

# حدائق السیاحه

## تألیف

وجه الله و مرجع عباد الله و مسبح بحار تنزیه الله قطب سلسله جلیله نعمت اللّٰهیه  
حضرت الحاج میرزا زین العابدین شیروانی مستعلیشاه طاب ثراه

## با مقدمه

قطب العارفين و ملجأ السالکین نتیجه الاولیا و زبدة الاصفیا زین العرفاء و قره عین الفقراء  
حضرت الحاج سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه ثانی طاب ثراه

با پیشگفتار دکتر سید مصطفی آزمايش

در

معرفی تاریخچه سلسله علیه نعمت اللّٰهیه و طرایق منتسبه

## فهرست مطالب

مدخل.....	۴۳
گزارشی کوتاه از تحول تاریخی سلسله علیه نعمت اللهیه از زمان ورود حضرت سید معصومعلیشاه	
دکنی به ایران تا عصر کنونی.....	۴۵
حضرت شاه علیرضای دکنی.....	۴۵
حضرت قتیل فی سبیل الله سید معصومعلیشاه دکنی.....	۴۵
فی التوحید.....	۴۸
ذکر فخرالعارفین و زیده المتألهمین کھف السالکین الحاج حسین علیشاه طیب الله ثراه.....	۴۸
مولانا مجذوب علیشاه طیب الله ثراه.....	۵۰
وصیتنامه حضرت مجذوبعلیشاه.....	۵۵
حرکت جناب مستعلیشاه به حضور حضرت مجذوبعلیشاه.....	۵۶
اختلاف در امر جانشینی حضرت مجذوبعلیشاه.....	۵۷
واقعه بیوک آباد همدان.....	۵۸
معرفی چهره مولانا محمدرضا همدانی ملقب به کوثرعلیشاه.....	۶۱
علت بروز شبیهه برای جناب مولانا کوثرعلیشاه.....	۶۲
ندکار:.....	۶۳
نظر جناب مستعلیشاه.....	۶۴
صورت فرمان حضرت نورعلیشاه در امر تعیین جانشین.....	۶۴
بررسی متن فرمان فوق الذکر.....	۶۸
بخش اول: فرمان خلافت.....	۶۸
بخش نخست: مقدمه - قسمت اول.....	۶۸
مقدمه: قسمت دوم.....	۷۰
فرمان خلافت جناب مجذوبعلیشاه.....	۷۰
اجازه دلالت آقا محمدرضا.....	۷۱
مقدمه.....	۷۱

۷۲	بخش اول
۷۲	بخش دوم
۷۳	بخش سوم
۷۴	دستورالعمل به سالکین و طالبین
۷۵	رساله بیان واقع
۷۶	پیشنهاد حضرت مستعلیشاه برای مذاکره حضوری
۷۷	گوثریه
۷۸	قسمتهایی از متن وصیت نامه حاج آقا فخرالمتالهین رحمت الله
۷۹	طریقه شمسیه ۱؟
۸۰	نقد
۸۱	تداوم سلسله نعمت اللهیه پس از حضرت مجدوبعلیشاه
۸۱	ذکر احوال مسود دفتر بر سبیل اجمال
۸۲	مولانا سیدعلی بهبهانی
۸۴	چگونگی تشریف میرزا زین العابدین به حضور بزرگان
۸۶	رفتن به خراسان
۸۶	ذکر مقرب درگاه اله درویش حسنعلی شاه اصفهانی
۸۷	فرمان ارشاد و لقب فقری
۸۹	آغاز دوران آوارگی
۹۷	تربیت جناب حاج میرزا کوچک شیرازی رحمتعلیشاه
۱۰۱	اعلان مرتبه والای حضرت رحمتعلیشاه
۱۰۲	جانشینی حضرت مستعلیشاه
۱۰۲	رحلت حضرت رحمتعلیشاه
۱۰۳	وضع سلسله علیه بعد از رحلت حضرت رحمتعلیشاه
۱۰۳	سنگ لوح مرقد مطهر حضرت رحمتعلیشاه شیرازی
۱۰۳	انشعابات جدید در سلسله نعمت اللهیه و امر جانشینی حضرت رحمتعلیشاه (ره)
۱۰۴	مشایخ و خلفای حضرت رحمتعلیشاه
۱۰۵	صفائیه
۱۱۳	خلاصه مطلب

۱۱۵	.....	جانشینان منورعلیشاه
۱۱۶	.....	استنگاف حاج آقا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین از تعیین جانشین
۱۲۱	.....	تعطیل طریقه حاج آقا محمد شیرازی منورعلیشاه
۱۲۱	.....	چگونگی ماجرا پس از رحلت جناب حاج آقا عبدالحسین ذوالریاستین
۱۲۲	.....	مساله تجدید بیعت
۱۲۵	.....	ملاقات آقای دکتر نوربخش با میرزا علی اصغر ذوالریاستین زاده
۱۵۳	.....	بوستان
۱۵۵	.....	حدیقه اول
۱۵۵	.....	ذکر اقلیم
۱۵۶	.....	اقلیم اول
۱۵۶	.....	اقلیم دویم
۱۵۷	.....	اقلیم سیم
۱۵۷	.....	اقلیم چهارم
۱۵۸	.....	اقلیم پنجم
۱۵۹	.....	اقلیم ششم
۱۵۹	.....	اقلیم هفتم
۱۶۰	.....	ذکر افریقیه
۱۶۰	.....	ذکر اشیاء
۱۶۰	.....	ذکر یورپ
۱۶۰	.....	ذکر امریکا
۱۶۰	.....	ذکر ایران
۱۶۲	.....	ذکر آذربایجان
۱۶۳	.....	ذکر ارمن
۱۶۴	.....	ذکر اران
۱۶۴	.....	ذکر ارس
۱۶۴	.....	ذکر اصفهان
۱۶۵	.....	نظم
۱۶۸	.....	ذکر احوال بعضی از معاصرین آن دیار بر سبیل اختصار
۱۶۸	.....	ذکر کھف العلماء الحاج ابراهیم
۱۶۹	.....	ذکر کھف الفضلاء الحاج سید باقر
۱۶۹	.....	ذکر سلطان العلماء الحاج میرزا حسن



۱۶۹	ذکر الحاج محمد حسین خان
۱۷۱	ذکر فخرالعارفین و زبده المتألهین کھف السالکین الحاج حسین علیشاہ طیب اللہ تراہ
۱۷۴	ذکر فخرالحکماء مولانا علی نوری
۱۷۶	در بیان نجیب و نجابت
۱۷۶	ذکرالعارف باللہ فیض علی شاہ قدس سرہ
۱۷۶	ذکر القتیل فی سبیل اللہ مشتاقعلی شاہ قدس سرہ العزیز
۱۷۷	نظم
۱۷۹	ذکر قطبالعارفین و قدوہ المرشدين الشيخ الكامل المکمل الواصل باللہ نورعلی شاہ قدس سرہ العزیز
۱۸۲	فی التوحید:
۱۸۳	در بیان بعضی ہرأتیب:
۱۸۵	ذکر مجذوب حضرت آلہ درویش ناصرعلی رحمت اللہ
۱۸۶	ذکر والہ
۱۸۷	ذکر آمل
۱۸۷	ذکر اشرف
۱۸۷	ذکر اردبیل
۱۸۹	در توضیح مرام
۱۹۱	ذکر قدوہ السالکین العارف باللہ میرزا نصراللہ
۱۹۱	ذکر ارومیہ
۱۹۱	ذکر ایروان
۱۹۲	ذکر اردو باد
۱۹۲	ذکر ابھر
۱۹۲	ذکر اھر
۱۹۲	ذکر استراباد
۱۹۳	مقال در بیان ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال و الاختصار
۱۹۵	ذکر الموت
۱۹۶	در بیان مذهب اسماعیلیان موافق اعتقاد ایشان
۲۰۱	ذکر اخلاط
۲۰۱	ذکر الجواز
۲۰۲	گفتار در بیان مذهب یزیدیان کہ ایشان را امویان نیز گویند
۲۰۲	در بیان اعتقاد جبریان
۲۰۵	گفتار در بیان مذهب قدریان کہ ایشان را مفوضہ نیز گویند

۲۰۶	در بیان مذهب ابلیسیان
۲۰۷	ذکر ارجیش
۲۰۷	ذکر آق سو
۲۰۷	ذکر انبار
۲۰۸	ذکر اشتهارد
۲۰۸	ذکر خیرالسالکین الحاج رسول رحمت الله علیه
۲۰۸	ذکر اسد آباد
۲۰۹	ذکر اردلان
۲۰۹	ذکر آشتیان
۲۰۹	ذکر اردستان
۲۰۹	ذکر ابرقوه
۲۱۰	ذکر آبه
۲۱۰	ذکر اهواز
۲۱۰	ذکر اوجان
۲۱۰	ذکر اردکان
۲۱۰	ذکر اصطخر
۲۱۵	ذکر هوشنگ بن سیامک بن کیومرث و بیان شطری از مذهب او موافق اعتقاد هوشنگیان
۲۱۷	در بیان بعضی از احوال جمشید بن طهمورث بن هوشنگ و اعتقادات او
۲۱۸	در بیان برخی از عقاید جمشاسیان که ایشان را جمشائی نیز گویند
۲۲۰	ذکر فریدون بن انقیان بن جمشید و بیان فصلی از عقاید او
۲۲۳	ذکر اسفزار
۲۲۳	ذکر اسفراین
۲۲۳	ذکر ایبورد
۲۲۳	ذکر اُوبه
۲۲۳	ذکر اصطهینات
۲۲۴	ذکر ارسنجان
۲۲۴	ذکر اقطاع
۲۲۴	ذکر افشار
۲۲۴	ذکر افغان
۲۲۵	ذکر آناتولی
۲۲۶	ذکر ارزنجان
۲۲۶	ذکر اگن

۲۲۷	ذکر خواجه آبنوس
۲۲۸	ذکر مصطفی آقا
۲۳۰	ذکر اق سرای
۲۳۰	ذکر انطاکیه
۲۳۰	ذکر انقره
۲۳۰	ذکر اراک
۲۳۰	ذکر اق شهر
۲۳۱	ذکر انگوره
۲۳۶	ذکر اماسیه
۲۳۶	ذکر ازکمید
۲۳۷	ذکر اینه گول
۲۳۷	ذکر رضوان پاشا
۲۳۹	ذکر معاصی باطنی
۲۴۶	ذکر ارزن الروم
۲۴۶	ذکر اسکدار
۲۴۶	ذکر از میر
۲۴۶	ذکر اسپارتا
۲۴۶	ذکر ارمنیه اصغر
۲۴۷	ذکر آدرنه
۲۴۷	ذکر افسوس
۲۴۷	ذکر البستان
۲۴۷	ذکر آمد
۲۴۸	ذکر ابراهیم پاشا
۲۴۹	ذکر اسحق افندی
۲۵۰	ذکر اسلامبول
۲۵۰	ذکر اردن
۲۵۰	ذکر اریحا
۲۵۱	ذکر ایلیا
۲۵۱	ذکر اسکندریه
۲۵۱	ذکر ام البلاد
۲۵۱	ذکر اندلس
۲۵۱	ذکر اکره

۲۵۱	ذکر اشام
۲۵۱	ذکر امرت سر
۲۵۲	ذکر نانک شاہ و پیروان او بہ طریق اجمال
۲۵۴	ذکر سپنہار داس
۲۵۵	ذکر انبالہ
۲۵۵	ذکر فخرالدین
۲۵۵	ذکر اللہ آباد
۲۵۵	ذکر آجمیر
۲۵۵	ذکر اُجین
۲۵۵	ذکر اود
۲۵۶	ذکر فصلی از عقاید ہندوان موافق مشرب ایشان
۲۶۰	ذکر احمد آباد
۲۶۰	ذکر اورنگ آباد
۲۶۰	ذکر احمد آباد
۲۶۰	ذکر احمد آباد
۲۶۰	ذکر اورنگ آباد
۲۶۰	ذکر احمد آباد
۲۶۱	ذکر اوچ
۲۶۱	ذکر استالف
۲۶۱	ذکر اندراب
۲۶۲	ذکر اتک
۲۶۲	ذکر اسلام آباد
۲۶۲	ذکر اوز کند
۲۶۲	ذکر اتالیق
۲۶۳	ذکر اترار
۲۶۳	ذکر اسروشہ
۲۶۳	ذکر اسفیجاب
۲۶۳	ذکر اور گنج
۲۶۳	ذکر احقاف
۲۶۳	ذکر آبادہ
۲۶۴	ذکر انار
۲۶۴	ذکر ارویل

۲۶۴	ذکر آبازه
۲۶۴	ذکر ارغنداب
۲۶۴	ذکر اندخوند
۲۶۴	ذکر اندکان
۲۶۴	ذکر اوزبک
۲۶۴	ذکر الماق
۲۶۴	ذکر اورفا
۲۶۴	ذکر اروم
۲۶۴	ذکر اسلام کر
۲۶۴	ذکر اکوره
۲۶۵	ذکر ارجوان
۲۶۵	ذکر اشناگر
۲۶۵	ذکر ارنون
۲۶۵	ذکر انطرسوس
۲۶۵	ذکر اجی
۲۶۵	ذکر ادرنه
۲۶۵	ذکر آی دین
۲۶۵	ذکر ایغور
۲۶۶	ذکر بحار
۲۶۶	ذکر بربر
۲۶۶	ذکر بنگاله
۲۶۶	ذکر برار
۲۶۶	ذکر بیجاپور
۲۶۶	ذکر بروده
۲۶۷	ذکر برهان پور
۲۶۷	ذکر بیجانک
۲۶۷	ذکر بمبائی
۲۶۷	ذکر بندر صورت
۲۶۸	ذکر بریلی
۲۶۸	ذکر نواب احمدعلی خان
۲۶۹	ذکر بعضی از فرق هندوان که در آن دیار مشاهده شده
۲۷۰	ذکر بنارس

۲۷۲	ذکر بی کنیر
۲۷۲	ذکر بلغار
۲۷۲	ذکر بخارا
۲۷۳	ذکر بدخشان
۲۷۳	ذکر سلطان محمد صوفی
۲۷۴	ذکر بی کند
۲۷۴	ذکر بناکت
۲۷۴	ذکر باجور
۲۷۴	ذکر برهموله
۲۷۴	ذکر بیرام کله
۲۷۵	ذکر بت خاک
۲۷۵	ذکر بُرسه
۲۷۵	ذکر امین افندی
۲۷۶	ذکر محمد آقا
۲۷۶	ذکر راغب پاشا
۲۷۷	ذکر بولدر
۲۷۷	ذکر ابراهیم آقا
۲۷۷	ذکر سلیمان آقا
۲۷۸	ذکر عبدالرحیم افندی
۲۷۹	ذکر بکتاش
۲۷۹	ذکر حاجی بکتاش ولی
۲۸۰	ذکر بیراک
۲۸۰	ذکر بوسنه
۲۸۰	ذکر بیت المقدس
۲۸۴	ذکر شیخ ابو مسعود
۲۸۴	ذکر بیت اللحم
۲۸۶	ذکر مذهب و عقاید عیسویان و بیان لختی از اعمال ایشان
۲۸۸	ذکر یش
۲۸۸	ذکر بیروت
۲۸۸	ذکر بعلبک
۲۸۹	ذکر بوش
۲۹۰	ذکر بیهق

- ۲۹۰ ..... ذکر بادیه
- ۲۹۰ ..... ذکر بنی سویف
- ۲۹۰ ..... ذکر بریم
- ۲۹۰ ..... ذکر بعدان
- ۲۹۰ ..... ذکر بلخ
- ۲۹۱ ..... ذکر کیخسرو بن سیاوش
- ۲۹۴ ..... ذکر شطری از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان
- ۲۹۷ ..... در بیان طریقه سلوک زردشتیان
- ۲۹۸ ..... ذکر جعفر برمکی
- ۳۰۲ ..... ذکر بامیان
- ۳۰۳ ..... ذکر باخزر
- ۳۰۳ ..... ذکر بادغیس
- ۳۰۳ ..... ذکر بُست
- ۳۰۳ ..... ذکر بیرجند
- ۳۰۳ ..... ذکر بیارجمند
- ۳۰۳ ..... ذکر برنا آباد
- ۳۰۳ ..... ذکر برهوت
- ۳۰۳ ..... ذکر بنکش
- ۳۰۴ ..... ذکر بسطام
- ۳۰۴ ..... ذکر بانپور
- ۳۰۴ ..... ذکر بم
- ۳۰۴ ..... ذکر بردسیر
- ۳۰۴ ..... ذکر بهار
- ۳۰۵ ..... ذکر بادکوبه
- ۳۰۵ ..... ذکر استادی میرزا اسدالله
- ۳۰۶ ..... ذکر باش اچق
- ۳۰۶ ..... ذکر بدلیس
- ۳۰۶ ..... ذکر بوشهر
- ۳۰۶ ..... ذکر برازجان
- ۳۰۷ ..... ذکر بندرعباس
- ۳۰۷ ..... ذکر بندر امیر
- ۳۰۷ ..... ذکر بوانات

۳۰۷.....	ذکر بهبهان.....
۳۰۷.....	ذکر بصره.....
۳۰۸.....	ذکر بحرین.....
۳۰۸.....	ذکر بغداد.....
۳۱۰.....	ذکر باب الکرخ.....
۳۱۰.....	ذکر بیضا.....
۳۱۰.....	ذکر بیش بالیق.....
۳۱۱.....	ذکر باغچه سرای.....
۳۱۱.....	ذکر بیت الفقیه.....
۳۱۱.....	ذکر بروجرد.....
۳۱۱.....	ذکر بختیاری.....
۳۱۱.....	ذکر بلوچ.....
۳۱۱.....	ذکر بلباس.....
۳۱۱.....	ذکر بوی ناق.....
۳۱۱.....	ذکر بیات.....
۳۱۱.....	ذکر بارفروش.....
۳۱۱.....	ذکر بعقوبه.....
۳۱۲.....	ذکر بطحا.....
۳۱۲.....	ذکر پورینه.....
۳۱۲.....	ذکر پرکنه.....
۳۱۲.....	ذکر پتنه.....
۳۱۲.....	ذکر پتربرک.....
۳۱۲.....	ذکر پیه.....
۳۱۲.....	ذکر پیشاور.....
۳۱۲.....	ذکر احمدشاه.....
۳۱۲.....	ذکر میان عمر.....
۳۱۴.....	ذکر سید نظام شاه.....
۳۱۴.....	ذکر سید محمد.....
۳۱۵.....	ذکر پنجاب.....
۳۱۵.....	ذکر پندادنخان.....
۳۱۵.....	ذکر گلشاه.....
۳۱۶.....	ذکر پیگو.....



۳۱۶.....	ذکر پتاوه .....
۳۱۶.....	ذکر پونه .....
۳۱۶.....	ذکر پرتقال .....
۳۱۷.....	ذکر پرتکیش .....
۳۱۷.....	ذکر تلنگ .....
۳۱۷.....	ذکر توران .....
۳۱۸.....	ذکر ترمذ .....
۳۱۸.....	ذکر ترکستان .....
۳۱۸.....	اماچین .....
۳۱۹.....	اماصقلاب .....
۳۱۹.....	اما کماری .....
۳۱۹.....	اماروس .....
۳۱۹.....	اماغز .....
۳۲۰.....	اماخزر .....
۳۲۰.....	اماخالخ .....
۳۲۰.....	اماترك .....
۳۲۱.....	ذکر تاشگند .....
۳۲۱.....	ذکر تاتار .....
۳۲۱.....	ذکر ترك .....
۳۲۱.....	ذکر ترکمان .....
۳۲۱.....	ذکر تنگتاش .....
۳۲۱.....	ذکر تبت .....
۳۲۲.....	ذکر ابراهيم خان .....
۳۲۲.....	ذکر ترلال .....
۳۲۲.....	ذکر تکرور .....
۳۲۲.....	ذکر تاجیک .....
۳۲۲.....	ذکر تنه .....
۳۲۲.....	ذکر سيد مرتضى .....
۳۲۳.....	ذکر توقات .....
۳۲۴.....	ذکر توبرتو .....
۳۲۴.....	ذکر تیموری .....
۳۲۴.....	ذکر تیمنی .....

۳۲۴	ذکر تانده
۳۲۴	ذکر تون
۳۲۴	ذکر ترشیز
۳۲۴	ذکر تربت
۳۲۵	ذکر اسحق خان
۳۲۵	ذکر تایباد
۳۲۵	ذکر تويسرکان
۳۲۶	ذکر تبریز
۳۲۷	ذکر تفت
۳۲۸	ذکر تنکابن
۳۲۸	ذکر تنک کرم
۳۲۸	ذکر تُعز
۳۲۸	ذکر تهامه
۳۲۸	ذکر تکریت
۳۲۸	ذکر تونس
۳۲۸	ذکر ثلج
۳۲۸	ذکر ثله
۳۲۹	ذکر ثقیل
۳۲۹	ذکر جابلسا و جابلقا
۳۲۹	ذکر جنويز
۳۲۹	ذکر جانیک
۳۳۰	ذکر جام
۳۳۲	ذکر جاجرود
۳۳۲	ذکر جوین
۳۳۲	ذکر جمکوت
۳۳۲	ذکر جلیم
۳۳۲	ذکر جهرم
۳۳۲	ذکر جیوم
۳۳۲	ذکر جره
۳۳۲	ذکر جی نگر
۳۳۳	ذکر پرتاب چند
۳۳۴	ذکر جَمَو

۳۳۴	ذکر جَلندر.....
۳۳۴	ذکر جکادری.....
۳۳۵	ذکر جان پور.....
۳۳۵	ذکر جنک سیال.....
۳۳۵	ذکر جهانگیر نگر.....
۳۳۵	ذکر نواب ناصرالدوله نصرت جنک.....
۳۳۷	ذکر نواب عالیہ متعالیہ حلیمہ النساء بیگم.....
۳۳۷	ذکر جرجہ.....
۳۳۷	ذکر جیرون.....
۳۳۸	ذکر جنین.....
۳۳۸	ذکر جبل عامل.....
۳۳۸	ذکر شیخ فارس.....
۳۴۰	ذکر جزیرہ.....
۳۴۰	ذکر جاوہ.....
۳۴۰	ذکر جبل.....
۳۴۰	ذکر جیلان.....
۳۴۱	ذکر جرجان.....
۳۴۱	ذکر جندق.....
۳۴۱	ذکر جرقویہ.....
۳۴۱	ذکر ملا جبار.....
۳۴۲	ذکر جزایر.....
۳۴۲	ذکر جگنات.....
۳۴۲	ذکر جتان.....
۳۴۲	ذکر جات.....
۳۴۲	ذکر جنگل.....
۳۴۳	ذکر جیحون آباد.....
۳۴۳	ذکر امیر مکرمت مصیرالحاج محمدخان ابنالحاج عبداللہ بیگ.....
۳۴۳	ذکر جیرفت.....
۳۴۳	ذکر جیحون.....
۳۴۳	ذکر جلال آباد.....
۳۴۳	ذکر جُیل.....
۳۴۳	ذکر چاچ.....

- ۳۴۳..... ذکر چاره کار
- ۳۴۴..... ذکر چمکن
- ۳۴۴..... ذکر چچره
- ۳۴۴..... ذکر چین
- ۳۴۵..... ذکر چترال
- ۳۴۵..... ذکر جیزه
- ۳۴۵..... ذکر چخور سعد
- ۳۴۵..... ذکر چگل
- ۳۴۵..... ذکر چیناپتن
- ۳۴۵..... ذکر چورس
- ۳۴۶..... ذکر چچ هزاره
- ۳۴۶..... ذکر میان الف
- ۳۴۶..... ذکر جدّه
- ۳۴۶..... ذکر جدیده
- ۳۴۶..... ذکر جهرود
- ۳۴۷..... ذکر جیراف
- ۳۴۷..... ذکر جربادقان
- ۳۴۷..... ذکر جعفرآباد
- ۳۴۷..... ذکر چرکس
- ۳۴۷..... ذکر حبش
- ۳۴۷..... ذکر حاجی ترخان
- ۳۴۸..... ذکر حیدرآباد
- ۳۴۸..... ذکر سکندر جاه فولاد جنک
- ۳۴۸..... ذکر قدوة العارفين شاه عليرضا وليّ قدّس سرّه العزيز
- ۳۴۹..... ذکر رام داس
- ۳۴۹..... ذکر حسن ابدال
- ۳۴۹..... ذکر حدیده
- ۳۴۹..... ذکر حصار
- ۳۴۹..... ذکر حجاز
- ۳۵۰..... ذکر حوران
- ۳۵۰..... ذکر حسبه
- ۳۵۰..... ذکر حویزه

۳۵۰	ذکر حَلَّه
۳۵۱	ذکر حلب
۳۵۲	ذکر شیخ ابراهیم
۳۵۳	ذکر شیخ اسمعیل کیال
۳۵۴	ذکر حسن افندی
۳۵۵	ذکر حمص
۳۵۵	ذکر حضرت موت
۳۵۵	ذکر حَمَى
۳۵۶	ذکر نصیف پاشا
۳۵۷	ذکر شیخ ولی الله
۳۵۸	ذکر حرم
۳۵۸	ذکر حصن کیف
۳۵۸	ذکر حمادیه
۳۵۸	ذکر حصن الاکراد
۳۵۸	ذکر ختای
۳۶۰	ذکر ختن
۳۶۰	ذکر خُلُج
۳۶۰	ذکر خوارزم
۳۶۱	ذکر ختلان
۳۶۱	ذکر خراسان
۳۶۳	ذکر خُجند
۳۶۳	ذکر خزر
۳۶۳	ذکر خاوران
۳۶۳	ذکر خواف
۳۶۴	ذکر خسرو آباد
۳۶۴	ذکر خوبوشان
۳۶۴	ذکر خان پور
۳۶۴	ذکر خَلج
۳۶۴	ذکر خیوه
۳۶۴	ذکر خَتک
۳۶۴	ذکر خُلَم
۳۶۴	ذکر خیبر

۳۶۴	ذکر خوار
۳۶۴	ذکر خوی
۳۶۵	ذکر خلخال
۳۶۶	ذکر خمسه
۳۶۶	ذکر خرم آباد
۳۶۶	ذکر خونسار
۳۶۶	ذکر خزاعی
۳۶۶	ذکر خلیل الرحمن
۳۶۶	ذکر خَفر
۳۶۶	ذکر خَفر ک
۳۶۷	ذکر خشت
۳۶۷	ذکر خالص
۳۶۷	ذکر خانقی
۳۶۷	ذکر خبیص
۳۶۷	ذکر خرقان
۳۶۷	ذکر خاندیس
۳۶۷	ذکر خان بالیق
۳۶۷	ذکر خان
۳۶۷	ذکر خاقان
۳۶۷	ذکر خسرو
۳۶۷	ذکر خوندگار
۳۶۷	ذکر خوارپت
۳۶۸	ذکر خیر آباد
۳۶۸	ذکر خیوان
۳۶۸	ذکر دمشق
۳۷۲	ذکر شیخ جمال الدین
۳۷۲	ذکر شیخ صالح
۳۷۳	ذکر شیخ عبدالله
۳۷۵	ذکر چهارده درویش
۳۷۸	ذکر عیدالله افندی
۳۸۰	ذکر دکن
۳۸۰	ذکر دولت آباد

۳۸۰	ذکر داکه
۳۸۰	ذکر دیکک
۳۸۰	ذکر دیره
۳۸۰	ذکر دهلی
۳۸۱	ذکر جلال الدین اکبر شاه
۳۸۲	ذکر مباحثه ارباب ادیان در حضور سلطان معرفت نشان
۳۸۲	ذکر دستور العمل اکبرشاه معارف دستگاه
۳۸۵	ذکر شاه عالم
۳۸۶	ذکر جلال الدین اکبرشاه
۳۸۶	ذکر شیخ ابوالعلاء
۳۸۷	ذکر تاج محل
۳۸۷	ذکر حکیم ذکاء الله خان
۳۸۹	ذکر حکیم شریف خان
۳۹۰	ذکر نواب سعادت خان
۳۹۱	ذکر میان محی الدین
۳۹۱	ذکر دشت قیچاق
۳۹۱	ذکر دیار بکر
۳۹۲	ذکر دمار
۳۹۲	ذکر دینه مار
۳۹۲	ذکر داغستان
۳۹۲	ذکر دانسفه
۳۹۲	ذکر دشت
۳۹۲	ذکر دالکی
۳۹۲	ذکر دشت بیاض
۳۹۲	ذکر دار ابجد
۳۹۳	ذکر مولانا محمد نصیر
۳۹۳	ذکر میرزا محمد علی
۳۹۳	ذکر دماوند
۳۹۳	ذکر دامغان
۳۹۴	ذکر دربند
۳۹۴	ذکر دیلمان
۳۹۴	ذکر دزفول

۳۹۴	ذکر درعیّه
۳۹۴	ذکر درنده
۳۹۴	ذکر مصطفی بیک
۳۹۵	در بیان انسان کامل و ذکر اصطلاح صوفیه در اسامی نفس کل
۳۹۷	ذکر نبوت مقیده و اخبارات از حقایق الهیه ای معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام وی
۳۹۹	ذکر دنزلی
۳۹۹	ذکر عثمان بیک
۴۰۰	ذکر دُمیاد
۴۰۰	ذکر دَمَتور
۴۰۱	ذکر سید محمود
۴۰۱	ذکر دوپته
۴۰۱	ذکر متولی خان
۴۰۲	ذکر دروس
۴۰۲	ذکر دیبل
۴۰۲	ذکر دنبل
۴۰۲	ذکر ذهاب
۴۰۲	ذکر ذوالقدر
۴۰۲	ذکر ذهبیه
۴۰۳	ذکر روم ایلی
۴۰۳	ذکر ریم پاپ
۴۰۳	ذکر ربیعہ
۴۰۳	ذکر روس
۴۰۴	ذکر رودیه
۴۰۴	ذکر راج محل
۴۰۴	ذکر رامپور
۴۰۴	ذکر راجپوت
۴۰۴	ذکر رسول نکر
۴۰۵	ذکر روطاس
۴۰۵	ذکر راجور
۴۰۵	ذکر راز
۴۰۵	ذکر ری
۴۰۷	ذکر رودبار



- ۴۰۷..... ذکر رشت
- ۴۰۷..... ذکر شیخ زاهد
- ۴۰۸..... ذکر حاجی میرزا نصیر
- ۴۰۸..... ذکر رودشت
- ۴۰۸..... ذکر رامجرد
- ۴۰۸..... ذکر رامهرمز
- ۴۰۸..... ذکر رستم‌دار
- ۴۰۸..... ذکر رستاق
- ۴۰۸..... ذکر رودآور
- ۴۰۹..... ذکر رفسنجان
- ۴۰۹..... ذکر رُمَاحِيَه
- ۴۰۹..... ذکر رمله
- ۴۱۰..... ذکر رشید
- ۴۱۰..... ذکر رَقَه
- ۴۱۰..... ذکر رأس العین
- ۴۱۰..... ذکر رودان
- ۴۱۱..... ذکر زابل
- ۴۱۱..... ذکر زمین‌داور
- ۴۱۱..... ذکر زرنند
- ۴۱۲..... ذکر زیتون
- ۴۱۲..... ذکر زاهدان
- ۴۱۲..... ذکر زیدآباد
- ۴۱۲..... ذکر درویش عباس
- ۴۱۲..... ذکر زبیده
- ۴۱۲..... ذکر زبدانی
- ۴۱۲..... ذکر زبده
- ۴۱۳..... ذکر زندیق
- ۴۱۳..... ذکر زواره
- ۴۱۳..... ذکر زند
- ۴۱۳..... ذکر زلف آباد
- ۴۱۳..... ذکر زرقان
- ۴۱۳..... ذکر زهرا

- ۴۱۴..... ذکر زنجان
- ۴۱۴..... ذکر زردشت
- ۴۱۴..... ذکر سُنار
- ۴۱۴..... ذکر سودان
- ۴۱۵..... ذکر سیستان
- ۴۱۶..... ذکر سراندیب
- ۴۱۶..... ذکر سَبَلان
- ۴۱۶..... ذکر ساحل
- ۴۱۶..... ذکر سُرنک پتن
- ۴۱۶..... ذکر سیاه پوشان
- ۴۱۷..... ذکر سنجاب
- ۴۱۷..... ذکر سقسین
- ۴۱۷..... ذکر سمرقند
- ۴۱۷..... ذکر سرسرام
- ۴۱۷..... ذکر سهرانیور
- ۴۱۷..... ذکر سرهند
- ۴۱۸..... ذکر سرای صالح
- ۴۱۸..... ذکر سُندر
- ۴۱۸..... ذکر سلحت
- ۴۱۸..... ذکر سیف آباد
- ۴۱۸..... ذکر سنبلی
- ۴۱۸..... ذکر سرای
- ۴۱۸..... ذکر سقناق
- ۴۱۸..... ذکر سامره
- ۴۱۹..... ذکر سنجار
- ۴۱۹..... ذکر سماوات
- ۴۱۹..... ذکر سنه
- ۴۱۹..... ذکر سیروان
- ۴۱۹..... ذکر سرخس
- ۴۱۹..... ذکر سبزوار
- ۴۲۰..... ذکر سمنان
- ۴۲۰..... ذکر سیرجان

۴۲۰	ذکر ساری
۴۲۰	ذکر سالیان
۴۲۰	ذکر سجاس
۴۲۰	ذکر سلماس
۴۲۱	ذکر سلطانیه
۴۲۱	ذکر سهرورد
۴۲۱	ذکر ساوه
۴۲۱	ذکر سراب
۴۲۱	ذکر سرخاب
۴۲۱	ذکر سیوند
۴۲۱	ذکر سیمروم
۴۲۲	ذکر سروستان
۴۲۲	ذکر سبغه
۴۲۲	ذکر سخار
۴۲۲	ذکر سلامه
۴۲۲	ذکر سبا
۴۲۲	ذکر سیس
۴۲۳	ذکر سراقب
۴۲۳	ذکر سوس
۴۲۳	ذکر سیواس
۴۲۳	ذکر شمس‌الدین افندی
۴۲۳	ذکر محمدپاشا
۴۲۳	ذکر سبکی
۴۲۳	ذکر سقز
۴۲۴	ذکر سنقر
۴۲۴	ذکر شیروان
۴۲۵	ذکر شماخی
۴۲۶	ذکر احوال مسوّد دفتر بر سیل مختصر
۴۳۱	ذکر شکی
۴۳۱	ذکر شوشه
۴۳۱	ذکر شابران
۴۳۲	ذکر شگاک

۴۳۲	ذکر شاهرود.....
۴۳۲	ذکر شمیران.....
۴۳۲	ذکر شقایق.....
۴۳۲	ذکر شاهسیون.....
۴۳۲	ذکر شیراز.....
۴۳۵	ذکر شهریار دولتیار حسینعلی میرزا.....
۴۳۶	ذکر میرزا ابوالقاسم درویش.....
۴۳۸	ذکر الحاج محمدحسین.....
۴۳۹	ذکر الحاج محمدحسن.....
۴۴۲	ذکر میرزا باقر.....
۴۴۳	ذکر میرزا باقر.....
۴۴۴	ذکر مولانا احمد یزدی.....
۴۴۵	ذکر زکی خان نوری.....
۴۴۷	ذکر شکرالله خان.....
۴۴۷	ذکر الحاج میرزا زین العابدین.....
۴۴۸	ذکر میرزا علی اکبر.....
۴۴۹	ذکر سید اسمعیل روضه خوان.....
۴۵۱	ذکر شیرغان.....
۴۵۱	ذکر شادمان.....
۴۵۱	ذکر شاش.....
۴۵۱	ذکر شاپور.....
۴۵۱	ذکر شاه جهان آباد.....
۴۵۱	ذکر شکاپور.....
۴۵۱	ذکر شاه آباد.....
۴۵۱	ذکر شهرنو.....
۴۵۱	ذکر شهر بابک.....
۴۵۲	ذکر شاپور.....
۴۵۲	ذکر شمیل.....
۴۵۲	ذکر شولستان.....
۴۵۲	ذکر شهریار.....
۴۵۲	ذکر شهر زور.....
۴۵۲	ذکر شطالعرب.....

۴۵۲	ذکر شیعه
۴۵۵	ذکر شوستر
۴۵۷	ذکر شام
۴۵۸	ذکر شقیف
۴۵۸	ذکر شاپور
۴۵۸	ذکر شمشاد
۴۵۸	ذکر شبرز
۴۵۹	ذکر شَحْر
۴۵۹	ذکر شلاله
۴۵۹	ذکر شیام
۴۵۹	ذکر شکاری
۴۵۹	ذکر شمس آباد
۴۵۹	ذکر شهرنو
۴۵۹	ذکر صهله
۴۵۹	ذکر صلبه
۴۵۹	ذکر صبیه
۴۶۰	ذکر صبا
۴۶۰	ذکر صهیون
۴۶۰	ذکر صور
۴۶۰	ذکر صفد
۴۶۰	ذکر صیدا
۴۶۰	ذکر صلت
۴۶۰	ذکر صعید
۴۶۰	ذکر صندوقلی
۴۶۰	ذکر صوفی و بیان حقیقت صوفیه
۴۶۴	در بیان طوایف صوفیان و فرق ایشان
۴۶۶	در بیان متشبهان
۴۶۸	ذکر صوفی آباد
۴۶۸	ذکر صاین خانی
۴۶۸	ذکر صافی
۴۶۹	ذکر ضلع
۴۶۹	ذکر ضیعه

۴۶۹	ذکر طرابلس
۴۶۹	ذکر طنجه
۴۶۹	ذکر طرسوس
۴۶۹	ذکر طرابزون
۴۶۹	ذکر طخارستان
۴۷۰	ذکر طوس
۴۷۰	ذکر طبس
۴۷۰	ذکر طبرستان
۴۷۱	ذکر طالقان
۴۷۱	ذکر طالش
۴۷۲	ذکر طارم
۴۷۲	ذکر طور
۴۷۲	ذکر طایف
۴۷۲	ذکر طهران
۴۷۳	در بیان سلاطین قاجار بر سبیل اختصار
۴۷۴	ذکر محمدحسن خان
۴۷۵	ذکر حسین قلیخان
۴۷۵	ذکر آقامحمدخان
۴۷۶	ذکر سلطان فتحعلی شاه
۴۷۷	ذکر عباس قلیخان
۴۷۸	ذکر ظهور
۴۷۸	ذکر ظفیر
۴۷۸	ذکر ظفریه
۴۷۸	ذکر عربستان و بیان و نسب قوم عرب
۴۸۰	ذکر عراق عرب
۴۸۰	ذکر عراق عجم
۴۸۱	ذکر عراق بامیان
۴۸۱	ذکر عمان
۴۸۲	ذکر مذهب خوارج و سبب ظهور آن
۴۸۴	ذکر عگه
۴۸۴	ذکر احمدپاشا جزّار
۴۸۵	ذکر اسمعیل پاشا

۴۸۶	ذکر عسقلان.....
۴۸۶	ذکر عسکر مکرم.....
۴۸۶	ذکر عریش.....
۴۸۶	ذکر عین تاب.....
۴۸۷	ذکر شیخ احمد مزین.....
۴۸۷	ذکر عمادیه.....
۴۸۸	ذکر عدن.....
۴۸۸	ذکر علی آباد.....
۴۸۸	ذکر عشق آباد.....
۴۸۸	ذکر عنیزه.....
۴۸۸	ذکر عنزلی.....
۴۸۸	ذکر عجلون.....
۴۸۸	ذکر عظیم آباد.....
۴۸۸	ذکر جمال‌الدین حسین.....
۴۹۰	ذکر غلامعلی شاه.....
۴۹۰	ذکر حمزه شاه.....
۴۹۱	ذکر عیون.....
۴۹۱	چشمه اوشنگ.....
۴۹۱	چشمه اروند.....
۴۹۱	چشمه آذربایجان.....
۴۹۱	چشمه دامغان.....
۴۹۱	چشمه بامیان.....
۴۹۲	چشمه بایزید.....
۴۹۲	چشمه عبّاد.....
۴۹۲	چشمه فار.....
۴۹۲	چشمه مرغ.....
۴۹۲	چشمه شجر.....
۴۹۲	ذکر غُزّه.....
۴۹۲	ذکر غدیر خمّ.....
۴۹۳	ذکر غلاته.....
۴۹۳	ذکر غیلان.....
۴۹۳	ذکر غُلات و بیان مذهب ایشان به طریق اجمال.....

۴۹۴	ذکر غلجه
۴۹۴	ذکر عَزَّان
۴۹۴	ذکر عِجْدوان
۴۹۴	ذکر غزنین
۴۹۶	ذکر غور
۴۹۷	ذکر غرجستان
۴۹۷	ذکر غوربند
۴۹۷	ذکر فلسطین
۴۹۸	ذکر فارس
۴۹۹	ذکر فسطاط
۴۹۹	ذکر فرانسیس
۴۹۹	ذکر فیض آباد
۴۹۹	ذکر فرنک
۵۰۰	ذکر فرخ آباد
۵۰۰	ذکر فتح پور
۵۰۰	ذکر فرح آباد
۵۰۰	ذکر فتح آباد
۵۰۰	ذکر فارمد
۵۰۰	ذکر فسا
۵۰۰	ذکر میرزا محمد حسین
۵۰۱	ذکر فورک
۵۰۱	ذکر فیروز آباد
۵۰۱	ذکر آقامحمد صادق المدعو باقابرگ
۵۰۲	ذکر فحلیان
۵۰۲	ذکر فدک
۵۰۳	ذکر فضایل انسانی و کمالات نفسانی
۵۱۵	در بیان فضل اهل ذکر و امر بذکر
۵۱۵	در بیان امر بحضور حلق و مجالس ذکر و ترغیب و تحریص بدان
۵۱۶	در بیان ذکر خفی که مراد از آن ذکر قلبی است و افضل بودن آن از سایر اقسام ذکر
۵۱۸	در بیان تحقیق فکر صوفیه که آن را حضوری نیز خوانند و مراقبه هم می گویند
۵۲۱	ذکر فرخار
۵۲۱	ذکر فرغانه



۵۲۱	ذکر فاریاب
۵۲۱	ذکر فغفور
۵۲۱	ذکر فراهان
۵۲۱	ذکر فریدن
۵۲۱	ذکر فاس
۵۲۱	ذکر فرسخ
۵۲۱	ذکر فیوم
۵۲۲	ذکر قراقرم
۵۲۲	ذکر قبیجاق
۵۲۲	ذکر قلماق
۵۲۲	ذکر قرآق
۵۲۲	ذکر قزلر
۵۲۲	ذکر قُمق
۵۲۲	ذکر قُبا
۵۲۲	ذکر قبله
۵۲۲	ذکر قرقز
۵۲۲	ذکر قرشی
۵۲۳	ذکر قلات
۵۲۳	ذکر قراقاج
۵۲۳	ذکر قشقائی
۵۲۳	ذکر قُتقوری
۵۲۳	ذکر قزوین
۵۲۴	ذکر قم
۵۲۵	ذکر قومشه
۵۲۵	ذکر نوّاب محمدقاسم خان
۵۲۸	ذکر قیر
۵۲۸	ذکر قهرود
۵۲۹	ذکر قارص
۵۲۹	ذکر قُندز
۵۲۹	ذکر قمرود
۵۲۹	ذکر قیدار
۵۲۹	ذکر قراباغ

۵۲۹	ذکر قرا داغ
۵۲۹	ذکر قادسیه
۵۲۹	ذکر قصر شیرین
۵۲۹	ذکر قندهار
۵۳۰	ذکر قهستان
۵۳۰	ذکر قبه الاسلام
۵۳۰	ذکر قلمرو
۵۳۰	ذکر قدس
۵۳۰	ذکر قراگوزلو
	ذکر احوال سلطان العارفين و برهان المحققين سيدى و سندی و روحى فى جسدی مولانا مجذوب علی شاه طیب الله ثراه
۵۳۰	
۵۳۶	ذکر عبدالحسین خان
۵۳۶	ذکر قزلباش
۵۳۶	ذکر قاجار
۵۳۶	ذکر قرم
۵۳۷	ذکر قسطنطنیه
۵۴۰	ذکر احمد پاشا
۵۴۰	ذکر شیخ الاسلام دُرزاده افندی
۵۴۱	ذکر عبدالله افندی
۵۴۱	ذکر فتحی افندی
۵۴۲	ذکر سلطان محمودخان
۵۴۳	ذکر صدراعظم یوسف پاشا
۵۴۵	ذکر قرامان
۵۴۵	ذکر قونیه
۵۴۶	در بیان مذهب حکماء و تقریر لختی از مقالات ایشان
۵۴۸	ذکر مولانا جلال الدین رومی و بیان سلسله مولویه
۵۵۰	ذکر قیصریه
۵۵۰	ذکر قره حصار
۵۵۰	ذکر الحاج احمد آقا
۵۵۱	ذکر جمال حال و حال جمال با کمال عبدالله آقا
۵۵۲	ذکر قره حصار زاج
۵۵۲	ذکر جُنْدِ قَسْرین

۵۵۳	ذکر قلعه الروم
۵۵۳	ذکر قرعون
۵۵۳	ذکر قعقاع
۵۵۳	ذکر قموص
۵۵۳	ذکر قیساریه
۵۵۳	ذکر قُزان
۵۵۳	ذکر قورقشم
۵۵۳	ذکر قورد
۵۵۴	ذکر قُصیر
۵۵۴	ذکر قیروان
۵۵۴	ذکر قُنُوج
۵۵۴	ذکر قُنّه
۵۵۴	ذکر قاهره
۵۵۴	ذکر قریش
۵۵۴	ذکر کرمان
۵۵۵	ذکر گواشیر
۵۵۶	ذکر رونق‌علیشاه
۵۵۹	ذکر صدق‌علی شاه
۵۵۹	ذکر مولانا مظفر‌علیشاه
۵۶۱	ذکر معطر‌علی شاه
۵۶۱	ذکر انیس‌علی
۵۶۲	ذکر نظام‌علی شاه
۵۶۲	ذکر هدایت‌علی شاه
۵۶۳	ذکر ابراهیم‌خان
۵۶۳	ذکر گرجستان
۵۶۴	ذکر کردستان
۵۶۴	ذکر نسب‌کرد
۵۶۵	ذکر کرمانشاهان
۵۶۵	ذکر آقا محمد‌علی
۵۶۷	در بیان سبب انکار منکران جماعت صوفیان صفوت‌نشان را
۵۷۳	ذکر کوهستان
۵۷۴	ذکر کوسان

۵۷۴	ذکر گُرخ.....
۵۷۴	ذکر صوفی اسلام.....
۵۷۴	ذکر کهنان.....
۵۷۴	ذکر گیلان.....
۵۷۴	ذکر گوران.....
۵۷۴	ذکر کردند.....
۵۷۴	ذکر کزاز.....
۵۷۵	ذکر کمره.....
۵۷۵	ذکر کوهمره.....
۵۷۵	ذکر کان فیروز.....
۵۷۵	ذکر گلبار.....
۵۷۵	ذکر گوار.....
۵۷۵	ذکر کازرون.....
۵۷۵	ذکر کاشان.....
۵۷۶	ذکر میرزا ابوطالب.....
۵۷۷	ذکر میرزا محمد علی.....
۵۷۷	ذکر سید محمد تقی.....
۵۷۸	ذکر اسمعیل خان.....
۵۷۸	ذکر کمارج.....
۵۷۸	ذکر کلات.....
۵۷۸	ذکر کَرَج.....
۵۷۸	ذکر گنجه.....
۵۷۹	ذکر گُرج.....
۵۷۹	ذکر گروس.....
۵۷۹	ذکر کربلا.....
۵۷۹	ذکر مولانا محمد باقر.....
۵۸۰	ذکر مولانا سید علی.....
۵۸۰	ذکر سید محمد.....
۵۸۱	ذکر مولانا میرزا مهدی شهرستانی.....
۵۸۱	ذکر کوفه.....
۵۸۳	ذکر شیخ جعفر.....
۵۸۳	ذکر شیخ موسی.....

۵۸۳	ذکر مولانا سیدمهدی طباطبائی
۵۸۳	ذکر کجور
۵۸۳	ذکر کوکبان
۵۸۳	ذکر کیچ
۵۸۳	ذکر کراچی
۵۸۳	ذکر کُنَبِیْت
۵۸۴	ذکر گُلکنده
۵۸۴	ذکر کالپی
۵۸۴	ذکر کرنال
۵۸۴	ذکر کران
۵۸۴	ذکر کُر
۵۸۴	ذکر گَنگ
۵۸۴	ذکر گجرات
۵۸۴	ذکر گجرات سند
۵۸۵	ذکر کاکره
۵۸۵	ذکر گری
۵۸۵	ذکر کُلنگ
۵۸۵	ذکر کشمیر
۵۸۶	ذکر کشتوار
۵۸۶	ذکر کامراج
۵۸۶	ذکر سری نگر
۵۸۸	ذکر احوال بعضی از محققان آن دیار به طریق اختصار
۵۸۸	ذکر بالمیک پندت رکیسر
۵۹۱	ذکر جمال حال و حال جمال احمدجو -
۵۹۵	ذکر قادرشاه
۵۹۷	ذکر کابل
۵۹۸	ذکر آقا عاشور
۵۹۸	ذکر آفاتقی ابن الحاج محمدعلی
۶۰۴	ذکر درویش حسنعلی
۶۰۵	ذکر میرزا ابوالقاسم
۶۰۵	ذکر ملوک افغان به طریق اجمال
۶۰۵	ذکر تیمورشاه

- ۶۰۶..... ذکر شاه زمان
- ۶۰۷..... ذکر محمود شاه
- ۶۰۸..... ذکر شجاع الملک
- ۶۰۸..... ذکر کُتر
- ۶۰۸..... ذکر کش
- ۶۰۸..... ذکر کفرطاب
- ۶۰۸..... ذکر کفر سوسیه
- ۶۰۹..... ذکر کابل
- ۶۰۹..... ذکر کنعان
- ۶۰۹..... ذکر کوتاهیه
- ۶۰۹..... ذکر گوزل حصار
- ۶۰۹..... ذکر محمد آقا
- ۶۱۰..... ذکر گور کوب
- ۶۱۰..... ذکر کماخ
- ۶۱۰..... ذکر کلکته
- ۶۱۱..... استکمال
- ۶۱۲..... ذکر لرستان
- ۶۱۳..... ذکر لندن
- ۶۱۳..... ذکر له
- ۶۱۳..... ذکر لگری
- ۶۱۳..... ذکر لنکران
- ۶۱۳..... ذکر لنگر
- ۶۱۳..... ذکر لمنگان
- ۶۱۳..... ذکر لمقان
- ۶۱۳..... ذکر لوگر
- ۶۱۳..... ذکر لکنهو
- ۶۱۴..... ذکر ملوک بیاتیه
- ۶۱۴..... ذکر ابو المنصور صفدر جنک
- ۶۱۴..... ذکر شجاع الدوله
- ۶۱۴..... ذکر آصف الدوله
- ۶۱۵..... ذکر نواب یمین الدوله
- ۶۱۶..... ذکر نواب غازی الدین حیدر

٦١٦.....	ذكر لحسا.....
٦١٦.....	ذكر لواسان.....
٦١٦.....	ذكر لبنان.....
٦١٦.....	ذكر لار.....
٦١٧.....	ذكر لاهجان.....
٦١٧.....	ذكر لاريجان.....
٦١٧.....	ذكر لاسجرد.....
٦١٧.....	ذكر لاسا.....
٦١٧.....	ذكر لاهور.....
٦١٩.....	ذكر ميان سيد حسين.....
٦٢٢.....	ذكر ميان غلامعلي شاه.....
٦٢٤.....	ذكر شيخ محمدي.....
٦٢٤.....	ذكر لوحان.....
٦٢٤.....	ذكر لبنان.....
٦٢٤.....	ذكر لك.....
٦٢٤.....	ذكر مکه معظمه.....
٦٣٣.....	ذكر حضرت بتول و بضعه الرسول فاطمه الزهراء بر سبيل اختصار.....
٦٣٣.....	ذكر سرور اولياء و سيد اوصياء و زبدة اصفياء علي مرتضى سلام الله عليه و اولاده و اشياعه اجمعين بطريق اجمال.....
٦٣٧.....	ذكر مدينه منوره.....
٦٣٨.....	ذكر امام الهمام حضرت حسن بن علي بن ابي طالب (ع).....
٦٣٩.....	ذكر خامس آل عبا سيد الشهداء امام الهمام حسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام.....
٦٤١.....	ذكر سيد الساجدين و قبله العارفين الامام الهمام زين العابدين (ع).....
٦٤١.....	ذكر ولايت و امامت مآب و قطب الاقطاب صاحب المناقب و المفخر محمد بن علي الباقر (ع).....
٦٤٢.....	ذكر قطب الموحدين و غوث الواصلين منبع الحقايق جعفر الصادق عليه السلام.....
٦٤٢.....	ذكر شمس امامت و ماه سپهر ولايت صاحب المناقب و المكارم امام موسى الكاظم (ع).....
٦٤٣.....	ذكر زبده الاولياء و امام الهدى و غوث الورى علي بن موسى الرضا عليه آلاف التحية و الثناء.....
٦٤٣.....	ذكر سرو گلشن امامت و ماه سپهر ولايت قطب الارض و السماء محمد بن علي الرضا عليه السلام.....
٦٤٤.....	ذكر شمس فلک هدايت و ماه سپهر امامت صاحب الجود و النبي علي بن محمد بن علي الرضا عليه السلام.....
٦٤٤.....	ذكر مركز دايره امامت و قطب فلک ولايت الامام الهمام الحسن بن علي العسكري عليهما السلام.....
	ذكر قطب زمان و غوث جهان و لنگر زمين و آسمان و قوام عالم و عالميان و ملجا ستم رسيدگان و اميدگاه عارفان ابوالقاسم محمد بن الحسن بن علي النقي بن محمد التقى بن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زين العابدين بن ابي عبدالله الحسين بن علي بن ابي طالب صلوات الله عليهم اجمعين الى يوم الدين.....
٦٤٤.....	

- ۶۴۷..... ذکر خلفاء ثلاثه.....
- ۶۴۷..... ذکر ابوبکر بن ابی قحافه.....
- ۶۴۷..... ذکر عمر بن خطاب.....
- ۶۴۸..... تاریخ جاهلیه العربیه.....
- ۶۴۸..... تاریخ ختائیه.....
- ۶۴۸..... تاریخ رومیه.....
- ۶۴۸..... تاریخ قبطیه.....
- ۶۴۸..... تاریخ هندیه.....
- ۶۴۹..... تاریخ یهودیه.....
- ۶۴۹..... ذکر عثمان بن عفان.....
- ۶۵۰..... در بیان مشاهیر بنی هاشم که اکابر صحابه علیّه و شیعه علویه بوده اند.....
- ۶۵۲..... ذکر مداین.....
- ۶۵۴..... ذکر مصر.....
- ۶۵۷..... ذکر دارالملک مصر.....
- ۶۶۰..... ذکر بعضی از معاصرین آن دیار به طریق اختصار.....
- ۶۶۰..... ذکر شیخ محمد.....
- ۶۶۴..... ذکر محمد علی پاشا.....
- ۶۶۴..... ذکر ابوالفضایل شیخ موسی.....
- ۶۶۵..... ذکر محله.....
- ۶۶۶..... ذکر منصوره.....
- ۶۶۶..... ذکر منفلوط.....
- ۶۶۶..... ذکر ابراهیم بیک.....
- ۶۶۶..... ذکر ملوئی.....
- ۶۶۷..... ذکر مُنشیه.....
- ۶۶۷..... ذکر مسجد اقصی.....
- ۶۶۷..... ذکر مدین.....
- ۶۶۷..... ذکر مشغره.....
- ۶۶۷..... ذکر معرّه النُعمان.....
- ۶۶۷..... ذکر مرعش.....
- ۶۶۸..... ذکر قلندر پاشا.....
- ۶۶۸..... ذکر محمد افندی.....
- ۶۶۹..... ذکر محمود افندی.....



۶۶۹	ذکر مصیصه
۶۷۰	ذکر ملاطیہ
۶۷۰	ذکر معدن
۶۷۰	ذکر موش آباد
۶۷۰	ذکر مہدیہ
۶۷۰	ذکر ملتان
۶۷۰	ذکر فرقہ صدیقیہ
۶۷۱	ذکر محمد تقی خان
۶۷۱	ذکر الحاج مہدی
۶۷۲	ذکر معجار
۶۷۲	ذکر مُسْقُوف
۶۷۲	ذکر مازندران
۶۷۲	ذکر موغان
۶۷۲	ذکر ماوراءالنہر
۶۷۲	ذکر ملایر
۶۷۲	ذکر مرغاب
۶۷۲	ذکر مرو
۶۷۳	ذکر مہنہ
۶۷۳	ذکر میمند
۶۷۳	ذکر مہیار
۶۷۳	ذکر محلات
۶۷۳	ذکر زبده سادات و مظهر سعادات شاہ خلیل اللہ طیب اللہ ثراہ
۶۷۵	ذکر سید السادات و مظهر السعادات الحسن علی شاہ ابن شاہ خلیل اللہ المدعو باقاخان
۶۷۶	ذکر جناب میرزا محمد علی ابن صدق علی شاہ
۶۷۷	ذکر میرزا علی اکبر
۶۷۷	ذکر الحاج عبدالمحمد
۶۷۷	ذکر مکاری
۶۷۸	ذکر مرہتہ
۶۷۸	ذکر مالوہ
۶۷۸	ذکر مندراس
۶۷۸	ذکر مہراج
۶۷۸	ذکر میرپور

- ۶۷۸..... ذکر مراد آباد
- ۶۷۸..... ذکر مُخَا.....
- ۶۷۹..... ذکر مَسْقَط.....
- ۶۷۹..... ذکر مطر کح.....
- ۶۷۹..... ذکر مُکَلَّأ.....
- ۶۷۹..... ذکر مظفر پور.....
- ۶۷۹..... ذکر مانِکِ رَاي.....
- ۶۷۹..... ذکر مظفّر آباد.....
- ۶۸۰..... ذکر احوال رحيم عليشاه.....
- ۶۸۲..... ذکر مشهد مقدّس.....
- ۶۸۲..... ذکر مولانا اسمعيل.....
- ۶۸۳..... ذکر الحاج شيخ ابو محمد.....
- ۶۸۳..... ذکر مولانا علي اکبر.....
- ۶۸۳..... ذکر مولانا لطفعلی.....
- ۶۸۳..... ذکر سيد محمد.....
- ۶۸۴..... ذکر ميرزا مهدي.....
- ۶۸۵..... ذکر مَرَوَز.....
- ۶۸۵..... ذکر مَکَن پور.....
- ۶۸۵..... ذکر مَکَران.....
- ۶۸۵..... ذکر مَرِينان.....
- ۶۸۵..... ذکر مِيَامِي.....
- ۶۸۵..... ذکر مَرودشت.....
- ۶۸۵..... ذکر موصل.....
- ۶۸۵..... ذکر ماردین.....
- ۶۸۶..... ذکر مَفَازه.....
- ۶۸۶..... ذکر ماهان.....
- ۶۸۶..... ذکر سيد نورالدين نعمت الله وليّ قلدّس سرّه العزيز.....
- ۶۸۷..... ذکر مرشد آباد.....
- ۶۸۷..... ذکر رام چند.....
- ۶۸۸..... ذکر قادر جنگ.....
- ۶۸۹..... ذکر شيخ محمدی.....
- ۶۸۹..... ذکر موره.....

۶۸۹	ذکر مکناس
۶۸۹	ذکر میانج
۶۸۹	ذکر منقرور
۶۸۹	ذکر مرنند
۶۸۹	ذکر مراغه
۶۸۹	ذکر نوبه
۶۸۹	ذکر نَمسه
۶۹۰	ذکر نینوی
۶۹۰	ذکر نیپال
۶۹۰	ذکر نیمروز
۶۹۰	ذکر نور
۶۹۰	ذکر نورپور
۶۹۰	ذکر نجف اشرف
۶۹۰	ذکر نصیبین
۶۹۰	ذکر نهروان
۶۹۰	ذکر نسناس
۶۹۰	ذکر ناکپور
۶۹۱	ذکر ناکور
۶۹۱	ذکر نسا
۶۹۱	ذکر نشابور
۶۹۲	ذکر الحاج میرزا محمد اخباری
۶۹۳	ذکر مذهب مزدک بر وفق اعتقاد مزدکیان
۶۹۴	ذکر نوبندگان
۶۹۴	ذکر نیریز
۶۹۵	ذکر نی‌بندان
۶۹۵	ذکر نرماشیر
۶۹۵	ذکر نطنز
۶۹۵	ذکر نراق
۶۹۵	ذکر نیاسر
۶۹۵	ذکر نائین
۶۹۵	ذکر نندپور
۶۹۵	ذکر نَسَف

۶۹۵	ذکر نَگینه
۶۹۶	ذکر نجیب آباد
۶۹۶	ذکر نجف آباد
۶۹۶	ذکر نهاوند
۶۹۶	ذکر نصر آباد
۶۹۶	ذکر نصرت آباد
۶۹۶	ذکر نَگر
۶۹۶	ذکر نَمَنگان
۶۹۶	ذکر نجد
۶۹۶	ذکر مذهب وهابی
۶۹۷	ذکر نَگار
۶۹۷	ذکر نَگده
۶۹۷	ذکر نَعاوُلی
۶۹۷	ذکر ناصرہ
۶۹۸	ذکر نابلس
۶۹۸	ذکر نیل
۶۹۸	ذکر هندوستان
۷۰۱	ذکر هندو
۷۰۱	ذکر هیاطله
۷۰۱	ذکر هوکلی
۷۰۱	ذکر هرمان
۷۰۲	ذکر هَکار
۷۰۲	ذکر هو
۷۰۲	ذکر هاشمیه
۷۰۲	ذکر هوتک
۷۰۲	ذکر همدان
۷۰۳	ذکر مولانا محمدرضا
۷۰۵	ذکر مولانا عبدالصمد
۷۰۵	ذکر هزاره
۷۰۶	ذکر هزار اسب
۷۰۶	ذکر هیرمند
۷۰۶	ذکر هرات

- ۷۱۱..... ذکر محمد کاظم خان.....
- ۷۱۲..... ذکر عین علی شاه.....
- ۷۱۲..... ذکر رضا علی شاه.....
- ۷۱۲..... ذکر میرزا محمد شریف.....
- ۷۱۲..... ذکر هیت.....
- ۷۱۲..... ذکر هر دوار.....
- ۷۱۳..... ذکر وندیک.....
- ۷۱۳..... ذکر وکلندیز.....
- ۷۱۳..... ذکر واسط.....
- ۷۱۳..... ذکر وادی لیمو.....
- ۷۱۳..... ذکر وادی صفراء.....
- ۷۱۳..... ذکر وادی حمراء.....
- ۷۱۳..... ذکر وادی فاطمه.....
- ۷۱۳..... ذکر وادی برده.....
- ۷۱۴..... ذکر وادی نَعْمَان.....
- ۷۱۴..... ذکر ورامین.....
- ۷۱۴..... ذکر وزیر آباد.....
- ۷۱۴..... ذکر وان.....
- ۷۱۵..... ذکر اسحق آقا.....
- ۷۱۵..... ذکر جمال حال و حال جمال اسعدبیک.....
- ۷۱۵..... ذکر درویش پاشا.....
- ۷۱۶..... ذکر واق واق.....
- ۷۱۶..... ذکر وحدت وجود که مختار محققان صوفیه است.....
- ۷۲۲..... ذکر وانشان.....
- ۷۲۳..... ذکر یونان.....
- ۷۲۳..... ذکر ینقورما.....
- ۷۲۳..... ذکر یانیا.....
- ۷۲۳..... ذکر یوزقان.....
- ۷۲۳..... ذکر ابو الفتح بیک.....
- ۷۲۴..... ذکر یمن.....
- ۷۲۴..... ذکر مذهب ساکنان ولایت یمن.....
- ۷۲۵..... ذکر شریف یحیی.....

۷۲۸.....	ذکر یاجوج و ماجوج.....
۷۲۸.....	ذکر یوسف رای.....
۷۲۸.....	ذکر یغما.....
۷۲۹.....	ذکر یار کند.....
۷۲۹.....	ذکر یحیی پور.....
۷۲۹.....	ذکر یحیی گنج.....
۷۲۹.....	ذکر یورپ.....
۷۲۹.....	ذکر ینگی دنیا.....
۷۳۱.....	ذکر یافا.....
۷۳۱.....	ذکر یزد.....
۷۳۲.....	ذکر یحیی آباد.....
۷۳۲.....	ذکر یوسف آباد.....
۷۳۲.....	استعداد.....
۷۳۳.....	گلستان.....
۷۳۴.....	بربّ العباد.....
۷۳۵.....	پایان.....

## مدخل

بمحققان دانش‌پژوه پوشیده نیست که کتاب مستطاب حدایق السیاحه در زمانی تالیف شده که ایران یکی از حساسترین مراحل تاریخ پرفراز و نشیب خود را از سر می‌گذرانید.

امپراطوری عظیم ایران در این دوران عصر طلائی‌ش به پایان آمده و از هر گوشه آن قسمتی به یغما میرفت. در طی جنگهای دوباره دراز مدت میان روسیه و ایران نیمی از استانهای شمالی از پیکر مام میهن جدا افتاده و اران و شروان و نخجوان و در بند قفقاز و قراه داغ و ارمنستان و گرجستان به ضرب شمشیر به قلمرو روسیه پیوسته میشد. در آن سوی خزر نیز ترکمنستان و افغانستان و تاجیکستان و در قسمت جنوب شرقی نیز بخشهای وسیعی از بلوچستان تدریجا از کشور ایران جدایی می‌گرفت و ایران آهسته آهسته در محاصره امپراطوریهای عثمانی و روسیه و انگلستان (که سراسر خاک هند تا مرز بلوچستان را در تصرف داشت) عظمت و سطوت خود را بر باد رفته میدید.

از نظر اعتقادی در این دوران حوزه‌های علمیه محل درگیری دو بینش مختلف از مذهب تشیع بود. مدرسه کهنسال اخباری تدریجا قدرت و شمول خود را در میان مردم و دربار از دست میداد و مدرسه نوین اصولی با نیروی هرچه تمامتر میدان را از رقیب دیرین خویش پاک میساخت و جای آن را اشغال مینمود.

بذره‌های اندیشه وحدت عالم اسلامی و تقریب میان دو مذهب تشیع و تسنن در همین دوران افشاندن میشد تا بعدها ساقه و ریشه دواند و سر از خاک بیرون کند.

در داخل کشور- که از آن با عنوان ممالک محروسه یاد می‌شد- هیچگونه قانونی جز نظر قدرتمندان اعتبار نداشت. شاهان و شاهزادگان و تیولداران و اربابان و داروغگان هر یک بر حسب قدرتی که سلسله مراتب به آنان تفویض مینمود دستشان در خون و جان مردم باز بود. تنها نیرویی که در برابر استبداد سیاه این دوران استقلال بالنسبه‌ای داشت قدرت متشرعین بشمار می‌آمد که از طریق مساجد و تکایا و امامزاده‌ها و اراضی وقفی پشتوانه مستقل مالی و نیروی معتقد انسانی در اختیار داشت. در همین اوان به علت فشار بسیاری که بر گرده مردم از دست مستبدان- که در هر رنگ و لباس کم نبودند- وارد می‌آمد میسیونرهای مسیحی نیز زمینه تبلیغ را مغتنم شمرده و به انتشار آثاری دست زده بودند که از آن جمله میتوان از رساله مارتین پادری کشیش مسیحی در امر رد نبوت حضرت ختمی مرتب (ص) یاد نمود.

مقارن همین دوران به ناگاه دیدگاه نوین و تازه‌ای از دین و نظرگاه نوینی از ارتباط انسان با خداوند در چهارچوب عرفان اسلامی عرضه شد و توجه بسیاری از مردم را به خود منعطف ساخت و بازار تبلیغ میسیونرهای مسیحی و دکان تحمیق مردم فریبان عالم‌نما را به تزلزل افکند، بلکه تعطیل کرد. در ابتدای عصر کریمخان زند سید معصومعلیشاه دکنی که خلیفه الخفای شاه علیرضای دکنی قطب مطاع و بلامنازع سلسله علیه نعمت‌اللهیه بود به اشاره ایشان برای انتقال رشته متصله ولایت به ایران و بر افروختن مشعل عرفان در آتشکده دل و جان سوخته‌دلان از هندوستان به ایران مسافرت نموده و لدی الورود بسیاری از اهل دل را به خود جذب کرده و از آن میان نخبگانی را تحت تربیت خاصه قرار داد و به مقام ارشاد مشرف ساخت، که از کبار آنان می‌توان از حضرت نورعلیشاه اصفانی و جناب حسینعلیشاه اصفهانی یاد کرد. با ورود این یکه سوار عالم تجرید که سرانجام به اشاره علمای سوء در کرمانشاه شربت شهادت نوشید و در رودخانه قره‌سو مغروق گردید، عرفان طریقت نعمت‌اللهی که مدتهای مدید از ایران رخت بر بسته بود تجدید حیات یافت و نهال نازک آن با آبیاری شدن به خون بزرگانی چون جناب مشتاقعلیشاه- که به فتوای معاندان و به دست حاکمان غدار در کرمان به

شهادت رسید- تبدیل به درختی استوار و پایدار شد. پس از شهادت حضرت معصومعلیشاه و بدنبال رحلت جانشین منصوب ایشان حضرت نورعلیشاه اصفهانی، حضرت حسینعلیشاه بر اریکه ارشاد مستقر گشته و از طرف حضرت شاه علیرضای دکنی نیز به مقام مطاعیت کل منصوب گشت و به این ترتیب سلسله جلیله نعمت‌اللهیه که دیری بود از ایران به هندوستان منتقل شده بود، دوباره در ایران استقرار تامه یافت. پس از رحلت حضرت حسینعلیشاه جانشین منصوب ایشان حضرت مجذوبعلیشاه بر اریکه ارشاد نشستند، و در طول حیات خویش ارکان فقر را سرپرستی مینمودند. پس از رحلت ایشان مقام جانشینی به حضرت مستعلیشاه- مولف کتاب حاضر- رسید، اما در همین زمان عده‌ای از سرسپردگان با یکی از مشایخ بزرگوار و پرسابقه سلسله به نام جناب کوثرعلیشاه بیعت کردند و از این زمان سلسله علیه به دو شاخ کوثریه و نعمت‌اللهیه انقسام یافت. مولف ارجمند این نوشتار از خود چند اثر بر جای نهاده که نخستین آن در دوران حیات مجذوبعلیشاه و وحدت سلسله به رشته تحریر درآمده و ریاض‌السیاحه نام دارد. اثر دوم ایشان کتاب حاضر یعنی حدایق‌السیاحه است که پس از بروز اختلالات بر سر جانشینی حضرت مجذوبعلیشاه و انقسام سلسله به دو شعبه نگاشته شده و مقارن حیات جناب کوثرعلیشاه و شدت اختلافات می‌باشد، کتاب سوم ایشان بستان‌السیاحه نام دارد و پس از تعیین جانشینی رحمتعلیشاه و مقارن با دوران پس از رحلت کوثرعلیشاه به رشته تحریر درآمده است.

از آنجا که مولف ارجمند اصلاً اهل شماخی از قصبات شیروان در ایالت ماوراء قفقاز است (ناحیه‌ای که بر مبنای دو قرارداد ننگین گلستان و ترکمنچای از پیکر مام میهن منفصل گشت و اخیراً پس از فروپاشی امپراطوری روسیه شوروی با نام جمهوری آذربایجان استقلال یافته) که از بدو طفولیت به عراق عرب رفته و در مجامع دینی و عرفانی رشد و نمو نموده و در اکثر نقاط معموره دنیای آن روز سیر و سیاحت فرموده و با عام و خاص از هر طبقه و هر صنف در هر منطقه از مناطق جهان از جمله بخشهای عظیمی از آسیا و قسمتهایی از اروپا و بخشی از شمال آفریقا نشست و برخاست کرده و عقاید آنان را در آثارش منعکس ساخته، و نیز اوضاع روزمره شهرها و بلاد و قصبات ایران را بعینه شاهد بوده و آنها را نقل نموده و همچنین خود در تحولات داخلی مملکت ایران در آن دوران سخت، تأثیری تعیین کننده - غیرمستقیم- داشته، فلذا آثار گرانبهایش از اهمیت بسیار زیاد برخوردار است. البته بررسی مجموع مکتوبات حضرتشان از جهات گوناگون پژوهشی بسیار وسیع و ضروری است، اما اگرچه شخصیت جنابشان و اهمیت آثارشان چنان که باید و شاید شناخته شده نیست، با این حال زمینه بحث این مقدمه از گفتگو درباره تاریخچه تحولات معنویت‌گرایی در ایران تجاوز نمی‌نماید، و هیأت تحقیق انجمن عرفان ایران بررسی متن کتاب را بلحاظ زمانی و مفاد مطالب منتخبه محدود در تحولات تاریخی سلسله علیه رضویه نعمت‌اللهیه نموده است. به هر حال تجدید چاپ این کتاب به علاقمندان امکان می‌دهد که از دیدگاه‌های گوناگون آن را مورد دقت قرار دهند و با نقطه‌نظرهای متفاوت به پژوهش در آن اهتمام ورزند، تا شاید به کوشش و همت آنان معلوم شود که آنچه ایران را با همسایگان دور و نزدیکش در ارتباط مداوم تاریخی قرار داده، امری فرهنگی است که دارای یک استخوان‌بندی مستحکم معنوی و باطن‌گرایانه می‌باشد.

من الله التوفیق و علیه التکلان

پاریس- اسفندماه ۱۳۷۰ هجری شمسی- انجمن عرفان ایران-

زیرنظر کمترین بندگان خدا- دکتر سیدمصطفی آزمایش



## گزارشی کوتاه از تحول تاریخی سلسله علیه نعم اللهیه از زمان ورود حضرت سید معصومعلیشاه دکنی به ایران تا عصر کنونی

### حضرت شاه علیرضای دکنی

حضرتشان شصت سال تمام به زمامداری سلسله علیه نعمت اللهیه اهتمام میورزیدند و از شهر حیدرآباد دکن در هندوستان امور فقرا را سرپرستی مینمودند. تا آن که بنا به الهام ربانی حضرت میرعبدالحمید دکنی ملقب به معصومعلیشاه را که از مشایخ بزرگ سلسله و از خلفای خود بودند برای برافروختن دوباره مشعل عرفان به ایران گسیل داشتند. حضرت شاه علیرضا در سال ۱۲۱۴ هجری قمری در سن یکصد و بیست سالگی به عالم باقی ارتحال فرمودند.

### حضرت قتیل فی سبیل الله سید معصومعلیشاه دکنی

حضرت والا جاه عالیجناب میرعبدالحمید دکنی ملقب به لقب فقری سید معصومعلیشاه در اواخر دولت کریمخان زند در سال ۱۱۹۰ هجری قمری همراه با خانواده ارجمندش به شیراز آمده و در آنجا سکنا گزید و در همان ابتدای کار حاج آقا ملا عبدالحسین ابن ملا محمد علی طبسی امام جمعه طبس و فرزندش جناب محمدعلی را ربوده و مجذوب خویش ساخته و هر دو را به شرف فقر مشرف نموده و تحت تربیت خاص ولویه گرفت و در اندک مدتی آنان را به کمال استعداد به خویش ارتقاء بخشیده و مجاز در ارشادشان کرد، و پدر را ملقب به لقب فیض علیشاه و فرزندش را ملقب به لقب نورعلیشاه نمود. پس از آن در حضور کبار مشایخی که خود تربیت کرده بود حضرت نورعلیشاه را به مقام خلافت الخلفایی معین ساخت تا در زمان رحلتش زمین از حجت خدا خالی نماند. جنابش به سبب معاندت حاسدان در ایران اذیت و آزار فراوان کشید و علت این امر نیز آن بود که بر خلاف دنیاداران دین فروش و متشرعین دروغین، دیدگاه نوینی از ارتباط انسان با خداوند منان مطرح مینمود، و نظرگاه حقیقی انبیاء ربانی و اولیاء حقانی را در باب تشریح - که عبارت از روشن کردن چراغ هدایت در ظلمات غفلت به جهت تحول جوهر باطنی مستعدان و اتصال آنان به رشته لایت است، به مستمعان خویش گوشزد میکرد و در نتیجه جمع کثیری را به جانب خویش منجذب ساخته و خلق فراوانی را به دعوت هدایت جذب نموده بود، و این امر بر قشریون روحانی نما گوارا نمی آمد، فلذا در پنهان قصد قتل ایشان کردند و در کرمانشاهان جنابشان را به آب رودخانه قرهسو مغروق ساختند، تا مگر به خیال خود نور خداوند را خاموش سازند. هیئات ماتوعدون و یریدون لبطفنوا نورالله و یایی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون.

### ذکر قطب العارفين و قدوه المرشدين الشيخ الكامل المکمل الواصل بالله نور علیشاه قدس سره

**العزیز** = عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا مینمود، آنحضرت حالات غریب و مقامات عجیب داشت و قرنهای بسیار است که مانند آنجناب قدم بدایره ظهور نگذاشته، فقیر معروض میدارد که آنحضرت نظیر اوحدالدین مراغی و فخرالدین عراقی بود، و از بدو حال و ابتدای احوال طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود و در جمال صوری و معنوی و کمال ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمینمود، الحق بر عارفان ایران و سالکان آنمکان حقّ عظیم و سنّت جسیم دارد، بعد از آنکه رسم فقر و فنا و صدق و صفا از آنکشور بر افتاده بوده

ایشان را آگاه ساخت و جمعی که از راه معرفت دور و از جاده طریقت مهجور بودند براه انداخت، زیرا که از اوائل سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریمخان زند رسوم طریقت از ایران برافتاده بود و بسبب انکار و آزار آن پادشاه غافل صاحبان سلاسل فقر و طریقت از آنکشور رفتند، و بعضی دیگر در گوشه خمول و انزوا منزل گرفتند و بموجب آیه کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بأنفسهم و بمضمون

تا دل مرد خدا ناید بدرد      هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

جماعت افغان بدارالملک اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شده خورد و کلان آنجا را ناچیز و نابود ساخت و خاندان دانا و نادان آندیار را همگی برانداخت، و فحوای آیه کریمه یوم یفر المرء من أخیه و امه و أبیه و صاحبته و بنیه ظاهر گشت و از ظلم و ستم افغان ناله و افغان ساکنان آندیار از ایوان کیوان در گذشت، هر کسی آنچه از معارف عرفان و طریقت و ایقان معلوم داشت بشهر خاموشان گذاشت و قلیلی دیگر در خبایای انزوا منزل گزیدند، مدت هفت سال در کمال اختلال و پریشانی اهل ایران اوقات گذرانیدند و در تیه حیرانی و نادانی گردیدند همگی در قید جان و فکر عرض و ناموس بودند، و در اندیشه تحصیل معرفت و طریقت و تکمیل نفس نبودند، چون زمان دولت افغان بآخر رسید نوبت سلطنت نادرشاه گردید آن مرد ترکی بود بجزلشگر کشی و دشمن کشی اندیشه نینمود بجهت ترددات سپاه دوست و دشمن و ظهور شور و فتن کسی طالب معرفت نگشتی و بر ضمیرش تحصیل طریقت نگذاشتی، اگر احیاناً در گوشه و کنار اسم طریقت بر زبان آوردی و با نام تکمیل نفس بر زبان مذکور کردی علماء ظاهر که مقرب حکام بودند منع کردند و این طایفه را مذمت نمودندی، تا آنکه دولت نادری نیز در گذشت و ایران لر بازار گشت بحکم:

فظلم      دور معجون گذشت و نوبت ماست      هر کسی چند روزه نوبت اوست  
ایران بکام لران گردید و آنچه در بطون کون و فساد بود بظهور رسید:

چونکه نامحرم در آید از درم      لاجرم پنهان شوند اهل حرم

قرب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان خالی گردیده و اسم طریقت گوش کسی نشنیده و چشم احدی اهل معرفت ندیده بود، مگر چند کس از فقرا در مشهد مقدس از طریقه نور بخشیه و چند نفر در شیراز از سلسله ذهبیه در زوایای گمنامی بودند، و اگر جای دیگر نیز بودند خود را مشهور و در السنه و افواه مذکور نینمودند، اسم طریقت در ایران مانند سیمرخ و کیمیا گشته بود تا آنکه مجدد سلسله علیّه و مبرهن طریقه رضویّه القتیل فی سبیل الله السید معصومعلی شاه قدس الله سرّه العزیز، حسب الامر شیخ الکامل المکمل شاه علیرضا ولیّ از اقلیم دکن در اواخر دولت کریم خان بایران تشریف آورد، و فیض علیشاه و نور علیشاه قدس سرّه راه خلیفه الخلفاء گردانید، در عرض مدت شصت سال اسم طریقت بگوش اهل ایران نخورده و نام فقر نبرده بودند، نام فقر نشینند و اهل طریق دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض کامل رسیدند گروهی باقرار آمدند و قومی در انکار زدند، اکثر بسبب حبّ جاه و ریاست دشمن فقراء شدند و طایفه دیگر حقیقت ایشانرا دانستند اما عمل نمودن نتوانستند رشک و حسد بردند و عناد و استکبار کردند، و بعضی دیگر که خود را عالم و دانشمند میشمردند از کساد بازار خویش ترسیدند چون صفات انبیاء و اخلاق اوصیاء و افعال اولیاء در ایشان میدیدند! و خود را از آن صفات و احوال و اعمال عاری و خالی می یافتند، خوف و بیم کردند که اگر مدح طریقه ایشان نمائیم قدح خود نموده ایم و اگر اقرار بر کردار و رفتار ایشان کنیم زبان انکار بر خویش گشوده ایم، نه قوت داشتند که خود را باوصاف ایشان متصف سازند و نه قدرت آنکه خود را بمحفل ایشان اندازند التار و لالعار گفته بنیاد مذمت نهادند

و زبان طعن و تشنیع ایشان گشادند، اکنون قاعده اهل ایران عموماً چنانست که هر که از ریاضت و عزلت و مجاهدت و تهذیب اخلاق و تأدیب نفس سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تصفیه قلب و تجلیه روح و تحصیل کمالات معنوی جوید، و اسم طریقت و معرفت و حقیقت بر زبان آرد و راه ژهد و تقوی و قناعت و نکوکاری سپارد، بی‌شبهه و بی‌نه آنکس کافر و ملحد است اگرچه آنشخص علامه زمان و بوذر و سلمان دوران باشد! اگر کسی از شک و سهو و حیض و نفاس گفتگو کند و همواره از مسایل تجارت و تحصیل زخارف دنیا دم زند و گاهی بمسجد رفته خود را بامام جماعت نماید آنکس بی‌شبهه و شایبه مؤمن و موحد است اگرچه جاهل و از قوم اراذل بوده، و بر جمیع مناهی و ملامتی آلوده باشد! طرفه‌تر آنکه آنانکه خود را دانشمند میگویند قایلند بر اینکه تقلید کردن دین آباء و اجداد خویش مذموم و هر که تحقیق و تفتیش مذهب ننماید جای او در دوزخ معلوم است، با وجود این گفتار و اقرار اگر شخصی درصدد تحقیق دین برآید و تجسس و تفحص کیش و ملت نماید و با طایفه درویشان و گوشه نشینان معاشرت کند نعوذ بالله! هر آینه بتیغ طعن هلاکش کنند و بضر لعن وجودش را از لوح هستی پاک، همانا مضمون آیه شریفه یقولون بألسنتهم مالیس فی قلوبهم درشان ایشان وارد است، اگر خردمندی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند و با هر فرقه معاشرت و مجالست و مخالطت نماید و بر اعمال و افعال مردمش بدیده انصاف بنگرد و از جاده صدق و راستی نگذرد، در هیچ فرقه از فرق آندیار اهل زهد و ورع و طاعت و ریاضت و مجاهده نخواهد دید، و در هیچ طایفه از طوایف آن کشور سالک طریق عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و توکل و صبر و تحمل نخواهد شنید، مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس اسم صوفی و عارف، از اینجا معلوم می‌شود که اکثر دانشمندان زمان عبیدالبطن و بندگان شهوت‌اند علاوه بر آنکه عداوت با فقرا کردند ملوک و حکام را نیز بسخنان واهی بواهمه انداخته و با خویشان یار ساختند و کلمات پریشان و بی‌اصل گفتن گرفتند، که این طایفه داعیه دارند زیرا سر به کسی فرود نمی‌آورند بمضمون الملک عقیم، ایشان نیز اینگونه مزخرفات را از علمای فتنه‌جوی پذیرفتند و دست ایذا و آزار بر این طایفه گشودند، و بسا ذلت و اهانت بعارفان بالله دادند! و هر جا درویشی و گوشه‌نشینی دیدند بعد از آزار بسیار و اذیت بی‌شمار اخراج بلد کردند! و آنچه لوازم ذلت و خواری بود بجای آوردند!

**فخست** این امر شنیع را کریم خان زند با غوای جانی هندو زاده و بتحریک بعضی از مفسدان دیگر اقدام نمود عارفان بالله السید معصوم علیشاه و نورعلیشاه قدس الله اسرار هما را اخراج بلد فرمود، و خود نیز از نهال زندگانی بعد از ارتکاب این فعل زشت ثمری نچید و مدت شش ماه از این مقدمه نگذشته بود که بدارالجزاء خرامید **دویم** علی مرادخان بود که در بدو حال اظهار ارادت نمود چون کثرت و ازدحام مریدان و مخلصان دید و از علماء سوء کلمات فتنه‌انگیز بی‌اصل شنید بترسید و کرد آنچه کرد! عنقریب خود هم دید آنچه دید! و لطفعلی خان ولد جعفرخان که آخر ملوک زندیه بود وی نیز قدر مقدور آزار رسانید آنهم بسزای خویش رسید، گویند بسبب این دو سه حرکت دولت زندیه منقرض گردید، اول کسی که بر قتل و هلاک این طایفه جرأت نمود ملا عبدالله کرمانی بود که بجهت دو روزه عمر بر این فعل قبیح مرتکب شد، و بعد از انقضای مدت نه ماه کرمان بقتل و غارت رفت و خود از وطن دور و از دین و دنیا مهجور گشت، خود و اهل و عیال او ذاتاً و ذکوراً و صغیراً و کبیراً اسیر ترکمان و لشگریان شده شهر بشهر بسرحد توران رسیدند آری:

شعور بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با دُردکشان هر که در افتاد بر افتاد

**دیگر** آقامحمد علی کرمانشاهی بود که بر قتل اولاد حیدر و سید پاک گوهر بقوت حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر

جسارت نمود، گویند سبب انقراض دولت حاجی ابراهیم این امر شنیع شد، و عنقریب زندگانی آقامحمدعلی بسرآمد، غرض از این کلمات صدق سمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران بسی گُره دید و از طوایف علماء زمان و حکام اوان بساجور کشید، و در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از گُرد و تاجیک و عرب ظلم بیحد بآنجناب رسید، و در کربلای معلّا باشاره علماء دومرتبه زهر چشید چون در اجل تأخیری بود لاجرم چندان کارگر نگشت:

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود      ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

پوشیده نماند که از آنجناب کرامات و خوارق عادات بطریق تواتر زیاده از چند و چون منقول است چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق را راه تشکیک و تردد مسدود است **منجمله** آنکه جناب شیخ ما قدس سرّه العزیز بیان نمود برای فقیر که چون آنجناب بقصبه ذهاب تشریف آورد و جمعی از مخلصان و نزدیکان را احضار کرد و حسین علیشاه رحمه الله علیه را وصی و خلیفه نمود، آنگاه حضار را مخاطب ساخته فرمود که عنقریب بشهر موصل رفته از این عالم انتقال خواهم کرد، و همین مضمون را مولانا الحاج محمدرضا همدانی برای فقیر تقریر نمود مع شیء زاید، امثال آخرالامر در سنه هزار و دویست و دوازده هجری در بلده موصل داعی حق را اجابت نموده از عالم محنت بسرای راحت انتقال فرمود، و در قرب جوار مزار فیض آثار حضرت یونس بیاسود رحمه الله علیه، از آنجناب تصانیف خوب و تألیفات مرغوب جهت سالکان طریق هدی یادگار است از آنجمله سه جلد باسلوب مثنوی فرموده بجنّات الوصال مسمیّ نموده، مرکوز ضمیر معرفت کنوز آنجناب چنان بود که هشت جلد بعدد ابواب جنان ترتیب داده باشد، چون اتمام آن مقدر نبود لهذا دو جلد آن اتمام یافته و قدری از جلد ثالث فرموده بود که بجنّات عدن انتقال فرمود، عارف معارف سبحانی رونق علیشاه کرمانی قدس سرّه از خلفای آنجناب بر آن افزوده شش جلد گردانید، و دیگر رساله موسوم بجامع الاسرار قریب بوضع گلستان اما بهتر از آن و رساله‌ای در اصول و فروع بسیار مطبوع، و تفسیر سوره بقره منظوم، و رساله کبری بسلك نظم کشیده، و دو دیوان یکی تخلّص «نورعلی» و دیگر «نور» فقط است چه که دیوان دویم در بلاد اهل سنت و جماعت ترتیب یافته بسبب تقدیر «نور» تنها تخلّص فرموده است، و رسایل دیگر از آن بزرگوار در صفحه روزگار بسیار است شاید نظماً و نثراً قریب سی هزار بیت بوده باشد. قدری از اشعار معرفت آثار آنجناب بطریق تیمّن و تبرک نوشته میشود، من کتاب جنات الوصال:

فی التوحید

بازگو از نام نامیّ آله      سوی جنّات وصالش جوی راه      ای بنامت نامها نامی همه  
 نامهای نامیت نامی همه      نامی این نامه شد نامی ز تو      نامه این نامه شد نامی ز تو

### ذکر فخرالعارفین و زیده المتألهین کھف السالکین الحاج حسین علیشاه طیب الله ثراه

اسم شریفش محمدحسین بود اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ دوران بود و در علوم ظاهری و باطنی کسی با آن جناب برابری نمی نمود و در فقر و فنا و صدق و صفا درجه عالی و مرتبه بلند داشت. و در مراتب مجاهده و ریاضت و زهد و تقوی و عبادت هیچکس با آن بزرگوار همسری نداشت. و در ترویج شریعت غراً و نشر طریقت بیضا سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید زمانه بودی و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا نمودی. و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل و نظیر نبودی. باعتقاد فقیر سالهاست که مانند آن جناب در این طایفه پای بدایره ظهور

نگذاشته آری:

فَظَلِمَ قَرْنَهَا بَايِدَ كَه تَا يَكْمَرِد حَقَّ كَرْدَد پَدِيد بَايَزِيد اَنَدَر خِرَاسَان يَا اَوِيْسِي دَر قَرْن

آنجناب ثانی اثین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بود اگرچه در حقیقت مراتب در یوم تبلی السرائر معلوم میشود، اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانکه بر متقبعین احوال این طایفه مخفی نیست، اصل آنجناب از دارالملک تبریز بود و شاه عباس ماضی اجداد آنجناب را باصفهان نقل نمود و جد اعلاء آنجناب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و نقلی و حاوی فضایل صوری و معنوی بوده و سلاطین صفویه نسبت بجناب شیخ کمال اعزاز و احترام می نمودند، مولانا حسین علیشاه قدس الله سره العزیز در ربیعان جوانی و در عنفوان زندگانی در اصفهان بتحصیل کمالات ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت. بعد از تکمیل علوم عقلیه و تحصیل فنون نقلیه دست طلب گریبان گیر آنجناب گشته قدم در وادی جستجوی گذاشت و بکسب ذخایر ابدیه و سعادت اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشت. در کشور ایران و عربستان سفر فراوان نموده بسیاری علماء زمان و مشایخ عصر دیده آخرالامر بخدمت مقربان درگاه السید معصوم علیشاه و نورعلیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهم رسیده مرید جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه گردیده و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید. و مدت چندین سال در خدمت جناب شاه در سفر و حضر میبود و در خدمت آنحضرت بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود. تا آنکه اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی سیران و طیران در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی بسنن ربوبیه و الهیه و سرمدیّه، و سُکر از شراب ظهور و عالم نور و فناء فی الله و بقاء بالله و مظهریت کلیّه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی و اُتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی بظهور پیوسته از اعیان و اصلاص کامل و مرشدان مکمل گردید، آنگاه از آنحضرت اجازت و رخصت ارشاد یافته بتربیت سالکان راه و هدایت طالبان درگاه قیام نمود، بعد چندگاه شرف اذن یافته بمولد شریف مراجعت فرمود و در آنجا بارشاد عباد و هدایت اهل بلاد مشغول بود و باذن پیر و مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افادت قیام و اقدام فرمود. تا در سنه هزار و دویست و دوازده هجری در محل ذهاب من مضافات کردستان جناب نورعلیشاه قدس سره مولانا و جمعی از کبرای سلسله علیّه نعمه اللہیه را احضار فرمود و در حضور ایشان مولانا را خلیفه الخلفاء فرمود و زمام اختیار و تربیت سالکان سلسله علیّه را بمولانا تسلیم و تفویض نمود، جناب شاه در سنه مذکوره در بلده موصل همای روح پر فتوحش بآشیان عند ملیکث مقتدر پرواز کرد و مولانا روی توجه بمقرّ خویش آورده و بترویج شریعت نبوی و نشر طریقت علوی مشغول گشت، بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حجّ بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام و ائمه کرام نموده جمعی از برکت انفاس قدسی اساس آنجناب در شیراز و حجاز و غیره بمنهاج قویم و راه مستقیم مشرف شدند، بعد از مناسک حجّ بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام و ائمه بقیع علیهم السلام بایران مراجعت فرمود و در وطن مألوف مسکن گرفت. و جمعی کثیر و جمّ غفیر از فرقه علماء و دانشمندان و غیرهم از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و بحلقه حق پرستی و خداشناسی داخل گشتند. و بعضی دیگر از جاهلان عالم نمای و عالمان جهالت پیرای بمضمون آیه کریمه ام یحسدون الناس بما آیتهم الله من فضله بر آنجناب حسد برده آزار بسیار و اذیت بی شمار بر آنجناب رسانیدند. و گروهی از فقهاء و سفهاء حکام و ارباب ریاست را تحریک کرده مورد مؤاخذه و اهانت گردانیدند و احوال حسنه آنجناب را نزد پادشاه ایران باقیح و جهی عرض نمودند و بسعایت آن بزرگوار ساعی گشتند، و بر قتل و افنای وجود ذیجودش

فتوی نوشتند! از آنجمله ملاعلی نوری و سید محمد ولد میر سیدعلی مجتهد و حاجی ابراهیم کرباسی و امثالهم بودند، و زیاده از سایر علماء سعایت می نمودند. لاجرم شهریار اعظم در سنه هزار و دویست و بیست و نه هجری آنجناب را بدار الملک طهران طلبید، چه در اصفهان از دست جابران و ظالمان و چه در اثنای راه زحمت بی اندازه کشیده و زحمتهای گوناگون و محتتهای از حد افزون بر آنجناب دادند از آنجمله زنجیر بر پای معرفت پیمای آنجناب نهادند:

عارید شیر را از سلسله او ندارد از قضای حق گله

چون بتختگاه شاهی رسید و خدیو ایران بنظر امعان دید بمضمون ارباب الدول ملهمون شهریار دریافت فرمود که اشخاصی که سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و گروه بیهوده گوی و قوم فتنه جوی بوده اند، لهذا شهریار گردون وقار نسبت بدان بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام بوطن مألوف باز گردانید. چند سال دیگر در اصفهان تشریف داشت و از علماء سوء زحمتها کشید و مشقتهای بسیار دید، آخر الامر باشاره غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دویست و سی و سه هجری قطع علایق از وطن ظاهر نموده بمسکن باطنی عتبات عالیات عزیمت فرموده در کربلای معلّا مسکن گزید، و جمعی از عظماء سلسله علیّه را حاضر گردانید و در حضور ایشان قطب العارفین و زین الواصلین مقرب درگاه سبحانی مجذوبعلیشاه همدانی قدس سرّه را خلیفه الخلفاء ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری در حین خواندن قنوت نماز مغرب داعی حق را اجابت فرموده در مقام صدق عند ملیکث مقتدر منزل گزید و در خارج باب النجف مساوی دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه.

### مولانا مجذوب علیشاه طیب الله ثراه

نام نامی و اسم گرامی آن بزرگوار محمد جعفر در این ایام بوجود ذیجود آن مظهر آیات سلسله علیّه زیب و زینت گرفته و بیمن انفاس قدسی اساس آن مصدر کرامات طریقه معروفیه رونق پذیرفته بود، اگر جمیع سالکان سلاسل اولیاء بآن نور حدقه بینش افتخار کنند رواست و مجموع طالبان طریق عرفان بآن سر حلقه دانش مفتخر شوند سزاست، اگرچه تعریف و مدح آنحضرت مناسب مرتبه امثال ما فقیران نیست زیرا که هر کس بحسب مرتبه خود از آنحضرت چیزی تواند حاصل نمود پس در اینحال هر که هرچه اندیشد و گوید مناسب مرتبه خود خواهد بود، اما اقل درویشان و بنده آستان ایشان راقم این اوراق پریشان نخواست که این مجموعه از نام نامی و اسم سامی آنحضرت خالی ماند:

نظم

گرچه نتوان خورد طوفان سحاب	کی توان کردن بترک خورد آب
من بگویم وصف آن تاره برند	پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند
نور حق است و بحق جذّاب جان	خلق در ظلمات و همند و گمان
گرچه عاجز آمده عقل از بیان	عاجزانه جنبشی باید در آن

رزقنا الله نصیباً من احواله بحق محمد و آله، پوشیده نماند که فقیر آنحضرت را نظیر شاه نعمت الله ولیّ و شیخ صدر الدین قونوی میدانند چنانکه در عالم رؤیا آنحضرت را ذات شاه نعمه الله ولیّ قدس سرّه دید، اصل آن بزرگوار از ایل جلیل قراگوزلو و از اویماق اوزبیگلکوست و اباً عن جدّ بزرگ ایل و سرخیل قبیله خود بوده اند و گاهی نیز فرماندهی ولایت

قلمرو را می‌نموده‌اند و بعضی از ایشان طریق وزارت فارس و سرداری ایران پیموده‌اند، و جد آنحضرت حاجی عبدالله خان ابن حاجی جعفرخان در زمان کریم‌خان زند اعتبار تمام داشت و پیوسته تخم بر و احسان بر زمین خاطر خورد و کلان میکاشت و با وجود حکومت قلمرو بغایت سخی و عادل و باذل بود، و در اکثر لیالی بنفس خود نزد فقرا و مساکین تردد مینمود و ایشانرا لطف و احسان می‌کرد و لوازم شفقت و مرحمت بایشان بجای می‌آورد، و چون لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت فرزندان ارجمند در صفحه روزگار یادگار گذاشت از آنجمله حاجی میناخان در زمان سلطنت آقامحمدخان بغایت معتبر بود و آنشهریار در اکثر امور سلطنت بآن خان والا شأن مشورت مینمود، و دیگر نصرالله خان بود وی امیری جلیل القدر و منشرح الصدر بود و چند سال وزارت فارس و سرداری کرمان و غیره فرمود، و دیگر حاجی محمدخان است احوال خجسته مأل آن امیر غازی در ضمن جیحون‌آباد مذکور شد، و دیگر حاجی فضل‌الله بیک که بزرگ ایل و ریش سفید قبیله بود در مهمان‌نوازی و غریب‌پروری گوی سبقت از همگان میربود و هر یک از اخوان اربعه را فرزندان رشید و ولدان صاحب تایید یادگار است، و اما حاجی صفرخان والد آنسر حلقه عرفان بغایت متقی و پرهیزگار و از امور دنیا معرض و برکنار بود و با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه از مأکول و ملبوس باقل مایقنع اقتضار مینمود ولیلاً و نهراً بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار اشتغال داشت و دقیقه‌ای از دقیق اوقات فرخنده ساعات خود را مهمل و معطل نمیگذاشت، و اکثر سنوات زیارت ائمه هدی (ع) شرفیاب میگشت تا در سال آخر در کربلای معلی از عالم فانی جاودانی درگذشت و در رواق مقدس مدفون گردید رحمة الله علیه، و آنحضرت از هنگام طفولیت و صباوت بتحصیل علوم و کسب کمال اشتغال مینمود تا بسن هفده سالگی در بلده همدان مشغول بتحصیل علوم ادبیه و منطق بود، آنگاه بدارالملک اصفهان تشریف آورد و در نزد علماء آندیار کسب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی کرد و مدت پنج سال بتکمیل آنها اشتغال داشت و دقیقه‌ای از دقیق آنعلم مجهول نگذاشت، بعد از آن بخطه کاشان عزیمت نمود و در نزد ملّامهدی نراقی مدت چهار سال کسب حکمت الهی و علوم فقه و اصول و غیره فرمود و همواره طریق تحقیق و تحقیق طریق میفرمود، در آن اثناء در کمال زهد و تقوی و پرهیزگاری اوقات می‌گذرانید و عمر گرامی را بعد از هنگام تحصیل بطاعت و عبادت مصروف میگردانید، و کسب علوم آنحضرت مانند بعضی اشخاص نه از برای حبّ جاه و وسعت دستگاه و قرب حکام و جذب منافع دنیوی بود بلکه از برای رضای خدا و قرب حضرت آله تحصیل می‌نمود، و بسیاری کتب محققین و متکلمین هر فرقه از مخالف و مؤالف لاتعهد و لاتحصی از نظر معرفت اثر آنحضرت گذشت و بصحبت بسیاری عبّاد و زهاد و علما و عرفا و حکماء رسید مانند میرزا محمدعلی میرزا مظفر اصفهانی و مولانا محراب گیلانی و میرزا محمد مدرس اصفهانی و ملّا علی نوری و میرمحمدعلی کاشانی و میرزا ابوالقاسم قمی و میرزا مهدی مشهدی و آقا محمدباقر بهبهانی و میرسیدعلی بهبهانی و میرزا مهدی شهرستانی در کربلای معلی و سیدمهدی و شیخ جعفر در نجف اشرف و امثالهم، چون علوم ظاهری ایصال بمطلوب نبود و کمالات صوری عقده یقین نمیگشود و بموجب فرموده شیخ بهاءالدین عاملی رحمه الله:

عظمی علمی رسمی سربسرقیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال

لاجرم دست طلب گریبان گیرشده پای بوادی جست و جوی نهاد و بصحبت جمعی از این طایفه در کشور خراسان و عراقین و غیره رسید و بسیاری از سالکان مسالک یقین را دید، آخر الامر مرید قطب العارفین و قدوة المتألهین العارف بالله حسین علی‌شاه اصفهانی قدس سرّه العزیز گردید و از یمن همّت والا نهمت آنجناب بمرتبه اعلی و درجه قصوی مشرف

گشت، وصیت فضایل ظاهری و باطنی آنحضرت از این و آن و خورد و کلان درگذشت، و نیز بخدمت و صحبت عارفان حقانی السید معصوم علیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی قدس الله اسرارهما مشرف گردید و از نظر کیمیا اثر آن دو بزرگوار فیضیاب شد، و جناب نورعلیشاه قدس سره العزیز در ارض اقدس کربلای معلی سنه هزار و دویست و هفت هجری آنجناب را اجازت فرمود که ارشاد عباد و تلقین طالبان راه سداد نماید و در سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری نیز در مشهد حسین(ع) جناب حسینعلی شاه قدس سره هنگام رحلت بالهام غیبی آنحضرت را خلیفه الخلفاء ساخت و امور کلی و جزوی سالکان سلسله علیه را بر ذمت همت آنحضرت انداخت، و آنحضرت مراجعت بوطن مألوف نموده اوقات فرخنده ساعات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات بترویج شریعت غراً و طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان و ترفیه احوال عجزه و مساکین و طالبان اشتغال مینمود و مدت‌العمر ذیل پاکش بلوث مناهی و ملامی نیالود و بظلم و جور میل نمود و همیشه طریق عزلت و ریاضت و طاعت و عبادت پیمود، و عمر شریفش قریب بشصت و چهار سال رسید هرگز بگرد کبایر نگردید و باعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده اقدام نفرمود، چنانکه اعدای آنحضرت نیز میگفتند که آنحضرت در اعمال سلمان عصر و در صدق مقال ابوذر وقت است، با وجود اینهمه اوصاف که شمه‌ای از احوال آنحضرت بود که مذکور شد همواره از علماء سوء و از فقهاء عبیدالبطن جور بیحد کشید و ظلم بی‌نهایت از آنفرقه به آنحضرت رسید و فتوی بر کفر و قتل آنحضرت نوشتند و بر اطفاء نورذاتش متفق گشتند، و حکام جور آنحضرت را ایذا و اذیت بسیار رسانیدند و خاطر الهام مظاهرش را رنجه و آزرده گردانیدند و ترجمان زیاده از تکلیف کردند و لوازم اهانت و اذیت نسبت به آنحضرت بجای آوردند، عارفی گوید که چنین باید و خلاف این نشاید، زیرا که علت ضم جنسیت است و سبب مجالست مجانست و چون جنسیت مفقود گردد نفرت و عداوت قایم شود، نزد اهل خرد این مطلب روشن و مبرهن است که چون شخص بایزد تعالی نزدیکتر و قرب او بحق تعالی بیشتر گردد خصومت و عداوت اهل دنیا زیادتر شود و دشمنی ابنای دنیا با او افزونتر باشد:

فظلم هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند

از بدو ایجاد آدم تا ایندم بر این نمط بوده والی یوم القیمه بر این منوال روی خواهد نمود و بر این شواهد بسیار است؛ از آنجمله معاویه جلف که از جمله طلقا بود و او هیچگونه نسبت باسرور اولیا (ع) نبود لهدا با آنحضرت برابری بلکه برتری نموده مقاتله کرد و بر آن نیز اکتفا نکرده سب و لعن که لایق او و معتقدان او بود بر آن افزود، و سایر انبیاء و اوصیاء و زمره اولیاء و ائمه هدی را چنین میدان و اگر باور نداری آیه لانفرق بین احد من رسله بر خوان آخر بفحوای یا علی انا وانت ابوا هذه الامه امتان فرزندان ایشانند و بمضمون الولد سرآبیه و بر طبق العلماء ورثه الانبیاء ارث پدر بفرزند میرسد و میراث انبیاء مال دنیا و اسباب و تجمل دنیوی نیست و هم قال یقول و فعل یفعل و صورت و هیولا و تصدیق و تصور نیست، و نیز علم مبتدا و خبر و لعان و ظهار و تواتر و امثال آنها نیست و بر وفق خبر المؤمنون کنفس واحده و بمصدوقه المؤمنون اخوه التبی مؤمن و وصی مؤمن و اولیاء ایشان نیز مؤمن اند و مراد از مؤمن اینجا مؤمن ممتحن است، و خبر کلا مناصب مستصعب لا یحتملها الا نبی مرسل او ملک مقرب او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان مخبر از آنست و هر چه از بلا و رنج و عنا بر ایشان برسد بر مؤمنان نیز بقدر استعداد خویش باید برسد و مقدار قابلیت ارثی بمؤمنان عاید گردد.

فظلم نازپرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الأمثل فالأمثل و طرفه تر آنکه هر که از مبدأ دورتر کار او بسامان تر و هر که بلوث



غفلت آلوده‌تر در بستر راحت آسوده‌تر و هر که با ظلم و جور همدوش با عروس مراد پیوسته در آغوش و هر که با فتنه و فساد هم‌نشین با تمنای خویش هم‌قرین:

**فظم** فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است

غرض از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر معموره اقالیم سببه گردیده و بصحبت اکابر و اعظم اکثر طوایف امم رسیده بکمال فقر و فنا و زهد و تقوی مانند آنحضرت ندیدم:

**شعر** گرد جهان گردیده‌ام مهر بتان ورزیده‌ام بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری

الحق، ما صدق بیت مذکور در ذات خجسته صفات آنحضرت بود، سه چیز با آنحضرت یار بود که جمع آن در شخص واحد دشوار است؛ نخست اصل و نژاد که همیشه اباً امجد بزرگ ایل و سرخیل طایفه خود بوده‌اند و در دولت و عزت نشو و نما نموده‌اند و چه از طرف و والده و چه از طرف والد در مهد حرمت و کرامت غنوده و دست احسان همواره بر ارباب حاجت گشوده‌اند، اصل و نژاد تام دارد و اگر اصل و نژاد را اعتبار نبودی بایستی که زمره انبیا و اوصیا از خاندان دون و رذل ظهور نمودندی و علاف زادگان و جولاهان و کرباس فروشان و امثال آنها نبی مرسل بودندی، اصل و نژاد در حیوانات نیز دخیل است چنانکه اسب تازی نژاد و بارگیر اوزبکی فرق ایشان ظاهر و در قاطر که مادرش اسب است ظاهرتر است و اگر بموجب آیه کریمه *يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ* احياناً از طایفه بی اصل و نسب شخص کامل و عالم عامل ظهور نماید نادر خواهد بود و از وجهی در او قصوری خواهد بود، یعنی نبی مرسل و ولی مکمل نمیشود چنانکه بر ضمیر متتبعین کتب اخبار و آثار مخفی نیست دویم آنکه علوم ظاهری و فضایل صوری، چه که آنحضرت در علوم نقلی مجتهد زمان و در فنون عقلی سرآمد همگنان است مخالف و مؤلف آنحضرت بدین اتفاق دارند و جمعی کثیر از مجتهدین مثل میرزا ابوالقاسم قمی و میرسیدعلی و غیره حکم بر اجتهاد آنحضرت نمودند، سیم مراتب عرفان و معالم ذوق و وجدان اگر شخصی بیای دقت سیر کند و بقدم فکرت سیاحت نماید و بدیده انصاف بنگرد بتحقیق داند که در ایران و سایر بلدان اگر کسی را اصل و نسب یاراست اما جهل و نادانی او را شعار است، و اگر کسی را علوم و فضایل ظاهریست اما او اصل و نژاد نیست یا بسر کرباس فروش است یا ولد دهقان‌زاده است و بعضی از ایشان که عالم‌اند بعلوم عقلی عاری‌اند از علوم نقلی مانند ملاعلی نوری و ملااحمد یزدی و غیره، و بعضی دیگر عالمند بعلوم نقلی و جاهلند از علوم عقلی مانند سیدمحمدبن میرسید علی و حاجی محمدحسن قزوینی و سید محمد باقر گیلانی و امثالهم بسیار است و اگر اقل قلیل بفرض محال از ایشان اصل و نژاد دارند و تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده‌اند بعالم عرفان گذر نکرده‌اند و روی بمجاهده و ریاضت نیآورده‌اند و در خلوت و عزلت بتخلیه سر و بتصفیه قلب و تجلیه روح مشغول نشده‌اند و بسیف مجاهده و تیغ ریاضت نفس کافرکیش را نکشته و در میدان خلاف نفس بخون جگر نیاغشته‌اند، اگر تصدیق نمایند بر اینکه هدایت موقوف بتحصیل علم و دانش ظاهری است پس در این صورت نمیرسد ایشانرا رد و انکار آنحضرت زیرا که فضل و دانش آنحضرت مسلم‌الثبوت است نزد ایشان، و اگر قایل شوند بر آنکه هدایت منوط بمجاهده و ریاضت و بکثرت طاعت و عبادت و بارتکاب اعمال حمیده و اجتناب افعال نکوهیده است در اینحال بطریق اولی نمیتوانند سخن گویند، چه که ریاضت و کثرت عبادت و طاعت آنحضرت *أظهر من الشمس* و *أبين من الالمس* بود بحدیکه هیچ جا حدی و حاسدی انکار آن نمیتوانست نمود، و اگر گویند که هدایت مربوط بتحصیل علوم ظاهری نیست و مشروط بکثرت عبادت و مجاهده و ریاضت نیست بلکه امری موهبی است و عنایت ازلی است، در این ولا بطریق اولی مذمت و

انکار آن بزرگوار نتوانند نمود و زبان طعن نتوانند گشود چه علت آن ظاهر است، و چون کمالات و فضایل آنحضرت را دیدند و غایت بذل جهد آنحضرت را در طاعت و عبادت شنیدند و احوال و افعال خود را باحوال و اعمال آنحضرت سنجیدند اگر اذعان میکردند کمالات و فضایل و محامد صوری و معنوی آنحضرت را لازم می‌آمد که رضای خاطرش بجویند و طریق انقیادش بپویند، پس در این ولا بازار ایشان کاسد و هنگامه ایشان فاسد میگشت و کسی بمحفل ایشان نمی‌گذشت و حبّ جاه و میل دنیا مانع میشد از آنکه منقاد چنین شخصی بشوند و بچنین کسی بگروند، پس لابد شدند که جهت حبّ جاه و رفعت دستگاہ مذمت آنحضرت نمایند و زبان بطعن و تشنیع آنحضرت گشایند تا بازار ایشان با رونق بماند و امور دنیای ایشان منسق باشد، و دیگر چون آنکه اکثر علمای عصر بی اصل و نسب‌اند و نژاد درست ندارند بلکه اغلب ایشان فرومایه و رذل زاده‌اند و بسبب کسب علم و اصطلاحات چند نزد عوام از خواص محسوب میشوند و بهمان پست فطرتی و بداصلی باقی‌اند و بتهدیب اخلاق و کسب مکارم نمیکوشند و نفس کافرکیش را تادیب نمیکنند، لاجرم در مرتع خودرانی و خودروی میچرند و در هوای تمنّای نفس میپرند شاهد بر این مقال بسیار است از آنجمله، یکی آنکه در زمان پیغمبر آخرالزمان(ص) و صدراسلام هر که بمجردیکه شهادتین بر زبان آوردی او را مردم مسلمان دانستندی و با او معاشرت و مجالست کردندی و خویشی و وصلت نمودندی، و در اینزمان اهل ایمان را حکم بکفر مینمایند هرچند آن مسلمان گوید که من مسلمان و از اهل ایمانم نمیشنوند! و اعتنا بکلام آن مسلمان مینمایند! طرفه‌تر آنکه اگر شخصی با درویشی مجالست کند و معاشرت نماید همان کس را بی‌شاهد و بی‌بگفته دو سه اجلاف تکفیر میکنند و اخراج بلدش مینمایند! و عجب‌تر آنکه طایفه اخباری را نیز تفسیق و تکفیر میکنند! سخن بسیار است و ما پایان سخن نتوانیم رسید الله تعالی از شرفتنه آخرالزمان محفوظ دارد بمحمد و آله الامجاد، حاصل کلام آنکه آنحضرت در فضایل اربعه وحید زمان بود و در کمالات ظاهری و باطنی بر عرفای زمان سبقت مینمود و در علم شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت زیاده از صد هزار بیت تحریر فرمود و کتب مفیده و رسایل متعدده نوشته و فقیر از سخنان آن قدوه عرفان در این مجموعه بر سیبل استشهاد و تزیین آورده و خواهد آورد، بلکه از باطن فیض موطن آنحضرت این مجموعه را جمع و مدوّن کرده است و خواهد کرد آری **بصیرع** «هرچه کند همّت مردان کند» و آنجناب در شهر تبریز سنه هزار و دویست و سی و نه هجری از جهان پر ملال بسرای بهجت مآل انتقال کرد:

**نظّم**

ایدریغا	ایدریغا	گشت پنهان آفتابی زیر میغ
قطره‌ای او بود در بحر مجاز	ایدریغ	سوی دریای حقیقت رفت باز

بعد از رحلت آنحضرت از این دار محنت بسرای راحت در میان فقرای سلسله علیّه اختلاف فراوان بظهور رسید و اختلال کلی از هر طرف ظاهر و پیدا گردید و شیوه ملوک طوایف شیوع و انواع فتن و محن وقوع یافت، حتی کسی که در طریقت هرّ از برّ فرق نتواند کرد بوادی خودسری شتافت! هم مگر باطن آن بزرگوار همّت نموده امور طریقت نظام گیرد و کار و بار فقرا انجام پذیرد، فقیر معروض میدارد که از آن مظهر آیات کرامات بسیار دیده و خارق عادات بسیار شنیده که اگر جمیع آنها تحریر یابد هر آینه دفتری مبسوط گردد، اما بذکر چند حکایت آن مبادرت مینماید، از آنجمله نوبتی فقیر از فارس بعزم زیارت آنحضرت رفته بود در حین رخصت مراجعت بعد از تقدیم مراسم اشفاق فرمود که امشب باید در فلان قریه منزل نمائی و از نزول فلان قریه احتراز لازم دانی و نام هر دو قریه را فرمود، فقیر بنا بر نسیان و عدم

مساعدت وقت در آن قریه که نهی فرموده بود منزل گزیدم بعد از آنکه زحمت بسیار کشیده ضرر مالی نیز دیدم هنگام طلوع فجر نهی آنجناب بخاطر رسید، همانساعت از آنمنزل ارتحال نمودم و پناه بیاطن آنجناب برده عذر تقصیر نسیان و ضیق وقت کردم، و دیگر نوبتی تعلیقه‌ای بجهت سرافرازی فقیر ارسال فرموده در آن اشارت نموده بود که وقت رحیل نزدیک شده و من مأمور گشته‌ام که فلان دعا را ورد نمایم و چون در عبارت و مضمون دعا نظر کردم بغایت مضطرب گشته در همان چند یوم قصد زیارت آنحضرت نمودم، و چون بشرف حضور و موفورالسرور آنحضرت مشرف شدم، روزی بفقیر فرمود که اجل من قریب شده است و بعد از من باید که فقرا را متوجه شوی و مراقب احوال دوستان باشی، فقیر عرض نمود که مرا در این عالم بجز حضرت تو تعلقی نیست اگر همت فرمائی و توجه نمائی در خدمت تو بعالم دیگر انتقال نمایم غایت مکرمت باشد؟ در جواب فرمود که تو در این عالم مدتی در قید حیات خواهی بود و من عالم را بدرود خواهم نمود باید که مرا فراموش نکنی؛ فقیر را از استماع آن کلام صدق انجام رقت تمام دست داد، و مکرر میفرمود که از سفر آذربایجان برای من مراجعت اتفاق نخواهد افتاد، و دیگر نوبتی برذات خجسته صفاتش مرضی عارض گشت و اطباء انار تجویز کردند و حال آنکه در قلمرو همدان انار نمی‌باشد! بعد از توجه فرموده بودند که امروز یا فردا برای ما انار میرسد، فی الواقع یکی از مخلصان آنحضرت از خطه کاشان باری انار ارسال نموده بود همانروز یا روز دیگر رسید! آنحضرت از مشاهده آنحال بگریه درآمد، نزدیکان علت گریه را پرسیدند؟ در جواب فرمود که میترسم که این استدراج باشد و باری تعالی برای امتحان اینحال را بمن نموده باشد رحمة الله تعالی علیه از آنحضرت پنج پسر نیک اختر و سه دختر پاکیزه گوهر در صفحه روزگار یادگار ماند و اسامی فرزندان ذکور بر اینموجب است: آقا عبدالجواد و آقا ابراهیم و آقا عبدالحمید و این هر سه از بنت عم آنحضرت بوجود آمدند، و دیگر میرزا علی نقی و یکی دیگر که بسبب طفل بودن نام آن مرشدزاده در خاطر من نیست اگرچه بموجب مثل مشهور الولد الولی نصف الولی همگی ولی‌زاده و از قیود افعال نکوهیده آزاده‌اند اما اکبر و ارشد و افضل و اکمل ایشان آقا عبدالجواد است سلمه الله تعالی و ابقاء.

### وصیتنامه حضرت مجذوبعلیشاه

الحاصل راقم (مستعلیشاه) گوید که:

- مدتها در خدمت آن جناب (مجذوبعلیشاه) بوده و از نظر کیمیای آن حضرت اقتباس فیض نموده، آن حضرت به این بی‌بضاعت کمال شفقت داشت و در لوازم تربیت و تکمیل فقیر هیچگونه فرو نمیگذاشت و پیوسته مراقب حال و مترقب احوال فقیر بود و بر انقطاع تام و ذکر دوام و فکر مدام ارشاد و دلالت مینمود و از صحبت عوام و مجالست حکام نهی میفرمود.

چنانچه نوبتی تعلیقه به جهت سرافرازی فقیر ارسال فرمود و در آن اشارت نمود که وقت رحلت نزدیک است و من مأمور گشته‌ام که فلان دعا را هر روز بخوانم و آن این است:

اللهم انی استلکة الراحة عندالموت و العفو عندالعذاب

و چون در عبارت دعا نظر کردم از مضمون آن بغایت مضطرب شدم و در همان چند روز قصد زیارت آن حضرت کردم

بستان السیاحه/۴۲۳

از این متن مشخص و محرز میگردد که حضرت مجذوبعلیشاه نامه‌ای به جناب مستعلیشاه ارسال داشته که مفاد آن مبتنی بر دو امر بوده:

۱- اعلام به ارتحال قریب الوقوع

۲- تعلیقه‌ای به جهت سرافرازی جناب مستعلیشاه به سبب تعیین ایشان به جانشینی

### حرکت جناب مستعلیشاه به حضور حضرت مجدوعلیشاه

جناب مستعلیشاه از شدت اضطراب و ناراحتی - به سبب احساس وفات قریب الوقوع مرشد بزرگوارشان بیدرنگ راهی زیارت ایشان در همدان میشوند و در طول اقامتشان حضرت مجدوعلیشاه به ایشان وصیتهای شفاهی خویش را در امر سرپرستی فقرا مینمایند.

و چون به شرف حضور آن جناب مشرف شدم بعد از اظهار الطاف بسیار فرمود که:

اجل من نزدیک شده، بعد از من باید متوجه فقرا شوی و مراقب احوال درویشان باشی و صحبت خود را درباره دوستان مبذول داری و در تربیت سالکان همت گماری.

این کلمات بعینه از آن حضرت است که به طریق نصیحت و وصیت و شفقت به فقیر فرموده است که:

این کار را به دست گرفته‌ام باید به حول الله و قوته به پایان رسانید، سنت اصحاب کهف را باید بعد از اندراس احیا نمائیم. مردانه کمر همت ببندیم و از پای ننشینیم و کوشش بر وجه کمال نمائیم تا به مقر اصلی خود برسیم. با هر که نشینیم ابتدا به سخن حق کنیم پیش از آنکه او ابتدا بسخن باطل نماید. اگر سخن صواب صلاح نباشد، باری خموشی که احدی الصوابین است اختیار نمائیم بستان السیاحه / ۴۲۲ و در مقام دیگر فرمود که:

اکابر عظام زحمت کشیدند و بلایا بر خود خریدند از همه فرق تا آن که بعضی مستعدین را فیضیاب نمودند، حالی که از تقدیرات آسمانی به این وضع شده است که می‌بینید پس خود را کنار کشیدن و از زحمت و تصدیح فرار نمودن و طالب و راغب به استراحت شدن بیصورت است. به قدر یسر و مکان باید سعی و اهتمام در استکمال مستعدین نمودن و آنچه از جهت خود خواهانند از دوستان مضایقه نمایند و همواره مسترشدین و مستعدین را به وظایف طاعات و اذکار سرگرم دارند و برعایت آداب شریعت مقدسه ترغیب نمایند و مهمل و معطل نگذارند تا این که بعون الله المتعال صاحب و مالک ملکه حضور شوند و اگر کسی استعجال نماید، بوالهوس است، طالب نیست. زیرا که مردم در طلب دنیای دنیه چه رنجها که نمیکشند و طلب حق جل و علا حق از آن است. اکابر زحمتهای کشیده‌اند و عمرها گذرانیدند:

اوحدی ۶۰ سال سختی دید      تا شبی روی نیکبختی دید

باید که عدم استقامت طالبان موجب افسردگی شما نشود، چه اکثر اهل این زمان همین حال را دارند. طالب صادق کم است و فرموده‌اند که اگر هزار یکی به منزل رسد ما را قبول است و باید در فکر این و آن نباشیم. بستان السیاحه / ۴۲۴

و در جای دیگر فرمود:

در این مدت مدید که در سلک اهل فقر به عنایت الله المستعان منسلک شده‌اید به طریق فراغت و آزادی گذران نمودید، حال دیگر آزادی را به کنار بگذارید و در کمال اهتمام متوجه طالبین باشید. هر کس را طالب دیدید به او فیض برسانید، به آداب و ارکان که به شما رسیده و ملاحظه فرموده‌اید

تلقین ذکر خفی قلبی و فکر را فرمائید و باید بعون الله المتعال چراغ روشن شده را محافظت نموده و کمال سعی در زیادتی روشنی نمود. اگرچه مردان خدا کردند و میکنند، لیکن مخلصان هم به قدر امکان باید سعی در بیرون آمدن از عهده تکلیف نمایند تا شرمسار و منفعل به فضل الله المتعال نزد اولیای خدا نباشند، خلاصه همین است که باید کوتاهی به طلاب ننمود و بحبل الله المتین متوسل ساخت. انتهی کلامه بستان‌السیاحه / ۴۲۰-۴۲۴

### اختلاف در امر جانشینی حضرت مجدد و بعلیشاه

چنان که گذشت حضرت مجدد و بعلیشاه در سن ۶۳ سالگی رهسپار شهر تبریز گشتند و در این شهر به بیماری وبا مبتلا آمدند. یک روز که بیماری شدت گرفته بود به عموی گرامی خویش جناب حاج آقا محمدخان قره‌گوزلوی همدانی که در التزام رکابشان بودند، فرمودند:

**- من شب گذشته هیچ نخواستم و تا صبح با جناب میرزا نصرالله خان اردبیلی صحبت داشتم.**

همچنین به همراهان خویش نیز فرمودند که این لحظات آخر حیات من است. پارچه‌ای را که در صندوق نهاده‌ام کفن نمائید و مرا در مقبره امامزاده سیدحمزه دفن کنید و جناب نصرالله میرزا بر من نماز گذارد. دیگر وصیتی ندارم. روز بعد پنجشنبه ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۳۸ هجری قمری از این عالم ارتحال فرمودند و فقرای حاضر در محل بر حسب وصیت ایشان عمل کردند.

پس از رحلت این بزرگوار مشایخ ایشان همانند جناب میرزا مسلم ارومی و جناب میرزا نصرالله خان اردبیلی و برخی دیگر در خانقاه ایشان در بیوک آباد اجتماع کرده و **حضرت حاج آقا میرزا زین‌العابدین شیروانی ملقب به لقب فقری مستعلیشاه** نیز به این جمع پیوستند و پس از انقضای چهل روز گفتگو و استماع اقوال حضرت مستعلیشاه در مورد سفارشات و وصیتهای حضرت مجدد و بعلیشاه به ایشان در مورد امر جانشینی و رویت نامه‌ای که در این خصوص به ایشان ارسال داشته و ایشان را به همدان احضار فرموده و حضوری مراتب لازمه را برای بعد از خودشان به ایشان ابلاغ فرموده بودند و نیز بعد از مشاهده کراماتی که از جناب صادر شد، همگی بر جانشینی ایشان اتفاق نموده و با جنابشان بیعت کردند.

**تذکار:** بزعم نویسندگان و بویژه به اعتقاد پیروان جناب حاج آقا ملا محمد رضا همدانی - کوثر علیشاه - اختلاف بزرگانی امثال جناب میرزا نصرالله خان اردبیلی که تا دم وفات بر بالین حضرت مجدد و بعلیشاه بود، و جناب میرزا مسلم ارومی و جناب ثابتعلی با حضرت مستعلیشاه ناشی از این واقعیت است که مجدد و بعلیشاه نه کتبا و نه شفاه سخن دربار جانشین خویش انشاد نکرده بوده است. با این حال باید دانست که همه این بزرگان که پس از رحلت مجدد و بعلیشاه در شبه بودند، پس از اجتماع چهل روزه در بیوک آباد همدان با جناب مستعلیشاه بیعت کردند و سالیان درازا از ارادتمندان ایشان باقی ماندند و سرانجام نیز با توقیر تمام ایشان را به پایتخت دعوت کردند و در مجلس نیازی که با حضور محمدشاه قاجار در تهران تشکیل شد ایشان را در صدر نشانندند تفصیل این مقال در صفحه ۵۲ و ۵۳ همین مقدمه آمده است.

بستان السیاحه

چنانچه توبی تعین بجهت سزا فریزی قهر ارسال فرموده دوران اشادت نموده که وقت عت نزدیک است او من مانور  
 کشته ام که فلان دعا را هر روز بخوانم و آن آیت اللهم انما تسلك الراحم عند الموت والعفو عند الحساب  
 و چون در عبارت دعا نظر نمودم از مضمون او نهایت تعجب شدم و در همان چند روز صد زیارت آن حضرت کردم و  
 چون شرف حضور آنجانب مشرف گشتم بعد از اخبار الطاف بسیار فرمود که اصل من نزدیک شده بعد از من باید توبه  
 قهر شوی و مرا توبه احوال درویشان باشی و محبت خود را در باره دوستان بنده اول و ذریرت طالبان دست لکانت  
 طاری اینجاست بدین آنحضرت است که بطریق وصیت و نصیحت شفقت بفرموده است که این کار که بدت کردند ام  
 باید بفرستی و در سپایان رسانیده مست اصحاب کف را باید بعد از آنکه در اس اجناسیم مردان که بندهیم و از پای  
 تشبیه و گوش برود و کمال نیاید با هم قسم اصلی خود رسم (بیت) و امن دولت جاوید و کربان امید حیف  
 باشد که بگریه و دگر گزیداریم با هر که نشینیم ابتدا سخن می گویم پیش از آنکه او ابتدا سخن باطل نماید اگر سخن صواب صلاح  
 نباشد باین خوشی که احدی از صحابه این است اختیار نیایم و باید ترسیم و بدل نشویم این نوع وقایع خواهد پیش آمد (نظم)  
 عشق از اول سرکش خوبی بود تا که بزرگ سر که پرونی بود و باید که از اقبال مردمان خسر و از اعراض ایشان بگین  
 نشویم از ایشان سود و زین نیست قال الله تعالی من اذعن قلبه فلا کاشف له الا هو و من نهدک شیخیر فلا  
 ذات له شیخیر و یکی مقهور و مغلوبند و ما همی ایشان دست ندای فوارات دعا من دعا لا اله الا هو احد بنی صیبا  
 آنجا که خواهد شد اگر خواهد و اگر نخواهد کتاب باطل ایشان بود که ایتنا طوعا او کرها پس ایشان  
 خود به باشند در جای دیگر فرمودند که بعد از تحس و ثبات دم بقسمی و دعا الله الذین متوا انکم و علی الصلوات  
 لیستخلفنکم فی الارض و فیما استخلفنا الذین من قبلهم و لیکن یرت لهم ذنبهم الذی انقضی لهم  
 و لیبدلناهم من قبلهم فیهما معنا تعبدت من لا یشیر کون بی کینا استانت مال و فراغت مال  
 و محبت و طاعت بر عزت ان الله لا یخلف العباد هرگاه بار است بشیر بر برت منف و حسن منف  
 باید سلوک نیایم و بزرگ خود آوریم که اصحاب غیر الانام و اند لازم است سلام صلوات الله و سلام علیهم بر کنند و بر آن هم  
 فرود و بر آیت قد میا که کرده ایم با حانت این مقام قدر هم رسانیم الله احب الناس ان یقولوا  
 انما هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله انما یریدون لیکفینا ان یریدوا و استی  
 هم ترسایم و در کالی حاصل نیایم در کار خود و باس کین مواضع بشیم که من تواضع لله تعالی و قد الله با بران خبر  
 نامیم که الکثیر مع التکبر صدقه الاعد الضرره و فی رواه اخر که التکبر مع التکبر عبادة و ما ساقان سبیر  
 که بخادعون الله و هو خادعهم و با صاد فان صادق بشیم که من غشنا فلیس منا و باید که محبت در زمین با محبت  
 جان این شویم و در رس و اندوه باره ایامه الا ان اذنیاء الله لا خوف لیا بهم کلام شیخین و چون مردمان بعبادت  
 بر خیزند اول قوی دلیم و پناه بخند ابریم که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعواکم فاخوهم فنادهم  
 انما اتقوا لیسبوا الله فلیسبوا الله و انما اتقوا لیسبوا الله فلیسبوا الله و انما اتقوا لیسبوا الله فلیسبوا الله  
 او نه ترشود او تیسر تر و دراری خاصیت محبت صادق است که هر چه برای اظهار آن کنند اشتغال او زیاد شود چون  
 آتش که چون در گرفت هر چه در آن نریزد که آنرا فرو نشاند آتش در او افتد و او نسیب باش سار و سبب باقی ماده او کوز  
 و موجب فوت اشتغال او شود و محبت صادق در اینجاست خاصیت آتش در او اگر بفضل الله اکرم با و محبت صادق بشیم نشا  
 و معلوم است و ان است که کلامت لایم و عداوت حدود خیر اذ الاوت سبب دیگر باعث افزونی ایمان ایشان آن بود که دست  
 برود که بزرگ بر او می رود و البته جاعلی عداوت او بر می خیزد مستتر الله الی قد خلعت من قبل و فی حجج الله بندلا



چون قیام مردمان بر ابعاد او خود مشاهده کردند این معنی دلیل شد بر صدق ایشان در مقام تکمیل خود که اکابر عظام محبت  
 کشیدند و بطلب او خود خریدند از همه فرق تا آنکه بعضی مستعدین این فیضیاب بودند حال که از تقدیرات آسمانی باین وضع شده است  
 که می بینید پس خود را که کشیدن و از رحمت تصدیق فرار نمودند و طالب را خوب با سزا سخت شدن بصورت بقدر بر دست  
 باید سی و اوستام در استمال مستعدین نمودن و انچه از جهت خود خوانده از دوستان مضایقه نمایند و همواره سرشده این  
 بوظایف طاعات اذکار سرگرم دارند و بر عادت ادب شریعت مقدسه ترفیب نمایند و مهمل و سهل نگذارند تا آنکه بگویند الله  
 المتعال صاحب مالک مکه حاضر شوند و اگر کسی استعجال نماید بوالهوس است طالب نیت زیرا که مردم در طلب نیامی دین  
 چه در دنیا که نمی کشند و طلب حق قبل و صلاح ادا آنست اکابر زحمات کشیده و عمر را که زانید نیت او صدی نشت سالی  
 سختی دید تماشایی وی نیک بختی دید باید که عدم استقامت طالبان موجب انفرادی نشا شود چه اگر اهل تیرمان این  
 حال را دارند طالب صادق کم است فرموده اند که اگر هزار کی بنزل برسد ارا قبولت باید در فکر این آن بیست و دو  
 موضع دیگر فرمود که در زمان پیشین هر کس از مردم گناره گیری میکرد و فایز بود و عجب است که در این زمان چنین نیت و شاید که  
 در این زمان نیز شریعی پردازند و بعد اوت او بر میزند چنانچه عمو مس و شاید است نظم جهان چرا همه گیر کین با برخواست گناه  
 بحر این که دوستدار تویم این نه آن زمانت که عزت و رفعت صورتی نیز با اهل محسنی باشد بلکه امر بر عکس این جاریست  
 طالبان غالب شده است و دریم عاقلان بر آن کشیده در کلمه در این زمان هیچ جراه و رفیق حق انسان نیت اگر ارا  
 محذور میویم منتقص بعض ایشان میباشند و فضل با انقوت قدرت ندارد که سائر از نیت ایشان شود و اگر از ایشان بعضی  
 دوری میکنند بیجا است بر میزند جسم با طاعت مساوی است ایشان ندارد چه خلیل یکسیر بر زیاد الله که امروز از  
 رسن بسیار شکل شده است فرموده اند روزگاری بسیار که تنگ بخت را چرخه کس باشد از سابقین نه اول این آن روزگاست  
 جمیع میان این دنیا و دین مان مشکل است پس یکی را اختیار باید نمود و دین ایم حکم است و دنیا فانی در اول پس اگر ارا  
 دشمن کام ما هم چه چرخ روزی آید که کار بر خلاف این باشد **سَبَّحَ لِلَّهِ الْمَدِينَةُ الْعَرَبِيَّةُ** نظم اگر چه هر دو زنده و دریم  
 نیست ایم که چشمه شاد گردیم چه خاری مست بجان نیز باشد چه در وی است در مان نیز باشد **عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَهُوَ غَيْرُ الْمَدِينَةِ**  
**تَوَكَّلْ فَإِن تَوَلَّوْا فَمَا لِي بِكُمْ لَئِلَّا لَهِ الْآهُوَ عَلَيْكُمْ تَوَكَّلْ وَهُوَ الَّذِي يُعَلِّمُ الْكُتُبَ** در جای دیگر فرمود که درین دست  
 مدبه که در سلسله اهل ضربت است المستمان مسلک شده اند بطریق فراغت آزادی گذران نموده حال دیگر آزادی ما بکار گذارد  
 در کمال استقامت متوجه طالبین باشد هر کس با طالبی دید و فیض برسانید بان آداب ارکان که شمار سید و ملاحظه فرموده اند  
 نقیض ذکر خنی قبلی و فکر را فرمایند و باید بگویند الله المتعال چراغ روشن شده را محافظت نموده و کمال سی در زیادتی روشنی  
 نمود اگر چه مردان خدا کردند و یکسند لیکن مخلصان هم بقدر امکان باید سی در بیست آن آمدن از عده تخلف نمایند تا سرساند  
 بفضل الله المتعال نزد اولیای خدا نباشند خلاصه همین است که باید که نامی بطلب نمود و جلیل الله المستنیر تسلسل ساختن استی کلام  
 اعلی الله معاه فقیه عرض نمود که در این عالم بجز حضرت شامقلی نیت غیر از جناب شامقلی ندارد و اگر از روی کرم و از راه جناب  
 بت فرمایند توجه نمایند که در خدمت شما عالم و ذکر شما هم و بیشترون **لَا يَخْتَلِفُ فِيهَا مَنَّا حَتَّىٰ تَرَىٰ فِيهَا مَنَّا** طمان را در  
 زنی سادات علمی و نبی صحبت گیری در جواب فرمود که تو در این عالم توفی خواستی بود و من این عالم را درود خواهم نمود سخن بیانش که  
 گفته شد باید که در افزاوشش کنی فقیر را از استماع این کلام صدق انجام وقت تمام دست او در فقیر گیری بسیاری وی بناد

این کلام در بعضی نسخ است  
 و در بعضی نسخ نیست  
 و در بعضی نسخ است  
 و در بعضی نسخ نیست

## واقعه بیوک آباد همدان

پس از رحلت حضرت مجذوبعلیشاه چند نفر از معاریف فقراء با جناب مستعلیشاه شروع به مخالف نمودند. از جمله مرحوم حاج ملا محمد رضا همدانی معروف به کوثرعلیشاه که از دانشمندان بزرگ زمان خود بود به استناد سبقت در اجازه و معاضدت جناب مجذوبعلیشاه از طرف مرحوم نورعلیشاه اول اطاعت از ایشان ننموده و خودشان به استناد همان اجازه دعوی جانشینی نمودند و نیز مرحوم میرزا مسلم ارومی و مرحوم میرزا علی قهفرخی و مرحوم صدرالممالک اردبیلی و مرحوم حاج سیدحسین راجگویی طبق یادداشت‌های مرحوم صدرالعرفا ابن مستعلیشاه شروع به مخالفت نمودند. علت عدم اطاعت را نبودن اجازه کتبی برای ایشان می‌گفتند.

این اختلاف باعث تشتت و اختلاف در بین فقراء شد و بالاخره طبق خواهش بسیاری از فقراء تصمیم گرفته شد که مدعیان جانشینی در بیوک آباد همدان در خانقاه مجذوبعلیشاه مجتمع شده و مذاکره نمایند که تکلیف فقراء تعیین شود. حضور جناب مستعلیشاه هم به شیراز عرض شد و ایشان پذیرفتند و به طرف بیوک آباد حرکت نمودند و حاج حسین راجگویی که مرد نطاق سخنور و فاضلی بود و بیش از دیگران هتاک می‌کرد به همراهی میرزا علی قهفرخی به آنجا رفت و جناب ایشان هم از راه تهران عازم شدند و مرحوم حاج سید حسین جرقویه‌ای نیز که از فقراء بسیار صادق بود در خدمتشان حرکت کرده و از تهران هم مرحوم محمدخان قاجار که از ارادت کیشان آن حضرت بوده در خدمت حرکت کرده و در بین راه کرامت هم از آن جناب دیده و بر ارادت و خلوص او افزوده گردید. پس از ورود به بیوک آباد چند نفر مزبور هم حاضر بوده و جمعی از فقراء هم در آنجا مجتمع شده و چهل روز هم همه روزه مجلس منعقد شده و به مذاکره ادامه میدادند. شب چهلم محمدخان و جمعی از فقراء در آخر شب خدمت جناب ایشان رسیده و با اصرار و تضرع استدعا میکنند راضی نشوند بیشتر از این ما خجالت بکشیم و جواب این مدعیان را بدهید. ایشان تبسم نموده فرموده بود:

- فردا به همت اولیاء درست میشود.

اتفاقاً روز بعد حاج سیدحسین راجگویی بیش از هر روز هتاک می‌کرد و بی ادبی نموده و به ایشان توهین نمود و از جمله گفت:

- حاجی شیروانی از این فقرا چه میخواهی؟ دست بردار بگذار بزرگان به حال فقراء رسیدگی نمایند!

ایشان متغیر شده، فرموده بودند:

- خفه شود خبیث! ای بیحیا چهل روز است جسارت می‌کنی.

حاج حسین دفعتاً بلند شده به زمین میخورد، به طوری که سخن گفتن نمیتواند و گویا گلوی او را گرفته فشار میدهند. مجلس منقلب شده همه به گریه میفتند و فریاد العفو العفو از همه بلند می‌شود و حاج حسین نزدیک به مرگ می‌شود. او را خدمت ایشان رسانده و او زانوی ایشان را بوسیده و از ته گلو با زحمت استدعای عفو کرد. ایشان فرموده بود:

- برخیز ای بیحیا! مشروط به آن که بعد از این اینطور جسارت و هتاک نکنی.

او هم فوراً حرکت کرده و نهایت ادب را در حضور ایشان ابرار داشت.

سپس جناب مستعلیشاه فرموده بودند:

- علت چه بود که این چنین جسارت میکردی؟

اظهار کرده بود:

- دیگران مرا تحریک نموده وادار میکردند، و احتیاج مادی هم ممد شد.

بعد از آن حال او تغییر کرده و کمال ارادت و خلوص اظهار میکرد و ایشان هم برای او مقرری سالیانه تعیین نمودند و



مرحوم میرزا علی هم که امر برایشان شبهه شده بود، پس از مشاهده این امر توبه نموده و خدمت ایشان عذرخواهی و طلب عفو کرده و با نهایت خلوص نیت ارادت میورزید و با لقب ثابتعلی از مشایخ ایشان بود...

مقدمه حدائق السیاحه به قلم حضرت رضاعلیشاه گنابادی صفحات ج-د/ مستند به یادداشت‌های خطی حاج آقا میرزاعلی صدرالعرفا به نقل از جنگ خطی مرحوم دکتر نورالحکماء.

با این همه یک سال و نیم بعد از این واقعه، یکی از با سابقه‌ترین و بزرگترین مشایخ سلسله علیه به نام مولانا حاج آقا محمدرضا همدانی و ملقب به لقب فقری کوثرعلیشاه با ارسال دو نامه خطاب به فقراى نعمت‌اللهیه اعلام ارشاد بالاستقلال نمود، و اختلاف عظیمی در کارها برپا گشت. زیرا بسیار اشخاص دیگر- فقط برای ارضای حب ریاست طلبی و به هوای نفس- در کار دعوی کردن جری شدند و پا از گلیم خویش فراتر نهادند چنان که اشاره میشود:

بعد از رحلت حضرت مجذوبعلیشاه از این دار محنت به سرای راحت در میان فقراى سلسله علیه اختلاف فراوان به ظهور رسید و اختلال کلی از هرطرف ظاهر و پیدا گردید و شیوه ملوک طوایف شیوع و انواع فتن و محن وقوع یافت، حتی کسی که در طریقت هر از بر فرق نتواند کرد به وادی خودسری شتافت! آن بزرگوار همت نموده امور طریقت نظام گیرد و کار و بار فقرا انجام پذیرد/ حدائق السیاحه-۳۸۴/

حضرت مستعلیشاه- که در آن ایام به حال خفا در شهر شیراز در زاویه‌ای عزلت گرفته بودند- با آگاهی از مضمون دو نامه جناب کوثرعلیشاه کوشیدند تا با ارسال مراسلات تمهید مقدمات ملاقات با ایشان را فراهم آورند. اما مولانا کوثرعلیشاه این درخواست را نپذیرفت و به این ترتیب شکافی که در میانه ایجاد شده بود نه تنها پر نشد بلکه برای همیشه عمیقتر گردید. به این ترتیب پاره‌ای از فقرا با جناب کوثرعلیشاه بیعت نموده، و سلسله نعمت‌اللهیه از این زمان به طور مسلم به دو شعبه و بنا به قولی به سه پاره انقسام یافت. از آنجا که وقوع این شکاف در زمان تحریر کتاب مستطاب حدائق السیاحه بوده فلذا کهنترین سندی که درباره انشعاب سلسله در دست محققان قرار دارد همین کتاب میباشد که در آن به دقت جناب مستعلیشاه به این امر اشاره نموده‌اند، و از آنجا که ادب فقری اقتضا میکرده همه جا در آثار گوناگونشان از جناب کوثرعلیشاه که از مشایخ جلیل‌القدر سلسله و از پیش کسوتان سلوک محسوب میشدند با احترام و تعظیم هرچه تمامتر یاد نموده‌اند. اکنون با استفاده از این متن و سایر متون به معرفی چهره ارجمند جناب مولانا کوثرعلیشاه پرداخته و به براهین ایشان اشاره می‌شود و آنگاه به بررسی احوال زندگی حضرت مستعلیشاه و کیفیت اتصال سلسله به ایشان- تا آنجا که فضای مقدمه کتاب اجازه دهد- پرداخته خواهد شد.

### معرفی چهره مولانا محمدرضا همدانی ملقب به کوثرعلیشاه

جناب ایشان فرزند ملا محمد امین همدانی است. از بدو صباوت در ظل عاطفت جناب آقای مجذوبعلیشاه کبودرآهنگی قدس سره العزیز تربیت یافته و هم در مرافقت ایشان تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده و از یمن همت والانعمت آن جناب در ملازمت جناب حسینعلیشاه طیب الله ثراه تلقین شده و به خدمت اکثر مشایخ ایران رسیده و به حج بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام موفق گردید، و سفر خراسان و آذربایجان و عراقین کرده. از علمای زمان سنگ طعن و لعن خورده و خانه آن عزیز را به تاراج بردند و بعد از آن خراب کردند و چنان مستاصل نمودند که در آن بلده نتوانست مسکن گرفت، ناچار راه تبریز پیش گرفت. در فقه مجتهد زمان و در حکمت سرآمد دوران است- ۵۵۱- حدائق السیاحه جناب کوثرعلیشاه تکمیل باطن در خدمت مولانا حسینعلیشاه قدس سره فرموده و از خلفای ایشان است و در فضل و

کمال صوری و معنوی معروف و مشهور جهانیان است ... در فن مناظره بغایت قادر و به انواع سخن و مباحثه ماهر است - ۷۲۰- ریاض السیاحه.

قدوة المتألهین و اسوة المحققین مولانا محمدرضا ابن مولانا محمدامین افضل فضلاى زمان و اعلم علمای دوران بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر علمای عصر تفوق مینمود. لقب گرامیش کوثرعلی بود و در بدو صباوت در ظل عاطفت والد و مرشدنا تربیت یافته و در خدمت شیخنا به تحصیل علوم عقلی و نقلی شتافته و از توجه دلالت شیخنا قدس سره از جناب عارف بالله حسینعلیشاه تلقین شده و به صحبت اکثر مشایخ عظام رسیده آخرالامر ناچار به دارالسلطنه تبریز رفت و چند سال در کمال عزت و احترام در آن دیار زندگانی نمود ... چون نایب السلطنه به عزم تسخیر به صوب کرمان توجه کرد آن بزرگوار در موکب همایون به آن صوت تشریف آورد، هم در آن سال که سنه ۱۲۴۷ هجری است در ماه جمادی الاول از دار فانی به سرای جاودانی انتقال نمود و در مزار فیض مدار مشتاقیه مدفون گشت. از آن بزرگوار تالیفات بیشمار و رسایل بسیار در روزگار یادگار است ... راقم به کرات و مرات با آن بزرگوار ملاقات نموده و ایام چند در خدمتش بوده است. بستان السیاحه- ۶۱۴

از آنچه تاکنون از سه کتاب ریاض السیاحه و حدایق السیاحه و بستان السیاحه نقل شد معلوم می آید که جناب مولانا محمدرضا همدانی در ابتدا به حکم حضرت نورعلیشاه معاضد و پیردلیل حضرت مجذوبعلیشاه بودند، و سپس از دست مبارک جناب حسینعلیشاه مستقلا اجازه ارشاد و لقب فقری کوثرعلیشاه دریافت داشتند و از خلفای ایشان شدند. و نظر به موافقت قدیم و موافقت قویم در امر سلوک با حضرت مجذوبعلیشاه نام گرامیشان ذیل فرمان ارشاد مجذوبعلیشاه وارد شده و در آن بعنوان پیر دلیل سالکان معرفی گشتند، اما در این فرمان لقب فقری برای ایشان معین نشد. پس از آنکه رحلت حضرت حسینعلیشاه نزدیک شد ایشان در سنه ۱۲۳۳ هجری قمری معاریف عرفای ایران را در کربلای معلا احضار فرموده و در حضور ایشان قطب العارفین و زین الواصلین مقرب درگاه سبحانی حضرت مجذوبعلیشاه همدانی قدس سره العزیز را تصریحا خلیفه الخلفا ساخته، ایشان را به جانشینی خویش منصوب فرمودند و همگی حضار نیز با ایشان بیعت کردند و قبول ربه ولایت ایشان نمودند. حضرت مجذوبعلیشاه نیز ماذونین و مشایخ را در منصب خویش تفویض کردند و بدین ترتیب جناب مولانا محمدرضای همدانی کوثرعلیشاه همچنان در درجه خلیفه‌ای به ارشاد عباد اهتمام داشت.

### علت پیروزی شیبیه برای جناب مولانا کوثرعلیشاه

البته نظر به آن که جناب مولانا کوثرعلیشاه نسبت به اغلب مشایخ سلسله علیه تقدم در سلوک و در اجازه داشتند، و نیز از آنجا که در عهد حضرت نورعلیشاه به عنوان پیر دلیل جناب مجذوبعلیشاه معرفی شده بودند، و نیز نظر به عمق معلومات فقهی و دارا بودن درجه اجتهاد و اشتها فراوان در شریعت و طریقت در ذهن ایشان چنین مندرج شده بود که پس از رحلت حضرت مجذوبعلیشاه مقام قطبیت به ایشان تفویض خواهد شد. اما وصیت حضرت مجذوبعلیشاه نشانی از این مضمون با خود نداشت. فلذا کلیه مشایخ در برابر حضرت مستعلیشاه منقاد شده و با ایشان در مقام قطبیت - که متکی به اثر صحیح و سفارش شفاهی و مراسله مکتوب حضرت مجذوبعلیشاه بود- بیعت نمودند. با این حال جناب کوثرعلیشاه نظر به مقدماتی که ذکر شد به روش سایر مشایخ تاسی نمود، و بالاخره یک سال و نیم بعد از استقرار امر در زیر رایت حضرت مستعلیشاه به دعوی ارشاد بالاستقلال اقدام نموده و مستند خود را نیز همان فرمان کهنه حضرت نورعلیشاه قرار داد.

## تذکار:

بر اهل بصیرت مخفی نیست که اصطلاح خلیفه که سابقاً در سلسله نعمت اللهیه معمول بوده و امروز همچنان در میان سلسله قادریه برجاست، به معنی شیخ مجاز و ماذون در امر ارشاد میباشد. و این اصطلاح بر درویشی اطلاق میشود که به سبب سلوک و جذبه همه عقبات راه را بریده و به کمال استعدادی خویش نایل آمده و دل مبارکش مهبط تجلیات انوار الهی شده است. نظر به آن که وجود وی محو در وجود پیر ارشاد است، بدینروی دست او دست پیر و دستگیری او با اجازه پیر است، و وی خلیفه وی محسوب می‌شود. یعنی امر هدایت او بالاستقلال نیست، بلکه به علت اتصال به وجود پیر، انوار هدایت مرشد وقت که ولی زمان است از مشکات او نیز ظهور مینماید.

به همین دلیل پس از رحلت قطب وقت، خلافت مشایخ نیز به محاق تعطیل در می‌آید و مستلزم امضای قطب لاحق میباشد. معمولاً هر یک از اقطاب در زمان خود، مشایخ چندی را ماذون به ارشاد کرده و به خلافت خویش به اکناف و اقطار عالم روانه می‌سازند تا به ارشاد عباد و دستگیری از طالبان همت گمارند. از میان خلفای متعدده، آن کسی که امر ارشاد کلی پس از رحلت قطب وقت به وی واگذار میگردد خلیفه الخلفاء نامیده میشود، و در زمان خود قطب بلامنازع میشود و سایر خلفاء باید از چراغ او اقتباس نمایند. بر این مبنا باید دانست که حضرت مجذوبعلیشاه و حضرت حسینعلیشاه و حضرت معطرعلیشاه و حضرت فیضعلیشاه و حضرت مشتاقعلیشاه و حضرت مظفرعلیشاه از خلفای حضرات معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی بودند. پس از رحلت حضرت نورعلیشاه، حضرت حسینعلیشاه خلیفه الخلفاء و قطب وقت خویش شدند و در زمان خود جناب حاج ملا محمدرضای همدانی را به خلافت ماذون فرموده و ملقب به کوثرعلیشاه ساختند. پس از رحلت حسینعلیشاه مقام خلیفه الخلفایی به حضرت مجذوبعلیشاه رسید، و در عصر ایشان نیز جناب کوثرعلیشاه همچنان جزء اولیای بنام و خلفای صاحب مقام سلسله علیه نعمت اللهیه بودند.

**ارسیالی دو نامه:** قرائن موجود نشان می‌دهد که جناب مولانا در اعلام ارشاد بالاستقلال اشاره‌ای به وصیتنامه حضرت مجذوبعلیشاه ننموده‌اند، و آغاز امر ارشاد خود را بر ارسال دو نامه نهاده‌اند: مضمون این دو نامه به شرحی که در کتاب مستطاب حدایق السیاحه وارد و ثبت شده، چنین است:

معروض میشود که یکنفر از درویشان که از شان او بسیار دور بود از دارالملک تهران کتابتی برای فقیر (به شیراز) ارسال نمود و در آن کتابت سواد دو مکتوب بود، یکی مختصر و دیگری اندک مطول. در آخر آن کتابت، آن درویش نوشته بود که این دو مکتوب سواد مکتوب جناب حاجی ملا رضا (کوهرعلیشاه) است. در مکتوب مجمل این فقره بی‌زیاده و نقصان مسطور بود:

سلام بر همه اهل فقر، سیما بر فقرای ری باد.

نوشته مرا بنویسید و بخوانید و حجت میانه خود و خدا دانید و هر کسی مرید حاجی محمدجعفر (= حضرت مجذوبعلیشاه) بود بر وی لازم است که نزد ما بیاید و از تربیت ما بهره‌مند شود، و اگر نیاید اختیار دارد. لیکن دیگر زحمت نکشد که ترقی نخواهد کرد.

الان علی العجالة همگی از حرف ارجمند سعادت‌مند میرزاالله ویردی بیرون نروند، سخن او را سخن ما دانند. والسلام

و در مکتوب مفصل - از آن جمله - نوشته بود که:

این قدر بدانید که این جانب خواهش این که مرا صاحب اختیار و خلیفه کار و یار فقر بدانید نیست، این برای کسی خوب است و ثمر دارد که این نقل را اسباب دنیا داری خود نماید. بنده را احتیاجی به دنیای مردم نیست، نه سر بلند پروازی دارم، نه هوای مرید پروری. اگر حقیقت امر را میخواهید دانسته باشید (آن است) که این نقل در ایران اختصاص به داعی دارد، و احدی را جای انکار نیست، مانند حاجی محمدخان و امثال او که هزار گونه غرض دارند و خودشان داخل هیچ جمع و خرجی نیستند. شما را به یک نوشتن کاغذی از راه میبرند.

در شریعت مرا همه کس مجتهد میدانند و در طریقت امروز این جانب را سرآمد روزگار میگویند.

آن اشخاصی که شما مقابل بنده کرده‌اید، آیا عرضه آن دارند که در مجلس من یک کلمه حرف بزنند؟ چه جای چیزهای دیگر!

با وجود این همه که گفتم اگر درباره داعی شکی باشد، برود و ارشاد نامه حاجی محمدجعفر مرحوم را ببیند که در آنجا جناب نورعلیشاه نوشته‌اند که تربیت مریدهای حاجی محمدجعفر مرحوم را باید فلانی بکند. حدایق السیاحه - ۵۵۳

### فطر جناب مستعلیشاه

فقیر بعد از خواندن مکاتیب (دو نامه مذکوره) آیه انا لله و انا الیه راجعون بر زبان رانده در بحر حیرت افتاد: بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است

عجیب‌تر آن که در آخر مکتوب (مفصل) نوشته بود:

- ... تربیت مریدهای حاجی جعفر مرحوم را باید که فلانی بکند ...

فقیر (= مستعلیشاه) گوید:

- هذا بهتان عظیم (= این دروغی بزرگ است).

ارشاد نامه جناب (نورعلی) شاه قدس سره اکنون نزد فقیر موجود است (همان است که فوقاً ذکر و بررسی شد) در آن نقلی نیست که دلالت صریح بر ارشاد و خلافت ایشان بکند، مگر همین قدر که جناب آقا محمدرضا از راه باطن خلق را به سوی مجذوبعلیشاه دلالت نماید.

از این کلام مفهوم میشود که ایشان در زمان حیات نورعلیشاه قدس سره خلیفه و صاحب ارشاد هم نبودند، چه جای نقلی دیگر. حدایق السیاحه/ ۵۵۳

### صورت فرمان حضرت نورعلیشاه در امر تعیین جانشین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن ارشدنا بالحمد و الصلوه علي نبينا صاحب لواء الحمد و المقام المحمود و السلام علي اوصيائه خلفاء الله الملك المعبود اما بعد،

چون بوجود ذیجود کامل مکمل - در هر جزوی از اجزای زمان، بل هر قطری از اقطار دایره امکان - مراتب تکمیل، که مقصود الله تعالی از ایجاد عباد آن است، صورت وجود نمیگیرد و بدون مبلغی بالغ در هر دوری از ادوار، بل در هر بقعه‌ای از بقاع اقالیم جهان به حکم صریح: و بلغ رسالتک معنی امکان نمیپذیرد، بناء علیه، بر حکیم علی الاطلاق - که معالجه امزجه انفس و آفاق است - لازم است که در هر عهدی از عهود عوالم امکان و در هر شهری از شهرستانهای اقالیم

زمان و مکان، ماده قابل استعدادی را خلعت وجود ارزانی دارد و به ابلاغ احکام - که سرمایه تربیت جمهور انام و ممیز استعدادات متضاده خواص و عوام است - بگمارد تا همواره سلسله کمال و تکمیل ساری و پیوسته ماء معین ابلاغ و تبلیغ - که اصل اصیل غصون تربیت است - در جویبار وجود جاری باشد.

و چون طلوع کوكب این مقصود بجز از مشارق الانوار نبوت و ولایت ممکن نبود، شاهد دلارای این مطلوب بجز در مرآت حقایق نمای ذوات مقدسه و رسالت صورت نمینمود - چرا که نفوس طیبه ایشان مجمع البحرین قدیم و حادث و برزخ زوجتین ظاهر و باطن است - لهذا بقای این سلسله به بقای آن ذوات مقدسه (وابسته است) - که منطوقه: انا نظهر فی کل زمان بر آن شاهدی است باقی، و دوام نشئه این افاضه را به مدلول: نحن صنایع الله و الناس صنایع لنا دست جود آن نفوس اقدس در مجاری محافل وجود ساقی است.

و در اوقاتی که مظاهر تامه و هیاکل مخصوصه ایشان به حسب ظاهر مرئی و محسوس نباشد و ظهور انوار و بروز آثار ایشان در سایر افراد انسان علی قدر تفاوت استعداداتهم لازم است تا سلسله منقرض و منقطع نگردد، فیوض غیبی به توسط آن معادن انوار لاریبی به عموم عالمیان رسیده است.

و سالکان مسالک دین مبین و طالبان طریقه انیقه حضرت سید المرسلین (ص) کمال آن وسایط را نظر به فرط محویت و کمال تخلق و تادب باخلاق النبوی و آداب الولی در انبیاء و اولیاء سالفه محو و نیستی فرموده، در حقیقت به متابعت اوامر و نواهی ایشان به آن ذوات اقدس و نفوس مقدس متاسی میباشند.

و همچنین است که هر یک از اولیای مذکوره را در عهد خود تعیین نواب و وکلا به اطراف عالم و اصناف امم واجب است - که در ابلاغ احکام الله به جمهور انام و توضیح طریقه حقه ولویه بر عموم خواص و عوام ساری گردیده - تا حجت الله بر عالمیان تمام گردیده، ایشان هم در تبلیغ ماموریت به اتیان به حق قیام کرده باشند، و از حین ظهور حضرت آدم - علی نبینا و علیه السلام - الی یومنا هذا یدایدا بید و نفسا بنفس این سلسله علیه علویه به نهج مسطور و روش مذکور جاری بوده و هکذا الی حین ظهور حضرت الخاتم و هو یوم الموعود و لاتامه المشهود و اول سلسله العود.

بناء علی هذا المقدمات،

بر حقیر فقیر نور علی بن فیض علی نعمه الهی که در این جزء زمان در سلسله جلیله مفصله فوق الکتاب به شرف ارشاد مفتخر و مباهی و در اجرای آن به نهج حق متوثق به الطاف الهی است، لازم و متحتم است که بدایع و دایعی که دست ارشاد اولیای سلف در گنجینه خاطر اخلاص مظاهر نهاده و ابواب فیوضی که به برکت نفوس قدسیه ایشان بر چهره ضمیر حقانیت تخمیر گشاده، به مواد مستعد و استعدادات قابله عوالم وجود ابلاغ نماید و طالبان رحیق تحقیق را از آن صهبای فرحبخشای لبالب ایاغ نموده، هر یک از سلاک را که قابل انوار رسالت داند و لایق آثار ولایت مشاهده نماید به دست جد و جهد ابواب ارشاد را بر چهره او بگشاید و او را نیز به اهدای طالبان طریقه حقه مرتضویه - سلام الله - و سقایت متعطشین زلال اسرار ولویه تعیین نماید که مهما ممکن از عهده حقوق ابلاغ و تبلیغ بر آید.

بالجمله در این اوان میمنت اقتران، عالیجناب قدسی القاب، فضائل (مآب) و کمالات اکتساب، عمده السالکین و زبده الموحدین فرزندی آقا محمد جعفر بن الحاج حاجی صفرخان قراگوزلو را - که مدتی است مدید و عهدی است بعید که به ارشاد حضرت ولایت شان تجرید نشان سلاله العارفین و زبده الواصلین فرزند ارجمند حسینعلی شاه شرف هدایت یافته و در زمره ارباب سلوک مسلوک در آمده، و در هر باب وظایف تجرد و تفرید را مسلوک داشته و در عتبات عالیات عرش درجات وارد حضور و منظور نظر حقانیت منظور شده، چندین اربعین را به ملازمت حضور و مواظبت ذکر مدام و فکر





که تفرقه‌های ابتدایی رو به افول میرفت، جناب کوثرعلیشاه خود را مطاع کل خوانده و همه فقرای سلسله نعمة اللهیه را به پراکندگی از گرد جانشین مجذوبعلیشاه و فراهم آمدن به حلقه خویش دعوت نمود و همین امر برای نخستین بار موجب انشعاب سلسله به دو شاخه گردید. در همه این احوال مستند ایشان همین فرمان بوده است که از سطر سطرش امری خلاف گمان ایشان استنباط میگردد.

## بررسی متن فرمان فوق الذکر

فرمانی که در فوق نقل شد به لحاظ تحولات بعدی سلسله جلیله نعمة اللهیه حائز اهمیت بسیار زیاد است، و لهذا باید به دقت مورد بررسی و مذاقه قرار گیرد.

این فرمان مشتمل بر سه قسمت مجزا از یکدیگر است، که در حقیقت سه بخش جدا از هم میباشند که در یک صفحه گرد آمده‌اند و با یکدیگر پیوند یافته‌اند. بخش اول فرمان مشتمل بر تعیین جانشین و خلیفه روی زمین در امر هدایت و ارشاد باطنی است، بخش دوم فرمان مشتمل بر تعیین وزیر و معاضد و همکار برای آن خلیفه وقت، تا میان او و طالبان راه تحقیق واسطه و دلیل باشد، و بخش سوم مشتمل بر دستوراتی است که وظیفه طالبان و سالکان را در امر سلوک نسبت به پیر ارشاد و پیر دلیل مشخص مینماید. اکنون به بررسی هر یک از سه قسمت فوق می‌پردازیم:

### بخش اول: فرمان خلافت

بخش اول این فرمان خود به تنهایی مشتمل بر دو قسمت است. قسمت اول مقدمه و قسمت دوم ذوالمقدمه یا نتیجه‌ای است که آن مقدمه برای نیل به آن چیده شده است.

در قسمت مقدمه، جناب نورعلیشاه - وحی لرتبته الفداه - به اصل اساسی هدایت اشاره میفرماید، و سخن را به این عرصه میکشد که چون در هر دوره‌ای باید خلیفه و نماینده و حجتی از جانب خداوند بر روی زمین باشد تا طالبان را هدایت نموده و سالکان را به مقصد اعلایشان نائل سازد، به این دلیل در هر عصری از اعصار که عمر خلیفه زنده رو به پایان می‌رود، برای خاموش نشدن چراغ هدایت، لازم است که او به تایید الهی جانشینی برای خود تعیین نماید و خلعت خلافت الهی را بر حسب حکمی صریح بر تن او بپوشاند، و طالبان و سالکان را به پیروی از فرامین او فرا بخواند. این مقدمه به صورت زیر است:

### بخش نخست: مقدمه - قسمت اول

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن ارشدنا بالحمد و الصلوة علي نبينا صاحب لواء الحمد و المقام المحمود و السلام علي اوصيائه خلفاء الله الملك المعبود  
اما بعد،

چون بیوجود ذیجود کامل مکمل - در هر جزوی از اجزای زمان، بل هر قطری از اقطار دایره امکان - مراتب تکمیل، که مقصود الله تعالی از ایجاد عباد آن است، صورت وجود نمیگیرد و بدون مبلغی بالغ در هر دوری از ادوار، بل در هر بقعه‌ای از بقاع اقالیم جهان به حکم صریح: و بلغ رسالتك معنى امکان نمیپذیرد،

مقصود غایی خداوند از خلقت انسان در جهان تکمیل معرفت او در سیر اطوار جوهری میباشد و این امر موکول به تربیت خمیرمایه افراد مستعد است، پیداست که بدون مریبان آگاه که خود به قله کمال نائل شده و قابلیت تکمیل دیگران را



یافته‌اند، تربیت اشخاص مستعد ممکن نیست،

بناء علیه،

پس، در نتیجه این مقدمه

بر حکیم علی الاطلاق - که معالج امزجه انفس و آفاق است - لازم است که در هر عهدی از عهود عوالم امکان و در هر شهری از شهرستانهای اقلیم زمان و مکان، ماده قابل استعدادی را خلعت وجود ارزانی دارد و به ابلاغ احکام - که سرمایه تربیت جمهور انام و ممیز استعدادات متضاده خواص و عوام است - بگمارد تا همواره سلسله کمال و تکمیل ساری و پیوسته ماء معین ابلاغ و تبلیغ - که اصل اصیل غصون تربیت است - در جویبار وجود جاری باشد.

بر خداوند {= حکیم علی الاطلاق} لازم می‌آید که در هر مکان و در هر زمانی اشخاصی را بیافریند که مسئولیت هدایت طالبان را بدوش گیرند، تا سلسله اکمال و ابلاغ احکام و تربیت افراد منقطع نگردد.

و چون طلوع کوکب این مقصود بجز از مشارق الانوار نبوت و ولایت ممکن نبود، شاهد دلارای این مطلوب بجز در مرآت حقایق نمای ذوات مقدسه و رسالت صورت نمینمود - چرا که نفوس طیبه ایشان مجمع البحرین قدیم و حادث و برزخ زوجتین ظاهر و باطن است - لهذا بقای این سلسله به بقای آن ذوات مقدسه {وابسته است} - که منطوقه: انا نظهر فی کل زمان بر آن شاهدهی است باقی، و دوام نشئه این افاضه را به مدلول: نحن صنایع الله و الناس صنایع لنا دست جود آن نفوس اقدس در مجاری محافل وجود ساقی است.

چراغ‌داران راه هدایت انبیاء و اولیاء الهی میباشند، که دوام آنها سبب بقای سلسله هدایت است.

و در اوقاتی که مظاهر تامه و هیاکل مخصوصه ایشان به حسب ظاهر مرئی و محسوس نباشد و ظهور انوار و بروز آثار ایشان در سایر افراد انسان علی قدر تفاوت استعداداتهم لازم است تا سلسله منقرض و منقطع نگردیده، فیوض غیبی به توسط آن معادن انوار لاریبی به عموم عالمیان رسیده است.

در دوران ختم نبوت، و غیبت امام معصوم، نور هدایت ایشان از هیکل اشخاص دیگری متجلی میشود که در طریق هدایت استعدادات خود را به فعلیت رسانده‌اند.

و سالکان مسالک دین مبین و طالبان طریقه انیقه حضرت سید المرسلین (ص) کمال آن وسایط را نظر به فرط محویت و کمال تخلق و تادب باخلاق النبی و آداب الولی در انبیاء و اولیاء سالفه محو و نیستی فرموده، در حقیقت به متابعت اوامر و نواهی ایشان به آن ذوات اقدس و نفوس مقدس متاسی میباشند.

سالکان و طالبان نیز در دوران ختم نبوت و غیبت معصوم، با پیری از بزرگانی که باسیر و سلوک به کمال رسیده و در مقام محبت فانی در وجه اولیاء و انبیاء شده‌اند، در بستر کمال هدایت میشوند.

و همچنین است که هر یک از اولیای مذکوره را در عهد خود تعیین نواب و وکلا به اطراف عالم و اصناف امم واجب است - که در ابلاغ احکام الله به جمهور انام و توضیح طریقه حقه و لویه بر عموم خواص و عوام ساری گردیده - تا حجت الله بر عالمیان تمام گردیده، ایشان هم در تبلیغ ماموریت به اتیان به حق قیام کرده باشند، و از حین ظهور حضرت آدم - علی نبینا و علیه السلام - الی یومنا هذا یدا بید و نفسا بنفس این سلسله علیه علویه به نهج مسطور و روش مذکور جاری بوده و هکذا الی حین ظهور حضرت الخاتم و هو یوم الموعود و لتامه المشهود و اول سلسله العود.

بزرگانی که در دوران ختم نبوت و غیبت امامت زمامدار امر هدایتند، به نوبه خود موظفند تا نایبان و وکیلان و جانشینانی از سوی خود تعیین و به گوشه و کنار زمین بفرستند تا هر کجا طالب صادقی دیدند، او را هدایت نمایند، و این قاعده از

عصر حضرت آدم همچنان در جهان پایدار بوده است.

## مقدمه: قسمت دوم

بنا علی هذالمقدمات،

بر حقیر فقیر نورعلی بن فیض علی نعمة اللہی که در این جزء زمان در سلسله جلیله مفصله فوق الکتاب به شرف ارشاد مفتخر و مباهی و در اجرای آن به نهج حق متوثق به الطاف الهی است، لازم و متحتم است که بدایع ودایعی که دست ارشاد اولیای سلف در گنجینه خاطر اخلاص مظاهر نهاده و ابواب فیوضی که به برکت نفوس قدسیه ایشان بر چهره ضمیر حقانیت تخمیر گشاده، به مواد مستعد و استعدادات قابله عوالم وجود ابلاغ نماید و طالبان رحیق تحقیق را از آن صهبای فرحبخشای لبالب ایاغ نموده، هر یک از سلاک را که قابل انوار رسالت داند و لایق آثار ولایت مشاهده نماید به دست جد و جهد ابواب ارشاد را بر چهره او بگشاید و او را نیز به اهدای طالبان طریقه حقه مرتضویه -سلام الله- و سقاییت متعطشین زلال اسرار ولویه تعیین نماید که مهما ممکن از عهده حقوق ابلاغ و تبلیغ برآید.

پس از ذکر مقدمات فوق، اکنون نویسنده متن یعنی جناب نورعلیشاه فرزند فیض علی نعمة الله به معرفی خود میپردازد و مقامات خود را که خلافت الهی در امر ارشاد طالبان سلوک حقیقت است بیان می‌دارد، و بااستنتاج از آنچه بیان شد، به ضرورت تعیین جانشین از جانب خویش اشاره می‌فرماید.

در اینجا مقدمه نوشتار به پایان میرسد، و قسمت اول فرمان که مشتمل بر تعیین خلیفه و جانشین است مطرح میگردد:

### فرمان خلافت جناب مجدوبعلیشاه

بالجمله در این اوان میمنت اقتران، عالیجناب قدسی القاب، فضائل {مآب} و کمالات اکتساب، عمدة السالکین و زبده الموحدین فرزندی آقا محمد جعفر بن الحاج حاجی صفرخان قراگوزلو را -که مدتی است مدید و عهدی است بعید که به ارشاد حضرت ولایت‌شان تجرید نشان سلالة العارفین و زبده الواصلین فرزند ارجمند حسینعلی شاه شرف هدایت یافته و در زمره ارباب سلوک درآمده، و در هر باب وظایف تجرد و تفرید را مسلوک داشته و در عتبات عالیات عرش درجات وارد حضور و منظور نظر حقانیت منظور شده، چندین اربعین را به ملازمت حضور و مواظبت ذکر مدام و فکر تمام قیام و اقدام نموده، مورد امتحانات لازمه طریقه حقه خیرالانام گردیده و جمیع اطوار و اخلاق او را به میزان تحقیق سنجیده، آثار کمال از ناصیه احوال او به منصفه ظهور رسیده، و الحق بر نص: موتوا قبل ان تموتوا او را از جمیع رذایل دنیه نفسانیه مرده و به اخلاق حسنه ملکوتیه زنده یافت، حسب الله ترخص او را -به ارشاد سایر عباد از طالبین راه بر خود لازم دانسته و مجاهده او را در اجرای طریقه حقه ولویه متحتم دانسته، به تاریخ بیست و دوم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۰۷ در ارض اقدس کربلای معلی، مشارالیه را عارج معارج عز و علا و به تفویض شغل ارشاد و موقع امتحان و ابتلای حضرت مولی نموده، بین السالکین به خطاب مستطاب شاهی مخاطب، و در زمره عارفین به لقب ارجمند مجدوبعلی ملقب گردانید- که به عنایت الله تعالی گمشدگان بیدای ناپیدای طلب را حسب الله بلا مشارکت نفس و هوا رهنمایی به صراط المستقیم طریقه حقه ولویه نموده و به اجازه اذکار خفیه قلبیه و افکار علویه ملکوتیه ابواب تجلیات و طرق افاضات را بر چهره قلوب عشاق حضرت مولی گشوده دارد.

این فرمان مشتمل بر نکات بسیار مهم است که یکایک آنها را از نظر میگذرانیم:

الف- حضرت نورعلیشاه قطب و مطاع کل سلسله علیه نعمة اللهیه بزرگانی را تربیت نموده و به کمال نائل ساخته، و آنان

را به سمت شیخ تعیین فرموده و ماذون در ارشاد طالبان و مجاز در هدایت سالکان و ناظر بر تحول استعداد جوهریه قابلان نموده بوده است. از جمله این مشایخ و ماذونین جناب حسینعلیشاه به شمار می‌آمده، که در تحت تربیت و کنف ولایت خویش بسیاری از سالکان را به اوج قاف قرب الهی ارتقاء داده بوده‌اند.

ب- یکی از راهرفتنگان و به مقصد رسیدگان و دست پروردگان بساط ولایت جناب حسینعلیشاه، آقا محمد جعفر فرزند حاجی صفرخان قراگوزلو بوده که مدتی مدید و عهدی بعید در سایه ارشاد جناب حسینعلیشاه با همت و بردباری و صبر و استواری سلوک نموده و بیابانهای تجرد و تفرد را به سر برده، و به کمال استعداد خود، که فوق استعداد دیگران از همگنان بوده نائل آمده بوده است،

ج- پس از مساعی جمیله مانند ذکر دوام و فکر مدام و اطاعات دقایق احکام شریعت خیرالانام، جوهر وجود آقامحمد جعفر کبودر آهنگی قراگوزلو مستعد گذرانیدن اربعینات شده، فلذا به اذن و اشاره جناب حسینعلیشاه ایشان چندین چله نشسته و در برخورد بسته و چشم دل باز گشوده تا به مشاهده تجلیات روحانی و ربانی نائل آمده، و از منیت و خودیت و صفات بشری منخل و فانی و به اخلاق و صفات الهی متخلع و باقی شده است.

د- چون نیل او به کمال محرز و بروز استعداد تکمیل دیگران از جانب او مسلم شده، حضرت نورعلیشاه فرمان خلافت و جانشینی خویش را به نام ایشان صادر فرموده است.

ه- حضرت نورعلیشاه جناب آقا محمد جعفرخان قراگوزلو را که از خویش مرده و در عالم ولایت زنده شده، و انسان کاملی در عرصه پیکر جسدانش متولد شده که در حقیقت فرزند ولوی جناب نورعلیشاه است، به خطاب فرزندی مخاطب ساخته، و نام جدید او را مجذوبعلی عنوان فرموده است.

و- از آنجا که ایشان در عصر خویش خلیفه و مطاع کل در سلسله نعمه اللهیه میباشند، و کلیه سالکان و طالبین و راهرفتنگان و مشایخ و ماذونین باید از ایشان تبعیت و پیروی نمایند، لهذا ایشان را به لقب شاه- که در اصطلاح ولایت به معنی مطاع کل و خلیفه اعظم است- ملقب نموده است،

ز- به این ترتیب جناب آقامحمد جعفرخان قراگوزلوی کبودر آهنگی با نام و عنوان حضرت مجذوبعلیشاه جانشین حضرت نورعلیشاه شده‌اند.

ح- تاریخ صدور این فرمان مبارک بیست و دوم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۰۷ هجری قمری و محل صدور آن شهر کربلای معلای میباشد.

این فرمان ای صریحترین فرامین جانشینی است که در عالم عرفان ایران و جهان صدور یافته است. خواننده بیغرض با دقیق به مفاد این فرمان در می‌یابد که خلیفه مطاع و زمامدار امور هدایت در سلسله جلیله نعمه اللهیه، پس از رحلت حضرت نورعلیشاه، کسی جز جناب مجذوبعلیشاه نمیتوانسته باشد، زیرا این فرمان به صراحت از این حکم سخن میراند، و محلی برای تأمل و چون و چرا برجای نمیگذارد.

## اجازه دلالت آقا محمدرضا

### مقدمه

و از آنجا که بنا به براهین محکه عقلیه و نقلیه جمیع اطوار سفلیه ظلال آثار علویه و تمامی آثار ملکیه پرتو اضائه انوار ملکوتیه است - که: صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاستی- و در هر قرنی از اقران و {هر} آئی از او ان که به حسن صورت {نبی} از انبیاء مامور به رسالت شده، یک نفر از اولیاء را نیز با او همراه فرموده‌اند، و هر گاه خلیفه‌ای بر اورنگ

خلافت ناطق احکام ولایت فرموده‌اند، خلیفه صامتی را نیز بر اسرار او آگاه نموده‌اند، تا به معاضدت و مراقبت یکدیگر احکام نبوت و ولایت را جاری و در اثبات حق یکدیگر را یاری نمایند- چنانچه کلمه مبارکه: انا الصامت و محمد الناطق بر این برهانی است مطابق- و فی الحقیقه مراتب نبوت و ولایت در یکدیگر مضمّر و مدغم و احکام ظاهر و باطن با هم توأمند، و مظاهر تامه این انوار مجمع‌البحرین حدوث و قدم، و بر جریده این معنی کلمه قدسیه: انا محمد و محمد انا رقم است،

در این بخش دوم حضرت نورعلیشاه فرمانی جهت تعیین پیردلیل تحریر فرموده‌اند، و معاضدی جهت جناب مجذوبعلیشاه که پیر ارشاد و خلیفه مطاع میباشند تقریر نموده‌اند، و ابتدا بیان مقدمه‌ای فرموده و در آن تفاوت میان ولی ناطق و ولی صامت را بیان داشته و اشاره کرده‌اند که ولی صامت یار غار و محرم اسرار ولی ناطق میباشند.

### بخش اول

لهدا در هر عهد و اوانی، و در هر زمان و مکانی که آفتاب تربیت ایشان ماده قابله انسانی را مستعد ظهور آثار رسالت و انوار ولایت کند، لازم است که به حسب صورت دو مظهر از هم ممتاز و در معنی ایشان را به عز و حدانیت سرافراز دارد- که ایشان نیز باطنا معاضد و معاون یکدیگر، و ظاهرا از یکی آثار رسالت و از دیگری انوار ولایت جلوه گر باشد، و همچنین رشته این معنی نیز از ازل باید متصل و در عهد ولایت هیچ یک از اولیاء از هم منفصل نگردیده در این بخش حضرت نورعلیشاه به این واقعیت اشاره می‌فرمایند که امر خلافت امری اساسی و جوهری، و امر دلالت امری تبعی و فرعی است، و چه بسیار اوقات و ازمان است که رسالت و ولایت از یکدیگر ممتاز و منفک نیستند، و هر دو در مظهر واحدی جمع و از هیکل یگانه‌ای بروز می‌یابند، اما اگر در دوره‌ای، دو زمینه مساعد و متفاوت فراهم آید، جا دارد که این دو مظهر از یکدیگر ممتاز شوند

### بخش دوم

تا در این زمان که نوبت ارشاد به مقتضای کمال استعداد به فرزند ارجمند نیک سیر آقامحمد جعفر ملقب به مجذوبعلیشاه رسیده، نظر به متابعت آن سنت سنیه، لازم نمود که یکی دیگر از فرزندان وحدانیت توأمان را که ظاهرا و باطنا با مشارالیه سمت مناسب و قوت مراقفت داشته باشد، به معاضدت او تعیین نموده، در سلسله ارشاد او دلیل راه ظاهرا و باطنا ارشاد اصحاب راه و اجرای احکام الله با او متفق و همراه نمایم.

در اینجا حضرت نورعلیشاه بار دیگر برای رفع هر گونه شبهه یادآور میشوند که نوبت ارشاد و عهد خلافت عظما به جناب مجذوبعلیشاه رسیده ولی برای اینکه ایشان در انجام امر هدایت و ارشاد وزیر و همراه و معاضد و مددکاری داشته باشند، فلهدا به تبع ولایت ایشان، یکی دیگر از تربیت شدگان مکتب سلوک به دستگیری ایشان معین میشوند. آنگاه به معرفی ایشان میپردازند و مینویسند:

لهذا عالیجناب قدسی القاب، فضایل و کمالات اکتساب، جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول، زبده السالکین و قدوة المحققین و خلاصة العارفين، فرزند ارجمند آقارضا سلمه الله تعالی- را که او نیز عهدی است که به ارشاد حضرت ولایت‌شان تجرد نشان سلالة العارفين و زبده الواصلین فرزند ارجمند کامکار، رفیع المقدار، حسینعلی‌شاه، شرف ذکر و اجازة فکر رسیده و به آبیاری دهقان، مواظبت ذکر مدام و مراقبت فکر تمام، گلهای تجلیات صدق و یقین در ساحت خاطر مخالفت مظاهرش دمیده، الحق مستعد ظهور انوار ولایت و قابل بروز آثار کرامت است - با عالیجناب سابق الالقاب مشارالیه معاضدت و متفق و همراه نموده،

این قسمت از فرمان حائز اهمیت بسیار زیاد، و مشتمل بر جزئیاتی به شرح زیر است:

الف- شخصی که مامور به دستگیری جناب مجذوبعلیشاه شده است، آقای محمدرضا نام دارد

ب- ایشان نیز تحت ولایت و ارشاد جناب حسینعلیشاه سلوک نموده و به آن درجه از کمال معنوی نائل آمده که گلهای تجلیات صدق و یقین در خاطر پاکش دمیده است

ج- ایشان مستعد بروز آثار ولایت و انوار کرامت گشته‌اند

د- حضرت نورعلیشاه برای جناب محمدرضا لقب فقری - آنچنان که برای جانشین خود مجذوبعلیشاه، یا برای شیخ خود حسینعلیشاه، مشخص فرمودند- معین نکرده‌اند، تا تبعی بودن ولایت ایشان از شجره مجذوبعلیشاه مشخصتر گردد.

ه- حضرت نورعلیشاه برای منصب دلالت آقای محمد رضا فرمان جداگانه صادر نفرموده، و حکم ایشان را به تبعیت از فرمان خلافت مجذوبعلیشاه و در ذیل همان فرمان عنوان نموده‌اند، تا این امر گواهی بیشتری بر تبعی بودن ولایت آقای محمدرضا بنماید، و بعدا موجب بروز مساله و مشکلی نشود.

در دنباله فرمان حضرت نورعلیشاه معنی را بیشتر میشکافند و قید میفرمایند:

### بخش سوم

بالانفاق مامور به ارشاد ارباب استحقاق مشغول گردانیدیم؛

که عالیجناب آقا رضای مشارالیه باطنا مشغول دلالت و راهبری باشند، و عالیجناب مجذوبعلیشاه مزبور ظاهرا در کار هدایت و راهنمایی هر یک از ارباب استحقاق - را که عالیجناب مذکور، طالب راه هدا، و مشتاق لقای حضرت مولا داند- دلالت به طریقه حقه مرتضویه نموده، به شرف ارشاد حضرت ارشاد پناهی، مجذوبعلیشاهش مشرف سازد، و در اطوار سبعه سیر و سلوک او را تنها نگذارد، بلکه همواره به قوت و لویه باطنیه متوجه تربیت ایشان شده، در القای قوانین سلوک دلالت به ترک رذایل و کسب محاسن و مواظبت به ذکر و ادا به حضور کرده، درباره هر یک مساعی موفور به منصفه ظهور آورد.

در این بخش اخیر حضرت نورعلیشاه معین میفرمایند که جناب آقا محمدرضا دارای منصب پیر دلیل، و حضرت مجذوبعلیشاه مستقر بر اریکه خلافت و مطاعت‌اند. و البته پیر ارشاد یعنی خلیفه مطاع، بدون پیر دلیل مازون در دستگیری و ارشاد است، اما ولایت پیر دلیل، مستقل نیست، و همیشه به تبع ولایت پیر ارشاد میباشد، و لهذا پیر دلیل به تنهایی نمیتواند کسی را ارشاد و هدایت نماید.

از این گذشته در بسیاری از موارد در سلسله نعمة اللهیه امر بر تعیین پیر ارشاد و خلیفه کل دایر میشود، و ایشان به تشخیص خویش هر بار که لازم بدانند، پیر دلیلی نیز تعیین میفرمایند. البته پیر دلیل از میان درویشان راه رفته و به مقامات نائل شده برگزیده میشود، اما با این حال ولایت او همیشه محدود و تحت ظل ولایت خلیفه وقت قرار دارد. به همین دلیل است که حضرت نورعلیشاه نیز متذکر شده‌اند

هر شخصی که توسط آقا محمد رضا قابل هدایت تشخیص داده شد، پس از جمع لوازم مقدماتی، باید توسط ایشان به خدمت حضرت مجذوبعلیشاه دلالت و راهنمایی گردد، و دست ارادت به ایشان دهد و از ایشان تعلیم اذکار و اوراد به طریقی که در سلسله معمول است بگیرد:

هر یک از ارباب استحقاق را که عالیجناب مذکور (آقا محمد رضا) طالب راه هدا و مشتاق لقای حضرت مولا داند، دلالت به طریقه حقه مرتضویه نموده، به شرف ارشاد حضرت ارشاد پناهی مجذوبعلیشاهی مشرف سازد.

البته پیش از نیل به خدمت خلیفه وقت یا ماذونین ایشان، طالب باید اسباب و وسایل سرسپردگی و بیعت را مهیا سازد و دستور آن را از پیر دلیل طلب مینماید، و بعد از این که مراسم بیعت انجام گرفت، و طالب مشغول سلوک شد، باز هم در احوال قلبیه که برای او دست میدهد، پیر دلیل مراقبت مینماید، و او رادر تحولات قلبیه و جوهریه‌اش تنها نمیگذارد، تا آنکه سرانجام او به کمال قوت استعدادیه‌اش نائل شود. با این حال هرچه که پیر دلیل میکند، دارای سه خصوصیت اساسی است:

۱- ولایت پیر دلیل تبعی است، نه قائم بذات. بلکه وی مستضییء از انوار ولایت خلیفه وقت است، و هرچه میکند باید با نظر و اجازه ایشان باشد.

۲- پیر دلیل، راهنمای طالب به جانب خلیفه وقت است. به این دلیل وی مجاز در قبول بیعت و دستگیری، و تلقین ذکر و فکر و ورد و اقامه نماز نیست. یعنی بصرف پیر دلیل بودن نمیتواند اقامه جماعت یا تلقین ذکر و فکر و ورد نماید، بلکه انجام هر یک از این امور در گرو صدور فرمان معجزا مییابد،

۳- پیر ارشاد یعنی خلیفه وقت یا ماذونین و مشایخ ایشان، بدون نیاز به پیر دلیل، مجاز در قبول بیعت و ارشاد میباشند. اما پیر دلیل به تنهایی قادر به انجام دلالت نیست، زیرا او باید سالک را به جانب بزرگ وقت دلالت نماید. به همین دلیل، دلالت او محتاج به بیعت کامل او با ولی زمان و بزرگ وقت است.

در پایان حضرت نورعلیشاه بر محدود بودن و تبعی بودن دایره ماموریت آقامحمدرضا اشاره مجدد میفرمایند، و یادآور میشوند که ایشان باید در چهارچوب همین اجازه کتبی - که در ذیل فرمان مجذوبعلیشاه درج شده - یعنی در ذیل ولایت مجذوبعلیشاه و تسلیم مطلق فرمان ایشان به دلالت مشغول شوند، تادرهای رحمت الهی بر ایشان گشوده گردد.

پس عالیجناب فرزند ارجمند آقای محمدرضا به ملاحظه صورت اجازه، خود را به تقدیم این خدمت مامور و در اجرای آن مساعی مشکور {و} پذیرای عرضه ظهور نماید که به عنایت الله تعالی متاب و ماجور خواهد بود. به واسطه تقدیم این خدمت ابواب فیوض ولویه و افاضات علویه بر چهره خود خواهد گشود.

### دستورالعمل به سالکین و طالبین

در پایان فرمان، حضرت نورعلیشاه روی سخن را به جانب سالکان و طالبان معطوف میسازند و آنان را به بهره‌گیری از افاضات این دو بزرگوار فرامیخوانند و میگویند:

جمهور فرزندان سعادت‌مند، سالکان راه، و عارفان آگاه از باب ارشاد، و سایر فقرا نیکنهاد سلسله جلیله نعمه اللهیه عالیجنابان مشارالیهما را حسب المسطور صاحب مقام هدایت و ولایت دانسته، در حلقه ارباب ارشادشان مقام، و در زمره اولیای عالی‌مقامشان مقیم دانند.

عموم طالبان صراط مستقیم طریقه حقه مرتضویه و جمهور رهنوردان بادیه طلب مقامات ولویه عالیجنابان مشارالیهما را در بیدای طلب راهنما و راهبر دانسته، به ارشاد آن و دلالات این طالب مرتبه صدق و یقین {گردند، و} به متابعت اوامر و نواهی ایشان، خود را با شاهد مقصود قرین {سازند، و} طریقه حقه ایشان را یدابید و نفسا بنفس متصل به ائمه طاهرین، صلوات الله علیهم اجمعین بدانند، و رسالت و ولایت ایشان را ظلال رسالت و ولایت انبیاء پیشین دانسته، به مواظبت اوارد و اذکار خفیه قلبیه ایشان، خود را در در بقره آیه: و الذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون منخرط {ساخته}، و به مراقبت افکار علویه ایشان، خود را در زمره: الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض

منسلک شمرده، و به متابعت ایشان در اطوار سلوک حکم محکم: الذین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومه لائم را مرعی و مسلوک دارند، و به متابعت ایشان در طریق، حکم: یبایعون فی الاسلام را منهی و متروک نگذارند، که به متابعت حضرت مولی به هدایت ایشان به مدلول: علیکم بحلق الذکر در حلقه اهل توحید درآیند، و به دلالت ایشان به مضمون: فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون ابواب مغلقه تجلیات غیبی و طرق منسده افاضات لاریبی را بر چهره خود بکشایند. در این بخش آخر باز بر این نکته اساسی تکیه شده که آقا محمدرضا (سلمه الله) پیر دلیل، و حضرت مجذوبعلیشاه خلیفه وقت و پیر ارشاد هستند، و این تاکید مجدد از باب آن است که بعدها قضیه مخدوش نشود، و مشکلی در مصب سلسله خودنمایی ننماید.

اکنون که کم و کیف مطالب فرمان مذکوره از نظر خوانندگان گرامی گذشته و دایره ولایت جناب کوثرعلیشاه روشن گشته لازم می آید یادآور شویم که رجوع به این فرمان کفایت از مقصود ایشان نمینماید، چون شان ایشان اجل و مرتبه ایشان بالاتر از دایره محدود دلالت باطنی است. زیرا آنچه در این فرمان آمده معاضدت و عدم استقلال است و ایشان حتی ملقب به لقب فقری نیز نشده اند، حال آن که آنچه در امر ارشاد اهمیت اساسی دارد دست به دست دادن و بیعت جسدانی است، والا دلالت باطنی امری معنوی است که از ارواح مجرد از اجساد بزرگان از دنیا رفته نیز ساخته و منشاء رابطه ارادت و بیعت و لویه خاصه نمیشود.

برعکس جناب مولانا محمدرضا همدانی بعد از دست حسینعلیشاه فرمان ارشاد طالبین دریافت داشته و ملقب به لقب کوثرعلیشاه گشتند.

با این همه مشاهده میشود که ایشان بجای استناد به فرمان خلافت و شیخیت و اذن ارشادی که از دست حسینعلیشاه دریافت داشته اند، به فرمانی استناد مینمایند که در امر ارشاد ایشان فاقد سندیت است اما چرا ایشان به فرمان شیخیت و خلافت خود اشاره نکرده اند، و به ارشاد نامه مجذوبعلیشاه استناد نموده اند؟ به نظر میرسد علت اساسی این امر آن باشد که فرمان حسینعلیشاه دایر بر صدور اذن ارشاد به کوثرعلیشاه بوده است. لکن از آنجا که این امر مورد انکار هیچ یک از اهل فقر به شمار نمیرفته، به این دلیل استناد به آن تحصیل حاصل محسوب میشده است.

از جانب دیگر کوثرعلیشاه نه درصدد اثبات مقام شیخیت و بیان داشتن اذن در ارشاد- که امر مقبولی بشمار میرفته- بلکه در پی تحصیل مقام قطبیت بوده و این امر از فرمان حسینعلیشاه استنباط نمیشده، و مجذوبعلیشاه نیز در این باره فرمانی برای خلیفه الخلفایی ایشان صادر ننموده بودند. فلذا جناب حاج مولانا محمدرضای همدانی کوثرعلیشاه برای تحکیم داعیه قطبیت خویش به فرمان ارشادنامه نورعلیشاه درباره مجذوبعلیشاه استناد جسته است! به هر حال همین استناد به فرمان نورعلیشاه ضعف استدلال ایشان را لازم می آورد و نیاز به برهان بیشتری در میان نیست.

### رساله بیان واقع

فقیر (حضرت مستعلیشاه) گوید (که جناب مولانا حاج محمدرضا کوثرعلیشاه) از این مقوله سخنان بی بنیان بسیار نوشته و استدلال بر قطبیت خود نموده / حدایق - ص ۵۵۳ اراده چنان است که آنچه استدلال بر قطبیت خود نموده و تحریر کرده به طریق اجمال نوشته آید و رد آن نماید تا بر ارباب بصیرت معلوم شود که اشخاصی که از حق غفلت میورزند، با وجود

کثرت فضل و کمال چگونه سخنان پریشان میگویند و مینویسند و نیز بدانند کسانی که طالب راه حق بوده‌اند با کثرت متغلبان و قلت حق پرستان چگونه طریق دینداری و نکوکاری پیموده‌اند. اسم آن ساله بیان واقع نهاده شده است و قدری قلیل نوشته‌ام، عنقریب به انجام خواهد رسید. ۵۵۲/ حدایق السیاحه جمیع کلمات ایشان در رساله بیان واقع مسطور و اجوبه‌ای که گفته شده آن نیز مذکور است ۵۵۳/ حدایق السیاحه.

استیصا: بر ارباب عرفان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که تا سالک به کمال علم الیقین بلکه به مقام عین الیقین نرسد و تمکین نیابد، وی از بند شبهات نرسته و از قید خطرات نجسته است، بلکه هر آنی و زمانی او را خطرهای مهلک پیش می‌آید و نفس شبهه‌انگیز چیزی در نظرش می‌آراید اصل نیست لاجرم هر لحظه او را میرباید و به ویل خیالات نفسانی و هواجس شیطانی می‌اندازد. دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رحیم بزرگان گفته‌اند که سخت‌ترین قید علم رسمی است العلم حجاب الاکبر اکثر سالکان در این بحر بیکران غرق شده‌اند و از هزار یک و از بسیار اندک به ساحل نجات آمده‌اند، و اشخاصی که از این گرداب خلاص یافته‌اند به ورطه حب جاه و ریاست افتاده‌اند و به سبب رفعت جاه و وسعت دستگاه عاقبت خویش را به باد فنا داده‌اند، چنانکه حدیثی بر این مضمون است که آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون آوردند حب جاه و ریاست خواهد بود و نیز بسیار دیده و شنیده شده است که سالک مدتها طریق هدا پیش گرفته و ریاضت و مجاهده نموده و صفای خاطر نیز حاصل کرده، بالاخره حب ریاست بر وی غالب و بر سرخ و سفید نیا طالب گشته، دین و ایمان خویش را باخته و خود را خسرالدنیا و الاخره ساخته و در کتب اخبار و آثار از این مقوله حکایات بسیار است. نظر مرد حق‌بین به حسن عاقبت است نه به حسن معاملات.

غرض از این تمهیدات و مراد از این مقدمات آن که مولانا (کوثرعلیشاه) را خبط عظیم روی داده و در خطر عاقبت وخیم افتاده و زبان بر دعوی باطل گشوده و ادعای امری نموده که از امثال ایشان به غایت غریب و بی‌نهایت عجیب مینماید. از تاریخی که جناب قطب العارفین شیخ کمترین قدس الله سره العزیز (حضرت مجذوبعلیشاه) از جهان فانی ارتحال فرمود، بعد از یک سال و چند ماه این ادعا را نمود و اختلال فراوان در میان درویشان آورد و جمعی از صادقان راه را در تردد و خطر انداخت و جم غفیر از سالکان سلسله علیه را پریشان خاطر ساخت و فتنه جویان که منتظر چنین روزی بودند از هر طرف چون عنکبوتان ظهور نمودند و به جهت صید مگس دست و پای زدن گرفتند. کردند آنچه کردند و میکنند. ندانم جواب این مواخذه را چگونه خواهند داد و در روز بازخواست به چه زبان خواهند گشاد. فتنه‌هایی که از ادعای وی زائیده و فسادهایی که از دعوی او ظاهر گردیده، اگر نوشته شود، هر آئینه دفتری گردد. حدایق السیاحه - ۵۵۲

با این حال از آنجا که جناب مستعلیشاه به عنوان قطب قائم زمان خویش - که مورد انکار جناب کوثرعلیشاه قرار گرفته بودند - راضی به پراکندگی و تفرقه و دودستگی فقرای نعمت‌اللهیه نمیشدند. با ارسال مکتوبی برای آقامیرزا الله ویردی - معتمد کوثرعلیشاه - از جناب کوثرعلیشاه خواهان ملاقات و مذاکره حضوری بمنظور رفع سوء تفاهم شدند، اما این درخواست مقبول کوثرعلیشاه نشد. چنان که در حدایق السیاحه صفحه ۵۵۳ وارد شده است:

**پیشنهاد حضرت مستعلیشاه برای مذاکره حضوری**

جناب مستعلیشاه میفرماید:

نوبتی فقیر مکتوبی نوشته، برای میرزا الله ویردی ارسال نمود.



جمعی از درویشان - نه در سیرت ایشان - دیدند و خواندند و به نظر مولانا نیز رساندند، ولی ایشان جواب ارسال نداشتند! گویا صلاح خود را که مبنی بر فساد حال فقرا و اختلاف درویشان سلسله علیه بود در آن دیدند. از کرم خداوند کریم و از لطف حضرت قدیم امید است که عنقریب شبهات رفع شود و تفرقه درویشان به جمعیت و اتفاق مبدل گردد. حدایق السیاحه / ۵۵۳

الحال پس از بررسی دقیق مفاد مورد استناد، بر اهل تحقیق است که میان کم و کیف قضایا قضاوت نمایند، و آنچه را که اصح و اصلح تشخیص می‌دهند برگزینند.

### گوثریہ

چنان که یاد کردیم پس از گذشت یک سال و اندی از رحلت مجددوبعلیشاه قدس سره، و در زمانی که تقریباً همه مدعیان جانشینی مجددوبعلیشاه سر بر خط فرمان حضرت مستعلیشاه نهاده بودند، ناگهان جناب مولانا حاج آقا محمدرضا همدانی ملقب به گوثرعلیشاه با کتابت دو نامه فقرای نعمت اللہی را به گرد خود و پراکندگی از محضر مستعلیشاه فراخواند و خود را قطب مطاع و بلا منازع خطاب نمود.

بعد از آن در سفری که به کرمان فرمودند رحلت خود را نزدیک دیده فلذا فرزند خود حاج آقا میرزا علینقی را با لقب فقری جنت‌علیشاه (و یا به قول دیگر ساغرعلیشاه) به جانشینی معین فرمودند. جناب جنت‌علیشاه مدت ۴۹ سال به سرپرستی امور پیروان خویش مشغول بود تا آن که در روز پنجشنبه ۲۲ رجب ۱۲۹۶ در همدان وفات یافته و در بقعه باباطاهر عریان طاب ثراه مدفون گردید. پس از رحلت ایشان یکی از مشایخ ایشان با نام آقامحمد تقی متقی خویی ابن حاج عبدالکریم تبریزی ملقب به لقب فقری صمدعلیشاه دعوی خلافت کرده و در چاله میدان تهران خانقاهی دایر نمود و پاره‌ای از پیروان جنت‌علیشاه را به گرد خود جمع آورد. اما از جانب دیگر جناب حاج میرسلام الله موسوی فرزند حاج آقا محمدباقر ملقب به لقب فقری مجددوبعلیشاه مراغه‌ای و مشهور به حاج کبیر آقا و متخلص به تخلص شعری مجرم بعنوان تنها جانشین منصوص از طرف جنت‌علیشاه در مراغه به سرپرستی امور پیروان جنت‌علیشاه پرداخت و بیست و هشت سال تمام در مسند خود باقی بود تا آن که در سال ۱۳۲۴ هجری قمری در شهر مراغه رحلت نمود و در همان ناحیه نیز بخاک سپرده شد. رحمة الله علیه.

پس از رحلت ایشان حاج آقا میرزا عبدالوهاب معین العلمای مراغه‌ای ملقب به لقب فقری فخرالمتالہین طبق وصیت مکتوب و صریح حاج کبیر آقا عهده‌دار جانشینی ایشان گردید، و مدت هژده سال تمام سرپرستی فقرا و پیروان خویش را مینمود تا سرانجام در سال ۱۳۴۲ هجری قمری مطابق با ۱۳۰۲ هجری شمسی در مراغه روی به عالم باقی آورد و در کنار مراد و مرشد خود به خاک سپرده شد. رحمة الله علیه. (لازم به تذکر است که جناب آقای دکتر مسعود همایونی از کسانی میباشند که به این بزرگوار دست ارادت داده و به نوشته خودشان از انفاس قدسیه آن بزرگوار بسیار کسب فیض کرده و مورد محبت و عنایت خاص ایشان بوده است. بحمدالله. - ص ۸۸ کتاب سلسله‌های نعمت اللہیہ در ایران -)

ایشان قبل از ارتحال وصیتنامه‌ای به خط خود تنظیم و جانشین و خلیفه الخلفای خود را تعیین کرده است. نظر به آن که متن این وصیت‌نامه شباهت بسیار به مفاد وصیت مجددوبعلیشاه در مورد حضرت مستعلیشاه دارد و حتی برخی از قسمتها

کاملاً اقتباس بلکه بعینه نقل شده است، فلذا برای آگاهی خوانندگان و مقایسه دو متن به نقل بخشهای مشابه آن مبادرت مینمائیم. بمنه و کرمه:

### قسمتهایی از متن وصیت نامه حاج آقا فخرالمتالهین رحمه الله

..... حال که تقدیرات آسمانی به این وضع شده که میبینید، پس خود را کنار کشیدن و از زحمت و تصدیق فرار نمودن و طالب و راغب به استراحت شدن بیصورت است. به قدر یسر و امکان باید سعی و اهتمام در استکمال مستعدین نمود و آنچه از خود خواهانند از دوستان مضایقه ننمایند. همواره مسترشدین و مستعدین را به وظایف طاعات و اذکار سرگرم دارند و به رعایت آداب شریعت مقدسه ترغیب نموده، و مهمل و معطل نگذارند. تریاکی و نفس پرست را راه ندهند تا به عون الله صاحب ملکه و حضور شوند. اگر کسی استعمال نماید طالب نیست، بوالهوس است:

اوحدی ۶۰ سال سختی دید      تا شبی روی نیکبختی دید

مردم در طلب دنیا چه زحمتها کشند و چه رنجها برند، بعد از قرنی اگر مشیت خداوندی علاقه بگیرد معیشت فانی تحصیل نمایند یا نه، و طلب حق جل و علاحق از آن است که اکابر زحمتها کشیده و عمرها گذرانیدند و اربعینها نمودند تا معرفت حقه حاصل آمد.

عدم استقامت مریدان و طالبان موجب افسردگی شما نشود چه اکثر اهل زمان همین حال را دارند، بلکه طالب دنیا هستند. طالب صادق خیلی کم است. اگر در دنیای ایشان فی الجمله فتوری واقع شود روگردان میشوند. اگر از هزار یک به منزل و به مقصد برسند ما را کافی است، دیگر در فکر این و آن نباشید.

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

مترصد خدمت و طاعت باشید، بحول الله و قوته این قدر باشد که به فضل الله و کرمه مقصر نباشیم.

اما برادر در این زمان راه رفتن خیلی صعب و مشکل است. فرموده اند کن مع الخلق و لاتکن منهم. اگر با مردم محشور شویم متصدع به تصدیع ایشان باید شد، و اگر از ایشان جدایی و دوری گزینیم به معادات برخیزند. جسم طاقت و مقاومت ندارد. و الیه نستعین و علیه نتوکل ...

بر محققان آگاه و طالبان با انتباه پوشیده نماند که جملائی که به صورت شکسته نقل شده کلمه به کلمه در کتاب مستطاب حدایق السیاحه صفحه ۴۳۴ وارد شده و عبارت از عین کلماتی است که جناب مجذوبعلیشاه همدانی به جناب مستعلیشاه شیروانی فرموده و ایشان را از ادامه مسافرت و سیاحت ممنوع و به ارشاد عباد و دستگیری مستعدین و ترغیب طالبین تشویق نموده اند.

به هر روی به موجب وصیت نامه ای که فوقاً نقل شد مولانا محمدحسن پیر مراغه ملقب به محبوبعلیشاه بر مسند جانشینی فخرالمتالهین جلوس فرموده، مدت ۳۲ سال تمام به ارشاد پیروان خویش اهتمام داشت تا آن که در سن ۹۶ سالگی در شهر تهران چشم از جهان فرو بست و در روز دوشنبه هیجدهم جمادی الاولی ۱۳۷۵ هجری قمری مطابق با یازدهم دیماه ۱۳۳۴ هجری خورشیدی به عالم باقی شتافت و پیکر پاکشان در آرامگاه اختصاصیشان در سه راه ورامین شهری به خاک سپرده شد. رحمه الله علیه.

(آقای دکتر همایونی در مورد رابطه خود با جناب محبوبعلیشاه مرقوم داشته اند:

نگارنده سالها در خدمت آن جناب بوده و از نظر کیمیا اثر ایشان کسب فیض نموده و مورد لطف و عنایات باطنی ایشان قرار گرفته‌ام. آن جناب پیوسته مراقب حال و مترقب احوال فقیر بود و بر انقطاع تام و ذکر دوام و فکر مدام ارشاد و دلالت میفرمود. فقیر همیشه از انفاس قدسیه آن بزرگوار کسب فیض نموده و هنوز هم از باطن ایشان انوار فیضیه را دریافت میدارد. نگارنده در آخرین روزهای زندگانی آنجناب در حضورشان بوده و در تفسیل و تکفین آن بزرگوار شرکت داشت / صفحات ۹۱ و ۹۲ کتاب تاریخ سلسله‌های نعمه‌اللهیه در ایران.

جالب توجه است بدانیم که عین عبارات فوق‌الذکر که بطور شکسته نوشته شده در کتاب حدایق السیاحه: ص-۴۲۳ مذکور است و حضرت مستعلیشاه با این عبارات بیان عنایات حضرت مجذوبعلیشاه را نسبت به خود نموده‌اند! رحمه الله علیه و طیب الله ثراه که آثارش مورد استفاده بیدریغ همه اهل ذوق بوده است، اگرچه قدرش را نشناختند و در مقام انکارش برآمدند.

بنا به نوشته آقای دکتر مسعود همایونی پس از رحلت جناب محبوبعلیشاه علیه رحمه الله، مولانا جناب آقای علی اصغر ملک‌نیا اهل تبریز و متولد به سال ۱۲۹۰ شمسی ملقب به لقب فقری ناصرعلیشاه در روز چهارم رحلت محبوبعلیشاه به اصرار عده‌ای از فقراء و برای ممانعت از اشتداد اختلافت پدید آمده در میان پیروان محبوبعلیشاه بر مسند جانشینی ایشان نشستند، و هم اکنون پیروان ایشان در گوشه و کنار عالم از فیض مواهبشان بهره‌مند میشوند. آن جناب هم اکنون غالباً در ترکیه ساکن و گهگاه به اروپا و آمریکا مسافرت میفرمایند. متع الله المسلمین بطول بقائه.

### طریقه شمسیه؟!؟

ناگفته نباید نهاد که بنا به نظر پاره‌ای از محققان در کنار سلسله نعمت‌اللهیه که توسط حضرت مستعلیشاه تداوم یافت و علاوه بر پیروان جناب کوثرعلیشاه که به طریقه کوثریه مشهور شدند، شاخه دیگری نیز پس از رحلت حضرت مجذوبعلیشاه پدید آمد که به طریقه شمسیه اشتها یافت. بر این مبنا از کرسی نامه‌ای که مرحوم آقای حجت بلاغی (حجتعلیشاه) در کتاب زندگانی شمس‌العرفا نقل کرده چنین استنباط میشود که طریقه مزبور با چهار واسطه به حضرت مجذوبعلیشاه میرسد. به این ترتیب که شمس‌العرفا جانشین شیخ عبدالقدوس کرمانشاهی (متوفی در سال ۱۳۰۹ هجری قمری) و وی جانشین میرعلمشاه هندی و او جانشین شاه کللال لکهنوی و او جانشین سیدحسین استرآبادی و او جانشین مجذوبعلیشاه همدانی بوده است. آقای دکتر همایونی در صفحه ۹۵ کتاب تاریخ سلسله‌های نعمت‌اللهیه در ایران میفرمایند نگارنده تاریخچه این چهار بزرگوار را پیدا نکرد و فقط به اسامی آنان قناعت کرده و به شرح حال مرحوم شمس‌العرفا میپردازد.

سیدحسین حسینی تهرانی نعمت‌اللهیه این سیدمحمدرضا ملقب به شمس‌العرفا متولد سوم ماه شعبان ۱۲۸۸ قمری در تهران و متوفی در سال ۱۳۵۳ هجری قمری مطابق ۱۹۳۵ میلادی.

بنابه روایتی که در کتاب زندگانی شمس‌العرفا نقل شده وی در سال ۱۳۰۳ هجری قمری در دوران تحصیلی خود روزی از امامزاده زید تهران میگذشت، ناگاه صاحب‌دلی از آن جناب خواهش پولی نمود، شمس چون فکر میکرد پولی همراه ندارد جواب منفی به او داد، ولی صاحب‌دل به او گفت فلان مبلغ در کیسه تو است. وی اعتنا نکرد ولی چند قدم آن طرفتر دست در کیسه خود برد و دید همان مقدار که صاحب‌دل اشاره کرده بود پول در کیسه خود دارد. پس انقلاب حالی یافته و دست به دامن آن صاحب‌دل شد، و مرید او گشت و توسط او که همان شیخ عبدالقدوس کرمانشاهی نام داشت تربیت

شده و ظرف دو سال و اندی به مقام هدایت و ارشاد رسیده و از طرف او ملقب به شمس العرفا گشت، و آنگاه پس از رحلت شیخ عبدالقدوس در سال ۱۳۰۹ هجری قمری به عتبات عالیات رفته به اربعین و ریاضت پرداخت و سپس به ایران مراجعت نموده و خانقاهی در جنوب تهران دایر کرد. ص ۹۶. همان کتاب

### تقدیر

در اینکه جناب مرحوم شمس العرفا تعیین جانشین نموده یا خیر گفتگوهای فراوان در میان است، که از موضوع سخن ما خارج میباشد. نهایت مطلب آن که ایشان خود مردی ریاضت کشیده و ممارست نموده بشمار میرفت که به سبب مشاقیهای مختلف نیروی روحی قابل توجهی کسب نموده و به علت نبوغ و مطالعه فراوان درهای معرفت بر جانش گشوده گشته و لذا به شرح و تفسیر آثار عرفا مبادرت میکرد، و علاوه بر آن مردم را به یاد خدا فرا میخواند. آثاری که از باقی مانده و آنچه درباره او مسموع میشود همه گواه بر این امرند از جمله آنکه:

وی کتاب مرصادالعباد شیخ نجم‌الدین رازی را تصحیح و منتشر ساخت و زندگی‌نامه خود را تحریر و بچاپ رساند. ایشان گلشن راز شیخ محمود شبستری قدس سره العزیز را شرح و تفسیر میفرمود، و از جمله و با پاپ رهبر کاتولیک‌های جهان مراسله داشت و با ریپکا خاورشناس چکسلواک ملاقات نمود ...

این همه درست! اما آنچه که از لحاظ تحقیقی ایجاد ابهام میکند، مساله کرسی نامه او است.

آیا حقیقتا او استادی به نام شیخ عبدالقدوس کرمانشاهی داشته یا نه، قابل تحقیق نیست. نام میرزا عبدالقدوس جای دیگری به نظر نرسیده، و اگر در هر حال چنین بزرگی وجود داشته، چگونه میتوان سلسله اتصال او را به حضرت مجذوبعلیشاه قبول نمود.

به هر حال آنچه مسلم است آن که حکایت برخورد شمس العرفا با شیخ عبدالقدوس یک اقتباس صد درصد از زندگینامه حاج آقا میرزا حسن اصفهانی ملقب به صفیعلیشاه که پنجاه سالی پیشتر از ایشان در قید حیات بوده است، میباشد. آری، در منظومه‌ای که از مرحوم آقارضا اصفهانی ملقب به حضور علی برادر جناب صفیعلیشاه در دست است و در حقیقت زندگینامه صفیعلیشاه میباشد، این حکایت بعینه و بدون ذره‌ای کم و کاست نقل شده و از جمله آمده:

در بمبئی بودم. روزی از منزل بیرون آمدم. دم در درویشی را دیدم. گفت چیزی به من بده. گفتم پولی همراه ندارم. بیخبر از اینکه در جیبم چنددیناری هست. درویش گفت بگو نمیدهم مگو که هیچ ندارم، الان فلانقدر پول در جیب تو هست، میخواهی بده نمیخواهی نده. وقتی بیرون آوردم و شمردم دیدم همان مبلغی که گفته بود درست است. گفتم فقیر هر روز بیا اینجا و از من یک روپیه بگیر. تمام مدتی که در آنجا بودم هر روز این پول را به او میدادم و منت هم داشتم. اهل صفا در هر لباس هستند.

این اصل حکایتی است که توسط آقارضا حضورعلی اصفهانی ملقب به شمس العرفا برادر صلیبی صفیعلیشاه در شرح وقایع حیات صفیعلیشاه نقل شده و بعدا بعلت تشابه لقب (شمس العرفا) به احوال سیدحسین حسینی تهرانی گسترش یافته و در هر حال نمیتواند معتبر شمرده شود.

اگر به ماجراهای زندگی آقای سیدحسین حسینی دقیق شویم معلوم میشود که در زمانی که ایشان به شغل بزازی در تهران سرگرم بودند با فقرا و پیروان مشایخ سلسله علیه نعمت اللهیه معاشرت مینمودند و بخصوص همیشه در مناظر مرحوم کیوان قزوینی منصورعلی شرکت میجستند و حتی چنان که از مکتوبات کیوان قزوینی برمی آید با خود زیر لباده چوب چماق

نیز حمل می‌کردند تا در صورت حمله اوباش ایشان از منبر کیوان دفاع نمایند.

در همان ایام ناگاه انقلاب احوالی دست داده و ایشان دست از کار و کسب خود که همان بزازی و شاگرد خیاطی بود کشیده، به عتبات رفته و در آنجا به ریاضت و ممارست پرداخت و بعد با عنوان شمس العرفا در تهران خانقاهی دایر نمود! آقای همایونی مرقوم فرموده‌اند که به شرح حال شیخ عبدالقدوس کرمانشاهی و میرعلمشاه هندی و شاه کلال لکهنوی و سیدحسین استرآبادی دسترسی نیافته‌اند. این بنده ناچیز نیز نشانه‌ای از آنها مشاهده نکرده و به فرض یافتن چنین نامهایی، برقراری ارتباط میان آنان بصورت خلافتی امری غیرمقدور می‌باشد. فلذا با توجه به محدودیت اطلاعات و نیز مخلوط شدن حکایت حاج آقا میرزا حسن صفیعلیشاه با شیخ عبدالقوس کرمانشاهی چگونه می‌توان به وجود چنین سلسله‌ای اعتماد نمود؟ قضاوت با خوانندگان عزیز است!

### تداوم سلسله نعمه اللهیه پس از حضرت مجدد و بعلیشاه

مشخص شد که پس از گذشت چهل روز از رحلت حضرت مجدد و بعلیشاه کبار فقرای سلسله علیه نعمت اللهیه و برخی از مشایخ کرام در خانقاه ایشان در بیوک آباد همدان اجتماع نموده و پس از استماع اقوال فیما بین و مشاهده تعلیق‌های که حضرت مجدد و بعلیشاه جهت سرافرازی جناب مستعلیشاه به خط و مهر مبارک خویش صادر فرموده بودند و پس از دقت در براهین اقامه شده توسط جناب مستعلیشاه در بدنبال مشاهده کرامت مبین معنوی از جانبشان، همگی بلا استثناء سر بر خط فرمانشان نهاده و ولایت مطلقه ایشان را به عنوان مطاع کل سلسله نعمت اللهیه پذیرفتند و با ایشان بیعت نموده و سپس به بلاد خویش رجعت کردند، تا از سایر سلاک و طالبان به نام ایشان بیعت جدید بگیرند یا تجدید بیعت کنند. به این ترتیب حضرت زین العابدین شیروانی مستعلیشاه پس از سی سال سیاحت و جهانگردی و مشاقتی و ریاضت به مقام ارشاد کلیه در سلسله علیه رسیدند و به تربیت نفوس مستعده طالبان همت تازه فرمودند. از آنجا که آشنایی با احوال باطنی و تحولات معنوی ایشان از بدو طفولیت و صباوت تا دوران ارتحال از این دنیا سرمشق بزرگی جهت جویندگان حقیقت است، لهذا با استناد به آثارشان به تنظیم شرح مختصری از احوالشان مبادرت شد. و من الله التوفیق و علیه التکلان

### ذکر احوال مسعود دفتر پر سبیل اجمال

جناب آقای حاج زین العابدین شیروانی قدس سره العزیز ملقب به لقب فقری مستعلیشاه و متخلص به تخلص تمکین در سال ۱۱۹۴ هجری قمری برابر با سال ۱۷۸۰ میلادی در قصبه شماخی از توابع شیروان متولد شده، در پنج سالگی به همراه خانواده خویش راهی کربلا گشت و در آن دیار به تحصیل پرداخت. چنان که خود ایشان در این باب نوشته‌اند:

بر ضمیر منیر ارباب عرفان پوشیده و پنهان نماند که فقیر در نیمه شعبان المعظم سنه ۱۱۹۴ هجری در آن دیار (قصبه شماخی از توابع شیروان) از بیدای عدم به فضای وجود قدم نهادم و از عالم راحت و مرور به دار محنت و غرور افتادم. چون به امر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی گشت، بر وفق تقدیر بل به حکم حضرت قدیر، والد حقیر با متعلقان به صوب عراق عزیمت نمود و در عتبه اباعبدالحسین (ع) مجاورت اختیار نمود، و فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علما به استحصال علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول گردیده،

به مقدار استعداد فطری خوشه‌ای از خرمن افضال ارباب فضل و کمال چید و از تلاطم امواج هجوم روزگار آسوده، و از

تراکم غموم لیل و نهار غنوده، با فراغت بال و استراحت احوال تحصیل مینمودم. حدایق السیاحه/ ۲۷۵

**وفات والدین جناب مستعلیشاه** راقم گوید والدین فقیر مدت‌های مدید در آن مکان شریف مجاور بودند و هم در آنجا از دار فانی به سرای جاودانی انتقال نمودند و فقیر مدت دوازده سال در آنجا به تحصیل علوم رسمی اشتغال داشت و به خدمت جمعی کثیر از فضلا و علمای آن دیار رسید و به صحبت جمعی از بزرگواران و دانشمندان موفق گردید. ۴۲۷/ حدایق السیاحه

**اساتید صوری حضرت مستعلیشاه** در آن اوقات جمعی از فضلا مثل آقامحمد باقر بهبهانی و میرسید علی مجتهد و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبدالصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر نجفی و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرانی در کاظمین و سیدمحمد بحرینی و غیرهم را ملاقات کردم. حدایق السیاحه/ ۲۷۵

### مولانا سیدعلی بهبهانی

یکی از علمایی که جناب میرزا زین‌العابدین شیروانی مستعلیشاه در عنفوان شباب نزدش تحصیل کرد چنانکه خود ایشان نوشته‌اند مولانا حاج آقا سیدعلی بهبهانی بود. ایشان در ابتدا در کربلا به شغل کفن‌نویسی اشتغال داشت و بعد رساله‌ای عملیه تدوین کرد و به اخذ درجه اجتهاد نایل آمد و مرجع تقلید بسیاری از شیعیان اهل هند و سند و عراق عرب و غیره شد. وی از یمن اقبال عامه ثروت بیکرانی اندوخته بود چنانکه پس از حمله و غارت عتبات به دست ناپاک وهابیان از ایشان به هنگام وفات در سال ۱۲۳۷ چهار هزار تومان نقد سوای باغات و عمارات و مواشی و چهارپایان و کتب نفیس به میراث باقی ماند. در عتبات معروف بود که دلیل ایشان بر وجود خدا آن بود که روزی گوشه خاطرش هوای خوردن انار نمود، از قضا دو سه ساعت بعد برای او انار آوردند و او به وجود خدای قادر یقین کرد! مولانا از طایفه درویشان کراهِت عظیم داشت و فتاوی بسیار در قتل و آزار، و تفسیق و تکفیر آنها صادر کرد.

**مناظره حاج آقا علی بهبهانی و حاج آقا محمد جعفر** اتفاقا یکبار که جناب حاج آقا محمدجعفر قره گوزلوی همدانی - که از عظام مجتهدان عصر خود بود و معذکک سر بر آستان ارادت حضرت نورعلیشاه نهاده و به مقامات عرفا نایل شده و ملقب به لقب فقری مجذوبعلیشاه گشته بود- به کربلای معلا وارد شدند بنا به خواهش مولانا سیدعلی مجتهد در منزل شخصی تشریف بردند و میان این دو ملاقاتی دست داد. پس از اختتام شام مولانا سید علی بهبهانی آغاز به سخن کرده و حاج آقا محمدجعفر قره گوزلوی کبودرآهنگی همدانی را مخاطب قرار داده عرض کرد:

- حیف و دریغ باشد که مانند تو فاضل و عالمی درویش گردد و بر عقب عمر و یزید برود.

جناب حاج آقا محمدجعفر قره گوزلوی همدانی میفرمایند:

- هرچند بسیار گفت کم شنید. آخر الامر بعد از تکرار و اصرار متوجه جوابش گردیده، به سخنان شافی و دلایل کافی سکوتش دادم و مهر خاموشی بر دهانش نهادم. چنان که هیچگونه نتوانست جواب گوید و ندانست که طریق مناظره چگونه پوید.

بعد از تأمل بسیار در جواب گفت:

- دلایل و براهین شما وضوح تمام و قوت لاکلام دارد. اما ما مردم دنیائیم. اگر با درویشان صحبت نمایم جاه و منزلت ما را زیان دارد و سود دنیوی از ما بریده گردد!

آن جناب در جواب فرموده بود که:

- تو از اهل روزگاری و خوف از زوال جاه و منزلت خود داری. من که از اهل دنیا نیستم که در مقام دنیا داری بایستم. (ص ۴۲۸- حدایق السیاحه)

**حاج آقا سیدمحمد مجتهد** پس از وفات مولانا حاج آقا سیدعلی مجتهد منصب ایشان به فرزندش حاج آقا سیدمحمد مجتهد ابن مولانا سیدعلی رسید. وی با عارفان بالله طرفه عداوت داشت و دقیقه‌ای از لوازم عناد و فساد ارباب صلح و سداد مهمل نمیگذاشت. بسیاری از درویشان را ایذاء و آزار رسانید و از آن جمله مولانا حاجی میرزا محمد اخباری را او مقتول گردانید و جناب حسینعلیشاه و مجذوبعلیشاه قدس سرهما را تکفیر نمود و بر قتل آن بزرگواران فتوا داد، اما کسی در عراق به فتوای او اعتنا نمود. سیدنا را در اکثر بلاد ایران قبول عامه پیدا شد و با ملوک ایران وصلت نمود و خسرو ایران فتحعلیشاه قاجار در تعظیم و تکریم او مبالغه تمام کرد و لوازم اخلاص و ارادت بجای آورد و بالاخره از او نفرت فرمود. وی در سال ۱۲۴۱ هجری قمری در کربلا وفات یافت. (۴۲۸-۴۲۹ حدایق السیاحه)

**اوضاع حوزه‌های علمیه در عتبات عالیات** البته نباید از نظر دور داشت که در این زمان جامعه تشیع دستخوش تحولات بسیار اساسی و عمیق بود. شیخ مرتضی انصاری و ملااحمد نراقی مکتب اصولی را دوباره تجدید و احیاء نموده و طرفداران و مقلدان آنان در برابر پیروان مکتب دیرپای اخباری به صف آرای بی‌برخاسته بودند. دربار قاجار نیز صحنه کشمکش میان این دو جناح روحانیت شد، برخی اوقات میل به جانب اخباریون میکرد، و زمانی به سوی اصولیون کشیده میشد. شیخ احمد احسایی که از مکتب شیخ مرتضی انصاری بیرون آمده بود ضمن مسافرت‌های دراز مدت خویش نظریه مبتنی بر رکن رابع را تشریح و نظر بسیاری از مستمعان را به خویش جلب مینمود. اوضاع داخلی مملکت به علت محاربات دراز مدت با همسایه مقتدر شمالی بکلی آشفته و نابسامان بود. از جانب دیگر بزرگان عرفان که از عصر صفویه از ایران نقل مکان نموده بودند دوباره به مملکت بازگشته و آوازه دعوت خویش به گوش شاه و درویش رسانده بودند.

**مقدمات تحول معنوی** در چنین جوی بود که خانواده میرزا زین‌العابدین از شماخی وارد کربلا

شد و در آنجا رحل اقامت همیشگی افکند و میرزا زین‌العابدین را به مکتب روانه داشت. زین‌العابدین با جناب سیدمحمد مجتهد ابن مولانا سیدعلی بهبهانی در ریعان جوانی همدرس بود و با وی در خدمت پدرش مولانا سیدعلی مجتهد طریق تحصیل میپیمود. (حدایق السیاحه/۴۲۹) جناب زین‌العابدین همچنین در همان ایام صباوت و شباب رساله فتاوی مولانا محمدباقر مجتهد متوفی به سال ۱۲۷۸ هجری قمری را در خدمتش آموخت (۴۲۸- حدایق السیاحه)

ایشان پس از آنکه نزد مراجع بزرگ به تحصیل علوم رسمی اشتغال ورزید، به ناگاه در سن هفده سالگی و پس از دوازده سال دانش آموزی تحولی در احوالش پدید آمد چنان که خود میفرماید:

چون از تحصیل بجز تعطیل اوقات حاصل نگشت و عمر گرانبهای به بیهوده و عبث در گذشت نه از عالم مبداء خبری، و نه از جهان معاد اثری ظاهر گردید و سنین عمر به هفده رسید، لهذا در بحر حیرت افتادم، قدم در وادی جستجوی نهادم.

## آغاز تفکر درباره نفسی

مقارن این حال شبی در خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه به فکر دقیق و اندیشه تحقیق تامل نموده به خاطر رسید که نفس کیست و حقیقت آن چیست؟ که شناخت ایزد تعالی به شناخت آن منوط و معرفت حق جل و علا به معرفت وی مربوط است. گفتیم طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه اگر چه به چین باید رفت اطلبوا العلم ولو بالصین بر ضمیر آمد که دامن مطلوب دست نیاید مگر بر وفق وابتغوا الیه الوسيله به وسیله دانایی، و چشم بر جمال شاهد مراد نیفتد الا بر طبق فاستلوا اهل الذکر به همت بینایی. عزیزی گفت:

- استحصال مراد بجز از خدمت علماء محال و العلماء ورثه الانبیاء شاهد مقال و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل موید حال است. تعجیلا به خدمت ایشان بشتاب و خذ العلم من افواه الرجال را دریاب. چون این سخن شنیدم، لاجرم بیشتر از پیشتر به خدمت علمای صورت بینان و ظاهر جویان که از عالم معنی بیخبر بودند و انکار طریق باطن مینمودند تردد نمودم و به حکم الغریق یتشبث بکل حشیش به هر گیاهی توسل میجستم و جد و جهد بسیار کرده مراسم تفحص و تجسس بجا آوردم. بجز حیرت نیفزود و به غیر از شبهه روی نمود. بجز حرص و حب دنیا و طول امل و قلت عمل و کثرت میل به اسباب و تجمل دنیا چیزی مشاهده نشد. چون به عاقبت نظر کردم دیدم که هر فرقه‌ای بر اعتقاد خود اعتماد کرده بر امضای مشتهیات طبع خویش مقصور شده‌اند و موافق مطلوب خود دلیلی احداث نموده‌اند و بر وفق گمان خود نشانی میدهند از منزل خویش، ان الظن لایغنی من الحق شیئا، و هر طایفه بر ظنون خویش گرفتار آمده یقین پنداشته‌اند و هر قومی دل بر ورق خیال داده، چون جان نگاهداشته‌اند لیس الخبر کالمعاینه. در این اثنا توفیق سبحانی رفیق این سرگشته حیران شده، در همان دیا به خدمت علماء ربانی سید معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی و بعضی از مشایخ آن سلسله قدس الله اسرارهم رسیدم.

## مفارقت با همدرسان

از اثر آن ملاقات‌ها، احوال جناب میرزا زین‌العابدین زیر و رو میشود آن چنان که ایشان با مناعت طبع تمام به همه همدرسان خود الوداع میگوید و طریق سفر باطن میبوید، تا راه و چاه را به توفیق اله از هم بازشناسد. چنان که خود در مورد رفیق همدرسش آقاسیدعلی مجتهد ابن آقا سیدمحمد بهبهانی مینویسد:

وی کسوت علوم اجتهادیه پوشید و فقیر به تکمیل باطن کوشید. او به مراد خود فایض گردید و فقیر به غایت مقصد نرسید (زیرا مقصد عارفان بالله نهایی ندارد!) اما منت ایزد را که مردان حق قبولم کردند

نیکی پیرمغان بین که چو ما بدمستان هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود. حدایق السیاحه/۴۲۹

## چگونگی تشریف هیروزا زین‌العابدین به حضور پزورگان

در آن ایام صیت شهرت حضرات سیدمعصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی همه جا پیچیده، و میان علمای بزرگ در تعیین تصمیم در مورد کار آنان اختلاف افتاده بود. چنان که خود ایشان میفرماید:

استماع افتاد که سید معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی را فرقه‌ای از علمای ایران مانند آقا محمدعلی کرمانشاهی و حاجی ابراهیم کرباسی اصفهانی و حاجی محمد حسن قزوینی و ملاعلی نوری و سیدمحمدبن سیدعلی بهبهانی تفسیق و تفجیر بل تکفیر میکنند، حال آن که جمعی دیگر از فضلالی ایران مانند ملا عبدالصمد همدانی و حاجی ملا رضا همدانی و میرزا محمدتقی کرمانی و حاجی محمدحسین اصفهانی و شیخ زاهد گیلانی و حاجی محمدجعفر قره‌گوزلو همدانی و حاج ملارضا همدانی و مولانا محمدنصیر دارابی و سیدابراهیم تونی و حاج ابراهیم خوئی و امثال ایشان لاتعد و لاتحصی



تمجید میکنند و در وصف ایشان مبالغه مینمایند (حدایق السیاحه/۴۴۹)

در میان این گفتگوهای متضاد و مخالف خوانی‌های متقابل جناب میرزا زین‌العابدین شیروانی دل به زنجیر عشق دلدار روحانی می‌بندد و دست از گفتگو و قال و مقال اهل ظاهر برمیدارد. چنان که اشاره می‌فرماید:

در سنین جوانی در عتبات ابا عبدالله الحسین بودم. هم در آن دیار به خدمت علماء ربانی سیدمعصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی و بعضی مشایخ آن سلسله قدس الله اسرارهم رسیدم. ارادت جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه را برگزیدم. بنا بر انقلاب حال به امر حضرت لایزال به دارالسلام بغداد شتافته ملازمت آن جناب را کرة بعد اخری دریافتم.

**در محضر حضرت نورعلیشاه اصفهانی** جناب نورعلیشاه با این قلیل البضاعه لطف بیحد داشت و همواره نظر مرحمت بر این بی‌بضاعت می‌گماشت و به نصایح سودمند سرافراز فرمودی و مواعظ بهره مفتخر نمودی و به تکریم التفات مکرّم ساختی. هنگامی که در کربلای معلا کتاب جنات‌الوصال را به سلک نظم میکشید جهت فقیر خواندی و مضامین مکرّم قرین آن را به گوش جان فقیر رسانیدی. ایشان در دارالسلام بغداد به ذکر خفی فقیر را تلقین فرمودی و به فیض خاص و لطف مخصوص مفتخر و سرافراز نمودی. /حدایق السیاحه- صفحه ۳۲.

**ملاقات با پزرگان طریقت و شریعت** آنگاه عازم عراق عجم گشتم و بر اکثر بلاد آن دیار گذشته و آقا محمدعلی مجتهد را در بلده کرمانشاهان دیده و به خدمت جناب مجذوبعلیشاه قدس سره و کوثرعلیشاه در همدان رسیدم، و با جمعی کثیر از علما و عرفای عراق ملاقات روی نمود. از آن جمله میرزا ابوالقاسم قمی و ملا احمد نراقی و حاجی ابراهیم کرباسی اصفهانی و ملامصطفی قمشه‌ای و ملاعلی نوری و سیدمحمد تقی قزوینی و غیرهم بودند. حدایق السیاحه ۲۷۵-۲۷۶

**ادامه سیاحت و ملاقات در ایران** بعد از گردش آن دیار به دارالمرزگیلان درآمده، از قلت یاران و کثرت باران ترآمده بر آمدم، و چندگاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت کرده و لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت به جای آوردم، از آن جمله ملانظرعلی را در سالیان و میرزا اسدالله و الحاج محمدباقر مجتهد را در بادکوبه و آقا محمد ابراهیم را در خوی و میرزا ابوالقاسم را در تبریز ملاقات نمودم.

**ملاقات با اکابر عرفان در ملک تهران** در سال ۱۲۱۱ هجری قمری در تهران خدمت حضرات مظفرعلیشاه و معطرعلیشاه رسیدم.

در آن احوال مجذوب‌وار در اوقاتی به ترک حیوانی و قلت طعام و قلت منام و دوام صیام و اجتناب از صحبت خاص و عام گفته بودم و به ذکر دوام اشتغال داشتم. هم در این ایام در دارالملک تهران به خدمت جناب مجذوبعلیشاه و معطرعلیشاه و نورعلیشاه و درویش عباس و مظفرعلیشاه و جمعی دیگر از عرفای عالی‌مقدار مشرف گشته و در بعضی لیالی جمعه در خدمت آن عزیزان به سر بوده میشد، و انقلاب احوال از فقیر به نظر ایشان می‌آمد. تا آن که روزی جناب مظفرعلیشاه جناب معطرعلیشاه را مخاطب ساخته فرمود که:

- چرا همت نمیکنی که این درویش تمکین یابد و آرام گیرد؟

جناب معطرعلیشاه در جواب فرمود:

- این درویش تا سیاحت هند نکند و به خدمت فقرای هندوستان نرسد تمکین نخواهد یافت.

فقیر از استماع آن کلام کرامت انجام حیرت نمود، زیرا که در خاطر فقیر قصد سیاحت نبود. فی‌الواقع همان‌طور شد که

آن عزیز فرموده بود. حدایق السیاحه / ۴۰۹-۴۱۰.

### رفتن به خراسان

چون مقدر بود که فقیر سفر دور نماید پیماید لهذا در سنه ۱۲۱۱ بعد از آن که در ملک تهران به خدمت جناب مظفرعلیشاه کرمانی و جناب معطرعلیشاه و رونق علیشاه و درویش عباس قدس الله اسراراهم مشرف شدم به قصد ملاقات ملازین العابدین میامی به کشور خراسان افتادم، اگرچه آن جناب مرحوم شده بود، اما بحمدالله به خدمت جمعی از اکابر دین و علمای اهل یقین رسیدم از آن جمله میرزا مهدی و سیدمحمد المدعو به سید کوچک و الحاج ابومحمد در مشهد مقدس و الحاج محمد امین در نیشابور ملاقات ایشان مرزوق گشت. بعد از مراسم زیارت سلطان الاولیاء و سایر مشایخ به ملک هرات رفته، و چندی توقف و محمد شریف بک شاملو صوفی اسلام را ملاقات نموده آن گاه عزیمت ولایت زابل کرده بنا بر حکم ازلی چندگاه در آن دیار بوده و طریق مخالطت با اکابر و اعظام آن کشور پیموده، بعد از گردش و سیاحت به دیار کابل شتافته، ملازمت مقرب درگاه اله حسنعلیشاه قدس سره العزیز را دریافتم و مدت مدید در خدمت آن حضرت بوده ملازمتش مینمودم. حدایق السیاحه / ۲۷۶

### ذکر مقرب درگاه اله درویشی حسنعلی شاه اصفهانی

حضرت مستعلیشاه میفرماید:

درویش حسنعلی قدس سره از قریه جورنان اصفهان بود که در ابتدا دست ارادت به دست جناب ارشاد مآب نورعلیشاه زده و در دامن حضرت مشتاقعلیشاه تربیت شده و در خدمت سید معصومعلیشاه و حسینعلیشاه سفر خراسان نموده و حسب التمنای تیمورشاه بن احمدشاه پادشاه افغانستان و به اشاره بزرگان عرفای ایران در دارالملک کابل استقرار یافته و مدت بیست و دو سال فیض وجودش را به خاص و عام افاضه نموده بود. درویشی بیخویش و فقیری یگانه اندیش، مجردی آزاده و قلندری خانه برباد داده بود، که در فقر و فنا گوی تفوق از عرفای جهان میربود. آواز خوشش مرغ را از طیران و آب را از جریان بازداشتی و تقریر دلکشش در قلوب سالکان و طالبان غم و اندوه نگذاشتی. وی عامی بود و قال یقول نخوانده بود. اگر راست پرسی سخنی متعارف نیز نتوانست گفت. فقیر اگر چیزی خوانده ام فی الحقیقه در نزد آن خوانده ام. یعنی اگر به خدمت وی نرسیدی مطلب این طایفه را نفهمیدی. مدت چهار سال در خدمت آن حضرت بودم و از انفس قدسی اساسش استفاده مینمودم. وی در ماه شعبان المعظم از سنه ۱۲۱۶ هجری قمری در شهر پیشاور به دیار باقی شتافت و در مزار کثیر الانوار سید کریم بن علی بن موسی الرضا (ع) مدفون گردید. (۶۴۹/ ریاض السیاحه)

اله سیفر جناب میرزا زین العابدین میفرماید:

درویش حسنعلیشاه در سنه ۱۲۱۶ در بلده پیشاور داعی حق را اجابت کرد و به این سبب تلاطم غموم و تراکم هموم بر فقیر هجوم آورده، به اقلیم هندوستان عزیمت نموده به مملکت پنجاب و دهلی و فیض آباد و بنگاله و گجرات دکن درآمد، با فرقه مهراج و مالکان دیهیم و تاج و زمره نواب همنشین شدم و ابواب موافقت و مراقبت بر روی هر فرقه گشاده با جماعت جوکیان و سناسیان و بیراکیان مصاحبت نمودم. حدایق السیاحه / ۲۷۶

میرزا زین العابدین میفرماید:

ویا نانک شاهیان و بت پرستان و زردشتیان مجالست کرده، و با فرقه جلالیان و مداریان و قادریان طریق معاشرت بجای آوردم و با زمره دهریان و حلولیان و مباحیان راه اتحاد سپرده و با جماعت رایان و راجگان و برهمنان و رگهسیران ایامی

چند بسر بردم و مدتی مدید در آن بلاد ساکن بودم.

آنگاه به جزایر هندوستان و سودان و ماچین رفته، بسیاری از عجایب روزگار و غرایب بحار دیده و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افراج راجه‌ها زحمت بی‌نهایت کشیده، عاقبت الامر به ولایت سند آمده، از راه مولتان و کوهستان به خطه کشمیر رسیده، در اثنای راه کوهستان سخت و جبال پر درخت مشاهده شد و مسالک بسیار صعب به نظر آمد. حدایق

السیاحه/ ۲۷۶

مدتی با قوم قلندران و پنج پیران و سیاه‌پوشان پیوسته، و چندگاه با طایفه بینوایان و خاکساران نشست، و با ملوک و اهل سلوک آن دیار مجالست نموده. بعد از مسیر و تفرج آن دیار از راه مظفر آباد و کابل به ولایت طخارستان و توران و ترکستان و جبال بدخشان افتاده و به صحبت نقشبندیان و چشتیان و سفیدجامگان دل داده و با گروه اسمفعلیان و ختائیان و مانویان صحبت داشته و با زمره مزدکیان و خرمیان مراسم مجالست بجا آوردم. حدایق السیاحه/ ۲۷۶

**هراجعت به ایران** بالاخره از راه خراسان و عراق به ملک فارس آمده بنا بر تقدیر شهور چندی در آن دیار ساکن شده، معارف و مشاهیر آن دیار را دیده و به صحبت جمعی از صغیر و کبیر رسیده، و از طریق ذهبیان و نوربخشیان و سایر بزرگان واقف گردیدم. حدایق السیاحه/ ۲۷۶

**رفتن به حجاز و جزایر** آنگاه هوای حجاز و یثرب کرده از راه داراب و هرمز به عمان و حضرموت آمده، و بنادر یمن و یرحش مشاهده شده، و صحبت اباضیان و زیدیان و ابتریان شنیده، آنگاه علم سیاحت حجاز افرشته بعد از مناسک حج و عمره با طایفه وهابیان و صاحبان مذاهب اربعه طرح صحبت انداخته، در یثرب زیارت حضرت خیرالانام و ائمه بقیع علیهم السلام دریافته، و بعد به اقلیم صعید و مصر رفته و از روش قبطیان و ملحدان عبرت گرفته و بسیاری از دانایان و دانشمندان آن دیار را دیده و به خدمت اکابر و اعظام مشایخ ایشان رسیدم.

بعد از آن از راه دریا به ملک شام رسیده و به ارض مقدس آمده و به زیارت قبور انبیاء و مرسلین و اوصیاء و اولیاء دین مشرف گردیده، در مسجد اقصا دوگانه جهت یگانه بجای آورده، آگاه به طور رفته و عجز و نیاز به درگاه کارساز بسیار نموده، بعد به دمشق آمدم. و هرجائی بزرگی بود ملاقات کردم.

و با گروه امویان و شیطان‌پرستان و جبریان و قدریان و سامریان و یهودان و رهبانان همدم شده، بعد از گردش اکثر بلاد شام به ارمنیه اصغر و آناتولی و قرامان و یونان و قسطنطنیه و آیدین و مغرب زمین و جزایر بحر اخضر و روم ایلی درآمده، با ارباب سلوک و طایف ملوک هم‌نشین گشته، با فرقه بکتاشیان و رفاعیان و عشاقیان و همزویان معاشرت نموده

**هراجعت به ایران و ملاقات با پزورگان** حضرت حاج آقا میرزا زین‌العابدین میفرماید:

بعد از سیاحت آن ممالک از راه دیار بکر و ارمنیه اکبر و آذربایجان به دارالملک تهران وارد شده، در سنه ۱۲۲۹ هجری قمری به شرف خدمت حسینعلیشاه قدس الله سره‌العزیز و دیگر باره به خدمت مجذوبعلیشاه قدس سره مشرف گشتم.

حدایق السیاحه/ ۲۷۷

### فرمان ارشاد و لقب فقری

قرائنی دردست است که بر مبنای آنها میتوان استنباط نمود که حضرت مستعلیشاه در تمام طول سفر خویش تا زمان مراجعت به ایران مجاز در ارشاد عباد بوده‌اند، در نتیجه لازم می‌آید که حضرتشان در همان ابتدای تشرف به فقر زیر نظر کیمیائثر بزرگان فقر سلسله علیه نعمت اللهیه تربیت معنوی شده باشند و اکمال احوال ایشان به انجام اسفار دراز مدت

آفاقی و انفسی احاله شده باشد تا در طول این مسیر، غلیان وجودشان تقلیل یافته و حال تلوینشان به حالت تمکین مبدل شده باشد چنان که همین مضمون را حضرت معطرعلیشاه به حضرت مظفرعلیشاه اظهار داشته بوده‌اند. از جانب دیگر اگرچه اقامت جناب مستعلیشاه نزد حضرات معصومعلیشاه و نورعلیشاه و مجدوبعلیشاه و مظفرعلیشاه و معطرعلیشاه در ابتدای تشریف ایشان به فقر زیاد نبود، اما بر عکس ایشان چهار سال تمام در ملک کابل زیر تربیت معنوی حضرت حسنعلیشاه اصفهانی بودند و از یمن انفاس قدسی اساس ایشان بهره‌ها بردند. و از آنجا که بر وجود درویش حسنعلیشاه حالت جذب و استغراق غلبه بالاطلاق داشت، فلذا از صدمت سطوات آن حالات، جناب مستعلیشاه نیز عمیقاً دگرگون و مستغرق میشدند و همچنان که خود اظهار داشته‌اند اگر به خدمت ایشان نرسیدمی مطلب این طایفه نفهمیدمی. به سخن دیگر دوران اقامت جناب حاج آقا میرزا زین‌العابدین شیروانی در خدمت درویش حسنعلی اصفهانی دوران صحبت و تربیت و اکمال در سلوک بوده، و به احتمال قریب به یقین در پایان همین مدت است که ایشان در سلسله علیه نعمت‌اللهیه مجاز و ماذون در ارشاد و در طریقت ملقب به لقب مستعلیشاه شده‌اند. پس از آن نیز در تمام طریق سفر آفاقی، ایشان سرگرم سیر انفسی و ممارستهای روحی و مشاقتی‌های باطنی بودند، و در حقیقت سیر آفاقی ایشان پرده‌ای بر سلوک انفسی و معنویشان بشمار میرفت. زمانی که ایشان در هند تشریف داشتند، ضمن معاشرت با اهل سلوک هند بر طبق اصول شرع قویم، و مطابق دستورات بزرگان عرفان ایران ریاضات شاقه میکشیدند. این مشاقتی‌ها، استعدادهای وجودی ایشان را به کمال رسانده بود آنچنان که جمال حق را اکثر اوقات در احسن صور عالم کثرات مشاهده میفرمودند، و رمزی از آن مشاهدات را تحت حکایت زیارت جناب احمدجو و ملاقات جناب عبدالله باز نموده‌اند.

بر این مبنا باید پذیرفت که هنگامی که ایشان سفرهای خود را به انجام رسانده و به ایران مراجعت فرمودند، از نظر صوری و معنوی در عالیترین مدارج عرفانی استقرار تامه داشته‌اند. از جانب دیگر چشیدن سرد و گرم روزگار و آشنایی با عمق اعتقادات مذاهب متعدده و اطلاع از عقاید متفرقه و کسب آگاهی از فنون مختلفه دقیقه و علوم متنوعه غریبه و معلومات رسمیه و اشراقات باطنیه و معارف صوریه در خلال اسفار سی ساله سبب شده بود که مقام تمکین به اعلا درجه برای جنابشان حاصل شود، و مقدمات معنوی احاله زمام سلسله نعمت‌اللهیه به ایشان فراهم آید. فلهاذا در سال ۱۲۲۹ هجری قمری پس از ورود موبک عالی‌مقامشان به دارالاماره تهران، فقرای سلسله علیه نعمه‌اللهیه از گوشه و کنار به حضور شتافته و به محبت ایشان مجلس آراستند و همین امر سبب بروز عناد معاندان و موجب ظهور مخالفت مخالفان گردید، که به نفی بلد و آواردگی ایشان به فرمان شاه ایران انجامید.

اما قرائنی که به موجب آنها محرز میگردد که حضرت مستعلیشاه در طول اسفار خویش مجاز در امر ارشاد بوده و بعنوان شیخ سیار در اقصا بلاد جهان سفر میفرموده‌اند در این کتاب فراوان است، از آن جمله مطلبی است که در صفحه ۵۵ همین کتاب مندرج و بیان احوال حاج رسول خان از وزرای دربار ملوک افغان است که در بلده کشمیر ربوده جناب مستعلیشاه شده و به دست ایشان توبه و انابه کرده و ملبس به لباس فقر و درویشی گشته و ترک ملازمت ملوک نموده و وارد وادی سلوک شده و در معیت ایشان به اقصا نقاط جهان شتافته و از یمن تربیت ایشان به کمال رسیده و در طریقت به درویش نازش علی ملقب گشته است.

**ملاقات با فتحعلیشاه قاجار**  
 بعد از آن که حضرت مستعلیشاه و همراهان ایشان منجمله مشایخی که حضرتشان تربیت فرموده بودند به تهران وارد شدند درویشان شادمانی نموده به محبت ایشان مجلسی آراستند و برخی از اهل فساد به عداوت برخاستند و با فتنه‌گری مزاج پادشاه را متغیر ساختند. شهریار حضرتشان را احضار فرموده،

استعلام نمود که:

- تو درویشی؟

فقیر عرض کردم:

- اگر خدای خواهد.

بعد از مکالمه بسیار فرمود که:

- در مملکت ماهمه طوایف آسوده و در مهد فراغت غنوده‌اند، مگر فرقه درویشان که ایشان مطرود و ملعون و از دایره اعتبار بیرونند، صلاح آن و مصلحت این است که از زمره مشایخ و عرفا تبرا جویی و برایشان سب و لعن گویی و از ایشان دوری نمایی تا در مملکت ما بیاسایی.

فقیر معروض داشت که:

- طریقه عرفا را حق میدانم و از مخلصین ائمه معصومین ایشان را میشناسم و بی حجت شرعی بر ایشان چگونه لعن توان نمود؟! و بی مستمسک شرعی زبان بر طعن ایشان چگونه توان گشود؟! بلی لعنت خداوند و نفرین رسول بر کسانی باد که خلاف شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی اقدام مینمایند.

شهریار ایران فرمود:

- باید اشخاص معین و مقرر را بخصوص لعن نمایی و طریق تبرای ایشان پیمایی.

فقیر هر چند معاذیر دلپذیر آورد خسرو ایران نپسندید، و (فقیر هرچه) دلایل شرعی و عقلی تقریر کرد بجایی نرسید! لاجرم عذر فقیر را خواسته، اخراج بلد فرمود فصبر جمیل و الله المستعان. حدایق السیاحه/ ۲۷۷

## آغاز دوران آوارگی

فقیر از ملک ری برآمد. چون این خبر در بلاد ایران شیوع یافته بود- و به مضمون الناس علی دین ملوکهم- به هر دیار رسیدم، مردم آن دیار ایداء و آزار نمودند، حتی اشخاصی که بر ایشان گمان دیانت و عدالت بود، اذیت کردند.

آخر الامر قسمت ازلی به ملک فارس آورد. بعد از چندگاه به کرمان رفته، در آن دیار به صحبت جمعی از عرفا و ارباب صدق و صفا رسیدم و به زیارت قطب‌العرفا شاه نعمت‌الله ولی موفق گردیدم. حاکم کرمان -ابراهیم خان- سخت مردی ستمگر بود، و در شیوه ظلم گوی مسابقت از ستمگران میربود. بر این فقیر ستمی فاحش کرد خت. فقیر لوای عزیمت به صوب شیراز افراخت. تا آن که در سنه ۱۲۳۶ هجری تاهل اختیار نمود. چون مدتی بر این بگذشت، جاهلا عالم‌نما و عالمان جهالت پیرا جهت پریشانی داعی جمعیت ساختند و حاجی محمد حسن مجتهد و ملاباشی مقلد و ملا احمد یزدی بدسیر و شیخ موسی اخباری بی‌خبر و میرزا هادی پیشنماز و جمعی دیگر از اهل مجاز بی حجت شرعی فتواها پرداختند-

چون مقدر بود، لاجرم اجماع ایشان صورت نمود: چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود مزاج فرمانفرما را متغیر گردانیدند و در این زیان سود خویش میدیدند، و عذر فقیر را خواستند و به این خاک منقصد جمال حال خود آراستند. الحق این ستم فاحش را زکیخان غبی نوری نمود، و فرمانفرما را هیچگونه تقصیر نبود، و بالذات والی فارس را میل به آزدن عموم ناس نیست فکیف طایفه درویشان و گوشه‌نشینان را؟ فقیر ناچار از راه کرمان به شهر یزد آمده و از آنجا به اصفهان وارد شدم. حدایق السیاحه/ ۲۷۷-۲۷۸

صید هیرزا زین‌العابدین شیرازی حضرت میرزا زین‌العابدین شیروانی مستعلیشاه در مدت

اقامتشان در شهر شیراز محل استقرارشان را در بقعه شیخ علی باباکوهی معین فرموده بودند و از آنجا که حضور ایشان آثار معنوی بسیار و جذبه فوق‌العاده ایجاد میکرد مردمی که برای تفرج و هواخوری به بقعه باباکوهی که واقع بر یک بلندی مشرف به شهر شیراز است میرفتند، غالباً در اثر یک ملاقات کوتاه یا یک گفتگوی مختصر مجذوب ایشان میشدند. اتفاقاً روزی از روزها، در سال ۱۲۳۴ هجری قمری فرزند امام جمعه شهر شیراز که جوانی با سواد و معمم، موسوم به میرزا زین‌العابدین شیرازی و ملقب به میرزا کوچک ابن حاج معصوم بود همراه با جمعی از طلاب به آن زاویه گذر کردند.

خانواده حاج میرزا کوچک همه اهل علم و اصلاً از شهر قزوین بودند که در کاظمین متوطن شده و سپس به فارس نقل مکان نموده و در شیراز اقامت جسته بودند. میرزا کوچک در سال ۱۲۰۸ هجری قمری چشم به جهان گشوده و در سال ۱۲۱۸ هجری به شیراز آمده بود، و پس از تکمیل مطالعات معهود نزد پدر ارجمندش، در انتظار افتتاح مسجد جامع نو شیراز بود تا عهده‌دار سمت پیشنهادی آنجا گردد. اما به محض وقوع ملاقات میان ایشان و جناب میرزا زین‌العابدین شیروانی آتشی بر خرمن وجود میرزا کوچک افتاد:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر      وه که با خرمن معجون دلفکار چه کرد

حاج آقا میرزا کوچک شیرازی آنچنان مجذوب حضرت میرزا زین‌العابدین شد که قوت مفارقت از ایشان درخود نیافت و به ناچار از همراهان خداحافظی کرده و با اصرار هرچه تمامتر از ایشان التماس استقرار در منزل خود را در شهر شیراز کرد. جناب میرزا زین‌العابدین ابتدا نپذیرفتند، اما سرانجام از روی لطف و محبت خواهش ایشان را اجابت نموده و به منزل ایشان نزول اجلال کردند. در تمام طول راه میرزا کوچک به زبان دل‌ترنم بود: رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ، که خانه خانه تست!

میرزا کوچک به خدمت مستعلیشاه کمر همت بست و از دقیقه‌ای از دقایق مروت فروگذار نکرد، و هرچه بر خلوصش اضافه میشد التفات مستعلیشاه افزون میگشت و او را در شعله‌های محبت بیشتر بیغش مینمود.

**مخالفت خانواده جناب میرزا کوچک زی‌العابدین شیرازی**  
سرانجام پدر و جد میرزا کوچک که هر دو از علمای والامقام شیراز بودند به میرزا کوچک که در لباس اهل اجتهاد بود پیشنهاد نمودند که در مسجد جامع جدید شیراز که مشهور به مسجد نو است نماز جماعت برپا کند و به امر امامت و پیشنهادی قیام و اقدام نماید. جناب میرزا کوچک که در تحت سطوات جذبات مستعلیشاه خویش و بیگانه را از یکدیگر باز نمیشناخت، این پیشنهاد را قبول نکرد و بر زبان آورد که:

- پیشنهادی ظل امامت مطلقه است و من خود را قابل آن نمیدانم، و خویشتن را آلوده غفلت نمیگردانم و به صدای نعلین نیز مایل نیستم که به شوق آن در صف نخست بایستم. و سخنان چند و معاذیر دلپسند ادا نمود. گوئیا مضمون بعضی از آن این بود:

ابلیس شقی یک کس عقب انداخت لاجرم خود را ملعون ابد ساخت و خلفای جور بی اذن امام زمان امامت کردند، لهذا روی توجه به سوی دوزخ آوردند. شخصی که بی رخصت امام زمان و بی اذن نایب و حجت دوران امامت میکند یقین دان که به خیال دانه به دام بلا افتاده جان میکند. زیرا که آن شخص یا خود را عادل دانسته امامت میکند یا نمیداند. اگر خود را عادل میدانند این خود گناه بزرگ و بحکم آیه کریمه ولا تزکوا انفسکم کبیره سترک است، خودبین هرگز خداین نگردد، و اگر خود را عادل میدانند و امامت میکند این نیز نکوهیده عقلا و ناپسندیده جمهور عرفا است. بعد از

تقریر این کلمات دلپذیر دست از گریبان بصیرت توامان وی برداشتند و طالبان کثرت آن سالک کنج وحدت را به حال خویش باز گذاشتند. حدایق السیاحه/ ۲۹۶-۲۹۷

اما از آنجا اهل ظاهر و بخصوص خانواده جناب میرزا زین العابدین شیروانی عامل اصلی تغییر احوال ایشان را حضور جناب میرزا زین العابدین شیروانی در شیراز می‌شمرند، فلذا عزم جزم کردند که ایشان را از این دیار آواره ساخته و بقعه باباکوهی را نیز تخریب نمایند.

**قصه تخریب بقعه باباکوهی** جناب میرزا زین العابدین شیروانی در این مورد اشاره می‌فرمایند:

اهل شیراز خودشان مایل به خیرات و حسنات نیستند، سهل است، اگر چنانچه شخصی غریب مرتکب بنای خیر شود! و بر امر حسنه مبادرت ورزد! هرآینه در مقام ممانعت و ایذاء و اذیت بر می‌آیند و ابواب محنت و اهانت بر روی او می‌گشایند. شاهد بر این مدعا آن که چون مزار فیض آثار شیخ علی باباکوهی قدس سره جای خوش و محل دلکش است، آبش بغایت ناگوار و مکانش تنگ بود، بنابراین جهت، (در سال ۱۳۲۴ هجری قمری) که فقیر ساکن بقعه باباکوهی بود به جهت آسایش عبادالله برکه و صغه و باغچه محقری در آن بنا نمود. در عقب فقیر افتادند و ایذاء و آزار بسیار دادند، به جرم آن که باباکوهی مردی صوفی بوده، هر کس آنجا تردد نماید نیز صوفی خواهد بود. پس خراب کردن آن برکه لازم است و انعدام نمودن آن محل متحتم است. اگرچه بر وفق تقدیر خراب نگشت. مصرع: رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت!

اما آزار بسیار دیدم و مشقت بیشمار کشیدم.

**رفتن میرزا کوچک به همدان** به هر حال جناب حاج میرزا کوچک در سال ۱۲۳۶ هجری قمری به‌مراه همسرش بی‌بی رقیه بگم که مومنه‌ای ثابت قدم بود به اشاره مستعلیشاه از شیراز راهی همدان شده و در آنجا سر بر آستان مجذوبعلیشاه نهاده و به فقر مشرف شد، و جمعی از مشایخ عصر را نیز ملاقات نمود و طریق سفر عراقین و گیلان و خراسان و عمان و حجاز و یثرب پیمود. بعد از آن پدرش با او سختگیری زیاد نمود و پول به او نداد و حتی خانه مسکونی او را که حاج عبدالغفار پدر عیال حاجی معصوم به او و دخترش داده بود مصادره نمود. اما این زوج صبورانه بر سر ایمان خویش پا فشردند و خم بر ابرو نیاوردند. اهل شیراز که حاجی کوچک را از دست رفته یافتند، در عقب مستعلیشاه افتادند، و او را با ایذاء بسیار از شیراز اخراج نمودند.

**وقوع وبا در شیراز** به دنبال این گستاخی‌ها میرزا زین العابدین با دلی شکسته و تنی خسته و در مخافت از غلبه عوام کالانعام به ترک فارس گفت و کار اهل این دیار را به ایزد دادار واگذار کرد. از قضا مقارن این اوضاع واقعه مهلکی در آن ناحیه اتفاق افتاد و موجبات هلاکت خلقی را فراهم آورد. چنان که جناب میرزا زین العابدین می‌فرمایند:

مردم آن دیار در سنه ۱۲۳۷ به شومی افعال و اعمال گرفتار شده و حق سبحانه و تعالی بالای وبا را بر ایشان گماشت. در مدت قلیل زیاده بر هشت هزار کس راه عدم در پیش گرفتند معذکک از خواب غفلت بیدار نگشتند و از کردار بد خویش نگذشتند ۸۶۱-۸۶۲ ریاض السیاحه

**ادامه حدوٲ حوادمٲ مهلک** با بروز این انتقام غیبی اهل دنیا که از تیغ اجل جان سالم بدر برده بودند، بجای تنه بر عناد خویش افزودند و آزارهای طاقت‌فرساتری به جناب میرزا زین العابدین وارد ساختند، چنان که ایشان می‌فرمایند:

چون از زمان تبعید فقیر پنجاه روز گشت منتقم حقیقی لشکر وبا را بر ایشان گماشت و در مدت اندک هشت هزار نفر به دارالجزا شتافتند. آری: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم. حدایق السیاحه / ۲۷۸

**استقرار در قهیشه** حضرت مستعلیشاه میفرماید:

فقیر از استماع این خبر به شیراز رفته، عیال خود را برداشته و به قصبه قمشه (ایران شهر) آوردم. و مدت بیست ماه در آنجا به اختلال احوال گذران کردم. (در این شهر ریاض السیاحه تالیف شد.) تا آن که حاکم قمشه قاسم خان ولد سلیمان خان بر وفق طینت خویش عمل نموده، عذب فقیر را خواست. اما فرمانفرما (از فارس) رقمی مرقوم و تکلیف رفتن به مدینه شیراز فرمود. جزاه الله خیرا. بعد از چندی بار دیگر اشقیاء دیو سیر هجوم آورده، در اخراج داعی فتواها دادند و الحق طرفه بنیاد ظلم و ستم نهادند. فقیر هرچند سعی نمود و پیغام فرستاد که مجلسی منعقد شده فقیر را احضار نموده به طریق شرع شریف و عقل منیف جرائم فقیر را ثابت کنند، احدی قبول نکرد! بلکه اصرار نموده رئیس الاشقیاء به مرتبه‌ای فقیر را مستاصل نمود که از شش جهت طریق چاره مسدود شد، و به مضمون آیه کریمه این المفر ففروا الی الله بجز لطف حق جل و علا جای فرار نماند:

خلق را با تو بد و بدخو کند      تا تو را ناچار رو آن سو کند

به فحوای امن یجیب المضطر اذا دعاه و به حکم ادعونی استجب لکم و به امر ولله الاسماء الحسنی فادعوه بما گفتیم رب انی مغلوب فانتصر. الهی تو پناهی به حق اهل بیت مظلوم نبی اکرمت و به حق خاندان رسول محترمت تو سزای ایشان بده و جزای آنها را در کنارشان بده. راه خداوند کارساز بنده نواز کرده به مضمون آیه کریمه اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون صبر و بردباری و پرهیزگاری از درگاه حضرت باری مسالت کردم و آیه کریمه **یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید** بر زبان رانده حواله بر تقدیر الهی نمود. حدایق السیاحه / ۲۷۸

**زلزله** مقارن آن حال در ۲۷ شوال المکرم یوم جمعه قریب به طلوع آفتاب سال ۱۲۳۹ هجری قمری به مصداق و زلزله زلزلا شدیدا زلزله شدیدی در شیراز روی نمود به مرتبه ای که گوئیا نمونه‌ای از روز محشر بود و جمیع عمارات عالیه رو به خرابی نهاد و اکثر خانه‌ها صورت عالیها سافلها گرفت و چند هزار کس سایه‌نشین دیوار عدم شدند و قریب به سه کروار ضرر مالی رسیده و ربع خلق شیراز آواره گردیدند، و در اکثر بلاد ایران بل عربستان کجرا منتشر متفرق گشتند.

بعد از انقضای چهل روز یا کم و بیش میان مردم مرض موت افتاد و در عرض دو سه ماه قریب بیست هزار کس به دارالجزا خرامیدند و با وجود این همه صدمات و بلاهای پی‌درپی متنبه نگردیدند و بر ظلم و جور افزودند و در فسق و فجور مصر بودند. حدایق السیاحه / ۲۷۸

**پیماری حضرت مستعلیشاه** و فقیر در آن اثنا مریض گشت و شدت مرض به حدی رسید که احباب از حیات این ضعیف مرفوع الطمع شدند و اسباب موت حاضر نمودند با وجود این حال و کثرت اختلال سرحلقه اهل ضلال یعنی زکیخان وخامت مال رقعہ نوشته، مضمون آنکه باید همین دم از شهر بیرون روی، والا بر قتل خود متیقن شوی!

از این خبر در بحر حیرت افتاده، ناچار از شهر بیرون رفته در خارج قلعه در صحرا منزل گرفته که شاید چند روز دیگر



قوت و توانایی به هم رسیده حرکت کنم. حدایق السیاحه/ ۲۷۸

**مصادره منزل مستعلیشاه** خانه فقیر را فخرالفجار - که خیر التاجر الفاجر بر او صادق آمده، به مضمون برعکس نهند نام زنگی کافور - حاجی صادق کذب نهاد حيله شرعی انگيخته ضبط نمود. الا لعنه الله علی الکاذبین، و درباره خویش درست گردانید. معهدا آن وخيم الحال و سقیم المآل خود را از جمله عدول مومنین میدانند! و نمیگوید که من تغلب و ستم نموده‌ام. حدایق السیاحه/ ۲۷۸

**سقوط چینی همسر حضرت مستعلیشاه** عیال فقیر نیز بیمار گشته، از احوال آن حال طفلی سقط کرده و در خانه یکی از آشنایان منزل گزید. حدایق السیاحه/ ۲۷۸

**حرکت په گرهان** فقیر با هزاران زحمت راه کرمان و عراق پیش گرفت. بعضی از بندگان خدای محبت نموده به قدر ضرورت خرجی حاصل کرده، عیال خود را برداشته از راه دریا عازم زیارت شد.

چون ابراهیم خان حاکم کرمان و قاسم خان نزد شهریار ایران از من سعایت کرده بود، لاجرم حکمشاهی بر احضار فقیر صادر شد. دو نفر محصل آمده فقیر را از نیم فرسخی بندر بوشهر برگرداندند. در اثناء راه از خوف و بیم، عیال و اطفال مریض گشته، آزار بسیار کشیدند. بالاخره فرمانفرمای فارس (واسطه شده) و شهریار ایران را از سر اذیت فقیر در گذرانیدند.

دیگر باره با زحمت بيمر اسباب سفر فراهم آورده، عزیمت زیارت شهید مظلوم نمود. چون به قصبه قمشه رسید قاسم خان قاجار غدار ستمگری کرد، مایعرف و مایحتاج فقیر را در حیطه ضبط درآورد و عیال و اطفال و چند کس از دوستان که همراه بودند همگی را اسیر و دستگیر کرد و مدت سه ماه روزگار آن مرکز دایره اشرار اذیت و آزار نمود. عاقبت فرمانفرما رقمی صادر و ارسال فرموده و آن مظهر ابن سعد وابن زیاد، عیال را رخصت داده و عیال به همراه خال خود به شیراز مراجعت نمود. فقیر در آن هنگام به موجب الفرار ممالیطاق من سنن المرسلین فرار و در خطه کاشان به مرض تب ربع گرفتار بودم. حدایق السیاحه/ ۲۷۹

**چگونگی ماجرای قمشه** در اثنای اوقاتی که حضرت مستعلیشاه متحمل این بلایای غریب بود، جناب میرزا کوچک زین العابدین شیرازی در خانقاه بیوک آباد همدان در خلوت نشسته و در بروی غیر بسته و چشم عبرت گشاده و با دو بال جذب و سلوک تحت تربیت معنوی حضرت مجذوبعلیشاه در حال عروج بر معارج روحانی بود. نیمه شبی وقت سحرگاه به ناگاه جناب مجذوبعلیشاه در حجره میرزا کوچک را میکشایند و با تبسم به او میفرمایند:

- ای فرزند! بحمدالله مجاهدات و ریاضات شما در بارگاه الهی قبول افتاده و گنج مقصود به حصول پیوسته ومفتاحش این کاغذ است که فوراً گرفته، سوار شوی و از این راه پرخوف و خط نیندیشی. هر جا که حاجی شیروانی را دیدی به او بدهی، و همه جا با او باطنا همراهی نمایی و او راتنها نگذاری که این کار تو را است و دور دور رحمت است. طرائق الحقایق/ جلد سوم/ چاپ سربی به تاریخ ۱۳۴۵ شمسی - صفحه ۳۸۹

به این ترتیب دوران خلوت و اربعین و ریاضت جناب حاجی کوچک ثمره خود را داد و ایشان به مراتب عالیه عرفانی نایل شده، و با لقب فقری رحمتعلی و با اذن ارشاد به خلافت حضرت مجذوبعلیشاه از بیوک آباد همدان رهسپار شیراز شد، تا به دیدار جناب مستعلیشاه برود و نامه پیر بزرگوار را به ایشان تسلیم نماید. جناب رحمتعلی به سرعت به راه افتاد و از فیض باطن مجذوبعلیشاه کارها به سامان شد و در میان راه ناامن آزاری از اشرار و گردنه بندگان به ایشان نرسید. اتفاقاً

وقتی ایشان وارد قمشه گردید، در همان کاروانسرا با جناب میرزا زین العابدین شیروانی ملاقات نمود. ایشان به حکم تقدیر و به فشار فرمانفرما ناچار از ترک شیراز شده و به قمشه آمده بود. این دو بزرگوار یکدیگر را به محض ملاقات در آغوش کشیده و مصافحه کردند. بعد از آن جناب آقا میرزا کوچک رحمتعلی دست در بغل کرده و نامه گرمی حضرت مجذوبعلیشاه را بوسه داد و به خدمت جناب مستعلیشاه تقدیم نمود ایشان نامه را گشوده و مضمون آن را از نظر مبارک گذرانیدند، و بعد رو به جناب رحمتعلی نموده فرمودند:

- حضرت مجذوبعلیشاه همه را به شما سپرده‌اند.

بعد از گفتن این سخنان جناب مستعلیشاه به تعجیل از کاروانسرا بیرون شتافته و راه بیابان برهوت را در پیش گرفته و در گوشه‌ای مخفی شدند.

دیری نپائید که ناگاه عده‌ای یساول و میرغضب از گرد راه رسیدند و به جستجوی ایشان تمام کاروانسرا را زیر و رو نمودند، و چون مایوس شدند عیال و اولاد مستعلیشاه را همراه با میرزا زین العابدین رحمتعلی به زنجیر کشیده پیش امیر قاسم خان حاکم قمشه که از دشمنان سرسخت صوفیه بود بردند. در زندان قمشه جناب رحمتعلیشاه را به انواع شکنجه‌ها آسیب رساندند، تا این که سرانجام به وساطت حاج آقا میرمحمد مهدی امام جمعه اصفهان ایشان از زندان بیرون آورده و در منزل امام جمعه اقامت گزید. و بعد از کوتاه مدتی خانواده خود و خانواده حضرت مستعلیشاه را که از زندان خارج شده بودند به شیراز باز آورد. در طول این مدت جناب مستعلیشاه در کاشان مخفی بودند و به تب ربع گرفتار شده و بیهوش و بی‌رمق از پا افتاده بودند. اما چنان که خود مرقوم فرموده‌اند در تمام مدت بیهوشی همه نمازهایشان در سر وقت موعود ادا میگردید هرچند ایشان متوجه گذشت شب و روز نمیشدند. بعد از آن به علت آزارهای حاکم بدذات کاشان که مردی بد رو و بد خو بود ایشان به ناچار به محلات حرکت کرده و مورد لطف و احسان جناب حسینعلیشاه این شاه خلیل الله پیشوای فرقه اسمعیلیه قرار گرفته و وی در استعلاج ایشان سعی بسیار کرد و اسباب سفر را مهیا ساخت و آماده کرد تا ایشان در سال ۱۲۴۲ هجری قمری دوباره وارد شیراز شدند. چنانچه میفرمایند:

به همان حال به محلات آمده، مظهر لطف و احسان حسعلیشاه ابن شاه خلیل الله سلمه الله و ابقاه در استعلاج فقیر کوشیده و اسباب سفر مهیا و آماده گردانیده، در عین برف باریدن از راه بروجرود و شوشتر و بهبهان به طریق خفا در گوشه انزوا منزل دارم و لطف غیبی و عنایت لاریبی را در انتظارم. تا مردی از خویش برون آید و کاری بکند. حدایق السیاحه/۲۷۹ در همین سال ایشان طرح نگارش حدایق السیاحه را پی افکنده شد و هم در این سال نگارش آن به پایان رسید.

**هرگ قاسم خان** چنان که یاد شد حاکم قمشه از بدکرداران روزگار و از دشمنان قسم خورده و غدار اهل عرفان بود که به فرمانش جلاخان برای شهید کردن حضرت مستعلیشاه به هر طرف روانه بودند، و چون ایشان را نیافتند به دستگیری و شکنجه و آزار جناب میرزا کوچک رحمتعلی پرداختند. اما از آنجا که آه بیداران کارگر است، دنیابه قاسم خان وفا نکرد و او به زودی به دارالجزا شتافت. چنان که حضرت مستعلیشاه میفرمایند:

قاسم خان ستم بنیان نسبت به آن سالک مسالک عرفان و ناهج مناهج ایقان (مقصود جناب رحمتعلی است) ایداء و آزار فراوان رسانید و ضمیر صفوت تخمیرش را برنجانید و آنچه مایعرف و مایحتج همراه داشت همگی را آن ظالم ضبط گردانید، و این حرکت بر آن ستمگر میمون نیامد و ایزد تعالی نپسندید، و از اثر رنجش خاطر معرفت مظاهر آن گرمی عنقریب به دارالجزا خرامید، و در این روزها به طریق علم یقین استماع افتاد که در عالم مستی از بام افتاد و از اقلیم هستی به دیار نیستی پای نهاد و تا دوزخ در هیچ مقامی و محلی نایستاد. حدایق السیاحه/۲۹۶

سیرنوشتت سایر معاندان عرفان اشخاصی که مصدر فساد بودند و جور و عناد مینمودند، اکثر بل یکسر ایشان طریق عدم پیمودند و قرب دو ماه میشود که طایفه نوری به ظلمت مذلت و خواری متواری شدند و زکیخان شقاوت بنیان و متابعان او از لطف الهی و کرم حضرت رسالت پناهی و از باطن جناب ولایت جاهی به کمند عمل خویش گرفتار گشته، منکوب و مخدول شدند:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر  
کای نور چشم من بجز از گشته ندروی  
ورد زبان رجال و اطفال ابتدل بیتدل ابتدالا شده است و جمیع طایفه نوری به درجه‌ای ذلیل و بی‌اعتبار گشتند که اگر یهودی را کسی قصد آزار نماید، یهودی قسم می‌خورد که من نوری نیستم، و نیز یک رباعی در السنه و افواه خلق دایر است که مصرع اخیرش این است:

بدتر ز یهود کیست / نوری، نوری! فقطع دایر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین. حدایق السیاحه/ ۲۷۹

حکمت مصائب فقیر معروض میدارد که شاید بعضی از آن زحمات و بلیات جهت تربیت نفس و تزکیه اخلاق فقیر بوده باشد، و آن بلاها بر این ضعیف از حضرت حق تعالی محض عطا بوده، اگرچه بلا نموده باشد. چنان که مروی است که البلاء موکل علی الانبیاء والاولیاء ثم المثل فالامثل و نیز خبر لایجلو المؤمن من قلة او ذلة او علة والحمد لله و المنة، هر سه در این ضعیف موجود است. امید از کرم حضرت کریم و لطف خداوند قدیم است که باعث درجات گردد. و مضمون من تشبه بقوم فهو منهم شامل حال شود و اخبار بسیار وارد است که دلالت بر ابتلاء اهل ایمان میکند. حدایق السیاحه/ ۲۷۹

خلاصه احوال مولف گرانقدر  
غرض آن که مدت سی سال در اقالیم سبعة گردیده، و زحمات گوناگون و مشقات از حد فزون کشیده با اولیاء هر مذهب و فقراء هر ملت و علمای هر فرقه و عقلای هر زمره و عظمای هر ولایت و فهمای هر کشور مجالست نمودم، در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و هر مکانی اهل ایمانی و هر خانقاهی دل آگاهی و هر اقلیمی حکیمی و هر دیاری شهریاری بود، طریق مصاحبت پیمودم هر کسی را به چیزی مفتون و هر شخصی را به خیالی مرهون مشاهده کردم. عالم به علم خود در بند، و حکیم به حکمت خود خرسند. عاقل به گفتار خود مغرور، و جاهل به کردار خود مسرور. عابد به عبادت خود پابست، و زاهد از زهد خود سرمست. سلطان به سلطنت خود در ناز و گدا به مسکنت خود دمساز. هر یکی به هوایی دلدادده و در پی تمنایی افتاده. جهان را دیدم سرابی بی بود و نمودی بیوجود. نه به عزتش اعتباری و نه ذلتش را مداری. در شهدهش زهری مضمهر و در لطفش قهری مستتر. لاجرم از این گیر و دار رسته و رشته تعلقات گسسته. به مضمون مثل اهل بیتهی کمثل سفینه نوح من ركب فیها نجی و من تخلف عنها غرق در سفینه اعتقاد اهل بیت نشسته و به حکم و اعتصموا بحبل الله اعتصام به حبل المتین خاندان رسالت گرفته. منت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت مرتضوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسله علیه نعمت اللهیه را بر لوح جان و دل مینگارم، و سلطان العرفا و برهان الانقیاء و ملاذ العارفین و ملجاء الطالبین قطب الافاق و الخلیفة بالاستحقاق مجذوبعلیشاه قدس سره العزیز را مریدم و بندگی آن حضرت و ملازمت آن درگاه را به خواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم.

ذکر سلسله عالییه نعمت اللهیه  
چون سخن به ذکر سلسله علیه نعمت اللهیه رسید و زمام مقصد به مرکز دایره وجود و شخص کامل و هادی زمانه کشید، لهذا بیان سلسله علیه مناسب آمد. بدان که:

فقیر حقیر زین العابدین الملقب به مستعلی مرید حضرت مجذوبعلیشاه همدانی است و آن حضرت مرید حسینعلیشاه اصفهانی و آن حضرت مرید نورعلیشاه اصفهانی و آن حضرت مرید سیدمعصومعلیشاه دکنی و آن حضرت مرید شاه علیرضا ولی دکنی و آن حضرت مرید شاه شمس‌الدین الحسینی الثالث و آن حضرت مرید میرشاه کمال‌الدین الحسینی الثانی و آن حضرت مرید میرشاه شمس‌الدین محمد الحسینی الثانی و آن حضرت مرید میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله الثانی و آن حضرت مرید میرشاه کمال‌الدین عطیه‌الله الحسینی و آن حضرت مرید میرشاه حبیب‌الله محب‌الله الحسینی و آن حضرت مرید میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله الحسینی و آن حضرت مرید شاه نعمت‌الله ولی و آن حضرت مرید شیخ عبدالله یافعی و آن حضرت مرید شیخ سعید و آن حضرت مرید شیخ ابی‌مدین و آن حضرت مردی شیخ ابومسعود اندلسی و آن حضرت مرید شیخ ابوالبرکات و آن حضرت مرید شیخ ابوالفضل بغدادی و آن حضرت مرید شیخ احمد غزالی طوسی و آن حضرت مرید شیخ ابوبکر نساج طوسی و آن حضرت مرید شیخ ابوالقاسم گورگانی و آن حضرت مرید ابوعمران مغربی و آن حضرت مرید ابوعلی کاتب و آن حضرت مرید ابوعلی رودباری و آن حضرت مرید شیخ جنید بغدادی و آن حضرت مرید شیخ سری سقطی و آن حضرت مرید شیخ معروف کرخی و آن حضرت مرید و دربان حضرت علی بن موسی‌الرضا علیه آلاف التحية و الثناء است. لمولفه

بارالها حق شاه دین رضا	که ببخش از ما گناه ما مضمی
حق آباء عظام آن امام	حق آباء کرام آن همام
که زما ما را بکل آزاد کن	بود ما از بود خود بنیاد کن
تا تو ما را سمع باشی و بصر	تا تو ما را فکر باشی و نظر
مائی ما را زما بستان تمام	تا تو مانی جاودانه! والسلام

حدایق السیاحه / ۲۸۰

**خليفة الخلفای حضرت مستعلیشاه** در شیراز این بار جناب رحمتعلی در خدمت حضرت مستعلیشاه قیام نموده و علیرغم همه بدخواهان دقیقه‌ای از مصاحبت و مجالست و خدمتگزاری ایشان کوتاهی نمی‌کرد. چنان که حضرت مستعلیشاه میفرمایند:

میرزا زین‌العابدین ابن‌الحاج معصوم‌المدعو به میرزا کوچک، لقب گرامیش در طریقت رحمتعلی است و زبده اولاد حاج محمدحسن بل قدوه سالکان آن دیار است و اگر جمیع سالکان عراق و فارس به وجود ذیجودش افتخار نمایند سزاوار است، و در نزد سلسله‌علیه نعمت‌اللهیه عظیم‌المقدار است. فقیر گوید که قرب هشت سال میشود که اکثر اوقات با آن مظهر سعادت معاشرت و موانست مینماید و طریق محبت و اتحاد و خلت و وداد مینماید و همدم و محرم و در نزد فقیر مکرم و محترم است و صدف ضمیرش به در صدق و صفا و گوهر مهر و وفا گرانبار و بحر خاطرش از کدورات صفات ذمیمه و خس و خاشاک اخلاق رذیله برکنار، و ذات خجسته صفاتش به زیور فضایل صوری و معنوی آراسته و به کمالات ظاهری و باطنی پیراسته، دخلش خرج فقیر و درویش و منزلش مامن بیگانه و خویش و دلش مخزن اسرار و جانش مکمن اطوار است و از اهل زمان و صحبت ایشان همواره محترز و برکنار است. حدایق السیاحه / ۲۹۶

**علت استقرار در شیراز** از تصریحات فوق بطور وضوح معلوم میگردد که در این دوران جناب میرزا زین‌العابدین شیرازی از زمره مشایخ سلسله‌علیه و ملقب به لقب فقیری درویش رحمتعلی بودند، اما از آنجا که بر وفق

قضای پروردگار مقدر چنان بود که ایشان خلعت پوش تشریف مطاعت کل و اریکه نشین مقام خلیفه الخلفایی و زمامدار امور عرفان طریقت نعمت الهی گردند، فلذا حضرت مستعلیشاه دست از سیر و سیاحت کشیده و با سخت و خشن اوضاع فارس ساخته بود تا در تحت بال ولایت خویش احوال ایشان را به کمال برساند. چنانچه میفرماید:

- اکنون که سنه ۱۲۴۲ هجری است در بلده شیراز سکونت دارد. امید از کرم کریم و لطف عمیم خداوند قدیم چنان است که آن عزیز را به کمال عارفان بالله برساند و در مقام منتهای تمنای مقربان درگاه ساکن گرداند. بمحمد و آله الامجد. حدایق السیاحه / ۲۹۷

### تربیت جناب حاج میرزا کوچک شیرازی و رحمتعلیشاه

پیش از این سخن موالف و مخالف در باب امر جانشینی حضرت مجذوبعلیشاه ذکر شد، الحال زمان مناسب است تا حقیقت موضوع و کیفیت تداوم سلسله علیه نعمه اللهیه شکافته شود.

چنان چه یاد شد حضرت آقای حاج آقا میرزا زین العابدین شیروانی ملقب به لقب فقری مستعلیشاه رباینده جناب میرزا کوچک زین العابدین شیرازی ملقب به لقب فقری رحمتعلی بودند. جناب حاج آقا میرزا کوچک بعد از انجذاب و در غلیان سرمستی به دستور حضرت مستعلیشاه روانه همدان گردید تا به دست حضرت مجذوبعلیشاه به عالم فقر مشرف شود.

پس از تشریف به فقر نظر به استعداد ذاتی جناب میرزا کوچک، حضرت مجذوبعلیشاه ایشان را تحت تربیت معنوی گرفته و به عزلت و خلوت اشاره نمودند. در اثنای این ریاضات استعداد ذاتی آن بزرگوار مانند گل نیلوفری شکفته شده و ایشان عارج معارج معنوی گردیدند. و لهذا به لقب رحمتعلی ملقب شده و دوباره به جانب حضرت مستعلیشاه حواله گشتند. در این سفر ایشان حامل نامه‌ای بودند که مضمون آن به تقریب این بود که زمام امور سلسله بعد از این باید به کف با کفایت جناب رحمتعلیشاه سپرده شود، و به این دلیل لازم است که حضرت مستعلیشاه دست از سیاحت کشیده و در شیراز مسکن گزینند و به امر تربیت جناب رحمتعلی ساعی گردند تا ایشان به کمال استعدادات خود نایل شود.

از همین نظر بود که حضرت مجذوبعلیشاه هنگام گسیل داشتن جناب رحمتعلی به جناب حضرت مستعلیشاه بایشان فرمودند:

- این کار تو را است که دور دور رحمت است.

جناب مستعلیشاه نیز با رویت مراسم پیر بزرگوار خطاب به میرزا کوچک رحمتعلی میفرماید:

- همه را به شما سپرده‌اند.

علاوه بر آن در مطلبی که ایشان در خصوص وصایای مجذوبعلیشاه نگاشته‌اند مرقوم فرموده‌اند که ایشان گفتند: در این مدت مدید که در مسلک اهل فقر به عنایت الله المستعان منسلک شده‌اید به طریق فراغت و آزادی گذران نمودید. حال دیگر آزادی را به کنار بگذارید و در کمال اهتمام متوجه طالبین باشید. هر کس را طالب دیدید به او فیض برسانید. باید به عون الله المتعال چراغ روشن شده را محافظت نمود و کمال سعی در زیادتی روشنی نمود. ۴۲۵-۴۲۴ حدایق السیاحه

آری، حضرت مستعلیشاه قدس سره العزیز در تمام طول عمر مبارک خویش از سن هفده سالگی به بعد در اقطار امصار عالم گردیده و به صحبت اهل همه فرق رسیده و همه جا مورد توقیر و احترام واقع شده و از همه مکرمت دیده بودید. حال آن که از زمانی که پای در خاک ایران نهاد، جز زجر و شکنج و اذیت و آزار چیزی نصیبش نشد. با این حال

مشاهده میشود که ایشان تمام این سختی‌ها را به جان می‌خرد، و این همه آوارگی‌ها را که معاندان به ایشان و همسر و فرزندان‌شان تحمیل میکنند، می‌پذیرد و خوف مدام از تیغ جلادان را تحمل مینماید اما پا از صحنه بلا بیرون نمینهند!

کاندر بلای سخت پدید آید      فضل و بزرگواری و سالاری

اما چرا؟

اینجاست که محقق باید غرض را به کنار نهد و به وجدان خود مراجعه نماید و بداند که حضرت مستعلیشاه بچه سبب این چنین پیکر ریاضت کشیده خود را زیر سنگ آسیای مصائب مینهد؟

ایشان در پی مال و جاه و مقام نیست که این همه را ملوک هند و سند به پایش میریختند و او بچشم بی‌اعتنایی بر آنها مینگریست. نام و آوازه او نیز از چهارگوشه اقطار عالم گذشته و همه جا صیت اشتهار او استماع میشد.

پس برآستی به چه دلیل است که او دست از سیاحت بر میدارد و در کنج زاویه‌ای گمنام و پنهان از چشم خاص و عام در شیراز مخفی می‌شود؟!!

پاسخ سؤال روشن است، زیرا او جان برکف گوش به فرمان مرشد خویش آماده به خدمت بوده و مرشد بزرگوارش از او خواسته که به شیراز رود و در آنجا اقامت جوید و میرزا زین‌العابدین شیرازی ملقب به رحمتعلی را در ظل ولایت خویش تربیت کرده، به کمال رساند تا این چراغ روشن هدایت را به او تسلیم نماید.

با دقت در این نکته باریک مشخص میگردد که حضرت مجذوبعلیشاه جناب رحمتعلی را به دایره مدارای عالم عرفان سفارش فرموده و کار اکمال و تکمیل ایشان را بعد از خود به حضرت مستعلیشاه وانهاده بودند. آن نامه که جناب رحمتعلی از سوی حضرت مجذوبعلیشاه به دست مستعلیشاه رسانید در حقیقت عین سواد وصیت‌نامه و تعیین جانشینی است، اما در همه احوال، چه در آن زمان که حضرت مجذوبعلیشاه در قید حیات بودند، و چه در عصر مستعلیشاه مصلحت نبود که این راز از پرده برون افتد. زیرا همه معاندان و دشمنان که بخون عارفان تشنه‌اند، و خاموشی چراغ طریقت را آرزو مینمایند، در همان لحظه که میرزا کوچک رحمتعلی را در قمشه دستگیر کرده و به مدت سه ماه به زندان افکنده بودند به حیات ایشان پایان میدادند.

این راز باید زمانی سر از پرده بیرون می‌آورد که دور دور درویشان شده و دست معاندان از کارها کوتاه افتاده بود. حضرت مستعلیشاه به پرورش میرزا کوچک رحمتعلی اقدام نمود تا این شیخ عزیز را به کمال درجات عارفان بالله برساند و مقام ولایت تامه را که از مجذوبعلیشاه به ایشان رسیده بود، به وی احاله نماید. فلذا علیرغم همه شداید در شیراز مستقر شده و عمر مبارکش را به امر تکمیل سلوک حاج میرزا زین‌العابدین کوچک شیراز ملقب به رحمتعلی اختصاص داد. چنان که در کتاب بستان‌السیاحه که چند سال بعد از کتاب حدایق‌السیاحه تالیف نموده مرقوم میفرماید:

ذکر سالک مسالک یقین‌الحاج میرزا زین‌العابدین بنی‌الحاج معصوم لقب گرامیش رحمتعلی است. مدت ۱۴ سال میشود که اکثر اوقات جلیس و همدم و انیس و محرم فقیر است و عمر گرامیش در استرضای خاطر فقیر میگردد و در ترفیه حال فقراء و مساکین و رعایت عموم سالکین اشتغال دارد و داننده خیر و رساننده راحت و مظهر رحمت و مصدر شفقت است. از حضرت واهب‌العطایا امید صادق و رجاء واثق است که رحمتعلی را به کمال اولیاء الله برساند و در مقام فناء فی الله و بقاء بالله قایم و دایم گرداند و از برای خاطر دل من از چنگ وجود موهومی برهاند و او را خلعت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی بر دوام بپوشاند و دشمنان خانگی او را که عبارت از خیالات موهومی است معدوم گرداند. حدایق‌السیاحه / ۴۳۹

باید دانست که تالیف کتاب مستطاب بستان السیاحه بر حسب مقدمه مولف عالیجناب در سال مرغوب (=۱۲۴۸ هجری قمری) و مقارن سن ۵۴ سالگی ایشان واقع شده است.

**پقیه هاچرا** گفتیم که حضرت مجذوبعلیشاه روزی به در خلوت و ریاضتخانه جناب میرزا کوچک رفته و به ایشان فرمودند که این کار تو را است و قرع بخت به نام تو اصابت کرده، زیرا دور تو دور رحمت است. جناب میرزا زین العابدین رحمتعلی در آن لحظه چیزی از رمز کلام حضرت مجذوبعلیشاه متوجه نشد. بعد از آن نیز ملاحظه مینمود که حضرت مستعلیشاه همچنان که خود ایشان نوشته‌اند شب درویشان را سحری قریب الوقوع انتظار میکشند و منتظر تغییر سریع اوضاع میباشند.

**دگرگونی اوضاع** پیدا بود که در پشت پرده غیب تقدیر جدید مقرر شده است از قضا در اواخر سال ۱۲۴۹ هجری فتحعلیشاه قاجار فوت کرد و نوه او محمدشاه به تخت جانشینی نشست. و پرده از راز نهانی برفتاد!

**ارادتمندی محمد شاه قاجار** سلطان جدید ممالک محروسه بر خلاف شاه پیشین با فقرا ارتباط داشت و به جناب مستعلیشاه در خفا ارادت میورزید (مقدمه حدایق السیاحه/۵) فلذا از این لحظه به بعد شرایط عالم عرفان بکلی دیگرگون شد و مشکلات پیشین رو در عدم نهاد. در کوتاه مدتی زمام امور مملکتی به دست ارادتمندان به بزرگان افتاد، و مردم نیز چون چنین دیدند بترک رویه پیشین گفته و در مکرمت عارفان مبالغه تمام نمودند. چنانچه کسانی که تا پیش از آن ظروف فقیران را نجس میشمردند، منبعد بر یکدیگر پیشی میگرفتند که از بقیه غذای آنها بجهت تیمن و تبرک بخورند!

**منصب صوری رحمتعلیشاه** جناب رحمتعلیشاه در سال ۱۲۵۰ هجری قمری به اشاره مستعلیشاه عازم محلات شد، و مقارن فوت فتحعلیشاه در اصفهان، به اشاره مرشد خویش به منظور تعزیت و تهنیت محمدشاه قاجار به دارالسلطنه تبریز شتافت، و از آنجا در معیت محمدشاه به پایتخت نزول اجلال فرمود. در این زمان بنا به خواهش محمد شاه حضرت مستعلیشاه شیروانی نیز از شیراز به تهران تشریف فرما شده و مورد توقیر و احترام فراوان قرار گرفتند. پس از آن که حضرت مستعلیشاه با جبروت تمام در پایتخت نزول اجلال فرمودند جناب رحمتعلیشاه و جناب میرزا مسلم ارومی و جناب صدرالممالک اردبیلی به خیرمقدم گویی ایشان شتافته و به دعوت محمدشاه به ملاقات ایشان رفتند، و چون مجلس از اغیار خالی گشت، در همان قصر سلطنتی مجلس فقری خاصی تشکیل شده و بساط نیازی سبز شد. محمدشاه از فراز تخت مرمر به زیر آمده و در کنار فقیران الهی بر روی خاک نشست، و در سطوت جذبه‌های پیر طریقت اظهار نیاز و تهیدستی حقیقی نمود. پس از انقضای این مجلس، شاه قاجار منصب صدارت عظمی را به جناب نصرالله خان اردبیلی پیشنهاد نمود اما ایشان آن را نپذیرفت. فلذا جناب حاج آقا میرزا آغاسی که از حاضران این مجلس و از فقرای با محبت سلسله علیه نعمت اللهیه و از تربیت شدگان حاج آقا ملا عبدالصمد همدانی از مشایخ حضرت نورعلیشاه بود عهده‌دار این سمت شده، و جناب نصرالله خان خلعت مقام صدرالممالکی بر تن نمود، و به اشاره ایشان محمدشاه قاجار منصب نایب الصدوری را به جناب رحمتعلیشاه تفویض کرد. پس از آن محمدشاه برای استمالت از حضرت مستعلیشاه و جبران تمام مصائبی که برایشان رفته بود، و برای آن که خاطر ارجمندش بیش از غلبه عوام و حقد جهال و حسادت بیخبران آزرده نشود و دوران آوارگیشان به سر آید و برای اثبات مراتب ارادتمندی و ادب خویش به ایشان شش‌دانگ ده کشن را که سالیانه هزار تومان عوائد آن بود در چهار کیلومتری شیراز خدمتشان تیول کرد. در سال ۱۲۵۱ هجری قمری حضرت

رحمتعلیشاه با عهده‌داری کلیه مناصب دولتی ایالت فارس و با فرمان نایب الصدوری رهسپار شیراز شده، و بر اریکه نایب الصدوری تکیه زد و به این ترتیب وعده پیر روشن ضمیر که فرموده بود: این کار تو راست، که دور دور رحمت است تحقق یافت.

### رحلت حضرت مستعلیشاه

حضرت مستعلیشاه در چهار سال پایان عمر عزیزش مورد اعزاز و توقیر تمام بود. با این حال ایشان که از کار دنیا به تنگ آمده، و از جانب دیگر جناب رحمتعلیشاه را به کمال مطلوب عارفان الی الله رسانده بود، با اطمینان خاطر از آینده سلسله علیه نعمة اللهیه عزم مسافرت به خانه خدا و حج بیت الله نمود. و در سال ۱۲۵۳ در سن شصت سالگی همراه با همسر ارجمندش راهی مکه معظمه گردید. در این سفر چندین تن از فقرای با محبت منجمله مرحوم حاج محمدتقی ابن حاج معصوم برادر رحمتعلیشاه در التزام رکاب بودند. آن چنان که در یادداشتهای آقازاده ایشان آقا میرزا علی صدرالعرفا درج شده یکی از ملتزمین رکاب ایشان که غسل بود نقل نمود که:

- ایشان بعد از انجام اعمال حج و تصمیم مراجعت به شیراز روز آخر که برای وداع به مسجدالحرام آمدند، پس از طواف در مقام ابراهیم نماز خواندند و بعد از نماز دستها را بلند کرده، پس از دعای بسیار معروض داشتند:

- بارالها، جمعی مرا کافر و گروهی مسلم و جمعی مومن میدانند، و تو از ضمیر هر کس بهتر آگاهی و بهتر میدانی که آنچه تا کنون انجام داده‌ام برای رضای تو بوده. الحال از صدمات اهل روزگار ملول شده و مایل به زندگانی دنیا نیستم و اگر تو راضی به رفتن من باشی، من هم به رضای تو راضیم.

پس از ادای این کلمات به گریه افتادند. سپس بیرون آمده و به کاشانه مراجعت نمودند.

اتفاقاً همان شب تب و سردرد عارض ایشان شد و در قافله حجاج مرض ایشان شهرت یافت. با همان حال از مکه حرکت نموده و به فاصله دو روز رحلت فرمودند و در قبرستان جده مدفون گردید.

ناقل این کلمات همان شخص همراه است که از ایران در معیت ایشان رفته و کارش غسلی بوده و کارهای تغسیل و تکفین و تدفین ایشان را با کمال ادب و نهایت احترام مجری داشته بوده است. از آن جناب دو فرزند باقی ماند یکی به نام جلال‌الدین محمد متولد ۱۲۴۸ هجری قمری و متوفی به سال ۱۲۹۰، و فرزند دیگر به نام جناب حسام‌الدین علی متولد ۱۲۵۰، ایشان از فقرای راه رفته بود و در زمان حضرت آقای سلطانعلیشاه و بر حسب فرمان ایشان مازون در تعلیم اوراد و

اقامه جماعت گشت و حضرتش نسبت به ایشان لطف وافر داشتند. مقدمه حدایق السیاحه / صفحه ۵



ذکر سالک مسالک یقین الحاج میرزا زین العابدین بن الحجاج معصوم  
 لقب کرامت جمعی است اصل آن بزرگوار از دیار قزوین است زنده اولاد الحجاج محمد حسن بل قدوه اخبار آن یار و اگر جمیع سالکان عراق و فارس  
 بر جوش افتخار کنند سزا نیست بر بزرگواری انسانی آراسته و بکلید کلمات فغانی پر آسته بواسطه فقیرمید قطب العارین مجد و بعلی شاه قزوینی  
 است و شرف صحبت آنحضرت رسیده و جمعی از شیخ عصر را بنسب زیده و بسیاری علمای زمانها قات نموده و طریق سفر عاقبت و خراسان  
 و جاز و تبریز پیچیده و شت میبار از انسانی روزگار کشیده و زهر طاعت از دست بیگانه خویش و تو اکر و در و نرس چسبیده  
 درن چهارده سال میبود که اکثر اوقات مجلس و سهدم و آنیس و محرم فقیر است و عمر کرامت در استر ضامی ظاهر فقیر میگذرد و در تریفه حال قرار  
 در غایت عموم سالکین اشتغال دارد و داند خردورساننده راحت و مظهر رحمت و مصدر شفقت است زیرک و کاروان و عارف معارف  
 عرفان صادق بسیار در بان و مؤدب متواضع و سخی و قانع و قلب اگر در تن صابر و لسان شاکر و اورا طهارت و صدق و صفا و شرم  
 و جبار و ارغاد مند از صحبت و نماند که بران است از دارد و از معاشرت بل فساد و افساد و جنتاب لازم شمارد و از  
 حضرت واجب لطایف امید صادق در جا و دانی است که جمعی را بحال اولیا و اسد برساند و در مقام قافی اسد و جبار با اسد قائم و در کیم کرد اند و از برای  
 دل من از چنگ وجود موبومی بر بندد و در اعلت تجلیات زانی بصغافی و اسانی بر دوام پوشاند و دشمنان فانی او را که جبارت از خیالات موبومی است  
 معدوم کرد اند **مُحَمَّدٌ آيَةُ**

### اعلان مرتبه والای حضرت رحمتعلیشاه

و اشاره به تفویض قریب الوقوع امور سلسله به ایشان به نقل از کتاب بستان السیاحه

گرا هات حضرت مستعلیشاه با این حال که حضرتشان در سراسر کتاب مستطابی که به قلم خویش  
 تالیف نموده اند از خود کمتر سخن رانده، و اگر بضرورت سخنی درباره خویش فرموده اند آنچنان با خفص جناح و  
 ادب بوده، که خواننده نا آشنا در گمان میفتد، برعکس هر جا از غیر سخن رانده اند در بیان شرح احوالش چنان داد سخن  
 داده اند، که خواننده او را فراتر از آنچه بوده می پندارد. البته این همه آداب فقری است و باید از آن درسها گرفت:

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب

به همین لحاظ نظر به آنکه حضرت مستعلیشاه از خود کمتر سخن گفته و بخصوص کرامتهای خویش را بکلی نهفته اند،  
 بر محقق دریافت مقامات عرفانی ایشان مشکل است. با این حال اگر دیده گشوده باشد، در خلال رموز کلام ایشان بسی  
 نکات است که از عظمت مقام ایشان حکایت دارد، و ما به بیان یکی دو تای آن بسنده مینمائیم:

- ۱- معالجه دختر راجه هند
- ۲- آوردن فتح و فیروزی به جبهه طرفداران عرفان
- ۳- دگرگون کردن اوضاع ایران به نفع فقیران
- ۴- مستجاب الدعوه بودن ایشان
- ۵- ماجرای بیوک آباد

## آثار علمی و عرفانی

از حضرت مستطاب مستعلیشاه چندین کتاب و رساله عرفانی برجا مانده است که از جمله عبارتند از ریاض السیاحه، حدایق السیاحه، بستان السیاحه. اما ایشان در کتاب حدایق السیاحه از رساله‌ای به نام بیان واقع نام برده‌اند که اثری از آن به دست نیامده است. با این حال از مضمون افاضات ایشان کمابیش میتوان به کم و کیف مفاد رساله مزبور واقف شد، و به قوت حدس چهارچوب آن را بازسازی نمود. این رساله از آنجا که به امر تفرقه در سلسله نعمه اللهیه اشاره دارد، از اهمیت فراوانی برخوردار است، و به همین دلیل مورد بررسی اجمالی نگارنده این سطور قرار گرفته و در این مقدمه نقل شده است.

## چانشینی حضرت مستعلیشاه

پس از رحلت این بزرگوار ارکان سلسله نعمت اللهیه به کف با کفایت حضرت رحمتعلیشاه سپرده شد. اگرچه نص جداگانه و فرمان مستقل جانشینی و خلافت الخلفایی ایشان به دست نگارنده نرسیده، اما از مضمون و مفاد نکاتی که حضرت مستعلیشاه در مورد جناب رحمتعلیشاه در کتب حدایق السیاحه و بستان السیاحه ذکر فرموده و در این مقدمه نقل افتاده، جای تردید نمی‌ماند که جانشین منصوب و منحصر به فرد حضرت مستعلیشاه قدس سره العزیز کسی جز حضرت رحمتعلیشاه نبوده است. از جمله نکاتی که در مورد حضرت رحمتعلیشاه در کتاب حدایق السیاحه مسطور شده، چنین است:

... قدوه سالکان آن دیار است، و اگر جمیع سالکان عراق و فارس به وجود ذیجودش افتخار نمایند، سزاوار و در نزد سلسله علیه نعمت اللهیه عظیم المقدار است ...

همدم و محرم فقیر و در نزد فقیر مکرم و محترم است و صدف ضمیرش به در صدق و صفا و گوهر مهر و وفا گرانبار و بحر خاطرش از کدورات صفات ذمیمه و خس و خاشاک اخلاق رذیله بر کنار و ذات خجسته صفاتش به زیور فضایل صوری و معنوی آراسته و به کمالات ظاهری و باطنی پیراسته ... حدایق السیاحه / ۲۹۶

به همین جهت پس از رحلت حضرت مستعلیشاه، و استقرار حضرت رحمتعلیشاه بر اریکه ارشاد مطاعت کل، کسی مدعی ایشان در امر هدایت عباد نگردید، و همه فقرای نعمت الهی پیرو حضرت مستعلیشاه اعم از مشایخ قدیمی و سالکان با ایشان تجدیدعهد نمودند، و طالبان نیز به ایشان دست بیعت دادند.

حضرت رحمتعلیشاه علاوه بر دارا بودن مقام ارشاد و مطاعت کل در عرفان، در علوم صوری و رسمی نیز به کمال و دارای درجه اجتهاد بودند، و بنا به درخواست جناب صدرالممالک اردبیلی و موافقت محمدشاه قاجار مسندنشین منصب نایب الصدوری نیز به شمار می‌آمدند. از یمن وجود ایشان، تصوف و عرفان در ایران رواجی تام به هم رسانید و بسیاری از مردم اصناف و طبقات گوناگون به ایشان دست ارادت دادند.

## رحلت حضرت رحمتعلیشاه

حضرتشان در شب یک شنبه هفدهم صفر ۱۲۷۸ هجری قمری بعد از فراغت از مجلس روضه خوانی و اتمام اطعام مدعویین، با همه وداع نموده و همان شب در بستر خواب جان به جان آفرین تسلیم فرمودند. پیکر پاک ایشان پس از انجام تشریفات معهوده در قبرستان باب السلم شیراز به خاک سپرده شد، و بر روی سنگ قبر شعری از مرحوم وقار منقور گردید که مصرع ماده تاریخ آن چنین است: ره بزم انس جست آن هادی راه یقین  
از آنجا که الف آن ممدوه است ماده تاریخ ایشان ۱۲۷۸ هجری قمری میشود.

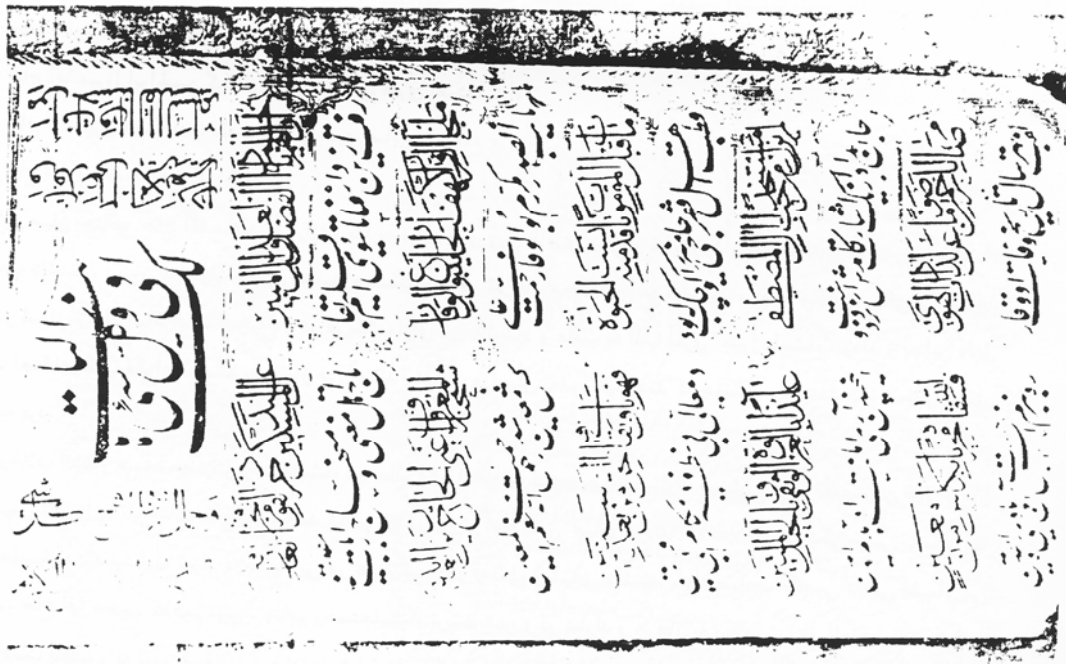
## وضع سلسله علییه بعد از رحلت حضرت رحمت علیشاه

چنان که پیش از این یاد شد، پس از رحلت حضرت مجذوبعلیشاه سلسله نعمت اللهیه به تفرق و انشعاب دچار گردید و عده‌ای از فقرا از گرد حضرت مستعلیشاه پراکنده شده و به جناب کوثرعلیشاه ابراز سرسپردگی نمودند. اتفاقاً بعد از رحلت حضرت رحمتعلیشاه نیز سلسله بیش از پیش دچار تفرقه و چند دستگی گردید، و معتقدان و مریدان حضرت رحمتعلیشاه به سه دسته تقسیم شدند که عبارتند از:

۱- پیروان حضرت حاج محمد کاظم اصفهانی سعادتعلیشاه معروف به طاوس العرفا

۲- پیروان جناب حاج آقا محمد شیرازی منورعلیشاه

۳- پیروان جناب حاج آقا میرزا حسن اصفهانی ملقب به صفیعلیشاه.



سنگ مرقد مطهر حضرت رحمتعلیشاه شیرازی

## انشعابات جدید در سلسله نعمت اللهیه و امر جانشینی حضرت رحمتعلیشاه (ره)

در زمان رحمتعلیشاه فقرای سلسله نعمت اللهیه با خاطری آسوده از لعن و طعن طاعنان میزیستند. زیرا:

۱- جناب رحمتعلیشاه علاوه بر درجه ارشاد در طریقت، دارای درجه اجتهاد در شریعت نیز بودند، و بدینروى بعنوان یک انسان جامع ظاهر و باطن مورد احترام قاطبه مردم اعم از سالکان و مسلمانان غیرسالک بشمار میرفتند.

۲- علاوه بر مقامات فوق، جنابش دارای سمت دولتی نایب الصدوری مورد احترام خاصه و عامه بودن.

بعلت جمع این ویژگی‌ها، در دوره قطیبت ایشان، سلسله نعمت اللهیه از اعتلای خاصی بهره‌مند گردید، که با تمام ادوار پیشین آن تفاوت داشت. تا قبل از این ایام با سعادت، غالباً قشریان روحانی نما با اخذ احکام دولتی و صدور فتاوی «شرعی» جان و مال و ناموس در اویش و عارفان را مورد هتک حرمت قرار میدادند، و فقرا در آن اوان در رنج و زحمت بسیار بسر میبردند، اما از بخت خجسته فال، زمان جناب رحمتعلیشاه اوضاع بطور کلی بسامان بود و فقرا در سایه رحمت الهی میزیستند. زمانی که رحلت جناب رحمتعلیشاه نزدیک شد، فقرای سلسله به تشویش فراوانی دچار شده، و با

یادآوری ایام پیشین بیم تجدید آن خطرات تلخ را داشتند، لذا آرزوی قلبیشان این بود که دوران جانشین ایشان نیز به صورتی تداوم دوران خود ایشان باشد، نه بازگشت مشکلات پیشین. البته جناب رحمتعلیشاه مشایخ چندی تربیت کرده و به ارشاد عباد اعزام نموده بودند، که علی القاعده یکی از میان آنان به سمت خلافت قطب وقت تعیین میشد.

### مشایخ و خلفای حضرت رحمتعلیشاه

خلفای رحمتعلیشاه که در زمان رحلت ایشان در قید حیات بودند به صورت زیر است:

- ۱- حاج آقا محمد کاظم تنباکوفروش اصفهانی ملقب به لقب فقری سعادتعلیشاه و معروف به طاوس العرفا
- ۲- حاج آقا محمد شیرازی ملقب به لقب منورعلیشاه عموی حضرت رحمتعلیشاه
- ۳- حاج آقا محمدحسن نطنزی کاشانی ملقب به لقب فقری عبدالعیشاه
- ۴- حاج آقا میرزا ابوالحسن کرمانی ملقب به لقب فقری نعمتعلیشاه
- ۵- حاج آقا میرزا نصرآبادی ملقب به لقب فقری صابرعیشاه
- ۶- حاج آقا محمد حسن زرگر اصفهانی

از این میان جناب حاج آقا محمد شیرازی بنا به قرائن صوری و ظاهری بیش از سایر بزرگان سلسله به حضرت رحمتعلیشاه شباهت داشتند. ایشان به عنوان عموی جناب رحمتعلیشاه در شریعت مجتهد جامع الشرایط و امام جماعت یکی از مساجد معتبر شیراز نزدیک امامزاده شاهچراغ و در طریقت دارای درجه ارشاد و ملقب به لقب فقری «منورعلیشاه» بودند و به این دلیل مورد اعتماد اغلب فقرای سلسله به شمار می آمدند و غالب در اویش تصور میکردند که جانشین رحمتعلیشاه شخص ایشان خواهد بود.

اما بر خلاف انتظار همه، حضرت رحمتعلیشاه در سال ۱۲۷۶ هجری قمری به خط مبارک خویش و مهر مخصوص خود فرمان جانشینی شان را به نام جناب حاج آقا محمد کاظم تنباکوفروش اصفهانی صادر نمودند که نه دارای بستگی نسبی یا سببی با رحمتعلیشاه بودند، و نه سواد درجه بالایی در علوم کسبی و رسمی و شرعی داشتند، و نه صاحب منصبی دولتی بشمار می آمدند. حاج آقا محمد کاظم توسط جناب رحمتعلیشاه تربیت شده و در سلوک و عرفان به مقامات فوق العاده بالا و مدارج اعلی دست یافته و به لقب طریقتی «سعادتعلیشاه» ملقب گشته، و به کنیه «طاوی العرفا» اشتهار یافته بودند و به دستور مرشد بزرگوارشان ناحیه اصفهان و محال اطراف آن تحت ولایت معنوی ایشان قرار داشت. البته به علت سختگیری فراوان، بساط ارشاد ایشان چندان گسترده نبود و روزگار جنابشان غالباً به سکوت و معاشرتی در حیطه کسب و کار میگذشت.

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

با صدور فرمان جانشینی، بازار شایعه پراکنی جو فقر را بکلی مسموم ساخت، از گوشه و کنار فقرای مختلف به نامه پراکنی دست یازیدند و کوشیدند که با تکیه بر مقام و موقعیت خاص حاج آقا محمد منورعلیشاه، جناب سعادتعلیشاه را در اداره امور دلسرد کرده و همین دلسردی خیالی را به عنوان بهانه‌ای متین به چشم رحمتعلیشاه بیاورند و موجبات عزل سعادتعلیشاه از مقام خلافت سلسله را فراهم سازند. اما این تشبثات فراوان در دوران حیات رحمتعلیشاه نتیجه‌ای نبخشید و حتی جنابشان ضمن نامه‌ای که برای سعادتعلیشاه نوشتند مراتب مزبور را یادآور شده و ایشان را به صبر و متانت و استواری دعوت نمودند.

پس از رحلت رحمتعلیشاه فقرای سلسله تحت تاثیر جو کذایی مسموم قرار گرفته و به مدت زیادی از سفر به اصفهان و

تجدید عهد با سعادتعلیشاه خودداری نمودند، و این امر بیش از پیش به بنیان کارها لطمه وارد آورد. علت اساسی این امر، استکفاف حاج آقا محمد منورعلیشاه از بیعت با آقای سعادتعلیشاه اصفهانی بود، و لاجرم سایر مشایخ سلسله - به احترام حاج آقا محمد منورعلیشاه- و عموم فقرا- به تبعیت از مشایخ و ماذونین سلسله- نیز از تجدید عهد خودداری نمودند و مدت نسبتاً درازی- جز عده‌ای قلیل که به فرمان رحمتعلیشاه گردن نهاده و خلافت سعادتعلیشاه را پذیرفته بودند- کار سلسله دچار اشکال شده بود، تا آن که بالاخره برخی از نزدیکان حاج آقا محمد اجتماعی نمودند و دستخطی ساختگی ترتیب دادند و در آن فرمان خلافتی جدید با مهر حضرت رحمتعلیشاه ترتیب دادند که در آن کار سلسله به حاج آقا محمد منورعلیشاه واگذار شده بود!

با صدور این دستخط، چنین شایع شد که فرمان جانشینی حضرت آقای سعادتعلیشاه منسوخه است، و حاج آقا محمد منورعلیشاه جانشین حضرت رحمتعلیشاه می‌باشد و فقرا باید با ایشان تجدید بیعت نمایند. به این ترتیب ابتدا برخی از مشایخ سلسله - مانند عبدالعیشاه- و سپس عموم فقرا با جناب حاج آقا محمد منورعلیشاه بیعت کردند و بدین ترتیب شکاف بزرگی در سلسله پدید آمد. از این تاریخ سلسله نعمت‌اللهیه که به دو شعبه کوثریه و مستعلیشاهیه تقسیم شده بود، به دو شعبه جدید سعادتیه و منورعلیشاهیه انقسام یافت. البته پیروان جناب حاج آقا محمد منورعلیشاه بسیار زیاد بودند، و بر عکس ایشان، حضرت آقای سعادتعلیشاه اصفهانی مدتها مشایخی تربیت نمودند.



دستخط حاج میرزا حسن اصفهانی (صفی) به منورعلیشاه

### صفائیه

از دیگر کسانی که در عصر رحمتعلیشاه وارد در سلسله نعمت‌اللهیه شدند، می‌توان از جوانی به نام جناب حاج آقا میرزا

حسن اصفهانی نام برد. ایشان که بعدها به نام جناب حاج آقا میرزا حسن صفیعلیشاه مشهور گردید در سوم شعبان سال ۱۲۵۱ در اصفهان چشم به جهان گشود. پدرش مرحوم حاج آقا محمدباقر اصفهانی مشهور به «صابری» از تجار صاحبنام این شهر بشمار می‌آمد که دست ارادت به حضرت رحمتعلیشاه داده و بعدا با جناب حاج آقا محمد منورعلیشاه تجدید عهد نموده بود. حاج آقا میرزا حسن به مکتب رفته و خواندن و نوشتن را فرا گرفت و به زودی بر اقرانش سبقت یافت. پس از چندی، پیش‌آمدهایی برای او رخ داد و او را مشتاق پیوستن به طریقه سلوک قلبیه نمود، لهذا در سن ۲۱ سالگی به شیراز رفته و به ملاقات حضرت رحمتعلیشاه نائل گشت، سپس همراه اطرافیان ایشان و در معیت خود ایشان به کرمان مسافرت نموده و در سال ۱۲۷۲ در سن بیست و یک سالگی به دلالت یکی از فقیران کهنسال سلسله بنام جناب حاج آقا فضل‌الله میرزا ابن شیخ علی که نزد حضرت مستعلیشاه مشرف به فقر شده و پیر دلیل رحمتعلیشاه به شمار می‌آمد با جناب رحمتعلیشاه بیعت نموده و تلقین ذکر و فر خفی قلبی مشروط به شرایط گرفت.

دیری نپائید که جناب رحمتعلیشاه میرزا حسن را مامور به سرودن کتابی منظوم در شرح اسرار واقعه کربلا نمود. نظم این کتاب - که بعدها با نام زبده الاسرار انتشار یافت و مطلع آن این بیت است

مطلع دیوان اسرار قدیم                      هست بسم الله الرحمن الرحیم

به سرعت پیش میرفتن که ناگهان با رحلت حضرت رحمت علیشاه در سال ۱۲۷۸ ه.ق به محاق تعویق افتاد. هنوز کار تدفین جناب رحمتعلیشاه در باب‌السلام شیراز به انتها نرسیده بود که اختلافات فقرای سلسله در امر جانشینی ایشان سر باز کرد.

### نقش جناب حاج آقا میرزا حسن اصفهانی در اختلافات فقیری

از نقش آفرینان اساسی تفرق و انشعاب در سلسله نعمت‌اللهیه پس از فوت رحمتعلیشاه، حاج آقا میرزا حسن اصفهانی است. وی علیرغم جوانی و کم سنی با هوشیاری بسیار ناظر اختلافات جاری در میان سرسپردگان حضرت رحمتعلیشاه و پیروان ایشان بود و با دقت عاقبت این مسائل را دنبال مینمود. بلافاصله پس از صدور فرمان جانشینی سعادتعلیشاه که به خط و مهر حضرت رحمتعلیشاه در سال ۱۲۷۶ صادر گشت، با سرعت هرچه تمامتر از شیراز به اصفهان حرکت کرده و ملتزم رکاب سعادتعلیشاه اصفهانی گشت، به این امید که با حمایت از ایشان موقعیت مناسبی نسبت به سایرین تحصیل نماید. اما چون با مشاهده نحوه معاشرت حضرت سعادتعلیشاه بزودی از این خیال منصرف گشت، دوباره راه شیراز در پیش گرفته و به ملاقات حاج آقا محمد شیرازی منورعلیشاه شتافت و در بیرونی منزل ایشان اقامت گزید، و با ایشان تجدید بیعت نموده و از ایشان اجازه ادامه نظم کتاب زبده‌الاسرار را دریافت نمود. در همین کتاب وی ضمن اشعاری مراتب عداوت خود با حضرت سعادتعلیشاه را آشکار ساخت و به مقام بزرگ ایشان هتک حرمت وارد نموده و از حاج آقا محمد شیرازی منورعلیشاه طرفداری کرد و از جمله، این چنین هجویاتی سرود:

شب ز مرشد صبح، یعنی صبح نور                      زو «منور» عصر عارف، در ظهور  
شمس «رحمت» را، ولی اندر ظهور                      خوانی ار ماه «منور» نیست دور  
از «منور شاه فاضل» سرکشند                      لیک با «بوجهل جاهل» دلخوشند!

نظم این اشعار و همچنین نگارش مطلبی در مورد برتری و ارجحیت حاج آقا محمدشیرازی در امر قطیبت، نسبت به جناب سعادتعلیشاه، بر ارج و قرب حاج آقا میرزا حسن در میان اطرافیان حاج آقا محمد بیش از پیش افزود. این نوشته که

بعدها به صورت مقاله‌ای به دستور جناب حاج آقا محمد منورعلیشاه و توسط اطرافیان ایشان در ضمن یک کتاب پانصد صفحه‌ای در شرح احوال خانواده جناب رحمتعلیشاه با عنوان «خمسه حسینی» در سنه ۱۳۳۳ هجری قمری در مطبوعه سپهر شیراز انتشار یافت از میزان وابستگی و گرایش حاج آقا میرزا حسن اصفهانی به جناب حاج آقا محمد منورعلیشاه حکایت مینماید. حاج آقا میرزا حسن در امر مزبور چنان اهتمام و جدیتی از خود بخرج داد که بزودی مورد توجه خاصه و تربیت منورعلیشاه قرار گرفت و پس از طی مراحلی در سلوک تحت نظارت ایشان و بسر آوردن خلوت و، ریاضت از طرف ایشان ماذون به ارشاد و ملقب به لقب فقری «درویش صفی علی» گردید. اتفاقاً مقارن همین اوان پیشوای فرقه اسماعیلیه از هندوستان با ارسال نامه‌ای به حضور حاج آقا محمد منورعلیشاه خواستار فرستادن یکی از مشایخ سلسله برای تجدید بیعت طالبین آن سامان شد. فلذا حاج آقا محمد میرزا حسن را با لقب «صفی علی شاه» و بعنوان «شیخ سیار» راهی آن بلاد نمود. حاج آقا میرزا حسن صفی قریب به دو سال در آن خطه توقف اختیار نموده و سپس به ایران مراجعت کرد.

**سفر به هند و حجاز** حاج آقا میرزا حسن در طول اقامت خود در شهرهای هندوستان و در ضمن سفر حج خود به عربستان و در سایر شهرهای میان راه شهرتی کسب، و به خصوص با اتمام نظم کتاب زبده‌الاسرار در هند نام و عنوانی به هم زد. زبده‌الاسرار برای نخستین بار در سال ۱۲۸۹ هجری قمری در بمبئی به همت و کوشش «علیشاه» چاپ و منتشر گردید و به سبب طرفداری عربیانی که در این کتاب از جناب منورعلیشاه شده بود، جنبه تبلیغی زیادی علیه حضرت سعادتعلیشاه پیدا کرد. از همسفران میرزا حسن در هند میتوان از درویش غلامحسین کرمانی و درویش جلیل یاد کرد. پس از بازگشت از مکّه معظمه از طریق عتبات عالیات همه جا ضمن ملاقات و گفتگو با بزرگان شریعت و در خلال بحث فقر و درویشی، نام جناب حاج آقا محمد توسط حاج آقا میرزا حسن صفی با توقیر و احترام تمام تکرار میشد. همچنین در عراق عرب ملاقاتی میان میرزا حسن و شیخ مرتضی انصاری معروف به معجدد واقع شد و ضمن آن میرزا حسن هدیه‌ای از جانب «علیشاه اسماعیلی» تقدیم حضور ایشان نمود. پس از اتمام این سفر طولانی وی دوباره به هند مراجعت کرده و در شهر دکن اقامت گزید. خاطرات و وقایع این سفر عجیب توسط برادر کوچک میرزا حسن، آقا رضا اصفهانی به رشته تحریر درآمده است. آقا رضا اصفهانی علاوه بر علقه برادری، جزء هواداران و علاقمندان میرزا حسن و از زمره تربیت شدگان او و از طرف او ماذون به ارشاد و ملقب به لقب طریقتی «حضور علی» بود. وی همچنین از سوی «ناصرالدین شاه» نیز ملقب به لقب «شمس العرفا» گردید.

**مراجعت به ایران** با سپری شدن دو سالی حاج آقا میرزا حسن صفی به این اندیشه افتاد که برای بهره‌گیری از شهرت فراوانی که برای سلسله تدارک دیده هرچه زودتر راهی ایران شود و با اقامت در تهران، دایره اشتهار خویش را تا دربار قاجار گسترش دهد، و صاحبان مناصب کشوری و لشگری و شاه و شاهزادگان و نزدیکان ایشان را زیر نفوذ معنوی خویش گیرد. فلذا در مراجعت از سفر دراز مدت خود از راه مشهد و خراسان به تهران آمده و در سال ۱۲۸۸ ابتدا در حیاط شاهی و سپس در محله پامانار رحل اقامت افکند و دایره مراودات خود را تا دربار توسعه داد و بسیاری از شاهزادگان را مجذوب تصرفات معنوی خویش نمود و شیخ طریقت و معتمد گروهی کثیر از خواص و عوام شد.

**سیاحت‌های خانقاه در تهران** از زمره مریدان حاج آقا میرزا حسن صفی که صاحب منصبان عالیرتبه دربار قاجار بودند میتوان از علیخان ظهیرالدوله داماد ناصرالدین شاه (که بعدها جانشین میرزا حسن شد)، میرزا حسین خان نصیرالسلطان، ابوالفتح خان مویدالدوله، کیومرث میرزا عمیدالدوله، میرزا نصرالله خان دبیرالملک میرزا محمود خان

نائینی، حاجی ابراهیم نمازی، میرزا ابوتراب خان خواجه نوری نظم الدوله نام برد. شخص اخیر الذکر که عهده‌دار معاونت شهربانی و تأمینات کشوری بود، و علیخان ظهیرالدوله هر دو از طرف مقامات مسئول مامور تعقیب و مراقبت میرزا حسن بودند، اما هر دو مجذوب تصرفات معنوی او شده و به زمره مریدانش پیوستند. از دیگر شاهزادگان قاجار «محمد میرزا سیف الدوله پسر عضدالدوله پسر فتحعلیشاه» بود که رشته ارادت میرزا حسن را به گردن افکنده و در اثر غلبات حال محبت و انسلاخ قطعه زمینی برابر با هزار هشتصد زرع مربع در ناحیه باغ سپهسالار به مرشد خود واگذار نمود که امروزه به نام «خانقاه صفیعلیشاه» شهرت دارد. در طول زمانی که میرزا حسن در حیاط شاهی در کوچه «خدابنده‌لو» اقامت داشت، «سیف الدوله» کار ساختمان خانقاه را به اتمام رساند و حاج آقا میرزا حسن صفی به آنجا نقل مکان نمود.

**اختلاف با حاج آقا محمد حسینی فطنزی عیدعلیشاه** اتفاقاً طول اقامت حاج آقا میرزا حسن اصفهانی در تهران بلاشکال نبود، زیرا او بعنوان شیخ سیار بیش از شش ماه نمی‌بایست در تهران توقف نماید و ویژه آنکه تهران در دایره دعوت عبدالعیشاه کاشانی قرار داشت که از مشایخ کهنسال رحمتعلیشاه بود که با جناب حاج آقا محمد شیرازی بیعت نموده بود. در نتیجه با سپری شدن مدتی بیش از شش ماه، عبدالعیشاه به حاج آقا میرزا حسن پیکی روانه کرده و از او خواستار نقل مکان گردید، اما درخواست محبت آمیزش با جواب تند و زنده‌ای مواجه شد. لذا نامه مجددی نوشته و ضمناً مراتب را به عرض جناب حاج آقا محمد منورعلیشاه منعکس نمود. جناب حاج آقا محمد شیرازی نیز نامه‌ای به حاج آقا میرزا حسن نوشته و او را به نگاه داشت جانب ادب دعوت نموده و او را به خاطر هتک احترام شیخ کهنسالی که در امر ارشاد بر او حق تقدم دارد ملامت کرد.

اما در آن احوال حاج آقا میرزا حسن در شرایطی نبود که وجود عبدالعیشاه را به عنوان رقیبی برای خود در محدوده پایتخت تحمل کند، لذا برای بیرون کردن او از میدان، ضمن ارسال نامه‌های توهین آمیز به وی، چنین شایع کرد که هر که توسط عبدالعیشاه مشرف به فقر شده بیعتش باطل است و باید تجدید عهد نماید، و علاوه بر آن به حاج آقا محمد شیرازی ضمن نامه‌ای یادآور شد که عبدالعیشاه در مراتب علمی و استعداد باطنی بسیار ناچیز و شخصی بی ادراک و تمیز است و لایق مقام ارشاد عباد نیست و باید او به دیدار من آمده و از من عذرخواهی کند. البته بخوبی معلوم بود که چنین شرطی برای رفع نقار موجود هرگز قابل تحقق نیست، زیرا در این رویارویی دیگر نه عبدالعیشاه، بلکه تمام سلسله مراتب فرقه جناب منورعلیشاه و در رأس آن شخص ایشان به زیر علامت سؤال رفته بود. اما علت پافشاریهای سرسختانه حاج آقا میرزا حسن اصفهانی در برابر جناب منورعلیشاه و عبدالعیشاه و دیگران یک عامل روشن بود:

**علت سرسختی حاج آقا میرزا حسن اصفهانی** او میدانست که حاج آقا محمد منورعلیشاه به سبب وصیت‌نامه‌ای ساختگی به مقام جانشینی رحمتعلیشاه دست یافته و در این میان حق حضرت سعادتعلیشاه پایمال شده است، و نیز میدانست که خود جناب منورعلیشاه واقف است که حاج آقا میرزا حسن از همه ماجراهای پشت پرده‌ای که به جانشینی او منجر شده مطلع می‌باشد. بر این مبنا، وی می‌پنداشت که اگر میان او و عبدالعیشاه اختلافی درگیرد، حاج آقا محمد شیرازی به ناچار - و برای کتمان اسرار - به حمایت از او ادامه خواهد داد و از عبدالعیشاه جانبداری نخواهد کرد.

**ملاقات جناب منورعلیشاه و حاج آقا میرزا حسن صفی** البته شاید منورعلیشاه نیز قلباً مایل به رودررویی با حاج آقا میرزا حسن نبود، زیرا از طرفی وی یکی از ارکان مهم تبلیغاتی‌اش به شمار میرفت - که وجودش بعنوان شیخ سیار چه در تهران و چه در سایر بلاد به تحکیم موقعیت خود حاج آقا محمد و تضعیف بیش از



پیش وضعیت سعادتعلیشاه می‌انجامید-، و از دیگر جانب به نفع حاج آقا محمد نبود که یکی از مشایخش با او رودرویی نماید و احترام و اعتبار او را به خاک افکند. به این دلایل و عوامل دیگر حاج آقا محمد شیرازی تصمیم گرفت شخصا به تهران آمده و با ملاقات با حاج آقا میرزا حسن و نصیحت پدرانه او را از تصمیم خود منصرف سازد. لذا سفر به مشهد را بهانه ساخته از شیراز وارد تهران شد. در این سفر حاج آقا میرزا حسن شخصا به استقبال مرشد خود شتافت، او را به سرای بزرگی واقع در کوچه «بربری‌ها» وارد ساخته، و پذیرایی شاهانه‌ای از وی ترتیب داد، سفره چیده شده و بساط مهیا گشته بقدری مجلل و فاخر بود که همه را به حیرت افکند. خود حاج آقا میرزا حسن در این باره ضمن نامه‌ای که به «آقا محمد تقی محلاتی» فرستاده چنین نوشته است:

«جناب حاجی آقا محمد دو سه سال قبل آمدند به طهران، فقیر هم نظر به حقوق سابقه، آنچه تکلیف خود در تشریف‌فرمایی ایشان میدانستم عمل نمودم» (مقدمه دیوان صفی، به کوشش منصور مشفق، ص ۱۳)

قصد حاج آقا میرزا حسن از این استقبال نشان دادن موقعیت خود بود. وی میخواست به جناب حاج آقا محمد شیرازی بنمایاند که بصلاح نیست که چنین مرید با نفوذی را صرفا به دلیل جانبداری از یک پیرمرد کهنسال از دست بدهد، او بر سر آن بود تا نشان دهد که اعتلای کار حاج آقا میرزا حسن، اعتلای کار سلسله و اعتلای کار جناب منورعلیشاه را نیز در پی خواهد داشت. همچنین حاج آقا میرزا حسن امیدوار بود که مرشدش دریابد موقعیتی که تحصیل شده، چیزی نیست که مفت باخته شود، و زمام امور از سر نو دردست پیرمردانی امثال عبدالعیشاه قرار گیرد. علاوه بر آن شاید هدف از این پذیرایی آن بود که به مرشد قبولانده شود که نفع عموم هواداران در خاموشی و سکوت جناب عبدالعیشاه میباشد، نه میدان خالی کردن حاج آقا میرزا حسن صفی.

**فسخ بیعت و عزل** با این حال حاج آقا محمد منورعلیشاه برای حفظ موقعیت خود نمیتوانست تن به شرایط مزبور دهد، و حق تقدم عبدالعیشاه را نادیده بگیرد، چرا که این بی‌اعتنایی شخص حاج آقا محمد منورعلیشاه را بی اعتبار میساخت. فلذا باز هم او را نصیحت به مسافرت از تهران نمود. اما این امر خشم حاج آقا میرزا حسن را برانگیخت، تا بجایی که وی مصمم شد در صورت اصرار مجدد مرشدش، بیعت خود را با او فسخ، و او و عبدالعیشاه و سایر ارکان سلسله را یکجا انکار نماید، و همین کار را نیز کرد. در پایان این نشست جناب حاج آقا محمد منورعلیشاه از جا برخاست و عبای خود را به عنوان طرد حاج آقا میرزا حسن از دوش بر زمین افکند، و ایشان نیز بعنوان فسخ بیعت انگشتر خود را از انگشت خارج نمود.

**هرپیمان حاج آقا میرزا حسینی صفی** جناب حاج آقا میرزا حسن اصفهانی در ابتدای کار که درد طلب گریبانگیرش گردید ربوده درویش وارسته و متصرفی به نام آخوند ملاحسن نائینی شده و تحت نظر ایشان به ریاضت پرداخت. بعد از آن بر حسب خوابی که دیده بود عزم سفر به شیراز کرده و در آنجا به دست حضرت رحمتعلیشاه دستگیری شد. ظاهرا به سبب کثرت مجاهداتی که از قبل و تحت ارشاد جناب آخوند ملاحسن نائینی داشت در همان بدو دستگیری به دستور رحمتعلیشاه ترتیب دیگجوشی داده و سپس به فرمان ایشان دوباره به اصفهان مراجعت نمود و سراغ آخوند ملاحسن رفت. اتفاقا جناب آخوند به علت باطن بینای خویش به اسرار خواب حاج آقا میرزا حسن صفی وقوف و از مسافرت ایشان به شیراز و بیعتشان با حضرت رحمتعلیشاه مطلع بود، و به سبب تصرفاتش همان شب جناب میرزا حسن مراتب دیگری را نیز طی کرده و در رویا ملاحظه نمود که در رکاب حضرت سیدالشهدا علیه السلام

زمین را از لوٹ اعداء پاک کرده و خود نیز سرباخته است. بعد از آن مورد عنایت خاص حضرت رحمتعلیشاه قرار گرفته و مامور به سرودن اسرار واقعه کربلا شد. با این حال تا آنجا که تحقیقات محققان نشان میدهد ایشان توسط حضرت رحمتعلیشاه به دریافت اجازه ارشاد مفتخر نشده و نامشان در عداد خلفای آن حضرت در کتاب طرائق الحقایق ذکر نشده است. این امر لازم می‌آورد که رشته ارادت ایشان به حضرت رحمتعلیشاه متصل شده باشد، اما اجازه ارشاد را از جناب منورعلیشاه دریافت داشته باشند.

از مقالات و مکتوبات خود جناب میرزا حسن نیز چنین استنباط میشود که ایشان از ابتدا در جستجوی کسب مقام ارشاد بوده و چون نزد حضرت رحمتعلیشاه این مقام تحصیل نشده، ایشان نزد جانشین رحمتعلیشاه یعنی حضرت سعادتعلیشاه میروند ولی چون از آنجا نیز مایوس میگردند به سراغ جناب منورعلیشاه شتافته و در معیت ایشان به تحصیل این مقام نایل می‌آیند. با این همه پس از بروز ماجراهایی که به فسخ بیعت ایشان با منورعلیشاه انجامید، رشته اتصال ایشان به جناب منورعلیشاه گسسته گشت و چون ایشان با سعادتعلیشاه نیز بیعت نکرده بودند لاجرم برای تنظیم کرسی‌نامه مستقل برای خویش دچار اشکال شدند.

**ملاقات با جناب صدرالعرفا** به هر حال پس از فسخ عهد با منورعلیشاه، جناب حاج آقا میرزا حسن مستقلا به ارشاد خلایق پرداخت و منکر کرسی‌نامه گشت، اتفاقا وقتی جناب حاج آقا میرزا علی صدرالعرفا فرزند حضرت مستعلیشاه - که از طرف حضرت سلطانعلیشاه مجاز در تلقین اوراد شفاهی بودند - به تهران مسافرتی کردند، ملاقاتی میان ایشان و حاج آقا میرزا حسن صفی واقع شد. در این ملاقات جناب حاج آقا صدرالعرفا فرمودند:

- شما از چه کسی اجازه ارشاد دریافت داشته‌اید و نسبت ارشاد شما به چه کسی میرسد؟

جناب حاج آقا میرزا حسن در پاسخ گفتند:

- در خواب به حضرت مولا علیه السلام

ایشان فرمودند:

- پس با هم حرفی نداریم.

و بلافاصله حرکت فرموده و مجلس را ترک کردند.

**افشای اسرار پیشت پرده** حاج آقا میرزا حسن به هر حال در اواخر کار خویش پرده از اختلافات فقری برداشت و برای دفاع از موقعیت خویش آنچه را که در پس پرده بود برملا نمود و نشان داد که چگونه جناب منورعلیشاه و دیگران با هم دست به دست داده و اجازه مسلم جانشینی حضرت سعادتعلیشاه را منکر گشته و به جعل اجازه‌نامه به نفع منورعلیشاه دست زده‌اند. متن این نوشته که عبارت از مراسله‌ای است که برای آقا محمدتقی محلاتی ارسال شده و در مقدمه دیوان صفی انتشار یافته به شرح زیر است:

یار دیرینه و براد بيمثل و قرینه من، مکتوبی از جناب سامی در نیمه شهر رمضان زیارت شد، بحمدالله سلامت بوده‌اید. تا کنون آدمی روانه نبود که جواب عرض شود. فقراتی نوشته بودید. از بیانات اهل آن سامان. حضرات شیخیه میگویند اطاعت رکن رابع واجب است، هر کس نکند از اسلام خارج است. بایه میگویند اما زمان ظاهر شد هر کس قائل نباشد و شک کند حیوان است یا کافر نادان. اگر بگویی به چه دلیل؟ میگویند به دلیل این که آقا محمد خان قلعه شیشه را گرفت، به دلیل آن که سلمان خوب آدمی بود. به دلیل آن که میر خوب مینوشت. به دلیل این که درخت ریشه‌اش در

خاک است. اگر بگویی اینها چه دلیلی است و چه دخلی به شما دارد میگویند در وجودت نور قبول نیست، آیه قرآن را هم شاهد می آورند که صم بکم عمی فهم لا یعقلون در حق تست اما این ناخوشیها در مکیان درویشها نبود. خدا بیامرزد حاجی محمد کاظم اصفهانی (حضرت سعادتعلیشاه) را، آدم بیعلم و اطلاعی بود. اقوال بابیه و شیخیه را میشنید، بخاطرش میرسید باید درویشی همین طور باشد. بعضی اقوال از آنها جمع کرده بود و بعضی هم خودش به هم بافته بود میگفت مردم هم میشنیدند. بخاطرش میرسید راستی همینهاست که او میگوید. این آقایانی هم که حالا هستند مقلد آن مرحوم شده‌اند، شیخی و قطبی میگویند اما ماخذش را نمیدانند چیست. عوام بیعقل را به تقلید حاجی محمد کاظم دور خود جمع می کنند و اقوالی که نه خدا گفته نه جبرئیل و نه پیغمبر او به هم میافند، عامی‌ها هم ناچار باید قبول کنند و به خصوص این آقایان میگردند و مردمان عامی را پیدا میکنند که مشرف به فقر شود که تمیز حرف خوب و بد ندهند و بتوانند مطالب آنها را بر آنها مشتبه کنند. آدم با کمال و ادراک که زیر بار این مزخرفات نمی‌رود. حمد میکنم خدا را که اگر کسی به واسطه من مشرف به فقر شده همیشه در خیال بودم که مطلبی بفهمد و عامی نباشد. حاجی ملاحسن هم به خیال این که تهران هم آران بیگل و کاشان است و مردم نافهم و عوام به حاجی آقا محمد گفت که مجلسی مکینم من مقدماتی میچینم که کمیل بن زیاد هم به صفین نرفت و مردود حضرت امیر علیه السلام شد و بعد توبه کرد یعنی لیس اول قاروره کسرت فی الاسلام شما بگوئید حاجی میرزا حسن معزول است چند فایده در این هست یکی این که شخصیت شما معلوم میشود که شما قطبید، یکی آن که فلانی ناچار میشود که از مردم پول به جهت شما بگیرد وقتی شخصیت شما معلوم شد کارهای دیوانی شما هم انجام می گیرد آن بیچاره صادق هم گول او را خورد همین طور کرد و گفت حاضرین به غائبین برسانند هر کس پیش فلانی مشرف به فقر شده باید تجدید کند. جاهلها هم به خاطرشان رسید که اگر این حرف را منتشر کنند امشب ملخ طلا در خانه حاجی آقامحمد و حاجی ملاحسن خواهد بارید و از هجوم خلق راه آمد و شد در خانه ایشان مسدود خواهد شد. صبح زود هر کدام به طرفی دویدند خودشان هم هر کدام به طرفی مزخرفاتی به هم بافتند و گفتند. مردم همچنان واخوردند و سرد شدند و بی اعتنا شدند که اسم حضرات در تهران در هر مجلسی اسباب مسخره شده بود میگفتند و میخندیدند. یک مدتی گذشت هر چه انتظار کشیدند دیدند آن طورها که گمان کرده بودند هیچکدام نشد. آن وقت حرف من قبول ایشان شد که میگفتم اینجا تهران است درست راه بروید که وازده نشوید، اما کار از کار گذشته بود، چاره‌ای نداشت.

حالا جناب سامی از محلاتیها چند سؤال کنید که از مرشدین خود پرسند یکسال هم به آنها مهلت بدهید اگر جوابی که شما پسندید شنیدید از جانب من و کیلید که نوشته عبودیت نامه به آنها بدهید و الا به آنها بگوئید چه فرض کرده که شما نان خود بخورید و شمشیر از برای کسانی بزنید که ندانید خدا راضی است یا نه!

مطالبی که مینویسید بشنوید و تکلیف خود را هم بفهمید، به حاجی کاشانی هم بنویسید ببینید چه میگوید، از عهده جواب بر می آید یا نه. اگر برآمد دعوا کوتاه است، من به همه قسم بنده خواهم بود، و اگر بر نیامد شماها این قدر عامی نباشید که هر مزخرفاتی را به زودی قبول کنید. اینها درویشی نیست. درویشی گفتگو ندارد. اینها هوای نفس است که هر کس را به طوری از راه برده درویشی تهذیب اخلاق است و سلب صفات یمه از خود و زهد از دنیا و انقطاع از ما سوا و قناعت به هر چه کمتر و استخفای از خلق و توکل بر خدا و ذخیره نکردن مال و ریاضت دائم و پوشیدن عیب مردم و ترک آزار خلاق و حفظ زبان از لغو، بخصوص دورغ و غیبت و تهمت که بدترین قبایح است و پاک داشتن دل از کینه و خصومت و اینها تکلیف است بر اهل طریقت و الا چه طریقتی حال مطلب دو قسم است یا مقام درویشی است و یا مقام ادعا. اگر

درویشی است در احوال مردم تعقل کنید اگر حقیقت این اخلاقی که گفتم در کسی دیدید درویش است اما ادعا آن هم مطلبی است جداگانه، دخلی به درویشی ندارد. این چند مطلب را که مینویسم از او پرسید اگر جواب عاقل و عالم پسند گفت در ادعای خود صادق است و الا کذاب و مفتری.

مطلب اول: در معرفت امام زمان.

من لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیه معرفت امام بر همه کس واجب به خصوص بر اهل طریقت به خصوص بر مشایخ. آیا همین قدر که کسی تصدیق کند که چنین شخصی در عالم است کافی است یا نه. این که معرفت نیست اعتقادی است تقلیدی. معرفت آن است که امام را ببیند و بشناسد زیرا که ندیده نمیشود شناخت و چنان باید شناخت که اگر امام ظاهر شود با غیبتش در نزد عارف تفاوت نکند، آیا مرشدین این زمان امام خود را دیده و شناخته‌اند یا نه، اگر شناخته‌اند باید به دیگران هم بشناسانند تکلیفشان این است. حاجی آقا محمد بگوید من او را دیده‌ام و خدمتش رسیده‌ام، من قبول دارم و اگر شناخته باشد، چه امتیاز بر سایر مردم دارند؟ مرشد و مرید همه کورند.

پس شخص مرشد و هادی باید امام زمان خود را دیده و شناخته باشد و به خصوص شیخ‌المشایخ یا قطب به طور اولی. جواب این حرف چیست؟ کی او را دیده و شناخته؟ و اگر ارشاد فایده‌اش معرفت امام زمان نباشد، چه ارشادی است؟ ما شخصی را میخواهیم که یا خودش امام را دیده و شناخته باشد، یا سراغ داشته باشد کسی را که او عارف به حق امام است

مطلب دوم: در معرفت قطب

صاحب این مقام باید در علم و قدرت و سایر اوصاف الهی سرآمد اهل عامل باشد به قسمی که در زمان غیبت امام وجودش کافی از وجود امام باشد، چیزی بر او مجهول نباشد، عجز از هیچ چیز نداشته باشد. صاحب این مقام باید آثار و لوازمی داشته باشد که از مدعیان کذابا باشد والا بسیاری هستند که ادعای قطبیت دارند، به چه تمیز داده میشوند. ناچار به چنین وجودی باید متمسک شد. چیست و کجاست؟ اگر کسی بگوید حاجی آقا محمد است میگویم خود حاجی آقا محمد یا بنویسد من صاحب این مقام قبول میکنم، یا حاجی ملاحسن بنویسد یا بگوید، من به مرتضی علی (ع) خصم باشم که حاجی آقا محمد را صاحب این رتبه میدانم. قبول دارم، از چیزهای دیگرش گذشتیم یعنی نه حاجی آقا محمد خود را صاحب این مقام و نه حاجی ملاحسن. پس تکلیف هر دوبه شناختن قطب زمان است اگر شناخته باشد چه امتیازی؟ لاتمايز بين الاعدام! تکلیف اهل طریقت به شناختن قطب است، بی گفتگو و اگر کسی بگوید لازم نیست قطب به این کمال باد بحثی بر او نیست. لیس علی الاعمی حرج. جواب این مطلب ما چیست؟

مطلب سوم: مرشد طریقت باید از عهده اثبات سلسله برآید که یدابید میرسد تا به امام. چه سند در این باب دارید؟ فلان شیخ خیفه فلان شیخ بوده، از کجا؟ کرسی نامه چه اعتبار دارد؟

مطلب چهارم: نوشته ارشاد نامه در این باب سند هست یا نه؟

اگر سند است چه میگوئید در (باره) نوشته حاجی محمد کاظم طاوس (حضرت سعادتعلیشاه) با آن اعتبار، چرا قبول نکردید؟ با این که میدانستید نوشته با آن صحبت و اعتبار در دست کسی نیست، و به دلیل همان نوشته جمعی را مردود میخواند و میگفت:

- یا نوشته بیاورید فوق نوشته من، یا تصدیق قطبیت من کنید، یا مردودید.

اگر بگوئید نوشته حاجی آقا محمد (منورعلیشاه) معتبرتر بود، جناب حاجی آقا محمد بنویسد به خط خود که این نوشته را من خودم در حیات مرحوم نایب الصدر (رحمتعلیشاه) بدون واسطه از دست خودشان گرفته‌ام، من قبول دارم، ریا که

ایشان را من دروغگو نمیدانم.

و از حاجی آقا محمد (منورعلیشاه) پرسیدم - در شیراز - همین مطلب را گفتند:

- خیر من از خودشان نگرفته‌ام، بعد از فوتشان برای من آوردند!

در صورتی که از دست خودشان هم گرفته باشند هم هر دو نوشته حاضر است، پهلوی هم می‌اندازیم (میگذاریم) ببینیم کدام یک ترجیح دارد! دیگر چه میگوئید؟

در نوشته حاجی ملا رضای همدانی (کوثرعلیشاه) که از نورعلیشاه مرحوم داشت و مدعی قطبیت بود، و حاجی شیروانی (حضرت مستعلیشاه) را رد میکرد و میگفت:

- او بیجا ارشاد میکند، نوشته‌ای ندارد.

کسانی که سلسله را به حاجی شیروانی منتسب میدانند باید نوشته‌ای در دست داشته باشند که مجذوبعلیشاه به خلافت حاجی شیروانی نوشته باشد، و اگر نه تصحیح امر و اثبات عمل خود را چگونه میکنند؟ آن نوشته (حضرت مجذوبعلیشاه در مورد جانشین شدن حضرت مستعلیشاه) پیش کیست و کجاست؟ یا ناچار باید بگویند:

- نوشته در این باب سند نیست و کمال نفس مناط اعتبار است. جواب چه میگویند؟

اگر کسی جواب با معنی در این فقرات داد حاجت به این گفتگوها نیست انا عبد من عبیده، جنگ برخاسته نزاع برطرف (شده). و اگر جواب ندارند و میخواهند به لفظ فقط قطب باشند ما کاری به کارشان نداریم، خلاف ادبی هم نمیکنیم، پاس آشنایی را هم منظور داریم. اما فقرا اگر فایده‌ای از عمل خود دیده‌اند و به مقصودی رسیده‌اند جای حرف نیست، زهی به سعادتشان، و اگر میدانند چیزی نفهمیده‌اند و کورتر از اولند فکری به حال خود بکنند. عمر عوض ندارد، نفهمیده همراه رد و قبول کسی نباشد.

حرفهاست که هنوز گفته نشده، اگر کسی در این سه چهار مطلب تعقل کرد و به من اخبار داد که حق با تست، در این فقرات تتمه‌اش را خواهم گفت. والسلام علی من اتبع الهدی

حاجی میرزا حسن ملقب به صفیعلیشاه، صحیح است.

### خلاصه مطالب

از آنجا که کار اختلاف جناب منورعلیشاه و جناب حاجی آقا میرزا حسن صفی به جدایی این دو از یکدیگر انجامید، فلذا حاج آقا میرزا حسن ناچار بود یکی از دو کار را بکند:

- یا ترک ارشاد گوید و به کنار نشیند

- یا آن که خود مستقلا و علیرغم حاجی آقا محمد منورعلیشاه دعوی قطبیت نماید

در هر صورت ایشان راه دوم را برگزیدند اما در سر راه یک اشکال اساسی وجود داشت و آن نیز این بود که ایشان برای تصحیح امر قطبیت خویش ناچار به ارائه سند ارشاد نامه و تنظیم کرسی نامه و اتصال به مرشد پیش از خویش بود، ولی از آنجا که وی فرمان قطبیت از دست هیچ مرشدی دریافت نداشته بود، برای رفع این اشکال اساسی پرده از کار جناب منورعلیشاه نیز برگرفت و بطور عریان بیان داشت که ایشان نیز اجازه ارشاد و فرمان قطبیت نداشته‌اند، و از جانب دیگر فرمان صحیح قطبیت صادر شده توسط حضرت رحمتعلیشاه به نام سعادتعلیشاه را رد کرده و پس پشت افکنده‌اند.

مقصود حاج آقا میرزا حسن صفی از این افشای راز این است که لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام، یعنی اگر ایشان به رد قطبیت منورعلیشاه کمر بسته به این دلیل است که اولاً منورعلیشاه اصولاً فرمان قطبیت نداشته و ثانیاً فرمان قطبیت

مسلم سعادتعلیشاه را اعتنا نکرده است.

اکنون میرزا حسن صفی میگوید اگر این کار درست نیست پس منورعلیشاه نیز نباید مدعی قطبیت باشد، و اگر درست است پس این قطبیت مرا نیز بپذیرید.

به هر حال در مکتوبه فوق به دو امر اساسی اشاره صریح رفته است:

- اول آن که فرمان خلافت حضرت سعادتعلیشاه مسلما درست و به خط و مهر رحمتعلیشاه صادر شده و از دست ایشان مستقیما به دست سعادتعلیشاه رسیده است.

- دوم آن که فرمان مورد استناد منورعلیشاه مسلما ساختگی است و از دست رحمتعلیشاه به دست ایشان نرسیده، بلکه پس از رحلت رحمتعلیشاه برای ایشان آورده‌اند!

**تعیین مشایخ** پس از اینکه جناب حاج آقا میرزا حسن صفی مستقلا به ارشاد پرداخت و سایرین کناره جست، برای تمهید امور پیروان در شهرهای دور و نزدیک به تعیین مشایخ پرداخت. اما روش وی بر خلاف اصول جاریه سلسله جلیله نعمه‌اللهی در این امر بود، یعنی بجای ریاضت دادن و تربیت کردن مخصوص و هدایت مدام به فقرای پیرو خویش در شهرستانها دستورالعملی صادر کرده و به آنها دستور داده بود که از میان خود یک نفر را به نظامت امور و ریاست برگزینند و همه نسبت به برتری او اتفاق نمایند و نام او را برای ایشان بفرستند تا او را و اذکار را کتبا بجهت او ارسال دارد و او به نیابت میرزا حسن صفی از طالبین بیعت گیرد و چراغ خانقاه را روشن نماید. برای مثال قسمت کوتاهی از نامه‌ای را که در این باره برای آقا سید هدایت‌الدین متولی بقعه حضرت شاه نعمت‌الله ولی در ماهان ارسال داشته نقل مینمائیم:

.... ابتدا به رئیسی که صلاح در ریاست او است و کسی را از او عار نیست اتفاق کنند و کسی نگوید این مثل فلان مرشد نیست که باعث سستی عقاید و تفرقه نفوس شود، کفایت و عقل این است که بزرگ نقد خود را بر متقدمین ترجیح دهند، اگر چه ترجیح نداشته باشد، و اگر خدای نخواستہ عیبی از او سراغ کنند بپوشند و محاسنش را یکی بر صد تعریف کنند که باعث رغبت نفوس شود و مرده پسند نباشند. از ماضی و مستقبل چه ثمر و فلان مرشد کامل بود چه حاصل؟! تکلیف اطاعت مرشد نقد است ....

**جانشین حاج آقا میرزا حسن صفی** جناب صفی در زمان حیات خود جناب آقای

ظهیرالدوله داماد ناصرالدینشاه را به جانشینی خویش معرفی کرد، و وی را به لقب فقری صفاعلیشاه ملقب ساخت. و ایشان در سال ۱۳۱۶ قمری بر مسند ارشاد مستقر شده و تدبیر و تدبیر خویش را تنظیم امور انجمن اخوت بکار گرفت. این انجمن که بر پایه اصول جهانی برابری - برادری - آزادی (که شعارهای بنیانی انجمن فراموشخانه می‌باشد) پایه‌ریزی شده بود بسیاری از بزرگان عصر قاجار را در حوزه خود تربیت نمود و فروغ عصر روشنایی را در سیاهی عهد ستم استبدادی منتشر ساخت. با این همه علیرغم همه آثاری که وجود این انجمن در تحولات فکری ایران بسوی عصر مشروطیت ایفا نمود، اصول و بنیانهای آن از همان سنگ نخستین با روش سلوک و باطن‌گرایی و فقر محمدی متفاوت بود و به هیچ روی تداوم مسلک حضرت شاه نعمت‌الله ولی به شمار نمی‌آمد.

خود جناب ظهیرالدوله نیز در اواخر عمر قلت معاشرت اختیار نموده و به ترک دستگیری و ارشاد گفت و جانشینی نیز از جانب خود معین ساخت. انجمن اخوت نیز به دنبال تحولات اجتماعی ایران بسیار کم فروغ گردید تا آن که دوباره



آنگاه فرزندش حاج علی آقا ملقب به وفاعلیشاه - امام جماعت مسجد نو شیراز و مکنی به لقب دولتی «ذوالریاستین» جانشین پدر گردید. (متولد ۱۲۶۴ در شیراز و متوفی به دوم شعبان ۱۳۳۶ و مدفون در کربلا).

ایشان کهنسالترین مشایخ خود را که حاج آقا «اسماعیل اجاق کرمانشاهی» و ملقب به لقب فقری صادقعلیشاه بود به جانشینی خود منصوب نمود تا وی عهده‌دار زعامت امور سلسله باشد مشروط به آنکه پس از تربیت حاج آقا میرزا عبدالحسین شیرازی ابن ذوالریاستین و اکمال او در سلوک، او را بر مسند قطبیت جالس نماید. بدین ترتیب قطب بعد از «وفاعلیشاه ذوالریاستین»، حاج آقا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین زاده مطاع طریقه منورعلیشاهیه گردیدند، اما مقام قطبیت پس از یک دوران گذار تحت زعامت جناب آقای حاج آقا اسماعیل اجاق کرمانشاهی مکنی به صادقعلیشاه به ایشان تفویض گشت.

جناب حاج آقا اسماعیل اجاق کرمانشاهی ملقب به حیران و ملقب به لقب فقری به صادقعلیشاه فرزند سید محمود اجاق کرمانشاهی در سن هشتاد و پنج سالگی این مقام را عهده‌دار شده، و مطابق وصیت‌نامه مرحوم وفاعلیشاه به اکمال حاج آقا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین زاده مشغول گشت، تا آن که خودش پس از پنج سال در شعبان ۱۳۴۰ هجری قمری به دار آخرت شتافت و در نجف مدفون شد، و منصب قطبیت را به جناب حاج آقا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین ملقب به مونسعلیشاه (متولد ربیع الاول ۱۲۹۰ در شیراز و متوفی به یکشنبه ۲۴ خرداد ماه ۱۳۳۲ شمسی در خانقاه چهارسوق تهران و مدفون در خانقاه کرمانشاه) تفویض نمود.

### استنکاف حاج آقا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین از تعیین جانشین

بدین ترتیب جناب آقای حاج آقا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین ملقب به لقب فقری مونسعلیشاه امور طریقه منورعلیشاهیه را بر عهده خویش گرفته و قبول تشریف و دستگیری و تلقین ذکر و فکر و هدایت عباد و ارشاد عام و تربیت خواص مینمودند. اما به تدریج که سن ایشان افزون میگشت و به آخر عمر خود نزدیک میشدند حال استغراق بر وجودشان غلبه بیشتری می‌یافت و از کثرت معاشرت احتراز فرموده و به قلت کلام و سکوت هرچه بیشتر مبادرت می‌فرمودند.

**رساله جناب آقای جلال بهشتی نصرت‌تعالی**  
اگر به جزوه کوچکی که از سوی آقای جلال بهشتی در روز چهارم وفات جناب حاج آقا میرزا عبدالحسین مونسعلیشاه انتشار یافت اعتماد کنیم، به نظر میرسد که خود مرحوم آقای مونسعلیشاه در ابتدا چندان در امر تعیین جانشین بی‌میل نبوده است، اما ظاهراً شخص واجد شرایطی برای احراز این معنی در اطرافش وجود نداشته. آقای جلال بهشتی که از مشایخ مرحوم جناب آقای ذوالریاستین مونسعلیشاه و از طرف ایشان ملقب به لقب فقری «نصرت علی» بوده، در جزوه خویش یادآوری مینماید که ابتدا جناب حاج آقا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین به من پیشنهاد جانشینی کرد، اما من این خواهش را نپذیرفتم و اظهار داشتم:  
- من پس از رحلت شما بیش از یک سال در قید حیات نخواهم بود! و این مدت مفیدی برای تمشیت امور سلسله بعد از شما نمیشد.

و به این ترتیب مرحوم جناب آقای ذوالریاستین از تنصیب جانشین بطور کلی انصراف حاصل نمودند.  
نکته جالب آن است که آقای جلال بهشتی سالیان دراز پس از وفات مرحوم ذوالریاستین در قید حیات بوده، و پیشگویی‌شان در مورد وفات قریب الوقوعشان به تحقق نپیوست!

**ذکر پاره‌ای از موارد** مواردی که ذیلاً نقل میشود نمونه‌هایی است که از استنکاف جناب حاج آقا میرزا



عبدالحسین ذوالریاستین مونسعلیشاه در مورد تعیین جانشین حکایت مینماید:

۱- جناب آقای ابوالحسن زاده که از فقرای وارسته و از درویشان اصل بود نقل کرده‌اند که ابتدا من در عداد معتقدان مرحوم آقای ذوالریاستین بودم، زمانی که ایام رحلت ایشان نزدیک شد، و خودشان به فوت قریب‌الوقوع خود اشاره مینمودند، روزی در خلوت خدمتشان رفته و پرسیدم:

- اگر تصمیم سرکار مبتنی بر عدم تعیین جانشین است، تکلیف بنده و سایرین بعد از این چه خواهد بود؟ ایشان در جواب من فرمودند:

- حقیقت آن است که تا کنون نیز ما دستمان خالی بود. چیزی را که نداشتیم چگونه به دیگری انتقال دهیم و جانشین تعیین کنیم. فقرا نیز بروند با جناب آقای صالحعلیشاه گنابادی بیعت کنند.

اتفاقا خود مرحوم آقای ابوالحسن زاده حضور مرحوم آقای حاج آقا شیخ محمد حسن صالحعلیشاه رسیده و به دست ایشان تشریف فقر پوشید و مقامات باطنی را زیر نظر ایشان پیمود و بیست سال بعد به مقام ارشاد نائل آگشت. رحمه الله علیه

۲- آقای فقیر محمد رنگرز اصفهانی یکی دیگر از معتقدان مرحوم ذوالریاستین طی نامه‌ای از ایشان خواهان روشن کردن تکلیف فقرا در امر تنصیب جانشین شده بود. جناب آقای ذوالریاستین در پاسخ ایشان نوشتند: «... اندیشه این فقیر این است که مرگ از هر چیزی به انسان نزدیکتر است ... و هر کس دعوی جانشینی کند به لعنت خدا گرفتار گردد...»

۳- در مجلسی که در تهران در منزل آقای حسن مهری کارمند عالی‌رتبه بانک مرکزی در حضور مرحوم آقای ذوالریاستین و با شرکت آقایان ابوطالب مهرگان و آقای حاج آقا احمد شکریه تشکیل شده بود، شخص اخیر الذکر - که از معتقدان مرحوم ذوالریاستین بود - در میانه سخن ناگاه خطاب به ایشان عرض کرد:

- آیا حضرتعالی مامور به انقطاع «سلسله» هستید، یا کسی را کتبا تنصیب نموده‌اید، یا در نظر دارید؟

اما مرحوم آقای ذوالریاستین بجای هرگونه پاسخی سکوت مطلق اختیار، و پس از چند لحظه بحث دیگری را به میان کشید و موضوع را تغییر دادند.

البته جناب مرحوم ذوالریاستین مونسعلیشاه خود مجتهدی مسلم و فقیری راه رفته و مردی باطندار و در شریعت و طریقت از بزرگان و صاحب‌نظران کارآمده به شمار می‌آمدند و نیک آگاه بودند که تنها آن کسانی می‌تواند زمام امور طریقتی را عهده‌دار گردند که حداقل دارای خصوصیات زیر باشند:

الف- درمرعات اصول شرعی از واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات به قدر حبه خردلی کوتاهی نکنند، تا سرمشق جامع دیگران در عبادت خداوند باشند.

ب- در سلوک به کمال رسیده و به درجه ارشاد نائل شده باشند.

ج- حال سلوکشان بر حال جذبه‌اشان مسلط و قاهر باشد

د- استعدادات به فعلیت رسیده وجودیشان نسبت به سایر اقران و همگان در مرتبه‌ای بالاتر باشد. یعنی در درجه‌ای از کمالات نفسانی و مدارج روحانی باشند که سایر ماذونین به ارشاد و مشایخ از باطن آنان کسب فیض نمایند. البته چنین اشخاصی که جامع ظاهر و باطن باشند در هر دوره نادر و وجود عزیزشان چون اکسیر اعظم و کبریت احمر نایاب می‌باشد. تردیدی نیست که مرحوم آقای ذوالریاستین مشایخ چندی را با ریاضت و ممارست‌های باطنی صیقل داده و به درجه

ارشاد منصوب نموده و آنان را برای هدایت عباد راهی بلاد دور و نزدیک ساخته بود، که از میان آنان میتوان بزرگان زیر را نام برد:

۱- آقا سید قوام شهیدی ملقب به لقب فقری «درویش توفیقعلی» شیخ قوچان و مشهد و محال و قراء اطراف

۲- درویش شکرالله ابن درویش غلامحسین ملقب به مشتاقعلی شیخ خانقاه اهواز

۳- حاج سیدعلی آقا فردوس نجفی ملقب به «منصورعلیشاه» شیخ محلات

۴- سید حجت بلاغی ملقب به «حجت علی» شیخ قم

۵- آقا ابوطالب پدرام ملقب به «طالب علی» شیخ تهران

۶- آقا سیدجلال بهشتی ملقب به «نصرت علی» شیخ شیراز

از میان مشایخ فوق الذکر که راه رفته‌ترین و کاملترین اشخاص از میان معتقدان جناب آقای مرحوم ذوالریاستین بودند و در حقیقت گل‌های سرسبد گلستان فقر و عرفان ایشان بشمار میرفتند و همگی از سوی ایشان ماذون به ارشاد عباد و گرفتن بیعت و تلقین ذکر و فکر بودند، هیچیک در نظر مرحوم ذوالریاستین دارای آن استعداد کامله‌ای نبود که مستحق خلافتشان گردد. البته به غیر از اشخاص نامبرده فوق، چهره‌های سرشناس دیگری نیز در جمع مریدان مرحوم ذوالریاستین وجود داشتند که هر یک در مقامات عرفانی گامی زده و قدمی برداشته بودند، اما درجات معنوی آنان از مشایخ نامبرده بسیار پائین‌تر بود، و هر یک به دلایلی از نیل به اذن به ارشاد محروم مانده بودند. از جمله این اشخاص میتوان نامهای زیر را ذکر نمود:

۱- آقای حبیب‌الله ستایشگر. وی از خطبای زبردست و مداحان اهل بیت عصمت و طهارت بود که در تهجد و مراعات اصول شریعت دقت وافر داشت و به علت سلوک عمیق چهره‌ای جذاب و موثر و نگاهی نافذ یافته و دیدارش بر معاشران تاثیر مینهاد. وی ملبس به لباس خاص بود، لباده‌ای برتن و فینه‌ای بر سر داشت، و از طریق تجارت قالی امرار معاش میکرد.

۲- حاج آقا میرسیدعلی برقی امام جماعت. ایشان نیز در شریعت مردی با تقوی و در طریقت فردی با ثبات قدم و استوار، و مقاماتی را در سلوک پیموده و مورد توجه مردم بود.

۳- جناب آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی.

امروزه با نام ایشان بسیاری آشنا هستند. جنابشان در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در کرمان چشم به جهان باز کرده و پس از طی تحصیلات ابتدایی و فراغت از دروس متوسطه وارد دانشکده طب گردیدند و در این رشته به اخذ پایان‌نامه تحصیلات عالی نائل آمدند. ایشان در بیرونی خانقاه چهارسوق چوبی سکنا داشته و مورد توجه جناب مرحوم ذوالریاستین بودند و تحت نظر ایشان به سلوک و طی مقامات باطنی اشتغال میورزیدند. علاوه بر آن در کنار تحصیلات طب و ممارستهای قلبی به مطالعه در تاریخ عرفان و بررسی تحقیقی احوال صوفیان ایران و جهان نیز ذوق فراوان از خود نشان میدادند و به همت ایشان بسیاری از آثار عرفانی گرانقدر سلسله نعمت‌اللهیه به حلیه چاپ آراسته شده در دسترس علاقمندان قرار گرفت، که از میان آنها میتوان از دیوان حضرت شاه نعمت‌الله ولی و رساله کبریت احمر درویش مظفرعلیشاه کرمانی نام برد. این تلاشهای موفقیت‌آمیز انتشاراتی ایشان را چهره‌ای ممتاز میان مریدان و معتقدان مرحوم ذوالریاستین ساخت. با این حال آن چنان که از مندرجات جزوه جناب درویش نصرت‌علی - شیخ المشایخ مرحوم آقای ذوالریاستین - استنباط میگردد، همین کثرت توجهات آقای نوربخش به جهات متعدده و نیز غلبه حال جذبه و شوق بر

وجود ایشان موجب شد که مرحوم جناب آقای ذوالریاستین از صدور اذن اقامه جماعت و فرمان ارشاد در مورد ایشان خودداری نماید.

**هر احوالی ارشاد** برای روشن شدن ذهن خوانندگان عزیز یادآوری این نکته ضروری است که پس از اینکه انسان قدم در بستر سلوک مینهد و به مصقل ریاضت و ذکر و فکر خفی قوی مشروط به شرایط خاصه باطن خود را مصفی میسازد و به نیروی مراقبه همتهای متفرقه خود را محو همت واحد میکند، کم کم باطنش فروغ و روشنایی می یابد و قبول فیوضات روحانی میکند، و از برکت وجود او این افاضات در محیط اطراف او نیز لبریز و سرریز میگردد و دیگران را فایده میرساند، فلذا مربی و راهنمایی که تربیت سلاک را بر عهده دارد، به تشخیص مریانه خویش که مستمد از انوار مکاشفات غیبیه است، او را ماذون به افاضه نعم الهی به غیر مینماید. نخستین مرتبه ای که سالک راه رفته به آن ماذون میشود تا دریچه غیب را بر جهان ماده بگشاید اجازه استخاره است، و مرتبه بعد از آن اجازه اقامه جماعت میباشد، و مرتبه بعد از آن اجازه تلقین اوراد شفاهی است. پس از آن اگر سالک بر عجز و انکسار خویش افزود و بر افتقار خود در برابر پروردگار واقفتر گشت و تحت نظر مربی خویش اربعیناتی به سر آورد و آخرین جرثومه های نفسانیتش در کوره تصفیه منظمس گشت، و سفر چهارمش به قدم صدق به پایان آمد، مربی به سبب الهام غیبی وی را مامور به ارشاد عباد میسازد و تولد ثانوی او را با تعیین نامی جدید - که لقبی فقری است - گرامی می شمرد، و به نامش فرمانی صادر کرده و عموم فقرا را به پیروی از او و بهره جستن از انفاسش ترغیب مینماید. پیداست که سالکی که ماذون به اقامه جماعت نگشته، هرگز نمیتواند به دریافت فرمان مکتوب بر ارشاد عباد فائز گردد. بسیاری از راه رفتگان هستند که خود به کمال رسیده اند، اما از راه بردن دیگران و به کمال رساندن آنان ناتوانند. در وجود این اشخاص حال محبت و جذبات غیبیه به قدری قوی است که فرصتی برای حفظ ظاهر به آنان نمیدهد. این بزرگان اگرچه عزیزند، اما واسطه فیض به دیگران نمیتوانند شوند. در اصطلاح این اشخاص را مجذوب میخوانند. حال جذبه مطلق یا حالی که در آن جذبه بر سلوک غلبه داشته باشد، مناسب مقام ارشاد نیست. این چنین عزیزانی «عقلای مجانین» اند، نه «کامل مکمل». اکنون که به تفاوت مراتب و مدارج و اختلاف مقامات باطنی سالکین آشنا گشتیم، به دنباله سخن خود باز میگردیم.

گفتیم که جناب آقای دکتر نوربخش به علت کثرت اطلاعات در تاریخ عرفان و نیز نزدیکی و مجاورت با مرحوم جناب آقای ذوالریاستین مونسعلیشاه دارای موقعیتی خاص در میان مریدان ایشان بود، با این حال هرگز از دست ایشان فرمان ارشاد عباد تو حتی اجازه اقامت جماعت نیز نیافت. علت این امر ظاهراً شاید این نکته باشد که مورد اشاره جناب درویش نصرتعلی واقع شده و عبارت از غلبه حال جذبه بر سلوک در وجود ایشان است. بنظر می رسد که در آن اوان ایشان چنان مجذوب و بی اختیار بودند که کمتر در حفظ دقایق شرعیه و صورت ظاهر امور دقت میفرمودند.

اگر مفاد و مندرجات رساله درویش نصرتعلی مطابق واقع باشد به نظر میرسد که مرحوم جناب حاج آقا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین مونسعلیشاه با عدم تعیین جانشین کار طریقه خود را پس از رحلتشان به محاق تعطیل کشانده اند. به دیگر بیان طریقه منشعب از سلسله نعمت الهیه به پیشوایی جناب حاج آقا محمد شیرازی ملقب به منورعلیشاه در لحظه رحلت مرحوم حاج آقا ذوالریاستین مونسعلیشاه اختتام یافته و کارش به پایان رسیده است.

با این حال مریدان و بازماندگان جناب حاج آقا ذوالریاستین در گوشه و کنار به کوشش و فعالیت افتادند تا هرطور که شده نفس جدید در پیکر طریقه خویش بدمند و آن را از سر نو احیا نمایند. این امر موجب شد که به ناگاه بیش از ده نفر از مریدان قدیمی و کارآموده ایشان داعیه خلافت ساز کرده و علم وصایت برافراشتند. البته این امر معلول آن بود که

هیچ نص و فرمان مکتوب یا شفاهی در میان نبود و بناچار هرکسی می‌توانست به صرف ادعای خویش، خود را جانشین جناب آقای ذوالریاستین بشمارد. از این اشخاص برخی دارای اجازه مکتوب ارشاد و دارای درجه شیخی بودند، و پاره‌ای حتی برای استخاره کردن نیز اذنی نداشتند.

نام اشخاص مزبور به شرح زیر است:

#### الف- مشایخ

۱- آقا سید جلال بهشتی. ایشان معتقد بود که تنها کسی است که جناب آقای ذوالریاستین به او پیشنهاد خلافت کرده و تنها فردی است که شایستگی اش برای پوشیدن قبای خلافت مورد تایید مرشد و بزرگوارش قرار داشته است.

۲- آقا سید قوام شهیدی. ایشان جنازه مرشدش را تغسیل داده و این امر را قرینه‌ای بر حقانیتش در امر جانشینی مرشد راحل می‌شمرد. وی در خطه خراسان مورد احترام کثیری از مردم بود.

۳- درویش شکرالله. وی پس از فروش خانقاه اهواز به تهران آمد، ولی چون خانقاه تهران توسط جناب آقای دکتر نوربخش تصرف شده و بعداً از ورثه مرحوم جناب آقای ذوالریاستین خریداری گشت، به جاده تهران نرفته و در آنجا خانقاهی تاسیس کرد و بساط ارشادی گسترده. کوچه خانقاه به نام او، کوچه مشتاق نام‌گذاری شد (لقب فقری ایشان درویش مشتاقعلی بود).

۴- حاج آقا سید علی فردوس نجفی. وی شیخ محلات و شهرری بود. و در این نواحی مورد وثوق مردم به شمار می‌آمد. وی را پس از وفات در مسجد فیروزآبادی به خاک سپردند.

۵- سید حجت بلاغی.

۶- ابوطالب پدرام. وی در تهران خیابان چراغ برق خانقاهی دایر نمود.

#### ب- مشایخ طریقه‌های دیگر

۱- جناب حاج آقا میرزا زین‌العابدین پاقلعه‌ای اصفهانی ملقب به لقب فقری «درویش نعمتعلی». ایشان در سال ۱۳۱۲ هجری قمری در اصفهان به دنیا آمد. پدرش آقا سید عباس پاقلعه‌ای اصفهانی ملقب به صابرعلیشاه از عظام مشایخ سلسله نعمه‌اللهیه در شهر اصفهان به کار ارشاد سرگرم و مورد وثوق کثیری از اهالی این شهر بود، و پس از خود منصبش را به حاج آقا میرزا زین‌العابدین واگذاشت. ایشان مردی بزرگوار و روحانی و بسیار پرجذبه بودند، و به علت سجایای فوق‌العاده انسانی و فقری که در ایشان جمع بود بسیاری از پیروان مرحوم جناب آقای ذوالریاستین به گرد ایشان جمع آمدند و با ایشان بیعت کردند. حاج آقا میرزا زین‌العابدین مورد توقیر و احترام بسیار بزرگان سلسله نعمه‌اللهیه بودند و در شهر اصفهان مورد وفوق و اعتماد اهالی و محل رجوع سالکان و طالبان حقیقت به شمار می‌آمدند. ایشان پس از رحلت جناب آقای ذوالریاستین، به طور طبیعی مرکز گرایش مریدان طریقه مونسیه قرار گرفتند و تا آخر عمرشان نیز کسی نتوانست در امر ارشاد در طریقه مونسیه با ایشان برابری نماید. رحمة الله علیه.

۲- حاج آقا میرسیدعلی برقی از مشایخ مرحوم شمس‌العرفا بود و خود را جانشین وی می‌شمرد. گروهی از پیروان مرحوم حاج آقا ذوالریاستین با او بیعت نمودند.

#### ج- غیرمشایخ

۱- درویش خلیل فرزند درویش غلامحسین. درویش غلامحسین از درویشان کهنسال و از پیروان منورعلیشاه و از همراهان صفیعلیشاه در مسافرت به خطه هندوستان بود. درویش خلیل ابتدا در خانقاه اهواز در خدمت برادرش درویش

شکرالله مشتاقعلی بود، و بعد همراه با او به پایتخت آمد و در خانقاه تهران نو به معاضدت برادرش بساط ارشاد پهن کرد.

۲- آقا سید حبیب الله ستایشگر تاجر قالی

۳- آقا عزیز الله خدمتگزار

۴- مهرعلی یزدان شریف، فرزند غلامحسین قلندری. وی راننده ساده شرکت واحد بود، که ناگهان مدعی جانشینی مرحوم جناب حاج آقا ذوالریاستین گردید.

۵- جناب آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی معاون بهداری شهرستان بم.

البته نمیتوان گفت که کلیه اشخاص نامبرده تنها به علت حب جاه و میل ریاست طلبی داعیه خلافت کردند، بلکه همچنان که یاد شد برخی از آنان برای ممانعت از تعطیل فرقه خود، و برای جلوگیری از پراکندگی اخوان ایمانی سعی در سروسامان دادن به کارها نمودند. به هر روی، از این میان، سرانجام جناب آقای دکتر جواد کرمانی موفق به کم رنگ ساختن اثر سایرین گردید و بر مسند ریاست طریقه منتسب به مرحوم جناب آقای ذوالریاستین تکیه زد و در این طریقت تغییرات اساسی و نوآوریهای فراوان انجام داد که به زودی به آنها اشاره خواهد شد ..

### تعطیل طریقه حاج آقا محمد شیرازی منورعلیشاه

با این حال، طریقه منتسب به حاج آقا ذوالریاستین مرحوم آقای منورعلیشاه میرسید و به نام طریقه نعمة اللهیه مونسیه شهرت یافته بود پس از رحلت حاج آقا ذوالریاستین و به سبب عدم تعیین جانشین از طرف ایشان، برای همیشه به محاق تعطیل افتاد.

### چگونگی هاجرا پس از رحلت جناب حاج آقا عبدالحسین ذوالریاستین

پس از رحلت مرحوم حاج آقا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین، آقای دکتر نوربخش بیدرنگ راهی تهران شده تا مانع حیف و میل کتب کتابخانه مربوط به خانقاه چهارسوق چوبی شود، و از پراکندگی امور خانقاه نیز ممانعت نماید. این اقدام آقای نوربخش از آن رو مورد تایید بسیاری از مریدان جناب مونسعلیشاه ذوالریاستین واقع گردید که فرزندان آن مرحوم بزرگوار حتی مشرف به فقر نیز نبودند، و پسر ایشان آقای علی اصغر ذوالریاستین تلاشی برای تعقیب راه و منش پدر مرحوم از خود نشان نمیداد و از آنجا که جناب حاج آقای ذوالریاستین کسی را به جانشینی خود معین نساخته بود، و فرزند ارشد او نیز دنباله‌رو پدر در امر فقر و عرفان نبود، لهذا بیم پراکندگی امور از همان ابتدا میرفت علاوه بر آن ورثه جناب حاج آقای ذوالریاستین مصمم بودند تا ارثیه پدر را که مشتمل بر خانقاه‌های متعدد در شهرهای مختلف ایران و کتابخانه‌های متعلق به آن بود، به فروش برسانند و کار دیگری پیشه خویش سازند.

علی‌ایحال، رسیدن جناب آقای دکتر نوربخش به تهران و اقدام او برای تصرف خانقاه چهارسوق چوبی و کتابخانه متعلق به آن اگرچه با حمایت و مساعدت برخی از مریدان مواجه شد، اما خشم بازماندگان و ورثه مرحوم جناب آقای ذوالریاستین را برانگیخت و کار میان آنها بالا گرفت، و امر به دادگستری ارجاع شد. رای دادگاه دائر بر امر ابتیاع خانقاه توسط جناب آقای دکتر نوربخش شد و کارشناس قیمت خانقاه را برابر با ۴۵۰۰۰۰ ریال تعیین نمود و ایشان با تامین این وجه خانقاه را بطور قانونی در اختیار گرفتند. بعد از تمهید امور خانقاه، آقای نوربخش بعلت تعهد شغلی و مسئولیت دولتی - معاونت بهداری شهرستان بم - ناچار از مسافرت از تهران بود، لهذا یکی از معتقدان ثابت قدم خود را در تهران به نظامت خانقاه مزبور تعیین کرده، و هزینه‌ای مکفی برای برگزاری مجالس و اعیاد دینی و ملی و کارهای دیگر اختصاص

داد، و سرپرستی کارها را در غیاب خویش به او سپرد، و او نیز مکلف شد که با ارسال مرتب مراسلات هفتگی آقای دکتر نوریبخش را در جریان امور قرار دهد. با روشن شدن تکلیف کار خانقاه، به دستور آقای دکتر نوریبخش امر بر دایر شد که - همچنان که در زمان حیات مرحوم مونسعلیشاه عمل میشد - هفته‌ای دوبار روزهای پنجشنبه عصر (شب جمعه) و یکشنبه عصر (شب دو شنبه) چراغ خانقاه روشن گردد و فقرا اجتماع کنند و کتابهای عرفانی خوانده شود. این امر باعث شد که مریدانی که پس از رحلت مرشدشان در حالت سردرگمی و یاس به سر می‌بردند، دوباره گرد یکدیگر جمع شوند، و از سر نو تکیه‌گاه دلگرم‌کننده‌ای بیابند. سرعت عمل جناب آقای دکتر نوریبخش در امر تصرف قانونی خانقاه تهران باعث شد که سایر کسانی که احتمالاً در سر خیال خلافت مرحوم مونسعلیشاه را می‌پروانند در برابر عمل انجام شده قرار گیرند، و از موضع فرودست به تعقیب اوضاع دلخوش نمایند.

### مسئله تجدید بیعت

با این حال مسئله اساسی برجا مانده، امر تجدید بیعت مریدان مرحوم جناب آقای حاج آقا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین بود.

**تذکار:** باید دانست که اصل اساسی در عرفان اسلامی آن است که سالک از «ولی حی» تبعیت نماید و همچنان که در شریعت تقلید از مجتهد میت جایز نیست، در طریقت نیز سلوک موكول به ارشاد مرشد زنده است. بدین روی تمامی کسانی که دست ارادت به قطب زمان خود میدهند، پس از رحلت او - رشته ارادتشان - به سبب فوت آن «ولی» پاره شده، و آنان ناچارند نزد «ولی حی» که قطب زنده زمان و جانشین قطب پیشین است تجدید عهد نمایند.

از دیگر جانب همچنان که گفتیم مقام قطبیت به سبب نص مکتوب و صریح از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد و دست به دست در میان اولیاء می‌گردد. بدین روی اگر خلیفه راحل قطبی را بعد از خود معرفی نکرده باشد، رشته هدایت در سلسله او منقطع می‌شود، و کسانی که در عصر او متصل به رشته ارشاد او بودند، بعد از رحلت او از ارشاد، «ولی حی» در همان سلسله خارج میشوند، و باید از سر نو به تحقیق اقدام کرده و به رشته ولایت سلسله دیگری ملحق گردند.

بر این مبنا اگر پس از رحلت یک قطب بدون خلیفه منصوص پیروانش همچنان مجالس فقری تشکیل دهند و اجتماع کنند و یکی را از میان خود به نظم و نسق امور فقری خویش منصوب و انتخاب نمایند، جلساتشان حالت محفلی و مجلسی می‌یابد. محفل و مجلسی که ملحق به رشته ولایت نیست و در زمره سلاسل فقری به شمار نمی‌آید.

با توجه به این اصل اساسی هواداران و مریدان مرحوم جناب آقای ذوالریاستین، اگرچه پراکنده نشده و تجمع پیشینه خود را حفظ نمودند، ولی ضرورت تجدید عهدی خاطرشان را از درون می‌خلید و مایل بودند که اگر حقیقتاً آقای دکتر نوریبخش در امری که در پیش گرفته دارای اذن و اجازه بزرگان است آن را ارائه دهد و خاطر همه مریدان را آسوده سازد.

مسئله مهم دیگر این بود که مریدان متعدد مرحوم جناب آقای ذوالریاستین در سراسر شهرهای ایران پراکنده بودند، و جمعیت ایشان محدود به تهران نبود. از جانب دیگر این جمعیت نسبتاً پراکنده و فراوان همینقدر اطلاع داشت که بزرگشان بدون تنصیب جانشین از دنیا رفته، و دیگر از دنباله کارها اطلاعی به هم نرسانده بود، و نمیدانست که در تهران خانقاه چهارسوق چوبی دوباره دایر شده است. از سوی دیگر مشایخی که در شهرستانها بودند، هر یک سعی داشتند هر طور که شده چراغ خانقاه‌های خود را روشن نگاه دارند و دل مریدان را گرم سازند، و این امر از تمرکز سلسله مراتبی جمعیت مزبور می‌کاست.

مشکل دیگر آن بود که اشخاصی که از سرعت عمل آقای دکتر نوریبخش در تصرف خانقاه تهران غافلگیر شده و آن پایگاه مهم را از دست ورثه مرشد راحلشان بیرون رفته میدیدند، کوشیدند تا با نصیحت و اندرز آقای علی اصغر ذوالریاستین فرزند ارشد مرحوم ذوالریاستین را در برابر دکتر نوریبخش به میدان بفرستند. البته این نکته را ناگفته نباید نهاد که آقای میرزاعلی اصغر ذوالریاستین زاده اصولا اهل سلوک نبود، و در زمان حیات پدر جلیل القدرش میانه خوشی با عرفان نداشت و حتی با کسی بیعت نکرده و مشرف به هیچ یک از سلاسل فقری نشده بود.

به همین دلیل در آن شرایط پیچیده اولیه عده‌ای از فقرای با سابقه مرحوم مونسعلیشاه به ملاقات آقای میرزا علی اصغر رفته و به او پیشنهاد کردند تا با جناب آقای حاج آقا میرزا زین العابدین پاقلمه‌ای اصفهانی بیعت نماید، تا دیگران نیز به پیروی با ایشان بیعت نمایند. چنان که در سطور فوق یاد کردیم جناب حاج آقا میرزا زین العابدین ملقب به لقب فقری نعمتعلیشاه سالیان دراز تحت تربیت پدر بزرگوار خویش جناب آقای صابرعلیشاه سلوک نموده و ریاضتهای بسیار کشیده و به مقامات عالیه عرفانی نائل آمده بود مورد وثوق قاطبه اهالی اصفهان و بسیاری از نقاط ایران به شمار میرفت. ایشان اگرچه جانشین جناب صابرعلیشاه بود اما با جناب آقای مونسعلیشاه نیز رفت و آمد داشت و همیشه مورد توقیر و احترام ایشان بود و به همین سبب بدون آن که وارد این نحوه اختلافات که از حس ریاست طلبی ناشی میشود، گردد محل رجوع و تجدید عهد و بیعت بسیاری از پیروان مرحوم جناب آقای ذوالریاستین قرار گرفته بود.

البته تشرف به فقر آقای میرزاعلی اصغر ذوالریاستین زاده به دست جناب حاج آقا میرزا زین العابدین پاقلمه‌ای اصفهانی توجه بسیاری را به صوب اصفهان متوجه میساخت و این کار بر مشکلات جناب آقای دکتر نوریبخش سخت میفزود. در همین اثنا بود که جناب آقای دکتر نوریبخش تصمیم گرفت یکی از هواداران یکلش را مامور به هماهنگی برخی از فقرای قدیمی ساکن تهران نماید تا آنها با میرزا علی اصغر تماس گرفته و او را متقاعد کنند تا از بیعت با جناب آقای حاج آقا میرزا زین العابدین انصراف حاصل نماید. استدلال دکتر نوریبخش برای مجاب ساختن میرزا علی اصغر بر دو محور اساسی دور میزد:

الف: اگر میرزا علی اصغر با آقای دکتر نوریبخش بیعت کند، ایشان متعهد میشود که پسر ایشان یعنی محمدآقا ذوالریاستین زاده را تربیت معنوی نموده و مقام قطبیت و ارشاد را به او منتقل نماید و به این ترتیب مانع از آن میشود که مقام قطبیت از خانواده ایشان بیرون رود!

ب- از آنجا که مخارج خانقاه تهران توسط دکتر نوریبخش تامین می‌شود، ایشان حاضرند که مخارج ویژه میرزا علی اصغر را نیز تقبل نمایند!

**آگهی مطبوعاتی** از جانب دیگر برای ممانعت از گسیختگی بیشتر پیروان و هواداران جناب آقای دکتر نوریبخش تصمیم گرفتند برای خلع سلاح سایرین راه آگهی مطبوعاتی را انتخاب نمایند، یعنی با یک آگهی سراسری در روزنامه‌های کثیرالانتشار بکلیه علاقمندان فقرو عرفان اعلان کنند که بر اساس اراده مونسعلیشاه ذوالریاستین، ایشان به منصب جانشینی معین شده‌اند! به همین دلیل به یکی از دوستان قدیمی خود که از پیروان محروم مونسعلیشاه ذوالریاستین بود - به نام آقای حاج حسینی - نامه‌ای از شهرستان بم ارسال داشت و ایشان را به تنظیم متنی جهت اعلان مطبوعاتی دلالت نمود. متن این نامه چنین است:

«عزیزم آقای حاج حسینی

رونوشت این نامه را به آقای ستایشگر و آقای (میرزا علی اصغر) ذوالریاستین فرستادم

گویا آقای ستایشگر با حقیر موافق است

تشویق نمائید و سعی کنید نامه خصوصی که برای ایشان نوشته‌ام در چهار صفحه، برای اخوان شب جمعه بخوانند، و مدارکی دارم غیر از رونوشت نامه ضمیمه که دلیل قاطع است.

اولا از نامه ضمیمه مطلب معلوم میشود که نزد ایشان (مرحوم ذوالریاستین) فقیر (مقصود دکتر نوربخش است) منحصر به فرد بوده‌ام. بعلاوه مدارک دیگری دارم که اجازه تلقین ذکر حیات در زمان حضرت آقا = (ذوالریاستین مرحوم) داشته‌ام، و کس دیگر ندارد.

همه مدارک را انشاءالله تهران آورده، ارائه خواهم داد تا کسی جرأت نفس کشیدن نداشته باشد.

از روی نامه ضمیمه رونوشت بردار و به همه اخوان بده و مطلب را حالی کن.

مرتب هر پست مرا در جریان بگذار.

قربانت»

از مفاد این نامه مشخص میشود که مرحوم ذوالریاستین ضمن پاسخی که قبلا به یکی از مراسلات آقای نوربخش داده بود، به ایشان تفقد خاص کرده است. هرچند که چنین مراسله‌ای فی نفسه نمیتوانست حمل بر امر جانشینی شود، زیرا همه مشایخ که مجاز در تعلیم ذکر و فکر میباشند نیز از جانب مرحوم ذوالریاستین مونسعلیشاه مجاز در تلقین ذکر انفس و حیات بوده‌اند.

به هر حال به نظر اهل تحقیق این مقدار اجازه کافی از آن نیست که کسی را به ارشاد و قطیبت برساند، لذا آقای نوربخش در همین نامه خود متذکر میشود که من علاوه بر این، مدارک دیگری نیز دارم. اما علاوه بر ارسال چنین نامه‌هایی، آقای نوربخش تلگراف‌هایی نیز ارسال مینمود و در آنها از دوستانش میخواست که محسنات ایشان را آن چنان که شایسته است به سمع سایرین برسانند منجمله در تلگرافی که با شماره ۴۹۶ به نامه آقای حاج حسینی از شهرستان بم مخابره شده آمده است:

«... آنچه درباره من از آقای ذوالریاستین شنیده، به کلیه شهرها پخش کند .... دکتر نوربخش»

البته در این ایام جناب آقای دکتر نوربخش در شهرستان بم بودند و این مساعی از طریق همت معتقدان و دوستان ایشان که در ارکان مختلف مملکتی نفوذی به‌سزا و با برخی مطبوعات کثیرالتنشار آشنایی عمیق داشتند تحقق می‌یافت. نامه‌ای که در زیر می‌آید یکی از مهمترین مراسلاتی است که برای گرد هم آوری پیروان مرحوم جناب آقای ذوالریاستین انشاء شده است. برای روشن شدن موضوع در آکولاد برخی نکته‌ها توضیح داده شده‌اند:

«... برادر عزیزم،

این روزها منتظر اقدامات تو هستم. نکات زیر را در جریان فعالیت‌ها در نظر داشته باش

۱- خونسرد باشد،

۲- گوش به حرف این و آن نباشد

۳- به گفتار خود پایبند باش

۴- رفقا را با خود همراه کن و مرتب به خانقاه برو

۵- در روزنامه - اگر بتوانی در یکی از مجلات، بخصوص «اطلاعات هفتگی»، بوسیله خودت یا هر که را که میتوانی از



دوستان- سعی کن شرح حالی از «حضرت آقا { مقصود مرحوم ذوالریاستین است } (از اول کتاب «مونس السالکین» اقتباس کن) جمع و به چاپ برسان. و در خاتمه بدین مضمون بیفزایی:

«بعد از ایشان { یعنی خلیفه ایشان }، به طوری که در زمان حیاتشان فرموده‌اند، و جمهور فقرا هم بر این عقیده‌اند، که آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی که فعلا معاون بهداری بم میباشند...»

حتما حتما سعی کن در چند روزنامه چاپ کن و مخصوصا در «اطلاعات هفتگی» به هر قیمتی باشد. چاپ کن. و از «حکیم الهی» آدرس بگیر و به تمام نقاط ایران و ادارات تهران پخش کن.

این کار خیلی فوری باشد.

در ضمن با آقای میرزا علی اصغر خان { پسر ذوالریاستین } هم تماس بگیر.

به ایشان حالی کن که اگر با آقای میرزا زین العابدین { پاقلعه‌ای اصفهانی } کنار بیاید، موضوع فقر از خانواده ایشان بیرون می‌رود.

به آقای ذکائی هم بگو که حالی ایشان بنماید.

دیگر اینکه بگو بایشان که اگر «حضرت آقا» { مرحوم ذوالریاستین } «فلانی» { آقای نوربخش } را انتخاب کرده‌اند برای این بود که بعد از او { یعنی بعد از دکتر نوربخش }، آقا محمد، آقا زاده شما { جانشین } باشد.

دیگر اینکه به ایشان بگو مخارج خانقاه توسط ایشان { یعنی توسط دکتر نوربخش } تامین می‌شود. اگر پولی لازم داشته باشند، پیرس و تلگراف کن که بفرستم.

هر هفته مرتب کاغذ بنویس و مرا از اوضاع در جریان بگذار

استشهاد نامه را که گفتم { در رابطه با جانشین شدن دکتر نوربخش } تهیه کن و پیش از آن با سایرین مثل حکیم الهی، ذکائی، آقا محمد، آقا میرزا علی اصغر، { آنچه را که } شنیده‌اید راجع به «فقیر» { یعنی دکتر نوربخش }، ماشین کن، و آن را خیلی خیلی فوری پخش کن.

کاغذ را به کسی نشان مده.

قربانت دکتر نوربخش»

طرحی که در این نامه پیشنهاد گشته مشتمل بر دو مرحله است. مرحله اول آن شامل تمهید موضوع جانشینی جناب آقای دکتر نوربخش از طریق تهیه استشهاد نامه و جمع امضای برخی فقرای هوادار ایشان، و سپس انتشار مفاد آن در نشریات کثیرالانتشار منجمله در نشریه «اطلاعات هفتگی» می‌باشد. مرحله بعد تکثیر جداگانه آگهی انتشار یافته در نشریات کثیرالانتشار، و پخش مستقل آن در بین علاقمندان مرحوم آقای ذوالریاستین مونسعلیشاه است.

### ملاقات آقای دکتر نوربخش با میرزا علی اصغر ذوالریاستین زاده

آقای دکتر نوربخش برای رفع سوءظنی که به سبب عناد مخالفان و مغرضان دردل آقای میرزا علی اصغر ذوالریاستین زاده رخنه کرده بود با ایشان ملاقاتی نموده و در حضور شیخ المشایخ طریقه جناب آقای آقاسید جلال بهشتی نصرتعلی با نوشتن تعهدنامه‌ای ملتزم شد که تولید امور طریقه را پس از تربیت آقا محمد فرزند ارشد میرزا علی اصغر به ایشان واگذار نماید و خود بکنار بنشیند تا به این ترتیب مانع از آن شود که منصب طبیب از خانواده ذوالریاستین بیرون رود! متن صورت‌مجلس مزبور چنین است:

هو - مورخه هجدهم تیرماه ۱۳۳۲

بسمه تعالی و تقدس

چون مرحوم مغفور، قطب‌العارفین آقای حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین نعمت‌اللهی طاب ثراه امور فقرا را به این فقیر محول فرموده، این فقیر ناچیز، این خدمت را برای تربیت جناب آقای محمد ذوالریاستین زاده نعمه‌اللهی - نوه معظم له - قبول نموده، امید است خداوند متعال از برکت توجهات مولای متقیان توفیق خدمت گذاری در تربیت جناب آقا محمد مرحمت فرماید که به مقامات عالییه برسد و قابل اداره نمودن فقرا شود و خدمت مرجوعه را به ایشان تقدیم دارم.

فقیر ناچیز دکتر جواد نوربخش (محل امضا) - تاریخ ۱۸-۴-۳۲

متن مزبور توسط آقای آقاسیدجلال بهشتی مورد تایید قرار گرفته و ایشان در دو سطر که در حاشیه سمت راست نامه نوشته‌اند مرقوم فرموده‌اند:

جناب قطب‌السالکین آقای دکتر نوربخش این ورقه را در حضور فقیر به خط خود مرقوم فرموده. از خداوند متعال توفیق جناب معظم له و آقا محمد را مسالت دارم. بهشتی.

شهادت نامه جناب آقای بهشتی نیز به نوبه خود مورد تایید آقای میرزا علی اصغرخان ذوالریاستین زاده قرار گرفته و ایشان در دو سطر که در انتهای متن افزوده‌اند نوشته‌اند:

به قراری که جناب شیخ‌المشایخ آقای جلال بهشتی در هاشیه (!) این ورقه مرقوم فرموده‌اند جریان فوق با حضور این فقیر واقع گردید به تاریخ فوق. (محل امضای میرزا علی اصغر ذوالریاستین زاده)

بعد از تمهید این مقدمات و متقاعد ساختن آقای میرزا علی اصغر ذوالریاستین، درمجلسی که در تهران تشکیل شد حاضران جناب آقای دکتر نوربخش را به اتفاق آراء به مقام جانشینی و خلافت بلافصل مرحوم جناب حاج آقای ذوالریاستین مونسعلیشاه تعیین و منصوب نمودند. متن این صورتمجلس که خالی از اغلاط املائی و انشائی و تاریخی نیست چنین است:

بسمه تعالی و تقدس

بر اخوان ایمانی و اخلاء روحانی پوشیده نماناد که چون سلسله جلیله نعمت‌اللهیه از بدو اسلام الی اکنون مراحل سلوک و طریقه مربوط به آن یدا به ید (!) و سینه به سینه از هر قطب سلف به جانشین خلف خود تفویض و احاله میشده، لذا حضرت قطب‌العارفین و ملجاء‌السالکین آقای حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین نعمت‌اللهی مونسعلیشاه نیز جناب جلالتمآب و محامد انتساب آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی نورعلیشاه را به جانشینی خود منسوب (!) فرموده‌اند اینک برای اطلاع و استحضار عموم اخوان، حضرت ایشان را معرفی و اطاعت از جنابشان بر قاطبه و اخوان فرض لازم میدانیم (!)

امر شریف حضرت قطب، فقیر تصدیق مینمایم:

فقیر معصومعلی نعمت الهی

حسینی قزوینی

امر اطاعت میشود:

اوامر مبارک حضرت مستطاب بزرگان اجل قطب سلسله جلیله مرحوم آقای ذوالریاستین روحی فداه را اطاعت پذیرم

خادم الفقرا فقیر حقیر عبدالله فرمند کرمعلی نعمت الهی

مهرگان

امر حضرت آقا اطاعت میشود

آنچه مرحوم حضرت قطب العارفین امر فرموده‌اند اطاعت است

امر مبارک که مرحوم خدایگانی حضرت قطب العارفین آقای حاج ذوالریاستین نعمت الهی اطاعت میشود. (محل امضاءها)

سرانجام از آنجا که اصولاً از مرحوم ذوالریاستین مونسعلیشاه نصی و مکتوبی دال بر امر خلافتشان برجا نمانده بود، این صورتجلسه منحصر به فرد مورد استناد هواداران و معتقدان جناب آقای دکتر نوربخش قرار گرفت و با استناد به آن برای تجدید بیعت یا انجام بیعت جدید نزد ایشان شتافتند.

**فحوه اداره خانقاه‌ها در ایران** تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران معمولاً آقای دکتر نوربخش

افراد مدیر و مدبر را برمیگزید و آنان را به سمت نظامت و سرپرستی خانقاه‌ها تعیین میکرد. در واقع آنچه موجب میشد که این اشخاص زمام امور خانقاه‌ها را در شهرستان‌ها عهده‌دار شوند، کارآیی و قدرت مدیریت آنان بود، نه میزان سیر و سلوک معنویشان در وادی فقر و نیستی. به همین دلیل بود که در بسیاری از شهرستان‌ها مدیران خانقاه‌ها از تازه درویش‌ها برگزیده شده بودند. البته این اشخاص فقط نظم و سرپرستی امور را بر عهده نداشتند، بلکه از طرف آقای نوربخش ماذون به ارشاد نیز بوده و به تازه واردین تلقین ذکر و فکر خفی و قلبی مینمودند. البته از نظر محققان شیوه جناب آقای دکتر نوربخش در تعیین شیخ و مرشد و تعلیم ذکر و فکر و قبول تشریف و دستگیری و بیعت با شیوه‌ای که از دیرباز در سلسله نعمت الهیه و در فرق مختلف آن، و نیز در سایر مسالک عرفانی جریان داشته و دارد عمیقاً متفاوت میباشد.

**تذکار:** معمولاً انتخاب شیخ از طرف خلیفه و قطب وقت موکول به آن است که سالک چهار سفر را که موسوم به اسفار اربعه هستند به پایان رسانده باشد و نفسش در مقام سلوک ریاضت کامل دیده و به قول مولوی از خامی و پختگی به درجه سوختگی صعود نموده باشد، و این امر نیز جز با صرف زمان زیاد و ریاضتهای مختلفه تحت نظر شخص بصیر و کامل مکمل میسر نمیگردد. به همین دلیل است که حتی خود مرحوم جناب آقای حاج آقا میرزا عبدالحسین ذوالریاستین مونسعلیشاه نیز مشایخ معدودی بیش نداشت و حتی ظاهراً مجذوب پراشتیاقی همچون جناب آقای دکتر جواد نوربخش را برغم همه احوال آتشین قلبی‌اش به مقام شیخی و ارشاد تعیین فرموده بود.

**طریقته منتسب به جناب آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی** امروزه طریقت تحت زعامت جناب آقای دکتر نوربخش کرمانی راه جدیدی را در عرفان می‌پیماید که برحسب قراین ملموس در تداوم طریقت مرحوم حاج آقای ذوالریاستین نیست. موارد اختلاف این دو به شرح زیر است:

۱- رعایت دقایق شریعت.

جناب حاج آقای ذوالریاستین خود مجتهدی مسلم و جامع ظاهر و باطن و مصر در حفظ دقایق شرعی بود. کلیه مشایخ و ماذونین او نیز بر رعایت تهجد و قرائت قرآن و بزرگواری مراسم مذهبی و حفظ تعصبات شرعیه دقت فراوان داشتند.

برعکس در جمعیت تحت زعامت جناب آقای دکتر نوربخش، شریعت یک پایگاه آغازین برای حرکت سالک به شمار می‌آید. ایشان خود بارها گفته‌اند که شریعت مانند پایگاهی است که موشکی از آن به فضا پرتاب می‌شود. همین و بس! زیاده از آن مانع سیر و طیر موشک در فضای لایتناهی است. مفهوم تفصیلی این امر آن است که با سلوک، انسان به ورای قواعد شریعت نائل می‌شود!

## ۲- سماع جلی

سلسله‌ای که طریقه جناب آقای دکتر نوربخش خود را به آن منسوب می‌نماید سلسله جلیه نعمه‌اللهیه می‌باشد و از زمان حضرت شاه نعمت‌الله ولی تا به امروز در این سلسله رعایت قواعد و اصول خاصی می‌شده که از جمله آنها احتراز از ذکر جهری و جلی و سماع و رقص بوده است. در این زمینه می‌توان به آثار مکتوب اقطاب ارجمند سلسله مراجعه نمود و در این مورد یقین حاصل کرد، از جمله حضرت مستعلیشاه در همه آثار خود از جمله در صفحه ۵۳۵ کتاب مستطاب حدایق‌السیاحه می‌فرمایند:

ذکر جبر و ترک حیوانی و سماع در طریقه جناب شاه نعمه‌الله نیست، و سلوک ایشان خلوت در انجمن یعنی در ظاهر باخلق و در باطن باحق بودن است ... و فرموده است هر کس نه در متابعت رسول‌الله (ص) است، اگرچه زاهد زمانه بود گمراه است ...

از آنجا که مرحوم جناب حاج آقای ذوالریاستین، و مرحوم حاج آقا محمد منورعلیشاه و ... همه خود را ملزم به حفظ ظواهر شریعت مطهره می‌دانستند، به پیروی از طریقت حضرت شاه نعمه‌الله ولی سماع جلی و ذکر جهری را در طریقه خود مجاز نمی‌شمرده و معمول نمی‌داشتند. با این حال در اغلب خانقاه‌های تحت زعامت جناب آقای دکتر نوربخش بلکه در کلیه آنها بدون استثناء ذکر جهری جاری، آلات و ادوات سماع، موجود و استفاده از آنها معمول است، البته اگر دسترسی به استادان فن موسیقی میسر نباشد از نوارهای ضبط صوت استفاده می‌شود.

البته به نظر برخی از محققان به سبب فاصله‌ای که طریقه آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی از روش مرحوم جناب حاج آقای ذوالریاستین مونسعلیشاه و از طریقه مونسیه گرفته است، خودبخود مرام و منش سلوک تحت زعامت ایشان به روش و اصول انجمن اخوت نزدیک شده، و بر این امر قرائن زیر گواه است:

## وجوه تشابه طریقه جناب آقای دکتر نوربخش با انجمن اخوت

### ۱- آرم انجمن

در هر دو انجمن اسرار مقامات باطنی را به صورت آرمی فلزی تجسم بخشیده‌اند، در نشریه صوفی- ارگان رسمی خانقاه‌های جناب آقای دکتر نوربخش، که در انگلستان چاپ و در سراسر اروپا و آمریکا توزیع می‌شود- شرحی نیز بر اسرار این آرم وارد شده است. از جمله آن که کشکول علامت فقر و تسبیح علامت استغراق و تبرزین علامت جهاد با نفس اماره است! در هر دو انجمن، نه تنها وجود آرم از وجوه تشابه است، بلکه شکل و کیفیت هر دو آرم نیز بعینه یکی است، و به علت سبقه وجودی در انجمن اخوت، باید قبول کرد که آرم مورد استفاده پیروان آقای دکتر نوربخش از انجمن اخوت اقتباس، بلکه اتخاذ شده است. این آرم علامت پیوستگی به هر دو انجمن و به منزله کارت شناسایی است. تا سال ۱۳۵۷ هجری شمسی آرم مزبور در خانقاه‌های تحت زعامت آقای دکتر نوربخش به فروش می‌رسید و معتقدان ایشان آن را به صورت یک سنجاق سینه فلزی به سینه خود نصب می‌کردند! اکنون بر سر در خانقاه‌های ایشان در اروپا آمریکا و سراسر دنیا (قرار بر آن دایر است که در برخی کشورهای مسلمان نشین قاره آفریقا نیز خانقاه‌های طریقه جناب



ضرب و ریتم مزبور تنظیم می‌نمایند و به زودی در اثر استغراق در سماع حرکت‌های ارادی سرشان تبدیل به حرکت غیر ارادی می‌شود، و به این ترتیب وارد حالت خلسه و بیخودی می‌گردند. این جلسات معمولاً بین یک ساعت تا یک ساعت و نیم به طول می‌انجامد و بعد از آن حاضران برای صرف شام مورد پذیرایی قرار می‌گیرند. محققان معتقدند که ریتم اذکار جهری و ضرب سماع و کیفیت ورود به حالت خلسه در محفل فوق و جوه تشابه بسیاری با مجالس ذکر و جم‌نشینی فقرای کردستان، و به خصوص دراویش سلسله قادریه و اهل حق دارد. والله اعلم بحقایق الامور.

**فعالیت‌های گسترده فرهنگی** چنان که یاد شد جناب آقای دکتر نوربخش بسیاری از آثار عرفای گرانقدر ایران را با کوشش و جدیت و پشتکار و دقت فراوان تصحیح و مقابله و چاپ و پخش نموده و در اختیار دوستداران مباحث باطن‌گرایانه قرار دادند. در خارج از کشور نیز کوشش‌های فرهنگی ایشان دامنه گسترده‌تری یافته و علاوه بر انتشار مداوم نشریه صوفی، ایشان کتابهای بسیاری در زمینه‌های مربوط به فقر و تصوف به زبانهای فارسی، انگلیسی و فرانسه منتشر ساخته و کنفرانسهای وزین علمی با شرکت استادان و محققان و شرق‌شناسان خارجی و ایرانی برپا داشته‌اند.

تا قبل از انقلاب ۱۳۵۷، تعداد مشایخ آقای نوربخش در سراسر ایران از سیصد نفر افزون بود، و امروزه به همان تعدادی که ایشان خانقاه در شهرهای مختلف آمریکا و اروپا و کانادا دایر کرده‌اند افرادی را به درجه ارشاد و شیخیت ماذون نموده‌اند. آنچنان که از مفاد نشریه صوفی که از انتشارات خانقاه ایشان است و به دو زبان فارسی و انگلیسی در اروپا و آمریکا انتشار می‌یابد، مشخص می‌گردد که ایشان در صدد تاسیس یک دانشگاه بزرگ عرفان‌شناسی در یکی از شهرهای انگلستان نیز می‌باشند.

اگرچه هیات تحقیق وابسته به هیات تحریریه نشریه صوفی برای جناب آقای دکتر نوربخش عنوان پیر طریقت نعمه‌اللهی را برگزیده، اما همه قرائن و شواهد نشان می‌دهد که دایره فعالیت‌های ایشان بدعتی بدیع در عرفان است که نه تنها با سنت طریقت نعمت‌اللهی، بلکه با روش سلوک کلیه سلاسل فقر و تصوف جهان اسلام تفاوت‌های اساسی دارد. در مجموع می‌توان گفت که جناب آقای دکتر جواد نوربخش پس از استقرار در خارج از ایران باب شناساندن تعالیم نظری عرفان را به محققان جهان از طریق برگزاری کنفرانس‌های علمی در پایتخت کشورهای اروپایی و آمریکایی مفتوح نموده و نظر بسیاری را به مکتب خویش منعطف ساخته‌اند، از خداوند توفیق هرچه بیشتر ایشان را آرزو داریم.

**تذکار:** یادآور می‌شود که بنا به اظهار جناب آقای حاج آقا سید هبة الله جذبی - درویش ثابتعلی - جناب آقای حاج آقا میرزا عبدالحسین خان ذوالریاستین ملقب به مونسعلی در سوم شوال ۱۳۷۲ قمری برابر با ۲۵ خرداد ماه سال ۱۳۳۲ خورشیدی در تهران بدرود زندگانی گفتند و جنازه ایشان طبق وصیت خودشان به کرمانشاه حمل و دفن شد. بنا به نوشته ایشان آقای حاج آقا ذوالریاستین مکرراً جناب آقای سید زین‌العابدین پاقلعه‌ای نعمت‌اللهی اصفهانی را مکرراً برای بعد از خودشان تصریح و تعیین نموده بودند. رجوع به کتاب نابغه علم و عرفان حاشیه صفحه ۴۸۸

**سلسله عالییه نعمت‌اللهیه سلطان‌علیشاه گنابادیه**

بر جویندگان غیر مغرض آگاه و محققان موشکاف بانتهاب پوشیده و پنهان نیست که امروزه در سلسله جلیله نعمه‌اللهیه تنها طریقه‌ای که بزرگان آن بطور منصوص و مسلسل رشته اتصال خود را من یومنا هذا الی حضرت رحمت‌علیشاه و از ایشان به جناب مستعلیشاه و از آن به جناب شاه‌نعمت‌الله ولی و از ایشان به جناب شیخ احمد غزالی و از ایشان به جناب شیخ

معروف کرخی و از ایشان به سلطان عالم فقر و فنا علی بن موسی الرضا علیه السلام و از ایشان به حضرت نقطه باء بسم الله و اکمل مظاهر اله علی مرتضی علیه الصلوٰة و السلام و از ایشان به حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و از ایشان به حضرت آدم صلی الله علیه السلام مرتب می نمایند طریقه متصله ای است که به سلسله نعمه اللهیه گنابادیه یا سلسله نعمه اللهیه سلطانعلیشاهی مشهور مردم ایران بل شیعیان جهان، بل مسلمانان دوستدار فقر و عرفان می باشد. و به جهت صحت اتصال شایسته است که سلسله نعمه اللهیه تنها به طریق سلطانعلیشاهی اطلاق گردد.

از آنجا که معرفی چهره بزرگان این طریقه کمابینگی از عهده نگارنده این سطور خارج است، فلذا به ذکر مختصری در این زمینه قناعت شده و سلسله اسناد اتصالیه را به نظر محققان می رساند و آشنائی با تفصیل احوال این بزرگان را به مطالعه کتبی امثال نابغه علم و عرفان به قلم جناب آقای حاج آقا سلطانحسین تابنده، و یادنامه صالح به قلم جناب حاج آقا علی آقای تابنده و رهبران طریقت و عرفان به خامه حاج آقا میرزا محمدباقر سلطانی احاله می نماید.

### حضرت سعادتعلی شاه اصفهانی

حاج آقا محمدکاظم معروف به شیخ زین الدین و ملقب به لقب فقری سعادتعلیشاه از معاریف عرفای سلسله جلیله نعمت اللهیه و از کبار عالمان بالله ایران و از عظام راسخین فی العلم اشراقی است که توسط حضرت مستعلیشاه قدس سره دستگیری شده و تحت ولایت حضرت رحمتعلیشاه استعدادات مکمونه اش چون گل نیلوفری شکوفا گشته و به کمال رسید. و لذا جنابشان پس از طی بادیه های معنوی به گام همت و استقامت و پس از عروج بر معارج جبروتی و ملکوتی به دو بال جذب و سلوک به فرمان حضرت رحمتعلیشاه مشرف به شرف ارشاد گشتند و در سال ۱۲۷۱ هجری قمری اجازه تلقین ذکر انفسی و اوراد شفاهی به طالبین و قبول بیعت جدیدی و انجام بیعت تجدیدی دریافت داشتند، و یک سال بعد از آن در سال ۱۲۷۲ اجازه تلقین ذکر حیات دریافت داشتند و شیخ بالاستقلال اصفهان و محال اطراف آن گشتند. بالاخره در سال ۱۲۷۶ هجری قمری حضرت رحمتعلیشاه با صدور فرمانی به خط و مهر خویش ایشان را در امر جانشینی خویش تنصیب فرمودند. بر اساس نامه ای که از حضرت رحمتعلیشاه و مورخ به سال ۱۲۷۷ هجری قمری در دست است، جنابشان از کارشکنی درویش نمایانی که از جانشینی ایشان خرسند نبوده اند، آگاهی یافته و جناب سعادتعلیشاه را به بی اعتنایی و ثبات قدم فرا خوانده اند. پس از رحلت حضرت رحمتعلیشاه در سال ۱۲۷۸ هجری قمری کارگزار مطلقه عالم فقر و عرفان جنابشان گردیدند و نظر به ارادتی که محمدشاه قاجار به حضور ایشان داشت، حضرتشان را به کنیه طاوس العرفا مکنی ساخت. چنان که پیش از این یاد شده است محمدشاه قاجار از سرسپردگان حضرت مستعلیشاه و از ارادتمندان حضرت رحمتعلیشاه شیرازی بود.

نظر به کلیه اختلافاتی که پس از ارتحال حضرت رحمتعلیشاه در سلسله نعمت اللهیه ایجاد شد، جناب سعادتعلیشاه طریق قلت معاشرت اختیار نموده و در تمام دوران قطیبت خویش شیخ مجازی معین نفرمودند و در قبول بیعت سختگیری فراوان داشتند و کسانی را که حقیقتا در طلب بوده و استحقاق تام پیدا می کردند دستگیری می نمودند، از این روی عده فقرا آن زمان بسیار قلیل، لیکن هر یک از آنان نمونه کاملی از عشق و محبت بودند. جنابشان پس از سفر به خراسان عازم اصفهان شدند، و بالاخره به علت آزار معاندان در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در تهران سکونت اختیار فرمودند، و پس از نه سال از راه تفلیس و باکو و استانبول به مکه و مدینه و عتبات عالیات مشرف شده و دوباره به تهران مراجعت فرمودند. در مراجعت از این سفر ضعف مزاج جنابشان رو به تزاید نهاد تا در تاریخ ۲۲ محرم الحرام در سال ۱۲۹۳ هجری قمری در سن هفتاد سالگی چشم از جهان فرو بستند و در امامزاده حمزه در زاویه حضرت عبدالعظیم حجره سراج الملک

به خاک سپرده شدند. ماده تاریخ وفاتشان چنین است:  
علی و رحمت و سعادت را جمع کن سال رحلتش میدان= ۱۲۹۳ هجری قمری

### نظری به سند جانشینی حضرت سعادتعلیشاه

چنان که پیش از این یاد شد پس از فوت حضرت رحمتعلیشاه علیرغم وجود فرمان صریح جانشینی که به خط مبارک ایشان به نام جناب سعادتعلیشاه نگارش یافته و مهمور به مهر ایشان شده بود حاج آقا محمد شیرازی عم آن حضرت ادعای خلافت ایشان نمودند و به دستگیری و کمک حاج آقا میرزا حسن صفی و کمک میرزا محمد حسین ابن نایب‌الصدر (فرزند بزرگ رحمتعلیشاه) اجازه‌ای نامه‌ای ساختند و مهری زیر آن قرار دادند و آن را به نام فرمان جدید جانشینی برای حاج آقا محمد، و پس از رحلت رحمتعلیشاه به دست ایشان دادند. اما این اجازه خالی از اشکالات فراوان نیست.

۱- در فرمان جانشینی حضرت سعادتعلیشاه به تصریح آمده است:

فقراى سلسله عليه نعمه‌اللهيه هم از اطاعت و انقياد ایشان خود را معاف ندارند و مردود ایشان را مردود فقير (=رحمتعلیشاه) و مقبول ایشان را مقبول فقير بشمارند.

براین مبنا هرکسی که با حضرت سعادتعلیشاه مخالفت نماید مخالف حضرت رحمتعلیشاه خواهد بود، از آنجا که بی‌اعتنایی به فرمان رحمتعلیشاه سبب نقض بیعت ایشان و خروج از سلک فقر می‌شود، فلذا همه کسانی که با حضرت سعادتعلیشاه پس از رحلت حضرت رحمتعلیشاه بیعت نمودند، در اساس فقر آنان نیز اشکال است، تا چه رسد به مطالب دیگر!

بر همین اساس- چنان که حاج آقا میرزا حسن صفی نیز بعدها عنوان کردند جناب سعادتعلیشاه به مخالفان می‌فرمود یا فرمانی بالاتر از فرمان جانشینی که به نام من صادر شده ارائه دهید، یا تسلیم ولایت من شوید، یا مردود من و حضرت رحمتعلیشاه خواهید بود.

۲- اجازه صادره برای حضرت سعادتعلیشاه به خط حضرت رحمتعلیشاه است، و با خطوط دیگر آن جناب که در سایر مراسلات از ایشان برجا مانده و هم‌اکنون در دست است- و گراور آنها در این مقدمه به نظر خوانندگان رسیده- عینا تطبیق می‌کند و بر اساس نظر کارشناسان رسمی خط جناب آقای مرتضی خان عبدالرسولی از نظر فنی به طور قطع و یقین خط خود رحمتعلیشاه می‌باشد و به دست و خامه ایشان نگاشته شده، حال آن که خطی که فرمان ساختگی حاج آقا محمد شیرازی با آن نوشته شده با این خط تفاوت‌های تعیین کننده‌ای دارد و مسلماً از حضرت رحمتعلیشاه نیست و این امر را گزارش کارشناس رسمی خط تایید می‌نماید.

نکته جالب آن که حتی همه طرفداران حاج آقا محمد شیرازی- دیروز و امروز- اذعان دارند که فرمان حضرت سعادتعلیشاه به خط خود رحمتعلیشاه نگاشته و در این امر جای بحث نیست، اما به نظر کارشناس خط و به نظر هر محقق بی‌غرضی بلافاصله مشخص می‌شود که خط فرمان معجول غیر از خط خود حضرت رحمتعلیشاه است.

۳- در متن اجازه نامه و وصیتنامه ساختگی، مطالبی درج شده که برهان متین و قرینه مبینی بر ناآشنایی نویسنده این فرمان با اصطلاحات عرفانی می‌باشد، و لذا مفاد آن و ترکیبات کلمات آن به فرامین حکومتی شباهت بیشتری دارد، تا به فرمان خلافت از جمله نویسنده از طرف حضرت رحمتعلیشاه نوشته است:

... عم اکرم امجد جناب حاج آقا محمد به کمال آراسته و از جوامع نقائص پیراسته‌اند و شایستگی این امر را بر وجه



کمال دارند و بهتر از ایشان متصور نیست!!! جمیع اخوان باید ... امتثال اوامر جناب عم امجد حاجی آقا محمد را بر خود لازم بشمارند و به هیچ وجه خلاف فرمان ایشان را جایز ندانند!

نامه جناب رحمتلی شاه بجناب سعادتلی شاه



رست علی شاه

سلام الله علیهم و آلهم و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام  
 سلام بر من و بر من و بر من مسیح  
 از جانب حضرت زین العابدین علیه السلام

استغفار مجبور و مستجاب به رحمتی که پس از رحمت ایمان برای جناب مشرف علی شاه بردند

مجلس دستخط حضرت رحمتلی شاه از بر صدر فرمان مطاع طلیح حضرت سعادتلی شاه به تاریخ ۱۲۷۶ ق

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره

بسم الله الرحمن الرحيم و بقره



متن همان دستخط که بصورت بزرگتری چاپ شده است



پیداست که قطب زمان هرگز جانشین خود را بر حسب تخمین و تصور و خیال و گمان تعیین نکرده و نمی‌نماید تا بنویسد ... بهتر از ایشان متصور نیست ...! بلکه غالباً چنین جملاتی در فرامین ارشاد مندرج است:

... به اشاره الهی فرزند مشارالیه را اجازه فرمودیم که بندگان خدا را به خدا دعوت و دلالت کند. سیل همگان آن که وی را در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و دست وی را دست این فقیر دانسته و با او بیعت و انابت کنند (نقل از فرمان خلافت جناب شیخ سیدمحمد لاهیجی که به خامه حضرت شیخ سیدمحمد نوربخش در قرون نهم هجری شرف صدور یافته است)

زمان من منتقضی شد، و امر مفوض است من الله به جناب مستطاب حاج شیخ محمدحسن صالحعلیشاه (اشاره به رحلت قریب الوقوع و اعلام به جانشینی، که توسط حضرت نورعلیشاه ثانی نگاشته شده است) از جانب دیگر رابطه مرشد زمان و خلیفه او رابطه نبوت معنوی است، یعنی نسبت مرشد با جانشینش نسبت پدر و فرزندی است زیرا به حکم آیه شریفه افمن كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نورا يمشي به في الناس وى به سبب ارشاد کامل از منیت و نفسانیت مرده و طفل قلب که فرزند مرشد است در وجود او متولد شده و سراسر پیکر او را فراگرفته و به همین سبب در فرامین ارشاد قید می‌شود فرزند ارجمند را به دلالت بندگان خدا معین فرمودیم، و مقصود از این اشاره، اشاره معنوی است. حال آن که در فرمان کذایی درج شده عم اکرم امجد!!! بهتر از ایشان متصور نیست، و این امر ناآشنایی نویسنده را با قضیه نشان می‌دهد.

۴- آخرین اشکال بزرگ سند مجعول آن است که فاقد لقب طریقتی است در صورتی که بزرگان طریقت معمول داشتند که برای هر یک از ماذونین لقبی تعیین نمایند و در فرمان جانشینی صحیح صادره به خط حضرت رحمتعلیشاه، حاج آقامحمد کاظم تنباکو فروش اصفهانی ملقب به لقب طریقتی سعادتعلیشاه شده‌اند.

### حضرت سلطانعلیشاه گنابادی

حاج آقا سلطان محمد فرزند ملاحیدر محمد در سال ۱۲۵۱ هجری قمری در بیدخت گناباد خراسان تولد یافت. پدر ایشان در این اوان برای تجدید عهد فقری به خدمت حضرت حسینعلیشاه اصفهانی رفته بودند، اما از این سفر هرگز مراجعت نفرمودند، فلذا جناب سلطانعلیشاه از ابتدای طفولیت یتیم گشتند و تحت سرپرستی مادر بزرگوار خویش رشد و نمو نمودند. بالاخره پس از تحمل دوران دشوار تنگدستی در عین تعفف در سن هفده سالگی آغاز به تحصیل علوم دینی نموده و مدتها در محضر جناب حاج آقا ملاهادی سبزواری حکیم اشراقی بزرگ ایران (متوفی به سال ۱۲۸۹ هجری قمری) تلمذ می‌نمودند تا آن که به اشاره ایشان رهسپار ملاقات حضرت سعادتعلیشاه شدند، و اتفاقاً در شهر سبزوار در کاروانسرای با ایشان برخورد کرده و در همان لحظه نخستین ربوده و مجذوب ایشان گشتند و بالاخره در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در اصفهان به دست ایشان مشرف به شرف فقر شده و زیر نظر ایشان به سلوک سرگرم گشتند، و پس از تکمیل نفس از جانب ایشان ملقب به لقب سلطانعلی و مجاز در تعلیم اوراد شفاهی شدند. در سال ۱۲۸۴ هجری قمری پس از سفر به عتبات دوباره به خدمت مرشد بزرگوار شتافته و تصفیه باطن را به کمال رسانده و فرمان ارشاد و خلافت کلیه را از دست ایشان دریافت نمودند. ایشان پس از ارتحال حضرت سعادتعلیشاه و بنا به وصیت حضرتشان در سال ۱۲۹۳ هجری قمری در مسند ارشاد متمکن شده و ۳۴ سال تمام به کار هدایت عباد اهتمام ورزیدند. در زمان ایشان که جامع ظاهر و باطن و از عظام مجتهدان عصر خویش بشمار می‌رفتند کار فقر و عرفان عروج یافت و به اوج رسید و همین امر کینه حاسدان و معاندان را برانگیخت و آنان را به توطئه‌گری علیه جان عزیز ایشان وادار نمود. جنابشان در سال ۱۳۰۵

هجری قمری به زیارت خانه خدا رفته و در طول راه با بسیاری از علماء ایران و عراق و حجاز ملاقات و صحبت نمودند و دوباره در گناباد استقرار جستند. بالاخره در سحرگاه ۲۶ ربیع‌الاول سال ۱۳۲۷ هجری قمری مطابق ۲۹ فروردین ماه ۱۲۸۸ خورشیدی هنگامی که جنابشان برای وضو لب جوی آب باغچه منزل مسکونیشان تشریف برده بودند چند تن از جانیان بالفطره به دست ناپاک خویش ایشان را مخوقاً شهید نمودند، و به این ترتیب حضرتشان در سن ۷۶ سالگی از این دنیای دنی به جهان باقی شتافتند. مزار عالیقدر حضرتشان در بیدخت زیارتگاه اهل دل است.

از میان تالیفات متعدده حضرتشان مانند سعادتنامه، ولایتنامه، بشاره‌المومنین، تنبیه‌النائمین، مجمع‌السعادات، ایضاح و توضیح (شروح عربی و فارسی کتاب باباطاهر عریان)، تفسیر قرآن ایشان به نام بیان‌السعاده به زبان عربی کتابی جامع بین تنزیل و تاویل است و چنان که می‌گویند تفسیرالسلطان سلطان‌التفاسیر است، و جناب آیت‌الله حاج آقا سید روح‌الله الموسوی الخمینی نیز در آن مقدمه تفسیر سوره الحمد از اهمیت این تفسیر سخن رانده‌اند.

### **جناب حاج آقا ملاعلی نورعلیشاه گنابادی**

حضرتشان در سال ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر گناباد چشم به جهان گشوده و تحصیلات عربیه و دینیه را در کوتاه مدتی تحت نظر والد ماجد خویش به اتمام رساندند و پس از آن دفعتاً در سال ۱۳۰۰ هجری قمری از خراسان راهی ترکستان و افغانستان و هندوستان و کشمیر و حجاز و عراق و یمن و مصر و شامات و ممالک عثمانی و دیگر کشورهای اسلامی شدند و با بزرگان فرق و مذاهب مختلفه معاشرت نموده و از عمق عقاید آنان کسب آگاهی می‌نمایند. سرانجام در شهر کربلا جناب حاج شیخ ملاعبدالله حائری رحمتعلیشاه به فرمان حضرت سلطانعلیشاه یکی از فقرای بافراست را به جستجوی ایشان فرستاده و پس از یافتن جنابشان ایشان را متقاعد به بازگشت به گناباد می‌نمایند. به این ترتیب جناب حاج آقا ملاعلی ابن سلطانعلیشاه در سال ۱۳۰۷ به وطن مالوف و مسقط‌الراس خویش مراجعت نمودند و در اندک زمانی زیر نظر پدر بزرگوارشان به ریاضت و سلوک پرداختند. حضرت سلطانعلیشاه در رمضان ۱۳۱۴ به بیماری سختی دچار آمدند و در همان احوال فرمان صریح و منصوص جانشینی خویش را به نام فرزند ارجمند صادر و ایشان را به لقب فقری نورعلیشاه ملقب ساختند. حضرت نورعلیشاه در سال ۱۳۱۷ هجری قمری به فرمان پدر بزرگوارشان راهی خراسان و در سال ۱۳۱۸ هجری قمری راهی زیارت خانه خدا شدند و پس از رحلت پدر والامقامشان ده سال تمام در مسند قطبیت دچار زحمت عوام و آزار و اذیت معاندان فقر و عرفان بودند، و بارها توطئه‌هایی از سوی کورباطنان علیه جان عزیز ایشان طرح شد، ولی چون مقدر نبود موثر نیفتاد، تا آن که جنابشان به سبب دعوت ماشاءالله یاغی کاشی به جانب کاشان حرکت فرمودند و در آنجا به سبب شرب قهوه مسموم، سخت رنجور گشتند و سریعا به جانب تهران مراجعت نمودند و در طول راه در ناحیه کهریزک جان به جان آفرین سپردند. شهادت ایشان در سال ۱۳۳۷ هجری قمری واقع شد و مدفن ایشان در صحن امامزاده حمزه در جوار حضرت سعادتعلیشاه می‌باشد. از آثار قلمی حضرتشان می‌توان از کتاب مستطاب رجوم‌الشیاطین و نیز صالحیه یاد نمود. کتاب صالحیه در مسائل حکمت اشراق تالیف شده و تمام اسرار هستی و حضرت نقطه در آن به شیوه رمز بیان گردیده است. حضرتشان در این کتاب از جمله فرموده‌اند که اگر چشم بینایی وجود داشته باشد انگشتی را که حضرت مولاعلی علیه السلام در حال رکوع بخشیدند می‌توان همین امروز در دست آن مسائل مشاهده نمود.

### **حضرت آقای حاج آقا شیخ محمدحسن صالحعلیشاه**

حضرت حاج آقا شیخ محمدحسن صالحعلیشاه در سال ۱۳۰۸ هجری قمری مطابق با تیرماه ۱۲۷۰ خورشیدی متولد

گردیدند و در سال ۱۳۲۹ در سن بیست و یک سالگی پس از تحمل ریاضات فراوان اضطراری و اختیاری و اتمام تصفیه باطن تحت ارشاد پدر بزرگوارشان به فرمان ایشان مجاز در ارشاد و ملقب به لقب فقری صالحعلی شاه گردیدند، اتفاقاً روز اعلام اذن ارشاد ایشان مصادف با روز مجازات الهی تمام قتله کفره‌ای بود که دست ناپاک خود را به خون مطهر جد امجد ایشان حضرت سلطان‌علیشاه دراز نموده بودند و لذا فقرا در این روز به دو جهت شادمان بودند و به درگاه حق تعالی سپاس می‌نهادند. حضرتشان در سال ۱۳۳۷ هجری پس از رحلت پدر بزرگوارشان در سن بیست و نه سالگی بر کرسی ارشاد جلوس فرمودند و قریب چهل سال تمام به برافروختن مشعل عرفان و رونق‌بخشی مجلس سوخته جانان اشتغال ورزیدند و سرانجام در سال ۱۳۸۶ مطابق شش مرداد ماه ۱۳۴۵ شمسی به سرای باقی رو نمودند و عالمی را در فراق خویش مصیبت زده ساختند. پیکر پاک ایشان در مزار سلطانی در جوار مرقد جد امجدشان حضرت سلطانعلی شاه به خاک سپرده شد و محل یاد شده که شامل قبه و بارگاه و برج ساعت و مشتمل بر چند صحن و مشرف به شهر گناباد است قبله عاشقان جهان می‌باشد. از آثار مکتوب حضرتشان کتاب مستطاب پند صالح می‌باشد که در عین اختصار و کوتاهی دستورالعمل جامع و کافی و شافی روندگان طریقت بلکه عموم مسلمین است.



ساقی رحیق نیستی، هادی طریق مستی، دائر مدار قوس هستی، عارف عالیمقدار و مجتهد بزرگوار،  
حضرت قطب‌العارفین و کھف‌السالکین و غوث‌المستوحشین جناب سلطانحسین تابنده گنابادی  
رضاعلیشاه دامت کراماته

روح پاکی است نور تابنده      نفس او مرده و دلش زنده (شاه نعمت‌الله ولی ماهانی)

حضرت سلطانحسین تابنده در ذیحجه سال ۱۳۳۲ هجری قمری مطابق آبان مه ۱۲۹۳ هجری شمسی از کتم غیب خیمه در عالم ملک زده و پس از اتمام تحصیلات صوریه از قبیل علوم دینیه و فراغت از اخذ دانشنامه‌های علمی و تحصیل درجه اجتهاد از دست عظام مجتهدان عصر خویش در سال ۱۳۷۹ هجری قمری اسفار اربعه باطنیه را تحت ارشاد مربی کامل حضرت صالحعلیشاه به اتمام رسانده و اطوار سبعه قلبیه را پیموده و از ید مبارک ایشان فرمان صریح ارشاد و حکم جانشینی را در دو نوبت دریافت نموده و از سوی حضرتشان بنا به الهام ربانی ملقب به لقب فقری رضاعلیشاه گشته و بعد از ارتحال حضرت والد ماجدشان جلیس مسند ارشاد شد و چتر ولایت را بر سر سالکان و طالبان و آملان و عاشقان و محبان گسترده‌اند. اگرچه بر حسب باطنی خورشید وجود ضیاء گستر ایشان جهانی را به انوار خویش منور و جویندگان سوخته جان را از بطن صحاری ظلمانی به جانب چشمه‌های جوشان حیات جاودانی راهنمایی و هدایت می‌نماید، اما بر حسب ظاهر نیز از ایشان تالیفات بسیاری در دست اهل تحقیق است از جمله رساله علمی ایشان در دانشسرای عالی تحت عنوان فلسفه فلوطین رئیس نوافلاطونیان اخیر با مقدمه مرحوم دکتررضا زاده شفق در سال ۱۳۲۷ به چاپ رسیده و نیز کتاب تجلی حقیقت در اسرار کربلا در شرح رموز واقعه حسینی در سال ۱۳۱۷ هجری به حلیه طبع آراسته و در سال ۱۳۱۹ تجدید چاپ شد و نیز کتابهای سه گوهر تابناک از دریای قرآن مجید و شرح عرفانی سه داستان از قرآن مجید و نیز حاشیه و توضیح و تکمله کتاب تنبیه‌النائمین با عنوان ساله خواب مصنوعی و بسیاری کتب دیگر. اما مهمترین اثر تحقیقی حضرتشان کتاب مستطاب نابغه علم و عرفان است که با دقت بسیار در شرح وقایع و سوانح زندگانی حضرت سلطانعلیشاه گنابادی قدس سره‌العزیز به رشته تحریر درآمده است. امروزه مجالس فقری از یمن وجود و حضور باهرالنور ایشان در ایران و اقصا نقاط جهان زیب و زینت فراوان دارد و اهل دل حلقه ارادت ایشان را در گوش کرده‌اند و به زبان حال می‌گویند:

بگو به خادم جنت که خاک این مجلس      به تحفه بر سوی فردوس و عود معجر کن



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

رضایا رضوانا به در رسیده که آید بود که لطف الهی در پیشگاه تو  
و حکمت جلیق تمام راه وصول سفیر فرزده در برایت و نفعت بسیار است  
که در لطف داشته و سبب نجات و کامرانی فرستاده ما در دعوت خود  
و حیرت بر حسب در معرفت آرا را در قطع رشته بر ابید و صد بعد  
بر سبب ظاهر سپرده و آید تمام ما که در اوقات در و صبا او در بر  
و در ناخفت امام علیه السلام نیز ما برین دایت و دولت در در بر  
و طریقت به ذات خلق منوال بعد و در ایران که در شنه صبر و سبب  
مراقبه این فقره در صبا کسینا ه عفرانه فقره و به اطلاع حکرم  
طریق و حوطلان راه کجسته سیرم که در هسته بسته که از این دو  
سیر فقیر و اندازت فقره حکرم و در حکرم قره عین فقره  
حج سلطان بنی به صبا عین ایامه و سیر از سبب این صبر و سبب  
کجه به عینه منحه طاعت نه حکرم فقره کجسته پر و کسینه طاعت  
و نماند ورد و قبول و زده و قبول فقره ما رزق سبحان  
و انما الایمان

فرمان مبارک حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده رضا علی شاه دام ظلّه المالی

سلسله اجازه نورعلیشاه مطابق آنچه در آخر کتاب صالحیه تألیف ایشان به خط مبارک جناب صالحعلیشاه مندرج است.

### فصلنامه المؤلف

تجلی شاه رسیده بزرگ درجه و رضا علی شاه مسموم علی شاه که خلیفه مکنان بود در  
 دران پس از ایشان نور علی شاه رحلت نمود و خلیفه نور علی شاه که تجلی شاه  
 بود خلاف بالاعتقاد رضا جلشاه و فاضل و رضا علی شاه خلیفه شیخ غفر العین  
 و کنی و آنجا به شیخ محمد و کنی و آنجا به خلیفه برشت و پس از آن مات آنجا  
 خلیفه بیست و هفتم کمال الدین حبیب الله ثانی و آنجا به خلیفه برشت کمال الدین ثانی و آنجا  
 خلیفه برشت و کمال الدین ثانی و آنجا به خلیفه برشت کمال الدین ثانی و آنجا  
 اول و آنجا به خلیفه برشت کمال الدین اول و آنجا به خلیفه برشت کمال الدین  
 الدین و آنجا به خلیفه و الدخوشه سید محمد علی کرمانی و آنجا به خلیفه عیون  
 الدین شیخ عیون حاجی و آنجا به خلیفه حاج بربرین و آنجا به خلیفه شیخ کمال  
 کونق و آنجا به خلیفه شیخ ابو القاسم و آنجا به خلیفه شیخ ابن دین مغربی و آنجا به خلیفه  
 شیخ ابوسعود اندلسی و آنجا به خلیفه شیخ ابوالبرکات و آنجا به خلیفه شیخ ابوالفضل  
 و آنجا به خلیفه شیخ احمد غزالی و آنجا به خلیفه شیخ ابوبکر سنبل و آنجا به خلیفه شیخ ابوالکمال  
 کورگانی و آنجا به خلیفه شیخ ابوطهوان مغربی و آنجا به خلیفه شیخ ابوعی کاتب آنجا  
 خلیفه شیخ ابوعلی رودباری و آنجا به خلیفه سید الطاهر و آنجا به خلیفه شیخ ابوعلی عبید  
 بنهدادی و آنجا به خلیفه شیخ سری و آنجا به خلیفه شیخ معروف کرخی و آنجا به  
 روایت کمال باقیه من الصادق کمال دعوت و طریقت مضمون ام السلا  
 از جانب امام رضی عنین علی بن موسی الرضا و در آن بودن و نوشن او در  
 و هم دادن و نیز نقل سزاگفت خطاب با ایشان معروف است و کرامات سزار  
 ایشان بسیار است و اگر چه اول ابن سلا حضرت معروف است که اول آنهاست  
 بود و اوصاف او در روایات کثرت که گواهی است و خلیفه خلیفه سری و آنجا  
 کمال معروف و سری در جوه اند و ظهور آنها بودند و خلیفه از رحلت امام حسن علیه  
 و غیب جانت و الهام غیب ظاهر گشت و کمال ابو خلفان داشتند که بخار  
 بود و دیگری محمودند

و نشن در نامه صاحب اینده با اجازه تساوت و اصلاح لغات است  
 و سلسله شیخ اجازه ره است و جهت و هدایت معجزه سلسله است تا خلیفه اول  
 و سلسله غفری بن حبیب با طریقی است غیر خلیفه حضرت و الهام خلیفه الهام  
 و الخلیفه لافد البحر فی العون الخلیفه و الخلیفه فی البحار الخلیفه الحاج فاضل محمد  
 الخلیفه باقیه جلشاه و صورت فرزان که برای این ضعیف نوشته است که  
 بنما است ذکر بنام **بسم الله الرحمن الرحیم**  
 پوشیده ماند که هر یک از اولیای خطا برادران جانت و بعد از مات خلیفه بود  
 لازم که ریشه دعوت منقطع نشود که در تمام ارض و در همه ازمان حکم با آنها از  
 شیخ ما از آن جاری باشد لهذا درین فرودمان که این ضعیف سلا محمد بن  
 که بر منصب رشادگی بوده و سلسله علیت خایه نعمت الهیه لا رست که هر یک  
 خیر را که آثار کمال و تکمیل از ناصبه وجود او بود باشد بر منصب رشادت و خیر  
 و در زمان مساوت اقران جناب نور محمد معظم نهایی مدبر بر اینست  
 و نظر تکمیل نمودند آنجا نور محمد کرم حاجی طاعلی را بر منصب رشادت و سزاوار  
 نموده و جمیع آنچه با این ضعیف اردو قبول فرمود و تربیت شیخ و ابوالفضل  
 و غزل نهادند با آنجا به اصح جاه بود و چون اشارت عیون است و بود درین با  
 اما انبیرار و ادب است تا شیخ یازدهم شهر رمضان المبارک است و آنجا  
 هر یک از زهران که تمام و مرتبه یافته و تمام فرستادند و با آنجا به  
 گفته اند آنجا بر این غیب بود و غیب بود که آنجا به خلیفه شیخ  
 الدین حاجی و امامه کمال مصنفالی غیب بسا و علی شاه و آنجا به خلیفه حاجی  
 میرزا بن العابدین افامیرزا لوجک نیز از بنی باب الصمد غیب بر علی شاه و آنجا  
 خلیفه حاجی میرزا بن العابدین شروانی غیب بر علی شاه و آنجا به خلیفه حاجی  
 محمد میر که در ایگی آمدنی غیب مجذوب علی شاه و آنجا به خلیفه شیخ محمد حسین مصنفالی  
 غیب بر علی شاه و آنجا به خلیفه لاجورد علی اصنفالی غیب بر علی شاه و آنجا به  
 سید مصطفی شاه و آنجا به خلیفه رضا علی شاه که کنی و غیب پس از رضا علی شاه

و خلیفه حضرت آقای نورعلیشاه فرزند برومند ایشان حضرت آقای صالحعلیشاه و خلیفه ایشان مولانا المعظم جناب آقای

حاج سلطانحسین تائبند رضاعلیشاه می باشند.

## بسم الله الرحمن الرحيم

## مقدمه چاپ

و هو الهادي الي الطريق القويم و الصراط المستقيم پس از ستایش خداوند یکتا و درود بر روان پاک قافله سالار کاروان سلوک سیاح عالم ملک و ملکوت و غواص دریا‌های جبروت و لاهوت، خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پس از او پیشوای عرفاء علی مرتضی و یازده نفر جانشینان آن زبده اصفیاء علیهم آلائ التّحیه و الثناء.

**و بعد:** گردش و سیاحت در عالم آفاق برای کسیکه جوایای راه حق و حقیقت بوده و در طلب کمال نفس باشد بسیار مفید و پسندیده است، زیرا در سفر بلاد باطبقات مختلفه و افراد متفاوته بشر آشنا شده و بحالات و روحیات و عقائد آنان آگاه گردیده و اضافه بر تحقیقات علمی بروش های مذهبی مختلفه هم پی میرد و حق را از باطل جدا میکند، بلکه برای کسیکه جوایای خدا باشد مشاهده موجودات مختلفه و عجایب خلقت او را بصانع راهنمایی میکند که انّ فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لا ولی الا بآب:

هر ورقش دفترست معرفت کردگار      برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر یک از موجودات جهان آفرینش از آسمان و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و کوه و دریا و غیر آنها برای شخص کنجکاو هادی بسوی خدا و دلیل بر عظمت خالق آنهاست که سالک راه را کمک بمعرفت معبود حقیقی میکند: ستریم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق:

خبرداری که سیاحان افلاک	چرا گردند گرد مرکز خاک	چه میجویند ازین منزل بریدن
چه میخواهند ازین محمل کشیدن	درین محرابگه معبودشان کیست	وزین آمدن مقصودشان چیست
همه هستند سرگردان چو پرگار	پدید آرندۀ خود را طلبکار	

سیاحت آفاق برای انسان اگر هم خود را فقط مصرف ظاهر آن قرار نداده و بتفریح و تفرّج اکتفا نکنند، سیاحت درونی و سیر انفسی و حرکت از حسیض نفسانیت بسوی کمال انسانیت کمک میکند و دانش او را هم زیاد مینماید و حدیث شریف: اطلبوا العلم ولو بالصّین نیز لزوم سیر و حرکت را در طلب علم هر چند به مسافتهای بعیده باشد میرساند، از اینرو امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده:

تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فواید  
تفرّج هم واکتساب معیشه و علم و آداب و صحبه ماجد

یعنی از وطن دوری نموده و برای طلب کمال مسافرت نما که در آن پنج فایده است؛ یکی آنکه باعث از بین رفتن کدورت و غصّه و زحمت میشود دیگر برای کسب وسیله معاش کمک میکند و نیز باعث فراگرفتن دانش و ادب شده و نون درک خدمت بزرگان را نیز نصیب مینماید.

ازینجهت غالب بزرگان و همچنین رجال علم و ادب بمسافرت و سیاحت پرداخته و در سفر باندوختن کمال و علم و ادب موفّق شده‌اند، و عرفاء و فقهای اسلام و تشیع هم برای طلب کمال رنج سفر را بر خود هموار نموده مسافرت نمودند چنانکه بیشتر فقهای شیعه مانند شیخ طوسی و خواجه نصیرالدین طوسی و شهید ثانی و غیر آنان بلکه اکثریت قریب بعموم

همین رویه را داشتند، عرفاء نیز مانند ابراهیم ادهم و حضرت شاه نعمه‌الله ولی در بیشتر ممالک اسلامی سفر نموده و با بزرگان آشنائی پیدا کرده و کسب کمال نمودند، جد بزرگوارم جناب حاج ملا علی نورعلیشاه ثانی فرزند جناب حاج ملا سلطانمحمد سلطانعلیشاه نیز هفت سال تمام برای تحقیق مذهب و راه حق بسیر و سیاحت در کشورهای اسلامی پرداخته و بیشتر بلاد اسلامی را گردش نموده و با رؤسای مذاهب مختلفه آشنائی پیدا کرد و از عقاید و آداب آنان آگاه گردید و پس از هفت سال بموطن اصلی نزد پدر بزرگوارش برگشت.

یکی دیگر از بزرگان عرفاء، نیز که سالها گردش و سیاحت آفاق نموده و رنجهای بسیاری متحمل گردید جناب عارف ربّانی و عالم صمدانی حاج میرزا زین‌العابدین شیروانی بود که بیشتر عمر خود را در مسافرت گذرانیده، و بالاخره بر حسب امر مرشد خود جناب مجدوبعلیشاه در شیراز سکونت نمود و در نتیجه و بهره صوری مسافرت‌های عدیده خود را بصورت سه جلد کتاب بسیار نفیس **بستان‌السیاحه، ریاض‌السیاحه، حدائق‌السیاحه** برای استفاده دیگران بطالبین و جویندگان عرضه فرمود.

آنجناب از بزرگترین عرفای ایران بود و نام و شهرت ایشان زبانزد خاصّ و عام و مقامات علمی و مراتب عرفانی ایشان مشهور بین همه عرفاء و علماء است، آنجناب اله شَمَاحی (بشین معجمه مفتوحه و میم مشدّده و خاء معجمه مکسوره و یاء) که یکی از توابع شیروان آذربایجان کنونی شوروی است بوده و شیروان بکسرشین و سکون راء بدون یاء از شهرهای آذربایجان شوروی است که در آنزمان جزء ایران بوده.

تولد آنجناب در نیمه شعبان مصادف (عید میلاد حضرت حجّة عجل الله فرجه) سال ۱۱۹۳ هجری در آن قصبه اتفاق افتاده، پدرش ملا اسکندر در رشته روحانیت وارد و از علماء مورد وثوق اهالی بود جنابش در پنج سالگی در خدمت پدر و بستگان بعراق عرب مشرف شده و در کربلا مجاورت اختیار نمود، و در همان موقع نزد پدر شروع بفراگرفتن خط و خواند قرآن و کتب نموده بتدریج مدارج ترقّی را پیمود و تا هفده سالگی بتحصیل علوم متداوله دینیّه و حکمت و غیر آنها مشغول ریاضت گردید، سپس خدمت علماء بزرگ مانند مرحوم آقا محمدباقر بهبهانی و میرسید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و آخوند ملا عبدالصمد همدانی و سیدمهدی نجفی و حاج میرزا محمد اخباری، و عرفای بزرگ مانند سید معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی و حسن مست هندی و رضاعلیشاه هروی و دیگران رسید و خدمت اهل عرفان را پسندید و ربوده آنها شد، و بوسیله حضرت نورعلیشاه تلقین ذکر و فکر یافت و در وادی سلوک قدم نهاد، سپس در سال ۱۲۱۱ برای تکمیل سیر آنفس و سیاحت باطن و عوالم روحی تصمیم بسیر آفاق و سیاحت بلاد و درک خدمت رجال علم و معرفت گرفت و شروع بسیاحت نمود، و در هر شهر و آبادی که رسید از بزرگان آنجا ملاقات نمود و استفاده علمی یا روحی برد و با صاحبان مذاهب مختلفه معاشرت نمود و بعقاید آنها آگاه گردید و بواسطه ذهن نقّاد و طبع و قادی که داشت آنچه می شنید و میدید بخاطر می سپرد و در ضمن بتکمیل معلومات خود میپرداخت، و مدت بیست و هشت سال بطوریکه در کتاب **کشف‌المعارف** مینویسند در ممالک اسلامی و بعض ممالک دیگر گردش نمود ولی بعداً نیز از گردش و سیاحت باز نایستاد و مدتها در ایران و بلاد مختلفه سیاحت مینمود، و از موقعیکه وارد ایران شد گرفتار اذیت و آزار و شکنجه دشمنان طریقت و عرفان و ظاهرینان بی‌بنیان گردید و برخلاف بلاد خارجه ایران که در همه جا مورد اعزاز و احترام بود و حتی رجال و سلاطین نیز مشتاق ملاقاتش بودند و حتی در اسلامبول از طرف خلیفه عثمانی خواهش شد که در همانجا توقف کند و قبول نفرمود، در ایران بواسطه اغراض مغرضین و عناد مخالفین که همواره و در هر زمان با بندگان خدا و مقرّبان درگاه او دشمنی میورزند با آنجناب نیز بنام فقر و تصوّف مخالفت نمودند و او را از

شهرها اخراج میکردند! که خائفاً یترب مجبور به مهاجرت میشد، ابتداء پس از مراجعت از سفر ممالک خارجه در سال ۱۲۲۹ بطهران آمد و جمعی از دوستان حقیقت و پیروان طریقت در محضرش حاضر شده و این امر باعث حسد اهل ظاهر گردید و نزد سلطان سعایت نمودند، و سلطان ایشان را احضار و سئوالاتی نموده جواب کافی شنید، و چون خیلی ظاهریین و پیرو ظاهرینان بود با آنحضرت مخالفت نموده بر ایشان تنگ گرفت که مجبور بترک طهران گردیده به شیراز و سپس کرمان رفت، و در آنجا نیز گرفتار بدرفتاری حکومت گردید، و بر حسب امر مرشد و پیشوای خود جناب مجدوبعلیشاه همدانی به شیراز رفت و در سال ۱۲۳۵ متأهل گردید و در همانجا حسب الامر سکونت گردید، ولی در آنجا هم ظاهریین باخراج ایشان فتوی دادند لذا باصفهان آمد و سپس مراجعت به شیراز نموده خانواده خود را برداشته بقصبه قمشه (شهرضای کنونی) که نزدیک اصفهانی است آمد و بیست ماه در آنجا سکونت داشت و کتاب ریاض السیاحه را تألیف نمود، ولی حاکم آنجا قاسم خان قاجار نیز زندگی را بر حضرتش دشوار نموده و ایشان را اخراج کرد! و مجدداً بطور اجبار به شیراز آمد ولی در آنجا نیز خیلی رنج و اذیت کشید و اخراج ایشان را از شیراز خواستار شدند! که حضرتش خیلی متأثر و دلگیر و نالان گردیده و بالاخره ناله آن مردخدا اثر کرد و در جمعه ۲۷ شوال ۱۲۳۹ زلزله بسیار شدیدی در شیراز آمده و بیشتر ساختمانها را ویران و زیر و رو کرد و جمع کثیری هم تلفات داد، بطوریکه مینویسند به پول آن زمان سه کرور تومان خسارت رسید، ولی در آن سنگدلان اثری نمود، و آنجناب را با حال بیماری و ناتوانی از شهر اخراج نمودند! گوئیا پنبه غفلت گوش آنها را کر و غبار قساوت چشم آنها را کور نموده بود! چنانکه خودمان در همین دوره زلزله خانمانسوز اخیر گناباد که در روز شنبه ۶ جمادی الثانیه ۱۳۸۸ مطابق نهم شهریور ۱۳۴۷ اتفاق افتاد و منجر به تلفات زیاد و خسارات بسیاری گردید، معذک بعض اشخاص بجای آنکه متنبه شوند و بفکر خدا و دین و مرگ بیفتند و دست بدامن اولیای خدا بزنند قساوت آنها افزونتر شده و اعمال خلاف و حرص و طول امل آنان زیادتر گردید

**نعوذبالله من شرالنفس و الشیطان!**

جنابش پس از رحلت جناب مجدوبعلیشاه که در ۲۲ ذی القعدة الحرام سال ۱۲۳۹ در تبریز براثر مرض وبا اتفاق افتاد بجانشینی ایشان برمسند ارشاد در سلسله نعمت اللّیه متکی گردید، و بطوریکه مرحوم آقای میرزا علی صدرالعرفاء فرزند آن بزرگوار در یادداشتهای خود مرقوم داشته و فقیر در جُنگ خطی مرحوم آقای دکتر علی نور (نورالحکماء) دیدم جناب مجدوبعلیشاه همانطور که در بستان نیز مرقوم شده قبل از رحلت خود شرحی بجناب مستعلیشاه بشیراز مرقوم داشته و اشاره نموده بودند که؛ رحلت فقیر نزدیک شده و بر حسب امر در عقب نمازهای پنجگانه میخوانم: **اللهم انی أسئلك الرّاحه عندالموت و العفو عندالحساب** ملاقات شما لازم است، جناب مستعلیشاه فوراً از شیراز بطرف بیوک آباد از دهات همدان که مسکن جناب مجدوبعلیشاه بوده حرکت نموده و به زیارت ایشان نائل شده بجانشینی تعیین گردید، و فرموده بود اجل من نزدیک شده بعد از من باید متوجه فقرا باشی و مراقبت احوال درویشان باشی و محبت خود را درباره دوستان مبذول داری و در تربیت طالبان همت گماری، و دستورات لازمه را طبق آنچه در بستان مرقوم است بایشان داده و ایشان را مرخص نموده، سپس خود بطرف آذربایجان حرکت کرده و در آنجا رحلت فرمود، ولی پس از رحلت ایشان چند نفر از معاریف فقراء با جناب مستعلیشاه شروع به مخالفت نمودند از جمله مرحوم حاج ملا رضا همدانی معروف بکوثرعلیشاه که از دانشمندان بزرگ زمان خود بود باستناد سبقت در اجازه و معاضدت جناب مجدوبعلیشاه از طرف مرحوم نورعلیشاه اول اطاعت از ایشان نموده و خودشان باستناد همان اجازه دعوی جانشینی نمودند، و نیز مرحوم میرزا مسلم ارومی و مرحوم میرزا علی قهفرخی و مرحوم صدرالملک اردبیلی و مرحوم حاج سید حسین راجگوئی طبق

یادداشت‌های مرحوم صدرالعرفاء شروع بمخالفت نمودند، علت عدم اطاعت را نبودن اجازه کتبی برای ایشان می‌گفتند، و این اختلاف باعث تشّت و اختلاف در بین فقراء شده و بالاخره طبق خواهش بسیاری از فقراء تصمیم گرفته شد که مدعیان جانشینی در بیوک آباد در خانقاه ایشان مجتمع شده و مذاکره نمایند که تکلیف فقراء تعیین شود، و حضور جناب مستعلیشاه هم به شیراز عرض شد و ایشان پذیرفتند و بطرف بیوک آباد حرکت نمودند، و حاج سیدحسین راجگوئی که فرد نطّاق سخنور و فاضلی بود و بیش از دیگران هم هتّاکی میکرد بهمراهی میرزا علی قهفرخی بدانجا رفت، و جناب ایشان هم از راه طهران عازم شدند و مرحوم حاج سید حسین جرقویه‌ای نیز که از فقراء بسیار صادق بود در خدمتشان حرکت کرده و از طهران هم مرحوم محمدخان قاجار که از ارادت‌کیشان آنحضرت بوده در خدمت حرکت نموده و در بین راه کرامت هم از آنجناب دیده و بر ارادت و خلوص او افزوده گردید.

پس از ورود به بیوک آباد چند نفر مزبور هم حاضر بوده و جمعی از فقراء هم در آنجا مجتمع شده و چهل روز هم همه روزه مجلس منعقد شده و بمذاکرات ادامه میدادند، شب چهلم محمدخان و جمعی از فقرا در آخر شب خدمت جناب ایشان رسیده و با اصرار و تصرّح استدعا میکنند راضی نشوید بیشتر از این ما خجالت بکشیم و جواب این مدعیان را بدهید، ایشان تبسم نموده فرموده بود فردا بهمتّ اولیاء درست میشود، اتفاقاً روز بعد حاج سیدحسین راجگوئی بیش از هر روز هتّاکی و بی‌ادبی نموده و بایشان توهین نمود و از جمله گفت: حاجی شیروانی ازین فقراء چه میخواهی؟ دست بردار بگذار بزرگان بحال فقراء رسیدگی نمایند، ایشان متغیر شده فرموده بودند خفه شود خبیث، ای بیحیا چهل روز است جسارت میکنی! حاج سیدحسین دفعتاً بلند شده بزمین میخورد بطوریکه سخن گفتن نمیتواند و گویا گلوی او را گرفته فشار میدهند! مجلس منقلب شده همه بگریه میافتند و فریاد **العفو العفو** از همه بلند میشود، و حاج سید حسین نزدیک بمرگ میشود او را خدمت ایشان رسانده و او زانوی ایشان را بوسیده از ته گل بازحمت استدعای عفو کرد؟ ایشان فرموده بودند برخیز ای بیحیا مشروط آنکه بعد از این اینطور جسارت و هتّاکی نکنی، و فوراً حرکت کرده و نهایت ادب را در حضور ایشان ابراز داشت، سپس جناب مستعلیشاه فرموده بودند علتّ چه بود که اینچنین جسارت میکردی؟ اظهار کرده بود که دیگران مرا تحریک نموده و ادار می‌کردند و احتیاج مادی هم ممدّ شد، سپس حال او تغییر کرده و کمال ارادت و خلوص اظهار میکرد وایشان هم برای او مقرّری سالیانه تعیین نمودند، و مرحوم میرزا علی هم که امر برایشان شبه شده بود پس از مشاهده این امر توبه نموده و خدمت ایشان عذرخواهی و طلب عفو کرده و با نهایت خلوص نیت ارادت میورزید و بعداً بلقب ثابتعلی ملقب گردید و اشعاری هم درباره اسامی مشایخ سلسله گفت از جمله گوید:

پیر کامل قطب گردون کمال      مظهر حق مهر دریای وصال      در شریعت پیشوای اهل دین  
در طریقت مرجع اهل یقین      آنکه از جام وفا مست علی است      در گشاد کارها دست علی است  
پیر شد مستعلی‌شاه ولیّ      هست شاه فرد مجذوب علی

که خود دلالت بر عقیده ثابت و ثبات ایمان ایشان میکند ولی مرحوم حاج ملاّ رضا اطاعت ننموده خود دعوی جانشین کرده و خود را بکوثرعلیشاه ملقب گردانید.

آنجناب پس از استقرار در مقام پیشوائی سلسله علیّه نیز در همه مدت گرفتار کید دشمنان بود و مصممّ بودند جنابش را بقتل رسانند که حتی تصمیم گرفت بعتبات مهاجرت نماید ادعای نگذاشتند، تا آنکه در اواخر سال ۱۲۴۹ فتحعلیشاه از دنیا رخت بریست و نوّه او محمدشاه که محرمانه با فقراء ارتباط داشت و بآنجناب ارادت میورزید سلطنت رسید و نسبت بجناب شیروانی بیش از پیش ادب و ارادت اظهار نمود و آنجناب مجدداً در شیراز سکونت گزید و دهی بنام کَشَن از

طرف سلطان تیول ایشان قرار داده شد که سالی هزار تومان عوائد آن بود و مدتی در آنجا استراحت داشت، تا آنکه در سال ۱۲۵۳ تصمیم بزیارت خانه خدا گرفت و عیال را نیز با خود برد و مرحوم حاج محمدتقی بن حاج معصوم در خدمتش بوده و در بین راه مریض شد و روح مقدّسش بعالم قدس پرواز نمود، جسد ایشان را بجده حمل نموده در قبرستان معروف به قبرستان **أمّناحواء** دفن کردند و عیال ایشان را پس از ادای مناسک حجّ به شیراز عودت دادند، آنجناب همانطور که گفتیم در جدّه مدفون گردید و نزد بعضی شهرت دارد که در مدینه منوره دفن شده ولی قول صحیح همانست که در جدّه مدفون گردید.

مدت حیات جنابش درین دنیا شصت سال بود و بطوریکه در یادداشتهای مرحوم آقازاده ایشان آقامیرزا علی ذکر شده یکی از همسفران ایشان که غسل بوده نقل نموده که؛ ایشان بعد از انجام اعمال حجّ و تصمیم مراجعت به شیراز روز آخر که برای وداع به مسجد الحرام آمدند پس از طواف در مقام ابراهیم نماز خوانده بعد از نماز دستها را بلند کرده پس از ادعای بسیار عرض کرد، بارالها جمعی مرا کافر و گروهی مسلم و جمعی مؤمن میدانند و تو از ضمیر هر کس بهتر آگاهی و بهتر میدانی که آنچه تا کنون انجام داده‌ام برای رضای تو بوده الحال از صدمات اهل روزگار ملول شده و مایل بزندگی دنیا نیستم و اگر تو راضی برفتن من باشی منمم برضای تو راضیم، و بگریه افتادند سپس بیرون آمده و همان شب تب و سردرد عارض ایشان شد و در قافله حجّاج مرض ایشان شهرت یافت و با همان حال از مکه حرکت نموده بفاصله دو روز رحلت فرمود و در قبرستان جدّه مدفون گردید، و خود همان غسل متصدی غسل و کفن و دفن ایشان بوده و کمال ادب و احترام را نمود، که ازین یادداشتهای معلوم میشود رحلت ایشان پس از انجام اعمال حجّ بوده است.

از آن جناب دو فرزند باقی ماند یکی بنام جلال الدین محمد که در سال ۱۲۴۸ متولد شده و در زمان رحلت پدر بزرگوار پنج ساله بود و بسیار متقی و پرهیزگار بود و در سال ۱۲۹۰ بدرود زندگی نمود، دیگر بنام حسام‌الدین علی که در سال ۱۲۵۰ پا بدین جهان نهاد و در انجام احکام دیانت و آداب شرع مطهر کوشا و در صدق و صفا و مهر و وفا و علاقه ایمانی و بستگی فقری کم نظیر بود، از طرف جناب آقای حاج ملا سلطانمحمد سلطانعلیشاه مأذون در تعلیم اوراد بود و حضرتش نسبت بایشان لطف وافری داشت.

**اشعار و مؤلفات آنجناب** - آنجناب گاهی شعر هم میگفت و تمکین تخلّص میفرمود که از جمله فرموده:

تمکین تو بصورت ارچه از شروانی      در جان بنگر که از جهان جانی  
هر کس بتصوّر از تو گوید سخنی      اینها سخن است کانچه آنی آنی

و این رباعی نیز از ایشان است:

قومی بولای ما جهان داده و جاه      یک قوم زانکار فغان کرده و آه  
ما آینه روی سفیدیم و سیاه      در آینه هر کسی بخود کرده نگاه

از جناب شیروانی چهار تألیف بیادگار باقی مانده یکی از آنها تألیف کوچکی است بنام **کشف المعارف** که از آن کمتر نام برده شده است مؤلف محترم این کتاب را در بیان عقاید مذهبی خود مرقوم داشته و تاریخ تألیف ذکر نشده ولی بطوریکه از فحوای آن معلوم میشود پس از رحلت جناب مجذوبعلیشاه تألیف شده، زیرا در باب اول اشاره فرموده که مدت ۲۸ سال مشغول سیاحت بوده و اگر تاریخ شروع سیاحت را سال ۱۲۱۱ بدانیم انتهای آن همان سال رحلت جناب مجذوب علی شاه میشود، باضافه منظور آنجناب در حقیقت بیان عقاید خود که اساس تصوّف است بوده و آن باید موقعی باشد که مرجعیّت فقری داشته است.

۱- این کتاب بسیار کوچک و مشتمل بر مقدمه و سه باب و خاتمه است؛ مقدمه در بیان احوال والدشان و باب اول در بیان داعی و علت سیاحت و مطالب مربوطه بدان و باب دوم در بیان اعتقادات مؤلف و باب سوم در بیان وحدت وجود و خاتمه در بیان بغض مطالب مربوط با اتهامات و رد آنهاست، این کتاب در طهران چاپخانه دانش در سال ۱۳۲۶ شمسی ۱۳۶۶ قمری چاپ شده است.

۲- کتاب ریاض السیاحه که در ۲۵ شوال سال ۱۲۳۷ در قمشه پایان رسیده و مقدمه آن بنام شاهزاده محمد رضا حاکم گیلان است و دارای دو جلد است و بطوریکه در مقدمه ذکر نموده‌اند مشتمل بر یک خلد و چهار روضه و بهاری می‌باشد؛ خلد آن در چگونگی تقسیم زمین، روضه اول ولایات ایران، روضه دوم توران و کابلستان و کشمیر، روضه سوم کشور روم، و چهارم جزیره العرب و شام و مصر و کشور هندوستان، جلد اول این کتاب مربوط به ایران تا کنون دو مرتبه چاپ شده مرتبه نخستین در سال ۱۳۳۹ قمری با چاپ سنگی و دفعه دوم در سال ۱۳۳۹ شمسی توسط کتابفروشی سعدی طهران با چاپ سربی طبع و منتشر شده، ولی جلد دوم تا کنون شنیده نشده که کسی دیده باشد و محتمل است در موقعیکه اموال ایشان را در آنجا به دستور حاکم غارت کردند مفقود شده باشد و بسی جای تأسف است که این کتاب کم‌نظیر بطور ناتمام در دسترس باشد و بقیه آن مفقود شده باشد.

۳- سومین کتاب آنجناب حدائق السیاحه که در هجدهم ذیحجه سال ۱۲۴۲ در شهر شیراز پایان رسیده این کتاب مشتمل بر یک بوستان و ۲۸ حدیقه است، که بوستان آن در مقدمات ترتیب حدائق و هر یک از حدیقه‌ها در بیان یکی از حروف تهجی است که نام بلاد و مطالب را به ترتیب حروف تهجی ذکر نموده، بر خلف ریاض السیاحه که بعنوان ممالک است.

۴- چهارمین کتاب که آخرین تألیف ایشان می‌باشد کتاب بستان السیاحه است که در رجب ۱۲۴۸ به پایان رسیده و دیباچه آن را بنام محمدشاه قاجار فرموده است، این کتاب نیز مانند حدائق السیاحه به ترتیب حروف تهجی و بعض مطالب و طوایف بلاد را هم بهمان ترتیب ذکر فرموده و بسیاری از علوم و مطالب متنوعه را هم بیان داشته است، این کتاب دارای دیباچه بسیار جذّاب و دلنشین می‌باشد که محتوی مطالب مفیده بسیاری است و بطور کلی آنجناب دارای قلم بسیار شیوا و عبارات مسجّع و مقفّی در همه کتب خود هست که هر خواننده را بخود جذب می‌کند.

کتاب بستان السیاحه مشتمل بر یک سیر و ۲۸ گلشن و یک بهار است، سیر آن در مقدمات مربوطه به کتاب و شرایط مورخ و نحو اینهاست و هر یک از بیست و هشت گلشن در بیان حرفی از حروف تهجی و اسامی که بآن حرف شروع می‌شود می‌باشد، بهار هم مشتمل بر چهار گلزار است:

گلزار اول در بیان تعبیر خواب، گلزار دوم در ذکر منازلی که هنگام سیاحت مشاهده شده، گلزار سوم در بیان اخبار متفرقه، گلزار چهارم در خاتمه کتاب.

بستان السیاحه تا کنون سه مرتبه بچاپ رسیده چاپ اول آن که دارای خطی خوب و مرغوب است بخط زین العابدین نامی است و در سال ۱۳۱۰ قمری چاپ سنگی شده است، چاپ دوم در سال ۱۳۴۲ قمری در اصفهان بخط محمدحسن اصفهانی و باهتمام مرحوم حاج سید سعید نائینی کتابفروش معروف اصفهان بچاپ رسیده ولی بخوبی چاپ اول نیست، چاپ سوم از روی همان چاپ اول در سال ۱۳۷۸ قمری با چاپ افست طبع شده و چون از روی خط و چاپ اول است از چاپ دوم بهتر می‌باشد.

**حدائق السیاحه** کتاب حدائق السیاحه همانطور که ذکر شد سومین کتابی است که آنجناب تألیف فرموده و از بهترین سفرنامه‌های تاریخی و علمی و مذهبی است و تا کنون بچاپ نرسیده بود، و یک نسخه خطی آن که با خط مرغوب روی



کاغذ ترمه نوشته شده از طرف برادر مکرم جناب آقای حسن مکرم (مکرم السلطان) در سال ۱۳۴۵ قمری تقدیم کتابخانه متبرکه سلطانی بیدخت شد، حضرت آقای والد جناب آقای حاج شیخ محمد حسن صلاح‌علیشاه قدس سره العزیز در چند ساله اخیر اظهار میل و علاقه میفرمودند که این کتاب نفیس بطبع برسد و جستجوی نسخه دیگری برای مقابله با نسخه کتابخانه سلطانی می‌شد که با مقابله هر دو اقدام بطبع شود، ولی متأسفانه دنیای غدار که همواره سر کین با اولیاء خدا دارد مهلت نداد و آنحضرت در نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ مطابق ششم مرداد ۱۳۴۵ در بیدخت رحلت فرمود و عالم فقر و تشیع را عزادار نمود و مدتی این امر در بوته اجمال ماند، تا آنکه برادر مکرم جناب آقای حاج سید هبه‌الله جذبی ثابتعلی دامت برکاته که بنظر اقدام بطبع کتاب آنرا استنساخ نموده بودند در سال گذشته مذاکره را تجدید نموده و برادر مکرم آقای حاج حسینعلیخان مصداقی زاده الله عزاً و توفیقاً که مدتها بود اظهار علاقه بچاپ کتاب نفیسی از کتب عرفانی مینمودند از موضوع مطلع شده شائق گردیدند و اصرار کردند که ایشان عهده‌دار خرج طبع کتاب شوند فقیر هم تقاضای ایشانرا پذیرفتم.

درین هنگام جناب حاج آقای جذبی بنسخه دیگری هم ازین کتاب که مدتها جستجو میکردند دسترسی پیدا کردند و آن نسخه مربوط به دانشمند محترم آقای سیدجلال‌الدین حسینی محدث ارموی که از فضلاء و دانشمندان طهران هستند بود سپس از ایشان خواهش کردند که نسخه را برای مقابله با نسخه کتابخانه سلطانی و شروع بچاپ در اختیار ایشان بگذارند و جناب آقای محدث نیز پذیرفتند و چاپ کتاب از روی این دو نسخه شروع گردید.

ولی جای بسی تعجب است که تاریخ استنساخ این دو نسخه یکی است و اتمام استنساخ نسخه کتابخانه سلطانی در روز جمعه دوازدهم محرم سال ۱۲۴۴ ولی نام نویسنده خواننده نمیشود و بعداً فقط ابن محمدالشیرازی خواننده میشود، تاریخ اتمام نسخه آقای محدث هم جمعه ۱۲ محرم ۱۲۴۴ و بخط حاج ابوطالب بن ابوتراب شیرازی است که از ظاهر امر معلوم میشود که نسخه اولی هم در شیراز نوشته شده و هر دو در یک تاریخ مشغول استنساخ آن بوده‌اند.

قطع نسخه کتابخانه رحلی و با خط نسخ خوب و کاغذ ترمه نوشته شده و دارای جلد مرغوب قلمدانی مذهب ولی کهنه و ازهم پاشیده میباشد و دارای ۷۰۳ صفحه است، نسخه آقای محدث هم دارای همین مشخصات است و کاملاً به همدیگر شباهت دارند فقط کاتب آن دو فرق دارد.

نسخه دیگری هم بقرار مسموع از این کتاب نزد جناب آقای میرزا زین‌العابدین نعمه‌اللهی پاقعه‌ای اصفهانی زاده‌الله عزاً و أجلالاً موجود است ولی کامل نیست.

پس از دسترسی به نسخه جناب آقای محدث شروع به چاپ این کتاب شریف شد و جناب حاج آقای جذبی با کمک و مساعدت و جدیت کامل برادر محترم آقای سیدفضل‌الله دانشور علوی باستنساخ و تصحیح آن اقدام نمودند و درین باره همانطور که در کتب سابقه معمول داشتند کمال کوشش و سعی مبذول نمودند مزید تأییدات ایشانرا از خداوند مسئلت دارم.

آقای مصداقی نیز با کمال علاقه و شوق خرج آنرا پرداختند امیدوارم خداوند بر توفیقات ایشان بیفزاید و اجر دارین عنایت فرماید از سایر دوستانی هم که در چاپ و تصحیح این کتاب متحمل زحمت شده‌اند امتنان دارم و توفیق آنان را خواستارم - **والسلام علینا و علی عبادالله الصالحین.**

فقیر سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه

عید فطر ۱۳۸۹ بیستم آذر ۱۳۴۸

## بسم الله الرحمن الرحيم

## و به نستعين

حدائق حمد و ثنا و رياض سپاس بی منتها مختصّ واجب الوجودیست عجلّ و علا، که گلهای ممکنات را از صحرای عدم بگلشن وجود جلوه گر گردانید، کریمی، که از فرط مکرمت ریاحین موجودات را از بیدای نیستی به چمن هستی بظهور رسانید کان الله و لم یکن معه شیء، خداوندی، که طایران بوستان ادراک را در هوای معرفت مأل طیران جسته که ما عرفناک حق معرفتک و مرغان گلستان دانش را در اوج ثنائش پر پرواز بسته که لا اُحصی ثناء علیک انت کما أثبت علی نفسک:

**پیوست** سبحان خالقى که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا  
**بیمانندی**، که ببلان روضه ایجاد بر احدیتش هم آواز و لئن سئلتم من خلق السموات والارض ليقولن الله و طویان حدیقه امکان در ادای تسیحش هم پرواز یسبح له ما فی السموات والارض، رحیمی، که سیاح خرد از سیاحت گلزار صنعش قاصر و مرحله پیمای فهم از تفرج بهار کمالش عاجز و ما قدروا الله حق قدره، منعمی، که عندلیب زبان و طوطی بیان از تعداد ازاهیر نعماء و اوراق آلاء او ابکم ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها: **هصیرع** «تعالی شأنه الله اکبر» مرغان روضه ایجاد از هر غنچه گلبن ممکنات کتابی خوانند و از هر ورق از اشجار موجودات بابی دانند:

**فظم** برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفترست معرفت کردگار  
 رحیمی، که از کمال احسان وجود انسان را در باغ کنت کترا محفياً بآیاری فأحییت ان أعرّف مخضّر و ریان نمود بدستیاری حمّرت طینة آدم محمّر و بثمر فنفتخ فیه من روحی مثمر و بارور فرمود، مبدعی، که بخامه قدرت بر طبق لقد خلقنا الانسان في احسن تقویم بنقوش نفوس و بزبور عقل و بحلیه خلق و خلق انسانرا آراسته گردانید، و بتکریم و لقد کرّمنا بنی آدم مکرم و بحکم آتی جاعلّ فی الارض خلیفه بر سریر خلافت نشانید، بر وفق آیه انا عرضنا الأمانة علی السموات والارض والجبال فأبین ان یحملنها و أشفقن منها و حملها الانسان آدم را محمول امانت ساخت: **هصیرع** «آسمان بار امانت نتوانست کشید» و بر طبق آیه و اذقلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الالبیس ملائكة عظام بر سجود آدم مأمور گشتند و ابلیس گردن کش آبی و استکبر و کان من الکافرین بطناب فاخرج منها فائک رجیم مغلول و بدار انّ علیک لعنتی الی یوم الدین آویخته شد:

**پیوست** زهی جاه و جلال و قدرت و عزّ که در افعال او عقل است عاجز  
 لایستل عمّا یفعل و هم یستلون:

**فظم** گر بنوازد بلطف ور بگدازد بقهر زهره گفتار نه کاین چه سبب وان چراست.  
 بعد از حمد حضرت بیچون و سپاس خداوند کن فیکون زواهر تحیات و جواهر صلوات بر ارواح ساکنان فرادیس قدس و عاکفان جنّان انس که هر یک در ریاض نبوت و حدائق رسالت و زدی زبینه و سروی خرامنده، علی الخصوص بر مرقد مطهر و جسد منور آن زایر دیار سبحان الذی أسری و آن سایر فضای قاب قوسین او ادنی آن خلوت گزین مقام لی مع الله و آن مسندنشین و لسوف یعطیک ربّک فترضی آن ناطق و ماینطق عن الهوی و آن ناظر مازاغ البصر و ماظفی آن سایه خورشید

ذات و آن آفتاب جمله ممکنات و آن ممکن واجب‌نمای و آن واجب ممکن انتهای آن شکوفه باغ لولاک و آن ثمره شجره و ما ارسلناک زبده کاینات و قدوة موجودات خاتم‌الانبیاء و سیدالأصفیاء محمد بن عبدالله ان الله و ملائکته یصلون علی‌التبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً صلوات الله و سلامه علیه و آله الطیبین الطاهرین، که هادیان عالم ملکوت و مقتدایان عرصه مسالک جبروت‌اند و آیه کریمه انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البيت و یطهرکم تطهیراً بر طهارت ذیلشان گوا و مضمون صدق مشحون **قل لا استلکم علیه اجر الا الموده فی القربی بر مودتشان دلیل مدعاست، سیما** بر جان پاک آن متوج بتاج انما و مشرف به تشریف انا مدینه العلم و علی باها آن مکحل بکحل لو کشف الغطاء و مبصر به بصیرت **مارأیت شیئاً الا ورأیت الله و آن قائل قول انا نقطة تحت باء بسم الله و آنجوانمرد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله آن شهسوار معرکه لا فتي و آن مبارز میدان هل اتي آن خطیب منبر سلونی و آن صاحب مقام هارونی** آن جواهر ربوبیت و آن گوهر عبودیت ولی حضرت کردگار قسیم الجنة و النار پیشوای اهل طریق و رهنمای اهل تحقیق قطب الموحّدين و غوث‌الواصلین امیرالمؤمنین اسدالله الغالب و مظهر العجائب علی بن ابیطالب سلام الله علیه و اولاده و اتباعه و اشیاعه اجمعین الی یوم الدین.

**اما بعد** بر سرایر معرفت مدار ایستادگان پایه سریر فضل و کمال و بر ضمائر مهرمآثر نشستگان مجلس و محفل وجد و حال ظاهر و هویدا و روشن و پیدا خواهد بود که محرر این اوراق و مقرر این طباق تراب اقدام اولیاءالله و کمترین بندگان نعمه الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین الشیروانی احسن الله الیه و غفرله و لوالدیه، بنا بر اقتضای قضایای گردون بل بحکم حضرت بیچون از وطن معهود دور و از مسکن مألوف مهجور گشته، در عتبه خامس آل عبا اباعبدالله الحسین علیه السلام مجاورت اختیار نمود، و مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علماء بتحصیل علوم رسمیّه و فنون ادبیّه مشغول بود و چون بأمر سبحانی از مراحل زندگانی بمرحله هفدهم پای نهاد بر وفق تقدیر بل بفرمان حضرت قدیر سیاحت اقالیم مختلفه از بلاد مختلفه از بلاد دور و نزدیک و تکر و تاجیک دست داد، و مجالست اعالی و ادانی و معاشرت افاضل و اراذل بهر کشور اتفاق افتاد و مخالطت طوایف امم از وضع و شریف روی نمود و مصاحبت فرق بنی آدم از قوی و ضعیف حضرت خداوند مقدر فرموده و بمقدار استعداد فطری از صحبت دانایان روزگار ودانشمندان هر دیار مستفیض و بهره‌ور گردید: **هصیرع «وللارض من کأس الکرام نصیب»** و گلی از روضه کمال اهل حال و خوشه‌ای از خرمن فضل ارباب کمال برچید: **هصیرع «ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم»** در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم جمعی اخوان صفا و اخلاء باوفا التماس نمودند و درخواست کردند که از آنچه دیده و مشاهده کرده شطری از احوال و اوضاع هر دیار و اقلیم، و فصلی از مذهب و مشرب هر فرقه از صحیح و سقیم بی تعصب و تقید در سلک تحریر و تفسیر منتظم گردد، و از اهل سلوک و طوایف ملوک و علماء عصر و حکماء دهر و مشاهیر زمان و معارف اوان ملاقات اتفاق افتاده بعضی از حالات و مقالات ایشان در ذیل اندیاز و در ضمن انمقام مذکور و مسطور شود، که دوستان را یادگار و آیندگان را تذکار خواهد بود:

**نظّم** چه بهتر مرد را از یادگاری که بعد از وی بماند روزگاری

اگرچه غایت خلّت و حسن نیت و کمال مودت و صافی طویّت چنان مقتضی بود که بی توقّف و تأخیر بر مألول و مسؤل اصحاب اقدام نماید و طریق انجاح تمنای اخوان ایضاح مآرب دوستان بی تعویق و تسویف پیماید، لیکن بواسطه وقوع حوادث روزگار و تراکم غموم و زحمات بسیار و انقلابات متنوعه و تشویشان متفرقه از تواتر نکبات و تکاثر بلیات عموماً

از ابنای زمان و خصوصاً از جاهلان عالم نمای و دوستان دشمن خوی بر بدن ستم دیده و روان بلاکشیده میرسید، و اصناف اعراض و انواع امراض از اطراف و اکناف نازل میگردد نه اسباب حدّش معین و نه ابواب عدّش مبین بود، نوایر نوایب از جوانب اربعه التهاب یافته و بواعث مکارم از جهات سته بسرحد عدم شتافته کلک درر سلکث باوجود دو زبان لب از تقریر بسته و ذوات عنبرین رشحات از غایت دلتنگی در سواد غم نشسته دل از وجود روزگار پر خون و خاطر از گردش چرخ ناهنجار محزون:

**پیت** دل که آئینه شاهی است غباری دارد از خدا می طلبم صحبت روشن رایی  
از وفور حادثات و کثرت واقعات نه زمانی قرار و نه آئی استقرار است، در اینحالت و در اینولایت با دل شکسته چه اندیشه تواند نمود و در این تنگی امن و امان و فراخی وقوع حدثان زبان بتألیف چگونه تواند گشود:

**فظم** هنر نمیخرد ایام و غیر از اینم نیست کجا روم بتجارت بدین کساد متاع؟!  
طرفه زمانی و عجب اینست که مالکان ممالک دانش و سالکان مسالک بینش در شهرستان یأس قرین محنت و الم و ساکنان کوی جهالت و نادانی روندگان طریق غفلت در ریاض امانی همواره شاد و خرم:

**شعبر** پری نهفته رخ و دیو د رکشمه و ناز بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجیبی است؟!  
در این ایام هنر در بی هنری و فضل در ستمگری رواج تمام یافته و جمهور ناس از تحصیل کمالات انسانی و از تکمیل فضایل نفسانی روی برتافته لاجرم نه کالای معرفت را طلبکاری و نه متاع هنر را خریداری است:

**فظم** هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند کسی که باز شناسد همای را ز رخاد  
بناءً علی هذا با خویش مقرر داشت که یکبارگی خطوط تألیف را برقم نسیان مرقوم گرداند و سمنند سخن گستری را در میدان فصاحت نراند و زبان قلم و قلم زبان را از تحریر و تقریر باز دارد و دست انشاء بر کاغذ دو روی و دوات سیاه دل نگذارد، ناگاه لفظ مغرب آفتاب اقبال از مشرق سعادت طلوع نموده مبشر غیبی و هاتف لاریبی بگوش هوش رسانید که از تلاطم هموم روزگار آسوده باش و دل محنت منزل را از تراکم غموم سپهر ناهنجار مخراش که در بازار کاینات هر گوهری را خریداری و هر خر مهره‌ای را طلبکاری و هر نقدی را طالبی و هر جنسی را راغبی هست، منت ایزد را که شمس فلک کمال از مشرق مکرمت طالع و ماه سپهر جلال از افق جمال ساطع گشته امروز آن اختر برج خلافت و گوهر درج سلطنت پرتو عاطفت بر فرق خاک نشینان انداخته و آن مهر سپهر سروری و همای اوج هنروری منزویان زاویه عزلت را باصناف الطاف مفتخر و سرافراز ساخته خاک درگاهش کیمیای هر بی هنری و غبار بارگاهش کحل الجواهر هر بی بصری، صدور پاک طینتان مشکوة انوار و لایش و قلوب روشن ضمیران قنديل اسرار دعایش داور دادگر و سرور عدل گستر دارای عالم آراء و سالار مهر لواء مالک ملک مکارم و حاکم مصر مراحم عماد اهل حال و مراد اهل کمال اعدل الملوک و حارس اهل سلوک:

**شعبر** بدانش خسرو ملک معانی بینش کاشف سبع المثانی  
شهریار دانش نهاد صاف اعتقاد دانش نواز تحقیق طراز الحاکم المحمود والملک المسعود علاءالدولة و حسام الملة و سعدالملک نواب مستطاب مالک رقاب المؤید بتأییدالله الموقّق بتوفیق الله<sup>۱</sup> خلدالله تعالی ظلّه علی مفارق المحیین و آیده

<sup>۱</sup> در هر دو نسخه خطی اصلی که برای مقابله در دسترس بود نام مشخص «مشارالیه» حک شده بود!

الله جنده على رؤس المنافقين بمحمدٍ و آله الطاهرين اين مجموعه را باسم ميمون و القاب همایون آن خورشید آسمان  
شهریاری بیارای و این شاهد غیبی را بنام نامی و اسم آن گوهر بحر کامکاری زیور نمای:

**فظم** جهانی شد از رفأتش بهره‌ور بتخصیص ارباب فضل و هنر  
بدرگاه او کس نکرد التجا مگر آنکه حاجات او شد روا

چون هدهد سبا و پیک اهل وفا بدین اشارت بشارت نمود از این خبر بهجت اثر دیده دل روشن و فضای خاطر چون  
گلشن گشت:

**پییت** بدین مژده گر جان فشان رواست که این مژده آسایش جان ماست

بنا بر اشارت غیبی بر امضای این تألیف مبادرت نمود، امید از کرم حضرت کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که این  
تحفه محقر و هدیه مختصر مطبوع طبع والا و مقبول مزاج اشرف اعلا گردد، و چون پرتو آفتاب قبول بر او افتد بحکم  
آنکه: «هر عیب که سلطان بپسندد هنر است» نقص آن بکمال مبدل شود توفیق اتمام و نصرت انجام از حضرت  
ملک العلام درخواست آمد آنه علي ذلك قدیر و بالاجابة جدیر.

چون این مجموعه از ریاحین لطایف و ازاهیر حقایق و گلهای معانی زیب و زینت یافته بناءً علي هذا موسوم به **حدائق  
السیاحه** گردید و ذکر دیار و امصار را بترتیب حروف تهجی مقرر و معین گردانید و حتی المقدور اقلیم و کشور و دیاری  
که اعظم و اکبر بود بهمان ترتیب مقدم ساخت، و نیز هر شهر و بلد و قریه که بزرگتر و عظیمتر بود ذکر آن را پیش  
انداخت و ترتیب کشور اقلیم را منظور و معتبر نداشت، اما بدون هر ملک و بلد را از کدام اقلیم ملتزم داشت و نیز ذکر  
احوال اشخاص را بترتیب حروف لازم شمرد و این مجموعه مرتب گشت بر یک بوستان و بیست و هشت حدیقه و یک  
گلستان و علي الله توکلت و اليه المستعان.

## بوستان

در مقدمات ترتیب این حدائق و بیان بعضی مطالب که مناسب آنست؛ بر رای معرفت پیرای ارباب دانش و ضمیر فضیلت  
تخمیر اصحاب بینش روشن و مبرهن خواهد بود که از کتب محققان بلاغت نشان مفهوم و از تقریر دلپذیر سیاحان  
معرفت توأمان معلوم میگردد که شخصی که تمامت بر و بحر گیتی را بطریق تفصیل دیده باشد مشخص نشده و نیز کسی  
که جمیع دیار و امصار عالم را جزء جزء شنیده و بحقیقت آن رسیده باشد بعرضه وجود نیامده گویا آیه کریمه ان ارضي  
واسعةٌ براین مطالب ایمانی دارد و احادیث چند نیز مؤید و مقوی مدعا باشد، از آنجمله حدیث بساط و خبر شهر جابلقا و  
جابلسا و اماکن یا جوج و مأجوج و امثال آنست، آری جمعی کثیر و جمعی غفیر از طوایف امم و از دانشمندان بنی آدم  
بحکم آیه سیروا في الارض فانظروا كيف بدأ الخلق در عالم سیاحت نموده‌اند و طریق تحقیق اکثر معموره جهان را بر سیل  
اجمال پیموده‌اند و با گروه گوناگون و فرق از حد افزون مجالست و مخالطت کرده‌اند. و در لوازم تحقیق مذاهب و  
مشارب و ادیان ایشان سعی بلیغ بجای آورده‌اند، مورخان معرفت توأمان و مؤلفان فصاحت نشان در کتب خود بیان  
فرموده‌اند و ابواب طول و عرض آنرا بر روی روزگار طالبان گشوده‌اند، چون جمعی از مؤلفان از روی تحقیق تحریر  
نکرده‌اند و از راه تدقیق بقید تقریر در نیاورده‌اند بمجرد در کتب دیدن یا بمحض از کسی شنیدن نوشته‌اند و بر همان قانع  
گشته‌اند، لهذا در میان ایشان اختلاف فراوان و تعارض بی‌پایان مشاهده می‌شود سیمماً اشخاصی که بر خود گمان فضل و

کمال داشته و احوال صاحبان مذاهب مختلفه نگاشته‌اند اکثر ایشان بسبب عدم اطلاع و نبودن قوت تتبع ایشان بمجرّد استماع آن نیز از جمهور غیر معقول و از طایفه بوالفضول در کتب خویش ثبت نموده‌اند، و جمعی دیگر بجهت مخالفت کیش و ملت نظر از طریق تحقیق پوشیده و باده تعصّب از جام عصیبت نوشیده مست شراب تقلید گشته بحکم حبّ الشّیء یعمی و یصم بر امضای اشتهای طبع خود بیان فرموده‌اند، و بعضی دیگر به هوای دانه حبّ جاه و وسعت دستگاه و تحصیل عزّت و تکمیل منزلت نزد صاحبان حکومت و خداوندان دولت تملّی و مدهائنه خاصّ و عام و خوش آمد و چاپلوسی عوام کالانعام افتاده، بر طبق تمنّای ایشان و بر وفق خاطر ابنای زمان حق را پنهان و باطل را عیان نموده‌اند، و برخی دیگر بعلمت خوف و هراس و ترس بی‌قیاس از ناس حق ناشناس و از مردم جهالت اساس دارند جهت حفظ نام و مال و اهل و عیال و غیرهم موافق مدّعی قوم اشرار در تألیفات خویش نگارند، و فرقه‌ای بمحض مقوله قول که زید گفته و نوشته که عمرو بد یا خوب است ایشان نیز بنا بر قول زید بر نیک و بد و حسن و قبح حال عمرو اعتماد کرده و نوشته و حال آنکه آن زید در حال عمرو بصیرت نداشته و از روی عدم تحقیق و تفحص نگاشته است، و مجموعه فرق مذکوره در علمای ملل متفرّقه برأی العین دیده و مشاهده گردیده، و نیز اگر کسی بدیده بصیرت بر احوال ابنای روزگار بنگرد و بچشم انصاف بر اوضاع اهل زمانه نظر کند هر آینه بعین‌الیقین مشاهده نماید و مضمون سخن فقیر را ملاحظه فرماید.

**بدانکه** دانایان گفته‌اند که تصنیف کردن و تألیف نمودن کاری عظیم و امری خطیر است علی‌الخصوص جمع و تدوین احوال طوایف امم و ترتیب و تألیف اوضاع طبقات مردم و تصنیف کردن مذاهب متفرّقه و ملل مختلفه بسیار صعب و دشوار و نه کار مردم غفلت‌شعار است، چه نسخ اینگونه تألیف بنظر بزرگان ملک و ملت و صاحبان دین و دولت که در اقطار عالم و امصار بنی آدم‌اند میرسد و محققان هر قوم و دانشوران هر طایفه را بران نظر می‌افتد، بلکه کسی که فی‌الجمله سواد از بیاض فرق نتواند کرد بمطالعه و خواندن آن میل و رغبت می‌کند بناءً علی هذا عارفان دوربین و دانشمندان صداقت‌گزین فرموده‌اند؛ که مورّخ احوال زمان و مؤلف اوضاع ابنای جهان باید که خود را از اغراض نفسانی و تسویلات شیطانی مبرا و معرّا نماید و آنچه از محامد و فاضیل و قبایح و رذایل نگارد بی‌زیاده و نقصان و بی‌کذب و بهتان بقید قلم آرد و خویشتن را از مرض غرض و حسد و طمع و خوش آمد و تعصّب و خوف دور دارد، و قدم در راه صدق و انصاف و تحقیق و حقیقت حال و بیان واقع گذارد تا بموجب من صنف فقد استهدف نشانه تیر ملامت نشود و در زمره فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً محسوب نگردد، مناسب مقام است کلام صاحب ملل و نحل که مولانا سید نورالله شوشتری رحمة الله در تألیف خود آورده حاصل آن این است که؛ چون عالم مقرّ طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان در هر بیش و کم است و نظر هر یک بحکم آنکه حبّ الشّیء یعمی و یصم بر امضا و مشتهای خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حبّ جاه و ریاست مجبول و مفظور، لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند بسبب آن در ورطه استبداد و استکبار برآیند، و اوّل شبهه‌ای که در عالم ظاهر شد شبهه ابلیس بود و منشأ صدور آن استبداد بود برأی خود در مقابله نصّ الهی و استکبار او بماده آفرینش خود که آتش بود بر قاعده آفرینش آدم که خاک بود حیث قال؛ أنا خیر منه خلقتی من نارٍ و خلقته من طینٍ و از این استکبار و استبداد او را هفت شبهه سانح شد، بعد از وی آن شبهات در سایر خلایق سرایت نمودند، تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهات در نفوس علماء زمان آن پیغمبر پدید آمده هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود بران میلی و محبّتی تمام داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب‌خانه‌ها از ادلّه عقلی و نقلی پر ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه

موافق اعتقاد ایشان نبود باعتقاد خود راست آوردند و هر چه تأویل نتوانستند نمود متشابه نام نهادند، و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث سفرفق امّتی در امّت پیغمبر آخرالزمان صلوات الله علیه و آله زیاده گردید و عدد متفرقات امّت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید، چون منتسبات ملّت احمدی نیز چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب شد و ظلمت هوا اندک اندک از مقرّ استتار بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف می‌نهاد و مخالفت ظاهر می‌شد، بحسب این بُعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حبّ جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمانفرمائی در دماغ علماء و عظماء زیاده میگشت، و در میان ایشان اختلاف پدید آمد و از متقدّم به متأخّر منتقل شده و ظلمات آن قرناً بعد قرن متراکم گشت تا بحد بغی و ضلالت و خصومت و جدال و سبّ و تکفیر و قتل انجامید، و خصومت بمرتبه‌ای رسید که علمای یک مذهب و یک طایفه بر فسق و فجور و کفر یکدیگر اکنون فتوی میدهند و بر قتل و اباحت خون و اخراج بلند حکم مینویسند!

از لطف حضرت کریم و از فضل خداوند قدیم امیدوار است که دست و زبان این ضعیف را از راه سقیم و راه عاقبت وخیم مصون و محفوظ دارد تا آنچه دیده و مشاهده گردیده و از عظماء هر قوم بطریق تحقیق از صحیح و سقیم در هر ملک و اقلیم استماع نموده و در کتب ایشان مشاهده گردیده بی‌زیاده و نقصان در این دفتر ثبت گردد ربّنا لاترغ قلوبنا بعد از هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب.

## حدیقه اول

### در بیان حرف «الف»

بر ضمایر معرفت مدائر خداوندان عرفان و بر خاطر فضیلت مآثر صاحبان ایقان پوشیده و پنهان نخواهد بود که دیار و بلادی که حرف اول نام آن الف باشد از حد افزون و از شماره بیرون دیده و شنیده شده است، و ذکر مجموع آنها بطریق تفصیل باعث طول کلام و سبب ملال خاطر مطالعه کنندگان معرفت انجام خواهد بود لهذا باختصار کوشیده مجمل از مفصل آن را بیان مینماید.

**ذکر اقلیم** در لغت قطعه‌ای از معموره عالم باشد و جمع آن اقلیم است اما در اصطلاح حکمای معرفت قرین ربع مسکون را هفت قسمت نموده هر یک از آنرا اقلیم گفته‌اند، و در تحقیق آن چنین فرموده‌اند که نصف ارض ظاهر و نیم مستور باشد و آن نیمی که مکشوف است نیمی که جانب جنوبی واقع شده ویران پس از چهار بخش ارض یک بخش آبادان است و آن در شمال خط استواء اتفاق افتاده، و حکماء آنرا ربع مسکون نام نهاده‌اند و جمیع جبال و بعضی از بحار که مشاهده میشود از ربع مسکون محسوب میگردد، و خط استواء خطی است که حکماء در سطح معدّل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده‌اند و هر ولایت و شهری که بر آن خط واقع شود همواره لیل و نهار او برابر و یکسان باشد، چه در آن اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استواء است، یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از سمت جنوب بقرب مدار سهیل، و طول معموره عالم از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است و آن بزعم بطلمیوس حکیم چهارهزار فرسخ باشد، و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدّمین از اقصای مغرب و انتهای آن نهایت مشرق است، اما اصحاب زیجات بدان عمل ننمایند و زمره‌ای از علماء و حکماء طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته‌اند و فرقه‌ای از جزایر خاللدات اعتبار نموده‌اند که قدیم‌الزمان معمور بوده و اکنون در آب مغمور و مستور است، و آن جزایر غربی سودان اتفاق افتاده است و عرض معموره عالم از خط استواء شصت و شش

درجه است که هزار و چهارصد و شصت و شش فرسخ باشد، بطلمیوس حکیم گوید که از عقب خط اسوا بمسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه تا منتهای عرض هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم است هر جائی که طول بلاد ذکر شود عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر مشرق تا اقصای مغرب یا جزایر خالادات، و هر جائی که بلاد عرض بلاد مذکور گردد دوری بقاع از خط استواء است. مخفی نماند که ابتداء خط استواء از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جمکوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سرانندیب و معظمات بلاد زنج و شمال جبل قمر و جنوبی ملک سودان عبور نموده بدریای اعظم منتهی می‌شود و هر شهر و موضعی که خط استواء است لیل و نهار آن برابر و یکسان باشد چنانکه قبل مذکور شد. آنچه از کتب محققان و سیاحان معلوم شده که ساکنان خط استواء عموماً از کسوت ادراک و معرفت عورو از مراتب کیش و ملت و روش مستقیم دور و از ملاحظت پیکر و صباحت منظر مهجوراند و جمیع ایشان سیاه فام و کریه اندام‌اند و غالب ساکنان اندیاری کیش و ملت ندارند و مانند بهایم اوقات میگذارند، و قومی دیگر طریق بت پرستی می‌سپارند و همگی ایشان از ملبوسات خوب و مأکولات مرغوب و فواکه لذیذ فراغت دارند برف و یخ در آندیار نمیباشد و گویند سکنه خط استواء از نسل حام بن نوح علیه‌السلام میباشند.

**اقلیم اول** ابتدای آن از سمت مشرق و از سمت شمال جزیره یاقوت باشد آنگاه بر جنوب بلاد چین و شمال سرانندیب و ملک دکن و گجرات و سند بگذرد و بحر عمان را قطع کند و بر جنوب یمن و حضر موت و عمان بگذرد و دریای قلزم را قطع کند و بر وسط بلاد حبشه گذر کند و از آنجا رود نیل را طی نماید و از بلاد نوبه و بربر گذشته به دریای محیط پیوندد این اقلیم بزحل منسوب است و در آن سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار قصبه معتبره و بیست کوه بلند و سی نهر عظیم است و هوای آن اقلیم در غایت حرارت و درازترین روزش سیزده ساعت و مردمش اسودآلون و سیاه فام و کریه اندام و همگی از نسل حام بن نوح علیه‌السلام‌اند و لغات متفرقه در آندیار بسیار، منجمله اهل نوبه و حبشه و سواحل وزنگ و بربر و سرانندیب و بلاد چین و اکثر جزایر آن اقلیم هر یک لغت علیحده و زبان مخصوص دارند و غالب ساکنان آن کشور جماعت کفار و ساکنان بعضی از جزایر آنجا لامذهب و مردم خوار، و سایر سکنه آن اقلیم بت پرست و آفتاب پرست و آتش پرست و موالید پرست و تناسخی مذهب و اقل قلیل مسلمان از اهل سنت و جماعت، و عموماً اهالی آنجا قلیل الفهم و کثیر الحماقه و پوشاک و خوراک خوب در آندیار نیست و اغلب مردمش برهنه و عور و از مراتب دانش و بینش دوراند اما در بضمی اهل بلاد سودان از علوم غریبه بهره‌ور و در فنون عجیبه سردفتراند، و لقمان حکیم از ملک نوبه بوده و از همین اقلیم ظهور نموده و تربیت در اقلیم سیم یافته و هوای آن کشور بغایت گرم و برف و یخ در آن اقلیم نمیباشد، و در موسم تابستان در اکثر مواضع آن باران میبارد و میوه سردسیری ندارد و اکثر میوه گرمسیری نیز در آن اقلیم نیست، فقیر در بعضی از بلاد آن کشور گردیده و بصحبت اهل معارف آنجا رسیده بهترین بلاد آن کشور سرانندیب و نوبه و حبشه و بربر و سنار است و عقاقیر و معادن مانند قاقله و قرنفل و کافور و آبنوس و بقم و صندل و عنبر و عود و یاقوت و الماس و طلا بسیار است.

**اقلیم دوم** ابتدای آن از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن و گجرات و سند و بلوچستان گذشته و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد عمان و حضر موت و یمن و حجاز و یثرب عبور کرده و و بحر قلزم را قطع نموده از وسط دیار سعید و افریقیه و بربر و جنوب قیروان گذشته و بساحل بحرا اعظم منتهی میشود و بکوکب مشتری منسوبست، و در آن سیصد و شصت مدینه معموره و قصبات مشهوره و هفده کوه بزرگ و سی نهر سترک، و لون مردم این اقلیم میان سموت و سواد و اکثر لاغر اندام و غالب اولاد حام و دیگر یافت و دیگر سام‌اند، درازترین ایام آن اقلیم سیزده ساعت و نیم است اغلب



و اکثر ساکنان آن کشور کافرند قومی تناسخی مذهب و طایفه ای حلولی و فرقه‌ای اتحادی و زمره‌ای آفتاب‌پرست و مشتری‌پرست و بت‌پرست و طایفه‌ای دیگر که ساکنان بعضی از جزایر آن اقلیم‌اند لامذهب و مردم‌خوارند، و هوای آنجا بغایت حار و آب اکثر بلادش ناسازگار و بعد از جماعت کفار اهل سنت و جماعت در آن کشور بسیار و بعد نصاری عیسوی ملت بی‌شمار آنگاه شیعه زیدی‌اند و بعد طایفه خوارج و آنگاه جماعت یهود و دیگر قبطی‌اند، ظهور وجود خاتم النبیین و سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم السلام و تمامت صحابه گزین و اغلب و اکثر تابعین از آن کشور است، و اکثر و اغلب طایفه عرب در آن اقلیم سکونت دارند و صاحبان السنه مختلفه و لغات متفرقه در آنجا بسیارند، من جمله اهل چین و ودکن و گجرات و سند و بلوچ و اکثر ساکنان جزایر آنجا هر یک لغت مخصوص دارند و ساکنان یمن و عمان و حضر موت و حجاز و یثرب و صعید و بربر و بعضی اهالی جزایر بلسان عرب تکلم نمایند و بعضی از اماکن بزبان قبطی و عبری و تکروری و تلنکی سخن گویند، و در بعضی بلاد آن کشور شیعه امامیه‌اند و میوه سردسیری و برف و یخ در آنجا نیست و در بعضی بلادش موسم تابستان باران بارد، و در ملک صعید و مصر در هیچ موسم برف و باران ندارد و نخل و شکر و نیل و سایر میوه گرمسیریش بسیار و اغلب حبوب و غلاتش بی‌شمار است و بعضی عقاقیر و معادن مانند ادوبه حاره و نحاس و زمرد و طلا و قلع و زیق و سندروس و امثال آن در آن کشور فراوان و جانوران مهیب و مرغان غریب و درندگان عجیب بی‌پایان است.

**اقلیم سیم** ابتدای آن از مشرق بلاد چین و ماچین و جنوب دیار ترک و از بلاد هند واز وسط ملک کابل و زابل و مکران و سجستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عرب و جنوب دیار بکر و میان شام و مصر و مغرب گذشته به دریای محیط پیوندد، و صاحب این اقلیم مریخ است و در آن سیصد و شصت و نه شهر آباد و سه هزار قصبه کثرت بنیاد و شش کوه بلند و بیست و دو نهر بزرگ است، و لون مردم آن کشور همگی اسمر و سبزه و اسفید چهره و بعضی صندلی رنگ و اغلب ایشان از متاع ملاحه پیکر و صباحت منظر با بهره‌اند، و عموماً هوای بلادش مایل بحرارت و اطول ایام آن چهارده ساعت و هفت حصه ساکنان آن کشور کافر بت پرست و آتش پرست و آفتاب پرست و تناسخی مذهب و حلولی و گبر زردشتی و امثالهم باشند، و پنج حصه دیگر مردم آن اقلیم شافعی مذهب و مالکی و حنفی و حنبلی و خوارج‌اند و دو حصه دیگر اهالی آنجا نصاری و یهود و سامری و نصیری و اسمعیلی و زیدی باشند، و یک حصه دیگر شیعه امامیه و سالک مسلک مذهب جعفریه‌اند، و غالب ایشان از نسل سام و بعد تخمه حام آنگاه یافث بن نوح علیه السلام‌اند، و صاحبان لغات مختلفه و لسان متفرقه در آن کشور بسیارند و اهل چین و جزایر و هند و زابل و کابل و فارس و عراق عرب و مغرب و بربر و مصر و شام هر یک لغت علیحده دارند، و سواد اعظم ایشان قوم عرب و چین و هند و فارس و بربراند و صاحبان سایر لغت مثل ترک و افغان و قبطی و عبری نسبت بایشان کمتراند، اکثر انبیاء مرسلین و اوصیاء طاهرین و تابعین و تبع تابعین و عرفاء صاحب یقین و بعضی از حکماء حکمت آئین و فضلاء فضیلت قرین و ملوک ذیشوکت و امراء با حشمت و شعراء با فصاحت از این کشور برخواسته‌اند، و در بعضی بلاد آن برف و یخ بهم میرسد فواکه سردسیری دارد و میوه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است.

**اقلیم چهارم** ابتدای آن از مشرق بردیاری چین و ختا و ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان گذشته و بعضی بلاد کابل را قطع نموده و بر وسط ترکستان و طخارستان و خراسان و کرمان و عراق عجم و دارالمرز آذربایجان و ارمنیه اکبر و دیار بکر و بعضی بلاد روم و شمال ملک شام گذشته و بحر روم و یونان را عبور نموده و جزیره قبرس و شمال مصر و از بلاد جزایر مغرب و طرابلس و فارس گذشته بساحل بحر اعظم منتهی می‌شود، خداوند این کشور آفتاب ضیاگستر است و

در آن پانصد شهر معتبر و چهار هزار قصبه بزرگ است و جبال عظیمه و انهار چون تسنیم در آن بسیار و صاحبان مذاهب مختلفی و لغات متنوعه بی‌شمار است. اقلیم چهارده ساعت و نیم است چون آن کشور در وسط معموره اتفاق افتاده بموجب **خیرالامور و اوسطها** لهذا هوایش قریب باعتدال مزاج مردمش بحال بحسب خلق و خلق و سیرت و صورت نسبت به سایر اقلیم احسن و اجمل، و در فطانت و ذکاوت و سایر فضیلت اتم و اکمل اند، محققان بیان نموده‌اند که مجاورت آن کشور و ساکنان اقلیم سیم و پنجم را در هیأت و صورت و سیرت بالجمله اعتدالی واقع است، و اهالی اقلیم اول و دوم مانند بلاد زنگ و حبشه و سودان و امثال ایشان برکات طبع و کراهت هیأت و کثافت مزاج و قباحت صورت موصوف و بدنائت حال و پستی احوال و خباثت فطرت معروف‌اند، و همچنین سگان اقلیم ششم و هفتم که طوایف یاجوج و مأجوج مغول و تاتار و مردم سقسین و قبچاق و بلغار و روس و فرنگ از اطوار مردمی و از عالم معرفت مهجوراند، گر شخصی لطیف طبع و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور یابد نادر خواهد بود عقلاء برنادر اعتبار نخواهند نمود، و بعضی از دانشمندان در کتب بلاغت نشان خود بیان نموده‌اند که بهترین معموره عالم ملک سرانید است و این کلام از ایشان بسیار عجیب و غریب است زیرا که دانایان بر این اتفاق دارند که جمیع محامد و محاسن و فضایل در حد وسط واقع شده و طرف افراط و تفریط مذموم آمده، دلیلی که ایشان در خوبی ملک سرانید گویند در ضمن ذکر آن در حرف سیم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

از اقلیم چهارم اولیاء عظام و عرفاء عالی مقام و علماء کرام و حکماء ذوالاحترام و ملوک گردون احتشام و وزراء خردپرو و شعراء بلاغت گستر زیاده از چند و چون ظهور نموده‌اند، و جمیع ساکنان آن کشور از نسل سام و از تخمه یافث بن نوح علیه السلام اند، هفت حصه سکنه آن کشور مسلمان حنفی مذهب و مالکی و شافعی‌اند و پنج حصه دیگر کافر بت پرست و مانی مذهب و آفتاب پرست و ایغوری و نصاری و یهود و گبر و سفید جامعه و سه حصه دیگر علی الهی و اسمعیلی و صائبیه‌اند، و دو حصه دیگر امامیه‌اند فواکه سردسیرش بسیار ممتاز و خوب و غلاتش بامیتاز و ملبوسات و ماکولاتش بغایت خوب و رسوم و عادت ایشان در امور معاش بسیار مرغوب است و برف و یخ در همه ما تحت آن کشور میباشد و بعضی عقاقیر و معادن و فلزات مثل فیروزه و بستم و بلور و طلا و نقره و مس و آهن و اسرب و لاجورد و لعل و مرجان میشود تنزو و مشک اذفر و چائی و زهر هلاهل از آن کشور حاصل میگردد.

**اقلیم پنجم** ابتداء آن از مشرق از مملکت ختای و ترکستان و ماوراءالنهر و خوارزم گذشته و دریای خزر را قطع نموده و از ملک شیروان و موغان و گرجستان و ارمنیه اصغر و روم مرور نموده بحر روم را قطع کرده از بلاد طنجه و اندلس گذشته و بدریای اقیانوس می‌پیوندد، و خداوند این اقلیم زهره است و در آن کشور دویست و یازده مدینه مشهوره و دوهزار و هفتصد قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین رود سترک، و لون مردمش سفید و هواش بی‌رودت مایل و نهایت ایام آن مملکت پانزده ساعت باشد ساکنان آن کشور از نسل سام و یافث بن نوح علیه السلام اند، و سواد اعظم انجا قوم ترک و طایفه ختا و گروه فرنگ و نصاری و قبچاق و قلماق و قزاق و بعد گرج و آنگاه یهود و بعد سایر مذاهب اند، جمعی از دانشمندان و دانایان و ملوک ذیشان از انجا برخاسته و بزبور فضایل و کمالات نفسانی آراسته‌اند و صاحبان لغات بسیار و ارباب ملل متفرقه در آن اقلیم بی‌شمارند، هفت حصه مردمش حنفی مذهب و مالیک و شافعی‌اند و پنج حصه دیگر کافر بت پرست و لامذهب و نصاری و یهود و اهل فرنگ‌اند، و یک حصه دیگر شیعه امامیه‌اند و فواکه و میوه سردسیرش وسط مایل بخوبی و گندم و جو و نخود و امثال آن خوب و ممتاز و سایر غلاتش تسعیر دارد و معدن طلا و نقره و آهن و مس و اسرب در آن کشور بهم میرسد.

**اقلیم هشتم** ابتدای آن از مشرق بلاد یاجوج و ماجوج و مغولستان و تاتارستان دشت قیچاق و اسفیجاب و بلغار و سقالیه و بعضی بلاد روس و جبال لابرز و ملک قرم قراقوم و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم ایلی و اکثر دیار فرنگ گذشته و بدریای اعظم منتهی میگردد، مربی این کشور عطارد است و در دویست و چهل شهر آباد و هزار قصبه خجسته بنیاد است و بیست و دو کوه عظیم و سی نهر بزرگ است و سگان آن کشور اشقراللون میباشند و هوایش بغایت سرد و اطول نهارش پانزده ساعت و نیم است، و ثلث مردمش از نسل یافث و یک ثلث ایشان از تخمه سام علیه السلام اند و ارباب لغات مختلفه زیاده از چند و چون صاحبان ملل متفرقه از شماره بیرون و طوایف امم از حد و حصر افزون در آن کشور میباشند، و هفت حصه ساکنان آن اقلیم قومی لامذهب و طایفه ای بی کیش و پنج حصه دیگر جماعت نصاری و فرنگان و کافر بت پرست و یهودند و سه حصه دیگر فرقه مسلمان حنفی مذهب و شافعی و مالکی و علی الهی و اقل قلیل شیعه امامیه اند، و مسکن قوم یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و قلماق و قزاق و قیچاق و طایفه ای از روس و لکزی و نمسه و مجار و ولندیز و اسپانیا و وندیگ، و بعضی از دانشمندان و حکیمان و ملوک ذیشوکت و حکام صاحب حشمت از آن کشور برخواسته اند و فواکه و میوه سردسیریش وسط و قلیل و خوب و غلاتش از آن قبیل است و از معادن آهن و مس و طلا در آن کشور بهم میرسد و آبگینه ممتاز که در ایران مشهور ببلور است در آنجا ساخته میشود.

**اقلیم هفتم** ابتداء آن از مشرق از بلاد یاجوج و ماجوج و کیمتاک و قرقرن والدن و تمامت ملک روس و سقلاب و فرنگ گذشته بساحل محیط پیوندد، و صاحب این اقلیم قمر است و در آن پنجاه شهر معتبر است هزار قصبه خورد و چندین کوه بزرگ و نه رود عظیم دارد و ساکنان آن کشور زردروی و سرخ موی و ازرق چشم و بعضی از شدت بیاض مایل بسرخ میباشند، و هوایش در غایت برودت و درازترین روزش شانزده ساعت است هفت حصه مردم آنجا از نسل یافث و دو حصه دیگر از تخمه سام اند و ده حصه ایشان لامذهب و بی کیش و هفت حصه دیگر ایشان طایفه بت پرست و آتش پرست و اقل قلیل مسلمان حنفی مذهب و غیرهم باشند زراعت و باغات بندرت باشد پوست سنجاب و سمور و خز و قاقم در آن کشور حاصل میشود و آبگینه ممتاز که در ایران بلور میگویند در آن کشور میسازند و موضعی که ماوراء اقلیم سبعة است انقسام بدو قسم یافته:

**قسم اول** از پس خط استواء است که باصطلاح اهل هیئت ماوراء خط استواء گویند و عمارت آن قریب به شانزده درجه و کسری باشد در عرض جنوب بر صد بطلمیوس سیصد و شصت و پنج فرسخ باشد و در این مداین و قصبات بسیار و جبال و انهار بی شمار است و هوایش در غایت حرارت و خلقت حیوان صفت اند گویند همگی ایشان لامذهب و بی کیش و دیگر قوم صنم پرست و آفتاب پرست و تناسخی و حلولی باشند و در قید عصمت و عفت و کیش و ملت نباشند.

**قسم دوم** موضعی چند است که آن را ماوراء اقلیم سبعة گویند و عمارت آن پنجاه درجه و ثلثی که اخر اقلیم هفتم است و بقولی تا عرض شصت و شش درجه باشد بحساب بطلمیوس چهارصد و هشتاد فرسخ و نیم است و در آنجا بلاد بسیار و مداین بی شمار است، و هوایش در غایت برودت و اطول ایام آن بیست و دو ساعت و مردمش چون سباع زندگانی کنند و از اهالی سایر اقلیم نفور دارند و اغلب ایشان کیش و ملت ندارند و قلیلی کافر آتش پرست باشند و در قید مردمی و انسانیت نباشند، و گویند ساکنان آنجا از نسل یافث بن نوح علیه السلام اند و چون از آن معموره بگذرند از شدت برودت و کثرت برف پیشتر نتوانند رفت و حیوانات و نباتات در آنجا نیست و الله اعلم بحقایق عالم الامر و الخلق.

**ذکر افریقیه** باصطلاح حکماءِ فرنگ نام حصّه چهارم معموره عالم و مسکن طوایف امم است چه که ایشان جهانرا بچهار قسم تقسیم نموده‌اند قسم اول را افریقیه نام کرده‌اند و آن جمیع بلاد سودان و دیار مصر و اراضی مغرب است و محدود است از طرف شمال بدریای روم که فاصله است میان او و آسیا و از سمت مشرق بدریای محیط که فاصله است میان او و آمریکا و یورپ.

**ذکر آسیاء** آن حصّه دویم معموره عالم و مامن طوایف اولاد آدم است و آن تمامت ایران و توران و ترکستان و هندوستان و بعضی بلاد روس و تمام ملک شام است و محدود است از طرف شمال بدریای محیط که ساحل آن یخ‌بند است اتصال دارد و از جانب جنوب بدریای هندوستان و از سمت مشرق بدریای محیط و از جهت مغرب بیورپ.

**ذکر یورپ** آن در ضمن حرف یاء مذکور خواهد شد.

**ذکر امریکا** بارض جدید وینکی دنیا شهرت دارد و در ربع جنوبی پدیدار شده و آن خارج ربع مسکون است و ملکی است بقدر ربع شمالی و تفصیل آن نیز در حرف یاء خواهد آمد.

**ذکر ایران** مخفی نماند که قدیم الزمان ایرانرا پارس می‌گفتند چه که پارس بن پهلوی بن سام بن نوح (ع) آن ملک را آباد کرده بنام خویش موسوم نمود عربان پارا بفا مبدل نموده فارس گفته‌اند، شیخ بن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح باب من تکلم بالفارسیه ذکر نموده که؛ الفارسیه تُسبتُ الی فارس بن عامور و قیل عامر بن یافث بن نوح (ع) و قیل نسبت اهل الفارس الی هل رام بفتح الهاء و قیل بذرام بفتح الباء و ذال المعجمه علی ای تقدیرین هوار فخشد بن نوح (ع) و آنه ولد بضعة عشر ولد کلهم کانوا رجالاً فارساً شجاعاً الفرس بالفروسیه و کان دینهم الصائیه ثم تمجسوا و بنوا بیت النیران و کانوا اهل الریاسة والسیاسة و تدبیر الحرب و حسن المملکة و وضع الاشیاء فی مواضعها ولهم الترسل و اللطافة و النظافة و تألیف الطعام والطیب. و جمعی گویند فارس بن طهمورث بن هوشنگ بوده و آن ملک را عمارت کرده باسم خود موسوم نموده، عموم اهل سیر در خصوص این خبر، متفق‌اند که چون فریدون ممالک محروسه را به سه قسم تقسیم گردانید ملک ماوراءالنهر را که به توران شهرت دارد و بجانب شرقی ایران واقع شده است بتور بخشید و مرز و بوم روم که سمت غربی ایران اتفاق افتاده بسلم مسلم داشت و مملکت ایران را بکف کفایت ایرج گذاشت بدان جهت موسوم بایران گشت، از قدیم الايام وسعت آنمقام از لب فرات تا کنار جیحون طولاً و از باب الابواب در بند الی ساحل بحر عمان بوده بمروور و دهور هر ولایتی باسم صاحب ایالتی مسمی گشت، آن دیار مشتمل است بر اقلیم سیوم و چهارم و پنجم و قلیلی از دویم و مرّبی اکثر بلادش آفتاب است و جبال و تلالش بیشتر از صحاری و بیابان است محدود است از طرف مشرق بولایت توران و کابلستان و سند و از سمت مغرب بجزیره عرب و ملک روم و شام و از جانب جنوب بدریای عمان و از جهت شمال بجبال البرز و بحر خزر و محتوی است بر بیست و دو ولایت بدین ترتیب: **اول** آذربایجان **دویم** اران **سیوم** ارمن **چهارم** جیلان **پنجم** خراسان **ششم** خوزستان **هفتم** زابلستان **هشتم** سجستان **نهم** شیروان **دهم** طبرستان **یازدهم** طالش **دوازدهم** عراق عجم **سیزدهم** عراق عرب **چهاردهم** فارس **پانزدهم** قهستان **شانزدهم** کرمان **هفدهم** گرجستان **هجدهم** کردستان **نوزدهم** کوهگیلویه **بیستم** موغان **بیست و یکم** مفازه **بیست و دویم** مکران، و هر یک از ولایات مذکوره مشتمل بر بلاد معموره و قصبات مشهوره بعضی گویند که ملک دیار بکر و داغستان و بلوچستان و بدخشان بلکه تا حد ارزنجان روم از کشور ایران است، نقله اخبار گفته‌اند که در زمین ایران چهارصد شهر و قصبه و صدو هفتاد و یک قلعه و شانزده جزیره و چهارده بندر بشمار آمده.

مخفی نماند که اهل ایران ائمتی بسیار و جماعتی بیشمارند و باعتقاد مورخان اسلام از زمان کیومرث تا اوان کشتاسب همگی بردین صائبیه بوده‌اند و پرستش و عبادت کواکب مینمودند ما موافق اخبار گبران و یزدانیان اهل ایران بر کیش مه‌آباد بوده‌اند و بعد طریق کیش هوشنگ و کیخسرو و فریدون پیموده‌اند ذکر هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد، در عهد گشتاسب زردشت بن پورشسب از نژاد ایرج ظاهر شده دعوی نبوت نمود و گشتاسب کیش و آئین زردشت را قبول فرمود، ذکر زردتش در حرف زاء خواهد آمد و بمدلول التاس علی دین ملوکهم قاطبه طبقات اهل ایران سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت خواندن گرفتند:

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

از ابتداء سنه دوازده هجری زمان خلافت ابوبکر تا سنه چهل هجری آخر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام جمیع بلاد ایران بحوزه تسخیر اولیای اسلام در آمد و پیروان حضرت خیرالانام را مسلم شد از آن زمان تا اوان سنه نهصد و شش هجری سکنه آن دیار اغلب و اکثر اهل سنت و جماعت بودند اهالی فارس و عراق بمذهب شافعی عمل مینمودند و خلق خراسان و آذربایجان بطریقه ابوحنیفه سلوک می کردند و اکثر مردم دارالمرز رسوم مذهب زیدیه بجای می آوردند و بلاد چند که ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد مذهب امامیه داشتند و در گلشن خاطر ریاحین و داد لکل قوم **هاد** میکاشتند، تا آنکه در سنه مذکوره شاه اسمیل بن سلطان حیدر صفوی خروج و بر اورنگ سلطنت عروج کرده در اندک زمانی جمیع آن ملک را مسخر ساخت و وجود اعدای ملک و دین و دولت را برانداخت، و مذهب امامیه و مسلک اثنی عشریه را رواج داد و از اکثر بلاد آن دیار طریقه اهل سنت و جماعت برافتاد، و اکنون که سنه هزار و دو بیست و چهل و دو هجری است در آن کشور صاحبان مذاهب مختلفه میباشند اما سواد اعظم و مقدم شیعه امامیه و سالکان مسلک اثنی عشریه‌اند، و در بلاد ارمن و شیروان و عراق عرب و طخارستان و کیچ و مکران اهل سنت و جماعت غالب و در بنادر فارس و بعضی بلاد خراسان و قهستان و کرمان هر دو فرقه برابر و یکسان‌اند، و در ملک گرجستان عیسوی مذهب فراوانند و طایفه علی اللهی در ولایت کردستان و کرمان و عراق عجم و فارس و آذربایجان بسیارند و فرقه یهود در اکثر بلاد ایران قرب بیست هزار باب خانه خراج گذارند، و در ملک قاین و کرمان و بعضی بلاد خراسان اسمعیلی مذهب مسکن دارند و گروه گبران زردشتی در دیار کرمان و شهر و نواحی یزد قرب دو سه هزار خانه دارند، و بچندین لغت ساکنان آنجا تکلم نمایند اغلب و اکثر بزبان فارسی مکالمه کنند آنگاه بلغت ترک تکلم کنند و بعد بلسان عرب و بعد بلغت کرد و دیگر لر و دیگر مازندران و دیگر گیلان و دیگر بزبان زاجی و دیگر افغان و گرجی و یهود، و غیر از اینها که مذکور شد صاحبان لغات دیگر می‌باشند و چندین طایفه در آن کشور حکومت و سلطنت دارند و طریق استبداد و استقلال سپارند: **اول** فتحعلی شاه قاجار که شهریار عراق عجم و فارس و دارالمرز و کرمان و اکثر آذربایجان و بعضی از بلاد خراسان است **دویم** قیصر روم که جمیع بلاد عراق عرب و دیار بکر و ربیع و ارمنیه کبری مسخر او است **سیم** روسیه تمامت بلاد گرجستان و شیروان و اکثر بلاد داغستان و موغان و اران و بردع و طالش را بحوزه تصرف در آورده‌اند **چهارم** طایفه کرماج و بلباس اکثر بلاد کردستان و آذربایجان مسخر نموده‌اند **پنجم** طایفه ترکمان که اغلب نواحی جرجان و درّه جز و ابیورد و دشت خاوران و سرخس و بادغیس را دارند **ششم** حکام بخارا که شهر مرو و توابع و لواحق آن در حیظه ضبط اولیاء ایشان است **هفتم** اندخوند و حصار و شادمان و ختلان و خلم و بلخ و شبرغان طایفه اوزبک بطریق ملوک طوایف مسخر کرده‌اند **هشتم** ملک غور و غرجستان را اهل غوریان دارند **نهم** جمیع بلاد زابلستان

و هرات و نواحی آن را ملوک افغنه قلم تخصیص کشیده‌اند **دهم** حکام عرب خزیمه در ولایت قاین مدتهاست مقتدر و مستقل گردیده‌اند **یازدهم** قوم هزاره در باخزر **دوازدهم** فرقه تیموری در خواف استقلال دارند **سیزدهم** طایفه بلوچ در کیچ و مکران و نواحی آن **چهاردهم** جماعت کیان در ملک سیستان طریق استبداد می‌سپارند **پانزدهم** امرای کرد در خوشان **شانزدهم** حکام قرائی در تربت **هفدهم** طایفه شیانی در طبس و تون **هجدهم** سلطان عمان در ولایت بندرعباسی و شمیل و مینا. هر یک از ایشان کوس انا و لاغیری مینوازند و جمعی دیگر در گوشه و کنارند که خویشان را مقتدر و مستقل میدانند.

**ذکر آذربایجان** دیاری است معروف و درالسنه و افواه موصوف بحسب آب و هوا و صفوت و صفا ممتاز و بسبب چمنهای خوش و مراتع دلکش بامتیاز است و مشتمل است بر جبال راسیه و تلال عالیه و هفده شهر آباد و بیست و نه قصبه خجسته بنیاد، مسکن ارباب خیم از قبایل قزلباش و مأمّن اصحاب خدم از عشایر نصرت تلاش، محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق بدیار خلخال و گیلان و طالش و دیلم و از جهت مغرب ببلاد ارمن و گرجستان، قدیم‌الایام از بندر بادکوبه الی خلخال نود و پنج فرسخ طولاً و از قصبه ماجردان الی جبل سینا و پنجاه و پنج فرسخ عرضاً بوده و دارالملک آن زمین قبل از این شهر مراغه بوده اکنون سالهای فراوان است که مدینه تبریز است، و جمیع بلادش از اقلیم چهارم است و قدیم الزمان آن مکان را آذریگان می‌گفتند چه آذر در لغت فرس آتش را گویند و بیگان بکاف فارسی محل و مکان را گویند یعنی آتشگاه و آتشکده چون در بدایت آتش پرستی در آنجا آتشکده چند احداث شده لهذا مسمی بآذریگان و عرب معرب کرده‌اند، در عمارت آن اختلاف است جمعی گویند بانی آنجا آذر بن اسود بن سام بن نوح (ع) بود و بعضی گویند آذریگان بن بورد بن سام آنجا را عمارت فرمود، و برخی برانند که در زمان شاپور ذوالاکتاف آذرباد نام در آن اطراف دعوت نبوت کرده قومی بسیار بر او فریفته شدند و چون خبر آذرباد بسمع شاپور رسید او را گرفته روی گذاخته بر روی سینه‌اش ریخت آذرباد متالم نگشت و این معنی سبب ازدیاد اعتقاد مردم آن بلاد گشت، آبادی آندیار از اوست، جماعتی گفته‌اند که چون گشتاسب دعوت زردشت را باجابت مقرون ساخت و در آن کیش و ملت راسخ گشته رسوم تقلید آباء و اجداد را برانداخت و بامر زردشت فرمان داد که در اقطار و امصار آتشکده‌ها سازند و بروش کیش و آئین زردشت پردازند چون منشأ و مسقط الرأس زردشت ملک آذربایجان بود نخستین آتشکده که در ممالک محروسه احداث نمود در آن ولایت بود، لهذا بآذربایجان موسوم گشت.

پوشیده نماند که خلق آن دیار قبل از ظهور اسلام مذهب زردشت و صائیه داشتند و بعد از ظهور ملت بیضا سالک مسالک دین اسلام شدند اکنون کثرت و ازدحام شیعه امامیه دارند و قرب ده هزار باب خانه سنی و پنج هزار خانه علی‌اللهی و سه چهار هزار خانه نصاری می‌باشد، پیوسته گماشتگان ملوک فرس در آن ولایت استقلال داشتند و گاهی نیز اولاد ایشان لوای حکومت می‌افراشتند چون آفتا دولت اسلام از مشرق ایمان تاییدن گرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب مغیره آنولایت را بطریق صلح مفتوح ساخت، و بعد از خلافت خلفاء آنسر زمین مسخر اولیاء بنی امیه گردید و چون دولت بنی امیه به پایان رسید بحوزه تسخیر بنی عباس در آمد، و چون در اساس خلافت ایشان اختلال پیدا شد حکام اتابکان ایلدگز در سنه پانصد و چهل هجری از جانب ملوک سلجوقیه در آذربایجان استقلال یافتند، بعد از انقراض دولت ایشان چندی ملوک عراق و خراسان به آنولایت حکم نمودند، تا آنکه دولت چنگیز خان ظهور یافت و طایفه چنگیزیان جمیع بلاد آذربایجان را گشودند و فرقه‌ای از ایشان آنجا را دارالملک خویش نمودند و

بعضی از حکام و سلاطین ایشان قلاع خوب و بقاع مرغوب احداث فرمودند، و چون بامر لایزال دولت ایشان زوال یافت امراء چوپانیان در آن ولایت ایالت یافتند و مقارن دولت ایشان ملوک ایلخانیان ظاهر شدند و چندی بحوزه تصرف امیر تیمور و زمره قراقیونلو بگرفتند، و چندگاه در زمان سلطان محمد صفوی اولیاء دولت عثمانیه بحیطه تصرف درآوردند و شاه عباس ماضی از رومیان باز گرفت، بعد از انقراض دولت صفویه دیگر باره به دست رومیه افتاد و نادرشاه عالیجاه از آن طایفه استرداد کرد و چون دولت نادری در گذشت آن ولایت ملوک الطوائف گشت و ملوک زندیه را بنا بر مصلحت فی الجمله انقیاد میکردند، تا آنکه نهال دولت قاجاریه بالیدن گرفت اکنون که سنه هزار و دوست و چهل و دو هجری است اکثر بلادش در ضبط شاهزاده کامکار عباس میرزاست، حاصل دیوانی آن دیار در زمان دولت سلجوقیه دو هزار تومان مغولی بوده و هر تومان مغولی بقولی ده هزار مثقال و بقولی بیست هزار مثقال نقره است.

**ذکر ارمن** بفتح همزه وسکون راء و فتح میم و سکون نون نام دو مملکت است یکی ارمنیه کبری و ارمنیه صغری ارمنیه صغری داخل ملک روم است و ارمنیه کبری از دیار ایرانست و مراد در اینجا ارمنیه کبری است، و آن ولایتی است دلگشا و مملکتی است روح افزا و مشتمل است بر بلاد مشهوره و قصبات معموره و چمنهای خوش و مراتع دلکش آبش معتدل و هوایش بسردی مایل اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم کوهستان آن مکان بیشتر از بیابان است، و محدود است از طرف مغرب بدیار بکر و ارمنیه صغری و از سمت مشرق به آذربایجان و از جانب جنوب به کردستان و از جهه شمال بآران و چخور سعد، طولش قرب هشتاد فرسخ و عرضش هفتاد فرسخ مسکن طوائف بسیار و مأمن گروه بیشمار مردمش در صباحت منظر و تناسب پیکر از اکثر بلاد ممتاز و مستثنی است و بر این مدعا شیرین شورانگیز دلیل و گواست، قبل از بعثت حضرت عیسی (ع) بر کیش صائبیه و زردشتیه بودند و بعد از بعثت عیسی (ع) دین آنحضرت را اختیار نمودند و بمرتبه ای دین آنحضرت را رواج دادند که مطلق عیسوی را ارمنی گفتند، چون رایت اسلام سر بر سپهر مینا فام کشید وصیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در زمان خلافت عمر و عثمان تمامت آن ملک بحیطه تصرف اسلام درآمد، اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند از آنجمله جمعی یزید بن معاویه و ابلیس را می پرستند و گروهی عیسوی ملت اند و ایشانرا ارمنی گویند این فرقه اهل حرفه و زراعت اند و جمعی دیگر یهودند این طایفه در غایت قلت و ذلت اند و زمره ای علی اللهی اند که از فرق مذکور کمترند و قوم دیگر اهل سنت و جماعت اند ایشان متفرق بدو فرقه اند طایفه شافعی مذهب و جماعتی حنفی هر دو فرقه سواد اعظم و اهل ریاست اند، قبایل و عشایر آن دیار طوائف اکراداند و در شجاعت و مردانگی جمله رستم نهادند، قریب به صد هزار خانه میباشند و عموماً مهمان نواز و در جود و احسان از اکثر بلاد ممتازاند اما گروه خونریز و فتنه انگیزند و از سرقت و قطاع طریقی نپرهیزند، قدیم الزمان عمال آن ولایت از طرف ملوک عجم بودند و در هنگام فرصت گاهی ولات آنجا طریق بغی و طغیان می پیمودند در سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان سلمان بن ربیع قهرماً و جبراً آن ولایت را بگشود بعد از سلمان حبیب بن سلمه تمامی آنجا را فتح نمود و در اخلاط که دارالملک آنجاست قتل بافراط کرد، و چون زمان خلافت خلفاء سپری شد امنای دولت بنی امیه تصرف نمودند و چندگاه اولیای مختار بن ابی عبیده ثقفی ضبط کردند و بار دیگر بحوزه تصرف احبای بنی امیه درآمد چون زمان دولت آنگروه منقرض شد ملوک بنی عباس ضبط نمودند و چون در ارکان خلافت ایشان اختلال یافت ملوک نامدار متصرف شدند، آنگاه پیوسته پادشاهان آذربایجان بدان دیار حکم نمودندی و در زمان ظهور ملوک الطوائف حکام آن دیار منفرد بودند بعد از انقراض آق قیونلو اولیای دولت صفویه مسخر نمودند، و سلطان سلیمان بن سلطان سلیم قیصر روم بنفسه لشکر کشیده از تصرف اولیاء دولت صفویه منتزع گردانید و شاه طهماسب بن

شاه اسمعیل جبراً و قهراً از رومیان استرداد کرد، و بکرات میان سلاطین روم و پادشاهان صفویه بر سر ارمیه نزاع و جدال روی داده بالاخره سلطان مرادخان رابع در عهد دولت شاه صفی نبیره شاه عباس ماضی در حیطة تصرف در آورد تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است جمیع بلاد آنجا در تصرف گماشتگان آل عثمان است.

**ذکر اران** بفتح همزه و راء مع الالف و سکون نون نام ولایتی است که مابین رود ارس و کر واقع شده است و محدود است از طرف مشرق بآذربایجان و از سمت مغرب بمضافات روم و از جانب جنوب بزمین ارمن و از جهت شمال بموغان و گرجستان و محتوی است بر بلاد مشهوره و قصبات معموره و آن ملک طولانی اتفاق افتاده قدیم الزمان ولایتی علیحده بوده اکنون سالهای فراوانست که از توابع آذربایجان است و اکثر بلادش بتصرف گماشتگان شهریار زمان است.

**ذکر ارس** رودی مشهور و میمون است از جبال فاریقا و ارزن الروم بر میخیزد و بولایت ارمن و اران عبور نموده آبهای آنحدود در آن میریزد و در آخر ملک اران برود کر و قراسو منضم میشود و از حدود ولایت کشتاسفی گذشته در آخر بندر سالیان بدریای خزر میریزد، طولش صدوینجاه فرسخ هنگام طغیان آبش سرخ رنگ و در آن سنگ بسیار و ترد کشتی در آن صعب و دشوار است و بغایت سریع الجریان و از طرف جنوب بسمت شمال روان است، و در مجرای آن زراعت بسیار کنند و منفعت بسیار بردارند، در عجایب المخلوقات مذکور است که اگر معلول بعلت رشته از آن بگذرد بشرط آنکه پایش تا زانو یا بیشتر در آن باشد همان لحظه از آن علت نجات یابد و اگر شخصی از آن آب بگذرد چنانکه نیمه زیرین او در آب باشد چون دست بر پشت زن عسر الولد کند فی الحال وضع حمل نماید، رود ارس مخصوصات بسیار دارد هر که خواهد بکتب عجایب المخلوقات رجوع نماید.

**ذکر اصفهان** در اصل اسبهان بوده و عربان معرب نموده اند صاحب معجم البلدان گفته: **الاسبهان اسم مشتق من الجندیه و ذلك ان لفظ اسبهان اذا اراد الی اسمه بالفارسیه کان اسبهان وهی جمع اسباه و اسباه الجند** در اول لشکرگاه کیقباد بوده بمرور دهور روی بعمارت نموده وی از بلاد قدیمه ایران و در خوبی آب و هوا مشهور جهان است از اقلیم چهارم اما بحسب طول و عرض بعضی او را از اقلیم سیم گفته اند، طولش از جزایر خالدات **فوم** و عرضش از خط استوا **لب** وی در زمین هموار اتفاق افتاده طرف جنوبش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است در اصل چهار قریه بوده باب الدشت و باب القصر و جوباره و کران و بتدریج ایام ازدحام تمام در آن شهر روی نموده بحدیکه در عراق بلکه در ایران اکنون از آن عظیمتری شهری نیست، در بنای وی خلاف است بعضی گویند کیقباد که اول سلاطین کیان است آنجا را دارالملک ساخت و بقاع خوب و عمارات مرغوب در آنجا طرح انداخت برخی گفته اند که طهورث دیوبندان شهر را بنا گذاشت و جمشید جم بر وسعت و عظمت آن همّت گماشت و اسکندر رومی در وسعت و عظمت آن بکوشید بعضی گویند جمشید بنا نمود و اتمام گردانید، و طالع بنایش برج قوس گفته اند رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی آن شهر را حصار کشید و دور آنرا بیست و یک هزار گام قرار داده در تعمیر آن بکوشید و سلطان ملکشاه سلجوقی نارین قلعه تبرک نام در غایت استحکام طرح انداخت و اشرف بن محمود غلجای افغان در آن بلده حصاری محکم ساخت، در زمان دولت صفویه آنشهر بغایت معمور و مشتهیات در آن موفور بود بعد از انقراض دولت آن خاندان روی بخرابی نمود:

**نظم** آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد      آن نیل مرحمت که تو دیدی سراب شد

اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است مشتمل است قرب بیست هزار باب خانه و هزار پاره قریه و مزرعه و در بعضی محلات آن آب جاری و آبش معتدل و هوایش باعتدال مایل و اکثر مردمش آب چاه تناول کنند، و



خاکش بدن مرده را متفرّق نگرداند و هرچه بدون سپارند نیکو محافظت نماید اقسام فواکه سردسیرش وسط مایل بخوبی فراوان است و به و خربزه‌اش از سایر میوه‌هایش ممتاز و خوب و غلاتش گران و بی‌امتیاز است و نان بازارش بسیار بد و سایر مطبوخاتش وسط است، در کتب تواریخ مسطور است که اهل اصفهان در قدیم الزمان یهود بوده‌اند و بدین سبب آنجا را دارالیهود گفته‌اند آنگاه زردشتی شدند بعد از ظهور اسلام سنی متعصب و از متابعان بنی امیه آنگاه شافعی مذهب گشتند و به نیروی شمشیر شاهان صفویه شیعه اثنی عشریه گشته از ملت آباء خویش گذشتند، اکنون مجموع ساکنان آن شهر شیعه امامیه‌اند و قرب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر در قریه جولفا و پانصد باب خانه موسوی و سیصد خانه سنی در اندرون شهر سکونت دارند، مردمش زیرک و بتحصیل دنیا راغب و بزخارف آن طالب و مکرو تزویر و شید بر مزاج ایشان غالب، یکی از دانشمندان در مذمت اهل آنجا گفته:

### نظم

اصفهان شهرکی است پر نعمت آنچه در وی طلب کنی شاید  
همه چیزش نکوست الا آنک اصفهانی در آن نمیباید

محققان گفته‌اند که عموماً مردم اصفهان بشرارت نفس و خباثت طبع مشهور و در خست و امساک در افواه و السنه مذکورند، در تواریخ مذکور است که خواجه بهاءالدین بن خواجه شمس الدین در زمان حکومتش قرب هفتاد هزار کس از آنجا بقتل آورد و بعد از وفات بهاءالدین اهالی آنجا با هم نزاع کرده زیاده بر هفتاد هزار کس کشته شدند، کمال‌الدین اسمعیل خلاق‌المعانی با وجود آنکه خودش هم از اهل آن دیار بود از شرارت خلق آنجا رنجیده این قطعه را در نفرین ایشان بسلك نظم کشید و عنقریب نفرین آن بزرگوار بهدف اجابت رسید لشکر تاتار بر آنجا استیلا یافته مردمش را بقتل رسانیدند:

### قطعه

ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خودنخواره  
تا که در دشت را چو دشت کند جوی خون آورد بجوباره  
عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند دو صد پاره

سلطان مسعودبن سلطان محمود غزنوی در سنه چهارصد و بیست و سه هجری بر آن ولایت استیلا یافته بنا بر شرارت باطنی بر قتل عام فرمان داد و امیر تیمور گورکان بنا بر افساد اهل فساد آن دیار در سنه هفتصد و هشتاد هجری اکثر مردمش را بدیاری عدم فرستاد، و اشرف بن محمود غلجه‌ای از جماعت افغان در سنه هزار و صد و سی چهار هجری بعلت مخالفت صوری و معنوی تیغ بیدریغ از نیام کین بر کشیده قتل بافراط کرد و دمار از روزگار ایشان بر آورد، گویند هفت جمعه فرمان بر قتل اهل اصفهان داد و جمعی کثیر و جمعی غفیر از دار هستی بسرای نیستی فرستاد، و گاهی نیز لشکر قحط و غلا و طاعون و وبا بآنجا میرسند و مردم بسیار تلف میشوند، چنانکه در سنه هزار و چهار هجری بلای طاعون بآنجا رسید اکثر خلقش بشهر عدم روان گردیدند و گروه انبوه جلای وطن کردند و ایضاً در سنه هزار و دو بیست و سی و هفت هجری بلای وبا بدانجا رسیده گروهی بسیار بدیاری عدم شتافتند، در کتب اخبار مسطور است که هر کس چهل روز در آنجا بماند بخست طبع و لثامت مزاج مبتلا گردد، و نیز مزکور است در زیر نوبتخانه آنولایت چاهی است چون فکر مدققان عمیق دجال و خامت مال از آنجا برآمده خلق را بجاه ضلالت خواهد انداخت، و نیز نوشته‌اند که ابتدای قحط و

غلا در عالم از آنجا ظاهر میشود و نیز حدیثی در مذمت اهل اصفهان مشهور و در السنه وافواه مذکور است مضمونش آنکه؛ مردم اصفهان را عفت و عصمت نیست و غیت و حمیت نی و سخاوت و صداقت و سماحت در اهلش نیست، از شرارت مردم آنجا نوشته‌اند که چون رسم مذموم و عادت شوم سب حضرت امیر(ع) را عمرین عبدالعزیز برانداخت و فرمان بر جمیع بلاد اسلام نوشته اهل اسلام را بترک آن فعل شنیع الزام ساخت اهل اصفهان مال گرامند داده مدت نه ماه بر معصیت و شرارت خود افزودند و بران امر قبیح قیام و اقدام نمودند، لطفعلی بیک آذر تخلص از اشعاد متقدمین و متأخرین تألیفی نموده اسم آن را آتشکده نهاده باعتقاد فقیر اگر اسم آن تذکره را یخ چال نمودی بدان کتاب مناسب‌تر بودی چه که اشعار خنک و بارد در آن کتاب درج کرده، در آنجا نوشته که اصفهان را نصف جهان گفته‌اند عارفی گوید، که این سخن دلالت بر خوبی اصفهان نمیکند بلکه بکنایه مذمت آنجا میرسد زیرا که بموجب الدنيا ملعونه باید که نصف لعنت جهان در اصفهان بوده باشد، و دیگر آنکه عظمت شهر علت خوبی و سبب مدح نمیشود بجهت آنکه مکه معظمه و مدینه منوره با وجود خوردی خاتم الانبیاء و سیدالاولیاء و ائمه هدی علیهم السلام از آنجا ظهور نموده‌اند، و اصفهان با آن عظمت محل خروج دجال خواهد بود یعنی حدیث **علیکم بالسواد الاعظم** آن نیست که ولایت بزرگ و شهر عظیم باشد بلکه معنی آن در حقیقت انسان کامل است چنانکه بزرگی فرموده:

**ظلم** سواد الوجه فی دارین درویش سواد اعظم آمد بی کم و بیش

اگر معنی حدیث چنین نبودی لازم نمودی که درملک هند و فرنگ و چین و غیر هم مداین و شهرهای بزرگ است که سواد آنها از اصفهان بمراتب عظیمتر و بزرگتراند بایست سکونت نمود، در مکه مکرمه و مدینه منوره و سایر اماکن مشرفه که سواد اعظم نیستند نباید بود، و حال آنکه اکثر انبیاء عظام و اولیاء کرام از قصابات و قراء بوده‌اند و در محل خویش و یا مانند آن سکونت نموده‌اند، و نیز صاحب آتشکده نوشته که در تاریخ اصفهان مذکور است که هرگز اصفهان از اثر دعای ابراهیم (ع) از سی نفر ولی خالی نیست، بسبب آنکه چون بامر نمرود سی نفر از اهل اصفهان در پای منجیق حضرت حاضر شده از سطوت نمرودی اندیشه نکرده بحضرت رب العالمین ایمان آوردند و تصدیق رسالت حضرت ابراهیم (ع) کردند، این کلام نیز خالی از خللی نیست زیرا که در هنگام ظهور حضرت صاحب الامر و الزمان (ع) از هر اقلیمی و ولایتی جمعی از اهل ایمان بیرون آمده شرفیاب خدمت آنجناب میشوند و در رکاب ظفر انتساب آنحضرت خواهند بود، در کتب اخبار و آثار مسطور است چنانکه مولانا محمدباقر مجلسی با وجود آنکه از اهل اصفهان است در کتب خود نوشته که یکنفر از اهل آن دیار بخدمت آنحضرت خواهد پیوست، پس در آن وقت سی نفر ولی کجا خواهند رفت؟ مگر آنکه بگویند در زمان ظهور آن حضرت گوشه‌ای خواهند گرفت یا آنکه مفقود خواهند شد، در آن وقت دجال بعرصه خواهد آمد، و نیز در آن کتاب ذکر نموده که اهل اصفهان بشجاعت موصوف و کاوه آهنگر در این مطلب شاهدی است معروف این نیز دلالت بر شجاعت و پستی فطرت اهالی آنجا میکند، آورده‌اند که ضحاک بعد از آنکه ظلم بسیار و جور بشمار کرد و دمار از روزگار اهالی آن دیار و غیره برآورد و خلق بسیار کشته و چند پسر کاوه نیز بقتل آمده بود وی چرم پاره‌ای که در وقت آهنگری پیش رو بندند بر چوب بسته خلق را بر دفع آن ستمگر تحریض و ترغیب نمود و چون مردم از ظلم آنظاملستوه آمده بودند لاجرم او را اعانت و نصرت نمودند اکثر اوقات دونان و پست فطرتان بر آنجا مستولی شده و میشوند، چنانکه در زمان ما علافی مستولی گشت و پایه استیلای او در کشور عراق از کاوه درگذشت و عنقریب احوال او بتفصیل مذکور خواهد شد، باری اینگونه کلمات از کسی صادر نمیشود مگر از روی تعصب چون صاحب تذکره مردم آنجا بوده لهذا در مدح اصفهان تعصب نموده یا آنکه معرفت و بصیرت بر احوال عالم

و اوضاع بنی آدم نداشته از روی نادانی و جهالت بی تحقیق و تفتیش نگاشته، چنانکه در احوال دکن نوشته که شهریست که آب روان در میانش جاری و هوایش در کمال سازگاری است و عمارات و باغات از هر دو طرف رود ساخته شده و از اقلیم سیم است، فقیر معروض میدارد که دکن شهر نیست و شش صوبه است و هر صوبه آن محتویست بچندین بلاد عظیمه و مداین قدیمه و قصبات بسیار و نواحی بیشمار و مشتمل است بر اقلیم اول و دویم و سیم و قرب پنجاه قلعه محکم در اوست، و دیگر مرقوم نموده که فرخار ولایتی است در نواحی ختا و کاشغر و این سخن خطاست، زیرا که شهر کاشغر از بلاد ترکستان و در ده منزلی بدخشان است و از کاشغر تا ملک ختا قریب صد مرحله است، و همچنین نظامی را گنجوی و خواجه نصیر طوسی را در تلو ذکر شعرای قم نوشته و حال آنکه خود نوشته که پدر نظامی از تفرش و والد خواجه از جهرود قم بودند و نظامی در گنجه و خواجه در طوس تولد نمودند، جمیع عقلاء و فهما متفقاند بر اینکه هر شخصی که در بلاد و محلی که متولد شود از اهل آن محل و بلد محسوب می گردد چنانکه جمهور مؤلفان و مورخان بر همین روش ذکر کنند و نیز قید نمایند که پدرش از فلان دیار بوده و در فلان بلد تولد نموده از اینکه نظامی گفته باشد:

فظمم                      چو دُر گرچه در گنجه گمم                      ولی از قهستان شهر قمم

لازم نمی آید که در ضمن قم باید نوشت اگر چنین بوده باشد پس شیخ بهاءالدین که در جبل عالم متولد شده بمجرّد توطن شیخ را اعتبار نموده چرا در ضمن اصفهان باید نویسد؟ و نیز واهب شاعر که اصلش از کوه گیلویه است بچه سبب در تلو شعرای اصفهان مرقوم کند؟ و هم چنین میرمحمد حسین که اصلش از مازندران و ملاعبدالواسع از همدان و میرحییبالله از طهران بوده اند بچه علت در ضمن ذکر اصفهان تحریر نماید؟ و نیز نوشته اند که انوار اسم شریفش قاسم، و حال آنکه نام نامی آن جناب معین الدین علی ولد نصیربن هارون است و چون خوابی دید که قسمت انوار میکند و صورت واقعه را بعرض خود شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی رسانید بموجب اشارت کثیرالبشارت ایشان ملقب بقاسم انوار گردید، و همچنین یک شعر را بنام چند کس مرقوم فرموده و چندین شعرای بلاغت پیرای ایران و توران و هند را ذکر نموده و مدار تذکره را بر اشعار و افتخار خود نهاده و گفته فلان خان جدّ امی مؤلف و فلان بیک جدّ پدر مصنف است در فخریه خود بعد از آنکه فردوسی و انوری و سعدی و نظامی را بترتیب باستادی مدح نموده گفته:

قطلعه

پس از این چار استاد هنرور                      سخنهای من و غیر من آذر  
 نوای بلبل و غوغای زاغ است                      خرام کبک و رفتار کلاغ است

و امثال اینها که مذکور شد در کلام صاحب آتشکده رطب و یابس و سهو و خطا بیشمار است، امید از جناب رب العزه جلّ و علا که بندگان خویش و خلائق غفلت اندیش را از زلل سهو و خطا نگاه دارد و در وادی جهل و نادانی نگذارد بمحمد و آله الامجد.

الحاصل اصفهان شهریست خوب و مدینه ایست مرغوب و مشتمل است بر عمارات دلگشا و باغات روح افزا و مدارس محکم و مساجد مستحکم و کاروانسراهای آباد و حمامهای پاکیزه نهاد و اسواق مسقف و دکاکین مکلف من جمله عمارات سلاطین صفویه بغایت دلگشا و چهارباغ شاه عباس و حاجی محمد حسین خان علاف بسیار غمزداست، و مسجد جامع و مسجد شاه بوضع خوش ساخته اند و مدرسه مادرشاه و مدرسه ملاعبدالله را بطریق دلکش پرداختند، طالبان علوم از

هر دیار در آنجا بسیارند و همواره بتحصیل علوم نقلیه و فنون عقلیه اوقات خود را مصروف دارند و چند کس از مجتهدین و اهل حکمت پیوسته بدرس و افاده مشغول می‌باشند، بجز آنکه زمرهٔ عرفاء و فقرا و اهل عزلت و انزوا را سکونت در آنجا دشوار است عیب و نقص دیگر از آن ولایت مشاهده نشد و منقصت دیگر بنظر نیامد، و این نقص و عیب قلیل مدتی است که در آن ولایت ظهور یافته و مردم آنجا بوادی عداوت اهل عرفان شتافته‌اند، و الا در زمان پادشاهان صفویه در آن شهر چندین توحیدخانه بوده و اصحاب عرفان و ارباب ریاضت بیحد و نهایت از آن ولایت ظهور نموده و برای آسایش فقرا و اهل انزوا و اهل انزوا چندین تکایا داشته و اوقات خود را بفرغت خاطر و خوشدلی می‌گذاشته‌اند.

### ذکر احوال بعضی از معاصرین آن دیار بر سیل اختصار

بر ضمیر منیر مهر تنویر ارباب معرفت و بر رای عالم آرای اصحاب فضیلت مخفی و پوشیده نماند که فقیر بکرات و مرات آن ولایت را دیده و بصحبت جمعی از اعظام و کابر آن دیار رسیده اگر احوال جمیع ایشان مذکور گردد هرآینه این مجموعه مبسوط و مطول شود لذا بذکر چند نفر ایشان اختصار مینماید:

**ذکر کھف العلماء الحاج ابراهیم ابن حاجی حسن کرباسی عالم معالم فروع و اصول و مطلوب طالبان علوم** منقول است، پدرش از اهل تجارت و معامله بوده و خود نظر بفطرت ارجمند بتحصیل علوم اشتغال نموده بر طبق آیه کریمه لیس للانسان الا ماسعی و ان سعیه سوف یری در مدت قلیل مجتهد زمان گشت و پایهٔ قدرش از اکثر علماء وقت در گذشت اکنون مرجع خاص و عام آن مرز و بوم و مقصد طالبان علوم است، و پیوسته به نشر علوم شرعیه و ترویج فنون اجتهادیه اشتغال دارد و در مسجد حکیم بامامت جماعت نیز نماز می‌گذارد، دولت وافر و ثروت متکاثر و سامان فراوان دارد، چندگاه قبل از این میان او و سلطان العلماء در خصوص امامت و غیره مجادله واقع شد و جمعی از علماء باسلطان العلماء موافقت نموده حکم بر فسق و فجور او نمودند و زبان تشیع و لسان تقبیح نسبت بوی گشودند و در فضیلت او نیز سخن داشتند و نقطه انکار بر صفر دیانت او گذاشتند، و گفتند که کرباسی را نه فضیلت است نه دیانت و در فروع فی‌الجمله اصولی است و در سایر علوم او را بصیرت نیست! فقیر دو مجلس آن عزیز را دید و بصحبت وی رسید سخنان چند از آن دانشمند استماع نمود که لایق شأن فضیلت و منصب اجتهاد نبود؛ اول آنکه جمیع اهل عرفان و صوفیه را لعن و طعن کرد و در قدح و جرح این طایفه کلاً اهتمام تمام بجای آورد و جمعی را که بر دین و دیانت ایشان وثوق تمام داشتم تکفیر مینمود! طریق ذم و رد ایشان می‌پیمود! و در آن ضمن انکار طریقهٔ مولانا شیخ بهاءالدین عاملی و ملا محسن کاشانی و مولانا محمد تقی مجلسی و امثالهم قدس الله اسرارهم را میفرمود، و عموماً هر که را نسبت تصوف است چه از سلف و از خلف بی تحقیق و تفتیش زبان بر تکفیر ایشان می‌گشود! چنانکه در حق یکی از اهل ایمان ملا علی نوری که هرگز وی را ملاقات نکرده بود جهت آن فاضل رقعته‌ای نوشته بود که آن شخص بد اعتقاد و از اهل تصوف است، آن فاضل فقیر را مخاطب ساخته گفت ملا علی نوری شخصی صادق‌القول است زیرا که صاحب محاسن سفید و مردی پیر است، فقیر از استماع آن کلام بی‌فرجام حیرت نموده! گفتم هر که را محاسن سفید و مرد پیر باشد لزوم ندارد صادق‌القول و راست گوی باشد! در جواب ظاهراً سکوت نمود اما در باطن همان بود که بود، دویم آنکه بطریق فخریه فرمود که صدر یعنی حاجی محمد حسین خان علاء حاکم اصفهان بامن کمال شفقت دارد و از لوازم شفقت و مرحمت دقیقه‌ای مهمل نمی‌گذارد، این سخن بی‌سرو و بن نیز در نظر غریب آمد که از مجتهد زمان اینگونه کلام بی‌فرجام صادر شود

و بر التفات ظالم جابر مباهات نماید، و بر کمالات عالم کالانعام و ستمگر افتخار کند و بر میل و محبت اهل فسق و بدعت مفتخر باشد. سیم آنکه از فقیر بطریق خصومت و عداوت شک و سهو نماز پرسید؟ که اگر ندانم حکم بر کفر یا فسق فقیر نماید و امثال اینها، حرکات و مقالات بسیار از وی مشاهده گشت و معلوم شد که آنچه مولانا سلطان العلماء و جمعی دیگر از دانشمندان درباره او بیان کرده‌اند و بزبان آورده‌اند بصدق و صفا نزدیک است و از بهتان و افتراء دور والله اعلم بحقایق الامور.

**ذکر کهف الفضلاء الحاج سید باقر** - ابن سید تقی رشتی صیت فضایل او در میان خاص و عام مشهور و در سلک مجتهدان زمان مذکور است گویا در رشت و گیلان متولد شده و بجهت تحصیل فضایل باصفهان آمده گویند پدرش دهقان بوده و خود نظر بفطرت اصلی تحصیل فضایل و کمالات نموده و در اندک زمان از علماء عصر گوی مسابقت ربوده، چنانکه اکثر ساکنان اصفهان و غیره تقلید وی در فروع میکنند در احکام و فتاوی بغایت جرأت و جسارت دارد و مانند بعضی مجتهدان زمان بعضی ملاحظات ندارد، همواره بترویج علوم شرعیه و فنون اجتهادیه مشغول است و قولش نزد ارباب دولت و اهل تجارت و بزرگان مقبول، گویند منکر طریقه مجاهده و ریاضت و تصفیة باطن و تزکیة نفس است بعضی گویند انکار او از روی تقیه و مداراست با اهل ظاهر و ابنای زمان والله اعلم.

**ذکر سلطان العلماء الحاج میرزا حسن** - ابن الحاج میرمحمد حسین بصفه اصالت و وفور جلال و علو شأن و قدم خاندان موصوف به فضایل نفسانی و کمالات انسانی و حسن اخلاق و مراسم اشفاق معروف است، از طرف والده بمولانا محمد باقر مجلسی می‌پیوندد و از اواخر دولت صفویه تا حال مسند شرع شریف بوجود آن خاندان آراسته و امامت جمعه و جماعت به آن دودمان برخاسته است، آن بزرگوار از شهریار ایران سلطان العلماء لقب یافته و غالب و جمهور اهل اصفهان و توابع و لواحق از خرد و کلان بطریق محبت و ارادت نسبت بایشان سلوک میکنند، و فقیر یک مجلس آن بزرگ را ملاقات نموده و طریق صحبت و الفت او را پیموده خالی از انصاف و مروّت نبود و آن بزرگوار را با سایر علماء آن دیار برابر نتوان نمود، چنانکه بعضی از مشایخ عظام آنخاندان را بر جمیع علماء اصفهان ترجیح داده و زبان بمدح و ثناء ایشان گشاده‌اند.

**ذکر الحاج محمد حسین خان** - ابن حاجی محمد علی علاّف بر ضمائر ارباب عبرت و بر خواطر اصحاب بصیرت پوشیده نماند که جدّ محمد حسین خان رحیم نام در نوبتخانه اصفهان سرنا مینواخت و محصول آن را وجه معاش خویش میساخت، و پدرش ترک شغل موروثی کرده به کسب علاّفی اشتغال نمود و او نیز در بدو حال و ابتدای احوال به شغل پدر اشتغال داشت، آخر الامر نظر به همت عالی بدان کسب خسیس و شغل دون سر فرود نیاورده قدم به مسند عاملی گذاشت، در اوایل طلوع اختر اقبال قاجاریه از مشرق جلال نزد ارباب منصب و اصحاب دولت بنیاد تردّد کرد و قلوب امراء سلطنت و امنای دولت آن حضرت را بدست آورد، و بسبب تردّدات شایسته و خدمات بایسته عامل بعضی از بلوکات اصفهان گردید، چون او را فی الجمله دولت و سامانی بهم رسید عزیمت حجّ بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام فرمود بعد از مناسک حج و زیارت سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم مراجعت نمود و ابواب تردّد بر روی مقرّبان پادشاه بگشود. و در مراسم خدمت و ملازمت بیشتر از پیش در خدمتگزاری مشغول، روزگار سلطنت گیتی ستان آقا محمدخان اعتباری بهم رسانید و خویشتن را مشهور و معروف دولت قاجاریه نمود و خود را بمراتب عالی رسانید تا آنکه آقامحمدخان بمضمون:

از این دار فانی بیرون خرامید و زمان جلوس خسرو اعظم بر سریر سلطنت رسید چون باولیات آن دولت و اعیان آن حضرت خدمات پسندیده بجای آورد، و از مراسم جانسپاری و لوازم خدمتگزاری هیچگونه تقصیر نکرد لاجرم ارکان دولت رشد و کاردانی او را بایستادگان پایه سریر سلطانی عرض نمودند و فراست و کیاست او را در امور رعیت داری و زراعت کاری اینها کردند، فرمان قضا جریان باحضر او از پیشگاه پادشاهی صدور یافت وی امتثال فرمان نموده و چون شرف بساط بوسی پایه سلطنت دریافت پادشاه والجاه از ناصیه حالش علامت اقبال دریافت نمود لاجرم عواطف خسروانه شامل حالش گشت، محمد حسین علاف محمد حسین خان شده اکثر حکومت بلوک اصفهان را به وی عنایت فرمود چون در خدمات سلطانی و حقوق دیوانی طریق پسندیده بعمل آورد و پیشکشهای لایق بحضرت والا و امرای درگاه کرد، بناءً علی هذا عاطفت شاهانه زیاده بر زیاده وی را دریافته ملقب بامین الدوله گردید و خلعت حکومت اصفهان و توابع آن پوشیده چند گاه ایالت آن دیار با توابع و لواحق بدو مفوض بود، و در نظام ملکی و مالی سعی تمام وجدلاً لاکلام فرمود و پیشکشهای خوب و خدمات مرغوب کرد و مراسم جانفشانی و کفایت رسانی بجای آورد، و همگی مطبوع طبع شاهی و مقبول مزاج پادشاهی اتفاق افتاد، بنابراین پادشاه فریدون جاه امین الدوله را نظام الدوله خطاب داد و پرتو اصناف الطاف شهریاری بر وجنات حالش انداخت و او را حاکم اصفهان و کاشان و قم و یزد و ابرقوه و قومشه ساخته و مرتبه او را بیشتر از پیشتر افزود، و برا کثر امراء ترک و تاجیک مقدم نمود مدتی بایالت بلاد مذکوره اشتغال داشت و چندی نیز بعلاوه حکومت رایت وزارت فارس برافراشت چون کارهای بزرگ و شغلهای سترک بانجام رسانید و اموراتی که در عهده او بود بر وفق خاطر پادشاهی اتمام گردانید و خدمات پسندیده او همگی بر طبق فرمان شهریاری افتاد، لهذا نظام الدوله از نظامت پای بر مسند صدرات نهاد و مجدداً شفقت پادشاهی بیش از پیش وی را دریافته مخلف بخلعت وزارت و مشرف بتشریف صدارت گشت و پایه قدرش از این و آن و خورد و کلان در گذشت، بجهت مزید عاطفت شهريار گردون اقتدار پسرش را بعز مصاهرت مفتخر و سرافراز ساخت و جمیع امور ملکی و مالی برأی و رایت صدارت پناهی انداخت، درجه اعتبارش بجائی رسید که شاهدگان کامکار بی مشورت او در امر جزوی نتوانستند اقدام نمود چه جای امور کلیه سبحانه الله! مالک الملک بی نیازی که علاف و علاف زاده و نیره سرنائی را صدر اعظم و دستور مکرم ایران میگرداند و شخصی که لطف را لفت و الفت افلت و عقل را علق گوید بمسند بوذرجمهر و نظام الملک می نشاند و زمام اختیار مملکت ایران را بکف کفایت چنین جاهل و نادانی میگذارد و مهام جمهور افاضل و ارادل را بتدبیر چنین بی معرفتی می سپارد، و مجتهد دارالملک اصفهان بطریق فخریه میگوید که صدر بامن کمال شفقت و نهایت مرحمت دارد، آری تعز من تشاء و تدل من تشاء دانائی میگوید از اینجا معلوم میشود که این دنیای دون و جهان بوقلمون نزد حضرت بیچون بی اعتبار و مردود و مقهود و مطرود ائمه اطهار است، اگر حق سبحانه و تعالی دنیا را مقدار پر پشه وزنی نهادی کفی آب بگروه کافران و ظالمان ندادی و باب راحت و آسایش بر روی فاسقان نگشادی، خردمندان در میزان خرد سنجیده و برأی العین نیز مشاهده کرده اند که هر شخصی که فی الجمله طالب قرب حضرت آله بوده و لمرضات الله طریق حق پیموده باشد البته همان قدر در محنت و زحمت بر روی روزگار او گشاده شود و بمضمون الدنیا سجن المؤمن و جنه الکافر انواع مشقت برای او مهیا و آماده گردد و نیز خبر لاراحة المؤمن في الدنيا مقوی مقال است و مؤمن در دنیا خالی از علت و قلت و ذلت نمیباشد المؤمن لا یجلوا عن علة او ذلة او قلة شاهد حال است و کلام معجز نظام

حضرت البلاء موکل بالانبياء ثم الاولياء ثم الامثال فالامثال دلالت تام دارد بر اینکه اشخاصی که در احوال و اقوال و افعال بر انبياء عظام مشابهت دارند و قدم انقياد در وادی اطاعت و متابعت ایشان گذرانند باید که لامحاله مبتلا باشند به آزاری و گرفتار شوند به مذکت و خواری و حدیث کلاماً صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان نیز معلوم می‌شود اگر مؤمنی ببلای مبتلا نگردیده و ذلت و زحمت بدو نرسیده و باده اذیت از جام بلا نچشیده باشد از کمال ایمان او را بهره و نصیبی نیست، و کسی را در کوزه امتحان ایذاء و اذیت نگداخته و در خلاص اخلاص پاک و طاهر نساخته باشند اگر دعوی غایت ایمان نماید و زبان بر مضمون العلماء ورثة الانبياء گشاید کذاب و مفتری است:

ظلم شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو

حدیث اگر از اهل عصمت (ع) وارد است مضمون آنکه؛ مؤمن نیست مگر آنکه موذبی دارد که او را ایذاء و اذیت رساند اگر چه همسایه او باشد، ای عزیز نیک ملاحظه نمای و نظر انصاف بگشای تو که خار محنت در پای دلت و دست جانت نخلیده و بار جور و ستم و اندوه و غم نکشیده و سخنان مذکت و حقارت نشنیده و زهر اذیت از ساغر ملامت از کف آشنا و بیگانه نچشیده و شخص خاطرت به تیغ طعن مردم نخسته و جام ضمیرت به سنگ جفای خلق نشکسته و از ظلم ابنای زمان به تنگ نیامده و از جور اهل روزگار از جان سیر نشده همواره بر سریر عزت و در چهار بالش راحت بوده و در آغوش دولت و مهد کامرانی غنوده و راح راحت از ساغر مراد کشیده و گل مدعا از باغ تمنا چیده، اگر بد گفته خوب شنیده و اگر قدح مدح دیده پیوسته بر بندگان خدا استهزاء کرده و بر مسلمانان ایذاء و اذیت نموده و در پوست عاجزان و ضعیفان افتاده‌ای و گوشت ضعیفان و بیوه زنان و بیچارگان بر خوان نهاده و خون مسکینان و درویشان خورده و دمار از روزگار زیردستان بر آورده، و جهت حب مال دشمن اهل ایمان گشته و بسا خون ناحق ریخته و بسی دلها بدار ستم آویخته بسیار مال مردم به ظلم و جور گرفته و بیشمار وزرو وبال خلق پذیرفته و بیحد نفوس به زهر غدر کشته و بیمر عاجزان را به خون آغشته، و بی‌نهایت فتوای قتل و اخراج فقراء و ضعفاء داده و زبان بر بهتان و افتراء اهل انزوا گشاده، با وجود این همه آلودگی دعوی کمال ایمان مینمائی؟! و لاف تقوی و پرهیزگاری میزنی؟! و میگوئی مثل من مؤمن کجاست؟ و مانند من مرد حق کدام است؟

ظلم

جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود  
یک گنه چون کرد گفتندش تمام مذنبی مذنب برو بیرون خرام  
تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای روسیاه

جناب حق سبحانه و تعالی همگی را از شر نفس اماره و از حبّ دنیای غداره در امان خویش نگاه دارد و مارا بحول و قوه خویش نگذارد بمحمد و آله الامجاد **صبر** «چه میگویم که دور افتادم از راه» حاجی محمد حسین خان صدرالملک در دارالملک طهران سنه هزار و دویست و چهل هجری لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت و حق الناس بسیار و حق الله و حق الرسول بیشمار همراه برده بدعت وافر و دولت متکاثر در صفحه روزگار یادگار گذاشت فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمین.

ذکر فخر العارفين و زبدة المتألّهين كهف السالکين الحاج حسين عليشاه طيب الله ثراه

اسم شریفش محمد حسین بود اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ دوران بود و در علوم ظاهری و باطنی کسی با آن جناب برابری نمی نمود و در فقر و فنا و صدق و صفا درجه عالی و مرتبه بلند داشت، و در مراتب مجاهده و ریاضت و زهد و تقوی و عبادت هیچکس با آن بزرگوار همسری نداشت، و در ترویج شریعت غراً و نشر طریقت بیضا سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید زمانه بودی و در کشف حقایق و شرح دقیق ید بیضا نمودی، و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل و نظیر نبودی، به اعتقاد فقیر سالهاست که مانند آن جناب در این طایفه پای به دایره ظهور نگذاشته آری:

فَظَنَّمُ                      قرن‌ها باید که تا یک مرد حق گردد پدید                      با یزید اندر خراسان یا اویسی در قرن

آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بود اگرچه در حقیقت مراتب در **یوم تبلی السرائر** معلوم می شود، اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانکه بر متتبعین احوال این طایفه مخفی نیست، اصل آنجناب از دارالملک تبریز بود و شاه عباس ماضی اجداد آنجناب را به اصفهان نقل نمود و جد اعلاء آنجناب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و نقلی و حاوی فضایل صوری و معنوی بوده و سلاطین صفویه نسبت به جناب شیخ کمال اعزاز و احترام می نمودند مولانا حسین علیشاه قدس الله سره العزیز در ریعان جوانی و در عنفوان زندگانی در اصفهان به تحصیل کمالات ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت، بعد از تکمیل علوم عقلیه و تحصیل فنون نقلیه دست طلب گریبان گیر آنجناب گشته قدم در وادی جستجوی گذاشت و به کسب ذخایر ابدیه و سعادت اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشت، در کشور ایران و عربستان سفر فراوان نموده بسیاری علماء زمان و مشایخ عصر دیده آخر الامر بخدمت مقربان درگاه السید معصومعلیشاه و نورعلیشاه و فیضعلیشاه قدس الله اسرارهم رسیده مرید جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه گردیده و به حسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت به مرتبه عالی و درجه قصوی رسید، و مدت چندین سال در خدمت جناب شاه در سفر و حضر میبود و در خدمت آنحضرت بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود، تا آنکه اطوار سبعة قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی سیران و طیران در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی بسنن ربوبیه و الهیه و سرمدیه، و سُکر از شراب طهور و عالم نور و فناء فی الله و بقاء بالله و مظهریت کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی و اتصاف بجوامع اسماء و صفات آلهی بظهور پیوسته از اعیان و اصلان کامل و مرشدان مکمل گردید، آنگاه از آنحضرت اجازت و رخصت ارشاد یافته به تربیت سالکان راه و هدایت طالبان درگاه قیام نمود، بعد چند گاه شرف اذن یافته به مولد شریف مراجعت فرمود و در آنجا به ارشاد عباد و هدایت اهل بلاد مشغول بود و باذن پیر و مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افادت قیام و اقدام فرمود، تا در سنه هزار و دویست و دوازده هجری در محل ذهاب من مضافات کردستان جناب نورعلیشاه قدس سره مولانا و جمعی از کبرای سلسله علیه نعمت اللهیه را احضار فرمود و در حضور ایشان مولانا را خلیفه الخلفاء فرمود و زمام اختیار و تربیت سالکان سلسله علیه را به مولانا تسلیم و تفویض نمود، جناب شاه در سنه مذکوره در بلده موصل همای روح پر فتوحش به آشیان عندملیک مقتدر پرواز کرد و مولانا روی توجّه به مقرّ خویش آورده به ترویج شریعت نبوی و نشر طریقت علوی مشغول گشت، بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام و ائمه کرام نموده جمعی از برکت انفاس قدسی اساس آنجناب در شیراز و حجاز و غیره به منهای قویم و راه مستقیم مشرف شدند، بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام و ائمه بقیع علیهم السلام به ایران مراجعت فرمود و در وطن مألوف مسکن گرفت، و جمعی کثیر و جم غفیر از فرقه علماء و دانشمندان و غیرهم از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند



و بحلقه حق پرستی و خداشناسی داخل گشتند. و بعضی دیگر از جاهلان عالم نمای و عالمان جهالت پیرای بمضمون آیه کریمه ام یحسدون الناس بما آیتهم الله من فضله بر آنجناب حسد برده آزار بسیار و اذیت بیشمار بر آنجناب رسانیدند، و گروهی از فقهاء و سفهاء حکام و ارباب ریاست را تحریک کرده مورد مؤاخذه و اهانت گردانیدند و احوال حسنه آنجناب را نزد پادشاه ایران با قبح و جبهی عرض نمودند و به سعایت آن بزرگوار سعی گشتند، بر قبل و افنای وجود ذیجودش فتوی نوشتند! از آنجمله ملاً علی نوری و سید محمد ولد میر سید علی مجتهد و حاجی ابراهیم کرباسی و امثالهم بودند، و زیاده از سایر علماء سعایت می نمودند، لاجرم شهریار اعظم در سنه هزار و دو بیست و بیست و نه هجری آنجناب را بدارالملک طهران طلبید، چه در اصفهان از دست جابران و ظالمان و چه در اثنای راه زحمت بی اندازه کشیده و زحمتهای گوناگون و محتتهای از حد افزون بر آنجناب دادند از آن جمله زنجیر بر پای معرفت پیمای آنجناب نهادند:

شعور عار ناید شیر را از سلسله او ندارد از قضای حق گله

چون به تختگاه شاهی رسید و خدیو ایران به نظر امعان دید بمضمون ارباب الدول ملهمن شهریار دریافت فرمود که اشخاصی که سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و گروه بیهوده گوی و قوم فتنه جوی بوده اند، لهذا شهریار گردون و قار نسبت بدان بزرگوار مراتب لطف و محبت به ظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام به وطن مألوف باز گردانید، چند سال دیگر در اصفهان تشریف داشت و از علماء سوء زحمتها کشید و مشقتهای بسیار دید، آخر الامر به اشاره غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دو بیست و سی و سه هجری قطع علایق از وطن ظاهر نموده به مسکن باطنی عتبات عالیات عزیمت فرموده در کربلای معلأ مسکن گزید، و جمعی از عظماء سلسله علیه را حاضر گردانید و در حضور ایشان قطب العارفین و زین الواصلین مقرب درگاه سبحانی مجذوبعلیشاه همدانی قدس سره را خلیفه الخلفاء ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم محرم الحرام در اول سنه هزار و دو بیست و سی و چهار هجری در حین خواندن قنوت نماز مغرب داعی حق را اجابت فرموده در مقام صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید و در خارج باب النجف مساوی دو بیست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمه الله علیه.

رسالات و تصنیفات در فقه و طریقت و معرفت از آنجناب در صفحه روزگار یادگار است چون در حین نوشتن این مجموعه حاضر نبود لاجرم تحریر نیافت، آنجناب با این فقیر بسیار لطف و عنایت داشت و همواره بر تربیت و تکمیل و تصحیح حال راقم همت می گماشت کلمات معرفت آیات از آنجناب بیحد استماع نموده و کرامات بسیار شنیده و مشاهده شده است. از کلمات قدسی سمات اوست که در دارالملک طهران روزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی درویشان شکایت نموده معروض داشت که فلان درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست! در جواب فرمود شخصی که به فعل شنیع ارتکاب نماید و اذعان بر گناه خویش کند هزار بار بهتر است از کسی که به لباس تزویر و ریا برآمده و به سکوت زرق و شید ملبس شده و خود را به زبان نفاق بیاراید، و خویشتن را به مردم متقی و پرهیزگار وعابد نماید و ابلیس شده از راه تلبیس بندگان خدا را از طریق هدی دور اندازد، و از ذکر باری تعالی و از قرب حق جل و علا مهجور سازد، و دیگر از سخنان حقیقت بنیان اوست که نوبتی در اصفهان در حضور جمعی از سالکان طریق و طالبان جام تحقیق فرمود که؛ طالب راه باری تعالی بسان کبریت احمر بلکه از آن نیز کمیاب تر است و قلیل من عبادی الشکور مدتی است مدید و عهدیست بعید که طالبان پیش من آمد و شد میکنند و اظهار طلب مینمایند گویا فرموده باشد که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد و آمد و شد کردند در میان ایشان زیاده از پنج کس که محض طالب ایزد تعالی باشد ندیدم!

از کرامات آنجناب یکی آنست که چون از وطن مألوف قطع علائق نمود از انتقال خود از سرای فانی به عالم جاودانی به دوستان و مخلصان اعلام فرمود.

**ذکر فخرالحکماء مولانا علی نوری** - از اکابر حکمای انام و از اعظم فلاسفه ایام است غوای بحر معارف حکمت و سیار مناهج فضیلت است اظهار عرض و طول آن در معقول طولی دارد پدرش کالش بود و کالش در لغت مازندران گاو و گوساله چران را گویندو در ولایت نور از بلاد طبرستان بدان شغل اشتغال مینمود، و خود نظر بفطرت ارجمند ترک شغل پدر کرده به شهر اصفهان آمد و به کسب فضایل و کمالات مشغول شد اگرچه کودن و غبی بود اما چون بجد تمام و جهد لاکلام به تحصیل فن حکمت میل داشت لهذا بمضمون من طلب شیئاً و جدّ وجد بعد از سعی بلیغ لوای تقدّم بر اکثر حکمای زمان برافراشت، اکنون در آن دیار به درس و افاده اشتغال دارد و اوقات عزیز را به نشر علوم اشراقیه و فنون رواقیه می گذارد، دانشمندی می گوید که من آن فاضل را دیده و مکرّر به صحبت وی رسیده و احوال و افعال و اعمال او را تصحیح کرده و لوازم تحقیق و تفتیش اطوار و کردارش بجای آورده ام؛ خلاصه آنست که اگر تحصیل علم و حکمت را خاصیت این است که شعار اوست و نتیجه اش چنین است که دثار اوست صد مرتبه از آن معرّا بودن و هزار درجه از آن مبرّا شدن نکوتر است، زیرا که این چنین علمی عرضی است در آمیخته با صد هزار غرض که سبب ماده فاسده چندین هزار مرض است در باطن که منجر به هلاکت است، چه که نزد صاحبان معرفت روشن است که نتیجه علم اعمال است و ثمره اعمال قرب و وصال حضرت ذوالجلال است نه سوء احوال و اعتلال افعال مثل الذین هملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً.

**فَظْمٌ** عالم آنکس بود که بد نکند      نه بگوید بخلق و خود نکند

أتأمرون الناس بالبرّ و تنسون النفسکم شخصی که بعد از هشتاد سال با آنهمه فضل و کمال همّت او مقصور باشد به جمع کردن مال و تملّق او نزد ارباب جاه و جلال:

**فَظْمٌ** نه محقق بود نه دانشمند      چارپائی بر او کتایی چند

چنانکه بزرگی گفته علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن، دانشمندی که همّتش بر امضا و مشتهای طبع خویش مقصور و نفسش به هوا و هوس و حبّ و جاه و ریاست معبول و مفطور باشد و عزّت خود را در ذلّت بندگان خدای داند و راحت خویش را در محنت دیگران شناسد، و انکار و آزار اهل عرفان و مجاهده را معرفت گوید و در اهانت و تذلیل درویشان و فقیران حکمت جوید و فرقه ظلمه و فسقه و فجره را دوست دارد و معبّت قوم اشار و اراذل را بر خود لازم شمارد، و باطل را در لباس حق و حق را به سکوت باطل بیاراید و اعمال زشت خود را به صورت نیک و به وجه حسن به مردم نماید، او را از عالم علم و حکمت چه بهره! و از نهال فضل و کمال چه ثمره!

**فَظْمٌ** علم کز تو تو را نه بستاند      جهل از آن علم به بود بسیار

این مقال بیان حال و تقریر افعال ملاءلی نوری است ذهب الله نوره، شهریار ایران نوبتی درباره وی فرمود که چون مجتهدان ملاءلی نوری را انکار نمودند و باب جرح و قدح بر روی روزگارش گشودند، او نیز جهت رفع تهمت و دفع اذیت و جلب منفعت و تألیف قلوب انکار عرفا کرده و آنچه لازمه شرارت نفس بود نسبت به آن بزرگواران بجای آورد! الحق کلام الملوك الملوك الکلام بسیار خوب گفته و آن شهریار دُرّ حقیقت سفته و دانشمندی این بیت را مناسب حال آن فضایل فرموده است:

به حدیکه در هلاک و قتل نفس پاک زبد القراء حاجی محمد حسین اصفهانی و میرزا ابوالقاسم شیرازی و جمعی دیگر از عارفان ربّانی اهتمام تمام نمود، و در سعایت و هلاکت اکابر این طایفه نزد حکام و ماوک سعی بلیغ فرمود چون مقدر نبود چندان امر از پیش وی نرفت و جدّ و جهد او صورت نگرفت:

پیت قتل این بنده به شمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

و میرزا ابوالقاسم همواره فرمودی که حکیم خر نویر است! چندان تحریک فتنه و فساد از آن سر حلقه اهل جور و عناد نسبت به ارباب سداد و رشاد ظهور یافته که اشعه الفتنه نائمة لعن الله من یتقضها بر سراپای وجودش تافته، و نیز سالها از عهده تقریر آن خامه دو زبان نیاید و خرد خورده دان از بیان نفاق آن سر دفتر اهل شقاق به عجز و قصور خویش اذعان نماید، مکرر در حلقه درس و افاده خود جهت اثبات مطلب از کلام عرفا شاهد می آورد و از اقوال ایشان مقصد خود را ثابت می کند!

شعر تیغ دادن بر کف زنگی مست به که افتد علم ناکس را بدست

محققان بیان نموده اند که اصل و نژاد را اثر تام و نجابت صوری را اعتبار تمام است لهذا متفق اند بر این که صاحب نبوت و رسالت و امامت و ولایت باید که اصیل و نجیب باشد و از خاندان دون و رذل و پست نباشد و آباء و اجداد ایشان بکسب پست و شغل دون اقدام و قیام ننموده و بعیب و منقصت معروف نشده باشند، اصل و نژاد در حیوانات نیز دخیل است چنانکه فرق اسب تازی نژاد و بارگیر اوزبکی نزد عقلاء ظاهر است و در استر که مادرش اسب است در نزد اهل خرد ظاهرتر است، در کتب مورخان مسطور است که سلاطین عجم بد اصلا و دونان را از تحصیل علم منع میکردند چه که بد اصل و بد نژاد که تحصیل علم نماید آن را آلت جاه و سبب وسعت دستگاه می سازد و جهت جلب نفع و راحت خویش خلق را برنج و تعب می اندازد، لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد می شود و خود را از ارباب صلاح و سداد به مردم مینماید، بابا افضل کاشانی قدس الله سرّه العزیز در این باب فرموده:

روایعی

بداصل گهر چو خواجه گردد نه نکوست مغرور شود نداند از دشمن دوست  
گر دایره کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان چیز تراود که در اوست

در تاریخ سلجوقیه مذکور است که سلطان ملکشاه را به صد هزار دینار احتیاج افتاد و خواجه نظام الملک را جهت سرانجام آن زر به اصفهان فرستاد، خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بقریه ای رسیده رئیس ده خواجه را به نزول اجلال تکلیف نمود، رئیس فرخور مهمان تکلف کرد و مراسم مهمانداری و خدمتگزاری بجای آورد، و در اثناء صحبت و مکالمه رئیس دهقان از خواجه سبب اختیار سفر بر حضر استفسار نمود؟ خواجه از مقصد خویش اعلام فرمود، رئیس به خدمت خواجه معروض داشت که این مقدار لایق آن نیست که خواجه رنج سفر بکشد و مرارت زحمت حرکت بپوشد اگر خواجه مقرر فرماید بنده مبلغ را حاضر نمایم و بار خاطر خواجه را از این قید بگشایم، متوقع آنکه خواجه را بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی فرمود، او را در دفترخانه تربیت فرموده تا دانش حساب آموزد و در سایه عاطفت خورشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروزد، این سخن پسند خاطر خواجه افتاد بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد پادشاه معرفت دستگاه در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت و ندامت تو بر ذمت دولت ما ثابت نبودی هر آینه تو را ادبی بلیغ

کردمی و ضمیر تو را آزرده‌می، باید که به تعجیل تمام رفته به موجب فرمان مهم را سرانجام داده مراجعت نمائی، خواهی بعد از سرانجام مهم بعزّ بساط بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت رئیس دهقان را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسیدی؟ سلطان فرمود که دهقان زاده بی‌اصل و نژاد است چون به دفتر آمده دانش دفتر آموزد و جهت قرب ما دانش خود را وسیله سازد و بسی خانه‌های رعیت را براندازد و بساط خاندان بزرگ را تباه گرداند و نام آن را توقیر و کفایت گذارد، و فی‌الواقع چنین است که میشود حقیقت این کلام نزد صاحبان انصاف مخفی و پوشیده نیست، جهت مزید توضیح آنکه سلطان‌العلماء حاجی میرزا حسن بن حاجی میر محمد حسین امام جمعه و جماعت صاحب اهل و نژاد و نجابت است و احوال و افعال و اقوال او نزد دور و نزدیک و ترک و تاجیک روشن و هویداست، و کردار و گفتار و رفتار حاجی ابراهیم کرباسی و ملا علی نوری کالش و مانند آنها نزد جمهور ناس و ارباب معامله‌شناس ظاهر و پیداست، اگرچه هر دو فاضل و عالم‌اند بلکه فضیلت آن دو کس رجحان دارد چون بد اصل و فرومایه‌اند و به سبب تحصیل علم و اصطلاحات چند پیش عوام از جمله خواص محسوب می‌شوند، اما بهمان بد گوهری و پست فطرتی باقی‌اند، اگر به موجب *يُجْرَحُ الْحَيِّ مِنْ الْمَيِّتِ* از قومی بی‌اصل و نسب شخص کامل و عالمی عامل ظهور کند و به سبب مجاهده و ریاضت نفس کافرکیش را تأدیب نموده تهذیب اخلاق نماید و تصفیة قلب و تخلیة باطن و تجلیة روح کند ممکن است و می‌شاید اما کمیاب و مانند کبریت احمر بلکه از آن نیز کمیاب‌تر است.

**در بیان نجیب و نجابت** - بدانکه در معنی نجابت و نجیب اختلاف است و در نجابت هر فرقه چیزی را اعتبار نموده‌اند، نجیب در لغت به معنی برگزیده و مختار است اما در اصطلاح جمعی گویند نجیب کسی است که آباء او در حکومت و سلطنت نشو و نما یافته باشند، و قومی گفته‌اند که نجیب شخصی است که پدران او در دولت و عزت گذرانیده باشند و عموم ناس و کافه مردم معنی نجابت و نجیب را این دو قسم یافته‌اند، و برخی بر آن رفته‌اند که نجیب مردی است که سلف او صاحبان علم و فضل و کمال باشند، و فرقه‌ای گفته‌اند که از خاندان عرفان و اهل ایقان بوده باشند، و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که آباء و اجداد او از فضایل اربعه یکی یا دو یا سه یا هر چهار داشته باشند، و طایفه‌ای بر این‌اند که نجیب شخصی است که پدران او در شغل و امری نشو و نما کرده باشند که پسندیده و برگزیده عقل و شرع باشد، به یقین که پدران ملا علی نوری به هیچیک از صفات مذکوره موصوف نبوده‌اند بلکه از طایفه کالش یعنی گوساله‌چران ظهور نموده‌اند.

**ذکر العارف بالله فیض علی شاه قدس سره** - عارف معارف سبحانی و واقف سرّ یزدانی بود در فضل و کمال و وجد و حال کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود، و اصل آنجناب از شهر تون و از علماء آن دیار بوده و خود آن بزرگوار در دارالملک اصفهان متولد شده والد جناب نورعلیشاه و از خلفای سید معصومعلیشاه طیب الله ثراه است، جامع علوم ظاهر و باطن بوده و در بدایت حال در کشور ایران و غیره سفر و سیاحت نموده و بسیاری از مشایخ عرب و عجم را دیده و به صحبت اکابر دین و بزرگان اهل یقین رسیده، آخر الامر در محروسه شیراز به خدمت الشیخ الکامل سید معصومعلیشاه دکنی قدس سره مشرف گردیده و از مریدان آن سر حلقه اهل عرفان گشته و از یمن انفاس قدسی اساس آنحضرت مرتبه‌اش از عرفای زمان در گذشته، و از خلفای آنحضرت گردیده، و در حدود سنه هزار و دویست هجری در اصفهان به جهان جاودان خرامیده در مقبره تخت پولاد آسوده گشت رحمه الله علیه.

**ذکر القتیل فی سبیل الله مشتاقعلی شاه قدس سره العزیز** - عاشقی است جانباز و مجذوبی است خانه

برانداز از مریدان العارف بالله جناب فیض علی شاه و مختار سلسله علیّه شاه نعمت الله بود:

### نظم

مختار مطلق آمده مشتاق از علی

بگشای چشم دل بنگر اختیار حسن

و در مشرب توحید و تفرید و تجرید کمتر کسی از عرفاء با او برابری می نمود، قرنهای بی شمار است که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشقی خودسوز نشنیده، به اعتقاد فقیر وی نظیر مولانا شمس الدین تبریزی و شاه قاسم انوار است و کتاب مشتاقیه و بحرالاسرار مولانا مظفر علی شاه قدس سره شاهد این گفتار است، و بر متبعین احوال این فرقه علیّه پوشیده و مخفی نیست عارف آگاه و مقرب درگاه جناب رونق علی شاه قدس سره در رساله غریب احوال آنجناب را من البدایة الی النهایة بسلك نظم کشیده و جناب ارشاد مآب در کتاب جنات الوصال چگونگی شهادتش را ذکر گردانیده و گفته است که سبب قتل و غارت کرمان و پراکندگی آن مکان قتل مشتاق علی شاه بود، فقیر مجملی از آن مفصل مذکور می نماید:

### نظم

در شریعت مصطفایش پیشوا	در طریقت مرتضایش رهنما	ز اولیای حق یکی مردانه ای	از می اسرار حق مستانه ای
گشته عاری از لباس اغنیا	کرده دربرکسوت فقر و فنا	پیروی شرع احمد مذهبش	چشمه فقر فخری مشربش
بسکه مشتاق رخ عشاق بود	نزد عشاقش لقب مشتاق بود	سینه اش گنجینه اسرار فیض	دیده اش آئینه دیدار فیض
چون بهر حالی مرا آن یار بود	از دل و جان محرم اسرار بود	بود اندر راه فقر خویشتن	بر طریق نعمت الله گام زن
در معارج کرده با هم سیرها	در مدارج کرده با هم سیرها	روز و شب بودیم خوش با یکدگر	که جلیس خانه گاهی در سفر
گرچه میبودم منش اندر سبیل	بر طریق سالکان حق دلیل	هر دو گشته از می جام آکست	ظاهر و باطن بیک جانانه مست
مقتدای مرشدان راه ما	بد چو سید نعمت الله شاه ما	وان گرامی پادشاه شه نشان	بود در ماهان کرمانش مکان
جذبۀ شوقش ز شهر اصفهان	بردسوی خویش ما راکش کشان	چون طواف مرقدش دریافتیم	فیضها زان بیحد و مر یافتیم
خواستیم آنجا بیکه منزل کنیم	عزلتی در بقعه اش حاصل کنیم	تا مگر مانیم در آن آستان	از شر و شور خلاقی در امان
چون نداده در سکون و در قرار	دور دوران هیچکس را اختیار	بعضی از سلاک اصحاب طریق	بعضی از یاران و احباب شفیق
جمع گردیدند در آنسر زمین	مدتی گشتند با هم همنشین	رشته صحبت چو محکم بسته شد	تار الفت در میان پیوسته شد
از ارادت حلقه ای بر در زدند	بر میان دامان خدمت برزدند	از صراط المستقیم آگه شدند	گمراهی بگذاشته در ره شدند
شرط و عهدی نزد ما بگذاشتند	فکر و ذکری در عوض برداشتند	هر یک اسمی یافته ز اسمای حق	زان نموده پرده معراج شق
سیرها کردند در معراج جان	باده ها خوردند در بزم جانان	جانشان از باده چون لبریز شد	آتش مستی شرانگیز شد
مستی آمد گوش و هوش از دست شد	هر که هشیار آمد آنجا مست شد	بوی مستیشان چو خورد اندر دماغ	فرقه ای گشتند ز ایشان تردماغ
از پی مستی بماهان آمدند	همچو مستان باده خواران آمدند	بود ماهان چون ز کرمان قریه ای	میشد آنجا هر دم افزون فرقه ای
رخت بر بستیم از آن جایگاه	روی آوردیم با یاران براه	نرم نرمک سوی کرمان آمدیم	می پرست و باده خواران آمدیم
چون درون شهرمان مأوای شد	شهریانرا شورشی برپای شد	آتش رشک و حسد شد شعله ور	حاسدان را کرد دامن پر شرر
امتحان آمد چو رسم سالکان	سالکان را گشت وقت امتحان	واعظی بودش در آن کشور مقام	اهل ظاهر را در آن کشور امام
جوش زد در سینه اش دیگ حسد	بر ضمیرش راه دانش کرده سل	بانگ زده رسوی با اصحاب خویش	کای گروه مؤمنان صدق کیش
اهل باطل رخنه در دین کرده اند	در بدع تجدید آئین کرده اند	چون ضرورت هست در دین اجتهاد	قلع ایشان باید از تیغ جهاد
چون بلا نوبت زن مشتاق شد	در ولایت از حریفان طاق شد	واعظ بیدین و غدار شقی	کان بظاهر داشت خود را متقی
سوی مسجد رفت با اصحاب خویش	جمع کرد از هر طرف احباب خویش	گفت اینک هست وقت اجتهاد	تیغ میباید کشیدن از جهاد
قتل این درویش و یارانش کنید	تیغ بر کف سنگ بارانش کنید	چون بناحق کشت آن مشتاق را	نغمه ساز پرده عشاق را

رفت از خویش و بدامانش کشید	چون بخون علقان تن مشتاق دید	بر جمال دوست محو و عاشقی	بود جعفر نام آنجا صادقی
می کند کشتن بسی خونها تباه	جمله غافل زانکه خون بیگناه	چون دو خون بایکدگر آمیختند	خون او را هم بناحق ریختند
ساخت جان خویش با خلقی هلاک	ریخت خون بیگناهانرا بخاک	عاقبت از سُکر دنیا گشت مست	واعظ بیدین چو شد دنیا پرست
شد مجاهد با هزاران رهنی	چونکه بودش بهر دنیای دنی	حاصل از دنیاش کام دل نشد	کارش از دنیای دون حاصل نشد
آینه بشکست با سنگ جفا	وجه حق را در جهان بی وفا	زخمها زد بس دل عشاق را	گشت ناحق جعفر و مشتاق را
خانه کرمانیان ویران نمود	سیل غارت روی در کرمان نمود	بهر قهاری حق آمد بجوش	موج زن شد جمله طوفان و خروش
گاه ظلمت مینماید گاه نور	قهرو لطف حق از او اندر ظهور	پادشاهی یافته او از آله	چونکه ظل الله آمد پادشاه
بی محابا طرح عصیان ریختند	وز جهالت فتنه ها انگیختند	باز پیچیدند از فرمان عنان	پادشاه عهد را کرمانیان
ذره ای نگذاشت از کرمان اثر	کرد یکسر خانه ها زیرو زبر	جمله را فرمود در یکدم هلاک	پادشاه گردید از ایشان خشمناک
مجلس وعظش بمحشر در فناد	وعظ رفت و واعظ از منبر فناد	تا فلک افراشت از شیون سری	از قیامت باز شد هرسو دری
نفسها بس داد بر باد جهاد	هیچ بر نفسش نکرده اجتهاد	طوق لعنت تا ابد در گردنش	ماند از یک وعظ بیجا کردنش

این واقعه هائیله در اواخر شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست و شش هجری روی داد و در خارج شهر در جوار مزار سید عالی مقدار میرزا حسین خان مدفون گشت رحمت الله علیه، بعد از دفن آن بزرگوار جمعی از اعظام و مشایخ این سلسله علیّه مانند آقا فتحعلی برادر معطرعلیشاه و رونقعلیشاه و نظامعلیشاه و امثالهم قدس الله اسرارهم در آنجا آسوده شدند، اکنون مطاف طوایف امم و زیارتگاه اولاد آدم است. کرامات و خارق عادات بسیار از آن بزرگوار به تواتر منقول است به مرتبه ای که نزد اهل بصیرت هیچگونه شک و شبهه در آن نیست از آنجمله، فقیر از آقا محمدعلی برادر معطرعلیشاه طیب الله ثراه و از دو سه نفر دیگر از ثقات در کرمان استماع نمود هنگامی که آنجناب وارد کرمان شده بود روزی در مجلسی اسامی علماء آن شهر را استفسار فرمود؟ شخصی از حضار نامهای علماء آنجا را ذکر میکرد و چون نام ملا عبدالله را به زبان آورد آنجناب به مراقبه رفته بعد از لمحهای به اهل مجلس فرمود که قتل ما در اینجا واقع خواهد شد، یا آنکه گفته باشد به دست وی هلاک خواهم گشت، آخر الامر همان بدبخت باعث شهادت آنجناب شد، **دیگر آنکه** با وجود آنکه امی بود و الف بیتی نخوانده بود هرگاه یکی از علماء و فضلاء با او بحث کردی و مجادله نمودی البته آن عالم مغلوب شدی و به عجز و قصور خویش اعتراف نمودی، **دیگر آنکه** یکی از فحول علمای آن دیار به مجلس آنجناب آمده از جناب میرزا محمدتقی رحمه الله که یکی از افاضل روزگار و از مریدان بزرگوار بود مسئله ای از مسائل حکمت سؤال نمود؟ میرزا بطریق ادب روی بد آنجناب کرده عرض می کند که حضرت ایشان چه فرماید؟ آن عالم چون معلوم کرده بود که آنجناب امی است لهذا به خدمت میرزا می گوید آیا مرا استهزاء می نمائی؟ آنجناب می فرماید که چه مسئله است؟ میرزا حقیقت را به عرض می رساند آنجناب در جواب می فرماید که مناسب آن است که این مسئله را خادمی که در حضور اهل مجلس ایستاده است بگوید، آن خادم با وجود عدم خط و سواد به مجرد توجه آنسر حلقه اوتاد جواب مسئله را با حسن وجهی تقریر می کند چنانکه شک و شبهه از نظر مستمعان مرتفع می شود، و مجلسیان از مشاهده آن حالت حیرت بر حیرت افزوده تعجب وافر می نمایند! آنجناب می فرماید چه عجب دارید، و چرا حیرت می آرید؟ باده ای که من به آن خادم چشاندیم اگر قطره ای از آن بر این گریه که حاضر است بچشانم هر آینه به وجد و سماع خواهد آمد اتفاق در آن مجلس گریه ای بود به محض تکلم بدان کلام گریه به وجد و سماع می آید! حضار از مشاهده آن امر غریب بعضی مدهوش می شوند و جمعی **هدا سحر مبین** گفته از مجلس بیرون می روند، و زمره دیگر داخل جرگه اهل ارادت می گردند. **دیگر آنکه** شخصی تب محرقه یا مطبقه داشته یکی از منسوبان مریض خدمت

آنجناب عرض حال نموده طلب همت می کند؟ آنجناب طعام ماش بسیار چربی تناول می فرمود مقدار معقولی از آن طعام به آن شخص عنایت نموده می فرماید که بدان مریض بخوراند، یا آنکه در حضور خود مریض را طلبیده امر به خوردن می فرماید، بیمار با اشتهای هرچه تمام تر طعام را تناول نموده بعد از طعام برخاسته متوجه خدمتگزاری می شود گویا آن شخص هرگز مریض نبوده! **دیگر آنکه** فخرالسادات حاجی سید محمد که از فحول علماء و صلحاء و معتبرین آن دیار بود جهت فقیر تقریر نمود که، من گاهی از احوال و افعال آنجناب در خطرہ بودم و از آن بزرگوار بعضی رفتار و کردار بعید ملاحظه می نمودم، روزی آنجناب به من فرمود تا من کشته نشوم تو از خطرات بیرون نخواهی آمد، و از تخیلات نفسانی خلاص نخواهی شد! و فی الواقع چنان روی نمود که فرموده بود، **دیگر آنکه** بکرآت و مرآت خبر داد از کشته شدن خویش و اعلام نمود از خرابی کرمان و قتل و غارت آنجا و اسیر و عیب شدن خلقش، **دیگر آنکه** در همان محل که مدفون گشته روزی در همانجا خوابیده به مخلصان حاضر فرمود که عنقریب در این مکان خالی از زحمت اغیار خوابی با راحت خواهم نمود، **دیگر آنکه** مکرر خبر داد که در آن واقعه درویش جعفرعلی با من کشته خواهد شد و کسی دیگر به قتل نخواهد رسید، **دیگر آنکه** شخصی پس از شهادت آنجناب در موسم خزان در باغ خود رفته تمنای انگور نمود، و هرچند تفحص و سعی کرد چیزی به دست نیامد، در حین گردش باغ آنجناب را دیده خوشه انگور بدان کس لطف نموده صحبت بسیار میدارد! آن شخص غافل از آنکه آنجناب شهادت یافته و به عالم جاودانی شتافته است! بعد از اندک زمانی از نظر آن شخص غایب می شود! هرچند جستجوی و تفحص می کند به خدمت آنجناب نمی رسد، آنگاه خلق را آگاه می نماید و مردم آنکس را تکذیب می کنند، هرچند سوگند یاد می کند که با من التفات فرموده اینک خوشه انگور عنایت نموده است مردم حمل بر جنون و خبط دماغ کردند، و امثال اینها لاتعدّ و لاتحصی از آنجناب مشهور و در السنه و افواه مذکور است که اگر جمله را مسطور نمایم دفتری علیحده شود، و مجموع اینها را از اشخاص معتبر استماع نموده که خود برای العین مشاهده کرده بودند.

### ذکر قطب العارفين و قدوة المرشدين الشيخ الكامل المکمل الواصل بالله نورعلیشاه قدس

**سره العزیز** - عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا می نمود، آنحضرت حالات غریب و مقامات عجیب داشت و قرنهای بسیار است که مانند آنجناب قدم به دایره ظهور نگذاشته، فقیر معروض می دارد که آن حضرت نظیر او حدالدین مراغی و فخرالدین عراقی بود، و از بدو حال و ابتدای احوال طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود و در جمال صوری و معنوی و کمال ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمی نمود، الحق بر عارفان ایران و سالکان آن مکان حقّ عظیم و منتّ جسیم دارد؛ بعد از آنکه رسم فقر و فنا و صدق و صفا از آن کشور بر افتاده بوده ایشان را آگاه ساخت و جمعی که از راه معرفت دور و از جاده طریقت مهجور بودند به راه انداخت، زیرا که از اوائل سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریم خان زند رسوم طریقت از ایران بر افتاده بود و به سبب انکار و آزار آن پادشاه غافل صاحبان سلاسل فقر و طریقت از آن کشور رفتند، و بعضی دیگر در گوشه خمول و انزوا منزل گرفتند و به موجب آیه کریمه انّ الله لا یغیر ما بقوم حتّی یغیروا ما بأنفسهم و بمضمون:

شیخ تاد دل مرد خدا ناید به درد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

جماعت افغان بدارالملک اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شده خورد و کلان آنجا را ناچیز و نابود ساخت و خاندان دانا و نادان آن دیار را همگی برانداخت، و فحوای آیه کریمه یوم یفرّ المرء من أخیه و امّه و أبیه و صاحبته و بنیه ظاهر گشت و

از ظلم و ستم افغان ناله و افغان ساکنان آن دیار از ایوان کیوان در گذشت، هر کسی آنچه از معارف عرفان و طریقت و ایقان معلوم داشت به شهر خاموشان گذاشت و قلیلی دیگر در خیابای انزوا منزل گزیدند، مدت هفت سال در کمال اختلال و پریشانی اهل ایران اوقات گذرانیدند و در تیه حیرانی و نادانی گردیدند همگی در قید جان و فکر عرض و ناموس بودند، و در اندیشه تحصیل معرفت و طریقت و تکمیل نفس نبودند، چون زمان دولت افغان به آخر رسید نوبت سلطنت نادرشاه گردید آن مرد ترکی بود بجز لشکرکشی و دشمن کشی اندیشه نمی نمود به جهت ترددات سپاه دوست و دشمن و ظهور شور و فتن کسی طالب معرفت نگشتی و بر ضمیرش تحصیل طریقت نگذشتی، اگر احیاناً در گوشه و کنار اسم طریقت بر زبان آوردی و یا نام تکمیل نفس بر زبان مذکور کردی علماء ظاهر که مقرب حگام بودند منع کردند و این طایفه را مذمت نمودندی، تا آنکه دولت نادری نیز در گذشت و ایران گُر بازار گشت بحکم:

**فَظْمٌ** دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی چند روزه نوبت اوست

ایران بکام گران گردید و آنچه در بطون کون و فساد بود ظهور رسید؛ بر ضمیر معرفت پذیر اهل خرد مخفی نیست که صاحب دولتی که افغان باشد آنگاه تُرک بی معرفت گردد بعد به گُر برسد طریق عرفان چون پری خواهد بود و شاهد معرفت روی نخواهد نمود.

**فَظْمٌ** چونکه نامحرم در آید از درم لاجرم پنهان شوند اهل حرم

قرب شصت سال کشور ایران از معارف عرفانی خالی گردیده و اسم طریقت گوش کسی نشنیده و چشم احدی اهل معرفت ندیده بود، مگر چند کس از فقرا در مشهد مقدّس از طریقه نور بخشیه و چند نفر در شیراز از سلسله ذهبیه در زوایای گمنامی بودند، و اگر جای دیگر نیز بودند خود را مشهور و در السنه و افواه مذکور نمی نمودند، اسم طریقت در ایران مانند سیمرخ و کیمیا گشته بود تا آنکه مجدّد سلسله علیّه و مبرهن طریقه رضویّه القتیل فی سبیل الله السید معصوم علی شاه قدّس الله سرّه العزیز، حسب الامر الشیخ الکامل المکمل شاه علیرضا ولیّ از اقلیم دکن در اواخر دولت کریم خان به ایران تشریف آورد، و فیض علیشاه و نورعلیشاه قدّس سرّه ما را تلقین کرد و تربیت نموده به کمال رسانید، آنگاه اذن و رخصت ارشاد فرموده نورعلیشاه قدّس سرّه را خلیفه الخلفاء گردانید، در عرض مدت شصت سال اسم طریقت به گوش اهل ایران نخورده و نام فقر نبرده بودند، نام فقر شنیدند و اهل طریق دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی به فیض کامل رسیدند گروهی به اقرار آمدند و قومی در انکار زدند، اکثر به سبب حبّ جاه و ریاست دشمن فقراء شدند و طایفه دیگر حقیّت ایشان را دانستند اما عمل نمودن نتوانستند رشک و حسد بردند و عناد و استکبار کردند، و بعضی دیگر که خود را عالم و دانشمند می شمردند از کساد بازار خویش ترسیدند چون صفات انبیاء و اخلاق اوصیاء و افعال اولیاء در ایشان می دیدند! و خود را از آن صفات و احوال و اعمال عاری و خالی می یافتند، خوف و بیم کردند که اگر مدح طریقه ایشان نمائیم قدح خود نموده ایم و اگر اقرار بر کردار و رفتار ایشان کنیم زبان انکار بر خویش گشوده ایم، نه قوت داشتند که خود را به اوصاف ایشان متصف سازند و نه قدرت آنکه خود را به محفل ایشان اندازند التّار و لا العار گفته بنیاد مذمت نهادند و زبان طعن و تشنیع ایشان گشادند، اکنون قاعده اهل ایران عموماً چنانست که هر که از ریاضت و عزلت و مجاهدت و تهذیب اخلاق و تأدیب نفس سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تصفیه قلب و تجلیه روح و تحصیل کمالات معنوی جوید، و اسم طریقت و معرفت و حقیقت بر زبان آرد و راه زهد و تقوی و قناعت و نکوکاری سپارد، بی شبهه و یبّه آنکس کافر و ملحد است اگرچه آن شخص علامه زمان و بوذر و سلمان دوران باشد!



اگر کسی از شک و سهو و حیض و نفاس گفتگو کند و همواره از مسائل تجارت و تحصیل زخارف دنیا دم زند و گاهی به مسجد رفته خود را به امام جماعت نماید آنکس بی شبهه و شایبه مؤمن و موحد است اگرچه جاهل و از قوم ارادل بوده، و بر جمیع مناهای و ملامت‌های آلوده باشد! طرفه‌تر آنکه آنانکه خود را دانشمند میگویند قایلند بر اینکه تقلید کردن دین آباء و اجداد خویش مذموم و هر که تحقیق و تفتیش مذهب ننماید جای او در دوزخ معلوم است، با وجود این گفتار و اقرار اگر شخصی در صدد تحقیق دین برآید و تجسس و تفحص کیش و ملت نماید و با طایفه درویشان و گوشه‌نشینان معاشرت کند نعوذ بالله! هر آینه به تیغ طعن هلاکش کنند و به ضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک، همانا مضمون آیه شریفه *يقولون بألسنتهم ماليس في قلوبهم* در شأن ایشان وارد است! اگر خردمندی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند و با هر فرقه معاشرت و مجالست و مخالطت نماید و بر اعمال و افعال مردمش به دیده انصاف بنگرد و از جاده صدق و راستی و نگذرد، در هیچ فرقه از فرق آن دیار اهل زهد و ورع و طاعت و ریاضت و مجاهده نخواهد دید، و در هیچ طایفه از طوایف آن کشور سالک طریق عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و توکل و صبر و تحمل نخواهد شنید، مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکش اسم صوفی و عارف، از اینجا معلوم می‌شود که اکثر دانشمندان زمان عبیدالطون و بندگان شهوات‌اند علاوه بر آنکه عداوت با فقرا کردند ملوک و حکام را نیز به سخنان واهی به واهمه انداخته با خویشان یار ساختند و کلمات پریشان و بی‌اصل گفتن گرفتند، که این طایفه داعیه دارند زیرا سر به کسی فرود نمی‌آورند بمضمون *الملك عقيم*، ایشان نیز اینگونه مزخرفات را از علمای فتنه‌جوی پذیرفتند و دست ایذا و آزار بر این طایفه گشودند، و بسا ذلت و اهانت به عارفان بالله دادند! و هر جا درویشی و گوشه‌نشینی دیدند بعد از آزار بسیار و اذیت بی‌شمار اخراج بلد کردند! و آنچه لوازم ذلت و خواری بود بجای آوردند!

**فخست** این امر شنیع را کریم‌خان زند به اغوای جانی هندوزاده و به تحریک بعضی از مفسدان دیگر اقدام نمود عارفان بالله *السید معصوم علیشاه* و نورعلیشاه *قدس الله اسرارهما* را اخراج بلد فرمود، و خود نیز از نهال زندگانی بعد از ارتکاب این فعل زشت ثمری نچید و مدت شش ماه از این مقدمه نگذشته بود که بدارالجزاء خرامید **دویم** علی مرادخان بود که در بدو حال اظهار ارادت نمود چون کثرت و ازدحام مریدان و مخلصان دیدو از علماء سوء کلمات فتنه‌انگیز بی‌اصل شنید بترسید و کرد آنچه کرد! عنقریب خود هم دید آنچه دید! و لطفعلی خان ولد جعفرخان که آخر ملوک زندیه بود وی نیز به قدر مقدور آزار رسانید آنهم بسزای خویش رسید، گویند به سبب این دو سه حرکت دولت زندیه منقرض گردید، اول کسی که بر قتل و هلاک این طایفه جرأت نمود ملاء عبدالله کرمانی بود که به جهت دو روزه عمر بر این فعل قبیح مرتکب شد، و بعد از انقضای مدت نه ماه کرمان به قتل و غارت رفت و خود از وطن دور و از دین و دنیا مهجور گشت، خود و اهل و عیال او اثاثاً و ذکوراً و صغیراً و کبیراً اسیر ترکمان و لشگریان شده شهر به شهر بسرحد توران رسیدند آری:

**شعر** بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با دُرد کشان هر که در افتاد بر افتاد

**دیگر** آقا محمد علی کرمانشاهی بود که بر قتل اولاد حیدر و سید پاک گوهر بقوت حاجی ابراهیم خان شیرازی وزیر جسارت نمود، گویند سبب انقراض دولت حاجی ابراهیم این امر شنیع شد، و عنقریب زندگانی آقا محمدعلی به سر آمد، غرض از این کلمات صدق سمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران بسی گُره دید و از طوایف علماء زمان و حکام اوان بساجور کشید، و در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از گُرد و تاجیک و عرب ظلم بیحد به آنجناب رسید،

و در کربلای معلّاً به اشاره علماء دو مرتبه زهر چشید چون در اجل تأخیری بود لاجرم چندان کارگر نگشت:

شعور قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

آخر الامر در سنه هزار و دویست و دوازده هجری در بلده موصل داعی حق را اجابت نموده از عالم محنت به سرای راحت انتقال فرمود، و در قرب جوار مزار فیض آثار حضرت یونس بیاسود رحمت الله علیه، از آنجناب تصانیف خوب و تألیفات مرغوب جهت سالکان طریق هدی یادگار است از آنجمله سه جلد به اسلوب مثنوی فرموده بجّات الوصال مسمّی نموده، مرکوز ضمیر معرفت کنوز آنجناب چنان بود که هشت جلد به عدد ابواب جنان ترتیب داده باشد، چون اتمام آن مقدر نبود لهذا دو جلد آن اتمام یافته و قدری از جلد ثالث فرموده بود که به جنّات عدن انتقال فرمود، عارف معارف سبحانی روتق علیشاه کرمانی قدّس سرّه از خلفای آنجناب بر آن افزوده شش جلد گردانید، و دیگر رساله موسوم به جامع الاسرار قریب به وضع گلستان اما بهتر از آن و رساله‌ای در اصول و فروع بسیار مطبوع، و تفسیر سوره بقره منظوم، و رساله کبری به سلک نظم کشیده، و دو دیوانه یکی تخلّص «نورعلی» و دیگر «نور» فقط است چه که دیوان دوم در بلاد اهل سنت و جماعت ترتیب یافته به سبب تقید «نور» تنها تخلّص فرموده است، و رسایل دیگر از آن بزرگوار در صفحه روزگار بسیار است شاید نظماً و نثراً قریب سی هزار بیت بوده باشد، قدری از اشعار معرفت آثار آنجناب به طریق تیمّن و تبرک نوشته می‌شود، من کتاب جنات الوصال:

### فی التوحید:

بازگو از نام نامی آله	سوی جنّات وصالش جوی راه	ای بنامت نامها نامی همه
نامهای نامیت نامی همه	نامی این نامه شد نامی ز تو	نامه این نامه شد نامی ز تو
نامه بی‌نام تو بدنامی بود	خامه بی نام تو خود خامی بود	تا نیابد نم ز نامت خامه‌ها
کی شود نامی بنامت نامه‌ها	نم ز نامت یافت اول خامه‌ام	بس بنامت کرد نامی نامه‌ام
خامه‌ام از نام تو تا نم گرفت	نامه‌ام نامی شد و عالم گرفت	نام تو مصباح مشکات دل است
نام تو مفتاح جنّات دل است	دل مرا مشکات و مصباحش تویی	دل مرا جنّات و مفتاحش تویی
بی تو مشکات مرا مصباح کو	بی تو جنّات مرا مفتاح کو	بی تو مصباحی و مشکاتی کجاست
بی تو مفتاحی و جنّاتی دل کجاست	هم تو مصباحی و هم مشکات من	هم تو مفتاحی و هم جنّات من
دل چون آن جنّات را مفتاح شد	نام فتّاح تو اش مفتاح شد	نام فتّاح تو مفتاح دل است
فاتح جنّات و فتّاح دل است	دل ازین مفتاح چون مفتوح شد	مرهم هر سینه مجروح شد
ای مبراً حمدت از تحمید ما	وی معراً مجدت از تمجید ما	حمد تو شایسته تحمید تو است
مجد تو وابسته تمجید تو است	ذکر تحمیدت فزونست از مقال	فکر تمجیدت برونست از خیال
در مقالم گرچه جز تحمید نیست	در خیالم گرچه جز تمجید نیست	ذکر تحمید تو کردن مشکل است
فکر تمجید تو کردن مشکل است	حمد و مجدت گرچه ذکر و فکر ماست	هر دو مستغنی ز فکر و ذکر ماست
ای ز حمدت شمّه‌ای اذکار ما	ای ز مجدت رشحه‌ای افکار ما	شرع احمد را بجان مجذوب باش
تخم جذبی در دل مجذوب پاش		

### در بیان بعضی هراتیپ:

شرح حال دام ناسوتی شنو از شکنج دام ناسوتی تو کیست دانی مرغ لاهوتی تو دام تو خود نفس حیوانی بود صورت و معنی در او اعمالهاست در یسار و در یمینش همدم است در فضای صورت از این بالها ذکر و فکرش در یسار و در یمین ذکر چه بود یاد حق در جان و دل آب و گل خلق سماوات و زمین و آنچه در آفاق و انفس محتوی است لیک از قید همه مطلق بود صورت و معنی عالم سربه سر عیب تو با تو نماید مو به مو دل بذکر حق نگشته صیقلی ذکر حق آنرا ز دل بزدایدت آگهی در پیروی مصطفی(ص) سازد از قید دو عالم مطلق مرغ لاهوتی چو بیرون شد ز دام هفت دوزخ لیک اندر راه بین آنچه فردا از کم و بیشتر بود نقدونسیه هر دو اندر عقد توست وان موافق بودن اخلاق توست خوش مراد خویش یابی بیشکی وان مخالف بودن اخلاق توست نار ناکامیت سازد محترق بابها دارند آن دو بی شمار باب جنت باشدت بیچون و چند راحت ورنجی که در احوال توست جمله اخلاق تو باشد سربه سر

شرح بال مرغ لاهوتی شنو تا نگردد جذبه‌ای جاذب ورا چیست دانی دام ناسوتی تو چون کند مرغ تو آهنگ وصال ظاهری و باطنیش بالهاست در یسارش بال قرآن مبین می‌کند پرواز در اعمالها در ریاض معنی از این بالها فکر چه بود سیر اندر آب و گل آنچه در آفاق مییابد عیان جمله در انسان کامل منظوی است پای تا سر بسکه باشد با صفا اندرین آینه باشد جلوه‌گر عیب چه بود زنگ مرآت دلت کی شود آینه سانت منجلی دل چون از زنگ قبایح شد تهی سوی حق بنمایدت راه هدی آگهی از دام ناسوتی تو قرب حقش آشیان گردد مدام جنت و ناری که موعود تو است بیش و کم امروز در پیشت بود از بهشت نقد اکنون گوش کن وفق اخلاق تو باخلاق توست باز از دوزخ حقیقت گوش کن خلف اخلاق تو با خلاق توست آن بهشت و دوزخ نقدت نجات قول و فعلت جمله را آرد بکار قول و فعلی کان پسند حق نشد جمله از اقوال و ز افعال توست سالکانی کز حقیقت واقفند

کی رهد کی مرغ لاهوتی تو در طریقت پیروی مصطفی(ص) مرغ تو آن روح انسانی بود برگشاید سوی اهل خویش بال ظاهری او را دو بال محکم است سنت پیغمبرش بال یمین هم دو بال باطنی باشد متین باشدش طیاری اعمالها جان و دل مرآت انوار یقین جمله در انفس بود فاش و نهان کامل ارچه با همه ملحق بود گشته است آینه گیتی‌نما آینه با توست دایم روبرو کز قبایح گشته در دل حاصلت هرچه در دل زاینه بنمایدت یابد از نور محاسن آگهی سازد شناسای حقت وارہاند مرغ لاهوتی تو هشت جنت را تماشا گاه بین گر بدانی جمله مشهود توست آن یکی امروز فردا نقد تو است بر مراد خویش جامی نوش کن چون شود خلقت بخلق حق یکی ساغری از نامرادی نوش کن گرنه خلقت شد یکی با خلق حق چون حقیقت یافتی اکنون بذات قول و فعلی کان بود حق را پسند غیر باب دوزخ از وی شق نشد قول و فعلت نیک باید ای پسر از بهشت و دوزخ خود عارفند

باب‌های دوزخ و باب بهشت هفت و، هشتم باب عقل با کمال لاجرم خود هفت باب دوزخند بنده فرمان‌بر سلطان عقل مردم از دوزخ کنند اول عبور دوزخ ایشانراست پیوسته مقرر

آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت گرنه در فرمان عقل این هفت باب عقل ایشانرا ندارد خود پسند هفت باشد از بهشت و هر یکی در بهشت آنکه برآیند از سرور خلق بد چون کرده دوزخ جایشان

پنج حس ظاهر و وهم و خیال فبض و بسط خود نماید اکتساب و همه باشند در فرمان عقل باب هشتم عقل باشد بیشکی نیست از دوزخ گروهی را گذر نیست جا در جنت المأوایشان

### هین غزلیاته

شرح و بیان قاصراست از صفت اشتیاق دیده بساط نشاط سینه سرای سرور حسن تودر هر زمان جلوه دیگر کند هستی جاوید یافت از تو بیزم حضور نورعلی راه بر تا نشود در نظر

کرد شهنشاہ عشق در حرم دل ظهور آنک أنت الخبیر تعلم ما فی الصدور ای بشون صفات وی بتقاضای ذات افکنند اندر جهان فتنه و غوغا و شور وانکه جمال تو دید جام وصال کشید زین ره خوف و خطر کس ننماید عبور

کرد تجلی ز غیب با رقه نخل طور ای زتومشتاق را وی زتو عشاق را باهمه نزدیک تو وزهمه پیوسته دور هر که درین راه شتافت باقدم نیستی باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور

### وله ایضاً

هر که چون خاک شود پست بدرگاه خدا جنتی گر بجهان هست بود خلق وسیع انبیا را زحق ارادن شفاعت نبود

گیرم از خلق توان کرد نهان فعل شنیع سر بزیر قدمش فرش کند عرش رفیع با بدونیک چه کارت که پس پرده غیب عاصیانرا بقیامت نبود هیچ شفیع

کی توان کرد ز خالق که بصیراست و سمیع دوزخ جان تو با خلق بود تنگی خلق توندانی که شریف است نهان یا که وضع

### وله ایضاً

تا گشایم دیده بر دلدار خویش تن چه و جان چه که جان جان منم صاحب الامر دیار جان و دل فیض بخش جمله رندان منم

موج بحر و کشتی و طوفان منم جلوه گر در چشم این و آن منم عاشقانرا روز و شب در وصل و هجر فاش گویم اندرین دوران منم

گوهر دریای بی پایان منم در تن جانان منم جان عزیز نور و نار و جنت و نیران منم دم به دم رندانه چون نورعلی

### هین رباعیاته

### وله ایضاً

### وله ایضاً

ای مانده ز علم خویش در عین حجاب از شرح مطالع و مقاصد همه عمر در چشم صفات جلوه گر ذات علی است چون مهر رخس دردل و جان ورزیدم خوش آنکه مجرد از علایق بودم بی تفرقه حواس با خاطر جمع

جز تفرقات چه حاصل از جمع کتاب در خواب شدت طالع و مقصد نایاب دلهای حریفان همه مرآت علی است دیدم که جهان تمام در ذات علی است آزاده دل از بند عوایق بودم پیمانہ کش بزم حقایق بودم

در محفل جان صدرنشین است علی بر خاتم دل نقش نگین است علی  
خوشید سپهر لامکانست علی یعنی که بهر مکان مکین است علی

پوشیده نماند که از آنجناب کرامات و خوارق عادات بطریق تواتر زیاده از چند و چون منقول است چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق را راه تشکیک و تردد مسدود است منجمله جمعی از مخالف و مؤالف برای فقیر گفتند که آنجناب در کربلای معلّی در شبی که ماه در غایت روشنائی بود اهل قبور خیمه گاه را بما نمود، و ما دیدیم ایشان را، و جمعی دیگر نقل کردند که در مشهد مقدّس شبی که ماه روشنائی تمام داشت اموات قتل گاه را آنجناب بما نمود و ما مشاهده کردیم ایشانرا، آنانکه اهل انکار بودند حمل بر سحر مبین می نمودند، دیگر آنکه درویش صفاعلی رحمت الله علیه برای فقیر نقل نمود که در دارالملک اصفهان از آنجناب شنیدم که فرمود؛ که عنقریب دولت قاجاریه ظهور کند و بر اکثر بلاد ایران مستولی شوند و در زمان دولت ایشان بزمره عرفاء و صوفیه ایذا و آزار بسیار برسد، «و بعد پادشاهی عادل و مجاهد و مروّج شریعت و طریقت خروج نماید و ایران را به زیور صدق و صفا و راستی و درستی بیاراید» دیگر آنکه جناب شیخ ما قدّس سرّه العزیز بیان نمود برای فقیر که چون آنجناب بقصبه ذهاب تشریف آورد و جمعی از مخلصان و نزدیکان را احضار کرد و حسین علیشاه رحمت الله علیه را وصی و خلیفه نمود، آنگاه حضار را مخاطب ساخته فرمود که عنقریب به شهر موصل رفته از این عالم انتقال خواهم کرد، و همین مضمون را مولانا الحاج محمدرضا همدانی برای فقیر تقریر نمود معی شیء زاید، امثال این حکایات از آن مظهر کرامات بسیار است و از اینگونه روایات بی شمار. آنجناب با این قلیل البضاعه لطف بیحد داشت و همواره نظر مرحمت بر این فقیر میگماشت و به نصایح سودمند سرافراز فرمودی و به مواعظ بهره مند مفتخر نمودی و به تکریم التفات مکرّم ساختی، هنگامی که در کربلای معلّی کتاب جنّات الوصال را بسلک نظم می کشید جهت فقیر خواندی و مضامین معرفت قرین آنرا به گوش جان فقیر رسانیدی، و در دارالسلام بغداد بذکر خفیّ فقیر را تلقین فرمودی و به فیض خاصّ و لطف مخصوص مفتخر و سرافراز نمودی، خلق عظیم و لطف عمیم داشت همواره در مقام جمال و بسط بودی و هرگز از غم و اندوه روزگار غمگین نبودی و از ملامت اعداء و طعن ایشان غمناک نشدی، و از کثرت اسباب دنیوی شاد و خرم نگشتی و پیوسته با فقر و فنا اوقات گذرانیدی، و آنچه اسباب و تجمل فراهم آمدی به فقرا و غیره ایثار نمودی؛ چنانکه در کرمان جمعی از مریدان به رسم نیاز اسبابی فراوان آوردند همگی را در رضای باریتعالی بذل نمود و چندین مرتبه در بلاد دیگر به همین طریق عمل فرمود، و همیشه جلسه آنجناب دو زانو بودی و به کلمات شیرین دل مستعلمان را ربودی، اشخاصی که بدانجناب عداوت و اذیت کردند چون به خدمتش آمدندی نسبت به ایشان نیز لوازم شفقت و مهربانی بجای آوردی، اوصاف حمیده و اخلاق گزیده آنجناب بیحد و حساب و اگر همگی مذکور شود دفتری علیحده گردد لهذا بر این چند کلمه اختصار نمود.

**ذکر مجذوب حضرت آله درویش ناصر علی رحمه الله** - اسم شریفش میرزا محمد از معارف آندریار بود و در ابتدای حال خدمت کریم خان زند می نمود جذبه ای از جذبات الحق او را ربوده به خدمت نورعلیشاه قدّس سرّه رسید و از مریدان آنجناب گردید، آن بزرگوار در اکثر اوقات در حال جذب بود چنانکه در هنگام جذب از جهان فانی به عالم جاودانی انتقال فرمود، و جناب حسین علیشاه قدّس سرّه بر جنازه رحمت اندازه اش نماز کرد و در مقبره تخت فولاد و در جوار مزار فیض علیشاه قدّس سرّه مدفون ساخت، آن عزیز را طرفه حالات و شگفت مقامات بوده و در بعضی اوقات حقایق بلند و کلمات ارجمند از وی ظهور می نمود صاحب کرامات ظاهره و آیات باهره بوده، منجمله درویش صفاعلی محمد آبادی من بلوک جرقویه برای فقیر حکایت کرد؛ که در شهر اصفهان روزی بطریق استعلام به خدمت وی عرض

کردم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی درویش شفیعی ابرو یک خیک خرما تناول کرده است حقیقت این روایت چگونه است؟

آنجناب مرا جواب نداد و برخاسته براه افتاد و فرمود همراه من بیا تا در بازار اصفهان تفرّج کنیم، امثال امر نموده در خدمت او روانه شدیم، در اثنای راه برّه شش ماهه‌ای از شخصی خریده به من داد گفت بردار و همراه من بیار، آنگاه از دگان قنادی یک عدد قند به وزن نیم من خریده و بعد از دگان بقالی دومن تبریز برنج با حوائج و اسباب و ادویه خریده در خدمت او به خانه آمدم، نخست برّه را ذبح نموده شست و شوی داد و یخنی ساخت آنگاه با دومن برنج طعامی لذیذ به دست خویش ترتیب نموده در ظرفی کشیده نزد من نهاد و فرمود، بخور، و من با اشتهای تمام شروع به خوردن کردم و تمامت آن طعام را خورده چنانکه لقمه‌ای در ظرف نماند، و قند را نیز شربت کرده به من داد جمله را سر کشیدم، آنگاه صد خوشه انگور به شماره از باغچه‌ای که در صحن خانه بود چیده و آب کشیده یکان یکان به من خوراندید و من همگی را به رغبت تمام تناول کردم و در خود ثقالت و کسالت ندیدم! آنگاه فرمود، اکنون بر متکا تکیه داده به ذکر باری تعالی مشغول باش، چگونه دیدی یک خیک خرما خوردن یا اینهمه طعام خوراندن! درویش صفاعلی می‌فرمود که مرا فراموش شده بود از آن سؤال، از تقریر آن بزرگوار مرا بخاطر آمده در پایش افتادم و پیا و دست آنجناب را بوسه دادم و از سؤال خویش عذرخواهی نمودم، دیگر آنکه جناب شیخ ما قدّس سرّه می‌فرمود که وقتی درویش افضل شاه نام هندی به شهر اصفهان آمده دعوی باطل نمود و زبان لاف و گزاف گشود، آن بزرگوار بعد از استماع کلام بیفرجام او بخاطر الهام مآثرش گران آمده فرمود که این شخص بعد از دو سه روز خواهد مرد و جان به جهان آفرین خواهد سپرد، فی الواقع چنان شد که فرموده بود، فقیر را معلوم نیست که آنجناب برای العین مشاهده کرده بود یا بواسطه کسی بیان می‌فرمود والله اعلم، گویند آن بزرگوار به درگاه قاضی الحاجات بکرات و مرآت مناجات کردی که الهی به هر بلائی که فقیران را مبتلا خواهی کرد به من عطا کن تا ایشان آسوده خاطر تو را یاد کنند.

**ذکر واله** - اسمش محمد کاظم از معارف آن دیار بود و نزد حکام و ابنای ایام عزیز و محترم بود و در مراتب شعر و شاعری در زمان خویش بر شعرای ایام تفوق می‌نمود و عمری دراز یافته و تمامت عمر بر فنّ سخنوری شتافته، فقیر مکرر وی را دیده و به صحبتش رسیده شخصی وسط الحال بود و از بعضی کمالات صوری بی‌بهره نبود، قبل از دو سه سال که فوت شود در آخر چهارباغ تخت فولاد باغی تکیه مانند ساخته و جهت خود مقبره بسیار خوب طرح انداخته و سنگی مرمر بخطّ رفاع بغایت خوش به دست خود نوشته و کنده بر سر قبرش استوار نموده، و آن باغ را به تکیه و الهیّه موسوم ساخت و چون وفات یافت همانجا مدفون شد دیوانش به نظر آمد این چند بیت از اوست:

هین غزلیات	نه مسلمان دیده‌ام نه نامسلمانی درست	نیستم انسان اگر دیدستم انسانی درست
	ما بدرد نا مرادی خو گرفتیم و خوشیم	گر برای درد خود جستیم درمانی درست
وله ایضاً	زهر دری طلبی کیمیا و پنداری	که غیر خاک دردوست کیمیائی هست
وله ایضاً	بهار است و گلی در بوستان نیست	مگر این گلستان را باغبان نیست
	دل و دینم بتی دزدیده در دیر	مگر دیر مغان دارالامان نیست
	شنیدم دل به ترکی داده واله	همانا همچو من در بند جان نیست

وله ايضاً

من همه حیرت از اینم که چسان خواهد مرد  
کشته غمزه او را نبود هیچ گناه

از مردم زمانه دلا مردمی خواه  
دیوند و دیو را روش آدمی خواه

وله ايضاً

از نور چشم خود طلب روشنی مکن  
وز مردمان دیده خود مردمی خواه  
از حقه سپهر و زمینای روزگار  
داروی انبساط و می خرمی خواه

**ذکر آمل** - بضم میم و سکون لام شهری عظیم و بلده‌ای کریم است از اقلیم چهارم و سواد اعظم ملک طبرستان و میوه و مرکبات و برنج و ابریشمش فراوان است، و ساکنان آن دیار از قدیم مذهب امامیه و مسلک ائمه اثنی عشریه دارند و قلیلی یهود بغایت ذلیل و بی اعتباراند، فسق و فجور و فتنه و شور در آن ولایت بسیار کم است و مردمش غریب نواز و در صوم و صلوة و سایر عبادات بامتیازند، آبش فراوان و در اکثر عماراتش روان و هوایش مختلف و با رطوبت است، فقیر آن شهر را برای العین ندیده اما بقرب وجوارش رسیده و بسیاری از اهالی آن دیار را ملاقات نموده و طریق صحبت و الفت ایشان پیموده است چنان مفهوم میشود که عموماً مردمش زیرک و با فطانت نباشند و نوعی صداقت و بلاهت داشته باشند آری اکثر اهل الجنة البهلاء.

تظلم

زیرکی بفروش و حیرانی بخر  
زیرکی ظن است و حیرانی نظر

و جمعی از علماء و عرفاء از آنجا برخاسته و به زیور فضایل صوری و معنوی آراسته‌اند منجمله سیدالمتألهین حیدربن علی آملی صاحب تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده.

**ذکر اشرف** - از بلاد طبرستان و در یک منزلی آمل واقع شده در زمان سلاطین صفویه معمور بوده و عمارات دلگشا و باغات روح افزا در آنجا احداث نموده‌اند و به مرور ازمنه اکثر آنها خراب شده، گویند هنوز آثار آنها باقی مانده است آب و هوایش مانند آمل است.

**ذکر اردبیل** - به فتح همزه و سکون راء و فتح دال مهمله و باء مع الیاء و سکون لام شهرست عالمقام از بلاد آذربایجان و به برودت هوا و عذوبت ماء مشهور جهان است، از اقلیم چهارم طولش **فلب** و عرضش **کج** در چهار فرسخی جبل سبلان و سه منزلی شهر تبریز و جانب شرقی آن واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است، صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرث است، و بعضی گویند از ابنیه اردبیل بن ادس بن لمطی بن یونان بن عامر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح علیه السلام است، جماعتی از مورخان را عقیده آنکه در هنگام معارضه کیخسرو بن سیاوش و فریبرز بن کیکاوس در امر سلطنت در کوه سبلان حصار بود در غایت حصانت موسوم به بهمن دژ در قرون بسیار کمند هیچ ذیشوکتی بر شرفات آن قلعه نرسیده و خیال تصرف هیچ صاحب حشمتی بگرد آن نگردیده، فتح آن قلعه را به رفع خصومت مقرر ساختند و به اسباب و آلات فتح آن حصار گردون آثار پرداختند، نخست فریبرز با طوس رفته بعد از ترددات بسیار محروم و مأیوس بازگشت آنگاه کیخسرو با گودرز بنیروی اقبال رفته آن قلعه را گرفته همان زمان بنیاد دارالارشاد اردبیل نمود، هوایش بغایت سرد چنانکه در بعضی سنوات حاصل حصاد نموده سال دیگر گندم از کاه جدا نمایند، و از فواکه گیلاس آنجا ممتاز و نانش بامتیاز است فقیر مکرر آن شهر را دیده و مشاهده نموده است و مزار کثیرالانوار شیخ صفی‌الدین در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است، و در عصر دولت صفویه بغایت معمور و ملاذ نزدیک و دور

بود بعد از انقراض دولت آن طایفه به سبب تردد سپاه مخالف و مؤالف ارکان عمارتش خرابی راه یافته اکنون قرب سه هزار خانه در اوست و زیاده از صد قریه آباد مضافات اوست و چند هزار خانه شاهی سون از طوایف قزلباش ساکن آن دیاراند و مجموع ساکنان شهر و قری و ایلات مذهب امامیه دارند، همگی سفید چهره و ترک زبان با مسافران مشفق و مهربانند، از ایام مفخرالواصلین تا زمان سلطان حیدر ولد سلطان جنید که فرزند آنجناب است قرب دویست سال اردبیل دارالارشاد بوده و صوفیان کرام همواره آن مقام را مرکز و مقرّ ارشاد عباد نموده بودند، و علوّ نسب و سموّ حسب آنجناب مشهور و در کتب مؤالف و مخالف مذکور است نسب آنحضرت بر این موجب است؛ قدوقالعارفین شیخ صفی‌الدین اسحق بن شیخ امین‌الدین جبرائیل بن شیخ صالح بن سید قطب‌الدین بن سید صلاح‌الدین رشیدبن سید محمد الحافظ الکلام الله بن سیدعوض الخواص بن سید فیروز شاه زرین کلاه بن سید شریف شاه بن سید محمدبن سید حسن بن سید محمدبن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمدبن سید اسمعیل بن سید احمد بن سید احمد الاعرابی بن ابو محمد قاسم بن ابوالقاسم حمزة بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السّلام، آباء عظام و اجداد کرام آن ولایت مقام در آن دیار بغایت محترم بودند و ملوک زمان نسبت بدان سلسله علیه کمال اعزاز و احترام می نمودند احوال ایشان در کتاب اخوان‌الصفاء و غیره بطریق تفصیل مذکور است، و سلسله طریقت آنحضرت بر این موجب است؛ آنجناب مرید شیخ تاج‌الدین زاهد گیلانی بود و او مرید شیخ جمال‌الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب‌الدین اهری و او مرید ابوالغنائم رکن‌الدین سجاسی و او مرید قطب‌الدین ابوبکر ابهری و او مرید ابونجیب‌الدین سهروردی و او مرید قاضی وجیه‌الدین بن عمر البکری و او مرید ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری‌السقطی و او مرید ابومحفوظ شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان امام الهمام ابوالحسن علی‌الرضا علیه التّحیة و الثّناء، عارفی میگوید که اشخاصی که طریقه صوفیه را مطلق انکار می کنند و در قدح و جرح این طایفه علیه مبالغه می نمایند و زبان طعن و لعن نسبت بر این فرقه ناجیه می گشایند، آیا در حق صوفیه صوفیه چگونه جرأت می کنند و بچه تأویل ایشان را سبّ و لعن می نمایند؟! و حال آنکه همگی آن طبقه در راه دین مبین مجاهد بوده‌اند و در ترویج شریعت مقدسه مساعی جمیله نموده‌اند و در رواج مذهب امامیه اموال و نفوس خود را بذل و ایثار کرده‌اند، و قرب چهارصد و شصت سال لوازم جدّ و جهد بجای آورده‌اند؛ از آن جمله مدت دویست سال بطریق موعظت و تلقین و ارشاد سگان ایران و روم و سایر مرز و بوم را هدایت نموده‌اند و قرب دویست و شصت سال دیگر با سیف و سنان مردم را به راه حق دعوت فرموده‌اند، از یمن همّت و توجه و سعی ایشان اهل ایران هدایت یافته‌اند و پرتو ایمان و اشعه هدایت بر وجنات احوال ساکنان ایران تافته، چنانکه بر ضمیر معرفت تخمیر متبیین کتب اخبار مخفی نیست، بلکه در ملک روم و توران و سایر بلاد مخالفان مشهور و در السنه و افواه خاصّ و عام ایشان مذکور است که مذهب شیعه از مخترعات شاه اسمعیل صفوی است، و مولانا محمدباقر مجلسی احادیث چند در حقّ سلاطین صفویّه و خروج و تعریف ایشان را در کتب خود نقل کرده است از آنجمله؛ حدیثی نقل می کند که خلاصه ترجمه آن این است که «شیخ عالی مقدار محمدبن ابراهیم نعمانی که از اعظام محدثین است در کتاب غیبت بسند معتبر از ابوخالد کابلی روایت کرده است از امام همام محمدبن علی‌الباقر(ع) که آنحضرت فرموده است که، گویا می بینم گروهی را که از مشرق ظاهر شوند و طلب دین حق از مردم کنند و مردم را بآن دعوت نمایند و بعد از آن چون این را ببینند شمشیرهای خود را در دوشها بگذارند و جهاد کنند، پس مردم بدین حق درآیند پس ایشان به این راضی نشوند تا آنکه ایشان پادشاه و والی شوند و پادشاهی در میان ایشان بماند و به کسی ندهند مگر به صاحب شما یعنی صاحب‌الزمان صلوات الله علیه، هر که با ایشان کشته شود در جنگ شهید شده است و ثواب شهیدان دارد، و بعد گفته که بر صاحبان بصیرت ظاهر است که



از جانب مشرق کسی که دین حق را طلب نموده و مردم را بدین حق دعوت کرد و پادشاهی یافت بغیر سلسله علیّه صفویه خلدالله ملکهم نبوده، در این حدیث شریف جمیع شیعیان خصوصاً انصار و اعوان این دولت ابد توامان را بشارتهای بسیار است و بر عاقل پوشیده نیست» انتهای کلامه مانند مضمون این حدیث بلکه اصرح و اشدّ از آن چند حدیث دیگر نقل کرده است و حکم نموده است که دولت صفویه متصل خواهد بود به ظهور و خروج حضرت صاحب الزمان علیه السلام، اگرچه در حکم کردن اتصال دولت ایشان به دولت صاحب الزمان (ع) سهو و خطا نموده و طریق غفلت پیموده اما با وجود این حدیث و مانند احادیث دیگر مذمت صوفیه کردن و قدح ایشان نمودن محض از روی جهالت و حماقت ناشی خواهد بود! از اینجا نیز میتوان دانست که عامّه اهل ایران اظهار عداوت صوفیه و انکار ایشان را از روی دینداری و پرهیزگاری و حق پرستی نمی نمایند، بلکه به جهت شهرت و حبّ ریاست و قبول عامّه و زیب جامه و صدای نعلین و وسعت معاش و مصلحت امور دنیا می کنند چنانکه بر اهل انصاف و بصیرت پوشیده نیست، و نیز بعضی علماء و مجتهدان عصر همین مضمون را بر زبان آوردند و تقریر نمودند که ما از برای صلاح امر خود اظهار عداوت اهل عرفان می نمائیم و به آب انکار بر روی روزگار این طایفه می گشائیم نعوذ بالله من شرور انفسنا.

**در توضیح مراسم** - بر ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که چون شاه سلطان حسین که آخر ملوک صفویه بر سریر سلطنت عروج نمود وی شهریاری غفلت شعار و خسروی خویشتن دار بود، و در نظام امور انام و مهام خاص و عام اهتمام نمی نمود امور چند از آن پادشاه به ظهور رسید که هر یک باعث اختلال سلطنت و انقراض دولت گردید؛ **فخست** آنکه اولیاء دین و مشایخ اهل یقین را رنجه داد و دست جور و کین و بر صوفیان صفوت قرین بگشاد، در هر محفلی فقیری شنید آن بینوا را ذلت و اهانت رسانید، و به هر مکانی درویشی دید بدار مذلت و حقارت کشید، و در هر حلقه استماع ذکر نمود آن ذاکران را از حلق آویخت، و در هر انجمنی که لفظ هو برده شد خون آن اهل انجمن بریخت، الحاصل دود از دودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان برآورد! و دقیقه ای از دقائق ایذاء و اذیت به هیچگونه تقصیر نکرد، چنانکه عارف سبحانی ملاً محمد صادق اردستانی قدس سرّه را که وحید زمان و فرید دوران بود بعد از اذیت بسیار و آزار بی شمار حکم بر اخراج آن زبده اخیار نمود و طفل صغیر آنجناب در اثنای راه از شدت برودت هوا وفات یافت.

**ظلم** چون خدا خواهد که پرده کس درد میلس اندر طعنه پاکان برد

جاهلان عالم نما و عالمان جهالت پیرا به نیروی آن شاه نادان نسبت به اهل عرفان آنچه لازمه ظلم و عدوان بود ظاهر ساختند، و مانند حکام بنی امیه و بنی عباس هر جا حق پرستی یافتند برانداختند و در هر محفلی اهل دلی دیدند به مشت طعن خاطر خاصان آله را خستند و به ضرب سنگ دل مقربان درگاه را شکستند، و در هر دیاری پرهیزگاری و به هر بلوکی اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان گشودند و در هر ولایتی صاحب معرفتی بود خوار و بی اعتبار نمودند و در هر محالی صاحب حالی و به هر منزلی اهل دلی بود ابواب جور بر روی روزگارش گشادند، و در هر ناحیتی صاحب ولایتی و به هر زمینی اهل یقینی بود انواع زحمت به وی دادند، طرفه تر آنکه این امر شنیع را صواب می پنداشتند! و این فعل قبیح را درد دین نام می گذاشتند!

**پیوسته** لطف حق با تو مدارا ها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند

مناسب مقام است حکایت شیخ مجدالدین بغدادی رحمت الله علیه در کتاب روضه الصفا و غیره مسطور است؛ که شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم الدین کبری بود بنا بر افساد اهل فساد و سعایت حسّاد سلطان محمد خوارزمشاه آن ولایت پناه



آوردند، گویند محمود مولانا محمدباقر مجلسی را احضار کرده نخست مؤاخذه نمود که به چه سبب عارف ربّانی ملاً محمد صادق اردستانی را آزار و اذیت کردی و به ظلم و ستم اخراج بلد نمودی و چرا سایر فقرا را اهانت رسانیدی؟ بعد از مؤاخذه بسیار امر فرمود تا دندانهای مولانا را کنده و بر فرقش مانند میخ کوبیدند و به زحمت هرچه تمامتر روانه عدم گردانیدند و الله اعلم.

**ذکر قدوة السالکین العارف بالله میرزا نصرالله** - اعلم علماء و اعراف عرفاء آن دیار است از سالکان مسالک سلسله علیه نعمت اللّٰهیه می باشد، اگرچه فقیر ظاهراً به خدمت آن بزرگ نرسیده اما از محققان سلسله علیّه شنیده و از سالکان طریق تحقیق گردیده که عارفی است بلندپایه و درویشی است گرانمایه و جامع علو ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی است، چون منکرین و اعدای اهل یقین آن عزیز را در آن دیار ایذا و آزار نمودند و ابواب طعن و تشنیع بر روی روزگارش گشودند، شاهزاده کامکار نایب السلطنه آن بزرگوار را به جهت تعلیم امیر اعظم و فرزند معظم خود به ولایت تبریز تکلیف فرمود، و آن بزرگوار بنابر اضطرار و مصلحت روزگار آن امر را قبول نمود و بنا بر آن بدارالملک تبریز تشریف آورد، اکنون به تعلیم فرزندان عالیقدر نایب السلطنه اشتغال دارد و اوقات عزیز را به ترفیه حال ضعف و فقرا صرف می نمایند، چون الشیخ الکامل مجذوب علیشاه قدّس سرّه در آن دیار به رحمت باری تعالی واصل شد به موجب وصیّت آن بزرگ به تغسیل و تکفین و تدفین آنجناب قیام و اقدام نمود و بدین سبب میان فقرا ممتاز و مفتخر گشت جزاه الله خیراً.

**ذکر ارومیه** - بضم همزه و راء مع الواء و کسر میم و تشدید یاء و سکون هاء شهری دلگشا و بلده ای روح افزاست در قدیم آن شهر را دُمْدُم بضم هر دو دال و سکون هر دو میم می گفتند، وی از بلاد آذربایجان و آبخ فراوان و در اکثر خانها روان است و هوایش خرم و مردمش نیکویشیم و خاکش طرب انگیز و زمینش حسن خیز است از اقلیم چهارم، و قرب شش هزار خانه در اوست و قرای خوب و نواحی مرغوب مضافات اوست و باغات فراوان دارد و فواکه سردسیریش نیکوست سکنه اش همگی شیعه مذهب و حکامش خداوندان نسب اند، فقیر داخل آن شهر نگشته و از چهار فرسخی آن گذشته اما مردم آن بلده را بسیار دیده و به صحبت ایشان رسیده خالی از مردمی نباشند، و نسبت به فقرا و مسافران مهربان باشند، در این عصر فخرالسالکین و عمدة العارفین میرزا مسلم از خاک پاک آن برخاسته و به زیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته، آن عزیز از خلفای قطب العارفین جناب مجذوب علیشاه قدّس سرّه العزیز می باشد و چندین سال در خدمت آن جناب به کسب کمالات معنوی و تحصیل معارف یقینی بوده و بخدمات آنجناب لیلاً و نهاراً قیام و اقدام مینمود، بیمن انفاس قدسی اساس آنجناب بدرجه کمال رسید و به مرتبه قصوی واصل گردید، و هم در زمان حیات آنجناب اجازه و رخصت یافته به وطن خویش مراجعت فرمود! اکنون در آن دیار تشریف دارد و اوقات گرامی را به ترفیه حال فقرا و فراغت بال ضعف می گذرانند، فقیر مکرّر به خدمت آن بزرگوار رسیده و فیضیاب صحبتش گردیده است امید از لطف عمیم خداوند کریم چنانست که عنقریب کرّه بعد اخری دیدار آن بزرگوار میسر گردد و بأحسن وجه مرزوق شود.

**ذکر ایروان** - وی دارالملک اران و از مضافات آذربایجان است و آن را چخور سعد نیز گویند چه که در شیب و گودی واقع شده است در لغت ترک چخور شیب را گویند بدان سبب آنجا را چخور خوانند آبخش بد و هوایش مختلف است، از اقلیم چهارم و حبوب و فواکه سردسیریش فراوان و برنج و پنبه اش ارزان است مردمش اکثر و اغلب شیعه امامیه

و قلیلی عیسوی‌اند و همگی ترک زبان‌اند و رودی از کنار شهرش می‌گذرد و قلعه بسیار محکم دارد، گرفتن آن به نیروی قهر و غلبه خالی از اشکال نیست، اگرچه فقیر آن بلده را ندیده اما به قرب جوار آن رسیده و مردم نیک محضر از آنجا دیده است منجمه، سالک مسالک یقین میرزا ابوالقاسم در شهر تبریز ملاقات نمود مردی فاضل و عالم بود در علوم عقلی و نقلی بر فضیلت آن دیار تقدّم می‌نمود و نیز طریق مسلک سلسله علیّه می‌پیمود، طریقت از جناب حسین علی‌شاه اصفهانی قدّس سرّه داشت و اطوار پسندیده و کردار حمیده تحصیل کرده بود.

**ذکر اردوباد** - بضم همزه و سکون راء و ضم دال و مع‌الواو و باء و مع‌الالف و سکون دال قصبه ایست به جهت مآل قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغات بسیار در اوست و میوه سردسیرش فراوان و نیکوست، از اقلیم چهارم و از بلاد آذربایجان است و خلقتش عموماً مذهب امامیه دارند و از متاع حسن و جمال فی‌الجمله برخوردارند، فقیر اگرچه آن دیار را ندیده اما چند نفر از اهل آنجا دیده و صحبت داشته است خالی از مروّت و محبّت نباشند، در این ایام سیدعلی اکبر نام از آن مقام برخاسته درویشی بی‌خویش و گرم رو و عارف یگانه بود و اکثر بلاد فارس و عراق و خراسان و عربستان را سیاحت کرده و با طوایف امم بسر آورده و بسیاری از علماء و فضلاء ایام را ملاقات نموده و با جمعی از عرفا و فقرا و مشایخ عصر صحبت داشته بود، آخرالامر سالک مسلک سلسله علیّه نعمت اللّٰهیه گشته از علایق فانی و عوایق ناجاودانی گذشته در مقام امن آرام یافت.

**ذکر ابهر** - بفتح همزه و سکون باء تحتانی و فتح هاء و سکون راء قصبه ایست از دیار آذربایجان آب و هوایش خوب و فواکه و غلاتش فراوان است و قطب‌الدین ابوبکر ابهری از مشایخ سلسله شیخ صفی‌الدین اردبیلی قدّس سرّه هما از آنجاست.

**ذکر اهر** - اسم ناحیه‌ایست میان قزوین و سلطانیه و نیز قریه عظیمه آن را که قایم مقام قصبه است اهر گویند جائی خوب و محلی مرغوب است و محتوی است قرب هفتصد باب خانه و باغات دلگشا و بساتین روح‌افزا و نهر وسط در میانش جاری و در اکثر عمارات آنجا ساری است، فقیر آنجا را مکرّر دیده است از اقلیم چهارم و هوایش خرم و مردمش شیعه مذهب و تُرک زبانند، شیخ شهاب‌الدین اهری از مشایخ سلسله شیخ صفی‌الدین اردبیلی از آنجا بوده.

**ذکر استرآباد** - از اقلیم چهارم بعضی آن را دارالملک جرجان گفته و بعضی همان شهر را جرجان خوانده‌اند، صاحب معجم گفته که وی شهریست در میان طبرستان و خراسان و بعضی آن را از خراسان می‌شمارند و بعضی آن را داخل طبرستان میدارند، اول کسی که آن را بنا نمود یزیدبن مهلب بن ابی صفره بود و یزید از جانب سلیمان بن عبدالملک مروان حکومت خراسان مینمود، و محدود است از یکطرف به دشت توران و از یک سوی به جرجان و از یک جانب به مازندران و از سمت شمال به دریای خزر و محتویست به قرای خوب و نواحی مرغوب آبش فراوان و در اکثر عماراتش روان و با آنکه برف می‌بارد میوه گرمسیری نیز پیدا می‌شود و حبوبات و فواکه و غلاتش ارزانست، و قرب پنج هزار خانه در اوست و مردمش از قدیم شیعه امامیه‌اند با وجود آنکه طایفه ترکمان همسایه ایشانست بی‌ترس و تقیه معاش می‌نمایند بلکه اکثر اوقات تحکیم می‌کنند، جمعی بر آنند که هوای آن شهر اختلاف بسیار دارد چنانکه صاحب بن عبّاد وزیر دیالمه مذمت هوای آنجا را کرده است و جمعی کثیر از علماء و فضلاء و عرفاء از آن دیار برخاسته‌اند، منجمه میر سید شریف محقق صاحب تصانیف کثیره از آنجاست آن بزرگوار از حکمای اسلامیه و از قائلان طریق ذوق‌المتألّهین بود و در علوم عقلیه و فضیلت صوری در زمان خویش کسی با وی برابری نمی‌نمود.

**مقال در بیان ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال و الاختصار** - شیخ ما قدس سره العزیز می فرمودند که این طایفه وجود را واحد می دانند و موجود را متعدد و این طایفه را بذوق المتألهین منسوب ساخته اند، و بنابراین مذهب انبساط و عروض وجود و مخالطت او با تعینات لازم نمی آید، میرسید شریف جرجانی و ملا جلال دوانی و قاضی نورالله شوشتری این قول را اختیار نموده اند و بعلاّمه حلّی در کتاب احقاق الحق منسوب ساخته، و شیخ بهاءالدین عاملی رحمه الله در کشکول و محقق خضری و مولانا احمد اردبیلی رحمه الله در حاشیة الهیات و غیر ایشان اختیار این قول فرموده اند، و همین قول را به محی الدین در شرح مفتاح الغیب و در مجالس المؤمنین نسبت داده اند، بلکه صدرالمحققین در اسفار گفته است که اکثر اشخاص که بعد از ملا جلال آمده اند این قول را اختیار کرده اند و تحقیق این قول لازم است بر دو مقدمه: **مقدمه اول** آنکه حقایق کسب نمی شود از قبل اطلاقات عرفیه و گاه هست که اطلاق می شود لفظی در عرف به معنایی که مساعدت نمی کند به آن دلیل بلکه حکم به خلاف آن می کند از برای این نظایری باشد، از آن جمله لفظ علم است که اطلاق می شود در عرف بر مصدري که دانستن باشد و دانستن و مرادفات آن باشد از چیزهائی که موهم می شود بودن آن را از قبیل نسب، و فکر صایب و نظر ثاقب اقتضا می کند اینکه امر همچنان نیست بلکه حقیقت آن صورت مجرد است، و بسا باشد که جوهر باشد مثل علم به جوهر در نزد اشخاصی که می گویند که علم به هر مقوله از آن مقوله است، و بسا باشد که قایم به نفس خود باشد مثل علم بذات خود از آن نظایر است، که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه بالفاظی که موهم می شوند آنها که فصول امور اضافیه می باشند عارض به این جوهر، یا امور عدمیه می باشند مثل قول معلّم اول در حدّ کمّ متصل اینکه او چیزی است که ممکن باشد، اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حدود مشترکه و در حدّ رطب، اینکه او قابل بودن اشکال است به سهولت و در حدّ انسان حیوانی است که مدرک کلیات باشد و در حدّ هیولی جوهری است مستعد، با اینکه تحقیق آنست که فصول از قبیل نسب و اضافات و امور عدمیه نمی باشد چه جزء جوهر نمی باشد الا جوهر، **مقدمه ثانیه** آنست که صدق مشتق بر شیء اقتضا نمی نماید قیام مبدأ اشتقاق بآن شیء، هر چند که عرف لغت موهم این باشد، به آن مرتبه که تفسیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را به چیزی دلالت کند بر امری که قایم باشد به او مشتق منه، و این کلام دور است از تحقیق چرا که صدق حدّاد بر زید به سبب بودن حدید است موضع صنعت، چنانکه شیخ و غیر او تصریح به آن کرده اند و صدق شمس بر آب به سبب نسبت اوست به شمس نه به تسخین نمودن شمس او را به جهت مقابله شمس با او به جهت قیام مبدأ اشتقاق به آن شخص حدّاد می نماید یا به آب، و هر گاه مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است که بوده باشد وجودی که مبدأ اشتقاق موجود است امری که قایم باشد بذات خود و او حقیقت واجب الوجود باشد، و وجود غیر او عبارتست از انتساب این غیر به وجود پس می باشد موجود اعم از این حقیقت و از غیري که منتسب است به او، این مفهوم امر اعتباری است که شمرده شده است از معقولات ثابته و گردیده است اول بدیهیات، و اگر کسی گوید که چگونه متصور می شود بودن این حقیقت موجود؟ و حال اینکه این حقیقت عین وجود است! و چگونه تعقل کرده می شود بودن موجود اعم از این حقیقت و غیر او؟ جواب گوئیم که نیست موجود آنچه متبادر می شود به فهم و توهم می نماید آن را عرف از اینکه بوده باشد مغایر مر وجود، بلکه معنای او آن چیزی است که تعبیر می کنند از او به فارسی به هست و مرادفات او، پس هر گاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیر شیء که قایم باشد بذات خود می باشد علم به نفس خود پس می باشد علم و عالم و معلوم، و همچنانکه فرض کرده شود تجرّد حرارت از نار می باشد حالت و حرارت، و اگر کسی گوید چگونه متصور می شود این معنای اعم؟ گوئیم که ممکن است اینکه بوده باشد معنی احد الامرین را از وجود و آنچه منتسب

می‌شود به او انتساباً مخصوصاً، و معیار آن این است که می‌باشد مبدأ آثار و ممکن است که بوده باشد معنی عام ماقام به‌الوجود، اعم از اینکه وجود قایم به نفس باشد پس می‌باشد قیام وجود او قیام شیء به نفس خود، و لازم نمی‌آید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود به او مجاز، پس وجودیکه مبدأ اشتقاق است امر واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجی است، و موجود اعم از او، و آنچه منتسب باوست می‌باشد، و حاصل کلام این است که هر گاه نظر کنیم در وجودی که مشترک است میانه موجودات، پس می‌دانیم اینکه اشتراک او نیست اشتراک من حیث‌العروض بلکه من حیث‌النسبة است، پس ظاهر شد اینکه وجودیکه منسوبست به او حمیع ماهیات امریست قایم بذات غیر عارض مر غیر او را واجب است لذاته، همچنانکه هر گاه نظر نمائیم به مفهوم حداد و شمس توهم می‌نمائیم در بادی نظر اینکه حدید و شمس مشترک‌اند میانه افراد خودشان، پس متفطن شدیم اینکه اینها نیستند مشترک به حسب عروض بلکه به حسب نسبت بهر دو، پس ظاهر شد اینکه توهم باطل است و آنچه توهم نمودیم عارض مشترک، پس در واقع او غیر عارض است بلکه امریست قایم به ذات و این افراد را نسبتی است با او، و نیست اینجا دو شمس و دو حدید، پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی به انسان مثلاً حاصل می‌شود موجودی، و هرگاه نسبت داده شود به فرس موجود دیگر بهم می‌رسد، و هکذا، پس معنی قولنا الواجب موجودانه وجود و معنی الانسان موجود اوالفرس، یا غیر این دو تا موجود اینکه از برای او نسبتی است بواجب تعالی، تا آنکه قول ما وجود زید و وجود عمر و به منزله قول ما الله زید و الله عمرو است، و می‌باشد مفهوم موجود این کلام اعم از وجود قایم به نفس و از امور منتسبه به او به نحوی از اتصاف، و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده‌اند این است که هر مفهومی که مغایر است حقیقت وجود را مثل انسان مثلاً، مادام که منضم نشده است با وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمی‌باشد موجود قطعاً، و مادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را به او ممکن نیست حکم به بودن او موجود پس هر مفهومی که مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج است بغير او که وجود باشد، و هرچه محتاج است در بودنش موجود بغير خود، پس ممکن است زیرا که نیست معنایی از برای ممکن مگر آن چیز که محتاج است در بودنش موجود به غیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او یا وجود باشد از برای او، پس هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکن است، و نیست شیئی از ممکن به واجب پس نیست شیئی از مفهومات مغایر مر وجود واجب الوجود، و حال آنکه ثابت شده است به برهان اینکه واجب موجود است پس او نمی‌باشد مگر وجود آن چنانکه موجود است بذاته، و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود، اگرچه متبادر از لفظ موجود به حسب لغت ما قام به‌الوجود است، چه متبع آن چیزی است که برهان او رامی‌رساند نه غیر او، و چونکه واجب است که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین به نفس قایم بذات باشد واجب است که وجود نیز از جهت بودنش واجب همچنین باشد، پس نمی‌باشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی، پس او جزئی حقیقی است که نیست در او امکان تعدد و انقسام، و قایم است بذات خود و منزله است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را، پس می‌باشد واجب وجود مطلق که معرّ است از تقیید و انضمام بغير و بنابراین متصور نمی‌شود عروض وجود به ماهیات ممکنه، پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی بخصوصه به حضرت وجود قایم بذات، و این نسبت بر وجود مختلفه و انحاء شئی می‌باشد که متعذر است اطلاع بر ماهیات آنها، پس موجود کلی است و هرچند که وجود جزئی حقیقی باشد، همچنین ذکر نموده است محقق شریف ملخصاً مر آنچه را ذکر کرده است مشایخ ایشان و او گفته است لا یعلمه الا الله و الراسخون فی العلم و متابعت نموده است محقق دوانی، و اکثر متأخرین و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که، مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه

آنها نافی اند مر بودن وجود را صاحب افراد حقیقه، و اما مذهب حکما پس وارد می آید به او اینکه بودن وجود موجود بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قایم بذات، که ممکن نیست بوده باشد قایم بماهیتی از ماهیات و نیست شبهه‌ای در بودن او واجب الوجود، از این لازم می آید که نبوده باشد هر حقیقه وجودیه قایم بذات خود، و آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقت که قایم بذات خود باشد، و از این لازم نمی آید که مفهوم وجودی که او کون در اعیان است کلی نباشد، و از برای او افراد حقیقه که بعضی از او قایم بذات و بعضی قایم بماهیات ممکنه نباشد، انتهی کلامه، وارد می آید بر اصل مطلب نیز امور چند: **اول** آنکه بودن وجود واجب تعالی وجود جمیع ماهیات از جوهر و عرض غیر صحیح است، چه بعضی افراد موجودات به تفاوت نیستند به حسب ماهیت با اینکه بعضی متقدم اند بر بعضی بوجود، و تعقل نمی شود تقدم بعضی بر بعضی به وجود با بودن وجود در جمیع واحد وحده حقیقه، و اگر عذر بیاورند که تفاوت به حسب تقدم و تأخر نیست در وجود حقیقی، بلکه در نسبت و ارتباط آنهاست با او، به اینکه بوده باشد نسبت بعضی از آنها به وجود حقیقی اقدم از بعضی دیگر، در جواب می گوئیم نسبت از این حیثیت که نسبت است امر عقلی است حاصل نمی شود و تفاوتی در او نیست فی انفسها، بلکه به اعتبار شیء است از متسبب پس هر گاه منسوب الیه شیء واحدی باشد و ماهیت منسوب و او که به حسب ذاتش اقتضا نمی کند به شیئی از تقدم و تأخر و نه اولویت را، نیز از برای افرادش بالنسبه نه بعض از جهت عدم حصول و فعلیت آنها فی انفس خود پس از کجا حاصل میشود امتیاز بعض افراد ماهیت واحد بتقدم و تأخر در نسبت به واجب؟ دویم آنکه نسبت ماهیات بجناب باری تعالی اگر اتحاد باشد لازم می آید بودن واجب تعالی صاحب ماهیات متعدده متخالفه، با اینکه ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای باری تعالی سواى وجود، و اگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات و واجب تعلیقیه که تعلق شیء به شیء فرع وجود و تحقق هر دو از مبدأ تا معاد اکثر مطالب محل نزاع و اختلاف شده است؛ بدانکه قول متکلمین در مسئله وجود باطل است و در کتب مشهوره مثل حکمة العین و تجرید و شروح آنها بطلان و فساد او در کمال ظهور است، و قول حکماء نیز محل تأمل است چنانکه مولانا رجعلی محقق و قاضی سعید و غیرهما بطریق تفصیل در کتب و رساله خود متوجه فساد آنها گردیده اند، و جناب شیخ ما قدس سره نیز متوجه ابطال آنها و قول آنها اتم اقوال است بنا بر اصالت ماهیات و او این است که؛ وجود مشترک لفظی است میان واجب و ممکن و وجود ممکن مشترک معنوی است در میانه موجودات ممکنات، یعنی وجود بدیهی التصور امر واحد و معنی واحد است و مختلف و متکثر می شود به تکرر موضوعات که ماهیات ممکنه باشد، چنانکه محقق طوسی در تجرید فرموده است و به تکررالموضوعات و اختلاف و تمایز موجودات ممکنه به محض اضافه است مثل وجود زید و وجود عمرو، اختلاف و تمایز ایشان به محض اضافه وجود بدیهی التصور است بزید و عمرو و اضافه سبب امتیاز شده است و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

**ذکر الموت** - لفظ ال در لغت به معنی عنقا است و موت آشیان باشد یعنی آشیان عنقا چون آن قلعه بر سر بلندی و کوه روی داده و بغایت محکم و استوار اتفاق افتاده لهذا این اسم را بر آن قلعه نهاده اند، وی در هفت فرسخی شهر قزوین و طرف شمالی آن و در میان کوهستان واقع و از اقلیم چهارم است آبش وسط و هوایش خرم است، قدیم الزمان دارالملک حسن صباح حمیری اسماعیلی مذهب بوده بعد از انقراض دولت الموتیه روی به خرابی نموده اکنون در آنجا عمارت نیست و حوالی آن معمور است در زمان ملوک الموتیه ساکنان آن دیار و نواحی همگی اسماعیلی مذهب بودند چون هلاکو خان نیره چنگیز خان ملوک آنجا را برانداخت و خورد و بزرگ سکنه اش را معدوم و نابود ساخت و به

مرور و دهور مردمش اهل سنت و جماعت شدند، بعد از ظهور و عروج شاه اسمعیل صفوی بر سریز پادشاهی بقوت شمشیر صوفیان صفوت نشان همگی به دایره مذهب امامیه در آمدند اکنون مجموع سگان نواحی آن شیعه اثنی عشریه اند.

**در بیان مذهب اسماعیلیان موافق اعتقاد ایشان** - بر ضمیر صاحبان هوش و بر خاطر خداوندان معرفت نیوش پوشیده نماند که آنچه در کتب طایفه اسماعیلیان دیده و از بزرگان و سالکان مسلک ایشان شنیده و در تألیفات مردمان بیغرض مشاهده نموده خلاصه آن این است؛ ایشان می گویند که به اخبار متواتر و نقل متواصل مقرر است که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله به شغل نبوت اشتغال نمود و مردم را به کسوت شریعت و طریقت آراسته فرمود و از دار دنیا به سرای بقا انتقال کرد در آن وقت در همه بلاد عرب سه مسجد بیش نبود، مسجد الحرام و مسجد مدینه و مسجد بحرین بعد از رحلت آن حضرت متقلبان مستولی شدند چون مسلمیه کذاب و طلیحه بن خویلد و اسودالعین و دیگر اعراب بر سر فتنه آمدند پس خلفاء تدارک آن خللها به تیغ مجاهدان کردند، اما فرقه دیگر از برای منصب دنیا سیما معاویه بن ابی سفیان که فی الحقیقه فرعون آل محمد صلی الله علیه و آله بود خروج کرده بعضی صحابه را بمال و جاه و حکومت فریب داد و ابواب شور و فتن بگشاد و جمعی از صحابه که با او نفاق داشتند به زهر هلاک ساخت و بعضی دیگر را به انواع ظلم برانداخت، و محمد بن ابی بکر را با یک نفر دیگر شکم چارپارا چاک کرده بسوخت و حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام را زینهار داده به زهر هلاک نمود، و به قول زمخشری در ربیع الابرار و غیره عایشه را به چاه انداخت و یزید پلید را به قتل امام حسین (ع) اشارت کرد از مکر و حيلة او یکی آن بود که با امام زمان به بهانه دروغ خروج نمود و تیغ بر روی آنحضرت کشید و مصحف بر سرنیزه گردانید هلم جراً، اگر کسی متذکر قبایح او شود چندین دفتر گردد علی مرتضی با اولاد مجتبی و صحابه با وفا در راه خدا کشته شدند، در آن زمان مسلمانان دو فرقه گشتند و این دو فرقه هفتاد و سه فرقه گردیدند صاحبان مذاهب مختلفه پیدا شدند و هر یک بر وفق اشتهای خویش دلیل آوردند و فتنه ها ظاهر کردند.

### نظّم

دین تازی چو به هفتاد و سه فرقه باشد	که نسازند از آن جمله دو با یکدیگر
مردتر ساز که جوید پس از اینها ره راست	چون شود در ره دین دور مسیحا مضطر
پیشوایان امم گرنه ریاست جویند	پس چو یک قول نینداز پس یک پیغمبر
گر نبی راه بر است این دگران راه بُرند	راه بر می نشناسی به یقین از رهبر
گر نبی آمد و گرنی تو نکو سیرت باش	که به دوزخ نرود مردم آزاده سیر

حضرت رسول صلی الله علیه و آله امت را فرمود ائی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیته و دیگر فرموده مثل اهل بیته کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و دیگر فرمود: ستفرق امتی من بعدی علی ثلاثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحده.

### نظّم

بعد احمد شد به هفتاد و سه فرقه امتش	زان یکی ناجی و دیگر هالکندای هوشیار
اتفاق اهل بیت مصطفی یک فرقه اند	دیگران هفتاد و دو با اختلاف بی شمار
ناجی اکنون اهل پیغمبر بود یا دیگران	باز کن چشم خرد بر گوجواب و گوشدار



هر چه بادآباد من باری نگردم زانطریق      تو سبیل خود نگهدار و مرا اینجا گذار  
 من چون در کشتی نوحم بانبی و با علی  
 رستگار آمد سگی کوبود باصحاب کهف      من که باآل رسولم چون نباشم رستگار؟!

چون به واسطه مکر و حيله معاويه نسبت به علی مرتضی علیه التحیه و الثناء چنانکه مذکور شد مسلمانان به دو فرقه شدند در میان فتنه‌ها پیدا گشت و هر فرقه از بهر دوستی مال و جاه دنیا به بنوامیه میل کرده اقرار دادند و گردن بر اطاعت ایشان نهادند، و طایفه دیگر از ایشان تبری نمودند و طریق مخالفت ایشان پیمودند لاجرم به سبب اختلاف امت کارها از قانون شریعت منحرف و از قاعده طریقت منصرف گردید و تفرقه در میان امت پدید آمد و هر کدام میل به جایی کرده دعوی آغاز نهادند و به اسمی موسوم شدند و مذاهب مختلفه ظاهر گشت چنانکه ذکر رفت، پس طایفه‌ای از جهت غیرت دین از تعدی بنی امیه و جور و ستم ایشان با اهل بیت رسول صل الله علیه و آله و سلم نپسندیدند و طاقت مقاومت ظالمان نداشتند و خود را شیعه نام گذاشتند و هر جایی محل قبول یافتند بدانجا شتافتند و باب دعوت گشودند و بدو چیز تمسک نمودند: **اول** مخالفت و عداوت جماعتی مخصوص، **دویم** به خروج مهدی به دلیل حدیث نبوی (ص) قال رسول الله صلی الله علیه و آله یظهر فی آخر الزمان من اولادی شخص اسمی و خلقه خلقی یملاء الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت جوراً و ظلماً و خلائق بسیار بدین رغبت نمودند، نخستین کسی که قبول نمود عبدالله بن سبا بود که افعال معاویه را انکار کرد و به ولایت علی مرتضی (ع) اقرار آورد و هم بدست معاویه کشته شد، همچنین متعاقب در هر دیاری برخاستند و در دعوات داستان پرداختند و مردم را به دلیل و برهان ملزم ساختند و سعیهای بلیغ کردند که حق را در مرکز خود قرار دهند و خلائق از جور و ستم متغلبان برهند چون تقدیر خلاف تدبیر ایشان بود از سعی و اجتهاد ایشان مقصد حاصل نشد و ملک در دست بیگانگان بماند، چون روزگار جور بنی امیه را به آخر رسانید بنوعباس به سعی و اهتمام ابومسلم مروزی منصب خلافت یافتند و ایشان نیز بسان بنی امیه بوادی ظلم و جور شتافتند چون آل علی علیه السلام در منصب خلافت رغبت می کردند زیرا که آن را حق خود می دانستند از این سبب بنی عباس متفکر و متضرر می بودند، چون نوبت خلافت به منصور رسید هر که از فرزندان فاطمه را مخالف دید نابود و ناچیز گردانید و بقایا را به تجهیل نسب مطعون ساخت تا در نظر مردم خوار و بی اعتنا شوند و در ملک و خلافت طمع نتوانند نمود چون مدتی بر آن بگذشت آل علی (ع) بذروه دولت عباسیان نظر افکندند میان ایشان از مردان خالی یافتند خصم را غافل و امورات را مهمل و همتها را قاصر دیدند و بر شهوات نفسانیه راغب و به لذات و هوا و هوس طالب بودند و در ایشان نهی منکر کمتر و ملامتی و مناهی بیشتر بود، لاجرم فرصتی یافتند و داعیان نیکو بیان باطراف شتافتند و این در اول سنه صدو هشتاد و شش هجری واقع شد از آن جمله میمون قذاح بود و پسرش عبدالله بن میمون قذاح که از علماء زمان خود بودند، مرویست که حضرت جعفر الصادق (ع) بر مادر اسماعیل تا در زمان حیات بود هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول (ص) با خدیجه و علی (ع) و با فاطمه (ع) در وفات اسماعیل اختلاف نموده اند بعضی گویند در زمان حیات امام (ع) وفات یافت فایده نص انتقال امامت است از امام جعفر صادق (ع) به اولاد اسماعیل چنانکه موسی (ع) به هارون نص فرمود و هارون در زمان موسی (ع) در گذشت و نص به قهقری باز نمی گردد و بدا محال است و حضرت امام (ع) بی اذن ملک علام و بی اسناد آباء کرام تعیین یکی از اولاد عظام ننماید و جهل و نادانی و سهو و غفلت امام را شاید و هر که امام را خطاکار و غفلت شعار داند شقی است و بر کلمات واهیه او اعتنا نیست، در آنکه حضرت صادق (ع) در حق اسماعیل نص فرمود شک و شبهه نیست اثنی عشریه نیز بر آن قایلند، بعضی گویند اسماعیل فوت نکرد ولیکن اظهار کرد فوت او را جهت تقیه تا

مخالفان او رانیابند و بهلاکش نشتابند و حضرت امام جعفر(ع) بر فوت او محضری نوشت، منقول است که به منصور عباسی رسانیدند که اسماعیل را در بصره دیدند و به دعای او بیماری شفا یافت منصور از حضرت صادق(ع) استفسار نمود؟ امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای منصور فرستاد، و امام بعد از اسمعیل محمدبن اسمعیل بود و با و امام سبعة تمام شد و بعد از او ائمه مستورند و داعیان ظاهر و عالم بی امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون امام ظاهر شود حجّتش ظاهر گردد، مدار احکام ائمه هفت است مانند ایام هفته و سماوات سبعة و کواکب هفتگانه و اقالیم سبعة و طبقات ارضین.

### نظم

هر سما را آفریده هفت طاق	قوله سبع سماوات طباق
کوکب سیاره هفت و هفته هفت	هر یک از وی شده تابان و تفت
جنس هفت و مور هفت و مار هفت	انس هفت و نور هفت و نار هفت
بحر هفت و نهر هفت و هم زمین	هفت آمد هم جوارح هفت بین
هفت تن قطب رسولان آله	که مدار این بود ز امر آله
دوزخ آمد هفت ای زین زمان	سبعة ابواب از قرآن بخوان
تومگو باخود که دوزخ خود بد است	کوسر اعدای حق خواهد شکست

و نقبا را مدار بر دوازده است شیعه اثنی عشری از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمرده اند، شیعیان اسمعیلی را بانتساب وی اسمعیلی گویند چون ایشان به مجرد نظر و استدلال در معرفت آلهی کافی نمی دانند مگر به تعلیم معلم و به ارشاد مرشد بدین جهت ایشان را معلمیه خوانند و به اعتبار آنکه می گویند هر کلمه قرآن را ظاهری و باطنی است و عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است و خواص را بر باطن تأویل و قوف است ایشان را باطنیه گویند، چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را مأذون نامند و چون به درجه دعوت رسد او را داعی گویند و چون به مرتبه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجّت خوانند و چون رتبت و درجه او به کمال رسد و از تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند، و بالای امام اساس است و بالای اساس در منزلت ناطق است امام هفت است و داعی دوازده، نباید دانست که آن طایفه گویند ما نگوئیم خدا موجود یا معدوم است عالم یا معلوم است قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا که از اثبات حقیقی در میان او و موجودات شریک شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق به مندوبات انباز گردد و آن تعطیل است و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود به طریقی است که هیچگونه مشارکت متصور نیست، حضرت باری تعالی الله متقابل و خالق متضادین است چون حضرت وهاب بر علماء موهبت علم نمود او را عالم گفتند و چون قدرت درباره قدر افاضه فرمود او را قادر خواندند عالم و قادر اطلاق نمودن بر ذات حق تعالی به اعتبار این است که واهب علم و قدرت است، و نیز گویند حضرت خلاق به امر واحد عقل را خلق کرد که از جمیع جهات تام است و به توسط آن عقل تام نفس را که ناتمام بود پدید آورد و نسبت نفس با عقل نسبت نطفه است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه یا نسبت پدر است با پسر یا نسبت زن است با شوهر، پس مشتاق و آرزومند شد نفس به کمال عقل تام که از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید به جنبش و حرکت از نقصان به کمال و حرکت تام میسر نمی گشت مگر به آلت پس ایجاد کرد الله تعالی اجرام سپهر و افلاک و کواکب را و بر او جنبید و حرکت نمود به حرکت دوری فلک به تدبیر نفس و بواسطه او حادث شد طبایع عنصری، پس پدید آورد مرکبات از موالید ثلاثه یعنی جمادات و نباتات

و حیوانات را و بهترین همه انسان است از جهت استعداد انواع قدسی و پیوند او به عالم علوی چنانکه عالم بر این مشتمل است، و بر عقل کامل کلی و نفس ناقصه کلیه که مصدر کاینات است و عین فرض و فرض عین است که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیله ایشان جهانیان رستگار شوند، آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک کند به تحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس رسول به تحریک رسول ناطق و وصی او و چنین باشد در هر عصر و هر زمان هر دو بر هفت شخص دایر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع برخیزد، چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است به کمال و کمال انسانی آن است که به مرتبه عقل برسد و این قیامت کبری است، و نیز گویند هر ظاهری را باطنی است که آن باطن مصدران ظاهر است و آن ظاهر مظهر باطن هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر چنانکه باطن نباشد لازم می آید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول و اعراض و جواهر همگی بی اصل باشند، امام حاکم است در عالم باطن هیچکس عالم بالله نبود جز به تعلیم او و بنی حاکم است در عالم صورت و شریعت و آن جز به نبی تمام نشود، شریعت ظاهری دارد که آن را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آن را تأویل نامند زمان خالی نباشد از وجود نبی یا از شریعت او و همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت او دعوت گاه پنهان و مخفی باشد اگرچه امام ظاهر باشد و گاه ظاهر و هویدا اگر امام مخفی و پوشیده باشد، همچنانکه نبی را به معجزه قولی و فعلی شناسند امام را به دعوت و دعوی دانند باریتعالی را نتوان شناخت مگر به امام پس وجود امام واجب بود خواه ظاهر باشد و خواه مستور همچنانکه هیچوقتی از اوقات خالی نباشد از روشنی روز و یا تاریکی شب، سیدنا حسن صباح که از داعیان است در یکی از تألیفات خود فرموده که مفتی را در معرفت باریتعالی بیرون از دو قول نیست؛ یا آنکه گوید خداوند را به عقل توان شناخت و احتیاج به تعلیم معلم صادق نیست یا آنکه گوید معرفت الله تعالی با عقل دشوار است و حاصل نمی شود مگر به تعلیم معلم صادق، اگر فتوی به قول اول دهد او را انکار غیر نرسد زیرا که چون انکار کند تعلیم است و دلیل است بر اینکه منکر علیه محتاج است بغیر یا گوید هر دو ضروری است چون مفتی به قول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر او، اگر مضمون آن از غیر نیست فصل اول متضمن آن بود در ضمن این فصل کسری است بر اصحاب عقل و رأی، در فصل دوم آن کتاب ذکر نموده که چون احتیاج به معلم شد آیا هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد؟ یا از معلم صادق ناگزیر است؟ اگر قائل شود به آنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را جایز و روا نیست انکار معلم خصم کردن چون انکار معلم خصم کند هر آینه مسلم داشته باشد لابد است از معلم صادق، این فصل کسری است بر اصحاب حدیث؛ در فصل سیم آن ذکر کرده که چون احتیاج به معلم صادق ثابت شد آیا لابد است از معرفت معلم اول و ظفر بر او؟ و بعد از آن تعلیم یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین و تشخیص جایز است به تعیین صدق او؟ چون سلوک طریق بی رفیق ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق باشد بعد از آن طریق، این کسری است بر شیعه امامیه، و در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه ای گویند در معرفت حضرت باری محتاجیم به معلمی صادق و تعیین و تشخیص او واجب و لازم است و بعد از آن تعلیم از او، فرقه دیگر گویند به معرفت هر علمی از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم، چون به مقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه دوم بر باطلند پس رئیس ایشان رئیس باطلان باشد، گوید این طریقه ایست که محق را به حق می شناسیم معرفتی مفصل ما را در آن مسائل بباید و مراد ما به حق در این مواضع احتیاج است به محق، و گوید ما به احتیاج امام را شناسیم و با امام حق را چنانکه به جواز وجوب دانیم یعنی به ممکنات کمال

ذات واجب‌الوجود را دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است، و گوید در عالم حق و باطل است و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت، وحدت مقرون به تلخیص است و کثرت مقارن رأی و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام است و رأی با فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متفق‌اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل است و جهت تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمع را در آن وزن کنند، و گوید آن میزان را از کلمه شهادت اقتباس کردیم و آن مرگب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثبات است حق است و آنچه مستحق نفی است باطل است و با این میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزنی کنیم و سرّ این سخن آن است که هر کلمه‌ای از این مقوله راجع است به حقیقت اثبات توحید و اثبات داخل امامت است یا نبوت به مرتبه‌ای که نبوت با امامت باشد.

**ذکر بعضی از تأویلات ایشان** - این طایفه می‌گویند که وضو عبارت از پذیرفتن آئین است از امام و تیمم از مأذون در غیبت امام و نماز عبارتست از رسول(ص) به دلیل قول باری تعالی *انّ الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر احتلام* عبارت از افشای سرّ است نزد آنکه از ایشان به غیر قصد هدایت کسی، غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس است به معرفت دین صوم عبارت از محافظت اسرار امام است، زنا عبارت از افشای اسرار دین و نیز گفته‌اند نماز جماعت عبارت از متابعت امام است و خمس کنایه است از آنکه خشم اموال به امام دهند، کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا و مروه و میقات وصی انبیاست، تلبیه عبارت از اجابت مدعو است هفت طواف خانه مولاست، جنت عبارت از راحت ابدانست از تکالیف، سقر عبارت از زحمت ابدانست به تکالیف، قیامت عبارت از مرگ آن شخص است که مرده‌است من مات فقد قامت قیامته گویند هر پیغمبری را وصی و ولیعهدی باشد که در حال حیات او در شهرستان علم اوست و تمام دور او به هفت امام منقضی باشد، پیغمبر نخستین آدم(ع) بود بدین صفات و شرایط که قایم مقام و ولیعهد وی بعد از وفات او شیت بود و تمامت دور او به هفت امام منقضی شد، بعد از دور آدم(ع) حضرت نوح(ع) بود شریعت آن حضرت ناسخ شریعت آدم(ع) و دور به هفت امام تمام شد و وصی او سام بود، و بعد از آنحضرت ابراهیم(ع) بود و شریعت آن حضرت ناسخ شریعت نوح(ع) نمود و وصی آنحضرت اسمعیل بود دور او بگذشتن به هفت امام تمام شد، بعد از آن موسی(ع) بود و شریعت او ناسخ شریعت ابراهیم(ع) نمود وصی او هارون بود چون در حال حیات موسی(ع) رحلت فرمود وصی او یوشع بن نون بود و چون دور او به هفت امام تمام شد بعد از آن عیسی(ع) پدید آمد، و آنحضرت ناسخ شریعت موسی(ع) بود وصی او شمعون بود دور او به هفت امام تمام یافت، بعد از آن خاتم الانبیاء محمد المصطفی(ص) مبعوث شد شریعت دیگر نهاد و شریعت عیسی(ع) برافتاد وصی او علی بن ابیطالب(ع) بود و حسن(ع) و حسین(ع) و زین العابدین(ع) و محمد باقر(ع) و جعفر الصادق(ع) و امام هفتم اسمعیل بن جعفر(ع) بود و دور مهدی بدو تمام شد، و نیز گویند که ممکن نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بود و معنی آیه کریمه *ذریه بعضها من بعض* این است و آیه و *جعلنا کلمه باقیه فی عقبه* کنایت از این است که چون حجّت آورند که حسن بن علی علیهما السلام باتفاق همه شیعه امام بود و فرزندان او امام نبودند گویند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و عاریت بود و امامت حسین بن علی علیهما السلام مستقر بود و آیه *فمستقرّ* و مستودع اشارت این است، و همچنین گویند ناطق کسی است که شرع متقدّمین را منسوخ کند و اساس تأویل شریعت نزد او باشد و اسرار باطن همه خلق بداند و نیز ناطق واضع شریعت باشد و اساس باطن آن را بیان کند کار ناطق وضع تنزیل است و کار اساس تأویل شریعت و بیان شریعت پیش او باشد، گویند در

عهد هیچ پیغمبری دنیا از امام خالی نباشد و همه پیغمبران در هر زمان که بوده‌اند به وجود امام اشارت نموده‌اند، زیرا که امام باطن است و اصل باطن است، مانند جواهر که در باطن به سنگ تیره تعبیه است و بسان لؤلؤ در قعر دریا و چون روح انسان در جسم تیره نهان است، و در این معنی دلیل آورند قول باری تعالی را له باب باطنه فيه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب و آیه دیگر لیس البرّ بان تأتوا البيوت من ظهورها ولكن البرّ من التّقي و أتوا البيوت من ابوابها ترجمه‌اش این است که یعنی نیکوکاری نه این است که به ظاهر مشغول شوید چنانکه عوام شده‌اند بلکه پرهیزید و پرهیزگار باشد که خرسندی نه به ظاهر نمودن است.

این بود مختصری از عقاید آن فرقه که مذکور شد این طایفه در اکثر معموره می‌باشند در بلاد ایران و کابلستان و بدخشان و جبال چترال و نواحی ملک ختای و در ولایت عمان و گجرات و سواحل دریای سند سکونت دارند و در ملک قاین و کرمان و خراسان و عراق عجم نیز بسیارند، راقم بسیاری از آن طایفه را ملاقات نموده و چندگاه با ایشان مصاحب بوده اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است مقتدای ایشان مظهر جمال الله حسن علیشاه سلمه الله در قصبه محلّات من بلاد عراق عجم تشریف دارد، و هر ساله گروه انبوه با خمس مال به زیارت ایشان می‌آیند بعد از مراسم زیارت و خدمت به اوطان خویش مراجعت می‌نمایند، ذکر احوال خجسته مآل آن بزرگوار در حرف میم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی. پوشیده نماند که ملوک الموتیه هفت نفر بودند و در مدت صد و هفتاد و یک سال و بقولی هفت سال حکومت نمودند اول ایشان سیدنا حسن صباح حمیری بود احوال او در ریاض السیاحه به تفصیل مذکور است و آخر ایشان رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد که هلاکوخان به تحریک خواجه نصیر طوسی رحمه الله در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری بر وی مستولی گشت و دولت آن خاندان بدو در گذشت.

**ذکر اخلاط** - شهری دلنشین و مدینه‌ای به جهت قرین بوده به مرو ایام و کرور شهور و اعوام روی به خرابی نموده از اقلیم چهارم و در کنار بحیره واقع و اطراف اربعه‌اش واسع است سمت شمال آن کوه است مسافت نیم فرسخ دور و نواحی آن بغایت معمور است آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار و محتوی است بر باغات خرّم و بساتین چون ارم از میوه‌ها اقسام زردآلوی آنجا ممتاز و از حبوبات گندمش با امتیاز است، قدیم الزمان دارالملک بلاد ارمن بوده به مرور از منته و صدمات طوایف مختلفه ویران شده، در زمان خلافت عثمان بن عفان حبیب بن مسلمه رجال آنویت را از تیغ تیز بگذرانید و زنان و اطفال را اسیر و عبید گردانید و در روزگار خوانین چنگیزی و ملوک چوپانیه خرابی و پریشانی آن دیار بغایت رسید و بکرات و مرآت بارکان عمارت آن خرابی راه یافته اکنون قلعه آن شهر آباد و در خارج آن شهر قرب پانصد باب خانه است مردمش ترک زبان و حنفی مذهب و از شیوه مردمی دور واز طرز انسانیت مهجورند، حاکمش شیخ احمد نام از خاندان کرام بعلو همت و مهمان‌نوازی معروف و به صباحت منظر و ملاحظت پیکر موصوف بود و در عدالت و مروّت و فتوّت از امرای آن نواحی گوی سبقت می‌ربود.

**ذکر الجواز** - قصبه ایست خورد و سکنه اطرافش کرد سمت شمال بحیره و طرف شرقی شهر اخلاط واقع و سه جانب وی جبال شامخه دارد و سمت جنوبش واسع است مشتمل است بر دوازده پاره قریه و یک مرحله از شهر اخلاط دور است باغات بسیار و چشمه‌های بیشمار در اوست، و مردمش ترک و حنفی مذهب‌اند و قلعه بغایت محکم بر سر کوه دارد و در اندرون قلعه و بیرون آن قرب هزار باب خانه معمور است و طایفه گرد یزیدی سمت شمال و شرقی آن قصبه مسکن دارند و طریق ییلامیشی و قشلامیشی می‌سپارند.

**گفتار در بیان مذهب یزیدیان که ایشان را امویان نیز گویند** - این طایفه می‌گویند بعد از احمد مختار(ص) خلفاء ثلاثه و معاویه و یزید بر حق بوده‌اند و در اعلام دین مبین و ترویج مکتب سیدالمرسلین سعی موفور و جدّ نامحصور نموده‌اند اکثر بلاد عالم و امصار اولاد آدم بجّد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت وصیت اسلام بگوش هوش خاص و عوام رسیده از شرق و غرب عالم در گذشت، چنانکه حضرت رسول علیه السلام خبر داده بود که عنقریب امت من بر اکثر معموره غالب شده حکم خواهند نمود، بنابر فرموده آنحضرت خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و به سبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین به بیغوله عدم شتافتند ما بر خلاف ایشان ایمان داریم و از امامت پسر ابوطالب و اولادش بیزاریم، روز عاشورا بر اسبان بادپیما سوار شدند و به اهتمام تمام به صحرا روند و چنان نمایند که زمین کربلاست و امروز روز عاشورا طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیراندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه را از جان و دل مریدیم شادی کنان و دستک‌زنان به منازل خویش مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش و طرب بر روی یکدیگر گشایند و با هم مبارک باد گویند و خاطر یکدیگر جویند، بزرگان و دانشمندان ایشان سیاه پوشند این طایفه در بعضی از کوهستان مشرق که آن را شکوفه گویند نیز سکونت دارند و در بعضی بلاد دیار بکر و شام و ارمینیه اصغر نیز بسیارند همگی ایشان در کسوت مسلمانان و به لباس اهل ایمان نمازگذار و پرهیزگارانند و کتب تفاسیر و فقه و غیره بسیار دارند و اکثر ایشان از حیوانی جلالی پرهیز کنند و به روغن و ماست و تخم مرغ قناعت نمایند و فرقه جبری و طایفه قدری باشند.

**در بیان اعتقاد جبریان** - این فرقه می‌گویند که عبد را هیچگونه اختیار نیست **یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید** همین معنی است گلیم ضلالت از درگاه حضرت الله است آیه **من یضلل الله فلا هادی له** بر این مطلب گواه:

**قَظِم** گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه      بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

خلعت هدایت از فضل ایزد متعال است آیه **و من یهدی الله فلا مضلّ له** شاهد مقال:

**هصیرع** «چون بخواند بدر خویش که راند او را؟»

اگر اراده حق سبحانه و تعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی **ولو شاء الله لجعلکم امّته واحده و لکن یضلّ من یشاء و یهدی من یشاء** از این کنایت است:

**قَظِم** مکن به چشم حقارت نگاه بر من مست      که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

عنان اختیار هدایت به دست خلق نیست **انک لاقه‌دی من أحببت و لکن الله یهدی من یشاء** بر این معنی اشارتست:

**قَظِم** هر جمادی را کند فضلش خبیر      عاقلان را کرده قهر او ضریر

زمام توسن عزّت و ذلّت در کف مردم نباشد **تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء** بدین مقصد گواست:

**قَظِم** گرت عزّت دهد رو ناز میکن      و گرنه چشم حسرت باز میکن

و در روز نحن قسمنا آنچه مقرر شده همانست **جفّ القلم، فطرة الله الّتی فطر الناس علیها لا تبدل خلق الله** شاهد این مدعاست.

**قَظِم** حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است      ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود

هر که را خواهد به دوزخ فرستد و هر که را خواهد مغفرت نماید **یغفر لمن یشاء و یعدّب من یشاء**.

نظم کشاند گلخنی را تا بگلخن رساند گلشنی راتا بگلشن

جميع انبياء و اوصياء در تحت امر اويند قل لا املك لنفسي نفعاً و لا ضرراً الا ما شاء الله.

پييت دست نی تا دست جنباند بدفع نطق نی تا دم زند از ضرر و نفع

و بی مراد او سبحانه و تعالی کسی را یارای قدرت نیست و هو القاهر فوق عباده و الله غالب علی امره.

نظم آسمان و زمین که در کارند همه در تحت حکم جبارند

و بی اذن او جل شأنه احدی را توانای شفاعت نی من ذالذی یشفع عنده الا باذنه.

شعور اگر خدای نباشد ز بنده ای خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

ولا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له هر که اظهار قدرت نمود، او نمود آری ما رمیت اذرمیت ولكن الله رمي.

پييت گر بپرآنیم تیر آن نی زماست ما کمان و تیر اندازش خداست

بهر که آنچه رسید ازو بود قل کل من عندالله.

نظم

باد ما و بود ما از داد تُست هستی ما جمله از ایجاد تُست

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

اجناس قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت آله است لاحول و لا قوة الا بالله.

نظم

پیش امرش جمله خلق بارگه عاجزان چون پیش سوزن کارگه

گاه نقش دیو و گه آدم کند گاه نقش شادی و گه غم کند

ساعتی زاهد کند زندیق را ساعتی کافر کند صدیق را

او بصنعت آذر است و من صنم من شوم آن آلتی کان سازدم

گرما شیطان کند سرکش شوم و مرا سوزان کند آتش شوم

و مرا شگر کند شیرین شوم و مرا حنظل کند پرکین شوم

و مرا ناوک کند در تن جهم و مرا باران دهد خرمن دهم

و مرا یاری کند مهر افکنم و مرا ماری کند زهر افکنم

من چون کلکم در میان اصبعین نیستم در حکم طاعت بین بین

پیش چو گانهای حکم کن فکان میدویم اندر مکان و لا مکان

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف کان خود ندارد هیچ هیچ

یکی تاج اصطفی بر سر مسجود افلاکیان گردیده و دیگری قبای لعنت در بر مردود از لاش گردانیده.

نظم

یکی از معصیت نور و صفا دید چو توبه کرد نور اصطفی دید

یکی هفتصد هزاران ساله طاعت بجای آورده کرده طوق لعنت

یکی بر سریر و ما أرسلناک الّا رحمةً للعالمین نشسته.

فظم  
یکی را کرده شیرین کار طناز که شیرینی تو شیرین نازکن ناز  
و دیگری را به کمند فی جیدها جبل من مسد پای بسته.

پیت چه بود اندر ازل ایمرد نا اهل که آن باشد محمد این ابو جهل  
بلی و مامنا الّا له مقام معلوم.

شعر  
مقدر گشته پیش از جان و هم تن برای هر یکی کاری معین  
ای درویش کسی به مناجات راه ندارد و بیحکم او قدم بخرابات نگذارد و هو بکل شیء محیط.

شعر

یکی حلقه کعبه دارد بدست یکی در خرابات افتاده مست  
گر آنرا براند که باز آردش و این را بخواهند که نگذاردش

دریغا یکی را شاهد سعادت در آغوش و دیگری را گلیم شقاوت بر دوش یکی همنشین ناز و نعمت و دیگری قرین سوز  
و محنت، یکی با عیش و طرب دمساز و دیگری از رنج و تعب در گداز یکی در ملک عزت شهریار و دیگری بر خاک  
مذلت بی اعتبار، یکی السعید سعید فی بطن امه و دیگری الشقی شقی فی بطن امه آخر آن چه پیش آورد و این چه گناه  
کرد!

شعر

طلعت رومی و چهره حبشی را	آلت خوبی چه بود و علت زشتی
چهره هندو و روی ترک چرا شد	همچون دل دوزخی و روی بهشتی
از چه سعید او فتاد و از چه سقی شد	زاهد محرابی و کشیش کنشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا	محنت مفلس چراست کشتی کشتی

بدان ای عزیز:

فظم

اگر لطفش قرین حال گردد	همه ادبار ها اقبال گردد
بهر جائیکه لطفش روی پیچ است	همه تدبیرها هیچ است

فلن تجد لسته الله تبدیلاً، یکی از بزرگان این طایفه را سؤال کردم که بعثت انبیاء و تربیت اولیاء و تهدید استاد و تخویف  
زهّاد چیست؟ در جواب گفت که آن نیز از کرم بی نهایت و فرط عاطفت اوست که ترا معلوم تو گرداند که ظلومی و  
جهولی و از غایت جهل و فضولی از کمال نادانی بلی گفتی، و از جاهلی امانت پذیرفتی، حضرت عزت از کمال مرحمت  
تو را از عدم بوجود آورد و از فرط مکرمت بخلعت کرامت مخصوص کرد و از عین عنایت بر تخت خلافت نشاند و از  
غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید، غرض از تکلیف اظهار هستی است بظهور عجز غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات  
معبود حقیقی است، حاصل آنکه خداوند خالق ارض و سماست و ایجاد کننده کلّ اشیاست و قادر مطلق و تواناست، اگر  
کسی را اختیار است در آن اختیار بی اختیار است ما کان لهم الخیره و اگر شخصی را قدرت و ارادت است در آن قدرت  
و ارادت بطریق اضطرار است:



و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

**گفتار در بیان مذهب قدریان که ایشان را مفوضه نیز گویند** - این طایفه می گویند آدمی را قدرت و اختیار تمام است ان احسنتم احسنتم لأنفسکم شاهد این کلام است چون استاد بنیادی نهاد و او را تمام نمود و آنچه مقصود او بود در آن درج فرمود دیگر بدو کار ندارد و بر او دست نگذارد، چون حضرت بیچون بر وفق همت طینه آدم بیدی طینه آدم را مخمر گردانید و بر طبق نفخت فیه من رومی از روح خویش بدو دمید و او را بخلعت انی جاعل فی الارض خلیفه تشریف ارزانی دارد و تاج خلق آدم علی صورته بر فرق همایونش نهاد و بر سریر و لقد کرّمتنا بی آدم نشانید و مسجود فسجد الاملائک کلهم اجمعون و بحکم وسخرکم اللیل و النهار و الشمس القمر نیک و بد و دیو و دد را به حکم او در آورد و در ذات او اسماء متقابل و صفات متضاده درج کرد، آنگاه امر و مأمور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود و عابد و معبود گشت وصیت دور با شش از زمین و آسمان و زمان و مکان در گذشت به حکم فمن یعمل مثقال ذره خیراً یره و من یعمل مثقال ذره شراً یره امور خیر و شرّ و نفع و ضرر بدو مفوض گردید و بامر لیس للانسان الا ماسعی و ان سعیه سوف یری بر هر چه اقدام نماید خواهد دید بهشت و رضوان و حور و غلمان باعمال انسان مقرر نمود و عدالله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر عظیم و عذاب جحیم و دوزخ پر حمیم را بر افعال آدمی مقدر فرمود و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم او را فاعل مختار و عامل با اقتدار ساخت کل امری بما کسب رهین و بر جنود قبایح و محاسن مبسوط الید گردانید من کفر فعليه کفره و من عمل صالحاً فلأنفسهم در جهان آنچه بود مسخر آدمی نمود ان الله سخرکم ما فی الارض.

فِظْم

هفت گردون پایه ایوان او	آدمی بر خنک کرّمتنا سوار	برکف درکش عنان اختیار
شد ممیز درک او بر نفع و ضرر	جزو و کلّ در حیظه فرمان او	گشته او مختار اندر خیر و شرّ
سنگ را هرگز نگوید کس بیا	اختیاری هست او را بیگمان	حسن را منکر نگردد کس عیان
یا بیا ای کورد در من می نگر	وز کلوخی کس کجا جوید وفا	آدمی را کس نگوید هین پیر
عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ	هیچ عاقل مرکلوخی را زند	هیچ با سنگی عتابی کس کند
با کلوخ و سنگ خشم و کین کند	مرد جنگی کی زند بر نقش چنگ	هیچ دانا هیچ عاقل این کند
امرونی و خشم و تشریف و عتیب	گفت یزدان ماعلی الاعمی حرج	کی نهد بر ماحرج رب الفرج
امر کردن سنگ را هرگز که دید	نیست جز مختار را ای پاک جیب	جمله قرآن امر ونهی است و وعید
گرشتریان اشتری را میزند	خالقی که اختر گردون کند	امرونی جاهلانه چون کند
پس زمختاری شتر برده است بو	آن شتر قصد زننده میکند	خشم اشتر نیست با آن چوب او
اینکه فردا این کنم یا آن کنم	عقل حیوانی چو دانست اختیار	هان مگو ای عقل انسان شرم دار
امرونی این بیار و آن میار	این دلیل اختیار است ای صنم	جمله عالم مقرر در اختیار

حاصل آنکه انسان مختار مطلق و قادر بر حق است و قبض و بسط گیتی بر رأی آدمی منوط و امور خیر و شرّ بر تدبیر انسان مربوط است، و هر چه خواهد بی انباز و یاور کند و اگر نخواهد نکند، اگر چنین نبودی تکلیف عبث نمودی و او امر

و نواهی لغو و بیهوده بودی، مثل؛ اگر پادشاهی شخصی را به ولایتی امیر کرده ارسال دارد و او را قدرت و اختیار ندهد و دست تصرف بر آن ولایت نداشته باشد عقلاً و دانشمندان بر آن پادشاهی می‌خندند و بر فعل او انکار می‌کنند، دیگر آنکه باری تعالی عالم مُلک و ملکوت را بی‌زیاده و نقصان تمام خلق نموده و باحسن وجه ایجاد فرموده است و گرنه لازم می‌آید عالم و آدم نقص داشته باشند و هر آن عمارت اقتضا کند امثال اینها دلیل بسیار آورند، فقیر روزی یکی از دانشمندان ایشان را سؤال کردم؟ که بسا شخصی امری را اراده می‌کند و در آن سعی بلیغ می‌نماید و حال آنکه آن امر صورت نمی‌بندد و بسا چیزی را نمی‌خواهد و در ناشدن آن جدّ و جهد می‌کند و حال آنکه به فعل می‌آید حقیقت این چگونه است؟ در جواب فرمود؛ آن شخص در امر مخصوص مبالغه نکرده و لوازم اجتهاد در آن بجای نیآورده و بمضمون:

فَطْمِ اِدخلوا لایبات من ابوابها اطلبوا الارزاق من اسبابها

عمل ننموده و طریق من طلب شیئاً وجدّ وجد و من قرع باباً و لَجّ و لَجّ نپیموده لاجرم به مطلب نرسیده و جمال شاهد مراد ندیده، مثلاً اگر کسی خواهد هزار من بار را از مکانی به مکانی حمل و نقل نماید یکباره نتواند و اگر به مرور و تدریج صد هزار من بار را بیقین می‌تواند که حمل کند و نقل نماید والسّلام علی تابع الهدی.

**در بیان مذهب ابلیسیان** - مخفی نماند که جمعی از آن جماعت دیدم که ابلیس را به بزرگی ستودندی و بندگی و پرستش او را نمودندی و او را طاووس الملائکه گفتندی و فرمان او را از دل و جان پذیرفتندی، یکی از بزرگان آن طایفه را پرسیدم که ابلیس کیست؟ و وجه بندگیش چیست؟ جواب داد بدانکه خردمندان از درک او حیران و دانایان در وادی معرفت او سرگردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات او سخن گفته‌اند و دُرّ تحقیق را چنین سفته‌اند که لو أظهر نوره للخلق لعبد بالآلهیة یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق ظاهر گردانیدی هر آینه او را بخدائی پرستیدندی، در عین پیدائی از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال انسان بیناست.

فَطْمِ گه از دیوار آید گاه از بام گهی در دل نشیند گه در اندام  
همی داند ز تو احوال پنهان تو ازدانائی او گشته نادان

بموجب خبر انّ نور ابلیس من نار العزّه حضرت عزّت جلّ ذکره ابلیس را از نار عزّت آفریده است آیه انا خیر منه خلقتنی من نار مقوی آن است و بمضمون أَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ پاسبان درگاه الوهیت شده و به حکم و أجلب علیهم بخیلك ورجلك و شارکهم فی الاموال و الاولاد بر آدمیان فرمانرواست و بأمر فأتك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم تا روز قیامت سلطنتش بی زوال و بی فناست، لهذا او را به بزرگی ستایش نمودن و طریق بندگیش پیمودن سزااست، پرسیدم که و کان من الکافرین و انّ علیک لعنتی الی یوم الدین را چه معنی است؟ در جواب گفت مراد از کافر ساطر است چون جلال ساطر جمال است من الکافرین یعنی من السّاترین، و لعنت صفت جلال است و رحمت صفت جمال این هر دو صفت در کارند چون روز دین شود.

هصبرع «هر دو یک گردد این نکو کردار»

اکنون بسیط زمین بساط اوست و عرصه گیتی منزل و سماط او بازار هفتاد و دو ملت از او با رونق و کار و بار جهان و جهانیان از او منسق کعبه و کنشت از او معمور و خوب و زشت عالم از او مسرور، اگر کفر است از او نظام گرفته و اگر

اسلام است از او انجام پذیرفته اگر عالم است طریق او جوید و اگر واعظ است از او سخن گوید اگر ترساست ناقوس او نوزاد و اگر یهود است او را قبله سازد.

### نظم

این جهان چون گوی در چوگان او خلق عالم بنده فرمان او  
مؤمن و ترسا یهود و گبر و مغ جمله را روی سوی آن سلطان الغ

هر که از او وی روی طاعت و انقیاد برتافت تا ابد طریق نجات و رستگاری نیافت، آری هر که از نظر شاه افتاد باب محنت بر روی خود گشاد و هر که بدرگاه عالم پناهش شتافت همواره بر مراد خویش دست یافت، از لطف او بود قایل هایل را قتل نمود و فرعون چهارصد سال پادشاهی کرد و شداد چنان بهشتی پدید آورد که از مبدأ عالم دیده نظیرش ندیده و گوش زمانه ماندش نشنیده و نمرود زیاده بر پانصد سال پادشاهی یافت و ضحاک هزار سال رشته سلطنت تافت بخت النصر بزرگان یهود را بقتل رسانید و چنگیزخان عالمی را هلاک گردانید، بنو امیه هزار ماه خلافت نمودند و بنی عباس زیاده بر پانصد سال طریق سلطنت پیمودند، حجاج را که دیدی و ابن زیاد را که شنیدی یا جوج و مأجوج لشکر آن بزرگوارند و ترک و تاجیک و عرب او را فرمان بردارند، حاصل آنکه اکثر جهانیان که هستند شیطان را می پرستند و دل به هوای او داده اند و سر در فرمان او نهاده اند، آنکه بنده او نیست کیست؟! و کسی که فرمان او نبرد چون زیست؟! دگر باره پرسیدم که آیه فبِعزَّتِكَ لا غَويْتَهُمْ أَجْمَعِينَ الاَّ عِبَادِكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ چه معنی دارد؟ جواب داد یعنی اشخاصی که مخالفت شیطان نمایند همواره طریق مذلت و خواری پیمایند، این گروه بغایت قلیل و در میانه امت شیطان خوار و ذلیل اند قومی در بدر و غرقه بی پا و سرند هر جا روند بی کس و بی اعتبار و بهر مکان وارد شوند بی یار و مدد کارند، اگر نوح است گرفتار طوفان شود و اگر یوسف است به زندان مبتلا گردد و اگر ابراهیم است در بدر عالمیان باشد و اگر عیسی است بدارش سرنگون گردد، پیغمبر آخر الزمان را حالش شنید و اولاد او را که دیدی پس در این حال و در این اختلال:

نظم  
گر تو خواهی در جهان فرخندگی  
بندگی کن بندگی کن بندگی

و السلام علی تابع الهدی.

**ذکر ارجیش** - بفتح همزه و سکون را و جیم مع الیاء و شین معجمه قصبه ایست از بلاد ارمنیه کبری در سه منزلی شهر اخلاط واقع و هوایش سرد و آتش خوشگوار است و مردمش ترک و نواحی آن گردند.

**ذکر آق سو** - از بلاد شیروان است و آن را شماخی نیز خوانند در ضمن حرف شین مذکور خواهد شد، و نیز نام شهر است از شهرهای ختن که داخل بلاد ترکستان است و آن شهر در دو سه منزلی یار کند واقع است جایی خوش و محلی دلکش است و اکثر مردمش صاحبان حسن و جمال و خداوندان غنج و دلالتند، از بعضی سیاحان استماع افتاد که در نواحی آن رودی است در آنجا سنگ یشم بسیار است و نیز استماع افتاد که قبر حضرت امام جعفر صادق (ع) را در آن نزدیکی نشان می دهند چنانکه قبر حضرت امام محمد باقر را در قرب شهراند خوند من بلاد طخارستان و قبر جناب ولایت مآب علی بن ابیطالب (ع) نیز در بلخ مشهور است و الله اعلم بحقایق الحال.

**ذکر انبار** - بفتح همزه و سکون نون و باء مع الالف و سکون راء شهری بوده در کنار فرات به جانب مشرق واقع و جوانب اربعه اش واسع است لهراسب کیانی آن شهر را جهت سکونت اسرای بنی اسرائیل که بخت النصر آورده بود بنا نمود به مرور دهور و کرور شهر بارکان عمارت آن خرابی راه یافته اکنون اثری از آبادی آن نمانده است.



خرابی نموده آبش خوب و هوایش مرغوب از اقلیم چهارم و خاکش خرم و مردمش همگی شیعه مذهب‌اند و فواکه سردسیریش بسیار است.

**ذکر اردلان** - بفتح همزه و سکون راء و فتح دال و لام مع الالف و سکون نون از بلاد کردستان و شش منزلی همدان است جایی خوب و محلی مرغوب است، سالهاست که دارالملک کردستان شده و بلده‌ای آباد و شهرکی خجسته نهاد است اغلب سکنه آن دیار حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه‌اند، میوه اش فراوان و غلاتش ارزان است حکام آنجا را والی خطاب نمایند از جانب شهریار ایران مقرر است، امان‌الله خان ولد خسروخان در این زمان قریب بیست سال در کمال استقلال والی بود در مروّت و فتوّت و سخاوت و حسن تدبیر و صفوت ضمیر کمتر کسی از فرقه ملوک با او برابری می‌نمود دولت وافر و مکت متکاثر و جاه عریض و حشمت مستفیض داشت، و همواره تخم لطف و احسان و بر امتنان بر زمین خاطر فقراء و مساکین میکاشت و با زمره عرفاء و اهل انزوا آن امیر معرفت مصیر را اخلاص و ارادت بی‌حد و نهایت بود، و جناب ارشاد مآب مجذوبعلی شاه قدّس سرّه العزیز وی را توصیف و تعریف می‌فرمود گوئیا در سنه هزار و دو بیست و چهل هجری به رحمت الهی واصل گشت رحمة الله علیه.

شیخ چنان زندگانی بکن واعظا که چون مرده باشی نگویند مرد

**ذکر آشتیان** - قریه‌ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند از توابع بلوک فراهان است و در میان کوهستان اتفاق افتاده و سمت جنوب آن بغایت گشاده است آبش خوش و هوایش دلکش و محتوی است قرب هزار خانه دلگشای و باغات فرح‌فزای و آب فراوان در اکثر عماراتش روان، و مردمش عموماً نیک نهاد و با غربا و فقرا مهربانند علی‌الخصوص بزرگان آن دیار از خاندان کبار و از دودمان عظیم‌المقدارند، و اکثر ایشان اهل دفتر و وزرای نیکو سیرند از جمله ایشان میرزا محمدعلی و میرزا حسن در خدمت نایب‌السلطنه در شهر تبریزاند، الحق میرزا محمدعلی امیر جلیل‌القدر و منشرح الصدر است و با فقرا نهایت اخلاص و ارادت دارد و از مراسم خدمت و محبت مهمل نمی‌گذارد، و به کمالات انسانی و فضایل نفسانی آراسته و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده پیراسته است همگی آن خاندان نیکو نهاد و خوش اعتقادند.

**ذکر اردستان** - قصبه ایست خرم بنیان جایی نیک و محلی بدل نزدیک است و محتویست قرب هزار و پانصد خانه معمور آبش از قنات و هوایش سازگار و اکثر میوه‌اش فراوان است علی‌الخصوص انارش ممتاز و انجیرش بامتیاز است، وی در زمین هموار واقع و اطراف اربعه‌اش واسع از مضافات اصفهان و در چهار منزلی آن است مردمش همگی مذهب امامیه دارند، و پیر جمال‌الدین صاحب تصانیف مفیده و شیخ بزرگوار مرتضی علی از آنجا ظهور نموده‌اند و هر دو آن بزرگوار در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور بوده‌اند. من العجائب مردم آن دیار را عادت چنان است که شغال را از مآکولات به رسم باج چیزی می‌دهند اگر ندهند باغات و بساتین آنجا را نقصان تمام می‌رسانند، و چون چیزی از مآکولات مانند جگر و غیره بدهند باغات از اذیت مصون و محروس می‌ماند فقیر مکرر بدان ولایت رفته و مشاهده نموده است.

**ذکر ابرقوه** - ولایتی مشهور و در السنه و افواه مذکور است چون دردامن کوه واقع شده بدان جهت ابرقوه گفته‌اند، وی از بلاد فارس اکنون از توابع اصفهان و از اقلیم سیّم است در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است قدیم‌الزمان شهری بزرگ بوده و به مرور ازمنه خراب شده اکنون قرب دو سه هزار خانه در اوست و قرب بیست پاره قریه خوب مضافات اوست آبش از قنات و معتدل و هوایش به گرمی مایل، مردمش همگی شیعه مذهب و قلیل‌الادب‌اند

عموماً خالی از فساد و شرارت و خست نباشند، اما مردمان نیک و خاندان قدیم نیز در آنجا باشند گویند اگر یهود در آن دیار زیاده بر چهل روز بماند، نماند! و قبر طاووس الحرمین در میان شهر واقع شده احوال آن بزرگوار در کتب متداوله مسطور است و بین العرفاء مشهور.

**ذکر آبه-** وی در چهار فرسخی ساوه واقع و اطرافش واسع است قدیم الایام شهری بوده اکنون پانصد خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست از قدیم مردم آنجا شیعه امامیه بوده‌اند و گوی مسابقت از اکثر اهالی ایران ربوده‌اند، ارباب فضل و کمال از آنجا بسیار برخاسته و به زیور معارف انسانی و فضایل نفسانی آراسته‌اند الحال کسی که قابل ذکر باشد دیده نشد و به نظر نیامد، و نیز نام قریه‌ایست که مابین بلده قزوین و همدان واقع است و آن در میان جبال اتفاق افتاده اطرافش گشاده است و آب و هوای بسیار خوب دارد و باغاتش فراوان است.

**ذکر اهواز-** از بلاد خوزستان بوده اکنون خراب و مقدار قریه آبادی در اوست آبش از رود و هوایش گرم و خاکش به ملک بصره اتصال دارد قدیم الزمان دانشمندان بسیار از آنجا برخاسته‌اند در قدیم بلده بزرگ بوده و اردشیر بابکان احداث نموده و اکثر خوزستان را بنام اهواز می خوانده‌اند.

**ذکر اوجان-** نام دو موضع است یکی در آذربایجان و یکی در فارس چمن اوجان آذربایجان مشهور است در قدیم قصبه‌ای بوده اکنون قریه‌ایست هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت فصل بهار رشک چمن کشمیر و قندهار است وی در دو منزلی شهر تبریز واقع شده است، و اوجان فارس در چهار منزلی شیراز و در راه اصفهان اتفاق افتاده آبادی بر دوام ندارد و محل ایالات است و جای پر آب و علف است هوایش سرد است قدیم الزمان قریه بوده اکنون خراب شده.

**ذکر اردکان-** نام دو قصبه است یکی از توابع یزد و دیگر از محال شیراز، آنکه از توابع یزد است جائی خوب و هوایش مرغوب و قرب هزار خانه در اوست و باغات خوب دارد و از آهن اسباب نیکو می سازند سیما منقل آهنی بغایت ممتاز است، اما اردکان شیراز قصبه بهجت انباز است و محتوی است قرب هزار خانه دلگشا و باغات بهجت افزا آبش فراوان و در جمیع خانه‌هایش روان است هوایش به سردی مایل و فواکه سردسیریش وافر و عسل آنجا ممتاز و مردمش عموماً غریب‌نواز، آن قصبه در میان جبال اتفاق افتاده و سمت جنوب وی فی‌الجمله گشاده است میرزا علی رضای تجلی تخلص صاحب تصانیف از آنجا بوده، راقم مکرر بدانجا رفته و بامردمش صحبت نموده در این زمان فخرالعلماء ملاً ابوطالب عالمی عامل و متقی و پرهیزگار و برادرش میرزا علی به حکم آیه هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج شقی و از جمله اشرار است.

**ذکر اصطخر-** مدینه ایست معروف و به قدامت بنیان موصوف از اقلیم سیم آیش از قنات و رود معتدل و هوایش به گرمی مایل طولش از جزایر خالدات **یح له** و عرضش از خط استوا **لع** گویند اول کسی که آنجا را بنا نمود نخستین پادشاه ایران بود، بعضی گویند اصطخر بن کیومرث آنجا را احداث فرمود و هوشنگ بر آن عمارت فراوان بیفزود و طهمورث ولد هوشنگ در وسعت و عظمت آن بکوشید و جمشید بن طهمورث آن را به انجام رسانید گویند به مرتبه‌ای معمور و آبادان گردید که از حد خفرک الی نهایت را مجرد چهارده فرسخ طولاً و ده فرسخ عرضاً بوده و سه قلعه محکم بر سر سه موضع بلند ساخته مشهور به سه بندان بوده، قلعه اصطخر و قلعه شکسته و قلعه شنکوان، جمشید در اصطخر در پای کوهی قصر با شکوهی ساخت و عمارات چون بنای محبت محکم و مانند اساس مودت مستحکم طرح انداخت الحق

از جمله بدایع روزگار و از غرایب آثار لیل و نهار است، با وجود آنکه قرب پنج هزار سال گذشته هنوز آثار آن باقی مانده است، به اعتقاد فقیر آنکه راقم اگران عمارت را مشاهده نکردی حکایات ملوک عجم مانند رموز حمزه افسانه پنداشتی، چه که در تمام کشور ایران شهری که بر وفق قانون مهندسان و بر قاعده حکیمان به طریق قدرت پادشاهی ساخته باشند نیست و جمیع بلاد ایران بطریق اتفاق و رعیتی است مگر آنکه از آثار تخت جمشید مستفاد می‌شود که شهر اصطخر با اسلوب بوده و بر طبق قانون هندسه بنا نموده‌اند؛ صفت آن قصر اینکه در پای کوه دگه‌ای ساخته از سنگ سیاه آن دگه مربع اتفاق افتاده طرف مشرق وی به کوه پیوسته و سه طرف دیگرش باز سیما جانب مغرب آن بغایت گشاده است، ارتفاع آن دگه قریب بعضی دویست و دو پله از جانب مغرب از دو طرف ساخته‌اند و سنگهای عظیم در آن به کار برده‌اند هر یک یک گز و دو گز کمتر و بیشتر نیز هست و دو پله از جانب مغرب از دو طرف ساخته‌اند و سنگهای عریض و طویل در آن انداخته‌اند دور آن دگه قریب به یک میل می‌باشد و بر بالای آن دگه عمارات از سنگ تراشیده پرداخته‌اند که بعضی از آنها بحال خود باقی است، در مقابل آن عمارات بارگاه جمشید است مشتمل بوده بر چهل ستون از سنگ سفید ارتفاعش قرب دوازده گز بر آن عمارات و ستونها چنان نقاری و کنده کاری نموده‌اند که بر چوب مشکل توان نمود! در فارسی‌نامه آمده که آن سنگ به مرتبه‌ای صلب است که به هیچ وجه شکسته نمی‌شود چون به سوهان براده نموده به هر زخمی که بپاشند التیام یابد، چنان سنگی در فارس نیست و معلوم نمی‌شود که این ستونها را از کجا آورده باشند! صورتهای غریب و پیکرهای عجیب بر آن ستونها و سایر دیوار و جدار عمارات آنجا نقش کرده‌اند! اکنون سقف بارگاه فرو ریخته و اکثر ستونهای آنجا شکسته و خراب نموده‌اند، اما قریب پانزده ستون آن باقی است و هر پیکر ستون آن از سه پاره سنگ است آنچنان وصل نموده‌اند که شکاف آن معلوم نمی‌شود هر پاره آن قریب به چهار گز، در عمارات آن به چندین جای صورت جمشید را در سنگ نقش کرده‌اند و به طریقی آن صورت را برآورده‌اند که مجمری در دست دارد و بخور می‌سوزاند و پیش آفتاب به رسم پرستش ایستاده و در بعضی مواضع بطریق عجز و نیاز دست پیش آفتاب گشاده و در جای دیگر به دستی گردن کرگدن گرفته و به دست دیگر خنجر برآورده قصد آن حیوان دارد، و در محلی دیگر به همین وضع اما شکل شیری کشیده‌اند در موضعی به شکل براق حضرت رسالت پناه (ص) را در سنگ نقش نموده‌اند صورتش به شکل آدمی و بدنش مجلد و تاج بر فرق و دست و پا و دم مانند گاو، در آن کوه گرمابه ایست از سنگ کنده‌اند و در زیر آن دگه ممری است، عوام را اعتقاد آن است که آنجا چرخ الماسی است فقیر آنجا رفته تحقیق کرد سخن عوام را اعتبار و اعتنائی نیست، و مشرق دگه به کوه متصل زیرش کهف بزرگ و غار عظیم است و در بالای آن صورت جمشید را در سنگ کشیده و تراشیده برآورده‌اند که به عبادت آفتاب مشغول است، در قرب یک میل و یک فرسخی دخمه‌های عظیم در کوه ساخته‌اند و طرفه بناهای غریب پرداخته‌اند، منجمله دخمه فریدون بغایت عبرت‌انگیز است در قرب آن دخمه دو دخمه دیگر هست که اشکال سلاطین و ملوک عجم را در آنجا نقش کرده‌اند طرفه حیرت‌آمیز است و عمارت مربع مشابه کعبه معظمه نزدیک آن دخمه‌هاست، گویند آن کعبه زردشتیان بوده و آنجا را به اشارت زردشت گشتاسب بنا نموده است، هنگام ظهور اسلام اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانان را به قتل آوردند و اهل اسلام نیز ایشان را قتل نمودند، در عهد صمصام الدوله دیلمی و قتل‌مش‌بن اسرائیل سلجوقی و ملک قادر برادر سلطان الب ارسلان متعاقب هم لشکر بدان دیار کشیدند و آن شهر را که رشک گلستان ارم بود یکباره ویران گردانیدند و از گلرخان سرو اندام خالی نمودند کما قال الشاعر:

نظم

از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی      وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن  
 بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی      بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن  
 ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر      سنگ است بر جای گهر خارا است بر جای سمن

در بعضی کتب مذکور است که آن عمارت از بناهای همای بنت بهمن است و صاحب صورالاقالیم گوید آن آن ستونهای مسجد سلیمان(ع) است هر دو روایت ضعیف است، به اعتقاد راقم حضرت سلیمان به ملک ایران نیامده و به دیار فارس وارد نشده و اگر هم آمده باشد آن مقدار توقف نفرموده که مسجدی بسازد به طریق عبور و بر سیل کرامت بوده، دیگر آنکه فقیر آن عمارت را به کرات و مرآت دیده و به کم و کیف آنجا رسیده در چندین جای آن صورت جمشید را کشیده‌اند که در پرستش آفتاب اشتغال دارد چنانکه قبل مذکور شد و این معنی منافی مسجد بودن است، اکنون قرنهای بی‌شمار است که ولایت اصطخر خراب شده در محل آن چندین قرای خوب و مواضع مرغوب ساخته‌اند و مسمی شده است به بلوک مرو دشت، قلع اصطخر سخت جائی محکم و محلی مستحکم است بغایت کوه با شکوه و مرتفع است و نیم فرسخ ارتفاع اوست و یک راه بیش ندارد و چشمه در آن نیست و چندین برکه عظیم ساخته‌اند و بزرگترین آنها بر که امیر عضدالدوله بوده اکنون خراب است، فقیر دیده آن قلعه معمور نیست و در اطراف آن جنگل است، دیگر قلعه شکسته است و آن طرف شرقی قلعه اصطخر واقع است آن نیز کوه بلندیست و آبادی ندارد و در متانت کمتر از قلعه اصطخر است، دیگر قلعه شنکوان است در آن نیز عمارت نیست چون اکثر زمان ملوک پیشدادیان بلکه مهابادیان آنجا بوده‌اند و از آنجا ظهور نموده‌اند بناءً علی هذا اگر مقداری از طریقه مذهب ایشان گفته آید مناسب مقام خواهد بود والتوفیق من الله الودود.

### در بیان لختی از احوال و اعمال و عقاید و مذهب مهابادیان که ایشان را سپاسیان

و یژدانیان نیز گویند- بر ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق پوشیده و پنهان نماند که آنچه از سالکان مسالک این روش و در کتب محققان دیده و شنیده و خلاصه آن این است، که ایشان می‌گویند که؛ از بدو ظهور آدم و ابتدای خلفت بنی آدم بر عقلای معرفت توأم مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا این زمان احدی را معلوم نیست، اما مستحفظان اخبار به قلم صدق آثار اشعار نموده‌اند که در اول دور مهاباد نام بود ایزد متعال او را با جفت خویش به قید حیات مقید نمود و سایر ناس طریق عدم پیش گرفتند و حضرت باریتعالی مهاباد را ذریت عظیم و اولاد بسیار کرامت نمود به تاج نبوت و به تشریف خلافت مفتخر و سرافراز فرمود، مهاباد به وحی آسمانی و به حکم یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری و طریق کهتری پدید آورد و اصناف خلایق را به چهار قسمت تقسیم نمود: **نخستین** علمای دین و فضلالی معرفت آئین جهت محافظت ملت بیضا و شریعت غراً مقرر فرمود ایشان را مؤید و هیرید نام نهاد **دویم** خسروان کشور و سپه‌داران لشگر که ایشان جهان را آباد و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم از مظلومان و ستم از زیردستان منع فرمایند این فرقه را چتری اسم گذاشت، چه که عامه انام در ظل معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه‌الحالند **سیم** اهل زراعت و ارباب حرفت ایشان را پاس موسوم ساخت پاس در لغت ایشان به معنی بسیار باشد چون این طایفه از سایر فرق بیشترند لاجرم ایشان را پاس نام نهاد و پاس به معنی آبادی نیز آمده است چه این جماعت باعث آبادی و سبب معموری عالمند **چهارم** گروهی جهت هر گونه خدمات و رفع زحمات معین نمود و ایشان را مسمی به سود گردانید زیرا که ایشان سبب تن آسائی خلق و خلق به جهت ایشان آسوده‌اند.



جهان را به مثابه چهار کشور عنصر ساخت و اسباب نظام عالم و اوضاع طوایف امم را مرتب و منظم پرداخت در روزگار بوقلمون طریق مهر و قهر آشکار شد و معرفت حضرت یزدان و پرستش خداوند جهان پدید آمد، حضرت باری تعالی مهاباد را کتابی فرستاد سپایش نام که در آن هرگونه علم و معرفت و هر لغت اعلام بود و مشتمل بود به چندین لغات و به هر لغتی چندین دفتر، و در زبانی بود که به زبان جهانیان مشابه نبود آن کتاب را زبان آسمانی نام فرمود، مهاباد به هر طایفه لغتی داده به موضع مناسب فرستاد از آن زمان فارسی و عربی و ترکی و هندی و سایرلسن آشکار گشت کتاب مهاباد را بعضی محققان ملّت ترجمه‌ها و شرح‌ها نموده‌اند منجمله ترجمه بزرگ مهر است که جهت قباد و پسرش نوشیروان تألیف کرده است، برخی از مضامین آن ترجمه این است که؛ ذات یزدان از جمیع الوان و اشکال مبراً و از وصف فصحا و بلغاء هر دیار مبراست و عقول عقلا و فهوم حکما در معرفت صفت آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات بی‌چون سرگردان و همه موجودات پرتویست از وجود آن و علمش بر همه ممکنات برابر و یکسان، و کار سبحانه و تعالی برتر از اقرار زبان آورانست و هرچه درک آدمی ادراک نماید برتر از آن است، و ذات او مستجمع جمیع صفات کمالیه است مانند قدرت و علم و اراده و حیات، نخستین مخلوق او عقل است و بواسطه آن عقول را آفرید، و نیز گویند جهان با ذات یزدان چون نور خورشید است با جرم آن از ازل بوده و ابدالآباد خواهد بود و هرچه در عالم کون و فساد است از اثر ستارگان است، و نیز در آن ترجمه مذکور است که، مبدع حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سماوات و کواکب را چنان آفرید که از گردش و حرکات آثار ایشان بی‌شک در جهان پدید است و حوادث امّات سفلی بی‌شبهه از آبای علویست، لذا تعظیم ایشان نمودن و قبله حاجات دانستن روا و هر یک از اختران را در هنگام خود عبادت کردن سزااست، لاجرم مهابادیان هر موضعی که آتشکده بود برابر آن هیکل اختری می‌ساختند و به تعظیم و تکریم آن اختر کده می‌پرداختند و جمهور خلائق هنگام شاداید استغاثه نزد پیکر اختر می‌بردند و همواره طریق بندگی و عبودیت حضرت ایزد رادر آتشگاه و پیکر کده می‌سپردند، و آتش را نیز از مظاهر تامّه دانند و احترام او را واجب شمارند، در شریعت مهاباد مقرر چنانست که زندبار یعنی حیوانات بی‌آزار کشتن حرام، و تندبار یعنی جانوران سباع و ضارّ قتل نمودن واجب است، الحاصل مهاباد و مهابادیان در معموری جهان سعی بلیغ بجای می‌آوردند و در آبادی عالم جدّ و جهد تمام می‌کردند، در کتب ایشان مسطور است که بعد از مهاباد سیزده پیغمبر متعاقب یکدگر موسوم به آباد مبعوث گشتند، آنچه از کتب و صحف بدیشان نزول یافت مضمون همگی بر تقویت دین مهاباد بود، بعد از ایشان چهارده آباد نیز پدید آمدند پسران از پدران بطناً بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق بودند و راه و رسم عدل و داد می‌پیمودند جمعی از ایشان به تاج نبوت سرافراز و بعضی به خلعت خلافت ممتاز شدند، مدتهای مدید نبوت و سلطنت در خاندان ایشان امتداد یافت، چنانکه در حساب مهابادیان یک دوره زحل که عبارت از هزار سال باشد یک روز است و چنین سی روز را یک ماه دانند و دوازده ماه را یک سال خوانند و چنین هزار بار هزار سال را یک فرد گویند، و چنین هزار فرد را یک مرد نام گذارند و هزار مرد را یک جاد نامند و هزار جاد را یک راد اسم نهند و هزار راد را یک زاد خواهند، بر این موجب صد زاد سال دین و دولت و ملک و ملّت در خاندان مهاباد برقرار بود، نهایت ایشان آباد آزاد است که از سلطنت دست کشید و در گوشه عزلت منزل گزید و از کار و بار جهان‌داری خویشتن را معزول ساخت و به عبادت یزدان و پرستش سبحان پرداخت، بعلت عزلت آباد آزاد معموری عالم‌روی به خرابی نهاد و فلک کج رفتار ابواب محن و شور و فتن بر روی روزگار راستان بگشاد و دیوسیرتان به جهت حبّ مال دشمن خلائق شدند و گروه اشرا بر زیردستان چیره گشتند، چندان سفک دماء نمودند که از خون بیچارگان سیل برخاست و فتنه نشست و خلق بسان سباع و وحوش در قلال جبال مسکن ساختند و

رسوم دین و قواعد آئین از جهان برانداختند، بر طباع کافه ناس سبوعیت غالب گردید و آتش ظلم و جور به فلک مینا فام رسید، جمعی از دانایان که در زوایای خمول انزوا داشتند به خدمت جی افرام بن آباد آزاد که در کهوف و جبال به عبادت ایزد متعال مشغول بود روان گشتند بنا بر پاکی افرام را، جی افرام می گفتند چه که در لغت ایشان جی پاک را گویند، زمره دانشمندان به عرض جی افرام رسانیدند که تباهی عالم را جز ذات با برکات تو پناهی نیست و مرض اختلال جهان را غیر از آمیزش تو شفائی نمی دانیم بعضی از احادیث که برفضیلت آن کار دلالت می کرد بر جی افرام خواندند و برخی اخبار که بر رعایت رعیت و زیردستان مناسبت داشت بعرض وی رساندند، التماس خردمندان به درجه قبول نیفتاد، تا آنکه حضرت عزت جل شانه بر جی افرام وحی فرستاد جی افرام به فرمان ملک علام بر سریر نبوت و خلافت اجلال نمود و خلایق را در ظل حمایت و کنف کفایت خویش آسوده و مرفه الحال فرمود و مردم اشرار و گروه مکروه تبه روزگار روی بغار ادبار آوردند، شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با گوسفند و آتش با اسپند آشتی کردند، قرون بسیار و تمادی بی شمار ملک و ملت در دودمان جی افرام برقرار ماند، چنانکه در حساب فرقه جیان یکدوره زحل که عبارت از سی سال باشد یک روز است و چنین سی روز یک ماه است، و چنین دوازده ماه یک سال است و صد هزار چنین سال را یک سلام گویند، و صد سلام را یک شمار خوانند و صد شمار را یک اسپار دانند، و صد اسپار را یک زاده نامند و صد زاده را یک راز نام گذارند، و صد راز را یک آواز اسم نهند و صد آواز را یک بی آواز گویند، به موجب حساب مذکور اسپار سال دین و دولت در خاندان جیان طول کشید نهایت این فرقه جی الاد بود که از میان مردم کناره گزید و به عبادت معبود حقیقی مشغول گردید. مخفی نماند که در کتاب مهابادیان مسطور است که جی افرام از نژاد آباد آزاد بود جی افرام را ولد آباد آزاد به جهت آن گفته اند که بعد از آباد آزاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت به کمال جی افرام کسی نبوده والا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهای فراوان است، و همچنین میان شای کلبو و جی الاد وسایط بسیار است، و میان شای مهبول و یاسان و گلشاه واسطه بی شمار است، علمای آن فرقه در کتب خود چنین نوشته اند که چون محرمان جی الاد را در معبد خود نیافتند ملازمان درگاه در جستجوی وی به هر طرف شتافتند کسی از جی الاد اثری ندید و خبری نیز نشنید، کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان و بتر گردید عالمیان در کجی افتادند و ظالمان پیمان بستند و دست ستم بر مظلومان گشادند گروه اشقیاء بر خون ضعفا و اتقیا طالب و فرقه ستمگران بر فقیران غالب گشتند، قومی را از حیث شماره بیرون به قتل آوردند و اموال زیردستان را زبردستان غارت کردند، جمعی از دانشمندان مخفی و پوشیده بودند به بارگاه شای کلبوبن جی الاد شتافتند و او را در سجاده عبادت حضرت ایزد تعالی دریافتند شای کلبو را از کثرت حق پرستی شای و شائی می گفتند یعنی یزدان و یزدان پرست، عقلای روزگار برخی از پریشانی هر دیار به خدمت شای کلبو عرض نمودند و شمه ای از ظلم و عدوان اشرار تقریر کردند، شای کلبو به وحی آسمانی و به امر یزدانی به جای پدر نشست و عالم پیر دگرباره جوان گشت و برج و باروی دین و دولت روی به معموری نهاد و بنیاد ظلم و جور از گیتی برافتاد و جمهور خلایق در مهد امن و امان آسایش نمودند و قرنهای فراوان عامه رعایا و کافه برابری در رعایت شائیان برآسودند، موافق حساب جیان یک شمار سال ملک و ملت در خاندان شائیان امتداد یافت آخر ایشان شائی مهبول بود که از جهانیان ملال گرفته گوشه انزوا اختیار نمود، و سبب انزوای پیغمبران مهابادیان آن بود که چون شقاوت و شرارت بر طبیعت مردم غالب می دیدند و قوم سفها و اشقیاء در روزگار بسیار می شدند ایشان را طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار ایشان نبود، لهذا در کنج غار و کهوف کهسار عزلت اختیار می کردند، چون شائی مهبول کنج عزلت بر گنج سلطنت اختیار کرد سپهر بی مهر دگرباره دمار از روزگار خلایق برآورده اصناف رنج و عنا و افسام محنت و بلا در عالم و بنی آدم

ظاهر شد و مردم اشرار و قوم بدکردار از گوشه و کنار برآمدند و اهل ظلم و جور دست یافتند و به ریختن خون بیچارگان شتافتند، از خون زیردستان انهار و شطوط جاری گشت و ناله و افغان ستم‌دیدگان از طبقات افلاک در گذشت، جمعی از دانایان چاره‌جوی شدند و به خدمت یاسان بن شای مهبول آمدند و فصلی از صدمات عفاریت زمان بر ضمیر الهام پذیر یاسان عرض کردند و شطری از شیاطین انس شکایت نمودند، یاسان به فرمان یزدان تاج نبوت بر سر و قبای خلافت در بر کرد و خلائق را نوید لطف و احسان داد و گروه مکروه و قوم مفسدان را به دیار عدم فرستاد، یاسان یعنی لایق و به حق مبعوث گشتن باشد لهذا وی را یاسان می‌گفتند، جهان در سایه مرحمت یاسان شادان گردید و بوستان ملک و ملت را طراوت و نضارت بخشید، بر طبق حساب جیان نود و نه سلام سال دین و دولت در طایفه یاسانیان امتداد یافت آخر ایشان یاسان اجام بود که باجل طبیعی از سرای فانی به عالم جاودانی انتقال نمود، بعد از انتقال یاسان اجام کار و بار ایام عاطل و باطل گشت زیرا که گلشاه بن یاسان اجام به جهانداری میل نمودی و راه و رسم ملکداری نپیمودی همواره به عبادت معبود عمر سپردی و کسی به خلوتگاه گلشاه راه نبردی، لاجرم بار دیگر ستمگران عهد بستند و دست ستم بر ضعیفان گشادند و صلاهی ستمگری و ظلم پروری دادند و سرهای سروان چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و بقاع رفیع و قلاع منبع با خاک یکسان شد و قرای معموره و بلاد مشهوره به مطموره عدم رفت، و نقود و جواهر از حیث حساب بیرون و اجناس و امتعه از حد افزون تاراج یافت، و شیوه مردمی از گیتی برانداختند و خلائق بسان وحشیان در غار کوهسار مسکن ساختند، چون پریشانی عالم و عالمیان بغایت رسید و جور اهل عدوان به نهایت انجامید حضرت ایزد تعالی گلشاه را که میان مورخان اسلام و پیروان حضرت خیرلانام کیومرث شهرت دارد به افسر رسالت سرافراز و به تشریف سلطنت مفتخر گردانید و بارشاد عباد و هدایت اهل بلاد ارسال فرمود، و کیومرث به امر یزدان آئین دینداری و نکوکاری بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت و رسوم ظلم و بدعت از جهان و جهانیان برانداخت جهان آباد و جهانیان را دلشاد گردانید و پرهیزگاران را در آغوش لطف و احسان پرورید، حضرت خلاق از راه اشفاق کیومرث را کتابی فرستاد و مردمان به فرمان او گردن نهادند، یزدانیان گلشاه را ابوالبشر گویند زیرا که در آن وقت به جز وی و فرزندانش در گیتی بنی آدم نبود چه که همگی در ساحت جدال و قتال راه عدم پیش گرفتند، کیومرث خلق را براه مستقیم آورد و جهان را به زیور عدل بیاراست چون اجلش در رسید به جهان جاوید خرامید. در مذهب یزدانیان هیچ دین و آئین بد نباشد و از هر کیش و مذهبی به حق تعالی توان رسید و هیچ ملتی از ملل منسوخ نشود و دین هیچ یک از پیغمبران ناسخ نگردد کثرت پیغمبران به جهت آن است که بندگان را به راه خدای رهنمائی کنند راه به سوی خدای تعالی از حد افزون و از شماره بیرون است، بر اهل بینش و اصحاب دانش معلوم است که نزد پادشاه به واسطه مقربان و سرداران توان رسید اگرچه یکی از ایشان با دیگری مخالف باشد و امیری با امیر دیگر موافق نباشد به یقین که همه وزراء و امراء و مقربان درگاه پادشاه با یکدیگر سازگار نباشند، و چند کس از نزدیکان پادشاه با فرقه دیگر مخالف باشند، مع هذا هر یک از ایشان توانند شخصی را نزد پادشاه رسانند، اما سدّ راه رسیدن به ایزد تعالی قتل زندبار یعنی جانوران بی‌آزار است آزارنده آنها رستگار نباشد.

### **ذکر هوشنگ بن سیامک بن کیومرث و بیان شطری از مذهب او موافق اعتقاد هوشنگیان - مؤید**

اصفهانی و دهقان دهستانی که هوشنگ و خشور خدا و پادشاه توانا بود از پیشدادیان و کیانیان کمتر کسی با او برابری می‌نمود مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن کرد و آهن از معدن او بیرون آورد و دیار بلخ و کرمان و اصفهان و ری را او بنا گذاشت و هیچ دقیقه از دقایق عدل و داد مهمل و معطل نگذاشت چون هوش و کمال هوشنگ به غایت رسید ایزد

تعالی او را پنجاه کتاب آسمانی بخشید منجمله آنها؛ کتاب جاودان خرد و روشنائی جان و نامه هدی و فرهنگ و کانون و منش نیکو و پند شهان و دلگشای خردمندان، این کتابها در همه جای محترم و مکرم بوده خصوص اهل ایران تعظیم بسیار می نمودند، چون عمر بن خطاب بلاد عراق را بگرفت پیروان او چون جاهل و نادان بودند آتش ظلم و ستم افروختند و آن کتابها را در مداین و بغداد و از هر جای بدست آورده سوختند اکنون از آن کتابها چیزی که باقی مانده اوراقی چند از کتاب هدی است، و آن اوراق به دست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل می نمود و دیگر کتاب جاودان خرد است چون انوشیروان معلوم کرده بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود لهذا فرمود که آن کتاب را در شکم آهوی زرین نهاده در ایوان خویش پنهان کنند، راجه هندوستان از آن کار خبردار بود چون میان پسران هارون دشمنی روی نمود راجه هند دانای ذوبان به خدمت مأمون ارسال کرد و ذوبان به خدمت مأمون آمده خدمات پسندیده بجای آورد، مأمون خواست حقوق ذوبان را ادا نماید فرمود ای دانای عزیز هر حاجت که داری طلب کن که رواست، ذوبان برخاسته زبان را به ثنای خلیفه بیاراست و معروض داشت که ما در کتاب دیده ایم و از دانایان نیز شنیده ایم که در ایوان کسری گنجی مدفون است اگر خلیفه زمان آن را به من عنایت کند بنده ممنون است، مأمون بنا بر ملتمس ذوبان آن گنج را به وی داد و چند نفر را همراه او کرده به ایوان کسری فرستاد، ذوبان به ایوان کسری رفته آهوی زرین را دریافت همچنان سر بسته به خدمت مأمون شتافت کلید درخواست نمود و قفل شکم آهوی زرین را بگشود و کتاب را بیرون آورد چون ذوبان بر آن کتاب نظر کرد کهنه شده بود و نوشته چند از اوراق آن سوده شده بود ذوبان اندوه بسیار خورد و نزد مأمون گذاشت، مأمون پنداشت گنج نامه است برداشت و به آن نظر افکنده به ذوبان داد، وی کتاب را گرفته به منزل خویش روان گشت بعد از رفتن آن دانشمند بر خاطر مأمون گذشت که آیا در آن چه بود؟ به وزیر خود فرمود که برو از ذوبان سؤال کن که این نامه چه بود؟ وزیر به موجب فرمان نزد ذوبان آمده از حقیقت آن نامه سؤال نمود؟ ذوبان گفت این را کتاب جاودان خرد گویند ساخته هوشنگ داناست و آن را به دانش استوار نموده چون وزیر به خدمت مأمون باز گردید و بیان حال را به عرض خلیفه رسانید مأمون گفت برو از وی پرسش نمای که در این نامه چیست و ترجمه چند از آن نزد من بیار، وزیر نزد ذوبان آمده پرسید، ذوبان گفت شما دین تازی دارید شما را دانستن این چیزها به کار نمی آید وزیر اصرار و تکرار کرد ذوبان بیست ورق از آن نامه که چهارصد ورق بود به زبان فارسی راست ترجمه نموده نزد وزیر نهاده گفت در پیش شما عملیات راجح است بر علمیات عمل را این مقدار کفایت است، ورقهایی که در علمیه است محتوی است بر استدلالات از علل به معلولات اشارت این علت به سبب این معلول است مثل آنکه هر شخصی را که کرم و تواضع یار است هر کسی وی را محب و دوستدار است و هر که با آز و نیاز است پریشان و دور از کارساز است، آنکه یزدان را به همه چیز دانا نداند نادان است وقتی که دانست ایزد تعالی به همه چیز داناست باید که از خوی خود بمیرد و خوب و بد را نپذیرد، ذوبان پس از چندگاه از مأمون رخصت گرفته به کشور هند رفت اکنون آن کتاب در هندوستان است و در نزد حکماء هند عزیز و گران است و از نااهل پنهان می کنند و از آن نسخه ها گرفته و می گیرند، هوشنگ در کتاب خود می گوید که عالم دو عالم است عالم ظلمت و عالم نور عالم ظلمت از کیوان است تا مرکز خاک، و عالم کیوان نیز دو عالم است عالم علوی و عالم سفلی و عنصری و عالم نور و رای کیوان است تا نهایت قدس اکبر، عالم نور نیز دو بخش است اول قدس اصغر و افلاک روحانیه که جای جانها و روانهای حیوانات است دویم عالم عقول و قدس اکبر که جای همه فرشتگان و پیغمبران است و آن را قدس یزدان و ایوان ایزد نیز گویند، چیزی که جای ندارد باتفاق خداست اما مخلوقی که جای ندارد نزد هوشنگ موجود نیست، هوشنگ گوید که این دو عالم اگر چه یکسایه یزدان

است اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نور است آنچه در عالم نور است او را نموداری در عالم ظلمت است، و دیگر می‌گوید که عالم آنچه ظل حق است موجود متناهی است به دلیل آنکه حق واحد است و انحصار از لوازم هر واحد پس از چیزی که واحد بود امری که نهایت ندارد صادر نمی‌گردد خرد بر این گواه است به آنکه حال واحد متناهی است، باز گفته که آفریده یزدان نهایت و پایان ندارد، دیگر گفته که فرشتگان را حال منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظره است نه آن طور حالت منتظره که در خیال ماست و تواند بود که از هیأت جسمانیه ملکیه تمام شخص شده به پایه بلندتر از آنکه دارند نوازش یابند خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و هم وی گفته که اثبات و قوای کثیره کار ابلهان است.

### در بیان بعضی از احوال جمشید بن طهمورث بن هوشنگ و اعتقادات او - بعضی گویند جمشید

پسرزاده طهمورث است گبران گویند که بر اقالیم سبعة حکم نمود و طوایف انس و جن و دیو و پری مسخر او بودند، سلیمان عبارت از اوست از ایزد متعال درخواست کرد که در زمان او مرض موت در ملک او نباشد دعای او مقرون به اجابت گشت مدت سیصد سال در زمان او کسی نمرد، و در اخبار مغان آمده و مؤیدان در کتب خود نوشته‌اند که جمشید موصوف بود به ذهن و ذكاء و جمال و کمال و چندین لطایف و بدایع در طب و نجوم و نفس و معادن در عالم پدید آورد و جهان را به خوبترین وجهی آراسته و پیراسته کرد، ابوذر جمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود فرشته‌ای خود را بدو نمود و گفت من فرشته‌ام و آمده‌ام که تو را راه حق نمایم و باب حق پرستی بر روی تو بکشایم، بدانکه بهترین موجودات انسان است و از نوع انسان پادشاه زمان است این بگفت و غائب گشت، جمشید را بخاطر گذشت که سخن فرشته را حق گرداند و بدلائل و براهین قائم سازد لهذا کتابی ساخت و آن را خرد جاوید نام نهاد در آن کتاب گفته که؛ آنجا که هوشنگ می‌گوید که ورای چرخ دو ایوان است یکی ایوان یزدان و یکی ایوان جان است این سخن درستی ندارد زیرا که برهانی بر آن قایم نیست و کشف من ناطق است به آنکه ورای نطق ثوابت عدم محض است، و گفته است که چرخ و آنچه در چرخ است همگی به منزله خدمتگاران شبانروزی بگرد کره خاک می‌گردند تا از گل و هوا و آب و آتش چندین گونه چیزها پدید می‌آید، خرد بر این گواه است به آنکه پایه زمین زبون‌تر است از پایه خداوند زمین و بر آن راه نماست که چرخ و آنچه در چرخ است لایق پرستش نیست، و دیگر گفته گیتی همه یک هستی بیش نیست و بهترین موجودات آدمی است زیرا که هر جا اراده نماید می‌رود و می‌آید و به هر طور خواهد می‌بندد و می‌گشاید، مانند افلاکیان مقید به منزل و کاشانه نیست و انسان را لذات جسمیه و عقلیه است و از دیدار بهره‌مند و از تفرج باغ و بوستان خرسند است، پادشاه می‌تواند که فی الحال یکی را درویش گرداند و دیگری را به دولت رساند و در آنی چندین کس را قتل کند و جمعی را از بند غم برهاند، و اگر این کارها به افلاک و ساکنان عالم بالا وابسته گردد عمری گذرد آنگاه معلوم نیست که چه به ظهور آید! پس پایه بلند در هستی انسان است و اگر کسی او را پرستش کند لایق آن است، یکی از آن فرقه گفته که رسول عربی (ص) من رأی فقد رأی الحق گفت و دُرّ انا احمد بلامیم سفت و خلیفه او انا خالق السموات فرمود و یکی دیگر انا ربکم الاعلی بیان نمود و دیگر فریاد انا الحق کرد و یکی دیگر سبحان ما اعظم شأنی بر زبان آورد! آخر عصا را اژدها کردن و آب را خون نمودن و شتر از سنگ بیرون آوردن و مرده زنده کردن و ماه را دو نیم کردن و آفتاب را از مغرب بر آوردن و نقش و ساده شیر کردن و حیوانات را به سخن در آوردن و بر آسمان رفتن کار یزدان است! و اینکه گفته‌اند که ایزد رحمن و رحیم و قهار و قابض و باسط و متکلم و صادق و امثال اینها همگی صفات انسان است، و اینکه گفته‌اند که حشر و نشر و ثواب و عقاب و جنّت و نیران و غیر آنها اخبار و گفتار انسان است، و بغیر از انسان

نشیده و از کسی دیگر ندیده، و آنکه هوشنگ گفته که یزدان را مکان و محل نیست و دیدنی نیست و پاینده و باقیست، بلی حقیقت انسان از جا و مکان بری است و حقیقت آدمی ازلی و ابدی است و یقی وجه ربك حال آدمی است، و دیگر آنکه گفته که این عالم یک وجود بیش نیست اتم و اکمل آن وجود انسان است، عالم و عالمیان به منزله جسمند و روح آن انسان است. صاحبان این عقاید در ایران و توران و سایر بلدان در لباس مسلمانان میباشند و کلام جمشید را حجت می‌دانند و او را پیغمبر گویند، آورده‌اند که جمشید بعد از آنکه پانصد و بیست سال و به قولی هفتصد سال سلطنت کرد ضحاک تازی بر وی خروج کرده او را بدست آورد و به روایتی از ضحاک شکست یافته چندین سال در قلال جبال سرگردان بود آخر الامر در نواحی کابل به عالم دیگر انتقال نمود و السلام علی تابع الهدی.

**در بیان برخی از عقاید جمشاسیان که ایشان را جمشائی نیز گویند** - ایشان تابع جمشاسب بن جمشیدند در کلام ایشان رمز بسیار و کنایه بی‌شمار است، صاحب دبستان و غیره گفته‌اند که جمشاسب کسی را به متابعت خود نخواندی اما جمعی کثیر بر او گرویدند و سخنان او را جمع و تدوین کردند و به تدریج آن را کیش و آئین علیحدّه شمردند، ایشان گویند که جهان را در خارج وجودی نیست آنچه هست وجود یزدان است و به جز او چیزی نیست، عقول و نفوس و فرشتگان و افلاک و کواکب و عناصر و موالید در دانش اوست و بیرون نیامده و ظاهر نشده، گویند این معنی را جمشید برای آبتین گفته که ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده کذلک عقل اول سه چیز را که عقل دویم و نفس سپهر اعلی و جسم آسمان باشد، و عقل دویم نیز سه چیز را چنین تا عناصر و موالید، مثال آن چنین باشد که شخصی در خیال شهری را در آورد با عمارات و باغات و خلایق اما در خارج آن را وجود نباشد، پس هستی عالم چنین باشد بعضی این سخن را رمز می‌دانند و محققان ایشان بر حقیقتی قایلند و سایر موجودات را خیال می‌خوانند و مضمون این رباعی عقیده ایشان است.

#### رباعی

سوفسطائی که از خرد بیخبر است      گوید عالم خیالی اندر نظر است

آری عالم همه خیالی است ولی      پیوسته از آن حقیقتی در نظر است

فقیر سالکان این مسلک را در ایران و روم و کابل دیده و صحبت ایشان را شنیده است همگی ایشان در کسوت مسلمانان و در لباس صوفیه جلوه‌گرند.

**گفتار در بیان عقاید و همیه و خیالیه که ایشان را در فارسی سمرادیان گویند و بعضی سوفسطائیه خوانند و ذکر برخی از اختلافات ایشان** - بر ارباب خبر و اصحاب سیر مخفی و مستتر نخواهد بود که طایفه و همیه چند فرقه‌اند: نخست فرتوشیه‌اند که رئیس ایشان فرتوش نام در ایام ضحاک ماردوش بود مذهب او آن است که عالم عناصر وهم است و باقی افلاک و انجم و مجردات موجودند، و پسر او فرشید گوید که افلاک و انجم نیز خیال است مگر مجردات و پسر او فرآیرج گفته که مجردات را هم وجود نیست یعنی عقول و نفوس وجود ندارند، و هستی واجب الوجود راست باقی خیال است، این همه بخاصیت آن وجود موجود می‌نمایند، و دیگر فره مندیه‌اند و فره‌مند شاگر فرآیرج بوده گفته اگر صاحب معرفت باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که می‌گویند وجود ندارد، و ما از وهم پنداریم که او وجود دارد و یقین که او هم نیست، چنانکه عمر خیام گفته:

## رباعی

صانع بوجود کهنه همچون ظرفی است      آبی است بمعنی و بظاهر برفی است

بازیچه کفر و دین بطفلان بگذار      بگذر زمقامی که خدا هم حرفی است

ایشان گویند که آنچه دیده می‌شود و مشاهده می‌گردد همگی وهم و خیال است و اصلی ندارد و هر کس به خیال خویش چیزی پندارد **هصیرع** «هر کس بخیال خویش خبطی دارد» الجنون فتون و کلّ حزب بما لیدهم فرحون.

**شعر**      گویم سخنی اگر چه دور از وهم است      عالم همه وهم است و همین هم وهم است  
بهشت و دوزخ موجود نیست و ثواب و عقاب امر وهمی است هر کسی بوهم و خیال خویش گرفتار قلّ کلّ **یعمل علی**  
شاکلته شاهد گفتار است:

**نظم**      هر تصور بر نهادت غالب است      هم بر آن تصویر حسرت واجب است

ملانکه و شیاطین و اجنه معدوم است و عقول و نفوس و افلاک محض موهوم است حسن و قبح اشیاء و مدح و ذمّ اهل دنیا جمله پندار و فخر و ننگ و صلح و جنگ عالمیان بوهم و خیال آشکار:

**نظم**      از خیالی صلحشان و جنگشان      از خیالی فخرشان و ننگشان

بعثت انبیاء و هدایت اولیاء کذب و بهتان است و اوامر و نواهی کتب و صحف سماوی سخنان پریشان، جهت نظام امور خویش چنان بافته‌اند و صلاح خود را در این یافته‌اند، هر چیزی بوهم پدیدار و هر شیئی باقتضای خیال آشکار است، اگر وهم نبودی هیچ شیئی ظهور ننمودی:

## شعر

ای برادر تو همه اندیشه‌ای      مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی      ور بود خاری تو همیشه گلخنی

این طایفه گویند همه ادیان از عقاید خود آنچه ذکر نموده‌اند از وجود ایزد تعالی و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و عالم لاهوت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و سؤال و جواب و راحت و عذاب و لقاء الله و نفی رؤیت و قدم و حدود عالم و غیر آن در مذهب و همین درست باشد، و همگی اینها بوهم و خیال آشکار شود و بوهم و خیال مشاهده گردد، و صاحبان مذاهب مختلفه به خیال خویش محشور خواهند گشت، وهم، خلاق اشیاء و پدید کننده مذاهبها است **هصیرع** «در بند هر آنچه می‌بمانی آنی»

عالمان جاهل و ملایان غافل می‌گویند اگر کسی خیرات و حسنات جهت اموات نماید صحیح است و به مردگان می‌رسد و باعث درجه و ترقی می‌شود، این نیز وهم بزرگ و خیال سترک است زیرا که اگر شخصی گرسنه باشد و شخص دیگر غذائی تناول کند آن شخص گرسنه سیر نمی‌گردد و رفع جوع او نمی‌شود و لا تزور وازده و ز داخري بلی اگر کسی تشنه بوده باشد و بخیال آب خواب رود آن شخص در خواب آب مشاهده کند مانند مستسقی، از این معلوم می‌شود که تمام عالم بوهم و خیال مربوط است چنانکه گفته‌اند **هصیرع** «کلّمَا فی الکوّن وهمّ او خیال»

دیگر گویند اگر کسی را به حکم سلطان به زندان برند و بگویند که فردا تو را سلطان خلعت خواهد داد و به ایالت فلان ولایت خواهد فرستاد آن زندان بر آن کس روضه جان خواهد بود اگر چه آن کس را سلطان بکشد، و اگر کسی را به

امر سلطان در بوستان و قصر نگارستان بنشانند و اصناف الطاف بر وی اظهار نمایند آنگاه بگویند که فردا تو را سلطان بقتل خواهد رسانید آن بوستان به روی زندان بلکه حفره نیران خواهد بود اگر چه پادشاه آن شخص را نکشد، پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومی است این علماء بیهوده گوی و ملایان فتنه جوی جهت حبّ جاه و وسعت دستگاه خلق را بوهم انداخته اند و عوام کالانعام را در وادی خیال حیران و سرگردان ساخته اند، از نکیر و منکر و فشار قبر و هیبت عزرائیل مردم را مشوّش سازند تا بدین وسیله و بدین حيله نان خود را به روغن اندازند، هر کسی را گوش است در تن او و هر موشی را هوشی است که در آن واحد چندین هزار کس به دریا غرق شده نهنگان میخورند و چندین هزار کس به صحرا گمشده پلنگان می درند و چندین هزار کس در کشور هند و سند و غیره می سوزانند، سؤال و جواب نکیر و منکر کجاست؟ و در زمان واحد کی رسید و فشار قبر چگونه شد؟ و عزرائیل کی آمد؟ و قبض روح چون نمود؟ معلوم شد که این جمله وهم و خیال بود.

تَظْلِم

فکرهائی که پخت و اعظ خام همگی را خیال می بینم  
آن خیالات بی ثبات و بر من خیال محال می بینم

اگر وهم نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان از وی ترسیدندی و همگی هراسیدندی، دیگر گویند اگر مرده‌ی در خانه بوده باشد زنده بدان خانه نرود و از وی بترسد سیما هنگام شب، و همچنین اگر کسی در زمین هموار رود همان کس اگر بر سر دیوار رود خم شود و بهراسد، معلوم شد که همه عالم وهم است جمعی شریعت را دام کرده اند و در مرتع خودرانی می چرند و بعضی از طریقت دم می زنند و فرقه‌ای از حقیقت می لافند و زمره‌ای از معرفت می بافند، هر یک دعوی حق می کنند و ادله و براهین در اثبات واجب الوجود می آورند آن نیز وهم پندار است کَلِمَا مِيزَ تَمُوهُ بَاوَهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَثَلِكُمْ و مردود الیکم شاهد گفتار است، این اعتقاد طرفه پوزبند و صاحبش شگفت خرسند است تن به آتش سوخته جان به باد دهد که من فلان مذهب دارم، و دل از آبروی شسته و سر به خاک هلاک نهاده که من در وادی فلان ملت پای می گذارم، اگر از صاحبان هفتاد و دو ملت بلکه از جمیع اصحاب ملل سؤال نمائی و در پرسش گشائی که چه کیش داری؟ و بر لوح خاطر چه مذهب می نگاری؟ جوابش جز وهم و پندار و پاسخش جز خیال و انکار نیست، اگر ترقی نماید انا وجدنا آباءنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون سؤال را جواب است، اگر بر سؤال چیزی بیفزائی و در پرسش اندک اصرار نمائی هر آینه ضرب و شتم مشاهده کنی و از کارد و خنجر جواب شنوی. این فرقه در ایران و هندوستان و سایر بلدان در لباس مسلمانان جلوه گرند بعضی گویند مبدع این مذهب سوفسطا بوده و شخصی کامکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی تألیفی در اثبات این مذهب نموده و به براهین عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مذهب خیال کرده است و کتب بسیار در این مذهب دیده شده است والسّلام علی تابع الهدی.

**ذکر فریدون بن انقیان بن جمشید و بیان فصلی از عقاید او** - در نسب او اقوال دیگر نیز وارد است چون بعد از ضحاک بر سریر پادشاهی نشست و ابواب جور و اعتساف بریست و دست لطف و احسان بگشاد و داد عدل و انصاف بداد، طبقات سپاه و رعایا را به مواعید دلپذیر بناوخت و بنیاد ظلم که در زمان ضحاک مستحکم بود برانداخت، آن چرم پاره که کاوه در حین خروج بر سر نیزه کرده بود طلبیده به جواهر قیمتی مرصع نمود و به درفش کاویانی موسوم فرمود بعد از وی هر که پادشاهی یافتی چیزی از جواهر بر آن افزودی تا به مرتبه‌ای رسید که مقومان از قیمت آن عاجز



آمدند، در فتح قادسیه به دست اهل اسلام افتاد و در میان مهاجر و انصار قسمت یافت، در کتاب محمد مظهر کیانی الاصل و مؤید اصفهانی و غیرهما مذکور است که، چون فریدون براورنگ شاهی متمکن گردید روش جمشید و ضحاک را نابود و ناچیز گردانید و دین هوشنگ را تازه ساخت و رسوم مذموم را برانداخت و دل مؤبدان و خاطر هیربدان خرم و خرسند گشته، اما در ضمیر الهام‌پذیر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را مشاهده کند چون آن کتاب را به نظر درآورد اول اندیشه کرد که ورا کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ در این باب از خرد تهی است، آنگاه به مؤبدان و هیربدان فرمود که جمشید پادشاه زیرک و شهریار با مدرک اگر او میدانست که ورا کیوان موجودی هست البته اختیار میکرد، اما اینکه گفته مانند منی در وجود نمی‌آید و خدای را جز من نمی‌شاید این قول دور از راه خردمندان است، زیرا که مانند جمشید به عالم چندین هزار بوجود آمده و می‌آید، بعد گفته که آفتاب به خدائی سزاوارتر است زیرا که گیتی و هرچه در گیتی است یک هستی است و آن را پرتوهاست، ما می‌دانیم که این هستی است در خورشید و پرتو آن در روی زمین است و پرورش عالم و آدم می‌نماید، اگر حضرت آفتاب پرتو بر زمین نمی‌انداخت آدمی را روزی و زندگانی نبود و نیز کسی چیزی را نمی‌شناخت، خورشید با آدم نکوکار است لهذا به پرستش سزاوار است، چون مدتی بر این بگذشت ندائی از خورشید شنید که ای فریدون بدان که پروردگار عالم منم اما بیشتر مردم گمراهند و یزدان خود را نمی‌دانند و خویش را به معرفت حق نمی‌رسانند، چون فریدون را از آفتاب فلک جناب این خطاب آمد وی را یقین شد که خدای عالم اوست و فرشتگان همین ستارگانند، آنگاه گفت هرچند سعی می‌نمایم و طریق خداشناسی می‌پیمایم انوار و آثار چند در عالم ریاضت و یزدان‌شناسی به ما ظاهر می‌گردد که این انوار و آثار و علوم از ورا افلاک باشد دروغ است، و این دروغ به عبارت آراسته و از یک اندیشه مردم خاسته است فریدون این سخنان را به مؤبدان تقریر نمود و از ایشان جواب درخواست کرد چون جواب نتوانستند اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را تصدیق کردند و به او ایمان آوردند، چون مدتی بر این نیز بگذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و برابا و هیربدان و مؤبدان در وقت برآمدن نیر اعظم و هنگام فرو رفتن و در حین راست ایستادن وی را سجده کنند که در این اوقات سجده بر خورشید واجب است، و اگر سایر اوقات سجده نمایند سنت است، و امر نمود که خورشید را یزدان دانند و ماه را نیز گاهی سجده کنند که روشنائی آن نیز همان روشنی خورشید است، فریدون را کتابی است جام جم و گیتی‌نمای نام دارد در آن مسایل حکمیه بسیار است، فقیر آن کتاب را ندیده اما بعضی از مقالات آن را فیروز اصفهانی در تألیف خود ذکر کرده است برخی از آنها مذکور می‌شود منجمه، فریدون می‌گوید که؛ آنچه جمشید در نامه خرد جاوید گفته که چرخ و ستارگان مانند ملازمان انسانند این سخن بیهوده است زیرا که ما به مردم چیزی عطا می‌کنیم و پرورش می‌نمائیم نه از آن است که ما ملازمان ایشانیم بلکه از آن جهت است که نیکی رسانیدن صفت یزدان است و پسندیده خردمندان است به این درستی و استواری که خورشید و ستارگان که در گرد کره خاک می‌گردند نه از آن است که ایشان را به زمین احتیاج است یا آنکه هرزه و بیهوده می‌گردند بلکه به جهت آن است که چیزها ساختن و نیکی رسانیدن از صفات حمیده است، پس معلوم شد که گردش ستارگان بگرد کره خاک نه به واسطه تحصیل کمال خودند بلکه از روی افاضه و انعام است، پس مرتبه ستارگان از مرتبه آدمی برتر است نه فروتر، و دیگر جمشید گفته انسان هرچه اراده نماید می‌کند این از بی شرمی و بی حیائی انسان است که خوب و بد را نمی‌داند و همه کار آدمیان بی حساب است، و ستارگان به هر کار اقدام نمی‌نمایند و هر کاری که خوب نیست مرتکب نمی‌شوند و در عواقب امور و کارها ناظرند و آنچه از ایشان سر می‌زند موافق حکمت است، و نیز فریدون گوید که گرداننده افلاک خورشید است که قوت تمام دارد

و رب العالمین است هر چند تو او را چیز کوچکی می‌دانی و آن دانش از قصور فهم تو است، به اندیشه دانایان شخص خورشید صد و شصت برابر کره زمین است و حرکت یومیه و حرکت کلّ از اوست، و چرخ به منزله بدن اوست و خورشید جان اوست و سایر ستارگان به مثابه اعضا و قوای اویند، و نیز گفته چرا کسی به چیزی بگردد که از او نه هستی را داند و نه کاری را بیند، و به همین که در دست اوست چرا بدو نگرود و نگوید که تیر اعظم یزدان است و تعظیم ناکردن او کار بی‌خردان و کافر نعمتان است، زیرا که چندین نیکوئیها از او بما می‌رسد اگر او نبود چیزی ظهور نمودی و در عالم چیزی ظاهر نشدی و جان جانداران پرتو هستی اوست، و هم گفته است ارواح که از اجسام رهایی می‌یابند اگر چه از شمار بیرون و از حصر افزونند اما به طریق کلیه از چهار طایفه زیاده نباشند: نخستین ارواحند که ایشان گوهر پاکند هم از روی اندیشه و هم از روی کردار ایشان را تعلق به بدن و ربطی به عنصر نیست، از این وجه که دانستی را دانسته‌اند و لذات جسمیه را چشیده و آن را فهمیده و خود را شناخته و دور انداخته، ایشان اولیاء و سعده‌اند بعد از قطع تعلق از بدن به سماوات رفته فرشته می‌شوند. **دویم** ارواح طایفه‌اند که ایشان از روی دانش پاکند اما بعضی از سیرتها تیره‌اند ایشان را به عنصر چندان نسبت نیست آنها را به فارسی پریان و عرب نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه‌اند؛ یکی بجایهای پاک و سبزه و آب روان خود را بسته‌اند و خود را به آنها خوش کرده‌اند و دیگر جماعتی‌اند که وابسته چیزی نیستند و در حرکت‌اند از جای خوبی نقل کرده متوجه خوبتر از آن نقل نمایند. **سیم** ارواح طایفه‌اند که به گوهر ناپاکند اما بستگی به بدن ندارند ایشان چهار فرقه‌اند؛ اول جنیان بی‌خردند که در سرشت ایشان پروای نیکی و بدی نیست و به چیزی دانش ندارند، دویم جنیان خیرند که علم به معلومات ندارند اما خیر می‌رسانند و تصور در اندیشه دارند، **سیم** جنیان برزخی‌اند میانه روشنند گاه خیر و گاه شرّ می‌کنند، چهارم جنیان شیرینند که ایشان را هوشنگ اهرمن نامیده و عرب شیطان گفته‌اند، ایشان نیز دو فرقه‌اند یکی آنکه بهر مکر و فریب توانند در سر و دل قرار گیرند و مردم را دیوانه سازند دویم جنیان مختلط‌اند. **چهارم** ارواح طایفه‌اند که به گوهر ناپاکند و به تن تعلق دارند وقتی که وفات یابند و آرزو و تمنای ایشان بر نیاید و خواهان و جوئی‌ای آنند که تعلق به بدن پیدا نمایند و نتوانند به آن خواهش برسند و آن مانند اغلال و سلاسل است که در گردن جان ایشان است، در آن مراتب موافق خواهش خود به صورت سگی و گرگی و سایر موزیات می‌گردند، از اینجا معلوم می‌شود که فریدون به تناسخ قایل است و هم به بقای نفس بلا تعلق با بدن، فیروز اصفهانی گفته که اندیشه‌های فریدون نزد مؤبدان و دانشمندان ایران پسندیده بود اما در آنکه گفته که یزدان خورشید و ستارگان فرشتگانند بعضی از مؤبدان را تردد بود و با او موافق نبودند و با فریدون نیز ظاهر نمی‌کردند، تا آنکه دانشوری زیرک نام روزی که فریدون نشسته بود و هوشنگ را می‌ستود از جای خویش برخاست و زبان را به دعاء فریدون بیاراست آنگاه معروض داشت که به کمترین چیزی پوشیده و پنهان است می‌خواهیم که مؤبدان حضور آن را بر بنده روشن سازند؟ فریدون گفت که آن چیست که بر دانشور مخفی است؟ عرض نمود که این چه رمز است که پادشاه همواره ستایش هوشنگ می‌فرماید و راه او را ندارد؟ فریدون پرسید که را او چیست که ما نداریم و آن را عمل نمی‌آریم؟ زیرک عرض کرد که هوشنگ خورشید را یزدان نمی‌داند و ستارگان را فرشته نمی‌گوید بلکه ایشان را نمودار فرشته و یزدان می‌داند، فریدون در عالم باطن بر آشفت اما به ظاهر به دانشور چیزی نگفت و روی به دانایان آورده این بیان کرد که، بخشش یزدان به اندازه دانش مردم است و یزدان نادانستن هوشنگ آفتاب را بنا بر اندیشه چند بود که ما درستی و نادرستی آن اندیشه‌ها را بر دانایان روشن ساخته‌ایم و کارها را تمام پرداخته‌ایم، اعتماد ما به چیزی است که وجود او معلوم است نه به چیزی که معلوم نباشد و معدوم یا موهوم باشد. کیش فریدون تا زمان گشتاسب در کشور ایران

رواج تمام داشت چون زردشت ظهور یافت آن کیش برافتاد، اما گروه آفتاب پرستان در بلاد هند و سند و دشت قبچاق و ختای و چین و بعضی جزایر جنوب بسیارند و طریقه آفتاب پرستی را در اکثر بلاد مذکوره معمول دارند امامیان ایشان و اعتقادات آنها اختلاف فراوان است بعضی از آنها در ضمن بلاد هندوستان مذکور خواهد شد.

**آورده‌اند** که فریدون را سه پسر بود یکی را سلم دویم را تور سیّم را ایرج نام بود روم را بسلم مسلّم داشت و توران را به کف کفایت تور گذاشت و ایران را که دارالملک او بود به ایرج عنایت نمود، برادران حسد برده به ایران لشکر کشیدند و ایرج را به طریق غدر قتل نمودند، تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است چون خبر قتل ایرج به فریدون رسید هوش از سرش پرید، بعد از چندگاه از ماه آفرید که زوجه ایرج بود پسری متولد گشت فریدون او را منوچهر نام نهاد چون منوچهر بزرگ شده بحلّ رشد و تمیز رسید مسلم و تور به جنگ برادرزاده اقدام نموده هر دو به قتل رسیدند و منوچهر با فتح و نصرت به خدمت فریدون آمد و فریدون او را بر سریر سلطنت نشاند خود کنج عزلت گزید.

**ذکر اسفزار** - به کسر همزه و سکون سین هممله و فتح فاء منقوطة و زاء مع الالف و سکون راء نام بلوکی است به جهت فزای از مضافات هرات است و مشتمل است قرب بیست پاره قریه اکثر آن باغات نیکو و بساتین چون مینو دارد و از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش بعضی از رود و بعضی از قنات و اکثر قرای آن در زمین هموار و اطرافش واسع است کوهسار نیز دارد، مردمش فارسی زبان و حنفی مذهب و خالی از مردمی نباشند و ایلاتش طایفه ابدالی از جماعت افغان قریب به پنجاه هزار خانه دارند، آن بلوک در سه منزلی هرات و سمت میان مشرق و جنوب و براه قندهار اتفاق افتاد اهل کمال و صاحبان حال از آنجا بسیار برخاسته‌اند منجمله، مولانا معین صاحب تاریخ هرات از آنجا بوده.

**ذکر اسفراین** - به کسر اول نام بلوکی است از توابع نیشابور گوئیا دارالاماره آنجا نیز اسفراین نام دارد و طرف شمالی سبزوار واقع است آبش از قنات و هوایش معتدل و مشتمل است بر پنجاه پاره قرای دلگشا و مواضع روح افزا باغات بسیار در اوست و غلاتش بغایت نیکوست فواکش ممتاز و گردکانش با امتیاز از اقلیم چهارم، و مردمش همگی شیعه مذهب مناهمی و ملاحی در آنجا بسیار کم است و عموماً ساکنان آن دیار شریعت دوست و غریب پرور و شجاع‌اند، ارباب حال و اصحاب کمال از آنجا بسیار برخاسته‌اند منجمله مولانا نورالدین آذری مرید سید نعمت‌الله ماهانی الکرمانی قدس سرهما و ابوالعباس وزیر سلطان محمود غزنوی و شیخ نورالدین مرید جمال‌الدین و او مرید شیخ رضی‌الدین لالا از آنجا بوده‌اند.

**ذکر ایبورد** - داخل دشت خاوران و از بلاد خراسان و مسقط‌الرأس نادرشاه است از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش کم است، و قلعه کلات که در آنجا فرود کشته شد در آنجاست و آن از قلاع مشهور ایران و محکمه سلاطین و پهلوانان است، چنانکه فردوسی طوسی فرموده:

پیست پناه دلیران ایران زمین کلات و صطخر و کلاب و گزین

جمعی از عرفا و شعرا از آنجا به ظهور آمده‌اند منجمله شیخ احمد اسود از مشایخ سلسله شیخ صفی‌الدین بیک واسطه مرید شیخ جنید بغدادی از آن دیار ظهور نموده، و حکیم اوحدالدین انوری شاعر از قریه آنجا بوده.

**ذکر اوبه** - از مضافات شهر هرات است و سمت مشرق و بیست فرسخی آنجا اکثر مردمش حنفی مذهب‌اند و چشمه آبگرم در آنجاست و بعضی امراض را شفاست.

**ذکر اصطهبانات** - به کسر همزه و سکون صاد و فتح طاء مؤلف و سکون هاء و ضمّ باء تحتانی و نون مع الالف و سکون تاء منقوطة قصبه ایست از بلاد فارس و پنج مرحله از شیراز دور و آبش فراوان و در جمیع خانه‌هایش آب روان و

هوايش خرم بنیان است باغات خوب و بساتین بسیار در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست، و مردمش همگی شیعه امامیه باشند و از طور مردمی و مروّت خالی نباشند و مزار فیض مدار شیخ مغربی آنجاست و چناری بغایت بزرگ و سایه افکن در آنجاست که از نوادر روزگار و از غرایب لیل و نهار است.

**ذکر ارسنجان** - به فتح اوّل و سکون راء و کسر سین مهمله و سکون نون و جیم مع الالف و سکون ثانی بلوکی است از فارس و در شمال شیراز اتفاق افتاده و چهار مرحله از آنجا دور و هوايش به گرمی مایل و آبش معتدل و مردمش همگی شیعه مذهب و قلیل الاد بند و از شرارت خالی نباشند و چند پاره قریه خوب از مضافات اوست و از میوه ها انارش بغایت نیکوست.

**ذکر اقطاع** - بلوکی است از توابع کرمان و در چهار منزلی آن است و سمت جنوبی شهر کرمان اتفاق افتاده از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوايش سازگار و مشتمل است بر باغات بسیار و بیست سی پاره قریه در اوست. «همه چیزش فراوان غیر آدم!»  
مردمش همگی شیعه مذهب و گروه بی ادبند از عالم مردمی دور و از کسوت معرفت عورند.

**ذکر افشار** - قومی بسیار و طوایف بی شمارند و به چندین اویماق منشعب می شوند و هر اویماق ایشان مشتمل اند به چندین اوجاق و جمیع طوایف افشار از اویماق ترکمانند، و طایفه ترکمان در اصل ترک نیستند بلکه ترک مانندند و چون در سابق با اقوام ترک آمیخته شدند لهذا ایشان را ترکمان نام نهادند، و در اصل نشیمن آن طایفه ملک توران و ترکستان بوده و سلاطین ذیشوکت بنا بر شجاعت و دلیری ایشان را متفرّق نموده اند، اکنون در اکثر بلاد اسلامیه مسکن دارند منجمله در کشور روم قرب سی هزار خانه وارند همگی سنی حنفی مذهب اند، و در بلاد آذربایجان و عراق عجم و فارس و کرمان و خراسان قرب صد هزار خانه وارند همگی مذهب امامیه و مسلک اثنی عشریه دارند، و در بلاد زابل و کابل و کشمیر نیز بسیارند و پیرو امیر کرارند، و در بلاد بلخ و شادمان و حصار و اندخوند و در اکثر دیار طخارستان و ترکستان می باشند همگی ایشان سنی حنفی مذهب اند، و اغلب افشار بد مشرب و قومی بی ادبند و خالی از شرارت نباشند چنانکه بر متّبعین کتب تواریخ مستور نیست اما طایفه ای شجاع و دلیرند و اشخاص نیک محضر و اصحاب کمال و صاحبان جاه و جلال از آن طایفه ظهور یافته اند منجمله نادرشاه از آن طایفه است.

**ذکر افغان** - پوشیده نماند که در نسب جماعت افغان اختلاف فراوان است اصل ایشان متفرّق به دو فرقه اند؛ یکی را ابدالی خوانند و دویم را غلجه ای نامند، صاحب مؤیدالفضلا گفته که در زمان حضرت سلیمان بن داود (ع) شخصی بوده افغان نام هنگامی که آن حضرت مسجد اقصی را عمارت می فرمودند افغان را سر کار عمله مسجد نمود طایفه افغانان از نسل اویند، و بعضی از اصحاب انساب گفته اند که جماعت افغان از تخمه حضرت اسحق بن ابراهیم خلیل الرحمن (ع) می باشند، و جمعی بر آنند که آن فرقه از نسل قبطیه فرعونند که آباء ایشان در عهد حضرت موسی (ع) فرار نمودند و در کوهسار مشرق پناه گرفتند، و قدیم الزمان مسکن آن قوم به اعتبار طول از سواد به جوار تا قصبه سبوالی از توابع و عرضاً از قصبه حسن ابدال تا قندهار بوده جماعت افغان از حد افزون و از شماره بیروند، اما آنچه تا کنون در اکثر بلاد هند و کشمیر سکونت دارند و اغلب آن طایفه طریق ییلامیشی و قشلامیشی می سپارند آنچه معلوم و تحقیق راقم شده تقریباً ده لک (و هر لک صد هزار باشد) خانه وارند، قدیم الاّیام آن طایفه کافر بوده اند اما معلوم نیست که چه ملت داشته اند، در زمان بنی امیه خالد بن عبدالله مخزومی از احفاد ابوجهل به حکم خلفای مروانی به حکومت کابل مأمور و بعد از چند گاه

معزول گشته با توابع و لواحق میان جماعت افغان رفته به اقوام افغانه مختلط گردید، و بدین سبب جماعت افغان مدعیند که ایشان از نسل خالد بن ولیدند، این سخن واهی است چه که خالد بن ولید به صوب خراسان و کابل نیامده و در هیچ کتاب مذکور نشده غلط محض و محض غلط است، و یکی از پدران ملوک غورسوری نام به میان آن طایفه شتافته دختری امنای نام از ایشان گرفت طایفه لودی و سبور از نسل آن دخترند، و قوم ابدالی که ایشان را اکنون درآفی نیز خوانند از حسن است و قبر او در پنج منزلی پیشاور در راه لاهور واقع است لقب او ابدال بود جمیع طوایف ابدالی بدو منسوبست، بخشنده بی منت او را پسری بخشید زیرک نام از زیرک چهار فرزند به وجود آمد اول امسی دویم پوپل سیّم بارک چهارم کلو، پوپل را دو فرزند بود صیب و بادو از صیب سه پسر متولد شد با مو حسن و اسمعیل، بام را دو ولد بود صالح و زینک از صالح یک پسر جلوه گر گشت سدو نام اکنون سلطنت میان اولاد سدو می باشد، از بارک شش پسر به ظهور رسید اول کرج دویم نورالدین سیّم عبدالله چهارم باره پنجم نصرت ششم باکل، از نورالدین سه فرزند حاصل گردید محمد و اچک و بیان، و هر کس از اولاد زیرک باشد او را پنج پایه گویند و چون پنج بطن بگذرد در آخر اسم غلسن زای بوده به کسر سین و سکون نون غلسن در لغت افغان زنا و حرام را گویند غلسن زای یعنی حرامزاده و از زنا به عمل آمده، چون مردی از جماعت ابدالی با زنی فساد نمود و از وی پسری تولد شد چون پدرش معلوم نبود به غلسن شهرت یافت و اولاد او را غلسن زای گفتند از کثرت استعمال غلجای گردید و الله اعلم بحقایق الحال، عموماً طایفه افغان حنفی مذهبند و قلیلی از ایشان در کوی تیرای و بنکش شیعه امامیه اند، و غالب آن فرقه بی ادب و راهزن و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقند، فقیر طوایف اکراد و قبایل الوار و عشایر اعراب و اقوام افغان و جماعت اوزبک و ترکمان را به یک مسلک و یک روش مشاهده نموده است، و جمعی قلیل نیز از آن فرقه نیک نهاد و با عدل و داد بوده و کمتری از ایشان طریق تحصیل کمال و معرفت پیموده اند، و طایفه ای از آن زمره حکومت و سلطنت و بزرگی نموده اند منجمله شیخ حمید نامی در زمان چی یال راجه لاهور به سرداری رسید و ملوک لودیه و سیور در هندوستان سلطنت کردند، و ملوک غلجه که در ایران مستولی شدند و ملوک کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان و هند، قوم افغان به لغت مخصوص تکلم نمایند آن را زبان پشتو گویند و این طایفه را پتهان نیز گویند، و اکنون حکومت می کنند آخر طوایف افغانند اکثر ایشان شجاع و دلیر و در مهمان نوازی بی نظیر باشند و خالی از صباحت منظر و ملاحظت پیکر و حسن و جمال نباشند، بعضی از ایشان در ضمن کابل و قندهار و غیره مذکور خواهد شد.

**ذکر آناتولی** - بر ضمائر معرفت مدائر ارباب بصایر پوشیده و مخفی نماند که ممالک روم دو کشور است دیاری که سمت شمال خلیج قسطنطنیه واقع است موسوم است بروم ایلی و جانب جنوب او مسمی به آناتولی می باشد، مملکت آناتولی ولایتی است معروف و به کثرت ماء و برودت هوا موصوف و محدود است از طرف مشرق به ایران و از سمت مغرب به بحر اخضر و از جهت جنوب به ارمنیه اصغر و دیار بکر و از جانب شمال به ولایت گرجستان و روم ایلی جبال و تلال در آنجا زیاده از دشت و صحراست اکثر بلادش از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم است، محتویست بر بلاد قدیمد و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و مرغزارهای دلپذیر و شکارگاه های پر نخجیر، مسکن اهل حشم و مأمن ارباب خیم، مورخان در عمارت آن مکان اختلاف کرده اند اکثر بر آنند که روم بن عیص بن اسحق بن خلیل الرحمن علیهم السلام و الرضوان آن ملک را آباد نموده به اسم خویش موسوم ساخت، و بناهای خوب و عمارات مرغوب و رسوم خوش و قواعد دلکش در آنجا پرداخت، اهل روم گروهی انبوه و فوجی با شکوهند عموماً سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند چنانکه لفظ روم دلالت بر آن دارد چه که روم در لغت به معنی سفید

و لفظ زنگک به معنی سیاه است، قدیم الزمان اهل آن دیار اکثر کوکب پرست و بعضی یهود بودند بعد از ظهور ملت عیسی (ع) مذهب آن حضرت را قبول نمودند، بعد از ظهور اعلام ظفر فرجام اسلام طوعاً و کره‌هاً مسلمان گشتند اکنون ساکنان آن کشور متفرق به چندین فرقه‌اند: اول حنفی مذهب ایشان سواد اعظمند دویم شافعی این فرقه نسبت به اولی کمند، سیّم مالکی از هر دو فرقه مذکور کمترند چهارم حنبلی این طایفه در غایت قلتند پنجم علی اللّهی این گروه بسیارند اما تفرقه دارند تقریباً صد هزار خانه‌وارند ششم شیعه اثنی عشریّه ایشان نیز متفرق و در هرجائی سکونت دارند به تخمین فقیر سی هزار باب خانه‌وار بوده باشند هفتم طایفه صافی‌اند ایشان نیز قومی بی‌شمارند و متفرقند، ورای سنی و شیعه و غالی‌اند اما مذهب ایشان بطریق شیعه امامیه قریب است در موضع خود مذکور خواهد شد هشتم عیسوی ملتند این فرقه از حد افزون و از شماره بیرونند تقریباً پانصد هزار باب خانه می‌باشند نهم یهود ایشان در جبال شامخه سکونت دارند و متفرقند و قرب چهل هزار خانه می‌شوند، و غیر از اینها که مذکور شد فرق مختلفه و صاحبان مذاهب متفرقه بسیارند عموماً سکنه روم ترک زبان‌اند اما صاحبان لغات متفرقه مثل کُرد و ارمنی و عبری و فرنگی و امثالهم نیز فراوانند و صحرائشینان و بادیه‌نوردان بلاد آنجا غالب ترک و بعد کُردند، اهل روم عموماً صداقت‌پیشه و امانت‌اندیشه و پاس حقوق دارند و در فتوت و مروّت و شجاعت و مهمان‌نوازی و فقیر پروری مقدّم اکثر اهل روزگارند، نخستین طایفه که از اهل اسلام در آن کشور حکومت نمودند طایفه بنی‌امیه بودند بعد از انقراض دولت آن گروه مکروه بنی‌عباس بر آن دیار استیلا یافتند در زمان اختلال دولت عباسیان ملوک سلاجقه به آن ولایت شتافتند، بعد از منقرض شدن دولت سلجوقیه خانان چنگیزیّه بدان ولایت مستولی شدند و در سنه ششصد و نود و یک هجری عثمان بیک بن تکین بن طغرل بر اکثر آن بلاد استیلا یافت، اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است جمیع بلاد آن کشور در تصرف اولیاء آل عثمان است.

**ذکر ارزنجان** - به فتح همزه و سکون راء و کسر زاء منقوطه و سکون نون و جیم مع‌الالف و سکون نون ثانی شهری دلگشا و بلده‌ای بهجت فراست از بلاد آناتولی است وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است و دور آن شهر از هر طرف قرب سه فرسخ یا بیشتر جبال شامخه احاطه دارد و مجموع اطراف و جوانب آن مدینه آباد و معمور و انهار بسیار در شهر و قری جاری و در جمیع عماراتش ساری است، و مشتمل است قرب ده هزار باب خانه آباد و خانه‌های خجسته بنیاد، سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی از سنگ تراشیده باروئی دورش کشیده و با سواق مکلف و دکاکین مسقف و کاروانسراهای ممتاز و تکایای با امتیاز و قهوه‌خانه‌های دلگشا و مساجد عبادت فزای مزین است از اقلیم چهارم و خاکش خرم و آبش خوشگوار و هوایش سازگار زمینش طرب انگیز و خاکش حسن خیز است باغاتش فراوان است و فواکه سردسیریش ارزان غلاتش موفور و حبوبش نامحصور، عموماً خلقتش صاحب حسن و جمال و مخلص اهل حال و ارباب کمالند، ساکنان شهر و قری حنفی مذهب و سگان جبال و کوهستان علی‌اللّهی‌اند و اهل حق نیز گوشه و کنار می‌باشند، الحق فقیر در عالم سیاحت در روح و صفا مانند ارزنجان کمتر شهری دیده است، و رود فرات از یک فرسخی شهر می‌گذرد منبعش از ملک ارزن‌الروم است و از ارزنجان گذشته و از کنار کماخ واگن در کنار معدن رود عظیمی از جبال اوحق بر وی داخل شده، آنگاه ملک ملاطیه را قطع کرده و از مشرق حلب عبور و از اراضی شام مرور نموده و بادیه عراق عرب را طی کرده از کنار حله گذشته داخل شط‌العرب گشته به دریای عمان می‌ریزد.

**ذکر اگن** - به فتح همزه و بکسر کاف فارسی و سکون نون قصبه‌ایست در میان کوهستان اتفاق افتاده با وجود قلت زراعت همه چیز در وی مهیا و آماده است و جبال راسیه اطراف آنجا را دارد و اصل قصبه به دامن کوه عظیم واقع است

قرب سه هزار باب خانه دلگشا در اوست و در جمیع عمارات آن دیار باغچه خرم و آب روان است، و چند پاره قریه عظیمه که هر یک از آنها روضه من ریاض است وی در پنج منزلی ارزنجان و سمت مغرب آن است از اقلیم چهارم هوایش بهجت توام و آبش خوشگوار و خاکش طرفه حسن خیز و زمینش عجب طرب انگیز است، ساکنان آنجا اغلب حنفی مذهبند و عیسوی ملت نیز بسیارند و ارباب دولت و اصحاب ثروت در آن دیار بی شمارند، مردمش تاجرپیشه و محبت اندیشه ترک زبان و نسبت به فقرا بغایت مهربانند اگرچه اهل حال و صاحبان کمال در آنجا بسیار مشاهده شد لیکن بدو سه نفر ایشان اقتصار می نمایند القلیل یدلّ علی الكثير و الجرعة تدلّ علی الغدیر.

**ذکر خواجه آبنوس** - وی از عارفان عیسوی ملت آن دیار بود و در محامد احوال و محاسن اخلاق گوی سبقت از همگنان می ربود و از علوم ظاهری و فنون رسمی بهره تمام داشت و همواره تخم لطف و احسان بر قلوب خورد و کلان می کاشت، با وجود بسیاری عمر از باده عشق مست و از ساغر محبت مدهوش بود، چنانکه روزی از فقیر سؤال نمود که در عالم سیاحت در کدام شهر حسن و جمال دیده و در کدام دیار به خدمت ماهروئی و هلال ابروئی رسیده و در کدام کشور خورشید منظر و زهره جبینی مشاهده کرده ای؟ و در چه زمین پری پیکر و حور لقائی به نظر آورده ای؟ فقیر جواب داد که ماه و خورشید در آسمان و حور در بهشت و پری از چشم نهانست، در جواب فرمود اگر خورشید آسمان خانه اش شیر است خورشید منظران ما آهوی شیر گیرند، و اگر ماه فلکی را خرچنگ مقام است ماه پیکران ماحوت اندام، و اگر زهره سپهر با گاو هم ترازوست زهره جبینان ما کمان ابرو، و اگر حور در جنان و پری از چشم نهان است حوران و پریان ما از دو طرف عیان، بعد از تقریر این کلمات زبان دعوت گشود فقیر را با یک نفر دیگر از احباب که نسبت محرمیت داشت و در گلشن صدق و اخلاص قدم می گذاشت دعوت نمود، فقیر بنا بر محبت و صداقت او دعوتش را با اجابت مقرون ساخت، روز دیگر به موعد گاه شتافت الحق طرفه بهشتی یافت پر از قصور و قصورش پر از غلمان و حور از هر گوشه و کنار تجوی من تحتها الاثمار مجلسی دید به هر چه تمامتر زیب و زینت یافته، و پرتو حسنشان بر سقف و دیوار مجلس تافته و نور جمالشان محفل را روشن ساخته، و از رشک رخسارشان پری در شیشه گذاخته و خورشید از غیرت در پرده غمام رفته و ماه از حسرت در پس کوه گوشه گرفته، و زهره دست حسرت بر دندان حیرت گزیده و حوران از غایت رشک در غرفات جنان به کنجی خزیده، خواجه آبنوس چون فقیر را در مقام حیرت دید، پرسید که در چه مقامی؟ و در خیال کدام دل آرامی و در معنی کدام صورت سیر می کنی و قدرت مظهر را در این مظاهر چون می بینی؟ فقیر گفت در معنی کلام دل آرام و پیام دلبر عرش مقام خود اندیشه می نمایم و چشم فکرت بر جمال دل آرای معنی آن پیغام می گشایم که آن دلبر حجازی از روی دلنوازی لب گوهرفشان گشوده طرفه زیبا بیانی فرموده است که: *الدنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر* پرسید که این سخن را چه معنی است؟ گفتم که معنی آنکه دنیا زندان مؤمنان و حق پرستان است و صورت آن جنان کافران و کافر سیرتان، دیگر باره پرسید که کفر چیست و کافر کیست؟ گفتم کافر به معنی سائر است و در عرف عرفا غافل از حق تعالی است و غفلت کفر غافل است و آیه *و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون* بر مطلب آگاهی دارد.

**تعلیم** هر آنکس غافل از حق یک زمان است در آن دم کافر است اما نهان است

اهل عرفان گفته اند که کفر بر چهار قسم است: اول آنکه منکر صانع موجودات و خالق ممکنات باشد دویم آنکه منکر پیغمبران و خاصه پیغمبر آخر الزمان باشد سیم آنکه منکر یکی از صاحبان ولایت کلیه و امامت مطلقه یا همه باشد چهارم

آنکه انکار یکی از عارفان ربّانی و عالمان سبّحانی کند، که هر که یکی از این چهرگانه را انکار نماید در آن مقام کافر آن مرتبه باشد و او را از ایمان بهره و نصیب نباشد و السّلام علی تابع الهدی.

**ذکر مصطفی آقا-** از جمله دانشمندان آن دیار بود و در فهم و ادراک و ذهن دراک و طبع سلیم و خلق عمیم بر همگان تفوق می نمود، و چند گاه همسفر و همسفره بودیم از شهر ارزنجان الی اَکین طی مسافت نمودیم شخصی از تعصب دور و از افعال ذمیمه مهجور بود، روزی فقیر را مخاطب ساخته فرمود که مرا مانند دیگران تصور مکن که من محققان طوایف اسلام را دوست می دارم و از جاهلان و مقلدان ایشان بیزارم و مانند بعضی اشخاص خار تعصب بر زمین خاطر نمی کارم و بسان عوام کالا نعم فریب جامه و قبول عامّه نمی خورم، فقیر پرسید که قبول عامّه مگر نکوهیده و ناپسندیده است؟ گفت بلی! هر که قبول عامّه داد یقین دارم که در وادی نفاق قدم گذارد و با منافقان هم پیاله و با مشرکان هم نواله است، زیرا که حق در عدل و صراط مستقیم است و افراط و تفریط سقیم است اگر کسی مقبول اهل تفریط و افراط باشد آن کس از عدل و صراط مستقیم دور باشد، و به جور و ظلم نزدیک و ضمیر شقاق تخمیرش تاریک باشد، پس در این حال او را از حق نصیب و بهره ای نباشد، عقلاً گفته اند علت ضمّ جنسیت است تا کسی را با عوام کالانعام جنسیت نباشد یقین که معنی قبول عامّه صورت نبندد، چنانکه منقول است که روزی جالینوس از راهی می گذشت دیوانه ای بر وی نظر افکند آن دانشمند چون به منزل خویش رسید دوائی که به مجانین دهند طلبید؟ شاگردان عرض نمودند که وجود حکیم از این گونه امراض میرا و از این قسم بیماری معرّاست! جالینوس فرمود که امروز دیوانه ای بر من نگریست اگر مرا با او مجانست نبودی هر آینه بر من نظر نمودی؟ و ایضاً نقل کنند که شخصی خدمت افلاطون آمده عرض نمود که امروز فلان کس حضرت شما را مدح و نعت و ثنا کرد و تعریف را به سرحد مبالغه رسانید، افلاطون از استماع آن سخت بگریست و متألّم و متأثر گشت، و فرمود که نمی دانم که کدام اخلاق و افعال من پسند وی آمده است تا ترک آن کردمی و ازان حذر نمودمی؟! یکی از حضار عرض نمود که موجب گریه و تألم چیست؟ افلاطون فرمود که آن کس که مرا ستوده و تعریف نمود عامّ و از جمله انعام و جاهل خود کام است فلاتکونن من الجاهلین زیرا که ایشان از زمره اولئک هم العافلون باشند، چیزی که در من موجب تحسین و تعریف جاهل باشد پسندیده ایزد تعالی نباشد پس ترک آن در مذهب دانایان لازم است، و مؤید مقال است آنچه از جناب ولایت مآب علیه السّلام نقل کنند و گویند آن حضرت شخصی را بنا حیّتی مقرر فرمود، بعد از چند گاهی جمعی از آن دیار به خدمت آن حضرت رسیدند حضرت جوایای حال و استعمال احوال گشته پرسیدند که حاکم شما چگونه سلوک می نمایند؟ عرض کردند به وجهی خوش و وضعی نیک با ما سلوک می کند و همگی از وی راضی و خوشنودیم و مدّعی و مدّعی علیه که به خدمت وی می روند هر دو راضی و شاکر می گردند، جناب ولایت مآب بعد از استماع این سخن آن کس را عزل نمود و فرمود چنین کسی خالی از نفاق نباشد، بل منافق باشد چه که مدّعی و مدّعی علیه هر دو بر حق نخواهند بود لابد یکی از ایشان ناحق خواهد بود، و اگر جانب حق گراید هر آینه طرف باطل بناله درآید، در این صورت قبول عامّه چگونه روی نماید؟! فقیر گفت اکنون بیان نمای که در این مدت چه تحصیل کرده ای و از اجناس فضایل چه بدست آورده ای؟ پاسخ داد که حکمای یونان و فضلاء زمان بیان نموده اند و ابواب تحقیق بر روی طالبان گشوده اند که فضایل انسانی و کمالات نفسانی چهار است و هر شخصی که آن چهار فضایل را حامل است وی انسان کامل و از عارفان واصل است، اشخاصی که فخر بر آباء و اجداد خویش می نمایند و زبان مفاخرت، بر دیگران می گشایند سبب آن است که ایشان متّصف بوده اند به یکی از این فضایل اربعه یا آنکه موصوف بوده اند به همه فضایل، اگر کسی گوید که پدر یا جدّ من چون نمرود و شداد



بوده‌اند و مانند حجاج و ابن زیاد حکومت نموده و در جهانگیری طریق چنگیزخان پیموده و یا در کثرت مال قارون زمان بوده جمله عقلاء بر سخن او اعتراض دارند، بر فخر آن کس نقطه صفر عار گذارند و او را از جمله صفه‌ها و جهلاء شمارند و فخر را نیز عار دانند و از لوح تقریرش اخلاق رذیله خوانند، زیرا که اگر کسی از اتفاقات روزگار و از تقاضای گردش چرخ دوار به قهر و غلبه بر ولایتی و ناحیتی مستولی شود و کسی را از زخارف فانی و اسباب ناجاودانی جمع گردد او را انسان کامل نام نتوان کرد و بدان زبان فخر نتوان آورد، بلکه اگر کسی در علم چون شیطان و یا بلعم دوران باشد و عامل علم خویش نباشد او را ازان علم چه افتخار و علم وی را چه اعتبار؟! آن کس در قطار اُتأمرون الناس بالبرّ و تنسون أنفسکم خواهد بود و مثل او کمثل الحمار یحمل اسفاراً روی خواهد نمود، و حق سبحانه و تعالی در وجود آدمی از صفات ملکی و شیطانی که تأثیرش خصال حمیده و افعال نکوهیده است ممزوج آفریده در آن معنی گفته‌اند که رَكَبَ اللهُ الْمَلَائِكَةَ مِنْ عَقْلِ الشَّهْوَةِ وَ رَكَبَ الْبِهَائِمِ مِنْ شَهْوَةِ بِلَاعِقِلِّ وَ رَكَبَ ابْنَ آدَمَ مِنْ كَلِيهِمَا، فَمَنْ غَلَبَ عَقْلَهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ عَقْلَهُ فَهُوَ أَشْرُّ مِنَ الْبِهَائِمِ مضمون فقره مذکوره را بزرگی به نظم آورده:

### قَطْعِهِ

آدمی زاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته وز حیوان  
گر کند میل این شود پس از این ور کند میل آن شود به از آن

بدان که در همه وجود انسان از این دو صفت موجود است اما به حسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت باشد و در هیچ نوعی از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست که در انسان است، زیرا که در حد افراط اشرف موجودات است و در حد تفریط اخس مکونات چنانکه بزرگی گفت **هصیرع** «در معرض هر محمدی بوجهلی است» و از مضمون آیه کریمه انا خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين ظاهر و هویدا است، و گفته‌اند در حقیقت کیفیت که اگر این صفات سریع الزوال باشد آن را حال خوانند و اگر بطئی الزوال است آن را ملکه دانند، پس اگر صفتی که بر نفس عارض شود خلقی باشد از اخلاق او را و هم طبیعی باشد و هم عادتی، زیرا که مداومت در امور طبیعت ذاتی شود چنانکه گفته‌اند **هصیرع** «عادت چون کهن شود طبیعت گردد»

و خلق جمال حال باطن است چنانکه خلق جمال حال ظاهر است ارباب عرفان یکی را سیرت و دیگری را صورت گویند، آدمی در هر حال لایزال و بلاانفصال طالب عروج و راغب ترقی باشد و هر که را از صفت سعادت ازلی صفت ملکیت غالب است اخلاق جمیله او زیادت گردد تا در عروج آن به مرتبه کمال و درجه حال برسد، چون روح انسانی در آن وجود فانی زندانی است پیوسته جویای مقام معهود و مسکن مألوف است یعنی طالب وصول به عالم علوی است، اما هر کس را علم بر آن محیط نباشد و نداند که او را ملکیت غالب است و اخلاق حمیده او زیادت می‌گردد تا در عروج بملاً اعلیٰ رسد و مرتبه‌ای یابد که لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر **هصیرع** «کار هر بافنده و حلاج نیست»

آری کار منصور حلاج و ابو عبدالله نساج است، ای درویش حلوا شنیدن دیگر است و حلوا دیدن دیگر و حلوا خوردن دیگر است المؤمنون حلویون آخر شنیده باشی خاکت به سر حلوی قنادی نمی‌گویم حلوی سعادت می‌گویم، اگر باورت نیست الجوع طعام الله بر خوان و فني النفس عن الهوي بر گوی و هر که را از شقاوت شیطنت بر او غالب باشد از اخلاق رذیله او افزون گردد تا از مرتبه انسانی به کلی نزول کند و به درجه حیوانی رسد، و در حقیقت نسناس و بصورت ناس

باشد و به مضمون آیه کریمه کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماءً به ظاهر شادی نمای و به باطن غم فزای شود و مضمون آیه کریمه اولنک الذین اشتر و الصلّاله بالهدی فماربحت تجارتم و ما کانوا مهتدین صورت حال، و مضمون صدق مشحون درهم یا کلو و یتمتّعوا ویلهمّ الأمل نقد او شود و در آن جز شکل آدمی نماند و خود را در بحر شقاوت غرق گرداند و در گرداب اولنک کالانعام بلهم أضلّ شناوری کند و از ساحل فدرهم یخوضوا ویلعبوا سر برزند و به لباس و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه و فی آذانهم و قرأً ملبس شود و در بیدای سواءً علیهم ءأندرتهم أم لم تندرهم لایؤمنون سرگردان، گاهی از جام اتخذوا ایمانهم جنه فصدوا عن سبیل الله باده انّ المنافقین فی الدرك الاسفل من النار نوش کند و گاهی از صفحه فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً کلام یحسبون انهم یحسنون صنعاً گوش کند، در دنیا چیست عاقبت بدتر از این نعوذ بالله من سوء نعمته و نرجو ما یرضیه:

فظلم ما بدان منزل عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

**ذکر اق سرای** - این کلمه مرکب از لغت ترک و فارسی است آق در لغت ترک سفید را گویند و سرای خود معلوم است وی از بناهای عزالدین قلیچ ارسلان سلجوقی است از اقلیم چهارم هوایش به سردی مایل و آبش معتدل است شهرست مسرت فزای و بلدهای دلگشای بوده به مرور ایام و گردش چرخ فیروزه فام روی به خرابی نموده، اکنون مشتمل است بر هزار باب خانه عالی و قرب سی پاره قریه معموره مضافات اوست و اقسام میوه‌های سردسیریش نیکوست مردمش حنفی مذهب خالی از مردمی نباشند و مسجدی بغایت عالی دارد، و مردمش همگی ترک زبانند وی در پنج منزلی قونیه واقع و اطرافش واسع است.

**ذکر انطاکیه** - بندری است عظیم و شهرست از قدیم گویند بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطقیوس نام به جهت تسخیر ملک شام لشکری سرانجام داده و سر عسکری اورغاس نام را مقرر نموده و اورغاس به دیار شام آمده اکثر بلاد شام را مسخر کرده چند شهر در آن کشور احداث فرموده از آن جمله یکی انطاکیه بود و همانجا را دارالملک ساخت، آن شهر بغایت دلگشا و بلدهای روح‌افزاست آبش معتدل و هوایش به گرمی مایل است بنا بر انقلاب روزگار مکرر به ارکان عمارت او خرابی راه یافته، اکنون قرب پنج شش هزار باب خانه در اوست و نواحی چند بغایت معمور از مضافات اوست و میوه‌های سردسیری و گرمسیریش فراوان است و طایفه علی‌اللهی در نواحی آن مسکن دارند و در شهر نیز بسیارند و قرب صد هزار خانه کم و بیش می‌شوند، و به سبب رطوبت در بامهای عمارات آن دیار درختان سایه‌دار بروید آن بندر از بنادر حلب و سمت غربی آن واقع است و مساحت پنج مرحله دور است.

**ذکر انقره** - به فتح همزه و سکون نون و فتح قاف و راء و سکون هاء شهری کوچک است از بلاد آناتولی و فقیر ندیده و مشاهده نکرده است.

**ذکر اراک** - شهری وسط است و آن دیار را فقیر ندیده است.

**ذکر اق شهر** - شهرست نیک و بلدهای بدل نزدیک هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت است آن شهر بر بلندی اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است محتویست قرب سه هزار باب خانه آباد و عمارات خرم بنیاد خانه‌های آنجا از سنگ رُحام در غایت استحکام و در جانب جنوبی آنجا قریب به شهر مرغزاریست و انهار بسیار و چشمه‌های بی‌شمار در وی جاریست نزهتگاه و تفرج گاه مردم آنجاست، و مسجد جامع آن دیار از بناهای ابراهیم به یک از ملوک قرامان و از غرایب روزگار است اکنون که مدت ششصد سال بر آن گذشته سنگی از احجار آن متحرک

نگشته است، فقیر روزی در آن مسجد داخل شده برای یگانه دو گانه بجا می‌آوردم آنگاه به نظر عبرت بر متانت و اسلوب آن مسجد نگاه می‌کردم ناگاه نظرم بر کتیبه‌ای افتاد که مکتوب بود در آن المؤمن فی المسجد کالسّمک فی الماء و المناق فی المسجد کالطّیر فی القفص فقیر از امام مسجد سؤال نمودم که آیا این حدیث است یا کلام بزرگی است؟ و گفتم آن را معنی چیست؟ گفت مؤمن در مسجد مانند ماهی است در آب یعنی همچنانکه راحت ماهی در آب است راحت مؤمن در مسجد است و هلاکت ماهی در خشکی هلاکت مؤمن نیز در بودن بیرون از مسجد است، و منافق در مسجد بسان مرغی است در قفس یعنی چنانکه مرغ همیشه مایل بیرون آمدن است منافق نیز چنین است، فقیر گفت از این حدیث مستفاد می‌شود که مؤمن این صفت را داراست نه مسلمان و اهل اسلام را از این حدیث بهره‌ای نیست! گفت آری هر که مسلمان است لازم نیست که از اهل ایمان باشد و اما هر که از اهل ایمان باشد وی مسلمان است، فقیر گفت چه فرمائی درباره منافقان که در زمان سابق بوده‌اند و همیشه در مسجد عبادت می‌نموده‌اند؟ به مرتبه‌ای که پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه بسته بود، از آن جمله زهاد معاویه و عبّاد بنوامیه، چنانکه آورده‌اند که ابومسلم خولانی زاهد از اصحاب معاویه بود و مردم را بر حرب سید اولیاء ترغیب و تحریص می‌نمود و بسیاری از متصوفه ایشان پشم پوشیده و جام ریا نوشیده در مسجدها مدام مست و مدهوش افتاده بودند، و شب و روز بصوم و صلوه و سایر عبادات اشتغال می‌نمودند، عوام کالانعام به ظاهر ایشان فریفته ایشان را قائم‌اللیل و صایم‌النهار می‌گفتند، چنانکه در این زمان زهاد مُرائی نیز بسیارند و اکثر اوقات خود را در مسجدها می‌گذرانند، اگر در جائی لوتی و قوتی شنوند از دل و جان آن طرف روند؟! امام بعد از استماع این کلام فرمود؛ ای عزیز آن مؤمنی که تو می‌گوئی در وصف آن حضرت صادق(ع) فرموده که المؤمن اعزّ من کبریت الاحمر مؤمن از کبریت احمر و اکسیر اعظم نایاب تراست او را در مسجد الحرام به جوی مسجد کعبه نمی‌گویم مسجد قلب المؤمن بیت الله را می‌گویم، و مسجد انا عند المنکسره قلوبهم لاجلی رامی گویم و مسجد لایسعنی ارضی ولاسمائی ولكن یسعنی قلب عبدي المؤمن را می‌گویم:

### تَعْلِیْمٌ

احمقان تعظیم مسجد می‌کنند	در جفای اهل دل جدّ می‌کنند
مسجدی کو اندرون اولیاست	سجده گاه جمله است آنجا خداست
نیست مسجد جز درون سروران	این مجاز است آن حقیقت ای خران

**ذکر انگوره** - شهرست عظیم و بلده‌ای قدیم است وی بر بلندی اتفاق افتاده و سه طرفش بغایت گشاده است و مشتمل است به قرب پانزده هزار باب خانه معموره و عماراتش بی قصور آتش خوشگوار و هوایش سازگار و معنی ماتشتهیه الانفس و تلذّاً لأعین را آشکار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز باغات خرم و بساتین چون ارم در اوست و میوه‌های سردسیری و غلاتش بغایت نیکوست و قرای دلگشای و نواحی بهجت افزای مضافات اوست، شال بسیار ممتاز در آنجا حاصل می‌شود و به اطراف و اکناف عالم می‌برند در افواه ناس بشال انگوری مذکور است و آن را از پشم نیز می‌باند که خاصه آن دیار است، مردمش همگی ترک زبان و اکثر حنفی مذهب و دیگری عیسوی ملت و قلیلی علی‌اللهی و اقلّ قلیل شیعه امامیه‌اند، اگرچه بر طبق خیر الرّوم مادخله المعصوم در کشر روم معصوم تشریف نبرده اما صاحبان عرفان و خداوندان ایقان از آن دیار بسیار برخاسته‌اند و به زیور کمالات صوری و فضایل معنوی آراسته‌اند منجمله، دده بیرام در آن شهر آسوده وی در عهد حاجی بکتاش ولیّ بوده فقرای نیک نهاد و صاف اعتقاد در قرب و جوار مزار آن بزرگوار

ساکند بعد از تقدیم مراسم عبودیت خدمت صادر و وارد می‌کنند، روزی فقیر از ایشان پرسید که شما چه سلسله دارید و قدم ارادت در چه طریقت می‌گذارید؟ در جواب فرمود که سلسله ما عشّاقی است و منتهی بنورالدین عشاق می‌شود و آن سلسله شعبه‌ایست از سلسله حاجی بکتاش ولیّ و سلسله بکتاش به شیخ معروف کرخی می‌رسد، فقیر عرض نمود که مشروح‌تر از این خواهی فرمود؟ جواب داد که سلاسل طوایف صوفیه کثرتاً امثالهم از چهار معصوم شیوع یافته اگرچه از سایر ائمه دین (ع) به جمعی طالبان طریق فیض رسیده اما میان خلق شایع و جاری نگردیده:

**سلسله اول** - سلاسل اربعه از سرور اولیاء و قدوه اوصیاء علی مرتضی علیه آلاف التحیه و الثناء است اگرچه آن حضرت عده‌ای از تربیت فرموده و از باطن فیض موطن آن قطب دایره فقر و فنا اقتباس فیض نموده اما منجمله از آن حضرت چهار کس طریقت را جاری گردانیده‌اند و طالبان راه از ایشان مستفیض گردیده‌اند؛ نخست قطیبت و ولایت کلیه و امامت مطلقه را به حضرت ثانی ائمه هدی و قره‌العین مصطفی امام حسن مجتبی علیه‌السلام سپرد، و دیگر محرم اسرار و همدم کرام کمیل بن زیاد نخعی رضی الله عنه را به فیض خاصّ مخصوص کرد، و دیگر شیخ حسن بصری است، و دیگر اویس قرنی است، ولایت کلیه و امامت مطلقه از جناب امام حسن (ع) به حضرت مرکز دایره عشق الهی و عاشق حضرت شهنشاهی غوث‌الخافقین حضرت امام حسین (ع) رسید و از آن حضرت به حکم ربّ العالمین به قطب الموحّدین غوث‌الواصلین امام زین‌العابدین (ع) واصل گردید، و از آن سّه بزرگوار یعنی کمیل بن زیاد و اویس قرنی و حسن بصری رضی الله عنهم سلسله طریقت که عبارت از قانون تحصیل ولایت جزئیّه باشد منتشر گردید.

**سلسله دوم** - از جانب ولایت مآب قطب‌الاقطاب العالم بالعلوم الباطن و الظاهر امام محمد باقر (ع) است آن حضرت ولایت کلیه را و مقام جمع‌الجمع را به حضرت غوث‌العالم و قطب‌الامم الامام الصّامت و النّاطق جعفر الصادق (ع) سپرد، و فیض مخصوص که مراد از آن ولایت جزئیّه باشد سلطان ابراهیم بن ادهم از خدمت آن حضرت برد و بعضی گویند که سلطان ابراهیم از مریدان حضرت امام زین‌العابدین (ع) بوده و سلسله چشتیه به وی منسوب است.

**سلسله سیم** - از حضرت ولایت منقبت قطب فلک عرفان و مرکز دایره ایقان حضرت امام جعفر صادق (ع) است آن حضرت ولایت کلیّه و امامت مطلقه را به حضرت قطب‌الانام الامام الهمام موسی‌الکاظم (ع) رسانید، و ابویزید بسطامی قدس سرّه به ولایت جزئیّه مخصوص گردانید.

**سلسله چهارم** - منسوب به قطب فلک ولایت شمس سپهر امامت غوث‌الوری الامام الهدی علی بن موسی‌الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء است و آن جناب امامت و قطیبت را به حضرت امام الهمام و حجّت الانام محمد التّقی (ع) تسلیم نمود، و به فیض ولایت جزئیّه معروف کرخی را اختصاص فرمود ولایت مطلقه و امامت کلیه آن حضرت به جناب مستطاب الامام الهمام علی التّقی (ع) رسید و از آن حضرت به جناب مستطاب قطب‌الاقطاب الامام الهمام الحسن العسکری (ع) منتقل گردید و از آن حضرت به جناب قطب‌الاقطاب صاحب‌الامر و الزمان مهدی دوران مفوّض گشت، اکنون امام زمان و قطب جهان و جان جهانیان و صاحب ولایت محمدیه و وارث علوم مرتضویه آن محبوب خالق ارض و سماست و عالم و عالمیان به وجود ذی‌جود آن قطب فلک امکان قایم و برپاست، و مشایخ دین و اولیاء صاحب یقین از باطن فیض موطن آن حضرت فیض می‌گیرند، و اصناف الطاف از توجهات بی‌غایات آن زبده موجودات می‌پذیرند و به طالبان طریق و سالکان راه تحقیق می‌رسانند.

بدانکه هر یک از سلاسل موسوم است به اسم آن شخص که از آن شیوع یافته **سلسله کمیلیه** منسوب است به کمیل بن زیاد قدس سرّه العزیز **سلسله بصریّه** منسوبست به شیخ حسن بصری قدس سرّه **سلسله اویسیّه** منسوبست به سلطان اویس

قرنی قدّس سرّه العزیز سلسله چشتیه منسوبست بخواجه احمد چشتی و او منسوبست به سلطان ابراهیم ادهم قدّس الله اسرارهم سلسله طیفوریّه که آن را شطاریّه نیز گویند منسوبست به ابویزید طیفوربن عیسی بسطامی قدّس سرّه العزیز سلسله معروفیه منسوبست به شیخ معروف کرخی قدّس سرّه العزیز و سلسله معروفیه نزد صاحبان سلاسل بامالسلاسل معروف و مشهور است و شعب بسیار از آن سلسله جاری شده است، و هر یک از آن سلاسل بنام یکی از مشایخ مشهور و منجمله دوازده سلسله از طریقه معروفیه در افواه والسنه عرفاء مذکور است بدین موجب: **اول** بکتاشیه منسوبست به حاجی بکتاش ولیّ قدّس سرّه العزیز **دویم** رفاعیه منسوبست بسید احمد رفاعی رحمه الله علیه **سیّم** سهروردیه منسوبست به شیخ شهابالدین سهروردی طیب الله ثراه **چهارم** صفویّه منسوبست به شیخ صفی الدین اردبیلی نورالله مرقدہ **پنجم** نعمه اللّٰهیه منسوبست به سید نعمه الله کرمانی قدّس سرّه العزیز **ششم** نوریخشیّه منسوبست به سید محمد نوریخش قهستانی رحمه الله علیه **هفتم** نقش بندیّه منسوبست به شیخ بهاءالدین نقشبند قدّس سرّه العزیز **هشتم** قادریّه منسوبست به شیخ عبدالقادر گیلانی طیب الله ثراه **نهم** کبرویّه منسوبست به شیخ نجم الدین کبری خوارزمی رحمه الله علیه **دهم** همدانیّه منسوبست به سید علی همدانی قدّس سرّه العزیز **یازدهم** مولویّه منسوبست به مولانا جلال الدین رومی قدّس سرّه العزیز **دوازدهم** ذهبیه منسوبست به سید عبدالله مشهدی رحمه الله علیه.

مؤلف مناہج العرفاء و حاجی محمد مؤمن طبسی و صاحب کتاب رشحات مولانا یوسف بهبهانی سلسله مشایخ را به طریق تفصیل نوشته اند و جناب شیخ فقیر قدّس سرّه العزیز در رساله مراحل السالکین بر سبیل اجمال فرموده اند که صاحب مجلی رحمه الله علیه گفته است اینکه سید علامه رحمه الله صاحب کشف حقیقی حکایت کرده است اینکه؛ شیخ جنید قدّس سرّه پوشیده است خرّقه از خال خود شیخ سری سقطی و او پوشیده است از شیخ معروف کرخی و او پوشیده است از امام همام حضرت علی بن موسی الرضا (ع)، پس گفته است از برای این مقام در تصوف دو طریق است یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرّقه، اما نسبت صحبت شیخ الاسلام محمد بن حمویّه قدّس سرّه با خضر (ع) بوده و اما نسبت خرّقه پس بدرستیکه پوشانیده او را رکن الاسلام ابن علی فارمدی و او از قطب وقت ابن علی گورکانی و او از استاد ابو عثمان مغربی و او از شیخ حرم ابو عمر زجاجی و او از سید طایفه ابوالقاسم جنید و او از سری سقطی و او از ابو محفوظ معروف کرخی، و اختلاف کرده اند در نسبت خرّقه او و رفته اند اکثر اهل حدیث باینکه اخذ کرده است این طریقه را و پوشیده است از سید و مولای خود و عالمیان علی بن موسی الرضا (ع)، و رفته اند بعضی از مشایخ باینکه معروف پوشیده است از داؤد طائی و اخذ کرده است این طایفه را او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از اسدالله الغائب علی بن ابی طالب (ع) و او از حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیهما، و قدحی که در بعض اخبار در ماده حسن بصری واقع شده ممکن است جواب آن به سه وجه: **اول** آنکه محمول بر تقیّه باشد که جناب امام از جهت جهت مشتبه شدن احوال او بر عامّه و محفوظ بودن مال و عرض و جان او مذمت فرموده باشد تا آنکه از شر ایشان محفوظ ماند، و اگر قدح در شأن کسی باعث جرح و ضعف او باشد پس باید احدی از روایت موثوق به نباشد چرا که جل بل کل ایشان از قدح و جرح خالی نیستند **دویم** آنکه از جهت نگاه داشتن ایمان ضعیفای شیعه باشد چنانکه قدح در شأن یونس بن عبدالرحمن محمول بر این وجه است چه از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه که فهم اکثر ناس از آن قاصر بود به روز می کرد **سیّم** آنکه قدح و ضعف او مضرّ بر شجره نیست چه از مشایخ مسموع شده که شیخ معروف نخست مرید شیخ داؤد طائی بود و لیکن بعد که به خدمت جناب ولایت مآب امام ثامن ضامن رسید اقرار به ولایت آن حضرت نموده و خود را از جمله

بندگان با اخلاص او قرار داد، و در خدمت سراسر سعادت آن حضرت با علی مدارج عالیة ترقی نموده باشد و به امر امام زمان مشغول به تربیت طالبان گردید.

بدانکه در ذکر خرقه متصوفه شیخ علی بن ابراهیم بن جمهور اللجسوی رحمه الله علیه روایت کرده است در کتاب خود که مسمی است به مجلی از جناب رسول صلی الله علیه و آله اینکه آن حضرت فرمود؛ چون که به سیر برگردانید خدا مرا برد به سوی آسمان و داخل شدم بهشت را دیدم در وسط آن قصری از یاقوت سرخ، پس گشود در آن را از برای من جبرئیل پس داخل شدم قصر را و دیدم در آن خانه‌ای از دُرّ سفید پس داخل آن خانه شدم و دیدم در وسط آن صندوقی را، پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق؟ و چه چیز است در او؟ پس گفت جبرئیل ای حبیب خدا در او سرّی هست که عطا نمی‌کند مگر از برای کسی که دوست می‌دارد او را، پس گفتم بگشا از برای من در آن را، پس گفت من بنده مأمورم تا امر نشود مقدورم نیست، سؤال کن پروردگار خود را تا اذن به من شفقت کند، پس از جناب اقدس الهی سؤال کردم؟ پس ناگاه ندائی آمد از جانب حق به جبرئیل که بگشا از برای حبیب من در آن را، پس دیدم در آن فقر و مرقعی، پس مناجات کردم و عرض نمودم که ای سید و مولای من چه چیز است این فقر و مرقعه؟ پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کرده‌ام این دو را از برای تو و امت تو در وقتی که خلق کرده‌ام این دو را، و عطا نمی‌کنم این دو را مگر از برای کسی که دوست می‌دارم او را، و خلق نکردم شیئی را که عزیزتر باشد از این دو امر، پس فرمود به درستی که اختیار کرده است خدا فقر و مرقع را از برای من و این دو عزیزتر چیزی می‌باشد نزد خدا، پس پوشیدم این خرقه را باذن خدا و چونکه رجوع کردم از معراج پوشانیدم آن را به علی(ع) باذن خدا و پوشانید آن را جناب علی به پسر خود حسن پس پوشانید به حسین پس اولاد حسین بودند که پوشانیدند بعضی از ایشان بعضی را، تا اینکه رسید به جناب مهدی(ع)، و الحال نزد اوست با ذوالفقار و درّاعه نبی و شمشیر و عصا به او(ص) و دلدل او، و خاتم حضرت سلیمان و عصای آدم و موسی و طشت و تابوت و جفر جامعه و مصحف فاطمه(ع) و آن چنان مصحفی است که طول آن هفتاد ذرع است و در او هست هر چه می‌شود تا روز قیامت به خطّ علی(ع) و املاء نبی(ع) پس آن امام امروز قطب زمان و امام وقت و خلیفه عصر است و زود باشد که ظاهر شود و پُر کند زمین را از عدل، چنانکه پر شده است از جور و ظلم چنانکه تنطق کرده است به آن اخبار و روایت کرده‌اند آن را علماء ابرار، و بدان که مراد از خرقه، خرقه ظاهری نیست بعینها بلکه مراد شرایط اوست بر وجهی که پوشیده است جناب مقدّس نبوی(ص) از دست جبرئیل و این است معنویت، و عبارتست از اخذ کردن معنی از صاحب مقام به قدر استعداد و اتصاف به صفات و تخلّق باخلاق او، و از این جهت می‌گویند مشایخ صوفیه نسبت صحبت و پوشیدن آن راجع است به صورت و معنی و تعبیر کرده شده است از معنویّه به فقر و از صوریه به خرقه.

و فقر آن چیزی است که تعبیر کرد جناب رسول(ص) به سه وجه: اول قوله الفقر فخري و به افتخر علی سایر الانبیاء و المرسلین ثانی قوله الفقر سوادالوجه فی الدّارین ثالث قوله(ص) کادالفقر ان یکون کفراً و این وجوه هر چند که متغایرنند به حسب لفظ لکن در حقیقت شیئی واحد است از جهت آنکه مراد به فقر عدم تملیک است و تملک مطلقاً، و قیام به فناء فی الله و رجوع به عدم اصلی است، و از این جهت گفته شده است که اذاتم الفقر فهو الله و الفقیر لایحتاج الی الله و لا الی غیره چه علت احتیاج وجود است پس هر گاه فانی شد از وجود خود باقی نمی‌ماند از برای او احتیاجی نه به سوی خداوند نه به سوی غیر او، و قول ایشان نهایة الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فنای فی الله ابتدای غناست که اوست بقای بالله، پس مناط اعتبار خرقه معنویّه است که اوست اتصاف به صفات کمال و تخلّق به اخلاق او چنانکه فرموده است

تَحَلَّقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ و نیست از برای صاحب خرقة صورتی بدون معنویّه فایده‌ای، بلکه او اضلّ ناس و نسناس خدانشناس و احمق و گمراه‌ترین ایشان است اگرچه به صورت درویشان است، پس معنی قوله الفقير فخری این است که می‌فرماید هرگاه فانی شدم در او و باقی شدم با او گردیدم با او غنی بعد از احتیاج و باقی بعد از فناء و فخر نمایم به سبب این بر جمیع انبیاء و رسل، چه نبود تفرّد او به فقر به انبیاء دیگر بلکه افتخار او از جهت قوه استعداد و علو مقامات بر جمیع انبیاء بود، و نیست مراد به فقر فقر صوری که او عبارت از عدم اسباب صورتی از مآکل و مشارب، چه او نیست شیئی که فخر کند جناب سیدالانبیاء و حال آنکه احتمال دارد که در آن وقت هزار بلکه متجاوز فقیرتر از آنجناب به حسب صورت در مدینه منوره وجود داشته، و قوله (ص) الفقير سواد الوجه في الدارين اشاره است به سوی اینکه وجود شیئی ذات و حقیقت اوست و سواد او عبارتست از فنای او در دنیا و آخرت و باطن از جهت آنکه هر فنا و عدمی که فرض شود او ظلمت و سواد است و هر بقائی و وجودی را نور و ضیاء است، چنانکه فرموده است خلق الله الخلق في ظلمه رشّ عليهم من نوره ظلمت اشاره است به عدم و نور به وجود پس سواد وجه عبارتست از فنای عبد در حق تا به مرتبه‌ای که باقی نماند از برای او وجود و فناء در توحید است، و اما قوله (ص) كاد الفقر ان يكون كفرةً معنای آن این است که آخر فقر اقتضاء می‌کند بدایت الوهیت و دعوی ربوبیت را پس ناچار می‌باشد قریب از کفر هر گاه نبوده باشد فقیر کامل جامع بین ظاهر و مظهر وحدّ و عبد حق و خلق:

شعر هر مرتبه از وجود حدّی دارد      گر حفظ مراتب نکنی زندگی

و هر کس که فانی شد از وجود خود در دو عالم و رجوع نمود به عدم اصلی به طریق قهقری است دفعتاً یا تدریجاً شک و شبهه نیست که او می‌رسد به مقام بقاء بعدالفناء که تعبیر شده است از او به وصول و بقاء، چنانکه اشاره فرموده است عزّ و جلّ فمن كان يرجو لقاء ربّه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك بعبادة ربّه احداً یعنی کسی که خواهشمند و آرزومند وصال حق باشد عمل آورد ذکر و فکری را که موصل اند با او به جهت رفع کردن این دو در امر تعینات بشریّه را که وجود آنها باعث است مرشک را، چنانکه فرموده است افمن اتخذ الله هویه:

نظم

وجود تو همه خار است تو خاشاک      برون انداز از خود جمله را پاک  
 برو تو خانه دل را فرو روب      مهیا کن مقام و جای محبوب  
 چو تو بیرون شدی او اندر آید      بتو بی تو جمال خود نماید

و بعد از وصول به این مقام می‌گردد حیّ في الدارين عارف لاریب جناب لسان‌الغیب فرموده:

پیت هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق      ثبت است بر جریده عالم دوام ما  
 و گفته شده است بالعریبه:

شعر اقلوني ياتقائي انّ في قنلي حياتي      و مماتي في حيوتي و حيوتي في مماتي

پس ظاهر شد که مراد به خرقة و فقر چه چیز است و حقیقت آن چیست، اکنون عجباً در کشور فارس و عراق جاهلان چند و احمقان خود پسندند که فقر را مفلسی و گدائی دانند و در برهنگی و بی‌عرضگی منحصر شناسند! و خرقة را جامه از پشم شتر و گوسفند بافته‌اند لهذا با هزاران رنج و الم خرقة چندمنی بافته‌اند و تسبیح هزاردانه بر گردن انداخته خویشان

را معروف به شیخ و مرشد ساخته‌اند.

### فَظْم

شد ابلیست امام و در پسی تو      ولیکن تو بدینها کی رسی تو  
به جمعیت لقب کردند تشویش      خری را پیشوا کردن زهی ریش  
فتاده سروری اکنون بجهال      ازان گشتند مردم مضطرب حال

### والسلام علی تابع الهدی

**ذکر امامیه** - مدینه بزرگ و شهری سترک به کثرت آب و صفوت هوا معروف و وفور دولت و ثروت موصوف است وی در میان کوهستان واقع جائی خوب و محلّی مرغوب است، قرب ده هزار خانه معمور در اوست و چندین نواحی دلگشا و قرای روح افزا مضافات اوست باغات مسرت آیات و انهار بسیار و اقسام میوه‌ها در وی فراوان و حبوباتش ارزان است، آن شهر در سه منزلی توقات و سمت شرقی انگوره اتفاق افتاده از اقلیم چهارم است و به قولی پنجم، مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت خالی از انسانیت نباشند و در مهمانداری و غریب‌نوازی ممتاز باشند، علاءالدین کیقباد سلجوقی در تعمیر آنجا کوشیده و یکی از سلاطین عثمانیه مسجدی عالی در آنجا ساخته است، و در آن شهر دولاب و چرخاب بسیار است که آب را می‌گرداند و به جاهای مرتفع می‌ریزد و به خانه‌های بلند روان می‌شود و بعضی باغات را سقی می‌کند اگرچه فقیر آن شهر را ندیده اما به خاکش رسیده و خلقتش را بسیار دیده.

**ذکر از نکمید** - به کسر همزه و سکون زاء منقوطة و کسر نون و سکون کاف عربی و میم معی الیاء و سکون دال مهمله بندری عظیم و بلده‌ای کریم است وی در دو منزلی قسطنطنیه و سمت جنوبی آن اتفاق افتاده و طرف شمالش گرفته و جوانب ثلاثه‌اش گشاده است، و قرب دوازده هزار خانه با صفا همگی روی به صحرا یا به دریا واقع است چه آن شهر بر بلندی اتفاق افتاده، در آن دیار درخت سرو بسیار و صنوبر و سایر اشجار سایه‌دار و میوه‌دار بی‌شمار است، و جنگل پر درخت که تردد مسافران سخت است در دو فرسخی آنجاست و طریق تردد مسافران و قوافل از آنجاست و سمت شرقی آن بحیره بزرگی است و طرف جنوب و مغرب وی بحر اخضر است آبش بسیار و سازگار و هوایش رطوبت‌دار و در تابستان ناسازگار و مختلف آثار است، و میوه‌اش وسط و شاه بلوط آنجا بغایت ممتاز است، و سکنه‌اش اغلب حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی صائبی‌اند و عموماً در امور معاش کافی‌اند و ترک زبانند و قهوه‌خانه‌های خوب و تکایای مرغوب و عمارات با اسلوب دارد مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارت، و اهلش عموماً صاحب حُسن و جمال و صباحت‌اند و نشاط و انبساط در طبایع اهالی آنجا غالب و به صحبت اهل حال و صاحبان کمال راغبند آن شهر از اقلیم پنجم است.

**من الغرایب** وقتی از اوقات راقم را یکی از فقراء آن دیار دعوت کرده بود و چند تن دیگر نیز حاضر بودند و از هر طرف صحبت می‌نمودند آخر الامر رشته کلام به وجود طلسمات کشید، یکی از حضار پرسید که آیا در این زمان کسی باشد که علم نیرنج و طلسم بداند! و آن را به درجه کمال برساند؟ یکی از فقرا که دده محمود نام داشت فرمود هر علمی در هر زمانی که بوده اکنون نیز می‌باشد زیرا که محققان گفته‌اند که هست نیست نمی‌شود و نیست هم هست نمی‌شود، اما گاهی ظهور و گاهی بطون و گاهی بروز و گاهی کمون بهم می‌رساند هر علمی که طالب پیدا می‌کند آن علم ظهور و



بروز به هم می‌رساند و چون به مضمون المرء عدوٌ لما جهل هر علمی که دشمن پیدا می‌کند آن علم بطون و کمون بهم می‌رساند و در پرده اختفا می‌رود چنانکه در این زمان اکثر علوم مفیده در پرده حجاب رفته و چون عروس در حجله اختفا گوشه گرفته، حرف ضَرْبِ یَضْرِبُ و فَعَلَ یَفْعَلُ و اصل اباحت اشیاء است و دست تصرف قوی و شک و سهونا دانستن خطاست، و سخن طلاق و لعان و ظهار و بیع و شر است و منطق ایشان بیان خوردن ربا، و اصولشان لعن صوفیه و فروعشان ضرب فقر است و کلامشان نوره و لیف و رنگ و حناست، و حدیث ایشان بدعت در دین خداست و اخبار ایشان اختراع در شریعت بیضاست و حکمت ایشان اندیشه، تحصیل دنیاست، و اعداد ایشان حساب اذیت و آزار عرفاست و رمل ایشان جور بر عبادالله است و طلسم ایشان تحصیل جاه است! فقیری به خدمت دده محمود عرض نمود که آنچه فرمودی حق و بیان واقع است اما اینکه گفתי اکنون علم طلسم موجود است این بیان را برهانی و این کلام را نشانی باید، دده محمود بعد از استماع کلام آن فقیر صفحه‌ای کاغذ و مقراض طلبد از آن کاغذ صورت آدمی بریده نقش چند بر آن کشیده و حروف مختلفه بر آن نوشت و شمشیری از کاغذ بریده بدست آن صورت داد، آنگاه آن صورت را بر زمین نهاد هماندم آن شکل در حرکت آمد و رفتار کردن گرفت! و اهل مجلس ترسیده فرار نمودند مگر فقیر، و عامل آنکار چوبی بزرگ مندل گذاشته مقدار وجبی سر آنچوب را داخل مندل نمود آنصورت شمشیر را چنان بر آن چوب نواخت که دو نیم ساخت همگی در حیرت افتادیم! و تعجب کردیم! آخر الامر چیزی خوانده بر آن دمیده آن را بگرفت و بهم مالید.

**ذکر اینه گول** - به کسر همزه و یاء تحتانی و فتح نون و هاء ساکنه و ضم کاف فارسی و واو مجهوله و سکون لام قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر بسند، وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم پنجم است و در چهار منزلی اسلامبول اتفاق افتاده و دور آن هر طرف قرب دو فرسخ کوه عظیم و پر جنگل است، آبش فرخنده و خاکش طرب فزای و باغاتش دلگشای و محتویست قرب سه هزار خانه معموره و عماراتش بهجت موفور است، مردمش رند مشرب و اغلب حنفی مذهب و دیگر عیسوی و قلیلی علی‌اللهی‌اند، و اشخاص نیک نهاد آنجا دیده شد به ذکر یک شخص از ایشان اختصار می‌نماید.

**ذکر رضوان پاشا** - امیری جلیل‌القدر و شهریار منشرح‌الصدر بود و به کثرت دولت و وفور ثروت بر اکثر امراء آن دیار تفوق می‌نمود، اصل آن شهریار ازدیاری خراسان بود و اجداد وی در خدمت عثمان بیک که اوّل ملوک آل عثمان است به کشور روم آمده اُبا عن جدّ به حکومت آن دیار اشتغال می‌نمودند، رضوان پاشا امیر فقیرنواز و ظالم گداز بود و از مردم جاهل و رذل بغایت اجتناب می‌نمود و عمر معقولی یافته و تمامت عمر به وادی حکومت شتافته و به صحبت عرفاء مایل و در امور ملک‌داری کامل و شهریاری عاقل و عالم و عادل و باذل بود، و از معاصی بغایت گریزان و از ظلم و جور هراسان بود حتّی از صغایر و لهُو و بازی احتراز می‌نمود، و بر عبادات مفروضه و به قلیلی از سنن قناعت می‌کرد، روزی فقیر در خدمتش به زبان آورد که به چه سبب عبادت بسیار نمی‌نمائی؟ و با اعمال و افعال سنتی مرتکب نمی‌شوی؟ در جواب فرمود که؛ تعریف عصمت را که نموده‌اند و صفت معصوم را کرده‌اند که معصوم آن است که گناهان صغیره و کبیره نکند و به گرد صغایر و کبایر نگردد عمداً و سهواً، و عصمت معصوم بودن است از معاصی کبیره و صغیره و کسی نگفته که معصوم آن است که عبادت بسیار کند و صوم و صلوه بسیار نماید و در کثرت عبادات سعی بلیغ بجای آورد، مگر تو نشنیده‌ای و در کتب اخبار ندیده‌ای که ابلیس لعین هفتصد هزار سال عبادت کرد آخر به یک گناه از عبادتش بر آورد و انّ علیک لعنی الی یوم الدّین را مخاطب گشت و تیر فاخرج ائک رحیم را نشانه شد ابدالآباد مطرود و مردود در گاه

گردید، و همچنین به علم با عور با عبادت موفور به یک معصیت بعد از هفتاد سال عبادت راه دوزخ پیش گرفت! و سگ اصحاب کهف به واسطه حذر نمودن از سگیت حق تعالی وی را پذیرفت! پس معلوم شد که بسیاری عبادات و وفور صوم و صلوة و شارب چیدن و عطر مالیدن و سرمه کشیدن و خرقه پوشیدن و جبّه بر دوش انداختن و عمامه کبیر ساختن و عصای بادامی در دست گرفتن و شب جمعه جماع کردن باعث نجات نمی‌شود، و نان جو خوردن و دست و پا را حنا کردن و ریش را دو شاخ نمودن و زیر جنازه رفتن و وصی اموات شدن سبب رستگاری نمی‌گردد، بدان که اعظم عبادات بعد از تحصیل معارف دین ترک معاصی نمودن و مناهی ناکردن است، فقیر عرض نمود که معاصی را بیان نما و مناهی را تقریر فرما تا به یمن توجه جناب تو و از عون عنایت الهی خویش را از چنگ آنها برهاند و به حلقه عارفان درگاه و سالکان راه برساند؟ پاسخ فرمود که؛ نزد دانشمندان معصیت بر دو قسم است: **اول** صغیره **دویم** کبیره و بعضی محققان گفته‌اند که جمله معاصی کبیره‌اند و صغیره نمی‌باشند زیرا که مساویند در مخالفت امر و نهی صغیره بر معاصی و کبیره و اطلاق می‌نمایند به اعتبار مافوق و ماتحت آن، و الا در مخالفت امر باری تعالی همه برابر و یکسان است مانند آنکه نگاه کردن به نامحرم تا بوسیدن و بوسیدن نسبت به زنا البته نگاه نسبت به بوسیدن و بوسیدن نسبت به زنا کمتر خواهد بود، و جمعی بر آنند که کبیره عبارتست از گناهی که ارتکاب آن بدون توبه آدمی را از عذاب بیرون نمی‌برد و مستحق عذاب الهی می‌کند بلکه بعضی معاصی ایمان را نیز بیرون می‌برد، و صغیره عبارتست از چیزی که بدون اصرار بر آن از عدالت بیرون نمی‌برد اما اصرار کردن بر معاصی صغیره کبیره می‌شود، اما کبیره در میان علماء و دانشمندان اختلاف است بعضی بر آن رفته‌اند که کبیره گناهی است که حق تعالی در قرآن مجید و عید عقاب بر آن داده و گفته‌اند گناهی است که صاحب شریعت حدّ بر آن مقرر نموده است از ابن عباس مرویست که گناه کبیره به هفتصد می‌رسد، اما اگر کسی صد گناه نکند به اعتقاد فقیر آن کس از معاصی صغیره و کبیره مصون و محفوظ باشد، منجمله پنجاه گناه آن بظاهر شرع تعلق دارد بر اینموجب: **اول** شرک به حضرت سبحان و اعتقادات فاسده که مخلّ ایمان است **دویم** قتل انسان به غیر حکم یزدان **سیم** فحش گفتن به زن عقیقه و پارسا **چهارم** اکل مال یتیم به غیر امر خداوند عظیم **پنجم** ارتکاب به زنا نمودن بالله منه **ششم** فرار از جنگی که واجب کرده است آن را ایزد متعال **هفتم** عقوب پدر و مادر **هشتم** لواطه کردن با مردان **نهم** ربا و سود خوردن **دهم** دزدی و قطاع الطریق کردن **یازدهم** سحر و جادو نمودن **دوازدهم** گواهی دروغ دادن **سیزدهم** افتراء و بهتان بر کسی کردن **چهاردهم** نا امید از رحمت الهی شدن **پانزدهم** ایمن از عذاب الهی بودن **شانزدهم** خمر و شراب خوردن **هفدهم** استخفاف کعبه مکرمه نمودن **هجدهم** اعرابی شدن بعد از هجرت **نوزدهم** بیعت امام شکستن **بیستم** گوشت میته و مردار خوردن **بیست و یکم** گوشت خوک خوردن **بیست و دویم** رشوت گرفتن **بیست و سیّم** گوشت سگ خوردن **بیست و چهارم** گوشت حیوانی که بنام ایزد تعالی نکشته باشند تناول نمودن **بیست و پنجم** قماربازی کردن **بیست و ششم** وزن و کیل کم دادن **بیست و هفتم** اعانت ظالمان در ظلم نمودن **بیست و هشتم** حبس حقوق مردم کردن **بیست و نهم** مال را در حرام صرف نمودن **سی‌ام** طریق ملامی و نواهی پیمودن مانند دف و طنبور و سنتور و امثال آن **سی و یکم** روزه واجبی را خوردن **سی و دویم** نا دادن زکوه **سی و سیّم** نا کردن صلوة و ترک نمودن آن **سی و چهارم** تأخیر حجّ کردن **سی و پنجم** عداوت مؤمنان نمودن **سی و ششم** قوادی یعنی قلتبانی کردن **سی و هفتم** اعتراض بر تقدیرات الهی نمودن **سی و هشتم** با اهل بدعت معاشرت کردن **سی و نهم** عیال خود را ضایع گذاشتن **چهارم** فحش و دشنام دادن **چهل و یکم** در مجلس فسق و

فجور بودن **چهل دویم** افتراء بر خدا و رسول بستن **چهل و سیم** نرد و شطرنج باختن **چهل و چهارم** مدح کردن کسی که مستحق مدح نباشد **چهل و پنجم** مذمت نمودن کسی که مستحق مدح باشد **چهل و ششم** بر مسلمانان ستم و جور کردن **چهل و هفتم** امر بر بدیها کردن **چهل و هشتم** نپی از نیکیها کردن **چهل و نهم** تجسس معایب و قبايح مردم کردن **پنجاهم** تعلیم گرفتن علم سحر و جادو و خواندن فن شعبده و امثال آنها.

**ذکر معاصی باطنی** - که در عرف عرفاء و باصطلاح حکماء اخلاق ذمیمه و افعال رذیله گویند؛ بر ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نیست که اعظم مهلکات معاصی و بزرگترین کبایر اخلاق ذمیمه و افعال رذیله است، بلکه جمیع گناهان که مذکور شد در ضمن اخلاق رذیله مندرج و معاصی کبیره در آنها مندمج است اگر شخصی آنها را مرتکب نشود آن شخص کامل و مراد وی حاصل است، مناسب مقال است که یکی از خر صلحای شیراز روزی فقیر را مخاطب ساخته گفت که حافظ شیرازی گفته:

**فظم** مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

مضمون شعر حافظ کفر و زندقه است و خلاف شرع است! زیرا که اگر کسی مردم را آزرده نسازد و آزار به کسی نرساند و هر فسق و فجور و خلاف شرع که خواهد اقدام نماید کافر است! فقیر گفت خواجه قدس سره در یک بیت جمیع سعادات دنیوی و اخروی را درج نموده است مراد خواجه آن نیست که تو فهمیده‌ای، بلکه مراد خواجه اینست که هر که به خلاف ما انزل الله اقدام نماید باعث آزار حضرت کردگار و رسول مختار و ائمه اطهار علیهم السلام مسلم می‌شود، چنانکه بزرگی گفته:

**شعور** ای هواهای تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا آزار

حاصل کلام آنکه هر که از نواهی و معاصی باطن خود را نگاه دارد و طریق اخلاق نکوهیده و افعال ناپسندیده نسپارد به اتفاق جمیع عقلاء و نزد دانشمندان جمله فرق از جمیع نواهی و معاصی صغیره و کبیره ظاهری مصون و محفوظ باشد، و صاحب رموز عصمت و مالک کنوز طهارت گردد، زیرا که چون کسی را ناکردن نواهی باطن و نماندن معاصی اخلاق ملکه شود هر آینه بر وفق آن ملکه از آن کس زلت معصیت صدور نیابد و بر قیام و اقدام گناه نشتابد خواه عمداً و خواه سهواً خبر المسلمان منا اهل البیت از آن نشان است و ابوذر امّتی شبیه عیسی بن مریم فی زهد مخریر از آن، و آیه فمّن تعنی فانه منّی مصدّق مقال است، گناهان باطنی اگرچه بسیار است اما به حسب کلی آن نیز پنجاه است و تارک آنها مقرب درگاه: **اول** استهزاء و مراد از آن بر بنداگن خدا افسوس داشتن و خوار و حقیر شمردن و به نظر در نیاوردن و ریشخند کردن است قوله تعالی و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله يستهزیء بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون بزرگان گفته‌اند که مستهزیء البته دشمن کام گردد چنانکه در کلام کبار آمده من استهزیء بالتاس لم یمت حتّی یتصدّق التاس علیه و قبل المستهزیء لم یمت الا بالذله:

**پیت** مرد مستهزی بود مردود حق حق از او بیزار و بر گردان ورق

**دویم** اسراف و مراد از آن بذل اموال است در غیر موضع و بخشش در غیر موقع حق تعالی دشمن مسرف است چنانکه فرموده و لاتسرفوا انه لایحبّ المسرفین و در جای دیگر برادر شیطان گفته ان المبدّرین كانوا اخوان الشیاطین رسول خدا(ص) فرموده که لاخیر فی السرف یعنی در اسرف خیری نیست و هر که اسراف را سخا وجود پندارد و تبتذیر را بذل و کرم شمارد **هصرع** «زهی تصوّر باطل زهی خیال محال»

بزرگی گفته که الرضا بالكفاف خير من السعي في الاسراف:

**فَظْمٌ** ای بسا امساک کز انفاق به مال حق را جز به امر حق مده

اسراف گاهی بر افعال نکوهیده و از حد اعتدال تجاوز کننده نیز اطلاق می‌شود، چنانکه باری تعالی در کلام مجید به قومی که لواطه می‌کردند خطاب عتاب آمیز فرموده **انکم لتأتون الرجال شهوةً من دون النساء بل أنتم قومٌ مسرفون سیّم** مفاخرت و مراد از آن مباهات کردن است باشیاء خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال در عقب آن باشد و به ثبات و بقاء آن وثوق و اعتمادی نباشد، خدای تعالی چنین کسی را دشمن دارد چنانکه فرموده **ان الله لا یحب کلّ مختالٍ فخورٍ** نقل است که مردی جاهل در لباس دیبا و کسوت زیبا بر اسب رهوار سوار و جاهلی چند از پیش و پس آن خودپسند روان و فخرکنان می‌رفت، ژنده پوشی صاحب هوشی بوی گفت ای جوان اگر افتخار تو بر جامه اطلس و دیباست آن فخر بر لباس لاحق است نه بر تو! و اگر مباهات بر اسب می‌نمائی آن نیز بر اسب عاید است نه بر تو! و اگر فخر تو بر این جاهلان چند و اراذل حیوان مانند است که در پس و پیش تو روانند این فخر نیز لاحق تو نشود! و اگر افتخار تو بر آباء و اجداد است آن فخر لاحق پدران تست نه بر تو!

**فَظْمٌ** گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل

**چهارم** بخل و مراد از آن امساک کردن است از بذل آنچه بر صاحبش زیادت باشد و دیگران بر آن محتاج باشند باری تعالی در کلام مجید صاحبان بخل را مذمت فرموده است قوله تعالی و **لا تحسبنّ الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرٌ لهم بل هوسرّ لهم الی آخر الآیه** و در جای دیگر فرموده **الذین یبخلون و یأمرون الناس بالبخل و یکنمون ما آتیهم الله من فضله و أعتدنا للكافرين عذاباً مهیناً** این خصلت خبیثه چهار مرتبه دارد: **اول** آنکه به قدر ما لابد خود به خود اما به دیگران ندهد **دویم** آنکه به قدر احتیاج نخورد و نه به کسی بدهد **سیّم** آنکه اگر دیگری چیزی به کسی عطا کند برنجد **چهارم** آنکه اگر دیگری چیزی باو بدهد نیز برنجد و این مرتبه غایت بخل است، سرور اولیاء فرمود بشرّ و **امال البخیل بحادثٍ او وارثٍ:**

**فَظْمٌ** چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری به مذهب همه کفر طریقت است امساک

**پنجم** تکبر و مراد از آن برتری کردن و دیگران را کم از خود شمردن است اگرچه بر وی تفوق داشته باشند ایزد تعالی این صفت را در مردم دشمن دارد چنانکه فرموده **انّ الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و در حق شیطان فرموده ابي واستکبرو کان من الکافرين:**

**فَظْمٌ** تکبر عزازیل را خوار کرد به زندان لعنت گرفتار کرد

از حضرت رسول (ص) مرویست که من تکبر و ضعه الله و نیز فرموده **لا یدخل الجنه من کان فی قلبه منتقال حبه من خردلٍ من کبر خلاصه** مضمون حدیث این است که داخل جنت نمی‌شود کسی که مقدار خردلی در دل او کبر باشد و نیز فرموده **التکبر مع المتکبر صدقة ششم** چاپلوسی و مراد از آن چاپلوسی کردن و فریب مردم دادن است و خود را به ظاهر دوست نمودن و در باطن دشمن بودن است **هفتم** تهوّر و آن اقدام نمودن است بدانچه نزد خردمندان پسندیده نیست و به مکابره و مجادله آن را پیش بردن چنانکه اکثر ابنای زمان بر این مرض گرفتارند **هشتم** جبن و آن ضد تهوّر است و آن حذر کردن است از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و نزد عقلا پسندیده نباشد **نهم** جهل و مراد از آن نادانی در حد افراط و آن را سقه نیز گویند و آن قوه فکری بود در آنچه واجب نباشد یا زیاده بر آنچه واجب باشد، و بعضی آن را گریزی

گویند و در حدّ تفریط بلّه خوانند و آن تعطیل این قوه باشد به ارادت نه از روی خلقت، خدای تعالی جاهلان را در کلام مجید بسیار مذمت فرموده است و لکن اکثرهم جاهلون و در جای دیگر به طریق عتاب فرموده بل أنتم قومٌ تجهلون و جای دیگر فرموده ألاّ انهم هم السفهأ و لکن لا يعلمون و جای دیگر فرموده و لکن اکثرهم لا یعقلون و امثال آیات مذکوره در مذمت جاهلان است، از سرور اولیاء مرویست:

شعر

وفي الجهل قبل الموت موت لاهله و اجسادهم قبل القبور قبور  
و ان امرأاً لم يحيي بالعلم میت فليس له حتّي النشور نشور  
جاهل ار حلوا نهد اندر لبم من از آن حلوای او اندر تبم

**دهم** حسد و مراد از حسد همت ازاله نعمت از دیگران نمودن و هر نیکی که دیگران را باشد به خود خواستن است، ایزد تعالی حضرت رسول(ص) را از حسد حسّاد پناه به حق بردن امر فرموده و من شرّ حاسدٍ اذا حسد و حضرت رسالت (ص) فرموده اللهم اجعلني محسوداً ولا تجعلني حاسداً بزرگی گفته حسد قبیح ترین ذمّایم و شیخ ترین رذایل است:

پیوسته از حسد ویران شود بنیاد جان از حسد آلوده گردد خاندان

از دانائی پرسیدند که هیچ بلائی میدانی که بر مبتلای آن رحمت نکنند؟ گفت آری آن بلای حسد است، ارباب عرفان حسد را به مرض آکله تشبیه نموده اند چنانکه آکله خورنده اعضاء سلیمه است حسد خورنده دین قویم، جناب رسالت (ص) فرموده الحسد یا کُل الحسنة كما یا کُل النار الحطب یکی از دانشمندان سلف گفته که الحسد اول ذنب عصى الله به في السماء و هو حسد ابليس لآدم و اول ذنب عصى الله به في الارض و هو حسد ابن آدم لآخيه حتّي قتله زیان حسد به حاسد بیشتر می رسد:

پیوسته توأم آنکه نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم کوز خود به رنج در است

**یازدهم** حقد و مراد از آن دون همتی و دنی طبع بودن است و اگر احیاناً از خسیس خیری صادر شود نادم شود و پشیمان گردد و سرانجام او به بدی انجامد و به فساد سرایت کند، و بعضی گفته اند که حقد کینه ور بودن است در باطن **دوازدهم** حماقت و مراد از آن برتری کردن است بر دیگران به غیر استحقاق یا مرتکب شدن است بر اموری که پسندیده عقلاً نباشد و چندان در آن مبالغه کند که به فجور قریب شود حضرت ولایت منقبت حسین بن علی(ع) فرموده احق الحمقاء الفجور و ان آکيس الكيسا التقي یعنی احمق ترین خلق اهل فجورند و رشیدترین مردم پرهیزگاراند:

فیظلم ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها که ریخت

**سیزدهم** حرص و مراد از آن طلبیدن چیزهاست زیاده از واجب و مایحتاج و در آن ولوع نمودن چندانکه بیش یابد بیش شتابد و آن را نهایت نباشد مگر مرگ، چنانکه در حدیث قدسی آمده و لا یملاً جوف ابن آدم الا التراب:

پیوسته چشم حرص مرد دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

بزرگی فرموده که حریص همواره نایابنده باشد الحریص محروم و الرزق مقسوم مؤید کلام است، در اخلاق ناصری آمده که حرص در قوم عجم غالب باشد **چهاردهم** حزن و مراد از حزن اندوه نفسانی باشد از فقد محبوبی یا فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بوده بر معینات جسمانی و شره به شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن، و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات را ممکن شناسد و وصول به جملگی مطالب و حصول

مفقودات در تحت تصرف ناممتنع داند **پانزدهم** بطالت و مراد از آن اوقات خود را صرف باطل نمودن و عمر گرامی را ضایع کردن است خواه در طلب معاش و خواه در طلب معاد در هیچکدام همت نگماشتن و هر دو را ضایع گذاشتن است **شانزدهم** حیرت و مراد از حیرت عجز نفس است از تحقق و ابطال باطل و این صفت مهلک‌ترین رذایل است و اصل آن از عدم ایمان و فقد ایمان است بر کلام مخبر صادق و استاد مشفق، حکما در استعلاج این مرض گفته‌اند که استعمال علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی علاج این مرض می‌کند، فقیر معروض می‌دارد که حق آن است که:

**شعور** هر آنکس را که ایزد راه ننمود از استعمال منطق هیچ نگشود

دوای این مرض از یقین کردن و اعتماد نمودن بر قول مخبر صادق باشد تا از ورطه هلاکت حیرت خلاص گردد و به حکم **ولارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین** علاج شود **هفدهم** خدعه و مراد از خدعه مکر و کید نمودن و بدان سبب ضرر رسانیدن است به دیگران یا جلب نفع است به خود اما از کلام حضرت علام مستفاد می‌شود که ضرر غیر است قوله تعالی **ولا یحیی المکر السبئی الا باهله** و حضرت رسول (ص) فرموده **من حفر جبلاً خیه وقع فیه** و مکر زنان از مردان زیاده باشد و باری تعالی مکر زنان را عظیم شمرده **و ان کیدکن عظیم** و نیز از آیه شریفه **و کذلک کدنا لیوسف ماکان لیاخذ اخاه** مفهوم می‌شود که کید گاهی باشد که جلب نفع خود باشد بدون الحاق ضرری بر دیگری، چنانکه حضرت یوسف (ع) نسبت به برادر خود ابن یامین نمود و در آن ضرری باین یامین و اسباط یعقوب (ع) نبود آری:

**پییت** مکرها در کار دنیا بارد است مکرها در کار عقبا وارد است

**هجدهم** خمودت و مراد از خمودت ساکن شدن است از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام آن رخصت و اجازت داده باشد و آن خمودت از روی اراده بود نه از راه نقصان خلقت **نوزدهم** خیانت و مراد از خیانت بی‌اعتمادی کردن است در آنچه عقلاً و شرعاً رخصت تصرف جایز نباشد، خدا دشمن دارد خاین را قوله تعالی **ان الله لایحب من کان خوئناً ائیماً** این صفت خبیثه در مال و عیال و کلام تأثیر بیشتر دارد مأل حال خاین منجر به افلاس و احتیاج شود و به فلاکت کشد چنانکه رسول خدا (ص) فرموده **الخیانه تجر الفقر** و خاین پیوسته خائف باشد **الخائف خائف** چنانکه بکرات مشاهده گشته و از سرحد تجربه گذشته است **بیستم** خوف و مراد از آن ترس و هراس به خود راه دادن و دل بر آن نهادن است، خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری توگد کند که نفس بر آن قادر نباشد و توقع و انتظار به نسبت به احداث تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد، و این حادثه یا از امور سهل بود یا نه و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او، و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل به چیزی از این اسباب خایف باشد **بیست و یکم** عشق و مراد از آن صرف همت است همگی به طلب یک چیز یا یک شخص معین و تمامت اوقات خود صرف نمودن بر آن شیئی واحد یا شخص واحد جهت سلطان شهوت، و عوارض این مرض درغایت دنائت بود و گاه باشد به مرتبه تلف نفس و هلاک عاجل و آجل رسد:

**پییت** می‌روم تا عنان شه گیرم زخم از دست خو برویان داد

اهل عرفان در تحقیق عشق کلمات عقل پسند گفته اند در موضع خود مذکوره خواهد شد **بیست و دویم** دون همتی و مراد از آن طلب امور خسیسه نمودن است که در نزد عقلا و دانشمندان پست و خسیس باشد و خواستن چیزهائی که طلب آن مذموم وردی باشد **بیست و سییم** بهتان و مراد از آن گفتن چیزی است بر کسی که آن چیز در آن کس نباشد و

از آن اظهار خللی رسد که لاحق آن کس شود این صفت خبیثه را افترا نیز گویند و احادیث بسیار در مذمت آن وارد شده است **بیست و چهارم شُحّ** و مراد از آن کینه‌ور شدن و کینه از دل بیرون ناکردن است و بعضی گویند شُحّ حرص مفرط است بر تحصیل اسباب دنیوی **بیست و پنجم شماتت** و مراد از شماتت بر بدی حال دیگران خرمی نمودن و ایشان را متهم کردن است به تصور آنکه آن بدی که بدیشان رسیده از بی‌تدبیری ایشان عاید گشته و هرگز بدو نخواهد رسید، چه اگر بر خود تصور نمودی یقین کردی که از قضا و قدر است و ممکن است که بدو نیز لاحق گردد **بیست و ششم ریا** و مراد از ریا عمل کردن است به آنچه خواهد دیگران را پسند آید و به نظر مردم نیکو نماید و فاعل را نیکو شمارند و او را از نیکان پندارند، باری تعالی در کلام مجید ریا را بسیار مذمت نموده است منجمله آیه **وَالَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ** و مانند این وارد است **بیست و هفتم طمع** و مراد از آن چیزی درخواست کردن است به غیر ضروری بلکه مطلق طمع مذموم است و در مذمت طمع اخبار بسیار و ذلت با طمع یار است:

**پیت** طمع را سر بُر گر مرد مردی طمع آرد به مردان رنگ زردی

**بیست و هشتم عُجب** و مراد از آن ظنّ کاذب بود در نفس و خود را استحقاق منزلتی پندارد که مستحق آن نباشد حضرت رسول (ص) فرموده **اِذَا ارَادَ اللهُ بَعْدَ خَيْرٍ بَصْرَهُ** بعیوب نفسه الحق خودبین شدن و گمان نیکی در خود بردن و خود پسندیدن و خصایل ذمیمه را حسن شمردن غایت حماقت و کمال شقاوت است و چنین کسی را باری تعالی دشمن دارد **بیست و نهم ضنّت** به تشدید نون و مراد از آن پوشیدن و محو کردن است هنری را که در کسی باشد و به دیگری تعلیم ناکردن اگرچه اثر آن هنر که بیاموزند همچنان باقی باشد و هیچگونه نقصان نپذیرد **سی ام ظلم** و مراد از آن جور و ستم کردن است با کسی که سزاوار آن نباشد و طلب اسباب معاش از جوه سیئه نمودن چنین کسی ظالم نفس خود باشد قوله تعالی **فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ** و ظلم به معنی وضع شئی در غیر موضوع له خود باشد و ظالم شقی ترین مردم باشد و گاهی ظالم چنان آتش ظلم افروزد که از شعله آن عالمی بسوزد، حق سبحانه و تعالی ظلم و ظالم را بسیار مذمت نموده و در جائی لعنت فرموده **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ** و در جائی فرموده **وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمْسِكُمُ التَّارُ** و از حضرت رسول (ص) مرویست که **اتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّهَا لِاتِّرَدُ** و در کلام کبار آمده **الظُّلْمُ أَوَّلُهُ اعْرَاضُ** و آخره انقراض:

**پیت** ظالم بمرد و قاعده زشت از او بماند عادل گذشت و نام نکو یادگار کرد

بزرگان گفته‌اند که ظالم همواره بسیار مال باشد و مظلوم کم مایه و عادل متوسط، و ظلم در عجم بسیار باشد چنانکه فقیر در اکثر معموره عالم گردیده و به صحبت ملوک ترک و تاجیک و عرب و روم و زنگ و هند و سند و یمن و دکن و مغرب رسیده در هیچ بلدی از بلاد جهان و در هیچ مکان هزار یک و از بسیاری اندک ظلم ایران مشاهده نشد! و به نظر نیامد! گویا نظام امور اهل ایران بر جور و ستم باشد **نعوذ بالله من سخط الله سی و یکم ظنّ** و مراد از آن گمان به چیزی که در غیر تصور نمایند و اکثر آن دروغ باشد و ضررش به طرفین عاید شود، ایزد تعالی نهی از آن فرموده **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ** و حضرت رسول (ص) فرموده **إِيَّاكُمْ وَالظَّنَّ فَإِنَّ الظَّنَّ كَذِبٌ** و باری تعالی در جای دیگر فرموده **إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا سی و دویم غدر** و مراد از غدر جور رسانیدن است بدان کس که اعتماد بر او کرده باشد و توقع نیکی داشته باشد و این صفت خبیثه را جوه بسیار است و استعمال آن در مال و جاه و عیال و مودت و امثال آن اتفاق افتد:

**ظلم** تا قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود

به هیچ وجه من الوجوه به نزد عقلای هیچ ملّتی محمود نیست، از حضرت رسول (ص) مرویست که لكلّ غادر لوّام يوم القيمة بقدر غدره سرور اولیاء (ع) فرموده الوفاء لاهل الغدر غدر عندالله والغدر لاهل الغدر وفاء عندالله تعالی سی و سیّم غرور و مراد از آن اوصاف و اشیاء خود در نظر خود بزرگ دانستن و از آن جهت بر دیگران تفوّق نمودن و قدرت خویش را در امور به کمال دانستن و دیگران را عاجز پنداشتن است، زهی احمق نادان که بر چیزهای فانی مسرور شود و بر کمالات صوری و اسباب دنیوی مغرور گردد:

پیّت حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود عرض و مال و دل و دین برسر مغروری کرد

**سی و چهارم** غضب و مراد از آن خشم ظاهر کردن و گزند رسانیدن است به غیر موقع و آزار و اذیت نمودن است به غیر موضع و غضب گاهی بر بعضی اشخاص چنان مستولی شود که باجمادات و نباتات خشم گیرد و از حضرت رسول (ص) مرویست که الغضب من الشیطان و ان الشیطان من النار و انما یطفي النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضا و نیز فرموده اخیارکم من یكون بطیء الغضب سریع الفیء و شرارکم من یكون سریع الغضب بطیء الفیء فقیر اشخاصی مشاهده نموده است که در حین غضب با جمادات خشم کرده مشت زده است **سی و پنجم** غیبت و مراد از آن در عقب مردم صورت حال ایشان تقریر کردن است به معنی آنکه از آن گفتار بدی بایشان لاحق گردد این صفت خبیثه را غمز نیز گویند باری تعالی غیبت را نهی فرموده ولا یغتب بعضکم بعضاً ایجاب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً حسن بصری گفته الغیبه فاکه النساء فی الواقع زنان غیبت بیشتر کنند در اخبار آمده که الغیبه اشدّ من الزنا این صفت ردیه در اکثر بلاد ایران متداول است الی ماشاء الله و قلیل من عبادي الشکور **سی و ششم** کذب و مراد دروغ گفتن است عقلاً گفته اند که اکفر و صمت بهتر از دروغ گفتن است چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است اعلام غیر بود بر آنچه می گوید و دروغ منافی این معنی است، پس دروغ مبطل است خاصیت انسانی باشد ایزد تعالی دروغ گویان را در کلام مجید بسیار مذمت فرموده است منجمله قوله تعالی انما یفتري الکذب الذین لایؤمنون بآیات الله اولئک هم الکاذبون در جای دیگر فرموده ألا لعنه الله علی الکاذبین حضرت رسول (ص) فرموده ایاکم والکذب لانه یهدی الی الفجور و الفجور الی النار و ایضاً فرموده ایاکم والکذب فانه باب من ابواب النار در اخبار آمده که سئل رسول الله (ص) المؤمن یزني؟ قال نعم، قيل المؤمن یسرق؟ قال نعم؟ قيل المؤمن یکذب؟ قال لا! حاصل معنی آنکه سؤال کرده شد از حضرت رسول (ص) که مؤمن زنا می کند؟ حضرت فرمود بلی، دیگر باره پرسیده شد که مؤمن دزدی می کند؟ فرمود بلی، باز سائل گفت مؤمن دروغ می گوید؟ فرمود نمی گوید! سرور اولیاء فرموده الکذب حیض الرجال و ایضاً فرمود لا مروّه للکذوب و در کلام بزرگان آمده من عرف بلکذب لم یسمع صدقه یعنی هر که به دروغ گفتن معروف شد اگر راست گوید کسی از او نمی شنود و قيل بالکذب جهاع کل شرّ واصل کل ذمّ یعنی دروغ جمع هر شرّ و اصل بدیها است **سی و هفتم** نفاق و مراد از آن دل با زبان راست نداشتن و به ظاهر دوست نمودن و در باطن دشمن بودن است، حق جلّ و علا می فرماید یقولون بألسنتهم مالیس فی قلوبهم از حضرت رسول (ص) مرویست که علامه النفاق ثلاثه اذا وعد خلف و اذا اؤتمن خان و اذا حدث کذب حاصل معنی آنکه علامت نفاق سه چیز است اول آنکه چون وعده کند خلف نماید دویم آنکه چون از وی ایمن شوی خیانت کند سیّم آنکه چون سخن گوید دروغ گوید، و در روایت دیگر اذا عاهد غدر و اذا خاصم فخر یعنی چون عهد کند غدر نماید و چون خصومت کند افتخار نماید، و ایضاً فرموده اعوذبک من النفاق و سوء الاخلاق و جناب باری تعالی درباره اهل نفاق فرموده انّ المنافقین فی الدرك الأسفل من النار ولن تجد لهم نصيراً بزرگان گفته اند منافق بدتر از کافر است نعوذبالله منه **سی و**



**هشتم** نیمه و مراد از آن سخن چینی است که سخن این بدان رساند بی آنکه از گوینده سؤال نماید و در گفتن منت پذیرند این صفت رذیله را سعایت نیز گویند و در کلام مجید آمده **هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ مَّنَاعٍ لِلْخَيْرِ مَعْتَدٍ** ائیم از حضرت رسول (ص) روایت شده لایدخل الجنة تمام حاصل معنی آنکه داخل نمی شود در بهشت سخن چین و نیز فرموده النمام لیس من امتی سخن چین از امت من نباشد صدق رسول الله (ص):

**قُظِمَ**

سخن چین کند تازه جنگ قدیم      بخشم آورد نیک مرد سلیم  
 میان دو کس جنگ چون آتش است      سخن چین بدبخت هیزم کش است  
 ازین همنشین تا توانی گریز      که مر فتنه خفته را گفت خیز

**سی و نهم** سوء خلق و مراد از آن معاشرت نمودن است به طریق عبوس و سخن گفتن است به ترش روئی و تلخی و مکالمه کردن است به ناهمواری.

**شِعْر**      هفت دوزخ چیست اخلاق بدت      هشت جنت چیست اخلاق خوشت

**چهلیم ضمیم** و مراد از ضمیم تکلیف نمودن است به تحمل ظلم غیری را بر وجه انتقام عاقل باید در انتقام قیام و اقدام نماید تا داند که به ضرری بزرگتر عاید نخواهد گشت **چهل و یکم** طلب و مراد از آن جستن آرزوست از دنیوی خواه مطلوب گم شده عوض جوید یا مفقود را جوید یا چیزی از اسباب دنیوی جوید، در هر حال طلب دنیوی مذموم است چه دنیا و اسباب آن در معرض فنا و زوال است و در جستن آن تضييع عمر بی همال است **چهل و دویم** هزل و مراد از آن سخنان بی اصل و بی مأخذ گفتن است جهت خندیدن و انبساط نمودن عقلا هزل را بغایت مذمت نموده اند و احتراز از آن لازم شمرده اند **چهل و سییم** لجاج و مراد از آن ستیزه کردن باشد و این صفت خبیثه تباه ترین اوصاف رذایل است:

**پِیْت**      ستیزه بجائی رساند سخن      که ویران کند خانه های کهن

چه که لجاجت مقتضی رفع نظام عالم و اختلال اوضاع طوایف امم می شود **چهل و چهارم** عجلت و مراد از آن شتاب و بی صبری نمودن است در امور دنیوی و تحصیل اسباب که مطلوب نفس اوست **العجلة من الشيطان** یعنی شتاب از شیطان است:

**قُظِمَ**      طریق عشق پر آشوب و فتنه است ایدل      بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود

**چهل و پنجم** مزاح و مراد از آن بر افعال و اقوال مضحک قیام نمودن است و مزاح کننده در نظر مردم وقع ندارد چنانکه در کلام کبار آمده **المزاح یا کل الهیة کما یا کل النار الحطب** و بسا باشد که به مرتبه ای رسد که از آن ضرر دینی و دنیوی از مال و جاه و غیر آن به دیگری عاید گردد و حضرت رسول (ص) فرموده **المزاح استدراج الشيطان چهل و ششم** ممت و مراد از ممت دشمن داشتن و خصومت نمودن است با مردم به غیر جهت و عداوت کردن بلاسبب **چهل و هفتم** وقاحت و مراد از آن بی شرمی کردن است در امور و در آن اندیشه نمودن است از خلق و خالق و حیا ناکردن است از خویش و بیگانه **چهل و هشتم** امل و مراد از امل تمنا و آرزوست مطلق خواه از جمله محالات باشد و خواه از ممکنات و این را غایت و نهایت نباشد و این صفت از امتهات صفات ذمیمه است و اصل اکثر شجره خبیثه اخلاق رذیله است **چهل و نهم** مجادله و مراد از آن جدل و بحث کردن است با کسی که حق به طرف اوست و خواهد خویشتن را محق گرداند و باطل خود را به کرسی نشاند و این محق را مبطل سازد و بدین سبب خود را آرام و تسکین دهد، چنانکه ابنای

زمان را طریقه این است **پنجاهم** یأس و مراد از آن نومید شدن از رحمت الهی است و مأیوس بودن از عنایات بی‌غایات نامتناهی، باری تعالی نهی نموده است در کلام مجید خود ولاتیأسوا من روح الله اِنَّه لایأس من روح الله الا القوم الکافرون و در جای دیگر فرموده لاتقنطوا من رحمه الله.

این معاصی ظاهری و گناهان باطنی است که مذکور شد، اگر شخصی به توفیق ایزدی و عنایات سرمدی مرتکب معاصی مذکوره نشود و بگرد مناهی مسطوره نگردد هر آینه عارفی است ربّانی و عالمی است سبحانی و اوست از جمله مقربان درگاه الوهیت و از واقفان حضور ربوبیت اللهم وفقنا و ارزقنا بمحمد و آله الطاهرين.

**ذکر ارزن الروم** - شهر یست عظیم و مدینه ایست از قدیم آبش دلپذیر و هوایش سردسیر از اقلیم پنجم است و مشتمل است قرب پانزده هزار باب خانه معموره و عماراتش بیقصور و حبوب و غلاتش موفور چندان باغات و بساتین ندارد، مردمش ترک زبان و نسبت به فقراء مهربان اغلب حنفی مذهب و نصاری نیز بسیارند و قلیلی شیعه امامیه و کمتری غالی در آنجا سکونت دارند، مساجد عالی و جوامع متعالی و اسواق مسقف و دکاکین مکلف فراوان دارد، آن شهر در سرحد دیار آذربایجان اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است، گویند در آن بلده کلیسائی است در غایت عظمت چنانکه عالی‌تر از آن عمارت در آن ولایت نیست و گنبدی آن پنجاه گز می‌باشد و در شب ولادت حضرت رسالت پناه (ص) پاره‌ای از آن فرود آمده هرچند خواهند که آن را تعمیر کنند نمی‌پذیرند، و برابر آن کلیسا مسجدی به شکل کعبه معظمه ساخته‌اند.

**ذکر اسکدار** - بضم همزه وی قلعه‌ایست از قسطنطنیه در ضمن آن مذکور خواهد شد.

**ذکر ازمیر** - به کسر همزه و سکون زاء منقوطة و میم مع‌الیاء و سکون راء بندریست عظیم‌الشان و شهر یست کثرت بنیان در کنار بحر اخضر اتفاق افتاده و طرف شمالش اندک گرفته و سایر اطرافش گشاده است چون آن بندر سمت شمال بلاد فرنک واقع است و نیز اغلب سکنه‌اش نصاری‌اند لهذا رومیان آنجا را کاور ازمیر گویند، قریب بیست هزار خانه در اوست مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارتست الحق بندری معمور و متاع هفت کشور در آنجا موفور است از کثرت دولت و مکت آنجا هرچه گویند لاف نیست و از وفور امتعه و اقمشه آن دیار آنچه تقریر کنند گزاف نی، در تواریخ مذکور است که اوّل کسی که فتح ازمیر نمود امیر تیمور گورکان بود.

**ذکر اسپارتا** - به کسر همزه و سکون سین و باء فارسی مع‌الالف و سکون راء و تاء مع‌الالف شهری خوب و بلده‌ای مرغوب است وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش طرب‌انگیز و زمینش حسن‌خیز و محتویست قرب شش هزار خانه آباد و عماراتش بهجت بنیاد و مردمش نیکو نهاد، اکثر مذهب حنفی دارند و آرامنه نیز بسیارند و باغات فراوان و میوه‌های سردسیریش ارزان و حبوباتش بی‌پایان و در اکثر خانه‌هایش آب روان است.

**ذکر ارمینیه اصغر** - ولایتی است معروف و دیاری است بخوبی آب و هوا موصوف از مضافات کشور آناتولی و محدود است از طرف مشرق به ولایت دیار بکر و از سمت مغرب به بحر اخضر و از جانب جنوب به دیار شام و از جهت شمال به ملک آناتولی و مشتمل است به کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت مجموع بلادش از اقلیم چهارم است، اکثر ساکنان آن دیار طایفه ذوالقدر و ترکمان و گُرد و قاجار و بهارلو و افشارند و اغلب حنفی مذهب و نصاری و علی‌اللهی و شیعه نیز بسیارند، و محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات بسیار و نواحی بی‌شمار و انهار بی‌حدّ و

عیون بیعد و چشمه‌های خوش و مراتع دلکش.

**ذکر آدرنه** - وی از بلاد آنجاست شهری دلگشا و بلده‌ای روح‌افزاست ملوک رمضانیه از آن دیارند فقیر ندیده و بسه منزلی وی رسیده است.

**ذکر افسوس** - گویند قدیم‌الزمان دارالملک دقینوس بوده اکنون قرب پانصد خانه در اوست آبش گوارنده و هوایش نیکوست زناش بغایت خوب صورت و مردمانش بدسیرت، در یک فرسخی آنجا غار اصحاب کهف است، فقیر دیده و یک شب در آنجا بیتوته کرده آن غار روی به آفتاب است چنانکه وقت طلوع شمس بر آن تابد و غار پرتو آفتاب را دریابد، از طرف سلطان روم به نزدیک آن غار به جهت آسایش مسافران بیوتات و حجرات ساخته‌اند و خانقاهی و مدرسه‌ای طرح انداخته و موقوفات بسیار برای اکل و شرب مترددین مقرر نموده‌اند و خدام جهت خدمات معین فرموده‌اند، و بعضی گویند کهف در قرب شهر طرطوس است آن نیز از بلاد ارمنیه اصغر است و اهل تاریخ گفته‌اند که شهر افسوس از بلاد یونان بوده، فقیر گوید که ملک یونان به دیار ارمنیه اصغر اتصال دارد و از بعضی دانشمندان روم استماع افتاده که شهر افسوس همانست که مذکور شد والله اعلم.

**ذکر البستان** - قبل از این شهری بزرگ بوده اکنون قصبه‌ایست که قرب دوهزار خانه در اوست هوایش به سردی مایل و آبش خوشگوار است از شهر افسوس یک مرحله دور باغاتش قلیل و غلاتش موفور است وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است اما جنوبش کوه قریب، و مردمش غریب دوست و دلفریب لیکن عموماً خالی از شرارت نباشند غالب حنفی مذهب و نصاری نیز دارند و درنواحی آن طوایف اکراد بدنهاد و علی‌اللهی‌اند، و رود سیحان از نیم فرسخی آن دیار جاری آبش در غایت عدوبت و سازگار نیست و منبع آن رود نیز همانجاست آبش مقدار بیست آسیا می‌باشد چون سه فرسخ بگذرد افزون شود و به مرور انهار موفور در وی می‌ریزد و از شمال ملک شام گذشته داخل بحر روم شود.

**ذکر آمد** - همزه مدّ دارد و کسر میم و سکون دال وی دارالملک دیار بکر است اکنون همان شهر را دیار بکر گویند شهری دلگشا و مدینه بهجت فزاست آبش بغایت خوشگوار و هوایش سازگار، با روی آن از سنگ تراشیده ملوک بنی اوتق بر آن کشیده‌اند مانند آن حصار در استحکام و استواری در روزگار کمتر مشاهده شده است محتویست قرب پانزده هزار باب خانه و عماراتش بی‌قصور و قصورش پر از غلمان و حورو اقسام مشتهیات در وی موفور هرچه جز اعتدال از وی مهجور است.

نظم

دلگشا روضه‌ای که همچو سپهر ساحتش پر مشاغل نور است  
در نظر ساکن سوادش را هرطرف صدبهشت و صدحور است

وی از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عجم و عرضش از خط استوار لهج و جوانب اربعه‌اش باز و اطرافش مسرت طراز است باغات نیکو و بساتین چون مینو در اوست و نواحی آباد و قرای خرم بنیاد مضافات اوست، مردمش گندم گون و سفید چهره و از متاع حسن با بهره‌اند و بسیار زیرک و صاحب هوشند، راقم حروف گوید در ذهن و ذکاء و اعتدال خلقت عموماً مردم آنجا از اکثر بلاد روم و غیره ممتازند و جمعی از علماء و فضلاء صاحبان تصانیف کثیره از آنجا برخاسته‌اند، اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر عیسوی، و دیگر علی‌اللهی و قلیلی شیعه اثنی عشریه‌اند و در اکثر قری و نواحی آن دیار علی‌اللهی و نصاری و گرد یزیدی و سایر اکرادند، فقیر مدت هفت ماه در آن شهر مکث نموده با جمعی

کثیر از دانشمندان آنجا معاشرت کرده ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود به مضمون خبر خیر الکلام ماقلاً و دلّ بذکر چند نفر ایشان اختصار می نمایند.

**ذکر ابراهیم پاشا** - ابن اسمعیل آقا امیری معرفت شعار و وزیر حکمت دثار بود، فقیر مانند آن شهریار از طایفه حکام کمتر مشاهده نمود به زیور حکمت و علم و معرفت آراسته و از اخلاق رذیله پیراسته بود و در فنّ اکسیر سازی دانا و در علم حجر توانا بود، چنانکه از زیق و کبریت یاقوت ممتاز می ساخت و طلا و نقره از فلزات ناقصه می پرداخت و استادان این فن در بلاد روم و شام پسند نمودندی و صاحبان بصیرت و اهل خیرت خریدندی، روزی فقیر از آن امیر پرسید که بعضی از دانشمندان علم کیمیا را انکار نموده اند و وجود آن را منکر شده اند تو چه می فرمائی؟ و این عقده مشکل را چگونه حل می نمائی؟ در جواب فرمود که؛ اشخاصی که علم کیمیا را انکار نموده اند و وجود آن را معدوم دانند ایشان از خرد تهی و از دانش بیگانه اند، فقیر گفت می گویند قلب ماهیت محال است! در جواب فرمود که این چه مقال است؟ اشخاصی که کیمیا می سازند دعوی تجویز قلب ماهیت نمی کنند بلکه می گویند طبایع و امزجه موالید ثلاثه معلوم و مشخص است و حدود طبایع و مراتب آنها معین است و فلزات که از موالید است طبایع آنها بر صاحبان هوش مخفی نیست، بعضی گرم و خشک و بعضی سرد و تر و بعضی از حرارت غالب و برخی از ییوست، و مزاج طلا باعتدال قریب و نقره به برودت نزدیک است و فلزات ناقصه استعداد آن دارند که به کمال فضی و ذهبی برسند چون علت و مانع در این میان بایشان رسیده امزجه آنها علت یافته و مریض گشته، پس اگر طیب حاذق و حکیم مدبّر به تدبیر لایق رفع علل آنها بکند و به فکر صائل امراض فلزات به صحتّ مبدل نماید هر آینه صحیح المزاج گشته به مقام بلند و مرتبه ارجمند که عبارت از مقام شمسی و قمری باشد می رسند، در این شک و شبهه نیست چنانکه مکرّر مشاهده شده است؛ اوّل کسی که بدین علم ملهم شد حضرت آدم(ع) بود و بعضی بر آنند که جبرئیل به وی تعلیم نمود بعد از آدم شیث و ادريس(ع) آشکار نمودند و حضرت موسی(ع) علانیه ساخت چه که منجمله معجزات آنحضرت بود و چون جمعی از کفره عمل برآنی می کردند حضرت موسی(ع) بالهام ربّانی جهت تمیز برآنی و جوانی تیزاب را پدید آوردند **هصیرع** «تا سیه روی شود هر که در او غش باشد».

اخباری که بر وجود کیمیا دلالت دارد از سرور اولیاء و بعضی ائمه هدی(ع) بسیار است منجمله جناب ولایت مآب فرموده من حلّ الطلق فقد استغنی من الخلق و محققان گفته اند که آیه و تنبیت بالدّهن و صبیغ لالاکلین در بیان علم کیمیا است، و فضّه ساختن فضّه جاریه سرور اولیاء(ع) و آوردن به خدمت آنحضرت و فرمودن آنحضرت که این فلان عیب دارد مشهور است، حکیم اوحدالدین مراغه ای قدّس سرّه در کتاب جام جم فصلی در این باب بیان نموده و بعد فرموده:

**نظم**

زمره انبیاء غلط نروند اولیاء در پی سقط نروند  
کار این آب کاربازی نیست شهرتی این چنین مجازی نیست  
همه معروف و قایلند بر این بگرفت این سخن زمان و زمین

چون این علم بغایت شریف و فنی لطیف است و بدست هر بی سروپائی نیاید و ناخن مشاقی حلّ و عقد نماید و آن را استادی کامل و مرشدی مکمل باید **هصیرع** «که گم شد آنکه در این ره به رهبری نرسید».

حکماء کیمیا را اُخت نبوت و سرّ ولایت و مثلث الکیان و مربع الکیفیه گفته اند، بیاید دانست که لفظ کیمیا به معنی حیلّه و

تدبیر است و در اصطلاح قوم ساختن چیز است از اجزای چند یا از شیء واحد و یا تدبیر است در فلزات که از آن فلزات ناقصه به کمال رسد و آن را اکسیر نیز خوانند و اکسیر بر سه قسم است: **اول** آنکه اجزای چند را از اموالید بطریق تصعید و تطهیر و ترکیب و تدمیس حلّ و عقد نموده خاک یا دهن ساخته بر فلزات ناقصه طرح نمایند و به کمال رسانند، در طرح این قسم اکسیر اختلاف فراوان است چنانکه یک بر پنج و یک در یک الی صد و پانصد طرح نمایند و شاید زیاده بر این نیز طرح نماید **دویم** آنکه شیء واحد را تدبیر نموده نفسی و روحی و جسدی از آن شیء واحد اخراج کرده به مدد نار فصل و وصل فرموده آن را اکسیر نامند خاک اغبر است گویند یک مثقال از این بر هزار بلکه صد هزار و پانصد هزار گفته‌اند بر نحاس طرح نمایند از این نحوست بیرون آید و طلای احمر شود، برخی قطره بر قنطار گفته‌اند در ماده حجر مکرم اختلاف نموده‌اند و هر یک از محققان چیزی اختیار کرده‌اند اکثر صاحبان این فن گفته‌اند که ماده حجر مکرم خاک محترم است و خاک سرخ بهتر از خاک سفید است و خاک سفید خوبتر از سایر خاکهاست، جمعی گویند ماده حجر ملح است و ملح حجر بعمل اقرب است از سایر املاح، فرقه‌ای بر آن رفته‌اند که دوره است و طایفه گفته‌اند که موی سر آدم جوانست و زمره‌ای بیان نموده‌اند که در موالید ثلاثه حجر موجود است بعضی بعمل قریب و بعضی بعید است این کلام خالی از قوتی نیست **سیم** آنکه فلزات را به وزن خاص و به معیار مخصوص در آورده و ذوب کرده زرناب و نقره سفید بر آید بی آنکه فلزات را ظاهر نمایند به همین طریق که هست عمل نمایند صاحب این علم در عالم بغایت نادر و عزیزالوجود است چنانکه فقیر در اقالیم مختلفه در عالم سیاحت ندیده و لیکن آن دو قسم مشاهده شده است، در بلاد هند و مغرب و بربر و بعضی بلاد روم عامل این کار باشد، بدانکه جمعی از عرفاء و حکماء در این علم نظماً و نثراً عربی و فارسی و ترکی و غیر آن کتب بسیار ساخته‌اند و به رمز و اشاره و کنایه و گاهی تصریح نموده‌اند، مانند افلاطون و ارسطو و طغرا و خالد و از عرفاء جنید بغدادی و جلال‌الدین رومی و سید نعمه‌الله کرمانی قدس سرهم چنانکه مولانا رومی:

**نظم** قادرم بر گنجهای شرق و غرب      لیک شب روغن ندارم در چراغ  
و شاه نعمه‌الله فرموده:

**نظم** جوهر زرنیخ چو شد ته‌نشین      کفش بز بر سر خاقان چین  
اکثر اهل این صنعت گفته‌اند که جوهر زرنیخ و مثبت و قمر مکلس و زینق ثابت را بوضع مناسب جمع نموده با ماء خالد مکرر حلّ و عقد نمایند و دمس ملایم دهند نحاس را از نحوست پاک کند و به مرتبه قمری رسانند، در این باب جناب نورعلی شاه طیب الله ثراه فرموده:

**نظم** که یکی جوهر گرفت او از علم      با یکی کلس القمر بنمود ضم  
پس دو جوهر یار گردد از فرار      وز عقاب ثابتش افزود چار  
بعد تدبیرات و تسحیق بلیغ      سیم و زر افشانند هر سو بی دریغ

**ذکر اسحق افندی** - مردی دانا و بر عواقب امور بینا بود و در فضل و کمال بر همگان تفوق می‌نمود و همواره تحقیق طریق و طریق تحقیق می‌پیمود و از تقلید آباء و اجداد بغایت اجتناب و احتراز داشتی و سخنان محققانه و کلمات فاضلانه گفتی، روزی فقیر را مخاطب ساختی گفت که ؛ از مقلدان هر مذهب احتراز لازم و از صحبت عوام الناس

اجتناب از لوازم است و قدح و مذمت مقلدان عقلاً و شرعاً و قولاً و فعلاً وارد، و مضمون آیات قرآنی و اخبار نبوی و اقوال علما شاهد مدعاست مقلدان مانند پشه و مگس و خرمگسانند که به اندک حرکت بادی از جای بروند و به جانب دیگر میل کنند ﴿شکرالله که سگ سنی و خر شیعه نیم﴾.

اگرچه عمارت عالم منوط به وجود ایشان و به حکم لولاالحمقاء لخریت الدنیا کار و بار دنیا بایشان مربوط است و مانند سایر حیوانات بارکش و باربردارند و بجز اکل و شرب و خواب و جماع و سواری و اخذ و جرّ و پوشیدن چیزی ندانند و تمیز شک و یقین و کفر و دین و حق و باطل نتوانند، و آنچه از مادر و پدر و پیش‌آهنگان خود به طریق طوطی دیده و شنیده‌اند گفت و شنید می‌کنند، کافر محقق بهتر است از مسلمان متقلد، چه که او را بقای نفس خواهد بود و ارواح متقلدان فانی و نابودند آیه کریمه اولئك كالانعام بل هم اضلّ دلالت می‌کند بر آنکه ارواح عوام فانی و معدوم خواهد بود و ارواح ایشان را مانند حیوانات حشر و نثر نخواهد بود و اگر هم حشر و نثر داشته باشند حشر و نثر حیوانات است ایشان را بقائی نیست و آیه کریمه ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون ایمانی بر مطلب دارد و حدیث المؤمنون حیّ فی الدارين مقوی مدعاست چه که عوام و مقلدان اهل ایمان نباشند محققان معنی ایمان را گفته‌اند قالت الاعراب آمتاقل لم تؤمنوا اولکن قولوا أسلمنا در تعریف ادنی مسلمانان معبر صادق فرموده المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه در کمال اسلام گفته‌اند الاسلام غریبٌ فسیعود غریباً و در تعریف اهل ایمان فرموده المؤمن أعزّ من کبریت الاحمرّ مسلمان اسمی دارد و وجود همین است که مشاهده می‌شود و مؤمن خود معلوم است که عزیزتر از کبریت احمر است، محققان گفته‌اند هر که خدا را نشناسد و معرفت خود و خدا را تحصیل نکرده باشد وی آدمی نیست اگر موذی است و بخلق خدا اذیت می‌رساند حکم مار و کزدم و گرگ و سگ و پلنگ و امثال آنها دارد و حضرت رسول (ص) فرموده است اقتلوا الموذی قبل الایذاء و اگر نیکوکار و بی‌آزار است در قطار گاو و خر و گوسفند و اشتر و مانند آن است و کشتن او به امر اولئك كالانعام نیز جایز باشد اینکه گفته می‌شود که عوام مقلدانند، مجتهدان این زمان نیز مقلدانند زیرا که ایشان تقلید کتب سلف خود می‌کنند و بدان عمل می‌نمایند و مضمون آیه کریمه انا وجدنا ابائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون عمل می‌کنند:

فظیم گریه بگویم شرح آن بی حد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

**ذکر اسلامبول** - قسطنطنیه نام دارد در حرف قاف مذکور خواهد شد.

**ذکر اردن** - به فتح همزه و سکون را و فتح دال و سکون نون ولایتی است عظیم و دیاریست جسیم و مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و محدود است از طرف مغرب به دریای شام و از سمت مشرق به ولایت عرب و از جانب جنوب به دیار فلسطین و از جهت شمال به ملک دمشق و مجموع بلاد اردن از اقلیم سیم است، اما آب و هوایش بغایت سالم است و جبال و تلال آن بیشتر از صحرا و بیابان است و میوه‌های گرم‌سیری و سردسیریش فراوان است ذکر بلادش به طریق حروف تهجی مذکور خواهد شد.

**ذکر اریحا** - از بلاد جند فلسطین است وی به طرف غربی اردن واقع است از بیت‌المقدس یک منزل دور و نیل و نخل و نی‌شکر در آنجا موفور اریحا را قریه‌الجبار خوانند چه که در قدیم دارالملک جابره بود و به مرور ایام خراب شده اکنون به قدر قریه‌ای مانده و معدن کبریت در آن محل است مردمش اهل اسلام و از وی بجز نام نمی‌باشد، فقیر از نواحی آن گذشته است.

**ذکر ایلیا** - آن را اورشلیم و بیت المقدس نیز گویند در ضمن حرف باء مذکور خواهد شد.

**ذکر اسکندریه** - بندریست عظیم و شهریست از قدیم از بناهای اسکندر رومی از بلاد مصر و از اقلیم سیم است و در کنار بحر روم واقع است ساکنان آنجا قوم عربند فقیر ندیده است.

**ذکر امّ البلاد** - وی را قاهره نیز گویند دارالملک دیار مصر است در تلو حرف قاف مذکور خواهد شد.

**ذکر اندلس** - بضم همزه و سکون نون و ضمّ دال و لام و سکون سین ولایتی است عریض از بلاد مغرب و مدتهای مدید در تصرف اهل اسلام بود، اکنون قرب سیصدسال است که طایفه اسپانیا از جماعت فرنگ تصرف نموده‌اند از اقلیم چهارم و پنجم است آب و هوایش نیک است و بعض بلادش در کنار دریا واقع است و بلاد بسیار و نواحی بی‌شمار دارد، اگرچه فقیر آنجا را ندیده اما بقرب وی رسیده‌ام.

**ذکر اکره** - آن را اکبرآباد گویند شهری عظیم و بلدهای جسیم است گوئیا اختلال بارکان عمارت آن رسیده اکبر شاه‌بن همایون آنجا را آباد کرده به اسم خویش موسوم ساخت در زمان دولت گورکانیه بغایت معمور بوده اکنون قریب پانزده هزار باب خانه در اوست و اغلب مردمش هندوانند و اهل سنت و شیعه امامیه نیز بسیارند، وی قلعه محکم دارد از اقلیم سیم در کنار رود بزرگ واقع و جوانبش واسع است از شاه جهان‌آباد هفت منزل دور و جمیع مشتهیات در آن شهر موفور است و هوایش گرم و خاکش به سبب رطوبت خرم است، مقبره تاج گنج که شاه جهان‌بن جهانگیر که زوجه او ساخته و خود نیز در آنجا آسوده از غرایب و عجایب روزگار است گویند نه کرور و نه لک رویه هند در آن مقبره صرف شد؛ اگرچه فقیر داخل آن شهر نشده اما به خاک آن ولایت رسیده و بعضی از خلق آن دیار را دیده است.

**ذکر اشام** - ولایتی است مابین چین و بنگاله و میان بنگاله و آشام دریا فاصله است و میان آن و ملک چین جبال شامخه و جنگلهای پُر درخت چنان شهرت دارد که هر که اشام رود بر نگردهد **هصیرع** «آن را که خبر شد خبرش باز نیامد». حقیقت حال بر کسی معلوم نیست اما مردم آنجا به دیار بنگاله تردد می‌کنند و آمد و شد می‌نمایند این قدر معلوم شده که مردم آنجا همه کافر و ساحرند و سحر و جادو در آن ملک متداول است.

**ذکر امرت سر** - به فتح همزه و سکون میم و فتح راء و سکون تاء و ایضاً به فتح سین و سکون راء ثانی شهری بزرگ و بلدهای سترک است از اقلیم سیم آبش از چاه و خوشگوار و هوایش گرم و سازگار و محتویست قرب چهل هزار خانه معمور و اکثر میوه‌های سردسیرش موفور، مسکن ارباب دولت و اهل تجارت و مقرر راجه‌های صاب شوکت و مردمش به صباحت پیکر و ملاحظت منظر موصوف و حکام آن دیار به صفت عدل و داد معروف‌اند، آن شهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است قدیم‌الزمان قریه‌ای بوده و چون نانک شاه از آنجا ظهور نموده و آسوده لاجرم پیروان او در آبادی و عمارت آن کوشیده و در وسعت و عظمت وی مساعی جمیله به ظهور رسانیده‌اند و به تدریج و مرور ایام سواد اعظم ملک پنجاب گردیده است، چنانکه در ملک پنجاب اکنون از این بزرگتر شهری نیست، از کثرت دولت آن دیار اگر کسی گوید مساوی تمامت دولت عراق و فارس است شاید گراف نباشد، و برکه بغایت عظیم در وسط شهر واقع تقریباً پانصد گز در پانصد گز مربع قرب صد هزار مثقال طلا در آن برکه خرج شده در میان برکه گنبدی عالی منقش از طلای احمر و لاجورد و قرمز فرنگ که مانی از مشاهده آن در وادی حیرت می‌افتد، آن محل غیبت نانک شاه و به قولی سوختگاه اوست و خلام بسیار و متولیان بی‌شمار در اوست که همواره در آنجا جهت خوشنودی روح نانک شاه ساز می‌نوازند و خدمات مسافران و زایران می‌کنند، و در سال روزی معین از اکثر بلاد هندوستان مریدان و معتقدان نانک شاه

آمده همان محل را زیارت می‌کنند و خیرات و حسنات به خدایم آن مقام می‌نمایند اغلب سکنه آن دیار نانک شاهی اند ایشان را سیک به کسر سین گویند، بعد از آن طایفه هندوانند آنگاه قلیلی حنفی مذهب و اقل قلیل شیعه امامیه‌اند اکنون چنان مناسب می‌نمایند که شطری از احوال نانک و مریدان او گفته شود.

**ذکر نانک شاه و پیروان او به طریق اجمال** - بر رای محققان خبر پوشیده و مستتر نماند که در زمان دولت خان افغان فرمانفرمای هندوستان به شغل مؤدی‌گری اشتغال می‌نمود مؤدی بضم میم در لغت اهل هند کسی را گویند که غلات و انبار حبوب به دست او باشد که در ایران انباردار خوانند، ناگاه درویشی سیدحسن نام بدو ملاقات نمود و در او تصرف کرده در ربود و نانگ بدگان رفته از غلات خود و دولت خان آنچه بود همگی را به تاراج داده و از علایق زن و فرزند و عیال برآمده روی طلب بوادی تجرید نهاد، دولت خان از استماع این خبر در بحر حیرت افتاده نانک را طلبید چون در وی اثر درویشی دید لهذا دست از آزرده او برداشت و نانک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق‌الطاقة کشیدن گرفت از خوردن و آشامیدن و پوشیدن کناره جست و مدتی تقلیل غذا کرد، پس از مدتی روی به شیر خوردن آورد آنگاه به اندک روغن خوردن بسر می‌برد، پس از آن باد و هوا خورد هندوان چنین مرتاضی را پون‌آبادی گویند و جمعی بر او گرویدند و مرید و معتقد وی شدند، نانک را کتابی است بیگوگت نام دارد و مضمون آن کتاب اثبات خالق ارض و سما و تحقیق حقیقت اشیاء و نکات توحید و مقالات تجرید و کلمات صوفیانه و سخنان عارفانه و مناجات عاشقانه و حکمت و موعظت محققانه است همگی به زبان جشان یعنی روستایان واقع شده، و خمر و گوشت گاو و خوک را حرام گفته و نیز در آن کتاب گفته که آسمانها بسیار و زمینها بی‌شمارند انبیاء و اولیاء مسلمانان و اوتاران و سدهان هندوان همگی از بندگی باری تعالی به کمال رسیده‌اند، و بزرگان دین و مقتدایان ملت از عبودیت ایزد تعالی بزرگ گردیده‌اند و هر که به عبادت باری تعالی بشتابد به هر راهی که خواهد حق را دریابد، چه که پیغمبر هر قوم به زبان آن قوم آمده و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه پس به تحقیق هر که موافق پیغمبر خود عمل کند مقرب باری تعالی شود، و ایضاً گفته قرب حق در نیاززدن جانوران است، نانک شاه هم شرع محمدی (ص) ستودی و هم طریقه تناسخ را عمل نمودی خوردن گوشت را مطلق حرام کرد و حلول و اتحاد را منکر بود و از بت و بتخانه احتراز کردی و روی توجه در عبادت به طرف آفتاب آوردی، بعد از فوت نانک شاه خوردن گوشت در میان مریدان او شیوع یافت و گروه ارجن مل که از خلفای نانک شاه بود خوردن گوشت را منع نمود و گروه هر گویند ولد ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثر از مریدان نانک شاه طریقه هر گویند را پیش گرفتند، و گویند بابا نانک شاه از افغانان برنجید و همت بر انقراض دولت ایشان مصروف داشت لهذا در سنه نهصدوسی هجری ظهیرالدین بابر شاه از ترکستان لواء عزیمت به صوب هند برافراخت و دولت افغانه را از کشور هندوستان برانداخت، مریدان و معتقدان نانک شاه چندان کرامات و معجزات از وی حکایت می‌کنند که خرد خورده دان از استماع آن در سنگلاخ حیرت می‌افتد! و نیز می‌گویند که چون نانک شاه خواست به عالم دیگر شتابد اولاد و احفاد و مریدان و معتقدان خود را جمع نموده گفت باید که پیروان من بت و بتخانه نپرستند و منکر مخالف مذهب خود نشوند و با ایشان اختلاط نمایند و فقرا و ضعفاى قوم را دوست دارند و صید جانوران نکنند و از حیوانی به روغن و ماست قناعت نمایند، و استره بر سر و ریش و سایر اعضا نزنند و موی از شارب و ریش و سایر بدن کم نکنند، و زیر جامه زیاده از زانو نپوشند و تن بر طاعت خلاف مذهب ندهند بعد از تقدیم مراسم وصیت به عالم دیگر خرامید:



و چون جمعی از معتقدان او مسلمان و فرقه‌ای هندوان بودند لاجرم در تحریق و تدفین نانک شاه تردّد نمودند گروهی آتش‌بازی و زمره‌ای خاک‌اندازی به خاطر رسانیدند، باد مخالف در میان قوم وزیدن آمد و غبار فتنه برخاسته شد و آبروی قومی بر زمین مذگت ریخت و چون بر سر تابوت نانک شاه رسیدند مرده نانک را ندیدند! جمعی گفتند نانک از نظر ما غایب شده و برخی گویند که وی را در خفا سوزانیدند «صیرع» «عجایب قصه‌ای مشکل حدیثی»!

در همان محل بقعه‌ای بی‌نظیر که رشک خورنق و سدیر بود طرح انداختند و بر که بزرگ مربع پانصد گز در پانصد گز و عمق آن سی درجه در غایت متانت ساختند، راقم گوید که اولاد نانک شاه اکنون در آن دیار و سایر بلاد پنجاب می‌باشند و بغایت عزیز و محترمند ایشان را گروه تاری خوانند؛ اما خلافت به اولاد نانک نرسید و گروه گویند بعد از نانک خلیفه گردید وی از قوم کهتری بود، بعد از آن امر داس از قوم بهلا کهتری خلیفه گروه گویند شد و بعد از وی رام داس که کهتریان مودی بود خلیفه گروه امر داس گشت، بعد از وی گروه ارجن مل ولد امر داس خلیفه گردید و در ایام خلافت او سنکان به کسر سین یعنی مریدان نانک شاه بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک شاه خداست و عالم آفریده باباست، و نانک شاه در ایات و کلمات خود خویش را بنده خدا شمرده و باری تعالی را بر هم یاد کرده، و نیز گفته که حق جسم و جسمانی نیست و با بدان تعلق ندارد، سنگان گویند بابا نانک چنین بوده اما به قدرت خود را به ما چنین نموده و در وقت انتقال به گروه گویند حلول کرده و بعد از آن در بدن رام داس جای نموده بدین موجب با رجن مل فرود آمده و هر کدام را نامی نهاده شد، و هر که ارجن مل را عین بابا نانک شاه نداند کافر است و خون او هدر باشد، گویند چون گروه گویند وفات نمود ولدش هر گویند به مسند خلافت جلوس فرموده وی را با لشکر شاه جهان ولد جهانگیر محاربات بسیار دست داد آخر الامر نجات یافته به سر هند افتاده، و گروه هر گویند در علم توحید یگانه زمان بوده سخنان بلند و حقایق ارجمند از وی ظهور نموده روزی سنگی از هر گویند پرسید که گروه را در کجا و در چه یابیم؟ و چه قسم شناسیم؟ جواب داد که هر سنگی که نام گروه گرفته در خانه شما درآید او را گروه دانید، و در میان سنگان مقرر است که هر آرزو و تمنّایی داشته باشند در محفل سنکان جمع شده و آنچه توانند پیش گروه نیاز نمایند و آنچه آرزو دارند بر زبان آرند و سنکان دست بر بندند و به سوی گروه دعا کنند و مطلب خود را طلب نمایند و گروه توجه کند که تا آن مطلب برآید، و گروه نیز از مجلسیان همت طلبد و مطلب خود را از سنکان در خواهد، این طریقه در میان محققان طوایف امم معمول و متداول است چه این طایفه را عقیده آن است که چون جمعی کثیر در سرانجام امری و روا شدن کاری توجه نمایند و بر آن کار همّت گمارند البته آن کار صورت گیرد و انجام پذیرد، چرا که نفوس را اثری تمام و مؤثری لاکلام است، سنکان یعنی نانک شاهیان را اعتقاد آن است که مریدان گروه جمله به بهشت جاوید روند و همگی آمرزیده شوند و دوزخی نباشند و هر کس نام گروه گیرد و در خانه سنک داخل شود مانع او نگردند، گویند دزدی به خانه سنکی بنام گروه درآمد و سنگ مراسم خدمت به جای آورد و بامداد سنک از خانه بیرون آمد که جهت وی چیزی بیاورد دزد زن سنک را کشته زیورهای وی را گرفته بیرون رفت، در اثنای راه سنک دزد رادیده بگرفت و به خانه آورد چون زن را کشته دید! چنان فهمید که سنک دانسته ناچار حقیقت حال را بگفت، سنک جواب داد که خوب کردی! در حجره را بسته با همسایگان گفت زخم بیمار است، آنگاه طعام پخته بخورد دزد را و بعد گفت اکنون بیرون رو و زیورها را باو بخشید و زن را بسوزانید و بنام گروه مزاحم دزد نگردید!

نقل است که سنکان در اواخر دولت عالم گیر بن شاه جهان عدت تمام و شوکت لاکلام به هم رسانیدند و به سبب آنکه در امور سلطنت آل تیمور ضعف و فتور نامحضور ظهور یافته امرای دولت بوادی خودسری شتافتند و نفاقی که صورت اتفاق نداشت ظاهر گشت و سنکان شکوه عظیم پیدا کردند، و در آن زمان پیشوای گروه کوبند بود چنانکه تا حال سگه به نام او می‌زنند و شعری که در وجوه دراهم و دنانیر می‌زنند این است:

دیک و تیغ و فتح و نصرت بی‌درنگ یافت از نانک گروه کوبند سنگ

گروه به ضم کاف فارسی در لغت ایشان پیشوا و مقتدا را گویند و سنگ به کسر سین شیر را نامند چه خود را در شجاعت و دلاوری به شیر نسبت می‌دهند، هر چند از بارگاه دولت سلاطین هند لشکر به دفع سنکان مقرر شد به جایی نرسید و اغلب اوقات بی‌نیل مقصود برگشتند، تا آنکه نادرشاه افشار علم اقتدار در کشور هند برافراشت و فی‌الجمله هیبت و سطوت ملوک هند را از آن دیار برداشت و طایفه سنکان بیشتر از پیشتر اقتدار یافتند و چندبار محمدشاه و احمدشاه افغان لشکر فرستاد و گاهی به نفس خویش آمده محاربه نمودند و هیچگونه فایده بر آن مترتب نگشت و ثمره‌ای حاصل نشد، و چون تقریر الهی بدان جاری بود که سنکان بر آن دیار استیلا یابند و مسلمانان در آن کشور خذول و منکوب شوند، لهذا آن‌ها فائزاً و روز به روز و ماه به ماه و سال به سال در تضاعف و تزیید و ترقی شدند، اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجریست قرب چهل سال می‌شود که تمامی بلاد پنجاب و کشمیر و ملتان و اکثر بلاد افغان را مسخر نموده‌اند تقریباً پنجاه شهر و دویست قصبه و سی هزار پاره قریه تصرف کردند، راجه ایشان راجه رنجید سنگ در غایت شوکت و عظمت است و صاحب صد و پنجاه هزار سوار جرّار از طایفه سنکان است و سایر اثاث و اسباب سلطنت وی از این سان است، فقیر در دارالسرور لاهور با راجه ملاقات نموده و مدتی فقیر به طریق مهمانی نزد آن شهاریار بوده و همواره در آسایش خاطر فقیر کوشیدی و از دقایق غریب‌پروری دقیقه‌ای مهمل نگذاشتی، الحق راجه عدل‌گستر و رعیت‌پرور و شجاعت‌پیشه و سخاوت‌اندیشه بود، و پیوسته نهال هنرپروری به آبیاری توفیق در باغ ضمیرش بارور می‌نمود و شجره خبیثه تعصب در بوستان خاطرش چون فصل خزان بی‌برگ و ثمر می‌بود هر کسی که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هند و خواه مسلمان و خواه سنگ بدان التفات کردی و مطلب آن مظلوم را برآوردی بسا دیده شد که امرای جلیل‌القدر خود را جهت مسلمانی خوار و بی‌اعتبار نمودی و بسی برای برگ کاهی لشگریان را قتل فرمودی، روزی فقیر را مخاطب ساخته فرمود راجه مانند آفتاب باید و خاصیت آفتاب آن است که آنچه در روی زمین است از حجر و شجر و جانور همگی را پرورش می‌دهد و در آغوش مهر تربیت می‌کند و جمله را روشنائی می‌بخشد و نیز مانند زمان است که هر چیز را موافق استعداد ترقی می‌دهد و جهانیان را به کمال می‌رساند چنانکه یکی را ملوک گفته نحن الزمان اگر به حقیقت نظر کند پادشاه عادل ظلّ رحمان است، باید که راجه به کفر و اسلام میل ننماید و باب حیف و طرفداری بر روی رعیت نگشاید و عدل و داد را پیشه خود سازد و مظلومان را به لطف و احسان بنوازد ظالمان را به قهر و عنف بگدازد:

پیت شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد قدر یک ساعت عمری که در او داد کند

**ذکر سپهدار داس** - وی در طریقه نانک شاه سلوک کردی و در لوازم ارشاد قوم سنکان سعی بلیغ بجای آوردی به صفت اطوار حمیده و کردار پسندیده آراسته بود و در حسن معاشرت و سخاوت و مروت در آن فرقه کمتر کسی با او برابری می‌نمود، عمری دراز یافته و تمامت عمر به راه مجاهدت شتافته و موی بسیار طولش به قدر سه گز بر سر داشت مانند عمامه بر سر پیچیدی، روزی فقیر از وی پرسید که در مذهب و ملت چه فرمائی؟ و در طریق طوایف مختلفه چه

گوئی؟ پاسخ داد که هر که طالب حق شود و به قرب ایزدمتعال مجدّ گردد، و به جز یاد باری تعالی در ضمیر او نباشد و هر کاری و فعلی و قولی که کند همگی به راه رضای حق تعالی باشد، و آنچه در آن مذهب از نواهی و اوامر در آن مذهب بوده باشد عمل آورد آن کس ناجی و بنده خاص خدا و از جمله اولیاء مقرب باری تعالی است من عمل بما یعلم علمه الله مالم یعلم در کتاب شماسست و اگر کسی در مذهبی و ملّتی بوده باشد و مخالفت آن مذهب و ملّت نماید و بر اوامر و نواهی آن مذهب و ملّت اعتنا نکند و آن را کأن لم یکن انگارد و طریقه آن مذهب به عمل نیاورد، آن کس بدبخت و شقی و تبه کار و مردود حضرت پروردگار است، در آن کس هیچ گونه خیر و سعادت نیست و از وی اجتناب و احتراز کردنی است و دوری از امثال چنان کس لازم و مهجوری از آن کس از لوازم است.

**ذکر انباله** - به فتح و سکون نون و باء مع الالف و فتح لام و سکون هاء قصبه ایست شهر مانند و محلی است دلپسند و مشتمل است قرب سه هزا خانه معمور و آن قصبه از مضافات لاهور است، و غالب مردمش هندو و قلیلی مسلمان حنفی مذهب است آبش از چاه با حلاوت و هوایش فی الجمله دلخواه و با حرارت وی در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است، اکثر مردمش جنگلی و از تعارف دور و از کسوت مردمی مهجورند.

**ذکر فخرالدین** - از اهل ریاضت و مجاهده بود و همواره حبس نفس می نمود به مرتبه ای که گویند هزار بار تهلیل به یک نفس کردی! اکثر اوقات خود را به مراقبه و ذکر بر آوردی و عمر گرانبمایه را بیاد باری تعالی مصروف گردانیدی، روزی فقیر سؤال نمود که قرب حق را به چه یافتی؟ و به چه طریق بدان در گاه شتافتی؟ در جواب فرمود ذکر دوام و فکر مدام و احتراز از مصاحبت و ام به قلت طعام و کثرت صیام، و هر که در ذکر باری تعالی بر دوام باشد و همواره از فکر خالی نباشد و از صحبت عوام احتراز لازم شمارد و بصوم وصال مدام قیام نماید هر آینه او را قرب حق تعالی حاصل شود، زیرا که هر که را این چهار چیز میسر گردد البته به کار دنیا و اسباب آن التفات نکند و از علایق دنیوی بگسلد و از فکر دینا فارغ گردد:

پیست هیچ جائی بی دد و بی دام نیست جز به خلوتگاه حق آرام نیست

**ذکر الله آباد** - شهری عظیم و بلده ای کریم است وی از بلاد کشور هند است و دو طرف آن را رود بزرگ دارد و قرب هفت هزار خانه در اوست قدیم بسیار آباد بوده گوئیا از اقلیم دویم است، اکثر مردمش هندو و دیگر سنی و حنفی مذهب و قلیلی شیعه اند، گویند بعد از خرابی جهانگیرین اکبر شاه آن شهر را آباد نموده بالله آباد موسوم ساخت مدتها در تصرف ملوک بیاتیه بود، اکنون قرب بیست سال می شود که به دست فرنگان افتاده قلعه استوار و حصار سپهر آثار دارد، اگر چه فقیر ندیده است اما به قرب آن ولایت رسیده است و مردمش را بسیار دیده و با ایشان صحبت نموده است.

**ذکر آجمیر** - به فتح همزه و سکون جیم و میم مع الباء و راء ساکنه شهر است از قدیم وی از صوبه اجین و آن کشور را قره العین است و قرب ده هزار خانه در اوست و اکثر سکنه اش هندوست و ارتفاعش نیکوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و ناناش خوب است و باغات بسیار دارد، فقیر اگر چه ندیده است اما از مردم هند بسیار شنیده است.

**ذکر اجین** - بضم همزه و فتح جیم مع الباء و نون وی صوبه ایست از هند و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلگشا و قرای بهجت افزا اکثر آن از اقلیم دویم و بعضی از سیم از قدیم الایام دارالملک راجه های ثریا مقام و مقر ملوک گردون احتشام بوده اکثر ساکنان آن دیار هندوان و بعد مسلمان و قلیلی اهل ایمانند.

**ذکر آود** - به فتح همزه و واو و سکون دال مهمله صوبه ایست از کشور هند و محتویست بر بلاد بسیار و قصبات

بی‌شمار و نواحی نیکو و قرای چون مینو اکثر بلادش از اقلیم دویم و قلیلی از سیّم هوائش حارّ و آبش مختلف آثار، و نیز نام شهریست از بلاد آنجا که قدیم دارالملک آن دیار بوده و بغایت بزرگ بوده هندوان در حق آن شهر گویند که در دورهٔ اوّل باروی آن دیار از یک قطعه یاقوت بوده و در دورهٔ دویم از طلای احمر بوده و در دورهٔ ثالث از فولاد بوده اکنون از سنگ و آجر است، علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده هرچند اخلاق و احوال مردم تنزل می‌کرده آن نیز تنزل می‌نموده، آن شهر در کنار رود عظیم اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است و محتویست قرب سه هزار خانهٔ معمور و غلات و فواکه گرمسیریش موفور است و جانور بوزینه در جوانب آن نامحصر است همگی مألوفند مانند گربه در خانه گردش می‌کنند، و بُت‌هان و مان در همان شهر است و آن بت به شکل میمون است و هر دو چشم او از زمرّد و در بزرگی مانند شغال است، در میان هندوان آن بُت بغایت معتبر است و خدام وافر دارد و در سال روزی مقرر از بلاد دور و نزدیک جمعی کثیر به زیارت آن بُت می‌آیند و ندورات و خیرات بسیار می‌نمایند، گویند آن بُت بصورت از اوتار ایشان است، اکنون مناسب می‌نماید که مقداری از مذهب و کیش هندوان بیان شود تا ارباب معرفت را مزید معرفت گردد.

**ذکر فصلی از عقاید هندوان موافق مشرب ایشان** - بر رای معرفت پیرای اهل تحقیق پوشیده و پنهان نخواهد بود که فرقهٔ هندوان مذاهب بسیار و مشارب بی‌شمار دارند، و اکثر بل یکسر ایشان تناسخ را قایل‌اند و جماعت متشرّعه ایشان نیز عقاید مختلفی دارند، و جمعی از دانشمندان ایشان برآنند که صانع موجودات و خالق مخلوقات وجود ندارد و سراسر جهانیان گرفتار اعمال و افعال و اقوال خویشند و بی‌کردار خوب و زشت قابل دوزخ و بهشت نباشند بر مفا که ملکی است خالق اشیاء و بشن فرشته‌ایست حافظ چیزها و مهیس روحانی است مخرب موجودات به واسطه اعمال صالحه و اعانت افعال حسنه به آن مرتبه رسیده‌اند و به وسیله اقوال گزیده و احوال پسندیده به درجهٔ بلند واصل گردیده‌اند، و بر مفا بقوت طاعت و کثرت عبادت و بسیاری ریاضت عالم را ایجاد کرده بدین نظم و نسق که مشاهده می‌شود پدید آورد، چنانکه بید که کتاب آسمانی است بر این معنی ناطق است یعنی هر سه مرتبه از مراتب ملکی مربوط به عمل صالح و مشروط به کردار نیکوست و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است می‌تواند به افعال نیکو به یکی از مناصب عالیّه برسد و مالک آن منصب گردد تا مدت مدید و عهد مقرر کامران باشد، مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل به مرتبه‌ای رسد که قایل منصب بر مفا می‌تواند بود بعد از غایت نوبت بر مفا می‌تواند موجود منصب بدو مقرر شود و همچنین سایر مراتب ملائکه، بناءً علی هذا جهان را نه بدایت باشد و نه نهایت و نه حدّ و نه غایت، هندوان گویند اعمال بر دو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی؛ اما آنچه کردنی است در بید یعنی کتاب آسمانی به اقدام آن امر و حکم شده است چون عبادت مقررّی و طاعت لازمی از غسل کردن و روی به آفتاب آوردن و علم آموختن و احسان نمودن و هوم کردن و زنا بستن و امثال آن، و قسمی ناکردنی مثل خون ریختن و با زن بیگانه آمیختن و فساد کردن و ظلم نمودن و دزدی کردن و امثال آن، جماعت دیگر از محققین متشرّعین ایشان می‌گویند که معبود حقیقی و صانع موجودات منزّه از مخلوقات می‌باشد و او را از ایصال آثار به مخلوقات مبرا دانند و خلایق را چنانکه مذکور شد گرفتار بند اعمال و اغلال افعال خود شناسند، در کتب ایشان مسطور و در السنه و افواه آنفرقه مذکور است که مبدع حقیقی در بدایت پرکرت به فتح باء فارسی یعنی طبیعت را ایجاد نمود و او را چهارده بهون یعنی خلعت بخشید یعنی طبیعت چهارده چیز به امر حق در وجود آورد: **اول** زمین گویند وسعت زمین پنج کوّث جوجن است و هر کوّث صدلک جوجن است و هر جوجن یک فرسخ و ثلث فرسخ است **دویم** آب و آن فوق زمین است **سیّم** آتش و آن بالای آبست **چهارم** هوا و

آن فوق آتش است پنجم آسمان و آن محیط هواست ششم آهنگار یعنی انانیت و خودی وی بالای آسمان است هفتم مهانت یعنی ماده و آن ده برابر همه است و طبیعت جمیع آنها را فرو گرفته است، و عارف خرق همه را کرده بالا رود هشتم طبع آسمان است که ادراک اصوات می کند نهم طبع هوا که مدرک اجسام است دهم طبع آتش که مدرک صوت‌المس صورت است یازدهم طبع آب که ادراک صورت و لمس و ذوق می کند دوازدهم طبع زمین که ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شم می نماید سیزدهم طبع آهنکار که انانیت و خودیست که تمیز همه می کند و فرق می گذارد من و تو و آن و این می گوید چهاردهم طبع مهانت که ماده است و جمیع اینها از آن حاصل می شود، بعضی گفته‌اند که وجود سه مرتبه دارد فوق و تحت و میان و مجموع چهارده مرتبه یا سه مرتبه عبارت از وجود مطلق و ذات حق است، و گروهی از هندوان می گویند که از حق مطلق نخست طبیعت به وجود آمد آنگاه از طبیعت زمان خلق شد و از زمان مهیت یعنی ماده موجود کشت و از ماده آهنکار متولد شد و از آهنکار ساتک و بعد راجس و آنگاه نامیس در میان، ساتک به کسر تاء عبارت از قوت عقل است و راجس حواس باطنی پدید آمدند و از نامیس حواس ظاهری موجود گردیدند، بعد از آن آسمان و هوا و آتش و آب و زمین ظاهر گشتند آنگاه بشن و برهما و مهیس که سه فرشته‌اند به عرصه وجود خرامیدند، و بعضی بر آن رفته‌اند که حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است، و برخی گفته‌اند که اینها آلت حقیقت، و گروهی گویند که حق نوریست در غایت اشراق و عظمت و نهایت ضیاء و از حلول و مکان مبرا و از جسم و جسمانیت معرا و مجرد و بسیط و بلاصفات و جمیع موجودات را خلق نموده و همگی مخلوقات را بی ماده ایجاد فرموده، و فرقه دیگر بر آنند که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی عدد و ذات او بی ضد و ند است و طریق وصول به حضرت او مشروط به قمع و قلع شهوت و غضب و عزل حواس ظاهری و باطنی است، و آن ذات مقدس را راین خوانند در حینی که عالم و عالمیان در آب غرق شده بودند آن حضرت در خواب وحدت بود و چون از خواب بیدار شد یعنی تعقل نمود عالم موجود گشت، و بعضی دیگر گویند آن ذات بحت در مقام صرفیت برنجن باشد یعنی بی‌رنگ و بی‌لون و آن وقت از الوان و اشکال مبرا و از جهان و مکان معراست و همان ذات از آن مقام تنزل نموده شخص را آفریده برهما نام و او را واسطه آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی به جلوه گاه هستی آورد، و همچنین آن ذات پاک در نفس بشن جلوه نمود تا اوتار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما آفرید و در مرتبه بشنیت گردید و بعد مهادیو را آفرید که در هر وقتی که حکمت ازلی اقتضا کند وی جهان را برافکند و خراب کند، و گویند برهما مردی است پیر با چهار سر و نار این یعنی بشن حربه‌ای مدور در دست دارد و همیشه اوتار می گیرد یعنی در هر مدتی به کسوتی ظهور می کند، و همه هندوان برآنند که ممکنات و مخلوقات را بذات واجب راه وصول مسدود و طریق قرب به حق تعالی مفقود است پس ایرد تعالی را لازم است که از ذات صرفیت و اطلاق نزول نموده در هر نوعی از انواع ملک و انسان و حیوان و امثالهم ظهور فرموده خلق را هدایت نماید و مردم را به طریق معرفت ارشاد فرماید و به جهت تسلی خاطر مطیعان ظهور کند و این ظهور را اوتار خوانند، و نیز گفته‌اند مهادیو فرشته‌ایست ژولیده موی و سه چشم دارد که عبارت از ماه و آفتاب و آتش باشد و پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقة‌ای از چرم فیل بر دوش اوست، و عدد ملائکه سه کوث و هر کوث صد لک است و فرشتگان زنان و فرزندان دارند و مانند انسان رسم و عادت و قانون دارند و تنزل و ترقی می کنند، و نیز می گویند که ارواح انسانی پرتو ذات حق تعالی اند اگر عمل ایشان به علم مقرون باشد و خود را و خدا را شناخته باشند به مبدأ باز گردند و دیگر به دنیا نیایند و با حق عیش نمایند، و اگر خود و خدا را شناخته و به عمل حسنه و خیر پرداخته به بهشت روند و در خورد کردار خود محظوظ شوند و چون مدت مزدو

اجر به غایت رسد باز به عالم سفلی رجوع نمایند تا بار دیگر چگونه عمل کنند، و آخر الامر موافق آن عمل ثمر یابند، و اگر بهشتی اند به جنت شتابند، و نیز می گویند جمعی که لایق درآمدن بهشت نباشند به امید سلطنت و راحت این جهان مشغول عمل خیر باشند و ایشان به مراد خویش برسند و بزرگی نمایند، گویند در وقتی که رامچند اوتار گرفت و به صحرا رفت برادرش لجمن را گفت قدری گیاه از صحرا برای ما بیار تا افطار کنیم، و لجمن هر چند سعی نمود و جستجو فرمود نیافت و به خدمت رامچند شتافت و عرض کرد که، در روی زمین گیاهی ندیدم! رامچند فرمود که زمین پر از گیاه خوردنی است اما در نشأ گذشته در این روزها مالقمه‌ای برای رضای خدا نداده‌ایم! لهذا بدست تو چیزی نیامده! و همه هندوان برآند که جمعی که بد کار و تبه‌روزگارند در این عالم به اجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته جزایابند و در هر عمل زشتی به جسد یکی از مذکورات شتابند، و جمعی که بغایت گناهکار و از اشرارند بدوزخ برند و در آنجا مدت‌ها بمانند و در خور معصیت خود عذاب کشیده به دنیا آیند و به عمل خوب و زشت اشتغال نمایند، و بزعم ایشان بهشت را پادشاهی است اندر نام و او را زنی است سچید اسم و چون اندر پادشاهی خود را موافق عمل خود تمام کند اندر دیگر پیدا شود و سچید زن او شود، و نیز گویند ستارگان مردم پرهیزگارند نیکوکار بوده‌اند و به قوت ریاضت و مجاهده نورانی شده در آسمان ستاره شده‌اند، و نیز می گویند که زحل پسر آفتاب بوده و مریخ پسر زمین بوده و آفتاب از کشب ظهور نموده و زهره پسر بهارکو و عطارد ولد قمر و قمر پسر ابهرت عابد بوده، و گویند آسمان موجود نیست و به نظر چنان می‌نماید و نیز گفته‌اند که ستارگان ثوابت موجود نیستند و آنچه در شب می‌تابد گهواره‌های زرین است که مرصع بدر و یاقوت نموده‌اند و برای آسایش اهل بهشت مرتب فرموده‌اند، و بعضی آفتاب را بزرگترین فرشتگان دانند و برتر از آن موجودی نشناسند و بر مها و بشن و مهیس را مظهر او خوانند و او را موجد حقیقی گویند، و نیز زعم ایشان آن است که زحل مرد لنگ است و زهره مرشد عفاریت و بیگانگان است و مشتری مری برهمنان است، و گویند کلام آسمانی آن است که هیچ یک از طوایف امم بدان تکلم نکنند و چهاربید که بزعم ایشان آسمانی است بلغت سنسکرت است که در هیچ شهر هندوان بدان زبان تکلم ننمایند و به غیر از کتب ایشان در عالم یافت نشود، و گویند این کلام فرشتگان و لغت اهل آسمان است و آن بید از بر مها به ایشان رسیده و برای انتظام عالمیان ظاهر گردانیده و هر که خواهد از بید دلیل مذهب خویش تواند آورد و از آنجا استخراج ملت خود تواند کرد، به مرتبه‌ای که دلیل بر صحت حکمت و اباحت و الحاد و اتحاد و یهودیت و نصرانیت و گبریت و مسلمانی و تسنن و تشیع و تصوف و امثال آن از آنجا برآید، و در اصطلاح ایشان هر کسی در مذهب هندوان نباشد و به اعمال ناستوده و نکوهیده عامل باشد او را اراکس خوانند یعنی عفریت و شیطان، و به نزد هندوان زمان جوهری است قایم به ذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد و قابل عدم نباشد و زمان بر سه قسم است ماضی و مستقبل و حال، و چون تغیر و فناپذیر نیست لهذا ماضی و حال و استقبال حقیقت صفت زمان نیست، بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعالی است که در زمان کرده می‌شود و به تبع افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و استقبال گویند، و به سبب گردش اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل خوانند.

و جمله هندوان برآند که مدار جهان بر چهار دوره است: دوره اول ست چک به فتح سین باشد و مدت این دوره هفده لک و بیست و هشت هزار سال باشد، و در این دوره عالمیان از اعلی و ادنی و کهرت و مهتر به صدق و صفا باشند و اوقات خود را جمله در رضای باری تعالی گذرانند و در خیرات و حسنات عمر گرامی را مصروف دارند و عمر طبیعی در این دوره لک سال باشد دوره دویم ترتیا چک به فتح تاء اول و سکون راء و کسر تاء ثانی و یاء مع‌الاف مدت آن دوره

دوازده لک و نور و شش هزار سال باشد و در سه قسمت اوضاع خلق بر مقتضای رضای باری تعالی باشد و عمر طبیعی مردم این دوره ده هزار سال باشد دوره سیم دوایر چک به فتح دال و واو مع الالف مدت این دوره هشت لک و شصت و چهار هزار سال است، در این دوره نصف عالمیان اوقات خود را به کردار حمیده گذرانند و نصف دیگر به شرارت و فساد عمر خود را مصروف گردانند و عمر طبیعی مردم در این دوره هزار سال باشد دوره چهارم کلچک است به فتح کاف عربی و سکون لام مدت این دوره چهارلک و سی و دو هزار سال است، و در این دوره اهل جهان به افعال سیئه و اخلاق رذیله باشند و از اعمال حسنه و اقوال پسندیده بهره‌ور نباشند و عمر طبیعی مردم این دوره صدویست سال باشد، و چون چهارچک بگذرد یک جوکری خوانند و هفتاد و یک جوکری تمام شود یک روز از روزهای زندگانی اندر که پادشاه بهشت است بگذرد و یک روز از عمر برهما به انجام رسد، گویند چندان اندر و برهما آمده و گذشته که علم آدمی بر آن محیط نیست و اما آنچه برما و در کتب ما مذکور است برمهای موجود هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز پنجاه و یکم است، و چون برهما تمام گردد دوازده خورشید درخشان ظاهر شود و عالم و عالمیان نمانند و همگی به زیر آب روند که آن را پرلو گویند یعنی قیامت، آنگاه برمهای دیگر ظهور کند و از سر جهانی پدید آورد و همیشه بر این منوال باشد و آن را حد و نهایت نباشد، و نیز گویند که بت قبله است و آن صورت مهادیو نار این وهیاکل روحانیان است و پرستیدن آنها باعث قرب ایزد تعالی است، نه آنکه بت خداست، و چون انسان مجموعه علوی و سفلی است پس پیکر بزرگان دین و ملت را پرستیدن اولی است، و نیز می گویند هر آنچه در نوع خود از جماد و نبات و حیوان کامل باشد تعظیم نمودن آن سزااست، اکنون بدانکه زن خواستن نزد هندوان بر انواع است: **اول** آنکه اگر زن شوهر نداشته باشد شوهر دیگر می تواند نمود **دویم** آنکه اگر زن از شوهر خود جدا شود می تواند که شوهر دیگر کند **سیم** زن به رضای شوهر خود با مردی بیگانه تواند اختلاط کند **چهارم** آنکه اگر پسری از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر را تواند گرفت **پنجم** آنکه چند نفر از هم کیشان یک زن توانند گرفت، گویند در قدیم زن و شوهر مقرر نبود هر زنی که خواهش مردی می نمود با او نزدیکی می کرد و آن مرد آرزوی آن زن بر می آورد، تا آنکه زن عابدی با مردی بیگانه آمیخته پسران عابد از حرکت مادر ملول شدند و عابد دعا کرد که بعد از آن هر زنی که با بیگانه اختلاط کند دوزخی باشد، و نیز گویند زن بر دو قسم است یکی زن معین است که با بیگانه آمیختن روا نباشد و دیگر زن هر جائی یعنی فاحشه اختلاط با ایشان زنا نباشد، چه زنا آن است که با زنان بیگانه درآمیزند، زنان فاحشه در اماکن مشرقه هندوان بسیارند و قدمای ایشان جهت تسکین شهوت زایران و مسافران مقرر نموده و این عمل را موجب درجات و حسنات می دانند و اجرت نمی گیرند و خلاف مذهب خویش را نمی پذیرند، و می گویند اگر خواهند زنی نکاح نمایند باید که آن زن نیکو قیافه و اصله و نجیبه و باکره باشد و او را نسبت خویشی و پیوندی من جمیع الوجوه نباشد و تاده پشت حسب و نسب او در میان امثال و اقران آشکار باشد، و اگر شوهر زن فوت شود بعد از آن شوهر کردن روان نباشد، و اگر خود را نخواهد که با شوهر بسوزاند نزد خویشان بوده بکم خوردن و عبادت مشغول شود، و اگر خواهد سستی بکسر سین یعنی خود را با شوهر بسوزاند کسی مزاحم او نشود زیرا که اگر سستی شود شوهر خود را از دوزخ بیرون آورد و نشأه مؤثی دیگر نگیرد، و نیز گویند آزرده جانوارن و کشتن ایشان گناه بزرگ باشد و خیانت کردن دزدی نمودن و دروغ گفتن و سایر اخلاق ذمیمه بعمل آوردن روا نباشد، و در شرایع هندوان احکام فراوان است اگر همه را ذکر نمایم این مجموعه را نشاید لهذا به همین مقدار اختصار نموده و مذهب محققان ایشان در ضمن کشمیر مذکور خواهد شد.

**ذکر احمدآباد-** نام چند شهر و چند موضع است أشهر آنها دو شهر است و یک قصبه، مراد راقم در این مقام احمدآباد دکن است وی شهری عظیم و بلدهای جسیم است قرب پانزده هزار خانه در اوست و اکثر مردمش هندو و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعه، آن شهر از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط از بناهای احمدشاه بن دلاور شاه بهمنی است احوال ملک بهمنی در ریاضالسیاحه مذکور است، فقیر داخل آن شهر نشده از قرب آن گذشته و مردم آنجا را بسیار دیده در زمان سلاطین بهمنی بغایت معمور و دارالملک آن طایفه بوده است.

**ذکر اورنگ آباد-** اورنگ آباد نام دو سه موضع است مشهورترین آنها اورنگ آباد دکن است وی از اقلیم دویم هوایش گرم اما سالم است، از بناهای اورنگ زیب بن شاه جهان هنگامی که عزیمت دکن نمودی و با ملوک دکن نزاع داشت و مدتها در آن ولایت علم اقامت افراشت و چون آن محل سنگرگاه بود همانجا را شهری ساخت و عمارات عالی و خانههای مرغوب طرح انداخت و هر یک از امرای دولت قصور بی قصور بنیاد کردند، در زمان دولت ملوک هند بغایت معمور بود اکنون ده هزار خانه در اوست و اکثر ساکنانش هندو و بعد حنفی مذهب و بعد شیعه امامیه اند آن شهر از توابع حیدرآباد است.

**ذکر احمدآباد-** نام دو شهر و چند موضع است مراد راقم احمد نکردکن است، وی شهری بزرگ و مدینه سترک است از بناهای ملک احمد بن نظام الملک بحری است آن شهر مدتهای دارالملک ملوک نظام شاهیه بوده امرای آن دولت عمارات دلپذیر احداث نموده اند از اقلیم دویم و هوایش گرم و خرم و آبش سازگار و باغاتش بسیار، اغلب مردمش هندوان و دیگر سنی و قلیلی اهل ایمان و نواحی بسیار تابع اوست و قرب بیست هزار خانه در اوست.

**ذکر احمدآباد-** مراد راقم احمدآباد گجرات است وی دارالملک صوبه گجرات بوده شهر دلنشین و بلدهای بهجت قرین است بغایت عظیم بوده اکنون قرب بیست هزار باب خانه در اوست، و اکثر سکنه اش هندو و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش سازگار و اقسام مشتهیات در این دیار بی شمار است، وی از بناهای احمدشاه بن تاتارخان از ملوک مظفرخانیه و زربفت بسیار ممتاز که مشهور به گجراتی است در آنجا بافند، فقیر اگر چه داخل آن شهر نشده اما از نواحی آن گذشته و در توابع آن دیار بوده و با مردمش ملاقات نموده خالی از مردمی نباشند.

**ذکر اورنگ آباد-** وی از قرای شکارپور از بلاد سند است و قرب پانصد باب خانه در اوست ساکنان آن قریه همگی هندوست، و یک نفر از مرتاضین از جماعت هندوان در آن قریه مشاهده نمودم رامچند نام داشت و عامل جوک بود و حبس نفس می کرد و شب و روز مدت سه ساعت خود را آویختی و خواب نکردی، و حیوانی از جلالی و جمالی نخوردی و جانداران بری و بحری نیازردی و در اکثر اوقات در مراقبه بودی، فقیر نوبتی از وی سؤال نمود که طریق قرب به حق و وصول به ایزد متعال چگونه است؟ جواب داد از پاک کردن باطن است از اخلاق ذمیمه و مرتکب ناشدن است به افعال رذیله و بستن دل است به یاد او و انقطاع تمام است از لذات جسمانی و هر که این طریقه را به عمل آورد به کمال قرب حق رسد.

**ذکر احمدآباد-** مراد راقم احمدآباد سند است وی دارالاماره میان سهراب حاکم آن نواحی است و قلعه ای بر سر بلندی از سنگ بغایت محکم دارد و باغات و بساتین ندارد، در زیر آن قلعه قرب ده هزار خانه در اوست همگی هندو قلیلی شیعه امامیه، میان سهراب امیری عالیقدر و منشرح الصدر بود و مذهب امامیه داشت از طوایف بلوچ بود در عدل و داد بر امثال و اقران خود تفوق می نمود درویشان و مسافران را خدمت کردی و لوازم اخلاص و ارادت بجای آوردی.



**ذکر اوچ** - بضم همزه و واو مجهوله و سکون جیم فارسی قصبه‌ایست شهر مانند از بلاد صوبه ملتان جائی خوب و محلی مرغوب از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و سکنه‌اش اکثر درویشان جلالی‌اند و دیگر هندو، و چون مدفن سید جلال بخاری در آنجاست لهذا اولاد و احفاد و درویشان ایشان در آن محل بسیارند، فرقه جلالی در کشور هندوستان و سایر بلدان مشهورند و در ملک کابل و کشمیر و سند موفور، سید جلال عارفی یگانه و در فقر و فنا وحید زمانه بود و در مذهب امامیه در سواد هند کسی با آن جناب برابری نمی‌نمود، و جمعی کثیر از اولاد و احفاد آن بزرگوار صاحب معرفت و کرامت بودند و به مشرب آباء و اجداد خویش عمل می‌نمودند، چنانکه مولانا قاضی نورالله شوشتری پاره‌ای از احوال ایشان را در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده است، اما در آن هنگام که فقیر در آن دیار عبور نمود کسی مشاهده ننمود که چنگی بدل زند و معرفتی داشته باشد، مگر آنکه فرقه جلالیان خود را شیعه خوانند و سب و لعن خلفای ثلاثه و بنو امیه نمایند و صوم و صلوة و سایر عبادات شرعیه نکنند و ریاضات و مجاهدات و سایر اعمال صوفیه ندارند، و بنگ و چرس و سایر مکسرات بسیار خورند و اکثر ایشان در گردش و سیاحت به سر برند و بعضی از ایشان مار و کژدم و جانوران موزیه گرفته بخورند، سالی یک دفعه بر در خانه‌های مردم طلب کردن و گدائی نمودن را لازم دانند، و جمع کردن مال و زن خواستن را خوب ندانند، گویند زن حرام و لقمه حلال دم دم سید جلال، اما مشایخ و بزرگان ایشان بامداد وضو ساخته روی به قبله نشینند و نام بزرگان سلسله خود را ذکر کنند و گویند ما را پیرست و مرشد، پیر آنست که ارشاد و تلقین می‌کند و مرشد از اولاد سید جلال است که سالی یک بار فقرای جلالی به خدمت وی در اوچ آمده به قدر مقدور نیاز می‌گذارند، و ایشان را مانند صوفیه اوراد و اذکار نیست و بعضی از ایشان دیده شد ورد دارند، و می‌گویند ما را چهار پیر و چهارده خانواده و هجده دوده است: اول پیر پیران حضرت محمد مصطفی (ص) است دویم حضرت سرور اولیاء علی مرتضی (ع) سیم امام حسن مجتبی (ع) چهارم شیخ حسن بصری است ایشان چهار پیر و در ارشاد بی‌نظیرند، و چهارده خانواده ظهور نموده به این ترتیب: اول حبیبیان دویم طیفوریان سیم کرخیان چهارم سقطیان پنجم جندیان ششم کازرونیان هفتم طوسیان هشتم سهروردیان نهم فردوسیان، و از خلیفه دویم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده ظهور نموده بدین موجب: اول زبیریان دویم عیاضیان سیم ادهمیان چهارم چشتیان پنجم امیریان، و از هجده دوده دو دوده حقانی و دو دگر یال به فتح کاف فارسی مشهور و سایر دوده‌ها بر فقیر مستور است.

**ذکر استالف** - به کسر همزه و سکون سین مهمله وی در هشت فرسخی دارالملک کابل و سمت شمال وی واقع است و طرف غربی وی کوه عظیم گرفته و سایر اطرافش واسع است جائی بغایت دلگشا و محلی بهجت فراست، آبش گوارنده و هوایش فرخنده از اقلیم چهارم اکثر فواکه سردسیریش ممتاز علی‌الخصوص شفتالو و امرود و به بامتیاز است قرب پانصد باب خانه در اوست و چند پاره قریه معتبره مضافات اوست باغات بسیار دارد و سیرگاه اهل کابل است، فصل بهار رشک گلستان کشمیر و قندهار است و خلقش حنفی مذهب و بغایت متعصب و بی‌ادبند اما هم‌کیشان و مسافران را دوست دارند.

**ذکر اندراب** - به فتح همزه و سکون نون وی شهرکی است قصبه مانند و طرف شمال کابل واقع است و شش مرحله دور و مشتمل است قرب دو سه هزار خانه معمور و در میان جبال و تلال واقع است از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم است، و نمک اندرابی مشهور است و مانند بلور است که از وی ظروف سازند و مردم تاجیک و ترک نیز بسیار

است و همگی حنفی مذهب‌اند و خالی از مردمی نباشند، فقیر ندیده اما مردمش را دیده است.

**ذکر اتک** - به فتح اوّل و ثانی و سکون کاف عربی قصبه‌ایست بزرگ و قلعه‌ایست سترک حصار محکم و قلعه مستحکم دارد از بناهای اکبر شاه بن همایون بن بابر شاه گورکانی است، و چون وی آخر ملک کابل و ابتدای دیار هند است و در لغت ترک غایت را اتک گویند چنانکه دامن را بدین جهت اتک گویند لهذا مسمی باتک شد، و نیز اتک نام ولایتی است از خراسان که آخر خراسان و اوّل ملک توران و خوارزم است و سمت مشرق و شمال طوس واقع شده است و ساکنان آن دیار قزلباش و طایفه نصرت تلاش‌اند، و چند پاره قریه دارد و از اقلیم چهارم است و اتک هند از اقلیم سیم و در راه کشمیر و لاهور واقع شده است قلعه اتک بر سر کوهی اتفاق افتاده، و در میان آن قلعه نیز کوهی دارد در غایت متانت و استواری از سنگ تراشیده ساخته‌اند، هوایش گرم و آبش خوشگوار و دیگر آب عظیمی است و از دو جهت بر می‌خیزد و نصف آن از جانب مغرب و از جبال عوزبند و بامیان برخاسته و از میان بلاد کترو جلال آباد گذشته و از ملک دوآبه و خنک مرور نموده از کنار اتک می‌گذرد، و نصف دیگر رود اباسی نام دارد از جبال شمال برخاسته و از دشت چچ هزاره عبور کرده در یک فرسخی اتک رود یکی شده از کنار اتک مرور نموده به رود جیلیم و راوی داخل گشته و قطع ملک سند کرده به دریای سند می‌ریزند، آب رود اباسی در فصل تابستان چندان برودت دارد که به یک نفس نتوان خورد، در اتک نان قاتلمه ممتاز می‌شود، در آنجا درویشی ملاقات نمود کرمعلی شاه نام وی مرید نادرعلیشاه و مریدی داشت دلر باشاه به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده آراسته بود و چنین شهرت داشت که دلر باشاه روی آب چون هوا می‌رود! فقیر عیان ندیده شاید قابل این مرتبه بوده باشد زیرا که انسان جوهریست قابل.

**ذکر اسلام‌آباد** - اسم چند موضع است مراد راقم اسلام آباد کشمیر است وی قصبه‌ایست شهر مانند و جائی است دل‌پسند از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم وی سمت مشرق دارالملک کشمیر اتفاق افتاده مشتبهات در آنجا مهیا و آماده است، و دو سه هزار خانه آباد در اوست و چند قریه آباد از مضافات اوست سه مرحله از دارالملک کشمیر دور باغات و بساتین در آن دیار نامحصور است و اکثر میوه‌های سردسیری موفور است و چنار در آنجا بسیار است و خوب تربیت می‌شود، مردمش اغلب سنی حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه‌اند و کمتر هندو.

**ذکر اوزکند** - بضم همزه و واو مجهوله و سکون زاء قصبه‌ایست شهر مانند و محلی است خاطرپسند از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم از بلاد توران و سمت مشرق بدخشان است، مردمش اگرچه حنفی مذهب باشند اما خاطر درویش نخرانند:

فُظْم هر که او خوبست تو خوبش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر

به ذکر یک نفر از ایشان اختصار می‌کند.

**ذکر اتالیق** - وی حاکم آن دیار بود و به کثرت دولت و وفور ثروت و بسیاری مکنّت بر اکثر امرای آن نواحی تفوق می‌نمود و اخلاق پسندیده داشت و خالی از معرفت نبود، روزی فقیر از وی سؤال نمود که اوزکند چه معنی دارد؟ در جواب فرمود که لفظ اوز در لغت ترک به معنی اصل و ذات است و کند جمعیت قلیل را گویند چنانکه بدین مناسبت قریه را کند خوانند، و چون در اصل جمعیت قلیل داشته لهذا این نام را بر آن گذاشته‌اند، دیگر باره پرسیدم که در مملکت شام درویش می‌باشد یا نه؟ در جواب فرمود که لفظ دوریش اطلاق می‌شود به چند فرقه: اوّل فرقه‌اند که ملبس به لباس مخصوص‌اند و در کوچه و بازار به اقسام بسیار سؤال می‌کنند بعضی به طریق قصه‌خوانی و برخی دست تکدی

گشایند و گروهی بر در خانه‌ها طلب می‌کنند و جمعی کشکول بدست گرفته در بازارها پرسه می‌زنند و شیئی الله می‌گویند، این گروه خلیع‌العذر در صحرای شکم‌پرستی می‌چرند و ایشان مانند گاو و گوسفند و خرنند در ایشان به جز نام درویشی نیست **دویم** لفظ درویش بر جماعتی اطلاق می‌شود که ایشان از جمله ابرار و اخیارند و در سلک حق‌پرستی قدم گذارند پیشوای ایشان شاه درویشان امیر مؤمنان است **سیم** مراد از درویش نفس کامل انسان و مکمل است چنانکه لسان‌الغیب بدان اشاره کرده است:

**پیت** گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از هم درویشان است  
و بزرگی گفته **هصبرع** «درویش محمد است و ابدال علی».

لفظ درویش در لغت عرب به معنی محتاج است از جماعت دویم کسی در این بلاد بود که آن عزیز را فقیرالله گفتندی و پیوسته در مقام ریاضت و مجاهده بود و قرب شصت سال ترک حیوانی کرده بود در این اوقات به عالم جاوید انتقال نمود، در زمان حیات آن بزرگوار خیر و برکت در این ولایت بسیار بود بعد از رحلت ایشان تفرقه خاطر عموم ناس در وجود آمد و هر کس به قدر خویش گرفتار محنت شد، فقیر پرسید از کلمات آن عزیز هیچ یاد داری؟ فرمود سخنان معرفت بنیان بسیار از آن بزرگوار شنیده‌ام و حالات غریب دیده‌ام منجمله؛ روزی در مجلس فرمود که هر کس را مروّت شعار است وی به انواع بلا گرفتار است و هر که به کریمان آمیزد رحمت حق بر وی بریزد آیه ان کنتم تحبون الله فاتبعوني یحبکم الله همین معنی دارد.

**ذکر اترار** - از بلاد توران و در حدود ترکستان است قدیم الزمان شهری بزرگ بوده اکنون قصبه‌ای از اقلیم پنجم است فقیر ندیده.

**ذکر اسروشه** - وی نیز از بلاد توران است فقیر ندیده.

**ذکر اسفیجاب** - به کسر همزه و سکون سین وی از اقلیم ششم است و از بلاد مشرق است بغایت سرد است مردمش از نسل ترک بن یافت‌اند فقیر ندیده.

**ذکر اورگنج** - وی دارالملک خوارزم است شهری خوب و بلده‌ای مرغوب است ساکنان آنجا همگی حنفی مذهب و فارسی گوی و ترک زبانند از اقلیم پنجم و هوایش معتدل است و میوه‌های سردسیری فراوان دارد، اورگنجی بسیار دیده شده اما اورگنج به نظر نیامده.

**ذکر احقاف** - ولایتی است از کشور عرب، حضرت هود(ع) بر اهل احقاف مبعوث شده بود و ساکنان آنجا بدان حضرت ایمان نیاوردند و به قهر الهی گرفتار شدند تفصیل آن در کتب اخبار مذکور است.

**ذکر آباده** - نام دو موضع است در کشور فارس یکی در دو منزلی ارسنجان و سمت شمال بحیره و در ساحل آن واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است و در زمین هموار اتفاق افتاده و قرب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش وسط و هوایش به گرمی مایل و سمت شمالش کوه نزدیک است و قلیلی باغ دارد، و همگی طایفه لثنی به فتح لام و شین و نون مع‌الیا از جماعت گر و اکثر ایشان قطاع الطریق و شیخ نجدی را رفیقند، و دیگر نام قصبه ایست در سه منزلی قومشه جایی خوب و محلی مرغوب و آبش معتدل و هوایش به اعتدال مایل و قرب پانصد باب خانه در اوست و بیست پاره قریه و مزرعه مضافات اوست باغات فراوان دارد و کرباس بسیار در آن دیار بافته می‌شود، مردمش خالی از مردمی نباشند و همگی شیعه امامیه باشند و آن قصبه در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و قلعه گلین بر آن

کشیده‌اند.

**ذکر انار** - قصبه‌ایست از توابع کرمان مابین شهر یزد و مدینه کرمان اتفاق افتاده و عمارات آن قصبه در پستی و بلندی واقع و اکثر جوانبش واسع است و قرب هزار خانه در اوست و چند پاره قریه معموره توابع اوست، باغات خوب و خرزبه و انگورش ممتاز است و آبش از قنات و گوارا و هوایش به گرمی مایل و دلگشاست، و مردمش همگی شیعه مذهب و خالی از شجاعت و رشادت نباشند.

**ذکر ارویل** - به فتح همزه و سکون راء و کسر واو مع‌الیا و سکون لام بلده‌ایست از عراق عرب عموماً مردمش حنفی مذهب فقیر ندیده است.

**ذکر آبازه** - ولایتی است قریب به ملک گرجستان از اقلیم پنجم و هوای آن دیار بسیار سرد است بیشتر بلادش کوهسار و خلقتش همگی عیسوی ملتند.

**ذکر ارغنداب** - به فتح همزه و سکون راء و فتح غین معجمه و سکون نون و دال مع‌الالف و سکون باء تحتانی از بلاد توران و قصبه بهجت توامان است و سکنه آن دیار همگی حنفی مذهب‌اند.

**ذکر اندخوند** - به فتح همزه و سکون نون و دال و ضم خاء منقوطه مع‌الواو و سکون نون و دال بلده‌ایست از طخارستان در سه منزلی بلخ شهر کی خوب و محلی مرغوب است و مردمش همگی حنفی مذهب و اکثر طایفه ترکند از جماعت افشار و غله و میوه آنجا بسیار است.

**ذکر اندکان** - از بلاد توران جای خوش آب و هواست و خلقتش اکثر طایفه اوزبکند راقم ندیده است.

**ذکر اوزبک** - نام طایفه‌ای است از طوایف ترک امتی بزرگ و قومی سترک‌اند و مسکن آن طایفه توران و طخارستان و دشت قبچاق و ترکستان است، تخمیناً پانصد هزار خانه می‌باشند و جمعی کثیر از ایشان در شهر و قریه سکونت دارند و اغلب ایشان طریق بیلامیسی و قشلامیسی سپارند، و عموماً خالی از مروّت و شجاعت و فتوّت نباشند و مهمان دوست و غریب نواز و درویش پرور باشند، اغلب آن طایفه حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه‌اند و همگی کوسه کم ریش باشند.

**ذکر الماق** - به فتح همزه و سکون قاف از بلاد روم ایلی است و از اقصی بلاد آن کشور محسوب می‌شود هوای آن دیار بسیار سرد است و مردمش همگی حنفی مذهب و قلیلی عیسوی ملتند.

**ذکر اورفا** - به ضم همزه از بلاد دیار بکر است جائی نیک و بلده‌ای بدل نزدیک است باغات فراوان دارد و هوایش بغات خوبست و مردمش اکثر حنفی مذهبند و بسیار غریب دوست و مسافرنواز باشند، گویند نمرود مردود حضرت ابراهیم را در آن شهر به آتش انداخت و باری تعالی از مضرات نار آن حضرت را محفوظ داشت، و اکنون چشمه‌ای در آنجا موجود است گویند همان چشمه‌ایست که ایزد تعالی در میان آتش ظاهر نمود.

**ذکر اروم** - بضم همزه و راء و سکون میم از بلاد طبرستان است و از قدیم الزمان مردم آن مکان شیعه امامیه بوده‌اند راقم ندیده است.

**ذکر اسلام کر** - نام چند موضع است در هندوستان راقم بعضی از آن اماکن را دیده و مشاهده کرده است.

**ذکر اکوره** - به فتح همزه قصبه‌ایست در یک منزلی پیشاور واقع و در کنار رود عظیم اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است قرب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه معموره مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش گرم و سازگار است باغات فراوان دارد و مردمش همگی حنفی مذهب و جماعت افغان و بسیار غریب‌دوست و مهمان‌نواز

باشند.

**ذکر ارجوان** - بضم همزه و سکون راء و فتح جیم معجمه و واو مع الالف و سکون نون قریه بزرگ است از توابع

گیلان شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه از آنجا خروج نموده است یا آنکه آنجا را در بدو خروج قشلاق فرموده است.

**ذکر اشناگر** - بعضی آن را اشناغر بغین معجمه گویند وی از قرای معظم بلوک کمره است قرب سیصد خانه در اوست

و چند مزرعه مضافات اوست آپش خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش بسیار و چشمه‌های خوب در آنجا بی‌شمار

است، آن قریه در بلندی اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش فی الجمله گشاده است و مسکن طوایف بختیاری و بزرگان آنجا

درغایت نیکوکاریند همگی مهمان‌نواز و غریب دوست باشند، و آقا محمدبن الحاج پرویز خان ساکن آن قریه بزرگی

حمیده کردار و پسندیده اطوار است مخلص درویشان و معتقد ایشان است و به زیور کمالات انسانی آراسته و از جبن و

بددلی پیراسته است، فقیر چند روز مهمان آن عزیز بود از مراسم فتوت و مروبت هیچگونه مهمل و معطل ننمود جزاه الله

فی الدارین خیراً.

**ذکر ارنون** - وی از جند دمشق و از مضافات اوست.

**ذکر انطرسوس** - از جند حمص و از بلاد شام است.

**ذکر اجی** - وی جزیره‌ایست بزرگ و آباد در راه چین اتفاق افتاده مشتمل است به نواحی معموره و قصبات مشهوره

عقاقر و ادویه کبار در آنجا بسیار است چنانکه هل و مویز سیاه به قیمت برابر است، و مردمش مذاهب مختلفه دارند اکثر

تناسخیند آن جزیره در اقلیم دویم و هوایش گرم است.

**ذکر ادرنه** - به فتح همزه و سکون دال و کسر راء و فتح نون و سکون هاء شهری عظیم و بلده‌ای جسیم است از اقلیم

پنجم طرف شمال اسلامبول واقع و مسافت شش مرحله دور مشتبهات خاطرپسند در آنجا موفور است، مدت‌های مدید

دارالملک آل عثمان بوده بعد از تسخیر قسطنطنیه آنجا را ترک نموده اسلامبول را دارالملک ساختند، مردمش ترک زبان

اغلب حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی علی‌اللهی‌اند، ادرنه از کشور روم ایلی است به بحر اخضر قریب است.

**ذکر آی دین** - لفظ آی در لغت ترک به معنی ماه است و دین خود معلوم است یعنی ماه دین ولایتی است مشهور و

در افواه و السنه مذکور و مشتمل است بر بلاد بسیار و قصبات بی‌شمار و اکثر آب و هوای بلادش ملایم و سازگار، چنانکه

میوه‌های گرمسیری مانند نارنج و ترنج و زیتون در غایت وفور و فواکه سردسیریش نامحصور است، فقیر طرفه‌آبادی و

معموری در آن دیار دید چنانه شصت فرسخ طولاً و چهار فرسخ عرضاً غیر از ممر و شاه راه مشاهده گردید که مجموع

باغات و بساتین و زراعت بود، در مسافت یکمیل دور قهوه‌خانه و مسافت نیم فرسخ قریه و هر هزار گام جوئی جریان

می‌نمود، عجب تر آنکه باغاتش دیوار و جدار نداشت و بعضی از بلادش در موضع خود خواهد آمد.

**ذکر ایغور** - مملکتی است وسیع و عریض طرف مشرق توران و بلاد و امصار فراوان دارد همگی از اقلیم پنجم و ششم

است هوای آنجا بسیار سرد است مردمش قوم ترکند اغلب کافر بُت پرستند، آن دیار به ملک ختای نزدیک است فقیر

ندیده و از سکنه‌اش نیز کسی را ملاقات نکرده است.

## حدیقه دویم

### در بیان حرف باء

بر ضمیر منیر علمای زمان و بر رای معرفت پیرای عرفای دوران مخفی و پنهان نخواهد بود که در حرف باء دیار بسیار و

امصار بی‌شمار و نواحی از حد افزون و قرای از شماره بیرون مشاهده شده اگر مجموع آنها را به تحریر آورد هر آینه دفتری علیحده گردد، لهذا آنچه مشهور و در السنه و افواه مذکور است مسطور می‌نماید.

**ذکر بحار** - جمع بحر است محققان بیان نموده‌اند و به تحقیق نیز پیوسته که آب بر کره زمین محیط است و آن را جزر و مدّ و موج و حالات دیگر نیز هست سبب آن را نوشته‌اند، و فقیر نیز در کتاب ریاض‌السیاحه ذکر نموده هفت خلیج از بحر محیط جدا شده و موسوم است به بحار سبعة و بعضی از آن خلیجات نیز دارد و مجموع بحار سبعة بر این موجب است: بحر اخضر که آن را بحر روم و بحر شام و بحر افریقیه نیز گویند، بحر اسود که آن را بحر آبدون و بحر موس نیز گویند، بحر اندلس و بحر چین و بحر قلزم و بحر هند و بحر عمان و بحر یمن، غیر از بحر اندلس و چین سایر بحار را دیده و مشاهده گردیده و چهارده دفعه به جهاز و غراب نشسته و ده روز و بیست روز و دو ماه و سه ماه نیز بوده تفصیل آن را در ریاض‌السیاحه ذکر نموده‌ام.

**ذکر بربر** - نام دو موضع است یکی سمت مغرب و یکی سمت مشرق مراد راقم سمت مغرب است، و آن دیاریست مشهور و در کتب اخبار مذکور است و محتویست بر بلاد بسیار و قصبات بی‌شمار همگی از اقلیم دویم و سیّم ساکنان آنجا همگی قوم عرب و مالکی مذهبند، و بربر مشرق در شش منزلی کابل است قوم هزاره آنجا مسکن دارند و حرف هاء خواهد آمد.

**ذکر بنگاله** - پوشیده نماند که مملکت بنگاله ولایتی است وسیع و عریض و کشوری است فسیح و مستفیض مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات دلگشا و نواحی روح‌افزا و محدود است از طرف مشرق به جنگل نیپال و از سمت مغرب به دیار مالوه و اجین و از جهت شمال به ولایت پورب و از جهت جنوب به دریا، و رود عظیم از وسط آن ملک از جانب شمال به طرف جنوب می‌گذرد و آن رود مانند شط‌العرب و شاید بزرگتر باشد، و همواره آن دیار سبز و خرم و در فصول اربعه چون ارم است، مجموع بلاد بنگاله از اقلیم دویم است و بغایت معمور و حاصل‌خیز و هوایش طرب‌انگیز ارتفاعش اکثر برنج و شکر و نیل و پنبه و فواکه گرمسیری و پارچه‌های نفیس بافته می‌شود، سالهای فراوان در تصرف ملوک گورکانیه اکنون قرب چهل سال می‌شود که اغلب بلاد آن دیار را فرنگان در حیطه تصرف آورده‌اند، ساکنان آنجا غالب هندوان و بعد حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر فرنگانند، و تمام مملکت بنگاله سه صوبه است اول صوبه بنگ و آن محتویست به چندین بلد و امصار دویم صوبه بهار و آن نیز مشتمل است بر بلاد بسیار و قصبات بی‌شمار سیّم صوبه روریه و آن هم قصبات و نواحی فراوان دارد و چند شهر معتبر در اوست بعضی بلادش به طریق حروف تهجی مذکور خواهد شد.

**ذکر برار** - صوبه‌ایست از دکن و محتویست به چندین بلاد و مشتمل است به مداین معموره همگی از اقلیم دویم هوایش گرم و ارتفاعش<sup>۱</sup> عش بسیار و سکنه‌اش اغلب هندوان و دیگر مسلمانند.

**ذکر بیجاپور** - صوبه‌ایست از دکن از اقلیم دویم است و محتویست بر بلاد مشهوره و مداین معموره و قصبات آباد و نواحی خجسته بنیاد اغلب ساکنان آنجا هندوان و دیگر مسلمان و اهل ایمانند و دارالملک آن دیار اورنگ آباد است در حرف الف مذکور شد.

**ذکر بروده** - بضم باء شهریست عظیم از کشور دکن و از اقلیم دویم و دارالملک رایان عظیم‌الشأن و بغایت معمور و

<sup>۱</sup> مقصود از ارتفاع باصطلاح زمان محصولاتست.

آنچه دل خواهد در آن موفور است مردم آن شهر غالب هندو و دیگر سنی حنفی مذهبند، فقیر ندیده اما به نواحی آنجا رسیده است.

**ذکر برهان پور** - دارالملک صوبه خاندیس از کشور هندو از اقلیم دویم و بغایت معمور طایفه هندوان دارند.  
**ذکر بیجانک** - شهری بزرگ و مدینه عظیم بوده و قدیم الزمان دارالملک راجه‌های جم شوکت بوده اکنون قرب ده هزار خانه در اوست و نواحی بی شمار مضافات اوست، از بلاد دکن و اقلیم دویم است باغات بسیار دارد و سکنه‌اش اکثر هندوان و دیگر قلیلی مسلمانند.

**ذکر بمبائی** - بندریست مشهور دارالسنة و افواه مذکور و به کثرت دولت و افزونی جمعیت معروف است از بنادر گجرات و به قلی دکن است از اقلیم دویم و خاکش خرم و آبش بد و هوایش گرم و میوه گرمسیریش خوب، آن شهر در کنار بحر هند واقع و جوانب اربعه اش واسع است و سکنه‌اش اکثر هندوان و مقتدر فرنگان و دیگر اهل ایمان و دیگر گبران و دیگر اسماعیلیان، تقریب بیست و پنج هزار خانه در اوست و نواحی آباد مضافات اوست و باغات بسیار و چند برکه بزرگ دارد، قریب به نود سال می‌شود که فرقه انگلیس از طوایف فرنگان آن بندر را آباد کرده‌اند و دارالاماره نموده‌اند، و در کنار بحر از شهر قرب یک میل دور حصار استوار از سنگ رخام تراشیده احداث نموده‌اند که خرد خورده‌دان از مشاهده آن حصار در حیرت می‌افتد، و قرب دو هزار باب خانه دلگشای همگی سه طبقه در آن حصار است و متاع روم و چین و ماچین و فرنگ و هند و دکن و یمن و غیره در آن بلد بسیار است، ارباب دولت و اصحاب تجارت و اهل معامله از هر فرقه فراوانند، ظلم و تعدی در آنجا نمی‌باشد و هر کس هرچه داشته باشد و هر مذهبی و کیشی دارد احدی مزاحم او نمی‌گردد؛ چنانکه هندوان بتخانه دارند و مسلمانان در مسجد نماز گزارند و نصاری کلیسیا و گبران آتشکده دارند و هر کس روش کیش خود را به عمل می‌آورند، آری:

شعور بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

اگر چه در تمامت کشور هند همین وضع و طور و در جمیع بلاد فرنگ نه ظلم است و نه جور، روزی فقیر به طریق تفرج می‌گردید ناگاه به محلی عبور نموده طرفه سیری دید و عجب فرقه‌ای مشاهده گردید! از آن جمله دو سه نفر از ریاضت‌کشان هندوان مشاهده نمود که یکی خود را آویخته و دیگری پای خویش را جفت نموده و دستها را برافراشته ایستاده بد، و یکی دیگر علی‌الدوام تردد می‌نمود و یکی روی به آفتاب کرده عبادت می‌کرد و لوازم پرستش او را بجای می‌آورد، چند نفر از مسلمانان مشاهده شد که یکی دست بسته نماز گزاردی و یکی دست باز، یکی قرآن خواندی و دیگری اوراد، و چند نفر دیگر شطرنج بازی کردند و جمعی دیگر از گبران و مسلمانان و هندوان و اهل ایمان با هم جمع بودند و زنان فاحشه در حضور ایشان رقص و سماع می‌نمودند، و فرقه‌ای دید که خروس‌بازی و زمره‌ای دیگر قماربازی می‌کردند، الحاصل هفده مجلس که هر مجلسی مخالف یکدیگر بودند ملاحظه گردید، و جملگی از یکدیگر فارغ بودند و از همدیگر خوف و هراس نداشتند، فقیر چنین محفل در کشور هند بسیار مشاهده کرده است:

قظم

این خرابات مغانست در او رندانند شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود  
هندو و گبری و هم مؤمن و ترساو یهود هر که از جمله آفاق در آنجا حاضر

**ذکر بندر صورت** - بعضی آن را بندر سورت بسین نویسند از اعظم بنادر صوبه گجرات و بهترین بلاد بهجت آیات

است آن بندر از بمبائی شش مرحله دور و در بحر سند واقع یک طرفش رود بزرگ و سایر اطرافش واسع است، قرب سی هزار خانه در اوست و غالب مردمش هندو و بعد حنفی مذهب صاحبان شوکتند آنگاه زردشتی ارباب جمعیت و اصحاب دولتند و بعد اسماعیلی ایشان نیز فراوانند و دیگر شیعه امامیه و اهل ایمانند، مرکباتش بسیار و سایر میوه‌های گرمسیریش بی‌شمار است علی‌الخصوص انبه آنجا ممتاز می‌شود، خاندان قدیم و دودمان عظیم در آنجا ساکنند زربفت بسیار خوب و پارچه‌های لطیف در آنجا بافته می‌شود که به اطراف و اکناف می‌برند و به قیمت اعلا می‌خرند، فقیر قرب شش ماه در آنجا بر وفق تقدیر مکث نمود اگرچه نوع انسان در آنجا کم دید و حقیقتاً آدمی ندید، اما عموماً نسبت به ارباب دانش و اهل بینش رجماً للغیب اخلاص دارند و طریق ارادت سپارند.

**ذکر بریلی** - به فتح باء منقوطة و راء مهمله و سکون باء و لام مع الیاء شهری دلگشار و مدینه بهشت آساست وی از بلاد صوبه هند و از توابع دارالملک لکنهور است از اقلیم سیّم و هوایش گرم و آبش از چاه و سازگار است آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانبش گشاده است، و محتوی بده هزار خانه معمور و اقسام میوه‌های گرمسیریش موفور است باغات خرم و بساتین چون ارم در اوست و نواحی و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست، و اغلب ساکنان آنجا هندو و بعد حنفی مذهب‌اند آنگاه شیعه امامیه‌اند، قرب شصت سال حکومت آن دیار به گماشتگان ملوک بیاتیه تعلق داشت بعد از اختلال احوال دولت ایشان به طریق صلح به طایفه فرنگان وا گذاشتند، عموماً مردم آن دیار خالی از مردمی نباشند و در غریب‌نوازی و فقیرپرووری ممتاز باشند و خاندان ذیشوکت و دودمان صاحب مکنت در آن دیار بسیارند.

**ذکر نواب احمدعلی خان** - امیر والاشان و نواب ثریا مکان بود و در فضایل صوری و معنوی یگانه می‌نمود حسن صورت با حسین سیرت جمع داشت و همواره تخم برّ و احسان بر قلوب اعالی و ادانی می‌کاشت، بغایت باذل و کریم بود و جود سخاوت آن شهریار عموم داشت مگر خلق عظیم که مخصوص بدان شهریار بود، روزی فقیر به خدمت آن امیر کبیر عرض نمود که نزد خردمندان سخاوت پسندیده و جود و کرم حمیده است، اما نیز گفته‌اند که ملوک را خزینه نهادن لازم و ذخیره نمودن از لوازم است چه وقتی سانحه ای روی نماید در آن سانحه او را بکار آید، از استماع کلام فقیر تبسّم نموده گفت:

پیچت بخت و دولت به کاردانی نیست  
جز به تأیید آسمانی نیست  
بزرگی و سلطنت و عزّت به تأیید سبحانی منوط و قدرت و توانائی به لطف یزدانی مربوط است:

**تظلم** اگر تاریخ عالم را بخوانی  
همه احوال عالم را بدانی  
اشخاصیکه به سلطنت رسیده‌اند و اکثر معموره عالم را مسخر کرده‌اند و صاحب شوکت و کثرت دولت شده‌اند مانند کیومرث و بخت‌النصر و معاویه و عبدالله سفّاح و چنگیزخان و امیر تیمور و یعقوب صفّار و عثمان بیک و شاه اسمعیل و امیر احمد سامانی و سبکتکین و نادرشاه افشار و کریم خان نزد و امثالهم از حدّ و حصر افزون و از حیّز شمار بیرون، ایشان در بدایت حال و ابتدای احوال مردم مفلس و بی‌نوا بوده‌اند و صاحب دولت و خزینه نبودند، و سیم و زر و دُرّ و جوهر فضله شیطان و پس مانده فرعون و نمرود بی‌ایمان است، کسانی که دعوی الوهیت نموده‌اند و طریق بغی و طغیان فرمان الهی پیموده‌اند و انبیاء عظام و اوصیاء کرام را به قتل آورده‌اند و مقربان آله و عارفان بالله را آزرده‌اند و ایداء و اذیت کرده‌اند، همه به علت کثرت دولت و افزونی مال بوده و به غرور و وفور سیم و زر تکبر نموده‌اند و کوس انا ولاغیری زده‌اند، آیه کریمه انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی شاهد مقال است، و شنیده نشده و به نظر نیز نیامده که مردی مفلس



دعوی الوهیت نماید و زبان به کلمه انا ربکم الاعلیٰ گشاید و طریق ظلم و جور و ستم پیماید، پس باید که دولت را بخشید و نوشید و نوشانید و پوشانید و بر عجزه و مساکین رسانید و مسافران و درویشان را خوشنود گردانید و بیوه‌زنان و یتیمان و عاجزان را اعانت نمود، و ارباب دانش و کمال و اصحاب بینش و حال و اهل اختلال احوال را رعایت فرمود، و طایفه نجباء و اعزّه و خاندانی که از دولت و ثروت مهجور شده‌اند ایشان را احسان باید کرد، و سادات و علماء و عبّاد و زهّاد و اهل انزوا را نسبت به ایشان لوازم خدمت و محبت بجای آورد، و بقاع خیر و ابواب البرّ باید ساخت و آثار نیک و عمارات خیر جهت آسایش مسافران و درویشان باید پرداخت، بدانکه از بذل وجود سه چیز حاصل می‌شود: **اول** آنکه آدمی را از خیال کثرت مال و حراست آن و نخوت و از عداوت مردم فارغ می‌گرداند، چه که صاحب دولت خسیس و بخیل را دشمن بسیار و خصم بی‌شمار و در محافظت مال و اعوان و انصار نیز در کار است، و مرد لئیم و بخیل همواره مردود اهل روزگار است **دویم** ذکر جمیل و نام نیکو از مرد کریم در صفحه روزگار یادگار ماند و دوستان و محبّان کریم را بسیار پیدا می‌شود، به مرتبه ای که دشمنان و خصمان خرسند می‌گردند بلکه دوست مخلص شوند:

**شعر** نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

**سیم** در آخرت صاحب جود و سخاوت را بهشت عنبر سرشت مقام است و خبر السّخیّ لا یدخل التّارو لوکان فاسقاً مؤیّد کلام است، چنانکه حکایت حاتم مشهور خاصّ و عام است و بخیل و ممسک از رحمت الهی دور و از مغفرت باری تعالی مهجور است، حدیث البخیل لایدخل الجنه و لوکان عابداً مقویّ مقال است زیرا که تا کسی حبّ دنیا نداشته باشد مال جمع نتواند نمود و به مضمون حبّ الدنیا رأس کل خطیئه در آن کس اصناف اوصاف رذیله جمع خواهد بود، چنانکه تا در کسی حرص و بخل و طول امل و نفاق و حقد و حسد و قطع صله رحم و امساک و خست و شرارت و سوءظن و بی‌شرمی و ظلم و جور و ستم نباشد سیم و زر نتواند اندوخت، و حکماء گفته‌اند که ظالم پیوسته بسیار مال باشد و مظلوم را سیم و زر نباشد و عادل وسط الحال باشد، چه خوب گفته است آن بزرگ، نیک بخت آنکه خورد و بخشید و بدبخت آنکه مالش به وارث رسید، سرور اولیاء (ع) فرمود بشرّ و امال البخیل بمحادث او وارث شیخنا سعدی رحمه الله علیه فرموده که موسی (ع) قارون را نصیحت کرد که أحسن كما أحسن الله الیک نشیند و عاقبتش را شنیدی.

**فظم** مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد

**ذکر بعضی از فرق هندوان که در آن دیار مشاهده شده** - بر ضمیر منیر معرفت مخمیر مخفی و مستتر نماند که اگرچه از فرق و گروهی که مذکور می‌شود در اکثر بلاد هندوستان دیده شده است و به نظر فقیر قلیل و کثیر آمده است اما در ولایت بریلی با جمعی از ایشان صحبت نموده و طریق الفت پیموده است لهذا در ضمن آن دیار ذکر نمودن انسب و اقوی می‌نماید؛ بدان که جمعی در آن ولایت از جماعت هندوان دیده شد که آفتاب را ملکی عظیم گفتندی و صاحب نفس و عقل خواندندی و می‌گفتند که نور سایر کواکب و ضیاء عالم و تکوین موجودات سفلی از نور آفتاب است و او سرور طوایف ملائکه و پادشاه فرشتگان ارضی و سماوی است، و تعظیم و پرستش خورشید واجب و لازم است، فرقه دیگر آفتاب را حق مطلق خوانند و گویند هرچه در عالم علوی و سفلی است تکوین همه از وجود اوست و او را مشاهده می‌نمائیم و مجردات را استماع می‌کنیم عاقل را از دیده بشنیده نگرود و نقد را گذاشته به خیال دل نبندد، این هر دو فرقه خود را از قدماء هند دانند و هر دو طایفه از آزار و اذیت حیوانات محترز باشند و در قید اسباب دنیوی و علایق نباشند و به قدر مقدور با مردم نیکی نمایند، و از کذب و فسق و فجور دوری کنند، و اهل تعلق ایشان

زیاده از یک زن نگیرند و زیاده از احتیاج چیزی نپذیرند، و صورت آفتاب را برچند قسم تصور نمایند در میان ایشان دانشمند بسیار است، و گویند فکر واسطه است میان معقولات و محسوسات و در میان ایشان مرتاض و ریاضت کش فراوان است که ریاضات شاقه و زحمت فوق الطاقه می کشند، و وهم را از خود دور نمایند و هرگز محتلم نشوند و گویند احتلام از وهم استف و عین الکمال و نظر مردم را نیز از وهم دانند بر سر دیوار مانند زمین هموار آسوده روند و بر حبس امطار و باریدن آن قادر باشند، و سباع ضارّه و وحوش را منتر کنند چنانکه آزار نتوانند کرد، و از غیب خبر دهند و بر قهر اعداء قدرت دارند و اکثر ایشان در جنگلها دور از عمارت ریاضت کشند، اگرچه فقیر اکثر خوارق عادات آن گروه را برای العین مشاهده نکرده است اما عامّه ناس و جمهور معامله شناس از هندو و مسلمان بر خوارق عادات ایشان به طریق کلی شهادت می دادند، می شاید که صادق باشند زیرا که بعضی از خوارق عادات ایشان مشاهده شد و خبری که از حضرت صادق(ع) مشهور است شاهدهی است عادل، که روزی خدمت آن حضرت عرض نمودند که فلان مجوس غیب می گوید! حضرت او را طلیده فرمود که چیست در دست من؟ بعد از تأمل عرض نمود که دو عدد بیضه کبوتر است، محققان گفته اند که چون روح از کدورات و علایق صفا یابد پرتوی از آفتاب غیب بر آن بتابد. فرقه دیگر از هندوان ماه پرست باشند و آن را ملکی بزرگ و فرشته عظیم دانند و آن را تعظیم نمایند و گروهی دیگر آتش را می پرستند و آن را قدیم دانند و گویند بزرگترین مخلوقات باری تعالی است، و جمعی دیگر هواپرستند و موجود حقیقی هوا را شناسند و برخی دیگر آب را پرستند و پرستش آب نمایند و زمهرای خاک را بزرگ و بندگی آن را لازم شمارند و آن را قدیم پندارند، و قومی دیگر آدم پرستند و انسان را ذات حق دانند و گویند آدم موجود حقیقی است چنانکه مذهب جمشید و اعتقاد وی همین بود، و طایفه ای طبیعت را خدا گویند و طبیعت را قدیم دانند، و طایفه ای فرج پرستند و آن را تعظیم نمایند و گویند آدمی از آنجا برآمده لهذا بندگی فرج نمودن رواست آن طایفه در هند و سایر بلاد بسیارند، و گروهی دیگر ذکر می پرستند خاصه ذکر مهادیو گویند چون حیوان و انسان از آن موجود می شود لاجرم پرستیدن ذکر سزااست، و گویند مناره مساجد مسلمانان اشارت به اوست و محراب ایشان کنایت از فرج است، این گروه در کشور هند بشمارند و با این اعتقاد ریاضت کشند و نیز وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر سایر محارم نزد ایشان جایز باشد، بر خلاف هندوان دیگر که ایشان از خویشان و قبیله خود زن نگیرند و تا هفت پشت بیگانه نباشد نپذیرند، عقاید آن طایفه بسیار است همگی از روش خرد دور و از شاهراه عقل مهجورند چه باید گفت؟! مگر آنکه آیه کریمه کلّ حزب بما لیدپهم فرحون بخوانیم و آیه ربنا لاترغ قلوبنا بعد اذهدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بر زبان رانیم.

**ذکر بنارس** - به فتح باء و نون مع الالف و فتح راء و سین ساکنه شهریست مشهور و در السنه و افواه مذکور از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش گوارنده و خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحظت خیز، و محتوی است قرب پنجاه هزار باب خانه معمور و عماراتش بی قصور همگی سه طبقه و اقسام مشتهیات در آن شهر موفور است، و ساکنان آن دیار غالب هندوان چه که آن شهر از مواقف شریفه آن جماعت است و دیگر گروه حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند، آن شهر در کنار رود عظیم موسوم به کنگ اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است پارچه های لطیف و نفیس در آنجا بافته می شود مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و اهل تجارت و صاحبان مکت است، از کثرت دولت و وفور سیم و زرد در آن دیار آنچه تحریر می شود شاید اغراق نباشد، چنانکه اگر شخصی گوید که کثرت دولت به نارس با جمیع دولت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان مقابل است شاید صدق باشد، و از جمله لاف و گزاف نباشد، و در کنار رود که متصل به شهر است قریب به یک فرسخ از سنگهای رخام تراشیده در غایت متانت و استحکام و خوش اسلوب

غسل‌خانه‌ها و محل آسایش عباد و زهاد و عبادت‌خانه‌های دلنشین طرح انداخته‌اند، و چون آن شهر معبد هندوان و از اماکن مشرفه ایشان است لهذا ملوک و حکام چندان باب‌البر و آثار خیر بنا نموده‌اند که محاسبان و هم و ادراک از حساب قاصرند، و طایفه رعایا چندان عمارات عالیه احداث کرده‌اند که مهندسان فهم و خرد از مشاهده آنها فاتر، شیخ محمد علی حزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانی بوده و از خوف نادرشاه فرار نموده به کشور هند آمده و در بنارس آسوده مردی عارف و دانشمند بوده و در تعریف بنارس فرموده است:

**فیظلم** از بنارس نروم معبد عام است آنجا هر برهمن پسری لجمن و رام است آنجا

الحق دلبران و ماه منظران آن دیار رشک بتان خلخ و فرخار و غیرت خوبان کشمیر و قندهارند.

**من غرایب العشق** معارف و اعظم هندوان و اکابر و اعیان مسلمانان باتفاق برای فقیر تقریر نمودند که؛ در زمان دولت عالمگیرین شاه جهان تاجری از خراسان بامال فراوان به کشور هندوستان آمده به شهر بنارس وارد شده در آنجا به دختر هندوئی دلداد و در پی تمنای دل افتاد، چهل شبانه روز گرد کوی معشوقه چون طایفان گردیدی و نگفتی و نشنیدی، پدر معشوقه از مشاهده آن حال اندیشه نموده در دفع عاشق چاره‌جوی گشت عجزه را احضار کرده گفت:

**فیظلم** خانه دل ما را از کرم عمارت کن پیش از آنکه این خانه رو نهد به ویرانی

عجزه گفت دل خوشدار و خاطر رنجه مدار که این درد را چاره نمایم و تو را از اندیشه فارغ گردانم، آنگاه مقداری حلوا ترتیب داده پیش آن تلخکام نهاده گفت مرگت باد مایه زندگانی تو در گذشت! عاشق بیچاره از استماع این خبر از کوی دلبر آواره گشت، و چون معشوقه به قاعده هر روز جهت غسل عبادت بیرون خرامید و دلداد خویشت را ندید! از نزدیکان خود پرسید که آن بلا را چه شد و برسرش چه آمد؟ گفتند وی را از سر تو دفع نمودیم و از قرب تو مهجور ساختیم تا غبار ننگ آن بر آینه خاطر تو نشیند و گرد بدنایم ضمیر تو را مکدر نگرداند، معشوقه از استماع آن خبر کدورت اثر به ظاهر گفت خوب کردید، اما در باطن متغیر و متأثر گشته گل رخسارش چون کهربا گردید و هم در آن چند روز بعالم آخرت خرامید! پدر آن دلبر از مشاهده آن حالت صدای آه و ناله برآورد و گریه و زاری بسیار کرد بالاخره مافق کیش خود با عود و صندل در محل مردگان نازنین خویشت را بسوخت، و چون روز دیگر آن هنگام رسید که معشوقه را سوخته بودند شعله عظیم از همان محل ظاهر گشت و از جوانب جولان نمود و قرب دو سه ساعت در گردش بود و مانند کسی که جویای حال باشد گردیدی، و گاهی سر بالا کشیدی و گاهی به چپ و راست دراز شدی، و چون این خبر عبرت اثر به سمع دور و نزدیک رسید جمله در بحر حیرت افتادند! به عالمگیر شهریار هندوستان این امر غریب را معروض داشتند و آن شهریار چند کس از عقلای روزگار جهت تحقیق آن کار ارسال نمود و ایشان به موجب فرموده عمل نموده به شهر بنارس آمدند و آن امر عجیب را برای العین مشاهده نمودند، مدت دو ماه هر روز در همان وقت آن شعله ظاهر گشتی و قرب دو سه ساعت جولان نموده منطفی شدی! و جهت سیر و مشاهده این امر غریب ازدحام تمام روی دادی، تا آنکه از اتفاقات یا آنکه از جذب معشوقه در همان هنگام عاشق که در آن مدت در جنگل و صحرا به سر بردی و روز و شب را به یاد معشوقه برآوردی میل به عمارت و آبادی نموده به آن هنگامه گذر کرد و آن شعله را به نظر آورد به محض مشاهده روی به شعله نمود و شعله نیز متوجه عاشق گشت حاضران هر چند سعی نمودند که از چنگ شعله نجات دهند میسر نشد، عاقبت شعله عاشق را به سوی خود کشید و عاشق نیز به طرف شعله دوید و عاشق و شعله معشوقه هر دوناپدید شدند! بعد از آن کسی از شعله و از وجود عاشق اثری ندید:

نعمت خان عالی تخلص ناظر سرکار عالمگیر و دانشمند بی‌نظیر بود و مذهب امامیه داشت این حکایت را به سلک نظم کشیده است والله اعلم بمحایق الحال.

ایضاً من عجایب العشق جمعی کثیر از عقلای معرفت مسیر کشور هند برای فقیر نقل کردند که؛ در زمان دولت شجاع‌الدوله بن صفدر جنگ شخصی از آدمیزادگان ایران در بنارس به دختر هندوئی صراف که از ارباب دولت بود دلداد و خاطر بر هوای عشق آن دختر نهاد، پدر آن دلبر از بدنامی ترسیده چند روزی از بیرون آمدن غسل کردن به آب کنگ معشوقه را منع نمود، و چون عاشق صادق معشوقه خود را چندگاه مشاهده نکرد از نزدیکان آن دلبر در مقام استفسار برآمده ایشان در جواب گفتند که آن دُرّ گرانها و گوهر یکتا در بحر کنگ فروشد، عاشق دلداد از شنیدن این سخن برآشفست و گفت در کدام محل؟ و در چه مقام آن آفتاب کشور دلبری فرو رفته؟ آن بی‌خردان جانی را نشان دادند، آن عاشق جانباز در عقب دلنواز خود را بی‌اختیار در همانجا انداخت و خویش را بیاد معشوقه غرق ساخت! چون نزدیکان معشوقه به منزل خویش مراجعه کرده جهت خرسندی دلبر چگونگی را تقریر کردند، آن دلبر وفاکیش به حسب ظاهر اظهار خرسندی نموده گفت خوب کردید که آن آتش ننگ را به آب تدبیر خویش خاموش نمودید، روز سیم برای غسل کردن بیرون خرامید و به کنار کنگ رسید و از نزدیکان خود پرسید که آن فتنه را در کدام محل غرق ساختید؟ ایشان جانی معین را به نظر خورشید منظر جلوه دادند، معشوقه بعد از استعلام و تیغ خویش را جمع نموده و در همان مکان انداخت! همگنان از مشاهده آن غریق بحر حیرت گشته! پدر معشوقه را اعلام نمودند پدر بیچاره حیران و پریشان بدان مکان آمده غواصان جمع شده آن دو گوهر عشق را که دست در گردن یکدیگر کرده بودند بیرون آوردند، و هر چند سعی نمودند که از همدیگر جدا نمایند میسر نگشت! آخر الامر به موجب فرموده حاکم که مردی شیعه امامیه بود در یک قبر دفن نمودند و گنبدی بر سر قبر ایشان برآوردند.

**نظم** عشق است و بس که در دو جهان جلوه می‌کند گاه از لباس شاه و گاه از کسوت گدا

**ذکر بی‌کنیر** - بر وزن بی‌نظیر شهری دلشین و بلده‌ای بی‌قرین است و آن شهر میان دهلی و ملتان واقع و جوانب آن واسع حاکمش راجه با شوکت و شهریار صاحب حشمت بود آبش از چاه و گوارا و هوایش گرم اما بهجت فراست از اقلیم سیم و قلعه محکم دارد و همگی سکنه‌اش هندو و قلیلی مسلمانند.

**ذکر بلغار** - ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور از اقلیم ششم هوایش سرد و آبش با عدوبت آن شهر شمال توران و مابین مشرق و شمال ایران واقع است و محتویست بر بلاد بسیار و مواضع بیشمار، اکثر اهالی آن دیار صحرائشین و قوم ترک و اغلب مسلمان حنفی مذهب اند و کافر نیز بسیار است، و قریب چهل سال می‌شود که به تصرف دولت روسیه است و چرم بلغار از آنجا آرند، فقیر اگرچه بلغار را ندیده اما چند نفر از بلغاریان دیده حسن و جمالی چندان ندارند عموماً ازرق چشم و زردموی و سرخ‌روی باشند.

**ذکر بخارا** - مدینه ایست معروف و در السنه و افواه موصوف از بلاد اسلام و شهریست با نظام لفظ بخارا به معنی دارالعلم است در کشور توران بزرگتر از وی شهری نیست از اقلیم پنجم است و آبش کم است و هوایش سالم است قریب پنجاه هزار خانه آباد در اوست و قصبات دلگشا و نواحی بهجت افزاء مضافات اوست، مسکن طوایف مختلفه غالب و مقتدر حنفی مذهب‌اند شیعه امامیه نیز بسیارند اما بیقدر و بی‌اعتبارند و یهود در غایت قلت و خراج گزارند، مردم اصل

شهر به فارسی دری گفتگو می‌نمایند و بغایت فصیح و بلیغ باشند و ترکی نیز گفتگوی می‌کنند و بیرون شهر اهل قری نیز فارسی و تاجیک است و الوس و صحرائشینان قوم ترکند، غلاتش ارزان و میوه‌اش فراوان و نان بازاریش بسیار ممتاز عموماً مردمش غریب‌نواز و شیعه‌گدازند جمهور ایشان چای خورند و درویش پرورند کثرت و ازدحام در آنجا از حد افزون و از حیّز حساب بیرون است، گویند سیصد مدرسه برای علماء و چندین تکیه و خانقاه جهت آسایش فقرا در اوست و باغات خرّم و بساتین چون ارم بسیار دارد و جمعی از علما و فضلاء و عرفا و شعرا و امراء از آنجا برخاسته‌اند و به زیور علم و فضل و کمال و حال و جاه آراسته‌اند، اکثر بل یکسر سنّی سنوی حنفی بوده‌اند الاً قلیل و قلیل من عبادی الشّکور و همواره آن دیار دارالسلطنه ملوک نامدار و خانان گردون اقتدار بوده و در مدح بخارا عرفا و شعرا بسیار شعر گفته‌اند من جمله:

فُظلم

میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی  
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

اگرچه فقیر داخل آن شهر نشده اما از قرب وی گذشته و با مردم آنجا مألوف گشته و با ایشان لیالی و ایام به سر برده و مدت‌ها اختلاط کرده، عموماً خالی از ادراک نباشند اما بغایت متعصب باشند و صورت شرع را به عمل آورند و در عبادات و صوم و صلوة دقیقه‌ای فرو نگذارند و درویشان و صوفیان را دوست دارند.

**ذکر بدخشان** - ولایتی است مشهور و در کتب تواریخ مسطور و در افواه مردم مذکور است محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و قرای دلگشای و نواحی بهجت‌افزای، دارالملک بدخشان فیض آباد نام دارد جبال و تلال آن دیار بیش از صحرا و بیابان است مجموع بلادش از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش سازگار و معدن لعل آبدار است، خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است عموماً مردمش فارسی زبان و مهربان خصوصاً بزرگان آن دیار ارباب معرفت و اصحاب کمال را دوست دارند و ساکنان قری نیز فارسی زبان و ایلاتش ترک زبانند، بزرگان دین و عرفای صاحب یقین از آنجا بسیار برخاسته‌اند در آن ولایت طوایف مختلفی بسیارند اغلب مذهب ابوحنیفه دارند و طایفه اسماعیلی نیز بیشمارند و شیعه امامیه قلیل‌اند.

**ذکر سلطان محمد صوفی** - شهریار بدخشان و از ملوک معرفت توامان بود چون سلطنت و طریقت را با هم جمع کرده بود لهذا آن شهریار مشهور صوفی گشته بود، امیری بود در غایت اقتدار با وجود سلطنت با درویشان مجالست کردی و لوازم تفقّد و مرحمت بجای آوردی، راقم گوید که ملاقات سلطان اتفاق افتاده و چندگاه مهمان آن شهریار بود الحق در فضایل صوری و کمالات معنوی بر اکثر سلاطین زمان تفوق می‌نمود، سبب ملاقات آنکه فقیر در یکی از خوانق آن دیار مسکن داشت روزی جهت تفقّد حال فقرا آن شهریار بر آن خانقاه قدم گذاشت و یکان یکان را التفات فرمود و زر و سیم وافر بایشان عنایت نمود، در آن حین ناگاه نظر خورشید منظرش برفقیر افتاد و زبان شفقت و مرحمت بگشاد و به طریقی استیناس فرمود که تو از کدام دیاری و گل کدام گلزاری؟ فقیر عرض نمود که جمال دولت شهریار بخال خلود مزین باد فقیر از کشور ایران است، دیگر باره پرسید ایران بقاع فراوان دارد از کدام ولایت ایرانی؟ فقیر معروض داشت که اختر اقبال سلطان از وبال زوال مهجور باد فقیر از دیار شیروان است، بار دیگر از راه غریب‌نوازی فرمود که شیروان بلاد و قصبات فراوان دارد از کدام شهر شیروانی؟ فقیر عرض نمود که خورشید جاه سلطان در سپهر اقبال تابنده و سرو

دولت شهریار بر جویبار تمنا خرامنده باد فقیر از دارالملک شماخی است؟ آنگاه پرسید که شماخی از کدام اقلیم و از بناهای کیست؟ فقیر معروض داشت از اقلیم پنجم و از بناهای انوشیروان عادل است، تقریر فقیر آن امیر قدردان را پسند افتاد فقیر گفت اگر رخصت فرمائی و اشارت نمائی به تقریر کلماتی چند مبادرت نماید؟ فرمود بگوی، گفتم بر ضمیر منیر شهریار معرفت تخمیر روشن خواهد بود که فقیر از بلاد شیروان و تو سلطان بدخشان، به حسب صورت و مکان مغایرت تمام است میل امیر و محبت فقیر به طرفین سبب چیست؟ و آنکه شهریار را بدین خانقاه آورد کیست؟ در جواب فرمود که باعث میل و سبب محبت مجانست معنوی است زمره حکماء و فرقه عرفاء بیان نموده‌اند که علت ضم جنسیت است.

**فصل** ذره ذره کاندین ارض و سماست      جنس خود را همچو گاه و کهرباست

و به مضمون الارواح جنود مجتده علت مجانست سبب مناسبت روحانیت است و هیچ موجودی از موجودات و ممکناتی از ممکنات از محبت خالی نیست بلکه بوجود محبت مربوط و جمیع اشیاء به وی منوط است، و تفصیل آن در کتب عرفا مسطور است، میان فقیر و آن امیر سخنان دلپذیر بسیار گذشت که بعضی از آن در کتاب ریاض السیاحه مذکور است.

**ذکر بی کند** - از بلاد توران است فقیر ندیده.

**ذکر بناکت** - از مداین توران است و صاحب تاریخ بناکتی از آنجاست و قدیم شهری بزرگ بوده اکنون مقدار قصبه‌ای باقی است.

**ذکر باجور** - به فتح جیم مع الواء نام ناحیه‌ایست از پیشاور مسافت سه منزل دور است و سکنه آنجا همگی افغانی است هوایش گرم و آبش بسیار است و قرای خوب دارد.

**ذکر برهموله** - به فتح باء منقوطة و راء مهمله و سکون هاء و ضم میم و واو مجهوله و فتح لام مع الهاء ثانی قصبه‌ایست ممتاز و محلی است بامتیاز و سه طرفش بکوه متصل است و سمت مشرقش باز، آن قصبه در یک منزلی کشمیر اتفاق افتاده و انواع فواکه و غلات فراوان دارد و سه هزار خانه در اوست مردمش اغلب حنفی مذهب و قلیلی هندوست و رود بزرگ از وسطش جاری و در خانه‌های آنجا روان و درغایت بسیاری است آبش خوشگوار و هوایش سازگار **هصیرع** «همه چیزش فراوان غیر آدم».

**ذکر بیرام کله** - لفظ کله ترکی است به معنی آمدن گوئیا بیرام خان ترکمان آنجا را عمارت کرده بدین سبب موسوم بیرام کله شده باشد، بای حال در میان کوهستان بغایت عظیم اتفاق افتاده شاید در موسم زمستان آفتاب بر آنجا نتابد قریب پانصد خانه در اوست، در چهار منزلی کشمیر و براه لاهور اتفاق افتاده مجموع آن مکان از دور و نزدیک جنگلی پردرخت واقع شده است و درختانش اغلب سرو و صنوبر و بعضی اشجار مثمر است، حاکم آنجا محمد علیخان امیری جلیل‌القدر و عظیم‌الشأن می‌نمود، مدت پانجده روز فقیر را نگاه داشت در آن هنگام مریض بودم از لوازم بیمار داری و پرستاری و غریب‌نوازی دقیقه ای مهمل و معطل نگذاشت، طرفه جوانمردی بود آخر الامر معلوم نمود که از اهل عرفان بود و طریق اخلاص و ارادت اهل حال می‌پیمود، روزی فقیر سؤال نمود که در این کوهستان و در میان وحشی صفتان مراتب ذوق و وجدان چون یافتی؟ و چگونه به وادی اهل عرفان و ایقان شتافتی؟ جواب داد که وجود حق و فیض قیاض مطلق در هر جا و بر همه کس برابر و یکسان است اگر باورت نیست و هو بکل شیء محیط بر خوان و مضمون ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت معلوم گردان جمال صفت رحیمی بر طبق هو الرحمن الرحیم بر قلوب ساکنان کوی محبت و اخلاص

به طریق خاصّ بنماید و لقمان را از سودان و اویس را از قرن و صهیب را از روم و سلمان را از فارس و با یزید را از خراسان بر باید، و ابراهیم را از بابل و موسی را از مصر و عیسی را از شام، و محمّد صلی الله علیه و آله را از مکه بیرون آورد و هر یک را با علی مرتب خویش برساند و محمّد صلی الله علیه و آله را کسوت نبوت و رسالت و خاتمیت پوشاند و دوازده کس از اهل بیت آن حضرت را صاحب ولایت مطلقه گرداند، و جمعی را در هر ولایتی و ناحیتی مقتدای ظاهر و باطن سازد اگر به محض لطف و عنایت حق جلّ و علا بر این بی بضاعت و مفقود الاستطاعت بتابد و آفتاب فیض و کرم سبحانه و تعالی این ذره بی مقدار را دریابد غریب و بدیع نباشد:

### نظم

چشم بگشا که جلوۀ دلدار      متجلی است از در و دیوار  
 نحن أقرب الیه آمده است      دور افتاده‌ای تو از پندار  
 او به پیش تو ایستاده چو سرو      سرفرو برده‌ای تو نرگس‌وار  
 سرمه‌ای گرز نور بی یُبصر      بکشی در دو چشم پر زنگار  
 اندرون و برون نشیب و فراز      وز پس و پیش وز یمین و یسار  
 شاهد لا اله الا هو      پیش تو پرده دارد از رخسار

**ذکر بت خاک** - نام قریه‌ایست در سه فرسخی کابل و در راه پیشاور واقع و اطرافش واسع هوایش در غایت برودت و آبخش در نهایت عدویت است و قرب دو بیست خانه در اوست و مردمش همگی حنفی مذهب و قلیل‌الادبند.

**ذکر بُرسه** - بضم باء و سکون راء و فتح سین مهمله و سکون هاء شهریست در غایت صفا و مدینه ایست خوش آب و هوا از اقلیم پنجم خاکش خرم و زمینش بهجت توام، آن شهر از اسلامبول سه مرحله دور مشتمل است قرب چهل هزار خانه معمور در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوب و مغربش گرفته و سمت مشرق و شمالش گشاده است، ملوک آل عثمان قبل از آنکه روم ایلی را مفتوح نمایند آنجا را دارالملک نموده بودند و عمارات محکم و مساجد مستحکم و خوانق دلگشا و مدارس روح‌افزا ساخته‌اند باغات خوب و بساتین مرغوب و بناهای دلنشین و خانه‌های بهجت قرین طرح انداخته‌اند، و حمام‌های پاکیزه نهاد که احتیاج به گرم کردن ندارد و چشمه‌های بسیار گرم در حمام‌ها در غایت نظافت دارد، مجموع میوه‌های سردسیرش موفور است و چشمه‌های بیشمار اندرون شهر جاری و در جمیع خانه‌ها ساری در غایت سازگاری، و جانب جنوب آن کوه بلند و عظیم متصل است و در آن کوه بی‌نهایت است، و مردم آن شهر فقیر پرور و غریب‌نواز و در اکثر صفات حمیده ممتازند همگی ترک زبان و مهربانند و اغلب و مقتدر ایشان حنفی مذهب‌اند بعد از آن قوم نصاری و دیگر غالی و دیگر یهود و دیگر شافعی و قلیلی شیعه امامیه‌اند، جمعی کثیر از ارباب کمال و اهل حال و صاحبان حسن و جمال و خداوندان جاه و جلال در آن دیار دیده و مشاهده گردیده که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود اما به ذکر چند نفر ایشان اقتصار خواهد نمود.

**ذکر امین افندی** - طریقه او معروفی بود باوصاف حمیده و اخلاق گزیده آراسته و به خصایل انسانی و فضایل نفسانی پیراسته بود در مروّت و محبت وحید زمانه و در فقر و فنا یگانه می‌نمود، عمری دراز یافته و تمامت عمر به وادی ریاضت و مجاهده شتافته قرب نودسال عمر داشت و غالب اوقات عزیز را در اوراد و اذکار مصروف کرده بود، فقیر چند گاه در صحبت سعادت منزلت او بود و از خدمت ایشان اقتباس فیض می‌نمود و در علم حروف کمال مهارت داشت،

چنانکه مقداری از گفتار ایشان در ضمن حروف در کتاب ریاض السیاحه بیان نموده‌ام هر که خواهد به دست آورد.

**ذکر محمد آقا** - از آقایان ینکی چریان بود و به صفات حمیده موصوف و به اخلاق پسندیده معروف بود و به شغل تجارت اشتغال می‌نمود، و صحبت نیکان و نیکوکاران را دریافته و به خدمت بزرگان دین و عرفای اهل یقین شتافته، مردی جهان دیده، گرم و سرد روزگار چشیده و با طوایف مختلفه نشسته و برخاسته و به زیور کمالات آراسته، و با فقیر الفت و محبت بسیار داشتی و لوای صدق و صفا افراشتی، فقیر هر گاه از وی سؤال نمودی که چون و چه احوال داری؟ در جواب گفتی که امثال ما اشخاص بر معایب خود دانا و بر عیوب خویش بینا نباشد! چه کسانی که از حق جلّ و علاّ غافل و از یاد باری تعالی ذاهل باشند ایشان گرفتار خویشند! خرم کسی که بر تصحیح اخلاق خود بکوشد و چشم از معایب مردم بیوشد.

**ذکر راغب پاشا** - از وزرای عظیم‌الشان خواندگار<sup>۱</sup> بود در فضایل نفسانی و خصایل انسانی بر اکثر وزرای قیصری تفوق می‌نمود حدس صایب و رأی متین داشت و رایت بر و احسان بر سپهر قلوب دانایان می‌افراشت، اهل فضل و کمال و ارباب معرفت و حال را به جان و دل محبت کردی و لوازم اعزاز و اکرام نسبت به ایشان بجای آوردی، روزی در حضور جمعی از اکابر آن دیار از فقیر سؤال نمود که آیه شریفه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چه معنی دارد؟ فقیر به طریقی که علمای ظاهر تفسیر کرده‌اند معنی نمود، آن شهریار معرفت دثار فرمود این خود ظاهر است و اصل من نیز عرب است این قدر که تو گفتی میدانستم، من از لسان ارباب عرفان پرسیدم؟ فقیر معروض داشت که آنچه به خاطر می‌رسد الله اعلم بحقیقه الحال اینکه در این آیه کریمه حضرت یونس(ع) اثبات وجود حق و نفی وجود ممکنات نموده، مع هذا ثابت کرده وجود خود را در لباس عجز و انکسار لازم داشته اثبیتت را و شاعر بودن خود را بر این معانی، در اینجا سبب رحمت دوچیز شده یکی آنکه آنحضرت نفی دوئی از بارگاه احدیت نموده و دیگر آنکه اشعار شعور خود بر ظلم نفس نموده و اشاره بر وجودك ذنب لایقاس علیه ذنب کرده که به اصطلاح این طایفه آن را فنای شعوری خوانند، بعد از استماع این کلام بسیار تحسین نمود و چند جلد کتاب معتبر که از جمله آن سه جلد کتاب روضه‌الصفا که از جمله هفت جلد بود لطف نمود.

**من الغرایب** روزی گدائی بی‌سروپائی از جورافلاس محزون و دلش از ستم بی‌چیزی پر خون بود و به هوای غازی جانمادی و برتمنای پیشیزی سر به صحرا نهادی، با خاطری پرشور آن تلخکام به قدر فرسخی از شهر دور و با اندوه انبوه به دامن کوه رفته و رو به آفتاب گوشه‌ای گرفته بنیاد شپش کشتن می‌کند، و از ضمیرش می‌گذرد که دفع دشمن خانگی لازم است، همین که شپش نخستین را بر زمین نهاده بکشت، ناگاه دفعاً آن قطعه زمین که بر آن نشسته بود از هم فرو ریخت و گرد و غبار بسیار برخاست! آن گدا از هوش رفته و بیهوش گشت بعد از زمانی چون به هوش آمد، مشاهده نمود که در مقامی افتاده که چندین خم خسروانی و گنجهای شایگانی پر از زر و جواهر است! به قدر مقدور از آن زر و جواهر برداشته قدم در راه شهر گذاشته حاکم را اعلام نمود، حاکم بدان موضع رفته دفاین را ضبط فرموده بر ضمیر خواندگار معروض داشت، بعد از تفحص و تحقیق معلوم شد که طلسمی بوده که حکیمی به قتل شپش طلسم نموده، یعنی بر بالای آن گنج در محل معین شپش کشته شود طلسم شکسته گردد و گنج بی‌رنج به دست آید.

نظم

<sup>۱</sup> سلاطین عثمانی را در آن زمان «خواندگار» می‌نامیده‌اند.



به نادانان چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند  
بخت و دولت به کاردانی نیست جز به تأیید آسمانی نیست

**ذکر بولدور** - به ضم باء و او مجهوله و سکون لام و ضم دال مع الواء و سکون راء لفظ ترکی است یعنی «پیدا شده و پیدا کن» است وی قصبه‌ایست شهر مانند و محلی است خاطرپسند وی سمت جنوبی اسلامبول اتفاق افتاده و مسافت دوازده منزل از آنجا دور است از اقلیم چهارم قرب چهار هزار خانه در اوست و نواحی بغایت خوب مضافات اوست، و اقسام نعم الهی در آنجا موفور است باغات خوب و تفرجگاه‌های مرغوب دارد آن قصبه در میان تلال و پست و بلند واقع است و طرف قبلی آنجا واسع است به نظر بیننده بغایت فرخنده است، ساکنانش ترک زبان و عموماً مهربانند اغلب مردمش صاحب جمال و نیک احوالند، فقیر اشخاص نیک نهاد و صاف اعتقاد در آن بلده بسیار دیده است به ذکر دو سه نفر از ایشان مبادرت می‌نماید.

**ذکر ابراهیم آقا** - وی حاکم و شهریار آن دیار بود و بر امور مملکت دانا و بر احوال رعیت بینا می‌نمود و به زیور کمالات صوری و معنوی آراسته و از اخلاق ردیه مانند ظلم و جور و فسق و فجور پیراسته بود، و با فرقه علماء و عرفا غایت اخلاص و ارادت داشتی و تخم برّ و احسان بر قلوب ایشان کاشتی و در علوم ادبیه و فنون عربیه ماهر بودی سیمّا در فنّ تعبیر وحید زمانه نمودی، روزی فقیر از ایشان سؤال نمودی که اگر فصلی از علم تعبیر بیان نمائی و شطری از آن تقریر فرمائی از مراسم اخلاق امیر بدیع نخواهد بود؟ آن شهریار در فنّ تعبیر فصلی چند بیان نمود که راقم آن را در کتاب ریاض السیاحه نوشته است هر که خواهد بدان رجوع نماید.

**ذکر سلیمان آقا** - مردی آگاه و صحبتش دلخواه بود و با وجود کثرت عمر در نظر شخص سی‌ساله می‌نمود و نیز صورتاً حالات جوان سی‌ساله از وی ظاهر شدی، و اما به حسب سیرت شیخ صد ساله بودی و علی‌الدوام وجد حال از ایشان ظهور نمودی، روزی فقیر از ایشان سؤال نمود که چونست که همواره در مقام وجد و انبساط بر یک حالی؟ و در منزل نشاط و جوانی بر یک منوالی؟ و در سرگشتن وصال مگر بیم خار هجران نداری و در نور محبت ترس محنت خلجانی به خاطر نمی‌آری؟

بهاء جمال و لطافت رخسار و صباحت پیکر تو را سبب چیست؟! در جواب فرمود که من چون علی‌الاتصال در مقام وصال و از خیال هجران دورم بدین جهت است که این حسن و جمال در من مشاهده می‌شود، فقیر معروض داشت که روشن تر از این بیان فرمای؟ جواب داد که چون بار غم بر دوش خاطر کسی افتاد بدرش هلال و شخص او چون خلال گردد و چون علایق دنیوی به کسی روی نماید و ابواب خیالات و خطرات بروی خود گشاید و در اندیشه این کنم یا آن کنم درماند و خویش را غریق بحر غم و اندوه گرداند، نه قعر اندوه او را کرانه و نه به ساحل نجات تواند رسید، لاجرم دلش همواره غمین و خاطرش اندوهگین باشد تن ضعیف و پیکرش نحیف شود، چون کسی از حق جلّ و علا دور و از یاد باری تعالی مهجور گردد و از معارف توحید بیگانه شود و از عالم یگانگی به کشور کثرت و غفلت افتد، و انواع رنج و عنا بر آن کس روی دهد، چون فضل حق و فیض فیاض مطلق شامل حال و متکفّل احوال من شده همگی همّت خود را در ذات حق جلّ ذکره بسته‌ام و در مراقبه و یاد ایزد تعالی نشسته‌ام و پروردگار خود را شناخته‌ام و دل خود را از تفرقه و پریشانی پرداخته‌ام، و مرا آرزو و تمنائی از این جهان نمانده و خویش را از گرداب خطرات و خیالات رانده و به ساحل آرام و تمکین رسیده و از تغییر و تدبیر خلاص گردیده‌ام و مظهر آلا انّ اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون شده‌ام و

غیر از حق جلّ و علا را نمی‌دانم و بجز اَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ نمی‌خوانم و غیر از اَنَا جَلِيسٌ مِنْ ذِكْرِي بخاطر نمی‌گذرانم و آن نور حق و ذات مطلق که پاینده و خالق آسمان و زمین و آزاد و بنده است و جلوه آن ذات پاک در همه جا و بر همه چیز و بر همه کس تابنده است اگر به جانب کمالات و صفات آن حضرت دیده می‌شود و دانسته می‌گردد که هر چه و هر کس هست مظهر ذات اوست و زمین و زمان و آسمان و آنچه در اوست جلوه‌گاه جمال با کمال اوست اَلَمْ تَرَ اِي رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و اگر به جانب بی‌نیازی ذات آن کامل‌الصفات نظر کرده می‌آید حیرانی روی می‌دهد **هَيَّوْجٌ** «چه نسبت خاک را با عالم پاک» و چیزی بدست نمی‌آید و دریافت آن عجز و انکسار روی نماید کَلِمًا مَيِّزَةً قَوْهَ باو هَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ اِلَيْكُمْ آن ذات مطلق به نوعی تجلّی نموده و به قسمی بر من جلوه کرده که دل را از غیر و غیریت پرداخته و خانه دل را از خیال دوئی فارغ ساخته‌ام، و پستی و بلندی و غم و خرسندی و صحت و بیماری و خواب و بیداری و دولت و نکبت و عزّت و ذلت و دوست و دشمن و تون و گلشن و راحت و محنت و داد و بیدادی و الم و شادی همگی در نظر من برابر و یکسان شده و نیک و بد و صلح و جنگ و فخر و ننگ و عالم و عالمیان را حواله به تقدیر حضرت قدیر نموده‌ام، و اگر جمیع موجودات و ممکنات آن ذات لاریب به من دهد خرم نمی‌شوم و اگر همه مخلوقات و جهان را تمامت از من بستاند غمگین و دربند نمی‌گردم، و همگی آنها را چون سراب و مانند خواب می‌دانم و هر چه از معقولات و محسوسات است جز یاد حق و ذکر جمال مطلق همه را فانی و نابود می‌بینم، و من از خیال وصل و هجران گذشته‌ام و به حق و اصل فارغ‌البال و مرفّه‌الحال بیاد خالق اکبر نه اکبر من کَلِّ شَيْءٍ بِلِ اكْبَرٍ مِنْ اَنْ يَوْصَفَ اَوْقَاتِ مِيْ غُذْرَانِمِ و در هر کس و هر جا و هر چیز ظهورات او را مشاهده می‌کنم و او را می‌دانم تو من در مقام ما رَأَيْتَ شَيْئًا اِلَّا و رَأَيْتَ اللّٰهَ فِيْهِ سَاكِنٌ شَدَهَامٌ و من، ما صَدَقَ بِيْ بَصْرٍ و بِيْ سَمْعٍ و بِيْ بِيْطُشٍ و بِيْ عَيْشِيْ گشته‌ام اگر در من خوبی و جمالی و جوانی مشاهده می‌شود از این جهت خواهد بود.

**نظم** من شدم صاف از تن و پاک از خیال می‌خرامم تا نهایات الوصال

**ذکر عبدالرحیم افندی** - عالمی بلند پایه و فاضلی گرانمایه بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی گوی سبقت از همگنان می‌ربود و در ذوق و وجدان و علم و عرفان در آن دیار کمتر کسی با او برابری می‌نمود، و با اکثر عرفای عصر و فقرای دهر صحبت داشته و لوای موافقت ایشان بر سپهر اخلاص افراشته، فقیر چندگاه در خدمت آن عزیز می‌بود و سخنان حقایق بنیان از آن بزرگ می‌شنود، فقیر روزی از وی سؤال نمود که شریعت چیست و طریقت کدام؟ و حقیقت را چه معنی است؟ در جواب فرمود که این هر سه یکی است، فقیر عرض نمود که خبر الشَّرِيعَةِ اَقْوَالِي و الطَّرِيقَةِ اَفْعَالِي و الْحَقِيقَةِ اَحْوَالِي قول رسول خدا(ص) است پس این تفاوت و تباین از کجا برخاست؟ جواب داد که به سبب اختلاف احوال اسامی مختلفه پیدا شده و در هر مقامی و حالی نامی پیدا کرده چون آن حضرت نظام صورت جمع‌الجمع بودی الْحَقِيقَةُ حالی فرمودی، و این خود معلوم است که قایل این کلمات شخص واحد بوده و از یک ذات کامل‌الصفات ظهور نموده، روشن‌تر از این بگویم چون کسی امر کند به نماز مثلاً گفتن او قول باشد و چون به نماز ایستاد آن فعل باشد و چون به حضور قلب نماز گذارد حال آمد، که عبارت از حقیقت باشد چنانکه لاصِلُوهُ اِلَّا بِحَضُورِ الْقَلْبِ مَقْوَى مطلب است، پس هر که در مقام افعال پیغمبر باشد اهل طریقت است و کسی که در مقام حال پیغمبر است اهل حقیقت باشد شریعت پوست طریقت باشد و طریقت پوست حقیقت، و مغز بی‌پوست محال باشد و صورت نبندد و چون به حقیقت مشاهده رود معنی بی‌صورت و باطن بی‌ظاهر درست نگردد، و شریعت بی‌طریقت ظاهر نشود، این درویش چون کودک از مادر متولد شود

کودک است و چون به سن پانزده رسد صبی است و چون بیست و زیاده شود شاب است و چون چهل سال گردد کهل باشد و چون از پنجاه و شصت بگذرد شیخ است، در حقیقت اگر ملاحظه شود همان شخص واحد است که در هر مقامی نامی پیدا کرده، یا مانند بادام است که چون کشته شود و سبز و خرم گردد و سایه افکند اسامی مختلفی پیدا کند چون اصل و تنه و شاخ و برگ و پوست و شکوفه و ثمر در حقیقت همان بادام است که نامهای بسیار پیدا کرده و به سبب اطوار مختلفی اسامی بیشتر همراه آورده، بدانکه بار آوردن بادام چندین چیز ضرور و لازم است مانند خاک و آب و آفتاب و مرور ایام و فصول و شهور و گردش افلاک و قبول فیض از حق تعالی، اگر یکی از اینها مفقود گردد هر آینه سبز نشود و ثمر ندهد، و همچنین میدان اگر شریعت نباشد طریقت صورت نیند و اگر طریقت نباشد حقیقت معلوم نگردد و در جمیع ادیان اهل شریعت و طریقت و حقیقت می باشد (چنانکه بعضی از آنها را در این کتاب ذکر نموده و خواهد نمود) و آنانکه شریعت را منکرند مطلقاً کافرند و اشخاصی که طریقت را انکار دارند با زمره اولئک کالانعام بل هم اضلّ در قطارند فتدبر حتی تفهم و السلام علی تابع الهدی.

**ذکر بکتاش** - قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند در سه منزلی قیصریه و جانب غربی وی واقع و جوانب اربعه اش واسع است قرب هزار باب خانه در اوست آبش گوارنده و هوایش نیکوست و چند پاره قریه مضافات اوست و فواکه سردسیرش ارزان و حبوب و غلاتش فراوان، مردمش ترک زبان و مهربان و همگی اهل ایمانند چون حاجی بکتاش ولی در آن قریه مدفون شده لهذا آن قریه را به نام نامی آن بزرگوار خوانند.

**ذکر حاجی بکتاش ولی** - و بیان بعضی از احوال مریدان آنجناب، پوشیده نماند که احوال بکتاش ولی آنچه در ملک روم مشهور و در کتب رومیان مذکور است که نسب بکتاش به چند واسطه به جناب امام الهمام علی بن موسی الرضا (ع) می رسد و نیز سلسله طریقت آن بزرگوار به شیخ ابو محفوظ معروف کرخی می پیوندد و مولد و موطن آنجناب خراسان بوده و جذبه من جذبات الحق ایشان را ربوده، مدتها بی سروپا در عالم سیاحت کرده و در حدود ششصد و شصت هجری به کشور روم آمده در آن ایام پادشاه روم سلطان مرادخان بن اورخان بن عثمان بیک بوده، و طایفه ینکی چری به توجه آن بزرگوار در آن دیار ظهور نموده که تفصیل آن در ریاض السیاحه مسطور است، مشرب توحید و تجرید بر آن بزرگوار غالب بودی و اکثر اوقات مغلوب حال شدی و چون در مقام افاقه بر آمدی زبان طعن بر خلفای ثلاثه و معاویه و سایر بنو امیه گشودی، باوجود کثرت و ازدحام اهل سنت و جماعت مطلقاً تقیه نفرمودی و مشایخ و بزرگان ایشان را به لعن و طعن بناوختی و مطاعن و مثالب غاصبان و ناکثان و قاسطان و مارقان را ظاهر ساختی، و گفتی که معاویه پیروان خویش را اهل سنت و جماعت نام گذاشته و لوای معاندت با اهل بیت رسالت افراشته، پس معنی اهل سنت و جماعت در حقیقت دشمنان اهل بیت رسول باشند و از جمله مسلمانان و اهل ایمان محسوب نباشند، اکنون نیز مریدان آن بزرگوار همین اعتقاد دارند و این طایفه در آن دیار بسیارند و در تشیع ایشان شبهه نیست، و از کسوت کبود نفرت دارند و بوشندگان جامه کبود را سنی و کشتنی دانند و آن را از مخترعات معاویه دانند، و لباس سفید و تاج از نمذ سفید خاصه کسوت ایشان است، اما اکثر ایشان ملتزم صوم و صلوة نباشند و در قید بعضی از شرایع اسلام نیستند و لیالی جمعه را محترم دانند و از مراسم عاشورا فرونگذارند و سبب قرب بارگاه عزت را حُسن اعتقاد نسبت به ائمه هدی (ع) و ملازمت و خدمت و مراقبه حضور پیر دانند، سلسله بکتاشیه در تمامت بلاد آناتولی و روم ایلی و جزایر روم و بلاد شام و مصر و دیار ربیع و عراق عرب و دیار بکر جاریست، و ملوک عثمانیه تکایای دلگشا جهت آسایش ایشان در تمامی محروسه

خویش ساخته‌اند و امرای آن دولت و امنای آن حضرت خواتق خوب به نام آن طایفه طرح انداخته‌اند و موقوفات بسیار برای معاش ایشان مقرر نموده‌اند، و آن طایفه در غایت خوشی و آسایش اوقات می گذرانند و مسافران و فقراء و درویشان را راحت می‌رسانند.

**ذکر بیراک** - از بلاد کشور هندوستان است فقیر ندیده است و بعضی گویند صوبه‌ایست از آن دیار.

**ذکر بوسنه** - بضم باء و واو مجهوله و سکون سین مهمله و فتح نون و سکون هاء ولایتی است در اقصی بلاد روم ایلی در سرحد فرنگ واقع است از اقلیم ششم هوایش درغایت برودت و آتش در کمال عذوبت بعضی فواکه سردسیری در آن دیار حاصل می‌شود، اغلب مردمش حنفی مذهبند و بعد عیسوی ملت‌اند همگی غریب‌نواز و در فقیر پروری ممتازند، فقیر اگرچه آن دیار را ندیده اما مردمش را بسیار دیده و با ایشان صحبت نموده و طریق اختلاط پیموده، از ایشان استماع شد که یکی از ملوک آل عثمان آن کشور را گشوده و مذهب ابوحنیفه را ترویج فرموده، مشتمل است بر بلاد بسیار و قصبات بی‌شمار و نواحی دلگشا و قرای بهجت‌فزا، گویند وقتی اهالی آن دیار را با اهل فرنگ جنگی عظیم روی داد چنانکه اکثر مردان بوسنه به قتل رسیدند بعد از آن واقعه جمعی از عقلا جهت کثرت و جمعیت اندیشه نموده دختران را از پرده حجاب بیرون آوردند و امر نمودند که دختران گشاده روی با مردان مجالست نمایند و اگر از غربا و مسافران و شهریان با ایشان مایل شوند بعقد شرعی خود درآورند این قاعده در آن دیار استمرار یافت و بدین ترتیب و تدبیر کثرت و جمعیت روی داد، اکنون دختران آن دیار گشاده روی و سلسله موی با هر که خواهند صحبت و الفت نمایند، اما اگر قبل از عقد شرعی از ایشان فسادی ظاهر گردد هر آینه هلاک گردانند و در حجله عدم آرام دهند، و زنان در پرده حجاب باشند و از نامحرمان خود را پوشیده دارند و بی‌اذن شوهر قدم از خانه بیرون نگذارند، و ساکنان آن دیار همگی ترک و مهربان و شجاع و دلیر باشند و از خلاف اجتناب لازم دانند.

**ذکر بیت المقدس** - او را اورشلیم و ایلیا نیز گویند و حق جلّ و علا ذکر آن را در قرآن مجید فرموده است سبحان الّٰذی اَسْرٰی بَعْدَهُ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰی الَّذِی بَارَكْنَا حَوْلَهُ لَنُرِیَهُ مِنْ اٰیٰتِنَا اِلٰی اٰخِرِ الْاٰیٰةِ مَخْفٰی نَمَانِدُ که در قدیم بیت المقدس را اورشلیم و ایلیا می‌گفتند چنانکه در کتاب انجیل چندین جا مذکور است لفظ اورشلیم در لغت عبری به معنی بیت‌السلام است و مهوده نیز خوانند، آن شهر در میان کوهسار و تلال واقع و جانب مشرق وی فی‌الجمله گرفته و اطراف ثلاثه آن بالجمله واسع است و آن شهر هفت منزل از دمشق دور و سمت مشرق آن اتفاق افتاده و از مصر شش مرحله بعید و طرف مشرق وی روی داده و شمالی مدینه منوره بیست مرحله فاصله است، و از بلاد فلسطین و از کشور شام است از اقلیم سیم است و آتش کم و هوایش خرم و خاکش فیض مند و زمینش ارجمند است طولش از جزایر خالدات سول و عرضش از خط استوا لان اگرچه باغات و زراعات آنجا از رحمت الهی آب می‌خورد اما غلات و فواکه آنجا در غایت ارزانی و نهایت فراوانی است و اقسام میوه سردسیری و گرمسیریش ممتاز سیما انگور و انجیر و زیتون بامتیاز است، و جبل زیت که آن را جبل طور نیز می‌گویند سمت مشرق شهر واقع و آن کوه کوچکی است اما شأن آن بزرگ و در قرآن مجید مذکور است، و قبر مریم‌بن‌عمران که مادر عیسی است نیز همان سمت قریب به دروازه شهر است و جمعی بسیار از اولیاء کبار در جبل زیت مدفونند، و به قولی حضرت عیسی (ع) از آنجا به آسمان صعود فرموده است، و حضرت داود (ع) طرف جنوب شهر آسوده و مدفن آن حضرت قریب به دروازه اتفاق افتاده، در بنای آن شهر اختلاف نموده‌اند بعضی از علماء اخبار فرموده‌اند که بنای آن را حضرت آدم (ع) نهاده است و بعضی از فضلا را اعتقاد

آن است که قبل از آدم(ع) به هزار سال جمعی از ملائکه به امر باری تعالی آنجا را بنا کرده‌اند، و زمره‌ای از مورخین گفته‌اند که اسرافیل به اشارت ربّ جلیل آن شهر را احداث کرده و یکی از علماء اخبار در کتاب خود نوشته که ورد حدیث عن النبی(ص) عن ابي ذرارة قال؛ قلت يا رسول الله ابي مسجد وضع في الارض اولاً؟ قال المسجد الحرام، قلت ثم؟ قال المسجد الاقصي، قلت كم بينهما؟ قال اربعين سنه بعضی ارباب سیر گفته‌اند که مؤسس اساس بیت المقدس سام بن نوح(ع) بود و اکثر اصحاب خبر بیان نموده‌اند که نخستین کسی که آن شهر را عمارت کرده یعقوب بن اسحاق بن خلیل الرحمن(ع) بود، سبب آبادی وی آنکه حضرت اسحق یعقوب را وصیت نمود که از کنعانیان متأهل نشود بلکه از دختران خاله خود زوجه اختیار کند، چون مسافتی میان ایشان بود به حکم وصیت والد بزرگوار عزیمت سفر کرد و در اثنای راه لیل مظلم و تیره پیش آمد و در بین راه آن حضرت به خواب رفت، در عالم خواب مشاهده نمود که نردبانی نصب شده است تا به آسمان و جمعی از ملائکه عروج و نزول می‌نمایند، ناگاه به وی وحی رسید که ای یعقوب اینی أنا الله لا اله الا أنا وقد ورثتک هذه الارض المقدسه و ذريتک من بعدک و أنا معک و أحفظک و چون آن حضرت بیدار شد به موجب رؤیا عمل نموده در همان محل خانه و معبدی پدید آورد، اما بر روایت مشهور مسجد اقصی را حضرت داود(ع) بنا کرد و آن چنان بود که چون بلیه طاعون در میان قوم شیوع و در بنی اسرائیل وقوع یافت و گروه انبوه براه عدم شتافتند، چنانکه از طلوع آفتاب تا هنگام غروب هفتاد هزار کس در سجود بودند که طریق عدم پیمودند، در آن اثناء حضرت داود(ع) به صخره‌ای صعود نموده بعد از ادای حمد و شکر به درگاه بی‌نیاز سر نیاز نهاده با سوز و گداز عرض نمود؛ که بارالها تو پناهی از سر این مشّت ضعیفان درگذر و بر این بیچارگان رحم آور، چون حضرت غفور از سر گناهان بنی اسرائیل درگذشت داود(ع) از جانب باری تعالی مأمور گشت که بنای بیت المقدس را گذارد و پس آنحضرت قوم را جمع کرده به نفس نفیس خود با بنی اسرائیل موافقت کرده بنیاد مسجد اقصی کرد و لوازم سعی بجای آورد، اما با تمام نرسیده متوجه سرای جاوید گشت، و چون حضرت سلیمان بن داود(ع) بر سریر خلافت پای عزت نهاد و به تشریف **اوتی الحکمه و العلم** مشرف و مفتخر شد و جماعت انس و جنّ و شیاطین و عفاریت و طیور و وحوش مطیع و منقاد آنحضرت شدند، و مدت چهار سال از ایام خلافت آنحضرت مرور یافت به موجب وصیت پدر باتمام آن مسجد شتافت، لاجرم در شهر ابان از وفات حضرت موسی(ع) نهمصد و سی سال گذشته بود که بیت المقدس را به انجام رسانید و آن مسجد را در غایت وسعت و تکلف و عظمت اتمام گردانید، و در کتب تواریخ مسطور است که عدد عمله بیت المقدس سی هزار نجار چوب تراش که در هر ماهی ده هزار چوب می‌تراشیدند و هفتاد هزار سنگ تراش که الوان سنگها می‌تراشیدند و سیصد استاد بنا و موافق عدد بنایان عمله بودند که هر روز در آن کار می‌نمودند، غیر از مسخرین جنّ و شیاطین، چندان زیب و زینت از طلا و جواهر و دُرّ و گوهر داد و از انواع یاقوت و سایر جواهر دیوار و جدار و ستونهای آن را مرصع نمود که از لمعان آن عقل دوربین در حیرت افتاد و هوای فضای آن معبد در شب تار حکم روز روشن داشت، بعد از فراغت از عمارت آن مسجد حضرت سلیمان جشنی عظیم نمود و احبار یهود و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرموده و زبان به حمد و ثنای باری تعالی گشوده گفت؛ که این خانه ایست که خالصاً و مخلصاً جهت عبادت حق سبحانه و تعالی ساخته شده است باید که آنی و ساعتی از علمای ربّانی و طالبان نعم جاودانی خالی نباشد، و تعظیم و تکریم این خانه بر اناث و ذکور و نزدیک و دور واجب و لازم باشد.

**آورده‌اند** که بیت المقدس در زمان بنی اسرائیل و دولت ایشان بزرگتر از مدینه مصر بود، و چون حضرت سلیمان(ع) از جهان فانی به عالم جاودانی انتقال نمود و چندگاه بر وفق دلخواه و بر طبق مراد مقربان در گاه بگذشت، تا آنکه فلک دوار

و روزگار ناهنجار خاصیت خویش را پدید آورد لهذا اسباب انبساط از خانه دل‌های اولاد سلیمان برچیدند و روی طاعت و انقیاد از احفاد آنحضرت گردانیدند، و چنبر طاعت را از گردن خویش برآوردند و طریق ملوک طوایف را پیشه کردند و هرج و مرج تمام در مُلک و ملک ظهور یافت، و هر کسی به وادی خودسری و ستمگری شتافت مدت دو بیست و شصت و یکسال بر این منوال بگذشت و روز به روز و هفته به هفته و ماه به ماه فساد و عناد و جور ایشان زیادت گشت، جمعی کثیر از انبیاء و اوصیاء و اولیاء را به قتل آوردند و بسیاری از اشراف قوم و اعیان ملت را در نظر مردم خوار و بی‌اعتبار کردند، بنابر آن نار قهاری باری تعالی اشتعال یافته آبروی آن بادپیمایان را بر خاک مذکت ریخت و بخت‌النصر را با ششصد هزار کس از دیار بابل برانگیخت بعد از آنکه اکثر بلاد شام را تصرف کرده روی توجه به صوب بیت‌المقدس آورد و پس از اندک زمان آن شهر را مسخر نمود، و هفتاد هزار کس از اعیان و اشراف آن ولایت را به قتل رسانید و هفتاد هزار نفر از اولاد ملوک و احبار و اخیار بنی‌اسرائیل را اسیر گردانید، و عمارات و قصور و بناهای حضرت سلیمان را ویران ساخت چنان شهری که قرن‌ها از حوادث دوران مصون بود و دیده گردون مانند آن شهر ندیده از حیز آبادی برانداخت، و چنان آتش جور بیداد افروخت که تورات حضرت موسی (ع) را نیز بسوخت، و چون خرابی بیت‌المقدس بغایت رسید و ویرانی آن شهر به نهایت انجامید رحیم کریم از عین عنایت خود بهمن‌بن اسفندیار را برانگیخت که کره بعد اُخری طرح آبادی و تعمیر آن دیار را بریخت و کسوت معموری بر قامت آن ولایت پوشانید و در تعمیر آن شهر مساعی جمیله به ظهور رسانید، ایزد تعالی در کلام مجید به آن اشارت فرموده در آیه ثم رددناکم الکره علیهم و آمددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیراً الی آخرالآیه، و چون مدتی بر این منوال بگذشت دیگر باره رسم طغیان و عصیان در میان بنی اسرائیل ظاهر گشت چنانکه حضرت عیسی (ع) را به دار کشیدند و در قتل مقربان درگاه باری تعالی کوشیدند و جمعی کثیر از ایشان را مقتول گردانیده عاقبت آن بی‌عاقبتان زهر هلاکت از جام مکافات چشیدند، چون از رفیع حضرت عیسی (ع) چهل سال منقضی گشت طیطوش رومی از بلاد فرنگ با لشکر بیمر حرکت کرده به دیار شام رسید و بیت‌المقدس را جبراً و قهراً مسخر گردانید و مجموع خورد و بزرگ و اناث و ذکور آن شهر را قتل کرده بقیه‌السیف را که قلیلی بودند اسیر ساخت، طیطوش بعد از انهدام وجود بنی‌اسرائیل و انهدام بنیاد بیت‌المقدس لوای مراجعت برافراخت بعضی از بنی‌اسرائیل که در زوایای خفا بودند بیرون آمدند، چه دیدند؟ در هر مقامی دلارامی روی هلاکت بر خاک نهاد! و در هر قدمی خون محترمی ریخته و در هر گذری ماه‌پیکری افتاده! و هر کوچ و بازاری نگاری و گلرخساری از خون خویش رنگین گشته! از آن واقعه ناله و افغان برآوردند و گریه و زاری نمودند آخرالامر پای تحمل به دامن صبر پیچیدند و اوقات خود را در عمارات شهر مصروف داشتند، بعد از سعی و کوشش بسیار فی‌الجمله صورت آبادی پذیرفت و مسجد اقصی و صخره صما رونق گرفت، هیلانیه مادر قسطنطین ثانی بر آن دیار مظفر گشته در تعمیر و توسیع آن مبالغه نمود و مراجعت کرده بر اسلامبول نیز حصار کشیده آن را قسطنطنیه نام نهاد، حاصل کلام آنکه بیت‌المقدس همواره مکانی شریف و قبله اهل کتاب بوده و فرقه یهود امت عیسی (ع) و جماعت دیگر هنگام عبادت بدان جهت توجه می‌نمودند و آن بیجهت را از آن جهت بندگی می‌کردند، چون حضرت خاتم‌النبین (ص) مبعوث گشت وصیت اسلام از شش جهت درگذشت آنحضرت نیز مدتی بدان جهت نماز می‌کرد، تا آنکه در سنه دو یا سه هجری در بین صلوة عصر به امر الهی روی توجه به طرف کعبه نمود قوله تعالی قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبله ترضیها قول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره در زمان خلافت عمر بن الخطاب آن شهر مفتوح شد و مقالید جمیع بلاد شام به دست اسلامیان افتاد و عمر قبله مسجد اقصی را بگردانید و به طرف مکه معظمه نهاد، بعد از انقراض خلافت

خلفا چون ایالت آن ولایت به دست بنو امیه افتاد عبدالملک بن مروان در آن مکان مسجد اقصی و صخره صما را تعمیر کرد و خراج هفت ساله مصر را در آنجا صرف نمود، لوزم متانت و استحکام بجای آورد، و چون خلافت بولید رسید ناخلفی کرده آثار پدر را منهدم گردانید و طلا و نقره آنرا سگه زده و بر عمله و فعله آن داد که خراب کرده بودند، و چون دولت بنی امیه منقضی شد به حیظه تصرف اولیاء بنی عباس درآمد و هم در زمان ایشان در سنه سیصد و هفتاد هجری اولیاء المعزالدین الله فاطمی از بنی عباس استرداد نمودند، و چون در ایام دولت المستعلی بالله فاطمی اختلال به احوال استقلال آن طایفه رسید، بردویل نام با هزار هزار نفر از اهل جنگ از دیار فرنگ متوجه آنجا شد و مدت چهل روز محاصره کرده در روز هفتم شعبان المعظم سنه چهارصد و نود و دو هجری مسخر نموده تیغ بیدریغ بر اهل اسلام نهاد و زیاده از هفتاد هزار کس به سرحد عدم فرستاد، و مدت نود و یکسال در تصرف فرنگیان بود چندان بر اهل اسلام ظلم و فساد کردند که مسلمانان به ستوه آمدند، تا آنکه سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب گرد فتح کرد، بعد از فتح طبریه و عگه و بیروت وجعل و عسقلان به استعداد هر چه تمامتر روز یکشنبه پنجم رمضان المبارک به ظاهر بیت المقدس مضرب خیام نموده با شصت هزار فرنگی مقابله و مقاتله فرمود، و فرنگان عجز و انکسار در وجنات روزگار خود دیده طالب صلح شدند سلطان قبول نموده، فرنگیان ایلیا را گذاشته و اهل و عیال خویش را برداشته راه فرنگ پیش گرفتند، در آن وقت در شهر زیاده از هزار نفر مرد و زن نبود به مرور ایام و کرور شهور و اعوام روی به عمارت نمود، اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجریست قریب پنج هزار خانه معمور از سنگ رخام تراشید درغایت استحکام موجود و ابواب جنگ و جدال از هر طرف مسدود است، حصارش نیز از سنگ تراشیده چون بنای محبت محکم است و آن قلعه در محل پستی و بلندی اتفاق افتاده و مسجد اقصی و صخره صما سمت مشرق در میان قلعه واقع شده محتویست بر فضای وسیع و قباب بسیار که علامت و مقام مصلائی انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین است در آن فضاست، و صخره صما شمالی مسجد اقصی در بلندی واقع است و مابین آن تقریباً صدگام فاصله داشته باشد، قبة المعراج و قبة المیزان و قبة السلسله و قبة المحشر از جمله قباب آن فضاست، و هشت باب دارد بر این موجب؛ باب النبی و باب محراب مریم و باب صیهون که قبر داود(ع) آن طرف واقع است و باب الهاشمی و باب الولید و باب ابراهیم و باب امّ خالد و باب الرّحمة، طول مسجد اقصی هفتصد و هشتاد و چهار ذراع و عرض آن چهارصد و پنجاه و پنج ذراع است و ششصد و هشتاد و چهار ستون یک قطعه از سنگ سماق دارد، و مجموع بامهای مسجد اقصی و صخره صما با صفایح سرب فرش و اندود شده و به اسمار استحکام داده اند، و غار صخره دوازده درجه دارد و محل شصت نفر می باشد، و حجری که در لیلۃ المعراج اراده کرده بود که از عقب حضرت خاتم الانبیاء(ص) روان شود و آنحضرت منع فرموده در هوا معلق ایستاده در ممر کهف و بالای سرز ایران اتفاق افتاده اما ستونی از سنگ بر آن نهاده اند، و ستونهای مسجد اقصی و صخره صما همگی تقریباً نه گز کم و بیش بلندی دارد و بعضی کمتر است، و سه برکه در صحن واقع شده برکه سلیمان و برکه عیاض و برکه بنی اسرائیل و قبر حضرت سلیمان(ع) سمت مشرق مسجد اقصی متصل به حصار است، و شهر بیت المقدس نیز هشت دروازه دارد بر این موجب؛ باب صیهون و باب تلبه و باب جبارمیا و باب اریحا و باب المعمور و باب محراب داود و باب الاسباط، و در مسجد اقصی هزار و پانصد قندیل آویخته شده و در صخره صما چهارصد و شصت و چهار قندیل و جهت فرش مسجد و صخره صد هزار ذراع حصیر از دیار مصر و از طرف ملوک عثمانیه مقرر است، الحق بیت المقدس از غرایب آثار و عجایب روزگار است و عقل اولوالابصار از تماشای آن در سنگلاخ حیرت می افند و خرد خرده بین ابا می کند که بنی آدم چگونه این عمارات را ساخته سنگهای پنج گزی و شش گزی در بنای آن انداخته، عارفان معارف اخبار اشعار نموده اند که اکثر

انبیاء و رسل در آن مقام بوده‌اند و از بلاد دمشق و فلسطین ظهور فرموده‌اند، چنانکه در کتب مورخان مذکور است که از ارزه الی برزه که طول زمین دمشق و فلسطین است هفتاد هزار پیغمبر مدفون است، و صاحب تاریخ شام و بعضی مورخان عالی مقام گفته‌اند که از دمشق الی غَزَه که نهایت ارض فلسطین است هفتاد هزار نبی آسوده است، و بعضی از علماء اخبار به قلم معجز آثار مرقوم نموده‌اند که در شهر انطاکیه قبر حبیب نجار و بعضی از انبیاء مدفونند و در بلده عریش ده نفر از پیغمبران به دار بقا گذشته‌اند و در مدینه حمص سی نفر و در دمشق پانصد نفر مدفونند، و حضرت موسی (ع) در پنج فرسخی جانب مشرق بیت المقدس آسوده‌اند و مطاف طوایف اهل روزگار است و جناب عزیر (ع) مقدار نیم فرسخ از شهر دور مدفون است و حضرت یوشع (ع) در سه منزلی آسوده است و جمعی دیگر از انبیاء عظام مدفونند در موقع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی.

پوشیده نماند که ساکنان بیت المقدس اکثر شافعی مذهبند و قوم نصاری نیز بسیارند و طایفه یهود ایضاً بی‌شمارند و اهل ایمان و صاحبان ایقان قلیند، اما عموماً مردمش غریب‌نواز و مهمان‌دوست باشند و سلیم‌النفس و مهذب‌الاخلاق و نیک‌نهاد و خوش معامله و محبوب القلوب و مقبول و از متاع حسن بهره‌ورند، و در اکثر اخلاق حمیده و خصایل پسندیده سردفترند، فقیر طرفه احوالی از اهالی آن دیار مشاهده کرد اول آنکه بیت المقدس قرب سی پاره قریه مضافات اوست و هر سال تقریباً پنجاه هزار فقیر و درویش جهت زیارت بدان ولایت تردد و آمد و شد می‌نمایند جمیع ایشان را اطعام کرده به احسن وجهی پرورش می‌دهند، دیگر آنکه فقیر مدت سه ماه در آن ولایت بود مشاهده نمود که با یکدیگر نزاع نمایند و جدال کنند، اشخاص صاحب عرفان در آن مکان بسیار ملاقات شد بذکر یک نفر ایشان مبادرت می‌نماید القلیل یدلّ علی الكثير.

**ذکر شیخ ابومسعود** - عارف یگانه و موحد زمانه می‌نمود و در فقر و فنا و صدق و صفا کمتر کسی با او برابری می‌نمود عمری دراز یافته و تمامت در وادی عرفان شتافته شیخ المشایخ آن دیار بود، روزی فقیر از وی سؤال نمود که در حق یزید پسر معاویه چه می‌فرمائی؟ در جواب فرمود که چندان محبت الهی را دارم که یزید را به خاطر نمی‌آورم! فقیر عرض نمود که متوقع است که روشن‌تر از این بیان نمائی؟ پاسخ داد که بر ارباب دانش پوشیده نیست که هر کس که روی به حق نماید هر آینه پشت به باطل کرده است و هر کس روی توجّه به سوی باطل کند هر آینه آنکس از حق اعراض نموده است، یزید مسلمان نبوده که کسی از خیر و شرّ و سعادت و شقاوت او پرسد! اشخاصی که وی را بر زبان آرند و مهر سکوت در قده او بر دهان گذارند ایشان را با یزید مناسبت و مجانست است، و الا یزید و پدرش پلید و مانند ولید و ابوسفیان عنید بوده والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر بیت اللحم** - وی قریه‌ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند در دوفرسخی بیت المقدس و طرف جنوب آن واقع و در دامن تلّ بلند اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرق وی واسع است آبش در غایت قلت و هوایش در نهایت ملایمت، و محتوی است قریب هفتصد باب خانه آباد زراعت آنجا موقوف به رحمت الهی است و همه چیزش در غایت ارزانی است از فواکه انجیرش ممتاز و نانش به امتیاز است، گویند قدیم‌الایام شهری بزرگ بوده کلیسای عظیم که مشتمل است به چهل ستون بزرگ یک پارچه از سنگ رخام در غایت استحکام در آنجاست، به اتفاق علماء نصاری آن محل مولودگاه حضرت عیسی (ع) است و چشمه‌ای که آنحضرت را شست و شوی نموده‌اند هنوز بجاست احوال حضرت عیسی (ع) را به طریق تفصیل در کتاب ریاض السیاحه ذکر نموده است مناسب می‌نماید که قدری از مذهب آنحضرت تحریر یابد و شطری از احوال حواریین تقریر گردد.



## ذکر لغتی از احوال حواریان و بیان شیوع ملت حضرت عیسی(ع) و سبب اختلاف عیسویان

عارجان معارج سخن و ناهجان مناہج نو و کهن حکایت نموده‌اند که چون حضرت عیسی(ع) به آسمان صعود نمود، فرقه یهود حواریان را گرفته به ایدای ایشان اشتغال نمودند، چون قیصر روم که در آن زمان شامیان نیز مطیع او بودند از ظلم و جور یهود خبر یافته کسان فرستاده که حواریان را از چنگ محنت و الم نجات داده و از اوضاع ملت عیسوی شرط استعلا بجا آورده به وحدانیت باری تعالی و به رسالت روح‌الله بگروند، حضرت عیسی(ع) به حواریان فرموده بود که؛ بعد از من اوعیۀ پرنور به شما خواهد رسید و شما آن را تناول نمایند که هر یک از شما عالم به لغتی خواهد گردید، آنگاه هر یک از شما به طرفی از اطراف رفته خلق را به سوی حق دعوت کنید، بنا به فرموده آن حضرت اوعیۀ پرنور نازل شده تناول نمودند و هر یک به لغتی عالم گشتند، بعد از خلاصی حواریان شمعون الصفا که وصی و خلیفه حضرت عیسی(ع) بود به موجب فرموده آن حضرت عمل نموده فطرس را به روم و اندرانیس را به بلاد مغرب و مریوس را به بابل و فلیش را به قیروان و نخس را به دیار افسوس و یوحنا را به ارض حجار و یعقوب را به جانب بربر فرستاد، تا خلائق را بدین قویم دعوت نمایند و خود در بیت‌المقدس توقف نموده و یحیی و ثوبان را به طرف انطاکیه ارسال داشت، و در اندک زمانی ملت عیسی(ع) در عالم انتشار یافت و مدت هشتاد و یک سال امت عیسی(ع) در جاده مستقیم بودند و پیروان آن حضرت عمل بر شریعت حقّه می‌نمودند، بعد از مدت مذکور یونس یهودی ایشان را در وادی ظلال انداخت و فرقه عیسویان را گمراه و پریشان ساخت در میان ایشان اختلاف افتاده قوله تعالی *فاختلف الأحزاب من بينهم* و نصاری متفرق به چندین فرقه شدند، فقیر معروض می‌دارد که کتاب انجیل که در میان طوایف عیسویان مشهور و در السنه و افواه نصاری روم و فرنگ و شام و زنگ و غیرهم مذکور است به نظر رسیده و مشاهده گردیده، از فقرات آن معلوم می‌شود که کتاب سماوی نیست بلکه بعد از رفع عیسی(ع) حواریون آن را مدون کرده‌اند و حالات و مقالات و معجزات آنحضرت را جمع نموده‌اند، و آن چند رساله است که هر یک از آن را یکی از حواریین تدوین کرده‌اند و به نام مؤلف آن موسوم شده، چنانکه یکی انجیل متی و انجیل لوقا و انجیل مرقس و انجیل فطرس نویسند، پس انجیل سماوی کجا شد و به کجا رفت؟! دانشمندی گوید می‌شاید که در هنگام اختلاف ملت عیسی(ع) اصل انجیل از میان رفته باشد و بعد از آن این کتاب را ترتیب نموده نام آن را انجیل نهاده باشند، چنانکه تورات در فترات بخت‌النصر ضایع شده بود به تدریج طایفه یهود جمع نموده‌اند و در آن تخلیط نمودند، و نیز می‌شاید که در زمان بعثت حضرت خاتم‌الانبیاء(ص) چون نصاری با حضرت رسول خدا حسد ورزیدند و عناد نمودند بنا بر عدم انقیاد و جهت تکذیب آنحضرت علمای نصاری کتاب انجیل را تحریف و در کلمات آن تصرف نموده باشند، اخبار چند بر این مشعر است، و نیز در انجیل مرقس در باب هشتم به همین ترجمه است که هر کس به جهت من و جهت انجیل خود را تلف نماید نجاتش خواهد داد و نیز در باب سیزدهم همان انجیل مسطور است که نخست اعلام به انجیل در تمام قبایل ضروریست، و چند محل دیگر مکرر نام انجیل در آن کتاب مذکور است، همگی دلالت می‌کند که کتاب انجیل و رای این کتاب است که حواریون جمع نموده‌ان، نصاری در جواب می‌گویند که این سخن از چند وجه دور از کار و بعدی از عقل اهل روزگار است: اول آنکه هر صاحب خانه دانایتر است به خانه خود از بیگانه به نزد ما ثابت شده است که کتاب انجیل همین است اگر غیر از این بودی بر ما معلوم شدی و بطناً بعد بطن از عیسی به حواریان و از حواریان به ما انتقال یافتی، دویم آنکه اگر در پیش جمیع طوایف عیسویان نبودی

بایستی به نزد بعضی از عیسویان که اهل حَقْنَد بودی، سیم آنکه شما قائلید به اینکه از رسول عربی (ص) مرویست که اَمّت عیسی (ع) هفتاد و دو فرقه شدند یکی ناجی و سایر ایشان هالک‌اند، پس بایستی که کتاب انجیل به نزد فرقه ناجیه بوده باشد و حال آنکه غیر از این کتاب که نزد ما موجود است و موسوم به انجیل است نیست، مگر اینکه قایل شوید بر اینکه کلمات قدسی سمات عیسی (ع) انجیل و کاتب این کلمات حواریون باشند و الله اعلم بحقایق الحال.

**ذکر مذهب و عقاید عیسویان و بیان نختی از اعمال ایشان** - پوشیده نماند که در اخبار آمده که بعد از صعود حضرت عیسی (ع) به آسمان قوم آنجناب هفتاد و دو فرقه شدند، طایفه یعقوبیه گفته‌اند که عیسی‌هو الله و کذلک‌المکانیه و طایفه نسطوریه گفتند که عیسی‌بن‌الله و زمره مرموسیه گفتند که ثالث‌ثلاثه و هر یک از این طوایف متفرق به چندین فرقه شدند، جمله ایشان گفتند که معبود جوهریست از سه اقنوم و آن اقنوم را یکی را آب گویند و آن قدیم است دویم را ابن خوانند و آن کلمه است و سیم را روح‌القدس دانند و آن حیاست، یعنی ذات‌الله را عبارت از سه اصل مرکب دانند و آن وجود و علم و حیاست، و نیز می‌گویند که معلومات یا جوهر است یا عرض و نشاید که خدای تعالی عرض باشد، پس لابد جوهر باشد و نشاید که مرکب باشد پس جوهر بسیط باشد، و کلمه را معنی آنست که خلق بوجود او راه یابند و روح‌القدس یعنی که ابن باو زنده گردد، و نیز گویند که عیسی و جوهر و اقنوم است و گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت است و هفت دیگر به اَمّت عیسی (ع) اختصاص دارد و آنکه مخصوص خدای تعالی است:

**اول** اقرار کردن که حق قادر مطلق است **دویم** ایمان آوردن که خالق است **سیم** ایمان آوردن که پسر است **چهارم** ایمان آوردن که پدر است **پنجم** ایمان آوردن که روح پاک است **ششم** ایمان آوردن که بخشنده بهشت است **هفتم** ایمان آوردن که سلامتی دهنده است، و آن هفت دیگر که مخصوص مردم و امت عیسی است: **اول** ایمان آوردن که عیسی پسر خداست که از قدرت روح‌القدس و از شکم مریم بوجود آمد **دویم** ایمان آوردن که زاده شده از مریم باکره و بکارت او زایل نگشت **سیم** ایمان آوردن که برای ما عیسی مصلوب شد و مُرد و مدفون شد **چهارم** ایمان آوردن که فرود آید بجایهای پست و برآورد اولیاء پیشین را که منتظر او بودند **پنجم** ایمان آوردن که روز سیم زنده شده برخاست **ششم** ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدر خود که قادر مطلق است **هفتم** ایمان آوردن که در آخر دنیا نزول خواهد کرد برای داوری کردن و نیک و بد را جزا دادن، خدا را از آن پدر خوانند که بر بندگان خود مهربان است و گویند با آنکه خدای تعالی سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکی است چنانکه آن وجود آب و ابن و روح‌القدس است بی‌آنکه در وحدت ذات حق کثرت راه یابد، و این خاصّ خداست و در مخلوق این صفت یافت نشود، و عیسی پسر حقیقی خداست و باقی صلحا پسران مجازی خدای تعالی‌اند، و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر جدا شد و بر زمین آمد و از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد نه پدر لاجرم عیسی نمی‌میرد، اما چون با بنی‌آم محبتی داشت خود را فدای ایشان کرد تا ایشان از همه گناهان پاک شوند، و گویند اینکه می‌گوئیم که عیسی بر دست راست پدر خود نشسته است مراد ما نه آنست که حضرت سبحانی جسم و جسمانی است و حق تعالی از راست و چپ منزّه و معرّاست، این سخن جهت تفهیم است که عیسی از وجهی پسر خداست که همان بزرگی و عظمت و قدرت دارد که پدر او خداست، و از جهت اینکه آدمی است در بهترین مکان که بر آسمان است متمکن است.

بدانکه ده حکم است که در انجیل مکرّر آمده و به کرات مذکور شده: **اول** آنکه خدای تعالی را دوست دار و به همه طریق او را بیاد آر **دویم** آنکه قسم و سوگند مخور بنام خدای تعالی و برآستی عادت کن که محتاج به سوگند نشوی

سیّم آنکه پاک دار عیدها را یعنی روزهای یکشنبه را و دیگر ایّام متبر که را **چهارم** عزّت دار تو حرمت گذار پدر و مادر خود را **پنجم** آنکه جانوران را بغیر حق مکش و این اشاره بر آن است که برادر خود را که مراد از بنی آدم باشد به ناحق هلاک مگردان بلکه مرنجان نه به کردار و نه به گفتار **ششم** زنا م کن یعنی با زن بیگانه اختلاط مکن خواه شوهردار و خواه بی شوهر **هفتم** دزدی مکن یعنی مال مردم را بی اعلام و اخبار و بی کراهت و اجبار برمدار **هشتم** تهمت و دروغ مگوی و بهتان و افترا مکن و در تحت این است آنکه اگر بدی کسی مخفی باشد آن را آشکار ننمائی مگر آنکه آن بدی خلاف دین و عقیده باشد **نهم** آرزوی زن بیگانه مکن و نیز تمنای مال مردم منمای دهم تکبّر مکن و به نظر حقارت به دیگران نظر مکن، و دیگر گویند پنج چیز فرض است: اول استماع ملبسه روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری یعنی مجتهد در خلوت به یاد رنج عیسی (ع) می گزارد باید که آن را به توجّه تمام بشنوند **دویم** کنفسار یعنی گناهان خود را نزد پادری گفتن و اقلّاً در سالی یکمرتبه بجای آورد و کنفسار را سه شرط است؛ اول عاجزی **دویم** راستی **سیم** گناهان خود را بی کم و بیش برشمارد و مغفرت طلبد **سیم** کمنار در عید بسکو و آن عبادت مخصوص است در هر سال یکبار باید بکند **چهارم** روزه بزرگ بدارد و روزه های دیگر که لازم است بگیرد مگر شخصی که معذور باشد **پنجم** زکات دادن یعنی دهم آنچه از زمین روید و آنچه از حیوان حاصل شود باید که جهت رضای خدای داد، از خدای تعالی درد عانان طلبیدن یعنی روزی خواستن روا نباشد زیرا که روزی فردا را امروز خواستن گناه و نکوهیده باشد، بلکه قناعت کرده غم روزی فردا را نخوریم، و نیز باید که ما از گناهان مردم بگذریم تا حق تعالی نیز ما را عفو کند، و لازم است که در وقت کنفسار یعنی اقرار نمودن بر گناهان خود نزد پادری جرایم مخفی و آشکار خود را یکایک بگوید چه که پادری جانشین عیسی و پسر مجازی خداست، و نیز گویند که مرد غیر از یک زن نتواند خواست و زن را نیز جز یک شوهر نه رواست، سعادت مند آنانند که گرسنگی و تشنگی به رضای حق دارند و عمر عزیز خود را در عبادت و ریاضت گذرانند و در بندگی جز رضای باری تعالی مطلبی نداشته باشند، و نیز گفته اند مستحق خیراتست هر کس که محتاج باشد در هر مذهبی و ملتی که باشد رواست اما رعایت همدین خود نمودن سزاوارتر است، و سبب رحمت چهارده چیز است منجمله هفت جسمانی و هفت روحانی است و هفت روحانی این است: **اول** علم آموختن جاهلان **دویم** مصلحت دادن محتاجان **سیّم** آسایش نمودن غمگساران و غم رسیدگان **چهارم** موعظت کردن گنه کاران و نصیحت عاصیان **پنجم** بخشیدن دلخستگان و آزردهاگان **ششم** تحمل نمودن از بی ادبان و صبر بر ایدای مردمان **هفتم** دعای نیکو کردن در حق زندگان و مردگان اما هفت جسمانی این است: **اول** سیر کردن گرسنگان **دویم** سیراب کردن تشنگان **سیم** پوشیدن برهنگان **چهارم** جای دادن اسیران **پنجم** پرسیدن بیماران و تسلی دادن بندیان **ششم** رهنیدن اسیران **هفتم** دفن کردن مردگان. در باب پنجم انجیل متی مذکور است که خوشا به حال صلح کنندگان از آنجا که فرزندان خدا خوانده خواهند شد و تصوّر می کنند که من از بهر از هم پاشیدن تورات و رسایل انبیاء آمده ام، بلکه به جهت تکمیل آمده ام بشمار است می گویم تا آنکه آسمان و زمین زایل نشود یک همزه یا یک شوشه از شریعت به هیچ وجه زایل نخواهد گشت، شنیده اید که گفته شده است که دوست خویش را محبت کن و دشمن خویش را بغض نما، لیکن من به شما می گویم که اعدای خود را دوست بدارید و از برای آنها که بر شما لع می کنند برکت طلبید و با آنانکه با شما عداوت می نمایند احسان کنید و از آنها که شما را فحش می دهند دعا کنید، تا پدر خود را که در آسمان است فرزندان باشید، زیرا که او آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می نماید و باران خود را بر عادلان و ظالمان می فرستد، و در باب هجدهم مذکور است که شاگردان عیسی نزد وی آمده گفتند که در ملکوت آسمان بزرگتر کیست؟ پس طفلی را نزد خود طلب نموده در میان آنها پیش برپا

داشت و فرمود به درستی که به شما می‌گویم مادامی که متبدل نگردید و چون اطفال صغیر نگردید داخل ملکوت نخواهید گشت، پس هر که مانند این کودک خود را حقیر دارد همان در ملکوت آسمان بزرگتر است، هر که چنین طفلی را به نام من قبول نماید مرا قبول نموده است، و در باب سیم انجیل یوحنا مسطور است که عیسی گفت من هر آینه راست می‌گویم تا کسی توگد تازه نیابد ملکوت خدا را نمی‌تواند دید، سایل گفت شخصی که پیر باشد چگونه متوگد می‌شود؟ عیسی جواب داد که به تحقیق من با تو می‌گویم که تا کسی از آب و روح متوگد نشود در ملکوت خدا نمی‌تواند آمد و آنچه از جسم متولد شده جسم است و آنچه از روح متولد شده روح است حیران مباش که تو را گفتم که باید شما توگدی تازه یابید، و در باب نوزدهم انجیل متی گفته که شخصی وی را گفت ای استاد نیکو چه فعل نیکو را به عمل آوردم تا زندگی جاوید یابم؟ گفت از چه روی مرا خوب گفتی؟ و حال آنکه هیچکس خوب نیست! جز یکی و آن خداست، و اگر اراده داری که داخل حیات گردی فرایض را نگاهدار، گفت کدام فرایض؟ گفت قتل مکن و زنا مکن و دزدی مکن و شهادت زور مگویی و پدر و مادر خود را محترم دار و آشنای خود را چون خود دوست بدار، پس آن جوان وی را گفت که جمیع این گفته‌ها را از ابتدای جوانی خود محفوظ داشته‌ام از چه حال ناقص می‌باشم؟ عیسی وی را گفت اگر قصد آن داری که کامل گردی برو و اشیاء خود را فروخته به فقرا تسلیم نما که در آسمان گنجی خواهی یافت، پس آمده مرا متابعت نما، و چون آن جوان این کلمات را شنید اندوهگین گشته روان گردید! از آن رو که املاک بسیار داشت، پس عیسی شاگردان خویش را فرمود که هر آینه به شما می‌گویم که شخص دولتمند در نهایت دشواری در ملکوت آسمان داخل خواهد گشت! و نیز شما را می‌گویم که شتر را در سوراخ سوزن داخل شدن آسان است از داخل شدن دولتمند در ملکوت خدا! فقیر معروض می‌دارد که در یکی از کتب معتبره دیده شد که انجیل را از زبان عیسی به چند زبان نقل نموده‌اند نخست عبری و دیگر یونانی و دیگر لاتینی که زبان اهل فرنگ است و دیگر سریانی و این همه را کلام الهی دانند، و به فارسی نیز چند سال قبل از این در شهر کلکته نقل نموده‌اند و عربی نیز ترجمه کرده‌اند. و طایفه نصاری در اغلب کشور روم و شام و مصر و تکرور و ارمن و ایران و کابل و هند و بعضی جزایر هند و بربر و جزایر روم و مملکت روم ایلی سکونت دارند، و در اکثر اخلاق حمیده و صفات پسندیده و صنایع منفرد و مقدم بر سایر کفارند، فقیر با جمعی از ایشان معاشرت نموده و طریق مجالست پیموده است اگر خواهم به طریق تفصیل احوال همگی را بیان نمایم دفتری علیحده اقتضا کند اما بعضی از ایشان در موضع خویش خواهد آمد انشاءالله تعالی.

**ذکر یش** - بلده ایست از یمن و آن در راه حجاز اتفاق افتاده و سه هزار خانه در اوست از اقلیم دویم هوایش گرم راقم ندیده است.

**ذکر بیروت** - بندریست از بنادر شام وی طرف مغرب دمشق اتفاق افتاده و سمت مشرق آن شهر گرفته و سایر اطراف گشاده است جائی خوب و شهری مرغوب است.

**ذکر بعلبک** - شهریست معروف و در السنه و افواه موصوف وی به جانب دمشق و دو مرحله دور اتفاق افتاده و اطراف اربعه‌اش فی‌الجمله گشاده است، در قدیم شهری عظیم و بلده‌ای جسیم بوده و به کثرت آب و صفوت هوا و به حسب نصارت و صفا از سایر اماکن گوی سبقت ربوده، آن شهر طرف غربی لبنان و شرقی کوه قصیر واقع و چشمه بزرگ قریب یک میل دور و به سوی شهر روان است و در جمیع خانه‌های آنجا جریان دارد و اقسام فواکه سردسیریش و گرمسیریش فراوان اما نارنج و لیمو در آن مکان فقدان دارد و اکثر حبوباتش ارزان، و قلعه‌ای از سنگ رخام تراشیده در

غایت استحکام دوران و بانی آن بر ضمیر مورخان پوشیده و پنهان است، فقیر آنچه از تعریف آن نویسد زیاده بر آن است و ستونهای یکپارچه بلندی آن هشت گز و نه گز در آن فراوان است و جمیع عمارات آن را چنان کنده کاری و نقّاری کرده‌اند که عقل دوربین در آن حیران است، و تخت جمشید که در فارس است بی‌شائبه و اغراق نمونه‌ای از آن است، فقیر معروض می‌دارد که عمارات عجیبه و بناهای غریبه در عالم بسیار دیده و مشاهده نموده اما بعد از گنبد هرمان مصر چنان بنائی غریب مشاهده نشده و به نظر نیامده! اگرچه مورخان ذکر نموده‌اند که قلعه نحاس در سمت مغرب و بتخانه‌ای در یکی از جزایر هندوستان مانند آنها در عالم امکان عديم الامکان است اما **هصیرع** «شنیدن کی بود مانند دیدن» مجمل از مفصل آن قلعه این است که؛ در اصل بنیاد آن قلعه سه طبقه بوده و به علت مرور زمان و عداوت اهل عدوان روی به خرابی نموده اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو قمری هجری است آنچه باقی مانده‌اند کی از بسیار بیان می‌نماید، آنگاه در میان قلعه فاصله به فاصله پنج یا شش گز دیوار مساوی جدار قلعه آن نیز از سنگهای عظیم ساخته‌اند بعد از آن سنگهای دوگزی و یک گزی مابین دیوارها اطاق زده‌اند و استحکام آنها از سرب و شوشهای آهن داده‌اند، و پس از آن پشت بام آن را هموار و مسطح نموده‌اند و ستونهای هفت هشت گزی یکپارچه قطر آن بیست شبر باشد بر بالای آن برده نصب کرده‌اند، و قرب صد حجره و اطاق در آنجا ساخته بودند! و مجموع سقف و جدار آن حجرات از یکپارچه سنگ رخام ساخته شده، آنگاه سنگهای یکپارچه از سنگ سماق پنج گزی بر بالای طبقه دویم برده عمارت کرده‌اند، و شاید در این دو طبقه قریب به دویست ستون از خورد و بزرگ بکار برده‌اند و جمیع حجرات آن را کنده کاری و نقّاری کرده‌اند و اشکال و صور فرشتگان و انسان و سایر جانوران بری و بحری و اشجار و ریاحین بسیار در آن چنان نقّاری نموده‌اند که گوئیا در حرکت و رفتارند! با وجود آنکه چند هزار سال بر آن گذشته هیچ‌گونه متغیر و متبدل نگشته! مورخان در بنای بعلبک اختلاف نموده‌اند بعضی گفته‌اند که بنا بر طول مدت بانی آن معلوم نیست، فقیر در کتب تواریخ رومیان دیده که قلعه بعلبک از بناهای ملوک عمالقه است و جمعی از مورخان گفته‌اند که بعل اسم بتی بوده و بک نام پادشاه و بت را بر پادشاه اضافه نموده بعلبک گفته‌اند برخی بر آنند که بعل نام زنی و بک اسم شوهر آن زن بوده و بک آن شهر را بنا نموده به اسم زن و شوهر موسوم شده، بای حال عموماً مردم آن دیار سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند و غریب‌نواز و در مراسم مروّت و فتوّت و شجاعت ممتاز و قریب هفتاد قریه مضافات اوست، و اکثر و مقتدر شیعه اثنی عشری و قلیلی سنی و دیگر نصاری‌اند حاکمش شیعه امامیه و از طایفه خزاعی است، در افواه مردم چنین مذکور و نیز در بلاد شام بر اینگونه مشهور است که بدایت حکومت آن طایفه از زمان خلافت خلیفه ثانی است از آن تاریخ تا حال دولت و حکومت در آن خاندان باقی است، و هر یک از ملوک بنی‌امیه و بنی‌عباس و سلاطین اسلام بدان ولایت مسلط شده‌اند بنا بر رعایت و حرمت ناموس خلیفه حکومت آن دیار را بدان فرقه مسلم داشته‌اند، و اگر حکام و ملوک ایام شیعه بوده‌اند به مناسبت هم‌کیشی به طریق اولی بر ایشان گذاشته‌اند، در کتب آمده که جناب الیاس پیغمبر به هدایت سگان آن دیار مبعوث گشته بود احوال آن حضرت در کتب تواریخ و ریاض‌السیاحه به طریق تفصیل مذکور است.

**ذکر بوش** - به ضم باء مع‌الواو و مجهوله و سکون شین قصبه‌ایست از بلاد مصر و در سه منزلی قاهره و جوانب آن واسع است و دوسه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه از توابع اوست هوایش گرم و آبش از رود نیل و سکنه‌اش قوم عرب و همگی شافعی مذهبند.

**ذکر بیهق** - ولایتی است از خراسان و ناحیه‌ایست خرم‌بنیان از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم قرب چهل پاره قریه در اوست مردمش همگی شیعه امامیه و دارالاماره آن شهر سبزوار است در حرف سین خواهد آمد.

**ذکر بادیه** - در لغت بادیه به معنی صحرا است اما بخصوص اسم قطعه‌ای از اقطاع بلاد عرب است و در آن شهری نباشد و چند قصبه در اوست و آبش کم و هوایش سالم از اقلیم دوم و به قولی از سیم است، ساکنان بادیه همگی اعراب و صحرائشین‌اند با وجود کثرت حرارت بیماری در آن دیار بغایت کم است و اغلب مردمش شافعی مذهبند و دیگر حنبلی‌اند و دیگر وهابی‌اند مذهب وهابی در ضمن مدینه منوره مذکور خواهد شد.

**ذکر بنی سویف** - بندریست در کنار رود نیل و چهارمنزلی از دارالملک مصر دور و مشتبهات در آن موفور است و چون طایفه بنی سویف آنجا را آباد نموده‌اند لهذا باین اسم موسوم کرده‌اند، شهرکی خورد و مردمش بزرگ‌منش‌اند و هوایش اگرچه گرم است اما سازگار است و اگرچه خلقش مذهب شافعی دارند اما خالی از مردمی نباشند.

**ذکر بریم** - به فتح باء از بلاد یمن است و قصر مشید که در قرآن مجید مذکور است در نواحی بریم است قدیم‌الایام شهری بوده اما اکنون قصبه‌ایست وسط و سکنه‌اش قوم عربند.

**ذکر بعدان** - از بلاد یمن است از توابع صنعاست و دیده نشده است گویند هوای آنجا سالم و آبش کم است.

**ذکر بلخ** - از بلاد خراسان و دارالملک طخارستان است مشتمل است بر نواحی دلگشای و قرای فرح‌فزای از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالد است ق و عرضش از خط استوا لولا در بنای وی اختلاف است، بعضی از مورخان گفته‌اند ملاخ‌بن‌اخلوخ از بنی‌اعمام کیومرث آنجا را بنا نموده است و جمعی گویند کیومرث آن شهر را احداث فرموده است و طهمورث بن هوشنگ اتمام کرده است و کیکاوس بن کيقباد بر عمارت آن افزوده است و لهراسب بن اورادشاه وی را باروئی کشیده و به مرور دهور چنان شهری عظیم گردید که آن را ام‌البلاد نام نهاده‌اند، و در ایام ظهور اسلام کثرت و ازدحام اسلام به مرتبه‌ای رسید که آنجا را قبة‌الاسلام گفتند، حکیم انوری در بزرگی آن شهر گفته:

پیپت آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایه گیش زانکه تاند کرد معمور جهان را مادری

در حبیب‌السیر و غیره مسطور است که در زمان عثمان بن عبدالله بن اخیلف آن شهر را بلطف و عنف بگشود در روزگار بنی‌امیه و بنی‌عباس به مرتبه‌ای معمور بود که در وقت فترت چنگیزخانی در اصل شهر و قری هزار و دویست سجاده صلوة جمع می‌گسترده‌اند، و هزار و دویست حمام موجود بود و پنجاه هزار کس از سادات عظام و مشایخ کرام و علمای ذوی‌الاحترام در آنجا مسکن داشتند، لشگریان چنگیزخان خورد و کلان و اطفال و نسوان آنجا را به قتل رسانیدند عمارات بلند و قصور ارجمند آن شهر را با خاک یکسان و برابر کردند، بعد از قتل و خرابی چنگیزخانی آن دیار کره بعد آخری بسعی و اهتمام ملوک کسوت تعمیر پوشیده و به سبب ترددات سپاه مخالف و مؤالف ویران و پریشان گردیده، اکنون که هزار و دویست و چهل و دو هجریست بغایت پریشان و قلعه‌اش فی‌الجمله آبادان است و قرب پانصد باب خانه در اوست و در خارج قلعه دوسه هزار خانه مسکون است، آبش فی‌الجمله معتدل است و هوایش به گرمی مایل و مردمش سفیدرخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند، شهر بلخ هفت نهر و هفده بلوک معتبر دارد و سکنه‌اش فارسی‌گوی و ایلاتش ترک‌زبان قریب به سی هزار خانه اوزبک و ترکمان در آن دیار سکونت دارند همگی شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذارند، و مردمش عموماً مهمان‌دوست و غریب‌نواز و در بعضی اخلاق پسندیده ممتازند، اغلب حنفی‌مذهب و بغایت متعصب‌اند چنانکه در تعصب سنیان بلخ و شیعیان کشمیر گفته‌اند:

سلطان ملک‌شاه سلجوقی در رساله خود آورده که مردم بلخ از متاع غیرت و حمیت بی‌مایه‌اند و در مدارج سماحت و مردانگی بی‌پایه غالباً سلطان معرفت‌نشان تیر حدس را بر نشانه صایب زده است، جوب و غلات آن دیار فراوان و هرگونه نعمت ارزان است و از فواکه انگور و هندوانه و خربزه‌اش بغایت ممتاز است، پوشیده‌نماند که از دیار بلخ علماء و فضلاء و عرفاء و شعراء و امراء بسیار برخاسته‌اند و به زیور معارف و کمالات صوری و معنوی آراسته‌اند، منجمله از فرقه عرفا شیخ شقیق و سلطان ابراهیم ادهم و حاتم اصم و شیخ جلال‌الدین صاحب مثنوی و از حکماء شیخ ابوعلی سینا از آنجا برخاسته‌اند، و اکثر ملوک و سلاطین کیان بلخ را درالملک نموده‌اند و بعد از ظهور اسلام نیز مدتها دارالاماره اسلام بوده و زبده ملوک سلاطین کیان کیخسرو بوده، زردشت در ایام دولت گشتاسب ظهور نموده لهذا بیان مجملی از احوال زردشت و کیخسرو نمودن در این مقام مناسب می‌نماید.

**ذکر کیخسروین سیاوش** - زبده سلاطین روزگار و قدوه خواقین گردون‌اقتدار بود همت عالی نهمتش با چرخ برابری و فرمان قضاجریاننش با قدر برتری می‌نمود، در روزگار آن شهر جهان معمور و جهانیان مسرور علماء حق‌گزین و حکماء حقیقت‌آئین و وزرای باتدبیر و امرای کشورگیر و جوانان پرهیزگار و پیران نیک‌کردار و پسران ادب‌آموز و دختران حیاندوز، مردان با همت و زنان با عفت اسباب شادی تمام و سامان خرمی بانجام بود، مخفی‌نماند که بعضی مغان و فرقه مجوسان کیخسرو را پیغمبر دانند و احکام آن پادشاه را شریعت خوانند، اما اکثر مؤبدان و بعضی از علماء گبران برآند که کیخسرو بدین فریدون بود و به گفتار فریدون عمل می‌نمود ولیکن نامه هوشنگ از برداشتی و مضمون جام گیتی‌نمای فریدون را مهمل نگذاشتی پیوسته گفتی که؛ هرچند به رازهای نهانی مشاهده می‌کنم سخنان جمشید چون خورشید باضیاست و هرقدر به کارهای آشکار مینگریم گفتار فریدون راهنماست، اما بر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که پروردگار آدمیان و خداوند روزی‌رسان و آفریننده جان‌جانوران و آسایش‌عالمیان آفتاب است و هر کس منکر این شود او را از خرد نصیب و بهره نیست بلکه از جمله دوابست، زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شیء ظهور ننمودی و در جهان هیچ جاننداری حیات نیافتی و او را روزی از هیچ وجه بدست نیامدی و این جهان جای تاریک بودی و کسی را محل آسایش نبود، چون آفتاب با ما نکوکار است لاجرم به پرستش سزاوار است، کیخسرو را کتابی است دم‌جاس نام سخنان بلند و کلمات ارجمند در آن مندرج است ابوزرجمهر گفته که؛ نامه دم‌جاس از مؤلفات هوشنگ بود و کیخسرو بدان عمل می‌نمود چنانکه نامه هدی که از تصنیفات هوشنگ است نزد فریدون اعتبار تمام داشت، در کتب مغان مذکور است که چون جام جمشید به کیخسرو رسید از دانایان زمان پرسید که حقیقت این جام چیست؟ عرض نمودند که مایه این جام را معلوم نیست! کیخسرو از نمود آن جام دیگر ساخت و آن را جام گیتی‌نما نام نهاد و آن هر دو جام را هنگام بهار روشنی تمام بود و کیخسرو از آن دو جام بسی رموز غیبیه دریافت نمود! هنگامی که بیژن پسر گیو به حکم کیخسرو به جنگ گراز رفته و افراسیاب او را گرفته در چاه محبوس ساخت و از حیات و ممات او کسی را معلوم نبود کیخسرو در آن جام نظر انداخت و گفت که بیژن در چاه است، لهذا رستم حیلہ کرده بیژن را از چاه برآورد اکنون آن جام گیتی‌نمای در آن غار است که مزار کیخسرو است.

**آورده‌اند** که اسکندر به زیارت کیخسرو در آن غار رفته بود قصد آن نمود که جام را از آن غار بیرون آورد، ناگاه نظر اسکندر به لوحی افتاد دید که کیخسرو به آن لوح نوشته که یکی از ملوک روم جهان را مسخر نماید و به زیارت در این

غار بیاید و قصد آن کند که این جام را بیرون برد، چون اسکندر خط را بخواند از خیال جام بردن باز ماند، بعضی از ارباب تحقیق بر آنند که جام گیتی‌نمای اشارت بر مراتب ضمیر آن شهریار است، از سخنان معرفت بنیان کیخسرو است؛ پادشاه آن است که در سیرت به رعیت بماند و داد مظلومان از ظالمان بستاند و عامل عادل و ضابط عاقل بر رعیت بگمارد و دل زیردستان و درماندگان را بدست آورد، و وزرای جهان دیده و امرای زحمت کشیده تربیت نماید و اصحاب سیف و ارباب قلم را لطف و احسان فرماید، و دانشمندان هر قوم را در آغوش مرحمت و شفقت پرورش دهد و درویشان و گوشه‌نشینان را محبت و مودت کند، نه آنکه مال رعیت را به عنف و ستم بستاند و درون عاجزان و ضعیفان را برنجاند و عامل ستمکار و حاکم غدار بر رعیت مقرر سازد و خاندان قدیم و دودمان عظیم را براندازد، و مردم رذل و دون فطرت پرورش کند و زمره اشرار و سفها را بر دانایان و اهل صلاح مسلط گرداند. سردار آن است که بر احوال لشگریان دانا و بر امور سپاه توانا بود زحمت دیده و مشقت کشیده بود و سپاه را به مواعید خوب و کلمات مرغوب بنوازد و بالطف ملوکانه و عواطف خسروانه امیدوار سازد، و از احوال دوست و دشمن آگاه باشد و در عزم استوار و در حزم پایدار بود، و قلوب دور و نزدیک به تقریر دلپذیر و کرم و احسان مسخر گرداند، و مقام جنگ و صلح و قبض و بسط و دخول و خروج را بداند، و در کارها و مهمات طریق مشورت را فرونگذارد، نه آنکه مغرور و خودپسند بود و از صف‌آرایی بجز خودرایی نداند و به مردم تکبر و نخوت نماید و زبان لاف و گزاف گشاید و دوست از دشمن نشناسد و نام و ننگ را فرق نکند، بی‌موجب واجب دانسته موجب لشکر را ندهد یا آنکه به **ولایات** بعیده حواله کند، آنگاه عشرآن عاید نگردد و در روز نبرد بگریزد یا سر به باد دهد.

#### نظم رعیت نوازی و لشکر کشی نه کاریست بازیچه و سرسری

دانا آن است که از یزدان و از سایه یزدان باخبر باشد و از پایان خویش آگاه شود و آنچه گوید بدان کار گزارد و کسی را جاهل و نادان نشمارد، و هر چه گوید حق گوید و طریق مدهانه و رشوت نجوید شریعت بیضا را خوار ندارد و احکام آن را مهمل نگذارد، و دین به دنیای دون نفروشد و ردای مکر و تزویر نپوشد و او را قلب سلیم و رأی مستقیم بود و ضعیف و قوی و ضعیف نزد او یکسان باشد و دل فقیر و عاجزان را به فتوای باطل نخراند، و در پیش ارباب جاه و منصب متملق نگردد و به جهت حبّ جاه و وسعت دستگاه به در وزیر و شاه نرود بنس العلماء عند باب الامراء در هر دانشی که دعوی کند باید که در آن دانا باشد نه آنکه او را از ابتدا خبری نباشد خود را نحوی داند و جز **فَعَلَ یَفْعَل** نشنیده و خود را صرفی خواند، هر بی‌معانی زبان بیان گشاید و هر بی‌نطقی دعوی منطقی نماید و هر بی‌کلامی متکلم و هر بی‌فروعی اصولی باشد و هر بی‌خبری اخباری باشد، و هر محشّی محدث گردد و هر بوالفضولی فاضل و هر سفیهی فقیه و هر وخیمی حکیم و هر مقلّدی مجتهد باشد:

#### نظم

دوراست پرمحت وقرنی است پرالم	راحت همه مشقت ودرمان همه الم
اشراک و منقصت شده مقبول خاص و عام	توحید و معرفت شده مردود و متهم
مردان حق غریق بلا گشته سر به سر	خاصان ربّ اسیر جفا گشته دم به دم
مستأنس عوام شده راحت اخصّ	مستقبل خواص شده محنت اعمّ
از ظلم ظالمان نتوان گفت حرف عدل	وز جهل جاهلان نتوان زد دم از حکم



روبه و شان به دعوی شیری به جلوه گاه  
 شیران حق گرفته زغم گوشه اَجَم  
 چوپان گله گشته اسیر و زبون غم  
 گرگان به جلوه آمده اندر لباس میش  
 زاغان چو غنندلیب به گلزار در نعم  
 شکر دریغ داشته گردون ز طوطیان  
 بر رهرو ضعیف به عدوان کنند حکم  
 بر رهرو ضعیف به عدوان کنند حکم  
 مسدود گشته راه گریز از چهار سو  
 از شدت زمانه و از قوت ستم  
 نبود گریزگاه در این دور پر فتن  
 الا جناب مرتضوی صاحب کرم

خداپرست آنست که از جهان و جهانیان رسته و رشته تعلقان گسسته بود و دلش با یزدان بسته و جانش بیاد حق پیوسته باشد و خود را از گرداب غفلت رها کند و به ساحل آگاهی رساند، و به امر دانائی بذکر دوام و فکر مدام مستدام بود و تعظیم احکام یزدان و شفقت بر هم کیشان کند دیده را ندیده و شنیده را نشنیده شمارد و از ماضی و مستقبل نسنجد و حال را نقد شمرده از داده یزدان نرنجد، آنچه آید منع نکند و هر چه نیاید طمع نکند و آنچه برسد جمع نسازد و درویشان را به لطف بنوازد اعمال شریعت را به جای آورد و افعال طریقت را فرو نگذارد، تا که معرفت حاصل آید و حقیقت روی نماید، آنگاه او را دل شاد و جان آزاد و تن صابر و لسان شاکر حاصل شود و هستی و نیستی عالم و رد و قبول بنی آدم نزد او یکسان گردد، و وجود عالم و عالمیان در نظرش جز نمودی ننماید و جمیع موجودات در دلش نابود و ناچیز آید، و پیوسته کل من علیها فان و یقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام بخواند، نه آنکه هر نادانی دعوی عرفان نماید دلیلش آنکه ما عرفناک حق معرفتک و هر لامذهبی خود را صوفی داند حجّتش آنکه الصّوّفی لامذهب له و هر شقی خویش فقیر شناسد برهانش اینکه اذّم الفقر فهو الله و هر سیه کاری خود را درویش گوید شاهدش آنکه سوادالوجه فی الدارین و هر ملحدی گردن موحدی افراز دینیه اش آنکه لیس فی الوجود احد الا الله و هر اتحادی خود را از اوتاد شمارد دلیلش آنکه و هو معکم اینما کنتم و هر حلولی مقتدا گردد برهانش آنکه الا انه بكل شیء محیط و هر تناسخی خویش را پیشوا داند به حکم آنکه مانسوخ من آیه او نسنسها نأت بخیر منها او مثلها و هر مجسمی خود را مرشد انگارد به دلیل آنکه وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره و هر گدائی خود را مقتدائی داند برهانش آنکه کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و هر بوالهوسی خود را صاحب نفسی گوید شاهدش آنکه الطرق الی الله بعدد أنفاس الخلائق و هر نامقیدی دعوی وارستگی نماید شاهدش آنکه القید کفر ولو بالله و هر نادرستی لاف دل شکستگی زند یعنی أنا عند المنکسرة قلوبهم و هر احمقی خود را مستحق بهشت شناسد یعنی اکثر اهل الجنه البلهاء و هر پرگوئی خود را خداجوی گوید یعنی من عرف الله طال لسانه و هر مسکوتی خود را لاهوتی داند یعنی من عرف الله کل لسانه و هر شاهد بازی خود را اهل رازی خواند یعنی انجاز قنطرة الحقیقة و هر بنگی زبان بصیرت گشاید بحکم آنکه النظر الی الخضراء یزید نورالبصر و هر کشفی خود را اهل کشف و هر هوای خویش را اهل الهامی گوید هر یزیدی دعوی بایزیدی کند و هر جبلی لاف شبلی زند و هر مغروری کوس منصوری نوازد و هر اهل شیدی دعوی جنیدی نماید:

دَمِ سَخْتِ اسْتِ مَکْرِ یَارِ شُودِ لَطْفِ خِدا  
 نُظْمِ  
 ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم

سپاهی آن است که دلیر و از فنون سپاهی گری خبیر بود در ایام محنت و روزگار شدت صبور و بردبار باشد و حق ولی نعمت را فرونگذارد و در هنگام سختی به کف دشمن نگذارد و دوستان ولی نعمت خود را دوست دارد و از دشمنان وی

روی بگرداند، و چون ولیّ نعمتش بخواند مغرور نشود و چون از برش براند غمگین نگردد و در آشکار و نهان بامورش پردازد و خویش و بیگانه را مطیع و منقادش سازد، و در هنگام نبرد زره‌مردی و مردانگی پیوشد و در رکابش از دل و جان بکوشد از آفت جنگ نپرهیزد و از میدان رزم نگریزد اگر کشته شود نام نیک در صفحه روزگار یادگار گذاشته و اگر فتح کند خرمن راحت از زمین رزم برداشته، نه آنکه سینه را فراخ و ریش را دوشاخ کند و هر جا نشیند لاف خودرانی زند قبا را تنگ و دست و پا را رنگ نماید و هر جا بزمی باشد زبان رزم گشاده و در روز میدان دواسه گریزد و آبروی خویش و بیگانه بریزد، و حقوق ولیّ نعمت را نگاه ندارد و او را به چنگ محنت و دست دشمن سپارد و اگر ولیّ نعمتش بنوازد گوید به من محتاج است و اگر بزحمتش گذارد گوید آتش مزاج است. دهقان شایسته آن است که کارگر و خرسند بود و به کاری که مشغول است در آن راضی باشد و حقوق پادشاه را بگذارد و محتاجان را خورسند دارد، نه آنکه هرزه گرد و صحرا نورد بود و بدگوی و بدخوی باشد و از ادای حقوق سلطانی ذاهل و از رعایت محتاجان غافل گردد.

دیگر گفته که گیتی برای آسایش است نه از خواسته و قرب شاهان است بلکه از دانش و پرستش یزدان است، گروهی خیال دارند که گاهی که ما خور و پوشش یافتیم از بد و نیک عالم روی یافتیم و این خیال بیهوده است، زیرا که چون آنها یافته شد و خورسند نگشت دانست که آن خیال برحق نبوده و بر وی چنین روی نموده، گروهی که دانستند که ساختن این چیز در باختن است لاجرم نه به ستوه آمدند و نه پشیمان شدند، آری زندگانی مردم پیدا است که چه قدر است و نادان آنکه قدر این قدر نداند و عمر را بغفلت و نادانی بپایان رساند.

**ذکر شطری از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان** - بر ضمیر منیر دانایان سخن و دانشوران اخبار نو و کهن پوشیده و پنهان نماند که زردشتیان و زمره گبران در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسب تصانیف مبسوطه تألیف نموده‌اند و او را وخشور یزدان یعنی پیغمبر خدا و صاحب شریعت گفته‌اند، و جمیع پیروان زردشت بر آنند که چون اورنگ شهریاری و دیهیم جهاننداری بوجود گشتاسب زیب و زینت گرفت و کیش مهابادیان و ملت یزدانیان رخاوت و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان و روزگار بر وفق مراد اشرار گشت، و شعله ظلم و فساد و فسق و عناد از ایوان کیوان در گذشت شیوه جادوگری وقوع و افسونگری شیوع یافت، و طریق دینداری و روش نکوکاری بخلوت عدم شتافت چون تباهی عالم و فساد و فسق بنی آدم بغایت رسید و جور زمانه و فتنه جهان به نهایت انجامید، دادار جهان آفرین و خداوند آسمان و زمین بر بندگان خویش و خلائق معصیت اندیش تفضّل نموده زردشت را بتاج نبوت و خلعت رسالت مفتخر و سرافراز فرمود، مفصل این مجمل آنکه؛ چون حضرت عزّت جلّ ذکره خواست که جهت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید و خلائق را به راه ارشاد و سیل سداد ارشاد فرماید این عطیه عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این بهیّه کبری غیر از تخمه ایرج بایسته نمی‌نمود، بنابراین پورشسب بن پنیسب را که از نسل فریدون بن انقیان بن جمشید بود و جفت او دغدویه را که نسب او نیز به فریدون می‌رسید حضرت ذوالمنن صدف گوهر زردشت گردانید، و آن دُرّ بی‌بها و گوهر یکتا در بدو جلوس گشتاسب از بیدای عدم به فضای وجود قدم نهاد و از فرّ قدوم میمنت لزوم خویش جهان و جهانیان را خرّمی روی داد، از آن تاریخ تا حال که سه هزار و دویست و چهل و دو هجری نبویست دو هزار و دویست و پنجاه و هشت سال گذشته است، فرقه مجوسان گویند که زردشت در هنگام تولّد خنده نمود چنانکه حاضران دیدند، پورشسب:

چون کاهنان و جادوگران معلوم کرده بودند که عنقریب شخصی ظاهر شود که کیش بهی را ظاهر سازد و طایفه جادوگران و کاهنان را براندازد و لهذا جمعی قصد زردشت نموده دست به قائمه شمشیر کردند هماندم دست ایشان در هوا بازماند لاجرم مخدول و منکوب مراجعت نمودند، و چون زردشت بسن پانزده سالگی رسید جهان و اسباب آن در نظرش بیقدر و بی اعتبار گردید و شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان گشت و همواره در عبادت یزدان و بندگی حضرت سبحان قرار و آرام نگرفتی و زخارف دنیا را به خود نپذیرفتی، و هر جا برهنه و گرسنه یافتی در خشنودی وی سعی نمودی، بنابراین در میان قوم به امانت و دیانت مشهور شد، و چون به سن سی سال رسید به طرفی عزیمت نمود و در اثناء راه به کنار رودی فرود آمد و در کنار آن تن خود را شست و شوی داد و به عبادت یزدان اشتغال نمودن گرفت، در آن هنگام مهین بهمن که اهل اسلام جبرئیلش خوانند با کسوت نورانی و صورت زیبا نازل گشته به طریق مؤانست گفت؛ ای زردشت از این دنیای فانی چه آرزو داری؟ و در سرت هوای کیست و قدم در راه که می گذاری؟ زردشت گفت؛ غیر از رضای پروردگار آرزویی ندارم و بجز طریق صدق و صفا نمی سپارم، امید چنان است که مرا در نیکی مشاهده نمائی و طریق صواب و سلوک سیبل ایزد وهاب بمن نمائی، بهمن از جای برخاست و چشم او فرو بست و بگشود و خود را در زمین مینو مشاهده نمود آنجا انجمنی دید از حوران و فرشتگان همگی نزد او آمدند و تهیت گفتند؛ آنگاه نزد یزدان پاک روان شد و چون به نزدیک بارگاه ایزد رسید، گفت، ای دادار جهان از بندگان تو بهتر و مهتر کیست؟ خطاب آمد آنکس که به راستی و درستی زیست، مکالمه بسیار میان زردشت و پروردگار واقع شد بعد از آن ایزد تعالی فرمود، ای زردشت من آفریننده خیر و خواهان نیکم و به نیکوکاران و نیکان نزدیکم، و از شر و شرارت دورم و به بد کردن کسی را نفرمایم و راه بدکاری بر خلائق ننمایم، شرارت و شقاوت کار اهرمن است و اهرمن دشمن من است و او را به دوزخ فرستم، آنگاه دادار جهان آفرین زردشت را بر گردش افلاک و سکون خطه خاک دانا و بر سیر اختران و سعود و نحوس ایشان بینا گردانید و بر حقیقت جنان پرنور و قصور پر حور و جحیم پرسقیم و دوزخ پر حمیم واقف گردانید، و بر عالم بقا و حقیقت فنا و از رموز آغاز و کنوز انجام آگهی بخشید، بعد آن حضرت یزدان کتاب زند و اوستا را بدو عنایت نمود و از غایت الطاف به زردشت خطاب فرمود که؛ ای زردشت ما ترا بافسر رسالت سرافراز فرمودیم و این نامه نامی را بردار و پیغام مرا به گشتاسب برسان که از دیوان کناره گیرد، و بندگان مرا به راه راست ارشاد کند، و بگو که در هنگام عبادت من روی توجه به آتش آورند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آذرنند، زردشت بفرمان یزدان از مقام لامکان به خطه امکان خرامید. و مخفی نماند که میان علمای زردشتیان اختلاف است که معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه در عالم جسمانی روی نموده؟ علمای ظاهرین ایشان متفق اند بر اینکه معراج زردشت با پیکر انسانی و جسد عنصری واقع شده، اما علمای معرفت گزین گبران می گویند که رسیدن مهین بهمن در پیکر انسانی و سخن گفتن او بطریق آدمی اشارت است بر آنکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی، یعنی تجرد مهین بهمن به زردشت ظاهر گشت، و اینکه چشم فرو بند کنایات از قطع علایق بدنی و خلع عوایق تنی است چون روح مجرد گردد بر آسمانها عروج نماید، انجمن اول کنایت از نفوس علوی است و انجمن دویم اشارت به عقول سماوی است، و گبران گویند که چون زردشت به خطه خاک رسید و به بارگاه گشتاسب روان گردید به زبان فصیح شاه را آفرین گفت، در آن وقت در دست و خشور یزدان درخشنده آذری بود که دست زردشت را المی نرسانیدی و آن آتش را به دست شاه ایران داد او را نیز متضرر نگردانید، آنگاه بطریقی که در کتب اخبار مجوسان مذکور و فقیر نیز بر سیبل تفصیل در

ریاض السیاحه نوشته، زردشت زبان دعوت بگشود خسرو ایران معجزه و دانشوران برهان خواستند؟ زردشت به معجزه ظاهره و براهین قاهره شاه را ملزم ساخت، و دانایان را عاجز گردانید و فیلسوفان نفاق‌پیشه و دانشوران شقاوت اندیشه در غیبت و خشور یزدان نزد شهریار ایران سعایت کردند و در هدم وجود او رأیها زدند اما بجائی نرسید، و نهال خیال ایشان ثمری نبخشید، و گشتاسب به زردشت ایمان آورد فرمان داد که هر کسی بوخشور یزدان ایمان نیاورد به قتل رسانند و به اندک زمانی تمامی اهل ایران به زردشت گرویدند، گشتاسب فرمود که کتاب زند و اوستا را بر هفتصد جلد چرم گاو به خط خوب نوشتند و تذهیب و مخزون نمودند و جمعی از مؤبدان به محافظت آن گماشتند و گروه ارادل و پست فطرتان را از تعلیم آن منع کردند، و گویند چون اسکندر به کشور ایران مستولی شد کتاب زند و اوستا را به باد حوادث داد و اکنون در میان گبران چند جزو از آن باقی است، منجمله از احکام زند است: **اول** اعتراف بر نبوت زردشت باید کرد **دویم** با پرهیزگاران مجالست باید کرد **سیم** آنکه از رحمت یزدان ناامید نباید بود **چهارم** آنکه لواطه و مقاربه در دبر زن حرام است اگر معلوم شود او را به قتل رسانند **پنجم** مرد و زن زنتار از پشم بندند و آن را چهار گره زنند **ششم** آتش را دایم افروخته دار و پلیدی بر آن مسوزان **هفتم** کفن مرده باید نو نباشد **هشتم** روان پدر و مادر را شاد دار **نهم** هر چه در نظر نیک نماید نام یزدان برد **دهم** پسران و دختران را زودتر کدخدا کن و اگر نداشته باشی یکی را به فرزندی قبول کن **یازدهم** از گناهان پرهیز نما و روزه از گناهان دوری کردن است **دوازدهم** چون عهد کنی خواه با اهل دین و خواه با بیگانه پیمان‌شکن و استوار دار **سیزدهم** چون کاری ترا پایان معلوم نباشد مکن **چهاردهم** با مؤبدان مشورت کن **پانزدهم** رادمرد و جوانمرد باشد **شانزدهم** حیوان بسیار نباید کشت **هفدهم** از مخالفت دین پرهیز لازم دان و استاد را تعظیم کن، وزن حیض به سوی آسمان و آتش و آب ننگرد، و پای برهنه بر زمین مرو و همواره از گناهان توبه کن، کودکان را علم دین آموز و ایستاده بول مکن و برای مردگان احسان کن، و زنان را عبادت نباشد جز آنکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند، راستی پیشه خود سازد و از قحجگی و قلتبانی و زنا دور شو و پرهیزگاری کن، و دزدی و راهزنی منما و از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و گوشت مرده مخور، و گناهکار را چیز نباید داد و سخاوت را پیشه خود ساز که یزدان فرموده که بهشت جای کریمان است، در شارستان که یکی از کتب مجوسانست مذکور است که روزی گشتاسب به زردشت گفت مرا چهار آرزوست: **اول** آنکه پیش از مردنم مرتبه خود را در آخرت بدانم و مشاهده نمایم **دویم** آنکه روئین تن شوم که المی به من نرسد **سیم** آنکه نیک و بد جهان را بدانم **چهارم** آنکه زنده جاوید باشم، زردشت گفت که این چهار آرزوی تو را در خواهم:

پیت

ولیکن تو باید که از این چهار یکی خویشن را کنی اختیار  
سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخوام ز داد آفرین

پس زردشت بفرمود تا شراب و شیر و آبی و اناری آوردند و دعائی بخواند، آنگاه جامی شراب به گشتاسب داد بخورد و از خود رفت و روانش به خلد برین خرامید و در آنجا حور و قصور و غلمان و سایر نعمتهای جنان و منزل نکوکاران و درجه خود بدید، آنگاه زردشت پیشوتن کاسه شیری داد و پیشوتن بخورد و از رنج مرگ رسته به حیات جاوید پیوست، و بعضی گویند مراد از زندگی جاوید معرفت نفس است که هرگز فنا نپذیرد، و آنگاه بهی را به جاماسب داد علوم آغاز و انجام بدانست، و انار را به اسفندیار داد و روئین تن گشت لهذا الم زخم به اسفندیار نرسیدی.

پوشیده نماند که در اصل زردشت اخلاف است بعضی گویند که وی زابلی است و جمعی بر آنند که از ری بوده اکثر

گبران بر آن رفته‌اند که مولد زردشت از آذربایجان است، و گویند که زردشت را گروه اشقیاء به قتل آوردند و اکثر بر آنند که در بلخ در هنگامی که ارجاسب به دیار بلخ آمد در آن میان کشته شد، مجوسان از زردشت چندان معجزات روایت کنند که در دفترها نگنجد، یزدانیان گویند که کتاب زند سراسر رمز و کنایت است در جایی زردشت گفته؛ که گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و یزدان اندیشه کرد که مبادا مرا ضدی پیدا شود که دشمن من باشد؟! اهرمن از فکر او پدید آمد، و دیگر گفته که اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید و بر جای و منزلت او رشک برد و فساد برانگیخت یزدان ملائکه را بیافرید تا لشگر او باشند و با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را فیروزی یابد لاجرم صلح کردند، به شرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر شود، جاماسب گوید که زردشت که گیتی گفته اشارت به بدن کرده و از یزدان روح را خواسته و از اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس و میل به سوی امور مادیّه، و فساد اهرمن که عبارت از تسلط قواست بر روح و آفریدن ملائکه اشارت است به وجود صفات حمیده به التزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوا به ریاضت چه قوای مسخره لشگر اویند، و صلح اشارت است که یکباره صفات ذمیمه که لشگر اهرمن اند دور نمی‌شود یعنی از افراط و تفریط کناره باید کرد و بر جاده اعتدال مستقیم باشند، و بودن اهرمن به مدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در ایام صباوت و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعض ابدان، و بیرون رفتن اهرمن از جهان کنایت به موت اختیاری که سلوک است یا به موت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود خود را متصف به کمالات یابد و به عالم خود رسد که خیر محض است، گبران گویند همه سخنان زردشت را چنین میدان و بر این نمط می‌خوان.

**در بیان طریقه سلوک زردشتیان** - پوشیده نماند که در مذهب زردشت و یزدانیان اهل حال و صاحبان مجاهده و ریاضت بسیارند و روش باطن عمل نمایند و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تحلیه سرّ و تجلیه روح کوشند و کسوت تجرید و پرهیزگاری و توکل و بردباری پوشند، این گروه گویند که طالب یزدان نخست باید که ترک دین و مذهب آباء خویش نماید و با همه خلق صلح کلّ کرده دانائی طلب فرماید و به امر دانا خلوت گزیده و از غذاء معتاد روزی سه درم کم کرده تا به سه درم رساند و بعضی به یک درم نیز رسانیده‌اند، و مدار ریاضت را بر پنج چیز معین گردانیده‌اند؛ گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان.

**فصل** صمت و جوع و سحر و عزلت، ذکر بدوام      ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

ایشان را اذکار بسیار است آنچه پسندیده و برگزیده محققان ایشان است ذکر مکت روپ، مکت در لغت ایشان چهار را گویند و روپ ضرب را خوانند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر دیگر سپاروپ است یعنی سه ضرب، و طریق جلسه ایشان نیز بسیار است آنچه پسندیده است چهارده است و از آن چهارده جلسه پنج قسم برگزیده است و از آن نیز دو قسم را اختیار نموده‌اند، یکی آنکه چهار زانو نشسته پای راست را بالای پای چپ گذارده و پای چپ را بالای ران راست گذارد و دستها را پس برده به دست یمین سرانگشت پای یسار گیرد و به دست یسار شست پای یمین را گیرد و چشم را بر بینی گمارد این جلسه را فرنشین گویند، اگر خواهد به ذکر مکت روپ مشغول گردد چهار زانو نشیند و هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست بر رانها گذارد و هر دو بغل را گشاده دارد و پشت را راست دارد و سر در پیش اندازد و نفس را از سر ناف به قوت تمام برآورده سر را راست دارد، و هستی گویان به سوی پستان راست اشارت نماید و به زیر پستان که محل دل است ختم کند، و در میان کلمات فاصله نیاورد اگر تواند چند ذکر به یک دم فزاید، و ذکر چنین گوید که «نیست

هستی مگر یزدان» یعنی لا الله الا الله یا اینکه نیست ایزدی مگر یزدان یا نیست جز بایست یا پرستش سزای این معنی که بایسته بود، یا اینکه بی چون و بی چگونه و بی رنگ و بی نمونه است، این ذکرها را به جهر نمودن نیز جایز است اما پسند هیربدان ذکر خفی است، و شرط است که ذاکر در حین ذکر سه چیز را حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز غافل نگرداند؛ نخست یزدان دویم دل سیم روان پیر طریقه دیگر هنگام ذکر سوراخ راست بینی گرفته شصت و چهار دفعه ایزد را گفته و در وقت رها کردن نفس از سوراخ بینی بیست و دو بار بگوید و هنگام شمردن نفس را بالا کشیده از شش خون گذرانیده به هفتم خون برساند، از کثرت بجائی رسد که پندارد نفس مانند فواره می جهد، هفتم خون هفت پایه را مانند بدین موجب: **اول** نشستن گاه **دویم** تهی گاه **سیم** ناف **چهارم** دل صنوبری **پنجم** نای گلو **ششم** میان دو ابرو **هفتم** تارک سر، دم را میان سر رسانیدن کار کاملان است و کسی که نفس خود را بدانجا رساند خلیفه یزدان است طریقه دیگر به فرمان پیر دست از کارهای بیهوده و افعال ناپسندیده بردارد و به گوشه خلوت روی آرد و دل به عالم بالا بندد، و به دل یزدان گوید بی حرکت زبان و به هر لغت که خواهد مانند ترکی و فارسی و غیره رواست طریقه دیگر تصور پیر است در حین ذکر محققان ایشان گویند آنچه در حقیقت جامعه انسان است مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آن است، اگرچه یزدان از زمان و مکان معرّا و از حلول اجسام و اتحاد اجساد مبراست اما نسبتی میان ایزد تعالی و قلب صنوبری واقع است، بنابراین پیکر پیر را بدل گیرد و چنان داند که حاضر و ناظر است و حقیقت پیر را بی چون و بی چگونه و بی مثل و نمونه داند و از جمیع اشکال و الوان و صفت معرّا و منزّه شناسد، و پیوسته از این اندیشه جدا نشود و از فکر پیکر پیر غافل نگردد و همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن گمارد و با وجود این خیال جمیع موجودات را عدم انگارد، و در آن حال لاشک کیفیت غیبت و بی خودی رخ نماید و ابواب بی رنگی بر روی سالک گشاده گردد و جمال یک رنگی ظهور کند و خیال دوئی برخیزد و بی اختیار ندای لا موجود الا الله از نهادش برآید و لیس فی الوجود الا هو سراید:

پیست

گر گل بود اندیشه تو گل باشی      و ر بلبل بی قرار بلبل باشی  
توجزوی و اوکل است گروزی چند      اندیشه کل کنی تو هم کل باشی

**ذکر جعفر برمکی** - بر ضمایر معرفت مدائر علماء ایام پوشیده نماند که چون احوال برمکی خالی از عبرت نبود لاجرم شمه‌ای از احوال وی گفتن مناسب نمود، در کتب اخبار آمده که نسب جعفر به ملوک فرس می‌رسد در اوایل حال معجوس بوده و در نوبهار بلخ به عبادت نار قیام می‌نمود، نوبهار نام آتشکده‌ای بزرگ بوده در بلخ که اکنون گویند مزار کثیر الانوار سرور اولیاء علی مرتضی (ع) است، جعفر بنا بر سابقه عنایت ازلی هدایت یافت و با عیال و متعلقان خود به دارالملک امویّه شتافت، چون به مجلس سلیمان بن عبدالملک بن مروان رسید حال سلیمان دگرگون گردید و جعفر را از مجلس بیرون کرد، بعضی از ندما سبب آن را پرسیدند؟ سلیمان گفت جعفر زهر همراه دارد، زیرا که در بازوی من مهره‌ایست که چون زهر در مجلس آورند آن مهره در حرکت آید! از جعفر پرسیدند؟ گفت بلی، در زیر نگیں من زهر است، گفتند به چه جهت با خود داری؟ گفت هنگام شدت و الم برمکم، بنابراین سخن لقب جعفر برمک گردید، بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتباری تمام یافت در زمان دولت بنو امیه جعفر و اولادش بعزت اوقات گذرانیدند، چون دولت ایشان منطوی گشت و بنو عباس مقتدر شدند ایشان نیز در استرضای خاطر جعفر می‌کوشیدند، صاحب گزیده گفته اول کسی که از آل برمک به امر وزارت اقدام نمود برمک بود و به قول یافعی خالد بن جعفر وزارت نمود بعد از فوت

خالد ولدش یحیی متصدی امر وزارت گشته و پایه قدر و منزلت یحی از وزرای متقدم و متأخر درگذشت، جمال حال یحی به فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته بود بخشنده بی منت یحیی را چهار ولد رشید عنایت نمود فضل و جعفر و محمد موسی، و ایشان سریر خلافت را به مثابه قوایم اربعه بودند و در جود و کرم و احسان کسی را با ایشان برابری نمی نمود مدت‌ها آل برمک در غایت استقلال و خوشدلی اوقات گذرانیدند، تا آنکه سپهر بی مهر داده خویش را استرداد نمود و ابواب ذلت و خواری بر روی آن طایفه گشود، در کتب تواریخ مسطور است که اسباب تغییر مزاج هارون نسبت بر آل برمک بسیار بود سبب اعظم و علت بزرگش آنکه هارون جعفر را دوست داشتی و بی صحبت او عیش هارون تلخ بودی و هارون را خواهری بودی عباسه نام به صحبت او نیز شمع تمام نمودی چون به مجلس نشستی خواهر را حاضر نمودی و جعفر را نیز احضار فرمودی جعفر از دخول مجلس به علت عباسه ابا کردی، نوبتی هارون به جعفر گفت که ما نمی دانیم که تخلف تواز بزم ما و مانع داخل شدن به محفل ما کیست؟ مت عباسه را به نکاح تو در آوریم و ترا از این شرمساری برآوریم مشروط آن که میان شما و عباسه جز مشاهده و مکالمه امری روی ننماید، و اگر چیزی اتفاق افتد **هصریح** «میرسد کار به جایی که خدا ننماید!» بر این شرط عقد عباسه را با جعفر بست و بعد از آن بی دهشت به مجلس هارون تردد می نمود:

**پیت** ولیکن بیک چیز رنجور بود که انگشت ز انگشتی دور بود

چون جعفر به زیور حسن صوری و معنوی آراسته بود و همواره به حرکات شیرین و کلمان نمکین دل عباسه را می ربود، لهذا عباسه از دل و جان طالب وصال جانان گردید و به جعفر پیغام فرستاد:

**نظم** مرا کاریست مشکل با دل خویش که گفتن می نیارم مشکل خویش

این یار جانی و ای دلدار جانی:

**نظم** این مروّت از کجا آورده‌ای وین فتوّت از کجا پرورده‌ای

که تشنه وادی هجران را آب وصال ندهی و زخم رسیده تیر حرمان را مرهم لطف نهدی:

**نظم** آئین وفا و مهربانی در شهر شما مگر نباشد

جعفر جواب فرستاد که بنده را چه یارای آنکه این تمنّا را به خاطر گذرانند و جام وصال آن دلبر به لب آرزوی رسانند، جامه وصال آن دلدار در کارگاه خیال امثال ما فقیران نیاخته‌اند و ذره بی مقدار را جرم خورشید نتافته، سها را با ماه چه نسبت، و ممکن را با واجب چه مناسبت، و عدم را با وجود چه مصاحبت، و عرض را با جوهر چه اتحادی، و حنظل را با شگوفه چه ودادی، و ظلمت را با نور چه رازی، و دیو را با حور چه سازی، خار را با گل چه حرفی، و سرکه را با ملّ چه طرفی، و قطره را با عمان چه مقالی، و ذره را با خورشید چه مجالی، مور را با سلیمان چه آشنائی، بنده را با خداوند چه رائی؟! خاک نشینان کوی ذلت را با خاندان عزّت چه سلامی، و منزویان زاویه مسکنت را با دودمان خلافت چه پیامی؟! اگر چه دارای شرع در میان ما مانعی نگذاشته و حاجب نکاح پرده امتناع از میان برداشته اما از سیاست سلطنت ترسانم و از بازخواست خلافت هراسان، چون میل هر دو جانب در ازدیاد روی نهاد و محبت جانبین دست استیلا بر وجود ایشان بگشاد، سلطان عشق لوای اقتدار بر قلوب ایشان برافراخت لشگر خوف و سپاه شرم و حیا یکبارگی فرار نمودند و عقل بیچاره به گوشه‌ای بگریخت و سلک جمعیت هوش یکباره بگسیخت:

**هشتموی**

عشق آمد عقل او بیچاره شد	عشق آمد هوش او آواره شد
عقل چون شحنه است سلطان چون رسید	شحنه بیچاره در کنجی خزید
هان چه باشد عشق دریای عدم	در شکسته عقل را آنجا قدم
عشق چون شعله است کوچون بر فروخت	هرچه جز معشوق باشد جمله سوخت
صد خلیفه گشته کمتر از مگس	پیش چشم آتشینش یک نفس

آری العشق نازٌ فی القلوب یحرق ماسوی الخبواب هم در دار الخلافه فرصتی یافتند و رشته مواصلت با یکدیگر بافتند، جعفر مدتی گوهر صدف خلافت می سفت و در لیل و نهار می گفت:

نظم

گل در برومی بر کف و معشوقه بکام است	سلطان جهانم به چنین روز غلام است
گو شمع میارید در این بزم که امشب	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
در مجلس ما عطر مسائید که جانرا	هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است
از چاشنی قند مگوئید وز شکر	زانرو که همه در لب شیرین تو کام است

چون مدتی بر این منوال بگذشت جعفر را دو پسر از عباسه متولد شد، از بیم آنکه مبادا آن راز آشکار گردد و معلوم هارون شود عباسه هر دو فرزند را بجانب مکه معظمه فرستاد به موجب «عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت» عاقبت این خبر به هارون رسید و باعث انقراض دولت برامکه گردید، دانائی گفته که سبب انقراض دولت آل برمک قصه عباسه نبود، چون یحیی بر هلاکت انسان کامل اقدام نمود لهذا دید آنچه دید و کشید آنچه کشید، زیرا که بر ارباب هوش پوشیده نیست که از بدو ایجاد آدم تا انقراض طوایف امم چنین مقرر نموده و بر این نمط مقدر فرموده که هیچ دولتی منهدم و منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ ذیشوکتی به مغرب زوال نرسیده، مگر آنکه یکی از نفوس زکیه را قتل نموده یا آنکه با خراج و اذیت انسان کامل سعی کرده و یا آنکه بر قتل و اذیت نفس مکمل راضی بوده، هیچ شخصی خسرال دنیا و الآخره نشده مگر آنکه با مرد حق عناد ورزیده:

نظم چون خدا خواهد که پرده کس درد میلس اندر طعنه پاکان برد

هیچ قومی هلاک نشد مگر آنکه در مقام انکار انبیاء و اولیاء بر آمده اند:

نظم تا دل مرد خدا ناید به درد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

اگر بنا بر مصلحتی یا اتمام حجتی مهلتی یافتند عاقبت الامر با هزاران زحمت بدار الجزا شتافتند:

شعر لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند

ملعون گردیدن شیطان و غرق شدن قوم نوح به طوفان و مبتلا گشتن نمرود به عذابهای نامعدود و غرق شدن فرعون با قومش، و مردود شدن بلعم با عور و قتل رسیدن قوم یهود و هلاک شدن قوم هود و عاد و ثمود، و سرنگون شدن امت لوط و معدوم گشتن امت صالح و شعیب و مسخ شدن قوم یهود، و هلاک شدن طایفه قریش و انقراض یافتن دولت بنی امیه، و نهایت رسیدن دولت بنی عباس، همگی به سبب قتل انبیاء و اوصیاء یا به جهت اذیت رسانیدن ائمه هدی و اولیاء خدا بود، ملوک عجم قرب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد پیمودند چون به انسان کامل عداوت



ورزیدند و تیغ بر روی اولیاء دین کشیدند، لهذا ایزد تعالی دولت ایشان را برانداخت و خاندان آن طایفه را نابود و ناچیز ساخت، علت انقراض دولت خوارزمشاهیان قتل مجدالدین بود و نهایت انجامیدن چنگیزیان قتل نفوس کامله سبب بود، و غایت رسیدن تیمور را قتل محمد مؤمن میرزا علت گشت، و چون شاهان شیروان و ملوک ترکمان به خاندان صفوی ولایت نشان عداوت کردند لاجرم حکومت ایشان در گذشت، و چون سلطان حسین صفوی به اولیاء دین خصومت کرد لهذا دولت صفویّه انقراض یافت، و چون نادرشاه قتل بعضی اولاد شیخ صفی الدین نمود و جمعی دوستان خدا را اذیت کرد لاجرم دولت افشاریه بوادی عدم شتافت، و چون ملوک زندیه بعضی عارفان بالله را اذیت و اهانت کردند بنابراین منقرض شدند:

فِظْمِ                      گر بگویم مثنوی بی حد شود                      شرح آن هفتاد من کاغذ شود

حاصل آنکه قوام و نظام بنی آدم به وجود انسان کامل منوط است و امور جزوی و کلی جهان و جهانیان به وجود نفس کلّ مربوط خبر لولاك لما خلقت الافلاك بر این مطلب گواه است و آیه کریمه و ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم شاهد این مدعاست بر طبق المؤمنون كنفس واحد، علماء امتي كانبیاء بني اسرائيل و بر وفق العلماء ورثة الانبياء و شيعتنا من نورنا گروه مؤمنان و عالمان اجزاء انسان کاملند و به فحوای و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغدوة و العشي يربدون وجهه ولا تعد عينك عنهم فرقه اولیاء اعضاء نفس کلند و به موجب خبر السلمان منا اهل البيت سلمان و سلمان صفتان از اهل بیت انسان کاملند و به حکم انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیراً آن گروه از آرایش پاکند و به مصداق یا علیّ أنا و انت ابوا هذه الامه زمره متابعان اولاد نفس کلند، از کلام معرفت انجام انسان کامل معلوم شد که اگر فرزند کسی را کسی قتل نماید پدر انتقام و قصاص خون پسر خواهد گرفت و هیچگونه عذر قاتل را نخواهد پذیرفت، با دانائی گفتم که بلاد ختا و ختن و هند و زنگک صاحب ایمان نیست پس باعث انقراض دولت ایشان چیست؟ جواب داد که این سؤال را از چند وجه جواب است؛ نخست آنکه ممکن است که مؤمنی در ولایت مخالف ساکن گردد دوم آنکه ممکن است که ساکن شده به موجب خبر استرذهبك و ذهابك و مذهبك مذهب خویش را از بیگانه مخفی نماید و به مضمون التقيه ديني و دين آبائي عمل کند:

پِیْتِ

چونکه جفت احوال من ای صنم                      لازم آمد احوال من دم ز منم  
چون سر و کارم بطفلانم فتاد                      هم زبان طفلکان باید گشاد

سیم آنکه بسا باشد که پرتو ایمان بر دل بعضی از آن طایفه بیفتد و حقیقت انسان کامل او را دریابد و از اهل بیتش گردد و به مصداق کشف الاسرار کفر سرّ ایمان را پنهان دارد، مانند مؤمن آل فرعون و غیر او نیز بسیار شده، خرد از این معنی امتناع ندارد که چون خلاف ملت طریق عدل و داد پیماید و بیگانه مذهب خویش را اذیت و اهانت ننماید و نگوید که این کافر است و آن مسلمان و این مؤمن است و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان بر دوام و سلطنت آن گروه مستدام است، گفتم که این اذیت رسانیدن و ایذاء نمودن و اهانت کردن ما را بر این امور محکوم و مأمور گردانیده است؟! در جواب فرمود هیئات هیئات تو بر اقوال انسان کامل دانا نیستی و بر احوال نفس کلّ بینانه:

پِیْتِ                      همسری با انبیا بر داشتی                      اولیا را همچو خود پنداشتی

بدانکه انسان کامل فرموده لوعلم الناس كيف خلق الله الخلق لم يلم احدٌ احدثاً دیگر آنکه چون انسان کامل صراط مستقیم و

صاحب نفس مطمئنّه و قلب سلیم است و بر وفق و نهي النفس عن الهوي از خیالات نفسانی مبراست و بر طبق أسلم شیطانی بیدی از تسویلات شیطانی معرّاست و در مکتب خانه ادّبی ربّی بأحسن تأدیب ادب یافته و به مصداق قاب قوسین او ادّبی پرتو قرب بر جان و دلش تافته و بکحل الجواهر مازاع البصر و ماطفی چشمش بینا و به فحواى ما کذب افواد مارأی دلش دانا گشته و بر طبق و ما ارسلناک الاّ رجهة للعالمین رحمت عالمیان شده و به حکم و ما ینطق عن الهوي از رأی و اندیشه نگوید و جز به امر ان هو الاّ و حیّ یوحی کار نبندد خلیفه یزدان و نایب سبحان است:

فَظَلِمَ چون خدا هرگز نیاید در عیان نایب حقّند این پیغمبران  
اگر کسی را گدازد بجاست:

فَظَلِمَ آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست  
و اگر نوازد سزاست، نه آنکه احمق جاهل تقلید انسان کامل کرده آنچه از خیالش آید بر آن اقدام نماید و بر وفق گمان خود زبان ردّ و قبول گشاید و از تازیانه ولا تتبعوا الاّ ظنّ ان الظنّ لا یغنی من الحقّ شیئاً نهراسد و گوید المرء متعبّد بظنّه یعنی باب علم مسدود و قتل انسان به موجب ظن لازم و انسان کامل مفقود یعنی بر گمان خود عمل نمودن متحتم است، ای نادان اگر پادشاهی گاهی از خرگاه برآید و خویش را به رعایا نماید و گاهی درون خیمه منزل گزیند و جز مقرّبان کسی او را نبیند در این حال لازم نیاید که پادشاه نباشد! تو سعی نمای و خود را از آلائش برهان و به درون خرگاه نزد پادشاه برسان و معنی والدّین جاهد و افینا لنهیدیتهم سلینا بدان و منکر مباش و ظنّ را اجتهاد متراش علامت اجتهاد هدایت است و علامت هدایت یقین است نه گمان:

شعیر چه می گویم که دور افتادم از راه فذرهم بعد ماجاء قل الله  
چون یحیی برمکی بسده سنّیه قطب دایره ولایت و خورشید سپهر امامت امام هفتم موسی الکاظم (ع) به سبب حب جاه دشمن گشت و به امر هارون دون امام معصوم را مسموم ساخته از جهان فانی درگذشت به مضمون من أعان ظالماً فقد سلّطه الله علیه هارون دودمان آل برامکه را برانداخت، دانائی چه خوب گفته الهی هرکه خواهی براندازی با ماش دراندازی.

**ذکر بامیان** - ولایتی است از طخارستان و از کشور خراسان و بر ولایتی از بلاد کابلستان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خاللات قب و عرضش از خط استوا له وی در میان ولایت کابل و بلخ اتفاق افتاده و جوانب او را جبال شامخه احاطه دارد و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است، گویند ضحاک تازی بامیان را پدید آورده و در زمان ملوک غور بغایت معمور بوده چنگیزخان خورد و کلان آن مکان را قتل کرده، هوایش در کمال برودت و آبش در غایت عذوبت، چنانکه راقم حروف هنگامی که بدان ولایت گذر نمود شمس در برج میزان بود برف عظیم باریدن گرفت لهذا اشجار میوه دار و جنگل در آن دیار معدوم و طبع مردمش از برودت هوایش معلوم، قدیم الزمان در جبال آن ولایت عمارات خوب به وضع مرغوب کنده اند، بر فقیر معلوم نشد که از بناهای کیست و از هر کس سؤال نمودم گفت بانی آن معلوم نیست، در آن دیار چنان به نظر درآمد که آن عمارات شش هزار خانه است بر خردمندان مخفی نخواهد بود که شش هزار خانه به وضع سراهای ارباب دولت از کوه تراشیدن در غایت صعوبت است، و چند صورت دیگر به شکل انسان تراشیده اند منجمله دو هیکل بزرگ که به صورت مؤنث و مذکر آن را ظاهر کرده اند، مذکر آن موسوم به صلصال و مؤنث بشمامه است طول هر یک شصت ذرع و عرض آنها شانزده ذرع است جمیع ابدان و اعضای آن دو صورت را

ظاهر نموده‌اند و پشت آنها را به کوه داده کمال صنعت ظاهر ساخته‌اند، در افواه مردم بُت مذکور در کتب لغت بُت بامیان مشهور است و در زیر بتان غاریست طولانی راهش باریک و بغایت تاریک آثار عمارت در آن غار نبود راقم نهایت آن غار را معلوم نتوانست نمود و حقیقت بتان و آن غار نیز معلوم نشد، ولایت بامیان مشتمل است بر پنج قلعه گلین بغایت متین و چهل پاره قریه اصل شهرش هزار باب خانه است، همگی حنفی مذهب‌اند و بعضی قرای آن شیعه امامیه‌اند و بعضی سکنه‌اش سادات صحیح‌النسب‌اند و قلیلی خوارچند همگی قطاع‌الطریق و شیخ نجد را رفیقند، و عموماً مردم شهری و قری فارسی‌زبانند آبش مردم غریب را مسهلی قویست زیرا چند فرسخ از روی گیاه سقمونیا جاریست و معدن فلزات نفیسه و نباتات غریبه در آن دیار بسیار است.

**من الغرایب** از غرایب روزگار طرف غربی آن ولایت به مسافت یک فرسخ تلی است مشهور به تل اژدر متصل است به جبل طولش قریب به چهل ذرع و عرضش شانزده گام و آخر آن تل دو شاخ گشته مانند سر اژدر، و طولش سه ذرع و در دو شاخ به مثابه دو چشم چشمه‌ایست آب باریکی از آن چشمه جاریست مسافت ده گام نرفته ریگ می‌گردد! و دیگر در وسط آن تل شکافی است عرض آن یک ذرع و طولش قریب به شش ذرع و عمقش پنج ذرع و در نهایت آن شکاف آبی بسیار قلیل به صدای مهیب لفظ یاعلی از آن مسموع می‌شود! سالی چند بار گروه انبوه جمع شده گوسفند ذبح می‌کنند و هر شخصی که از روی اخلاص بر آن آب خطاب کرده بگوید؛ این آب ترا به ولایت علی قسم می‌دهم که بالا بیا به حکم الهی در مدت نیم ساعت آب بجوش آمده به مثابه‌ای بلند می‌شود که دست جمهور ناس بدان آب می‌رسد! چون ابتدای حال این خبر را شنیدم پنداشتم افسانه است بعد از مشاهده گفتم **وهو علی کل شیء قدیر** در آن ولایت عجایب و غرایب بسیار دیده شد از آنجمله غاریست که تفصیل آن در ریاض‌السیاحه مذکور است.

**ذکر باخزر** - ولایتی است خوش آب و هوا مشتمل است بر پنجاه پاره قریه آباد مردمش اغلب حنفی اعتقاد و قلیلی شیعه امامیه‌اند اکثر قرایش در میان جبال واقع و ملک باخزر مابین هرات و مشهد مقدس اتفاق افتاده، محمدخان از طایفه هزاره شهری کوچک در آنجا بنا نموده و موسوم به نوشهر ساخته است مردمش عموماً خالی از شرارت نباشند، چنانکه راقم حروف یکی از اهل آن دیار را پرسید که مردم کدام دیاری؟ در کمال خشونت جواب داد که با خزریم، گفتم باخزری تو را با مردم چکار؟! **اما قدیم‌الزمان ارباب فضل و ایقان از آن دیار بسیار برخواستند از آنجمله ابوالمعالی شیخ سیف‌الدین مرید شیخ نجم‌الدین خوارزمی صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده است.**

**ذکر بادغیس** - از کشور خراسان از اقلیم چهارم است شهری خوش بوده **اما** روزگار ویران نموده است.

**ذکر بُست** - بضم باء و تشدید سین از بلاد زابل است فقیر ندیده.

**ذکر بیرجند** - نمد بیرجندی مشهور است وی از بلاد قاین است هوایش به گرمی مایل و آبش از قنات و مردمش اغلب شیعه امامیه‌اند.

**ذکر بیارجمند** - از بلاد خراسان قریب به شهر سبزوار است مردمش همگی شیعه امامیه‌اند جائی خوش و هوایی دلکش دارد.

**ذکر برناآباد** - از مضافات هرات و قریه بهجت آیات است خاندان قدیم دارد همگی شیعه مذهب‌اند و طایفه شاملواند.

**ذکر برهوت** - اسم چاهی است در بلاد حضر موت زندان ارواح کفار است فقیر ندیده.

**ذکر بنکش** - به فتح باء و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون شین نام دو موضع است بنکش کوچک و بنکش

بزرگ، بنکش کوچک در سه منزلی دارالملک کشمیر واقع است طرفه‌جائی دلگشا و روح‌افزاست، و بنکش بزرگ در شش منزلی کابل کوهستان و سکنه‌اش قوم افغان همگی اهل ایمانند، کارد خوب در آنجا میسازند و دارالاماره آنجا تیرای نام دارد.

**ذکر بسطام** - قصبه‌ایست خجسته فرجام هوایش دلگشا و خاکش بهجت افزا آبش خوشگوار و مردمش سازگار میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان، آن قصبه در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است طرف جنوبش کوه قریب است گویند از بناهای بسطام خالوی خسروین هرمزین نوشیروان است، قرب هزارخانه در اوست و چند قریه خوب از مضافات اوست و سمت شرقی آن قرب نیم فرسخ دور چمنی مشهور به چمن بسطام رشگ گلشن مصر و شام است، مزار کثیرالانوار سلطان‌العارفین ابایزید عیسی‌بن آدم بن سروشا اندرون شهر واقع است، و امامزاده عالیقدر ولد ارجمند حضرت صادق(ع) در جنب قبر ابایزید واقع است و عموماً مردم آن دیار مذهب امامیه دارند و اعظام آن دیار اولاد شیخ بزرگوارند، و فقیر مکرر بدان مقام رسیده و به صحبت ایشان موفق گردیده است.

**ذکر بانپور** - از بلاد بلوچ است از اقلیم دویم است و هوایش گرم و مردمش همگی حنفی مذهب و قومی بی‌ادبند.

**ذکر بم** - به فتح بام و سکون میم شهریست از بلاد کرمان و از اقلیم سیم و هوایش گرم مردمش شیعه مذهبند وی سمت شرقی دارالملک کرمان واقع و جانب اربعه‌اش واسع است و آبش خوشگوار و مردمش سازگارن، قلعه بم از غرایب روزگار و از عجایب لیل و نهار است تسخیر آن به طریق قهر خالی از صعوبت نیست.

**ذکر بودسیر** - ناحیه‌ایست از کرمان و بلوکی است بهجت توامان مشتمل است بدهات دلنشین و قرای بهجت‌قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار آن ناحیه محتویست بر دو قطعه، قطعه‌ای در کوهستان واقع هوایش در غایت برودت چنانکه بعد از چهار ماه از نوروز بگذرد اول حصاد آنجاست، لیکن محتویست به مواضع خوش و مراتع دلکش و چشمه‌هائی روان و باغهای چون جنان مسکن خاندان عظام و دودمان کرام چنانکه قلعه عسکر که یکی از ضیاع آنجاست مأمن طایفه ذوالعلاست، بزرگ ایشان علیرضا بیگ وجود گرمایش به زیور فضایل انسانی آراسته و به حیلہ کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و ناهج مناہج طریقت در صدق و صفا یکتا و در لطف و احسان از سایر اهالی آن دیار مستثنی است، و در مملکت فارس و عراق و آذربایجان سیاحت نموده و طریق مصاحبت اکثر مشایخ زمان پیموده آخر الامر دست ارادت به خدمت‌العارف بالله روتق علیشاه قدس سره داده و سر اخلاص بر آستانه سلسله نعمت‌اللہیہ نهاده، الحق در اصناف اخلاق یگانه و در مراسم سماحت و سخاوت و شجاعت فرید زمانه است، مکرر از کرمان جهت دیدن فقیر به کشور فارس آمده و مکرر فقیر به جهت دیدار آن عزیز بدان ولایت وارد شده اکنون در آن دیار سکونت دارد و اوقات خویش در راه رضای باری تعالی مصروف می‌نماید، امید که دیگر بار دیدار عزیزش مرزوق گردد به محمد و آله الامجاد، قطعه دیگر سمت شمال در دشت واقع است و جوانب اربعه‌اش واسع است آبش گوارنده و هوایش فرخنده میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان است قریه مشیر به فتح میم یکی از قرای اوست همه چیزش نیکوست و دیگر قریه هجین به کسر هاء و جیم مع‌الیاء و سکون نون، ارباب حسین بزرگ آنجاست در مهمان‌نوازی و غریب‌پروری و جوانمردی منفرد و یکتاست و هرچه از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آن عزیز نویسم بجاست.

**ذکر بهار** - بهار بر وزن نهار صوبه‌ایست از بنگاله و مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه همگی از اقلیم دویم و خاکش خرم و هوایش گرم و آس وسط است و بغایت معمور همه چیز در وی موفور است.

**ذکر بادکوبه** - بندریست مشهور و از شهر شماخی سه مرحله دور طولش از جزایر خالادات مدل و عرضش از خط استوا **لطاله** از اقلیم چهارم آن را باکوبه نیز گویند که مخفف بادکوبه است چه بیشتر اوقات در آن خاک باد کم نمی‌گردد و گاهی چنان می‌وزد که عمارات و حیوانات را ضرر و نقصان فاحش می‌رساند، بنابراین خانه‌های آن شهر را از سنگهای تراشیده طرح انداخته‌اند و سطح خانه‌ها را به قیر اندود ساخته‌اند، آبش در غایت قلت و نهایت عدوبت و هوایش به گرمی مایل و سازگار و زمینش ریگزار طرف غربی آن بلده به دریا متصل و جانب شمالی آن ساحل است، گویند از بناهای نوشیروان است و شاهان شیروان سه حصار توپرتو از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام بنا نموده‌اند مابین دو حصار خندق عظیم کنده‌اند، در آن بندر قریب به سه هزار خانه است خلقش شیعه مذهب و اکثر ایشان بی‌ادبند، اگرچه ترک زبانند اما لغت مخصوص نیز دارند حاصلش زعفران و نفت سیاه که به امصار و اقطار می‌برند و در ملک مازندران و گیلان و شیروان و روس به قیمت مناسب می‌خرند، در آن دیار خاندان عظیم المقدر می‌باشند که قریب به هفتاد سال ریاست و حکومت آن ولایت به ایشان متعلق بوده و در آن اوان که گذار راقم بدان دیار افتاد حاکمش حسین قلیخان مردی بدفرجام بود و بر عموم رعایا و برابرا ظلم و جور می‌نمود، و بخصوص دانشوران را استخفاف کردی و پیوسته صله ارحام را آزرده داشتی و بر تربیت اراذل و مردم دون همت گماشتی و از ارتکاب معاصی او را باک نبود و در اقدام مناهی و ملاحی شغف تمام نمودی، عاقبت الامر از شامت افعال و اسائن اخلاق مذموم دید آنچه دید و کشید آنچه کشید، مجمل از احوال بدمال او اینکه فی شهر سینه هزار و دویست و بیست و دو هجری یکی از سرداران روسیه را به طریق غدر و مکر به قتل آورد لهذا بر او و بحر او را طایفه روسیه محاصره کرده در قلیل فرصتی قلعه بدان متانت را مفتوح ساختند، حسین قلیخان ناچار گشته سر خویش گرفته پای گریز بیرون نهاده تا دارالملک طهران در هیچ مقام توقف نکرد، و به خدمت امراء و ارکان دولت شهریاری بسیار شتافت بنابر عدم قابلیت پرتو عواطف پادشاهی بر وجنات حالش نتافت، لهذا خایب و خاسر چون بخت خویش برگشته به اردبیل آمده مسکن گزید و معنی کل امری بما کسب رهین بر همگان ظاهر گردید.

**ذکر استاد میرزا اسدالله** - آنجناب زیده اخیار و سلاله اعظم آن دیار است آباء و اجداد آنجناب ایالت مآب بود خود ترک زخارف دنیوی کرده قدم در طریق طلب نهاده در عتبات عالیات به خدمت العارف بالله نورعلیشاه قدس سره العزیز مشرف گردید و به اندک زمانی در فضایل صوری و معنوی به مرتبه ارجمند رسید، آری **ذک فضل الله یؤتیه من یشاء مدت مدید در کربلای معلی** مجاور بوده بعد از حصول مرام به وطن خویش مراجعت نمود و بنا بر تغلب روسیه ترک مسکن مألوف نموده در قبالاسلام سکونت اختیار فرمود، اکنون مدتی است که فقیر از احوال خیریت مآل آن عزیز مطلع نیست، فقیر در ایام صباوت به نزد آن عزیز تحصیل علوم رسمیه کردی و ایشان نیز لوازم شفقت نسبت به این فقیر بجای آوردی.

**من العجائب** از چیزهای حیرت‌افزای روزگار یکی آتشکده آن دیار است وی سمت شرقی بندر مذکور مسافت سه فرسخ دور واقع شده است، فرقه هنود از اقصی بلاد هند آمده به روش کیش خویش طریق پرستش به جای آرند، قاعده روشن ساختن آتشکده مذکور چنان است که چون خواهند آتش اشتعال یابد نخست زمین را قلیلی حفر نموده شعله از خارج بدان زمین می‌نمایند فی الفور مشتعل می‌گردد، و اگر در آن زمین کشت و زراعت باشد تمامت زراعت سوخته می‌شود چون خواهند منطفی شود قدری خاک بر آن آتش ریخته انطفا و خاموش می‌گردد، عجب‌تر آنکه اگر خواهند

که آن آتش را بجای دیگر انتقال نمایند زمین را مقدار نیم ذرع حفر نموده انبانی بمحاذی محفور دارند و انبان در ظرف نیم ساعت پر باد گردد و سرانبان را محکم نموده هر جا که خواهند حمل و نقل نمایند، چون خواهند مشتعل شود لوله آهنی بر لب انبان نهاده و شعله را از خارج بر لب دیگر لوله بنمایند مادامی که باد در انبان است سر لوله مانند چراغ مشتعل خواهد بود.

**ذکر بیلقان** - از بلاد مغان و بقولی از کشور آذربایجان است صاحب تذکره گوید آن دیار شیروان و از اقلیم پنجم و هوایش به گرمی است مجیرالدین شاعر از آنجا ظهور نموده، اکنون مدتهاست که ویران است و اشخاص نیک از آنجا نیز برخاسته‌اند که به زیور فضل و کمال آراسته‌اند فقیر ندیده است.

**ذکر باش اچق** - از بلاد گرجستان است فقیر ندیده اما استماع نموده که مردمش قومی نصاری‌اند.

**ذکر بردع** - از بلاد اران و از مضافات آذربایجان است بعضی شهر گنجه را بردع دانند در حرف گاف مذکور خواهد شد.

**ذکر بدلیس** - به کسر باء و سکون دال و لام مع الیاء و سکون سین مهمله از بلاد ارمنیه اکبر است شهریست خرم و بلده‌ایست بهجت توام سمت غربی اخلاط واقع و مسافت شش فرسخ دور است و قریب بیست پاره قریه معموره دارد، آن شهر در میان درّه کوه اتفاق افتاده به شکل طولانی و به سبب جبال و تلال خانه‌های آنجا را پست و بلند ساخته‌اند، در وسط شهر مخروطی‌الشکل تلی واقع است و قلعه‌ای در غایت متانت بر زبر آن طرح انداخته‌اند، و مشتمل است آن شهر قرب پنج هزار باب خانه همگی از سنگ تراشیده در نظر بیننده بسیار زیننده است نه‌ری در میان شهر جاری و بر مجموع خانه‌ها ساریست و در تمامی خانه‌ها باغات خرم و بساتین چون ارم است آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش باطرب و مردمش با ادب، اکثرش حنفی مذهب و شافعی نیز بسیار است و دیگر قوم آرامنه است و قرب پنجاه خانه از فقراء و اهل سلوک در آنجا مسکن دارند، عموماً مردمش سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند، فقیر چندگاه در آن شهر توقف نمود ارباب وجد و حال و طالب فضل و کمال بسیار مشاهده کرد و شیخ عمّار که از مشایخ معروفی است از آن دیار بوده است.

**ذکر بوشهر** - از بنادر کشور فارس است و سمت غربی شیراز واقع و مسافت ده مرحله دور است آبش در غایت قلت و هوایش در نهایت حرارت و دو سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست، بوشهر معتبرترین بنادر فارس است و قرب صد سال می‌شود که شیخ نصر نام از قوم عرب بندر ریشهر را که قرب بدان بندر است از حیّز انتفاع انداخته ویران ساخت چندی قبل شیخ عبدالرسول نام ولد شیخ نصر حاکم آن بندر بود، وی را از متاع مروّت و سماحت و فتوّت و حمیت و سخاوت بهره‌ای نبود و چون در خباثت و دنائت و شرارت بر اشرار روزگار سبقت می‌نمود لهذا هنگامی که از مکه معظمه مراجعت می‌کرد سید سعید سلطان حاکم عمّان بنا بر عداوتی که با او داشت به چنگ آورد و آنچه اسباب دولت که همراهش بود ضبط نمود و آنچه در بوشهر داشت فرمانفرمای فارس دست تصرف بر وی گذاشت خسرالذّیاء والاخره ذلك هواخسران المین اکنون بندر بوشهر به تصرف یکی از فرزندان شهریار شیراز است سکنه بوشهر مختلطند سنی و شیعه و یهود و نصاری‌اند.

**ذکر برازجان** - قصبه‌ایست در دومنزلی بندر بوشهر قرب هزار و پانصد باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست آبش بد و هوایش گرم و نخلش بسیار است و مردمش همگی شیعه امامیه حاکمش سالم‌خان خالی از مردمی

نباشد.

**ذکر بندرعباس** - از بنادر فارس است قرب دو هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست آبش از چاه و هوایش از گرمی جانکاه است مردمش مختلطاند سنی و شیعه و هند و نصاری و خوارج بهمند، از بندرعباس الی جزیره هرمز چهارفرسخ است همه بنادر فارس بد آب و هواست.

**ذکر بندر امیر** - قریه ایست دلپذیر در موسم تابستان بد است و هوایش وسط است و انگورش خوبست قرب سیصدخانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست، آن بندر را امیر عضدالدوله دیلمی ساخته چنان بنیادی طرح انداخته که در تواریخ مذکور است که کوهی در میان دریا برآورده و چندان محکم کرده که قریب نهصدسال می گذرد که خللی بر آن راه نیافته است الحق از غریب روزگار است.

**ذکر بوانات** - بضم با و واو مع الالف و نون مع الالف و سکون تا ناحیه ای دلگشا و بلوکی بهجت افزاست از مضافات فارس و سمت شمال شیراز واقع و مسافت پنج مرحله دور است و بیست پاره قریه معمور دارد و آبش خوب و هوایش مطلوب و میوه های سردسیرش مرغوب است، و مجموع قرای آن ناحیه میان کوهستان اتفاق افتاده و طولانی واقع شده طولش از مشرق به سوی مغرب است مابین جبلین نیم فرسخ می باشد و زراعت آنجا بغایت کم است و باغاتش بسیار است، مسکن دو طایفه است قوم خلج و فارسی عموماً مردمش خالی از مردمی نباشند، در آن هنگام که فقیر بدان ناحیه رسید الحاج ابوعلی از اعیان آن دیار شخصی مهمان نواز و در اکثر اوصاف حمیده ممتاز بود و در غریب پروری و حسن معاشرت بر ساکنان آن دیار مسابقت می نمود، چندگاه قبل بعد از مراجعت از بیت الحرام و زیارت خیرالانام در عتبات عالیات به سرای جاوید انتقال فرمود سه فرزند ارجمند از وی یادگار است جوانان مستعد و متعارفند.

**ذکر بهبهان** - به فتح باء و سکون هاء و فتح باء ثانی و هاء مع الالف و سکون نون دارالملک کوهگیلویه و از توابع فارس است و از اقلیم سیم و هوایش بغایت گرم و آبش وسط است، آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و قرب سه چهار هزار خانه دارد و نواحی بسیار مضافات اوست و کوهستان سخت و بلوک پر درخت دارد و نرگس زار آنجا بغایت مسرت افزاست، و سکنه و نواحی آن دیار دو فرقه اند لر و عرب و هر دو طایفه مردم شیر و از معارف مردمی دور و از کسوت انسانیت عورند اما در اطعام مترددین و مسافرین مشهورند و همگی مذهب امامیه دارند، و خلق شهر بهبهان فارسی زبان و گر طبیعت اند، در آن اوان که فقیر از آنجا عبور نمود حاکمش میرزا منصورخان بود از سادات عالی درجات و خاندان بزرگست و صاحب سفره و خداوند مروّست اکنون از حکومت معزول و در شیراز مخذول است، ارباب معارف از آن دیار بسیار برخاسته اند من جمله مولانا یوسف صاحب رشحات از آنجا ظهور نموده اند شخصی عارف و فاضل و صوفی بوده کتاب رشحات بر احوال آن بزرگ دلیلی است ساطع و برهانی است قاطع، و دیگر آقامحمد باقر است فقیر وی را در کربلای معلی مکرر ملاقات نموده فاضل و مجتهد بود و اکثر مجتهدان عراق عرب شاگردان او بودند در این زمان اساس اجتهاد را وی رواج داد و میرسیدعلی که مجتهد عصر بود از شاگردان و هم داماد آن عزیز بود، در کوهسار بهبهان مومیائی ممتاز حاصل می شود که به اطراف و اکناف می برند.

**ذکر بصره** - به فتح باء و سکون صاد باصره عراق عرب است از بلاد اسلامیة است در زمان خلافت عمر بن الخطاب بنا شده است از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و نخلستان بسیار دارد و قرب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست، وی در کنار شط العرب واقع و جوانب اربعه اش واسع است از شط تا شهر مسافت یک میل

دور است و بحر عمان به خاک بصره متصل است به سبب جزر و مدّ شطالعرب شبانه‌روزی دو دفعه داخل شهر گشته مردمش سیراب شوند و نخلستان آن دیار را سقی نماید، نواحی آنجا اغلب اهل سنت و جماعت و حنفی و شافعی مذهب و تمامی قوم عربند و قلیلی شیعه امامیه تقریباً پنج هزار خانه باشند، و سکنه شهر بصره مختلط‌اند اکثر و مقتدر اهل سنت و جماعت‌اند و دیگر شیعه امامیه و دیگر یهود و دیگر نصاری‌اند حاکمش از طرف پاشای بغداد مقرر است.

**ذکر بحرین** - صاحب معجم گوید بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده بعضی گفته‌اند که بحرین قصبه بحر است و بعضی بر عکس گفته‌اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود دانسته‌اند و در آنجا چشمه‌ها و آبها بسیار است و بلادی وسیع است و بلاد مشهوره بحرین خطّه و قطیف و هجر و زازه و حاره و حوانا و آره و مسعونه و دارین و غابه است، و در سال هشتم از هجرت حضرت رسول (ص) علاء بن عبدالله حضرمی را جهت اهالی آنجا فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه‌ای در آن باب به منذرین ساوی و اسلح بن مرزبان هجر نوشت، و چون نامه نامی آن حضرت به نظر آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند، و اهل قری و زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غلّه و خرما مصالحه نمودند، و علاء در آن سال از مال آنجا هشتاد هزار دینار به خدمت آن حضرت فرستاد، بایّ حال بحرین از اقلیم سیم هوایش گرم و آتش وسط و مردمش قوم عرب همگی شیعه مذهبند و نخلستان بسیار دارد و در نواحی بحرین مروارید بغایت خوب حاصل می‌شود گوئیا در عالم منحصر بدانجاست، مردم نیک و ارباب معرفت از آنجا بسیار برخاسته‌اند.

**ذکر بغداد** - شهر یست دلگشا و مدینه‌ایست روح‌افزا در کنار دجله اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش بغایت گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **فج** و عرضش از خط استوا **له که** آتش گوارنده و هوایش گرم اما سالم است خاکش حسن خیز و زمینش طرب‌انگیز است، اقسام نعم الهی در آن دیار بسیار مضمون **ماتشبهیه‌الأنفس و تلذّالاعین** در آن شهر آشکار است، قدیم الزمان سمت غربی آن شاپور ذوالاکتاف قریه‌ای پرداخته موسوم به کرخ ساخت و در طرف مشرق آن نیز دهی بنا نمود موسوم به ساباط کرد، و انوشیروان در صحرای آنجا باغی برآورد نام آن باغ داد بوده چه که در آن باغ دادرسی رعایا می‌کرد، بعضی گویند باغ داد نام بتی بوده آن شهر به نام آن بت مشهور شده، ابو منصور جعفر بن علی بن عبدالله بن عبدالله بن عباس که خلیفه دوم از خلفای بنی عباس بود در سنه صد و چهل و پنج هجری به طالع قوس آن شهر را بنا نمود و عمارات رفیعه و قصور متینه طرح انداخت و مساجد و اسواق و مقابر موافق دفتر ابو جعفر چهار هزار و هفتصد و سی و شش درم خرج شده، مهدی بن منصور آنجا را دارالخلافة گردانید و در وسعت و کثرت عمارت کوشید، و هارون بن مهدی در تکلف و عظمت آن به مرتبه‌ای اهتمام نمود که طول آن شهر چهار فرسخ گردید، المستظهر بالله من المقتدر در جانب مشرق آن باروئی کشید و دور آن را هجده هزار گام قرار داد و چهارده دروازه بر آن بارو نهاد و جانب غربی که سمت محله کرخ بود باروئی برآورد و دور آن را دوازده هزار گام مقرر کرد و در وسعت و عظمت آن مبالغه نمود، و در کتب تواریخ مسطور است که شهر بغداد در زمان خلفاء بنی عباس به مرتبه‌ای آباد بود که شصت هزار حمام در آنجا دایر بود و چون روی به خرابی و تنزل نمود بعضی اوقات به بیست و شش هزار رسید و گاهی هفده هزار شد و سایر تکلفات آن شهر را بر این قیاس باید کرد، در استیلائی هلاکوخان به روایت یافعی بعد از قتل مستعصم و اولادش هزار هزار و هشتصد هزار کس به قتل آمد و امیر تیمور نیز بنا بر مخالفت فرمان قتل چندین هزار کس را بوادی عدم فرستاد، مکرر خرابی به ارکان عمارت آنجا رسیده است، و از عهد سلطان مرادخان خواندگار روم تا حال پای بیگانه بدانجا نرسیده لهذا به زیور آبادی آراسته و به حلیه معموری پیراسته است اکنون که سنه هزار و دویست و



چهل و دو هجری است محتویست قرب چهل هزار باب خانه و مجموع عماراتش از آجر و دو سه طبقه است و اسواق مسقف و دکاکین مکلف از حد افزون و مساجد رفیعه و خوانق منیعه از شماره بیرون است، مسکن ارباب دولت و ثروت و مآمن اهل مکت و تجارت است و ساکنان آنجا طوایف مختلفیه اند اغلب و اکثر و مقتدر حنفی مذهبند و دیگر شافعی اند و دیگر شیعه امامیه اند و دیگر یهود و دیگر نصاری اند و فرق دیگر کم بلکه گم اند، عموماً قوم عربند و دیگر ترک و قلیلی گُرد و اقل قلیل عجمند مردمش سفید چهره و از متاع حسن و جمال برخوردار و نیک اخلاق و خوش کردار و بی آزارند، حکیم انوری در تعریف بغداد گفته:

پیست

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر      کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور  
سواد آن بمثل چون سپهر مینا رنگ      هوای آن بصفت چون نسیم جان پرور  
کنار دجله ز ترکان سیمتن خلج      میان رجه ز خوبان ماهرخ کشر

جمعی کثیر از مشایخ عظام در آنجا آسوده اند چون شیخ معروف کرخی و شیخ جنید بغدادی و شیخ شبلی و بشرحافی و حسین منصور و شیخ بهلول دانا و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ حارس محاسبی و شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ سرّی سقطی و شیخ احمد مسروق و ابوالحسن خضری، و از علماء شیخ مفید بعضی طرف شرقی مدفونند و جمعی سمت غربی آسوده اند و برخی در قریه ابوحنیفه مدفونند، محلی که ابوحنیفه مدفونست قریه ایست با صفا و مشتمل است بر باغات دلگشا و عمارات بهجت فرا در کنار شط واقع و اطرافش واسع است و قرب پانصد باب خانه در اوست و همه چیزش بسیار و نیکوست و قبر ابوحنیفه در آنجاست و گنبدی عالی در غایت متانت دارد و بر سر قبرش ضریح فولاد ساخته اند، در تواریخ مسطور است که چون شاه اسمعیل صفوی به عراق عرب استیلا یافت قبر ابوحنیفه را کنده به نجاست آگنده ساخت و بناهای عتیق و جدید آن را برانداخت و چند سال همانجا مبرز و خلا بود و هر کسی در آنجا طهارت و استنجا می نمود، چون سلاطین روم بغداد را مسخر نمودند بنابر تألیف قلوب عوام و فریب مردم کالانعام در محل مبرز صورت قبر را ساخته و گنبدی عظیم بر سر آن قبر پرداختند و خلق را به زیارت آن مبرز تکلیف کردند و عوام نیز مراسم زیارت را بجای آوردند، و نپرسیدند و سؤال نکردند که چرا مبرز را زیارت باید کرد؟ و به چه جهت خلا را زیارت باید نمود؟ و سر را بر آستانه بیت النجاسه باید سود؟ سبحان الله! طرفه حالی و شگفت احوالی است! دانائی می گوید جهان پر از خر است چنانکه عارفی گفته:

شعور

ای خرتوجه مظهري که در کل وجود      بر هر چه نظر کنم تو را می بینم

آری لولا الحمقاء لخریت الدنیا همین معنی دارد، اگر تخم غفلت و نادانی در جهان پاشیده نشدی هرگز به عمارت نیامدی و جهان بدین خوبی آراسته نگشتی و تخم امل و حرص و آز بر زمین خاطر خود کسی نکشتی، مناسب مقال است حکایت متوکل خلیفه عباسی که در کتب اخبار آمده که متوکل با خاندان رسول (ص) طرفه عداوت داشت و همواره تخم کینه و خصومت دودمان ولایت را در زمین سینه می کاشت، چنانکه فرمان داد که عماراتی که بر سر تربت امام الهمام المظلوم حسین بن علی بن ابی طالب (ع) بود منهدم و با زمین یکسان و برابر نموده بر آن آب انداختند چون آب به محل مدفن آن حضرت رسید قرب صد گز در صد گز پیش نرفته متحیر گردید! لهذا آن موضع بحایر موسوم گشت و معنی

آیه کریمه یریدون أن یطفنوا نورالله بأفواههم و الله متمّ نوره و لو کرهالمشرون بر همگنان ظاهر شد، در خلال این حال متوکّل به مدینه منوره رفته حربه حضرت رسول(ص) که نزدیکی از ابنای صحابه رسول بود گرفته آن را به جواهر ثمین مرصع نموده چون سوار شدی آن را به جهت تعظیم پیش او بردندی! خلاق زبان اعتراض بر آن نادان احمق گشادند! که چوبی را که روزی پیغمبر(ص) در دست گرفته این عزّت و حرمت از او میدارد و نسبت به فرزند عزیزش مذکّت و خواری به جای می آورد و حق عزت و حرمت ایشان را که بنصّ قرآن ثابت است فرو می گذارد! و طرفه تر اینکه این فعل قبیح را نیکو می شمارد و آن روش نکوهیده را خوب می پندارد! عارفی گوید الآن کماکان زیرا که بسیار مشاهده می شود که ابنای دنیا و عوام بنام انبیاء و ائمه هدی(ع) به انواع تکلفات مجلسها می سازند و به اقسام زینتها مزین می نمایند، و محلی را حسینیه نام نهاده به اقسام تکلفات زیب و زینت می دهند و نقش و نگار بسیار می کنند و مردان و اطفال مزلف به لباسهای فاخره زنان آرایش می نمایند و آن را شبیه می نامند، و ارباب دولت و ثروت انواع اطعمه و اشربه به اهل دنیا اطعام می کنند و فرّاش و دربان مقرر کرده که اگر سیدی و مسکینی و محتاجی بیاید منع می نمایند! بسیاری از سادات و اهل حاجات دیده شده که در خانه ایشان آمده از راه استیصال چیزی طلبند و زبان حاجت نزد ایشان گشایند در جواب دشنام شنوند و تشنیع کنندف و بسیار مشاهده شده که می زنند و آن بیچارگان گرسنه و برهنه محروم می گردند! نام این اطعام را نذر امام حسین نهاده اند! و خود را از مخلصان و شیعیان آن حضرت می دانند! و طرفه تر اینکه در عوض توقّع حور و غلمان و روضه رضوان از شفاعت آن حضرت دارند، **هصیرع** «زهی تصوّر باطل زهی خیال محال» بایّ حال دارالاسلام بغداد از اکثر جهان اشرف البلاد توان گفت در محاسن آن شهر یکی آنکه هر فرقه در آنجا منزل و مسکن دارند و مراسم روش خویش را به عمل آرند و ظلم و جور در آن شهر نیست و هر کس می تواند در آنجا زیست، لاجرم خلاق از هر طرف سیّما اهل ایران ترک اوطان نموده در آن شهر مسکن ساخته اند و اکثر صاحبان سلاسل طریقت طرح خانقاه انداخته اند، منجمله سلسله بکتاشیه و مولویه و قادریه و نقشبندیه و رفاعیه و عشاقیه مشهور است و در افواه و السنه ساکنان آن دیار مذکور، و قبر شیخ عبدالقادر در میان شهر جدید واقع و نیمی دیگر طرف شرقی است و هر دو متصل به دجله اتفاق افتاده، و از مضافات آنجا قصبه کاظمین علیهما السلام است و دو سه هزار باب خانه در اوست وی در یک فرسخی بغداد واقع است جائی خوب و محلی مرغوب است و سمت شرقی دجله مسافت یک میل دور اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت دلگشاده است باغات دلگشای و نخلستان بهجت فزای دارد، و سکنه آن قصبه همگی شیعه مذهب اند و مزار کثیر الانوار امامین الهمامین موسی بن جعفر و محمد بن علی الرضا(ع) آنجاست و مطاف طوایف امم و زیارتگاه اولاد آدم، و قبر جمع از سادات صحیح النسب در آن قصبه است منجمله قبر سید مرتضی علم الهدی و سید رضی برادرش.

**ذکر باب الکرخ** - گویند محله ای بوده در وسط بغداد و دیگر محله ها به آن متصل بوده بعد از مرور ایام محله ای جدا شده میانه خرابه واقع بوده، مردمش از قدیم شیعه امامیه بوده اند تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است.

**ذکر بیضا** - ناحیه ایست دلگشای و بلوکی است مسرت فزای از بلاد فارس و در هفت فرسخی شیراز و سمت غربی وی واقع و قرب چهل پاره قریه دارد و هوایش ملایم و آبش فراوان و خاکش حاصلخیز و برنجش ارزان است و مراتع خوب دارد، ارباب معارف از آن دیار بسیار برخاسته اند منجمله قاضی ناصرالدین صاحب تفسیر و شیخ منصور حلاج از آنجا ظهور نموده اند فقیر مکرر آنجا را دیده است.

**ذکر بیش بالیق** - دارالملک ختاست فقیر ندیده.

**ذکر باغچه سرای** - تختگاه ولایت قرم است از اقلیم پنجم و بقولی ششم است مردمش همگی سنی حنفی مذهب و قوم ترکند مدتها در تصرف اولیاء ملوک عثمانیه بوده اکنون قرب سی سال می‌شود که روسیه مسخر کرده‌اند تفنگ باغچه سرای ممتاز از آنجاست.

**ذکر بیت الفقیه** - از اقلیم دویم و از بلاد یمن هوایش گرم است سکنه‌اش زیدی مذهب و همگی قوم عربند گویند زبیده خاتون زوجه هارون ساخته است.

**ذکر بروجرد** - شهر است آباده و بلده‌ایست خجسته بنیاد آبش خوشگوار و هوایش سازگار از اقلیم چهارم در زمین هموار واقع و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش فی‌الجمله واسع است، شاهزاده محمدتقی میرزا حصاری دورش کشیده و در وسعت و کثرت آن کوشیده و راسته بازار مسقف و دکاکین مکلف احداث نموده است قریب به پنج هزار خانه در اوست و سیصد پاره قریه از مضافات اوست، مردمش خالی از مردمی نباشند و ارباب معرفت از آنجا برخاسته‌اند باغات و بساتین بسیار دارد و دیوار باغات آنجا اشجار است، و در جمیع باغات آنجا عمارات دلگشا و چمن خرم فراست و اقسام میوه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است، مردمش همگی شیعه مذهب و سفیدرخسار و از متاع حسن فی‌الجمله برخوردارند و صاحبان طریقت و سالکان مسالک شریعت در آن دیار بسیارند و قرای خوب و نواحی مرغوب دارد فقیر مکرر دیده است.

**ذکر بختیاری** - نام طایفه‌ایست از طوایف گر قوم انبوه و گروه با شکوهند اصل بختیاری دو طایفه است چهارلنگ و هفت لنگ و هر یک از این شعوب منشعب‌اند به چندین شعوب گویند شصت هزار خانه‌اند، ملک ایشان همگی کوهسار است، آبش خوشگوار و هوایش سازگار است، اکثر ایشان به جنگ و جدال راغب و به راهزنی و قطاع‌الطریقی طالبند، اما اشخاص نیک و صاحبان صدق و صفا در میان ایشان بسیارند و به صفت شجاعت و سخاوت و مروّت موصوفند و در غریب‌پروری و مهمان‌نوازی معروف، همگی مذهب امامیه دارند.

**ذکر بلوچ** - طایفه‌ایست در غایت کثرت و نهایت جمعیت و مسکن آن قوم سند و کیچ و مکران و مکس و ایبورد و کلات قرب صد هزار خانه‌اند اغلب آن طایفه حنفی مذهب و دزد و بی‌ادبند، و قرب بیست هزار خانه در ملک سند شیعه امامیه‌اند، و بلوچ کلات نصیرخان بیشتر اوقات به قطع طریق خراسان اشتغال دارند.

**ذکر بلباس** - نام طایفه‌ایست از گرد قوم بسیار و امت بی‌شمارند آن طایفه طرف جنوب آذربایجان اتفاق افتاده‌ند قرب بیست هزار خانه دارند و ظاهراً رعیت خواندگار اما طایفه‌ای سفاک و خونریزند و از ظلم و جور و فساد نپرهیزند همگی حنفی مذهبند.

**ذکر بوی ناق** - اسم طایفه‌ایست در بلاد داغستان از طایفه لکزی همگی شافعی مذهبند ملک ایشان بغایت سرد است، فقیر با طوایف اربعه مذکوره بسیار صحبت نموده و طریق مجالست و مؤانست پیموده است بهترین ایشان طایفه بختیاریند.

**ذکر بیات** - نام قومی است از قدیم در اکثر بلاد ایران و توران و هندوستان سکونت دارند و اغلب شیعه مذهب‌اند و دیگر پیرو ابوحنیفه و در میان آن طایفه ملوک و اهل سلوک بسیار برخاسته‌اند.

**ذکر بارفروش** - از بلاد مازندران و شهری عظیم‌الشأن است از اقلیم چهارم همه چیزش فراوان است و برنجش ارزان، فقیر ندیده اما مردمش را بسیار دیده با وجود کثرت رطوبت مازندران اکثر مردمش خشک و باردند.

**ذکر بعقوبه** - قصبه‌ایست از توابع بغداد و در ده فرسخی وی اتفاق افتاده جایی خوب و قصبه‌ایست مرغوب هزار خانه

در اوست مردمش قوم عرب و اکثر اهل سنّت و جماعتند نخلستان فراوان دارد و رود بزرگ در کنارش می‌گذرد.  
**ذکر بطحا** - از دیار عرب است بعضی گویند از ملک حجاز است از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش کم است در موضع خود مذکور می‌شود.

### ذکر بابه فارسی

**ذکر پورینه** - از بلاد بنگاله و شهرکی است خوب اکثر مردمش هند و قلیلی شیعه مذهب و سنّی نیز دارد و آن شهر در سه منزلی عظیم آباد واقع است.

**ذکر پانی‌پت** - از شاه جهان آباد سه منزلی دور است قصبه ایست شهر مانند از اقلیم سیم هوایش سالم و سکنه‌اش هندو و مسلمان بهم‌اند نظام‌الدین صاحب ترجمه جوک از آنجاست، فقیر پانی‌پت را دیده‌ام و دو سه روز در آن محل توقف نموده مردمش خالی از مردمی نباشد.

**ذکر پرکنه** - پرکنه در لغت به معنی ناحیه‌ایست هر پرکنه در موضع خود مذکور خواهد شد.

**ذکر پتنه** - نام بلده عظیم آباد است از بلاد بنگاله در حرف عین مذکور خواهد شد.

**ذکر پتربوک** - نام دارالملک کشور روس است از اقلیم ششم و به قولی هفتم هوایش بغایت سرد است گویند پنجاه هزار باب خانه در اوست.

**ذکر پیه** - از بلاد گیلان است فقیر آن را ندیده.

**ذکر پیشاور** - از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش معتدل در زمین هموار واقع و اطرافش واسع قرب سی هزار خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست خانه‌های آنجا همگی سه طبقه و از آجر است، باغات خوب و میوه‌های گرمسیرش بغایت مرغوب و خوب و غلاتش فراوان و ممتاز سیما برنج آن دیار در غایت امتیاز است گوئیا در عالم منحصر است زیرا که مانند برنج پیشاور راقم ندیده است، مسکن طوایف مختلفه از ترک و تاجیک و افغان و هندی اما اغلب هندی و بعد مسلمان و مقتدر قوم افغان است و قرب دو سه هزار خانه شیعه امامیه در آن شهر مسکن دارند، و هنگام زمستان هوای آنجا در غایت لطافت است و مجموع آن الکاء سبز و خرم و مانند باغ ارم است، فقیر در آن دیار مدتی توقف نموده و درویشان صاحب جمال و خداوندان کمال بسیار ملاقات کرده است به ذکر چند نفر ایشان مبادرت می‌نمایند.

**ذکر احمدشاه** - سید جلیل‌القدر و بزرگ منشرح‌الصدر بود مذهب وی انقطاع از خلق بود و جمعی از عرفا و مشایخ عصر را دیده بود در میان صاحبان مذاهب مختلفه گردیده و به حقیقت حال رسیده بود و در علوم رسمی بهره‌ای تمام داشت، فقیر روزی در خدمت آن عزیز التماس موعظتی نمود؟ پاسخ داد که هر کس معنی لا حول ولا قوه الا بالله را بداند خویش را از حول و قوه خود فارغ گرداند و هر که معنی والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبنا را معلوم کند طریق وصول به حق جلّ و علا را منحصر در روش واحد نداند، و نگوید که راه وصول منحصر است به اجتهاد و تقلید و اخباری، و صوفیه را فاسق و کافر نخواند.

**ذکر میان عمر** - درویشی معرفت‌اندیش بود اگرچه نامش عمر بود اما انتساب او به سرور اولیاء علیه‌السلام بود و مشرب علوی و مذهب جعفری داشت و در اکثر اوقات در ذکر و فکر و مراقبه می‌گذرانید و بعد از فراغت از آنها همّت به ترفیه احوال عجزه و مساکین مصروف می‌گردانید، عمر معقولی یافته و تمامت عمر را به وادی عرفان شتافته بود، روزی

فقیر التماس نمود که چه شود نصیحتی فرمائی و راه خلاص از دست نفس اماره بنمائی؟ در جواب فرمود که ابنای زمان گرفتار اسم و پرستار رسمند از حقیقت غافل و از درک معانی ذاهلند و مقید اسم و مقلد رسمند یکی عمر می‌شوند جان می‌دهد و دیگری به نام علی سر می‌نهد آن از عمر به جز نامی و این از علی غیر از اسمی نداند، اگر پرسند عمر کیست و حقیقت علی چیست؟ هر دو ندانند و در وادی حیرت سرگردانند! گویند در زمان سلف شخصی بود علی نام اما سنی متعصب و شقی و در شرارت و شقاوت چون عمر می‌نمود، و کسی دیگر عمر نام داشت و همواره علم تقوی بر سپهر سعادت می‌افراشت در کرامت حال و سعادت احوال علوی مشرب و جعفری مذهب بود و پیوسته در طاعت و عبادت عمر گرامی صرف می‌نمود، من‌الاتفاق علی از آنجا که شرارت جبلی داشت با عمر علوی نسب خصومت کرد و لوازم اهانت و اذیت نسبت با عمر بجای آورد، علی با وجود ایذا و آزار عمر نزد شهریار عصر رفته از عمر شکایت نمود و گفت ای پادشاه زمان عمر بر من ستم کرده و دمار از روزگارم برآورده است! چون سلطان شیعی بود قبل از آنکه تحقیق نماید فرمود راست می‌گوئی، زیرا که ظلم عمر بر علی از قدیم بوده و دست جور بر علویان گشوده است، آنگاه بر احضار عمر فرمان داد و زبان تهدید بر عمر بیچاره گشود، عمر عرض کرد که سلطان عالم فریب نام نخورند و اسم و رسم شهریار را از جای نبرند اگرچه نام من عمر است اما بنده‌ای از موالیان امیر حیدر است، و اسم وی اگرچه علی است اما از سنیان دغلی است، سلطان بعد از تفتیش معلوم نموده خندان گشت و عمر را به الطاف شاهانه بناوخت و علی را ادبی بلیغ فرمود، غرض از این کلام آنکه تا بدانی که خلق روزگار گرفتار نام و پرستار پیامند تو خویشان را از این قید برهان و از اسم و رسم بگذر و خود را به مسمی برسان:

**فِظْلِم** هر که او خوبست تو خوبش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر

در این باب فصلی دیگر برای تو نقل نمایم و عقده خاطر تو را بکشایم؛ روزی یکی از مریدان خواجه عبیدالله احرار نقشبندی از خواجه سؤال نمود که شیعه چگونه مردمند؟ جواب فرمود که جماعت شیعه مسلمان و امت پیغمبر آخرالزمانند، سایل دیگر باره عرض نمود فرقه شیعه خلفاء راشدین را لعن می‌کنند و سب صحابه گزین می‌نمایند! جواب فرمود که دلیل ایشان بر لعن و طعن چیست و باعث بر این فعل زشت کیست؟ آن کس عرض کرد که ایشان می‌گویند خلفاء ثلاثه منافق بودند و غضب خلافت نمودند و ابواب جور و ظلم بر روی روزگار اهل بیت رسالت گشودند و باغ فدک را از دختر رسول خدا(ص) به ستم و جور باز گرفتند و آنچه دلیل و گواه آورد نپذیرفتند، و در بر شکم بضعه رسول زدند و بی اذن آن حضرت داخل خانه‌اش شدند، و تغییر و تبدیل شریعت رسول خدا(ص) را دادند و بناهای بسیار و بدعت‌های بی‌شمار در دین آنحضرت نهادند، و امیر مؤمنان را ریسمان در گردن انداختند و حسنین را که عزیزان رسول خدا(ص) بودند خوار و ذلیل ساختند، و سعدبن عباده را که یکی از اصحاب رسول خدا بود در خفیه کشتند و دوستان سرور اولیاء را به قتل آوردند، و نماز تراویح که بدعت است احداث کردند و متعه را که در دین رسول خدا(ص) حلال بود حرام نمودند، و عایشه با سرور اولیاء و طلحه و زبیر با علی مرتضیٰ خصومتها کردند، بدین جهات ما که شیعیان رسول خدائیم بر آن گروه ستم پڑوه لعن می‌نمائیم و به موجب **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ** آن ظالمان را لعن می‌کنیم و این لعن و طعن را صواب می‌دانیم، خواجه در جواب فرمود که گروه شیعه چنین اشخاص را لعن می‌کنند و ما و شما نیز بر چنین اشخاص لعن می‌نمائیم و از امثال ایشان تبراً می‌کنیم، و شما چنان خلفا را دوست می‌دارید که ایشان بدین اوصاف ذمیمه متصف نباشند، و خاطر الهام مظاهر و اهل بیت رسول(ص) را نخراشند، و از مخالفت حضرت رسول(ص) احتراز لازم شمارند و لوازم عبودیت و انقیاد به جای آرند، و از باب مدینه علم تجاوز نمایند و در ترویج شریعت رسول(ص) بذل جهد

فرمایند:

شعیر هر که با جانب علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست

**ذکر سید نظام شاه** - سید آگاه و عارف درگاه بود و به فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته می نمود خصوص در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه دوران بود و در تسخیر کواکب و ارواح و کیمیا و طلسمات و نیر نجات عدیل نداشت، چندگا فقیر را به تسخیر کوب زهره ترغیب نمود و مبالغه فرمود، مدت تسخیر آن صد و بیست روز بود که سرانجام شود، فقیر بنا بر اصرار جناب ایشان در مندل<sup>۱</sup> نشسته و ابواب تردّد بسته مدت بیست و چهار روز کشید و بعضی چیزها دیده بترسید، و تمام نکرده از مندل بیرون آمد، و چندگاه دیگر به دعای سیفی مشغول گردانید و آن را انجام رسانید و بعد از چندی ترک نمود.

**ذکر سید محمد** - بغایت مردی جلیل القدر و منشرح الصدر بود و در زهد و تقوی و قناعت و صبر و توکل کمتر کسی با او برابری می نمود و به صفت فضایل صوری و معنوی موصوف بود، و طریقه خلوت و انزوا را بر جلوت و کثرت ترجیح دادی، و همواره زبان توصیف بر عزلت و خلوت گشادی و صمت و خاموشی را بر صحبت و تکلم ترجیح نهادی روزی فقیر عرض نمود که هیچ پیغمبری صامت و خاموشی نبوده و باری تعالی رسول صامت ارسال نفرموده اگر صمت و سکوت مرجح بودی مراتب معارف و تکالیف معلوم نشدی، و حقیقت و حق و باطل و حرام و حلال و مبدأ و معاد و معاش مخفی و مستور ماندی، هر صاحب شریعتی و طریقتی به طریق تقریر و تکلم و القای دلیل و برهان حقیقت حق را ثابت نموده اند و به قوت طلاق لسان و فصاحت بیان مطلب خویش را القا فرموده اند، و جمیع علوم عقلی و نقلی بقوت نطق و نیروی سخن به عرصه وجود آمده، و معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و آثار همگی از تقریر انبیاء و اوصیاء ظاهر شده، اگر در انسان نطق و کلام مطلوب نبودی حیوان غیرناطق خود بودی و انسان عبث ظهور نمودی، و اشخاصی که صمت و سکوت را بر سخن ترجیح داده اند ایشان نیز بر سخن افتاده اند، این حکایت همان حکایت چهار هندوست که در نماز بودند؛ یکی از ایشان تکلم نمود، یکی دیگر گفت نماز تو باطل شد! سیم گفت چرا سخن گفتی؟ چهارم گفت الحمد لله من حرف نزدم که مانند شما نماز من باطل گردد! در جواب فرمود که هر فسادی که در کون و فساد ظاهر شده و می شود از شامت تکلم است و جمیع فتنه و شور و فسق و فجور از سخن زدن مردم، اگر سخن نبودی و کسی تکلم نمودی آرای مختلفه ظهور نیافتی و هر کس بوادی فتنه و فساد نشتافتی و خلق را گمراه و پریشان نساختندی و در چاه ضلالت و غوایت نینداختندی و قتل و غارت و اسر و نهب در عالم ظاهر نشدی، و هزار گونه خلاف عقل و شرع ظهور نکردی، یکی حنفی و دیگری شافعی و آن مالکی و این حنبلی نگشتی، یکی اخباری و دیگری اصولی و آن حکمی و این صوفی نشدی، یکی گوید من مجتهد زمانم اطاعت من فرض است دیگری گوید وی مخطی و خطاکار است من مجتهد عصرم این اختلاف و خرافات در عالم پدید نیامدی، سخن گفتن و تکلم نمودن دو کس را لایق و سزااست و سایر را سخن گفتن خطاست؛ نخست آنکه از جانب یزدان و از طرف حضرت سبحان، ظاهراً و باطناً محکوم و مأمور گردد **المأمور معذور** همین است و مأمور مجبور است نتواند نگوید و خلاف امر حق نجوید **قل** امر بگفتن است دویم آنکه مأمور باشد از چنین شخصی که واسطه است میان او و باری تعالی این کس ظلّ آن واسطه باشد اگر چه به حسب صورت مأمور شخص واسطه است اما به حسب حسن متابعت آن واسطه پرتو حقیقت بر آن تافته و اسّ اساس

<sup>۱</sup> مندل دائره را گفته اند که عزائم خوانان در دور خود کشند و در میان آن نشینند. (برهان قاطع)

مطلب را یافته این کس نیز در حقیقت از جانب باری تعالی سخن گفته:

فَظَنَّمْ اوئی او رفته جمله او شده او نمانده بلکه جمله هوشده

**ذکر پنجاب** - صوبه مشهور کشور هندوستان و احسن دیار آن مکان است و محدود است از طرف مشرق به جبال کشمیر و از سمت مغرب به ولایت سند و از جانب جنوب به ملک دهلی و از جهت شمال به اراضی کابل و کشمیر، مشتمل است بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه و قصبات دلگشای و نواحی روح‌افزای و مواضع معموره و مزارع مشهوره همگی از اقلیم سیم، آب و هوای پنجاب از سایر بلاد هندوستان ممتاز و در ملاحظت پیکر و صباحت منظر مردمش به امتیازند، چندان آن ولایت آبادان است که مجموع بلادش از کثرت زراعت با یکدیگر اتصال دارد چون آن کشور در میان رود اُتک و رود جیلیم و رود بیا و رود راوی و رود ستلج واقع شده لهذا آن ملک را پنجاب گویند، اگرچه در آن ولایت برف نمی‌بارد اما موسم زمستان خالی از یخ نباشد اکثر ساکنان آن دیار سنی حنفی مذهب و دیگر هندو و دیگر سنگان طایفه سنگان حاکم و شهریارند، و دیگر شیعه امامیه‌اند این طایفه در تمامت پنجاب شاید ده هزار خانه باشند، فقیر مکرر آن کشور را دیده بغایت پسندیده است **هههههه** «همه چیزش فراوان غیر آدم».

**ذکر پنددادنخان** - پند در لغت هند به معنی قریه است به کسر باء فارسی چون دادنخان نام از جماعت افغان آنجا را پدید آورده لهذا بوی منسوب شده، قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطرپسند و قرب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست آبش نیک و هوایش بدل نزدیک و فواکه گرمسیرش فراوان و غلاتش ارزان، اکثر ساکنان آن دیار هندوان و قلیلی مسلمانند، آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده و از بلاد پنجاب است و سمت شمال لاهور ده مرحله دور است.

**ذکر گلشاه** - درویش مداری بود و به طریقه مداریان عمل می‌نمود و مدت سی سال پابرهنه سیاحت کرده بود و اکثر بلاد هند و سند و دکن و پورب و بنگاله و کشمیر و کابل را دیده بود و در موسم تابستان و زمستان برهنه بودی و بجز لنگوته نداشتی، و بنگ وافر آشامیدی و چرس بسیار کشیدی و به چیزی مقید نبودی، روزی فقیر پرسید که چرس چیست؟ گفت خاموش که اسرار است و هر کس فاش کند مستوجب دار:

فَظَنَّمْ گفت آن یار کز و گشت سردار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

نبینی که فقرا آن را نام نبرند و به کنایه آن را گُشم گویند و نشینده‌ای این بیت را:

شعور بیک هومیتوان افلاک را زیر و زبر کرد بشرط آنکه سرالله اصل از کازرون باشد

مگر از کتاب قاسم گاهی این شعر نخوانده‌ای:

پیت از هم صحبتی دختر ز گشته ملولم ای شیخ ترا گر پسری هست به من ده

کسی که بسر اسرار نرسید به هیچ چیز نرسید و هر که گُشم نکشید طعم معرفت نچشید من لم یدق لم یدر فقیر دیگر باره پرسید بنگ چه باشد؟ در جواب گفت ارباب ذوق در معرفت وی سخنان بلند گفته‌اند و در تحقیقات سفته‌اند توورق الخیال پنداری اگر خبر **النظر الی الخضراء تزیید نورالبصر** بر زبان آری مراد از خضراء اوست زمرده سوده کنایت از اوست چه که چشم افعی غم را کور گرداند چنانکه بزرگی گفته:

شعور در حقه لعل از آن زمرده ریزم تا دیده افعی غم کور شود

امام احمد حنبل پسته‌ای از آن را تجویز فرموده چنانکه شاعری گفته:

پیتت حنبلی گفته اگر روزی بغم درمانی پسته‌ای بنگ تناول کن و سرخوش بخرام  
و آن فقیران را همدم و شهریاران را محرم است و رباعی ملک شمس‌الدین کرت شاهد معظم است:

رباعی

هر گه که من از سبزه طربناک شوم شایسته سبز خنک افلاک شوم  
با سبز خطان سبزه خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم

گفتم روزه می‌گیری؟ گفت آری روزی روزه گرفتم چون دیدم که تقصیری نداشت عذرش خواستم! پرسیدم نماز می‌گزاری؟ گفت مدتی است وی را گذاشته‌ام! دیگر پرسیدم که سلسله طریقت شما به کدام عزیز می‌رسد؟ جواب داد که به عبدالرحمن بن ملجم مرادی! گفتم که طرفه‌جویی دادی، باز پرسیدم که این سلسله از او چگونه به شما رسید؟ جواب گفت پیش از آنکه علی بن ابیطالب (ع) را به سعادت شهادت برساند و آن حضرت را شهید گرداند محرم و همدم آن حضرت بود و از آنجناب اقتباس فیض می‌نمود و نیز آن فیض را به طالبان رسانیده و سالکان را صاحب مقام گردانیده بود، و از چراغ او چندین مشعل‌ها روشن شده و چندین نهال‌ها به ثمر آمده بود و این سلسله از وی جاری گردیده و به گوش دور و نزدیک رسیده بود، و نصّ به فهقری باز نمی‌گردد از آن زمان تا این اوان دست به دست این سلسله به ما رسیده و طالبان را سیراب گردانیده است، راقم گوید غرض از این تحریر آن است که ارباب انصاف بدانند که در عالم صاحبان اینگونه اعتقاد بسیار می‌باشند و در کسوت درویشان در آمده نزد ابنای زمان برآمده سخنان پریشان می‌گویند و خود را به کسوت عارفان بالله و مقربان درگاه می‌نمایند، جمعی که از حقیقت آگاه نیستند و بصیرتی ندارند ایشان را متصوفه پندارند و از درویشان انگارند، لهذا با مردان حق عناد می‌ورزند و عداوت می‌نمایند و میان حق و باطل فرق نمی‌کنند و خوب و زشت را تمیز نمی‌دهند! مرشد قاسم‌خان قاجار حاکم قومشه از آن جمله است که گوید شیطان صاحب ولایت مطلقه است و مانند این چندان مزخرف می‌گوید که نعوذ بالله منه:

پیتت آنکه پیرش این چنین گمره بود کی مریدش را به جنت ره بود!

**ذکر پیگو** - جزیره‌ایست از جزایر هندوستان مردمش کافریت پرست و آدم‌خوارند صورت ایشان چون شکل اوزبک اما سیاه فامند و تجار بدانجا تردد می‌کنند به ایشان مزاحم نمی‌شوند، و معدن یاقوت و نحاس و چوب کشتی در آن جزیره بسیار و سایر عقاقیر مانند کافور و دارچین و جوز بوا بیشمار است، طایفه انگلیس از جماعت نصاری سعی بلیغ نمودند که تصرف نمایند به سبب کثرت جنگل و جنگلی بودن ساکنان آنجا میسر نشد.

**ذکر پتاوه** - جزیره‌ایست از جزایر هندوستان بغایت معمور و عقاقیر در آنجا موفور است ساکنان آن جزیره اغلب کافر بت پرست باشند و قلیلی سنی شافعی مذهب‌اند فقیر ندیده.

**ذکر پونه** - از بلاد دکن و شهری بزرگ است از اقلیم دویم و هوایش گرم و سکنه‌اش اغلب هندو و حاکم آنجا قوم مره‌ن‌اند اگرچه فقیر ندیده اما به زمین آنجا رسیده است، پانزده سال قبل هفتصد هزار لشگر در آنجا جمع شده بود و چندین راجه نامدار مثل دولت رام و هولکر و سندیه و کنجرون و پیشوا اتفاق کرده بودند که با فرنگان مقابله نمایند، عاقبت در میان ایشان به صلح انجامید.

**ذکر پرتقال** - طایفه‌ایست از فرنگان و در بعضی بلاد فرنگ ساکنند و بعضی جزایر هند را مسخر کرده سکونت دارند



قومی انبوه و طایفه‌ای بشمارند، گویند دو‌یست سال قبل از این یا بیشتر طایفه پرتقال هفده کشتی بزرگ با اسباب و ذخایر بسیار عزیمت نمودند که از روی بحر دوره هفت اقلیم را گردش نمایند در مدت نوزده ماه کم و بیش گردش نمودند پنج کشتی ایشان نجات یافت و دوازده کشتی از ایشان غرق گشت، بدین جهت بر سایر فرنگان فخر نمایند که ما دور عالم گردیده‌ایم و تمامت عالم را دیده‌ایم، راقم گوید این سخن خالی از اشکال نیست و محل نظر است زیرا که بحر طرف شمال یخبند است و گذر کشتی متعذر والله اعلم بحقایق الحال.

**ذکر پرتکیش** - طایفه‌ایست از فرنگان قدیم‌الزمان بعضی جزایر هندوستان را گرفته مسکن گزیده‌اند گروه بسیار و قوم بشمارند، فقیر هر دو طایفه را دیده است طایفه پرتکیش از قوم پرتقال در بعضی احوال بهترند و در عدد نیز بیشترند.

### حدیقه سیم

#### در بیان حرف تاء

بر رای غیب‌نمای عرفای دهر و بر ضمیر معرفت تخمیر علمای عصر پوشیده و مخفی نماند که در حرف تاء دیار بسیار و بلاد بشمار دیده شده به ذکر بعضی از آنها مبادرت می‌نماید.

**ذکر تلنگ** - به کسر تاء و لام و سکون نون و کاف فارسی دیاریست از کشور دکن مشتمل است بر بلاد مشهوره و نواحی معموره همگی از اقلیم دویم و هوایش گرم و سکنه‌اش اغلب هندو و بعد اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعی، کوه و جبل در آن دیار نیست و جنگل بسیار در اوست.

**ذکر توران** - کشوریست معروف و دیاریست موصوف محدود است از جنوب به ولایت طخارستان و چترال و از سمت شمال به بلاد خوارزم و دشت قبیچاق و از طرف مشرق به زمین ترکستان و مغولستان و از جهت مغرب به دیار خراسان قدیم‌الزمان اهل فرس آن ملک را دهستان گفتندی چون به حکم فریدون به تور مسلم گشت توران خواندند، هنگامی که عربان آن دیار را گرفتند به سبب آنکه طرف شرقی رود جیحون واقع است ماوراءالنهر گفتند، جمیع بلاد آن کشور محتویست بر اقلیم چهارم و پنجم و کوهستان آن زیاده بر دشت و بیابان است، مسکن طوایف مختلفه اما عشایر اوزبک و ترکمان و مغول از سایر فرق بیشترند، و سکنه بلاد و نواحی آن تاجیک و فارسی گوی و صحرائشینان ترک زبان و مجموع آن ملک سردسیر و هوایش دلپذیر و قبل از ظهور اسلام مردم آن مقام بت‌پرست و آتش‌پرست و کواکب‌پرست بودند، بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نمودند و در سنه پنجاه و سه هجری اهل اسلام آن ملک را گشودند، اکنون ساکنان آن دیار اغلب و سواد اعظم مذهب ابوحنیفه دارند و قلیلی شیعه امامیه و کمتری غالی‌اند و در جبال آن دیار طایفه اسمعیلی مسکن دارند، عموماً مردمش سپاهی و دلیر و غریب‌نواز و صاحب مروّت و فتوتند خصوصاً علماء و دانشمندان آن دیار به اکثر اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده موصوفند، و اغلب سکنه‌اش کوسه و سفیدچهره و از متاع صباحت با بهره‌اند، و در اکثر بلادش فواکه سردسیری ممتاز می‌شود علی‌الخصوص انگور و خربزه و هندوانه‌اش بامتیاز است و در بیشتر اوقات حبوب و غلاتش فراوان و ارزان است و انهار و شطوط بیشتر از کاریز و قنات است، چون بر وفق تقدیر تورولد فریدون چندگاه در آن کشور والی گشت آنگاه بنابر حسدی که داشت با موافقت برادرش سلم ایرج را به طریق مکر کشت بعد از چندی منوچهر به قصاص پدر هر دو عمو را به قتل آورد، پسر تورپشنگ حاکم توران شد در زمان او پسرش افراسیاب به ایران آمد و مدت دوازده سال آنچه لازمه ظلم و جور بود در ایران کرد و سیاوش پسر

کیکاوس را نخست دختر داد و عاقبت به قتل آورد، آخر الامر به دست کیخسرو نبیره‌اش افتاد بعد از گفتگوی بسیار به قتل رسید، تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است از آن زمان تا این اوان اکثر اوقات از اهل توران بر اهالی ایران زحمت رسیده و می‌رسد و بعد از ظهور اسلام علماء کرام و عرفاء عالی‌مقام و حکماء ذی‌الاحترام و ملوک گردون احتشام از آن دیار زیاده از چند و چون برخاسته‌اند، و اکثر اوقات سلاطین کشور از آنجا ظهور نموده ساحت ایران را جولانگاه یکران ساخته و لواء اقتدار در مملکت ایران افراخته‌اند، از آن جمله ملوک سامانیه و سلاطین غزنویه و خواقین سلجوقیه و پادشاهان خوارزمشاهی و خانان چنگیزیه و ملوک تیموریه و امثالهم قرنهای بی‌شمار در ملک ایران سلطنت نموده‌اند و در آن کشور فرمانفرما بوده‌اند، اکنون قرب دو‌یست سال می‌شود که بنابر مخالفت مذهب علماء توران فتوی داده‌اند و حکم شرعی نموده‌اند که از اهل ایران اسیر می‌توان آورد و بیع و شری می‌توان کرد، فقیر در کتب فتاوی ایشان دیده و از زبان آن گروه شنیده است، بنابر این پیوسته تاخت و تاز بر ولایت ایران سیما بر بلاد خراسان و جرجان و قهستان می‌کنند و حتی‌المقدور نهب و غارت کرده اسیر می‌برند، و مردم توران و ترکستان و سایر مشرق می‌خرند، اگر کسی گوید که قرب دو‌یست هزار اسیر و اسیرزاده ایران در ملک توران است شاید اغراق نگفته باشد! امید از کریم کارساز و خداوند بنده‌نواز آنست که از عین عنایت و لطف بی‌نهایت خود جمیع بندگان خویش و خلائق معصیت‌اندیش را از ذل اسیری نفس اماره و بندگی دنیای مگاره نجات دهد و رهائی بخشد.

**ذکر ترمذ** - به کسر تاء و سکون راء و کسر میم و سکون ذال معجمه بلده‌ای است از بلاد توران و از اقلیم چهارم و به قولی پنجم قدیم‌الایام شهری بزرگ بوده و چنگیزخان آنجا را قتل نموده گویند اکنون مقدار قصبه ایست، برهان‌الدین مرید شیخ بهاء‌الدین والد مولانا جلال‌الدین صاحب مثنوی از آنجا بوده است و در شام آسوده است.

**ذکر ترکستان** - ملکی است مشهور و در السنه و افواه مذکور و محدود است از طرف مشرق به مغولستان و ایغور و از جانب مغرب به ملک توران و از سمت جنوب به ولایت تبت و جبال کافرستان و از جهت شمال به بلاد سقسین و دشت و صقلاب، و مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و نواحی معموره و قصبات مشهوره در آن مکان کوهستان بیشتر از دشت و بیابان است و مجموع آن بلاد محتویست بر اقلیم چهارم و قلیلی پنجم، سبب آبادی آن کشور اینکه در اخبار آمده که چون حضرت نوح(ع) از طوفان نجات یافت و بر سوق‌الثمانین شتافت به حکم خالق بیچون ربع مسکون را بر فرزندان قسمت نمود، و طرف مشرق و شمال ایران را بیافش عنایت فرمود و یافش را بدانجانب روان کرد و لوازم نصیحت پدرانه نسبت به فرزند به جای آورد، یافش از پدر مهربان التماس نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران باد نوح(ع) ملتمس فرزند را به حضرت عزت مناجات نموده باری تعالی اجابت فرمود، و جبرئیل(ع) اجابت دعوت را اسمی اعظم آورده و آن اسم را نوح(ع) بر سنگی نقش کرده به یافش داد و او روی توجه به صوب مقصد نهاد و آن سنگ را حجرالمطر خوانند و ترکان جدّه تاش گویند، و چون یافش از سوق‌الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده بر کشور خود رسید و به طریق صحرائشینان مدتی اوقات گذرانید و رسوم نیکو و قواعد خوب در میان آورد، حضرت وهاب یافش را دوازده فرزند ارجمند عطا کرد بر این موجب چین و صقلاب و منشج و کماری و خلخ و خزر و روس و سوروسان و غزو مارچ و ترک، و هر یک از فرزندان به قطری از اقطار عالم رفته ولایتی معموره کرده به اسم خویش موسوم نمودند و در تعمیر بلاد و کثرت عباد سعی بلیغ فرمودند.

**اماچین** - بغایت عاقل و دانا و مدبّر بود و در مملکت خویش شهری پدید آورده بنام خود موسوم فرمود اکنون ملک

چین مشهور عالم و معروف طوایف امم است در حرف جیم مذکور خواهد شد، و چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع نموده به فرزندان تعلیم کرد و پيله ابریشم به دست آورد و اکثر صناعات که در چین متعارف است ظاهر ساخت، حضرت باری تعالی او را پسری عطا فرمود او را ماچین نام نمود لفظ ما در لغت ایشان مخفف مه است یعنی خوب و بزرگ و چون ماچین به مرتبه رشد و تمیز رسید و بالغ و عاقل گردید چین یکی از دختران بنات اعمام را به ازدواج ماچین کشیدوی را ذریات عظیم و اولاد بسیار به هم رسید، و ماچین به مشورت پدر در قرب چین شهری بنا فرموده بنام خود موسوم گردانید ایزد تعالی برکتی عظیم به ذریه ماچین کرامت فرمود وی از گوسفند پشم گرفتن و رشتن آن را به اولاد خویش یاد داد و از آن جمله بافتن بنیاد نهاد و مُشگ را از آهو او برآورد.

**اتماصقلاب** - چون اولاد و احفاد وی بسیار شد عزیمت کرد که به موضعی رفته عمارت کند لاجرم به دیار روس آمد و مقامی مناسب التماس کرد، روس گفت این ولایت بغایت تنگ است و شما را ارض وسیع باید چه به کثرت عدد و بسیاری چشم موصوف می‌باشید، صقلاب از روس مأیوس گشته از کماری و خزر مسئول خود را طلب کرد، از ایشان هم همان جواب استماع نمود، بنابر آن میان ایشان محاربه و مقاتله روی داد و صقلاب منهزم گشته به موضعی افتاد که در عرض شصت و چهار درجه بود و آن را ماورای اقالیم سبعة خوانند، و از شدت برودت هوا در آنجا زیر زمین عمارات ساخته رحل اقامت انداخت.

**اتماکماری** - مردی عیاش و خوش گذران بود و به صید و شکار میل تمام می‌نمود روزی ناگاه در اثنای شکار به حدود بلغار رسید و صحرائی خرم و جائی با نزهت دید همانجا را مسکن ساخت، ایزد تعالی او را دو فرزند کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برطاس نام نمود، و چون فرزندان به حد تمیز و سن رشد رسیدند هر یک موضعی را اختیار نموده و عمارت کرده به اسم خویش موسوم گردانیدند، و روباه و سمور و قاقم و سنجاب به دست آورده از پوست آنها ملبوسات ترتیب کردند تا اکنون جماعتی که در آن مکانند از نسل ایشانند.

**اتاروس** - به اشارت پدر به طرف شمال رفته مسکن گرفت و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مبالغ نمود اکنون ولایت روس مشهور و فرقه روسیه در افواه مذکور است احوال ایشان در حرف راء خواهد آمد.

**اتماغز** - به ضم غین معجمه مردی مگاره بود و در مکر و حيله از مکاران گوی سبقت می‌ربود او را با ترک محاربات بزرگ دست داد و شکست فاحش به طرف غزان افتاد، و سبب آنکه چون بعضی اسباب یافت به قولی با یافت غرق شد سنگی که نوح(ع) به جهت نزول باران به دو داده بود به دست غز افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب کردند، غز حیلتي اندیشیده مانند آن سنگ پیدا نموده همان اسم را بر آن سنگ نقش فرموده سرانجام کار بر قرعه افتاد و چون قرعه به نام ترک بیرون آمد بالضروره سنگ را تسلیم ترک بایست کرد، غز سنگ معمول را به ترک سپرد ترک صادق ساده لوح بی آنکه تجربه کند و امتحان نماید خرم و مسرور گشته در گوشه‌ای محفوظ نهاد، بعد از چند سال ترک را به آب باران احتیاج افتاد و سنگ را بیرون آورد و هر چند طلب باران کرد به جائی نرسید! معلوم گردید که غز در این باب مکرری و حيله‌ای کرده لاجرم با لشکر بیمر به جنگ برادر متوجه شد تا سنگ را از وی بستاند، و غز نیز سپاه فراوان فراهم آورده بیغور و بقولی ایغور که اکبر اولادش بود به وی داد به محاربه ترک فرستاد و بعد از التقای فریقین جنگی سخت اتفاق افتاد و ایغور در آن جنگ به قتل رسید و ترک به مقر خویش باز گردید گویند تا حال میان آن دو قوم خصومت قائم است.

**اماخزر** - بعد از سیاحت مملکت شمال به کنار بحر جرجان رسیده پسند خاطرش افتاده همانجا شهری بنا نهاد و رسم روباه گرفتن پدید آورد، و در ایام حیات خود یکی از فرزندان او وفات نمود و چندگاه ندانست که با او چکار کند، آخر الامر آتش افروخته به احضار قوم فرمان داد و طنبور و سایر آلات لهو را نواخته سرود گویان جسد او را در آتش افکند، گویند تا حال این رسم در میان ایشان متداول است.

**اما خلیج** - او نیز در اقصی بلاد مشرق محلی مناسب بدست آورده سکونت اختیار کرد و در توسیع بلاد و تکثیر عباد مساعی جمیله به ظهور رسانید بلاد خلیج از کشور ترکستان محسوب می شود مردم آنجا در حسن و جمال مشهور و ضرب المثل شعرای نزدیک و دور است، و همچنین هر یک از اولاد یافث به طرفی از اطراف رفته در عمارات بلاد سعی بلیغ نمودند و لوازم تعمیر و تکثیر به جای آوردند و به مرور دهور و کرور سنین و شهور اولاد و احفاد ایشان بیحد و نهایت شدند و لغات مختلفه در میان ایشان پدید آمد، چنانکه سی و شش لغت بر السنه ایشان جاری گشت و هیچیک از آن فرقه ها کلام یکدیگر را فهم نمی کردند، از این جهت مجموع ایشان متفرق گشتند بعضی از ایشان به صحرائشینی معتاد شده بر همان طریقه سلوک نمودند و جمعی دیگر در اطراف دیار مشرق به تعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند.

**اماترک** - مردی دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود و یافث ترک را ولیعهد نموده او را یافث اوغلان نیز گفتندی یعنی پسر یافث، ترک در آن نواحی سیر میکرد بجائی رسید که آن را به ترکی سبلوک خوانند و آنجا بحیره مختصری دید و آب گرم و چشمه های خوشگوار و مرغزار بسیار مشاهده نمود ترک را آن محل موافق طبع افتاده با اتباع رحل اقامت انداخت، و از چوب و گیاه خانه ها ساخت بعد از چندگاه به احداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و ترتیب آن را بسایر اولاد بیاموخت، ترک شهریاری عادل و باذل و فاضل بود در باب رعایت رعایا دقیقه ای نامرعی نمی نمود، و باری تعالی او را فرزندان کرامت کرد یکی از ایشان فودک نام داشت روزی به عزم شکار به صحرا رفته نخجیری گرفته مقداری گوشت آن را کباب می کرد و می خورد ناگاه لقمه ای از دست او در نمکزار افتاد فودک چون لقمه را برداشته بر دهان نهاد لذیذتر از لقمه اول دید بعد از آن نمک را به اطعام ضم گردانیده و این رسم از آن روز معتاد طبیعت مردم گردید.

مخفی نماند که تمامت ترکستان و مغولستان و تاتارستان و توران و خوارزم که بهترین بلاد مشرق است ترک و اولاد او آباد کرده اند، و ملک ختن که محتوی بر هفت شهر است از کشور ترکستان است و یار کند و قرقر و آق سو از بلاد ختن است و چگل و تاشقند و خلیج و طراز و سرای و فرخار و فرغانه و قنا و یغما و کاشغر از بلاد ترکستان است و غیر از اینها مداین بسیار و قصبات بی شمار در آن مکان است، جمیع آن دیار سردسیر است و مردمش اغلب ترک زبان و دیگر فارسی گوی و زبان دیگر نیز هست لغت ایشان بر فقیر مخفی است، عموماً سکنه آنجا سفید رخسار و از متاع حسن و صباحت برخوردارند و غریب دوست و فقیر نواز و در آن شیوه ممتازند، و ساکنانش صاحبان مذاهب مختلفه اند غالب سنی حنفی مذهب و دیگر کافر بت پرست و دیگر شیعه امامیه اند و دیگر اسمعیلی اند و دیگر قلیلی علی الهی اند، بعد از ظهور ملت بیضا آن ولایت به تصرف اهل اسلام بود و اکنون سالهای فراوان است که در حیظه ضبط گماشتگان ملوک ختاست و ایشان را در قهر اعداء و تربیت احباء و تعمیر بلاد و ترفیه عباد در جهت اعلاست، جمیع بلاد ختا و ختن و تاتارستان و مغول و ترکستان و ایغور و غیر اینها در تصرف ختاست ایشان از نسل چنگیز خان اند و در آن زمان که فقیر بر آن کشور عبور نمود از برخان نام خاقان کل مملکت مذکوره بوده، فقیر گوید که آنچه معلوم می شود جماعت کفار مانند

پادشاه ختای و در سلام چون خواندگار روم در معموره عالم نباشد، از جهت وسعت مملکت و وفور شوکت و بسیاری جمعیت و افزونی دولت از سایر سلاطین جهان این دو سلطان ممتازند، بعد از این دو پادشاه خاقان چین الحق در کثرت دولت و جمعیت او را ثالث ایشان توان گفت خاقان چین نیز از تخمه چنگیزخان است، در قانون ملوک چین و ختا چنانست که از بلاد غیر کسی را به ولایت خود راه ندهند و بیگانگان را نگذارند مگر ایلچی و آن نیز شرایط بسیار دارد و السلام علی تابع الهدی.

**ذکر تاشگند** - شهرست خرم و مدینه است مسرت توأم از اقلیم چهارم و به قولی پنجم مشتمل است قرب شش هزار خانه آباد و خانه‌های خجسته بنیاد و آبش خوب و هوایش مرغوب، و خاکش حسن خیز و زمینش فرح‌انگیز باغات دلگشا و بساتین مهر فرا در اوست و فواکه سردسیری و غلاتش نیکوست، گویند عشرت خانه افراسیاب بوده چون آن شهر میان سنگلاخ واقع است سنگ را در لغت ترکان تاش گویند و جمعیت قلیل را گند خوانند لهذا آنجا را تاشگند گفته‌اند، اگر چه راقم داخل آن شهر نگشته و از نواحی وی گذشته است اما مردم آنجا را بسیار دیده است.

**ذکر تانار** - نام طایفه‌ایست از نسل ترک بن یافت و امتی بسیار و قومی بشمارند اکثر ایشان جماعت کفّارند و دیگر اهل سنت و جماعت حنفی مذهب‌اند، مملکت آن طایفه مابین ختن و ختای اتفاق افتاده است از اقلیم پنجم است طایفه‌ای شجاع و دلیر باشند.

**ذکر ترک** - در اصل نام پسر یافت بوده اکنون فرقه‌ایست منسوب به ترک امتی عظیم و گروهی انبوه و قوم باشکوه‌اند، به اعتقاد فقیر ترک با عشایر عرب در عدت و کثرت برابر باشند هیچ طایفه‌ای از طوایف امم در کثرت و جمعیت مقابل این دو طایفه نباشند، و مذاهب مختلفه دارند سواد اعظم ایشان اهل سنت و جماعتند و دیگر قوم امامیه اثنی عشریه‌اند و دیگر غالی و دیگر شافعی‌اند و قلیلی اسمعیلی‌اند، و در اکثر بلاد اقلیم سیم و چهارم و پنجم و ششم سکونت و سلطنت دارند اغلب ایشان صحرانشین و دیگر قروی و دیگر در شهر اوقات گذرانند، قوم ترک چندین قبایل و هر قبيله چندین طایفه و هر طایفه چندین فرقه‌اند که عدد آن را هم خداداند شمرد، از قبایل ترک چندان ملوک نامدار و حکماء کبار و علماء عالی‌مقدار و عرفاء معرفت دثار و شعرای حکمت شعار برخاسته‌اند که حساب آن را به زبان نتوان برد.

**ذکر ترکمان** - در اصل ترک نیستند اما به جماعت ترک پیوسته‌اند ترک مانند شده‌اند اکنون تمامی قبایل ترکمان ترک زبان و داخل ترک‌اند.

**ذکر تنگناش** - به کسر تاء و سکون نون و کاف فارسی و تاء مع‌الالف و سکون شین معجمه بعضی گویند از بلاد چین است و ترکان تنگناش خوانند، بعضی بر آنند که ولایتی است علیحده از مضافات بلاد چین بوده اکنون از توابع ملک ختاست فقیر ندیده.

**ذکر تبت** - به فتح تاء و تشدید باء و سکون تاء ثانی لفظ تبت اطلاق می‌شود بر هفت موضع اما در کتب تواریخ مذکور و در السنه و افواه مردم مشهور است که تبت نام دو موضع است تبت صغیر و تبت کبیر، تبت کبیر نزدیک به ولایت ختن است و تبت صغیر قریب به دیار کشمیر است ساکنان تبت کبیر همگی کافر بت پرست و سکنه تبت صغیر همگی شیعه اثنی عشری‌اند، آن ولایت میان کوهستان واقع و مسافت ده مرحله دور از دارالملک کشمیر است و هوایش به سردی مایل و آبش معتدل، شکر اعلا در آنجا حاصل می‌شود و معدن طلا در آنجا بسیار است و از فواکه قیسی خوب دارد، و سه هزار خانه اصل شهر تبت دارد و نواحی دلگشا مضافات اوست اهالی آن دیرا قرب سیصدسال می‌شود که به

توفیق ایزدی شیعه شده‌اند و بغایت در مذهب خویش تعصب دارند و شریعت در آنجا رواج تمام دارد، راقم در آن ولایت بدان دیار عبور نمود و حاکمش ابراهیم خان نام بود.

**ذکر ابراهیم خان** - امیر عرفاء و عارف امراء بود فقیر مدتی در خدمت آن امیر در کشمیر بود در مراتب مروّت و فتوّت یگانه و در معارف طریقت و شریعت وحید زمانه می‌نمود و در عدل و داد و صلح و سداد گوی سبقت از امرای زمان می‌ربود، در مذهب تشیع بغایت تعصب داشت بحدّیکه اهل سنّت و جماعت را نجس و خبیث دانستی و مزاحم ایشان شدی و ایذاء و اذیت بر ایشان رسانیدی، فقیر روزی عرض نمود که مخلوقات مظاهر حق و ظهورات قیّاض مطلقند اذیت بر ایشان نه طریقه اهل ایقان و اصحاب عرفان است! و تعصب شما را باعث چیست؟ در جواب فرمود که آدمی را حالات مختلفه بسیار است اما منحصر بر چهار است؛ حال ناسوتی و حال ملکوتی و حال جبروتی و حال لاهوتی، انسان کامل کسی است که هر یک از این احوال با اهلش سلوک دارد و از لوازم آن حال فرونگذارد، اگر کسی از اهل ملکوت باشد و به آن طریق با اهل ناسوت سلوک کند هر آینه ظلم کرده باشد و کذلک سایر را بر این قیاس کن، اهل سنّت و جماعت اهل ناسوتند اگرچه معتقد اهل ملکوتند اما منکر اهل جبروت و لاهوتند پس عدل نقیض آن است که موافق مشرب ایشان با آن طایفه عمل باید تا که وضع در موضوع له خود درست آید، بزرگان گفته‌اند که رحم کردن بر بدان ستم است بر نیکان و عفو نمودن از ظالمان جبر است بر مظلومان:

شعور با بدان بد باش و با نیکان نکو جای گل باش و جای خار خار

**ذکر ترلال** - به کسر تاء و سکون راء ناحیه‌ایست از بلاد کشمیر و سمت جنوب دارالملک آن واقع است اصل تر مخفف تین است و لال مخفف لعل، تین در لغت هندی به معنای سه است، گویند چون آن ناحیه از قیمت سه قطعه لعل آباد گشته لهذا ترلال گفتند قرب چهل پاره قریه دارد.

**ذکر تکرور** - به فتح تاء و سکون کاف عربی ولایتی است مشهور از بلاد سودان از اقلیم اول هوایش بغایت گرم و مردمش سیاه اغلب اهل سنّت و جماعت و دیگر کافر است علوم غریبه در میان ایشان وفور دارد.

**ذکر تاجیک** - نام طایفه‌ایست بعضی گویند از نسل یافث‌اند جمعی بر آنند که از تخمه سام‌اند و فرقه‌ای گفته‌اند که تاجیک مقابل ترکست یعنی فارسی زبان، بایّ تقادیر فارسی زبان امّتی وافر و جماعتی متکاثرنند اما نسب ایشان مانند طوایف دیگر منسق نیست و در قید ضبط نسب نباشند و لهذا همواره ایشان رعیت و زحمت کش باشند، قبل از ظهور ملّت بیضا سلطنت میان ایشان بوده، اما چندان علماء و فضلاء و عرفاء از آن طایفه ظهور نموده که از حیّز شماره بیرون و از حد و حصر افزون است، صفت نفاق و غدر و حيله و حرص و خلاف و حسد میان ایشان بسیار باشد.

**ذکر تنه** - به فتح تاء و تشدید تاء ثانی مع‌الهاء شهر قدیم دیار سنداست قرب شش هزار خانه در اوست و نواحی خوب و قرای آباد مضافات اوست حبوب و غلاتش ارزان و فواکه گرمسیرش فراوان از کنار دریا دو مرحله دور است، دیگر صوبه سند منسوب بدوست آبش وسط و هوایش گرم و خاکش خرّم است و چمنی خوش دارد چنانکه خسرو دهلوی گفته «سروی چون قدت در چمن تنّه نباشد» و عبیر خوب و غالیه نیکو در آنجا می‌سازند اکثر مردم آنجا حنفی مذهبند و قلیلی شیعه دارد و هندو بسیار است، مولانا احمد بن نصرالله قاضی زاده از آنجا بوده است بغایت فاضل متبحّر بوده احوالش در کتب متداوله مسطور است.

**ذکر سید مرتضی** - عارف کامل و درویش مکمل بود و در سوز و گداز و شوق و نیاز کم کسی با او برابری

می‌نمود، همواره در خلوت و عزلت ریاضت کشیدی و از اختلاط و صحبت عوام احتراز نمودی و همواره فرمودی که؛ عوام زیب جامه و عظم عمامه را خوش دارند و آدمی را در مقام عجب و نفاق و ریا و سمعه و خودآرائی و خودستائی آرند، و صحبت عوام مرد را از یاد حق دور اندازد و از قرب باری تعالی مهجور سازد، فقیر عرض نمود چیزی بر این بیفزای و بیش از این بیان فرمای؟ فرمود که چون عوام شیعه مباش و چون خواص سنیان دل مخراش از کثرت دور شو و به وحدت بگرو، از وحدت محبت خیزد و کثرت شرر انگیزد، شریعت را شعار خود ساز و طریقت را دثار خود کن و از صحبت عوام بگریز و از اختلاط اهل روزگار بپرهیز:

پییت

چو با عامه نشینی مسخ گردی      مبادت هیچ با عامت سر و کار  
چه جای مسخ یگره فسخ گردی      که از فطرت شوی ناگه نگونسار

و السلام علی تابع الهدی.

**ذکر توقات** - بلده ایست بهجت آیات از اقلیم چهارم از کشور آناتولی میان کوهستان اتفاق افتاده و عماراتش در پستی و بلندی واقع شده لاجرم به نظر بیننده بغایت خوش آینده است، و سمت شمالش فی الجمله گشاده است آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش طرب‌انگیز و زمینش حسن خیز است، مردمش اکثر و مقتدر حنفی مذهب و دیگر عیسویند و بعضی از قرای آنجا علی‌اللهی اند همگی ترک زبان و مهربانند، و قرب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست و فواکه سردسیری و غلاتش موفور و باغات و بساتین آن دیار نامحصور است، مساجد خوب و عمارات مرغوب و خواتق با اسلوب و قهوه‌خانه‌های بغایت مطلوب بیحد و حصر در آنجاست، و به کثرت دولت و وفور مکنت و بسیاری ثروت و افزونی نعمت از بلاد منفرد و مستثنی است.

**من العجایب** فقیر روزی در یکی از قهوه‌خانه‌های آن دیار نشسته بود و جمعی از احباب نیز حاضر بودند و از هر طرف صحبت می‌نمودند، ناگاه از دور دید که مردی به چشم محبت به فقیر نظر می‌کرد از نزدیکان پرسیدم که این شخص کیست؟ یکی از حضار جواب داد که از بزرگ زادگان این دیار بوده اکنون روزگار ناهنجار جمعیت وی را پریشان نموده، فقیر بعد از تعارف و تعانق و تخلیه مجلس پرسید که آیا احتیاج داری؟ جواب داد آری، اما نه به درم و دینار بلکه به لطف و رفتار تو، آنگاه گفت با تو حرف پنهانی دارم و سرّی به میان می‌آرم بعد از عهد و میثاق گفت که یکی از آباء و اجداد من در کوهی گنجی نهاده و آن را طلسم کرده، بسی اشخاص بر سر آن گنج سر به باد داده و بسا جان در راه آن طلسم هلاک شده و به دست نیامده، اگر تو را از علم نصیبی هست که قدم رنجه نما بسم‌الله شاید آن طلسم به نام تو شکسته شود و کار این بیچاره درست گردد و از قید افلاس برهد، نخست فقیر ابا و امتناع نموده بالاخره یکی از محرمان گفت به حکم آنکه **هصبرع** «یک دیدن از برای ندیدن بود ضرور» در عالم سیاحت باک نیست و این مرد پاک است، الحاصل نصف شب با اسباب و طناب و ساعت و چهار نفر روانه مقصد شدیم و مسافت نیم فرسخ دور و سمت مغرب در میان کوهی رسیده چاهی عمیق به نظر آمد، چراغ روشن نموده و طناب بسته نخست فقیر داخل چاه گشت و از عقب راقم آن کسی که دلیل بود، آنگاه حاج رسول که محرم و در سیاحت همدم بود و ذکر آن در ضمن قصبه اشتهاورد گذشت، به روشنائی چراغ و شمع چهار پنج گز راه طی نمود آنگاه زینه‌ای به نظر رسیده ده دوازده زینه بزیر رفته چهار صفه مشاهده شد، دمی آرام گرفته از آنجا نیز ممر تنگی قرب پنج گز راه طی کرده استخوان مردگان بسیار ملاحظه

گشت، دیگر باره قرب دوازده زینه نزول نموده چهارصّفه دیگر دیده در آن هنگام خوف و رعب بر خاطر رفیقان راه یافت، بار دیگر طریق ضیق به نظر آمده و روانه شده در اثنای راه مرده خشگیده‌ای مشاهده گردید و هنوز جسد وی نپاشیده و لباسش مندرس نگردیده بود، بعد از تقدیم لوازم تجسس معلوم شد که نصاری بوده، در خلال آن حال و همی عظیم بر حال همراهان مستولی شد فقیر ایشان را تسلی داده ترغیب و تحریص نموده پای جرئت پیش نهاد، و دو صّفه دیگر که عبارت از بیست و چهار زینه باشد طی کردیم و در بین صّفه ششم صورت انسانی مهیب به نظر آمد! فقیر پرسید که آنچه دیده می شود شما هم مشاهده می کنید؟ گفتند آری، شخصی شمشیر بر دوش بغایت مهیب و سیاه رنگ به نظر می آمد! هرگاه قدم به طرف صّفه ششم می نهادیم وی از جای خویش برخاسته متوجه جانب ما شدی! و اگر پیشتر می رفتیم وی نزدیکتر آمدی! و چون عقب می رفتیم وی نیز بجای خویش مراجعت کردی! مدت سه ساعت بدان مشغول شدیم و آنچه عزایم و ادعیه خواندیم اثری بر آن مترتب نگشت، و صندوقهای وافر دیده می شد آخرالامر از آن راه که آمده بودیم مراجعت نمودیم!

**ذکر توپرتو-** ولایتی است از دارالملک کابل هفت مرحله دور آن ولایت به کافرستان و ملک سیاهپوشان مذکور است همگی آن ملک کوهستان سخت و جنگلهای پردرخت است و تردّد باد شمال را صعب و دشوار است، هیچ یک از ملوک اسلام آن دیار را نگرفته مگر امیر تیمور قدر قلیل بر ایشان تاخت نمود، ساکنان آنجا همگی کافر بت پرست اند و صاحب حسن و جمال باشند و مسلمانان را دشمن جانی می باشند، و هر کس از ایشان یک مسلمان بکشد یک عدد زنگ بر خود می بندد از تعدد زنگ معلوم می شود که چند کس از مسلمانان کشته، با وجود این شرارت درویشان را مزاحم نشوند و فقرا را محبت و خدمت نمایند، و زن و فرزند ایشان از درویشان حجاب نکنند، و زنا و لواطه در میان ایشان نباشد و اگر از کسی معلوم کنند بی شاهد و گواه به قتل رسانند.

**ذکر تیموری-** طایفه ایست در نواحی هرات و خواف قرب دوازده هزار خانه اند مردم نیکونهاد و خوش اعتقاد از ایشان بسیار دیده شد بزرگان آن طایفه شیعه امامیه و سایر قوم حنفی مذهب اند.

**ذکر تیمنی-** نام قبیله ایست در بلاد غرjestان و هرات و نواحی آن دیار همگی حنفی مذهبند.

**ذکر تانده-** لفظ تانده در لغت هند به معنی قریه است اما مخصوص نام چند قصبه است در سند و هند بعضی از ایشان دیده شده است.

**ذکر تون-** از مضافات خراسان و از اقلیم سیم هوایش گرم است و آبش از قنات و از توابع طبس مردم آنجا همگی شیعه امامیه اند، فسق و فساد در آن دیار بغایت کم است حاکم آن از طایفه عرب شیبانی است حکام آن دیار شجاع و عقیف و با مروتند.

**ذکر توشیز-** از مضافات خراسان است مردم آنجا همگی شیعه امامیه اند وی در سه منزلی نیشابور واقع است فقیر ندیده.

**ذکر تربت-** ولایتی است مشهور و در افواه مردم مذکور از اقلیم چهارم چون قطب الدین حیدر مقدّم حیدریان آنجا مدفون است لهذا آن ولایت را تربت حیدریّه گویند، آبش خوب و هوایش مرغوب و مشتمل است بر پنجاه قریه آباد جبوب و غلاتش فراوان و فواکش ارزان سیب آنجا ممتاز است، مردمش شیعه مذهب و دلیر و در طریق مردمی بی نظیرند، آن شهر در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع اسحق خان دور آن حصاری با استوار کشیده و اتمام گردانیده قرب هزار و پانصد خانه در اوست.



**ذکر اسحق خان** - امیر با شوکت و شهريار با حشمت بود و در اکثر اخلاق حميده و افعال پسندیده بر امرای روزگار تفوق می نمود، فقير آن امير کبير را دیده و با وی صحبت نموده بود گویند در اوایل حال از اواسط الناس ایل قرانی بود و به مساعدت بخت و نیروی اقبال یوماً فیوماً ترقی نموده در اندک زمانی تمامی آن ولایت را به حیظه تصرف در آورده و طریق عدل و داد پیش نهاد، لاجرم صیت شوکت و شهامت وی به سمع اعالی و ادانی رسید و صلابت و مهابت او در قلوب اکابر و اصاغر جای گرفته بالاخره ملقب به سردار خراسان گردید، و پیوسته امرای خراسان از وی در حساب بودند و با او طریق صداقت و محبت سلوک نمودندی، سردار با اولیاء دولت قاجاریه طریق استبداد و استقلال سلوک کردی و چنانکه باید و شاید گردن اطاعت به چنبر شوکت شهرياری نیاوردی، پادشاه دوربین بنا بر صلاح دولت در قلع و قمع او تأخیر نمودی و پیوسته او را مشمول عواطف خسروانه و مستظهر فرمودی، شاهزاده محمد ولی میرزا فرمانفرمای خراسان بنا بر مصلحت ظاهراً ابواب مصادقت و ملاحظت بر روی روزگار سردار گشودی اما در باطن او را خارچمن دولت دانسته در صدد استیصال او بودی، سردار نیز استشمام رایحه این معنی نموده نمی خواست که گلشن دولت شاهزاده در ساحت خراسان طراوت پذیرد و بوستان اقتدارش حضرت و نصارت گیرد به مرور ایام و کرور شهور و اعوام الفت صوری که فیما بین بود به وحشت انجامید، و سردار به اتفاق امرای آن دیار سر مطاوعت از ملازمت شاهزاده پیچیده هیبت و شوکت شاهزاده را از انظار مردم بینداخت و یکباره شاهزاده را از مهمات ملکی و مالی معزول ساخت، و چندگاه بدین منوال در گذشت آنگاه کدورت جانین به صفا مبدل گشت و کره بعد آخری ظاهراً مابین اساس الفت قایم اما باطناً امواج وحشت متراکم، تا آنکه در شهور سنه هزار و دویست و سی و یک هجری شاهزاده سردار را با یک ولد ارشدش در مشهد مقدس به طریق غدر قتل نمود، و چون این خبر وحشت اثر به سایر اولاد سردار رسید بعضی که در خارج حصار بودند درون شهر آمده علانیه کوس عصیان زدند، چون این اخبار به سمع شهريار ایران رسید جهت انطفای شعله فساد و استمالت خاطر اولاد سردار مردی خردمند با خلعت گرانمند ارسال گردانید و پیغام فرمود که، چون کوب اقبال اسحق خان هابط و شرفات حیاتش ساقط گشته بود لاجرم این امر ناگزیر بی رضای همایون ماروی داد بنا بر استرضای خاطر شما رقم عزل بر صفحه حکومت فرزند ارجمند محمدولی میرزا کشیدیم و فرزند سعادت مند حسنعلی میرزا را فرمانفرمای آن دیار گردانیدیم، من بعد به اصناف الطاف شاهانه و عواطف خسروانه امیدوار بوده از جاده طاعت منحرف و از طریق انقیاد منصرف نگردند، اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است اولاد سردار در کمال اقتدار در آن دیار حاکم و فرمانروا و در بسط ید و کثرت دولت و وفور مکننت از سایر امرای خراسان ممتاز و مستثنی اند، فی الواقع اسحق خان امیری مدبر و دانا و در عواقب امور بینا و توانا بود و در مهام مملکت و امور رعیت دقیقه ای فرو گذاشت نمی نمود، و در احترام مسافرن و اکرام مترددین و اطعام فقرا و مساکین و توقیر سادات و ایصال مراد اهل حاجات عدیل و نظیر نداشت، قریب به چهل سال در آن ولایت رایت حکومت افراشت هنگام کشته شدن عمرش از هفتاد سال متجاوز بود:

پییت اگر صد سال مانی ور یکی روز  
بباید رفت از این کاخ دل افروز

**ذکر تابیاد** - از قرای باخزر است جائی خوب و قریه ای مرغوب شیخ زین الدین مرید ابوطاهر خوارزمی و او مرید امیر عبدالله بیدآبادی و او مرید علاءالدوله سمنانی از آنجا ظهور نموده و هم در آنجا آسوده فقیر زیارت کرده است.

**ذکر تویسرکان** - قصبه ایست از عراق و محلی است باوفاق از اقلیم چهارم آبش معتدل و هوایش به سردی مایل، مشتمل است قرب سه هزار خانه معمور و باغات و بساتین آنجا موفور است قریب نود پاره قریه دلگشای مضافات اوست،

آن قصبه در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان است مابین شهر همدان و نهاوند واقع است، مردمش نیک محضر و خوش منظر و نیکوسیرند همگی شیعه مذهب و گروه با ادب و فقیرپرور و غریب‌نواز و در آن صفت ممتازند، اهل فساد و شریر در آنجا کم است، فقیر مکرر بدان ولایت رفته و چند گاه مقام گرفته صاحبان استعداد در آنجا بسیار است، آقا محمدعلی که از علماء و پیش‌نماز آن دیار بود در اکثر صفات حمیده بر همگنان تفوق می‌نمود و در ذوق و عرفان گوی سبقت از اهالی آن دیار می‌ربود به غایت متقی و پرهیزگار و در نزد جمهور معزز و محترم و بر کافه اهالی آنجا مقدم بود، با فقیر بسیار الفت و محبت بی‌نهایت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت می‌گماشت شنیده شد که در این روزها به رحمت الهی پیوسته است رحمه‌الله علیه، اشخاص نیک از آن دیار بسیار برخاسته‌اند از آن جمله سیدرضی‌الدین آرتمانی و ارتمان قریه‌ایست در نیم فرسخی تویسرکان، سیدمذکور در زمان شاه‌عباس بوده و در علم عرفان و ایقان بر دیگران تفوق می‌نموده اکنون اولادش در آن قریه بسیارند اما از جناب سید میراث و بهره‌ای ندارند، قریه ارتمان الحق روضه من ریاض الجنان است در حق آن قریه جز این مصرع نتوان گفت **بهِسْتِی** «بهشتی است لیکن پر از دوزخی است» از قرای آن دیار دیگر سرکان به کسر سین است آن قریه میان کوه و دامن کوه در محل پست و بلند واقع و سمت شمالش جبل الوند گرفته و جنوبش واسع و مجموع آن قریه باغات و بساتین دارد و آب روان بر همه خانه‌ها جاریست این بیت در حق آن قریه سخت زیبا افتاده:

**بِیْتِ** بهشت روی زمین است خطه سرکان بشرط آنکه تکانش دهند در دوزخ

اما دو سه خانواده نیک دارد منجمه یکی خاندان محمد قلیخان است که ابا عن جد بزرگ آن دیارند و در محامد اخلاق و محاسن احوال زبازند ابناى روزگارند، فقیر دو سه شب مهمان ایشان بوده و احوال ایشان را مشاهده نموده است.

**ذکر تبریز** - از مداین مشهوره و از بلاد معموره است از اقلیم رابع و سه طرفش واسع است و سمت جنوبش فی الجمله گرفته است و در زمین همواره واقع است، طولش از جزایر خالدات **قب** و عرضش از خط استوا **لح** لفظ تبریز در لغت یعنی به فضل و هنر از همسران گذشتن و نیز تبریز است چون خوش آب و هواست بدین نام موسوم کرده‌اند، گویند از بدو حال یکی از ملوک عجم آن شهر را احداث کرد و به مرور ایام روی به خرابی آورد در سنه صدو هفتاد و پنج هجری زبیده خاتون دختر جعفر زوجه هارون بنا نمود و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح فرمود، در سنه دو بیست و چهل و چهار هجری به سبب زلزله خراب شد و در زمان متوکل بار دیگر روی به عمارت آمد در عهد قایم ایالت آن ولایت به امیر سودان مفوض بود، در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهارصد و سی و سه هجری زلزله عظیم شود و جمیع عمارات آن دیار منهدم گردد، لاجرم اغلب مردم در آن شب به کوه سرخاب رفته به شهر نظاره می‌کردند ناگاه مصدوقه و زلزله زلزلاً شدیداً ظاهر گشت و جمعی کثیر از این سرای فانی درگذشتند، همان منجم در سنه چهارصد و سی و چهار و پنج هجری به طالع عقرب آن شهر را ساخت، بعضی گویند واثق عباسی بنای آنجا را طرح انداخت مدتها زلزله ساکن و خلائق ایمن بودند، تا در زمان کریم‌خان زند زلزله شدید ظهور یافت و مردم بسیار و گروه انبوه به شهر نیستی شتافتند، مؤلف نگارستان گفته که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی آبادی آن شهر به مرتبه‌ای رسید که سیصد هزار کس به علت طاعون درگذشت و بر مردم معلوم نگشت که از آن شهر کسی وفات یافته است، بالجمله شهر تبریز طرب‌انگیز است آبش خوشگوار و هوایش سازگار اما به سردی مایل است محتویست بر باغات

خرم و بساتین چون ارم و مشتمل است به نواحی دلگشای و قرای بهجت‌فزای مردمش همگی شیعه مذهب و ترک زبان و در عقل معاش سرآمد اهل زمان‌اند، عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال فی‌الجمله برخوردارند، اقسام فواکه سردسیرش فراوان و انواع نعمتش ارزان مطبوخات بازارش ممتاز و اقسام مطعموماتش بامتیاز است قرب پانزده هزار باب خانه در اوست و بیست هزار لشگر در شهر و نواحی اوست، و چهل هزار خانه ایل شقاقی و شاهسون و غیره از قبایل قزلباش در اطراف آن ولایت سکونت دارند، در ایام دولت هلاکوخان و اولاد او دارالسلطنه بوده چندان عمارات عالیه در آنجا ساخته شده که شرح آن به قلم نیاید و در زمان ملوک ایلکانی و آق‌قویونلو و قراقیونلو سیما در اوان دولت صفویه معمورترین بلاد ایران بود، و در کتب اخبار مسطور است که چون اکثر مردم تبریز افیون می‌خورند در صباح هر کس با ایشان سخن می‌گوید درشت می‌شوند، و بعد از پیشین که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند به زبان تواضع و ملایمت جواب گویند، و نیز گفته‌اند که اهل تبریز صاحب نخوت و تکبر باشند و به زودی در بنای دوستی و مودت ایشان خلل راه یابد، مسود اوراق گوید تبریز به حسب مکان ممتاز اما اکثر مردمش بدکردار و فقیر آزارند و از عالم معنی دور و در دام صورت گرفتارند، فقیر مکرر بدان ولایت عبور کرده و چندی توقف نموده کسی را که نامش بتوان آورد و از احوالش ذکر کرد ملاقات نمود یا من ندیدم یا که نبود! جمعی دانشمندان در مدح و ذم آن دیار اشعار گفته‌اند منجمله دو رباعی نوشته می‌شود:

نظم

هرگز نشود ز طبع تبریزی دوست      مغزند همه جهان و تبریزی پوست  
 آنرا که بدوستی بیایی صادق      آن نیز غریب است نه تبریزی خوست  
 خواجه همام بنا بر حبّ وطن جواب رباعی را چنین گفته:

نظم

تبریز بهشت است و گروهش ز صفا      چون آینه پاک باشد از زنگ جفا  
 گفتمی که بدوستی نه صادق باشند      زاینه چرا عکس نگرده پیدا

و شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی که شهریار جهان‌دیده و به حقیقت حال اکثر دیارش رسیده در بیان حال بعضی بلاد کلمات سنجدیده فرموده منجمله در حق اهل تبریز گفته:

پیت      ز تبریزی بجز چیزی نبینی      همان بهتر که تبریزی نبینی

مقابر اولیاء و اکابر فقراء در آنجا بسیار است، منجمله مولانا فقیه زاهد و شیخ ابراهیم جعده و بابا فرج و بابا حسن این دو بزرگوار معاصر شیخ نجم‌الدین کبری بوده‌اند و خواجه ضامن‌الدین و شیخ حسن بلغاری و شیخ بیمارستانی، و در مقبره سرخاب از شعرا خاقانی و ظهیرالدین فاریابی و شمس‌الدین سبحانی و فلکی شیروانی و شافور نشابوری و مجیرالدین بیلقانی، و جمعی از صحابه کرام در کوره سهند مدفونند رحمة الله علیهم اجمعین، و جناب قطب‌الاقطاب شیخ فقیر مجدولعی شاه طیب‌الله ثراه نیز آنجا آسوده در ضمن همدان امید است که شمه‌ای از احوال آنحضرت را مذکور سازد و از حضرت کریم مأمول است که از برکت باطن فیض موطن آنحضرت این مجموعه «مطبوع طبع مردم صاحب نظر شود».

**ذکر تفت** - به فتح تاء و سکون فاء و تاء ثانی قصبه‌ایست از توابع شهر یزد و در پنج فرسخی آن واقع و سمت شمال و

جنوبش گرفته و طرف مشرق و مغرب آن واسع است قرب هزار باب خانه در اوست و باغات بسیار دارد و در مجموع خانه‌های آنجا آب روان و باغچه چون جنان است، مردمش همگی شیعه مذهب و ملایم باشند و خالی از مردمی نباشند و یکی از نییره‌های سید نعمت الله کرمانی قدس سره در آنجا مدفون است و محل فیض است، و اولاد آنجناب در آن دیار عزیز و محترم و بر اهالی آنجا مقلدند، اما از معارف عرفان دور و از معالم ایقان مهجورند نمد تفت مشهور است در آنجا اقسام نمد را خوب به عمل می‌آورند، و گرمسیر و سرحدش به مرتبه‌ای نزدیک است که مابین آن زیاده از هزار گام نباشد، فقیر را آن قصبه بغایت خوش آمده است دریغا که مردم صاحب معرفت در آن ولایت مشاهده نگشت لهذا چندان توقف نکرده به زودی از آنجا در گذشت:

**فصل** غرض مرد مسافر ز جهان دیدار است ورنه این آب و علف در همه جا بسیار است دیدار مرد خدا نه دیدار مردم دنیا از دیدار مردان حق دین فزاید و از دیدار اهل دنیا دین بکاهد.

**ذکر تنکابن** - به ضم تاء و نون و کاف مع الالف و ضم باء و سکون نون ثانی از بلاد گیلان است مؤلف تحفة المؤمنین از آنجا بوده فقیر آن قصبه را مشاهده ننموده است.

**ذکر تنک کرم** - قریه‌ایست خرم و باغاتش چون ارم و هوایش سالم و آبش وافر است قرب پانصد خانه در اوست آن قریه از مضافات شهر فسا من بلاد فارس است، گویند در آنجا آتشکده‌ای بوده که در زمان ولادت حضرت رسول (ص) منطفی شده، مردمش همگی شیعه مذهب و قومی بی‌ادب و خالی از شرارت نباشند حالشان از نام آن قریه توان یافت.

**ذکر تعز** - به ضم تاء و کسر عین مهمله و سکون زاء معجمه قصبه‌ایست از بلاد یمن هوایش معتدل است در جبال واقع شده انهار جاریه دارد و مردمش همگی زیدی مذهب و قوم عربند حاکمش از جانب سلطان یمن مقرر است.

**ذکر تهامه** - نام دو موضع است در عرب تهامه حجاز و تهامه یمن و هر یک محتویست به نواحی چند و قرای دل‌پسند از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش کم است و دارالملک تهامه یمن مدینه زبیده است، سکنه‌اش همگی عرب و اغلب زیدی مذهب‌اند بعضی بلاد آن بر ساحل بحر واقع شده و بلده تعز از بلاد تهامه است، پوست آهوی تهامه که در بعضی ادعیه مشروط است آهوی تهامه حجاز است.

**ذکر تکریت** - به فتح اول بلده‌ایست از بلاد ربیع و از توابع موصل از اقلیم سیم هوایش گرم است فقیر ندیده.

**ذکر تونس** - به ضم تاء مع الاواو و کسر نون و سکون سین شهریست از مداین مغرب و ساکنان آنجا قوم عرب و همگی مالکی مذهب‌اند.

## حدیقه چهارم

### در بیان حرف تاء مثلثه

بر خواطر مهر مآثر سیاحان کشور خبر و بر ضمائر معرفت مدائر سباحان بحار سیر مخفی و مستتر نماند که در حرف تاء شهری مشاهده نگشت که توان نوشت مگر نام چند موضع است که ناچار مرقوم می‌گردد.

**ذکر تلج** - نام قریه‌ایست در هشت فرسخی بیت المقدس به دامن کوه عظیم اتفاق افتاده قرب دویمت خانه در اوست مردمش همگی عرب و شافعی مذهبند.

**ذکر ثله** - به فتح تاء و لام و سکون هاء قصبه‌ایست از بلاد یمن بر سر کوه قلعه محکم دارد از اقلیم دویم و هوایش

سالم و ساکنان آنجا سادات بنی مطهرند و مذهب زیدی دارند و چند قریه مضافات اوست.

**ذکر ثقیل** - ناحیه‌ایست از سرجین و سرجین از توابع صنعت است و مدینه صنعا دارالملک یمن است ثقیل چند پاره قریه دارد و آب روان در خانه‌های آن جاری است گویند جائی خوب و خوش آب و هواست.

### حدیقه پنجم

#### در بیان حرف جیم

بر رای معرفت پیرای دانایان زمان و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانشمندان دوران مخفی و پنهان نماند که در حرف جیم بلاد عظیم و دیار جسیم دیده و شنیده شده است بعضی از آن را مذکور می‌نماید.

**ذکر جابلسا و جابلقا** - در اخبار آمده که جابلقا شهریست در غایت عظمت در طرف مشرق و جابلسا مدینه‌ایست در نهایت وسعت سمت مغرب مقابل جابلقا ارباب تاریخ چندان وصف نموده‌اند که عقل از استماع آن در وادی حیرت سرگردان می‌گردد، اما از اولاد آدم و از طوایف امم احدی ندیده و به حکم اخبار نبوی ثابت است، و صوفیه آن را تاویل می‌کنند و تاویل شیخ محمد لاهجانی شارح گلشن راز از بهترین تاویلات است؛ وی گفته آنچه بخاطر فقیر قرار گرفته بی تقلید غیر آن است که اشاره بر دو چیز است یکی جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقع است برزخ میان غیب و شهادت و تمثّل بر صورعالم پس هر آینه شهری باشد در غایت عظمت، و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشأه دنیویه در آنجا باشند و جمیع اعمال و اخلاق حسنه و سیئه دنیویه باشند که در نشأه دنیویه کسب نموده‌اند چنانکه در آیات و احادیث وارد است، و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و هر آینه شهریست در غایت وسعت در مقابل جابلقا، و خلق جابلقا اطفال و آصفی‌اند زیرا که خلق شهر جابلسا به حسب اعمال و اخلاق ردّیه که در نشأه دنیویه کسب کرده‌اند کثر آن است که مصوّر به صور مظلّمه باشند و اکثر را تصور آن است که هر دو برزخ یکی است، فاما باید دانست که برزخی را که بعد از مفارقت نشأه دنیا ارواح در آن خواهند بود ایمن از برزخی است که میان ارواح مجردّه و اجسام واقع است، زیرا که مراتب تنزّلات وجود و معارج او دوری است چه انتقال نقطه اخیره به نقطه اوّل دوری متصوّر نیست، و آن برزخی که قبل از نشأه دنیوی است از مراتب تنزّلات او را نسبت به نشأه دنیوی اولویّت است و آن برزخی که بعد از نشأه دنیوی است از مراتب معراج است و او را نسبت با نشأه دنیوی آخریت است، دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر می‌شوند صور اعمال نتایج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشأه دنیوی حاصل شده به خلاف برزخ اول پس هر یکی غیر آن دیگر باشد، فاما در اینکه هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی متمثّل بر مثال صور عالمند باید مشترک باشند والله اعلم بحقایق الحال.

**ذکر جنویز** - به فتح جیم و نون و کسر واو مع‌الیاء و سکون زاء معجمه طایفه‌ایست از نصاری امتی عظیم و قومی جسیم‌اند قدیم‌الزمان ملوک روم از آن طایفه بوده و دارالملک شان قسطنطنیه بود و سلاطین عثمانیه از آن گروه انتزاع نموده، استماع افتاد که در این ایام بر خواندگار روم خروج کرده به زودی شعله فتنه ایشان فرو نشست.

**ذکر جانیک** - جائی است نیک و دیاریست بدل نزدیک و محتویست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جنگلهای پر درخت و مسالک آن بسیار سخت همگی از اقلیم پنجم اکثر بلادش در ساحل بحر اسود واقع است و طرف غربی اسلامبول قرب ده مرحله دور است و مشتهیات در آنجا موفور است فندق آن دیار بغایت ممتاز و کتانش بامتیاز است.

**ذکر جام-** قصبه‌ایست خجسته فرجام از بلاد خراسان آبش خوب و هوایش خرم بنیان است از اقلیم رابع و اطراف اربعه‌اش واسع و سمت غربی هرات و شمال با خزر واقع است، قبل از این شهری بوده به مرور ایام روی به خرابی نموده اکنون قرب هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه مضافات اوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزان و مردمش حنفی مذهب بغایت متعصب و قرب پنجاه خانه شیعه امامیه در آنجاست، و قلیلی از طایفه تکلو از طایفه قزلباش در ناحیه جام سکونت دارند، و قبر شیخ احمد زنده‌پیل بن حسن از اولاد جریر بن عبدالله العجلی آنجاست، و اشخاص صاحب معرفت از آن دیار بسیار برخاسته منجمله خواجه ناصرالدین خلیل الله وی از بلاد شیخ احمد جام است و مولانا نورالدین عبدالرحمن المتخلص به جامی از آنجا ظهور نموده نسبت طریقت وی بر این موجب است چنانکه خود در نفحات الانس که یکی از تألیفات اوست نوشته؛ مولانا مرید خواجه سعدالدین کاشغری و او مردی خواجه نظام‌الدین خاموش و او مرید علاءالدین غجدوانی و او مرید خواجه بهاءالدین نقشبند و او مرید امیر سید کلالی و او مرید محمدبابا سجاسی و او مرید خواجه علی رامینی و او مرید خواجه محمود فغنوی و او مرید خواجه عارف دیو کردی و او مرید خواجه عبدالخالق غجدوانی و او مرید خواجه ابی یعقوب یوسف همدانی و او مرید ابوعلی فارمدی و او مرید شیخ ابی القاسم گورکانی و او مرید شیخ ابوعثمان مغربی و او مرید شیخ ابوعلی کاتب و او مرید شیخ ابوعلی رودباری و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سرّی سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء است، قاضی نورالله شوشتری و بعضی از علماء اثنی عشری نسبت طریقت جامی را به ابوبکر خلیفه اول می‌دهند و می‌گویند سلسله نقشبندی به ابوبکر بن ابی قحافه می‌رسد، این سخن اصلی و مأخذی ندارد، زیرا که فقیر از فقرای نقشبندی نشینده و در کتب آن فرقه ندیده و نیز مشایخ سلسله ایشان در کتب صاحبان طریقت ثبت شده و ملاجی‌ای نیز به طریقه‌ای که مذکور شد در کتاب نفحات مرقوم نموده است، بلی جامی در نفحات نوشته که خواجه بهاءالدین نقشبند قبل از آنکه به خدمت امیر سید کلال رسد ریاضت کشیدی و سلوک کردی و مجاهده نمودی تا آنکه به خدمت خواجه خضر علیه السلام رسید و بهاءالدین تلقین ذکر تهلیل فرمود و خواجه نقشبند مدت‌ها بر آن مشغول بود چون به خدمت امیر سید کلال رسید و احوال خویش را معروض گردانید سید کلال فرمود آنچه خواجه خضر (ع) فرمودند بدان عمل نمای و معمول دار، از این کلام مستفاد می‌شود که انتساب سلسله نقشبندی به طریقت رضویه به محض فرمودن سید کلال است به خواجه بهاءالدین که تلقین خواجه خضر (ع) را معمول دارد، و مجرد گفتن این کلام سید کلال سلسله خود را منسوب نموده‌اند به طریقت معروفیه بر وفق قانون مشایخ سلاسل کتر هم الله تعالی نسبت طریقت نقشبندی به محض گفتن امیر سید کلال صحیح نیست و مقبول طبع محققان طریقت نمی‌باشد، تفصیل این بر کتب مبسوطه حواله است، دیگر آنکه اگرچه مولانا جامی اظهار عرفان فرموده که **هههههه** «صد شکر که خر شیعه و سگ سنی نیم» اما از اهل سنت و جماعت بوده و به طریقه ابوحنیفه عمل می‌نموده به وجوه چند: **اول** آنکه مشایخ سلسله مولوی تا خواجه نقشبند بی‌شک و شبهه حنفی مذهب بوده چنانکه خود در نفحات ذکر نموده:

**فظیم** هر که او هم‌رنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست

**دویم** مشایخی که تشیع ایشان کالشمس فی وسط السماء آشکار بوده در نفحات به ذکر احوال ایشان التفات نموده و بنیاد کتاب را به ذکر طایفه نقشبندی فرموده:

**پیت** منع مهر غیر نتوان کرد یار خویش را هر که بینی دوست دارد دوستدار خویش را

سیمم آنکه در کتاب شواهد النبوة که یکی از مؤلفات اوست در کشف و کرامات و خارق عادات خلفاء ثلاثه چندان شرح و بسط داده و زبان مبالغه گشاده که بعضی سنیان نیز اعتراف نموده‌اند که برخی از آنها موضوعی است چهارم آنکه در کفر ابوطالب رضی الله عنه بغایت کوشیده و چشم از حق پوشیده است چنانکه در سلسله‌الذهب که یکی از کتب منظومات اوست گفته:

فُظِم

بود بوطالب آن تهی ز نسب      مر نبی را عم و علی را أب  
خویش نزدیک بود با ایشان      نسبت دین نیافت با خویشان  
هیچ سودی نداشت آن نسبش      شد مقرر در سقر چو بوله‌بش

امثال این سخنان دلالت صریح دارد بر تسنن او چنانکه رساله منظومه اعتقادیه او نیز بر مذهب ابوحنیفه بودن او دلیلی است ساطع و برهانی است قاطع، بنا بر آن شاه اسماعیل صفوی که قریب‌العهد مولوی بود هنگامی که تسخیر بلده هرات نمود قبر مولوی را منهدم ساخت و آثار عمارات و مزار وی را بر انداخت، جمعی از جاهلان شیعه که بر احوال مولوی اطلاع ندارند او را بر مذهب تشیع مسلم دارند و بعضی بر آنند که مولوی نخست از اهل سنت و جماعت بوده و در اواخر عمر مذهب امامیه اختیار نموده و قصیده‌ای که در حین ورود به نجف اشرف در مدح امیرالمؤمنین (ع) گفته دو بیت آن قصیده شاهد آرند:

فُظِم

أصحت زایراً لک یا شحنة‌النجف      بهر نثار مرقد تو نقد جان به کف  
میوسم آستانه قدر جلال تو      در دیده اشک عذر زتقصیر ماسلف

این قول نیز از دو وجه سقیم است؛ نخست آنکه آصفی دخترزاده مولوی احوال سفر حج مولوی را جمع نموده در آنجا نوشته که چون مولوی به دارالسلام بغداد رسید جمعی از اهل تشیع اعتقاد مولوی را دانسته نسبت به وی کمال فضاحت به ظهور رسانیدند و غوغائی عظیم بر سرش آوردند نزدیک بود که مولوی بادیه پیمای دیار عدم گردد جمعی دیگر حمایت نموده از آن مهلکه نجات یافت و هم در آن نزدیکی به زیارت مشهد حسین و نجف اشرف شتافت و قصیده‌ای در مدح سیدالشهدا (ع) در سلک نظم کشیده اینها دخل باعتقاد ندارد، دیگر آنکه مذکور شد که مولوی سنی بوده نه منکر خلافت سرور اولیاء، زیرا که اهل سنت و جماعت آن حضرت را خلیفه بر حق دانند و آن جناب را امیرالمؤمنین خوانند سیما ارباب طریقت که تمامی سلاسل طریقت ایشان به آن زبده ایقان می‌رسد، چگونه مدح آن حضرت را ننماید و زبان به ثنای آن جناب نگشایند و حال آنکه هر فرقه به زبان خویش آن خلاصه امکان را ستوده‌اند و جمیع فرق اهل اسلام به بزرگی آن حضرت اعتراف نموده‌اند و طریق مدح و ثنای آن جناب را پیموده‌اند، حاصل آنکه اگر کسی مولوی را سنی سنوی بگوید بعید نخواهد بود، فقراء معرفت انما بر آنند که مولوی جامی در عرفان از اصحاب قال بود نه از ارباب حال، بای حال مردی دانشمند و شاعری پایه بلند بوده و به عدد جامی کتاب تألیف نموده آنچه از تألیفات او به نظر رسیده بر این موجب است؛ بهارستان و دیوان قصاید و غزلیات ولوایح و شواهد النبوة و نفحات الانس و رساله مناسک حج و فوائد ضیائیة فی شرح مشکلات الکافیة و رساله معما و مناقب مولوی و شرح دو بیت مثنوی و سلسله‌الذهب و تحفه الاحرار و سبحة‌الابرار و یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون و سلامان و ابدال وفات او در سنه هشتصد و نود و هشت هجری روی

نمود.

**ذکر جند** - به ضم جیم لفظ جند در لغت به معنی لشگر است و در اصطلاح اول شهریست از توران که بابا کمال جندی مرید شیخ نجم‌الدین کبری از آن دیار بوده، دویم آنکه بلاد شام پنج جند است و هر جند آن محتوی است بر بلاد بسیار و امصار بی‌شمار هر یک در موقع خود مذکور شده و می‌شود.

**ذکر جاجرود** - نام قریه‌ایست در هفت فرسخی طهران و به قولی نام محلی است فقیر ندیده گویند هوای خوش دارد.

**ذکر جوین** - ولایتی است دلگشا و ناحیه‌ایست بهجت‌فزا آبش خوشگوار و هوایش سازگار طولش از جزایر خالادات سول و عرضش از خط استوا لح از بلاد خراسان مردمش همگی اهل ایمان ارباب معرفت از آنجا بسیار برخاسته‌اند، منجمه عبدالملک امام‌الحرمین شافعی مذهب و سعدالدین مرید نجم‌الدین خوارزمی از آنجا بوده‌اند.

**ذکر جمکوت** - به فتح جیم و سکون میم جزیره‌ایست بغایت بزرگ در خط استوا واقع شده نزدیک به کشور چین اتفاق افتاده فقیر مشاهده نکرده است.

**ذکر جلیم** - به فتح جیم قصبه‌ایست از صوبه پنجاب نزدیک به رودی که بدان قصبه منسوب است دو سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست اغلب هندو و قلیلی حنفی مذهبند، آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است از اقلیم سیم و هوایش ملایم و آبش فراوان و غلاتش ارزان است، فقیر هنگامی که از آنجا عبور نموده دو شب توقف کرده و در گذشت تکیه‌ای جهت آسایش فقرا بغایت دلگشا کنار رود واقع است.

**ذکر جهرم** - به فتح جیم قصبه‌ایست شهر مانند از بلاد فارس مسافت پنج مرحله از مدینه شیراز دور است و به قلت آب و کثرت حرارت هوا مشهور آن قصبه در زمین هموار واقع و سمت شمالش واسع است و میوه گرمسیرش فی‌الجمله ممتاز و خرما‌ی شاهانی بامتیاز است، قدیم‌الایام شهری بوده اکنون دو سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب عموماً از معارف انسانی دور و از عوالم مردمی مهجورند، در کمال بی‌ادراکی به بلای خسّت و لثامت طبع مبتلا و از غایت دنائت طبع و پستی همت رسم و عادت ایشان است که کیسه تنباکو به جیب نهاده به هر محفلی که رسند به دست خویش قلیان ترتیب داده بکشند، با وجود عدم هوش دشمن فقراء و عدوّ عرفانند کسی که قابل تعریف باشد از مدح و ذم دیده نشد.

**ذکر جیوم** - دو منزلی جهرم است بلوکی بد آب و هوا بغایت گرم است و مردمش همگی شیعه مذهب و حیوان سیرتند تنباکوی اعلا در آن ناحیه می‌شود.

**ذکر جرّه** - سه منزلی شیراز اتفاق افتاده لهذا این بیت در حق شیراز گفته‌اند:

پِیْتِ از خطه شیراز گشایش مَطْلَب کز زیر گیره باشد وز بالا بند

جره در لغت فرس به معنی گیره است.

**ذکر جی‌نگر** - لفظ جی در لغت هند به معنی جان است و نگر بر وزن مگر معنی شهر است یعنی جان شهر مدینه‌ایست دلگشا و بلده‌ایست روح‌افزا از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش خرم از کشور هندوستان و زیباترین بلاد آن است در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است، بانی آن شهر جی سنگ ولد جی‌ست‌رای بوده و در زمان محمدشاه هندی به شکل شطرنج دوازده هزار خانه از سنگ تراشیده و باروئی نیز از سنگ بر آن کشیده و نارین قلعه در غایت متانت احداث نموده، و دولتی که در مدت سه هزار سال از آباء و اجداد راجه جمع شده بود بر آن صرف کرد و در



مدت سی سال چنان شهری انجام آورد که دیده گردون ماندش ندیده و گوش زمانه مثل وی نشنیده، جمیع دیوار و جدار و عمارات و قصور آن شهر یکسان و برابر و ابواب خانه و سایر عماراتش محاذی یکدگر و کوچه و بازارش وسیع و به سنگ مفروش، و جویهای از سنگ تراشیده ساخته آب روان از میان جاری و در همه خانه‌های آن بلد ساریست باغات نیکو و بساتین چون مینو و تکایای دلگشا و سیرگاه‌های بهجت‌افزا خارج از حیّز احصاست، سکنه‌اش اکثر و مقتدر هندو و قلیلی حنفی مذهبند.

**ذکر پرتاب چند** - این راجه سورت سنگ بن جی سنگ بن جی ست رای از راجه‌های عظیم‌النشان و رایان والامکان بود به کثرت دولت و بسط مملکت و قدامت سلطنت از ملوک زمان کسی با او برابری نمی‌نمود مدت سه هزار سال می‌شود که ابا عن جدّ به طریق ارث حکومت در خاندان آن راجه ذیجاء می‌باشد، و هر یک از سلاطین اسلام بر کشور هند مستولی گشته مقتدر شده‌اند بنابر حسن معاشرت و وفور عدالت ایشان حکومت را بدان خاندان مسلم داشته‌اند، زیج جی سنگ که معمولاً به اهل ایران و توران و ملک هندوستان است جدّ اعلاّی آن راجه در زمان دولت محمدشاه بسته و اتمام نموده است. راقم گوید راجه پرتاچند را ملاقات نموده و چند گاه میهمان آن راجه قدردان بوده، سبب ملاقات آنکه فقیر مدتی در جنگل نواحی آن دیار با اهل ریاضت بسر برده، بعد از آن میل به عمرانات کرد در آن هنگام برهنه و عور از معارف دنیوی مهجور بود در خارج آن کشور در تکیه‌ای از جماعت هندوان رفته منزل نمود و در گوشه‌ای زیر درختی مسکن گزید، از اتفاقات راجه به عزم تفرّج بیرون آمد و بعد از سیر و گشت جهت تفقّد حال مرتاضان و درویشان بدان تکیه وارد شد، و یکان یکان فقرای هندوان را پرسش نمود و از سخاوت وجود خویش هر یک را محظوظ و بهره‌ور فرمود، چون دور پرسش و جام تفقّد به راقم رسید نزدیک خرامید نگاه بسیار فرمود آنگاه از ترجمان که مسلمان و یکی از ملازمان او بود استعلام نمود که این شخص گوشه‌نشین کیست؟ و نشستن وی در این گوشه موجب چیست؟ ترجمان بعد از استفسار از راقم معروض داشت که از فقرای مغول و از بلاد ایران است، راجه بعد از استماع آن کلام نزدیکتر آمده در حضور فقیر بنشست و ابواب سلطنت و بزرگی در بست و طریق غریب‌نوازی و کوچکدلی بگشاد و زبان تفقّد و پرسش حال بگشود، ترجمان گفت مهراج یعنی راجه راجه‌ها می‌فرماید که خوش آمدی و از آمدن به دیار ما رنجه شد، فقیر عرض نمود که خاندان راجه چون آفتاب است و وجود راجه چون شعاع و روشنائی آن آفتاب پس در این حالت اگر راجه امثال ما فقیران را دریابد و پرتو التفات راجه بر ما بتابد غریب نباشد، چون ترجمان مضمون کلام را به عرض راجه رسانید راجه از شنیدن آن سخن چون گل شکفتن آغاز نمود، و کلمات چند بیان فرموده ترجمان گفت؛ مهراج می‌فرماید از آن شهری که برآمدی تا ملک ما در آمدی منزل به منزل خوش آمدی و قدم به قدم رنجه شدی و خاک ما را سعادت بخشیدی و زمین ما را مشرف گردانیدی، فقیر عرض نمود که دودمان راجه بسان ماه و ذات راجه روشنایی آن ماه است که بر همه تابد و همه کس از دیدار آن خوشی یابد و در آن حرارت آفتاب نبود و آلم گرمی در آن نباشد و همه از مشاهده آن خرم شوند، پس در این حال اگر مهراج صاحب تاج امثال ما درویشان را بنوازد و از خلق عمیم خویش خورسند سازد بعید نباشد، چون ترجمان مضمون کلام را در خدمت مهراج عرض کرد و مفهوم سخن را بر رأی معدلت پیرای رای روشن ساخت، راجه از شنیدن کمال انبساط یافت و غایت بهجت به راجه روی نمود و سخنان چند به ترجمان تقریر فرمود ترجمان گفت؛ راجه می‌فرماید که اقبال ما یاور بود و شاهد بخت ما چهره گشود که به کشور ما تشریف آوردی و بوستان دولت ما را خرم کردی و از لقای تو دیده ما روشن و فضای خاطر ما چون گلشن شد و از حسن تقریر و کلمات دلپذیر تو صفائی حاصل آمد و جمال دولت ما را زینت دادی و از آمدن خود



رضای باری تعالی، رسم و قانون هندوان و مذهب و مسلک ایشان آن است که چون سالی یکبار اهل استطاعت آنجا بیایند مردان ایشان ریش و زنان موی سر بتراشند و در آن آب غسل نمایند و عبادات و مناسک چند که مخصوص آنجاست عمل آرند به زعم خود حاجی شوند، گویند آب گنگ از انهار بهشت و یکی از بزرگان قوم دعا کرده آب گنگ را به زمین آورده است تفصیل آن در کتاب جوک مسطور است، فقیر هنگام جمعیت و ازدحام هندوان در آنجا بوده و سیر و تفرج نموده و جوکیان و سناسیان و بیراکیان از بلاد بعیده هندوستان آمده‌اند و جمعیت کرده‌اند دیده و به صحبت ایشان رسیده است.

**ذکر جان پور** - از توابع دارالملک دهلی است بعضی آن را جونپور گویند نیل آن دیار مشهور است راقم ندیده.

**ذکر جنک سیال** - از ناحیه ملتان و از نواحی محبت توامان است آبش خوشگوار و هوایش سازگار، خاکش طرب‌انگیز و زمینش ملاحظت خیز دلبرانش به صفت حسن و جمال موصوف و به غنچ و دلال معروفند در صباحت منظر و ملاحظت پیکر و به حسن صوت و خوبی آواز در کشور هند مشهور باشد:

قطعه

خوبی حسن و خوبی آواز هر یکی می‌برد به تنها دل  
چون شود جمع هردو در یک جا کار صاحب‌دلان شود مشکل

فقیر هنگام عبور حاکم آن دیار چند یوم فقیر را مهمان نمود الحق طرفه مهمان‌نواز و غریب‌پرور بود، و سکنه آنجا اکثر و مقتدر حنفی مذهبند و دیگر هندوان و قلیلی در یک منزلی آن اهل ایمانند.

**ذکر جهانگیر نگر** - لفظ نگر در اصل نقر است به معنی شهر است اسم وی قدیم‌الایام داکه بوده گوئیا جهانگیر بن اکبرشاه در وسعت و عظمت آن شهر کوشیده و به نام خویش موسوم گردانیده است، اکنون نیز داکه نامند شهرست بزرگ و مدینه‌ای سترک است در کنار رود عظیم واقع و اطرافش واسع از اقلیم دویم و هوایش بد و آبش وسط و مردمش خوب و محتوی بر عمارات مرغوب قرب بیست هزار خانه در اوست و نواحی خرم و قرای مسرت توأم مضافات اوست، اکثر مردمش هندوان و مقتدر اهل ایمانند و طایفه حنفی مذهب نیز فراوانند، حکام آن دیار از طرف فرنگانند اقسام نعمتهای الهی در آنجا موفور و میوه‌های گرمسیریش نامحصور است، پارچه‌های لطیف و سفید و نفیس از ریسمان در آنجا بافند که در عالم منحصر بدان دیار است و به اطراف و اکناف عالم می‌برند و به قیمت اعلا می‌خرند، آن شهر از بلاد بنگاله و سمت شمال کلکته و مسافت هفت مرحله دور و خصوصیات آن بلد نامحصور است ارباب معرفت در آن ولایت بسیار دیده شد به ذکر دو نفر ایشان اقتصار می‌نماید.

**ذکر نواب ناصرالدوله نصرت جنک** - ابن نواب جسارت خان امیری بود الاشان و نوایی ثریا مکان به زیور فضایل و کمالات آراسته و از افعال نکوهید و ناپسند پیراسته بود و در عدل و سخا و فضل و اتقاء و حلم و صفا گوی سبقت از امرای زمان می‌ربود، با دوستان و زیردستان و ندیمان و غلامان و ملازمان به أحسن وجه سلوک می‌نمودند لیمان لیب و مصاحبان ادیب و غلامان مدبر و پیشکاران موقر داشت، و از لوازم ملک‌داری و حکومت‌گذاری و رعیت‌داری و پرستاری دقیقه‌ای مهمل و معطل نمی‌گذاشت، با فرقه علماء و زمره عرفاء و طایفه حکماء و جمهور برایا طریق پسندیده سلوک کردی و در مراسم تعظیم و تکریم و توقیر و رعایت ایشان کمال اهتمام به جای آوردی، فقیر آن امیر معرفت مسیر را ارسطو جاه نمودی الحق گنجایش هم داشت، دوازده هزار جلد کتاب در هر علم و باب مخزون داشت

همگی را به نظر مطالعه آورده و تتبع کرده بود و هرگز اوقات گرامی را باطل و ضایع نمی نمود، شصت نفر ندیم و مصاحب داشتی و هر پنج کس از ایشان در علمی و کمالی ماهر بودندی و هر روزی مقرر فرموده بود که پنج کس از ایشان به مجلس حاضر شدندی و صحبت آن امیر در آن روز مشخص و معین بودی و هرگز در محفل آن شهریار کلمات لغو و مضحک مذکور نگشتی، و هر روز زیاده از چهار ساعت به امور ملکی نپرداختی و در آن مدت اندک مهام انام را بر وفق دلخواه ساختی، نوبتی فرمانفرمای بنگاله که در لغت فرنگ او را لات خوانند و اکثر بلاد هندوستان از طرف پادشاه انگلیس شهریار آن دیار است بداکه دعوت فرمود و زر وافر و دولت متکاثر بر آن صرف نمود، فقیر نیز در آن محفل حاضر و در قرب نواب نشسته بود و در آن زمان در عنفوان شباب به سن بیست ساله بود، فرمانفرمای به سوی فقیر به نظر تعجب و در مقام حیرت می نگریست! نواب مالک رقاب در عالم فراست دریافت فرمود که نظر کردن فرمانفرما را جهت چیست؟ خواست فقیر را معرفی به طریق صحبت فرموده باشد، لاجرم راقم را مخاطب ساخته پرسید که جوین کجاست و از چه اقلیم است؟ فقیر عرض نمود جوین ناحیه ایست از خراسان و از اقلیم چهارم، دیگر باره سؤال فرمود که چند پاره قریه دارد و مردمش چه مذهب دارند و چه میوه حاصل می شود؟ فقیر معروض داشت که قرب چهل پاره قریه در اوست و از میوه ها گردکان و زردآلوی آن ناحیه نیکوست مردمش مذهب امامیه دارند و جماعت بغیری از طایفه قزلباش در آنجا سکونت دارند، و دیگر باره سؤال فرمود که از بناهای کیست؟ فقیر عرض نمود که معلوم نیست و نمی دانم کدام کس بنا نموده، رنگ نواب از استماع لفظ نمی دانم دگرگون گشته از روی تعریض فرمود که نمیدانی! فقیر جواب داد که نمی دانم! آن امیر معرفت مسیر از لفظ نمی دانم فقیر بغایت دلگیر گشته و قصد نواب آن بود که فقیر گفته باشم در خاطر من نیست، فقیر به طریق صداقت گفت نمی دانم، نواب در غایت جلال و تغییر حال فرمود که جای نمی دانم در قرب من و بر کرسی نشستن نیست، بلکه جای نمی دانم در قطار خدام ایستادن و دست بر سینه نهادن است، فقیر عرض نمود که چون همّت عالی نواب بر تربیت فقیر بدین غایت و اهتمام امیر بر استکمال و تکمیل حقیر بر این مرتبه است امید صادق و رجاء واثق است به درجه کمال رسیده و از جمله اهل دانش گردیده باشد، فرمانفرما از استماع تقریر فقیر خرم گشته انعام لایق مقرر فرمود، فقیر گفت الحمدلله والمنة از توجه نواب مرا به هیچ وجه من الوجوه احتیاج نیست و جمیع مایحتاج آماده و مهیاست، هر چند سعی نمود، فقیر دست قبول بر آن نهاد، چون مجلس بغایت انجامید سرکار کتب خانه را احضار فرمود امر نمود که فهرست کتب را به فلان کس تسلیم نمای و آنچه خاطر خواه اوست تصرف نماید، و آنچه لایق شأن امیر قدردان از احترام و اکرام نسبت به فقیر بود بیفزود، یکی از ندما که عاشور آقا نام بود و از جماعت افشار بود معروض داشت که امروز در حضور فرمانفرما نسبت به فلانی تغیر فرمودی و زبان تعریض گشودی سبب آن جز لفظ نمی دانم نبود، و حال آنکه در کشور ایران فرقه حکام و عمال همگی نادانند و جمهور امراء و وزراء و صدور آن دیار از لباس معرفت عور و از عالم دانش و کمال و معرفت مهجورند، بلکه در تکلم یومیه قاصر و فهم ایشان فاطر است، چنانکه بسیاری از اعظم و اکابر و اعیان مملکت ایران مشاهده شده قطع نظر از کمالات انسانی و فضایل نفسانی که ندارند در مکالمه و تقریر قصور موفور دارند؛ و عقل را علق و شغل را شلغ و لطف را لفت و قراضه را قازورات و فکر را فرک و امثال آن! چندان سخنان نامربوط و پریشان بر زبان آرند و گویند و شنوند که اگر تحریر یابد در این دفتر ننگنجد و این گروه پریشان گویان صدرنشین و عزت قرینند و رتق و فتق و قبض و بسط و ضبط و ربط مهان انام کشور ایران به دست ایشان است! عجب تر آنکه دانشوران ایران و دانایان آن مملکت با وجود آنکه می دانند که با عدم معرفت و با وجود جهالت اکثر ایشان دلاک زاده و علاف زاده و تون تاب و موی تاب و هیزم شکن و زکال فروش و حمّامی و حجّامی بوده اند

و ایشان از نجابت صوری عری و از معارف معنوی بری‌اند، مع‌هذا آن گروه مکروه را تمکین می‌دهند و بغایت توقیر می‌نمایند! و سخنان پریشان آنها را ممضی دارند! و اقوال باطل ایشان را حق شمارند! و بر زمره حق‌پرستان ترجیح می‌دهند! و اگر ظلمی و ستمی بر زیردستان نمایند تحسین می‌نمایند! چنانکه قاسم‌خان قاجار حاکم قومشه چندان بر ظلم و جور و فسق و قجور شعف دارد که به تقریر راست نیاید و خرد خورده‌دان از کثرت اشتغال او بر مراهی و مراهی حیرت می‌نماید! مع‌هذا دانشمندان ایران او را تمکین دهند و افعال زشت او را تحسین نمایند! چون نواب معرفت انتساب این کلمات را استماع نمود در جواب همین قدر فرمود:

قَظْمٌ مه فشانند نور و سگ عو عو کند هر کسی بر طینت خود می‌تند

**ذکر نواب عالیہ متعالیہ حلیمۃ النساء بیگم** - بنت نواب صادق علیخان قبل از آنکه نواب جسارت خان بدان دیار شتابد و بر آن مملکت استیلا یابد والد بزرگوار نواب عالیہ فرمانفرمای آن دیار بود و در اکثر محامد اخلاق و محاسن افعال گوی سبقت از امرای آن دیار می‌ربود، چون نواب صادق علیخان فرزند ذکور نداشت لهذا جسارت خان لوی حکومت در آن ولایت برافراشت و قرب چهل پاره قریه معموره جهت مدد معاش به نواب عالیہ مسلم نمود، فقیر گوید که از اصناف نسوان به حسب معرفت و کمال و حسن احوال و صباحت منظر و ملاحظت پیکر و حلاوت گفتار و حسن رفتار در عالم سیاحت مانند آن مجموعه خوبی ندیده، گوئیا دایه روزگار مثل آن دلدار در مهد و کنار خویش کمتر پروریده، با وجود کمالات صوری و معنوی و کثرت دولت و وفور مکننت و افزونی جاه و بسیاری دستگاه با ارباب حال و اصحاب کمال مایل بودی و به صحبت دانشمندان و اهل عرفان شعف تمام نمودی، و در پس پرده با ایشان صحبت داشتی و محفل آراسته و ارباب معارف را خواسته با ایشان بسر بردی و با ایشان مباحثه کردی و از هر مقوله از ایشان پرسیدی، با فقیر بغایت اظهار محبت نمودی و باب الفت گشودی و در اثنای مکالمه اشعار مناسب خواندی و ابیات مشکله پرسیدی و احادیث و آیات قرآن خواندی و معنی آن را سؤال نمودی، حکایات نواب عالیہ بسیار و تقریر همه دشوار است زیرا که آنچه به عرصه خیال آید عشر از عشر آن دیده مشاهده نماید و آنچه دیده مشاهده کند عشر آن بر زبان نیاید و آنچه بر زبان آید هزار یک آن تحریر نتوان نمود.

**ذکر جرحه** - به کسر اول و سکون راء و فتح جیم ثانی و سکون هاء قصبه‌ایست از مضافات کشور مصر و ده مرحله از دارالملک قاهره دور قدیم الزمان بغایت معمور بوده اکنون قرب چهار هزار خانه خوب همگی سه طبقه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست، گویند قدیم‌الایام آن شهر دارالملک بلاد صعید بوده است وی در کنار رود نیل واقع و جوانب اربعه‌اش واسع آبش خوب و هوایش گرم است حبوب و غلاتش ممتاز و نان آنجا بامتیاز است، مردمش اغلب شافعی مذهب و طایفه عربند عموماً خالی از مردمی نباشند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در آن دیار دیده شد.

**ذکر جیرون** - به فتح جیم مع‌الباء و ضم راء مع‌الواوالمجهوله و سکون نون بعضی آن را حیرون بحاء خوانند چون مزار کثیرالانوار حضرت ابراهیم و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و ساره زوجه حضرت ابراهیم علیهم‌السلام در آنجا واقع شده لهذا آن قصبه را خلیل الرحمن و خلیل قدس گویند، از بیت‌المقدس مسافت پنج فرسخ دور و محتوی است قرب هزار و پانصد خانه معمور و نه پاره قریه مضافات اوست آبش از قنات و معتدل و هوایش به گرمی مایل آن قصبه در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش فی‌الجمله گشاده است و سمت جنوب بیت‌اللحم و بیت‌المقدس واقع شده، مردمش شافعی مذهب همگی قوم عربند عموماً غریب‌نواز و فقیر پرور و به صفت صلاح و

سداد موصوف و به جود و کرم معروف، مقابر انبیاء عظام در آن قصبه واقع است و عمارات از سنگ رخام در غایت استحکام بر سر تربت آن بزرگواران ساخته‌اند و سنگهای دوگزی و سه گزی و پنج گزی تراشیده و در دیوار و جدار آن طرح انداخته‌اند، الحق عقل دوربین از مشاهده آن در سنگلاخ حیرت می‌افتد، بعضی گویند از بناهای حضرت سلیمان بن داود (ع) است که عفرایت به فرمان آن حضرت ساخته‌اند، و بر سر تربت آن بزرگواران لنگر<sup>۱</sup> جهت اطعام فقرا و مساکین برپاست و صبح و شام منادی ندا کند که طعام حاضر است ارباب حاجت بیایند فقراء و گرسنگان آمده می‌خورند و می‌برند این رسم از زمان حضرت ابراهیم (ع) تا حال استمرار دارد و تا قیام قیامت مستمر و پردوام خواهد بود.

**ذکر جنین** - به ضم جیم و فتح نون مع‌الیاء و سکون نون ثانی مصعّر جنان است قصبه‌ایست از بلاد کنعان و از کشور شام و مقامی جنت مشام و دو سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه معموره مضافات اوست باغات بسیار دارد آبش از قنات و هواش بهجت آیات است، آن قصبه را یهودا ولد حضرت یعقوب (ع) ساخته و عمارات نیکو طرح انداخته و چشمه بزرگ در میان شهر جاری و در اکثر خانه‌ها ساری است مردمش شافعی مذهب و قوم عربند و طایفه‌ای ملایم و با ادبند.

**ذکر جبل عامل** - ولایتی است از اعمال شام بغایت معمور و مشتبهات آن نامحصور سمعانی در کتاب انساب گفته که جبلی نسبت است به جبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی به جبال همدان منسوب است و بعضی به خراسان و هرات مانند عبدالواسع جبلی شاعر مشهور و به جبله نیز این نسبت واقع است، فقیر گوید که جبل عامل ناحیه‌ایست که سمت غربی مایل به جنوب دمشق اتفاق افتاده و مسافت چهار مرحله دور است ناحیه‌ایست خوش هوا و آبش گوارا از اقلیم سیم و محتویست به دویست پاره قریه معموره، مردمش همگی شیعه مذهب و طایفه عربند و در شرایع اسلام درجه عالی دارند و با وجود تسلط سنیان تقیه جایز ندارند و گویند **هصبریح** «در مشرب ما تقیه و توریه نیست» مجموع قرای جبل عامل در کوهستان واقع شده و دارالاماره آن دیار مدینه صور در کنار بحر اتفاق افتاده فیثاغورث حکیم و اقلیدس از شهر صور بوده‌اند و از آنجا ظهور نموده‌اند، و شیخ زین‌الدین از علماء امایه و صاحب تصانیف کثیره و شیخ بهاء‌الدین صاحب کتب مفیده از آن دیار بوده‌اند، فقیر چندگاه در آن دیار توقف نمود الحق جائی است دلگشا و از میوه انجیرش بغایت امتیاز دارد.

**ذکر شیخ فارس** - ابن شیخ ناصر حاکم آن دیار بود و قرب دویست سال در بلاد جبل عامل ابا عن جد حکومت می‌نمودند چون احمد پاشا جرّار آن ولایت را به قهر و غلبه تصرف کرد ناچار به شیخ بشیر سامری پناه آورد و شیخ بشیر به قدم استقبال پیش آمده لوازم محبت و خدمت به تقدیم رسانید، و شیخ فارس را در قریه مشغره که قریب به ملک جبل عامل بل بخاکش متصل است مسکن داد و جمیع مایحتاج شیخ را انجام نمود، الحق شیخ فارس جوانی نخواست و به زیور فضایل انسانی آراسته و از جبن و بد دلی پیراسته بود و به اصابت رأی و صفوت ضمیر و حسن تدبیر بر اکثر مشایخ و امراء عرب تفوق می‌نمود، روزی فقیر از آن امیر پرسید که باعث انقراض دولت و زوال مملکت امیر چه بود؟ و به چه سبب بر احوال جاه و جلال ملازمان اختلال روی نمود؟ در جواب فرمود نخست آنکه چون هر دولتی را نکبتی مقدر و هر اقبالی را زوالی مقرر و هر بهاری را خزانی در پی و هر آغازی را انجالی در عقب است و دولت و حکومت را مانند آدمی سه حالت است: اول حالت جوانی که روز به روز در نمو و ترقی است دویم حالت کهولت و آن زمان وقوف و

<sup>۱</sup> لنگر محلی است که هر روزه در آنجا به مردم طعام دهند. (برهان قاطع)

هنگام سکون است سیم حالت پیری و آن وقت تنزل و اوقات رحلت است و عمر طبیعی از صد و بیست سال نگذرد مگر بنادر و آن را اعتبار نباشد، ایام حکومت و ریاست ما قرب دویست سال کشیده و اعتلال بر مزاج دولت ما رسیده بود بعد از تقدیر الهی اسباب زوال و انقراض جمع شده و از هر طرف خصمان آمده ملک را از تصرف ما بر آوردند و از حیثه تصرف ما بیرون کردند، دیگر آنکه ما به عیش و عزت افتادیم و زمام امور ملک را به کف دونان نهادیم و از احوال رعایا و برایا غافل شدیم و التفات به حال ملازمان نکردیم لهذا رعایا و سپاه با اعداء ساختند و دولت دویست ساله را برانداختند، فقیر گوید در آن قریه که شیخ فارس بود اکثر ساکنان آنجا قوم سامری بودند و پرستش گوساله می نمودند و بغایت صاحبان حسن و جمال و غنچ و دلال بودند و دلبران ماه پیکر و خوبان حورمنظر آن قریه بر اکثر شاهدان شهری تفوق می نمودند، گفتم طرفه حالی و شکفت احوالی است که آهوان شیرگیر گوساله می پرستند! و شاهدان پری پیکر از باده محبت گوساله دیو صورت مدام مستند! یکی را پرسیدم که این چه حالت و بتان سیم اندام را با گوساله چه نسبت است؟ و ید بیضا را با گاو چه مناسبت؟ **هصیرع** «سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد» چنین پاسخ داد که هیئات هیئات:

### پیت

تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو  
کسی کو را تو لیلی کرده ای نام نه آن لیلی است کز من برده آرام

آن یار طناز و آن دلبر عشوه پرداز در هر لباس آغاز نام کند **هصیرع** «که در لباس شاه و گه از کسوت گدا»  
گاهی در عصا ازدها گردد و گاهی در سنگ آب روان شود و گاهی از درخت **انی** أنا الله گوید و گاهی از گوساله زرین بانگ نماید که **عجلاً جسداً له خواؤ** آخر گوساله زرین را که زبان داد؟ و دل خلق را که ربود؟!:

### نظم

کجا باطل دل مردم رباید که حق گاهی ز باطل می نماید  
مؤثر حق شناس اندر همه جای منه بیرون ز حد خویشتن پای  
چو کفر و دین بود قائم به هستی شود توحید عین بت پرستی  
بدان که ایزد تعالی خالق اوست زنیکو هرچه صادرگشت نیکوست  
مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است  
اگر مشرک ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی  
ندید او از بت **الأحق** ظاهر بدین ظلمت شد اندر شرع کافر  
تو هم گرزو نبینی حق پنهان به شرع اندر نخواندت مسلمان  
درون هر بتی جانی است پنهان بزیر کفر ایمانی است پنهان  
همیشه کفر در تسبیح حق است و **ان من شیء** گفت اینجا چه دق است  
بدان خوبی رخ بت را که آراست که گشتی بت پرست ارحم نمیخواست  
هم او کرد و هماو گفت و هم او بود نکو کرد و نکو گفت و نکو بود  
یکی بین و یکی گوی و یکی دان بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان

**ذکر جزیره** - جمع آن جزایر است در لغت محلی را گویند که دور آن دریا محیط باشد و از هیچ طرفی به ساحل متصل نباشد، بنابراین اقلیم سبعة نیز به جایی اتصال ندارد و مانند جزیره است گویا حکماء اقلیم سبعة را استثنا کرده‌اند و آن را علی حده ذکر نموده‌اند، جزایر در بحار سبعة و خلیجات بسیار و در بحر محیط بی‌شمار است باعتقاد فقیر در بحر هند و چین و زنگ و روم و شام و قلزم و فرنگ و عمان و سند و اندلس و مغرب و یونان و خزر و غیر آن قرب بیست هزار جزیره خورد و بزرگ معمور و آباد بوده باشد بعضی آن به طریق حروف تهجی مذکور خواهد شد.

**ذکر جاوه** - جزیره‌ای بزرگ و از جزایر هند است و محتویست بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار و ادویه‌های کبار و اقسام حبوبش فراوان و غلاتش ارزان است از اقلیم دویم و هوایش گرم و مردمش اکثر شافعی مذهب و جمعی کافر بت پرست، لون ایشان آسمر و اوزبیک صورت و کوسه‌اند و بغایت آن ملک حاصل خیز است و اکثر عقاقیر از آنجا به ولایت هند و غیره می‌آرند و جنگل عظیم دارد.

**ذکر جبل** - در لغت عرب کوه را گویند در اقلیم سبعة و در اکثر جزایر کوه بسیار است به موجب آیه کریمه وجعلنا الجبال اوتاداً میخ زمین کوه است فقیر کوه بسیار دیده منجمله کوه أحد در مدینه منوره و لواحق آن و کوه بوقیس در مکه معظمه و توابع آن و کوه لبنان در ملک شام و جبل شیخ در قرب دمشق و جبل ارجاسب در قرب قیصریه و جبل طور و جبل زیت و جبل برسه و جبل اکر داغی در ارض بایزید و جبل الجواز و جبل الوند و جبل سبلان در اردبیل و جبل سهند در قرب تبریز و جبل زرد کوه و جبال خراسان و زابل و کابل و کشمیر و توران بدخشان و داغستان بیحد و نهایت دیده شده است، اگر مجموع آنها مذکور شود موجب طول کلام گردد و راقم از مطلب دور افتد بزرگترین جبال جبل عام است و به زعم بعضی مراد از جبل قاف اوست.

**ذکر جیلان** - آن را گیلان نیز خوانند ولایتی است مشهور و به کثرت آب و خضرت زمین و رطوبت هوا در افواه مذکور است و مشتمل است بر اقلیم رابع و اکثر بلادش در قرب و کنار دریای خزر واقع و محتویست بر بلاد قدیمه و قرای عظیمه و کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت، گویند جیلان بن باسل بن آشور بن سام بن نوح (ع) آن ملک را آباد نموده به نام خویش موسوم ساخت و مردم آنجا از اولاد جیل بن جیلان‌اند، آن ولایت محدود است از سمت شمال به بحر خزر و ملک طالش و از جانب مغرب به ملک مغان و آذربایجان و از مشرق به دیار طبرستان و رستم‌دار و از جهت جنوب به ولایت عراق عجم طولش از رستم‌دار الی مغان روایتی چهل فرسخ کمتر نیز گفته‌اند و عرضش از طالش الی دیلمان به قولی دوازده فرسخ بیشتر از این نیز گویند، فقیر از شهریار گیلان بلاواسطه شنید که فرمودند که عرض گیلان از بندر انزلی الی طاریان هفده فرسخ است آبش وسط و هوایش با رطوبت به سبب بارندگی اکثر اوقات با خضرت و هوایش با طراوت است، شهر کسکر و فومن و لاهجان و شفت و رشت از بلاد آنجاست از ارتفاعش<sup>۱</sup> ابریشم و برنجش اعلاست مشتیهات در آنجا وافر و اقسام ماهی و مرغابی متکثر است و جمیع بلاد و قرای آنجا در جنگل واقع شده، و ساکنان آن دیار قدیم الزمان مجوس بودند مانند سایر اهل ایران بعد از ظهور ملت بیضا قبول اسلام نمودند و بعد از مرور دهور قرب دویمت سال از هجرت زیدی شدند اکنون که سنه هزار و دویمت و چهل و دو هجری است مجموع سکنه آنجا شیعه امامیه و سالک مسلک جعفریه‌اند، جمهور اهل گیلان با وجود عدم ادراک و هوش غدار و کم فرصت و مکارند و ناسپاس و بی حقوقند چنانکه لفظ گیلان و کوفه در عدد جمل برابر است و کلمه الکوفی لا یوفی مشهور در السنه

<sup>۱</sup> چنانکه قبلاً گفته شد ارتفاع باصطلاح آن زمان محصول را می‌گفته‌اند.



و افواه مذکور است، ساکنان قرای آن کشور از شهریان بهتر و بحق نزدیکترند اماری ذیشان و عرفای عالی‌مکان از آنجا برخاسته‌اند و به زیور کمالات ظاهری و باطنی آراسته‌اند، منجمله ملوک دیالمه و ملوک سادات کیا از آنجا ظهور نموده‌اند، و از عرفا شیخ تاج‌الدین زاهد و شیخ ابراهیم از آن دیار بوده‌اند، آورده‌اند که ولایت گیلان منقسم می‌شود به دو قسم قسمی لاهجان و لواحق آن و قسمی رشت و توابع آن، اول کسی که ساکنان گیلان را به اسلام دعوت نمود ناصرالحق از سادات علوی و زیدی بود تا زمان ظهور شاه اسمعیل زیدی جارودی بودند بعد از خروج آن پادشاه فریدون جاه مذهب امامیه قبول نمودند.

**ذکر جرجان** - بعضی آن را استرآباد گویند و جمعی برآنند که ولایتی است که اکنون خراب افتاده تربت محمدبن امام جعفر الصادق (ع) آنجاست.

**ذکر جندق** - از مضافات شهر سمنان است هوایش به گرمی مایل چنانکه نخل فراوان دارد و چند پاره قریه معموره در اوست و آبش از قنات و هوایش نیکوست مردمش همگی شیعه مذهب و قوم عربند که از قدیم آمده در آنجا مسکن گرفته‌اند، اگرچه فقیر بر آن دیار نگذشته اما اشخاصی که از آن دیار بوده‌اند مشاهده گشته خالی از مردمی نباشند، از آن جمله میرزا ابوالحسن یغما تخلّص شخصی دانشمند و شاعری پایه بلند و به زیور اخلاق حمیده آراسته و از افعال نکوهیده پیراسته با فرقه عرفا سازگار و از ابنای زمان در آزار است، چندی در خدمت ملا احمد نراقی بوده و از خدمت مولانا اذیت بسیار مشاهده نموده آخر الامر مولانا را هجو فرموده و در آن مضامین خوب پیدا کرده است، هنگامی که فقیر در کاشان بود میرزائی نیز آنجا تشریف داشتند و همواره به فقیر منزل آمده جلیس و انیس بودند و سخنان معرفت بنیان بیان می‌نمودند و خط خوب می‌نوشتند و اشعار آبدار می‌گفتند، چون ابیات آن عزیز در خاطر نبود لهذا نوشته نشد.

**ذکر جرقویه** - ناحیه‌ایست از اصفهان و طرف مشرق آن است نه پاره قریه است بزرگترین آنها قصبه پیکان است آبش بد و هوایش گرم و مردمش شیعه امامیه اما خالی از شرارت نباشند و اشخاص نیکونهاد دارد، و بهترین قرای آنجا محمدآباد است قرب سیصد خانه در اوست اکثر مردمش نیکونهاد و صاف اعتقاد و از مشرب ذوق بهره‌ور و در مردمی بر جمیع آن دیار سردفترند، قرب سی نفر از درویشان سلسله علیّه نعمت اللّهیّه در آنجا مسکن دارند و وقتی جناب نورعلیشاه قدّس الله سرّه العزیز و جناب سید معصومعلی شاه قدّس سرّه و جناب فیض علیشاه و مشتاقعلی شاه و شوق‌علی و نطق‌علی و درویش حسنعلی و حسینعلی شاه رحمّه‌الله علیهم بدان قریه تشریف آورده چندگاه توقف فرمودند، بدان جهت جمعی از اهل آن قریه به طریقت علیّه مشرف گشتند، منجمله آقا محمد که لقب آن عزیز صفاعلی بود و در صدق و صفا و مهر و وفا گوی سبقت از اکثر فقراء آن دیار می‌ربود، جمعی کثیر از عرفای عصر و فقرای دهر را دیده و به صحبت ایشان موفق گردیده بود و منظور مشایخ سلسله علیّه و مقبول ایشان بود، جناب شیخ ما قدّس سرّه فرمودی که درویش صفاعلی صاحب صفاست و همواره رعایت وی نمودی قرب هفتاد و پنج سال عمر کرد تا در سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری در همان دیار روی توجّه به صوب آخرت آورد رحمّه‌الله علیه، با فقیر بغایت محبت داشت و از لوازم اعزاز و اکرام و احترام دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت اوقات بسیار و زمان بیشمار به سر بردیم در قومشه و در جرقویه و در اصفهان شبها به روز آوردیم، الحق صفا علی بود و در صفوت و صفا کسی با او برابری نمی‌نمود چند فرزند سعادت‌مند از وی یادگار ماند الحمدلله والمنه همگی اهلند.

**ذکر ملا جبار** - لقب طریقت او ساکت‌علی بود در مروّت و فتوت و محبت و لطف و مردمی کمتر کسی با او برابری

می‌نمود آن عزیز کدخدای محمدآباد بود و به زیور عدل و داد و صلح و سداد آراسته و به اخلاق حمیده و افعال پسندیده پیراسته و از فضایل انسانی بهره‌ور و در مجلس خواص سردفتر، چه گویم از احوال او؟ و چه نویسم از اقوال او! الحق مادر زمانه مانندش کم زاده و دایه دهر چنان شخصی کمتر پروریده، انیس فقراء و جلیس عرفاء بود و حامی درویشان و ضعیفان بود، فقیر را با آن عزیز بغایت محبت بود تا آنکه در سنه هزار و دویست و چهل و یک هجری در همان دیار درحلت فرمود رحمة الله علیه و دو فرزند سعادت‌مند یادگار گذاشت نجاتعلی و محمد سلیم، اکنون نجاتعلی بزرگ و مطاع اهل آن قریه و سایر قری و محبوب فقراست، امید از کرم کریم و لطف عمیم خداوند قدیم که آن خاندان را برپای دارد و اعدای ایشان را نابود گرداند بمحمد و آله الامجد.

**ذکر جزایر** - نام موضع چند است و متصل است به دیار مغرب ولایتی است عظیم و دیاری است جسیم و مشتمل است بر بلاد معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم چهارم و به قولی پنجم، حاکمش از جانب خواندگار روم مقرر است هوایش خرم و انهار جاریه در آن دیار بسیار است اسباب و آلات جنگ سیما توپ و تفنگ در آنجا خوب می‌سازند، در آن اوان که فقیر از نواحی آن دیار عبور نمود شهریار آنجا حسن پاشا نام بود طرفه اقتدار داشت و همواره نقش جهانگیری بر لوح خاطر می‌نگاشت، باغی ساخته و عمارتی در وی پرداخته که دیده گردون با هزاران دیده چنان باغی ندیده و گوش زمانه با هزاران گوش چنان بوستانی نشنیده گویند مبلغ هجده هزار کیسه و هر کیسه پانصد قروش بر آن خرج کرده هنوز تمام نشده است والله اعلم بحقایق الحال.

**ذکر جگنات** - به کسر جیم و فتح کاف فارسی و نون مع الالف و سکون تاء اسم بُتی است نام آن شهر بدان بُت خوانده می‌شود وی سمت جنوب کشور هندوستان و در اقصا بلاد آن است و قریب به دریا شهر بهجت‌فزا است از اقلیم دویم هوایش گرم است و مردمش همگی هندو گویند بیست هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست، جماعت هندوان بزرگتر از آن بُت ندارند حکایت غریب از آن بت می‌کنند، نقل می‌کنند که سالی یک بار مکالمه می‌کند و اوامر و نواهی اجرا می‌دارد و سالی یک دفعه بیرون آرند و در نیم فرسخی شهر بُتی است گویا صورت مهادیو است جگنات را به دیدن آن بُت می‌برند، و آن بُت را بر روی عرّاده گذارند آن عرّاده چندان بزرگ است که دویست نفر بر همین عرّاده سکونت دارند عرّاده بدان عظمت صد هزار کس به دوش کشند، و جمعی کثیر خود را به زیر عرّاده فرش می‌کنند که عرّاده از روی ایشان بگذرد و اثری از اجساد ایشان نمی‌ماند، الحق اعتقاد طرفه پوزبندی است عقول عقلاء در آن حیران است!

**ذکر جتان** - به کسر جیم و تاء مع الالف ولایتی است قرب به ملک ختای ساکنین آنجا همگی علی اللهی اند فقیر ندیده.

**ذکر جات** - طایفه‌ای از هندوان قومی بسیار و امتی بی‌شمارند در اکثر بلاد هندوستان سکونت دارند و در ملک مالوه و پنجاب از حد افرون و در ملک بی‌کیز و جی نگر از شماره بیرونند.

**ذکر جنگل** - زمین پر درخت باشد فقیر جنگل بسیار دیده و در اکثر اقلیم مشاهده گردیده بزرگترین جنگلها، لکی جنگل هندوستان و جنگل سند و جنگل بنگاله و جنگل جبال کشمیر و جنگل کشور روم و جنگل مازندران و گیلان و جنگل شیروان است، و جنگل فارس و کرمان و لرستان و بختیاری و خوزستان و کهگیلویه وسط است چندان وسعت ندارد.

**ذکر جیحون آباد** - قریه‌ایست خجسته بنیاد از ناحیه همدان قرب پانصد خانه در اوست آبش خوب و هوایش نیکوست و باغات دلگشا و بساتین فرح‌فزا دارد حاکمش الحاج محمدخان از جماعت قره‌گوزل‌وست.

**ذکر امیر مکرمت مسیرالحاج محمدخان ابن‌الحاج عبدالله بیک** - به جلالت قدر و انشراح صدر و علو مکان و رفعت‌شان معروف و به اصابت رأی و به حسن تدبیر و لطافت طبع و حسن خلق موصوف، از وفور جود و کرم زر و خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر است، آن امیر معرفت مسیر **اباً عن جدّ** از امرای عظیم‌الشأن بوده‌اند و در خدمت ملوک عصر طریق تقرب و محرمیت می‌پیموده‌اند خان والاشأن از ریعان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بوده و ملازمت شهریار ایران نموده، هنگامی که پادشاه گردون جاه ایالت دارالملک آذربایجان را به کف کفایت نایب‌السلطنه گذاشت آن امیر معدلت مسیر را به ریش سفیدی شاهزاده مقرر فرموده در خدمت نایب‌السلطنه به آذربایجان تشریف آورد و خدمات پسندیده کرد، و با طایفه روسیه محاربات نمود و در همه اوقات فتح و نصرت با آن امیر بود و چندگاه حکومت بلده خوی و مراغه فرمود، اکنون در فرح‌انگیز تبریز تشریف دارد، فقیر قرب سی سال می‌شود که معرفت حال خان خجسته مآل را دارد و بسیاری اوقات در خدمت آن عزیز بوده با وجود امور حکومت و مشاغل امارت با اهل حال قرین و با اصحاب حال همنشین در صدق و صفا یگانه و در فقر و فنا فرید زمانه است، از مریدان العارف بالله معطر علیشاه کرمانی است و عمّ جناب شیخ ما مجذوب‌علی‌شاه همدانی است؛ الحق امیری است که در ترویج شریعت غراً کوشیده و کسوت طریقت بیضا پوشیده در امور حکومت دانا و در رسوم عدل و داد بینا و پر زحمات روزگار دیده و صدمات ایام کشیده باشد در این زمان باعتقاد فقیر در کشور ایران به جز خان والاشأن مشاهده نشده، امید از کرم کریم کارساز و از لطف خداوند بنده‌نواز چنانست که آن امیر مکرمت مسیر را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار در حمایت خویش برقرار و پایدار دارد بمحمد و آله الامجد.

**ذکر جیرفت** - ناحیه‌ای است از نواحی کرمان و بلوکی است بهجت توامان از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش وافر و قرب چهل پاره قریه در اوست و ارتفاعش نیکوست و به غایت حاصل‌خیز است مردمش همگی شیعه مذهب و قلیل‌الادبند.

**ذکر جیحون** - نام رودیست مشهور و در افواه مذکور آبش بغت گوارنده منبع آن از جبال بدخشان از سمت جنوب به طرف شمال روان است در اقصا بلاد خوارزم به صحرا میرود جیحون فاصله است میان ایران و ملک توران.

**ذکر جلال آباد** - مابین کابل و پیشاور اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش فی‌الجمله معتدل است، قرب دو هزار خانه در آن بود شجاع‌الملک بن تیمورشاه افغان آن را ناچیز نمود و چنان آتش ظلم افروخت که تمام آن قصبه را بسوخت و بعد از انقراض دولت او فی‌الجمله صورت عمارت پذیرفت، ابتدای بنای جلال‌آباد از اکبرشاه بن همایون است موسم زمستان بغایت خوش مکان است مکرر دیده شده است مردمش اغلب هندی حنفی مذهب و دیگر افغان و قلیلی هندوانند.

**ذکر جبیل** - به ضم جیم و فتح باء مع‌الیاء و سکون لام از بلاد شام است هوایش بغایت خوبست اعظم قرای آن حمادیه است مردمش همگی شیعه امامیه‌اند جبیل نام چند موضع دیگر در ملک شام نیز هست فقیر ندیده.

**ذکر چاچ** - از بلاد توران و آن را شاش نیز گویند کمان چاچ مشهور است فقیر ندیده.

**ذکر چاره‌کار** - در نه فرسخی دارالملک کابل و سمت شمال آن واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است و طرف غربی

آن قرب یک فرسخ کوه عظیم اتفاق افتاده و دامن آن کوه بغایت گشاده است و آنجا ارغوان زار است، طولش یک فرسخ و عرضش نیم فرسخ هنگام بهار مانند آن گلزار در زیر فلک دوار دیده نشده است، چاره کار قریه‌ایست قصبه مانند هوایش دل‌پسند و آبش بسیار و بغایت خوشگوار است خاکش طرب‌انگیز و زمینش حسن‌خیز است مردمش همگی تاجیک حنفی مذهب خالی از تعصب نباشند.

**ذکر چمکن** - به فتح جیم فارسی و سکون میم قصبه‌ایست در سه فرسخی بلده پیشاور قرب هزار و پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر هندو، جایی است وسط مکرر دیده شده است.

**ذکر چچره** - اول مکسور و ثانی مسکون بندریست در چهار فرسخی کلکتّه و سمت شمال آن واقع قصبه‌ایست شهر مانند قرب چهار هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست، اکثر مردمش هندوان و دیگر اهل ایمان و قلیلی حنفی مذهبند، ارباب دولت و اهل تجارت در آن بندر بسیارند مردم نیک نهاد در آنجا دیده شد.

**ذکر چین** - کشوریست مشهور و در السنه و افواه مذکور از اقلیم اول و دویم و سیم محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه، قانون ملوک چین چنین است که غریب را به ولایت چین نگذارند و اگر احیاناً از سیّاحان و اهل تجارت بدان جانب عبور نماید در بندر لاسایا حدود دیگر آن کس را نگاه دارند، لهذا حقیقت احوال آن دیار کمابینگی بر ضمیر سیّاحان کشور خبر پوشیده و مخفی است، اما آنچه بر فقیر از اهالی قرب و جوار آن دیار معلوم شده و اشخاص چند از فرقه انگلیس از جماعت فرنگان که بر سبیل سفارت به آن ملک رفته تحقیق نموده و در کتب مورخان مشاهده شده خلاصه آن این است که؛ چین نام یکی از پسران یافث بن نوح (ع) بوده آن ملک را آباد کرده به نام خویش موسوم نموده چنانکه در ضمن ترکستان اشاره بدان شده آن ملک میان جنوب و مشرق ایران واقع و راه تردد و آمد و شد بدان دیار از سه طرف منحصر است، اول از راه بحر اکثر خلق و اهل تجارت از بحر تردد نمایند و بندر لاسا که یکی از بنادر آنجاست رفته توقف کنند بعد از سرانجام امور از همان جا مراجعت نمایند، دویم از ملک ختن است آن راه خشکی است تردد مسافران آسان اما در سرحد و ثغور آن دیار لشگریان مقرر و بهجت ممانعت معین‌اند بلده‌ای مشخص نموده‌اند که معاملات اهل تجارت در آن بلده می‌شود، سیم از دیار نیپال آن راه به سبب کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت آمد و شد مسافران بسیار دشوار و نیز چندین مرحله عمارات و آبادی نیست، مع هذا سالی یک بار جمعی از اهل چین پیاده تردد نمایند و مشگ و جواهر و سیم و زر آورده مصرف رسانند، اما کسی از اهل نیپال بدان جانب نرود، ملک چین بغایت معمور و کثرت مردم به وفور است کثرت و ازدحام آن دیار به مرتبه‌ایست که زراعت در نهایت قلت است و هر مقدار که مسکون نیست باغات و بساتین است و غلات و حبوبات از جزایری که در قرب و جوار آن دیار است حمل و بدانجا نقل نمایند به تحقیق پیوسته که از بندر لاسا الی دارالملک چین شصت مرحله است و رود عظیم از جانب دارالملک به طرف بندر مذکور جاریست در آن شصت منزل سیصد شهر عظیم‌الشأن است چنانکه اگر مردی غریب مشاهده کند دارالسلطنه پندارد، فقیر در یکی از کتب مورخان مشاهده نمود که در آن نوشته بود که کثرت و جمعیت ربع مسکون را صد قسمت کرده‌اند سی و پنج قسم آن عدد ساکنان چین باشد و باقی سکنه معموره عالمند، و مردم چین اکثر مانی مذهبند و جمعی مشتری پرستند و بعضی زهره را پرستش نمایند و قلیلی شافعی‌اند، اهل چین به حضرت آدم اعتقاد ندارند و طوفان را نیز انکار دارند، روزی در ماچین با یکی از اهل چین صحبت اتفاق افتاد و از هر طرف سخن مذکور شد تا حکایت حضرت آدم (ع) در میان آمد از کلام فقیر تعجب نموده گفت عجب دارم از گفتار تو که اینگونه اعتقاد داری؟

طرفه تر آنکه بر زبان می آری! خرد خورده دان و عقل دوربین چگونه تجویز می کند که این زمین و آسمان مدت‌های فراوان و قرن‌های بی‌پایان از وجود انسان خالی باشد و در آن آدم نباشد! و حال آنکه مسلمانان اعتقاد دارند که انسان اشرف مخلوقات و زبده موجودات است و از طفیل او کاینات است، و نیز در کتب امامیه مذکور و در میان علماء ایشان مشهور است که امیرالمؤمنین (ع) را پرسیدند که قبل از آدم که بود؟ آن حضرت فرمود آدم، سائل تکرار سؤال کرد؟ آن حضرت گفت اگر صد مرتبه سؤال نمائی خواهم گفت آدم، و نیز آن حضرت فرمود که منم آدم اول و منم نوح اول اگر شبهه داری و باور نداری به کتاب مشارق الانوار و سایر کتب امامیه و اسلامیه رجوع نمائی و حقیقت را معلوم کنی، ما که یکی از ستارگان را پرستش می‌کنیم و آن را تعظیم می‌نمائیم در حقیقت کوکب را موجد و خالق نمی‌دانیم بلکه از این جهت پرستش می‌نمائیم که کواکب نور و از ترکیب دورند، و به عالم قرب نزدیک باشند و ما تحت خود را پرورش کنند و فیض می‌رسانند، مردم چین سخت زیرک و دانشمند و غیور باشند و در اکثر صنایع مثل نقاشی و نجاری و حریربافی و صورتگری و امثال آن عدیل و نظیر ندارند و ظروف چینی مخصوص آن دیار است، و زنان ایشان گشاده‌روی و سلسله موی و در حسن و جمال ضرب‌المثل باشند و از فساد و فجور دورند، و همواره از شوهر خود جدا نگردند و هر جا که شوهر ایشان برود همراه شوند خصوصیات ملک چین بسیار است چون فقیر ندیده لاجرم بگرد تفصیل آن نگردیده:

**فَظْمٌ** چرا عاقل ره نادیده پوید قلندر هر چه گوید دیده گوید

**ذکر چترال** - به فتح اول و سکون تاء و راء مع الالف و سکون لام ولایتی است نزدیک به ملک بدخشان و مجموع بلادش کوهستان است ملکی است طویل و عرضش قلیل از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و سگان چترال همگی اسمعیلی مذهب و قوم شجاع و دلیرند، اگرچه فقیر بدان دیار نرسیده اما چترالی بسیار دیده خالی از مردمی نباشند حاکمش در آن وقت که به نواحی آن عبور کرد خان دوران نام بود.

**ذکر جیزه** - نام دو موضع است یکی در بلاد ربیعیه است اکنون عمادیه شهر اوست فقیر ندیده، دیگر بلوکی است در محاذی قاهره مصر و سمت غربی نیل واقع است مصر قدیم در آن بلوک بوده اکنون خراب و ویران و گنبد هرمان در آن است در ضمن قاهره مذکور خواهد شد.

**ذکر چخور سعد** - ملکی است از اران و از مضافات آذربایجان و دارالاماره آن ایروان است بعضی گویند که ایروان همان چخور سعد است که در حرف الف مذکور شد.

**ذکر چگل** - شهرست از ترکستان دلبران آن مکان ضرب‌المثل دانشمندان جهان است:

**فَظْمٌ** محقق همان بیند اندر ابل که در روی خوبان چین و چگل

مردمش قوم ترک بعضی کافر و برخی مسلمانند فقیر ندیده است.

**ذکر چیناپتن** - لفظ پتن بفتح تین و سکون نون شهری را گویند که در کنار دریا واقع شده باشد و چینا اسم آن شهر است از بلاد دکن و از بنادر مشهوره است از اقلیم دوم سکنه آنجا اکثر هندو و دیگر حنفی مذهب و قلیلی امامیه باشند، فقیر بسیار اشخاص دیده که آن ولایت را مشاهده کرده‌اند گویند شهر بزرگ و بندر سترک است.

**ذکر چورس** - به ضم جیم فارسی مع الواو و سکون راء و سین مهمله قصبه ایست در یک منزلی بلده خوی در راه شهر تبریز اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است و سمت شمالش کوه نزدیک و بحیره طرف جنوب اوست، و قرب هزار باب

خانه در آن قصبه است باغات خوب دارد و میوه‌های سردسیرش فراوان است هوایش سالم و آبش خوشگوار و مردمش همگی ترک زبان و مذهب امامیه دارند.

**ذکر چچ هزاره** - به هر دو جیم فارسی به فتح اول و سکون ثانی بلوکی است دلگشای و ناحیتی است بهجت‌فزای از اقلیم سیم هوایش گرم و سازگار و آبش خوشگوار و خاکش متصل است بآتک و دو مرحله است از ختک میان راه کشمیر اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش بغایت گشاده است، و قرب چهل پاره قریه در اوست سکنه‌اش اغلب قوم افغان و دیگر هندو و اقلّ قلیل اهل ایمانند، قریه حیدر و بزرگترین قرای آنجاست قرب پانصد خانه دارد و نخلستان قلیل در اوست.

**ذکر میان الف** - مخفی نماند که لفظ میان در لغت هند لفظ تعظیم است به معنی آقا مولا باشد وی مردی بزرگ و درویش معرفت‌اندیش بود و طریقت خود را به سلسله نقشبندیه درست می‌نمود، شخصی معمر و جهان دیده بود اما قدم از آن قریه بیرون نگذاشته و به ذکر جلی اعتقاد داشت و صبح و شام حلقه ذکر کردی و لوازم آن را بجای آوردی، روزی فقیر پرسید که غرض از ذکر جلی نمودن چیست؟ و ذکر خفی نزد عارفان بهتر از ذکر جلی است چه که از ریا و سمعه بریست و به طریق حق‌پرستی قریب است و کسی بر آن اطلاع نمی‌یابد، به خلاف حلقه ذکر جلی که به ریا و سمعه نزدیک است، در جواب فرمود که چنین است که تو گوئی و طریق حق این است که تو پوئی اما رونندگان طریق سداد و سالکان سیل رشاد سه طایفه‌اند؛ اول فرقه اهل نهایتند و ایشان بأعلی درجه کمال رسیده‌اند و بعین‌الیقین حق حقیقت را دیده‌اند و به مضمون لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً در مقام حق‌الیقین آرمیده‌اند ایشان را به هیچ وجه من‌الوجوه احتیاج به حلقه ذکر جلی نباشد، دویم متوسطانند ایشان در راهند و از حقیقت آگاه و بر قطع منازل معارف مشغول‌اند و شوق و اشتیاق و سوز و گداز بر ایشان غالب است و روی توجّه به طریق وصول آورده‌اند و ایشان را چندان به ذکر جلی و حلقه ذکر احتیاج نباشد، و اگر اتفاق افتد جهت تشویق و ترغیب مبتدیان خواهد بود، سیم مبتدی‌اند و ایشان طالب سلو کند و به راه افتاده‌اند و روی توجّه به حق نهاده‌اند و دل به رفتن به طریق رشاد داده‌اند، اما چون مدت‌های مدید با ابنای زمان بوده‌اند و با محسوسات و لذّات جسمانی الفت نموده‌اند لاجرم چیزی که باعث شوق و ازدیاد میل ایشان شود لازم و سبب مزید محبت و مودّت گردد محتّم است، بدین سبب ذکر جلی نمودن و اسماء حسنی را به جهر خواندن نیک است، و این مانند هجا خواندن اطفال دبستان است احادیث چند امر به ذکر حلقه وارد شده است در موضع خود خواهد آمد.

**ذکر جدّه** - به فتح جیم و تشدید دال بندریست خجسته مآل چون حضرت حواّ زوجه صفی‌الله (ع) آنجا مدفون است بنابراین به جدّه موسوم است شهرکی است دلگشا و بندریست فرح‌فزا قرب چهار هزار خانه عالی همگی سه طبقه در اوست از مگه معظمه دو مرحله دور است و از بلاد حجاز محسوب می‌شود، هوایش گرم و آبش کم و باغات و زراعت ندارد ماکولات و ملبوسات سکنه آنجا از بلاد یمین و هند و سند و عمان و فارس و مصر آید، مردمش همگی مسلمان اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و اقلّ قلیل شیعه امامیه‌اند و اغلب قوم عربند و قلیلی ترک و هندی میباشند، و قبر حواّ طرف شمال آن بندر واقع شده صورت قبر بغایت دراز گوئیا صدگر باشد فقیر زیارت کرده است.

**ذکر جدیده** - قصبه‌ایست از بلاد یثرب مردمش شافعی مذهب همگی قوم عرب طایفه بنی حربندان قصبه میان کوه واقع و سمت شمالش واسع است آبش از قنات و هوایش گرم و نخلستان بسیار دارد و قرب هزار خانه در اوست.

**ذکر جهرود** - از قرای قم و قریه‌ای خرم است باغات بسیار دارد و میان کوهستان واقع است، گویند اصل محقق طوسی

از آنجا بوده و گیوه خوب در آنجا سازند، فقیر آن قریه را دیده است جایی خوش و هوایش دلکش است.

**ذکر جیراف** - از بلاد یمن است بعضی آن را جراف خوانند از مضافات صنعا و سمت مشرق آن است و مسافت سه فرسخ دور و باغات موفور دارد مردم آنجا همگی زیدی مذهب و محل سیر و تفرج اهل صنعاست.

**ذکر جربادقان** - آن را گلپایگان نیز گویند از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالداات **قدلب** و عرضش از خط استوا **بدله** از بناهای همای بنت بهمن است آبش خوشگوار و هوایش سازگار، در زمان بنی عباس بغایت معمور بوده اکنون دو سه هزار خانه در اوست و قرب پنجاه پاره قریه مضافات اوست میوه سردسیرش فراوان و غلاتش ارزان است، سکنه‌اش همگی شیعه مذهبند اما فرقه بی ادبند و خالی از شرارت نباشند، ارباب معرفت نیز از آنجا برخاسته‌اند و به زیور فضایل انسانی آراسته از آنجمله نجیب‌الدین شاعر از آنجا بوده، جربادقان میان بروجرد و شهر اصفهان واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است و سمت جنوبش مسافت دو فرسخ دور جبال راسخه و تلال شامخه دارد.

**ذکر جعفر آباد** - نام چند موضع است در عراق و فارس مشهورترین آن بلوکی است که میان قم و قزوین واقع است و بیست پاره قریه دارد آبش از قنات است و هوایش ملایم و سکنه‌اش همگی شیعه امامیه‌اند و ترک و تاجیک بهم‌اند.

**ذکر چرکس** - ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور از اقلیم پنجم هوایش به غایت سرد همگی کوهستان است سکنه‌اش طایفه لکزی مذهب شافعی دارند و قلیلی جماعت کفارند و شمالی ملک شیروان است، چرکسی بسیار دیده و چرکس را ندیده‌ام.

## حدیقه ششم

### در بیان حرف حاء

بر رای عالم آرای سالکان مسالک خبر و بر ضمیر معرفت تخمیر ناهجان مناهج سیر مخفی و مستتر نماند که در حرف حاء دیار بسیار و امصار بی شمار است مشهورترین آنها مذکور می‌شود.

**ذکر حبش** - ملکی است معروف و به حرارت هوا موصوف است ولایتی عظیم و دیاری قدیم است و مشتمل است بر بلاد معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم اول حبش نام یکی از فرزندان حام بوده آن ملک را آباد کرده به نام خویش موسوم نموده، دارالملک آنجا دنقله نام دارد سکنه‌اش اکثر عیسوی و دیگر بت پرستند عموماً از لباس معرفت عور و از عالم مردمی دور و از اکثر نعمتهای الهی مهجورند، با وجود قلت معاش و کثرت حرارت مردمش پیوسته باعیش و سرورند گویند علت کثرت طرب ایشان غلب خون است در قلب، اهل سودان با حکام حبش همیشه جنگ و جدال دارند و در مراسم قتل و غارت و نهب و اسر دقیقه‌ای فرونگذارند، فقیر اهالی اکثر سودان را مانند بهایم و حیوانات مشاهده کرده اما میان اهل حبش و نوبه و تکرور اشخاص صاحب شعور دیده شد، و کنیزکان ملاحظت‌پیکر و نیکو منظر به نظر آمد چنانکه کنیزکی حبشیه را در بندر کلکته سیصد مثقال طلا خریدند به زعم راقم آنجاریه قیمت نداشت.

**ذکر حاجی ترخان** - عوام شترخان گویند از اقلیم ششم هوایش در غایت برودت و حاصل آن در نهایت قلت و آبش در کمال کثرت از بلاد اسلامیه است حاجی ترخان احداث نموده، قرب دویست سال بلکه زیاده می‌شود که در تصرف روسیه است اکنون مردمش اغلب روس و بعد حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه‌اند، آن شهر در کنار بحر خزر و رود اتل واقع و جوانب آن واسع است به مرتبه‌ای سرد می‌شود که رود اتل که نیم فرسخ عرض دارد یخ‌بند می‌شود و در

موسم زمستان از روی آن تردّد می کنند گویند ده هزار خانه در اوست.

**ذکر حیدرآباد** - اسم چند شهر و قریه است مشهورترین آنها دو شهر است حیدرآباد دکن و حیدرآباد سند، مراد راقم حیدرآباد دکن است و آن مدینه ایست معروف و به عظمت شان موصوف از اقلیم دویم و هوایش گرم از بناهای محمد قلی قطب شاه و دارالملک ملوک ذیجاء است و مسکن ارباب دولت و اصحاب شوکت، قرب شصت هزار باب خانه در اوست و قصبات خوب و نواحی مرغوب منسوب به اوست، مدت دویست سال می شود که دارالملک اکثر بلاد دکن است اغلب مردمش هند و مقتدر اهل سنت و جماعت اند و شیعه اثنی عشری نیز بسیار دارند و صاحبان مذاهب مختلفه نیز در آنجا سکونت دارند، عموماً اهالی آن دیار با جمهور فقراء و فرقه عرفا و اهل دانش اخلاص و ارادت دارند و لوازم مودت و مروّت و محبت نسبت به ایشان بجای آرند، چندان باغات خرّم و تکایای محکم و خوانق فیض توام و مساجد عالی و دکاین پرمناز و عمارات دلگشا در آن دیار است که محاسب وهم از حساب آن قاصر است و پنجاه امیر عظیم الشان از امرای سکندر جاه در آنجا یافتند که هر یک در صفتی از صفات حمیده و خلقی گزیده منفرد و مستثنی اند، ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود به ذکر چند نفر از معاریف ایشان مبادرت می نماید.

**ذکر سکندر جاه فولاد جنگ** - ابن نظام علیخان بن نظام الملک شهریار است که تمامی کشور هند به وجودش افتخار دارند و جمیع هندوان و مسلمانان از الطاف آن شهریار امیدوارند، چه که اکثر بلاد هند را جماعت کفار فرو گرفته و از تصرف مسلمانان بیرون رفته و اگر از اهل ایران و توران و غیرهما فلک زده ای باشد روی توجه به سوی حیدرآباد کند، و به هر طریق و به هر اسم باشد از دولت آن شهریار بهره ور گردد اگر به تفصیل آن پردازم به طول انجامد.

**ذکر قدوة العارفين شاه علیرضا ولیّ قدس سرّه العزیز** - آن بزرگوار در آن دیار به ولایت مشهور بود و در فقر و فنا و تربیت اصحاب کسی با آنجناب برابری نمی نمود در سلسله علیّه نعمت اللّٰهیه قطب وقت بود. و مدت صد و چهل سال عمر یافت و تمامت آن به تحصیل معرفت شتافت، شصت سال به مسند ارشاد نشسته به هدایت عباد اشتغال نمود و جمعی کثیر از طالبان راه به همت آنجناب به کمال رسیدند و قابل تکمیل سالکان راه گردیدند، من جمله سرّعلی شاه و محمودعلی شاه و حیدرعلی شاه و اسدعلی شاه و سید معصوم علی شاه قدس الله اسرارهم به درجه قصوی فایض گشتند، و سید معصوم علی شاه قدس سرّه را جهت ارشاد طالبان راه مقرر فرمود و جناب سید حسب فرمان به ایران آمده جمعی کثیر را به طریق مستقیم و منهاج قویم ارشاد نمود، تمامی اهالی دکن از سنی و شیعه معتقد آنجناب بودند و به کرات و مرآت از آن مظهر آیات کرامات مشاهده نمودند، آنجناب اکثر اوقات مغلوب حال بود و چون افاقه یافتی خلفای ثلاثه را طعن و لعن نمودی و زبان مبارک بر قبایح خلفای جور گشودی و معایب ایشان را در مجالس و محافل بیان فرمودی، روزی بهرام جنگ که از مریدان بنی امیه و در ارادت خلفا مبالغه می نمود قصد آنجناب کرده با هزار سوار عزیمت خانقاه آن مقرب در گاه نمود آنجناب از صفای باطن معلوم کرده فرمود؛ که بیاورید مرکب مرا که بهرام جنگ قصد من دارد تا بیرون روم و با او سخن بگویم، یا آنکه فرموده باشد که خون من در خانقاه نریزد، به موجب فرموده مریدان عمل نموده آنجناب سوار و دو سه نفر از مریدان در خدمت آن سر حلقه اهل عرفان روان گشته، در اثنای راه بهرام جنگ را مشاهده فرمود و به آواز بلند گفت؛ لعنت به ابوبکر و عمر باد و به عثمان، بهرام جنگ بعد از استماع این کلام بی اختیار با لشگریان متابعت آنجناب نموده به آواز بلند به همان طریق لعن خلفاء نموده و برپای آنجناب افتاده



عذرخواهی فرمود! این حکایت در ملک حیدرآباد مشهور و در میان سنی و شیعه معروف است، از این قبیل خوارق عادات از آنجناب بسیار ظهور کرده آنجناب به درجه‌ای استغنا‌ی حال داشت که نظام علیخان که صاحب سیصد هزار سوار و پیاده و سیصد ضرب توپ بود و به کثرت دولت و وفور حشمت بر تمامت ملوک هند تفوق می‌نمود آنجناب وی را رئیس ده خطاب فرمودی، مدت چهل و چهار سال سلطنت راند و هر شب جمعه قرب خانقاه آنجناب آمدی و عرض سلام رسانیدی و اذن دخول طلبیدی، آنجناب فرمودی که حالا ساعت نیست نظام علیخان با ارسطو جاه وزیرش مراجعت نمودی، فقیر معروض میدارد که آفرین بر چنین شهریاری که متغیر نگردیدی! و خلاف عدل نورزیدی و خاطر معدلت مفاطرش ملال نگرفتی! و ضمیر صفوت تخمیرش کدورت نیافتی و مدت چهل و چهار سال به طریق معهود سلوک کردی و لوازم اخلاص به جای آوردی، و حال آنکه در مذهب مخالف یکدیگر بودند! عارفی چون این قصه شنید و استماع نمود گفت؛ این مسلک خلاف رسم و عادت حکام و ملوک ایران است چه که قانون ایشان چنان است که اگر فقیری بشنوند دمار از روزگارش برآورد و در انواع ایذاء و اذیت و اهانت گذارند، و اگر درویشی استماع کنند خاطرش را برنجانند و مایحتاج آن درویش را بستانند و گوشه‌نشینان و منزویان را اخراج بلد نمایند و بر قتل و هلاکت ایشان از خود تقصیر نکنند!

فظم گر بگویم شرح آن بیحد شود      مثنوی هفتاد من کاغذ شود

**ذکر رام داس** - از محققان هندوان و از سلسله بیراکیان بود و در فقر و فنا و صدق و صفا در سلسله خویش کمتر کسی با او برابری می‌نمود ریاضت و مجاهده بسیار کردی و مراسم صمت و جوع و سهر و عزلت بجای آوردی، روزی فقیر از وی سؤال نمود که بیراک چه معنی دارد؟ جواب داد که بیراک در لغت هندوان طلب را گویند و در اصطلاح ایشان کسی را که ترک دنیا و طالب عقبا گردد آن را بیراک خوانند، و هر که این طریق را دارد او را نیک دانند خواه هندو و خواه مسلمان بشن را حق گویند و رام و کشن را از مظاهر او شناسند و ترک حیوانی در طریق بیراکیان لازم است.

**ذکر حسن ابدال** - قصبه‌ایست قریه مانند و محلی است خاطرپسند از بلاد صوبه پنجاب است آن قصبه دو منزلی اُتک واقع شده و سمت مشرق آن کوهی است کوچک و چشمه‌ای بغایت بزرگ از آنجا بیرون می‌آید، سلاطین هند در آنجا چهار باغ ساخته‌اند و عمارات دلگشا در آن باغ طرح انداخته‌اند زر وافر و دولت متکاثر بر آن صرف نموده‌اند، قدیم‌الزمان شهرکی بوده اکنون قرب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و سکنه‌اش جماعت افغان و قلیلی هندوانند، برکه بغایت بزرگ در آنجاست ماهیان فراوان دارد و کسی مزاحم آنها نمی‌شود، و قبر حسن ابدال جدّ اعلای افغانان آنجاست لهذا آن قصبه را بنام وی خوانند.

**ذکر حدیده** - بلده‌ای است از بلاد یمن و بندریست حسن از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه قرب دو سه هزار خانه در اوست و چند ناحیه مضافات اوست سکنه وی قوم عرب و اکثر ایشان زیدی مذهب و قلیلی حنفی و شافعی‌اند، عموماً خالی از مردمی نباشند و غریب‌نواز و فقیرپرور باشند دیده شده است.

**ذکر حصار** - نام چند موضع است در عراق و کشور روم اکثر آنها دیده شده است هر یک در موضع خود خواهد آمد.

**ذکر حجاز** - ولایتی است حقیقت‌تر از آن کشور عرب محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش کم خاکش ارجمند و زمینش فیض‌مند کوه و بیابان آن مکان برابر و یکسان، و سکنه‌اش همگی قوم عرب اکثر ایشان شافعی مذهب و دیگر حنفی و قلیلی مالکی و اقلّ قلیل شیعه امامیه‌اند بغیر از اسلام در آن دیار نیست،

بزرگترین بلادش مکه معظمه است در حرف میم مذکور خواهد شد.

**ذکر حوران** - به فتح حاء بلوکی است دلگشای از مضافات دمشق آبش خوب و هوایش بغایت مطلوب محتویست به قرای قصبه مانند و دهات کرماند باغات و بساتین در آن بسیار و غلات و حبوباتش فراوان و ارزان، مردمش همگی قوم عرب و اکثر شافعی مذهبند گندم آن دیار بغایت ممتاز و نان شبامتیاز، فقیر کمتر جائی مانند آن مشاهده نموده است.

**ذکر حسیبه** - از نواحی بعلبک است جائی خوب و محلی مرغوب است مردمش قوم عرب و اکثر شیعه مذهبند، قبر حضرت شیث بن آدم (ع) در آنجاست و زیارت شده است.

**ذکر حویزه** - صاحب معجم گوید تصغیر حوزه است به معنی گردآورده شده، آن موضعی است که آن را حیازه نمود امیر دبیس بن عصب اسدی در ایام خلافت الطابع بالله عباسی و با قوم خود در آنجا نزول نمود و خانها ساخت، و گفته که این دبیس نه آن دبیس است که از بنی مزید بود و بنای حله نمود اما از همان طایفه بود، و گفته که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقع است، در بطایح و در بیان بطیحه گفته که بطایح است و بطیحه و بطحا را معنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است بر روی زمین و ملحوظ در لفظ تسمیه واسط همین معنی است، زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه واسطه زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره، که در اصل قرائی بود به یکدیگر متصل و معمور و چون در ایام خسرو پرویز آب دجله طغیان نمود و فرات نیز به خلاف عادت زیاد شد و از بستن راه آن عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن دهات و قرا را فرو گرفت و مردم آنجا جلاء وطن نمودند، و چون آب کم شد خسرو عزم عمارت آن نمود اما متقاضی اجل مهلت نداد، شیرویه که بعد از وی پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر نیافت، تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و چون دولت اسلام استقرار یافت احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال را بکشتی نشانده و به آن موضع فرستادند و ایشان در آن موضع بلندیا دیدند که آب بدانجا نرسیده بود و صلاحیت زراعت و عمارت داشت، پس در آنجا قریه‌ها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شده برنج مزروع نمودند، و در اول ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و در آنجا قلعه ساختند و از اطاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلمیه منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منتهی گردید، خلفای بنی عباس را قدرتی به هم رسید آن بطایح در حوزه حکم ایشان در آمد، فقیر گوید حویزه در دو منزلی بصره و چهار منزلی دزفول واقع است هوایش گرم و آبش موسم تابستان بد است و نخلستان بسیار دارد و زمینش خالی از رطوبت نباشد سکنه‌اش قوم عرب و اکثر شیعه مذهبند، حاکمش از طرف شهریار ایران مقرر است.

**ذکر حله** - به کسر حاء و تشدید لام به معنی قومی است که جائی نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضع است و مشهورترین آن حله بنی مزید است، و آن شهریست بزرگ میان کوفه و بغداد و سمت مشرق کربلای معلی که در اصل آن موضع را جامعین می‌گفتند، و اول کسی که آن را عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیف‌الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و منازل پدران او قبل از او در حوالی فرات بود، و چون در ایامی که ملوک سلجوقی به مدافعه همدگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات به هم رسید در محرم سنه چهارصد و نود و پنج هجری به حله آمد و آنجا را که بیشه‌ای پر از سباع بود مضراب خیام اقبال فرمود و به اندک روزی عمارت نموده از نفایس بلاد عراق شد، شعرا را در مدح حله اشعار عربی و فارسی بسیار است، فقیر مکرر آنجا را دیده نخلستان بسیار و باغات بیشمار در اوست و نواحی معموره مضافات اوست قرب پنج هزار خانه همگی دو طبقه و سه طبقه از آجر دارد و

شطّ فرات از میان آن شهر می‌گذرد و عمارات طرف غربی فرات بیشتر است تا از سمت شرقی، از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش گواراست در موسم تابستان پشه آنجا بی‌متهاست مردمش قوم عرب و اکثر شیعه مذهبند، و بسیاری از متاخرین و فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا بوده‌اند از آنجمله جمال‌الدین علاّمه و پسرش فخرالدین و شیخ ابوالقاسم صاحبان تصانیف مفیده از آنجا ظهور نموده‌اند، عموماً مردم آن دیار گندم‌گون و سفید رخسار و از متاع صباحت و ملاححت برخوردارند، به اعتقاد راقم اهل حلّه در اکثر اخلاق حمیده بر اهالی عراق سبقت دارند.

**ذکر حلب** - شهرست معروف و به عظمت شان و قدامت بنیان موصوف در بنای آن اختلاف است بعضی برآند که اورغاس نام بانی انطاکیه حلب را احداث کرده، اما اکثر مورخان شام و روم گفته‌اند که باعث آبادی آن شهر حضرت ابراهیم(ع) بوده و سبب عمارت آن را چنین نوشته‌اند که؛ آن حضرت را ماده گاوی بوده شهبان نام و چون آنحضرت شیر او دوشیدی علی‌الصباح فقراء و ارباب استحقاق را صدا زدی که حلیب‌الشهبان یعنی شیر گاو شهبان آماده و مهیاست، از کثرت استعمال حلیب را حلب گفتند لهذا آن شهر را در دفاتر حلب‌الشهبان نویسند، بعضی گفته‌اند که شهبان نام گوسفندان آنحضرت بود و الله اعلم، و بالجمله شهر حلب جائی خوش و مدینه‌ای دلکش است و به کثرت دولت و وفور نعمت و بسیاری ازدحام و جمعیت از سایر بلاد شام ممتاز و میوه‌های آن مانند انجیر و زیتون و سایر فواکه سردسیرش بامتیاز است آبش کم و هوایش خرم و از اقلیم چهارم است، و آب خوردن سکنه آنجا از برکه‌های باران است و بر در آن شهر نهریست عویق نام در زمستان جاری و در تابستان آب در آن نیست، و قرب بیست هزار خانه معمور در اوست و چندین ناحیه آباد از توابع اوست و متاع هفت کشور در آن شهر نامحصور است و مساجد خوب و مدارس مرغوب و صوامع دلگشای و عمارات بهجت‌فزای و دکاکین مکلف و اسواق مسقف و کاروانسراهای خجسته بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد و قهوه‌خانه‌های راحت‌انگیز و بوستانهای مسرت‌آمیز در آن شهر به وفور است، و جمیع عمارات آنجا از سنگ تراشیده و دو طبقه ساخته‌اند و به اسلوب خوش طرح انداخته و آن شهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است، و در میان شهر تلّ بلندی است و بر سر آن تل حصار با استوار بنیاد کرده‌اند و برج و بارویی محکم برآورده‌اند و همواره از طرف خواندگار روم حارسان حراست آن قلعه می‌کنند الحق طرفه قلعه متین و حصنی حصین است، و جامع حضرت زکریّا(ع) در میان شهر در غایت وسعت و با زینت است و قبر حضرت زکریّا(ع) در اندرون مسجد و سمت مشرق آن واقع است و در اندرون باب‌العراق مسجد غوث واقع است، و در آن محل سنگی است نوشته شده اعتقاد مردم آنجا آن است که خط امیرالمؤمنین(ع) است، قدیم‌الایام در آن شهر مذهب امامیه رواج تمام داشته چنانکه آورده‌اند که چون معزالدوله دیلمی در بغداد امر فرمود که سبّ صحابه معلوم را بر دیوار مساجد نویسند امیر سیف‌الدوله بن حمدان که حاکم حلب بود او نیز امر نمود که چنین کنند، اما اکنون که سه هزار و دویست و چهل و دو هجریست قرب سیصد سال می‌شود که به جهت غلبه رومیان و ملوک آل عثمان شیعه مذهب در حلب **هیهیرو** «بانگ مسلمانان و دیار فرنگ است» و اغلب ایشان شافعی مذهب و عموماً قوم عربند و قرب دو هزار باب خانه سادات صحیح‌النسب‌اند و همگی سنّی متعصبند و طایفه نصاری و یهود نیز بسیارند، و اقلّ قلیل شیعه امامیه در دو سه قریه سکونت دارند و چند خانه در شهر به طریق تقیه اوقات می‌گذرانند و مرارت صبر و تحمل می‌چشند و انتظار فرج آل محمد(ص) می‌کشند، عموماً مردم حلب سفیدچهره و از متاع حسن و جمال با بهره‌اند و لطیف و ظریف باشند و درویشان و مسافران را دوست دارند و لوازم مهمانداری نسبت به فقرا بجای آرند، فقیر گوید که در سه هزار و دویست و سی و پنج هجری در آن شهر زلزله و خرابی

کلی به ارکان عمارات آن دیار رسید و نمونه روز محشر در آن شهر ظاهر گردید، ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن شهر دیده شد به ذکر سه نفر ایشان مبادرت می‌نماید.

**ذکر شیخ ابراهیم** - درویشی وارسته و بند علایق گسسته بود و بر امور دنیا و اسباب آن کمتر التفات می‌فرمود و خالی از فضیلت صوری نیز بود دنیا دیده و بحسن و قبح آن رسیده و آرمیده بود، روزی فقیر از آن عزیز سؤال نمود که با کدام اشخاص دوستی نمایم؟ و با کدام کسان طریق خلّت و مودّت پیمایم؟ در جواب فرمود با اشخاصی که در رنج و عنا و مشقّت و بلا با تو محبت دارند و در ذلّت و خواری و در روز بی‌اعتباری طریق موافقت و مرافقت سپارند، زیرا که در زمان رفاه و راحت در ایام دولت و جمعیت دوستان بسیارند و بنزد تو تردّد و آمد و شد می‌نمایند و اظهار اتحاد و یگانگی می‌نمایند و زبان اخلاص و کفایت می‌کشایند که صلاح دولت تو این و مصلحت وقت چنین است، و اگر فلان را خدمت رجوع نمایی مرد امین است و فلان ملازم شخص بی‌طمع و بیمزد است و حال آنکه شریک آن دزد است، و چون روزگار اقبال برگردد و زمان دولت منقضی شود اشخاصی که از همه دوست‌تر بودند و اظهار ارادت و محبت بیشتر می‌نمودند ایشان عداوت زیاده می‌نمایند و ابواب معاندت بیشتر می‌کشایند و جهت طلب مطلب خویش نزد دشمنان افترا و بهتان زیاده می‌کنند، بعد از تقریر این کلام صدق انجام فرمود که در این باب برای تو حکایتی بگویم؛ بدانکه نقل کرده‌اند که در ایام سلف یکی از اصحاب دولت و ارباب ثروت پرسید که ایمرکز دایره کامکاری چند نفر دوست واقعی داری؟ وی در جواب فرمود که اکنون مرا معلوم نیست زیرا که اسباب حشمت مهیا و آماده و شاهد بخت و دولت روی گشاده و کثرت ثروت و مکنت روی داده است، و هر کسی لاف دوستداری و غم‌خواری می‌زند و دعوی موافقت و ارادت می‌کند، و خلق و روزگار و ابنای لیل و نهار و عاشق جاه و جلال و طالب دولت و مالند، چنانکه وقتی از اوقات شخصی در شهر هرات بود و هرکسی که حکومت هرات می‌نمود نزد حاکم رفته اظهار تعشق می‌کرد و لوازم تعلق و تملّق بجای می‌آورد، روزی به خدمت حاکم وقت رسیده زبان اخلاصمندی گشود عرض نمود که شهریار هرات از آفات و بلیات زمان سالهای فراوان در حفظ ملک منّان باشد که این بنده مخلص را مدت‌های مدید آرزو و تمنا بود که بندگان اقدس بخطّه هرات تشریف آورده سایه عاطفت بر فرق مخلصان اندازد و بقدم میمنت لزوم خویش خاک هرات را مشرف و مزین سازد منت ایزد را که آنچه مر کوز خاطر مخلص بود برای العین مشاهده نمود، آن حاکم کلمات واهی او را صدق پنداشته بسمع قبول جای داد و در ترفیه حال و فراغت بال آنکس همت نهاد، تا آنکه چند گاه براین بگذشت و بعد والی هرات به فرمان سلطان وقت مبدّل گشت و آنکس روی از خدمت حاکم اول برتافت و به خدمت حاکم جدید شتافت و بنیاد خوش آمد و تملّق کرد از حاکم قدیم هیچگونه یاد نیاورد، چون این خیر به گوش حاکم اول رسید بغایت غمگین و اندوهگین گردید و حیف و دریغ گفتن گرفت و ناچار بر زحمت روزگار مصابرت نمود، بنابر تقاضای گردش ایام حاکم تغییر یافته والی قدیم بر مسند حکومت تمکین یافت و آنکس دیگر بار به خدمت آن شهریار شتافت و سرعجز و نیاز بر زمین تملّق و مداهنه نهاد، و اظهار و بنیاد تعشق نمود، شهریار متغیر گشته فرمود که ای بدبخت روی سیاه چرا با دشمن من آمیختی؟ و آبروی مرا نزد خصم ریختی؟ آنکس عرض نمود که ای شهریار من عاشق حاکم هراتم نه عاشق تو! و هر کس در مسند حکومت هرات متمکن می‌گردد و شهریار این مملکت می‌شود من عاشق او می‌شوم و بر ولای او می‌گروم، حاصل کلام آنکه اکثر مردم ایام عاشق حاکم هرات و طالب اقواتند و دوست حقیقی و محبّ تحقیقی در عالم در غایت قلّت و مانند کبریت احمر است بلکه از آن نیز نایاب‌تر است، چنانکه این بیچاره کیمیاگر واقعی بیشتر از دوست واقعی دیده و مشاهده نموده است.

**ذکر شیخ اسمعیل کتال** - مردی صاحب احوال و عارفی فضیلت مآل بود و از ابنای زمان و اهل جهان بغایت احتراز و اجتناب می نمود و همواره زبان اعتراض بر مردم دنیا می گشود و افعال و اعمال مردم ایام را تقبیح و تعیب می نمود، روزی فقیر عرض نمود که بر مسلمانان طعن نمودن و طریق تشنیع مؤمنان پیمودن چه صورت دارد؟ در جواب فرمود که آذنی مرتبهٔ مسلمانی بر طبق حدیث شریف المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه آنست که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند و خاطر ایشانرا بتیشه جفا و جور نخرانند دریغ الاسلام غریب فسیعود غریباً نه هر که دعوی اسلام کند و لاف ایمان زند وی مسلمان و اهل ایمان باشد المؤمن أعز من کبریت الاحمر مگر این حدیث به گوش تو نرسیده است که از جابر انصاری روایت گردیده است که امام محمد باقر (ع) فرمود که؛ ای جابر آیا اکتفا می کند کسی که دعوی تشیع می کند بهمین که قایل باشد بمحبت ما اهل بیت؟! والله نیست شیعه ما مگر کسی که پرهیز کند از معاصی و اطاعت نماید باری تعالی را، ای جابر نمی شناخته اند بیشتر شیعه ما را مگر به تواضع و فروتنی و خشوع و بسیاری یاد حق تعالی و کثرت صوم و صلوة و نیکی با پدر و مادر، و تعهد همسایه نمودن از فقیران و مسکینان و قرض داران و یتیمان، و راست گویی سخن و تلاوت قرآن و نگاه داشتن زبان از کلام مردمان مگر بنیکی، و امینان خویشان و قبیله خود باشند در همه چیز، پس جابر عرض نمود یا بن رسول الله من احدى از شیعه را باین صفات نمی بینم! حضرت فرمود براههای باطل مرو مگر بس است مرد را که بگوید دوست می دارم علی (ع) را و او را امام می دانم؟! اگر بگوید من دوست می دارم حضرت رسول خدا (ص) را و حال آنکه حضرت رسول خدا (ص) بهتر است از علی مرتضی، و عمل رسول خدای (ص) را بجای نیاورد و بر متابعت سنت او نگرود محبت او به او فایده نخواهد بخشید، پس از خدا بترسید و عمل نمائید از برای تحصیل ثوابها که در نزد حق تعالی است، میان خدا و میان احدی از خلق خویشی و پیوندی نیست ان اکرمکم عندالله أتقیکم محبوبترین بندگان به سوی حضرت سبحان و گرامیترین ایشان نزد باری تعالی کسی است که پرهیزگارتر باشد از برای خدای تعالی و عمل کننده تر باشد بطاعت ایزد تعالی، بخدا قسم که تقرّب نمی توان جست بسوی حق تعالی مگر بطاعت او، و با ما برات آزادی و بیزاری از آتش نیست و ما را بخدای تعالی حجتی نیست و هر که مطیع خداست او ولی ماست و بولایت ما نمی توان رسید مگر پرهیزگاری و نکوکاری، و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که نیست شیعه ما مگر کسی که عقیف باشد شکم او و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد او و سعی او در طاعت و عمل را خالص گرداند از برای خالق خود، و امید به ثواب او و خوف از عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را مشاهده کنی ایشان شیعه جعفرند، بنابراین اوصاف که از دو امام که حجت انانند رسیده است مسلمان و اهل ایمان و شیعه خالص به غایت نادر است بخاطر کسی نرسد که فلان مجتهد زمانست و شنیدن کلام او جزء از ایمان است یا فلان صوفی او انست و استماع کلام او شرط عرفانست، ای درویش هر کسی که موصوف به اوصاف الهی و متخلق به اخلاق رسالت پناهی است مجتهد زمان و صوفی دوران اوست، خبر علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل شنیده باشی انبیاء بنی اسرائیل اصولی و نحوی و صرفی و منطقی و اشراقی و رواقی نبودند بلکه ایشان متّصف به اوصاف الهی بودند، ای درویش حدیث العلماء ورثة الانبیاء در کتابها دیده باشی انبیاء علیهم السلام باغ و بوستان و کاخ و دیوان نداشتند و سیم و زر و ذرّ و جواهر به میراث نگذاشتند بلکه ایشان افعال پسندیده و اعمال گزیده و اقوال حمیده و احوال خوب ارث گذاشتند، پس هر که دعوی اسلام کند و لاف ایمان زند اگر در سیرت و صفت پیغمبران نباشد البته وی منافق و کذاب باشد، و منافق در هر لباس مخفی و پنهان و علامت نفاق نزد اهل بینش عیانست، چنانکه از حضرت صادق (ع) روایت شده است که؛ رسول خدا

(ص) فرمود که سه خصلت است که در هر کس بوده باشد منافق است هر چند نماز و روزه بسیار کند و دعوی اسلام نماید: **اول** آنکه چون او را بر امری امین گردانند خیانت کند و آن امر خواه از امور عقبا باشد و خواه از امور دنیا **دویم** آنکه چون سخن گوید طریق کذب و دروغ بگوید و هرگز راه صدق و راستی نجوید **سیم** آنکه چون وعده کند خلف وعده نماید، پس به مضمون آیه کریمه *انّ المنافقین فی الدرك الاسفل من النار* مقرر منافق سقر باشد و چون سرور اولیاء (ع) خلق روزگار را مشاهده فرمود و اطوار و گفتار ایشانرا ملاحظه نمود لاجرم به زبان حقیقت ترجمان آورد که **والله ماسلم القوم و لكن استسلموا!** یعنی به خدا سوگند که این قوم مسلمان نبودند بلکه مسلمانی را به خود نهادند! و زیب جامه و قبول عامه را مقتدای اسلام گفتند و آن اشخاص که بتحقیق وارثان انبیاء و اصفیاء بودند اذیت و قتل کردن گرفتند **والسلام علی تابع الهدی.**

**ذکر حسن افندی** - اصل وی از بلده مرعش بود و در حلب تولد نمود و نیز در آنجا تحصیل کمالات کرد و در مذهب ابوحنیفه نام برآورد محققان قوم را دوست داشتی و بر استرضای خاطر اهل حال همت گماشتی، و همواره گفتی که من مانند ارباب تعصب نیستم و اهل تقلید را دوست نمی‌دارم و کلام حق را از هر کس استماع می‌نمایم، روزی راقم از ایشان پرسید که صدق را معنی چیست؟ و کذب را چه معنی است؟ در جواب فرمود که؛ در معنی صدق و کذب خلاف است بعضی گفته‌اند صدق کلامی است که مفهوم آن مطابق واقع باشد و کذب سخنی است که معلوم او مطابق واقع نباشد، و بعضی بر آن رفته‌اند که صدق کلامی است که بر وفق اعتقاد متکلم بیان واقع باشد و کذب آن است که سخن متکلم بر طبق اعتقادش نباشد و در هر دو طریق کذب و مخالف عقل و شرع است، و حال آنکه از دو پیغمبر بزرگوار اینگونه کلام سرزده نخست از جناب ابراهیم (ع) در آنجا که *فنظر نظرة فی النجوم فقال ائی سقیم چون آن حضرت بر ستاره نظر انداخت خود را مریض و بیمار ساخت و فرمود بدرستی که من بیمارم، و حال آنکه نبود و ناخوشی را بهانه نمود که با جماعت کفار بعیدگاه تشریف نبرد، و دیگر از آنحضرت پرسیدند که تو بتان ما را شکسته و خورد نمودی؟ آنحضرت فرمود که بل فعله کبیرهم* اگر چه این کلام در مقام اعلام کفار و مشرکین بود تا بدانند که بتان از خود دفع ضرر نتوانند نمود، اما بر تعریف صدق این سخن کذب است، **دویم** از حضرت یوسف صدیق (ع) در آنجا که *جعل السقایة فی رحل اخیه ثم اذن مؤذّن ایتها العیرانکم لسارقون* و حال آنکه ابن یامین سرقت نکرده بود و حضرت صدیق (ع) وی را به دزدی نسبت فرمود، بعد از تقریر این کلمات دلپذیر گفت آنچه بخاطر می‌رسد حق آنست که صدق و کذب راجع می‌باشد به اشخاص و هر چه از انسان کامل صادر شود و هر کلامی که از نفس کلّ صدور یابد بتحقیق که آن حق و کلام صدق است و در آن شک و ریب نیست اگر چه در نظر خلق مطابق واقع نباشد، مثل گفتن حضرت موسی (ع) *مر خواجه خضر (ع) را که لقد جنت شیئاً نکرأ و گفتن هدهد مرسلیمان (ع) را که أحطت بمالم تحط بر مطلب دلالت تام دارد، و کسانی که ناقص و ناتمام و در عالم پختگی خامند آنچه بگویند خلاف واقع است اگر چه مطابق واقع باشد چنانکه منافقان برسالت حضرت پیغمبر آخرالزمان شهادت دادند و حال آنکه کاذب و دروغگوی بودند و حق تعالی از حال ایشان خبر می‌دهد *قالو نشهد انک لرسول الله و الله یعلم انک لرسوله و الله یشهد انّ المنافقین لکاذبون.**

پیپیّت هر چه گیرد علّتی علّت شود کفر گیرد کاملی ملّت شود

ای درویش کلام انبیاء و اوصیاء فهم کردن بسیار دشوار تو اعتراض را بگذار و ایمان بیار تا وقتی مؤمن ممتحن شوی و چون مؤمن ممتحن گردی آنگاه کلام معصوم را خواهی دانست، چنانکه خود فرموده‌اند **کلامنا صعبٌ مستصعبٌ لایتحمله**

أَلَا مَلِكٌ مَّقْرَبٌ أَوْ نَبِيٌّ رَسُلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ إِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.

**ذکر حمص** - بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله در قدیم شهری بزرگ بوده که در میان حلب و دمشق واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است در آخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و مشتبهات در آنجا مهیا و آماده است و قرب پنجهزارخانه در اوست و بلاد چند و نواحی ارجمند منسوب بدوست، آبش و هوایش نیکوست کشور شام پنج جند است یک جندان منسوب بدوست، باغات بسیار و بساتین بی‌شمار دارد و رود عاصی از نزدیک آن شهر می‌گذرد مسافت یک میل دور است، از مشاهد و مزارات در آندیار است از آنجمله مشهد امیرالمؤمنین (ع) که در آنجا بعضی از صلحا آن حضرت را بخواب دیده‌اند و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آن حضرت در آن نمایان است، و قبر عبدالرحمن بن خالد آنجاست و قبر قنبر غلام امیرحیدر (ع) و قبور اولاد جعفرین ابی‌طالب نیز در آن دیار است، مردمش عموماً شافعی مذهب و قوم عربند و قلیلی ترک و حنفی‌اند و در نواحی آن جمعی شیعه امامیه‌اند و در جبالش گروه علی‌اللهی‌اند و طایفه یهود و نصاری نیز دارد، صاحب معجم گوید از عجایب آنچه من در حمص دیده‌ام از فساد آب و هوای آنجا این است که عقل را فاسد می‌سازد و خلق آنجا را از منهج قویم دور می‌اندازد چنانکه بدترین مردمان در عداوت امیر مؤمنان که در حرب صفین با معاویه همراه بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند اهل حمص بودند و چون آنحرب منقضی شد و مدتی بر این بگذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری و صالح ایشان امامیه‌اند که سب سلف می‌کنند، پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده‌اند و زمانی برایشان نگذشته که بر صواب باشند (انتهی کلامه) فقیر معروض می‌دارد که این کلام بی‌فرجام بغایت سقیم و بنهایت عاقبت وخیم است زیرا که بنا بر مشهور که در کتب اخبار مذکور است سکنه ایران در بدو حال مذهب صائبیه داشتند و بعد هوشنگی شدند و بعد مذهب جمشید را اختیار نمودند و در زمان فریدون آفتاب‌پرست گشتند و در ایام ظهور زردشت ملت آنرا اختیار کردند و هنگام ظهور مزدک جمعی کثیر به دین مزدک درآمدند، چون ملت بیضا ظهور یافت مسلمان شدند و قرنها بی‌شمار نعوذبالله سب سرور اولیاء نمودند، و چون شاه اسمعیل صفوی خروج کرد شیعه گشتند اکنون در ایران و توران و روم و شام اکثر صاحبان مذاهب مختلفه می‌باشند، و لازم می‌آید که علت فساد اعتقاد آب و هوای اقلیم خواهد بود! و مردم را عقل و ادراک و قوت تصرف نخواهد بود والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر حضرت موت** - ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور از اقلیم دویم و هوایش گرم و از دیار عمان و محدود است و از طرف مشرق بدریا و از سمت مغرب بیادیه العرب و از جهت جنوب به ولایت یمن و از جانب شمال بنفس عمان، و مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه سکنه‌اش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و قلیلی خوارجند.

**ذکر حمی** - بفتح حاء و میم مع الیاء شهریست دلگشا و مدینه‌ایست روح‌افزا آبش گوارا و هوایش رغبت‌افزا خاکش طرب‌انگیز و زمینش حسن‌خیز است، آنشهر در میان حلب و دمشق واقع و از مدینه حمص پنج فرسخ دور است و در پستی و بلندی اتفاق افتاده و از اقلیم سیم و بقولی اول چهارم اکثر میوه‌های گرمسیر و سردسیرش فراوان و خوب و غلاتش بغایت ارزان قرب شش هزار باب خانه معمور از سنگ رخام تراشیده در اوست و شصت پاره قریه بهجت‌فزا مضافات اوست، در بنای حمی خلاف است از اکابر آن دیار استماع افتاد که حمایه نام یکی از انبیاء غیر مرسل در زمان داود (ع) آن شهر را احداث نمود، فقیر در یکی از کتب دانشمندان روم مشاهده کرده که زمین حمی قدیم الا پیام جنگل و بیشه بوده و حمی نام بدان مقام رسیده و موضع مناسب دیده و پسندیده و عمارت کرد، و بعضی گویند در زمان ملوک

یونان اورغاس نام از امرای عظام آنجا را آباد نمود و برخی را اعتقاد آنکه حضرت ابراهیم (ع) باعث امارت آن ولایت شده، بای تقادیر مسکن ارباب دولت و مکنت و مامن اصحاب نسب و حسب است عموماً اهالی آن دیار صاحبان حسن و جمال و خُلق و خُلق با اعتدال باشند، نه‌ری عظیم مسمی بعاصی از میان آن شهر جاری است و بسبب پستی و بلندی شهر و نارسیدن آب نهر بر عمارات آن دیار دولاب بسیار تعبیه نموده‌اند که آب می‌گرداند و بر جدولها ریخته بخانه‌ها روان و مقدار جوئی علی الدوام در جریان است، در میان شهر چهار تل بلند واقع و تلی که در وسط شهر اتفاق افتاده بزرگتر است و قرب صد ذرع ارتفاع اوست قدیم الایام بر سر آن تل قلعه محکم داشته اکنون خراب است، و منبع نهر عاصی از بلاد بعلبک و از قریه عین برمی‌خیزد و از کنار حمص و میان حمی عبور نموده به دریای شام می‌ریزد از جانب جنوب بطرف شمال روان است.

**ذکر نصیف پاشا** - امیر نصفت مسیر و وزیر بی‌نظیر و باصالت رای و حسن تدبیر و صفوت و ضمیر گوی سبقت از همگان می‌رود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی از امرای زمان کسی با او برابری نمی‌نمود و از علوم رسمی بهره‌ور و در فنون ادبیه سردفتر بود، سیمّا در علم عرفان و مراتب توحید فرید و وحید آندیار بود، آن امیر معرفت مسیر از کشور ایران و از ایل تکلو بود گوئیا یکی از آبای آن پاشا در زمان شاه اسمعیل صفوی با ایل و طایفه بروم آمده‌اند و قیصر ایشان را در بلاد شام مسکن داده، اکنون قرب سیصد سال می‌شود که در آن دیار سکونت دارند و از جانب خواندگار در امور وزارت و حکومت در غایت اقتدارند و در این مدت اختلال بر احوال جاه و جلال ایشان نرسیده و دشمنی بر ایشان ظفر نیافته، فقیر چند گاه مهمان آن امیر قدردان بود و اغلب اوقات مجالست و مصاحبت می‌نمود، روزی در بین صحبت فقیر سؤال نمود که انسان چه وقت مکلف می‌شود؟ و تحصیل معارف ایمان در چه زمان بر آدمی واجب می‌گردد؟ در جواب فرمود که در این خلاف است بعضی از متکلمین براینند که انسان وقتی مکلف می‌شود که ممکن باشد او را تحصیل علم به معارف، چه که شرط است در تکلیف شئی که قادر باشد بر آنچه مکلف به آن گشته و تمیز میان آن و غیر آن تواند نمود، پس قبل از این حال تکلیف به محال خواهد بود بعد از آن مکلف می‌شود به آن خواه موافق شرع شریف بالغ شده و خواه نشده باشد، در این حال ممکن است که چندین سال قبل از بلوغ شرعی مکلف گردد و نیز ممکن است که بعد از بلوغ شرعی به چندین سال مکلف نشود و این به اعتبار اختلاف مراتب ادراک مردم در قوت و ضعف خواهد بود، و مبرهن است که باری تعالی مردم را که در عقل و ادراک ضعیف‌اند بمقدار فهم ایشان مکلف نموده است، بعضی دیگر از علماء برآند که وقت تکلیف بمعارف همان وقت تکلیف به سایر عبادت است که اول بلوغ باشد اما بعد از بلوغ اول واجب است که تحصیل معارف نماید قبل از آنکه به اعمال مبادرت کند، و گفته‌اند که پسر در سن ده سالگی اگر عاقل گردد مکلف بتحصیل معرفت شود و حال آنکه اخبار بسیار وارد شده که قلم از صبی برداشته شده تا بالغ گردد، بنابراین باید که قبل از بلوغ مکلف به تحصیل معرفت نباشد و جمعی بر آن رفته و گفته‌اند چون است که اناث باضعف عقل بعد از نه سالگی مکلف به معرفت باشند و ذکور با آنکه عقل ایشان اتم و اکمل است تا ابتدای شانزده سالگی مکلف به معرفت نباشند؟! و بعضی خلاف نموده‌اند در آنکه مکلف در زمانی که مشغول نظر و فکر است آیا کافر است یا مؤمن؟ چه که معارف خمسه نظری است، سید مرتضی رحمه الله حکم بر کفر نموده و شیخ زین الدین رحمه الله فرموده از این کلام لازم آید که در اول کمال عقل که هنگام تکلیف به معارف است همگی کافر باشند و اگر کسی در آن هنگام بمیرد در جهنم مخلد گردد! این کلام به غایت بی‌فراجم و از انسان پخته خام است مگر آنکه گفته شود که صاحب این نوع کفر مخلد نباشد و کافری که در نار مؤید باشد آنست که از روی اعتقاد اختیار کفر نماید، و الحق آنچه در نظر



اهل عرفان رجحان دارد همانست که در اول مذکور شد چون مراتب ایمان مختلف است و هر کسی در هر حال به مرتبه‌ای از مراتب ایمان مکلف است، چنانکه ایزد تعالی در کلام مجید فرموده لا یكلف الله نفساً الا ما أتتها تکلیف نمی کند نفسی را مگر آنچه قابلیت آنرا باو عطا نموده است و آیه کریمه لا یكلف الله نفساً الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت نیز مؤید مقال است و خبر لوعلم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره شاهد حال.

**ذکر شیخ ولی الله** - مردی فضیلت پناه و از همه جا آگاه بود بغایت لطیف و ظریف و ادیب و لیب می نمود و با فقیر نهایت لطف و محبت داشت و از مراسم مودت و اتحاد مهمل و معطل نمی گذاشت اکثر لیلی و ایام با هم بودیم، روزی فقیر از وی سؤال نمود که حسن و قبح اشیاء عقلی یا شرعی است؟ در جواب فرمود که جماعت شیعه امامیه و فرقه‌ای از حکماء قائل شده‌اند که حسن و قبح اشیاء عقلی است و صوفیه صافی طویه نیز برآند زیرا که معنی عقل آنست که تمیز دهد میان خوب و زشت و حسن و قبح و آدمی از آن جهت مکلف شده که عقلش مدرک نیک و بد و فرق کننده بیگانه و خود است، اگر نه چنین بودی بعثت انبیاء عبث و بیهوده بودی و میان حق و باطل فرق نبودی و انسان مکلف نشدی و در مقام امر و نهی نیامدی و نقص و کمال و حسن و قبح افعال ظاهر نگشتی، و سحر و معجزه و کرامت و سعادت و شقاوت و صادق و کاذب و ظالم و عادل و جاهل و فاضل برابر و یکسان بودی، گروهی از اهل سنت و جماعت و طایفه یهود و نصاری بر آن رفته‌اند که حسن و قبح اشیاء شرعی است، زیرا که اگر عقل بر نیک و بد دانا بودی و حسن و قبح اشیاء را تمیز نمودی بعثت انبیاء و هدایت اوصیاء لغو و بیهوده شدی، و رسم تعلیم و تعلم و ارشاد عباد در میان نیامدی و روش عقل کفایت کردی و اختلاف میان ظوایف امم ظاهر نگشتی و ملل مختلفه و مذاهب متفرقه ظهور نیافتی و آیه کریمه وما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عندفانتهاوا مؤید کلام است و حدیث ائی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی شاهد مقام است، پس ما را رجوع بانبیاء و اوصیاء باید کرد و اگر باری تعالی مردم را در عقول خود مستقل دانستی انبیاء را بر ایشان نفرستادی و همه را حواله بعقول ایشان فرمودی، و چون چنین نکرده، ما را باطاعت انبیاء و اوصیاء مأمور گردانیده است، جمعی دیگر گفته‌اند که حسن و قبح اشیاء نه عقلی است و نه شرعی بلکه عادی است یعنی رسم و عادت هر قسم جاریست پسندیده و خوبست و آنچه خلاف عادت و رسم باشد نکوهیده و نامرغوب است، مثل آنکه در بلادی ریش تراشیدن و لباس فراخ پوشیدن و سبالت نهادن و زنان گشاده روی بودن و زنان با مردان در یک حمام جمع شدن و مرده را سوختن رسم است، لهذا در نظر مردم آندیار خوب و خلافتش بد است، و در ملکی قبای تنگ پوشیدن و دست و پا را رنگ کردن و ریش را دوشاخ و دراز ساختن و زنان در حجاب بودن و از مردم روی گرفتن و دروغ گفتن و غیبت کردن و لواطه نمودن عادتست لاجرم نیک است و خلافتش زشت، چنانکه فقیر مدت سی سال در معموره عالم گشته و بر صاحبان ملل مختلفه گذشته همین روش دیده و مشاهده گردیده که در مذهبی قاعده‌ای خوب است و در مذهب دیگر نامرغوب در ملتی رسمی حسن است و در ملت دیگر قبیح، اگرچه در مذهبی فعلی بد باشد مثلاً در مذهب شیعه امامیه دورغ و نفاق و افترا و ظلم و غیبت و امثال آن نکوهیده است و چون رسم و عادت مردم شده است لهذا نیک و پسندیده است، و در مذهب جعفری مردان را لباس تنگ و دامن فراخ و زنان را رخت کوتاه پوشیدن روا نیست و زنان در مجامع مردان رفتن و نامحرم دیدن و گوش بر آواز مردم نمودن جایز نباشد چون رسم و عادت گشته لهذا در نظرها قبیح نیست، چنانکه روزی فقیر در مجلس شجاع الملک شهریار افغان حاضر بود و آن شهریار شلوار زربفت گجراتی پوشیده بود فقیر در مقام حیرت و عبرت بر آن می‌نگریست! آن شهریار بر این فقیر التفات نموده گفت که موجب حیرت چیست؟ مگر بر پوشیدن شلوار ما حیرت داری؟ فقیر گفت آری، در جواب فرمود که چون اول ما

پوشیده‌ایم و اول هر چیز محل تعجب و حیرت می‌باشد و چون مدتی بر این بگذرد و هر کس پوشیدن گیرد قبح آن برخیزد، فی الواقع چنان شد که آن شهریار فرموده بود، در کشور هند متداول است پوشیدن لباسهای تنگ و لطیف و نازک و شلوار زربفت مردان را و گشاد نمودن پاچه‌های شلوار را مقدار چهار پنج گز، و بخلاف آن زنان افغان و ترکمان و توران و ترکستان بغایت تنگ و ضیق پوشند و زنان ایران گشاد و فراخ شلوار پوشند، و قوم فرنگان زنان ایشان زیرجامه نپوشند چنانکه عموماً مردان و زنان اعراب زیرجامه وازار ندارند و قبیح‌نشانند، حاصل آنکه حسن و قبح اشیاء و فخر و ننگ اهل دنیا عادیست و رسم و عادت مردم چنین جاریست و الله اعلم بالصواب.

**ذکر حرم** - مطلق لفظ حرم در لغت مستور است و اندرون سلطان و بزرگ باشد اما باصطلاح اندرون مشرفه را حرم گویند و مشهورترین آن حرم کعبه مکرمه و حرم رسول (ص) است در حرف میم مذکور خواهد شد.

**ذکر حصن کیف** - قصبه‌ایست از بلاد دیار بکر سکنه آنجا همگی قوم کردند و اهل سنت و جماعتند.

**ذکر حمادیه** - از توابع بعلبک است و در میان کوهستان واقع شده قریه‌ایست قصبه مانند و محتویست بر باغات بسیار و آبهای روان و مردمش همگی اهل ایمان از طایفه عرب و صاحبان نسب و حساب‌اند، فقیر از یکی از دانشمندان ایشان سؤال نمود که اصل شما از کجاست؟ و چه طایفه می‌باشد؟ جواب داد که اصل ما از کوفه و از قوم حماد می‌باشیم و در اوایل دولت بنی‌عباس از کوفه حرکت و در این ولایت آمده مسکن ساخته‌ایم و لنگر اقامت انداخته‌ایم.

**ذکر حصن الاکراذ** - از بلاد شام است.

## حدیقه هفتم

### در بیان حرف خاء معجمه

بر رای عالم آرای عالمان معالم عرفان و سالکان مسالک ایقان پوشیده و پنهان نماند که در حرف خاء معجمه دیار و امصار بیحد و شمار است مشهورترین آنها مذکور می‌شود.

**ذکر ختای** - بکسر خاء و بعضی بفتح خوانند و اهل ایران بطاء مؤلف دانند و آن خطاست و نزد اهل توران و ترکستان و مغول و مردم آن دیار ختاست، ولایتی است مشهور و در افواه و السنه مذکور است کشوریست وسیع و عریض و ملکیست مفید و مستفیض و محتویست بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره و مشتمل است بر اقلیم چهارم و پنجم و قلیلی از سیم آبش بسیار و هوایش سازگار و جبالش بی‌شمار و سکنه‌اش جماعت کفارند، اغلب پادشاه‌پرست و بت‌پرست و آفتاب‌پرست و مشتری پرستند و قلیلی سنّی حنفی مذهبند، فقیر اگر چه آن ملک را ندیده اما در کشور ختن و کشمیر بکرات و مرات مسموع گردیده که دور مملکت ختا یکساله راه است و در مدت سیصد سال دور آن مملکت را حصار می‌محکم از سنگ رخام کشیده و به انجام رسانیده‌اند، پادشاه ختای و خاقان چین از نسل چنگیزخانند و ملک ختای محدود است از جنوب به ولایت چین و تنگتاش و از سمت مغرب به دیار ترکستان و مغول و از جهت شمال به مملکت کیمتاک و دشت و از جانب مشرق بر فقیر معلوم نشد، پادشاه ختای در غایت جاه و جلال و در نهایت استقلال است و چندین دیار و امصار که خارج ختاست مثل ترکستان و ایغور و مغولستان و تاتارستان و بعضی از بلاد توران و دشت قبچاق که هر یک از آن دیار مشتمل است بر امصار بسیار و نواحی بی‌شمار در تصرف اوست، و بتحقیق پیوسته که در میان جماعت کفار مانند شهریار ختای سلطان بااقتدار و بکثرت دولت و جمعیت

و وفور خزاین و دفاین و افزونی لشگر و اسباب شوکت نیست، من جمله دوازده هزار دختر باکره که چهارصد نفر ایشان صاحب منصب‌اند و در حرمسرای اوست، و در عدل و داد درجه عالی دارند و از قتل و غارت و ظلم و جور احتراز لازم شمارند لهذا اهل جرایم را مقدار جرم محبوس دارند و مدت معین در حبس گذارند و محبوسان را در مهم قلعه‌سازی و سایر مشاغل بازدارند و قوت لایموت به محبوسان برسانند، در ملک ختای باج و راهداری نیست و آنچه معدنی است مانند نمک و شوره و کبریت و زر و جواهر و آهن و سرب و قلعی و امثال آنها خاصه سلطان است و بجز غله و حبوب بقدر کفاف متعلقان سلطانی زیاده نستانند، و آنچه نبات است و از زمین روید حق رعایاست، در آن مملکت چندان امن و امان است که تحریر آن خارج از حیز امکان است، در لشگرکشی و ملک‌گیری قانون ایشان چنان است که چون خواهند ولایتی را مسخر نمایند بعد از تحقیق طریق دخول و خروج و جمع و خرج آن دیار نخست ده هزار سوار و پیاده ارسال دارند تا آن ولایت را محاصره کنند بعد از هفته‌ای پنج هزار دیگر بفرستند و هفته دوم پنج هزار دیگر ارسال نمایند عقب یکدیگر چندان لشگر فرستند که آن ولایت مفتوح شود، در قانون ملوک ختای چنان است که متاعی که در ولایت ایشان نباشد بر آن اعتنا نکنند و گویند چیزیکه از ملک بیگانه آید در تحصیل آن بر رعیت زحمت برسد و سیم و زر بسیار در خریدن آن صرف شود، چنانکه شال کشمیر در آن ولایت نخرند و کشمیریان بدان جهت شال نبرند و متاعی که از ملک بیگانه تجار بدان دیار حمل و نقل نمایند مرجان و کهربا و فیروزه و مروارید است، اکثر معادن در آنجا وفور دارد مثل طلا و نقره و یاقوت و یشم و مرمر و بلور و حدید و نحاس و امثال آن و هر سال مبالغ کلی از آنها حاصل می‌شود، از زمان سلطنت قوبلاخان نبیره چنگیزخان شهرخان بالیق از بناهای آن شهریار دارالملک ختای بود اکنون قرب دو بیست سال می‌شود که آن شهر را آب فرو گرفته و غرق نموده است، اکنون دارالملک آن دیار بیش‌الباق است اقسام پارچه‌های حریر و لباسهای ابریشمی در آنجا بمرتبۀ کثرت دارد و متداول است که عموماً رعایا می‌پوشند و رنگ زرد مخصوص سلاطین آنجاست؛ اهل ختای مانند اهل چین و هند به وقوع طوفان اعتقاد ندارند و گویند بملک ختای نیامده و سمت مشرق طوفان ظاهر نشده و نیز بوجود آدم صفی (ع) معتقد نباشند و طوایف امم را اولاد آن حضرت ندانند، گویند آدم بسیار بوده و کثرت آدم در همه اوقات ظهور نموده، یکی از ایشان فقیر را گفت که در کتب اهل اسلام مذکور است که اگر حجة الله در روی زمین نباشد قیامت قائم می‌شود و آسمانها پیچیده می‌گردد، از این کلام نیز معلوم می‌شود که مسلمانان قایلند بر اینکه آسمانها و زمینها با وجود انسان خلق شده و اگر انسان نباشد حجة الله نیز نباشد و چون قطب نباشد بنی آدم نباشد پس آسمان و زمین بوجود انسان کامل مربوط و اقوام عالم و عالمیان بذات حجت منوط است، بعضی از ایشان چنگیزخان را پیغمبر دانند و یاسا و یوسون وی را شریعت خوانند گویند رسول صاحب جلال بوده و به امر یزدان جاوید جهت صلاح مردم را قتل می‌نموده، چنانکه اکثر پیغمبران مصر و شام و عرب به شمشیر مبعوث شده‌اند و امت خود را به عذاب الیم گرفتار نموده‌اند و جمعی که مخالفت نموده به قتل آورده‌اند و لیس اول قاروق کسرت فی الاسلام علمای ختا کلمه‌ای که معنی آن دو احتمال دارد در کتب خود نیاوردند و گویند کلامی که از آن دو معنی حاصل شود باعث اختلاف و سبب فساد مردم گردد و عاقل چرا کلام ذواحتمالین را در کتاب خود نویسد؟ که از آن فتنه و شور لازم آید و اختلاف فساد زاید! و اگر محتاج شود به کلمه ذواحتمالین در آنجا تصریح نمایند که مراد ما از کلمه فلان چیز است، و گویند سبب اختلاف امت هر پیغمبر همین بوده و چون کلام انبیاء سلف ذواحتمالین بوده بعد از وفات پیغمبر زمان هرکس بر وفق هوای نفس خویش کلام نبی زمان را تأویلات نموده و آنچه ندانسته آنرا متشابهات نام کرده، چنانکه اشهران در امت پیغمبر عربی (ص) ظاهر است، فقیر از یکی از دانشمندان ایشان پرسید که از کلام تو معلوم

می‌شود که زمره انبیاء خطا نموده‌اند و طریق غفلت پیموده‌اند؟ و واضعان لغات مردمانی جاهل و نادان بوده‌اند؟ حال آنکه تو اعتقاد داری که ایغورخان و جمعی از بزرگان پیغمبر بوده‌اند! و لغات بسیار ایشان وضع کرده‌اند! و در لغات ایشان لغت ذواحتمالین بسیار است! و نیز قایل به این هستی که پیغمبران عاقل‌ترین مردمان‌اند و اختلاف مشارب نیز در میان و تفاوت مدارک فراوانست و نحن نکلّم بقدر عقول الناس مبرهن بیان است، پس در این باب چه فرمائی؟ جوابی چند داد که پسند خاطر نبود لهذا از تحریر آن اعتراض نمود، ملوک ختای در استعلام احوال مملکت و استفهام اوضاع رعیت اهتمام تمام دارند دقیقه‌ای از دقایق ملک‌داری و رعیت‌پروری فرو و مهممل نگذارند، چنانکه در تمامت مملکت مسافت دو فرسخ به دو فرسخ دو نفر مقرر نموده‌اند که در شبانه‌روز آنچه واقع شود خلاصه آن را بدارالملک رسانیده معروض رای خاقان گردانند، در قانون ایشانست که چون خواهند به ولایتی حاکم معین نمایند سه کس مقرر کنند یکی حاکم ملک است و ضبط ولایت و سیاست رعیت با اوست دویم حاکم لشگر که محافظت سپاه و حدود بدوست سیم حاکم تحصیل وجوه دیوانی و مالیات طلب حقوق دیوانی ازوست و هر یک در امر خویش استقلال دارند و دخل و تصرف در امور یکدیگر نمایند، مملکت خطای چندان معمور و آباد است که قلم دو زبان از تحریر و تقریر آن عاجز است، و رسم ملوک ختای مانند سلاطین چین است که کسی را به ملک خود نگذارند مگر سالی یکدفعه امرائی که خارج از ملک ختاند و تابع خاقانند احضار کنند سه روز توقف و روز چهارم رخصت مراجعت دهند و ایلچیانرا نیز اذن دخول است، صاحب نگارستان و حبیب‌السیر بسیاری از عجایب آن دیار و اوضاع پادشاه آنجا را نوشته‌اند، غیاث‌الدین نام در زمان شاهرخ میرزا به رسم سفارت به ملک ختای رفته و وقایع خود را در آن مرقوم نموده است و حکایات غریبه نوشته است هر که خواهد بدان رجوع نماید.

**ذکر ختن** - بضم خاء معجمه و فتح تاء منقوطة و سکون نون ولایتی است معروف و بخوبی آب و هوا موصوف و محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه کوهستان آن دیار بسیار و انهارش بی‌شمار همگی از اقلیم چهارم و هوایش خرم‌تر از کشور ترکستان و بلده یارکند دارالملک آنست و از مضافات مملکت ختاست، مدتهای مدید در تصرف اهل اسلام بود اکنون قرب چهل سال می‌شود که در دست گماشتگان خاقان ختاست، اکثر مردمش مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و ودیگر علی‌اللهی‌اند و فرقه‌ای کافر بت‌پرست‌اند، عموماً سفیدرخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و غریب‌نواز و در آن شیوه ممتاز باشند، و مزار فیض آثار حضرت امام جعفر صادق (ع) را در آن دیار نشان می‌دهند و آن قبر شریف مابین یارکند و قرقز واقع هر سال جمعی کثیر به زیارت تربت آن حضرت رفته طلب حاجت نموده به مراد رسند.

**ذکر خَلْج** - بضم خاء و تشدید لام و سکون خاء ثانی از بلاد ترکستان و بلده بهجت توامان است و خوبان و دلبران آن دیار ضرب‌المثل دانشمندان روزگارست از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و سکنه‌اش همگی ترک زبان و طایفه مهربانند، اگر چه فقیر ندیده اما معلوم گردیده است.

**ذکر خوارزم** - لفظ خوارزم مرکب است از دو کلمه در کتب تواریخ مسطورست که در آن دیار دو لشگر با یکدیگر مصاف دادند یکی از بزرگان لشگر گفت خوارزمی بود، یعنی سخت و دشوار کارزاری بود لهذا آن ملک را خوارزم گفتند، بعضی گویند سلطان وقت جماعتی را غضب نموده بدان دیار فرستاد که عمارت و آباد نبود ایشان در آن محل ماهی گرفته با آتش چوب گز کباب نموده معاش کردند، چون مدتی بر این منقضی شد سلطان را برایشان رحم

آمد و چهارصد و بقولی هشتصد نفر از طایفه نسوان که عدد ایشان نیز همان عدد بود ارسال نمود و ایشان همان مکان را عمارت کرده بدان اسم موسوم ساختند، چه که لفظ خوا به معنی ماهی و لفظ رزم گز باشد ترکیب نموده خوارزم گفتند، بای حال ولایتی مشهور و بخوبی آب و هوا مذکور و محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه همگی از اقلیم پنجم و بقولی بعضی از آن دیار چهارم و محدود است از سمت شمال به دشت قیچاق و از جانب جنوب به ولایت توران و از طرف مغرب به دیار جرجان و خراسان و از جهت مشرق به ملک ترکستان، سکنه اش اکثر و مقتدر قوم ترک و حنفی مذهب و دیگر فارسی زبان و قلیلی شیعه امامیه اند، ملوک نامدار و عرفای کبار و علمای عالی مقدار از آن دیار بی حد و شمار ظهور نموده اند من جمله فرقه ملوک خوارزمشاهیه از آنجا بوده اند، و از عرفا شیخ نجم الدین کبری و سید کمال الدین حسین صاحبان تصانیف مفیده از آن دیار برخاسته اند.

**ذکر ختلان** - بفتح خاء و سکون تاء ولایتی است از توران و بقولی از بلاد طخارستان از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و سکنه اش اغلب قوم ترک و حنفی مذهب و قلیلی فارسی گوی و مذهب امامیه دارند، و خواجه اسحق مرشد سید محمود نوربخش قدس سرهما از آنجا بوده احوال آن جناب در کتب تواریخ مشایخ به طریق تفصیل مسطور است، و مزار فیض آثار سید علی همدانی قدس سره آنجاست.

**ذکر خراسان** - رکن اعظم کشور ایران و مملکتی است مشهور جهان و مشتمل است بر بلاد بسیار نواحی بی شمار و محدود است از سمت مشرق به ملک زابل تا توران و شمالش دیار خوارزم و جرجان و از طرف مغرب به عراق و مازندران و جنوب وی به مفازه و قهستان، اکنون تمامی بلاد قهستان و مفازه و زابل و سیستان و جرجان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب می شود، و مملکت خراسان بر چهار بلوک محتویست: **اول** طخارستان **دویم** مروشایجان **سیم** نساپور **چهارم** هرات، و هر یک از این بلوکات مشتمل است بر بلاد قدیمه نواحی عظیمه سیاحان دهور و مساحان نزدیک و دور در ملک خراسان بیست و دو شهر و هجده قصبه و پانزده قلعه بشمار آورده اند من جمله؛ اسفراز و اسفراین و بیهق و باخزر و جام و جوین و جاجرم و خوبوشان و بادغیس و خواف و خلم و حصارواندخوند و بلخ و زواره و غور و غرجستان و مرو و ختلان و طالقان و ایبورد و طوس و خاوران و مهنه و هرات و تون و طبس و ترشیز و سبزوار و نساپور و شبرغان و بامیان و قندز و بیرجند و بیارجمند، و بقولی بسطام و سمنان و دامغان و فاریاب، و به روایتی دشت بیاض و تمامی قاین از بلاد خراسان است، و جمیع بلاد آن کشور به طرف مغرب کشیده است تخمیناً طولش یک ماه راه است، سکنه اش به صفت شجاعت و مردانگی معروف و بعلو همت و کیاست و فرزاندگی موصوفند، در بدایت حال مانند سایر اهل ایران بر دین صائبیه بوده اند آنگاه کیش زردشتی اختیار نمودند، تا آنکه رایت اسلام بر سپهر برین کشید وصیت اسلام بگوش اعالی وادانی رسید و اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار سکونت دارند اغلب و اکثر و مقتدر شیعه حیدر کرارند و دیگر فرقه اهل سنت و جماعت ایشان نیز طایفه بی شمارند، و دیگر اسمعیلی این فرقه نیز بسیارند و دیگر علی اللّهی این گروه قلیلند و دیگر هند و بغایت ذلیل اند و دیگر یهود در غایت قلت و بنهایت ذلتند، قبایل و عشایر خراسان از حساب بیرون و از حیز احصا افزونند من جمله طوایف قزلباش اند قرب به چهل هزار خانه وارند، و دیگر عشایر عرب که در زمان ملوک امویه و خلفای بنی عباس بدان ولایت رفته و مسکن گرفته اند اکنون زیاده از سی هزار خانه می باشند، و دیگر قبایل هزاره و تیمنی و تیموری و جمشیدی از حد جبال بامیان تا نزدیک خواف و باخزر از پنجاه هزار خانه افزونند، و دیگر جماعت افغان ایشان متفرق به دو فرقه اند، اول ابدالی که ایشان را دُرّانی نیز گویند سلطنت افغان در این طایفه است مسکن ایشان هرات و نواحی آن و زابلستان قریب به شصت هزار خانوارند، دویم از جماعت افغان

غلجه‌ای آنچه از آن طایفه در بلاد خراسانند قریب بیست هزار خانه می‌شوند، و دیگر قوم اوزبک و ترکمان اند و آنچه از این طایفه در بلاد سرخس و بادغیس و نواحی مرو و بلخ و طخارستان اند قرب صد هزار خانوارند، و دیگر طایفه اکرادند آنچه از طوایف کردان در ملک قوچان و خوبوشان و چناران سکونت دارند تخمیناً بیست هزار خانوارند، پوشیده نماند که لفظ خور در لغت فرس خورشید را گویند و سان محل و مکانرا نامند چون آن کشور سمت شرقی ایران اتفاق افتاده لهذا آن ملک را خراسان نام نهاده‌اند یعنی محل برآمدن آفتاب، آن کشور همواره در تصرف ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت ایشان مدت دوازده سال افراسیاب پسر پشنگ خرابی بسیار نمود چون ملوک کیان اولاد پشنگ را از ایران برانداختند به دستور سابق آن دیار را دارالملک ساختند، و چون سکندر رومی دولت کیانیان را به باد فنا داد و طریق ملوک الطوایف بنیاد نهاد طایفه اشکانیان در آن ولایت مدتی حکومت داشتند، و چون ملوک ساسانیان لوای اقتدار برافراشتند همواره از طرف ایشان امرای ذیشان نافذالفرمان بودند و گاهی نیز از نژاد ملوک حکومت و شهریاری می‌نمودند، تا آنکه اعلام ظفر فرجام ملت اسلام سر به ثریا کشید وصیت دین مبین بر غرب و شرق رسید در سنه سی و یک عبدالله بن عامر به فرمان عثمان بصوب خراسان روان گردید و احنف بن قیس را مقدمه‌الجهش گردانید نخست مرو و طبرس و قهستان را به لطف و عنف مفتوح ساخت، آنگاه لوای عزیمت بصوب دیگر افرخت و اکثر بلاد خراسان مانند نسابور و سبزواری و جوین و خواف و باخزر را بعضی را بصلح و برخی را به قهر مسخر نمود، و چندگاه در بلده نسابور رحل اقامت انداخته به سرخس لشکر ارسال فرمود آن خطه را نیز مفتوح ساخت و عبدالله بن حازم را به ولایت هرات ارسال داشت، و به قولی خود بدانجانب رایت عزیمت برافراشت با والی هرات صلح نمود مبلغی گرامند گرفته بصوب مرو شتافت و آنجا را نیز به طریق صلح بگرفت، بعد از آن عبدالله بن احنف را به بلخ ارسال نموده و عبدالله به اندک زمانی مملکت طالقان و طخارستان و نواحی آن را مسخر گردانید، حاصل آنکه در زمان خلفاء تمامی بلاد خراسان مسخر اولیاء دین مبین گردید، بعد از انقضاء زمان خلافت خلفاء حکام آن دیار از طرف ملوک بنوامیه مقرر بود و در عهد مروان حمار که آخر ملوک مروانیان است، آفتاب دولت بنی‌عباس از مشرق اقبال طالع گشت و زمان دولت امویان در گذشت در سنه صد و بیست و نه هجری ابومسلم مروزی از نژاد گودرز و از داعیان دولت بنی‌عباس خروج کرد و بر اورنگ امارت عروج فرمود و آن ولایت را از مروانیان استرداد نمود، و در زمان دولت مامون ملوک طاهریه ظهور نمودند و در تمامت مملکت مسلط و مقتدر بودند، و در سنه دویست و سی و هفت هجری در عهد المعتمد بن المتوکل، صفاریان بر آن کشور مستولی شدند و در عصر المقتدر بن المعتمد در سنه دویست و هفتاد و هفت هجری ملوک سامانیه در آن ولایت کوس استقلال زدند، و در زمان خلافت المطیع بن المقتدر سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری غزنویان در غزنین و طخارستان ظهور نمودند و در اوان الطایع بن المطیع جمیع آن دیار را مسخر فرمودند، و در هنگام حکومت القایم بن القادر در سنه چهارصد و سی و هشت هجری سلجوقیان بر آن مملکت استیلا یافتند و در وقت سلطنت المقتضی بن المسهظرسنه پانصد و چهل و سه هجری ملوک غور بر اکثر آن دیار مستولی گشتند، و در اوقات خلافت المستنجد بن المقتضی سنه پانصد و پنجاه و یک هجری خوارزمشاهیان آن ملک را مسخر کردند، و در روزگار الطاهر بن الناصر سنه ششصد و هفده هجری چنگیزیان آن ولایت را گشودند و عموم سکنه آن دیار را قتل نمودند، و در ایام دولت المستنصر بن الطاهر سنه ششصد و چهل و سه هجری ملوک گرت به حکم آل چنگیز در بلده هرات و نواحی آن مقتدر گردیدند، و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری ملوک سربداران در سبزواری و توابع آن به مرتبه امارت رسیدند و در سنه مذکوره طغایموریان در جرجان و مضافات آن خروج کردند و سنه هفتصد و شصت و اند هجری امرای جغتای در

طخارستان و لواحق آن ظهور نمودند، و در سنه هفتصد و هشتاد و دو هجری تیموریان بر آن دیار مستولی شدند و در نهصد و بیست و سه هجری شاهی بیک خان اوزبک آن ملک را مسخر کرد، و در نهصد و بیست و شش هجری شاه اسمعیل صفوی از تصرف اوزبکان برآورد بعد از چند گاه عبیدخان و عبدالله خان و عبدالطیف خان بحکم آنکه **صبر** «هرکسی پنج روزه نوبت اوست» چند سال علی سبیل الاختلال حکومت کردند، آنگاه اولیاء دولت صفویه تصرف نمودند بعد از انقراض دولت ایشان هرج و مرج تمام با احوال اهالی آن دیار راه یافت، آخر الامر نادرشاه افشار در حدود هزار و صد و چهل و پنج با هزاران زحمت و رنج آن ملک را تصرف نمود، بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است امرای آن دیار به طریق ملوک الطوائف سلوک دارند و چندین طایفه در آن ملک در غایت اقتدارند **اول** اولیاء دولت قاجار از بسطام الی مشهد مقدس حکومت گذارند **دویم** جماعت افغان در هرات و لواحق آن حکمرانند **سیم** ترکمان در بادغیس و سرخس نافذالفرمانند **چهارم** اوزبک در بلخ و نواحی آن حاکم و شهریارند **پنجم** جماعتی از افشار در اندخوند و شبرغان **ششم** فرقه جلایر در کلات **هفتم** فرقه اوزبک در ملک مرو و توابع آن **هشتم** طایفه قرائی در تربت حیدریه **نهم** قوم هزاره در باخزر **دهم** فرقه تیموری در خواف و توابع آن **یازدهم** قبایل عرب طایفه‌ای در تون و طبس و فرقه‌ای در قاین **دوازدهم** طایفه کرد در خبوشان **سیزدهم** جمعی در غور و غرjestان **چهاردهم** جماعتی از هزاره در جبال هرات **پانزدهم** طایفه‌ای از ترکمان در مهنه و نسا **شانزدهم** گروهی منکر از جماعت اوزبک در خلم و قندز **هفدهم** جمعی در ولایت درّه جز، و غیر از اینها که مذکور شد در گوشه و کنار بسیارند که سر اطاعت به هیچکس فرونیارند، الحق ولایت خراسان همواره مرکز سلاطین جم شوکت و خواقین فریدون حشمت بوده و علماء دین و فضلاء دانش قرین زبان به مدح آن دیار گشوده‌اند، و بسیاری از اولیاء عظام و مشایخ کرام از آن مقام برخاسته‌اند و همواره آن کشور بزبور وجود حکماء خرد پرور و شعراء بلاغت گستر آراسته و بعضی از اخبار نبوی و ائمه هدی دلالت بر مدح بعضی دیار آن می‌کند **والسلام علی تابع الهدی**.

**ذکر خجند** - بضم خاء و فتح جیم و سکون نون و دال ولایتی است بهجت مآل از اقلیم پنجم آبش خوب و هوایش خرم از بلاد ماوراءالنهر است، کمال‌الدین که معاصر خواجه حافظ شیرازی بوده از آنجا ظهور نموده، سکنه آن دیار در صباحت منظر و ملاحظت پیکر ضرب‌المثل دانشمندان روزگارست.

**ذکر خزر** - نام یکی از فرزندان یافث بن نوح (ع) بوده ولایتی آباد کرده بنام خویش موسوم نموده آن ملک قریب ساحل بحریت که منسوب بدوست و آن بحر را بحر جیلان و بحر جرجان و بحر آب‌سکون و بحر خزر گویند آن ولایت از اقلیم پنجم و محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه سکنه‌اش قوم ترکمان و حنفی مذهب‌اند و سایر فرق نیز می‌باشند.

**ذکر خاوران** - از بلاد خراسان است و از اقلیم چهارم است اگر چه اکنون اکثر آن دیار ویران است اما قدیم الزمان جائی خوش بوده و اشخاص صاحب کمال و اهل حال از آنجا ظهور نموده‌اند، از آنجمله سلطان ابوسعید ابوالخیر و حکیم انوری شاعر هر یک در زمان خود و در فن خویش مشهور عالم و ممدوح طوائف امم بوده‌اند.

**ذکر خواف** - ولایتی است بهجت مطاف مشتمل است بر سی‌پاره قریه خوب و آب و هوایش فی‌الجمله مرغوبست سکنه‌اش اهل سنت و جماعت و شیعه امامیه‌اند، باغات بسیار دارد و آسیای بادی در آن دیار دیده شد که باد می‌گرداند، قدیم‌الایام ارباب کمال از آن دیار بسیار برخاسته‌اند من‌جمله، شیخ زین‌الدین ابوبکر و امیر قوام‌الدین بغایت بزرگ

بوده‌اند از آن دیارند.

**ذکر خسروآباد** - قصبه‌ای خجسته بنیاد بوده اکنون ویران و از خراسان است.

**ذکر خوبشان** - اکنون قوچان گویند از بلاد خراسان و در دارالاماره کردانست هوایش سرد و آبش خوب و مردمش شجاع و دلیر و در اکثر صفات حمیده دلپذیرند، میوه‌های سردسیرش فراوان و غلاتش ارزانست اشخاص صاحب کمال و خداوند حال از آنجا برخاسته‌اند.

**ذکر خان‌پور** - از بلاد پنجاب و محلی بهجت مآب است از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش ملایم و مردمش اکثر هندو و مقتدر شیعه‌مذهب و حنفی مذهب نیز دارد، و حکام آن دیار از نسل کیانند و خالی از مردمی نباشند.

**ذکر خلیج** - بفتح خاء و کسر لام و سکون جیم نام طایفه‌ایست عظیم از نسل ترک بن یافث بن نوح (ع) اند جمعی از آن طایفه در کشور هندوستان و غیره سلطنت نموده‌اند، و در اکثر بلاد فارس و عراق و خراسان و کابل و توران سکونت دارند بعضی شیعه امامیه و جمعی سنی و حنفی مذهب‌اند، و فرقه‌ای از خلیج در ساوه حکومت گذارند.

**ذکر خیوه** - بلده‌ایست از خوارزم جایی خوب و هوایش مرغوبست، سکنه‌اش همگی قوم ترک حنفی مذهبند.

**ذکر ختک** - بفتح خاء و تاء و سکون کاف عربی بلوکی است در قرب آتک سکنه‌اش قوم افغان حنفی مذهبند و دارالاماره آنجا بکو نام دارد رودی عظیم از کنارش می‌گذرد باغات بسیار دارد و مردمش خالی از مردمی نباشند.

**ذکر خلم** - بضم خاء و سکون لام و میم شهریست در یک منزلی بلخ آبش شیرین و مردمش تلخ، فقیر در کتاب یکی از مورخان دیدم که فرعون بی‌عون از آنجا بوده، سکنه خلم همگی سنی حنفی مذهب بغایت متعصب‌اند و هوایش نیز بد است.

**ذکر خیبر** - نام دو موضع یکی در ملک عرب که جناب پیغمبر (ص) بقوت بازوی امیرالمؤمنین حیدر (ع) فتح نموده قصه آن در کتب اخبار مسطورست، و دیگر نام موضعی است که در راه کابل و در یک منزلی پیشاور واقع است جایی سخت و کوهسار است و سکنه‌اش طایفه عفرتی از جماعت افغان طایفه قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقند، فقیر را دو دفعه با گروه انبوه در آنجا عور و از مایعرف مهجور کردند.

**ذکر خوار** - ولایتی است حار و هوایش ناسازگار و آبش خوشگوار بغایت حاصلخیز و خاکش پشه‌انگیز است و مردمش همگی شیعه‌مذهب و قلیل‌الادبند، و آن ولایت مابین طهران و سمنان اتفاق افتاده و سمت شمالش جبال و سایر اطرافش گشاده است.

**ذکر خوی** - ویرا دارالصفاً نویسنده بلده‌ایست از بلاد آذربایجان طولش از جزایر خالادات **عظم** و عرضش از خط استوا لوم از اقلیم رابع و جوانب اربعه‌اش واسع است و سمت غربی شهر تبریز واقع و طرف غربی آن به جبال شامخه قریب و مردمش از متاع حسن و جمال بانصیب، و قرب پنجهزار باب خانه در اوست و صد و بیست پاره قریه مضافات اوست و هفده ناحیه رغبت‌فزای منسوب بدوست، آنشهر مشتمل است بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار و خاکش حسن‌خیز و زمینش طرب‌انگیز، دلبران آن دیار رشک بتان کشمیر و قندهارست، چنانکه از کثرت خوبرویان مورخان شهر خوی را خوارزم گفته‌اند، مردمش ترک‌زبان و نسبت به غریبان نامهربان همگی مذهب امامیه دارند و قدم به دایره انصاف نگذارند، ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال یگانه از آن دیار بسیار برخاسته‌اند من جمله، در این روزگار آقا محمد اسمعیل و آقا محمد ابراهیم هر دو برادر بودند و در فضل و کمال و وجد



حال زمان می‌نمودند سیما آقا محمد اسمعیل بغایت متقی و پرهیزگار بود آقا محمد ابراهیم در بعضی مراتب گوی سبقت از همگان می‌بود، و هر دوی آن عزیزان از مریدان و معتقدان العارف بالله نورعلیشاه قدس سره بودند هر دوی آن بزرگواران از عالم فانی بسرای جاودانی انتقال نمودند، فقیر با هر دوی آن دو عزیزان ملاقات کرده بود و صحبت داشته بود، شهر خوی مدتهای مدید دارالاماره طایفه دنبلی از جماعت اکراد بود و ایشان مانند ملوک ذیشان سلوک نمودندی همواره در ظلّ معدلت ایشان نواحی آباد و رعایا دلشاد بودندی چون هر بهاری را خزان و هر آغازی را پایانی مقرر و هر اقبالی را زوالی و هر بهجتی را ملالی مقدر است:

پیت گنج بی مار و گلی بی خار نیست شادی بیغم در این بازار نیست

اگر احیاناً سپهری بی مهر از گل بخت نسیم راحتی به مشام جان صاحب شوکتی رساند هزار ز کام ناکامی از پی رسیده صد هزار خار خواری در دل روزگارش نشاند؛ مصداق این کلمات صدق سمات احوال امرای دنبلیه است که نفاق اخوان و مخالفت خویشان باعث زوال دولت گردید و ریاست چندین ساله بنهایت انجامید:

نظم دولت همه ز اتفاق خیزد بیدولتی از نفاق خیزد

مجمل از مفصل آنکه جعفرقلیخان بن احمدخان که در شجاعت و شهامت یگانه و در لشکرکشی و دشمن‌کشی مردانه می‌بود بنا بر عدم مساعدت بخت از دولت قاجاریه ترس و هراس بخویش داده داد قدم در طریق عصیان گذاشت، و علانیه اعلام مخالفت در آن ولایت برافراشت:

پیت چوتیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

چون طاقت مقاومت با دولت قاجاریه در خود ندید ناچار فرار اختیار نموده به اولیاء دولت رومیه ملتجی شد، و اما آنچه آمال او بود از نهال دولت آل عثمان نچید، لاجرم از رومیه روگردانیده بامنای دولت روسیه التجاء آورده به اعتضاد دولت روسیه بسی خاندان را برانداخت و بسا دودمان معدوم ساخت و چندگاه مقدمه الجیش روسیه بود و ابواب رنج و عنا بر روی اهالی آن دیار بگشود، بالاخره امنای دولت روسیه بلده شگی را به وی تفویض نمودند و از امورات دیگر معاف و معزول فرمودند عاقبت در سنه هزار و دو بیست و سی هجری به دارالقرار خرامید و از کش مکش روزگار آسوده گردید، دو فرزند ارجمند از خان علیشان یادگار ماند بیوک خان و اسمعیل خان چون فرزند ارجمند بیوک خان حضور نداشت لاجرم اسمعیل خان را مسموم ساخته به کشور عدم فرستادند و بیوک خان را تمکین ندادند، اکنون مسموم می‌شود که به دیار آذربایجان آمده در یکی از بلاد آذربایجان سکونت دارد.

**ذکر خلخال** - ولایتی ست خجسته مآل قدیم الزمان یکی از ملوک ایران شهری بر سر کوهی بنا نموده فیروزآباد نام نهاد الحال مجموع آن ولایت را خلخال گویند، مشتمل است بر صد پاره قریه تمامی قرای آن دیار در کوهسار واقع و همگی از اقلیم رابع است آبش معتدل و هوایش به سردی مایل و محدود است از سمت مغرب به بلاد گیلان و از جانب مشرق به ولایت اردبیل و از جانب شمال بالکای طالش و از جهت جنوب به دیار زنجان، سکنه اش همه ترک زبان و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند از فواکه سیب آن دیار به غایت ممتاز است و مذهب امامیه دارند و در شجاعت و مردانگی مقدم اکثر اهل روزگارند، عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند، فقیر مکرر دیده و بدان ولایت رسیده گویند حکومت آن دیار از عهد سلاطین ترکمانیه تا حال در یک خاندان باقیست و مردم و قرای آنجا همگی درمخریده حکام آن دیارند.

**ذکر خمسه** - چون پنج ناحیه متصل به یکدیگر است لهذا خمسه گویند از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم کوهسارش بسیار و زمینش کم دارالاماره آن دیار زنجان است و در حرف زاء مذکور می‌شود، مردم آن دیار ترک زبان و اکثر قوم افشار و همگی مذهب امامیه دارند و در شجاعت و مردانگی مقدم اکثر طوایف افشارند و قبایل شاهسون در آن دیار نیز بسیارند.

**ذکر خرم آباد** - نام چند موضع است در عراق عجم و مشهورترین آنها خرم آباد لرستان و تختگاه امرای ذیشان است از اقلیم چهارم و هوایش ملایم و آبش وسط و مردمش همگی لر و شیعه‌مذهبنند، قرب چهار هزار خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست آن شهر میان کوهستان واقع و سمت شمال و جنوبش واسع و جنگلهای پردرخت و مسالک بغایت سخت دارد چهارباغ خرم آباد به غایت خجسته‌نهاد است و سروهای بسیار در اوست، فقیر چند یوم در آن شهر مکث نمود کسی که ناخن بدل زند نبود اما بطریق ظاهرپرستان مردمش خالی از حسن و جمال نباشد و عموماً مهمان‌نواز و غریب‌پرور باشند.

**ذکر خونسار** - قصبه‌ایست دلنشین و محلی است مسرت‌قرین در چهارفرسخی جربادقان و سه منزلی اصفهان در محل کوه و محل ضیق واقع آبش بسیار و بغایت خوشگوار و هوایش بهجت‌افزا و باغاتش دلگشا قرب سه فرسخ طول باغات آنجاست اکثر فواکش ممتاز و سیش بامتیاز است و گرانگین آن دیار جای دیگر دیده نشده، و مردمش خالی از آدمیت نباشند عموماً کاسب و پیشه‌ورند و قاشق خوب می‌سازند و کاتب خطّ نسخ در آنجا بسیار است و اکثر قرآن مجید می‌نویسند، قرب دو سه هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و ارباب علم و فضل و کمال از آنجا برخاسته‌اند من جمله، آقا جمال و پسرش آقا حسین که در زمان شاه سلیمان و شاه سلطانه‌حسین سرآمد فضلا بودند سیم‌آقا حسین صاحب تصانیف کثیره در حکمت و فقه و حدیث و غیره.

**ذکر خزاعی** - نام طایفه‌ایست از عرب اغلب و اکثر شیعه‌مذهبنند و جمعی کثیر از آن طایفه در خدمت سرور اولیاء (ع) جانفشانیها نمودند، و جم غفیر عالم و فاضل و خیر بوده‌اند احوال ایشان در کتب اخبار به طریق تفصیل مذکور است.

**ذکر خلیل الرحمن** - که آنرا خلیل قدس و جیرون نیز گویند در حرف جیم مذکور شد.

**ذکر خفر** - بفتح خاء و سکون فاء و راء ناحیه‌ایست از فارس در سه منزلی شهر شیراز و سمت مشرق آن واقع و میان کوهسار اتفاق افتاده مابین دو کوه قرب یک فرسخ واسع است و سمت شرقی و غربی آن گشاده است و نهر بزرگ از وسط ملک خفر جاری است، از اقلیم سیم و هوایش خرم است قرب سی پاره قریه و مزرعه در اوست و فواکه گرمسیری و سردسیرش نیکوست و برنج چنپای وسط مایل بخوبی حاصل می‌شود، مردمش همگی شیعه‌مذهبنند مولانا احمد که از حکماء روزگار و در زمان شاه اسمعیل بوده از آنجا ظهور نموده صاحب تصانیف مفیده است، و قبر جاماسب حکیم در آن دیارست.

**ذکر خفرک** - تصغیر خفرست بلوکی ست از فارس و سمت شمال شیراز واقع و مسافت دو منزل دور است و طرف شمال و جنوبش جبال شامخه دارد و فاصله میان جبلین زیاده از یک فرسخ و شرقی و غربی آن گشاده است قرب بیست پاره قریه در اوست آبش وسط و هوایش در موسم تابستان بد و از فواکه انجیر و انارش خوب است، مردمش همگی مذهب امامیه دارند، سکنه‌اش ترک و تاجیک و لر نیز بسیارند، بهترین قرای آن سیدان است محلی بهجن توامان و سادات صحیح‌النسب در آنجا مسکن دارند در بلوک خفرک برنج بسیار حاصل می‌شود، فقیر را بلوک خفر خوشتر آمد از

بلوک خفرک و مردم خفرک بهترند از مردم خفر.

**ذکر خشت** - قصبه‌ای ایست از بلاد فارس در یک منزلی بلده کازرون واقع و در راه بندر بوشهر اتفاق افتاده اطراف آن را جبال شامخه دارد و از هر طرف یک فرسخ کم و بیش دور و نخلستان آن دیار موفور است آبش بسیار و هوایش بغایت حار و هنگام زمستان و بهار جای بهجت آثار است، و قرب دو سه هزار خانه در اوست و بیست پاره قریه مضافات اوست خرمای ممتاز دارد، و مردمش همگی شیعه مذهب عموماً از معارف انسانی دور و از لباس مردمی عورند اما مردمان نیک از آنجا برخاسته‌اند.

**ذکر خالص** - از بلاد یمن است فقیر ندیده.

**ذکر خانقی** - از قصبات عراق عرب و مردمش همگی حنفی مذهبند وی مابین کرمانشاهان و بغداد واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است و قرب هزارخانه در اوست هوایش گرم و آبش بسیار و رود بزرگ از کنارش میگذرد و نخلستان نیز دارد.

**ذکر خبیص** - بلوکی است از کرمان و ناحیه‌ایست بهجت توامان بیست پاره قریه دارد هوایش گرم و آبش فراوان و غله‌اش ارزان است، نخلستان بسیار دارد و حنای آنجا بغایت ممتاز گونیا در بلاد دیگر کمتر پیدا می‌شود، مردمش همگی شیعه مذهبند وی در سی فرسخی و سمت مشرق دارالملک کرمان واقع و جبالش نزدیک است.

**ذکر خرقان** - از توابع بسطام و محل عالی‌مقام است و سربلندی اتفاق افتاده و جوانب آن بغایت گشاده سیم‌ا طرف جنوبش قرب پانصد خانه در اوست و باغات وافر دارد، و سکنه‌اش همگی شیعه مذهبند مزار کثیر الانوار شیخ ابوالحسن در آنجاست و نیز از آنجا ظهور نموده و در زمان خود اعراف عرفای عصر بود مرشد خواجه عبدالله انصاری است.

**ذکر خاندیس** - صوبه‌ایست از کشور هند از اقلیم سیم و هوایش گرم و محتویست بر بلاد بسیار نواحی بی‌شمار همگی در زمین هموار واقع و سمت جنوب دهلی اتفاق افتاده، مردمش اغلب هندو و کافر بت‌پرست و دیگر حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه‌اند، ملوک نامدار از آن دیار برخاسته و به زیور عدل و داد آراسته که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطورست.

**ذکر خان‌بالیق** - دارالملک کشور ختا بوده مدتهاست که آب غرق بوده و از بناهای قوبلاخان نبیره چنگیزخان بوده.

**ذکر خان** - لفظ خان در لغت عرب رباط را گویند و خیانت کردن نیز باشد و در لغت ترک پادشاه است و در اصطلاح اهل ایران ارباب مناصب را گویند.

**ذکر خاقان** - لقب پادشاه چین و ختاست و هر کس در آن دو کشور پادشاه گردد او را خاقان گویند.

**ذکر خسرو** - لقب پادشاه ایران بوده و مخصوص نام یکی از سلاطین عجم است که آنرا خسرو پرویز گویند، و اکنون شهریار ایران را شاه گویند شاه در لغت فرس بمعنی بزرگ است مثل شاهراه و شاهبیت و شاهکار.

**ذکر خوندگار** - لقب ملوک آل عثمان است مخفف خداوندگار است سلاطین روم را قیصر نیز گویند.

**ذکر خوارپت** - قصبه‌ایست شهر مانند و محلی است خاطرپسند از بلاد دیار بکر و سمت شمال دارالملک آمد واقع و مسافت سه منزل دور است، از اقلیم چهارم و نیز شمال آن قصبه گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش طرب‌انگیز و زمینش حسن خیز و باغاتش بسیار و انهارش بی‌شمار زیاده از صدپاره قریه در

اوست و مجموع قرای آن دیار باغات خوب دارد، و قصبه خوارپت محتویست به دو و سه هزار خانه دلگشا و در دامن کوه بلند واقع و عماراتش به صحرا مشرف و مطمح نظر سکنه‌اش قریب بیست فرسخ طویلاً و عرضاً می‌شود و مجموع آن آباد و معمور، الحق مضمون این بیت در آن دیار ظهور تمام دارد:

پیپت بهستی از طراوت سبز و خرم همه چیزش فراوان غیر آدم  
کلم رومی در آن دیار بغایت بزرگ و ممتاز می‌شود مقدار پنج من بوزن تبریز دیده شد و بعضی مدعی بودند که بزرگتر از آن نیز می‌شود.

**ذکر خیرآباد** - نام چند قریه در عراق و فارس و خراسان اکثر آنها به نظر رسیده است.

**ذکر خیوان** - از بلاد یمن است از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش فروان و قرای بسیار مضافات اوست و سمت شمال دارالملک صنعا واقع، مردمش همگی عربند و اصناف قبایل عرب در آنجا بسیار است و از تبابعه و از آل یغفر بنی ضحاک در آنجا مسکن دارند، و اکثر مردمش زیدی مذهب و سه فرسخ از صنعا دور است فقیر ندیده.

### حدیقه هشتم

#### در بیان حرف دال

بر مرآت خاطر معرفت مظاهر عکس‌پذیر صورت این معنی خواهد بود که در حرف دال بلاد و امصار و نواحی بیحد و شمار است بعضی از آنها که دیده و به تحقیق شنیده و حقیقت حال آنجا رسیده بیان می‌نماید.

**ذکر دمشق** - شهرست مشهور و مدینه‌ایست معمور و در السنه و افواه مذکور بلاد بسیار و نواحی بهجت آثار مضافات اوست و ملک دمشق یک جُند است از جنود خمسه مملکت شام، اصل مدینه دمشق از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات عج و عرضش از خط استوا **لح** بعضی گویند که حضرت نوح (ع) بعد از طوفان اول شهری که بنا نمود دمشق بود و برخی برآنند که ضحاک تازی آن شهر را احداث کرد و جمعی گویند که عاد بن عوض بن ارم بن سام برآورد، و بقولی اسکندر اول بعد از سفر مشرق بدان مکان رسید دمشق نام به امر اسکندر ساخت و اسم خویش را بدان انداخت، و فرقه‌ای گفته‌اند که غلامی دمشاق نام نمود به حضرت ابراهیم بخشید و آن غلام به امر حضرت ابراهیم (ع) آن شهر را احداث کرده دمشق نام نهاد، و به روایتی سلیمان بن داود (ع) آن شهر را ساخت و به روایتی دمشق بن قاین بن مالک بن ارفخشد بن سام بن نوح (ع) بنا نمود و باسم خویش موسوم فرمود، و زمره‌ای گفته‌اند که دما شق ولد نمود بن کنعان ساخته و جمعی برآن رفته‌اند که فرقه‌ای از بزرگان یونان باتفاق یکدیگر بنا فرموده‌اند، اما باتفاق اکثر مورخین اول کسی که در آنجا عمارت نمود ارم بن سام بن نوح (ع) بود و ارم در آن زمین باغی ساخت و طرح عمارت متین انداخت و آن باغ را ارم می‌گفتند در خوبی بی‌بدل و در خرّمی ضرب‌المثل بود، آنگاه شداد بن عاد در آنجا عمارات فراوان ساخت و بهستی و دوزخی در آن محل طرح انداخت و آنرا ارم ذات العماد نام نهاد آیه کریمه ارم ذات العماد الّتی لم یخلق مثلها فی البلاد شاهد مقال است بعد از انقضاء مدت‌ها تاریخ که او را آذر نیز گویند عمّ حضرت ابراهیم (ع) بود و به وزارت نمود اشتغال می‌نمود در آن نزدیکی شهر دمشق را احداث فرمود، بعد از خرابی اسکندر رومی تعمیر کرد و بقولی دمشق بن ارم بن سام در عمارت آن شهر اهتمام تمام به جای آورد، و دمشق برادر فلسطین و ایلیا و حمص و آردن بود و هر یک از برادران ناحیتی آباد کرده به نام خویش موسوم ساختند، الحاصل شهر دمشق به حسب کثرت آب و

خضرت زمین و وفور نعمت و بسیاری عمارات و باغات بهشت این جهان گفته‌اند، چنانکه صاحب تاریخ و صَاف آورده که روایت شده که اگر بهشت در آسمان است وی محاذی و مقابل دمشق است و اگر در زمین است آن خودش دمشق است، فقیر معروض می‌دارد که حدیث همانا در زمان خلافت بنو امیه موضوع شده باشد و می‌شاید که راوی ابوهریره باشد زیرا که در عالم سیاحت بهتر از وی شهرهای بسیار مشاهده شده است، بایّ حال دمشق شهری خوب و بلده‌ای مرغوب است و هر کس و هر طایفه در آن شهر تواند معاش نمود در زمان بنی امیه به مرتبه‌ای معمور بود که دور آن هجده فرسخ رسید و کثرت جمعیت خلق به نهایت انجامید، اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است قرب سی هزار خانه آباد در اوست من جمله بیست هزار خانه اهل سنت و جماعتند و سه هزار باب خانه نصاری و دو هزار خانه یهود و دو هزار خانه شیعه و سه هزار خانه از طایفه سامری و غالی و یزیدی و امثال ایشان، و صاحبان مذاهب اربعه در آن شهر سکونت دارند اما اغلب شافعی و دیگر حنفی‌اند و صد مناره و سیصد مسجد و صد مدرسه و دویست حمام و شش هزار دکان و مجموع آنها از سنگ تراشیده در غایت استحکام ساخته‌اند، و انهار بسیار در کوچه و بازار آن دیار روان و دلبرانش چون سرو روان، عموماً مردمش ظریف و لطیف و سفیدچهره از متاع حسن و جمال با بهره‌اند، با وجود آنکه از اقلیم سیم است برف وافر می‌بارد و اعتدال هوای آنجا بی حدیست که درخت گردکان و نارنج و ترنج و نارنگی در یک بوستان موفور و میوه‌های سردسیری و گرمسیرش نامحصور و اقسام حبوب و غلاتش فراوان و ارزان است، و محتوی است بر هفت محله و در هر محله نه‌ری عظیم جاری و در مجموع خانه‌ها و دکانها و بازارهای وی ساریست و در تقسیم آب چنان مقرر نموده‌اند که آب دست‌نخورده به هر خانه روان است مثل آنکه معین نموده‌اند، هر محله از آن شهر مشتمل بر چند کوچه و هر کوچه اش محتوی بر چند خانه است، از قرار آن آب را تقسیم کرده اند الحق ترفه تدبیری نموده اند، حتی در مبرزها آب روان و در قهوه‌خانه‌ها جریان دارد، اصل آن شهر در زمین هموار مایل به طرف جنوب افتاده و سمت غربی و قلیلی از شمالش گرفته و دو طرفش بغایت گشاده است و چون آب آن دیار از زیر اشجار سایه‌دار می‌گذرد و مسافت بسیار طی می‌کند لاجرم آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است چنانکه یکی گفته ماؤهادمّ و هوائها سمّ گویند دوازده هزار باغ و ده هزار دگان شعر بافی در آن شهر است و مسجد امویه که مشهور جهان و معروف ابنای زمان است در وسط شهر واقع شده و چهل ستون یکپارچه از سنگ رخام و بلندی آن ستونها هفت گز کم و بیش و قطرش هجده وجب در شبستان آنجا مع کار کرده‌اند، و پنج مناره دارد و سقف مسجد شیروانی پوش است و شش هزار قندیل در آنست در شش محل آن مسجد درس گفته می‌شود، و در ایام جمعه بعد از فراغ از نماز در هفت محل حلقه ذکر جلی منعقد می‌گردد، طول مسجد پانصد و چهل و هشت گام و عرضش صد و پنجاه و یک گام و مداخل موقوفات آن یومیه سیصد مثقال طلا و مقدار ضرورت خرج نموده باقی را مخزون نمایند، و قرآنی بخط شریف امیرالمؤمنان و قرآن دیگر بخط عثمان در آن مسجد است و کتب‌خانه عظیم دارد و کتب بیحد و شمار در اوست، و حضرت یحیی بن زکریا (ع) در شبستان آن مسجد سمت شرقی مدفون است و بر یک دروازه او که باب مروان خوانند سر مبارک یحیی و سر مبارک سید الشهداء حسین بن علی علیهم السلام آویخته شده، و آن مسجد قبل بتخانه بوده و بعد کلیسا شده و ولید بن عبدالملک بن مروان علیهم العنه و النیران آن را مسجد جامع کرده، در تاریخ شام آمده که شش هزار بار هزار دینار سرخ بر آن مسجد صرف نموده و غرض ولید پلید همان نام فقط بوده، در صور اقلیم مذکور است که محصول پنج‌ساله ملک شام بر آن خرج شده و آنچه لوازم زیب و زینت بوده ولید بجای آورده، قبور جمعی انبیاء و اوصیاء و اصحاب رسول خدا (ص) در آن شهر و نواحی آن بسیار است، و قبر بلال در خارج شهر واقع است سمت قبلی و قبر یزید تلّی ریک است و قبر



کرد و بر سر منبرها سرور اولیاء و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و سایر دوستان اهل بیت را سب و لعنی که لایق او بود نمود و این سنت سیئه قرب هفتاد سال در پیروان او امتداد یافت، و در حکومت خود چهل هزار کس از مهاجر و انصار و اولاد ایشان به جهت محبت و دوستی امیرالمؤمنین (ع) به قتل آورد و بر عمال بلاد خود نامه‌ها نوشت که در زیر هر سنگی و کلوخی و درختی که شیعه علی بن ابیطالب (ع) باشد به قتل آورند و اگر زندیقی و ملحدی باشد مزاحم نشوند! چنانکه احوال مردم این زمان و خلق ایران است که اگر مردی گوشه‌نشین و خلوت‌گزین بوده و اوقات خویش را در عبادات و ریاضت صرف نموده و احتراز از ابنای روزگار لازم شمرده و از ملبوسات و ماکولات باقل مایقنع قناعت کرده باشد این چنین کس را البته در ایران تهمت تصوف نموده انواع ایذاء و اذیت رسانند و خوار و ذلیل گردانند! و بی‌حجت شرعی بر قتل آن فقیر فتوی دهند و اخراج بلدش نمایند! و اگر فاسقی و فاجری و از معرفت حق بی‌خبری که منصب و جاه دنیوی و مکت و ثروت صوری داشته باشد هرآینه دانشمندان ایران و عبده بطون و شهوات در تعظیم و توقیر آنکس بکوشند و هزار عیب شرعی و عرفی او را بلباس مداهنه و تملق بیوشند، و بر وفق مراد آنجا هل فتوی دهند و بنا به خاطر وی خون صلحاء و سادات را هدر کنند! چنانکه در بلده شیراز اشقی الاشقیاء زکی خان و شکرالله خان در مملکت فارس چندان ظلم و جور و فسق و فجور نمودند که عشر عشیر آن در خاطر معاویه نگذشته بود، و دیگر قاسم‌خان یکی از ظلمه و فسقه و فجرة ایران که مظهر حجاج و ابن زیاد بود نسبت به فقیری زایر سید الشهداء آنچه ابن سعد و خولی اصبحی کردند بعینه نمود، و ابنای زمان این حرکت دیدند و آن قابل صد هزار نفرین را آفرین نمودند! این مطلب نزد هر نیک و بد روشن و میرهن است که آزار و اذیت رسانیدن بر منسوب چنانست که آزار و اذیت منسوب الیه رسانیده است و هر که تحقیر ملازم کند در حقیقت مولای ملازم را آزار کرده است، چنانکه از اهل بیت رسالت مرویست که دشمن ما دیوث و مخث و ولدالحیض و ولد الزنا و منافق است، و دشمن دوست ما نیز دشمن ماست، خردمندان از اینجا استدلال نموده‌اند که بنی‌امیه به رسالت رسول خدا (ص) اعتقاد نداشتند چه که با اهل بیت آن حضرت لواء خصومت برافراشتند و همچنین اگر این شقی بدبخت را اعتقاد به ولایت و امامت ائمه هدی بودی هرآینه زایر ایشان را بنا بر حرمت آن بزرگواران رعایت نمودی اگر چه آن زایر از جمله نیکان نبود، احوال و خامت مال آن مظهر جور و فساد و مصدر ظلم و عناد در ضمن قومشه مذکور خواهد شد، دیگر آنکه آن شقی جعده بنت اشعث را فریفته به مکر و حيلة او امام حسن علیه‌السلام را به زهر به شهادت رسانید و محمد بن ابی بکر را در جوف دراز گوش نهاده بسوخت، و عایشه را به چاه ویل انداخت و حجر بن عدی و اصحاب او را به قتل آورد، و عمار یاسر از اصحاب رسول (ص) به تیغ آن ملعون به قتل آمد، و پیروان خود را اهل سنت و جماعت نام نهاد، از جریح قاضی پرسیدند که احوال معاویه را بیان نمای؟ در جواب گفت چه گویم؟! از احوال کسی که پدر او ابوسفیان دندان همایون حضرت رسول خدا را شهید گردانید، و مادر او هند جگر سیدالشهداء حمزه عم پیغمبر (ص) را بمکید، و خودش حق امیرالمؤمنین (ع) را به جور و قهر بگرفت، و پسر او یزید پلید حضرت امام معصوم حسین بن علی را به درجه شهادت رسانید، و دیگر زیاد ولد الزنا را در نسب بخود الحاق نمود، و پسر ولد الزنا خود را ولی عهد ساخت، و سنن رسول خدا (ص) را برانداخت و به جای هر سنتی بدعتی نهاد و عقبه بن ابی معیط را که حضرت رسول (ص) نسبت او را از قریش نفی کرده بود به خود ملحق گردانید، و او جهودی بود و پسرش ولید فاسق و خمر خوار بود و مروان ولد الزنا بود و زوفا جدۀ مروان را صاحب ریایات می‌گفتند، و حجاج و ابن زیاد مشهورتر از آن است که کسی احوال ایشانرا بیان نماید! الحاصل در بنی‌امیه قاطبه خیر و سعادت نیست چنانکه اللهم العن بنی‌امیه قاطبه مؤید مقال است اولشان بدکار و اوسطشان طرار و آخرشان مگار و

شریفشان غدار و وضعیشان خمار است!

**ذکر بعضی معارف معاصرین آن دیار بطریق اختصار** - بر ضمیر منیر علماء معرفت تخمیر مخفی و مستتر نماند که در آن دیار اهل حال و ارباب کمال بسیار دیده و ملاقات گردیده اگر مجموع ایشان مذکور گردد در حوصله این دفتر ننگند و لیکن به ذکر چند نفر ایشان اقدام می نماید.

**ذکر شیخ جمال الدین** - اعراف عرفای زمان و اعلم حکمای دوران بود و در علم و عمل بر اکثر اهالی آن دیار سبقت می نمود با ابنای زمان کمتر معاشرت کردی و بیشتر اوقات در کنج عزلت بسر بردی وحدت دوست داشتی و از کثرت احتراز نمودی، فقیر گاه گاهی به خدمت آن عزیز رفتی و از محبت گرامیش بهره گرفتی و با فقیر اظهار شفقت فرمودی و گاهی زبان حقایق بیان گشودی و کلمات معرفت بنیان فرمودی، روزی فقیر از آن عارف حکمت مسیر پرسید که میان عارف و حکیم و عالم فرق چیست؟ و معنی هر یک کدام است؟ جواب فرمود که معنی لغوی هر یک معلوم است و نزد عارفان آگاه در حقیقت هر سه یکی است، و عارف حقّانی عالم ربّانی است و عالم ربّانی حکیم سبحانی است در حقیقت میان آنها فرق نیست و به موجب آیه کریمه *وما خلقت الجنّ والانس الا ليعبدون* ای ليعرفون و بر طبق حدیث قدسی *كنت كنزاً مخفياً فأجبت ان اعراف* پایه عارف بلند ترین پایه هاست و چون کسی بدین پایه برسد حکیمی خواهد بود از *حکما آلهی بفحوای یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً* مقام او اعلائی مقامات است و چون شخص بدین مقام ترقی نماید به حکم و آتیناه *رحمة من عندنا و علمناه من لدنا* علماً وی عالمی باشد از علماء ربّانی و درجه او اقصی درجات باشد و بر وفق *خبر العلماء ورثة الانبیاء* وارث پیغمبران باشد بلکه به موجب حدیث *علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل* تالی انبیاء بنی اسرائیل باشد، اما در عرف علمای ظاهر و قشربین عارف، صوفی را گویند که مطابق شریعت مقدسه مجاهد و مرتاض باشد و تابع نبی زمان خود باشد و مکاشفات او موافق شریعت مطهره بوده باشد، و حکیم شخصی باشد که در علوم عقلیه دانا و بر فنون خود بینا باشد و بر شریعت نبی زمان خود مطیع و منقاد نباشد و دانش و بینش او به طریق عقل بود و از قانون خرد نگذرد، ایشان دو فرقه اند یکی را اشراقی گویند این فرقه ارباب ریاضت و مجاهده اند و طریق تحصیل ایشان بطریق ریاضت و مجاهده است، و دیگر مشائنی اند و ایشان به طریق نظر و استدلال تحصیل کمال کنند، و عالم کسی است که در علوم نقلیه عالم و بر ظواهر شرع ملتزم باشد و از صورت شرع تجاوز نکند و منکر معنی باشد و آیات قرآنی و اخبار نبوی و احادیث مرتضوی را بر ظاهر عمل نمایند و طریق ریاضت و مجاهده را منکر باشند، و معتقد عالم وجدان و عرفان را گویند *مجنون کلّ حزب بما لیدبهم فرعون*.

**ذکر شیخ صالح** - عارفی آگاه و درویشی معرفت دستگاه بود و در صدق و صفا و فقر و فنا گوی سبقت از دیگران می ربود و حقایق بلند و معارف ارجمند حاصل داشت و رایت علم و عرفان و ذوق و وجدان بر سپهر قلوب طالبان می افراشت و در شرح دقایق و کشف حقایق ید بیضا کردی و در تکمیل ناقصان اهتمام تمام بجای آوردی، فقیر چندگاه مهمان آن عزیز بود و از صحبت آن بزرگ اقتباس فیض می نمود و طریقه مولوی داشت، روزی به یکی از همراهان فقیر فرمود که امروز ما را فیضی عظیم روی داده سخنی که موجب انبساط باشد و تغیر حال دهد بیان کن، وی بی تمهید مقدمه بر خلفای ثلاثه لعن کردن آغاز و طنویر لعن را ساز نمود، و جناب شیخ فرمود که بعون عنایت الهی و از باطن فیض مواطن رسالت پناهی و از لطف حضرت ولایت جاهی به ضمیر الهام پذیر این فقیر معلوم و روشن و ظاهر و مبرهن شده است که خلفاء ثلاثه و علماء اربعه در قلمرو ولایت چون حوأس خمسه از شش جهت عشق در هفت اقلیم معزول و در



نزد عالمان معالم یزدانی ایشان از اهل فضولند، منت ایزد را که این مطلب را از راه باطن و صفاء خاطر ظاهر و هویدا چون آفتاب روشن گشته که خلفاء ثلاثه و پیروان ایشان در مقام ولایت بی ولایت و در منزل حقیقت بی ناحیت اند، بلی قبل از اینکه در ایام جهالت بودم و طریق تقلید آباء و اجداد می‌پیمودم نوع دیگر اعتقاد داشتم و قسم دیگر می‌پنداشتم و من می‌دانم که اعتقاد اهل ایران و ساکنان آن مکان همگی برین نمط است و این روش و مشرب را بطریق ارث از پدران خویش میراث دارند، و مجموع ایشان از صغیر و کبیر و اناث و ذکور اینطریق می‌سپارند، طریق تقلید را چه اعتبار و مسلک مقلد را چه مقدار مقلدان هر دین مانند حیوان بی‌یال و دم و اگر چه صورت مردمند بلکه از حیوان کمتر و فروترند قوله تعالی اولنک کلانعام بل هم اضل مقلدان مذهبی بر مقلدان مذهب دیگر رجحان دارند چه هر دو به کمند تقلید مقید و گرفتارند.

**ذکر شیخ عبدالله** - از علماء حنفی مذهب بود و در علوم نقلیه و ادبیه برامثال خود تفوق می‌نمود و کتب فقه حنفی خوب دیده و نیک ورزیده بود و مرجع و مأب فرقه حنفیه بود، روزی فقیر سؤال نمود که درباره شیعه چه فرمائی؟ و در حق ایشان چه حکم نمائی؟ در جواب فرمود که فرقه شیعه بحکم حدیث نبوی (ص) سب الشیخین کفر لا توبه له کافروند و چون موافق آیه کریمه لقد رضي الله عن المؤمنین اذیبا یعونک تحت الشجرة خلفاء بشرف رضوان مشرف گشتند و بمصداق والسابقون الاولون من المهاجرین تا آنجا که رضي الله عنهم و رضوانه در ملک مهاجرین منتظم شده‌اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال غز شانه اذيقول لصاحبه لا تخزن و در توضیح هر یک از احادیث کثیر وارد شده، پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و فی الحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرور انس و جان است، بنابراین شیعه از جمله کافران و خارج از دایره ایمان است پس ذبح ایشان حرام و زن ایشان حلال و مال ایشان مباح و قتل ایشان واجب و احتراز از آن گروه مکروه لازم، و هدم وجودشان فرض و تحقیر ایشان سنت و افعالشان بدعت است، این قوم اشیاء جمیع صحابه را لعن کنند الا لقلیل و حرم محترمه رسول خدا را ملعونه گویند و اکثر عشره مبشره را ملعون خوانند، و اکثر صحابه گزین را ضال و گمراه دانند و افتراء و بهتان بر خدا و رسول (ص) جایز شمارند، و تهمت و افتراء بر امامان خود بندند و عرفای اهل یقین را تکفیر نمایند و گویند امامان ما گفته‌اند که بر صوفیه افتراء کنید و دروغ بندید و بهتان زنید که در هیچ ملتی افتراء و بهتان جایز نیست، این گروه مکره جایز دانند بلکه علماء اصولی که فرقه‌ای از آن گمراهانند و جماعتی دیگر که اخباری‌اند بر یکدیگر طعن کنند و لعن نمایند و فتوی بر قتل یکدیگر دهند، و ایشان طرفه طایفه‌ای گمراهانند! اگر قبایح ایشان گفته شود **صبر** «صد قیامت بگذرد و ان ناتمام» دیگر باره پرسیدم که مذهب اهل سنت و جماعت چو نیست؟ و کدام است؟ در جواب فرمود که حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت آن است که حضرت رسول (ص) فرموده است که ستفرق امتی من بعدی علی ثلاثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحده بدانکه اصل این هفتاد و دو فرقه که از اهل دوزخند شش مذهب است: تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب، اهل تشبیه ایزد تعالی را بصفات ناسزا توصیف کنند و به مخلوقات تشبیه نمایند، و اهل تعطیل صفات باری تعالی را منکر شوند و بر صفات خداوند قدیم نگرند، و اهل جبر اختیار مخلوقات را انکار نمایند و بندگی خود را به خداوند اضافه نمایند، و اهل قدر قدرت خداوند قدیم را به خود اضافه نمایند و خود را خالق افعال خود دانند، و اهل رفض در محبت علی بن ابی طالب (ع) غلو کنند خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را منکر شوند، و اهل نصب در دوستی ابوبکر و عمر غلو نمایند و در حق علی بن ابی طالب (ع) طعن زنند، و هر یک از این شش فرقه دوازده فرقه شدند و جمله هفتاد و دو فرقه گشتند به

حکم حدیث نبوی کلّهم فی النار همگی به دوزخ روند الا فرقة واحدة و آن غیر هفتاد و دو فرقه است و از اهل نجاتست و اهل سنت و جماعتند، زیرا که در آن تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نیست در زمان رسول (ص) مذاهب سته نبوده بعد از وفات وی ظهور نموده، ابتدای هر یکی از این مذاهب معلوم است که در چه ایام و در چه مقام و کدام شهر و از چه کس و سبب چه بوده و از کدام کس روی نموده پس مذهب مستقیم و منتهج قویم باتفاق اهل اسلام مذهب اهل سنت و جماعت است و معنی سنت و جماعت سنة الرسول و عقدالصحابه است، و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که خداوند تعالی یکی است و غنی مطلق است او بود و آخر او نیز خواهد بود و عالم را او موجود نمود واحد بی عدد و ذات باصمد است و هرچه آدمی خیال کند از آن برتر است و او خالق خیر و شر است و موصوف است به صفات سزا و منزّه است از صفات ناسزا، صفات و ذات او قدیم است و هیچ صفات او حادث نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او هم نیست، لاهو و لا غیره کالواحد من العشره و او را ضدّ و ندّ و مانند و زن و فرزند نیست و او بر چیزی و از چیزی و در چیزی نیست در دنیا دیدنی نیست و در آخرت ممکن است، و در بهشت جایز خواهد بود وجوه یومئذ ناضرة الی ربّها ناظرة و خالق عباد و افعال اوست، و خلق خالق افعال و اعمال خود نباشد اما فاعل مختارند و هیچ صفتی از صفات مخلوقات به وی نماند لیس کمثله شیء و هو السّمیع البصیر فعل او از علت و غرض خالی است و هیچ چیز بر او واجب و لازم نیست، فرستادن انبیاء از روی فضل است و اگر تمامی مخلوقات را به دوزخ فرستد عدل است و ظلم تصرف در مال غیر است و تمامت کافران را به جنت آرد فضل باشد، و گروه انبیاء معصومند و غیر از پیغمبران معصوم نباشند و محمّد مصطفی (ص) بهترین رسل و داناترین مردم است و خاتم پیغمبرانست بعد از وی بر وفق آیه کریمه والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار خلیفه اول ابوبکر است بعد از وی عمر بعد از وی عثمان و بعد علی رضی الله عنهم:

نظم

در جهان همه نبود حقیق	در خلافت کسی به از صدق
وزیبی او نبود از احرار	کس چو فاروق لایق آنکار
بعد فاروق جز بذوالنورین	کار ملت نیافت زینت وزین
بود بعد همه بعلم و وفا	اسدالله خاتم الخلفاء

بر طبق خبرالخلافة ثلاثون سنه خلافت خلفاء ثابت است و چون اکثر اسمای الهی چهار حرفی است لازم می آید که خلفای حضرت رسول (ص) چهار باشد؛ مثل قادر و قاهر و علیم و حکیم و عظیم و رحیم و قدیم و خالق و رازق و ظاهر و باطن و مانند آنها بسیار است، و نیز اسماء انبیاء عظام چهار حرفی است چنانکه آدم و لامح که اسم حضرت نوح (ع) است و خلیل و یوسف و ایوب و موسی و یوشع و عیسی و محمّد و رسول و خاتم علیهم السلام، و همچنین عالم چهارند عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت، و نیز کتب سماوی چهاراست توریة و زبور و انجیل و قرآن و كذلك مقامات چهارند شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت، عناصر نیز چهارند آب و آتش و خاک و باد، و رود نیز چهارند جیحون و سیحون و نیل و فرات، و ایضاً ارکان کعبه و زمزم و طواف و مقام و وقوف و عرفه و احرام و مشعر و مسجد و منبر و امام، و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عامل و عادل و هادی و عاقل، و طریق و مذهب و نجات و کتاب و حساب و صواب، و امثال اینها بسیار است از این کلمات معلوم شده است که خلفاء باید چهار باشند و از لفظ خلفاء و از

حدیث الاسلام غریب مفهوم می گردد خلاصه آنکه:

پیپیٔ چراغ و مسجد و محراب و منبر ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر  
اجماع علماء بعد از صحابه حجّ است لاجتماع امّتی علی الصّلاة و اجتهاد و رأی و قیاس از علماء جایز است و مجتهد  
مصاب است اگر چه خطا کند، و رستگاری در متابعت مذهب حنیفه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است و سبّ شیخین کفر  
است کماورد فی الحدیث عن النبی (ص) سبّ الشیخین کفر لا توبة معها معاویه خال المؤمنین و از صحابه گزین است و  
تکفیر اهل قبله جایز نیست:

نظّم هر که شد اهل قبله بر تو پدید که باورده نبی گروید  
گرچه صد بدعت و خطا و خلل بینی او را زروی علم و عمل  
مکن او را بسرزنش تکفیر مسمارش زاهل نار و سعیر

از عقاید اصول و فروع اهل سنت بسیار است و ذکر همه باعث ملال خواهد بود والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر چهارده درویش** - شبی چون روز نیک بختان در جامع امویان چهارده نفر از درویشان نه در سیرت ایشان از  
بلاد متفرقه جمع بودند و با یکدیگر طریق صحبت و الفت می پیمودند، یکی از ایشان زبان لاف گشوده گراف گفتن آغاز  
و طنبور اغراق و خودستائی ساز نمود و گفت، از بخارای شریف که مولد من است برآمده و در ربع مسکون مدت پنج  
سال شش جهت و هفت اقلیم را سیاحت کردم و عاقبت الامر پیری بدست آوردم که او مانند عرش بود الرحمن علی العرش  
استوی یکی دیگر گفت از دارالسور لاهور که موطن من است بیرون آمده مدت هشت سال به سان افلاک تسعه طریق  
گردش پیمودم و با دانایان عقول عشره بسی معاشرت نمودم آخر الامر مرشدی اختیار کردم که وی چون فلک اطلس  
ساده و مظهر المؤمن مرآت المؤمن گشته بود، یکی دیگر گفت که از کشمیر جنت نظر که مسقط الراس من است از آنجا  
آدم آسا بیرون شده مدت ده سال در صحرا و دشت گردیدم و در پایان کار در ملک سرانندیب به خدمت شیخی رسیدم  
که او مانند فلک ثوابت بود و کثرت مریدان آن مرکز دایره وحدت را گران نمی نمود، یکی دیگر گفت که دارالملک  
کابل که وطن من بوده ترک نموده مدت پانزده سال در نشیب و فراز عالم گردیدم سرانجام کار مقتدائی گزیدم که چون  
زحل مظهر موتوا قبل أن تموتوا و از الوان کثرت گذشته با سیاهی نقطه وحدت ساخته بود:

نظّم سیاهی گر بدانی نور ذاتست میان ظلمتش آب حیات است

یکی دیگر گفت که از شهر صنعا که دارالملک یمن است و منشأ و موطن من است برآمده مدت بیست سال در بلاد  
دور و نزدیک سرگردان شدم بالاخره در ملک خراسان در حلقه ارادت مرشدی درآمدم که او چون مشتری سعد اکبر  
بود و زمره سعدا و اتقیارا تربیت می نمود و از صحبت جاهلان و ناهلان احتراز می فرمود، یکی دیگر گفت از قاهره باهره  
که أم البلاد مصر و مولودگاه من است دست برداشتم و پای سیاحت در وادی طلب گذاشتم و به هر شهر و دیار شتافتم  
آخر الامر پیری دریافتم که بر اعداء دین چون مرّیخ و بر چشمان منکرین بسان سیخ بود و همواره با نفس مریدان و طالبان  
جهاد می کرد و لوازم غذا با هوای کافرکیش بجای می آورد، یکی دیگر گفت که در قسطنطنیه بوجود آمدم و در آنجا  
بزرگ شدم و دست طلب گریبان گیر شده مدت بیست سال در عالم گشتم و از بسیاری از دیار و امصار گذشتم و با هر  
فرقه و صاحبان خرقة نشستم عاقبت الامر مرشدی دیده به خدمتش پیوستم که او مانند خورشید بر همه می تابید و مریدان

را ذره‌وار در آغوش مهر می‌پرورید گوئیا والشمس وضحیها در حق او صادق بود چه بر صغیر و کبیر لطف و احسان برابر و یکسان می‌نمود، یکی دیگر گفت که از طرابلس که از بلاد مغرب و شهر من است برآمده مدت سی سال به دیار ترک و تاجیک در آمدم و با طوایف بنی آدم محشور شدم و غایت الامر مرید پیری شدم که او چون زهره مدام در سماع و بسط بود و مریدان را منبسط می‌نمود و از قبض اجتناب لازم داشت و علی الدوام در بساط انبساط قدم می‌گذاشت و این بیت می‌خواند:

نظم اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی و گریبار رسیدی چرا طرب نکنی

یکی دیگر گفت که من از دارالسلام بغدادم و مدت سی و پنج سال به غربت افتادم نهایت الامر زمام ارادت به کف شیخی نهادم که او چون عطارد با هر نیک و بد سازگار بود و با هر طایفه و گروه مختلفه سلوک می‌نمود:

پیت چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی مسلمانم بزمزم شوید و هندو بسوزاند

یکی دیگر گفت که من از شهر حیدرآباد دکنم و مدت چهل سال است که در بلاد عالم قدم می‌زنم در جهان بسیار گردیدم و جهانیان بی‌حد دیدم بالاخره به خدمت پیشوائی رسیدم که او بسان ماه تابنده و طالبان را یابنده بود والقمر اذاتلیها گویا درباره او صدق می‌نمود و بر همه روشنائی می‌داد و مرهم صفا بر صدر مریدان می‌نهاد، یکی دیگر گفت که من از دیار حلب بودم و مدت چهل و پنج سال طریق طلب پیمودم و بسا با طوایف مختلفه معاشرت نمودم و بسی ابواب موافقت بر روی ابنای روزگار گشودم سرانجام کار بوطن آمدم و صاحب حقیقتی دیده مرید شدم:

پیت آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

و او چنان بود که چون سمندر به آتش می‌رفت و در میان نار قرار می‌گرفت و المی بدو نمی‌رسید و از جبین او عرق می‌چکید:

پیت اگر پروانه‌ای اینجا مزن پر سمندر شو سمندر شو سمندر

یکی دیگر گفت که من از دیار بربرم و مدت پنجاه سال است که دربردم و سیاح خشک و ترم عالم بسیار دیدم و جاهل بسیار مشاهده کردم آخر الامر سیمرخ صفتی دیدم که در هوا می‌پرید و در کوه قاف معرفت می‌چرید، یکی دیگر گفت که من از ملک سراندیب هستم و مدت پنجاه و پنج سال بی‌صبر و شکیب بودم و بسیاری از عارفان و کاملان را خدمت نمودم و در ربع مسکون بی‌صبر و سکون گردیدم، غایت کار مرشدی دیدم و ارادت او برگزیدم و او چنان بود که روی آب بسان باد می‌گردید و دامن آن خاکی نهاد تر نمی‌گشت:

شعر در میان قعر دریا تخته‌بندم کرده‌ای باز می‌گویی که دامن تر مکن هشیار باش

یکی دیگر گفت که من از مدینه قونیه و از ملک یونانم و مدت شصت سال است در شهر و دیار سرگردان شدم بسا در جهان سیاحت کردم و بسی با عالمان جهالت روی روزگار آوردم و بسیاری ناقصان ایام را دیدم نهایت الامر بخدمت کاملی رسیدم:

پیت او حدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک‌بختی دید

و چنان شیخی می‌نمود که «صیرع» آن زمینی آسمانی گشته بود» و به یک طرفه العین طی زمان و مکان می‌فرمود، یکی دیگر گفت مدتهای مدید و عهدهای بعید از حجاز که وطن مألوف من است دور و از مسکن معهود مهجور شدم و در بحر و بر عالم در طوایف امم سیر کردم آخر الامر مرشدی یافتم که وی اجساد را انفاس می‌کرد و انفاس را ارواح

می ساخت و فلزات ناقصه را به کمال می رسانید و زحل و مشتری را مبدل می گردانید و عطارد و مریخ را شمس و قمر می نمود و شمس و قمر را حلّ و عقد کرده و حجر مکرم می فرمود و مریخ کیفیه و مثلث الکیان می نمود و حجرنا واحد و الهنا واحد، می گفت، چون هر یک از آن در اویش در تعریف مرشد خویش زبان بیان گشادند و داد توصیف در سیاحت و گردش خود دادند، فقیر در گوشه ای نشسته و لب از ردّ و قبول بسته چشم را باز و گوش را فراز نموده بود هم می دید و هم می شنود، یکی از ایشان ملتفت فقیر گشته گفت تو که از ملک شیروانی چرا سخنی نمی گویی؟ و چونست که به سمند فکرت سوار و به میدان سخن درآمده به چوگان تقریر گوی مدح مرشد نمی زنی؟ و چرا به شدت فصاحت رفته به تیر بلاغت آهوی ثنای شیخ خود صید نمی کنی؟ فقیر جواب داد که جائی که شیر مردانند در بساط پلنگی روباه بازی نتوان نمود! و محلی که عنقای بلند مکان و همای دولت آشیان باشد زبان قاقای زاغان نتوان گشود! **مصیرع** «خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد» آن درویش گفت که اگر گلستان به بازار نتوان آورد باری دسته ای از گلستان می توان آورد و اگر خرمن به دوش نتوان کشید باری از خرمن خوشه می توان بخشید **القلیل یدلّ علی الکثیر و الجرعة تدلّ علی الغدیر:**

**نظم**

گرچه نتوان خورد طوفان سحاب      کی توان کردن بترک خورد آب  
گرچه عاجز آمده عقل از بیان      عاجزانه جنبشی باید در آن

فقیر گفت که حق این است که شیخ من از این اوصاف معرّاً و از این فضایل و کمالات مبرّاً بود، آن درویش دیگر باره سؤال نمود که به چه سبب مرید شدی و به دایره ارادت وی در آمدی؟ فقیر گفت که عقلا و زمره حکما گفته اند که علت ضمّ جنسیت و سبب ارادت مجانست است چون احوال و اقوال و افعال او مناسب حال و مقال فقیر بود لاجرم به خدمت آن جناب ارادت نمود:

**بیت**

ذره ذره کاندترین ارض و سماست      جنس خود را همچو کاه و کهرباست  
ناریان مر ناریان را طالبند      نوریان مر نوریان را جاذبند  
رگ رگ است این آب تلخ و آب شور      در خلاق می رود تا نفخ صور  
گر زبغداد و هری یا از ری اند      بی مزاج آب و گل نسل ویند  
بلبلان را عشق با روی گل است      جزوها را میل هم سوی کل است

باز آن درویش ساز تکرار ساز و باب اصرار باز نموده گفت که آخر از وی کرامتی دیده باشی؟ و معجزه و خارق عاداتی مشاهده نموده باشی؟ فقیر گفت که معجزه و کرامت باعث هدایت نمی شود و موجب اطمینان نمی گردد چه که زمره انبیاء و اوصیاء بر امت معجزات ظاهره و کرامات باهره نمودند و عصا را اژدها و ید بیضا فرمودند و ناقه را از سنگ بیرون آوردند و مرده چندین ساله را زنده کردند، و ردّ شمس نمودند و شقّ القمر فرمودند و مردم را به صورت سگ و خوک ساختند، و معدوم را حاضر و موجود را معدوم در آن واحد کردند و امثال اینها چندان معجزه و کرامت ظاهر فرمودند **مصیرع** «گر بگویم وصف آن بی حد شود» با وجود آن همه کرامات و معجزات که مشاهده نمودند انکار بر انکار و عناد بر عناد و فساد بر فساد افزودند و زبان هذا سحرّ مبین گشودند و ما هذا الاّ أساطیر الاّ ولین گفتن گرفتند و انا وجدنا آباننا

علي امة و انا علي آثار هم مقتدون گفتند و فریاد انؤمن کما آمن السّفهاء بر آوردند و مایه لکنا الاّ الذّهر گفتن آغاز کردند و آنانکه مناسب معنوی داشتند و مجانست باطنی بود بی کیف و این ولولم مسلم نمودند و زبان امانا و صدقنا گشودند و به حلقه یؤمنون بالغیب و یقیمون الصّلوة و نما رزقناهم ینفقون درآمدند و به دایره یؤمنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلک و بالآخرة هم یوقنون داخل شدند و چون انبیاء من أنصاری الی الله گفتن آغاز کردند بی توقّف و درنگ نحن انصار الله امانا بالله و اشهد بانّا مسلمون بر زبان آوردند و ربّنا امانا بما انزلت و اتبعنا الرّسول فاکتبتنا مع الشّاهدین گفتند و بی کشف و کرامات و بی معجزه و خرق عادات قول پیغمبران پذیرفتند، درویش پس از استماع این کلام مسکت ساکت نگردید و بگرد تکرار گردید، تمامی این حکایت در ریاض السیاحه مسطور است هر که خواهد بدانجا رجوع نماید.

**ذکر عبیدالله افندی** - وی قاضی مقتدر شهر دمشق بود و اصل آن عزیز از قسطنطنیه بود و به فرمان خواندگار روم در آن دیار قضاوت می نمود، با فقیر به غایت اظهار لطف و محبت می فرمود من الاتفاق در شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری، شبی فقیر را دعوت نموده و جمعی از اشراف و اعیان شام را نیز وعده گرفته بود از آنجمله یوسف پاشا والی دمشق و عبدالله پاشا حاکم حلب و مفتی جدید و عتیق و نقیب الاشراف وینکی چری آقاسی و نایب وی و شیخ المشایخ و امثالهم قرب چهل کس حاضر شده بودند، بعد از احضار حاضری و طیّ مراسم افطار و لوازم اکل و شرب قاضی افندی متوجه فقیر گشته فرمود که؛ تو جهان بسیار دیده ای و در بلاد ترک و تاجیک و دور و نزدیک گردیده ای آیا به ملک عجم رفته و با طایفه قزلباش ملاقات گرفته و ایام چند در صحبت ایشان بر آورده ای؟ فقیر عرض نمود بلی، دیگر باره سؤال نمود که از مذهب و طریقه قزلباش آگاهی داری؟ فقیر گفت آری، افندی گفت طایفه قزلباش خرنند و از گاو و گوساله کمترند، فقیر عرض نمود تا ایشان چه گویند! حضار از استماع کلام فقیر متبسم گشته قاضی در حیرت افتاد و زبان استعلام بر اینگونه گشاد که نپرسیدی که ایشان به چه سبب خر و به چه علت استرند؟ فقیر گفت بیان فرمای، افندی فرمود که فرقه قزلباش متعه را حلال دانند و حال آنکه بنصّ قرآن حرام است و قوله تعالی و الدّینهم لفروجهم حافظون الاّ علی ازواجهم او ماملکت ایمانهم فائهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذالک فاولئک هم العادون بر خردمند روشن است که متعه نه زوجه است و نه ملک یمین پس حرام و زنا و اقدام بر متعه نمودن ناسزا است! فقیر گفت جناب قاضی آیا راضی است از جانب ایشان دو سه کلمه عرض نماید؟ فرمود بلی، مشتاق جواب ایشانم تا به حقیقت حال علم بهم رسانم، فقیر گفت نخست به طریقی استفهام معروض می دارد که آیا بیت اللطف شام و روم و خرابات<sup>۲</sup> خانه سایر مرز و بوم به حکم قاضی و خواندگار بر این راضی است یا نه؟ جواب داد آری، جهت خیر کثیر شرّ قلیل تجویز نموده ایم و برای نفع بسیار ضرر اندک جایز فرموده ایم، باز فقیر پرسید که میخانه های مصر و شام و مصطبه های سایر مقام به امر افندی و به حکم پادشاه اسلام است یا نه؟ گفت نعم بر ضمیر ما معلوم و به فرمان سلطان روم است، فقیر گفت اکنون مفهوم شد که تحکّم قاضی مانند دیوان بلخ است زیرا در جمیع مذاهب و ملل اسلام بر مذاق صاحب شریعت زنا و خمر منع است و حال آنکه افندی بر اباحت آنها فرمان داده و برحلیت زنا و خمر زبان گشاده هذا شیء عجیب! و متعه در مذهب قزلباش مباح و به حکم صاحب شریعت سنّت و افندی بر حرمت آن حکم می فرماید و باب طریقی مذمت متعه کردن می گشاید بر ضمیر جناب قاضی پوشیده نماند که گروه قزلباش می گویند که به اتفاق فریقین در اسلام متعه جایز

۱ و ۲ مقصود فاحشه خانه است.

بوده و خلیفه ثانی در زمان خلافت خود آن را حرام فرموده، چنانکه روزی بر منبر رفته گفت متعنان کانتا علی عهد رسول الله و علی عهد ابی بکر محللتین و انا اُهمی عنهما مع هذا در کتب فریقین مذکور است که در زمان خلافت خلیفه، عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و سلمه بن اکرع و مغیره بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از صحابه و تابعین بکلام خلیفه الثقات نکردند، و با باحت متعه فتوی می دادند و بر آن عمل می کردند و می گفتند که چیزی که از رسول (ص) شنیده ایم آن بود که متعه را حلال نمود، و ما به قول خلیفه از آن باز نمی گردیم و بر این اعتقاد بودند تا از دنیا رحلت نمودند، ثعلبی و غیره در تفسیر خود آورده اند که علی بن ابیطالب (ع) فرموده که لولا فیه عمر المتعة مازنی الا شقی یعنی اگر نهی نمی کرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمی شد مگر از شقی این خبر مؤید قول قزلباش است که متعه در صدر اسلام مباح بوده و عمر نهی نموده، و نیز ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان خود که آیه فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بوده فما استمتعتم بینهن الی أجل مسمی با وجود ورود آیات و احادیث بر اباحت متعه افندی متعه را حرام می دانند! و بیت الطف و میخانه را حلال می گردانند محل تعجب است! قاضی افندی از استماع این سخن متغیر گردید و آخر الامر به دشنام انجامید و قزلباشیه را دشنام بسیار داد و بر علماء ایشان نفرین نمود، فقیر گفت جناب قاضی بر مسند قضاوت جلوس نموده و بر متکای شرع شریف تکیه فرموده زبان به دشنام گشادن و فحش بر طایفه قزلباش دادن روا نباشد، و نیز از حسن معاشرت و مکارم اخلاق افندی بعید باشد چه می شاید که در این محفل قزلباش حاضر باشد و از استماع دشنام افندی ملال گیرد و مرآت خاطرش کدورت پذیرد، افندی از شنیدن کلام فقیر متنبه شده به اطراف و جوانب مجلس نظر انداخته، آنگاه فقیر را مخاطب ساخته گفت در این انجمن غیر از توطن نمی رود که وی قزلباش باشد، از استماع کلام قاضی و زمام اختیار از دست و عنان آرام از شست رفته گفتم مگر افندی معلوم ندارد که من قزلباش و آباء من قزلباش است؟! در عین انقلاب احوال و تقریر این کلام شاهد عقل روی نموده لب گزیده گفتم که فقیر سهل باشد جناب قاضی و حضار نیز قزلباشند نعوذ بالله اگر چنین نباشند! قاضی حیرت نموده گفت مگر قزلباش را چه معنی است و قزلباشی چه دعویست؟ فقیر معروض داشت که لفظ قزل در لغت ترکان سرخ را گویند و باش سر باشد و هر که چیزی سرخ بر سر دارد قزلباش است، اینک فقیر تاج سرخ و جناب افندی و اهل مجلس قاووق سرخ بر سر دارند بنابراین حضار قزلباش می باشند، و در اصطلاح قزل طلا را گویند و چون طلا در میان فلزات مرتبه اعلا دارد و شخصی که اقوال و افعال و احوال و مانند طلا در غایت خوبی و در کمال اعتدال بوده باشد آن کس را قزلباش خوانند، آنان که متعه را حلال می دانند نه قزلباشند بلکه رافضی و گروه او باشند:

پیت چونکه جفت احولانم ای صنم لازم آمد احولانه دم زخم

بعد از استماع این سخن چون غنچه شکفتن آغاز نمود و زبان تحسین بگشود و سایر حضار نیز آفرین بسیار گفتند و همگی مصافحه نمودند و جناب قاضی جبهه فقیر را بوسه داد، و گفت حق آنست که سیاحت نمودن و مسافرت کردن امثال شما را لایق و پسندیده است:

نظم

نه هر که آینه سازد سکندری داند	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
کلاهداری و آیین سروری داند	نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
نه هر که سر نترشد قلندری داند	هزار نکته باریکتر زمو اینجاست

**ذکر دکن** - بفتحین و سکون نون مملکتی است مشهور و در افواه و السنه مذکور و اعظم بلاد کشور هندوستان و بزرگترین آن مکان است و مشتمل است بر بلاد قدیمه دیار عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره و بلوک بسیار و قرای بی شمار و محتویست بر شش صوبه: اول صوبه احمدآباد دویم صوبه برار و سیم صوبه بیجاپور چهارم صوبه دیوکر پنجم صوبه تلنک ششم صوبه احمدنکر، و هر یک از آن صوبجات مشتمل است بر امصار بسیار و بلاد بی شمار همگی از اقلیم دویم و قلیلی از اقلیم اول جبال و تلال در آن دیار به غایت کم و اراضی آن کشور به نهایت خرم است و محدود است از طرف مشرق به دریا و از جانب مغرب به ملک گجرات و از سمت شمال نیز به دریا و هند و از جهت جنوب به ارض سرانندیب و نیز از جانب جنوب مقداری متصل است به دریا، و ساکنان آن دیار اغلب هند و تناسخی مذهب بوده‌اند و به طریق رام و کشن و جکنت و بشن عمل می‌نموده‌اند بعد از ظهور شوکت اسلام در آن مقام جمعی کثیر مسلمان شدند و از کیش آباء خویش در گذشتند اکنون در آن کشور طوایف مختلفه بسیارند؛ اول سواد اعظم مذهب تناسخی دارند دویم سنی حنفی مذهب ایشان نیز بی حد و شمارند سیم شیعه امامیه قریب به دویمت هزار خانه دارند چهارم گروه نصاری از جماعت انگلیس اگر چه در غایت قلت‌اند و لیکن در نهایت قوت و شوکت‌اند و پنجم اسمعیلی ایشان قلیل و سایر صاحبان مذاهب از آن قبیل‌اند، ملک دکن همواره مقرر راجه‌های جم شوکت و مرکز رایان فریدون حشمت بوده و بعد از ظهور ملت بیضا اکثر اوقات ملوک اسلام در آن مقام سلطنت نموده‌اند، از آنجمله ملوک بهمینیه و ملوک نظامشاهیه و سلاطین عادلشاهیه و ملوک قطبشاهیه و فرقه عمادشاهیه و جماعت بریدییه و طایفه مرهته و زمره تابکیه، بغایت سلاطین با اقتدار و ملوک عالی‌مقدار بوده‌اند که تفصیل احوال ایشان در ریاض السیاحه مسطور است بعضی از بلاد آن کشور به طریق حروف تهجی مذکور شده و برخی دیگر مسطور خواهد شد.

**ذکر دولت‌آباد** - نام چند موضع و شهر است در ایران و هندوستان و مشهورترین آنها دولت‌آباد دکن است شهری عظیم و بلده‌ای کریم است محتوی است قرب سی هزار باب خانه معمور و اقسام خوب و غلاتش موفور، مسکن ارباب دولت و مأمین اصحاب ثروت دارالملک قوم مرهته از جماعت هندوان و باغاتش فراوان است از اقلیم دویم هوایش گرم آبخ از چاه خوشگوار و مردمش عموماً سازگار وی در زمین هموار واقع و اطراف اربعه‌اش واسع است شهر دولت‌آباد از صوبه دیوکر و دارالملک آن کشور است.

**ذکر داکه** - جهانگیر نکر نیز گویند در حرف جیم مذکور شد.

**ذکر دیک** - از بلاد دکن و از بنادر آن کشور است از اقلیم دویم هوایش گرم سکنه‌اش همگی جماعت هندوان و بت بغایت عظیم دیک نام در آن شهر است و آن شهر را به نام آن بت خوانند اگر چه فقیر ندیده اما به نواحی آن دیار رسیده است شهری بزرگ و بلده‌ای سترک است.

**ذکر دیره** - نام دو قصبه بزرگ است در نواحی ملتان یکی دیره غازی و دیگر دیره گلشاه مراد راقم دیره غازی خان است در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع از اقلیم سیم و هوایش گرم آبخ بسیار و خاکش سبزه‌زار باغات خوب و میوه‌های گرمسیرش مرغوب است، سگان آنجا هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و قلیلی اهل ایمان و مردمش خالی از ملاحظت و مردمی نباشند، در آن وقت که راقم بدان دیار عبور نمود حاکمش از طرف ملوک کابل بود در این ایام به تواتر استماع افتاد که جماعت سنکان تصرف نموده‌اند.

**ذکر دهلی** - بکسر دال و سکون هاء و لام مع الیاء آن را دلّی بشدید لام و حذف هاء نیز گویند، در کتب هندوان



مذکور است که قدیم الایام نام آن شهر اندرپهت بوده و در دوره اول حصار آن از یاقوت احمر بوده و در دوره دوم از زمرد بوده و در دوره سیم از طلای احمر و در اوایل دوره چهارم از فولاد بوده، به سبب اختلاف اوضاع مردم و انقلاب احوال ایشان مختلف و متبدل می‌شده اکنون از سنگ و آجر است، در دوره چهارم دهلی نام راجه آن شهر را ساخته به نام خویش موسوم گردانید، آن دیار همواره مقرر راجه‌های گردون‌وقار و مرکز رایان عالیمقدار بوده و بعد از ظهور دین مبین ملوک اسلام آنجا را دارالملک نموده چندان عمارات عالیه احداث کرده‌اند و باغات بهشت‌آسا برآورده‌اند که به تحریر راست نیاید و محاسب وهم از تعداد آن اظهار عجز نماید گوئیا چندی بارکان عمارت آن شهر خرابی راه یافته، شاه جهان بن جهانگیر به تعمیر وی کوشیده در وسعت و عظمت آن شهر مساعی جمیله به ظهور رسانیده به نام خویش مسمی گردانید و مرتبه آبادی و عمارت آن شهر بحدی رسید که که دوازده فرسخ طول و شش فرسخ عرضش گردید، اما از تاریخی که نادرشاه افشار و احمدشاه افغان بدان دیار رسیدند یوماً فیوماً روی به خرابی نمود اکنون قریب صد هزار باب خانه در اوست از آن جمله پانزده هزار باب عمارات متین و عالی دارد که فروترین آنها شاید ده هزار تومان قاجاری خرج شده باشد، و چندین عمارات عالیه از امرای دولت و امنای ملوک اکنون باقی است که هر یک از آنها کمتر از سیصد هزار تومان تمام نشده باشد، مجموع عمارات آن دیار دو طبقه و سه طبقه است و مشتمل است بر مساجد و خوانق بی‌شمار و اسواق دلگشا و دکاکین پرکالا و باغات خرم و بساتین چون ارم و مقابر اولیاء، و ملوک چندان زیب و زینت بر آن ولایت از کثرت عمارت داده‌اند که به تقریر ننگند آن شهر از اقلیم سیم و هوایش ملایم و در کنار رود جمنا اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش به غایت گشاده رود جمنا از طرف شمال و از جبال کشمیر آمده و از سمت شمال شهر گذشته برود گنگ داخل گشته از بلاد بنگاله مرور نموده به دریا می‌ریزد، و نارین قله که نشیمن سلاطین آن دیار است سمت مشرق شهر واقع و طرف جنوب رود اتفاق افتاده الحق چنان ارکی دیده روزگار با هزاران دیده کمتر دیده و گوش زمانه با هزاران گوش مانند آن قلعه کمتر شنیده آن ارک از سنگ الوان به رنگ سرخ آن غالب تراشیده هر یک دو گز کم و بیش ساخته‌اند، عمارات موفور و قصور نامحصور اندرون ارک از سنگ مرمر طرح انداخته‌اند و با حجار ملون نقاری کرده منقش نموده‌اند، مثلاً صورت جانوری یا شجری خواسته‌اند نقش کنند سنگهای ملون از عقیق و فیروزه و مریم و غیره آورده و محل آنرا کنده سنگ ملون آکنده‌اند چنان خوش اسلوب نقاری نموده‌اند که گوئیا جان دارد و حرکت می‌کند و کسی که مطلع نباشد پندارد که بالوان رنگها نقاشی کرده‌اند، و باغچه ای در اندرون ارک ساخته شده اگرچه کوچک است اما مانند آن در ربع مسکون دیده نشده آن باغچه راسم بندی نموده و جمیع مرغان خوش الحان و زیبا و خوب صوت از هفت اقلیم آورده در آن سرداده‌اند، به نظر فقیر چنان آمد که به دان نارین قلعه و عمارات اندرون و دیوانخانه و باغچه و باغ پشت ارک صد کرور و هر کرور آن صد لک و هر لک صد هزار رویه و هر رویه دو مثقال و نیم نقره خرج شده و در آن هیچگونه لاف و گزاف نیست، و چندین طایفه از ملوک گردون اقتدار در آن خزانه‌های بسیار صرف نموده‌اند و چندین فرقه از ترک و تاجیک و هندو در آن دیار سلطنت کرده‌اند، از انجمله ملوک غلامان غوروسلاطین خلیج و فرقه تغلق شاهیان و طایفه خضرخانیه و گروه لودیه و جماعت سبوریه و ملوک تیموریه که تفصیل احوال ایشان در ریاض السیاحه مسطور است، بذکر یکنفر ایشان مبادرت می‌نماید که از آن احوال و کثرت جاه و جلال سایر ملوک هند معلوم توان نمود.

**ذکر جلال الدین اکبر شاه** - ابن همایون بن بابر از اکابر سلاطین روزگار و از اعظم خواقین نامدار بود مدت پنجاه و دو سال در غایت استقلال و در نهایت جاه و جلال سلطنت نمود و به قوت جسمانی و به صفت شجاعت و عدالت

موصوف و به حسن سلوک با هر فرقه معروف بود و اکثر ملوک طوایف هند و سند و گجرات و کشمیر و مالوه و بنگاله و خاندیس را برانداخت و نظامشاه دکنی و سایر اعداء دین و دولت و ملک و ملت را یکبارگی معدوم و ناچیز ساخت، و عمارات و قلاع بی‌شمار و بقاع وافر و رباط متکثر احداث کرد و لوازم تعمیر بلاد و تکثیر عباد و عدل و داد بجای آورد جهانگیر ولد اکبرشاه در تاریخ خود نوشته که نوبتی فرمان دادم که خزانه پدرم را که در اکبرآباد بود وزن نمایند از آن جمله یک خزانه پدرم را در مدت پنج ماه چهارصد نفر قیان زدند تمام نشد آخر حکم نمودم که به حال خود گذارند و به وزن نیارند، با وجود این دولت و وسعت مملکت محققان هر مذهب را دوست داشتی و دست رد بر سینه صاحب هیچ ملتی نگذاشتی چنانکه جهت هندوان بتخانه و برای گبران آتشکده و برای عیسویان کلیسا و از بهر سنیان مسجده علیحده و برای شیعیان جداگانه بنا نمود و جمیع صاحبان مذاهب مختلفه را در آغوش عاطفت تربیت فرمود.

**ذکر مباحثه ارباب ادیان در حضور سلطان معرفت نشان** - آورده‌اند که اکبرشاه اکثر صاحبان مذاهب مختلفه را جمع ساخت و ایشانرا با یکدیگر در بحث و جدل انداخت، ملاعبدالله لاهوری که مقدم مذهب حنیفه بود لقب مخدوم الملک داشت فتوی داد که در این ایام حج رفتن جایز نباشد و اگر کسی برود مستوجب عذاب باشد بدلیل آنکه اگر کسی از راه عراق و خراسان برود کلمات رفض باید شنید و اگر از راه دریا شخص عظیمت کند زبونی فرنگان باید کشید، و نیز یکی از علماء اهل سنت و جماعت تا نه زن تجویز نمود برای این دلیل فانکوحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع و بعضی تا هجده زن فتوی داده و در مذهب مالکی هر چه خواهد آن مقدار زن کند بعضی گویند مراد از متعه است! و علماء شیعه گفتند نساؤ کم حرث لکم فأتوا حرثکم ائی شتم یعنی بر قبل و دبر زن جایز شد، و جمعی از حکماء جمیع شرایع را مقیدات شمردند و بر صاحبان ادیان طعن کردند و گفتند مدار دین بر عقل است، و اختلاف مذاهب بجائی رسید که علماء یکدیگر را تکفیر نمودند و فرقه حکماء و صوفیه در مجلس آن شهریار گفتند که عقلاء در همه ادیان موجود و فراوانند و ترجیح بلامرّجّ از کجاست؟ و حنفی را مرّجّ داشتن ناسزا است! و ارامنه نیز مذهب خود را جلوه دادند و براهمه زبان به تعریف آفتاب گشادند و گبران نیز سخنان بلند و کلمات شاه پسند گفتند، اکبرشاه بعد از استماع اقوال صاحبان مذاهب فرمان داد که از علوم غیر از نجوم و حساب و طب و فلسفه و اخلاق و اخبار نخوانند و تعظیم ستارگان را واجب و لازم دانند و هرکس در دین خویش ثابت باشد و بتیشه طعن خاطر دیگری نخرشد و اگر کسی به رضا و رغبت دین دیگر اختیار کند مزاحم او نشود.

**ذکر دستور العمل اکبرشاه معارف دستگاه** - منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص پیوند و امراء عالیقدر و سایر منصبداران کبار و عالمان و کوتوالان با این روش عمل نموده و در انتظام امصار و قری و نواحی فرمان‌پذیر باشند؛ اول بطریق اجمال آنکه در جمع امور از عادات و عبادات رضای باریتعالی را جويا و طالب باشند و نیازمند درگاه ایزد متعال بوده متعلق به چیز دیگر نباشند، و دیگر آنکه خلوت دوست نشوند که طرز درویشان صحراگزین و شیوه فقیران عزلت‌قرین است، و نیز پیوسته در کثرت بودن و با عامه معاشرت نمودن عادت نگیرد و رسم معارف هرجایی نپذیرند که طریق بازاریان و قاعده جاهلانست و بالجمله در معاش و تلاش و ماند و بود، به مضمون خیر الامور اوسطها به میانه‌روی عمل خواهند نمود و سررشته اعتدال را از تفریط و افراط از دست نگذارند! و بزرگان ملت و صاحبان معرفت را مکرم و محترم دارند و با ایشان طریق پسندیده و اخلاق گزیده سلوک نمایند، بیداری صبح و شام نیمه‌شب و روز را عادت کنند و در هنگامی که از کار خلق خدا فارغ شوند به مطالعه

کتاب عرفاء و ارباب صفوت و صفا و علم اخلاق که طب روحانی است مانند اخلاق ناصری و احیاء علوم و کیمیای سعادت و مثنوی و سایر کتب صوفیه اشتغال فرمایند، تا از غایت مراتب دینداری و نیکوکاری آگاه شده از تاویلات اهل تزویر و ریا از جای نروند، که بهترین عبادات الهی در نشأة تعلق سرانجام مهمام انام و تمشیت امور خاص و عام است که محبت و عداوت خویش و بیگانه منظور نداشته به حسن خلق و بانسراح صدر به تقدیم رسانند، و به فقیران و محتاجان علی الخصوص گوشه‌نشینان و مجردان عالم امکان که ابواب خرج و دخل بسته و دست طمع شسته زبان سؤال نمی‌کشایند به قدر مقدور لطف و احسان نمایند، و به صحبت گوشه‌نشینان خداجوی رسیده طلب همت کنند، و تقصیرات و جرایم مردم به میزان خرد سنجیده پایه هریک را به پایه خود دارند و به این میزان دانش اساس پاداش هر یک نمایند، و ملاحظه کنند که کدام تقصیر پوشیدنی و گذشتنی و کدام گناه پرسیدنی و به زبان آوردنی و از میان برداشتنی است، بسا صاحب تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسی خداوند تقصیر بسیار را اغماض در کار است، و متمرّدان را به نصیحت و ملایمت و به درشتی و نرمی بر تفاوت رهنمونی کنند و چون کار از نصیحت بگذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بر تباین مدارج ملاحظه نمایند و در قتل جرأت و جسارت نکنند و تأمل و تعقل بجای آورند و از پوست کندن و در پای فیل افکندن و بر توپ نهادن و امثال آنها که شیوه جباران است احتراز لازم شمارند، عالی‌همت را نگاه تند تیز برابر کشتن است و پست فطرت را قطع عضوی سودمند نیست، و هر کس را که به عقل و دانش و دیانت و او اعتمادی باشد رخصت دهند که آنچه ناشایسته و بایسته مشاهده کنند در خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد شماتت نمایند که شماتت و سرزنش طریق گفتن را مسدود کند، و کسی را که ایزد تعالی چون توفیق داده باشد که حق گوید و طریق صدق جوید عزیز دارند که خلق در گفتن حق و تقریر کردن کلام صدق به غایت عاجز و قاصرند، جمعی که بد ذات و نکوهیده صفات و اشرارند میل به گفتن حق و کلام صدق ندارند و بعضی که نیک ذات و خجسته صفات و اخیارند در گفتن حق و تقریر سخن راست ملاحظه دارند که مبدا در گفتن مستمع رنجیده شود و من در بلا گرفتار شوم، مردی حق‌گوی و صدق‌جوی در عالم بغایت کم است، و در هنگام قهر و غضب سررشته عقل را از دست ندهند و به آهستگی و بردباری کار کنند و چند نفر از دوستان و ملازمان خود را که به صفت اخلاص و ارادت ممتاز باشند مختار گردانند، که در زمان تراکم غموم که عقل را از سخن بازمی‌دارد از کلام صدق انجام سکوت نوزند و حق را القاء کنند و سوگندخور نباشند که سوگند خوردن خود را به کذب و غدر متهم ساختن و در نفاق و مکر انداختن است و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن، و به دشنام دادن عادت نکنند که شیوه اجلاف و عادت مردم بی‌انصاف است، و در کثرت و زراعت و استمالت رعیت و تقاوی<sup>۱</sup> دادن اهتمام تمام نمایند و در فزایش غلات و افزونی جنس سعی بلیغ فرمایند، و سپاهی و ملازم و غیر آن در خانه مردم بی‌رضای ایشان فرود نیابند و خانه نزولی را موقوف کنند، و در امور بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند و اگر نیابند با همه نزدیکان خود مشورت کنند بسیار باشد که از نادانی راه صواب یابند و نیز با اشخاص بسیار مشورت نمایند که عقل درست معامله‌دان عنایت یزدان است نه به خواندن بدست آید و نه به روزگار روی نماید، مبدا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و شما را در آن کار تردد حاصل شود و از عقل خود دور افتاده از فهم بازدارند، و هر کاری که از نوکران و ملازمان ساخته شود به فرزندان نفرمایند و هر چه از فرزندان آید به ملازمان رجوع نمایند، و راهها را به مردم گزیده و خداترس سپارند و نیک و بدان را

<sup>۱</sup> این اصطلاح هنوز هم در دهات خراسان معمول است و به معنی مساعده دادن می‌باشد.

از ایشان مؤاخذه دارند و همواره خبرگیران باشند که سلطنت و امارت و بزرگی عبارت از پاسبانی و نگهبانی است، و به کیش و ملت مردم معترض نشوند که خردمند زیان خود نگزیند و ضرر خود اختیار نکند اگر حق با اوست خود با حق معارضه کردن سزاوار نباشد و اگر حق با شماست او نادانسته خلاف گرفته بیمار نادانی محل ترحم و شفقت است نه جای اعراض و اذیت، و نیکوکاران و خیراندیشان هر قوم را دوست دارند و از مفسدان و تبه کاران هر طایفه احتراز لازم شمارند و خورش و پوشش از مقدار خود نگذرانند و به سرحد اسراف نرسانند تا از پایه حیوانات فروتر نباشند، و سینه را زندان کینه و عداوت نسازند و اگر از روی بشریت کزافی بهم رسد دوراندازند که در نفس الامر فاعل مختار حقیقی ایزد تعالی است این دعوها و اختلافها برای نظام دنیاست، و خنده و هزل کمتر نمایند و همواره از جاسوسان و منهیان باخبر باشند و به سخن یک جاسوس اعتماد نکنند که راستی و بی طمعی بسیار کم است پس در هر امری چند جاسوس و خبردان تقریر نمایند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات را جداگانه نوشته از آن پی به مقصود برند، و جاسوسان شهرت گزین را معزول سازند و از نظر شفقت و لطف و احسان دوراندازند و بدذاتان و شیران را به خود راه ندهند، اگر چه این جماعت برای بدکاران دیگر خوبند اما سررشته حساب را از دست نگذارند و آن گروه مکروه را در دل خود همیشه متهم دارند که مبادا در لباس نیکی قصد نیکان کنند، و از نزدیکان و مقربان و ملازمان و خدمتکاران باخبر باشند که بوسیله قرب و بواسطه نزدیکی ظلم و جور نکنند و از متملقان و چرب زبان که در کسوت دوستی کار دشمنی می کنند حذر کنند و باخبر باشند که فسادهای کلی از این رهگذر پدید می آید، بزرگان را بواسطه مشغله بسیار فرصت کم و این گروه بدکاران فراوانند و از اطراف جوانب خود باخبر باشند و دراز نفس را کوتاه نموده لایق عرض را معروض نمایند، و در ترویج دانش و کمال و کسب معرفت و حال اهتمام تمام فرمایند که صاحبان استعداد از طبقات ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارند و از سامان لشگریان و یراق ایشان چیزی فرونگذارند، و خرج را کمتر از دخل کنند که سرانجام معامله در کردن است و هر که را خرج زیاده از دخل باشد احمق است و هر که را خرج و دخل برابر است نه عاقل و نه احمق است، و طرح استراحت نیندازد و همواره خود را ملازم جنگ و منتظر طلب سازند و در وعده تخلف نورزند و در مشق تیراندازی مشغول باشند و لشگریان را ورزش سواری و تفنگ اندازی فرمایند و به شکار و صید جاندار مشغول نباشند، و غله و جنس از رعایا گرفته به قصد ارزانی و به نیت گران فروختن انبار نسازند، و در تحویل آفتاب از برجی به برجی توپ اندازد تا همه کس را معلوم شود و باید که کوتوال هر شهر و قصبه و قریه به اتفاق اهل قلم خانه های آن را به قلم آرد و ساکنان هر محل را خانه به خانه در قید کتابت بیارد که چه قسم مردمند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال دهد و در هر مرحله کدخدا مقرر کند و از آن نیک و بد محله را مؤاخذه نماید، و در هر مرحله جاسوسی قرار فرماید که تا وقایع شبانه روزی و آمد و شد محله را اعلام کند و پیوسته دخل و خرج هر کدام را از روی دوربینی ملاحظه نماید چه هر کسی که دخل و کمتر و خرج او بیشتر است یقین که او را بلائی پیش آمده است، و دلایل هر قسم را ضامن گرفته در بازارها مقرر کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نمایند و نام مشتری و بایع را در روزنامه ثبت کنند و دیگر آنکه چند نفر محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر به جهت محافظت پاسبان و حارس و معین و مقرر کنند و نهایت سعی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کتنده را چنان تعزیر کند که مردم را عبرت باشد و اگر کسی از راه حکمت بکار برد تعرض احوال او نباید نمود، و در ارزانی نرخها اهتمام نمایند و نگذارند که مالداران جنس بسیار ذخیره کنند و زنان بی ضرورت بر اسب سوار نشوند و طبقات خلاق را که ودایع خزاین ایزد تعالی اند به نظر اشفاق منظور داشته در تألیف قلوب کوشش باید نمود، و رحمت عامه الهی را شامل حال

جمع مل و نحل دانسته به سعی هرچه تمامتر خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب العین دولت خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش می نماید، پس بر دست همت والای سلاطین که ظل ربوبیت اند لازم است که این روش و طرز را از دست ندهند، اکبر شاه در سنه هزار و چهارده هجری از سرای فانی به عالم جاودانی انتقال نمود قبرش در نیم فرسخی دهلی واقع است و مقبره آن شهریار از غرایب آثار روزگار و از عجایب بناهای آن دیار است.

**ذکر بعضی از معاصرین آن دیار بر سبیل اختصار** - بر ارباب هوش و اصحاب معرفت نیوش پوشیده نماند که فقیر در آن شهر بی نظیر مدتی توقف کرد و در صحبت ارباب فضل و کمال و خداوندان جاه و جلال چند گاه بر آورد و نیکان و بزرگان در آن مکان فراوان دید که ذکر همه باعث تطویل کلام خواهد بود لاجرم به ذکر چند کس اختصار خواهد نمود.

**ذکر شاه عالم** - ابن عالمگیر بن معزالدین جهاندار شاه بن بهادر شاه بن عالمگیر بن جهان بن جهانگیر بن اکبر شاه، شهریار باوقار و پادشاه عالیمقدار بود و در اکثر صفات حمیده و اخلاق پسندیده گوی سبقت از ملوک زمان میر بود آن شهریار به اهتمام شجاع الدوله بن صفدر جنگ پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و چند گاه داد سلطنت و حکومت را به وجه احسن داد، چون اقبال یاور و بخت مساعد نبود غلام قادر خان افغان به مکر و حیل چشم جهان بین آن خسرو را از نور بینش عاطل و باطل نمود، لاجرم ارکان سلطنت را اختلال تمام راه یافت و هر کسی را که فی الجمله قوت و قدرت بود به وادی خود سری شتافت و شیرازه سلطنت هندوستان یکباره بگسیخت و آبروی پادشاهی آن خاندان بر خاک مذلت ریخت و اسباب شوکت شاهی بر باد فنا رفت و آتش فتنه روزگار آن دودمان را فرو گرفت از لوازم شاهی بجز نامی نماند، و روزگار آیه کل من علیهما فان به گوش هوش آن طایفه فرو خواند، فقیر در سنه هزار و دو بیست و چهارده هجری آن شهریار را دیده و به کرات و مرآت به صحبت آن پادشاه و الاجاه رسیده در اکثر کمالات صوری و فضایل انسانی آراسته بود قرب شش هزار عمله و خدمتکار داشت و دو سه هزار زن از خدمه و جواری و عروسان و اندرون حرم آن شهریار بود، و امرای صاحب کمال و امنای نیک محضر داشت قرب پنجاه سال به طریق سلطنت زندگانی نمود و در اکثر بلاد هندوستان به نام آن پادشاه سگه می زدند و خطبه می خواندند، و امرای دور و نزدیک به خدمتش هدیه و پیشکش ارسال می داشتند و توقع القاب و خطاب می نمودند و عرایض مشتمل بر عجز و بندگی ارسال می کردند، با وجود این همه هیچگونه استقلال نداشت و ایام سلطنت آن شهریار به اختلال می گذشت، روزی از فقیر سؤال نمود که خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه از سرور اولیاء صحیح است یا نه؟ فقیر عرض نمود بلی، در کتب فریقین مسطور است و در السنه وافواه مذکور، دیگر باره پرسید که معنی خبر چیست؟ فقیر معروض داشت که در معنی این حدیث اختلاف کرده اند علماء ظاهر و اهل قشر گویند که نفس چهار است: **اول** نفس اماره است شأن او بدیست و بجز فساد و عناد کار وی نیست ان النفس لأمارة بالسوء **دویم** نفس لوامه صفتش آنکه بد کند و زود پشیمان گردد **سیم** ملهمه وی در مقام تردّد و اخلاص است **المخلصون في خطر عظیم** مقام اوست **چهارم** مطمئنه است وی از وسوسه شیطانی و خطر نفسانی رسته و تعلقات صوری و معنوی گسسته و به قرب بارگاه عزت جلّ و علا پیوسته است و آیه کریمه یا ایتها النفس مطمئنة إرجعی الی ربك راضیه مرضیه فادخلي فی عبادي و ادخلي جنّتی در شأن اوست، بعضی از محققان بر آنند که نفس عبارت از ذات است آیه کریمه انك تعلم ما فی نفسی ولا أعلم ما فی نفسك کنایت از اوست و زمره حکماء گویند نفس چهار است اما بر این موجب: **اول**

نفس طبیعی که آن نگاه دارنده و حفظ کننده است که اجزاء متفرق نشوند و متلاشی نگردد **دویم** نفس نباتی و آن رویاننده و نموّ دهنده است **سیم** نفس حیوانی وی حرکت دهنده است به اراده **چهارم** نفس ناطقه که آنرا نفس انسانی نیز گویند که خطاب و عتاب با اوست و افعال حمیده و اعمال نکوهیده و سایر نیک و بد از اوست، بعضی دانشمندان گفته‌اند که نفس یکی است اما در هر مقامی او را نامی است چون در مقام شرارت باشد او را اماره خوانند و اگر در مقام نمودن مناهی باشد و آنگاه نادم گردد لوامه دانند، و در مقام تلوین و اخلاص و ارادت باشد ملهمه گویند و در مقام اطمینان باشد آنرا مطمئنه نامند، جمعی از عرفاء بیان نموده‌اند که معرفت نفس به مساوات نیست بلکه به ضد دانستن است بر این موجب که من عرف نفس بالحدوث عرف ربّه بالقدم و من عرف نفسه بالامکان عرف ربّه بالوجوب و من عرف نفسه بالترکیب والتالیف عرف ربّه بالوحدانیه و من عرف نفسه بالعجز والجهل والحاجة عرف ربّه بالقدره و العلم و الافاضة غیر از این معانی که مذکور شد معانی دیگر نیز ذکر کرده‌اند فقیر بعضی آن را در ریاض السیاحه نوشته است.

**ذکر جلال الدین اکبرشاه** - ابن شاه عالم آن شهریار به صفت فضایل انسانی موصوف و به معارف نفسانی معروف بود شاه عالم در زمان حیات خویش وی را ولیعهد نمود و بعد از وفات پدر بر سریر سلطنت جلوس کرد خسروی عدل‌پرور و فضیلت‌دوست بود و زمره عرفا و اهل انزوا را به غایت محبت و اخلاص فرمودی و به صحبت و اختلاط ایشان شمع تمام نمودی و نیز در طریقت چشتیه درجه عالی یافته بود، روزی به فقیر خطاب نموده فرمود که نوبتی پدرم از تو معنی خبر من عرف نفسه فقد عرف ربّه را سؤال فرمود و تو سخنان چند که استماع نموده بودی یا در کتب دانشمندان دیده بودی بیان کردی، مرا از آن معانی آرام‌دل و جمعیت خاطر روی ننمود و عقده تردّد ضمیر نگشود، اگر غیر از معانی چیزی بدان تقریر کن که منّتی باشد؟ فقیر عرض نمود آنچه به خاطر می‌رسد و محققان صوفیه نیز اشارتی بدان نموده‌اند که نفس عبارت از صاحب ولایت مطلقه است و حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة مقوی مدعاست، و نیز گفته‌اند که عقل نبوتست و نفس امامت تامّه که مراد از آن ولایت مطلقه باشد و نیز حدیث من عرفني فقد عرف الله برای این مطلب دلیلی است ساطع و خبر من عرفکم فقد عرف الله برهانی است قاطع و نیز من جهلکم فقد جهل الله مؤید کلام است، پس اگر کسی معرفت صاحب ولایت کلیه حاصل نماید وی تحصیل معرفت باری تعالی کرده است و جمال جانفزای معرفت بدو روی نموده است، و اگر امام زمان خود نشناسد و معرفت صاحب ولایت کلیه تحصیل ننماید یقین آن کس از معرفت نفس جاهل و از معرفت ایزد تعالی غافل خواهد بود والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر شیخ ابوالعلاء** - فاضلی گرانمایه و حکیمی بلندپایه بود در اکثر علوم عقلیه کسی در آن دیار با او برابری نمی‌نمود صاحب تصانیف کثیره بود اگر چه مذهب ابوحنیفه داشت اما خار تعصب در خاطر نمی‌کاشت، روزی فقیر در مجلس اکبرشاه از آن دانشمند سؤال نمود که صفات کمالیه باری تعالی عین ذات اوست؟ یا زاید بر ذات هوست؟ در جواب گفت که صفات حق جل ذکره عین ذات اوست به دلیل آنکه اتصاف شخص به صفت آن مانند عالم و قادر بر دو نوع است؛ نوع اول آنکه در آن شخص علمی و قدرتی که زاید است بر ذات شخص موجود شود و به آن اعتبار شخص متصف گردد به عالم و قادر چنانکه اتصاف جسم به سیاه و سفید که به اعتبار سیاهی و سفیدی مغایرت ذات جسم است در جسم، و از این قبیل است اتصاف افراد انسانی به عالم و قادر و امثال آن چه ایشان عالمند به علمی که ایزد تعالی در ایشان ایجاد کرده و قادرند به اعتبار قدرتی که الله تعالی به ایشان عطا فرموده، و نوع دویم آنکه اصل ذات بدون احتیاج به امری متصف گردد و به قادر و عالم یعنی کاری که از مجموع ذات و صفت آید از ذات تنها آید بدون انضمام

امری دیگر و آنچه بر مجموع ذات و صفات مترتب شود بر ذات تنها مترتب گردد، مثلاً روشن بودن ذات شعله به اعتبار نوریست که باری تعالی در آن ایجاد کرده اما اگر نوری قایم به ذات یافت شود روشن خواهد بود آن نور به نفس ذات خویش نه به انضمام و همراهی امری غیر ذات او، و مراد از غیبت در واجب‌الوجود این نوع از اتصاف است یعنی همچنانکه موجود است به نفس ذات عالم و قادر است به نفس ذات همچنین در سایر صفات کمال و دانش در اتصاف به صفات کمال محتاج به آن امر مغایر باشد و این بر واجب‌الوجود روا نباشد چنانکه ظاهر است، و نیز خالی از آن نیست که آن صفت زاید بر ذات خویش را خودش در خود ایجاد کرده یا غیر او اگر خودش ایجاد کرده یا به علم و قدرت ایجاد کرده یا بی علم و قدرت بر تقدیر اول لازم می آید که علم و قدرت قبل از علم و قدرت موجود باشد، و این خود محال است زیرا که تقدّم شیء است بر نفس و بر تقدیر ثانی لازم می آید نقص به واسطه آنکه علم و قدرت در مرتبه‌ای از مراتب نسبت به امری از امور ممکنه نظر به واجب‌الوجود نقص است چنانکه دانسته شد، و اگر غیری در او ایجاد نموده لازم می آید که دیگری او را کامل کرده باشد و این نیز محال است زیرا که نوع ثانی از اتصاف اقوی است از نوع اول و واجب‌الوجود باید که اعلی و اشرف مراتب اتصال داشته باشد، پس محقق شد که صفات کمالیه واجب زاید بر ذات نیست، فقیر عرض نمود که این تقدیر دلپذیر شما موافق مشرب عرفاست و حال آنکه اهل سنت و جماعت می گویند که صفات باری نه عیت ذات و نه خارج ذاتست، گفت بلی، این کلام پریشانست و اعتقاد محققان ورای آنست، بعد از تقریر این کلام اکبرشاه از فقیر پرسید که زمره عرفا چه می گویند در کمال؟ آیا صفت کمال برای سالکان راه حاصل می شود یا نی؟ فقیر گفت که در این اختلاف نموده اند بعضی عرفاء بیان نموده اند که درجات کمال را نهایت نیست و مدارج آن را غایت نی زیرا که کمالات الهی و تجلیات نامتناهی است که «صیرع» چشم دیگر پیدا کن که دیدار دگر دارد» و خبر من استوی یوماه فهو مغبون مقوی مدعا و حدیث لی مع الله وقت لایسعی ملک مقرب و لا نبی مرسل بر این مطلب گواست و کمال سالکان به نسبت است و هر نبی و ولی نسبت به یکدیگر کمال دارند آیه کریمه تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض مؤید کلام است و حدیث ماعرفناك حق معرفتك شاهد تمام است اما بعضی از عرفا بر آن رفته اند که کمال برای سالک ممکن و رواست و خبر لو کشف الغطاء میرهن مدعاست و آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم بر مطلب دلالت تام دارد و از حدیث لی مع الله وقت نیز مفهوم می شود که وقت متصل نه منفصل و نیز آیه مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی ایمانی بر کمال دارد و حدیث الفقر اذا تم فهو الله معرف کمال سالک است.

**ذکر تاج محل** - وی سیده فاضله عاقله زمان بود و بانوی حرم شاه عالم والده شهریار معظم اکبرشاه بود و در کمالات صوری و معنوی اکثر مردان گوی سبقت می ربود، و همواره تخم بر و احسان بر قلوب اکابر و اصاغر می کاشت و بر خیرات و حسنات رغبت تمام و شغف لاکلام داشت، و ارکان دولت و اعیان سلطنت به خدمتش می رسیدند و او از پس پرده به واسطه خدمه و خواجه سرایان جواب و سؤال می نمود و دخل و تصرف در امور ملکی و مالی می فرمود.

**ذکر حکیم ذکاء الله خان** - از ارکان دولت و اعیان مملکت بود و در اکثر علوم عقلیه مانند طب و نجوم و هندسه مهارت تمام داشت سیمماً در معالجات رایت افلاطون می افراشت، چنانکه راقم را وجع معده بود و مدتها در بلاد متفرقه معالجه نمود به جائی نرسید بالاخره بتوجه آن عزیز رفع آن مرض گردید، با وجود مشاغل دنیوی و امور امارت خالی از عرفان نبود و پیوسته با ارباب طریقت و اصحاب معرفت مؤدت و محبت می نمود و صاحب سیر و سلوک بود، روزی از فقیر سؤال نمود که اهل عرفان و اصحاب ایقان اطوار سبعه را چگونه بیان نموده اند؟ و طریق تحقیق انوار سبعه را چه قسم

پیموده‌اند؟ فقیر عرض نمود که جناب شیخ ماقَدَس سرّه العزیز می‌فرماید که دل را اطوار مختلفه است و لقد خلقناکم اطواراً؛ **طور اول** را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که اَفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نورٍ من ربّه هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلم و کفر است که من شرح بالكفر صدراً و محل وساوس شیطان و تسویلات نفس بیش نیست که یوسوس فی صدور الناس و صدر پوست دل است و در اندرون دل و وساوس و تسویلات را راه نیست زیرا که دل خزینه حق است و آسمان صفت است و حفظنا هامن کلّ شیطان رجیم. **طور دوم** از دل را قلب خوانند و آن معدن ایمانست کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است به مفاد آیه لهم قلوب لا یعقلون بها. **طور سیم** شغاف است و آن معدن عشق و محبت است قد شفغها حباً و محبت خلق از شغاف نگذرد **طور چهارم** فؤاد است و آن معدن مشاهده و محل رؤیت است به مصداق آیه ما کذب الفؤاد ما رأی. **طور پنجم** جنب القلب گویند که معدن محبت حضرت عزّت و خاص اوست که محبت مخلوق را در آن گنجایش نیست:

نظّم هوای دیگری در ما ننگنجد در این سر بیش از این سودا ننگنجد

**طور ششم** سویدا خوانند و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم اسماء و علم آدم الاسماء کلّها و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه محرومند **طور هفتم** مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است و لقد کرّمنا بنی آدم آن است و این جنس کرامت هیچ نوع از انواع مودت را نگیرد پس تمامی صحت و ملامت و صفای دل در آن است که به کلی از آفت بیماری فی قلوبهم مرض خلاص یابد و همگی اطوار سر به خط عبودیت نهند و هر طور آن را خاصیت آن معنی که در آن مودع است مخصوص گردد بر وفق فرمان، چنانکه قالب را هفت عضو است و بر هفت عضو را سجده فرموده‌اند که اُمرت أن أسجد علی سبعة اعضاء اما انوار سبعة را بر این نمط بیان فرموده‌اند که سلوک هفت مرتبه دارد که آن را مراتب سبعة خوانند و در هر مرتبه نوری مشاهده شود و آن نور در هر مقامی بلونی و رنگی نماید که له عرف عرفاء انوار سبعة گویند: **مرتبه اول** توبه و طاعت ذکر است در این مرتبه نور سبز مشاهده گردد **مرتبه دوم** تزکیه نفس است از صفات نفسانی و هوا جس شیطانی در این مرتبه نار و هوا و خاک ملاحظه شود و چون به مقام اطمینان رسد نور کبود مشاهده گردد **مرتبه سیم** چون سالک به مقام قلب رسد و متصف به اوصاف حمیده گردد در این مرتبه نور سرخ مشاهده کند و این در عالم ملکوت باشد **مرتبه چهارم** تخلیه سرّ است از غیر حق و چون سالک به مقام سرّ رسد و صاحب آن مقام شود در آن مرتبه نور زرد سیر گردد **مرتبه پنجم** چون سالک سیر روح نماید و به مقام رسد که مشاهده ارواح کند سالک در این مرتبه نور سفید مشاهده کند **مرتبه ششم** مقام خفی و سرّ السرّ است و چون عارف بدین مقام رسد در واقعه نور سیاه مشاهده نماید و آن عالم جبروتست **مرتبه هفتم** غیب الغیوب است که آنرا فناء در فناء گویند و آن مقام بیرنگ است فناء فی الله انعدام موجود موهومی است، فقیر معروض می‌دارد که سالک در اطوار اربعه انوار سبعة به طریق تفصیل سلوک نمودن و مشاهده کردن لزوم ندارد و بسا باشد که سالک مقامات و اطوار و انوار را سیر می‌نماید و حال آنکه شعور تفصیلی ندارد، و بسا باشد که در یک مراقبه مجموع صد مقام و هفت وادی و انوار و اطوار را سالک طی نماید و به مقامی رسد که لا رأی عین و لا سمعت اذن و لا خطر بقلب.

نظّم خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

در این باب مثلی زده‌اند بآنکه شخصی را در کشتی اندازند و آن کس را چشم بندند چون به مگه رسد دیده او را باز



کنند و آن کس خود را در مکه مشاهده نماید اگر چه آن کس قطع مراحل و منازل نموده اما به چشم ظاهر مشاهده نکرده است والله بهیדי الی صراط مستقیم.

**ذکر حکیم شریف خان** - فاضلی یگانه و حکیمی وحید زمانه بود و در علوم عقلیه چون فلاطون سیماً در فن طب جالینوس عصر بود و کتب مفیده در فن طب و غیره تالیف کرده بود در خدمت شاه عالم و اولاد آن شهریار محترم و بر امور خفایای شهریاری محرم بود، فقیر بنا بر فضیلت و کرامت نفسی که داشت در خدمتش بنای درس علم طب گذاشت و چون مدتی بر این بگذشت، روزی فقیر را فرمود که نزد من بیا و پهلوی من بنشین فقیر ملاحظه شاگردی و استادی نموده نخواست که تقرّب جوید و هم نمیخواست خلاف امر استاد نماید، هرچند آن عزیز اصرار نمودی فقیر اندک اندک پیش رفتی تا آنکه پهلوی خویش نشانید و نوازش بی حد شمار نسبت به فقیر به ظهور رسانید، به خاطر آمد که لطف تازه و محبت بی اندازه امروز را موجب چه باشد؟ مقارن خیال فقیر فرمود که آیا مرا حق استادی بر تو ثابت است یا نی؟ فقیر گفت بلی، بموجب خبر من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً فقیر عبد جناب شماسست، در جواب فرمود که معنی حدیث نه این بود که گفتی آن حرفی که تعلیم آن سبب بندگی می شود علم طب و رمل و نجوم و اعداد شوم نیست و نحو و صرف و منطق و معانی و بیان نیست، و مسائل بیع و شری و لعان و طلاق و ظهار و رأی و قیاس نیست، و عروض و قافیه و لغت و موسیقی و اصول و فروع نیست آن العلم نقطه و کثرها الجاهلون باشد و آن علم دین است اما حقوق استادی نحوی دیگر باید که آنرا ادا نمائی، فقیر گفت از ادای حقوق ملازمان چگونه برآیم و چه چیز لایق ملازمان تو باشد؟ در جواب فرمود که من ترا نصیحتی می نمایم که آنرا به عمل آری و فرونگذاری آنگاه فرمود که بعد از این علم طب مخوان و خود را به امثال آن مشغول مگردان، فقیر عرض نمود **هصیرع** «آنچه فرمائی به جان فرمان برم» اما علم طب فن شریفی است و خبر العلم علمان علم الابدان و علم الادیان معرف شرافت اوست و علم ابدان بر علم ادیان مقدم است زیرا که علم دین موقوف بر صحّت بدن است، و اینکه فرمودی علم طب مخوان وجه آنرا بیان فرمای، در جواب فرمود که در نخواندن این فن و امثال آن وجوه متعدده است، اول آنکه **هصیرع** «هرکسی را بهر کاری ساختند» و تو از بهر چیزی دیگر پیدا شده ای و برای امری به این علم آمده و جهت تحصیل معرفت الله ظهور یافته ای نه از برای دانستن عالم طب و نجوم و غیره، و نیز در جبین تو چیزی پیدا است که آن از فضایل صوری اشرف و اعلاست در عقب آن چیز بشتاب و آن چیز را دریاب، وجه دیگر آنکه بر وفق مثل مشهور **لکل عمل رجال** قدم از اندازه خویش فرانهادن طریق عقل نیست از هر علمی قدری بخوانی و موضوع له آن علم را بدانی و فی الجمله اطلاع بهم رسانی تا هنگام احتیاج درنمانی و فریب مدعیان نخوری کافی و در عالم صورت وافی است، کسانی که تمامی عمر خود را به تحصیل علوم ظاهری مصرف دارند و همگی عمر عزیز خویش را در تکمیل علوم رسمی ضایع نمایند اکثر ایشان طالب جاه و منصب و راغب اسباب دنیوی و مایل قرب خسروی و عاری از معارف معنوی اند، چنانکه دیده می شود در این عصر اشخاصی که نسبت می دهند خود را به فقه و گردانیده اند چیزی را از علوم که اخذ نموده اند از کتب علماء و سیله، تا آنکه متوسل شوند به آنها به ملوک و اهل ظلم و جور و تقرّب جویند به ایشان سفهاء و جهلاء و اخوان شیاطین تا آنکه بخورند اموال ایتم و شبه ناک را همچنانکه می خوردند شتران علف ربیع را و تصرف می نمایند مال موقوفات را جهت استکمال لذتهای خسیسه باطله، و گردانیده اند مکتسب خود را از امور باطله جهت خواهشهای دنییه زایله و قرار داده اند از آنچه را که ضبط کرده اند از اقاول و فتاوی ذریعه، بدانکه رسول خدا (ص) فرموده است که **طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة الا ان الله یحب**

البغاة حاصل معنی آنکه طلب کردن علم واجب است بر هر مرد و زن مسلمانی آگاه باشید که خدا دوست می‌دارد طالبان علم را، و در این علمی که تحصیل آن فرض است بر هر مسلمانی اختلاف است فقهاء می‌گویند که آن علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم و زکوة و غیر اینها از عبادات و معاملات که به سبب آنها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام می‌شود، و متکلمین می‌گویند که آن علم کلام است که در آن بحث می‌شود از خدا و صفات او، و اهل تفسیر و حدیث می‌گویند که آن علم کتاب خدا و احادیث است زیرا که به سبب اینها توسل پیدا می‌شود به باقی علوم، و صوفیه می‌گویند که آن علم سلوک و شهود است که شامل است به علم هم رسانیدن بنده به حال خود و مقام خود در نزد خدا و علم به اخلاق و آفاق که در نفوس حاصل می‌شود و تمیز الهام مَلْکِی از خواطر نفسانی و شیطانی، پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که جناب نبوی (ص) تحصیل آنرا فرض عین قرار داده به آن علمی که معروف و مشهور است و در نزد ایشان می‌باشد کل حزب بمالیدیهم فرحون و حق همین است که تعمیم فرض را به حیثیتی که شامل بشود واجب عینی و کفائی را و تعمیم علم را به نهنجی که شامل اصول دین و فروع آن را، و همچنین تعمیم طلب را به حیثیتی که شامل می‌شود طلب به استدلال و طلب به عنوان تقلید را مناسب تر است به مقام، به علت اینکه تخصیص خلاف ظاهر است توضیح مقصود آنکه هر مسلمی مکلف است به سلوک حق پس واجب است بر او معرفت حق و صفات او جلّ و علا و معرفت رسول و دین و معرفت احکام عینی و کفائی و اخلاقی که باعث قرب او به حق می‌گردند، و رذایلی که موجب بعد می‌شوند خواه این معرفت به استدلال باشد اگر از اهل آن باشند چه به تقلید اگر اهل اهل او نباشند، و مبالغه کرده است غزالی در علمی که تعلق دارد باحوال حق قلب و گفته است که فرض عین است در فتوای علمای اهل آخرت و کسی که اعراض می‌نماید از او هلاک می‌شود به عظمت مالک الملوک در آخرت، چنانکه آن کسی که اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاک می‌شود به شمشیر ملوک دنیا به فتوی دادن فقهاء، پس نظر فقهاء در امور واجبه عینی است بانسبه بصلاح دنیا و نظر علماء آخرت بالسنبه به صلاح اهل آخرت است هر گاه سؤال کند از وجهی از معنی اخلاص یا توکل یا وجه احتراز از ریا مثلاً تأمل می‌کند در او، به اینکه تحصیل آن فرض عین است و اهمالش باعث هلاک او در آخرت می‌گردد و هر گاه سؤال کرده شود از ظهار و لعان و طلاق و بیع و شری و غیر اینها هر آینه سیاه می‌کند اوراق بسیاری از تفریعات دقیقه که روزگاری می‌گذرد و احتیاج به چیزی از آنها نمی‌شود و همیشه در تعب و مشقت می‌باشد در حفظ و تدریس آن و غافل می‌گردد از چیزی که اهتمام به شأن آن بیش از آنهاست با اینکه گمان می‌کند که به علم دین مشغول است و مشتبه می‌سازد بر نفس خود و بر غیر، و کسی که زیرک و شاعر باشد می‌داند که غرض او نیست ادای حق در واجبات عینی بلکه مقصود آن است که میسر شود از برای او رسیدن به منصبی مثل متوکی شدن اموال موقوفه و تقدم نمودن بر امثال و اقران خود و محافظت کردن اموال ایتم و قاضی و حاکم شدن و غلبه نمودن بر خصم، چنانکه دیده می‌شود و معاینه است چه بعید است این خطایی که کرده است و به تحقیق مندرس شده است علم دین به تلبیس علماء سوء و عبده طاغوت و خداست که یاری دهنده و محافظت کننده است از شرّ نفس خبیث آنّه خیر حافظ و هو ارحم الراحمین.

**ذکر نواب سعادت خان** - ابن نواب عبدالعظیم خان نواب کامیاب و امیر والا جناب بود و در فضل و هنر و کرامت نفس و طهارت ذیل و صفای ضمیر کمتر کسی با او برابری می‌نمود، وی برادرزاده ملکه زمان بانوی حرم محمدشاه بود و از بعضی علوم مانند طبّ و نجوم و تاریخ بهره‌ور و در مکارم اخلاق و مراسم انفاق سردفتر بود و کرم جبلی وجود فطری داشت، راقم از سخای آن نواب والا جناب چیزها دید و شنید من جمله، یکی از سیاحان که مهمان آن

شهریار بود هنگام رخصت به آن مهمان هفت هزار و پانصد درم لطف کرد، آن فقیر بنا بر محبت و صداقت که به خدمت نواب داشت عرض نمود که بندگان نواب را قرض فراوان است و نیز این مقدار زر نسبت به حال من زیاد است از طریق مودت بعید می‌نماید که بندگان نواب مقروض باشد و من این مقدار زر تصرف نمایم، فقیر مشاهده کرد که آن کریم بن‌الکریم در گریه افتاد و های‌های بگریست و گفت این مقدار زر قابل آن نیست که به امثال شما داده و نیز لایق من نبود که بآدنی شخصی انعام کنم چه جای آنکه مثل تو عزیزی، چندان اظهار عجز و انکسار فرمود که آن مهمان ناچار شده قبول نمود.

**ذکر میان محی‌الدین** - از مشایخ آن دیار بود و نیز به امر شاه عالم حکومت دهلی می‌نمود و در رتق و فتق و قبض و بسط ولایت اهتمام تمام کردی و لوازم رعیت پروری و عدالت گستری و رعایت رعایا و تفقد حال برایا بجای آوردی و به حقیقت احوال طوایف امم رسیدی و چگونگی اوضاع طبقات مردم به نفسه پرسیدی، روزی فقیر را مخاطب ساخته فرمود که حاکم و عامل یابد که در بدو حال پریشان احوال و زحمت دیده و مشقت کشیده باشد و سختی و سستی روزگار مشاهده کرده باشد، تا آنکه احوال رعایا را بداند و افلاس ایشان را معلوم گرداند و معنی ندارم فهم کند و از معاش عجزه و مساکین مطلع گردد و به نفس خویش از اوضاع کهتران و مهتران مستفسر شود، و نیکوکاران و پرهیزگاران را بنوازد و شریران و مفسدان را براندازد، و اگر حاکم و عامل از ابتدای حال در ناز و نعمت بوده و در راحت و آسایش پرورش نموده باشد وی چه داند که بر رعایا چون می‌گذرد؟ و بر درماندگان چه حال می‌آید؟!

پوشیده نماند که جمعی از مشایخ و اعظام عرفا در بیرون و اندرون آن دیار آسوده‌اند از آنجمله شیخ معین‌الدین چشتی و نظام‌الدین اولیاء و امیر خسرو و خواجه حسن و خواجه جمال و محمدسعید سرمد است و این رباعی از معین‌الدین در مدح سرور اولیاء فرموده:

### رباعی

ای بعد نبی برسر تو تاج نبی      وی داده شهان ز بیم تو باج نبی  
آنی تو که معراج تو بالاتر شد      یک قامت احمدی ز معراج نبی

**ذکر دشت قبچاق** - دشتی معروف و به برودت هوا موصوف است طول و عرض آن دشت سیصد و به قولی پانصد فرسخ است اغلب ساکنان آنجا صحرائشین‌اند و قلیلی بلاد و امصار دارند همگی از اقلیم ششم و قلیلی هفتم و محدود است از مغرب به دیار خزر و خوارزم و از مشرق به سقسن و سدّ یا جوج و مأجوج و از جنوب به توران و ترکستان و ایغور و از شمال به ملک بلغار و روس، سکنه‌اش قوم صابن خانی و جوجی و مغول و تاتار و قلماق و قزاق و هر یک از آن طوایف مشتمل‌اند بر قبایل بسیار و عشایر بیحدّ و شمار، همگی از نسل ترک‌بن یافت‌اند گروهی حنفی مذهب و جمعی آتش پرست و بعضی آفتاب پرست و فرقه‌ای بت پرست و قلیلی شیعه امامیه‌اند و اقلّ قلیل غالی‌اند، و عموماً صورت ایشان مدور و سفید رخسار و اکثر زردموی و سرخ روی و قوی هیکل و زنان ایشان اغلب خوب صورت و مردان آن طایفه کوسج و شجاع و دلیر و قوم شیریند، اگرچه فقیر آن دیار را ندیده اما قبچاقی بسیار مشاهده گردیده عموماً از عالم مردمی دور و از کسوت انسانی مهجورند.

**ذکر دیار بکر** - ولایتی است وسیع و عریض و دیاریست مستفیض اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم محدود است از طرف مغرب به ولایت روم و شام و از جانب مشرق به ملک ارمنیه اکبر و کردستان و از سمت جنوب به ارض

شام و عراق عرب و ملک ربیعہ و از جهت شمال نیز به کشور روم، در صور اقلیم آمده که دیار بکر مشتمل است بر بیست و نه شهر و قصبه و ملک ربیعہ از مضافات اوست جبال و تلال صحرا و بیابان آن برابر و یکسان است شهر آمد دارالملک آن دیار است که در حرف الف مذکور شد ماردین و حسن کیف و معدن و خوارپت وارفه از بلاد اوست، گویند در قدیم الزمان از کشور ایران محسوب می‌شده اکنون از توابع روم است، مردمش ترک و کرد و قلیلی عربند اکثر و مقتدر حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر عیسوی و دیگری علی‌اللہی و دیگر موسوی و قلیلی شیعه امامیہ‌اند عموماً مستوی‌الخلقه باحسن و جمال و نیک احوالند و صحرائشین بسیار دارد شاید به صد هزار خانه برسد.

**ذکر دمار** - به فتح دال و تشدید میم نام طایفه‌ایست از طوایف فرنگان همگی نصاری‌اند.

**ذکر دینه‌مار** - اسم فرقه‌ایست از فرق فرنگان ملک ایشان طرف شمال ایلی واقع شده راقم مشاهده نکرده.

**ذکر داغستان** - لفظ داغستان به معنی کوهستان است و اطلاق می‌شود بر جمیع بلاد کوهستان لفظ داغ در لغت ترک کوه را گویند و ستان لغت فرس ماست به معنی محل باشد، مشهورترین داغستان ملک طایفه لکزی است از اقلیم ششم هوای آن دیار در غایت برودت و مردمش عموماً شافعی مذهب قومی شجاع و دلیر و عموماً طایفه‌ای شیریند در آن دیار باغات نیست و زراعت در کمال قلت است اغلب قوت ایشان گوشت اسب و گاو و گوسفند، آلات حرب در آن دیار خوب می‌سازند سیماقمه و تفنگ بغایت ممتازست.

**ذکر دانسفه** - نام شهریست از ملک داغستان هوایش بغایت سرد فقیر ندیده است.

**ذکر دشت** - لفظ دشت به معنی صحراست اما نام چند موضع است در کشور فارس و عراق لفظ دشت بی‌اضافه نام ناحیه‌ایست از فارس نزدیک بندر بوشهر هوایش بسیار گرم و آبش بد و خاکش حاصل خیز، و مردمش شیعه امامیہ‌اند طایفه‌ای شجاع و دلیر و زراعت آن دیار موقوف به رحمت حضرت پروردگار است نخلستان آن ناحیه بی‌حد و شمارست.

**ذکر دشتستان** - متصل بملک دشت است آب و هوای آن دیار مانند دشت است.

**ذکر دنقله** - دارالملک حبش است در حرف حاء مذکور شد.

**ذکر دالکی** - نزدیک دشت واقع مسافت یک مرحله دور طرف جنوب و مشرق و شمال آن جبل و مغربش دشت است آبش بد و هوایش جانکاه و مردمش بی‌معرفت نخلستان فراوان دارد و رودی بزرگ از قرب آن دیار می‌گذرد.

**ذکر دشت بیاض** - از بلاد قهستان و از توابع خراسان است هوایش به گرمی مایل و آبش از قنات مردمش اکثر شیعه امامیہ و دیگر اسمعیلی و حنفی مذهب نیز دارد، ارباب کمال از آن دیار برخاسته‌اند أشهر ایشان ملاولی دشت بیاضی است.

**ذکر دار ابجد** - قصبه‌ایست خوب و شهرکی است مرغوب از اقلیم سیم و از مضافات فارس محتویست به قرای دلگشا و نواحی خرم پیرا گویند داراب اکبربن همای شهری به شکل تدویر در دشت بنیاد نمود اکنون ویران و اثر آبادی ندارد، و مزار فیض آثار دحیه کلیبی رضی‌الله عنه در اندرون آن شهر است **یزار و یتبارک** شهری جدید نزدیک کوه واقع و طرف شمالش فی‌الجمله واسع آبش فراوان و غلاتش ارزان هوایش طرب‌انگیز و خاکش آدمی‌خیز فواکه گرمسیریش ممتاز و خرمایش به امتیاز است، اگرچه آن دیار گرمسیر است اما سرحد آن بغایت نزدیک گویا مسافت یک فرسخ است کوهستان داراب معمورست و هفت قسم نمک در آن ملک پیدا می‌شود معدن مومیائی ممتاز و پازهر

حیوانی که در سایر بلاد مشاهده نشد در آنجاست، ارتفاعش بغایت خوب حاصل می‌شود برنج و گندم و پنبه و تنباکوی آن دیار موفور است موسم بهار آنجا از جمیع بلاد فارس منفرد و مستثنی است فی الواقع احسن بلاد کشور فارس توان گفت، مردمی شیعه مذهب و فرقه‌ای خوش مشرب و با ادبند ارباب حال واصحاب کمال از آنجا بسیار برخاسته‌اند، حاکمش محمد صادقخان بن حسین قلیخان برادرزاده شهریار ایران از جانب فرمانفرمای فارس است جوانی است به زیور مردمی آراسته و بحلیه غیرت و حمیت پیراسته است.

**ذکر مولانا محمد نصیر** - فاضلی گرانمایه و عارفی بلندپایه بود و به محامد ذات و محاسن صفات آراسته بود در بدایت حال جهت تحصیل فضایل و کمالات عزیمت اصفهان نمود و مدتی در خدمت ملاّعلی نوری مراتب حکمت را تحصیل کرد، آنگاه روی توجه به سیاحت بلاد عراقین آورد و با بسیاری از علمای عصر و عرفاء زمان صحبت داشت آخر الامر دست طلب گریبان گیر شده به خدمت سلطان العارفین العارف بالله حسینعلی شاه قدّس سرّه العزیز مشرف گردید و از یمن همت آنجناب بدرجه عالی فایز گشت، آنگاه به خدمت عارفان بالله جناب نورعلیشاه و سیدمعصومعلی شاه و مجدوبعلی شاه و کوثرعلیشاه و رونقعلیشاه رسید و جمعی کثیر از آن سلسله را ملاقات نموده بالاخره بوطن مألوف مراجعت فرمود، فقیر مکرّر در عتاب عالیات و طهران و داراب ملاقات نموده بود نسبت به این ضعیف لطف بی‌اندازه داشت و فقیر نیز صحبت آن بزرگوار را مغتنم شمردی و از ملاقات آن گرامی قدر فیضها بردی، هنگامی که فقیر در بلاد مغرب بود و از سیاحت آندیار مراجعت نمود استماع افتاد که به رحمت ایزدی واصل گشته رحمةالله علیه.

**ذکر میرزا محمد علی** - ولد میرزا اسحق شیخ الاسلام آندیار است در معارف انسانی و فضایل نفسانی سرآمد اهالی آنجاست در بزم دلکش و در سیرت بیغش و در صورت زیباست به علو همت و سمو منزلت و لطافت طبع و دقت ذهن ممتاز و به کسر نفس و حسن خلق و صفوت ضمیر به امتیاز است، طبعش بر فنون نظم قادر و به انواع سخن ماهر است این چند بیت از اوست:

### نظم

می‌خواست آسمان پی قلم بهانه‌ای	در دل نهاد مهر جوانان مهوشم
خوش بود آتش غم او گر نمیزدی	سیل سرشک هر نفس آبی بر آتشم
دانم که عشق او کشدم این عجب که باز	دل می‌کشد بالفت آن شوخ دلکشم

**ذکر دماوند** - قصبه‌ایست شهرمانند از اقلیم چهارم و هوایش به سردی مایل و آبش وافر آن قصبه در قرب جبل عظیم واقع است که بدان قصبه منسوب است گویند از بناهای کیومرث پیشدادی است قدیم‌الایام شهری بوده اکنون دو سه هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست میوه‌های سردسیرش ممتاز و سبب به امتیاز است، مردم دماوند همگی شیعه مذهب و سفید رخسارند و خالی از ادراک نباشند اشخاص صاحب معرفت از آن دیار بسیار برخاسته از آن جمله ملا عبدالرحیم قدّس سرّه العزیز صاحب تالیفات کثیره از آنجا بوده.

**ذکر دامغان** - از بلاد قدیمه و مداین عظیمه بوده مدتهاست که روی به خرابی نموده اکنون قصبه‌ایست شهر مانند و محلی است خاطرپسند آبش خوب و هوایش مرغوب از اقلیم چهارم از بناهای هوشنگ پیشدادی است در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع و کوه عظیم سمت شمال آن شهر مسافت چهارفرسخ دور است بعضی گویند از مضافات خراسان و به قولی از بلاد طبرستان است، مردمش عموماً شیعه مذهب و قلیل‌الادبند اما ارباب حال و اصحاب کمال از آن

دیار بسیار برخاسته‌اند اکثر فواکه سردسیریش خوب سیما امروز و نازش مرغوب است، هنگامی که راقم بدان دیار گذر نمود حاکمش مطلب خان برادر اسمعیل خان عرب بود مردی ستمکار و عاملی بدکردار بود.

**ذکر دربند-** نام چند موضع است مشهورترین آنها باب‌الابواب دربند است واز بلاد شیروان و ثغور داغستان و روس است و قلعه‌ای بغایت محکم دارد، و انوشیروان عادل سدّی در غایت متانت در آنجا ساخته بعضی گویند همان سد یا جوج و مأجوج است و از اقلیم پنجم هوایش سرد است و مردمش ترک و همگی شیعه مذهبند و شجاع و دلیر و در مراسم غریب‌نوازی بی‌نظیرند، و فسق و فجور و خلاف شرع در آنجا بغایت کم است مدت بیست سال می‌شود که طایفه روسیه بر آن دیار مستولی شده‌اند.

**ذکر دیلمان-** بلده‌ای است جنت‌نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص لاهجان در بعضی فصول ردیه گیلان آنجا را مأوای خود می‌سازند، و اهالی آنجا از مبدأ دخول در اسلام تا حال مذهب امامیه دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر می‌نگارند و ملوک ذوی‌الاقتماد آل بویه از آن دیارند.

**ذکر دزفول-** از بلاد خوزستان و بلده‌ای بهجت توامان است رود عظیم از کنار آن می‌گذرد و پلی در غایت متانت بر آن بسته‌اند آن شهر را بدان پل خوانند دز به معنی قلعه است و فول پل را گویند، بایّ حال قرب پنج هزار خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبخش در غایت حلاوت و عذوبت و خاکش در موسم زمستان و بهار در کمال نزهت فواکه گرمسیریش مانند نارنج و ترنج و لیموی شیرین بسیار ممتاز و برنج و گندمش به امتیاز استف مردمش همگی شیعه مذهب سکنه شهر فارسی و ایلاتش قوم عربند عموماً غریب‌نوازند اشخاص صاحب حال و خداوند فضل و کمال از آنجا بسیار برخاسته‌اند، هنگامی که راقم بدان دیار عبور نمود سید صدرالدین نام سیدی عالی‌قدر و عزیزی منشرح‌الصدر بود جامع علوم صوری و معنوی و حاوی کمالات ظاهری و باطنی بود کتب مفیده در علوم طریقت و معرفت و حقیقت تصنیف فرموده مدتهای مدید طریق عزلت و خلوت و ریاضت و مجاهده پیموده، فقیر به کرات به صحبت آن بزرگوار در بلاد عراق و همان دیار رسیده و فیض یاب از دیدار گرامیش گردیده است.

**ذکر درعیّه-** دارالملک بلاد نجد و از جزیره عرب است از اقلیم سیم و هوایش سالم است در ایام دولت وهابی بغایت معمور بوده بعد از انقراض دولت آن طایفه روی به خرابی نهاده، در این ایام شنیده می‌شود که محمدعلی پاشاه والی مصر آن شهر را از حیّز انتفاع انداخته است.

**ذکر درنده-** قصبه‌ایست فرخنده هوایش خوب و آبخش گوارنده میان کوهستان واقع و سمت قبلی اوفی‌الجمله واسع است و جانب جنوب شهر سیواس اتفاق افتاده از بلاد ارمنیه اصغر است لفظ درنده مخفف دارنده است بعضی به تشدید راء خواننده، قرب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی بغایت دلگشا مضافات اوست و اقسام فواکه سردسیریش نیکوست باغات بسیار در هر باغی عمارتی خوب دارد نه‌ری عظیم از کنارش می‌گذرد مسمی باق سوست، اگرچه زراعت کم دارد اما ارتفاعش نیکوست و سمت مشرق شهر قلعه خداآفرین بغایت متین است، خلق درنده اغلب و مقتدر حنفی مذهب و بعد عیسوی و در قرای آن غالی و شیعه به هم می‌رسند عموماً حکیم منش و درویش روش و نیکومعاشند دانشمندان بسیار در آن دیار دیده شدند به ذکر دو نفر ایشان اقتصار می‌نماید.

**ذکر مصطفی بیگ-** ابن ابراهیم پاشا امیری فاضل و باذل و عادل بود و در معارف عرفان و مراتب ایقان کمتر کسی با او برابری می‌نمود روزی از فقیر سؤال نمود که الصوّفی من لا مذهب له چه معنی دارد؟ در جواب گفتم که محققان

گفته‌اند که مذهب روش خاص باشد و آن مخصوص ظاهر و صورت است و صوفی رونده باطن و معنی است و روش باطن منضبط نیست، چه که در هر حال مقالی و افعالی مقتضی است و گاه صوفی ابن الوقت و گاه ابوالوقت و گاه از هر دو بیرون است و طرق باطن از حد افزون است و به حکم تخلّقوا باخلاق الله و اتّصفوا بصفات الله مظهر اسماء متقابل و صفات متضاده اوست در مقامی أنا من الصّالین و در مقامی سلوئی قبل أن تفقدونی و در مقامی لا یعلم الغیب الا هو است:

شعر  
 که بکلّ اللسان شود خاموش      که بطلال اللسان شود گفتار

نمی‌بینی که به سبب اختلاف مقام اختلاف در احکام خمسه ظاهر می‌شود و مباح سنّت و مکره و مکروه حلال و حلال حرام و حرام واجب می‌گردد، مثالی بشنو اگر جمعی صاحبان امراض مختلفه نزد طبیب رفته استعلاج کنند و آن طبیب بنا بر اختلاف امراض هر یک را نسخه‌ای دیگر دهد و نوع دیگر علاج نماید اگر کسی اعتراض بر طبیب کند و بر اختلاف مداوا نکته گیرد هر آینه آن کس سخت جاهل و نادان باشد، بدان که صوفی مقام بلند و مرتبه ارجمند دارد چنانکه گاهی گویند از آن ذات کامل الصفات سیّد کاینات را خواهند چنانکه حافظ شیرازی قدّس سرّه گوید هصیوع «آن تلخ و ش که صوفی ام‌الخبائش خواند» و می‌شاید که این نام به حکم من تشبه بقوم فهو منهم بر طبق المرء یحشر مع من احبّ بر دیگران به طریق مجاز باشد و اینکه مقید به لفظ الصوفی شد والفقیر والدرویش والعارف لامذهب له نیامده در این اشارتی است لطیف و کنایتی است شریف سعی کن و دریاب هصیوع «کردم اشارتی و مکرر نمی‌کنم» و نیز می‌شاید که این کلام در مقام جذبه من جذبات الحق صادر شده باشد که آن عبارت از فناء در فناست در آن مقام صوفی لاست و مذهب کجاست:

شعر  
 مطرب عشق این زند وقت سماع      بندگی بند و خداوندی صداع

**در بیان انسان کامل و ذکر اصطلاح صوفیه در اسامی نفس کل** - بدانکه شیخ ما قدّس سرّه‌العزیز می‌فرماید که غایت قصوی در ایجاد عالم حسّ آن خلقت انسانست و غایت خلقت انسان اتصال است بملاء اعلا و فنای در حق و بقای به حق کما قال الله تعالی و ما خلقت الجنّ والانس الا ليعبدون و در حدیث قدسی می‌فرماید خلقت الاشیاء لأجلک و خلقتک لأجلی و در حدیث دیگر می‌فرماید لولاک لما خلقت الافلاک و از جانب رسول(ص) مرویست که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم و لا الحواء و لا الجنّه و لا النار و لا السماء و لا الارض فلو لا الحقیقه لم توجد الحقیقه ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمرّ در جمیع اعصار و دهور چه با اوست قوام امر و دوام نوع و نظام عالم و محفوظ می‌ماند به سبب وجود او بلاد و هدایت می‌یابد باوعباد تمسک به السموات والارضون و اگر وجود نداشته باشد انسان کامل در عصری وجود عالم عبث خواهد بود و مثمر ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیاء ابی‌الحسن الرضا علیه التّحیه و الثناء فرموده است لوخلت الارض طرفه عین من حجة لساخت باهلها و نیز حضرت صادق(ع) فرموده لو بقیة الارض بغير امام لساخت باهلها كما بلوج البحر باهلها و ایضاً سیّدالاصیاء علی مرتضی(ع) فرموده اللهم لا تخلوا الارض من قائم الله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور و هم جناب نبوی(ص) فرموده فی کلّ خلف من امتی عدل من اهل بیتی ینقون عن الدین تحریف العالمین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه الله که اشاره نموده است به آن عزوجلّ ائی جاعل فی الارض خلیفه و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهت احتیاج بایشان است در معیشت و انتفاع به آنهاست در خدمت تا اینکه ضایع نگردد موادی که گردیده است صاف و زبده آنها در خلقت انسان، چه حکمت الهیه و رحمت ربّانیه اقتضا می‌کند که فوت نشود حقّی از

حقوق بلکه برسد بر هر مخلوقی به قدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول یا غیر او، و ولی یا امام است یا غیر او و سبب انقسام باین اقسام اختلاف تحصیل این اشخاص است علوم را چه حصول آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلف می‌باشد، پس گاهی به اکتساب و تعلّم است و موسوم می‌شود به استبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علماء و حکماء و گاهی هجوم می‌آورد به او علوم که گویا نمی‌داند که از کجا می‌رسد چه بوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه مطلع می‌شود بر سببی که مفید است او را یا نه، چه گاه می‌شود به مشاهده ملکی که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه می‌باشد شنیدن او بدون دیدن و گاه می‌باشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه می‌باشد هجوم در خواب همچنانکه می‌باشد در بیداری، و مشاهده مختص به انبیاء علیهم الصلوٰه والسلام می‌باشد و حدیث از برای اوصیاء (ع) نیز می‌شود پس نبی کسی است که وحی می‌کند حق تعالی به سوی او به عمل و به رسول وحی می‌کند به عمل و تبلیغ، و بولی حدیث می‌کند او را ملک به عمل و تبلیغ پس هر رسولی نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امامی پس محدث است و نیست عکس این و هر رسولی امام است و نیست عکس این، و نیست نبیی مگر آنکه طرف ولایت او مقدم است بر امامت او ولایت باطن نبوت است و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیء اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاج به باطن و باطن مستغنی است از ظاهر، و از جهت آنکه باطن اقرب است به سوی حق از جهت آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است به او و هر یک از رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است به عباد او پس نبوت و ولایت افضل‌اند، و وجهی دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلق‌اند به مصلحت وقت و ولایت و نبوت نیست تعلقی مر هر دو را به وقتی دون وقتی و با این همه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول، بلکه امر در همه به عکس است چه هر ولی تابع است یا رسولی یا امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبه تابع نازل است از مرتبه متبوع، یا اینکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه، پس کسی که گفته است که ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخص واحد است که نبی از آن جهت که ولی است اشرف است از این جهت که نبی یا رسول است، و همچنین امام از این جهت که ولی است اشرف است از این جهت که امام است، و چگونه می‌تواند که ولی افضل باشد از نبی مطلقاً، و حال آنکه نیست وصی مگر آنکه او تابع است رسول را و تابع نمی‌رسد به متبوع در چیزی که تابع است او را در آن چیز و گرنه تابع نخواهد بود، بلی گاه می‌باشد ولی افضل از نبی هر گاه نبوده باشد تابع از برای او چنانکه فرموده که سرور اولیاء اعظم است از جمیع انبیاء و اولیاء بعد از نبی ما و همچنین اولاد معصومین او، و از برای هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظه او بر وجه عموم و اعتبار تقلید که ملاحظه اوست بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقتی است حاصل در ازل و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است به او بر استعداد جمیع موجودات به حسب ذات ایشان و عطا کردن هر صاحب حقی راست به حقی که طلب می‌کرد او را به زبان استعداد خود از جهت تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است به خلیفه اعظم و قطب الاقطاب و انسان کامل و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او به قلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و به سوی او اشاره کرده است جناب مقدّس نبوی (ص) *اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین و فرقه صوفیه انسان کامل را به اسامی مختلفه خوانده‌اند و از وجهی و مناسبتی مسمی به اسمی نموده‌اند منجمله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل گفته‌اند:*

شعر



قطب وقت است او و اسرافیل جان      مرده سازد زنده سازد در زمان  
 گر سرافیلش بخوانی تو بجاست      جبرئیلش گر بگوئی هم رواست  
 اوست میکائیل ارزاق حضور      اوست عزرائیل نفس پر شرور  
 آدم کلّ است و مسجود ملک      غایت ایجاد و مقصود فلک

نوحش گفته‌اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان بلاست، ابراهیم گفته‌اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته خلیل حضرت حق گشته، و موسی نامیده‌اند جهت آنکه فرعون هستی را به نیل نیستی غرق نموده و در طور قرب حق مناجات می‌کند، و خضر خوانده‌اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و به حیات جاویدانی پی برده است، الیاس و داود و لقمان و افلاطون و سلیمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته‌اند:

شعیر      هادی و مهدی و یست ایراه جو      هم به پنهان هم نشسته روبرو  
 اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد و آزاد و آئینه نیز نامیده‌اند:

فظم      گفت من آئینه‌ام مصقول دست      ترک و روم و هند آن بیند که هست

پیر می‌فروش و ساقی و مطرب و مرشد و شیخ و مؤمن و ممتحن و محسن و عارف و معشوق و عزیز و کامل و پادشاه و قلندر و عالم ربّانی و قطب و غوث و سواد اعظم و امّالقری و بحر نیز خوانده‌اند، و غیر از اینها نیز به اسامی بسیار و نامهای بیشمار انسان کامل را برمز و کنایه و استعاره گفته‌اند، و اصل اصول خاتم الانبیاء و سیدالاولیاء و سیار ائمه هدی و پیغمبران و انبیاء و اوصیائند و مستند است همه علوم و اعمال بآذات کامل الصفات و منتهی می‌شود جمیع مراتب و مقامات چه نبی و چه رسول و چه ولی و چه وصی به او و باطن این نبوت ولایت مطلق است و اوعبارت است از حصول مجموع این کمالات به حسب، باطن در ازل و بقای تا ابد و رجوع می‌کند به فنای عبد در حق و بقای به او تا ابد و اشاره کرده است به سوی او حضرت رسول (ص) أنا و علیّ من نور واحد و خلق الله روحی و روح علیّ بن ابیطالب قبل أن یخلق الخلق بالفی عام و بعث الله علیّاً مع کلّ نبی سرّاً و معی جهرّاً و قول سیدالانبیاء (ص) کنت نبیّاً و آدم بین الماء و الطین و قول سیدالاولیاء أنا وجه الله و أنا جنب الله و أنا یدالله و أنا القلم الاعلی و أنا اللوح المحفوظ تا آخر آنچه وارد است در خطبه‌البیان و غیر او و قول صادق (ع) انّ صورة الانسان هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الّذی کتبه بیده و هی الهیکل الّذی بناه بحکمه و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنّة و النار.

### ذکر نبوت مقیده و اخبارات از حقایق الهیه‌ای معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام وی

اگر ختم شود به او تبلیغ احکام و تأدیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام به سیاست پس این نبوت تشریحی است و مخصوص است به رسالت و قیاس کن بر او ولایت مقیده را، پس هر یک از نبوت و ولایت از این حیثیت که صفت الهیه است مطلق است و از جهت استنادش به انبیاء و اولیاء مقیده است و تقوّم مقیده به مطلق است و مطلق ظاهر است در مقید، پس نبوت کلّ انبیاء جزئیات نبوت مطلقه است و هم چنین ولایت اولیاء جزئیات ولایت مطلقه است، و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی مرتبه‌ای که به نسبت فوق او مرتبه و مقامی دیگر نیست، و آن مقام مختص امت به شخصی که مخصوص به او گردیده است و می‌باشد رجوع جمیع انبیاء و رسل به سوی او، چنانچه بود از برای جناب مقدّس نبوی (ص) چه او در عالم ارواح کلّ رجوع جمیع به او بود و همچنین در عالم اجسام چنانکه فرموده است أنا اوّل الانبیاء خلقاً و آخرهم بعثاً و همچنین به خاتم اوصیاءست مرجع جمیع اولیاء و اوصیاء ظاهراً و باطناً چنانکه بود از برای

سیدالوصیین امیرالمؤمنین(ع) هرچند که در عالم حس بعد از جمیع بود، چه نور ولایت منفک نمی‌شود از نور نبوت و نور نبی از نورولی مثل نور نفس از نور عقل است اگر نور نبوت و ولایت متحد نبودند جناب مقدس نبوی(ص) نمی‌فرمود خلق‌الله نوری و نور علی‌بن ابیطالب من شیء واحد و نوری و نوره واحد و آنه منی و آنامنه نفسه نفسی و نمی‌فرمود باری تعالی در کلام مجید از زبان مبارک رسول خود قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساننا و نساتکم و أنفسنا و أنفسکم مراد علی‌بن ابیطالب(ع) است که نفس خود فرموده و کسی که انکار نماید تقدیم عالم روحانی را بر جسمانی نیست عاقل و نه عالم چه تنطق کرده است این را قرآن و اخبار و حکم کرده‌اند به آن عرفاء و حکماء و نبوت مقیده کامل رسید بغایت به تدریج و اصل او از حضرت آدم(ع) بود و شروع کرد به نمو و ترقی تا رسید کمالش به جناب مقدس نبوی(ص) و از این جهت شد خاتم الانبیاء، و همچنین ولایت مقیده تا آنکه رسید غایتش به حضرت مهدی(عج) که وعده کرده شده است ظهور او و اوست امام زمان و خلیفه دوران و خاتم ولایت محمدیه(ص) و به اوست بقای دنیا و به دست اوست رزق خلق و به فقد او قایم می‌شود قیامت و خراب می‌شود دنیا و رجوع به آخرت می‌شود، چنانکه نص کرده‌اند به او آباء و اجدادش علیهم‌السلام، و اول کسی که اخذ کرده از سید اوصیاء علوم و حقایق را به سر و القا به غیر تعلیم و تعلم پسر او حسن مجتبی(ع) است و بعد حسین شهید(ع) بعد صحابه مستحقین مثل سلمان و ابی دز و مقداد و عمّار و غیر ایشان از صحابه، و اما از تابعین کمیل زیادالنخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان، پس اخذ نمود حضرت امام زین‌العابدین(ع) از پدرش حسین بن علی(ع) و اخذ نمود از آن حضرت پسرش امام محمدباقر(ع) و اخذ نمود از آن حضرت پسرش امام جعفر صادق(ع) و اخذ نمود از آن حضرت پسرش امام موسی کاظم(ع) و اخذ کرد از آن حضرت پسرش امام علی‌الرضا(ع) و اخذ نمود پسرش امام محمدالتقی(ع) و اخذ نمود از آن حضرت امام علی‌التقی(ع) و اخذ نمود از آن حضرت پسرش امام حسن‌العسکری(ع) و اخذ نمود از آن حضرت پسرش امام مهدی(عج)، و شیخ شقیق بلخی اخذ نموده است از حضرت کاظم(ع) و طریقه او در میان او و تابعین او باقی است، و اخذ نموده است شیخ ابویزید بسطامی از حضرت امام جعفر صادق(ع) و طریقه و خرقه او در میان اولاد و تابعین او باقی است، بدانکه ملاقات کردن ابویزید بسطامی و بودن او سقاء سرکار امام جعفر صادق(ع) از جمله اموریست که تصریح کرده است به آن سیدالمتألهین سید حیدر آملی در کتاب جامع‌الاسرار و الوکی‌العارف نورالدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بود، و همچنین تصریح کرده است امیر سیدبن طاوس در کتاب طرایف و امام فخر در اربعین و علامه حلّی در شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود، چنانکه نقل نموده است از اینها شیخ بهاءالدین العاملی در کتاب کشکول خود و بعد از شهادت امثال این اشخاص نیست عبرتی به آنچه شیخ نورالدین ابوالفتح محدث گفته که؛ نزد علماء تواریخ به صحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر صادق(ع) در سنه صد و چهل و هشت بوده و فوت بایزید از هشتاد زیاده کسی ننوشته، و آنچه گفته که در این دو تاریخ کسی اختلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل نموده که بایزید را در دویست و سی و چهار نیز گفته‌اند، از کتاب معجم‌البلدان ظاهر می‌شود که ابویزید زاهر بسطامی ملقب به طیفور دو کس بوده اکبر که او پسر عیسی بن سروشان است و اصغر که پسر آدم بن عیسی بن علی زاهدالبسطامی است، و احتمال دارد که به واسطه اشتراک ایشان در کنیت و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد چنانکه از کلام معجم مشاهده می‌شود شیخ ابوالفتح و امثال او گمان برده‌اند که ابویزید یکی است که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام صادق(ع) متأخر است لاجرم توهم منافات میانه تواریخ نسبت سقائی آن بزرگوار نموده‌اند و شیخ معروف کرخی اخذ کرده است از حضرت علی‌بن موسی‌الرضا(ع) و از شیخ

معروف کرخی قدس سره اخذ نموده است سرّی سقطی والی حال خرّقه و طریقه او در میان تابعین او باقی است و صلی الله علی محمد و آله.

**ذکر دنزلی** - به فتح دال و کسر نون و سکون زاء منقوطة و لام مع الیاء لفظ ترکی است چون در آن دیار کثرت آب و وفور چشمه است لهذا بدین اسم مسمّی شده چه که در لغت ترکان دریا را دنز گویند و لام و یاء نسبت است، قصبه ایست شهر مانند بسیار خوب و محلی است بغایت مرغوب آبش فراوان و معتدل و هوایش سازگار به برودت مایل قرب ده هزار خانه در اوست و عماراتش بغایت نیکوست در هر خانه نهری روان و در هر کوچه و بازارش رودی در جریان و در جمیع خانه ها باغ دلگشا و بوستان روح افزاست، کثرت فواکه به مرتبه ایست که رسم خرید و فروش در آن دیار نیست سکنه اش عموماً حنفی مذهب و دیگر نصاری و در نواحی آن غلات یعنی علی اللهی بسیارند و اقل قلیل اهل ایمانند، همگی خوب صورت و نیک سیرت و غریب دوست و حکیم منش و درویش مسلک باشند، فقیر مدت دو ماه در آن شهر بود اشخاص با فرهنگ و صاحب معرفت ملاقات نمود که ذکر همه باعث تطویل کلام خواهد بود و احوال و مقال چند نفر ایشان در کتاب ریاض السیاحه مذکور است در این مجموعه به ذکر یک نفر ایشان مبادرت می نماید.

**ذکر عثمان بیک** - حاکم آن دیار و شهریار معرفت شعار بود و به کثرت دولت و وفور مکت و افزونی جاه و وسعت دستگاہ کم کسی با او برابری می نمود و به کسر نفس و صفوت ضمیر و وسعت خلق موصوف و به انشراح صدر و علو همت و سمو مرتبت معروف بود و با زمره علماء و فرقه عرفاء و طایفه حکماء بغایت محبت و ارادت داشت و پیوسته تخم اخلاص و خدمت و ارادت بر زمین قلوب دانشمندان هر قوم می کاشت و از علوم رسمیه و فنون ادبیه بهره مند و در مراتب عرفان و مدارج ایقان سربلند بود، و کتب فرق مختلفه دیده و صحبت طوایف متفرقه شنیده و به حقیقت مذاهب و ملل رسیده و مذهب حقّه را به طریق دانش و بینش گزیده بود، فقیر به صحبت آن امیر بغایت مایل بود و شبانه روز مدت چهار ساعت به طریق استمرار خالی از اغیار صحبت می نمودیم، روزی فقیر سؤال نمود که باعث چه شد که امیر را حقیقت این مذهب محقق گشت؟ الحق مشکل امری و صعب کاری است که کسی از مذهب آباء خود تواند گذشت! زیرا که آنچه به تحقیق پیوسته این است که جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم گرفتار تقلید مذهب آباء و اجداد خویشند و مقلد بزرگان ملت و کیش خوداند و اکثر طوایف که از مذهبی به مذهبی انتقال نموده اند به قهر و غلبه بوده و بعد از قتل و اسرونی بقیة السیف ترک مذهب آباء خود نموده اند چنانکه برمتبعین کتب اخبار سلف و خلف پوشیده نیست، از آنجمله اهالی ایران که اعقل و اعلم اهل جهانند گشتاسب و پسرش اسفندیار چه مقدار سیف و سنان و گرز گران به کار برد و چه قدر قتل و غارت کرد تا آنکه اهل ایران مذهب زردشت را اختیار کردند، و همچنین بعد از ظهور ملت بیضا اهل اسلام زیاده از چند و چون از اهل ایران به قتل رسانیدند و در لوازم خرابی و ویرانی و انعدام گبران اهتمام تمام نمودند تا آنکه ایرانیان اسلام قبول نمودند، و مدتها بر فعل شنیع سب سرور اولیاء مداومت می نمودند و بعد از آن قرنهای مطیع و پیرو حنفی و شافعی و غیرهما بودند، و کذلک شاه اسمعیل صفوی بیحد و شمار از سکنه آن دیار به قتل آورد و در مراسم قتل و غارت و خرابی هیچگونه تقصیر نکرد تا آنکه مذهب امامیه را رواج داد، و همچنین است احوال ساکنان سایر بلاد، آن امیر بعد از استماع این کلام فرمود بلی، هدایت موهبت الهی است اما به موجب آیه کریمه والذین جاهدوا فینا لنهّدینهم سبلنا سعی و اجتهاد بر انسان واجب و لازم است چنانکه من در ایام جوانی تحصیل علم می کردم و به کتب طوایف مرور می نمودم و طریق تحقیق و تحقیق طریق به جای می آوردم و با صاحبان ملل و نحل صحبت و اختلاط می کردم، و بعد از تحقیق بسیار و تفحص بیشمار مرا معلوم شد که در زمان حضرت رسول (ص) این مذاهب نبود و بعد از

وفات آنحضرت اینها ظهور نمود و ظهور هر یک پیداست و صاحب مذاهب از کجاست و نیز حدیث آنی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتهم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی بخاطر می آمد و از این جهت که راه حق بر من مخفی و پوشیده بود پریشان می شدم و با خود می گفتم که طایفه خوارج و فرقه کرامیه و مشبهه و مجسمه و مالکیه و حنفیه و شافعیه و حنبلیه و امامیه و ناصریه و ابتریه و نصیریه و بسیاری دیگر از فرق اسلام دعوی حقیقت مذهب خود می کنند، و همه یکدیگر را رد می نمایند و تکفیر همدگر می کنند و سنگ طعن و لعن بر یکدیگر می اندازند و به تیغ ضرب و شتم همدیگر را مجروح می سازند، بعد از دیدن عقاید و شنیدن احوال هر فرقه به خاطر می رسید که حق در دو وجه مختلف نخواهد بود و خرد خورده دان و عقل دوراندیش بر این سخن گواهند و قول رسول (ص) ستفروق امتی علی ثلاثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحده نیز شاهد مدعاست، پس فرقه ناجیه یکی باشد و باقی هالک و نیز اجماع امت بر این است که حق در میان هفتاد و سه فرقه است و بیرون نیست، اگر بیرون باشد لازم می آید که دین محمد صلی الله علیه و آله باطل باشد و این سخن کفر و باطل است، و مذهبی که از رسول خدا (ص) رسیده است باید که آن مذهب از کذب و بهتان و ظلم و عدوان و جور و طغیان و بدعت و استحسان و ظن و گمان مبراً و از جبر و قدر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و قیاس و رأی و حلول و اتحاد و تناسخ و نصب معراً باشد، و به قول کسی اعتماد توان نمود و مقتدائی شخصی را شایسته تواند بود که مقبول باری تعالی و رسول خدا باشد و بر عصمت و عفت و طهارت و شجاعت و سخاوت و کرامت و نجابت و علم و حکمت و معرفت و قرب منزلت او نزد حضرت عزت و فضیلت او بر امت خدای تعالی و رسول (ص) او گواهی داده باشند، و موصوف به اوصاف الهی و معروف به اخلاق لامتناهی گشته و از حظوظ نفسانی و امال جسمانی و یکباره از جهان فانی گذشته باشد و به تاج انما متوج و به تشریف انفسنا مشرف و به خلعت هل اتی مخلع و به حال انا آدم الاول محلاً و به زیور والراسخون فی العلم مزین و به کحل لو کشف الغطاء مکحل و به تکریم لافتی مکرم در مقام هارونی سلونی گفته باشد، آنچه در کتب فرق اسلام دیده و از دانایان ایشان شنیده شد همگی قایل بودند و اذعان می نمودند که بعد از رسول مختار (ص) کسی که موصوف باشد به اوصاف مذکوره نبود مگر صاحب ولایت کلیه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و یازده نفر اولاد آن حضرت سلام الله علیهم اجمعین:

#### نظم

امیرالمؤمنین آن شاه سرمد وصی و ابن عم داماد احمد  
 بغیر از او اگر دانی امامی ز مادر خود بزادی در حرامی  
 بحب او توانی رفت بیرون از این گرداب سرگردان پر خون

**ذکر دمیاد** - به ضم دال شهرست معظم و مدینه ایست مکرم و از بلاد مصر از اقلیم سیم و سمت شمال قاهره واقع و جوانب اربعه اش واسع است آن شهر از بحر پنج فرسخ دور و مشتمل است قرب ده هزار خانه معمور و باغات و نخلستانش نامحصور و غلات و حبوباتش موفور، و مردمش عموماً در عیش و سرورند هوایش به گرمی مایل و آتش رود نیل از کنارش می گذرد از فواکه هندوانه آنجا بغایت ممتاز است، و سکنه آن دیار فرق مختلفه اند اغلب شافعی مذهبند و دیگر یهود و قلیلی قبطی و دیگر نصاری و همگی قوم عربند حصار با استوار در یک طرف شهر واقع است که خرد از گرفتن آن به طریق قهر و غلبه ابا و امتناع دارد.

**ذکر دمتور** - به فتح دال و سکون میم قریه ایست در هشت منزلی دارالملک کشمیر مابین پیشاور و کشمیر واقع و

طرف شمال و جنوبش جبال و شرق و غربش واسع قرب سیصدخانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش معتدل و هوایش به گرمی مایل، مسکن سادات عالی درجات به ذکر یک نفر ایشان قدام می نماید.

**ذکر سید محمود** - عارف بالله و عالم آگاه بود و در توحید و تجرید و حید زمانه می نمود و کلمات بلند در توحید می گفت، روزی فقیر عرض نمود که سخنی در توحید بفرمای؟ و طریق وحدت بر این گرفتار کثرت بگشای؟ در جواب فرمود که حلوی تن تنانی تانخوری ندانی، توحید در گفت و شنید نمی آید و هر کس از وحدت سخن گوید باب کثرت بر روی خود می گشاید:

**عظیم** معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید

فکیف وجود حق در تقریر آید مگر همان مقدار که آمده و بیان شده و هر قومی به لسانی تقریر کرده اند بعضی ظلی شده و جمعی سنخی آمده و گروهی در وهم و پندار و فرقه ای در حلول و اتحاد گرفتارند، گفتم لا اله الا الله را چه معنی است؟ جواب فرمود که این کلمه اثبات کثرت می کند نفی نمودن آله و اثبات نمودن معبود حقیقی دلیل کثرت است در وحدت، دیگر باره گفتم قل هو الله احد را چه معنی است؟ در جواب فرمود اثبات وحدت است در کثرت، دیگر پرسیدم که لیس فی الوجود الا الله چه معنی دارد؟ جواب داد که اثبات وجود کثرت است ای درویش حلوا شنیدن دیگرست و دیدن دیگر و خوردن دیگر و هر کس حلوا خورده هزار گونه تعریف نماید آنکه نخورده چه تصور تواند کرد و از تعریف آن چه درک نماید:

**عظیم** الا ای مغربی کم گو سخن با مردم صحرا که صحرائی نمی داند زبان اهل دریا را

**ذکر دوپته** - از توابع کشمیر و محل بی نظیر است میان کوهستان واقع و سمت جنوبش فی الجمله واسع است قرب هزار خانه در اوست و دارالاماره حاکم طوایف کاکا و بانباست و کاکا و بانبا نام دو طایفه است قرب شصت هزار خانه می شود و مجموع ایشان ساکن جبال شامخه اند به حسب کثرت و عدت از این دو طایفه در بلاد کشمیر طایفه ای نمی باشد، آن قصبه در محل بلندی اتفاق افتاده آبش روان بخش و هوایش روح پرور و خاکش صباحت و ملاحظت خیز است.

**ذکر متولی خان** - امیری بود عظیم الشان صاحب حشمت و دولت و جمعیت فراوان بود در جبال کشمیر بر جمیع ساکنان کوهستان مقدم است، فقیر را چندگاه به طریق محبت نگاه داشت و از دقایق فتوت و مردمی مهمل و معطل نگذاشت به زیور کمالات صوری و معنوی آراسته و از اخلاق نکوهیده پیراسته بود، روزی از فقیر سؤال نمود که از فن طب آگاهی؟ فقیر گفت قلیلی، فرمود دختری دارم به سن هشت نه ساله تبار است و خاطر من به جانب آن دختر گرفتار است **هصبرع** «علاجی بکن کز دلم خون نیاید» بدین سبب فقیر را به اندرون حرم برد و آن طفل را نمود **فتبارک الله احسن الخالقین** با وجود تن ناتوان و بدنی چون میان خویش لاغر و ضعیف بود، و با آنکه فقیر چندین هزار لاله عذار و سروقده و گلرخسار دیده بود به محض مشاهده از خود غیبت نمود! بعد از مدتی افاقه یافته به خویش آمدم گفتم که، طفل تو صحت خواهد یافت و صبح زود نزد من خواهی آورد، من الاتفاق هنگام سحر عرق صحت نموده صبح زود در مهد راحت نزد فقیر آورد، گفتم ای شهریار این ملکی است به صورت بشری یا حوریست به شکل پری آن مرکز دایره جوانمردی، در جواب فرمود که این دختر من است و این دختر را در راه خدای تعالی و به محبت ایزد متعال به تو نیاز کردم و در تحت حکم تودر آوردم، آن را به زوجیت قبول کند و هر جا و مکانی که خاطر تو خواهد همراه خویش ببر و

اگر خواسته باشی اسباب معاش تو آماده و مهیاست همین محل بسر بر، فقیر گفت تو امیر کریمی از کرامت و فتوت تو اینگونه بخشش عجب نباشد و خاندان تو مثل آفتاب است که بر همه بتابد و همه را دریابد اگر از تو اینگونه کرم ظهور کند بدیع و غریب نبود، ولیکن فقیر نه از روی خواهش نفس بر این جمال با کمال نظر نمود و نه چشم به هوای خاطر بر این بدر تمام گشود بلکه به مضمون انّ الله جمیل و یحبّ الجمال دیده دل بر جمال جمیل انداخت و صانع جمال آفرین در این نازنین واله و حیرانم ساخت:

شعور عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

**ذکر دروس** - نام طایفه‌ایست در جبل لبنان همگی سامری مذهب و قوم عربند طایفه دلیر و مهمان‌نوازند فقیر چند روز در میان ایشان بود قریب پنجاه هزار خانه می‌شوند نواحی خوب و قرای مرغوب دارند.

**ذکر دیبل** - از بلاد کشور هندوستان است گویند شهری بزرگ و بلده‌ای عظیم است فقیر ندیده.

**ذکر دنبل** - نام طایفه‌ایست از جماعت کرد اما همگی ترک زبان و در نواحی شهر خوی من بلاد آذربایجان است در ضمن خوی مذکور شد.

### حدیقه نهم

#### در بیان حرف ذال معجمه

بر ضمیر ارباب دانش و بر رای اصحاب بینش مخفی و پوشیده نماند که در حرف ذال معجمه بلاد و دیار بغایت قلیل دیده و شنیده شده است آنچه معلوم گشته است به ذکر آنها مبادرت می‌نماید.

**ذکر ذهاب** - قصبه‌ایست از کردستان اکنون از توابع عراق و قلیل مدتی است که به تصرف اولیاء دولت قاجاریه درآمده میان کوهستان واقع مردمش همگی کرد و حنفی مذهبند هوایش به گرمی مایل و آبش معتدل است.

**ذکر ذوالقدر** - نام طایفه‌ایست از طوایف ترک امتی بسیار و قومی بیشمارند اصل ایشان از ملکتوران و ترکستان است اکنون در اکثر بلاد روم و ایران و کابل و کشمیر و توران می‌باشند، آنچه در کشور ایرانند شیعه امامیه‌اند و ساکنان سایر بلاد حنفی مذهبند تخمیناً دویست هزار خانه‌وارند و طایفه شجاع و دلیر و نبرد دوستند.

**ذکر ذهبیه** - نام سلسله‌ایست از درویشان مولانا قاضی نورالله شوشتری قدس سره در کتاب مجالس المؤمنین در ذکر مجالس عرفا نوشته که چون خواجه اسحق ختلائی قدس سره سید محمد نوربخش را خلیفه و جانشین خود نمود و امر فرمود که سایر خلفای آنجناب به نوربخش بیعت کنند، میرعبدالله بیدآوردی که یکی از خلفای خواجه اسحق بود از بیعت نوربخش ابا و امتناع نمود خواجه از روی صفا معلوم فرمود گفت حضرت میرعبدالله مرتد شد و بعد از این بیعت بر دست او باطل است، لهذا مریدان خواجه دو فرقه شدند اشخاصی که سخن خواجه را انقیاد نمودند و بر دست سید نوربخش بیعت کردند ایشان را نوربخشیه خواندند، و اشخاصی که مردیان میرعبدالله بودند و بیعت نکردند ایشان را صوفیه گفتند و به مرور ایام ذهبیه نام کردند سالکان مسلک ذهبیه بجز کشور فارس جائی دیده و شنیده نشد و اکنون سالهاست که صاحب ارشاد و شیخ در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراک و شعوری از ایشان وجود ندارد.

### حدیقه دهم

#### در بیان حرف واء مهمله

**ذکر روم ایلی** - بر ضمیر علماء اعلام و فضلاء ایام مخفی و پوشیده نخواهد بود که کشور روم دو قطعه است یکی موسوم به آناتولی وی در حرف الف مذکور گشت و دیگر مسمی به روم ایلی که آن را در قدیم رومیه کبری گفتندی مراد راقم در این مقام روم ایلی است، و آن مملکتی است عریض و کشوریست مستفیض محدود است از طرف مشرق به ولایت قرم وگه و از سمت مغرب به ملک وندیک و بحر ایض و اخضر و از جانب جنوب به خلیج که فاصله است میان او و آناتولی و از جهت شمال به دیار نمسه و مجار و سایر بلاد فرنگ و مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره و مجموع بلادش از اقلیم ششم وقلیلی از پنجم و جبال وتلال آن دیار بیشتر از بیابان است، و هوایش در غایت برودت و بعضی بلادش ملایم است و آبش در کمال عذوبت و سکنه اش همگی سفیدچهره وزردموی و خوب صورت و لطیف اندام و شجاع و دلیر و در فتوت و مروّت بی نظیرند، سه طایفه در آن دیار بسیارند اول حنفی مذهب دویم عیسوی سیم علی اللّهی اند وقلیلی شیعه امامیه اند و فرقه یهود نیز بسیار و همگی خراج گذارند، قدیم الزمان آن مکان را ماقدونیه می گفتند و مردمش عیسوی بودند و چون ملوک عثمانیه در اوایل سنه هشتصد هجری آن دیار را گشودند طوعاً و کرهاً اهالی آن کشور ملت اسلام را قبول نمودند اسلامبول و ادرنه و ارناود و بوسنه و بانی و قران و موره از بلاد آنجاست.

**ذکر ریم پاپ** - سواد اعظم دیر فرنگ است ورهبانان آن دیار در تمامی بلاد فرنگ و ملک نصاری معتبرند فقیر ندیده.  
**ذکر ربیعہ** - ملکی است معروف و به خوبی آب و هوا موصوف و محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و محدود است از طرف مشرق به کردستان و از سمت مغرب به ملک دیار بکر و از جهت شمال به ارمنیه اکبر و از جانب جنوب به عراق عرب، دارالملک آن موصل است در حرف میم مذکور خواهد شد ساکنان آن دیار اکثر و مقتدر حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر کرد یزدیدی و دیگر ارامنه و دیگر نصاری وقلیلی شیعه امامیه وعلی اللّهی و فرقه ای تفضیلیه اند.

**ذکر روس** - آن را اروس نیز گویند پوشیده نماند که روس نام یکی از فرزندان یافث بن نوح (ع) بوده و مملکتی آباد کرده بنام خویش موسوم نموده اکنون امتی عظیم و قومی بی شمارند و در اکثر بلاد ایران و توران اقتدار دارند، جمیع بلاد روس از اقلیم ششم و هفتم است و در غایت وسعت و آبادی آن در نهایت قلت و هوایش در کمال برودت است اما موضعی که آباد و معمور است جمعیت و ازدحام آن موفور است، عموماً نصاری عیسوی ملتند اما قرب هفتصدسال می شود که جهت اصلاح ملکی و مالی ملوک و عقلای آن دیار بعضی قواعد و قوانین گذارده اند که اکنون مذهب ایشان شده است، از آنجمله زنان ایشان هرطور حرکت نمایند در قید نباشند گویند زنان را در خانه حبس نمودن و بر ایشان تحکم نمودن از روش عقل دور و از مسلک خرد مهجور است، دیگر آنکه زنان و مردان در یک حمام رفتن و بی ستر عورت در حمام بودن بد و نکوهیده نباشد گویند زنان و مردان از جنس یکدیگرند و در شأن با هم یکسان و برابرند، و نیز آلت نر و ماده بر همگان معلوم و مخفی داشتن آن نزد عقلاء مذموم است مگر آنکه صاحب علت و خداوند منقصد باشد که به دفع آن باید کوشید، دیگر آنکه هر که در هر ملتی باشد و هر مقدار که خواهد زن بتواند بی عقد و نکاح نگاه داشت مشروط به آنکه زن راضی باشد و آن را خشنود گرداند گویند زن برای مرد و مرد برای زن است و دین و ملت مانع جفت گرفتن زنان نمی شود و خلاف مذهب بودن باعث نگرفتن زن از دیگران نمی گردد، دیگر آنکه زنان فاحشه مخصوصه بسیارند که از طرف سلاطین مواجب خوارند نامشان مذکور و در دفتر ملوک مسطور است و ملازمان بر آن مأمورند که اگر از ایشان پسر متولد شود تربیت نموده هرگونه حرفه و کسب به وی عرضه دارند و هر کسب و حرفت و

هنر را اختیار کند بدان کسب می‌گذارند و آلا داخل لشگر نمایند، و اگر دختر در وجود آید پرورش داده مانند پسر هرگونه کسب و هنر به وی عرضه دارند و اگر قبول نکنند داخل فواحش کنند، با وجود این رسوم مذموم اهل عصمت نیز دارند اما در ملت ایشان حجاب نیست عموماً گشاده‌روی باشند، دیگر آنکه چون در آن دیار درهم و دینار بسیار کم است چه که زراعت در آن ولایت در غایت قلت است لهذا جهت نظام مملکت کاغذ را سگه و مهر سلطنت زده رواج داده‌اند آن را اسکناس گویند و قیمت آن را باعتبارات مختلفه کم و زیاد نموده‌اند و پنج تومان و ده تومان الی صد تومان قیمت آن رامعین کرده‌اند و چنان رواج داده‌اند که از سیم و زر آن را بهتر و معتبرتر دانند، به سبب قلت زراعت و کثرت عمارت و جمعیت همواره آن ولایت تسعیر دارد و حبوب و غلات و فواکه و لحوم گاو و گوسفند و مرغ به قیمت گران می‌فروشند و همواره از بلاد بعیده بدانجا آورند، مردم روس اغلب زردموی و ازرق چشم و سرخ روی و قوی هیکل و دلیر و جسور باشند و بعضی دیگر بدن ایشان بغایت سفید باشد و جمعی از نسوان ایشان لطیف پیکر و صبیح منظر باشند، و قومی بیشمار از طایفه قزاق و ترکمان و قلماق تابع ملوک روسیه‌اند و ایشان بیلامیسی و قشلامیسی نمایند همگی سنی حنفی مذهب و قلیلی کافرند، و طایفه روسیه قرب چهل سال می‌شود که بسیاری از بلاد روم و ایران و داغستان و ملک قرم و دشت قبیچاق و بلغار را تصرف کرده‌اند و بعضی دیار چرکس و گرجستان و شیروان و طالش را مسخر نموده‌اند، و اکنون نیز در تدبیر جهانگیری و ملک ستانی می‌باشند و یوماً فیوماً و ماه به ماه و سال به سال دولت و شوکت آن طایفه در ترقی و ترفع و تزاید است، الحق در سیاست ملکی و ملک‌داری و لشگرکشی و در امور معاش و در اکثر صنایع سیما حدادی و نساجی و آبنگینه‌سازی کمتر طایفه‌ای با ایشان توانند برابری نمود، و در عزم و حزم و شجاعت و در محاربت و بر اکثر ترک و تاجیک و عرب مقدمند اما اکثر ایشان در معقولات تصرف ندارند و از محسوسات قدم بیرون نگذارند، و نیز در مأكولات و مطعومات و مشروبات تکلف ندارند و در ملک روس سمور و خز و امثال آنها بسیار است و نیز پارچه زربفت و دیبا و چیت اعلا و خارا مشجر خوب ساخته می‌شود، و دارالملک آن دیار مسقوف و بعد پتربرک است و رود عظیم از کنارش می‌گذرد و از مملکت عبور نموده به دریای خزر می‌ریزد.

**ذکر رودیه** - صوبه‌ایست از بنگاله و محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع بسیار و مزارع بیشمار اکثر آن از اقلیم دویم و بعضی از سیم است مردمش اکثر هندوان و بعد مسلمان و قلیلی اهل ایمانند بزرگترین بلادش گنگ است در حرف کاف مذکور خواهد شد.

**ذکر راج محل** - از بلاد بنگاله و از صوبه پتنه است جایی خوش و محلی دلکش است در قدیم شهری بوده اکنون قرب سه هزار خانه در اوست و اکثر ساکنان آنجا هندوست و در کنار رود عظیم اتفاق افتاده و اطراف اربعه‌اش گشاده است باغات خود دارد، و کوزه گلین بسیار ممتاز در آنجا می‌سازند و به اطراف و اکناف هند می‌برند آن قصبه مابین عظیم‌آباد و مرشد‌آباد واقع شده است.

**ذکر رامپور** - از بلاد هند و از مضافات لکنهو است از اقلیم سیم و هوایش گرم است شهری وسط است ساکنان آن دیار اغلب قوم افغان و دیگر هندوانند، و در اطراف و جوانب آن شهر نیستان فراوان است و آن نی ورای نی ایرانی است شاید نی نیزه باشد بسیار قطور و جسیم است.

**ذکر راجپوت** - نام طایفه‌ایست از هندوان قومی فراوان همگی کافر بی‌ایمان در ملک هند اقتدار دارند.

**ذکر رسول نکر** - قصبه‌ایست شهر مانند از توابع لاهور و مسافت سه مرحله دور است آبش نیک و هوایش بدل نزدیک



است در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع، قرب سه هزار خانه در اوست و سگان آنجا حنفی مذهب و دیگر هندوست فقیر را آن قصبه بسیار پسند آمده است.

**ذکر روطاس** - قلعه‌ایست محکم اساس از سنگ رخام تراشیده و بر تلّ بلند واقع در غایت متانت قرب دو سه هزار خانه در اوست و اکثر سکنه‌اش هندو آن قلعه در وسط ملک پنجاب اتفاق افتاده و سمت مغرب و شمالش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است، و در نیم فرسخی آن قلعه رود عظیم می‌گذرد اکبرشاه بن همایون آن قلعه را ساخته اکنون در تصرف طایفه سکنان است.

**ذکر راجور** - دراصل راج‌آورد بوده یعنی حکم‌آور شهری کوچک است و قلعه‌ای از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام دارد از توابع کشمیر و سمت جنوب دارالملک واقع مسافت پنج مرحله دور است و در میان جبال شامخه اتفاق افتاده و جانب جنوب آن فی‌الجمله گشاده است هوایش به گرمی مایل و آتش معتدل و دو سه هزار خانه در اوست و نواحی خوب مضافات اوست باغات خوب دارد، ساکنان آن مکان اغلب سنی حنفی مذهب و دیگر هندو و مقتدر طایفه شیعه امامیه است کرملی خان بن کرامت علی خان ابا عن جدّ حاکم و فرمانفرمای آن دیارند.

**ذکر راز** - ولایتی است مشهور و دیاریست معمور و محدود است از طرف مشرق به جبل دماوند و سمنان و از سمت مغرب به ولایت قزوین و از جانب شمال به دارالمرز نور و کجور و از جهت جنوب به ارض قم محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه همگی از اقلیم چهارم، و دارالملک آن شهری بوده و ارباب فضل و علم از آن دیار بسیار ظهور نموده من جمله فخرالدین رازی صاحب تصانیف کثیره که اهل سنت و جماعت وی را امام فخر گویند و علماء شیعه او را امام المشککین خوانند و سید مرتضی مؤلف تبصره‌العوام وی در زمان خود مقدم علماء امامیه بوده، و شیخ نجم‌الدین دایه مصنف مرصادالعباد از سلک عرفاء بوده و ابوالمفاخر فاضل شاعر و شیخ ابویحیی معاذ از طبقه اولی و از کبار اولیاء بوده و شیخ یوسف بن الحسین از طبقه ثانیه از اکابر مشایخ از آنجا ظهور نموده، رئیس المحلّثین محمد بن یعقوب مشهور به کلینی و کلین از قرای راز است آن بزرگوار در روزگار خود مقدم فضلاء امامیه بوده، و خواجه جعفر بن محمد الدورمستی و دورمست از قرای راز است و شیخ ابوالفتوح الحسین بن احمد صاحب تفسیر مشتمل بر بیست مجلد و امثال ایشان از آن دیار بسیار برخاسته‌اند.

**ذکر ری** - دارالملک راز بوده و بعضی ری را راز گویند والاول هو الاصح از بلاد قدیمه و از مداین عظیمه بوده طولش از جزایر خالدات **فوک** و عرضش از خط استواء **له‌ها** از اقلیم چهارم است حضرت شیب بن آدم (ع) آن را بنا فرموده و هوشنگ پیشدادی به عمارت آن بیفزود و بعد از اختلال عمارت او منوچهر بن ایرج مرمت کرد، بار دیگر روی به خرابی آورد و مهدی عباسی در تعمیر آن کوشید و کسوت و سعت و عظمت بدو پوشید، در زمان چنگیز خان به قتل عام رفت و دیگر صورت عمارت نگرفت آتش ناگوار و هوایش ناسازگار به سبب آنکه طرف شمالش کوه عظیم گرفته و جنوبش گشاده است اکثر اوقات هوای آنجا وبائی است چنانکه گفته‌اند:

**نظم** دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب بی‌کفش می‌گریخت ز دست و بای ری

با وجود این حمدالله مستوفی از کثرت و ازدحام آن ولایت نقلی غریب نوشته است و گفته که هشت هزار هزار و هشتصد هزار و ششصد و نود و شش خانه در شهر ری بوده طبع سلیم از این خبر بی‌پا و سر ابا و امتناع دارد، زیرا که در هر خانه اقلّ ما فی‌الباب پنج نفر از اثاث و ذکور سکونت داشته‌اند عدد مردمش قریب به شصت کرور و هر کرور آن پانصد هزار

کس می‌شود قطع نظر از لباس و جامه ایشان نموده یومیه خوراک آنها پانزده کروور من تبریز می‌شود، هذا کذب عظیم! و بهتان وخیم! بلی اگر چنین شهری در کنار بحر واقع می‌شد به صدق قریب می‌بود و حال آنکه ری در زمین هموار واقع شده و سمت مشرق آن کوه متصل است و طرف شمالش جبال شامخه مسافت دو فرسخ کم و بیش دور و رود عظیم ندارد، بایّ حال قدیم الزمان سواد اعظم عراق عجم بوده شیخ نجم‌الدین دایه در کتاب مرصادالعباد فرموده در فتنه چنگیزی از ری که مسقط‌الراس من است هفتصد هزار نفر مردمان معروف و معتبر به قتل رسید، و قاضی نورالله شوشتری قدس سرّه در کتاب مجالس از صاحب معجم نقل کرده که مؤلف معجم گوید که ری به فتح اول و تشدید ثانی مدینه‌ایست مشهور از امّات بلاد و اعلام شهرهای عالم است و اصطخری گفته که طول و عرض وی یکفرسخ و نیم بوده و در خارج آن قرای بزرگ است که هر یک در بزرگی برابر شهری است، و اصمعی در وصف ری گفته **الری** عروس الدنیا و الیه مُتَجَرّالناس در وقتی که عیدالله بن زیاد حکومت ری را نامزد عمر بن سعد بن وقاص که لشکر برداشته به قتال حضرت امام مظلوم حسین بن علی (ع) به کربلا رود و عمر بدسیر در اول امر متردد شد در خروج و قعود این بیت را به زبان آورد:

شعور

ء أترك ملك الرّي والرّي رغبتی ام أرجع مذموماً به قتل حسین  
و فی قتله النار الّتی لیس دوها حجاب و ملك الرّي قرّة عینی

و آخر حبّ دنیا و ریاست بر آن سرحلقه اهل شقاوت غالب شد و حکومت آنجا را بر قتل صاحب ولایت کلیه اختیار نمود و برای دو روزه ریاست ملک ری که آن نیز نصیب آن لعین نشد لعنت ابدی قبول کرد و دمار از روزگار خاندان گزیده حضرت کردگار برآورد:

تظلم

یثرب بیاد رفت به تعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری

از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود که الرّي والقزوين السّاوه ملعونات و مشؤمات قدیم‌الایام سکنه ری گبر بودند بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نمودند جمعی حنفی و بعضی شافعی و شیعه امامیه نیز بسیار بودند، اکنون اصل شهر ویران است و شهر طهران که از قصبات و در یک فرسخی آنجاست دارالملک ایرانست است و قدیم قصبه‌ای بوده ذکر طهران در حرف طاء خواهد آمد و قریه شاه‌عبدالعظیم اکنون قصبه‌ایست شهر مانند و طرف جنوب ری واقع است مزار فیض آثار سید عبدالعظیم در آن دیار و مطاف طوایف اهل روزگار است، آن قصبه محتویست قرب دوهزار خانه معمور و مشتهیات در آنجا موفور و باغات دلگشا بسیار دارد و آبش فراوان است و مردمان نیک محضر و ستوده سیر در آنجا مسکن دارند، از آنجمله آقا محمدباقر کدخدای آن قصبه شخصی عزیز و محترم و بر اهالی آن دیار مقدم بود و در اکثر خصال حمیده و افعال پسندیده بر سکنه آنجا تفوق می‌نمود و در مراسم خدمت و ارادت و اخلاص نسبت به فقراء و درویشان اهتمام تمام داشت و دقیقه‌ای از دقایق مروّت و فتوّت و جوانمردی مهمل و معطل نمی‌گذاشت و نقش ارادت سلسله علیه نعمت اللّهی بر لوح ضمیر می‌نگاشت، فقیر را با آن عزیز الفت و محبت بسیار بود و او نیز در استرضای خاطر فقیر مبالغه می‌نمود بعد از آنکه عمر گرامیش به شصت سال رسید جمعی از اشیاء و اشار آن‌دیاری بر سر آب گفتگو نموده آن سر حلقه صدق و صفا را به سعادت ابدی رسانیدند رحمت الله علیه این واقعه در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری روی نمود، فرزندی سعادت‌مند از آن مرحوم یادگار است امید صادق و رجاء واثق

است که ایزد تعالی وی را به سعادت ابدی موفق گرداند و بر منتهای آمال مقربان درگاه حضرت اله برساند.

**ذکر رودبار** - نام موضعی چند است اول رودبار زیتون و از محال گیلان و در میان کوهستان و جنگل فراوان در آنجا درخت زیتون بسیار است بدین جهت زیتون رودبارش گویند و چند قریه مضافات اوست، مردمش همگی شیعه امامیه‌اند جائی خوب و محلی مرغوب از اقلیم چهارم است، دویم رودبار ملک ری است وی طرف شمال طهران واقع و آن نیز میان کوهستان اتفاق افتاده و آبش فراوان و هوایش سرد است و قرب بیست پاره قریه مضافات اوست از مضافات ملک ری است به دارالملک متصل است و مردمش همگی شیعه امامیه‌اند، و شیخ علی رودباری قدس سره مرید شیخ جنید بغدادی قدس سره از این رودبار بوده<sup>۱</sup>، سیم رودبار کرمان وی از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بد و مردمش همگی شیعه مذهب و شیریز و قلیل‌الادبند اکثر مردمش صحرانشین اما طایفه غریب‌نواز و در آن شیوه ممتازند، چهارم رودبار خراسان فقیر ندیده گویند جائی خوب است.

**ذکر رشت** - لفظ رشت در لغت فرس خاک روب را گویند اما نام دارالملک گیلان و سواد اعظم آن مکان است شهری نیک و بلده‌ای بدل نزدیک است و محتویست به نواحی دلگشا و قرای رغبت‌فزا در یک فرسخی بحیره و در چهار فرسخی بحر خزر واقع است و اطرافش جنگل پردرخت احاطه دارد، از اقلیم چهارم هوایش در موسم تابستان عفن و در فصل زمستان از کثرت باران کوچه و بازارش چرکن قرب ده هزار خانه در اوست و از جوب برنجش بغایت نیکوست و عمارات آن دیار همگی از چوب و سفال و شیروانی پوش است و ابریشم فراوان بسیار ممتاز در آنجا حاصل می‌شود که به اطراف عالم می‌برند، ارباب دولت و اصحاب مکنت در آن ولایت بیشمار است مردمش همگی شیعه امامیه‌اند و سفید چهره و از صباحت منظر فی‌الجمله با بهره‌اند عموماً شورانگیز و فتنه‌طلبند، و مردمان نیک نیز از آنجا ظهور نموده‌اند و الحال اشخاص صاحب معرفت در آنجا می‌باشند که به فضایل صوری و معنوی آراسته‌اند به ذکر دو نفر ایشان اقدام می‌نماید.

**ذکر شیخ زاهد** - جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود سیم در فنون عقلیه و حکمت اشراق سرآمد علماء آن دیار بود در بدایت حال به دارالملک اصفهان رفته نزد ملاعلی نوری و سایر علماء تحصیل علوم نموده تکمیل یافت آنگاه به خدمت علماء سایر بلاد و عرفای عصر شتافت بالاخره مریدالعارف الربانی مولانا حسین علیشاه اصفهانی قدس سره عزیز گردید و از یمن تربیت آنجناب به درجه قصوی رسید، چنانکه آن بزرگوار را شیخ زاهد ثانی می‌گفتند و از خلفای جناب حسینعلی شاه قدس سره‌العزیز بود از برکت انفاس قدسی اساس آن بزرگوار در آن دیار جمعی از طالبان به فیض رسیدند و بعضی به طریقت رضویه مشرف گردیدند، قبل از آن بزرگوار در بلاد گیلان نام طریقت نبود و هر کس اسم عرفا شنیدی انکار بلیغ نمودی اکنون بحمدالله فقرای سلسله علیّه در آن دیار بسیارند، علی‌الخصوص هنگامی که شهریار معظم در آنجا چندی فرمانفرمای بود بیشتر از پیشتر طریقت ظهور نمود، مولانا شیخ زاهد در حدود سنه هزار و دو بیست و بیست و نه هجری وقتی که عازم مکه معظمه بود در کاظمین از سرای فانی به جهان جاودانی انتقال فرمود رحمت الله علیه، فرزندی سعادت‌مند شیخ محمدعلی از آن بزرگوار یادگار است جوانی است به

<sup>۱</sup> این مطلب را در بستان‌السیاحه تصحیح نموده و چنین مرقوم داشته‌اند: و دیگر رودبار اصفهان در کنار زنده رود و در میان تلال اتفاق افتاده جائی خوش و هوایی دلکش و شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ سلسله علیّه است از همین رودبار بوده است فقیر امسال به زیارت آن بزرگوار موفق شده و در آن قریه که مدفون است مشهور بده بوعلی است.

زیور فضایل انسانی آراسته و به معارف ایقان پیراسته و مضمون الولد سرّ آیه از جبین مبینش پیدا و آثار رشد و سعادت از ناصیه‌اش هویداست فقیر را با او میلی و او را با فقیر محبت خیلی است.

**ذکر حاجی میرزا نصیر** - از اکابر آن دیار و از فضیلت جلیل‌المقدار است از علوم ظاهری بهره‌ور و در فنون معارف بر همگان سردفتر بلکه در اکثر کمالات آن کشور بوجود گرامیش منحصر است، چون آبی ایشان به شغل طبابت اشتغال داشتند لذا خاندان آن بزرگ به طبییّه معروف گشته‌اند، الحق وجود ذی‌جود آن سرحلقه صدق و صفا به زیور شریعت و طریقت آراسته و به حلیه حقیقت و معرفت پیراسته و به صفت جود و سخا موصوف و به خصایل پسندیده معروف است، از مریدان جناب قطب‌العارفین مجذوب‌علیشاه قدّس سرّه‌الغزیز می‌باشد و اکنون در آن ولایت به کمال عزّت تشریف دارد.

**ذکر رودشت** - از محال اصفهان است و سمت مشرق وی اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است و محتوی بر قرای معظم و مواضع خرمّ هوایش به گرمی مایل و آبش بیشتر از قنات است و رود آب نیز دارد، مردمش همگی شیعه مذهبند و محل حاصلخیز است.

**ذکر رامجرد** - بلوکی است از فارس و سمت شمال مدینه شیراز واقع و طرف شمال و مغرب آن جبال دارد و سمت مشرق و جنوبش فی‌الجمله گشاده است اگرچه کوه شرقی وی قریب است و قرب سی پاره قریه در اوست آبش بد و هوایش گرم و از جوب برنجش نیکوست مردمش همگی شیعه مذهب و از عالم مردمی دور و از معارف انسانی مهجورند.

**ذکر رامهرمز** - ولایتی است از مضافات بهبهان مابین شوشتر و بهبهان واقع و جوانب اربعه‌اش واسع و از اقلیم سیّم و هوایش گرم و آبش بد و سکنه‌اش قوم عربند و همگی شیعه مذهبند، و رودی بزرگ از میان آن ولایت می‌گذرد و برنج بسیار می‌کارند و محتوی قرب سی‌پاره قریه معموره و مواضع مشهوره نخلستان در آن دیار بسیار دیده شد و فارسی زبان نیز بسیار به نظر آمد.

**ذکر رستم‌دار** - ولایتی است از دارالمرز طبرستان و مشتمل است بر نواحی مشهوره و قرای معموره همگی در کوهسار واقع از اقلیم رابع آبش خوب و هوایش مرغوب مع‌هذا سکنه‌اش عموماً قلیل‌الفهم و کثیر‌الحمقند، اشخاص صاحب معارف نیز از آنجا برخاسته‌اند منجمله مولانا فخرالدین علی که در مشهد مقدّس مدرّس در بعضی از مدارس ارض اقدس بوده و جواب کتابت علماء ماوراءالنهر که هنگامی که عبدالله‌خان اوزبک محاصره مشهد مقدّس نموده بود او تحریر فرمود صورت کتابت در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است، و ناحیه نور و کجور از توابع رستم‌دار است و قلاع محکم دارد که مأمّن ملوک و امراء بوده مردم آن دیار از قدیم مذهب امامیه‌دارند و به سبب قلاع محکم ملوک طبرستان بر سلاطین زمان اکثر اوقات عصیان می‌نمودند.

**ذکر رستاق** - لفظ رستاق بر قریه اطلاق می‌شود اما نام دو موضع مشهور است یکی از توابع فورک فارس و آن میان کوهستان واقع جائی خوش آب و هوا است قرب چهل خانه در اوست، و دیگر نام قلعه‌ایست در عمّان جائی محکم و قلعه مستحکم است مأمّن ملوک عمّان و مخزن مشایخ ایشان است در میان کوهستان واقع از اقلیم دویم و هوایش گرم و سکنه‌اش خوارج و قوم عربند.

**ذکر رودآور** - قدیم قصبه‌ای بوده قریب به تویسرکان و زعفران فراوان حاصل می‌شده اکنون اثری از آن پیدا نیست

گویند اصل خواجه حافظ شیرازی از آنجا بوده و در شیراز تولد نموده و این رباعی را دلیل آورده‌اند: **رباعی**

مقبول همه خواص و مشهور عوام      خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام  
در خطّه شیراز بنام است مدام      رود آوری و محمّد و حافظ نام

**ذکر رفسنجان** - بلوکی است از کرمان قریب شصت پاره قریه دارد هوایش به گرمی مایل و آبش از قنات و بسیار حاصلخیز است مردمش همگی مذهب امامیه دارند مکرر دیده شده است.

**ذکر رُمَاحِیّه** - از قصبات عراق عرب است و مردمش شیعه مذهب‌اند نزدیک کوفه واقع شده و طایفه خزاعی در آنجا سکونت دارند.

**ذکر رمله** - به فتح راء و سکون میم و فتح لام و هاء ساکنه قصبه‌ایست در هشت فرسخی بیت‌المقدس و محلی است دلگشا قدیم‌الزمان شهری بوده و سلیمان بن عبدالملک بن مروان در عمارت آن سعی بلیغ نموده و حصار با استوار بر آن کشیده و قنات چند بر روی زمین آن جاری گردانیده، اکنون قرب دو هزار خانه در اوست و آب و هوایش فی‌الجمله نیکوست اکثر ارتفاعش پنبه و زیتون و انجیر و انگور، فقیر را آن دیار پسند افتاد و سکنه‌اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و قلیلی نصاری‌اند قدیم‌الایام در آن مقام معبدی از نصاری بغایت بزرگ بوده الحال اهل اسلام مسجد نموده‌اند و موسوم به جامع ایض کرده‌اند و در آن دیار انبیاء کبار بسیار آسوده‌اند، در کتاب نفحات مسطور است که اول کسی که جهت آسایش صوفیان خانقاهی در آنجا بنا نمود حاکم رمله بود و آنچنان بوده که ابوهاشم صوفی رحمت الله علیه در آن شهر با یکی از درویشان ملاقات نموده بعد از مصافحه و تعانق خرقة خود را گسترده بر روی زمین و آن درویش را تکلیف به جلوس فرمود، آنگاه ماحضری حاضر کرده آن عزیز را اطعام نمود و لوازم مودّت و فتوّت نسبت بدان فقیر به تقدیم رسانید و همگی این مراتب را شهریار رمله که نصاری بود از دور در کنار غرفه مشاهده کرد و طریق سلوک ابوهاشم را به نظر امعان درآورد، و چون آن درویش از ابوهاشم رخصت طلبیده به مسکن خویش روان گردید ملک ترسایان ابوهاشم را احضار نموده پرسید که آن شخص چه نسبت با تو داشت؟ جواب داد که هیچگونه نسبت نداشت، دیگر باره پرسید که آیا از بلاد بعیده آمده بود؟ ابوهاشم فرمود نی، باز سؤال نمود پس شما را با او چه نسبت بود که اینگونه محبت نمودی؟ و این قسم با او طریق مودّت پیمودی؟ ابوهاشم گفت ما را رسم و عادت این و قاعده و قانون چنین است، شهریار پرسید که شما چه طایفه می‌باشید؟ جواب داد که ما از صوفیان و از فرقه درویشانیم، ملک ترسایان گفت آیا جهت ملاقات منزل دارید؟ گفت نی، بنابراین شهریار مروّت قرین از برای آسایش درویشان خانقاهی بنا گذاشت و ذکر جمیل و نام نیکو بر صفحه روزگار یادگار گذاشت، فقیر معروض می‌دارد که چون این حکایت را یکی از اهل دل بخواند حالتی بر وی دست داده بر زبان راند که زهی ترسای مروّت شعارا! و زهی مسلمانان بدکردار! که در تمامی بلاد ایران جهت آسایش درویشان و عاجزان نه محلی است و نه مکان! و برای فقیران تهی دست و ضعیفان بی کس جای راحت نیست گوئیا مصداق لا راحة فی الدنیا در ایران درباره درویشان وارد شده است زیرا که در جمیع بلاد ربع مسکون و در میان طوایف گوناگون جهت بیماران دارالشفا و برای درویشان خانقاه است مگر ایران زمین که در آن کشور نه خانقاه است و نه دارالشفا، و آنچه ملوک صفویه تکایا و خوانق ساخته بودند ویران و خراب نمودند، بعد از تقریر این کلام فرمود که از برای تو حکایتی گویم؛ بدانکه هرمز بن انوشیروان را وارث ملکی نبود بعد از طلب همت از باطن خداجویان حضرت وهاب خسرو پرویز را بدو عنایت نمود، چون خسرو بحد رشد و تمیز رسید روزی جهت تفریح

و تماشا با چند نفر از ملازمان سوار گشته در نواحی دارالملک گشت میکرد ناگاه باران بیگانه باریدن گرفت و چون اسباب و اثاث همراه نداشتند به قریه‌ای رسید و خانه رعیتی تخلیه نمود و در آنجا نزول اجلال فرمود و ملازمان اسبان را به چمن بستند و چند خوشه غوره چیدند و جهت انبساط خاطر خسرو مطربان ساز زدند، از این حرکت رئیس ده برنجید و به درگاه هرمز شتافته دادخواست؟ و چون هنگام داد نبود هرمز اضطراب نمود و امر فرمود که تحقیق نمایند، بعد از تحقیق معروض داشتند که رئیس فلان قریه است، به احضار وی فرمان داد، و رئیس زبان عرض و نیاز بگشاد و گفت ای شهیار زمان و ای پادشاه معدلت بنیان پسر تو خسرو بی‌اذن ما خانه‌های ما را خالی ساخت و بی رخصت ماسازنده وی به ربط نواخت و زنان ما شنیدند و بی‌خبر ما غلامان او از باغ ما غوره چیدند و بی‌اجازت ما اسبان به چمن بستند، تا بر ضمیر معدلت مسیر خدیو ایران روشن باشد، هرمز از استماع این کلام بغایت متأثر و بی‌آرام شده فرمود که تا فرشهای خسرو را به صاحب خانه عنایت کرد و اسبان را به خداوند چمن لطف نمود و غلامان را به مالک باغ بخشید و ساز و آلات طرب را شکسته نابود ساخت، و فرمان داد که موزه‌های خسرو را پر از ریگ کرده و بر گردن وی انداخته تا به دارالملک پیاده دوانند و به دست زندان‌بان تسلیم کنند، خسرو مدت شش ماه در زندان محبوس بود و از نظر هرمز افتاده بود، تا آنکه امراء درگاه و مؤبدان آگاه و ارکان دولت و اعیان مملکت در استخلاص خسرو عرضه داشت نمودند و زبان شفاعت به رهائی خسرو گشودند، هرمز فرمود که از جهت استرضای خاطر شما تقصیر خسرو را عفو فرمودم، اما باید که رعایا در این باب رضانامه نوشته به خزانه برسانند مضمون آنکه ما رعایا از خسرو خوشنودیم و از وی رضا شدیم، بعد از تقریر این حکایت درویش فرمود زهی گبر بی‌ایمان که جهت آسایش فقیران و ضعیفان فرزند عزیز خویش را به اندک تقصیر در زندان می‌کند لهذا قرب پنج هزار سال دولت در خاندان گبران امتداد کشید، آری الملك یقی مع‌الکفر و زهی مسلمانان ایران و حکام ایشان که ادنی نوکران و ملازمان ایشان دمار از روزگار عاجزان و زبردستان بر می‌آورند! و خون فقیران و گوشه‌نشینان در شیشه می‌کنند و گوشت درویشان و مسکینان کباب کرده می‌خورند! و زنان پارسایان را اذیت و آزار می‌کنند لاجرم حکومت ایشان چون باد در گذر و مانند آب روان است بلی الملك لایقی مع‌الظلم فسیعلم الدین ظلموا آی منقلب ینقلبون.

**ذکر رشید** - از بلاد مصر و بلده‌ای بزرگ و از اقلیم سیم است مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و قلیلی نصاری و یهودند فقیر ندیده.

**ذکر رقه** - از بلاد عراق عرب است بعضی گویند از دیار بکر است به هر حال شهری خوب و بلده‌ای مرغوب فقیر اگرچه داخل آن شهر نگشته اما از نواحی وی گذشته است سکنه‌اش ترک و کرد و عرب بهم‌اند.

**ذکر رأس‌العین** - از بلاد شام است فقیر ندیده.

**ذکر رودان** - از مضافات فارس و از توابع شمیل و میناست هواش گرم و مردمش شیعه امامیه و رنگ رودان در ملک ایران ممتاز است و مرکبات فراوان دارد.

## حدیقه یازدهم

### در بیان حرف زاء معجمه

بر رای معرفت پیرای واقفان مواقف خبر مخفی و مستتر نماند که در حرف زاء آنچه دیار و امصار دیده و شنیده شده

است معروض می‌دارد.

**ذکر زابل** - که آن را زاول نیز خوانند ولایتی است مشهور و دیاری است معمور و محدود است از طرف مشرق به ولایت کابل و از سمت مغرب به ملک سیستان و قهستان و از جانب جنوب به دیار سند و از جهت شمال به جبال هزاره و خراسان طولش تقریباً بیست مرحله و عرضش پانزده مرحله بیابان آن مکان بیشتر از کوهستان است، محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و چمنهای خوش و مراتع دلکش مسکن طوایف افغان و جماعت هزاره و قلیلی ترک و تاجیک، قندهار و بُست و غزنین و زمین داور و میمند و فیروزکوه و فراه از بلاد آن دیار است و جمیع بلادش از اقلیم سیّم و قلیلی از جبال هزاره داخل اقلیم چهارم است، قدیم الزمان در تصرف ملوک عجم بوده و مدتها حکومت آنجا تعلق به زال و پسرش رستم و اولیاء ایشان داشته چون رستم سالها لوای امارت آن ولایت افراشته بود لهذا مشهور به رستم زابلی گشت، و چون دولت عجم درگذشت و آفتاب اسلام از مشرق سعادت طالع شد در زمان خلافت عثمان بن عفّان آن ولایت مسخر اهل اسلام گردید و چون روزگار خلافت خلفاء به نهایت انجامید اولیاء دولت امویه تصرف نمودند و مدت هزار ماه کردند آنچه کردند، و چون ماه جاه دولت امویه به مغرب زوال رسید و خورشید اقبال عباسیان از مشرق جلال طالع گردید احبّاء دولت ایشان مسخر کردند و مدتهای مدید در آن کشور مقتدر بودند در اوایل دولت ایشان بارکان خلافت فتور موفور رسید ملوک صفاریان در حیطة تصرف آوردند و ملوک سامانیان از صفاریان استرداد کردند، در اواخر دولت سامانیان ملوک غزنویه آنجا را گشودند و غزنین را دارالملک خویش نمودند و قلاع محکم و بقاع مستحکم ساختند در ضمن ذکر غزنین مذکور خواهد شد، بعد از انقراض دولت غزنویان چندگاه ملوک غور و سلاطین سلجوقیه تصرف نمودند و خوارزمشاهیان از تصرف غوریان بیرون آوردند به موجب «هر کسی پنج روزه نوبت اوست» امراء چنگیزی از تصرف خوارزمیان انتزاع کردند و از جانب چنگیزیان مدتها ملوک گُرت و امراء جغتائیه در آن دیار اقتدار داشتند و هر یک لواء انا ولا غیري افراشتند چون کوبک اقبال امیر تیمور بالیدن گرفت حاکم آنجا طوعاً و کرهاً فرمان واجب‌الاذعان امیر را در پذیرفت و همواره در حیطة تصرف گماشتگان آل تیمور بود و در زمان دولت سلطانحسین بایقرا حکومت آن دیار را ارغون بیک می‌نمود، و چون دولت آل تیمور درگذشت چندی مسخر شاهی بیک‌خان گشت و شاه اسمعیل صفوی تمام بلاد زابل را ضبط نمود و چندی دیگر در تصرف اولیاء دولت ملوک هند بود دیگر باره به حوزه تصرف امراء صفوی درآمد، و طایفه غلجه‌ای از جماعت افغان بر آن ولایت مستولی شدند و نادرشاه افشار از آن طایفه انتزاع کرد و به فرقه ابدالی تفویض نمود، بعد از انقراض دولت نادری احمدخان ابن ذوالفقارخان سدوزائی از جماعت ابدالی در سنه هزار و صد و هفتاد افسرشاهی بر فرق نهاد و مملکت زابل و کابل و سند و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قهستان و بعضی از بلاد خراسان را مسخر نمود و اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است ایالت جمیع آن ولایت در جماعت افغان است و اصل و نسب و طایفه افغان در حرف الف مذکور شد.

**ذکر زمین داور** - بلوکی است از زابلستان و نواحی ست بهجت توامان و از شمال متصل است به جبال هزاره هوایش خوب و آبش مرغوب و محتویست بر بیست پاره قریه آباد و اکثر سکنه‌اش شیعه امامیه و دیگر جماعت افغان و میوه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است.

**ذکر زرنند** - نام سه موضع است اول در عراق در هفت فرسخی ملک طهران و از اقلیم چهارم هوایش دلگشا و آبش رغبت‌فزا مردمش شیعه مذهب و اکثر قوم خلج و بیات و افشارند و شکارگاه ملاطین گردون اقتدار و قرب بیست پاره

قریه در اوست و فواکه سردسیریش بغایت نیکوست، دویم زرنند کرمان و آن بلوکی است خرّم‌بنیان و سی‌پاره قریه معموره در اوست و آبش از قنات و هوایش به گرمی مایل و مردمش شیعه امامیه و خالی از مردمی نباشند، سیّم تارم است که در این ایام نصیرخان لاری اسم تارم را بزرند مبدل نموده است و در آن باب بحدی قدغن بلیغ فرموده که اگر کسی سهواً لفظ تارم بر زبان راند دو مثقال و نیم نقره جریمه ستاند.

**ذکر زیتون** - شهریست در مغرب و مردمش همگی قوم عرب و مالکی مذهبند فقیر ندیده.

**ذکر زاهدان** - قریه‌ای است بزرگ از قرای فسا و از بلاد فارس جائی نیک و محلی بدل نزدیک است اگرچه فقیر ندیده است اما به یک فرسخی آنجا رسیده ارباب آن دیار از خاندان کبارند.

**ذکر زیدآباد** - قصبه‌ای است قریه مانند و محلی است دل‌پسند از بلوک سیرجان و از توابع کرمان هوایش به گرمی مایل و آبش وسط و مردمش نیک و همگی شیعه مذهب و جمعی از طایفه عربند.

**ذکر درویش عباس** - درویشی بی‌خوش و فقیری حقیقت‌اندیش بود و در ذوق و وجدان و مراتب عرفان وحید زمانه می‌نمود از طایفه علم جناحی بود و در بدو حال دبیر محمدحسین خان سیستانی بود و اعتبار تمام و عزّت مالاکلام به نزد آن امیر داشت، ناگاه کششی غیبی رسیده او رادر ربود و در خدمت العارف بالله نورعلیشاه قدّس سرّه تلقین یافت و از یمن انفاس قدسی اساس آنجناب پرتو کمال بر ضمیر منیرش تافت و به مرتبه عالی رسید، و بالاخره آنچه مال دنیوی داشت همه را در راه خدا بر عجزه و مساکین بخشیده و به کسوت فقرا ملبس گشت و از دولت و ثروت درگذشت، و با بسیاری مشایخ زمان صحبت داشته و چندی علم سیاحت خراسان و عراقین و کردستان افزاشته و در واقعه هایلّه جناب سعید شهید مشتاقعلی شاه قدّس سرّه چندین زخم خورده چون وقت نرسیده بود از آن ورطه جان به سلامت برد، و در اواخر عمر به صوب عراق عرب شتافت و در حدود سنه هزار و دویست و بیست هجری وفات یافت رحمت الله علیه، از آن بزرگوار چهار فرزند سعادت‌مند در صفحات روزگار به یادگار ماند و به فحوای الولد سرّ آیه همگی اهل حال و صاحب احوال و نیکوخصال و پسندیده افعالند و در صدق و صفا و مهر و وفا بر اهالی سیصد پاره قریه سیرجان مقدّمند، ارشد و اکبرشان الواثق بلطف الخفی و الجلی درویش نیازعلی است از درگاه ایزد متعال مأمول است که ایشان به اعلا مراتب کمال برسند و به منتهای آمال ارباب حال مشرف شوند.

**ذکر زبیده** - از اقلیم دویم هوایش گرم و از بناهای زبیده منکوحه هارون در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و نخلستانش بسیار و سایر فواکه گرمسیریش بیشمار، و آن دارالملک تهامه یمن است و یک مرحله از دریا دور و جوب و غلاتش موفور است و حسن بن سلامه وزیر عبدالله باروئی بر آن کشیده و دوازده دروازه بر آن مقرر گردانیده است، و شهر زبیده مابین مغرب و جنوب صنعا اتفاق افتاده سکنه‌اش همگی قوم عرب بعضی اشاعره و قومی زیدی مذهبند.

**ذکر زبدانی** - قریه‌ایست روحانی و اقسام جوب و فواکه در غایت ارزانی و مردمش در کمال مهربانی و سکنه‌اش عموماً خوب صورت و صاحب جمال و پسندیده خصال‌اند و سمت مغرب دمشق مسافت دو مرحله دور و محتوی است قرب هفتصد باب خانه معمور و باغات و بساتین آنجا موفور و آبش فراوان و در جمیع خانه‌های آنجا جریان دارد و هوایش بغایت روح‌پرور است، طرف مشرق آن کوه گرفته و سایر اطرافش گشاده وی در زمین هموار اتفاق افتاده است همگی قوم عرب و شافعی مذهب و در نواحی آنجا شیعه امامیه بسیارند.

**ذکر زبده** - جائی است معروف مابین مکه مکرمه و مدینه منوره واقع و جوانب اربعه‌اش واسع آبش بد و هوایش گرم



در اوایل چندان معموره نداشت، و چون عثمان بن عفّان ابوذر غفاری صاحب رسول خدا(ص) را اجبار نموده بدان مقام مکروه ارسال نمود بی کس و بی یاور در آنجا بود تا به رحمت ایزدی پیوست و از ظلم گروه مکروه بنوامیه رست، جناب مقدّس نبوی(ص) در حق ابوذر فرموده است ما اطّلعنا الحضراء ولاأفلت الغبراء من ذي لهجه أصدق من ابیذر و نیز فرموده ابوذر في امّتي شبيه عيسى بن مريم في زهده ابوذر از كبار صحابه سيّد ابرار(ص) بوده و چنانکه بعد از سه کس به شرف اسلام فايز شده و در خدمت رسول خدا(ص) و سرور اولياء(ع) مقربّ بوده همچنین آن بزرگوار را عثمان بن عفّان خليفه سيم سنين آزار فراوان نموده که تفصيل آن در کتب فریقین مسطور و در میانه خاصه و عامه مشهور است فوالله اگر ابوذر مرا هزار تازيانه می نواخت و چندین ایداء و آزار می نمود و من بر دفع او قدرت داشتم جهت حرمت و مصاحبت حرمت رسول خدا(ص) روی خود را از آن جناب نمی گردانیدم و عذر از آن می خواستم که دست جناب تو زحمت و آزار کشید در اذیت من الا لعنة اهل علي الظالمين.

**ذکر زندیق** - کسی را گویند که منکر صانع حقیقی باشد و او را به مبداء معاد اعتقاد نباشد از این فرقه بسیار دیده شده طایفه‌ای از دهری باشند.

**ذکر زواره** - نام دو ولایت است یکی در عراق و شهر آن اردستان است و در حرف الف مذکور شد و چهل پاره قریه دارد و آب و هوایش بغایت خوب است، دویم زواره خراسان و شهر آن تربت حیدریه است در حرف تاء نوشته شد قریب پنجاه پاره قریه معموره در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست.

**ذکر زند** - نام طایفه‌ای است از لر قومی بسیار و امتی بیشمارند و بغایت شجاع و دلیر باشند مسکن ایشان عراق عجم و فارس و قلیلی خراسان است امراء ذیجاء و مملکت پناه و سلطنت دستگاه از آن طایفه ظهور نموده، مقدّم ایشان کریم خان زند و بعد زکیخان و بعد صادق خان و بعد علیمرادخان و بعد جعفرخان و آخر ایشان لطفعلی خان بوده، قرب چهل سال در غایت استقلال حکومت عراق و فارس و دارالمرزگیلان و طبرستان و آذربایجان کردند، ملوک وسط‌الحال مایل به فساد بودند و تفریط و افراط در ایشان بسیار ظهور داشت و دارالملک آن طایفه بلده شیراز بود و کریم خان عمارات محکم و آثار مستحکم در آن دیار بسیار ساخت و بناهای نیکو و تکایای دلگشا طرح انداخت، الحق اگر عمارات و آثار آن شهریار از آن دیار موضوع شود هر آینه بلده شیراز شهرکی قصبه مانند خواهد بود.

**ذکر زلف آباد** - نام دو موضع است یکی در ناحیه فراهان و آن محکمه سخت دارد مردم آن قریه به استظهار آن محکمه اکثر اوقات بر حاکم وقت یاغی و طاغی باشند و محکمه آن فرقه غاریست در میان همان قریه بغایت وسیع، و دیگر نام بلده‌ایست در کشور هندوستان و در آنجا پارچه نفیس بافند راقم ندیده است.

**ذکر زرکان** - گویند در اصل زرکان بوده یعنی کان زر گویا در نواحی آن معدنی باشد و بدان مناسبت زرکان گفته باشند بای حال قریه‌ایست قصبه مانند مسافت شش فرسخ از مدینه شیراز دور و محتویست بر هزار باب خانه معمور و سمت مشرق و شمالش گرفته و مغرب و جنوبش گشاده، و آن قریه در زمین هموار اتفاق افتاده آبش از چاه و دو سه قنات در خارج قریه واقع و هوایش گرم و مردمش شیعه مذهب و خالی از مردمی نباشند و اکثر ایشان مکاری و جولاه باشند، مزار فیض آثار شیخ نسیمی در آن دیار معروف است.

**ذکر زهرا** - بلوکی است از قزوین و ناحیه‌ای است بهجت‌قرین قرب سی پاره قریه معموره در اوست و آبش از قنات و هوایش نیکوست و سکنه آن دیار اکثر جماعت ترک و دیگر تاجیک اند و جمیع قرای آنجا در زمین هموار واقع و

سمت جنوبش فی الجمله گرفته و سایر جوانبش واسع است مکرر دیده شده است.

**ذکر زنجان** - شهر کی است بهجت توامان از بلاد عراق بوده اکنون مدتهاست از بلاد آذربایجان محسوب می شود آبش خوب و هوایش مرغوب و میوه سردسیریش ارزان و حبوب و غلاتش فراوان است آن شهر سمت مغرب سلطانیه واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است، دورش حصاری کشیده اند مکرر به سم ستوران مخالف و مؤالف آنجا خراب شده است اکنون قرب سه چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی خمسه از مضافات اوست، مردمش عموماً شیعه مذهب و ترک زبان خالی از نخوت و خشونت نباشند و اکثر دشمن فقرا و عدو زمره عرفاء باشند در قدیم مردم نیک از آنجا برخاسته اند و به زیور کمالات صوری و معنوی آراسته اند، منجمله اخی فرج قدس سره مرشد شیخ نظامی صاحب کتاب خمسه و مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی و او مرید جعفر خلدی و او مرید سیدالطایفه شیخ جنید بغدادی قدس سره هم، آنجناب عارف معارف یقین بوده و سیاحت معقول نموده در سنه چهارصد و پنجاه و هفت هجری در زمان خلافت مستضی عباس در همان دیار رحلت فرموده است احوال آن جناب در نفحات و غیره بر سبیل تفصیل مذکور است.

**ذکر زردشت** - نام شخصی بوده در زمان دولت گشتاسب در ملک عجم دعوی نبوت نموده و گشتاسب بر آن گرویده و مذهب او را رواج تمام داده تا هنگام ظهور ملت بیضا سکنه ایران همگی زردشتی بودند و اکنون نیز در بعضی بلاد عراق و کرمان و بنادر هندوستان و غیره بسیارند، ارباب معرفت از میان ایشان زیاده از چند و چون ظهور نموده اند از آن جمله جاماسب حکیم و ابوذر جمهر و انوشیروان زردشتی بوده اند احوال زردشت در ضمن بلخ گفته شده است حاجت به تکرار نیست.

## حدیقه دوازدهم

### در بیان حرف سپین

بر خاطر مهرمآثر محققان زمان و بر ضمائر معرفت مداخل مدققان دوران پوشیده و پنهان نخواهد بود که در حرف سین بلاد بسیار و دیار بشمار دیده و شنیده شده است آنچه در معارف و در کتب اخبار موصوف است مذکور می شود.

**ذکر سنّار** - به ضم سین مهمله و به تشدید نون و سکون راء کشوری است از سودان و محتویست بر بلاد فراوان بعضی در خط استوا واقع و اکثر در اقلیم اول اتفاق افتاده خاک آن دیار متصل است به راض مصر و فاصله است میان آن دو کشور بیابان عظیم و دشت پر ترس و بیم و طول و عرض آن بیابان تخمیناً یک ماه راست، و اغلب ساکنان آنجا شافعی مذهب و دیگر کافرند و همگی سیاه فام و لاغر اندام باشند اگرچه فقیر بدان دیار نرسیده اما مردم سنّار بسیار دیده بعضی از ایشان خالی از هوش نباشند و عموماً سلیم النفس و بی اذیت و حلیم باشند.

**ذکر سودان** - لفظ سودان اطلاق می شود به ملک سیاهان مانند حبش و نوبه و تکرور و سنّار و بربر و هند و سواحل و بنیاسی و امثالهم و جمیع بلاد سودان از خط استوا و اقلیم اول و دویم است، و عموماً سکنه آن از نسل حام بن نوح (ع) اند و اغلب کافر بت پرست و آفتاب پرست و نصاری و دیگر لامذهب و قلیلی سنّی و اقل قلیلی اهل ایمان باشند و مانند حیوانات معاش کنند، آن دیار بغایت حارّ و آب اکثر بلادش ناگوار بهترین کشور سودان هند و حبش و نوبه و بربر است.

**ذکر سند** - دیار مشهور و کشور معمور است و محدود است از طرف مشرق به هند و پنجاب و از سمت مغرب به ایران و از جنوب به دریا و از شمال به کابل و مشتمل بر سه صوبه است و هر صوبه آن محتویست بر بلاد بسیار و نواحی بشمار،

و جبال و تلال در آن دیار نیست و اکثر اراضی آنجا جنگل و بیشه پردرخت است و بغایت معمور و خوب و غلاتش موفور است مجموع بلاد سند از اقلیم دویم و قلیلی از سیّم هوایش گرم و آبش وسط از چاه، قدیم‌الزمان ساکنان آن مکان مانند سایر بلاد هندوستان کافر بت‌پرست و تناسخی مذهب بودند بعد از ظهور ملت بیضا به نیروی شمشیر غازیان دین مبین قبول دین اسلام نمودند اکنون در آنجا صاحبان مذاهب مختلفه بسیار و گروه متفرقه بشمار است، اما چند فرقه مشهور و در افواه ناس مذکور است: اول هندوان که تناسخی مذهبند، دویم اهل سنت و جماعت که همگی مذهب ابوحنیفه دارند، سیّم شیعه اسمعیلی‌اند، چهارم شیعه امامیه‌اند و حکّام آن دیار نیز اثنی عشریند از طایفه بلوچ، و قوم بلوچ مانند اعراب و الوار به چندین قبایل و عشایر منشعب می‌شوند اکثر ایشان طایفه بی‌ادب و بی‌هنر و در خونریزی سردفتر و قطاع طریق و شیخ نجد را رفیقند، و اکثر زمان راه کرمان و خراسان و توابع آن را گرفته به قتل و غارت و اسیر گرفتن مشغولند و این بلوچ در مل کیچ و مکران مکس و قلات و بامپور و کنار بحر سند سکونت دارند و مجموع ایشان حنفی مذهبند، و اما بلوچ سند اکثر شیعه امامیه و سالک مسلک اثنی عشریه‌اند و از صفات مذکوره محترز و از ظلم و جور مجتنب‌اند، اول کسی که از اهل اسلام بدان ولایت رفت و آن مملکت را گرفت محمد بن قاسم برادرزاده حجّاج ظالم بود و بعد از وی همواره از جانب ملوک بنی‌امیه و بنی‌عباس عاملی مقرر بود، تا آنکه ناصرالدین قباچه غلام شهاب‌الدین غوری ظهور نمود و بعد از آن جلال‌الدین خوارزمشاه چون از چنگیزخان شکست یافت بدان صوب شتافت و بعد از آن طایفه سوکان و سنکان از زمین‌داران آن دیار خروج نمودند و ایشان سالهای فراوان در آنجا حکومت کردند، و آن طایفه بزرگ خود را به لفظ جام می‌خواندند آخر آن فرقه فیروزجام بود که در سنه نهصد و بیست و هفت هجری از استیلای شجاع‌بیک بن ذوالفنون بن ارغون فرار نمود و دولت ارغونیه در آن دیار ظهور یافت و از آن طایفه اکبرشاه بن همایون استرداد کرد و در زمان نادرشاه موضوع شد، و جمعی که خود را میان لقب کرده بودند و منسوب به بنی‌عباس می‌نمودند به ملک سند مستولی شدند آخر ایشان میان رسول بود که طایفه حرامی که از جماعت بلوچ خروج نموده کشور سند را تصرف کردند، و اکنون که سنه هزار و دویست و چهل دو دو هجری است صوبه تته و بعضی از صوبه ملتان در حیطه تصرف بلوچان است و اکثر بلاد ملتان به دست گروه سنکان و صوبه گجرات در تصرف فرنگان است.

**ذکر سیستان** - صاحب معجم‌البلدان گوید که سجستان معرب سیستان است نام ناحیه‌ایست کبیر و ولایتی است وسیع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ریگ و سنگ است و همیشه بادهای تند وزان و گردش آسیاهای آنجا از آن است و در آنجا نخل بیشمار و خرما فراوان بسیار است، و در مردم آنجا نخواستگی غالب است تا آنکه در کوچه و بازار بغیر سلاح به راه نمی‌روند و بازاریان آنجا بغایت نیک معامله‌اند در میزان و در تسعیر به قدر نقیری دغلی و تقصیر نمی‌کنند، و در فریادرسی ملهوف و تدارک حال ضعیف مألوف و امر به معروف اگرچه کار بقرع سیوف و جذع ألوف کشد خود را معاف نمی‌دارند، و عرب مکه و مدینه سبّ و لعن علی بن ابیطالب (ع) کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا در عهدنامه خود با بنی‌امیه لعن ناکردن آن حضرت را داخل ساختند، آفرین و هزار آفرین بر اهل سیستان، و نفرین و هزار نفرین بر عرب مکه و مدینه و بنی‌امیه که بر چنین امری شنیع اقدام نمودند و زبان لایق بریدن را بر چنین فعل قبیح گشودند! جریر بن عبدالله که از اصحاب امام جعفر صادق (ع) بوده از آن دیار ظهور نموده، فقیر معروض می‌دارد که ولایت سیستان محدود است از طرف مشرق به ملک سند و زابل و از سمت شمال به دیار هرات و قهستان و از جهت مغرب به ولایت کرمان و از جانب جنوب به خاک بلوچ و محتویست به نواحی بسیار و قرای بیشمار و شهر بزرگ در آن نیست و همگی از اقلیم سیّم و هوایش گرم و مردمش همگی شیعه امامیه و فارسی زبان و نسبت به فقرا و غربا مهربان

و بغایت شجاع و دلیرند، و حکام آنجا به طریق ملوک طوایف مسلوک دارند و بر یکدیگر طاعت و انقیاد نمایند، و گویند حکام سیستان از نسل کیانند در زمان ملوک صفوی تابع بودند از نادرشاه به ملوک ایران اطاعت نکردند تا حال بر این منوال است.

**ذکر سراندیب** - به قولی آن را سیلان نیز خوانند و به لغت هندوان سنکل دیب گویند و بهترین جزایر هندوستان و به روایتی خوبترین بقاع جهان است، و آن جزیره به شکل تدویر واقع شده و طول و عرض آن نود فرسخ در نود فرسخ است و مجموع آن جزیره معمور و آنچه دل خواهد و خاطر پسندد در آن موفور است مگر برف که در آن دیار نمی بارد، گویند هر ناحیه و دیاری که به شکل تدویر واقع شود در آن ولایت دولت و برکت بی نهایت باشد چنانکه در عالم به کثرت دولت و وفور نعمت و بسیاری برکت مانند سراندیب جائی نشان نمی دهند، در کتب هندو مسطور است که در ایام سلف سه شبانه روز در آن جزیره هون باریده و هون به وزن یک مثقال طلاست و همچنین حکایتی درباره حضرت ایوب مورخان نقل نموده اند که چند ساعت ملخ زرین بر دولت منزل آن حضرت باریده است، مجموع اراضی آن جزیره مزروع و اکثر درختان جنگلی آنجا قاقله و قرنفل و جوز بو او دارچینی و فلفل و کافور و فوفل و امثال اینهاست و عنبر اشهب و مشک اذفر و معدن یاقوت رمانی و الماس در آنجا بسیار است، و کوهی بلند در وسط ملک آنجاست و هبوط آدم صفی الله (ع) گویند همانجا واقع شده و اثر قدم شریف آن حضرت بر سنگی نشسته و جمعی کثیر از هندوان در آن مجاورند و به ریاضت و مجاهده و مراقبه به سر می برند، و جمعی دیگر خدام آن مقامند که مترددین و مسافری را خدمت می کنند و هر روز به طریق مستمر از هنگام چاشت فی الجمله در آن محل باران می بارد و اثر قدم مبارک شیم آن حضرت را شست و شوی می دهد، و نیز در اقصای آن دیار گلزاریست مشهور به گلستان ارم جمعی مستحفظان در یک منزلی آن از طرف رایان نشسته اند که اگر کسی خواهد بدان گلستان رود مانع شوند به سبب آنکه هر کس که رود باز نگردد **هصیرع** «آن را که خیر شد خبرش باز نیاید» حقیقت بر کسی معلوم نیست و مانند آن محل مابین چین و بنگاله جائی نشان می دهند و فاصله است میان آن و ملک بنگاله بحر و آن ولایت را آشام گویند و در حرف الف مذکور شده است، ساکنان جزیره سراندیب اغلب هندوان و در میان ایشان مذاهب مختلفه فراوان است و جمعی نیز مسلمان و اقل قلیل اهل ایمانند و جمیع بلاد آن دیار در خط استوا و قلیلی از اقلیم اول است و شب و روز آنجا برابر و یکسان است.

**ذکر سَبَلان** - نام کوهی است نزدیک به دارالارشاد اردبیل کوه عظیمی است و محتویست به چشمه های بسیار و چمنهای بیشمار و عجایب آثار و یکی از انبیاء (ع) در آن کوه آسوده است، فقیر آن کوه را دیده و بدانجا رسیده است گیاهی خوب دارد که مخصوص آنجاست و چشمه های سرد و گرم قریب به یکدیگر در آن کوه است والله اعلم بالصواب.

**ذکر ساحل** - لفظ ساحل به معنی کنار بحر باشد و سواحل جمع آن است اما نام ولایتی مخصوص نیز هست که غلامان و کنیزکان سواحلی را از آنجا آورند و هوای آن دیار بغایت حار و آبخش ناگوار و مردمش جماعت کفار و از طرز مردمی دور و از طور انسانی مهجور و از کسوت ادراک و معرفت عورند.

**ذکر سُرَنک پتن** - به ضم سین و راء بندریست از کشور دکن شهری عظیم و بلده ای جسیم است و اکثر مردمش کافر و قلیلی مسلمان فقیر ندیده.

**ذکر سیاه پوشان** - آن را تو بر تو نیز گویند در حرف تاء مذکور شد.

**ذکر سنجاب** - ولایتی است از مضافات بلغار و از اقلیم ششم و به قولی هفتم که پوست سنجاب از آنجا آورند فقیر ندیده.

**ذکر سقین** - از بلاد مشرق و از اقلیم ششم و مردمش ترک و هوایش بغایت سرد است فقیر ندیده و مردم آنجا را نیز ملاقات نکرده‌ام.

**ذکر سمرقند** - شهر است بی‌مانند آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش حسن خیز و زمینش طرب‌انگیز از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدهات قبله و عرضش از خط استوا زلزله آن شهر را گرشاسف بنا نهاد و بعد از مدتی خراب شد آنگاه گشتاسب بن لهراسب ساخت و اسکندر رومی وسعت داد، بعد از آن شمر نام از نسل تبع یمنی به علت خصومت اهل آن دیار خراب کرد و عمارات آنجا را برکند و بعد از آن شهر را شمر کند خواندند بالاخره شین را به سین مبدل ساخته سمرگند گفتند و عرب کاف رامعرب کرده سمرقند نمودند، قدیم‌الزمان سیما در ایام دولت تیموریان بغایت معمور و آبادان بوده و به مرور ازمه روی به خرابی نموده اکنون تقریباً ده هزار خانه کم و بیش در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست از آنجمله سغد سمرقند در نزهت و کثرت حضرت بی‌مانند است، و شهر سمرقند باغات بسیار دارد و همه فواکه سردسیریش ممتاز و فراوان و سیب سمرقند مشهور جهان است، و مردمش اغلب فارسی‌گوی و بعد ترک زبان و عموماً غریب‌نواز و مهربانند حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه در غایت تقیه اوقات می‌گذرانند، و حاکمش از جانب والی بخارا مقرر است، ارباب فضل و کمال از آن دیار بسیار برخاسته‌اند از آنجمله خواجه محمد مرید سید محمد نوربخش و معین‌الدین اشرفی و امیر معزی شاعر و شمس‌الدین حکیم سوزنی مرید حکیم سنائی و دقیقی شاعر ماهر و نظامی عروضی فاضل شاعر از آنجا بوده‌اند و بسیاری از علماء حنفی از آن دیار ظهور نموده‌اند.

**ذکر سرسرام** - از بلاد بنگاله شهری وسط است و آب و هوا و طبع مردم آنجا مانند بنگاله و اندکی رجحان دارد.

**ذکر سهرانپور** - شهرکی است معمور و همه‌چیز در آن موفور و قرب چهار هزار خانه در اوست و اغلب سکنه‌اش هندوست و مسلمان و اهل ایمان و سادات عالی‌شان نیز دارد باغات و بساتین آنجا بسیار است، آن شهر از بلاد صوبه دهلی و در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع و آبش خوب و هوایش به گرمی مایل و سمت شمال دهلی اتفاق افتاده است، فقیر اشخاص باصدق و صفا در آنجا مشاهده نمود و ناحیه بارهه از نواحی آندیار است امرای جلیل‌القدر از آنجا برخاسته‌اند، از آنجمله نواب حسین علیخان و عبدالله خان برادر بودند و در زمان دولت بهادرشاه و فرخ‌سیر و جهاندار شاه و محمدشاه در غایت شوکت امارت می‌نمودند و جهان کرم وجود بود، چنانکه نقل کنند درویشی فقیرشاه نام به خط خوب به زبان هندی نوشته بود مضمون آنکه جدت امیرالمؤمنین و نبیره امیرالامراء و به نواب حسین علیخان در حین عبور به رسم هدیه داده، چون نواب سید صحیح‌النسب بود بعد از ملاحظه خط و مضمون سه کرور ایران به آن درویش عطا فرمود آن درویش استغنا ورزیده تمامی آن نقد را به فقراء و درویشان قسمت نمود.

**ذکر سرهند** - شهر است ارجمند و مقامی است دل‌پسند و مشتمل است بر عمارات دلگشا و باغات روح‌افزا قدیم‌الایام شهری عظیم بوده بنا بر مرور ازمه روی به خرابی نموده اکنون قرب سه هزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست، و آن شهر میان لاهور و دهلی واقع و مسافت ده منزل از دهلی دور و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است سلطان فیروزشاه در آن حصاری کشیده اکنون نشانی باقی است، مردمش اغلب حنفی مذهب و بعد هندوست گویند مردم آن مکان قدیم‌الزمان به صنعت نقاشی مایل بودند اکنون نقشی که دل بر باید بر آنجا دیده نشد، و قبر شیخ

احمد فاروقی که مشهور به مجدّدالف ثانی است آنجاست وی از کابر سلسله نقشبندیه بود و در سنه هزار هجری در زمان دولت جهانگیر از همان دیار ظهور نموده صاحب مکاتیب مشهور است و در آنجا حقایق بلند و دقایق ارجمند دارد، اما خالی از تعصب نبوده و تعصب وی بر اولادش نیز سرایت نموده چون از نسل عمر خطاب بوده از وی بعید و بدیع نباشد بایّ حال شخص فاضلی بوده و کرامات بسیار از وی نقل کرده اند، فقیر گوید یکی از کرامات او اینست که با وجود ریاضت بسیار و مجاهده بیشمار و فضیلت چنان و تحقیق فراوان گوساله را بر شیر خدا ترجیح داده و مرتبه روباه را بر هژیر یزدان بلندتر نهاده است!

**ذکر سرای صالح** - قصبه ایست دلکش و محلی است بغایت خوش و محتویست قرب سه هزار خانه معمور و اسباب معاش در آنجا موفور از اقلیم سیّم و هوایش فی الجمله گرم آن قصبه مابین شهر پیشاور و کشمیر واقع و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش واسع و در زمین هموار اتفاق افتاده، رعایای آنجا هندو قلیلی حنفی مذهب و حاکم و مقتدر شیعه امامیه اند و همگی درویشان و جمعی سادات عالی شان، و طرفه مردم مهربان و راحت رسانند و عجب طایفه قدردان و خوش گذرانند و عموماً دلبران و شیرین دهنانند.

**فصل** عهد ما بال شیرین دهنان بست خدای ما همه بنده و، این قوم خداوندانند

**ذکر سُندر** - به ضم سین و سکون نون نام جنگلی است در اقصی بلاد بنگاله گویا اسم درختی مخصوص است چون در آن جنگل فراوان است لهذا بدیناسم می خوانند جنگلی پردرخت و بلند و بزرگ و در بعضی مواضع آن قری و نواحی و در اکثر محل آن فیل و کرگدن و ببر و سایر جانوران مهیب فراوان و جانور میمون و طاووس و طوطی و امثال آنها بی پایان است، فقیر دیده و مدتی در آن جنگل بوده است سکنه آن جنگل همگی کافر و جنگلی اند.

**ذکر سلحت** - از بلاد بنگاله و از مضافات داکه است شهری وسط است و هوایش بد و آبش ناگوار و اکثر مردمش جماعت کفّارند و حصیر بی نظیر در آن دیار می بافند که منحصر بدانجاست، و سپر بسیار ممتاز از پوست ماهی می سازند که تا صد و بیست مثقال طلا بیع و شری می شود و عود فماری اعلا در آنجا بسیار است.

**ذکر سیف آباد** - از بلاد شاه جهان آباد است و مابین سرهند و دهلی واقع و جوانبش واسع شهرکی است دلنشین و مقامی است مسرت قرین قرب چهار هزار خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست و مردمش خالی از مردمی نباشند و پیوسته در عیش و طرب باشند و حکام آنجا از جانب راجه لاهور مقرر است.

**ذکر سنبلی** - از توابع ملک کشمیر و محلی دلپذیر است و در میان جبال شامخه واقع و آب و هوایش بسیار خوب و مردمش همگی حنفی مذهب و جنگلی و جبلی اند.

**ذکر سرای** - از بلاد توران و شهری خرم بنیان است کمال الدّین مسعود از عرفای عالی مقدار و از دیار خجند است غزلی فرموده که مقطع آن این است:

**فصل** بوستانی است مرا از گل آن روی کمال به سرا آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

فقیر ندیده.

**ذکر سقناق** - از بلاد توران و جائی مسرت توامان است از اقلیم پنجم و هوایش خرم و مردمش حنفی مذهب اند

فقیر ندیده.

**ذکر سامره** - آن را سرمن رای یعنی مسرور شد هر که دید، آبش خوشگوار و هوایش سازگار وی در زمین هموار

واقع و اطرافش واسع از اقلیم سیم و به حسب آب و هوا خوبترین بلاد عراق عرب است، قدیم‌الزمان یکی از ملوک عجم آن شهر را احداث کرد و به مرور ایام خراب گشت و معتصم عباسی تجدید نمود و در وسعت آن مبالغه فرمود چنانکه طول عمارت آن هفت فرسخ و عرض یک فرسخ رسید و آبادی آن در ایام عباسیان بغایت انجامید، و معتصم مسجد جامی ساخت و مناری در آن مسجد پرداخت ارتفاع آن صد و هفتاد گز راهش از بیرون شاه اسمعیل بر استری سوار شده بر آن عروج نمود، و در صحن آن مسجد معتصم کاسه سنگی وضع کرده بود که دورش بیست و سه گز و بلندی آن هفت گز و حجم آن نیم گز بوده و آن را کاسه فرعون می‌گفتند اکنون از آن بجز نامی در میان نیست، و از عمارات سامره قلعه محقری باقی است مدفن جناب امام علی النقی و فرزند آن حضرت امام حسن العسکری علیهما السلام است و حضرت صاحب‌الامر (ع) در سردابه‌ای که آنجا واقع است در آن غیبت فرموده، و خلائق از اطراف عالم به جهت زیارت آن قدوه طوایف امم می‌روند و مردمش اهل سنت و جماعت و خالی از رکاکت نیستند و قرب هزار خانه دارد فقیرمکرر به شرف زیارت آن حجج‌الله مشرف شده است.

**ذکر سنجان** - از بلاد عراق عرب و از بناهای سلطان سنجر بن ملک شاه است فقیر ندیده است.

**ذکر سماوات** - از بلاد عراق عرب و مسکن قوم خزاعی شیعه مذهب است دلبران آن دیار مشهور و زبان‌زد نزدیک و دور است و قصبه‌ایست شهر مانند و محلی است دلپسند وی در سه منزلی کوفه واقع و جوانب اربعه‌اش واسع و سمت مشرق آن شط‌العرب است.

**ذکر سنه** - آن را سنه اردلان گویند از بلاد کردستان است در حرف الف مذکور شد حاجت به تکرار نیست.

**ذکر سیروان** - از بلاد قیروان و از کشور مغرب است.

**ذکر سرخس** - از بلاد خراسان و شهری بهجت توامان بوده اکنون ویران و مسکن طوایف ترکمان است شیخ لقمان سرخسی از آنجا ظهور نموده است.

**ذکر سبزوار** - از بلاد قدیم خراسان و دارالاماره ولایت بیهق است و سمت غربی نیشابور واقع و جوانب اربعه‌اش واسع و از اقلیم رابع است آبش گوارنده و هوایش فرخنده و انواع فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است و محتویست به نواحی مشهوره و قرای معموره، و قدیم‌الزمان بغایت معمور و آبادان بوده بنا بر استیلاي گروه مخالف به مرور ایام روی به خرابی نموده سیما در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران اختلال فراوان بود عبدالمؤمن خان اوزبک بر آنجا مستولی شده اهلش را تمامی قتل نمود، اکنون قرب دوسه هزار خانه در اوست و همگی شیعه مذهب و در مسلک خویش متعصبند بوبکری در آن دیار خوار و عمری بی‌اعتبار است، چنانکه مولوی معنوی در کتاب مثنوی فرموده:

فقطم

سبزوار است این جهان و مرد حق اندران بی‌روتق است و بی نسق

سبزوار است این جهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

ایلاتش طایفه بغایری و حاکمش از جانب دولت قاجاریه مقرر است و مدتی آن دیار دارالملک ملوک سرداران بوده و جمعی کثیر از علماء و فضلا و عرفا از آن دیار ظهور نموده از آن جمله مولانا کمال‌الدین حسین المتخلص به کاشفی صاحب تصانیف کثیره و ملامحمدباقر مؤلف ذخیره و کفایه از آنجا بوده‌اند.

**ذکر سمنان** - شهرکی است دلنشین و محلی است مسرت قرین طولش از جزایر خاللدات فحها و عرضش از خط استوا لوما از بناهای طهمورث دیوبند و هوایش دلپسند و آبخش گوارا و خاکش رغبت فرا و قرب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست، و قدیم‌الایام شهری بزرگ بوده و اشخاص بزرگوار از آنجا ظهور نموده منجمله ابوالمکارم احمد رکن الدوله بن علاءالدوله بیابانکی صاحب تصانیف متعدده و اعراف عرفاء زمان خود بوده از آنجاست، در سمنان اکثر حبوب و فواکه ممتاز می‌شود سیما انار و انگور و انجیر و مویز و بادام و فستق آنجا بامتیاز است آن شهر در زمین نشیب و فراز اتفاق افتاده و سمت شمالش کوه عظیم قرب دو فرسخ دور و سایر اطرافش گشاده است، مردمش همگی شیعه مذهب عموماً نامردمی دارند و بدنهاد و بد کردارند اشخاص نیک محضر نیز دارد اما فقیر ندیده و حال آنکه آن شهر مکرراً مشاهده گردیده است.

**ذکر سیرجان** - بلوکی است از کرمان و محتویست به سیصد پاره قریه آبادان بعضی در دشت و برخی قهستان و بعضی کوهستان باصطلاح مردم آن دیار دامن کوهستان را قهستان خوانند بغایت معمور و حبوب و غلات و میوه‌اش موفور است مردمش همگی شیعه مذهب، و یکی از قرای آن دیار سفته‌چال نام دارد علی‌اللهی‌اندو قریه سعادت آباد و سعیدآباد و گران و نصرت آباد و زیدآباد از قرای سیرجان است و مردمان عزیز و نجیب و نیک نهاد و صاف اعتقاد در آن قری فراوان است، و شیخ علی سیرجانی که در زمان خود اکمل عرفا بوده و احوالش در نفحات مذکور است از آنجا بوده است، فقیر مکرراً سیرجان را دیده و مشاهده نموده است.

**ذکر ساری** - مدتها دارالملک طبرستان بوده و اکنون شهری وسط است و مرکبات فراوان دارد اگرچه راقم ندیده اما اهل ساری بسیار مشاهده گردیده، و ساری نیز نام جزیره‌ایست نزدیک بندر سالیان در بحر خزر و آن جزیره کوچکی است و مامن طایفه روسیه است و مدت سی سال می‌شود که آباد نموده‌اند.

**ذکر سالیان** - بندریست از ملک شیروان و طرف مشرق و جنوبش متصل است به دریای گیلان و دو جانب دیگر به رود کر و صحرای مغان وسعت زمینش طولاً بیست فرسخ و عرضاً ده فرسخ تمامی آن صحرا از کثرت حضرت و نصارت و باغات بغایت دلگشااست، و سمت شمالش قصبه‌ایست مسمی به سالیان قریب دو هزار خانه معمور از بناهای یکی از ملوک شیروان و هشت پاره قریه معموره مضافات اوست و اقسام ماهی در آنجا موفور و دو قسم ماهی در امتیاز مشهور است آبخش خوشگوار و هوایش ناسازگار در موسم تابستان از شدت گرما و کثرت پشه و عفونت هوا و تعفن دریا سکونت در آنجا ارباب فطانت و ذکارا دشوار است، خلقتش شیعه اثنی عشری و از طرز و طور مردمی بریند اما گویند اشخاص نیک محضر از آنجا برخاسته و به زیور فضایل انسانی آراسته بوده‌اند، عاملش از طرف ملوک شیروان مقرر بود اکنون مدت پنج سال می‌شود که اولیاء دولت روسیه به قهر و غلبه تصرف نموده‌اند.

**ذکر سجاس** - قدیم‌الایام شهری کوچک بوده از بلاد آذربایجان و به روایتی از عراق عجم در فترت مغول خراب شده اکنون قریه‌ایست و رکن‌الدین که از مشایخ سلسله شیخ صفی‌الدین اردبیلی است از آنجا ظهور نموده است.

**ذکر سلماس** - قصبه‌ایست مسرت اساس از بلاد آذربایجان و آن میان شهر خوی و ارومیه واقع و سمت مغربش فی‌الجمله گرفته است و سایر اطرافش واسع و طرف مشرقش بحیره تبریز اتفاق افتاده و قرب دو هزار خانه در اوست و چند پاره قریه معموره مضافات اوست و باغات فراوان و آب روان دارد و مسافت پنج فرسخ از خوی دور است و مردمش همگی ترک و شیعه مذهب و از عالم معرفت مهجورند.



**ذکر سلطانیه** - از بلاد عراق و در دو منزلی زنجان واقع و از بناهای سلطان غازان بوده و سلطان محمد خداپسند اتمام نموده شهری خوش و مدینه‌ای دلکش بوده اکنون خراب و به قدر قریه‌ای باقی و چمن خوب دارد و هوایش به سردی مایل و آبش فراوان و معتدل است مکرر دیده شده.

**ذکر سهرورد** - قصبه‌ایست از آذربایجان و به قولی از عراق اشخاص صاحب معرفت از آن ظهور نموده‌اند از آن جمله شیخ ابونجیب مرید قاضی وجیه‌الدین و شیخ شهاب‌الدین مرید شیخ ابونجیب که از اکابر صوفیه بوده‌اند و صاحب کتب مفیده‌اند از آنجا ظهور نموده‌اند.

**ذکر ساوه** - از اقلیم چهارم و از بلاد قدیمه عراق و مشهور آفاق است از بناهای طهمورث دیوبند و طالع بنای آنجا برج جوز است، آورده‌اند که در کنار آن بلده بحیره‌ای بوده که در شب ولادت جناب مقدس نبوی (ص) خشک شده، و آن شهر در زمین هموار واقع و سمت مغربش کوه نزدیک است و هوایش به گرمی مایل و خالی از عفونت نیست و از میوه‌ها انار و انجیرش ممتاز و مردمش بی امتیاز و حکام آنجا طایفه خلیج‌اند و سکنه آن دیار همگی شیعه مذهب و اکثر ترک، قدیم شهری بزرگ بود اکنون دو سه هزار خانه در اوست و نواحی بسیار خوب مضافات اوست و آبش از قنات و رود از بلوک مزقات می‌آید و گاه ساوه سازگار دواب نیست چنانکه مشهور است که گاه قم بهتر از جو ساوه است، و قدیم‌الزمان مردم آن مکان همگی سنی متعصب بوده و همواره با اهل آوه که شیعه بوده‌اند جنگ و جدل می‌نموده‌اند و ارباب معرفت نیز از آنجا برخاسته‌اند از آن جمله علاء‌الدین و پسرش جمال‌الدین شاعر و قاضی مسیح‌الدین و شیخ نجم‌الدین وزیر سلطان یعقوب ترکمان از آنجا بوده‌اند، در این روزگار کسی مشاهده نشد که قابل نوشتن باشد.

**ذکر سراب** - نام دو سه موضع است در عراق و آذربایجان و مشهورترین آنها سراب تبریز است وی مابین دارالارشاد اردبیل و شهر تبریز واقع و آب و هوای خوب دارد و مسکن ایل شقاقی است از طوایف قزلباش امتی بسیار و قومی بیشمارند، در آن هنگام که راقم از آنجا عبور نمود بزرگ ایل صادق خان نام بود امیری جلیل‌القدر بود و به کثرت دولت و جمعیت و حشمت بر اکثر امراء آذربایجان تفوق می‌نمود، بعد از کشته شدن شهریار ایران آقامحمدخان، با سلطان فتحعلی شاه مقابله و مقاتله کرد و شکست یافته روی بر فرار آورده عاقبت به دست افتاد و به عالم دیگر روی نهاد.

**ذکر سرخاب** - نام دو سه موضع است اول نام رودی است که مابین کابل و پیشاور و قریه‌ای در قرب اوست آن قریه را به نام آن رود خوانند آب رود بغایت سرخ رنگ اما بغایت گوارنده است، دویم سرخاب تبریز و آن متصل است به شهر و چندان فاصله ندارد و جمعی از شعرا و فضلا در آنجا مدفونند، سیم محلی است درملک داغستان بعضی گویند نام طایفه‌ایست از قوم لگزی.

**ذکر سیوند** - نام دو موضع است یکی در فارس و آن قریه ایست در سه منزلی شیراز و در دامن کوه واقع و قرب هزار خانه در اوست و باغات فراوان دارد و مردمش خالی از شرارت نباشند و عموماً چاروادار و مکارینند، و دیگر نام قصبه‌ایست در سند که مزار لال شهباز مقدم جلالیان آنجاست جایی خوش و محلی دلکش است.

**ذکر سیمروم** - سین مع‌الیا ضم میم و راء و سکون میم ثانی نام دو بلوک است سیمروم اعی و سیمروم سفلی از مضافات اصفهان بوده اکنون از توابع قومشه است و بیست پاره قریه معموره دارد و اکثر قرای آنجا معمور و دلگشا و بهجت فراست و مردمش همگی شیعه مذهب و یکی از قرای آن مردمش علی‌اللهی‌اند، و یکی از دهات آن پوده نام دارد که مسکن طایفه چله است و بزرگ ایشان آقاخان و تیمورخان است مردمان نیک نهاد و صاف اعتقاد می‌باشند و خالی از

محامد افعال و محاسن احوال نباشند، و هوای سیمرم باعتدال قریب و آبش سازگار است و قاسم خان قاجار حاکم آن دیار است، دمار از روزگار اهالی آنجا برآورده و آنچه از لوازم فسق و فجور و ظلم و جور بود نسبت به جمهور رعایا و برایی آنجا تقصیر نکرده الحق طرفه آتش جور برافروخته دارد نه خوردداندو نه کلان گذارد، دیگر سیمرم اعلا بلوکی است دلگشا و مشتمل است بر قرای بهجت فزا هوایش به سردی مایل و آبش معتدل و مردمش اکثر گُر و بعد ترک همگی شیعه مذهب و از مضافات کشور فارس و حاکم آن دیار محمد علیخان ایلخانی و در اکثر محامد نفسانی و محاسن انسانی ممتاز و در حسن سلوک و عدل و داد بر جمیع امرا و عمال فارس تفوق دارد ذکر احوال وی در ضمن شیراز مذکور خواهد شد.

**ذکر سروستان** - قریه ایست قصبه مانند و محلی است شاه پسند و قرب هزار خانه در اوست و هشت نه پاره قریه و مزرعه مضافات اوست وی در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده آبش از قنات و هوایش بهجت آیات و باغات فراوان دارد، و مردمش وسط الحال و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر دارد و از فواکه انارش بسیار ممتاز و آن قصبه مابین شیراز و شهر فسا واقع شده و مکرر به نظر آمده، حاکمش شکرالله خان نوری و در ظلم و ستم فکرهای دقیق می نمود منت ایزد را که رعایای بی دست و پا از جور آن سر حلقه اشقیای نجات یافتند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین.

**ذکر سبعه** - بلوکی است از مضافات فارس و محتویست به قرای معموره و دهات مشهوره هوایش گرم و آبش از قنات و مردمش همگی شیعه مذهبند راقم دیده و بدان ولایت رسیده و چندان توقف نکرده است.

**ذکر سخار** - به تشدید حاء ولایتی است از عمان به دریا نزدیک فقیر از دور دیده باغات فراوان دارد و هوای سخار بهتر از سایر بلاد عمان است سگانش همگی قوم عرب بعضی خارجی مذهب و برخی سنی شافعی مذهب اند.

**ذکر سلامه** - از بلاد یمن و قصبه خویست و چهار قریه مرغوب دارد و مسکن قوم اشراف و اکثر ایشان زیدی مذهب اند فقیر ندیده.

**ذکر سبا** - از بلاد یمن و از بناهای سبا بن یثحب بن یعرب است و در کلام مجید شهر سبا مذکور و دارالملک بلقیس بوده، و باری تعالی بعثت عصیان مردم سبا را غضب نموده و مدتها ویران افتاد سکنه اش جلاء وطن کردند بعد از مدتهای مدید شهر سبا آباد گردید اکنون طایفه ای از عماره سکونت دارند از دارالملک صنعا سه منزل دور و هوایش بغایت خوب و کثیر الاشجار و لذیذ الاثمار، و گویند عقرب و مار و سایر موزیات در آنجا نمی شود و نیز گفته اند که به دوازده صفت مخصوص است: ۱- عقرب و مار و مور در آن نیست ۲- اگر همراه مسافر کیک و شیش باشد زایل می شود ۳- کسی در آنجا بیمار نمی شود مگر به مرض موت ۴- کسی که در خارج شهر مریض شود چون به شهر سبا داخل گردد صحت یابد ۵- کور و مجنون در آنجا پیدا نمی شود ۶- اگر مجنون از خارج بیاید و در آب آن غسل نماید شفا یابد ۷- در فصل خزان بادی تند آمده به حکم الله تعالی مجموع بر گهای ریخته را ببرد و پاک گرداند ۸- در موسم زمستان و تابستان مردم آن شهر بر یک جامه کفایت کنند و زیاده احتیاج نشود ۹- هوایش معتدل چنانکه به اعتدال حقیقی قریب است ۱۰- زنان آنجا در مقاربت حکم باکره دارند ۱۱- زنان آنجا هنگام وضع حمل زحمت و الم نکشند ۱۲- چیزی که در خاک آن می سپارند ضایع نمی شود، فقیر آن شهر را ندیده و از این مقوله اوصاف سبا را بسیار شنیده است والله اعلم بحقایق الحال.

**ذکر سیس** - از توابع حلب است مشاهده نشده.

**ذکر سراقب** - قریه‌ایست در دو منزلی حلب و در دمشق واقع شده و بر بلندی اتفاق افتاده و اطرافش بغایت گشاده آبخ از چاه هوایش دلخواه و قرب سیصدخانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست خلقش قوم عرب و همگی شافعی مذهب‌اند خالی از مردمی نباشند.

**ذکر سوس** - شهری است در اقصی بلاد مغرب و مدینه‌ایست بزرگ و مردمش قوم عرب و مالکی مذهب‌اند به نظر نیامده.

**ذکر سیواس** - به کسر سین شهری است معظم از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات عاله و عرضش از خط استوا لطل در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع قدیم‌الزمان دارالملک کشور روم بوده اکنون قرب دوازده هزار خانه در اوست و عمارات آنجا بغایت نیکوست و نواحی بسیار و معمور مضافات اوست آبخ معتدل و هوایش به سردی مایل، سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی باروئی از سنگ تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده ارباب دولت و اصحاب ثروت در آن شهر فراوان و اکثر حبوب سردسیری ارزان است و از کثرت برودت باغات و بساتین در آنجا در غایت قلت است و اسواق دلگشا و دکاکین پر کالا و جوامع متین و مدارس معرفت قرین و خوانق دلنشین و قصور بهجت‌رهین و دلبران ماه‌جبین و بزرگان مرحمت آئین و عارفان خلوت‌گزین و جوانان با تمکین در آن سرزمین دیده شد و مشاهده نمود، و قدیم‌الایام نیز مقرر ملوک ذیشان و مرکز ارباب علم و عرفان بوده و از آنجمله ملوک دانشمندیه مدت صدویست و پنج سال آنجا را تختگاه نموده‌اند و از اسم ایشان توان دانست که چه مقدار دانش‌پرور و عدالت‌گستر بوده‌اند و از اشخاصی که در آن دیار ملاقات نمود به ذکر دو نفر ایشان اقتصار می‌نماید.

**ذکر شمس‌الدین افندی** - سالک مسالک فقر و فنا و ناهج و مناہج صدق و صفا بود و در شریعت و طریقت کمتر کسی با او برابری می‌نمود و همواره طریق عزلت و خلوت و صمت و جوع و سهر می‌پیمود، با فقیر لطف بسیار و عنایت بیشمار داشت و از لوازم شفقت و مرحمت نسبت به فقیر هیچگونه مهمل نمی‌گذاشت سخنانی که فیما بین راقم و آن عزیز گذشته بعضی از آن در ریاض‌السیاحه مسطور است هر که خواهد بدان رجوع نماید.

**ذکر محمدپاشا** - ابن جبّار اوغلی امیری زیرک و صاحب مدرک بود و در عدل و داد و رشد و سداد بی‌تعدیل می‌نمود به کمالات نفسانی آراسته و از صفات ذمیمه پیراسته بود و با وجود کثرت مشاغل حکومت و ایالت صحبت علماء و عرفاء را از دل طالب و از جان راغب بود، و در شبانه روز مدت چهار ساعت مجالست با زمره دانشمندان می‌نمود و ندیمان نیک محضر و مصاحبان ستوده‌سیر داشت و از لوازم رعایت ارباب حال واصحاب کمال هیچگونه فرو نمی‌گذاشت، و همواره مجلسی دلگشای و محفل غم‌زدای آراسته کردی و با زمره دانشمندان و ندیمان به سر بردی و از معارف و حقایق سؤال نمودی و تحقیق طریق و طریق تحقیق پیمودی.

**ذکر سبکی** - به کسر سین و سکون باء نام طایفه‌ایست در ملک ارمن و گاهی به خاک ایروان رفته سکونت نمایند و گاهی در ارمن بیلامیشی کنند از طوایف گردند بعضی شافعی مذهب و جمعی یزیدی‌اند و قومی شریر و مفسد و قطاع‌الطریق و فتنه‌انگیزند، و با وجود این صفات ذمیمه درویشان را دوست دارند و با مسافران خدمت نمایند و صاحب سفره باشند.

**ذکر سقز** - به فتح سین و کسر قاف و سکون زاء منقوطة جزیره‌ایست قریب به اسلامبول آب و هوای خوب دارد و

باغات مرکبات در آنجا فراوان است و مردمش اکثر مسلمان حنفی مذهب و دیگر نصاری اند گویند شراب سقز ممتاز است و الله اعلم.

**ذکر سنقر** - به ضم سین و سکون نون ناحیه ایست از کردستان و از مضافات کرمانشاهان فقیر ندیده.

## حدیقه سیزدهم

### در بیان حرف شین و عجمه

بر ضمایر معماران امصار اخبار و بر سرایر مهندسان دیار آثار پوشیده و استتار نخواهد بود که در حرف شین بلاد بسیار و مداین بیشمار است و آنچه شهر است مذکور می نماید.

**ذکر شیروان** - نام دو موضع است یکی بلوکی است در خراسان و دیگر کشوری است مشهور و در السنه و افواه مذکور و به کثرت ماء و برودت هوا معروف و به وفور اشجار و بسیاری جبال موصوف و محدود است از طرف شمال به جبال البرز و ملک داغستان و از جانب جنوب به رود کر و مغان و از سمت مشرق به دریای خزر و از جهت مغرب به گرجستان، و محتویست بر هفت شهر و ده قصبه و هشت قلعه و سه بندر و جمیع بلادش از اقلیم پنجم و کوهستانش بیشتر از بیابان است و جبال آن بغایت سخت و مشتمل است بر جنگلهای پردرخت و زمین آن کشور محتویست به چمنهای خوب و مراتع مرغوب و هر ولایتی از آن صاحب ایالتی بنا کرده، و چون انوشیروان در عمارت آن سعی بلیغ به جای آورده لهذا گویند به نام آن شهریار عدالت شعار اشتهار یافته و به جهت سهولت استعمال نون و واو را انداخته شیروان گفته اند، آورده اند که ایالت آن ولایت همواره از جانب ملوک عجم بود و بعضی اوقات یکی از نژاد ایشان حکومت می نمود در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب چون سراقه بن عمر بلاد آذربایجان بگشاد بکیر بن عبدالله را به صوب شیروان فرستاد و عبدالله بن ربیع را مقدمه الجیش نمود و خود نیز از تعاقب نهضت فرمود، در آن اوان از نژاد ملوک ایران شهریار نام حاکم شیروان بود چون لشکر اسلام به قرب شیروان رسید حاکم آنجا طاقت مقاومت در خود ندیده امان طلبید و به جزیه راضی گردید و اهل اسلام او را به حال خود گذاشتند و اعلام مراجعت به صوب دیگر افراشتند، و در سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان سلمان بن ربیع از ارمن بدان ولایت رسید و بعضی بلاد که به حوزه تسخیر اهل اسلام نیامده بود مسخر گردانید و در عصر ملوک بنی امیه مسلم بن عبدالملک روی توجه بدان ولایت آورد و کافه نامی را به ملت بیضا دعوت کرد و در آن باب سعی و اجتهاد بسیار نمود و خلق کثیر طوعاً و کرهاً اسلام قبول کردند و مسلم بن محمد بن یزید را از نسل بهرام چوبین بود بر مسند حکومت نشانید و محمد مسافت یک ماه را مطیع و منقاد گردانید، مؤلف حبیب السیر گفته که در زمان عثمان اهل شیروان عصیان ورزیدند و سالک مسالک بغی و طغیان گردیدند عثمان ولید بن عقبه را به تنبیه ایشان فرستاد و میان ولید و اهالی آن دیار صلح افتاد و بعد از مراجعت ولید سلمان بن ربیع به ایالت آن ولایت مقرر گشته و شهریار شیروان با سلمان صلح نمود و سلمان اکثر بلاد شیروان را به قوت اسلام بگشود، آنگاه روی توجه به طرف باب الابواب در بند آورد و با خاقان که سیصد هزار کس داشت مقاتله کرد و خاقان بر لشکر سلمان غالب گردید و تمامی سپاه اسلام را به قتل رسانید، چون این خبر به سمع عثمان رسید حبیب بن سلمه را به مدد سلمان و امداد مسلمانان فرستاد و حبیب حسب الفرموده عثمان بدان صوب رو نهاد نخست به ولایت ارمن در آمده آنجا را مفتوح ساخت آنگاه به ملک آذربایجان و مغان و شیروان شتافت و بعد از یک سال معزول شد، و نوبت

دیگر حکومت آن کشور به مغیره بن شعبه رسید و در اندک زمانی رقم عزل بر صفحه حال مغیره کشید و اشعث بن قیس به فرمان عثمان بر مسند حکومت شیروان قدم گذاشت تا آخر حیات عثمان در ولایت اران و آذربایجان و مغان و شیروان رایت ایالت برافراشت، و چون فرمان خلافت خلفا در گذشت و او ان دولت بنوامیه ظاهر گشت همواره از طرف ملوک ایشان حاکم آن دیار مقرر بود و چون کارکنان قضا نقش دولت آن گروه مکروه را از صفحه روزگار زدود، زمام ایالت اسلام را به کف خلفاء بنی عباس تسلیم نمود در زمان ایشان عامل ارمنیه و آذربایجان و شیروان یکی بود و در اواخر دولت ایشان ملوک شیروان ظهور نمود، تا آنکه خانان چنگیزی در آن دیار اقتدار یافتند و در ایام سلطنت شاه طهماسب بن شاه اسمعیل ملوک شیروان به بیغوله عدم شتافتند و در زمان سلطنت سلطان محمد صفوی چندی رومیه داشتند و در سنه هزار و پانزده هجری شاه عباس ماضی بن سلطان محمد از رومیان استرداد نمود، و بعد از انقراض دولت صفویه بار دیگر رومیه آن ملک را گرفتند و نادرشاه افشار جبراً و قهراً از ایشان انتزاع فرمود، چون شوکت نادری در گذشت از آن زمان تا این اوان طریق ملوک طوایف در شیروان شایع بود اکنون پنج سال می شود که جمیع بلاد شیروان در تصرف دولت روسیه است و کمال اقتدار دارند، بای حال در ملک شیروان طوایف مختلفیه اند و تمامی ترک زبان و شجاع و دلیر و در تناسب اعضا و صباحت پیکر دلپذیرند و اکثر مردمش حنفی مذهب و شافعی و دیگر شیعه امامیه اند و عیسوی نیز بسیار و طایفه یهود بغایت خوارند، و از عشایر عرب و قبایل قزلباش و طایفه خان چوپانلو قریب به صد هزار خانه وارند و در شجاعت و مردانگی چون رستم و اسفندیارند و در سخاوت و مروّت ممتازند و در غریب پروری و فقیرنوازی بامتیازند، حاصل دیوانی آن دیار در روزگار چنگیزیان هفتصد و سی و چهار تومان مغولی بود و بعد از انقراض دولت مغول ملوک شیروان هشتصد و پنج هزار تومان تحصیل می نمودند.

**ذکر شماخی** - دارالملک شیروان در قدیم میان کوهستان بوده و شهر جدید آن را نادرشاه در زمین هموار و در چهارفرسخی شهر عتیق بنا نمود و آنجا را آق سو نیز گویند و شهر قدیم را نوشیروان احداث فرمود طولش از جزایر خالادات قدل و عرضش از خط استوا من از اقلیم پنجم آب شهر جدید ناگوار و هوایش ناسازگار، و اکنون طایفه روسیه شهر عتیق را آباد نموده اند و آق سو را خراب کرده اند و هوای شهر عتیق بغایت خوب و آبش مرغوب و خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز و باغاتش دلگشا و بساتینش بهجت افزا میوه اش ارزان و غلاتش فراوان و قرب دو هزار باب خانه شیعه مذهب و سه هزار باب اهل سنت و قرب هزار باب خانه یهود و آرامنه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست، و اکثر سکنه قرا آرامنه و اهل سنت و قلیلی شیعه مذهب اند و اغلب ایشان ارباب دولت و اصحاب ثروتند و قرب شش هزار خانه از قبایل قزلباش و قرب سی هزار خانه ایل خان چوپانلو در آن دیار مسکن دارند، و مردمش عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و در غریب نوازی و مهمانداری ممتاز و در وجود و احسان و لطف و امتنان بامتیازند اما اکثر رند مشرب و در اکثر اوقات در عیش و طربند، از قدیم الزمان دارالملک شیروان بوده و مدتهای مدید ملوک شیروان آن ولایت را تختگاه نموده قاضی ناصرالدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و قاضی احمد غفاری مؤلف جهان آرا ایشان را از تخمه نوشیروان شمرده، بای طریق احوال ایشان در جلد دویم ریاض السیاحه مسطور است و ارباب حال و اصحاب کمال از آنجا برخاسته اند منجمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سید ذوالفقار سخنور قادر و مولانا کمال الدین که از فضلاء زمان خود بوده و در زمان سلطان حسین بایقرا در هرات مدرّس بعضی مدارس بوده و ملا میرزا در زمان شاه سلیمان صفوی فاضلی گرانمایه و صاحب کتب مفیده و تصانیف کثیر بوده و مولانا حزین صاحب مثنوی همگی از آن دیار برخاسته اند، و چون

مسقط الراس فقیر آن مدینه است لهذا اندکی از حال باز نمودن مناسب می نماید.

**ذکر احوال مسوّد دفتر بر سبیل مختصر** - بر ضمیر منیر ارباب عرفان پوشیده و پنهان نماند که فقیر در نیمه شعبان المعظم سنه هزار و صد و نود و چهار هجری در آن دیار از بیدای عدم به فضای وجود قدم نهادم و از عالم راحت و سرور بدار محنت و غرور افتادم، و چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی گشت بر وفق تقدیر بل به حکم حضرت قدیر والد حقیر با متعلقان به صوب عراق عرب عزیمت نمود و در عتبه ابا عبدالله الحسین (ع)، مجاورت اختیار نمود، و فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علما باستحصال علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول گردیده به مقدار استعداد فطری خوشه‌ای از خرمن افضال ارباب فضل و کمال چید و از تلاطم امواج هموم روزگار آسوده و از تراکم غموم لیل و نهار غنوده با فراغت بال و استراحت احوال تحصیل می نمودم، و در آن اوقات جمعی از فضلا مثل آقامحمد باقر بهبهانی و میرسیدعلی مجتهد و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبدالصّمد همدانی و سیدمهدی نجفی و شیخ جعفر نجفی و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرانی در کاظمین و سید محمد بحرینی و غیرهم را ملاقات کردم، چون از تحصیل به جز تعطیل اوقات حاصل نگشت و عمر گرانیامه بیهوده و عبث در گذشت نه از عالم مبدء خبری و نه از جهان معاد اثری ظاهر گردید و سنین عمر به هفده رسید لهذا در بحر حیرت افتاده قدم در وادی جست و جوی نهادم مقارن این حال شبی در خبر من عرف نفسه فقد عرف ربّه به فکر دقیق و اندیشه تحقیق تأمل نموده به خاطر رسید که نفس کیست؟ و حقیقت آن چیست؟ که شناخت ایزد تعالی شناخت آن منوط و معرفت حق جلّ و اعلا بمعرفت وی مربوط است گفتم طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة اگرچه به چین باید رفت اطلبوا العلم و لو بالصّین بر ضمیر آمد، که دامن مطلوب دست نیاید مگر بر وفق و ابتغوا الیه الوسیله به وسیله دانائی، و چشم بر جمال شاهد مراد نیفتد الاّ بر طبق فاستلوا اهل الذّکر به همت بینائی، عزیزی گفت استحصال مراد به جز از خدمت علماء محال و العلماء ورثة الانبیاء شاهد مقال و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مؤید حال است تعجیلاً به خدمت ایشان بشتاب و رمز خذ العلم من أفواه الرّجال دریاب، چون این سخن شنیدم لاجرم بیشتر از بیشتر به خدمت علماء صورت بینان و ظاهر جویان که از عالم معنی بیخبر بودند و انکار طریق باطن می نمودند تردّد نمودم به بحکم الغریق یتشبّه بکلّ حشیش به هر گیاهی توسّل می جستم و جدّ و جهد بسیار کرده مراسم تفحص و تجسس بجا آوردم بجز حیرت نیفزود و بغیر از شبهه روی نمود! و بجز حرص و حبّ دنیا و طول أمل و قلت عمل و کثرت میل به اسباب و تجمل دنیا چیزی مشاهده نشد! و چون به عاقبت نظر کردم دیدم که هر فرقه‌ای بر اعتقاد خود اعتماد کرده بر امضای مشتبهات طبع خویش مقصور شده‌اند و موافق مطلوب خود دلیلی احداث نموده‌اند و بر وفق گمان خود **هصیر** «نشانی می دهند از منزل خویش» انّ الظنّ لا یغنی من الحقّ شیئاً و هر طایفه بر ظنون خویش گرفتار آمده یقین پنداشته‌اند و هر قومی دل بر ورق خیال داده چون جان نگاهداشته‌اند لیس الخیر کالمعاینه در این اثناء توفیق سبحانی رفیق این سرگشته حیران شده در همان دیار به خدمت علماء ربّانی سید معصوم علیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی و بعضی از مشایخ آن سلسله قدّس الله اسرارهم رسیدم، ارادت جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه را برگزیدم بنابر انقلاب حال بل به امر حضرت لایزال بدارالسلام بغداد شتافته ملازمت آنجناب را کره بعد اُخری دریافتم، آنگاه عازم عراق عجم گشته و بر اکثر بلاد آن دیار گذشته آقامحمد علی مجتهد را در بلده کرمانشاهان دیده و به خدمت جناب مجذوبعلیشاه قدّس سرّه و کوثرعلیشاه در همدان رسیدم و جمعی کثیر از علماء و عرفای عراق ملاقات روی نمود، از آنجمله میرزا ابوالقاسم قمی و ملا احمد نراقی و حاجی ابراهیم کرباسی اصفهانی و ملا مصطفی قومشه‌ای و ملا علی

نوری و سید محمد تقی قزوینی و غیرهم بودند، بعد از گردش آن دیار به دارالمرزگیلان درآمده از قلت یاران و کثرت باران تر آمده برآمد و چندگاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت کرده و لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بجای آورد، از آنجمله ملا نظرعلی را در سالیان و میرزا اسدالله و الحاج محمد باقر مجتهد را در بادکوبه و آقا محمد ابراهیم را در خوی و میرزا ابوالقاسم را در تبریز ملاقات نمودم و چون مقدر بود که فقیر سفر دور نماید و طریق بلاد بعیده پیماید، لهذا در سنه هزار و دویست و یازده بعد از آنکه در ملک طهران به خدمت جناب مظفرعلیشاه کرمانی و جناب معطرعلیشاه و رونقعلیشاه و درویش عباس قدس الله اسرارهم مشرف شدم به قصد ملاقات ملازمین العابدین میامنی به کشور خراسان افتادم، اگرچه آنجناب مرحوم شده بود اما بحمدالله به خدمت جمعی از اکابر دین و علماء اهل یقین رسیدم از آنجمله میرزا مهدی و سید محمد المدعو به سید کوچک و الحاج ابومحمد در مشهد مقدس و الحاج محمد امین در نیشابور ملاقات ایشان مرزوق گشت، بعد از مراسم زیارت سلطان الاولیاء و سایر مشایخ به ملک هرات رفته و چندی توقف و محمد شریف بک شاملو صوفی اسلام را ملاقات نموده آنگاه عزیمت ولایت زابل کرده بنا بر حکم ازلی چندگاه در آندیار بوده و طریق مخالفت با اکابر و اعظم آن کشور پیموده، بعد از گردش و سیاحت به دیار کابل شتافته ملازمت مقرب درگاه حسنعلی شاه قدس سره العزیز را دریافتم و مدت مدید در خدمت آن حضرت بوده ملازمتش می نمودم، و در سنه هزار و دویست و شانزده در بلده پیشاور داعی حق را اجابت کرد و بدین سبب تلاطم غموم و تراکم هموم بر فقیر هجوم آورده باقلیم هندوستان عزیمت نموده به مملکت پنجاب و دهلی و فیض آباد و بنگاله و گجرات دکن درآمدم، با فرقه مهراج و مالکان دیهیم و تاج و زمره نواب همنشین شدم و ابواب موافقت و مرافقت بر روی هر فرقه گشاده با جماعت جوکیان و سناسیان و بیراکیان مصاحبت نمودم و با نانک شاهیان و بت پرستان و زردشتیان مجالست کرده، و با فرقه جلالیان و مداریان و قادریان طریق معاشرت بجای آوردم و با زمره دهریان و حلولیان و مباحیان راه اتحاد سپرده، و با جماعت رایان و راجگان و برهمنان و رگهساران ایامی چند به سر بردم و مدتی مدید در آن بلاد ساکن، آنگاه به خزایر هندوستان و سودان و ماچین رفته بسیاری از عجایب روزگار و غرایب بحار دیده و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افواج راجه‌ها زحمت بی نهایت کشیده عاقبت الامر به ولایت سند آمده از راه ملتان و کوهستان به خطه کشمیر رسیده در اثنای راه کوهستان سخت و جبال پردرخت مشاهده شد و مسالک بسیار صعب به نظر آمد، و مدتی با قوم قلندران و پنج پیران و سیاه پوشان پیوسته و چندگاه با طایفه بینویان و خاکساران نشسته و با ملوک و اهل سلوک آن دیار مجالست نموده بعد از سیر و تفرج آن دیار از راه مظفرآباد و کابل به ولایت طخارستان و توران و ترکستان و جبال بدخشان افتاده و به صحبت نقشبندیان و چشتیان و سفیدجامگان دل داده و با گروه اسمعیلیان و ختانیان و مانویان صحبت داشته و با زمره مزدکیان و خرّمیان مراسم مجالست بجا آوردم، بالاخره از راه خراسان و عراق به ملک فارس آمده بنا بر تقدیر شهور چندی در آن دیار ساکن شده معارف و مشاهیر آن دیار را دیده و به صحبت جمعی از صغیر و کبیر رسیده و از طریق ذهبیان و نوربخشیان و سایر بزرگان واقف گردیدم، آنگاه هوای حجاز و یثرب کرده از راه داراب و هرمز بعمان و حضرموت آمده و بنادر یمن و برحش مشاهده شده و صحبت اباضیان و زیدیان و ابتریان شنیده، آنگاه علم سیاحت حجاز افراشته بعد از مناسک حج و عمره با طایفه وهابیان و صاحبان مذاهب اربعه طرح صحبت انداخته در یثرب زیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام دریافته، و بعد به اقلیم سعید و مصر رفته و از روش قبطیان و ملحدان عبرت گرفته و بسیاری از دانایان و دانشمندان آن دیار دیده و به خدمت اکابر و اعظم و مشایخ ایشان رسیدم، بعد از آن از راه دریا به ملک شام رسیده و به ارض مقدس آمده و به زیارت قبور انبیاء و مرسلین و اوصیاء و اولیاء دین مشرف گردیده

در مسجد اقصی دو گانه جهت یگانه بجا آورده آنگاه به طور رفته و عجز و نیاز به درگاه کارساز بسیار نموده بعد به دمشق آمد، و هرجائی بزرگی بود ملاقات کرده، و با گروه امویان و شیطان پرستان و جبریان و قدریان و سامریان و یهودان و رهبانان همدم شده بعد از گردش اکثر بلاد شام به ارمنیه اصغر و اناطولی و قرامان و یونان و قسطنطنیه و آیدین و مغرب زمین و جزایر بحر اخضر و روم ایلی درآمده، با ارباب سلوک و طایفه ملوک هم نشین گشته با فرقه بکتاشیان و رفاعیان و عشاقیان و همزویان معاشرت نموده و با زمره نصیریان و صافیان و مولویان و خلوتیان و فراموشیان طریق معاشرت پیموده و با گروه فرنگان و گرجیان و آرامنه و یزیدیان مجالست کردم، بعد از سیاحت آن ممالک از راه دیار بکر و ارمنیه اکبر و آذربایجان به دارالملک طهران وارد شده در سنه هزار و دویست و بیست و نه هجری به شرف خدمت حسینعلی شاه قدس الله سره العزیز و دیگر باره به خدمت مجدوبعلی شاه قدس سره مشرف گشتم، در آن ولایت جمعی به محبت داعی مجلس آراستند و برخی از اهل فساد به عداوت فقیر برخاستند بی حجّتی شرعی و عقلی مزاج پادشاه را متغیّر ساختند، شهریار فقیر را احضار فرموده استعلام نمود که تودرویشی؟ فقیر عرض کردم که اگر خدای خواهد، بعد از مکالمه بسیار فرمود که در مملکت ما همه طوایف آسوده و در مهد فراغت غنوده اند مگر فرقه درویشان که ایشان مطرود و مطعون و ازدایره اعتبار بیرونند، صلاح آن و مصلحت این است که از زمره مشایخ و عرفاء تبراً جوئی و بر ایشان سبّ و لعن گوئی و از ایشان دوری نمائی تا در مملکت ما بیاسائی، فقیر معروض داشت که طریقه عرفا را حق می دانم و از مخلصین ائمه معصومین ایشان را می شناسم و بی حجّت شرعی بر ایشان چگونه لعن توان نمود؟! و بی مستمسک شرعی زبان بر طعن ایشان چون توان گشود؟! بلی لعنت خدای و نفرین رسول بر کسانی باد که خلاف شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی اقدام می نمایند، شهریار ایران فرمود باید اشخاص معین و مقرر را به خصوص لعن نمائی و طریق تبرّای ایشان پیمائی، فقیر هر چه معاذیر دلپذیر آورد خسرو ایران نپسندید و دلایل شرعی و عقلی تقریر کرد بجائی نرسید! لاجرم عذر فقیر را خواسته اخراج بلد فرمود فصیحاً جمیل و الله المستعان فقیر از ملک ری برآمده چون این خبر در بلاد ایران شیوع یافته بود و به مضمون الناس علی دین ملوکهم به هر دیار رسیدم مردم آن دیار ایذاء و آزار نودند حتّی اشخاصی که بر ایشان گمان دیانت و عدالت بود اذیت کردند، آخر الامر قسمت ازلی به ملک فارس آورد و بعد از چندگاه به کرمان رفته در آن دیار به صحبت جمعی از عرفا و ارباب صدق و صفا رسیدم و به زیارت قطب العرفاء شاه نعمت الله ولیّ موفق گردیم، حاکم کرمان ابراهیم خان سخت مردی ستمگر بود و در شیوه ظلم گوی مسابقت از ستمگران می ربود و بر این فقیر ستمی فاحش کرده آزرده ساخت و فقیر لوای عزیمت به صوب شیراز افراخت، تا آنکه در سنه هزار و دویست و سی و شش هجری تأهل اختیار نمود و چون مدتی بر این بگذشت جاهلان عالم نما و عالمان جهالت پیرا جهت پریشانی داعی جمعیت ساختند و حاجی محمّد حسن مجتهد و ملاّ باشی مقلّد و ملاّ احمد یزدی بدسیر و شیخ موسی اخباری بی خبر و میرزا هادی پیشنماز و جمعی دیگر از اهل مجاز بی حجّت شرعی فتواها پرداختند چون مقدر بود لاجرم اجماع ایشان صورت نمود:

تاقلم بر دست غدّاری بود      لاجرم منصور بر داری بود

مزاج فرمانفرما را متغیّر گردانیدند و در این زیان سود خویش می دیدند و عذر فقیر را خواستند و بدین خال منقصت جمال حال خود را آراستند، الحق این ستم فاحش را ز کیخان غبی نوری نمود و فرمانفرما را هیچگونه تقصیر نبود و با لذّات والی فارس را میل به آزدن عموم ناس نیست فکیف طایفه درویشان و گوشه نشینان را، فقیر ناچار از راه کرمان به شهر یزد آمده و از آنجا به اصفهان وارد شدم و چون از زمان نفی فقیر قریب به پنجاه روز در گذشت منتقم حقیقی لشکر



و برابر ایشان بگماشت و در مدت اندک هشت هزار کس به دارالجزا شتافتند آری ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم فقیر از استماع این خبر به شیراز رفته عیال را برداشته به قصبه قومشه آوردم و مدت بیست ماه در آنجا با اختلال احوال گذران کردم، تا آنکه قاسم خان ولد سلیمان خان بر وفق طینت خویش عمل نموده عذر فقیر را درخواست، و فرمانفرما رقمی مرقوم و تکلیف به مدینه شیراز فرمود جزاه الله خیراً بعد از چندی بار دیگر اشقیاء دیوسیر هجوم آورده در اخراج داعی فتواها دادند و الحق طرفه بنیاد ظلم و ستم نهادند، فقیر هر چند سعی نمود و پیغام فرستاد که مجلسی منعقد شده فقیر را احضار نموده به طریق شرع شریف و عقل منیف جرایم فقیر را ثابت کنند احدی قبول نکرد! بلکه اصرار نموده رئیس الاشقیاء به مرتبه‌ای فقیر را مستأصل نمود که از شش جهت طریق چاره مسدود شد و به مضمون آیه کریمه این المفرّ ففرّوا الی الله بجز لطف حق جلّ و علا جای فرار نماند:

فُظِّلِم خَلْقَ رَا بَا تُو بَدُو بَدَخُو كُنْد تَا تَرَا نَاچَار رُو آنَسُو كُنْد

به فحواى امن یجیب المضطرّ اذا دعاه و به حکم ادعوی استجب لکم و به امر و الله الاسماء الحسنی فادعوه بما کفتم ربّ ائی مغلوب فانتصر الهی تو پناهی به حقّ اهل بیت مظلوم نبی اکرمت و به حقّ خاندان رسول محترمت تو سزای ایشان بده و جزای آنها را در کنارشان بده، این گونه عجز و نیاز به درگاه خداوند کارساز بنده نواز کرده به مضمون آیه کریمه اصبروا و صابر و اورابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون صبر و بردباری و پرهیزگاری از درگاه حضرت باری مسئلت کرد و آیه کریمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بر زبان رانده حواله بر تقدیر الهی نمود، مقارن آن حال در بیست و هفتم شوال المکرم بوم جمعه قریب به طلوع آفتاب سنه هزار و دویست و سی و نه هجری به مصداق و زلزله زلزلاً شدیداً زلزله شدیدی روی نمود به مرتبه‌ای که گوئیا نمونه‌ای از روز محشر بود و جمیع عمارات عالیّه روی به خرابی نهاد و اکثر خانه‌ها صورت عالیها سافلها گرفت و چند هزار کس سایه‌نشین دیوار عدم شدند و قریب به سه کرویر ضرر مالی رسیده و ربع خلق شیراز آواره گردیدند، و در اکثر بلاد ایران بل عربستان کجرا در منتشر متفرق گشتند و بعد از انقضاء چهل روز یا کم و بیش میان مردم مرض موت افتاد و در عرض دو سه ماه قریب بیست هزار کس به دارالجزا خرامیدند، و با وجود این همه صدمات و بلاهای پی‌درپی متنبّه نگردیدند و بر ظلم و جود افزودند و در فسق و فجور مصرّ بودند و فقیر نیز در آن اثناء مریض گشت و شدت مرض به حدّی رسید که احباب از حیات این ضعیف مرفوع الطمع شدند و اسباب موت حاضر نمودند، و با وجود اینحال و کثرت اختلال سر حلقه اهل ضلال یعنی زکیخان و خامت‌مال رقعّه نوشته مضمون آنکه باید همین دم از شهر بیرون روی و الا بر قتل خود متیقّن شوی! از این خبر در بحر حیرت افتاده! ناچار از شهر بیرون رفته در خارج قلعه در صحرا منزل گرفته که شاید چند روز دیگر قوت و توانائی به هم رسیده حرکت کنم و خانه فقیر را فخر الفجار که خیر الناجر الفاجر بر او صادق آمده به مضمون ههههه «برعکس نهند نام زنگی کافور» حاجی صادق کذب نهاد حیلّه شرعی انگیخته ضبط نمود الالعه الله علی الکاذبین درباره خویش درست گردانید مع هذا این وخیم الحال و سقیم‌المال خود را از جمله عدول مؤمنین میدانند! و نمی‌گویند که من تغلب و ستم نموده‌ام، و عیال فقیر نیز بیمار گشته از احوال آنحال طفلی سقط کرده و در خانه یکی از آشنایان منزل گزید، و فقیر با هزاران زحمت و رنج راه کرمان و عراق پیش گرفت و بعضی از بندگان خدای محبت نموده به قدر ضرورت خرجی حاصل کرده و عیال خویش را برداشته از راه دریاعازم زیارت شد، بنابر آنکه ابراهیم خان حاکم کرمان و قاسم خان نزد شهریار ایران سعایت نموده بودند لاجرم حکم شاهی باحضار فقیر صادر شده و دو نفر محصلّ آمده فقیر را از نیم فرسخی بندر بوشهر برگردانیدند، و در اثناء راه از خوف و بیم، عیال و



خاندان رسالت گرفته منت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت مرتضوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسله علیه نعمت اللّٰهیه را بر لوح جان و دل می نگارم، و سلطان العرفاء و برهان الاتقیاء و ملاذالعارفين و ملجأ الطالبین قطب الافاق و الخلیفه بالاستحقاق مجذوب علیشاه قدس سره العزیز را مریدم و بندگی آن حضرت و ملازمت آن درگاه را به خواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم، و چون سخن به ذکر سلسله علیّه نعمت اللّٰهیه رسید و زمام مقصد به مرکز دایره وجود شخص کامل و هادی زمانه کشید لهذا بیان سلسله علیّه مناسب آمد؛ بدان که فقیر حقیر زین العابدین ۱ الملقب به مستعلی مرید ۲ حضرت مجذوبعلی شاه همدانی است و آنحضرت مرید ۳ حسین علیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید ۴ نورعلیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید ۵ سید معصومعلی شاه دکنی و آنحضرت مرید ۶ شاه علیرضا ولی دکنی و آنحضرت مرید ۷ شاه شمس الدین الحسینی الثالث و آنحضرت مرید ۸ میرشاه کمال الدین الحسینی الثانی و آنحضرت مرید ۹ میرشاه شمس الدین محمد الحسینی الثانی و آنحضرت مرید ۱۰ میرشاه حبیب الدین محب الله الثانی و آنحضرت مرید ۱۱ میرشاه شمس الدین محمد الحسینی و آنحضرت مرید ۱۲ میرشاه برهان الدین خلیل الله الحسینی الثانی و آنحضرت مرید ۱۳ میرشاه کمال الدین عطیه الله الحسینی و آنحضرت مرید ۱۴ میرشاه حبیب الله محب الله الحسینی و آنحضرت مرید ۱۵ میرشاه برهان الدین خلیل الله الحسینی و آنحضرت مرید ۱۶ شاه نعمت الله ولی و آنحضرت مرید ۱۷ شیخ عبدالله یافعی و آنحضرت مرید ۱۸ شیخ سعید و آنحضرت مرید ۱۹ شیخ ابی مدین و آنحضرت مرید ۲۰ شیخ ابومسعود اندلسی و آنحضرت مرید ۲۱ شیخ ابوالبرکات و آنحضرت مرید ۲۲ شیخ ابوالفضل بغدادی و آنحضرت مرید ۲۳ شیخ احمد غزالی الطوسی و آنحضرت مرید ۲۴ شیخ ابوبکر نساج الطوسی و آنحضرت مرید ۲۵ شیخ ابوالقاسم گورگانی و آنحضرت مرید ۲۶ ابو عمران مغربی و آنحضرت مرید ۲۷ ابوعلی کاتب و آنحضرت مرید ۲۸ ابوعلی رودباری و آنحضرت مرید ۲۹ شیخ جنید بغدادی و آنحضرت مرید ۳۰ شیخ سرّی سقطی و آنحضرت مرید ۳۱ شیخ معروف کرخی و آنحضرت مرید و دربان حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء است:

#### پییت

بارالها حق شاه دین رضا	که ببخش از ما گناه ما مضی
حق آباء عظام آن امام	حق آباء کرام آن همام
که ز ما را بکل آزاد کن	بود ما از بود خود بنیادکن
تا تو ما را سمع باشی و بصر	تا تو ما را فکر باشی و نظر
مائی ما را ز ما بستان تمام	تا تو مانی جاودانه والسّلام

**ذکر شکی** - از بلاد شیروان و نزدیک به ملک داغستان است اکثر مردمش حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند و عموماً غریب نواز و مهمان دوست باشند و خالی از شجاعت و مروّت نباشند.

**ذکر شوشه** - آن را قرداداغ نیز خوانند از مضافات آذربایجان و از بلاد اران است از اقلیم پنجم و آب و هوایش بغایت خرم و جائی بسیار محکم است و گرفتن آن بطریق غلبه و قهر خارج از حیز قوت آدم است و اکثر خلقش شیعه مذهب و دیگر نصاری اند، و قدیم در تصرف اهل اسلام بود اکنون قرب بیست سال می شود که روسیه به طریق خدعه و مکر ضبط نموده اند و شهریار کشور گیر آقامحمدخان قاجار در آن دیار کشته گشت.

**ذکر شاپران** - از بلاد شیروان قصبه ایست خرم بنیان هوایش به گرمی مایل و آبش معتدل و برنجش فراوان و فواکاهش

ارزان است.

**ذکر شکاک** - نام طایفه‌ایست از طوایف کُرد در بلاد ارمن و نزدیک به خاک آذربایجان و ده هزار خانه می‌شوند همگی شافعی مذهب و قلیلی حنفی و گروه شکاک قومی سفاک و بیباکند.

**ذکر شاهرود** - قصبه‌ایست در پنج فرسخی بسطام و متصل به جبل است جایی خوش و هوایی دلکش دارد و باغات فراوان در اوست و مردمش همگی شیعه مذهب و خالی از مروّت نباشند.

**ذکر شمیران** - بلوکی است از طهران و در سمت شمال آن واقع است و در دامن کوه البرز و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش واسع است و محتویست بر بیست پاره قریه معموره و در همه آن باغات دلگشا و بساتین فرح‌زا دارد آب و هوای آنجا بغایت بهجت‌افزاست و در موسم تابستان ارباب دولت طهران در آن مکان رفته سکونت می‌کنند و اکثر فواکه سردسیریش ممتاز علی‌الخصوص توت آنجا بامتیاز است چنانکه در جای دیگر دیده نشد.

**ذکر شقاقی** - نام طایفه‌ایست از طوایف قزلباش محل ایشان نواحی تبریز و سراب است و همگی ترک و شیعه مذهب‌اند.

**ذکر شاهسیون** - نام طایفه‌ایست که در زمان شاه عباس ظهور یافت و آن چنان بود که جمعی از جماعت نمک‌به‌حرامان قزلباشیه بر شاه عباس خروج کرده پای جرئت پیش نهادند شاه عباس فرمود «شاهسیون گلسن» یعنی شاه دوست بیاید و از هر فرقه آمده طاغیان پادشاه را شکست داده پادشاه ایشان را شاهسیون نام نهاد اکنون در میان آن طایفه مختلف می‌باشند.

**ذکر شیراز** - شهر است مشهور و در افواه و السنه مذکور از اقلیم سیّم طولش از جزایر خالدات **کطلو** و عرضش از خط استوا **مح ل ح** وی در زمین هموار واقع و سمت شمالش فی‌الجمله گرفته و سایر اطرافش واسع است به روایتی طهمورث دیوبند ساخته و به قولی فارس بن ماسور بن سام پرداخته بعضی گویند شیراز نام یکی از نژاد ملوک پیشدادیان بنا نموده به اسم خویش موسوم کرد، و چون به مرور ایام رو به خرابی آورد یوسف بن محمد ثقفی برادر حجّاج ظالم و به قولی عمزاده اش محمد بن قاسم بطالع سنبله در سنه چهل و چهار هجری آنجا را بنا نمود و در زمان عضدالدولتبن رکن‌الدوله بغایت معمور بود چنانکه طرف قبلی آن قصبه‌ای ترتیب داده اسم آن را فناء خسرو گرد نهاده گویند که آن قصبه به مرتبه‌ای معمور بود که حقوق دیوانی آن بیست هزار دینار بوده اکنون اثری از آن نیست، و صمصام‌الدوله بن عضدالدوله دور شیراز باروئی کشیده و به مرور دهور منهدم گردید و شرف‌الدین بن محمود انجویه تجدید حصار آن نمود و بار دیگر خراب شده و شاه شجاع بن محمد بن مظفر آن را تعمیر کرد و آن نیز ویران گشت، و کریم‌خان زند قلعه محکم و بروج مستحکم ساخت و آقا محمدخان شهریار ایران برانداخت و حسین قلیخان برادر شهریار زمان حصار بر آن کشید و زلزله آن را از هم پاشید اکنون باقی است، و الحال که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است مشتمل به قرب چهار پنج هزار خانه و شش دروازه و نه محله کوچه‌هایش تنگ و اکثر معوج و مبرزخانه‌ها قرب درب خانه واقع و زمستان کوچه‌های آنجا بغایت کثیف و چرکن و در تابستان گرم و متعفن و مردم متمیز را تردد در کوچه‌ها دشوار بل متعذر، و خانه‌های آن شهر بغایت محقر و بازار آنجا بسیار بی‌اسلوب و کریم‌خان چهارسوقی و حمامی و برکه‌ای قرب چهارسوی ساخته بغایت خوب فی‌الواقع اگر عمارات کریم‌خان از آن شهر وضع شود شهر کی است قصبه مانند، آبش از قنات نسبت بدان شهر بسیار کم و بهترین قناتش قنات رکن‌الدوله که مشهور به رکن آباد است و هوایش بااعتدال قریب

و به گرمی مایل و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نیست و بیرون آن شهر بغایت دلگشا علی‌الخصوص هنگام بهار که رشک گلشن مصر و قندهار است، و باغات دلگشا از هر طرف بسیار سیما باغ فرمانفرما که میان جعفرآباد و مصلاً واقع و باغ قرجه که مشهور به قاجار است و باغ جهان‌نما که کریم‌خان احداث نموده، و دارای تکایای چند است مانند حافظیه و هفت‌تن و چهل‌تن و باباکوهی و سعدی و شاه‌داعی و اکثر میوه‌های سردسیر و گرمسیریش فراوان و اکثر اوقات غلاتش ارزان است، و مردمش عموماً شیعه مذهب و قرب پانصد خانه یهود صدخانه عیسوی و قلیلی حنفی مذهب و قرب پانصد خانه علی‌اللهی‌اند و اکثر ایشان ضعیف و لاغراند و گندم‌گون و زردفام‌اند بعلت رطوبت ارضی و سماوی کم غیرت و کم حمیت و سست عزم و کاهل‌اند، دلیل بر این آنکه پادشاهی ذیجاء هرگز از آنجا خروج ننموده و همیشه به عیش و طرب مایل بوده‌اند در مدح و ذمّ اهالی آن دیار دانایان روزگار بسیار گفته‌اند أشهر ایشان شیخ مصلح‌الدین سعدی و خواجه حافظ است بنا بر حبّ وطن یا مصلحت دیگر یا آنکه در آن ایام حقیقت داشته تعریف و توصیف آن بلده را فرموده‌اند و طول و بسط مدح آنجا را پیموده‌اند، اما حمدالله مستوفی مؤلف نزهت‌القلوب که در حدود سنه هفتصد و سی هجری بوده در کتاب خود تقریر نموده که شیراز سابق بر این برج اولیاء بوده اکنون به سبب بی انصافی پیشوایان و طمع ایشان مسکن اشقیاست و صاحب زینت‌المجالس سیصدسال قبل از این گفته؛ که بازاریان شیراز بغایت اوباش و قلاش و به شرب مدام مشغولند، و از میوه‌ها انگور مثقالی خوب دارد لیکن خوبی آن با بدی بازاریان آنجا برابر نمی‌شود (انتهی کلامه)، و شیخ سعدی و خواجه حافظ قدس الله سرهما با وجود حبّ وطن گاهی زبان به مذمت اهالی آن دیار گشوده است چنانکه شیخ فرموده:

نظّم

دلّم از صحبت شیراز بکلی بگرفت  
سعدی‌احبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح  
وقت آن است که پرسی خیر از بغدادم  
نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

و خواجه فرموده:

شعر  
آب و هوای فارس عجب سفله پروراست  
کو همدمی که خیمه از این خاک برکنم  
جای دیگر گفته:

پیت  
غزل گوئی سخن دانی نمی‌ورزند در شیراز  
بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم  
و پیر جمالی اردستانی که یکی از عرفای ربّانی است وی شکایت بسیار از اهل آن دیار نموده است، فقیر گوید که حقیقت آن است که مردم شیراز از سه فرقه‌اند: اول فرقه اشرار و تبه‌کارند و این گروه مکروه خارج از حیّز شمارند، دویم جماعتی‌اند که فی‌الجمله هوشی دارند و تمیز حسن و قبح اشیا میدهند اما به سبب حبّ جاه و میل به زخارف دنیا به خباثت باطن و سوء اخلاق گرفتار و مردمان ضعیف‌النفس و متملق و بنده شهواتند و عزّت خویش را در لذّت دیگران دانند، و به سبب حبّ مال و جاه دشمن درویشان و عدوّ ایشانند این طایفه نیز بسیارند، سیّم جماعتی‌اند که به قدامت خاندان و عظمت‌شان معروف و به کرامت نفس و طهارت ذیل و سخاوت طبع و صفوت ضمیر موصوفند و به فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و از خصایل نکوهیده و افعال ناپسندیده پیراسته‌اند و این جماعت در غایت قلت و ساکن کنج عزلت و گرفتار ضیق معیشت‌اند، از جمله جوامع آن دیار جامع جدید است وی از بناهای ملوک اتابکان و بغایت دلگشا واقع شده است و دیگر جامع عتیق است که عمر و بن لیث صفاری ساخته و ملوک دیگر در تعمیر آن اهتمام

نموده‌اند، در تاریخ شیراز آورده‌اند که آن جامع سیما قرب محرابش از اولیاء الله خالی نیست شاید سابق بر این چنین بوده اکنون خالی از اشقیاء نیست! چنانکه قبل از این به سبب کثرت علماء آنجا را دارالعلم می‌نوشتند الحال بعلت غلبه و ازدحام جهلاء و سفهاء اگر دارالجهل نویسند انسب والیق خواهد بود «اینک من غایب و تو حاضر برو و بین تا شود بر تو یقین» این گردش ایام و انقلاب روزگار عجب تقاضائی دارد و طرفه اقتضائی می‌کند اوضاع عالم و احوال طوایف امم را منقلب می‌گرداند و قواعد اقلیم را تغییر می‌دهد و رسوم بلاد را تبدیل می‌کند و دریا را صحرا و کوه و جنگل می‌نماید، و دین و آئین را می‌گرداند و خاندان فضل و کمال و جاه و جلال را به درجه نادانی و پریشانی می‌رساند، و دودمان اخیار و ابرار را خوار و بی‌اعتبار و تبه‌روزگار می‌سازد و فرقه اراذل و اوباش و دونان را در آغوش دولت و عزت می‌نوازد، از سوانح روزگار و گردش لیل و نهار از اینگونه بسیار شده و می‌شود و خواهد شد **هـ صـ** «ای دل بیا که تا به پناه خدا رویم» مزار فیض آثار حضرت سید میراحمدبن الامام الهمام موسی الکاظم مشهور به شاهچراغ و برادرش سید ابراهیم و شیخ روزبهان و شیخ عبدالله خفیف و شیخ محمد نوربخش و سید حاجی غریب میان شهر آسوده‌اند، و سید میر حمزه خارج دروازه اصفهان مدفون شده و شیخ علی مشهور به باباکوهی سمت شمال شهر مسافت یک میل دور در میان کوه آسوده است و شیخ ابوالوفا طرف غربی از دروازه شاه قرب هزارگام مدفون است، و قبر شمس‌الدین حافظ جانب شهر قریب به باغ دلگشا است، و تربت شیخ ابوذرعه اردبیلی پشت قلعه سمت مشرق است و شاه داعی جانب جنوب خارج دروازه سلب مدفون است و امثالهم بزرگان دین در آن سرزمین بسیار آسوده‌اند، مورخان در کتب خود بیان نموده‌اند که در شیراز قرب پانصد بقعه و زاویه و خانقاه و باب‌البر بوده اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجریست پانزده تکیه و بقعه باقی است منجمله هفت بقعه آن آباد و آن نیز رو به ویرانی است، از آنجمله تکیه هفت تن و حافظیه که الحق در تمامی بلاد ایران نظیر ندارد و کریم‌خان ساخته رو به خرابی است، اهل شیراز به حدی بدبخت‌اند که خودشان مایل به خیرات و حسنات نیستند سهل است اگر چنانچه شخصی غریب مرتکب بنای خیر گردد ممانعت کنند و ایذا و اذیت رسانند شاهل بر این مدعا آنکه؛ چون مزار فیض مدار شیخ علی کوهی قدس سره جایی خوش و محلی دلکش است آبخش بغاست ناگوار و مکانش تنگ بود فقیر جهت آسایش فقرا و عبادالله بر که و صفه و باغچه محقری در آن محل احداث نمود، مردم آن دیار در پی آزار فقیر افتادند و اذیت بسیار دادند، جرم آنکه باباکوهی صوفی بود! و هر کس آنجا تردد نماید صوفی خواهد بود پس خراب کردن آن لازم و نابود نمودن آن متحتم است! اگرچه بر وفق تقدیر خراب نگشت **هـ صـ** «رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت» این نیز علی‌رغم مورخان که در کتب خود نوشته‌اند که مردم شیراز به خیرات و حسنات مایل و به افعال حسنه شاغلند و عموماً درویش نهاد و صوفی ضمیر و صاف اعتقادند:

**نظم** آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد      وان نیل مرحمت که تو دیدی سراب شد

درسنه هزار و دویست و سی و هفت هجری بشئات اعمال گرفتار شده باری تعالی بلای و بارابرا ایشان بگماشت در مدتی قلیل جمعی کثیر راه عدم پیش گرفتند و آن بلاد اکثر بلاد ایران را فرو گرفت و زیاده بر دویست هزار کس عالم را بدرود کردند:

**نظم** ابر ناید از پی منع زکات      از زنا افتد و با اندر جهان

و در بیست و هفتم شوال المکرم هنگام طلوع شمس سنه هزار و دویست و سی و نه هجری به مصدوقه و زلزله و زلزلاً شدیداً زلزله شدیدی آمده جمیع عمارات آن شهر نقصان پذیرفت و اکثرخانه‌ها صورت عالیها سافلها گرفت و قرب سه

کرور ضرر مالی رسید و جمعی کثیر هلاک شدند و مدت یک سال و نیم به طریق ضعف و شدت آن زلزله طول کشید و اگر مدت سی سال علی‌الاتصال در تعمیر شیراز کوشند مانند اول معمور نخواهد گردید و هم در اواخر سده مذکوره به مرض موت گرفتار شده قریب بیست هزار کسی به وادی خاموشان شتافتند و ربع سکنه‌اش آواره گشته در بلاد ایران و عربستان و غیره کجرا در منتشر متفرق گشتند معذکک به مضمون آیه کریمه «أندرتهم ام لم تندرهم لایؤمنون از خواب غفلت بیدار نگشتند و از کردار زشت خویش نگذشتند نعوذ بالله من شرور أنفسنا امید از کرم کریم و لطف خداوند قدیم چنان است که بندگان معصیت‌اندیش را از گرداب غفلت برهاند و به ساحل معرفت و آگاهی برساند بمحمد و آله الامجد.

**ذکر احوال بعضی از معاصرین آن دیار بر سبیل اختصار** - بر رای معرفت پیرای محققان اخبار مخفی و مستور نخواهد بود که فقیر جمعی کثیر از معارف و مشاهیر در آن دیار ملاقات نمود که اگر مجموع ایشان به قید تحریر آید هر آینه باعث تطویل کلام گردد لاجرم به اقتصار کوشیده به ذکر چند کس مبادرت می‌نماید.

**ذکر شهریار دولتیار حسینعلی میرزا** - نور حدقه شاهی و ثمر حدیقه شاهنشاهی بود و به کثرت دولت و حشمت و مزید ملک و جاه و وفور خدم و حشم و بسیاری اولاد از اکثر شاهزادگان کامکار گوی مسابقت می‌ربود:

فِظْمُ خدیو جوان بخت فرخ لقا معلاً سریر و مظفر لوا

فقیر گوید بنا بر حسب الامر آن شهریار به کرات ملاقات روی نمود با لذات از آزار و اذیت عبادالله محترز و مجتنب بود و بعدل و داد و صلح و سداد راغب و بر راحت رعایا و استراحت برآیا طالب و شرم و حیا بر طبع میمونش غالب بود، و آنچه ایذا و آزار در ملک آن شهریار نسبت به درویشان و اهل انزوا روی داد در حقیقت بیرضای خاطر همایون فرمانفرما اتفاق افتاد و به سعایت و سعی علماء سوء و اهل عناد و به اهتمام نوریان ظلمت نهاد روی نمود شواهد بر این بسیار است؛ نخست آنکه ملا علی‌نوری بر ایذاء و اذیت و اخراج و قتل میرزا ابوالقاسم درویش باعثضاد امرای نوری که برعکس نهند نام زنگی کافور همت گماشت و فرمانفرما از آن فعل شنیع منع نموده فتوای او را خوار و بی‌مقدار داشت اگر رضای فرمانفرما در آن بودی ملاعلی بر آن امر قبیح اقدام نمودی، دیگر آنکه جمعی اشرار و علماء جهالت شعار بر ایذا و آزار حاجی محمد حسین که اعلم مریدان میرزا ابوالقاسم است سعی بلیغ نمودند و ابواب جور و فساد بر روی روزگار آن فقیر گوشه‌نشین گشودند اگر نه عاطفت فرمانفرما او را دریافتی هر آینه بوادی خاموشان و دیار نیستی شتافتی، و دیگر بعد از آنکه بزرگان نور ظلمت موفور سعایت کردند و علماء جور در اخراج فقیر اهتمام تمام بجای آوردند فقیر از بلده شیراز رفته در قصبه قومشه منزل گرفت، بنابر اشارت همشیره اعیانی و ذرّ صدف سلطانی دستخط گرامی در سفارش فقیر به امرای دولت از دارالملک طهران ارسال فرمود و فقیر را بار دیگر بدان دیار تکلیف نمود، مر کوز خاطر آن شهریار مروّت شعار آن بود که به شیراز رفته بقیه عمر را در آنجا به سر برد و چون بقر گوساله طبیعت و خران گرگ سیرت ههههه «دشمن درویش که بود غیر کلب» لجاج و عناد ورزیدند و فساد را به سرحد کمال رسانیدند و در این زمان سود خویش می‌دیدند آن شهریار بنابر اصرار آن اشرار لابد و ناچار گشته عذر فقیر را درخواست نمود، و الا هرگز فرمانفرما را بایداء و اضرار فقیر میل نبود، و شاهد دیگر آنکه نواب قاسم خان ستم بنیان و ابراهیم خان حاکم کرمان نزد خسرو ایران سعایت نمودند و طریق فساد و افساد بیحد و نهایت پیمودند آن شهریار حمایت نموده خدیو ایران را از سر اذیت فقیر در گذرانید، و همچنین سید اسمعیل طویل‌القامه و قصیرالفهم و کثیرالحماقه به نیروی نوریان ظلمت بنیان با جمعی کثیر بر سر عیال و اطفال فقیر آمده قصد قتل و غارت نمود، و آن شقی و مرکز دایره احمقی به غرور هرچه تمامتر خانه این

ضعیف را احاطه کرد و چون این خبر به سمع آن شه‌ریار رسید آن ناسید را از آن فعل که عقلاً و شرعاً و عرفاً ممنوع بود منع فرموده باز گردانید، و الا آن نابکار با جمعی اشرار فساد بسیار می کردند:

**نظم** قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود / ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

دلیل بر اینکه نوریان ظلمت قرین باعث آزار فقرای عزلت گزین بودند و به قوت ایشان فتنه جویان بر درویشان دست عداون می گشودند بسیار است، روشن ترین دلایل آن است که از تاریخی که آن مخذولان معزول شده‌اند با وجود جمعی اشرار و ناسید تبه کار در شیراز حاضر و از گوشه و کنار ناظرند فساد نتوانستند نمود و باب افساد نتوانند گشود، بلی چون امنای دولت و امرای حضرت نیکواندیش و خیرخواه ولی نعمت خویش و طالب راحت توانگر و درویش باشند و آب عدل و نصفت بر آتش ظلم و جور و فسق و فجور باشند بر اهل بصیرت پوشیده نیست که عموم ناس و کافه خلق در مهد راحت و استراحت خواهند بود، و طوایف امم در ظل معدلت شه‌ریاری مرفه الحال و فارغ البال گذران خواهند نمود، امید از کرم کارساز و لطف خداوند بنده نواز چنان است که آن شه‌ریار مروت شعار را فقیر پرور و مسکین نواز و ظالم گداز گرداند، ظالمترین خلق علمای بی عمل و ملایان پرمکر و حیل اند چنانکه اسباب دنیوی آن نور حدقه خسروی آماده و مهیاست کار اخروی آن شه‌ریار را نیز به درجه اعلا رساند **بمحمد و آله الامجد**.

**ذکر میرزا ابوالقاسم درویش** - چون از معارف آن دیار چند کس میرزا ابوالقاسم نام داشتند لهذا آن عزیز به لفظ درویش ممتاز بودی و ارادت خویش را به حاجی عبدالوهاب نائینی درست می نمود، عمری معقول یافته و اکثر عمر را به وادی درویشی شتافته بود و سفر عراقین و حرمین کرده با بعضی دانشمندان زمان ایام چند برآورده بود و بسیار کم صحبت نمود و می فرمود که آنچه بایست گفت گفته‌اند:

**شعر** حریفان باده‌ها خوردند و رفتند / تهی میخانه‌ها کردند و رفتند

وی طریق تلقین ذکر و اوراد و تربیت و ارشاد و ریاضت و مجاهده را اعتقاد نداشت و بر جدول جمیع سلاسل فقرا و مشایخ نقطه صفر انکار می گذاشت و باعث و سبب تکمیل و ترقی را همان میل و محبت دانستی و گفتی:

**نظم** صد باد صبا اینجا بی سلسله میرقصند / این است طریق ایدل تا باد نه پیمائی

و رسم عادت را نکوهیده داشتی:

**شعر** نگردد جمع عادت با عبادت / عبادت می کنی بگذر ز عادت

و کرامات و خوارق عادت را منکر بودی:

**پیتی**

کرامات تو اندر حق پرستی است / جز آن کبر و ریا و عجب و مستی است

در این ره هر چه نه در باب فقر است / همه اسباب استدراج و مکر است

فقیر گوید که به کرات ملاقات آن عزیز روی نموده و طریق صحبت و مجالست او را پیموده از علوم متداولی بی بهره نبود اما مجلس آن عزیز بخواندن کتب عرفا انجام رسیدی و کسی گرد سؤال و جواب در محفل آنجناب نگردیدی و جمعی که به خدمتش اظهار ارادت و اخلاص نمودندی عموماً در قید شریعت و طریقت و تحصیل معرفت نبودندی، و گفتندی که اشخاصی که مقید شرایع و رسوم باشند و به تحصیل معارف صوری و فضایل معنوی سعی نمایند از عالم وحدت دور و از حقیقت توحید مهجورند و از معنی القید کفر و لو بالله آگاه نباشند و آنچه از تقریر ایشان معلوم و از کلام



میریدان او مفهوم می‌شود خلاصه آن این است که؛ ایشان می‌گویند که وجود عین واجب است و قابل تجزّی و انقسام نیست و منبسط شده است بر هیاکل موجودات و ظاهر گشته در آن موجودات و خالی نیست از او شیئی از اشیاء بلکه حقیقت و عین اشیاء اوست و امتیاز در میان اشیاء به تقیّدات و تعینات اعتباریه است به دلیل عقلی و نقلی، اما عقلی گویند جایز نیست آنکه الله تعالی عدم یا معدوم باشد و آن ظاهر است و دیگر آنکه نمی‌تواند ماهیت باوجود باشد اعلم از اینکه وجود قید باشد یا علت چه اولی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاج است و هیچ یک لایق واجب‌الوجود نیست، پس معلوم شد که واجب‌الوجود باید وجود باشد و وجود خاص نمی‌تواند باشد چه اگر خصوصیت یا مطلق واجب باشد ترکیب لازم می‌آید و اگر معروض فقط باشد احتیاج است، چه بدیهی است که مقید محتاج است به مطلق و لازم می‌آید از ارتفاع مطلق ارتفاع هر وجود خاصی پس باقی ماند اینکه اوسحانه تعالی وجود مطلق باشد، و نیز گفته‌اند که وجود از سه بیرون نیست: اول وجود به شرط شیء دوم وجود به شرط لاشیء سیم وجود لابه بشرط شیء و اطلاق هیچ یک از این اقسام ثلاثه بر واجب تعالی جایز نیست، اما عدم اطلاق اول که مأخوذ به شرط شیء است از برای آنکه دو محذور لازم می‌آید، اول آنکه لازم می‌آید که حق تعالی مرکب از شرط باشد و مشروط این وجود به ادّله عقلیه و نقلیه باطل است، دوم آنکه هرگاه مرکب باشد از شرط و مشروط لازم می‌آید که قبل از وجود واجب دو امر موجود باشد زیرا که بالضروره اجزای مرکب می‌باید که قبل از مرکب موجود باشد و آن نیز باطل است زیرا که حق تعالی قبل‌القبل فی ازل الازال است، اما اطلاق عدم وجود به قسم ثانی که عبارت از وجود به شرط لاشیء باشد از برای آنکه هرچند بر تقدیر عدم جواز ترکیب در ذات واجب‌الوجود لازم نمی‌آید اما می‌گوئیم امری یا امری که به انعدام آن شرط موجود باشد یا عدم آن ذاتی است یا عارضی بر هر دو اطلاق این قسم وجود نیز صحیح نیست، اما بر تقدیر اول برای آنکه لازم می‌آید که قبل از وجود واجب تعالی امری موجود باشد و بعد از عدم آن امر واجب‌الوجود تحقق رساند بطلان این امر واضح تر از فرض اول است، اما عدم جواز قسم ثالث که عبارت از وجود لابشرط باشد از برای آنکه ارباب این اصطلاح اراده نمی‌کند از این مگر امر ذهنی که از برای آن تحقیقی در خارج نباشد و فساد اطلاق آن نیز بر واجب تعالی بدیهه معلوم است، پس اطلاق اقسام ثلاثه بر واجب‌الوجود نیست بلکه او را وجود من حیث هو نامند و او مقید باطلاق یا تقید کلیه یا جزئی یا عموم یا خصوص یا وحدت که آن وحدت زاید بر ذات او باشد یا کثرت و مفهومات ذهنیه و خارجیّه و غیر اینها نیست بلکه اینها از لوازم ظهورات اویند به حسب مراتب، و مقامات اوست ظاهر در مطلق و مقید و عام و خاص و کلی و جزئی و واحد و کثیر بغیر از آنکه حاصل شود در ذات و حقیقت او، و اوست محیط بر اشیاء بلکه عین اشیاء اوست و اشیاء عبارت از ظهور تجلیات اویند، و هر مرتبه از مراتب او علماً و عیناً واسطه میان وجود و عدم نیست و او وجود مطلق است، و وجود عبارت از ذات بذاته حق تعالی است و اوست که در مرایای ممکنات و صفات تجلی ظهور نموده و این مرایای متعدده قادح در وحدت حقیقت آن نیستند، چنانکه ظهور آفتاب در روزه‌های متعدده بهیأت مختلفه یا به الوان مختلفه در آبگینه‌های متعدده قادح در وحدت نور آفتاب نیست، تعین او بذات اوست به این معنی که زایدی بر ذات او چیزی باشد نیست لا موجود الا الله بل لا موجود و لاشیء فی الحقیقه الا الله و اوست ظاهر شده به صورت اشیاء و کمالات ایشان و اوست ظهور نموده به صور مختلفه و هیئات متکثره و الوان متغایره از مجردات و مادیات وجود و موجود و شیء حقیقت اوست و بغیر وجود و حقیقت ذات او نیست، و اما دلیل نقلی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن بر این معنی است و قول باری تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی مؤید دعوی است و آیه إِنَّ الدّین یبایعونک ائماً یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم بر این مطالب ایماست و فقره اللهم انت الاول فلیس قبلك شیء و انت الآخر فلیس بعدك شیء و انت الظاهر

فلیس فوقك شیءٌ و انت الباطن فلیس دونك شیءٌ دلیل مدعاست و آیه و هو بكل شیءٍ محیط بر مطلب گواه، زیرا که این احاطه احاطه ذاتی است نه احاطه فعلی و صفاتی:

### رباعی

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است      آن صورت آنکس است کان نقش آراست  
دریای کهن که بر زند موجی نو      موجش خوانند و در حقیقت دریاست

پس در اینحالت حسن و قبح اشیاء و نیک و بد دنیا موهومی است و کفر و اسلام و حلال و حرام در میزان توحید همه یکی است و تحصیل معرفت و تکمیل شریعت و طریقت دعوی بی معنی است، فقیر گوید آنچه مذکور شد سراسر مضمون آن در منظومات حاجی محمدحسین که اعلم مریدان میرزا ابوالقاسم است مسطور است والسلام علی من اتبع الهدی وفات میرزا ابوالقاسم در شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری روی نمود در آستانه مقدّسه حضرت سیّد احمد بن الامام الهمام موسی بن جعفر علیهما السلام بیاسود.

**ذکر الحاج محمدحسین** - ابن الحاج محمدحسن عنقریب ذکر احوال والد آن بزرگوار خواهد آمد وی مقدم مریدان میرزا ابوالقاسم و طریق او را بغایت ملازم است با وجود عدم اعتقاد بر نیابت و خلافت و قواعد طریقت خود را باستحقاق خلیفه و جانشین میرزا ابوالقاسم میداند و اشخاصی که به خدمت میرزائی اظهار اخلاص و ارادت می نمودند به وی نیز می نمایند و ابواب معاشرت و مجالست بر روی روزگارش می گشایند، سفر عراقین و حرمین و خراسان و دیار دکن نموده و مدتهای مدید در صحبت اعالی و ادانی بوده، راقم گوید که به کرات ملاقاتش اتفاق افتاده در بعضی علوم متداوله ماهر و طبعش بر گفتن مثنوی قادر پنج کتاب به سلک نظم کشیده بر این ترتیب؛ وامق و عذراء و ماه و مهر و اشترنامه و ساقی نامه و وصف الحال همگی به نظر رسیده است قرب سی هزار بیت می شود اگرچه اکثر مضامین آنها مکرر گفته شده است اما اشعار خوب نیز دارد و هم در کلام او طامات بسیار و رعونت بیشمار است، و بیشتر سخن او در عشق و مراتب او و تعریف مرشد خود است و اگر باقی حالات او را به میزان تحریر سنجد به یقین دان که طبع نازکش رنجد آری الحق مرّهر که حق گوید مرارت چشد و آنکه دُر جوید زحمت دریا کشد، از افلاطون پرسیدند که نزد حکیم کدام امر صعب تر نماید؟ در جواب فرمود سخنی که نتوان گفت و نتوان نهفت! زیرا که اگر گفته شود رنجش حاصل آید و اگر نهفته گردد ناموس شریعت نقصان نماید، یکی ادیسیرس یونانی را گفت در فلان قصیده تو دروغ بسیار دیدم! وی جواب گفت که شعر عبارت از کلام موزون و مقفّاست و صدق کلام متعلق به انبیا و اولیاست، باری اکنون آن عزیز در جامع جدید به شغل امامت اشتغال دارد و اوقات گرامیش را به لوازم آن می گذارد این اشعار از اوست:

## نظم

بنام خداوند بالا و پست	که مخمور اویند هوشیار و مست
که دنیا و دینش کند آفرین	خدایو زمان و خدای زمین
طراوت ده گلشن آب و گل	حلاوت ده میوه جان و دل
فریبنده دل ز عشق بتان	بلندی ده طارم نه سپهر
فرازنده قامت سروران	فروزنده چهره دلبران
فزاینده الفت جان و تن	گهی طالب و گاه مطلوب خویش
بهر صورتی جلوه ای کرد ساز	گهی گشته محمود و گاهی ایاز
گهی وامق و گاه عذرا شده	گهی ساقی و گه می و گه صفا
گهی باده گه باده نوش آمده	گهی خرقة گه خرقة پوش آمده
گهی واعظ و دعویش بندوبار	گهی عارف و معترف بر قصور
گهی تن شده گاه روح آمده	گه آدم شده گاه نوح آمده
هم او مخفی است و هم او مشتهر	بسی گشته ام گرد کیهان بسی
بصورت خداوند و ما بندگان	ولیکن به معنی هم این و هم آن

**ذکر الحاج محمد حسن** - ابن الحاج معصوم فاضلی گرانمایه و عالمی بلند پایه بود و در علوم ظاهری و فنون رسمی بر اکثر مجتهدان زمان سبقت می نمود و پدر بزرگوار جناب الحاج محمد حسین که قبل ذکر شده بود اصل وی از دیار قزوین بود و در بلنده اصفهان تولد نموده و ابا عن جدّ به شغل تجارت و معامله اشتغال می نمود، و چند گاه در اصفهان به تحصیل علوم اجتهادیه مشغول بوده آنگاه بر وفق تقدیر به عراق عرب آمده در مشهد حسین (ع) ساکن گشت و در آنجا به تکمیل علوم رسمیه پرداخته در اندک وقتی پایه قدرش از همگنان در گذشت، و به سبب ظهور طاعون از آن دیار فیض آثار به طریق فرار بیرون آمده در شیراز رحل اقامت انداخت و هم به شغل تجارت و هم با حکام شرعی می پرداخت، و در آن دیار از مجتهدان روزگار بود و مدتی چشم جهان بین او از نور عور و در آن حال بر اجرای احکام مفسطور بود، و در فقه و اصول و غیره تألیف دارد و کتابی در اخبار ائمه اطهار مسمی به ریاض الشهاده نیز تألیف کرده مشتمل است بر سه جلد و در اخلاق نیز تألیفی دارد، پوشیده نماند که در ردّ و قبول او علماء شیراز دو فرقه اند بعضی احکام وی مسلم نیست، اما جمهور ناس و فحول معامله شناس متفق اند بر این که صفاتی که در علمای دین و مجتهدان اهل یقین است در وی نیست و به مصداق آیه شریفه *أُتَمَرُونَ النَّاسَ بِالْبُرِّ وَ تَسُونَ النَّفْسَ كَمَا فِي أَقْوَالِ وَ أَعْمَالِ كَاذِبٍ وَ مَدْعَى اسْتِ وَ فِي طَبَعِ أَوْ حَبِّ جَاهٍ وَ رِيَاةٍ غَالِبٍ وَ بِرْ كَثْرَتِ زُخْرَافِ دُنْيَوِيٍّ وَ اسْبَابِ أُنْ رَاغِبِ اسْتِ وَ بِرْ سُرْخِ وَ زَرْدِ وَ چَرِبِ وَ شِيرِينِ حَرَصِ تَمَامِ وَ شَحِّ لَا كَلَامِ دَارِدِ وَ بَا وَ جُودِ وَ فُورِ دَوْلَتِ وَ بَسِيَّارِي عَمَرِ از لَوَازِمِ تَحْصِيلِ زَرِّ وَ سِيمِ دَقِيقَه‌ای فَرُو نَمِي گُذَارِدِ، وَ بَه خَسْتِ طَبَعِ وَ دَنَائَتِ حَالِ وَ خَشُونَتِ مَقَالِ وَ ضِيَعِ خَلْقِ وَ سَوِّ اعْمَالِ مَوْصُوفِ وَ بَه گِرْفَتَنِ رِبَا وَ دَادَنِ رَشُوتِ وَ تَمَلُّقِ اَهْلِ جُورِ وَ مَدَاهِنَه ظَلَمِ وَ اذِيتِ فُقَرَا وَ ضَعْفَاءِ مَشْعُوفِ اسْتِ، بِنَابَرِ اَيْنِ حَكَمِ خَلَاْفِ مَا اَنْزَلَ اللهُ از وی بَسِيَّارِ صَدُورِ مِي يَابِدِ وَ دَرُودِي لَجَاجِ وَ عِنَادِ وَ جُورِ وَ فُسَادِ مِي شَتَابِنِدِ، وَ اِگر مَجْمُوعِ اُنْ تَحْرِيرِ گَرْدِدِ دَفْتَرِي عَلِيْحِدَه شُودِ اَمَّا جِهَتِ عِبْرَتِ اولوالابصار به ذکر سه حکموی مبادرت می نماید: **اول** آنکه مولانا میرزا محمد تقی کرمانی قدّس سرّه را تکفیر نموده و فتوی بر کفر آن سر حلقه اهل ایمان داده *هذا شيءٌ عجاب!* هر که خواهد شمّه ای از احوال آن سردفتر ارباب فضل و کمال*

اطلاع یابد در ضمن کرمان مذکور است بدانجا رجوع نماید **دویم** آنکه زوجه شخص لاری نزد وی آمده دعوی کرد که شوهر من سنی است و بر اثبات مطلب خود دو نفر از اجلاف شاهد آورد، شوهر آن ضعیفه مطلع گشته هر چند گفت مذهب من امامیه و طریق من اثنی عشریه است ولی چون یکی از نوکران ارباب جاه و حکومت بدان ضعیفه مایل بود بعلت جلب خاطر آقای او سخن مرد لاری را استماع نمود، و حکم بفساد عقد کرد و ملازم آن ظالم به عقد خویش در آورد! و حال آنکه علماء متقدمین و متأخرین بر اینگونه حکم اقدام نکرده‌اند، و دیگر اشخاصی که در خدمت جناب رسالت مآب (ص) زبان بر شهادتین می‌گشادند آن حضرت حکم بر اسلام ایشان می‌دادند بلکه از ایشان دختر گرفتند و به ایشان دختر دادند، و جناب مولی‌الموالی دختر پاکیزه گوهر خود را به عمر بن خطاب عقد فرمود، و حضرت رسول خدای (ص) ربیبه خود را به عثمان نکاح فرمود با وجود آنکه حضرت رسالت‌پناهی و جناب ولایت جاهی صلوات‌الله علیهما باطناً می‌دانستند که ایشان منافق بودند و بر اسلام ظاهری ایشان اکتفا فرمودند، و این کور خود یقین می‌داند که باطناً و ظاهراً کور است و نیز اقرار دارد که در علم باطن کور است و کافه مردم متفق‌اند بر اینکه از معالم باطن دور و از عوالم صفوت ضمیر مهجور است و اعتقاد نیز امر مخفی است و به جز باری تعالی کسی بر آن عالم نیست و خود می‌گوید که نحن نحکم بالظواهر والله أعلم بالسرائر مع هذا چگونه حکم بر فساد عقیده آن مرد لاری کرد؟ او را از دایره ایمان بیرون آورد! **سیم** آنکه یکی از اهل ایمان را نخست تفسیق و تفجیر کرده حکم بر اخراج بلدش فرمود و بعد از چند یوم تکفیر آن مؤمن نمود، راقم فتوای وی رامشاهده کرد در آن نوشته بود که در کفر آن شخص علم قطعی دارم و از روی علم‌الیقین حکم می‌کند و زوجه‌اش به وی نمی‌رسد و عقدش فاسد است، بدان که علم‌الیقین او از شهادت دو سه کس رذل و بی‌معرفت به هم رسیده یک نفر ملامکتی و دو نفر امثال او و استدلال او بر کفر آن مؤمن از دو وجه بود، اول آنکه گفته بود که حضرت امام جعفر صادق فرموده است که انظروا الی من کان منکم قدری حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فائماً بحکمنا فلم یقبل منه فائماً بحکمنا استخفّ و علینا ردّ والردّ علینا الرادّ علی الله و هو علی حدّ شرک بالله عزّوجلّ بنا بر مضمون حدیث شریف هر کس ردّ احکام من نماید ردّ ائمه هدی کند ردّ جناب باری تعالی نموده و هر که منکر خدای تعالی باشد مشرک و کافر است، و چون آن شخص منکر احکام من است لهذا کافر و مشرک خواهد بود، فقیر معروض می‌دارد که این کلام بی‌فرجام از چند وجه سقیم و از طرق متعدده و خیم است، نخست آنکه در حدیث عرف احکامنا وارد شده است عارف بودن بر احکام شرط است به مجرد راوی بودن کافی نیست، دویم آنکه بیاید دانست که علمائی که ردّ و انکار ایشان تالی ردّ و انکار ائمه اطهار است کدام فرقه‌اند از علما؟ آیا این حدیث در حق علماء اصولی است یا فرقه علماء اخباری یا هر دو؟ و اگر فرض شود که درباره هر دو فرقه وارد است این سخن بسیار بارد است زیرا که اصولی منکر اخباری است به مرتبه‌ای که تکفیر می‌کند و فتوی بر قتل اخباری می‌دهند، چنانکه سید محمد ولد میرسیدعلی فتوی بر قتل حاجی میرزا محمد اخباری دارد و خود آن اعمی زبان بر فسق و فجور او گشاده، و اگر اصولی گوید که این حدیث در حق مجتهدین است و بس لازم می‌آید که فرقه اخباری مشرک و کافر باشند، و اگر کسی گوید درباره اخباری است فقط لازم می‌آید که مجتهدان مشرک و کافر باشند و حال آنکه هیچ یک از ایشان کافر و مشرک نمی‌باشند، چنانکه سید مرتضی علم‌الهدی شاگرد شیخ مفید و شاگرد و استاد هر دو فاضل یگانه و در عصر خود وحید زمانه بودند و در مسائل اصول قریب به دویست مسئله اختلاف نمودند و حال آنکه یکدیگر را تکفیر نکرده‌اند و در کفر همدگر فتوی نداده‌اند، و دیگر آنکه دو مجتهد قول یکدیگر را ردّ و انکار می‌نمایند و می‌گویند فلان مجتهد کلام صاحب شریعت مقدسه را نفهمیده و مخطی است

مجتهد دیگر هم این سخن می گوید چنانکه همین اعمی ردّ قول میر سید علی مجتهد را کرد و در جائی او را احمق و معرض از حق گفته و حاجی میرزا ابراهیم فسائی که عالم و مجتهد زمان است و اقوال و افعال این اعمی را ردّ و انکار می کند، و همچنین شیخ موسی اخباری ساکن شیراز در ردّ و قدح این اعمی مبالغه دارد لازم می آید که همه ایشان کافر باشند این کلام واهی و ناشی از گمراهی است، و فحول علما حکم بر کفر مخالفین نکرده اند و عامّه را تکفیر ننموده اند مگر دو سه نفر از علماء که از آن جمله سید مرتضی علم الهدی است، دویم آنکه استدلال نموده از اینکه آن شخص معتقد نورعلیشاه اصفهانی است و چون نورعلیشاه صوفی و کافر بود پس باید که این شخص نیز کافر بوده باشد این کلام بی فرجام نیز از وجوه متعدده خام است، اول گوید فرقه صوفیه همگی کافرند دلیل عقلی و نقلی بر این قایم نیست بلکه بر خلاف آن قایم است و آنان که حکم بر فساد عقیده صوفیه کرده اند ایشان به تفصیل قایلند و عموماً انکار ندارند، چنانکه سید مرتضی رازی در تبصرة العوام و علامه حلّی در مفتاح و ملا احمد اردبیلی در حدیقه و ملا محمدباقر در حیات القلوب متوجه شده اند و نورعلیشاه قدّس سرّه از کجا فاسدالعقیده باشد؟! و اگر گوئی به شهود عدول المؤمنین این سخن نیز از چند وجه سقیم است؛ اول آنکه اثبات عدالت باید کرد دویم آنکه سلّمنا از کجا برایشان مشتبه نشده باشد و ممکن است که بر تو مشتبه نموده از روی غرض فی قلوبهم مرض، چنانکه جمعی کثیر در خدمت حضرت رسالت پناه(ص) بودند و شب و روز با آنجناب مصاحبت می نمودند و نفوس و اموال خود را در رکاب آنجناب ایثار می کردند و لوازم جانسپاری و خدمت گذاری بجای می آوردند چون آنحضرت از جهان فانی به سرای جاودانی رحلت فرمودند، دو سه نفر از اجلاف صحابه قریب سی هزار و به روایتی چهل هزار کس مشتبه نمودند و حق صاحب ولایت کلیه را غصب کردند و حقیقت امر را بر اکثر صحابه پوشیده ساختند و همگی را بتیه حیرت و اشتباه انداختند، پس در این حال این اعمای ظاهر و باطن را از گفته دو سه نفر مجهول النسب چگونه علم قطعی حاصل گردید؟ و چگونه دانش او به سرحد علم یقین رسید! و جمله ارباب معرفت اتفاق دارند که دانش ظاهری و علوم رسمی باعث هدایت نمی شود زیرا که اگر دانش صوری باعث هدایت بودی دانش ابلیس و علم بلعم باعور ایشان را هدایت نمودی و ابوحنیفه که رئیس الاصولیین است او را رئیس المضلّین دانند و ابوعلی سینا که رئیس المحققین است او را رئیس الملحدین می خوانند و فخرالدین رازی که رئیس المتکلمین است او را رئیس اممشککین می گویند، ای نادان تو که باقی خوار دیگرانی طرفه تر آنکه منکر ایشانی و می گوئی باب علم مسدود و شخص علم مفقود و کشف و الهام را انکار مینمائی و زبان طعن بر فرقه صوفیه میگشائی و فریاد می کنی که عمل کردن بظنّ را مأمورم و طریق شک و گمان پیمودن را معذورم پس این علم قطعی تو از کجا آمد؟ و بر تو چون معلوم شد؟ دیگر آنکه آن مؤمن مدت هفت سال کم و بیش در شیراز بود و با همه اکابر و اعظام آن دیار معاشرت و مجالست می نمود و اعیان و معارف شهر وی را می شناختند و آن اعمی نیز او را می شناخت، چنان که وقتی که آن فقیر تأهل اختیار کرد آن اعمی آمده در محفلی که مشاهیر و معارف شهر حاضر بودند زوجه اش را به عقد شرعی آن مؤمن درآورد اگر فرض کرده شود که آن کافر بود با وجود علم بر احوالش چرا دختر مسلمان را به وی نکاح نمود؟ و دیگر با وجود حضور آن مؤمن چرا احضار نکرد و لوازم تحقیق و تفتیش از وی بجای نیاورد و به مجرد شهادت دو سه نفر از اهل شقاوت اینگونه حکم نمود؟ و هرچند آن فقیر مبالغه کرد و سعی نمود که مرا احضار کند و تحقیق نماید و من بر فطرت اسلام و از اهل ایمانم بجائی نرسید! و از وی نشنید! و گفت شهرت حجّت است و به تواتر ثابت شده است، فقیر معروض می دارد که اگر اینگونه شهرت حجّت بودی ورتما مشهوراً لا اصل له حقیقت نداشتی پس بر آن بیچاره سنّی مذهب چه لازم آمدی و گناهکار چرا شدی چه که از آباء و اجداد خود و غیره به تواتر شنیده و آن مذهب نزد او به

طریق شهرت متحقق گردیده پس در این حال بر آن سنی بیچاره چه لازم می‌آید، و اگر گوید جرمش آنکه تجسس نکرد و لوازم تعمق بجا نیاورد و آن سنی بیچاره به همین سخن این اعمی را ملزم می‌سازد، بنابراین بعضی او را بدتر از عثمان بن عفان می‌دانند زیرا که عثمان شهرت را حجت نگرفت و سخن معاویه را در بدو حال در حق ابی ذر غفاری رضی الله عنه نپذیرفت، و آنجناب را به مدینه طلید و در مقام سؤال و جواب آورد آنگاه به کلام واهی که ناشی از عین گمراهی بود تمسک جسته آنجناب را از مدینه اخراج کرد، و این اعمی قایل است بر آنکه اعمال و افعال او و امثال او مبنی بر ظن و گمان المرء متعبّد بظنه شاهد حال آن است با وجود این اعتقاد چگونه علم قطعی بر کفر شخص مسلمان و اهل ایمان کرده است؟! فقیر مدت سی سال در اقالیم سبعة گردیده و زیاده از پانصد کس از صاحبان مذاهب مختلفه دیده و با اکثر ایشان صحبت نموده و طریق معاشرت گروه مختلفه پیموده و کتب اربعه سماوی خوانده و از مذاهب اربعه آگاهم در هیچ دین و ملت بی جرم و جنایتی بر بندگان خدا جلّ و علاذیت رسانیدن روا نیست، و حال آنکه اسلام فطری آن مؤمن مسلم الثبوت است به مجرد سوء ظن و محض حسد بر مسلم و مؤمن ظلم و ستم نمودن جایز نیست، و اخبار و احادیث بسیار وارد است که افعال و اقوال مؤمنین را و مسلمین را حمل بر صحت باید کرد و این اعمای ظاهر و باطن افعال حسنه و اقوال پسندیده اهل ایمان را حمل بر سقم و بدی می‌نماید! به مضمون حبّ الشیء یعمی و یصم به جهت حبّ جاه و میل به دنیا محامد اخلاق و محاسن احوال عارفان بالله را به اقیح و جهی می‌آرید نعوذ بالله من شرور انفسنا این دنیای دون و سفله پرور عجب هستی دارد و طرفه غرور و مستی می‌آرد با هر کس همنشین است با هزاران صفات ذمیمه هم‌قرین است چون دنیا کسی را بنوازد وی را به چاه عجب و غرور اندازد و هر شخصی را بلند گرداند آن شخص مانند کلب عفور بیگانه و خویش نداند و همه را ایداء و اذیت رساند، و هر که به دنیای دون روی می‌آورد از محامد اخلاق مهجور و و از مراسم شرم و حیا دور می‌گردد و از لباس مروّت و انصاف عور و از دیدن حق و جمال مطلق کور می‌شود، زبده انبیاء و قدوه اوصیاء را بیازارد و زمره اولیاء و دوستان خدا را هیچ پندارد و این حبّ دنیا و حبّ جاه غریب حالتی و عجیب خاصیتی دارد، که ابلیس با آن همه معرفت و قایل با آن نجابت و پسر نوح با آن نسبت و بلعم با عور با آن دانش و فرعون با آن ذکاوت و نمرود با آن فطانت، و بوجهل با آن هوش و صحابه با آن معاشرت و مشاهده معجزه و کرامت و بوحنیفه با آن فضیلت، همگی از دین برگشتند و از طریق حق عدول کردند و از دیدن حق چشم پوشیدند و باده عناد از جام لجاج نوشیدند، پس در اینحال اگر این کور و مرید او ملاًباشی از حق دور و چند کس مقلدان جهالت موفور در اضمحلال حق کوشند و کسوت شقاوت و مکابره پوشند عجب مدار و حیرت میار لیس اوّل قارورۃ کُسرَت فی الاسلام و این کور از حق مهجور بکرات گفتی که آن شخص کافر نیست اما مرد صاحب داعیه است چنانکه فتوای سیم او بر همین مضمون بود، سبحان الله تناقض قول این اعمی ظاهر و باطن از کجا تا به کجاست! چون آن شقی اینگونه ظلم فاحش به ظهور رسانید باری تعالی او را گرفتار کمند اعمال خویش گردانیده چندان مهلت نیافت و در سنه هزار و دویست و چهل هجری مدفون گشته به دارالجزا شتافت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

**ذکر میرزا باقر** - وی ملاًباشی مملکت فارس بود و تقلید حاجی محمدحسن قزوینی می‌نمود و به مرتبه‌ای در اخلاص و ارادت مجتهدالزمانی مبالغه داشت که بعد از یک ماه از فوتش به مرگ مفاجاه نعوذ بالله قدم به وادی خاموشان گذاشت، عارفی می‌گوید گوئیا تقاضای زمان در این روزگار چنین اقتضا می‌نماید که هر کس به ظلم و جور نزدیک و از شاهراه عدالت و دیانت دور است در اکثر بلاد ایران ملاًباشی و شیخ‌الاسلام و جماعت را امام می‌شود و مرجع انام و پیشوای ایام

می‌گردد، چنانکه شیخ الاسلام دارابجرد به خدمت شهریار ایران قصیده‌ای به سلک نظم کشیده گذرانید مضمون آنکه چون در عدم معرفت و دیانت من بیشترم لاجرم توقیع شیخ‌الاسلامی دارابجرد را به من عنایت کند، خدیو ایران از استماع مضمون خندان شده فرمان شیخ‌الاسلامی را به وی ارزانی داشت:

**فظم** فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناخت بس  
ملاّباشی با قلت معرفت و عدم دیانت اقوال دیگران را جمع نموده شرحی بر صحیفه سجّادیه نوشته و اکثر عبارات میرسید  
علیخان را که بر صحیفه شرحی خوب نوشته در کتاب خود درج نموده و کتاب دیگر در اخلاق تألیف فرموده:

**شعر**

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند  
گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داوری کنند

فقیر گوید که در یکی از فتاوی او مشاهده نمود که در آنجا نوشته بود که درویش فلان طیب که نیست و از اهل حرفت و کسب نیست پس اخراج او لازم و اذیت او متحتم است، می‌گویم که این کلام بی‌فرجام از دو قسم بیرون نیست یا لجاج و عناد نموده و طریق مکابره و بی‌شرمی پیموده یا آنکه غایت معرفت و نهایت فضیلت وی این بوده، اگر عناد و لجاج کرده و لوازم جحد و مکابره بجای آورده و عمداً بر خلاف ما انزل الله حکم فرموده پس به حکم آیه و من لم یحکم بمآنزل الله فاولئك هم الفاسقون در زمره فاسقان خواهد بود و به مصداق آیه شریفه **أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ** چنین کسی از هدایت باری تعالی دور و از شفاعت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مهجور خواهد بود، و اگر از روی قلت معرفت و عدم ادراک نوشته کسی که معرفت الهی را در طبابت مقصور گرداند و معنی آیه شریفه و ما خلقت الجنّ والانس را حرفت داند و فضایل انسانی را در کسب دنیوی شناسد و تکریم بنی آدم را در آهنگری گوید و فضیلت انسانی را در درودگری یابد و معنی خبر کنت کنزاً مخفیاً را در بزّازی و رزّازی فهم کند الحق چنین کودنی ملاّباشی بودن رار و مقتدای خلق شدن را سزااست:

**شعر** اندکی بیش نگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

**ذکر میرزا محمد شفیع المتخلص به وصال** - وی جوانی است به کمالات صوری آراسته و به فضایل نفسانی پیراسته و اقسام خطوط را خوب می‌نویسد سیّما خط نسخ را اگر کسی گوید که در کشور عراق و فارس مانند وی خوش نویسی نیست لاف نیّ و یا مثل او در بلاد فارس شاعری نمی‌باشد گزاف نه، بر اجناس نظم قادر سیّما در فنّ قصیده ماهر است از علم موسیقی آگاه و در آن فنّ نیز صاحب دستگاه است و آواز خوشی دارد که مستمع را بحالت آورد و مدتها در عالم مجاز عشق بازیها کرده و بالاخره مرید میرزا ابوالقاسم شده و چندی نیز سفر عراق عجم نموده الحق قابل منادمت ملوک روزگار و مصاحبت سلاطین گردون اقتدار است، دریغا طرفه زمانی و شگفت اوانی است که ابنای زمان از وصال گریزان و به هجر آویزانند و به کدّ یمین و عرق جبین اوقات می‌گذرانند و عمر گرامیش صرف کتابت می‌شود و آن نیز خریدار ندارد، مگر گاهی فلان راجه و فلان انگلیس صاحب از کشور هند کمالات او را طلب کار می‌شوند و آن عزیز را مراعات می‌کنند، این اشعار از اوست:

**فظم**

بکار عاشقی ایدل طمع مدار سلامت که در دهمدم عشق است و عشق یار ملامت

بعاشقان مگواز دوزخ و بهشت که اینها  
 خیال روز فراغ است و روزگار سلامت  
 بیاد عارض او فارغم ز جلوه حورا  
 ز شوق قامت او ایمنم ز هول قیامت

نظم

عمریست تا ز خاک نشینان این دریم  
 سهل است ساختن بملامت برای دوست  
 صدجوی خون روان شود از چشم اشگبار  
 هر ساغری که بی تو بصد خون دل خوریم  
 گر خاک ره شویم و بما خلق بگذرند  
 حاشا که ذره ای ز هوای تو بگذریم  
 عشاق را ز آتش دوزخ کنند بیم  
 ما خود کنون ز عشق در آن آتش اندریم  
 ما را ز دل عشق مترسان براه دوست  
 کز عشق او بدولت باقی توانگریم  
 خورشید ذره پرورد و ما ز مهر دوست  
 کوئی وصال ذره خورشید پروریم

فرهاد و شیرین وحشی را وی تمام نموده و چند بیت از آن نوشته می شود:

نظم

بهردم عشق پرافسون و نیرنگ  
 هزاران پرده بر قانون عشق است  
 بقانونی بر آرد هر دم آواز  
 زهر پرده نوائی سازد آهنگ  
 یکی میخانه باشد عشق دلکش  
 ولی داند کسی کاهل خطانیست؟  
 دهد مستی برندان می آشام  
 در او میها همه صافی و بیغش  
 کسی کش دیده بر خم و سبونیست  
 اگر در ظرف آن می فرق باشد  
 ورا در وحدت می گفتگون نیست  
 زهر جامی خورد سرمست گردد  
 اگر گوش تو بر اسرار عشق است  
 بهر یک نغمه ها ز افسون عشق است  
 زهر یک پرده ای عشق فسون ساز  
 که هر یک نغمه ز آن قانون جدا نیست  
 چه از خم چه سبو چه شیشه چه جام  
 میان باده ها کی فرق باشد  
 به جام و شیشه کی پابست گردد  
 همه گفتارها گفتار عشق است

**ذکر مولانا احمد یزدی** - فاضلی بود یگانه و در فن حکمت و حید زمانه اصلش از یزد و تحصیلش در اصفهان خدمت ملا علی نوری بود و در بلده شیراز رحل اقامت انداخته به درس و افاده اشتغال می نمود، تألیفات خوب دارد و من جمله تحفة الحسنیه بنام شهریار فارس موشح و مزین نموده اما موصوف بود به خصال نکوهیده و عقاید ناپسندیده، چنانکه روزی درویش رحمت علی برای فقیر تقریر نمود که هنگامی که نزد آن حکیم تحصیل علم حکمت می نمودم و طریق استفاده می پیمودم دست بر دیوار زده فرمود؛ که این دیوار با حیثیت دیواری وجود حضرت باری است! نعوذ بالله من هذا الاعتقاد با وجود سوء اعتقاد آن بدنهاد در فسق و فجور بحدی مشهور بود که بر ضمیر صغار و کبار آن دیار مستور نبود **هصیرع** «داستانی است که بر هر سربازاری هست» آن خبیث با زمره عرفا و اهل حق به مرتبه ای لوای عداوت افراستی که نسبت بدان بزرگواران تهمت و افترا جایز داشتی و فتوی بر اذیت و آزار درویشان دادی و زبان بهتان که لایق خودش بود بر ایشان گشادی، و طریق اجتهاد را نیز منکر بودی و بر علمای اخبار اعتراض نمودی و تملق و مداهنه جهلا و اشرار کردی و اهل عرفان و اصحاب ایقان را بیازردی عاقبت الامر آن و خیم المال بکمند اعمال خویش گرفتار گشت و در سنه هزار و دو بیست و سی و شش به مرض و با نعوذ لاله من سخطه الله در همان دیار در گذشت و جائی که برای آن مخذول مقرر شده بود در همان مقام بیاسود، بکرات در این مجموعه مذکور شده است که اگر کسی اظهار اسلام و ایمان



نماید و زبان تشییع و کمال گشاید در یوم جزا بدون اعمال و افعال از مجرد اقوال کاری نیاید والسلام علی تابع‌المهدی.

**ذکر زکی خان نوری** - اگرچه این غنچه ناشکفته و این داستان ناگفته و این دربسته و کلیدش شکسته بهتر و خوشتر بود اما به جهت عبرت گرفتن دوستان به ذکر شمه‌ای از احوال او مبادرت نمود تا لطف ایزد تعالی را در باره خود بدانند و مراسم شکرگزاری را به تقدیم رسانند:

عظیم

حدیث پادشاهان عجم را	حکایت نامه ضحاک و جم را
نخواند هوشمند نیک فرجام	نشاید کرد ضایع چیره ایام
مگر کز خوی نیکان پند گیرد	وز انجام بدان عبرت پذیرد

پوشیده نماند که اصل وی از ولایت نورمن بلاد مازندران بود و پدرش محمد نام به شغل برنج کاری اشتغال می‌نمود، هنگامیکه شاهزاده کامکار حسین علی میرزا به ایالت فارس مفتخر و سرافراز گردید زکی، آقا زکی شده در غایت افلاس و بی‌اعتباری در خدمت آن نور حدقه شهریاری به ولایت فارس آمد به مساعدت بخت و نیروی اقبال در اندک وقتی ملقب به میرزا زکی گشت و پایه قدرش از همگان در گذشت و چندین وزیر با تدبیر فرمانفرما را مغلوب و مالیده ساخت و چندین خاندان عظیم را از ملک فارس برانداخت، تا آنکه مخاطب به زکی خان گردید و پایه قدرش به اوج گردون رسید و در ضبط و ربط امور ملکی و مالی مطلق العنان شد به مرتبه‌ای که از جمیع شاهزادگان والاتباء مقدم آمد و از فرمانفرما بجز نامی نبود و بر مشاغل جز وی و کلی اقدام می‌نمود، و بی رخصت والی فارس مهمات را فیصل می‌داد و فرمانفرما را چندان وزن نمی‌نهاد، تا آنکه ملقب به سردار اعظم و دستور مکرم گشت و دولت وافر و حشمت متکابر و شوکت بی‌عنایت و تجمل بیحد و نهایت به هم رسانید چنانکه در عرصه خیال قارون عشر آن دولت نمی‌گنجید به مضمون آیه کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بخار غرور و پندار بر دماغ آن ستمکار صعود نموده بی‌رضای فرمانفرما پیشکش لایق به خدمت شهریار ایران ارسال فرموده همدم السلطنه شاهزاده بیگم همشیره اعیانی فرمانفرما را خطبه کرد و با وجود دانستن عدم رضای فرمانفرما نواب علیه را به عقد و نکاح خویش در آورد، عاقل آن است که به سبب جاه و حشمت و چندروزه کامرانی و دولت خود را در ورطه هلاکت نیندازد و در دار دنیا نفس نفیس را هدف تیر ملامت و در سرای عقبی بدن عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد، شهریار فارس از این حرکت بغایت برنجید و در مقام تحقیق و تفتیش احوال آن غدار برآمده خیانت وی از وجوه متعدده به ظهور رسید و خیانت باطنی و نمک بحرانی آن حلال زاده بر صغیر و کبیر معلوم و مفهوم گردید، لاجرم فرمانفرما آن سر حلقه اشقیاء را از نظر اعتبار بینداخت و در پیش همگان و ابنای زمان خوار و بی‌اعتبار ساخت، فقیر معروض می‌دارد که زکیخان وزیری بود سوزنده و دیری بود جور فروزنده با لذات به ویرانی بلاد و پریشانی عباد مایل و بر انهدام خاندان و انعدام دودمان شاغل بود و عزت خویش را در ذلت اشراف قوم دانستی و آبادی خود را در خرابی بزرگان طایفه شناختی و در اهانت و اذیت دانشمندان اهتمام تام داشتی و از مراسم ظلم و جور دقیقه‌ای مهمل نگذاشتی و بر جمیع فسوق و فجور موصوف و به ارتکاب مناهمی و ملاحی مشعوف بود، به حدی که مرتبه وی در ظلم و عناد و فسق و فساد بالاتر از فرعون و شداد و فروتر از حجاج و ابن زیاد بود و دمی نمی‌زد جز به فرمان ابلیس و قدمی نمی‌گذازد جز به طریق تلبیس، بعضی می‌گویند که زکیخان مردی مسلمان بلکه از اهل ایمان است مسلمانان را نسبت به فرعون و شداد دادن و نامش حجاج و ابن زیاد نهادن از طریقه شرع شریف بیرون و

تکفیر اهل ایمان نمودن خلاف قانون است، غایتش آنکه ظالمی غدار و فاسقی ستمکار خواهد بود، و اگر کسی قتل نفس بغیر حق نماند و زنا و لواطه و ظلم و فساد کند و بدعت ظلم و فسق و فجور گذارد صاحب شرع حکم بر کفرش نخواهد نمود، چنانکه اکثر علماء شیراز با او معاشرت می کنند و فرمانش را می پذیرند و غایت تمکین می دهند و تملق و خوش آمد وی می نمایند و در استرضای خاطرش می کوشند، فرقه ای می گویند که زکیخان با فرعون و شداد و ابن زیاد برابر و یکسان و هر که در سیرت ایشان است در حلقه ایشان است خبر من تشبه بقوم فهم منم مخبر از آن است و آیه یوم ندعو کل اناس باماهم مصداق آن است و مضمون بیت مولوی:

فقطم رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلائق می رود تا نفخ صور

شاهد حال ایشان است و چون ایشان صفات ذمیمه و اخلاق رذیله داشتند و قدم در راه مخالفت خدا و رسول (ص) گذاشتند و اوامر الهی را انقیاد نکردند و نواهی باری تعالی را بجای آوردند و با دوستان خدا خصمی کردند و ابواب ظلم و جور بر روی روزگار اولیاء خدا گشودند، لهذا سزاوار لعن و طعن گشتند و به موجب آیه کریمه *أَلْعَنَ اللَّهُ عَلِيَّ الظَّالِمِينَ* و به فحوائی ان الله لا يهدي القوم الفاسقين آن گروه مکروه از کسوت هدایت دور و ملعون حضرت رب غفورند و بر طبق آیه کریمه *إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ* مقرر ایشان در سقر مقرر است آخر ایشان مسلمان بودند و غاصبین خلافت و ناکثین بیعت و قاسطین ولایت و مارقین امامت طریق اسلام می پیمودند و کفر و اسلام امر مخفی است و صورت اعمال و افعال دلیل معنی است و به موجب *الظاهر عنوان الباطن* اقوال و اعمال ظاهری مظهر و مبین اعتقاد باطنی است و از سخنان محمود است که دلیل آتش دود است و مقال صفت قابل و هر چیز به مرکز خود مایل است *كل شيء يرجع الي أصله و كل شيء يميل الي مركزه* قول بزرگان *والبعرة تدل علي البعير والجرعة تدل علي الغدير* مصدق آن است و خبر قومون کما تعيشون و تبعون کما تومون و آنکه گفته که وی شقی تر از فرعون و شداد و خبیث تر از حجاج و ابن زیاد است دلیلش اینکه ایشان با کسانی عداوت می کردند که طالب ریاست بودند و طلب جاه و منصب ایشان می نمودند و با ایشان طریق مخاصمت می پیمودند، و الا بازمره عجزه و مساکین لطف و احسان و بافقرا و اهل گوشه نشین کمال شفقت و مکرمت می کردند، چنانکه در تواریخ مسطور است که حقوق دیوانی مصر را نزد فرعون حاضر ساختند و آن سی و شش هزار کیسه و هر کیسه عبارت از هزار مثقال نقره بوده باشد جمله با حاضران و غائبان عطا فرمود و همچنین خزاین و دفاین روم و شام و ایران را نزد عمر بن خطاب آوردند همگی را بر مهاجر و انصار قسمت نمود، و انوشیروان کافر با عدم ایمان حقوق دیوانی ای یک جفت عوامل یکدرم نقد و یک قفیز حاصل از رعیت می گرفت و کمتر از بیست ساله و زیاده از پنجاه ساله مرد را معاف و مسلم بود، و این شقی جاهل و سر حلقه ارادل به مرتبه ای دنائت و لثامت دارد که فلسی مفلسی از وی ندیده و فقیری را به تفقدی نساخته و سگ اصحاب کهف را به استخوانی نواخته و گربه ابوهریره را به لقمه ای خوشنود نکرده، مع هذا باهر طایفه عداوت تمام داشت حتی بازمره درویشان و گوشه نشینان لوی خصومت می افراشت چنانچه نسبت به حاجی محمدحسین بن حاجی محمدحسن که درویش گوشه نشین و عزلت گزین بود چندان ظلم نمود که به شرح راست نیاید و قلم دو زبان از عهده تقریر آن عاجز آید! و همچنین نسبت به راقم که به هیچ گونه ظاهراً و باطناً مناسب نبود چندان ظلم و جور نمود که حجاج و ابن زیاد در آن حیران ماند **مصروع** «ای ظلم تو کشته عارف و عامی را» بر زبان راند و اگر کسی متوجه تعداد ظلم آن ظالم شود دفترها گردد، جمعی گویند شر محض در عالم موجود نیست عارفی می گوید اینکه هست پس چیست؟ دیگر می گویند وجود ناقص بهتر از عدم محض است الله الله چه جای این

سخن است عدم این وجود خوشتر است، و تیزهوشی می گوید که آخر این مظهري است از مظاهر آری مظهري است اما بدمظهریست و زشت پیکری، الحق فقیر در اکثر معموره عالم گردیده و به صحبت افاضل و اراذل رسیده و از طوایف امم مختلفه بسیار دیده اما مانند وی ستمکاری کمتر دیده شده است مگر برادرزاده آن دون و قاسم خان ملعون، عجب تر آنکه جمعی که خود را عالم و دانا می پندارند به قرب چنین شخصی فخر می آورند و شرف خویش می شمردند و تملق چنین دشمن خدا را می گویند! دانائی می گوید که عجب مدار و خاطر خوشدار که دیک شیراز چنین چغندری سزاوار و اهالی آن دیار مستوجب چنین ستمکار بود آخر علت ضمّ جنسیت است و مضمون الخبیثات للخبیثین همین خواهد بود، فقیر گوید می شاید که معاشرت و مجالست و مداهنه دانشمندان آن دیار با آن ستمکار مکار از روی مدارا و مواسا بوده و از جهت ضرورت و احتیاج به صحبت وی رغبت نموده باشند چنانکه بزرگی گفته:

فَقْطِمُ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است بادوستان مروّت با دشمنان مدارا  
والسّلام علي تابع الهدی.

**ذکر شکرالله خان** - ابن میرزا اسدالله برادر زکیخان و در مکر و کید و زرق و شید فزونتر از آن است و داستان تزویر و حیل آن بالاتر از تقریر قلم دو زبان است:

فَقْطِمُ گر کنم من ظلم این ظالم بیان صد قیامت بگذرد وان همچنان  
با وجود مصاهرت فرمانفرما سرافراز بودن و آن شقی را به دامادی مفتخر نمودن از کثرت فسق و فساد و بسیاری ظلم و عناد آن مظهر نمود و شداد را از نظر اعتبار بینداخت و در چشم عموم ناس خوار و بی مقدار ساخت و آنچه نواحی و بلوک متعلق به وی بود بگرفت و مستاصل نمود فاعتر و ایاولی الابصار لعلکم تفلحون.

**ذکر الحاج میرزا زین العابدین** - ابن الحاج معصوم المدعوّ به میرزا کوچک لقب گرامیش رحمت علی است و زبده اولاد حاج محمدحسن بل قدوة سالکان آن دیار و اگر جمیع سالکان عراق و فارس بوجود ذیجودش افتخار نمایند سزاوار و در نزد سلسله علیّه نعمت اللّهیّه عظیم المقدار است، آن عزیز بواسطه فقیر مرید قطب العارفین مجذوبعلیشاه قدّس سرّه العزیز می باشد و به خدمت سراسر سعادت آنجناب رسیده و جمعی از مشایخ عصر را نیز دیده و بسیاری علمای زمان را ملاقات نموده و طریق سفر عراقین و گیلان و خراسان و عمان و حجاز و یثرب پیموده، و زحمت بسیار و مشقت بیشمار از ابنای روزگار کشیده و زهر ملامت از دست بیگانه و خویش و توانگر و درویش چشیده، و قاسم خان ستم بنیان نسبت به آن سالک مسالک عرفان و ناهج مناهج ایقان ایذا و آزار فراوان رسانید و ضمیر صفوت تخمیرش را برنجانید و آنچه ما يعرف و مایحتاج همراه داشت همگی را آن ظالم ضبط گردانید، و این حرکت بر آن ستمگر میمون نیامد و ایزد تعالی نپسندید و از اثر رنجش خاطر معرفت مظاهر آن گرامی عنقریب بدالجزا خرامید، و در این روزها به طریق علم الیقین استماع افتاد که در عالم مستی از بام افتاد و از اقلیم هستی به دیار نیستی پای نهاد و تا دوزخ در هیچ مقامی و محلی نایستاد:

فَقْطِمُ تادل مرد خدا ناید به درد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد  
چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد  
گریود در ماتی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر

فقیر گوید که قرب هشت سال می شود که اکثر اوقات با آن مظهر سعادت معاشرت و مؤانست می نماید و طریق محبت و اتحاد و خلّت و وداد می پیماید و همدم و محرم و در نزد فقیر مکرم و محترم است و صدف ضمیرش بدرّ صدق و صفا و گوهر مهر و وفا گرانبار و بحر خاطرش از کدورات صفات ذمیمه و خس و خاشاک اخلاق رذیله برکنار، و ذات خجسته صفاتش به زیور فضایل صوری و معنوی آراسته و به کمالات ظاهری و باطنی پیراسته دخلش خرج فقیر و درویش و منزلش مأمن بیگانه و خویش و دلش مخزن اسرار و جانش مکمن اطوار است و از اهل زمان و صحبت ایشان همواره محترز و برکنار است، چنانکه بعضی از مشایخ و علماء و اقرباء و والد گرامیش آنغزیز را تکلیف نمودند که در جامع جدید که مشهور و به مسجد نو است نماز جماعت گزارد و بامر امامت و پیشنمازی قیام و اقدام نماید قبول نکرد، و بر زبان آورد که پیشنمازی ظلّ امامت مطلقه است و من خود را قابل آن نمی دانم، و خویشتن را آلوده غفلت نمی گردانم، و به صدای نعلین نیز مایل نیستم، که به علت آن در صف نخست بایستم، و سخنان چند و معاذیر دلپسند ادا نمود گویا مضمون بعضی از آن این بود؛ که ابلیس شقی یک کس عقب انداخت لاجرم خود راملعون ابد ساخت و خلفای جور بی اذن امام زمان امامت کردند لهذا روی توجّه به سوی دوزخ آوردند، شخصی که بی رخصت امام زمان و یا بی اذن نایب حجت دوران امامت می کند یقین دان که به خیال دانه بدام بلا افتاده جان می کند، زیرا که آن شخص یا خود را عادل دانسته امامت می کند یا نمی داند، اگر خود را عادل می داند این خود گناه بزرگ و به حکم آیه کریمه *وَلَا تَرْكُوا أَنْفُسَكُمْ كَبِيرَةَ سِتْرِكَ* است خودبین هرگز خداین نگردد *هَصِيرِكَ* «کفر است در این معنی خودبینی و خودرانی» و اگر خود را عادل نمی داند و امامت می کند این نیز نکوهیده عقلا و ناپسندیده جمهور عرفاست، بعد از تقریر این کلمات دلپذیر دست از گریبان بصیرت توامان وی برداشتند و طالبان کثرت آن سالک کنج وحدت را بحال خویش باز گذاشتند، اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است در بلده شیراز سکونت دارد و با همه یار و از همه کنار و با همه پیوسته و از همه گسسته اوقات گرامی را در رضای باری تعالی می گذارد، امید از کرم کریم و لطف عمیم خداوند قدیم چنان است که آن عزیز را به کمال عارفان بالله برساند و در مقام منتهای تمنای مقربان در گاه ساکن گرداند *بمحمّد و آله الامجد*.

**ذکر میرزا علی اکبر** - ابن شاه میر لقب گرامیش ناظرعلی است و مظهر الطاف خفی و جلی است آن عزیز از خدّام والامقام حضرت میراحمدبن موسی الکاظم علیه السلام است به صفات حمیده و اخلاق پسندیده موصوف و به کمالات نفسانی و فضایل انسانی معروف و به زیور جود و کرم و غیرت و حمیت و فتوت آراسته و از افعال ناستوده و جبن و بد دلی و کسالت پیراسته، و در صدق و صفا و مهر و وفا یکتا و با وجود قلت معاش در سخاوت منفرد و مستثنی است در ثبات قدم و استقامت رای و استقلال احوال مانند آن بزرگوار در آن دیار دیده نشده و در ادای حقوق خلّت و مودت و دوستی در تمامی مملکت فارس جز او به نظر نیامد، دلیل بر این بسیار است روشن ترین دلایل آن است که اکثر احبّاء و اخلاّی شیراز بعضی از خوف اعداء و بعضی از راه غفلت فقیر را مخذول کردند و ضمیر مرا بیازردند، مگر آن بزرگوار و سر حلقه اختیار:

*شعیب* آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد

بواسطه فقیر مرید قطب العرفاء جناب معذوبعلیشاه طیب الله ثراه می باشد و مدت هفت سال می شود که با فقیر کمال الفت و محرمیت دارد و دقیقه ای از دقایق صحبت و اتحاد مهممل و معطل نمی گذارد، اگر چه قدمی از محروسه شیراز بیرون ننهاده اما جهان دیده و زحمت روزگار کشیده و کار افتاده است، از علوم غریبه بهره ور و از فن رمل و نجوم و اعداد و

حروف و جفر باخبر است، مابین آن عزیز و رحمت علی رشته مودت محکم و بنیاد محبت مستحکم برادر طریق و با یکدیگر شفیق اند:

فَظَلِمَ جان گرگان و سگان از هم جداست      مَتَّحِدَ جانهای شیران خداست

امید صادق و رجاء واثق است که در آن عالم به خدمت مول الموالی مشرف شوند و از کف ساقی کوثر شراباً طهوراً را نوش و هر دو کون فراموش کنند بمحمد و آله الامجد.

**ذکر سید اسمعیل روضه خوان** - سیادت وی بنا بر مشهور است و کلام ربما مشهور لا اصل له در کتب محققان مسطور گویا از طرف مادر سیادت خویش را ثابت می کند محققان متفق اند بر اینکه نجابت صوری در سعادت معنوی دخیل نیست آیه شریفه *اِنَّه لیس من اهلک اِنَّه عمل غیر صالح* دلیل این معنی است و سیادت ظاهری بر خبثت باطنی سود نبخشد و اصل و نسب سرمایه ادب و حسب نگردد قایل که پسر حضرت آدم (ع) بود و هنوز واسطه در میان نبود چون بد گوهر و نکوهیده سیر بود آدم زادگی او را روی سعادت نمود و پسر نوح (ع) را نسب عالی سود نبخشید و زیدین علی و علی بن اسمعیل و جعفر کذاب را اولاد امام بودن فایده به ظهور نرسید، پس در این حالت بر اهل بصیرت پوشیده نیست که مضمون *ولد الزنا لا یفلح* و آیه کریمه *ان الله لا یهدی القوم الفاسقین* و حدیث *النار للعاصی* و لوکان سیداً قرشیاً هر سه یکی است پس در این وقت کلام *الصالحون لله و الطالحون لی* خبر ضعیفی است، زیرا که اگر علوی قتل نفس و یا دزدی نماید یا آنکه نعوذ بالله رده گوید و زناء محصنه کند البته صاحب شرع انور مسامحه نکنند و حدود الله را بر آن عاصی جاری گرداند، اگر این خبر صحیح باشد شاید در صغایر مسامحه جایز باشد و الا زمره فسقه فجره که جاهل مسائل فروغند معذور نباشند پس در مسایل اصول چگونه معذور و معفو باشند، پس در این ولادت نسب را چه اعتبار و نسبت را چه مقدار یوم *ینفخ فی الصور فلا انساب بینهم، طوبی لمن له نفس سلیم و حسن مآب آمدیم* بداستان مرکز دایره ناراستان و مقلدان او بموجب *کلّ طویل احمق باوجود* درازی قامت و کوتاهی عقل و *قلّت معرفت و کثرت حمق و عدم ادراک* آن ناپاک طرفه باده تقلید از ساغر *تعصّب خورده* و عجب راهی جهت گمراهی عوام کالانعام سپرده، اشخاصیکه اهل تمیز و فرق کننده هر چیزند اگر در نیکی و خوبی درویشان و صدق و صفای ایشان ادای شهادت نمایند و حقیقت حال و بیان احوال کنند هر آینه از وی بپرهیزند و چون دود از شعله گریزند، آن عزیزان را متهم سازند که اینان مانند آنانند و تابع صوفیاند و کسانی که احمق و معرض از حقتند اگر در نکوهش بندگان خدا زبان گشایند و بروفق مراد ایشان از ندیده و نشنیده گواهی دهند بی حجت و برهان مقبول و ایشان از اهل عدولند، عارفی می گوید که این حکم خلاف مذهب امامیه بلکه اتفاق جمیع فرق اسلامیه است که شهادت خویشان در حق یکدیگر مقبول است و هیچکس در این خلاف نکرده، مگر عمر بن خطاب در خصوص باغ فدک شهادت سرور اولیاء و حسنین علیهم السلام را رد نمود و شهادت ام ایمن را قبول نکرد و گفت که گواهی شوهر و فرزند در حق زوجه و مادر مقبول نیست و از شهادت یک زن که ام ایمن باشد علم حاصل نمی شود، فقیر گوید که بر اهل بصیرت پوشیده نیست که عمر بن خطاب ناصواب بود و بر این امر قبیح از روی فساد و عناد اقدام نمود ای عزیز این آیه را گوش کن و جام تحقیق نوش *یا ایها الذین آمنوا لاتتولوا قوماً غضب الله علیهم قدینسوا من الاخرة کمائیس الکفار من اصحاب القبور* محققان گفته اند که کاف کمائیس کاف مثل است یعنی به ظاهر مسلمان و در باطن یأس ایشان از رحمت الهی چون کافران باشند، و قبور جمع قبر است پس قبر بسیار باشد اما در اصل سه است قبر تن و قبر دل و قبر خاک و آب، ایشان در این قبور از رحمت الهی مأیوس و قرین دریغ و افسوس باشند

و يقول الكافر ياليتني كنت تراباً مشاهده كنيد در اين آيه كه چه مقدار از رحمت پروردگار مايوس شده‌اند كه مقام جمادى را آرزو مى‌كنند، معترض مى‌گويد كسى كه بالاي منبر حضرت پيغمبر(ص) را مكرّر در خواب مشاهده كند و از آنجناب خطاب يا ولدى استماع نمايد در حق چنين شخص كمايش الكفار چون تواند گفت؟ عارفى متوجه جواب اين سؤال واهى شده مى‌گويد، اول آنكه آن كذاب مراتب از براى عام‌فريبى چنين خوابها مى‌بيند و تهمت و افترا بر رسول خدا(ص) و ائمه هدى تجويز مى‌كند و عوام كالانعام را از باد دروغ مانند پشه به سوي خويش جمع مى‌گرداند، چنانكه در اكثر مواضع افترا و بهتان بر خدا نموده و بر ارباب معرفت معلوم شده بلكه كذب و نفاق آن خاين به مرتبه‌اى رسيده كه نزد هر دانا و غيبى آشكار گرديده است، ثانياً آنكه در نزد اكثر متكلمين مطلق خواب معتبر نيست و از اثر بخارات و خيالات مى‌شمارند و از جمله اضغاث احلام مى‌پندارند لهذا حكم بطلان بر مطلق خواب كرده‌اند و بر اين دلايل بسيار آورده‌اند، منجمله آنكه فرضاً اگر كسى در خواب ببيند كه رسول خدا(ص) يا يكي از ائمه هدى(ع) بدان كس مى‌فرمايد كه ترك يكي از شرايع اسلام مباح است و يا تراويح بدعت نيست و يا متعه حرام است بر ارباب فطنت بطلان آن خواب معلوم است، ثالث آنكه اشخاص بسيار از جماعت كفّار كه خويش و تبار آن قدوه ابرار بودند و با آنجناب معاشرت و مجالست مى‌نمودند و جمعى ديگر ظاهراً به آن حضرت ايمان آوردند و مال و جان در راه آن حضرت بذل كردند آن همه خويشى و قرابت صوري به سبب عدم مناسبت معنوي بر ايشان سود نبخشيد چنانكه قبل از اين مذكور گرديد، پس در اين حال خواب را حجت نتوان نمود و دليل بر نيكي احوال كسى نخواهد بود، باي حال احوال آن مقتداى اهل ضلال مشهور و در افواه و السنه خاص و عام مذكور است و حاجت بر دليل و حجت نيست و بعضى دانشمندان به طريق نظم بيان نموده‌اند از آنجمله ميرزا وصال دوازده بند مولانا محتشم را تضمين كرده و در آن مضامين دلنشين پيدا نموده است اين چند بيت از اوست:

نظم

باز اين چه شورش است كه در خلق عالم است	گويا عليق سيدنا يكدمن كم است
گويا كه وجه روضه طلب مى‌كنند ز خلق	كاشوب در تمامى ذرات عالم است
تاداده است نسبت خود را به مصطفى	سرهای قدسيان همه برزانوى غم است
چون نحس پيكرش ز رحم بر زمين رسيد	دوداز زمين بذروه عرش برين رسيد

ميرزا عبدالباقي كازرونى در احوال وى مثنوى گفته و به مثقب فكرت در تحقيق در آن سفته اين چند بيت از اوست:

نظم

باز آمد سید اسمعیل شوم	از پی تخریب این ناحی چو بوم
باز آمد خرس کهسار ضلال	باز ظاهر گشت گاو سامری
باز آمد ثانی اثنین یزدی	تا کند کفر سفیهان بر مزید
باز آمد منکر اهل یقین	باز دجال لعین شد آشکار
باز آمد دین و آشوب دیار	تا که بدعتها نهد در امر دین
هست شیطانی مجسم در صور	ای مسلمانان حذر زان قلتبان
کز پدر خود نیستش نام و نشان	نیست او را نسبتی با مصطفی
گر ز اولاد حسین است این پلید	گر چنین بودند اولاد رسول
من بنی مرغانه را کردم قبول	شمر باشد رحمه للعالمین
در خیر آمد که فرزند رسول	باشد این ناکس ملوط روزگار
جمله فرزندان پس از وی یادگار	غیر چشم ظاهر و جز گوش نیست
چون خری بینند بر منبر رود	در وجود او بجویند از خری
نفس سلمانی و خوی بی بوذری	

**ذکر شبرغان** - از بلاد طخارستان است راقم ندیده گویند جایی خوب و شهری مرغوب است.

**ذکر شادمان** - وی نیز از دیار طخارستان است.

**ذکر شاش** - از بلاد توران است بعضی گویند چاچ همان شاش است و کمان چاچی مشهور است.

**ذکر شاپور** - قصبه ایست معمور و نیز نام بلوکی است مشهور از مضافات ملتان و آب و هوایش خرم بنیان است و محتویست قرب هزار باب خانه و ده پاره قریه بزرگان آنجا سادات رضویه و شیعه امامیه اند و رعایای آنجا هند و اهل سنت و جماعتند و عموماً خالی از مردمی نباشند و مجموع قرای آن بلوک در زمین هموار واقع شده است.

**ذکر شاه جهان آباد** - نام آن دهلی است و در حرف دال مذکور شد.

**ذکر شکاپور** - شهر است مشهور و قرب پنج هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست و اکثر مردمش هندوست و دیگر حنفی مذهب اند وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع باغات خوب دارد و صاحبان دولت در آنجا بسیار است، آن شهر از صوبه سند و از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوب است و مردمش خالی از متاع حسن نیستند و اهل آن دیار غریب نواز و سیاح دوست باشند.

**ذکر شاه آباد** - شهر کی است خجسته بنیاد در راه لاهور و شاه جهان آباد اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است قرب چهار هزار باب خانه در اوست و اکثر ساکنان آن شهر هند چند پاره قریه معموره مضافات اوست و قلیلی مسلمان حنفی مذهب دارد.

**ذکر شهرنو** - نام چند بلده است یکی در راه کشمیر واقع است و آن دو هزار خانه می شود خالی از امتیازی نیست، و دیگر نام قصبه است در ناحیه باخزر در حرف باء مذکور شد و دیگر مابین لاهور و کشمیر وی نیز مذکور شده است.

**ذکر شهر بابک** - قصبه ایست از کرمان و محلی است بهجت توامان گویند از بناهای بابک پدر اردشیر است طرف شمالش از جبال شامخه دور و میوه سردسیرش موفور است آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش

گشاده است آبش گوارا و هوایش بهجت فزاست و زراعت آنجا کم است و چند پاره قریه خوب دارد، مردمش همگی شیعه مذهب اکثر ایشان خالی از هوش نیستند سادات جلیل القدر در نواحی آن دیار دیده شد.

**ذکر شاپور** - ناحیه‌ایست از کازرون این بلوک و رای بلوک ملتان است قرب بیست پاره قریه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست باعث آبادی آن شاپور ذوالاکتاف بوده و صورت آن خسرو را در یکی از جبال آنجا در سنگ نقش نموده‌اند خالی از غرابت نیست دیده شده است.

**ذکر شمیل** - به فتح شین قصبه‌ایست دلنشین از مضافات فارس و از اقلیم دویم و بقولی سیم هوایش گرم و آبش بد و نخل فراوان دارد و چند پاره قریه معموره توابع اوست از بندرعباسی دوازده فرسخ دور و میوه گرمسیریش موفور است حاکمش از طرف سلطان عمان مقرر است و مردمش عموماً فارسی زبان و ضعیف بنیان همگی مذهب امامیه دارند.

**ذکر شولستان** - نام دو سه موضع است در فارس یکی نزدیک قصبه آباده و دیگر قریب به خولار و دیگر از مضافات لار هیچیک قابل مدح و ذم نیست.

**ذکر شهریار** - بلوکی است از ری و ناحیه‌ایست فرخنده پی قرب شصت پاره قریه معموره در اوست آبش فراوان و حبوبش نیکوست فواکه سردسیریش ممتاز است سیم انگورش بامتیاز و باد شهریار جانگداز است آن بلوک میان اشتهارد و طهران واقع و اطراف اربعه‌اش واسع است و مردمش همگی شیعه مذهب اکثر بی ادبند مکرر دیده شده است.

**ذکر شهر زور** - شهرکی است مشهور از بلاد کردستان چون حکام آن دیار به قوت و زور حکومت می کنند لهذا موسوم به شهر زور شده است راقم ندیده است.

**ذکر شط العرب** - نام رودیست عظیم در بلاد عراق عرب، شط فرات و شط بغداد و شط دزفول و شط شوشتر و دو سه رود دیگر جمع شده شط العرب می شود و از کنار بصره گذشته به دریای فارس می ریزد.

**ذکر شیعه** - در لغت لفظ شیعه به معنی پیرو باشد قوله تعالی *وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ* اما در عرف جماعتی را گویند که بعد از رسول خدا (ص) بلافضل علی بن ابیطالب را وصی و خلیفه دانند و خلفای ثلاثه را اهل جور و ظلم خوانند؛ این جماعت به قولی هجده فرقه شده‌اند و زیاده نیز گفته‌اند و جمیع آن فرق یکدیگر را کافر خوانند و همدگر را مخلد در نار دانند، از آن جمله کیسانیه‌اند ایشان گویند امام بعد از رسول (ص) علی (ع) امام بود و بعد از او محمد و حسنین را امام ندانند، و گویند مهدی موعود محمد خواهد بود و نمرده است و زنده است و در کوه رضوان از جبال یمن مخفی است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد، و گویند مختار بن ابی عبیده ثقفی کیسانی مذهب بود و بعضی برآند که آن مذهب منقرض شده است و الله اعلم، و دیگر سبائیه‌اند از جماعت نصیریان مقدم ایشان سباین عبدالله بود ایشان علی بن ابیطالب را خدا می دانند آن جماعت را در این زمان علی اللّهی خوانند مقالات ایشان در ضمن کردستان مذکور خواهد شد، و دیگر کاملیه و بیانیه‌اند اگرچه سید مرتضی رازی در کتاب *تبصرة العوام* در فرقه شیعه نوشته اما هر که مقالات آن گروه مکرره را بشنود مسلمان نداند فکیف شیعه خواند هر که خواهد بدان کتاب رجوع نماید، و دیگر فرقه غرابیه‌اند ایشان گویند خداوند جبرئیل را به علی (ع) ارسال داشت به غلط نزد محمد (ص) رفت زیرا که به علی شبیه بود چنانکه کلاغ به کلاغ کان محمد شبیهاً به علی (ع) *من الغراب بالغراب* و دیگر طایفه شریفیه‌اند صاحب *تبصرة العوام* ذکر نموده که ایشان می گویند که خدا بر نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین فرود آمده و ایشان آله و معبودند، و دیگر زمهره هشامیه‌اند و دیگر یونسیه و دیگر مفضلیه‌اند و دیگر ذراریه‌اند مقالات ایشان در کتب ملل و غل و *تبصرة العوام* مذکور است بدانجا



رجوع نمایند، و دیگر مفوضیه اند ایشان گویند که باری تعالی امور عالم را به رسول تفویض نمود و بعد از آن حضرات امامان حاکمند در جمله امور شریعت و قومی دیگر گویند که تفویض احیاء و اماتت بدیشان کرد و ایشان مستحق عبادتند، و دیگر فرقه هریریه و ریوندیه اند ایشان گویند بعد از رسول (ص) خلیفه عباس عم رسالت اساس بود بعد از او عبدالله بن عباس خلافت نمود و بعد پسرش علی بن عبدالله و بعد پسرش محمد و بعد ابراهیم و از ابراهیم به سفاح رسید عرض این سخن طولی دارد و در کتب اخبار مذکور است، دیگر فرقه اسمعیلیه اند احوال ایشان در ضمن الموت مذکور شد صاحب تبصرة العوام طایفه اسمعیلیه را به چندین نام یاد کرده از آنجمله قرامطه گفته و این بهتان محض است زیرا که هر که تتبع کتب اخبار نموده باشد می داند که قرامطه فرقه علیحده اند و ایشان را هیچگونه رابطه ای با اسمعیلی نیست، و همچنین مزدکیه و خرمیه و بابکیه نوشته و حال آنکه ایشان از فرق گبران و مجوسان اند، و بعد از آن گفته که خرمیه و مزدکیه و قرامطه و بابکیه و ناصریه و نصفیه و ملاحده از فرق اسمعیلیه اند و هر یک از قول اینان خبری گفته، که در دین اسلام دست نمی آید فکیف در شیعه راست آید، و دیگر فرقه زیدیه در ضمن بلاد یمن مذکور خواهد شد، و دیگر فرقه امامیه اند که ایشان را اثنی عشریه نیز گویند این طایفه می گویند که اصل هفتاد و سه مذهب دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که هنگامی که رسول (ص) از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود از صحابه چهل هزار کس حاضر بودند و همگی ایشان با ابوبکر بیعت نمودند، مگر هجده کس که با او بیعت نکردند و به خلافت او راضی نشدند علی بن ابیطالب (ع) و هفده نفر دیگر با آن حضرت موافقت کردند و متابعان ابوبکر باین هفده نفر گفتند که رفضونا یعنی ترک ما کردید و از ما جدا شدید بنابراین لقب ایشان روافض گردید، و این هجده کس متابعان ابوبکر را گفتند نصبیم بایوبکر بالنص یعنی نصب خلافت ابوبکر کردید بی آنکه در حق او نصی باشد، بدین جهت لقب ایشان نواصب گشت، پس هر یک از این دو مذهب را دو نام شد یکنام خود گذاشتند و یک نام خصم بر ایشان نهاد تمام صحابه خود را اهل سنت و جماعت گفتند و آن هفده نفر ایشان را نواصب خواندند، آنگاه مذهب نواصب پنجاه و پنج فرقه شده و مذهب روافض هجده فرقه گشته و جمله هفتاد و سه فرقه آمدند و به حکم حدیث نبوی (ص) کلهم فی النار همه در دوزخ روند مگر یک فرقه که از اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیم و منهاج قویم اند، و مذهب مستقیم آن است که به توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان آورند، و معنی توحید آن است که یک قدیم بیش ندانند و در آن قدیم کثرت روا ندارند و ذات را واحد حقیقی دانند بجمله جهات و اعتبارات و عالم بالذات و قادر بالذات و حی بالذات دانند نه عالم بعلم و نه قادر به قدرت و نه حی بحیات که اینچنین تعدد قدماً لازم می آید، و وحدت او ذاتی حقیقی است که عدیل و نظیر و ضدّ و ندّ و همتا ندارد، نه آنکه وحدت او عددی شخصی یا نوعی یا جنسی باشد چه هر سه از خواص ممکنات است، واحد است که اجزاء خارجی و وهمی و عقلی در او نیست و به هیچ وجه من الوجوه ترکیب به حریم او راه ندارد و به جمیع صفات کمالیه مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم موصوف است، و منزّه است از جمیع نقایص مانند جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و ماده و صورت و احتیاج و دیده شدن و زوجه و ولد و جوهر و عرض، و او را زوال نباشد و موجود و معدوم ساختن از اوست بحواله مایشاء و یتب و اوست اول بلا اول و آخر بلا آخر و اجل است از آنکه بوده باشد قبل از آن یا با او شیئی، بلکه بوده است و هیچ موجودی نبوده است و جمیع موجودات و ممکنات و مخلوق و مصنوع اوست و همه اشیاء را به علم و قدرت و اراده خود از کتم عدم به دایره وجود آورده است، و نیست او را رابطه ای با عالم مگر خالقیت او و مخلوقیت آنها مابین است به آنها ذاتاً و صفاتاً و فعلاً، و او را صفات ذات و صفات افعال است و صفات ذات او قدیم است و غیر ذات او نیست و صفات افعال حادث است و غیر ذات اوست و قایم بذات

اوست، و او عادل است و ظالم نیست و خالق قبایح و معاصی و شرّ نیست و طریق جبر و تفویض هر دو باطل است بلکه فعل عباد در طاعت و معصیت از خود ایشان است اولی به توفیق الهی و ثانی به خذلان او به هم رسیده است، و بر جمیع ممکنات قدرت او مساویست و هو علی کلّ شیءٍ قدیرٌ و علم او باشیاء سابق بر ایجاد و لاحق یکسان و برابر است ألا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و ایجاد کرده اشیاء را مطابق علم خود و علم او بجزئیات علم اوست به کلیات و عالم است بغیب و شهادت بلا تفاوت، و غیبت غیب نسبت به ما می‌باشد و الا نسبت به او همگی یکسان است و با اراده ایجاد نموده است هر چه را ایجاد کرده و نه از راه احتیاج است ایجاد او بلکه غنی مطلق است از جمیع موجودات و همگی در قوام و وجود و بقا محتاج می‌باشند به او جلّ و علا، و به کنه ذات او احدی را راه نیست خواه ادراک عقلی یا خیالی یا بصری لایحیطون به علماً و لقاء و رؤیت و معرفت در آیات و اخبار و ادعیه وارد است راجع است به بصیرت کامله قلبیه چنانکه مأثور است لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعين و منزّه است الله تعالی از تعطیل و تشبیه و تفویض و او ربّ العالمین است و همه را تربیت می‌کند و رازق است که همه را روزی می‌دهد و افلاک را در گردش دارد و هر یک را به حرکت خاص و زمینها را او آرام داده است، و قاضی الحاجات است که حاجاتی را که باو عرض نمایند اجابت می‌نماید بلکه بی‌امر او برگی از درخت نمی‌ریزد و گیاهی از زمین نمی‌روید و همه انبیاء و رسل (ع) بر حَقّند، و بر خدا لازم است که یکی از بندگان خود را برگزیند و بهدایت عباد ارسال دارد تا خلق را راه مستقیم نماید و این کس باید که از کبایر و صغایر معصوم باشد و عمداً و سهواً از بدو عمرش گناه از وی سرزنند تا قول او حجت باشد، و به روایت مشهور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ایزد تعالی فرستاد و چهار کتاب و به قول مشهور صد صحیفه حق تعالی بایشان داد، و تورات بر موسی و زبور بر داوود و انجیل بر عیسی و صحف بر ابراهیم و صحف دیگر بر آدم و شیث و ادریس و قرآن بر محمد (ص) نزول نمود، و به روایت أشهر سیصد و سیزده نبی مرسل بودند و همه انبیاء و رسل حق و فرستاده خدایند، و خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص) را مبعوث کرد الله تعالی بر کافّه ناس و بشیر و نذیر و داعی الی الله است و باذن او رسانید آن حضرت بامت خود آن چیزی را که مأمور بود به رسانیدن و ادا فرمود امانت مودعه نزد خود را، ایمان و اقرار واجب و لازم است و هر چه آن حضرت فرموده است مجملاً از آنجمله معراج است که ایمان به جسمانیت و روحانیت آن هر دو لازم است، و نصب امام به رسول (ص) واجب است باید که یکی از امتان خود را برگزیند تا بعد از وی خلیفه و جانشین آنحضرت باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد و در زمان خود از جمیع طوایف امم اعلم و اشجع و اکمل و اعقل و ازهد اورع و افضل و اکرم و اسخی و اعدل و افهم و اجمل باشد، و بر این خلیفه نیز واجب است که یکی از امتان را برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد تا هرگز روی زمین از امام و حجت خالی نباشد و به قیاس و رأی و اجتهاد خود حکمی در شریعت زیاد کردن و کم نمودن جایز نیست و اجماع امت حجت نیست، مگر آنکه در میان ایشان معصومی باشد، حضرت رسول (ص) به موجب خبر من کنت مولاة فعلی مولاة در یوم غدیر علی بن ابیطالب (ع) را برگزید و به فحوای حدیث یاعلی انت منّی به منزلة هرون من موسی و صی و خلیفه خود گردانید و حضرت امیرالمؤمنین بر وفق آیه کریمه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از رسول (ص) بهترین و داناترین امت بود و در جمیع فضایل و کمالات بر انبیاء سلف سبقت می‌نمود و باقی ائمه که فرزندان اویند همچنین اند اول ایشان آخر و آخر ایشان اول است، و عدد ائمه (ع) بنا بر اخبار مقدّسه نبوی (ص) دوازده است اول علی بن ابیطالب (ع) است دویم حسن بن علی (ع) سیم حسین بن علی (ع) چهارم علی بن الحسین (ع) پنجم محمد بن علی (ع) ششم جعفر بن محمد (ع) هفتم موسی بن جعفر (ع) هشتم علی بن موسی (ع) نهم محمد بن علی (ع) دهم علی بن محمد (ع) یازدهم حسن بن علی (ع)

صلوات الله عليهم اجمعين یازده تن ایشان آمده و امامت نموده از سرای فانی گذشته‌اند و دوازدهم ایشان مهدی و صاحب‌الزمان و غایب و منتظر است و عاقبت ظهور نماید و عالم را از عدل بیاراید بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و عدوان و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده حضرت سبحان است لایسبقونه بالقول و هم بامرہ یعلمون و نیز آیه و ما تشاؤون الا ان یشاء الله مؤید کلام است، شفاعت ثابت از برای جناب رسالت پناهی و ائمه ولایت جاهی (ع) و اهل صلاح از مؤمنین و نجات می‌دهد باری تعالی به شفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران را، و چون اشیاء نفیسه در آفاق و انفس مشتمل بر دوازده عدد است مانند آنکه بروج افلاک و کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی و لی الله و امناء بنی اسرائیل و اسباط یعقوب بنابر آن باید که عدد ائمه (ع) دوازده باشد و همچنین اکثر اسماء الله الحسنی مثل الرحمن الرحیم و الحمید المجید و الرؤف الرحیم و الحنان المتان و الخالق الباری و الواحد الکریم و الواحد القهار و الظاهر الباطن و التواب الوهاب و الفتح الرزاق و المحسن المجمل و المنعم المفضل و الباعث الوارث و دیان یوم‌الدین همگی دوازده حرفی‌اند و همچنین هو الحق المبین و العلی العظیم و العلی اسم اعظم و آدم خلیفه الله و نوح خالصه الله و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله النبی المصطفی علی باب الهدی امین الله حقاً فاطمة امة الله البتول الزهراء و امیر المؤمنین و علی بن ابیطالب و غیاث‌الموحّدين و ملاذالعارفین و القلب بیت الله و لافی الا علی و شافع یوم الجزاء و العروة الوثقی و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشہید و علی بن الحسین و الامام الباقر و الامام الصادق و الامام الکاظم و محمد بن الرضا و علی بن الجواد و الحسن العسکری و القائم المهدي عدوهم کافر شقی محبتهم مؤمن تقی و محبتهم فی الجنة و عدوهم فی النار و خاتم الانبیاء و لا نبی بعد احمد جمیع اینها دوازده حرفی است بنابراین دلالت آن می‌کند که عدد ائمه دوازده کسر باید باشد، و همچنین عدد شهور و سنین و نقباء و انفلاقیم جهت عبور آنجناب و انفجار عیون از حجر برای قوم بنی اسرائیل، و عدد حواریین عیسی (ع) همگی عددش دوازده است، و بعضی کلمه حقه که دلالت بر خلافت علی بن ابیطالب (ع) و بطلان متغلبان می‌کند و خلافت خلفاء خلاف است، چنانکه علی بحق و ابوبکر نفاق و عمر منکر و عثمان خاین و معاویه عدو الله در عدد مساوی است، و فشار قبر و سؤال نکیر و منکر و عذاب قبر و احیاء اجساد در قبور همگی حق است و میزان و صراط و بهشت و دوزخ الحال موجودند، و آنچه قرآن مجید و اخبار ائمه اطهار بآن ناطقند از حور و غلمان و قصور و رضوان و مأكولات و مشروبات و غیرذلک از مستلذات و مولمات همگی حق و ثابت می‌باشند گروهی در جهنم و گروهی در بهشت خواهند بود، و دیگر آنکه فرایض از طهارت و صوم و مصلوة و خمس و زکوة و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر نزد تحقق شرایط آنها حق و ثابت است حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة این بود خلاصه اعتقادات شیعه اثنی عشریه که مذکور شد و السلام علی تابع الهدی.

**ذکر شوشتر** - صاحب معجم گوید شوشتر مدینه‌ای بزرگ است از خوزستان و تستر معرب آن است و بعضی گویند وجه تسمیه تستر آن است که یکی از بنی عجل که تستر نام بود آنجا را فتح نموده بنام او موسوم شد، و گویا اصح روایات که حمزه اصفهانی گفته که سوس مدینه‌ایست در خوزستان تعریب آن شوش و معنی آن در عجم خوب و نیکوست، و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنابر زیادتی و خوبی این نام کردند، و نیز گفته که شوش رابه شکل باز ساخته‌اند و شوشتر را به شکل اسب و جندشاپور را به شکل رقعہ شطرنج، و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است و شاپور شادروان آن را ساخت تا آب مرتفع شد و در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالم است، و طول آن نزدیک بیک میل و آن را از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته‌اند و فاصله‌های آن را به سرب مسدود کرده‌اند و گفته‌اند که در عالم بنائی از آن محکمتر نیست، فقیر گوید

در زمان ما آن شادروان خراب شده بود و محمدعلی میرزا ابن فتحعلی شاه که والی کردستان و خوزستان بود آن را تعمیر نمود اکنون به عمارت آن شاهزاده باقی است، ابن مقفع گفته که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر برای بن مالک واقع است که در روز فتح آنجا شهید شد، و در آنجا جامه‌های قیمتی می‌بافند و از اهل شوشتر است سهل بن عبدالله بن یونس شیخ صوفیه که به صحبت ذوالنون رسیده و صاحب کرامات بوده و در سال دویست و هشتاد و سه هجری در بصره وفات نموده، و مولانا قاضی نورالله صاحب تصانیف کثیره از همان دیار بوده وی در کتاب مجالس المؤمنین گفته که در بعضی تواریخ مسطور است که چون شاپور ذوالاکتاف بر وجهی که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه شاپور او را اسیر کرده بود قیصر را بیاورد و با او لطف کرد و گفت دل خوشدار و خاطر رنجه مدار که من تو را نخواهم کشت و در بند من خواهی بود تا وقتی که بلاد مرا که خراب کرده‌ای آباد سازی و معمور گردانی، و بعوض درختها که بریده‌ای درخت بنشانی و شادروان شوشتر را ببندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زرع آبی در آنجا بتوان کرد، چون قیصر برجان خود ایمن شد کس فرستاد تا صنّاع و مهندسان چابک دست از روم بیامدند و مال و خزاین آوردند و بعمارت ایران مشغول شدند و بلاد را آباد گردانید تا چنان شد که اول بود، و بعد از آن به عمارت شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان آورده بدان مشغول گردانید و قیصر فرمود که هر روز هزار گوسفند روان کنند و در گردن هر یک قدری زر یا نقره بسته یا آهن یا سرب یا ارزیر چنانکه هر بامداد هزار گوسفند میرسد و شب هزار گوسفند و به شیر گوسفند ساروج و گل آن را ترمی کردند و می‌رانند، و سنگهای محکم را دو دو بر یکدیگر می‌بستند و به طوقهای آهنین و سرب می‌چسبانیدند و بر همدیگر کار می‌نهادند تا آن شادروان بر روی آب رودخانه معظم بر بستند و آب را باعمال و نواحی بردند و در زراعت انداختند، بایّ حال بلده شوشتر از اقلیم سیّم و هواش گرم و آبش خوشگوار و خاکش موسم بهار غیرت کشمیر و قندهار است، نظامی در کتاب هفت پیکر وصف بهار شوشتر نموده:

فظم همه عالم بهار شوشتری جایگاه تزر و کبک دری

و از اطراف شوشتر رود گرفته، و دو دروازه دارد یکی از طرف مشرق و دیگر از جانب مغرب و قرب شش یا هفت هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست و سمت شمال و مشرق آن شهر جبال و تلال قریب است و عمارات آنجا همگی دوطبقه و سه طبقه است، و میرز خانه‌ها عموماً فوقانی است و به سمت کوچه‌هاست لهذا کوچه‌های آن دیار بغایت عفن و در موسم زمستان چرکن است و باغات دلگشا در آنجا نیست و اگر بوده خراب شده و حبوب و غلاتش فراوان و ارزان است، و از نفایس بقاع آن دیار آستانه امامزاده عبدالله عالمقدار است و قلعه سلاسل سمت شمال شهر برود متصل است خالی از امتیازی نیست، و مقام خضر و سه تنان طرف مشرق خارج شهر واقع و شیخ شمس‌الدین و مادر سهل نیز آنجا مدفون است و شیخ محمد سوار از مشایخ روزگار و خالوی سهل بن عبدالله در آن دیار آسوده، و سکنه‌اش همگی شیعه امامیه‌اند و اهل شهر و قری فارسی‌زبان و ایلاتش قوم لر و عرب و گروهی بی‌ادبند، و سادات عالی درجات در آنجا می‌باشند که در صفت مروّت و فتوت و غریب‌پروری و اطعام غربا از سایر بلاد ایران ممتاز و عموماً در صلح و سداد و از مردم آنجا بامتیازند، راقم گوید که در عالم سیاحت بعضی از بلاد عالم مشاهده شد که بهتر از اسمش بود و بعضی دیگر نامش بهتر از خودش نمود و بعضی دیگر برابر و یکسان بود مثل آنکه نام شیراز بهتر از خود شیراز است و شوشتر بهتر از نام خودش بود و اصفهان برابر و یکسان نمود.

**ذکر شام** - کشوری است مشهور و در السنه و افواه مذکور در قدیم الایام ملک شام بلغت یونان سریا به کسر سین و سکون راء و یاء مع الالف می گفتند و مردم آن دیار ارض مقدّس و زمین کنعان می خوانند، و وجه تسمیه آن به شام این است که از بنی کنعان بن نوح (ع) قومی از خاک مگه معظمه و غیره متفرق گشته جمعی تیامن کرده به طرف یمن رفتند بزرگان قوم ندا کردند که تیامنوا و جمعی تیاسر نموده گفتند تشاموا بنا بر این مسمی به شام گشت، و بعضی گفته اند که باعث آبادی آن دیار سام بن نوح (ع) بود و در لغت سریانی سین را به شین بدل نموده شام خواندند، و محمود است از طرف مشرق به جزیره عرب و بلاد دیار بکر و از سمت مغرب به دریا و از جانب جنوب به دریا و ولایت عرب و از جهت شمال به ارمنیه اصغر و روم و طولش یکماه و عرضش بیست و دو روز و محتویست بر پنج جُند بضم جیم ۱- جند اردن ۲- جند دمشق ۳- جند حمص ۴- جند فلسطین ۵- جند قنسرین و هر یک از آن جندها مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و مواضع دلگشا و مزارع بهجت فزا و چمنهای خوش و چشمه های دلکش و مجموع بلاد شام از اقلیم سیّم و چهارم و جبال و صحاری آن برابر و یکسان و اکثر امکانه آنجا به حسب آب و هوا معتدل و بعضی بلادش اندکی مایل به گرمی و برخی به دریا متصل است، و سکنه آن دیار چند فرقه اند و غالب لغت عرب دارند و صاحبان سایر لغات نیز بسیارند **اول** فرقه اسلامند و ایشان متفرق به چند فرقه اند: اول شافعی دویم حنفی و این هر دو فرقه سواد اعظم اند سیّم مالکی چهارم حنبلی نسبت به سایر فرق این فرقه بغایت کمند پنجم شیعه اثنی عشری این فرقه قرب صد هزار خانه می شوند اما متفرقند ششم غالی یعنی علی اللّهی در جبل لبنان و غیره سکونت دارند و ایشان نیز صد هزار خانه وارند **دویم** طایفه نصاری اند در عدد بسیارند ولیکن خراج گذارند قرب دو بیست هزار خانه می شوند و صاحب دولت و ثروت و بعضی رعیت و جمعی اهل تجارتند و متفرقند **سیّم** طایفه سامری که ایشان را دروس نیز گویند امت سامری اند دو سه روز راه ملک ایشان و در کوهستان است و اکثر اوقات به حکام شام یاغی و طاغی اند و در جبل لبنان و نواحی بعلبک مسکن دارند و گروهی با اقتدارند **چهارم** فرقه یهودند این طایفه متفرقند قرب پنجاه هزار باب خانه وارند و خراج گذار خواند گارند و طایفه ای از طوایف کرد نیز در آن دیار هستند که یزید را از دل و جان می پرستند اما گروهی خوار و بی اعتبارند.

فتح شام در زمان خلافت عمر بن خطاب روی نمود و اگر چه بعضی از بلاد آنجا در ایام خلافت ابوبکر گشوده بود و اکثر بلاد شام را خالد بن ولید و سعد بن وقاص مفتوح ساختند و ملوک قدیم آنجا را برانداختند، و حکومت شام قدیم الزمان باولاد کنعان بن نوح (ع) اختصاص داشت بعد از آن از احفاد عمالقه از قوم جرهم در مگه معظمه به قوم دیگر جنگ کرده مغلوب شده به دیار شام آمدند و چون قوت تمام داشتند لاجرم با کنعانیان در امر حکومت لوای شرکت برافراشتند، تا آنکه از بنی اسرائیل جمعی از انبیاء عظام و ملوک ثریا مقام ظهور نموده ارض شام بایشان مخصوص گردید و در زمان عیسی (ع) نوبت حکومت آن ولایت به قیصره روم رسید و مدت دو بیست سال با استقلال اولیاء دولت قیصره در آنجا حکومت نمودند، و مقارن دولت رومیان ملوک غسان ظهور کردند و آن ولایت را به حیظه تصرف خود در آوردند و از آن جماعت سی و دو نفر افسر حکومت برسر نهادند و مدت پانصد و چهل و شش سال داد فرماندهی دادند و آخر ایشان جبلقبن ابرهه بن حارث بود که در زمان سلطنت او ملک شام بدست اهل اسلام افتاد، بعد از انقراض خلافت خلفاء ثلاثه ملوک بنی امیه ضبط نمودند اول ایشان معاویه و آخر ایشان مروان حمار بود و در عصر او ابو مسلم از خراسان و عبدالله سفّاح از کوفه خروج کرده بنی امیه را برانداختند و آن گروه مکروه را نابود و معدوم ساختند، و بنی امیه چهارده نفر بودند

و مدت نود و دو سال و یکماه حکومت نمودند، بعد از انقراض دولت ایشان ملک شام را عبدالله سَفَّاح بعم خود عبدالله داد و بعد از او بدست اولیاء دولت بنی عباس افتاد، و در سنه دویست و پانزده هجری ابن الشاطر در دمشق رصد کواکب بست و در دویست و پنجاه هجری بنی طولون در مصر خروج کرده ملک شام را به حوزه تصرف درآوردند و مدت سی و هشت سال از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در سنه دویست و هفتاد و هشت هجری دیگر باره به تصرف گماشتگان بنی عباس درآمد، و در دویست و نود هجری طایفه قرامطه ملک شام را غارت کردند و در دویست و نود و دو هجری دولت اخشیدیه ظهور نمود و در آن زمان اخشید نام در مصر و شام حاکم بود و چون ارکان دولت بنی عباس را فتور پیدا شد اخشید آن دیار را بواجبی ضبط فرمود، و در سیصد و سی هجری خلافت فاطمیه در آن کشور ظاهر گشت وصیت دولت ایشان از ایوان کیوان درگذشت و در چهارصد و چهارده هجری دولت مرداسیه ظهور نموده حلب و اطراف آن را مسخر نمودند، و در چهارصد و شصت هجری سلطان ملکشاه سلجوقی اکثر بلاد شام را ضبط کرد و در چهارصد و شصت هشت هجری به برادرش تفویض نمود و در چهارصد و نود و نه هجری طغرل تکین ترک خروج و به درجه سلطنت عروج فرموده تمامت ولایت شام را در حیطه تصرف درآورد و در پانصد و ده هجری ایلغازی نام از طرف سلجوقیه حلب را استرداد کرد، و در پانصد و بیست و سه هجری از فروع سلجوقیه عمادالدین بن آق سنقر زنگی حلب و حوالی آن را ضبط نمود و نورالدین بن عمادالدین در پانصد و چهل و نه هجری جمیع مملکت شام را بگرفت، و در پانصد و هفتاد هجری ملوک اکراد ایوبیه بر ممالک شام استیلا یافتند و در ششصد و چهل و هشت هجری حکام اترک بر آن دیار شتافتند و از طرف خوارزمشاهیان ضبط کردند، و در ششصد و پنجاه و هشت هجری هلاکوخان ولایت حلب و حمص و حمی را غارت کرده در قرب دیر جالوت ما مظفر مصری مقابله نموده بالمشگر تاتار و مغول شکست یافته فرار نمودند، و در هفتصد و هفت هجری از طرف آسمان آتشی به سواحل شام نازل شده اکثر اماکن آن ملک را بسوخت و در هفتصد و هشتاد هجری دولت ذوالقدریه در مرعش و نواحی آن ظهور کرد و هم در آن هنگام ملوک رمضانیه در آذنه خروج کردند و در هفتصد و هشتاد و چهار هجری ملوک چراکسه ظهور یافته بلاد شام و مصر را صافی گردانیدند، و در نهصد و بیست و سه هجری سلطان سلیم خان بن سلطان بایزید خان قیصر روم بر تمامت مملکت شام و مصر و عرب مستولی شد و از تصرف چراکسه بیرون آمد، اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است جمیع بلاد شام و مصر و اکثر دیار عرب در تصرف گماشتگان قیصر روم است، فقیر بر وفق قاعده حروف تهجی بعضی از بلاد آن کشور را ذکر کرده و بعضی دیگر مذکور خواهد نمود الاعانه و التوفیق من الله الودود.

**ذکر شقیف** - نام ناحیه ایست از جند دمشق جائی خوب و بلوکی مرغوب است و محتویست بر قرای دلگشا و مزارع بهجت فزا و همگی آن در کوهسار واقع از مضافات جبل عامل است، و مردمش همگی شیعه مذهب و طایفه عربند و فسق و فجور و ظلم و جور در میان ایشان بسیار کم است.

**ذکر شاپور** - قصبه ایست مسرت موفور وی در ده فرسخی دارالملک کشمیر واقع و سمت جنوبش کوه نزدیک و سایر جوانب آن واسع و قرب دو سه هزار خانه در اوست و چندپاره قریه معموره مضافات اوست مردمش عموماً حنفی مذهب و خوب صورتند.

**ذکر شمشاد** - از بلاد شام است فقیر ندیده.

**ذکر شبرز** - از دیار شام و محلی است جنت مشام.

**ذکر شَحْر** - به فتح شین و حاء مهمله و سکون راء از جزایر عرب است گویند حضرت صالح (ع) بر سکنه شَحْر مبعوث شده و به سبب انکار به عذاب الهی گرفتار آمده راه دوزخ پیش گرفتند **نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ سَخَطِ اللّٰهِ**.

**ذکر شالاه** - شهرکی است ممتاز از بلاد یمن در دامن کوه اتفاق افتاده مردمش همگی قوم عرب و اکثر زیدی مذهبند.

**ذکر شیام** - به کسر شین از مضافات صنعا و قصبه ایست دلگشا و طرف جنوب وی واقع و اطرافش واسع است گویند خالی از امتیازی نیست.

**ذکر شکاری** - نام طایفه ایست از عرب و ساکن ملک فارس و صحرائشینند گویند ارباب دولت در میان ایشان بسیار است.

**ذکر شمس آباد** - نام چند قریه و موضع است در فارس و عراق و خراسان و نیز نام محله ایست در اصفهان بغایت محله خوشی است.

**ذکر شهرنو** - آن را نوشهر نیز گویند و نام چند بلده است که مذکور شده و خواهد شد و این نوشهر مابین کشمیر و لاهور واقع شده است و در میان کوهستان اتفاق افتاده آب و هوای خوش دارد سادات صحیح النسب در آنجا سکونت دارند.

## حدیقه چهاردهم

### در بیان حرف صاد مهمله

بر ضمایر معرفت مآثر علماء زمان پوشیده و پنهان نخواهد بود که در حرف صاد دیار و بلاد چندان نیامده است و آنچه دیده و مسموع گردیده مرقوم می گردد.

**ذکر صنعا** - به فتح صاد مهمله و سکون نون و عین مع الالف دارالملک یمن و از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات عو و عرضش از خط استوا یه از بناهای صنعا بن زال بن عامر و مشتمل است بر عمارات دلگشا و نواحی بهجت افزا و انهار بسیار و اشجار میوه دار، وی به شهر دمشق مشابهت بسیار دارد و هوایش سالم و آبش با حلاوت و خاکش طیّب است و امراض و علل در آن شهر کم و هوایش خرم و در موسم تابستان گرم است، گویند هنگام باران آنجا هر روز معین است که بعد از زوال می بارد و فواکه گرمسیریش ممتاز است سیّمانبه و مرکباتش بامتیاز است، و جامه های خوب در آن دیار می بافند، و در قدیم قصر عمدان که در تواریخ مذکور است در آن شهر و بر سر تلی بوده اکنون سقاخانه جامع صنعاست، و ساکنان آنجا همگی قوم عرب و اکثر زیدی مذهب اند و ارباب دولت و ثروت و اصحاب معرفت و طریقت و صاحبان حسن و ملاحظت در آن ولایت بسیارند، و ملوک آن دیار سادات صحیح النسب از قدیم فرمانفرمای آن دیارند و مانند خلفای بنی عباس لقب دارند، در آن هنگام که راقم به نواحی آنجا عبور نمود امام یمن المنصور بالله علی بود.

**ذکر صهله** - بلده ایست از بلاد یمن عمارات محکم و باغات خرم در آن دیار بسیار است و از توابع تهامه یمن است.

**ذکر صلبه** - قصبه ایست از دیار یمن باغات و غلات فراوان دارد گویند ابتدا قهوه از آنجا ظاهر شده است.

**ذکر صبیه** - ناحیه ایست از یمن و از مضافات صنعاست و چهارده پاره قریه معموره دارد و مردم صبیه جماعت اشراف و شجاع و دلیر و در مروّت و فتوت بی نظیرند.

**ذکر صبا** - از توابع صنعا و قصبه‌ای دلگشا است.

**ذکر صهیون** - نام بیت المقدس در حرف باء مذکور شد.

**ذکر صور** - نام دو سه موضع است یکی دارالاماره بلاد جبل عامل است وی در حرف جیم مذکور شده، و دیگر نام بندریست از عمان از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش بد و مردمش قوم عرب و مختلف المذهب اند، و دیگر نام شهریست در مغرب زمین راقم ندیده گویند بلده بزرگی است.

**ذکر صفد** - به فتح صاد و فاء و سکون دال ناحیه‌ایست معموره محتویست به قرای مشهوره هوایش سازگار و آبش خوشگوار و فواکه سردسیر و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان همه قرای صفد به دریا قریب، و دارالاماره آن بندر عگه است در حرف عین مذکور خواهد شد آن ناحیه از چند اردن محسوب می‌شود.

**ذکر صیدا** - از بنادر شام و قصبه‌ای مسرت انجام است سمک صیدا مشهور و در کتب اطباء مذکور است از چشمه آن بندر حاصل می‌شود وقت معین دارد، آن بندر متصل است به ولایت جبل عامل.

**ذکر صلت** - از بلاد شام است گویند صلت جانی خوب و قصبه‌ای نیک است و آب و هوای خوش دارد.

**ذکر صعید** - ملکی است معروف و به کثرت عمارت موصوف و مشتمل است به مداین مشهوره و قصبات معموره و نواحی دلگشا و قرای بهجت‌فزا همگی از اقلیم دویم و قلیلی از سیم و مجموع بلادش در کنار رود نیل واقع و سمت جنوب و شمالش واسع است، وی رکن اعظم اقلیم مصر است و به قولی از مضافات اوست آبش معتدل و هوایش به گرمی مایل است، و چون طرف جنوب مصر اتفاق افتاده و آب نیل از آن جانب به سمت آن جاریست و نسبت به دیار مصر بلندی واقع شده لهذا آن ملک را صعید خوانند فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان است، و مردمش طایفه عرب و عموماً شافعی مذهب‌اند و مهمان دوست و غریب‌نواز و در آن شیوه ممتازند، راقم را آن ملک بغایت پسند افتاد و مردم آنجا حدیثی از رسول خدا (ص) در تعریف آن دیار روایت کرده‌اند **والله اعلم باصواب** و ارباب حال و اصحاب کمال از آن دیار برخاسته‌اند که در پاره‌ای کتب متداوله مسطور است، و زمره صعید در نزد جواهرشناسان مشهور است قیمت اعلا دارد، بعضی از بلاد آن دیار ذکر شده و برخی دیگر بطریق معهود خواهد آمد.

**ذکر صندوقلی** - قصبه‌ایست از بلاد آناتولی و قرب دو سه هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه معموره مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار است و مردمش عموماً ترک و حنفی مذهب و خالی از مردمی نباشند، و باغات فراوان دارد و سمت شمالش به کوه متصل است و در نواحی آن قصبه طایفه‌ای از طوایف ترکمان سکونت دارند، و بزرگ ایشان محمودبیک نام بود و در اکثر اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از امرای آناتولی گوی سبقت می‌ربود.

**ذکر صوفی و بیان حقیقت صوفیه** - بر ضمیر آفتاب تنویر اصحاب ایقان و بر رای معرفت پیرای ارباب عرفان پوشیده و پنهان نماند که، فرقه صوفیه می‌گویند لفظ صوفی مشتق است از صفوه المال یعنی برگزیده و منتخب و چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است این فرقه اجل و اعز بنی آدم لهذا ایشان را صوفی گفته‌اند، چه که هر چیزی را سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی؛ زمره انبیاء و اوصیاء اعلاء نوع انسانند، و فرقه صوفیه اوسط نوعند لاجرم برگزیده باشند، و مولانا قاضی نورالله شوشتری قدس سره در کتاب مجالس المؤمنین که یکی از تألیفات اوست در ذکر صوفیه صافی طویت به این عبارت فرموده؛ که «نزد سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیاء و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلاء وجود



فايض الجود اين طايفه كرام و اصفياى عظام كترهم الله بين الانام است، انتهى كلامه» و چون ياء نسبت برصفو الحاق نمودند صفوى شد و چون لفظ كثيرا استعمال بود و در زبانهات ثقیل می نمود پس واو را که لام او بود بجای فاء که عین بود گذاردند و صاد را ضمّه دادند به مجانست واو پس صوفی شد، بعضی گویند که در زمان رسول خدا(ص) جماعتی از مهاجرین اصحاب و متقیان ایشان که مسکنی نداشتند و همواره رایت عبادت و ریاضت و مجاهده بر سپهر قرب الهی می افراشتند در صفّه‌ای از مسجد رسول(ص) به سر می بردند و به صیقل مشاهده زنگ شکوک و اوهام از مرآت خاطر می ستردند ایشان مسمی باصحاب صفّه بودند، و جناب رسالت مآب (ص) کمال لطف و مرحمت با ایشان می فرمودند بالحاق یاء نسبت ایشان را صوفی گفته اند، بعضی گویند به سبب لبس صوف و پوشیدن لباس پشم به این اسم مسمی شدند، در فضل و مدح ایشان در تفاسیر مذکور است که جماعتی از اکابر و صناید قبیله مضر به خدمت حضرت رسول(ص) آمدند و چون ایشان قبیله‌ای بزرگ بودند و اسلام ایشان باعث قوت اسلام می شد، لهذا آن حضرت بنا بر مصلحت در تعظیم ایشان مبالغه می فرمود و ایشان را بر صدر مجلس جای می داد و ایشان چنانکه دأب اهل دنیا است از مجالست اصحاب صفوت که بظاهر حقیر و متلبس به لباس گلیم و حصیر بودند ننگ و عار می نمودند، و از آن حضرت درخواست کردند که ما بزرگان و از جمله صدرنشینانیم و در مجلسی که مائیم این خرقة پوشان نیابند و زبان صحبت با ما نگشایند، بعد از آن این آیه نازل شد خطاب به حضرت رسول(ص) که واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغدوة والعشي يريدون وجهه و لاتعد عينك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هويه و كان امره فرطاً قل الحق من ربك فمن شاء فليؤمن و من شاء فليكفر إنا أعتدنا للظالمين نارا حاصل ترجمه آنکه؛ یعنی صبر فرمای نفس خود را با آنهایی که می خوانند پروردگار خود را در صبح و شام و می جویند رضای او را، و بر مدار چشمهای خود را از روی ایشان، مگر اراده کرده و میخواهی زندگانی دنیا را، و اطاعت مکن کسی را که غافل کرده ایم ما دل او را از ذکر و یاد خود، و متابعت کرده است هوای خود را و بوده است کار او بیرون از حد اعتدال، بگو حق را از جانب پروردگار خود پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود، به درستی که مامهیا کرده ایم از برای ظالمان آتش دوزخ را، بالجمله فضیلت اصحاب صفّه محتاج به بیان نیست و به همان صفات که اصحاب صفّه بدان موصوف بودند صوفیه صافی طویه نیز به آن موصوفند، در میان این فرقه متعارف بوده که صوفیه را اصحاب صفّه می خوانده اند، چنانکه مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری قدس سرّه گفته که ای سالک روشن بین اهل صفّه را بدین چشم مبین، بعضی گفته اند که صوفی مشتق است از صفا که ضد کدورت است زیرا که ایشان از کدورت نفسانی رسته و به صفای قلب پیوسته اند، از جمعی از اکابر این فرقه منقول است که از زمان آدم(ع) تا اوان خاتم مسلمانان افاضل و اهل کمال خود را به نام علیحده مسمی نمی کردند سواى صحابه زیرا که هیچ فضیلتی زیاده از شرف صحبت آن حضرت نمی دانستند، و اهل عصر دویم که از صحابه کسی نماند و جماعتی که به خدمت صحابه حضرت رسول(ص) رسیده بودند و از ایشان اخبار و احادیث و آداب شنیده بودند ایشان را تابعین می گفتند و این نام را شریف ترین القاب می دانستند، و در عصر سیم آنها که تابعین را دیده بودند اتباع تابعین می گفتند، تا اهل عصری که از عهد حضرت رسول(ص) بسیار دور شدند و خاصان امت را که به نهایت پرهیزگار و متقی بودند و در امور دین اهتمام تمام می نمودند ایشان را زهاد و عباد می گفتند، تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار گشت مذهبهای باطل مثل خوارج و غلات و ملاحده و زنادقه و غیر ایشان و هر یک ادعا می کردند که در میان ما عباد و زهاد می باشند و اطلاق این اسم را بر خواص خود می نمودند، تا آنکه اهل حق خاصان خود را که ممتاز بودند به زیادتی زهد و محافظت نفس از متابعت هوی و صرف گردانیدن اوقات خود را در طاعات و عبادات و اذکار و

اوراد و عزلت و ریاضت و اجتناب نمودن از اهل دنیا به اسم صوفی مخصوص نمودند، و این نام پیش از سنه دویست از هجرت بر ایشان اطلاق شده و به روایتی بعد از صد سال از هجرت بود، و نیز آنچه از احادیث و کتب اخبار ظاهر می شود آن است که این فرقه در زمان حضرت رسول (ص) و زوج بتول (ع) مختص به این اسم بوده اند، چنانکه روایت شده در کتاب *بشارة المصطفى لشيعة المرتضى* ملاً محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار خود که نسبت این کتاب را به شیخ عمادالدین محمد بن ابی القاسم علی الطبری داده به اسنادش که قال رسول الله (ص) من سرّه أن یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف یعنی حضرت رسول خدا (ص) فرمود که هر که را خوش می آید و مسرور می شود به آنکه همنشین الله تعالی باشد پس باید که بنشیند با اهل تصوف، بجای من سرّه من اراد نیز آمده، مقوی این خبر حدیث قدسی است که ایزد تعالی فرموده است که أنا جلیس من ذکرني یعنی من همنشین آن کس که ذکر و یاد من نماید صوفیه اهل ذکرند پس الله تعالی جلیس ایشان است، و مولوی معنوی در مثنوی مضمون این حدیث را نظم فرموده است:

### نظم

هر که خواهد همنشینی با خدا      گونشین اندر حضور اولیا  
زاختلاط اولیا گر بگسلی      تو یقین میدان که جزوی نه کلی

صوفی ولی است و ولی صوفی است و منکر ایشان کمتر از کاف کوفی است و نیز در آن کتاب روایت شده که قال رسول الله (ص) لا تطعنوا علی اهل التصوف و التخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبياء و لباسهم لباس الانبياء یعنی طعن مزیند بر اهل تصوف و کهنه پوشان به درستی که اخلاق ایشان اخلاق انبیاء و لباس ایشان لباس پیغمبران است، و ایضاً فرموده که راغبوا ابدعاء اهل التصوف و اصحاب الجوع و العطش فان الله ينظر اليهم و يسرع في اجابتهم یعنی آن حضرت فرمود که میل نمائید و طلب دعا کنید از اهل تصوف و گرسنگان و تشنگان یعنی روزه داران پس به درستی که حق تعالی نظر رحمت می کند به سوی ایشان و زود اجابت می نماید دعای ایشان را و در کتاب *غوالی اللثالی ابن جمهور اللحساوی* که ملاً محمد باقر مذکور در فهرست بحار الانوار نسبت به آن کتاب را به ابن جمهور داده است روایت شده که قال امیر المؤمنین (ع) التصوف اربعة احرف تاء و صاد و واو و فاء التاء ترك و توبه و تقی و الصاد صبر و صدق و صفاء و الواو ورد و وُد و الفاء فرد و فقر و فناء یعنی حضرت سرور اولیاء علی مرتضی (ع) فرمود که تصوف کسی راست که متصف باشد به معنی چهار حرف به ترتیب حروف که مجموع آن دوازده وصف می شود پس می باید که شخص مسمی به این اسم به صفات دوازده گانه موصوف باشد تا آنکه موضوع له حقیقی این لفظ تواند بود، و هر کس که جامع صفات مذکوره نباشد اطلاق این بر او مجاز خواهد بود مانند آنکه شخص مبتدی که تحصیل علم می کند و او را ملاً گویند و ترتیب اوصاف مذکوره و تحصیل آن اول ترک هوا و توبه نمودن و رجوع کردن از معاصی که صادر شده و تحصیل مرتبه تقوی است و هر مرتبه موقوف است به حصول مرتبه ماقبل، پس تا آنکه سه مرتبه اول حاصل نشود داخل در مراتب مرتبه ثانیه نمی گردد و این موافق است با آیه کریمه *إن اولیاءه الا المتقون* زیرا که صبر و صدق و صفا از اخلاق حمیده از اوصاف اولیاء است و این مرتبه ثانیه است اولی از مرتبه ولایت و معرفت است و مسمی به عین یقین و اول ظهور آثار ولایت و تصرف است، و مرتبه چهارم که فرد و فقر و فناست و مرتبه سیم از ولایت و معرفت است و آن مرتبه مسمی بحق یقین است، هر گاه در این حدیث به نظر صافی تأمل کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوک در کتب خود ضبط نموده و قرار داده اند استنباط می توان نمود، زیرا که چهار حرف عبارت است از چهار مرتبه سیر و سلوک و

اسفار و مقام مجملآ آنکه سیر الی الله و سیر مع الله و سیر فی الله و سیر فی الخلق، و مقام شریعت و مقام طریقت و مقام معرفت و مقام حقیقت، و عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت، و صدق الیقین و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین، در آنکه دوازده وصف در مراتب اربعه حضرت قطب الاولیاء (ع) فرموده اشارتی است لطیف و کنایاتی است شریف یعنی صوفی نمی باشد مگر که شیعه اثنی عشری بوده باشد، و از این است که در میان صوفیه مشهور و در کتاب مشایخ مسطور است که انتساب هر یک از سلسله صوفیه به حضرت سرور اولیاء یا به یکی از ائمه هدی (ع) منتهی می شود در موضع خود خواهد آمد، بدان که موضوع این اسم به چه صفت موصوف باشد تا آنکه اطلاق این اسم بر او حقیقه جایز باشد، و جهت توضیح مذکور می شود که سید شریف محقق در حاشیه شرح مطالع فرموده و ترجمه آن این است، بدان که به درستی که سعادت عظمی و مرتبه کبری از برای نفس ناطقه انسانی معرفت صانع است تعالی و تقدس با آنکه از برای اوست صفات کمالیه و منزّه است از صفات نقایص امکانیه و آنچه صادر می شود از صانع از آثار در دنیا و آخرت و بالجمله معرفت مبدء و معاد است که کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن به دو وجه میسر است، یکی به طریق نظر و استدلال اگر ملازم و متابع ملت انبیائند در هر زمان و هر ملت پس ایشان را متکلم گویند، و اگر تابع دین و ملت نبیّ زمان خود نیستند ایشان را حکماء مشائی نامند، و دیگر بطریق ریاضت و مجاهده اگر ریاضت و مجاهده ایشان به قانون و قرارداد نبیّ زمان است ایشان را صوفیه خوانند، مراد آن نیست که به همین لفظ به عینه می گفته باشند زیرا که این لفظ عربی است مثلاً در میان جماعتی که تکلم به عبری و سریانی و یا غیر آن هر یک فرقه متصف به این اوصاف را به لفظی که به قانون خود از برای تسمیه اشیاء قرار داده اند موصوفین به این اوصاف را به کلمه ای تسمیه می نمودند که در لغت عرب صوفی است، و آن سه لفظ دیگر بدین طریق، و اگر ریاضت و مجاهده ایشان موافق قانون و قرارداد نبیّ آن زمان نیست ایشان را حکمای اشراقی گویند و بدین مضمون نیز محقق طوسی در بعضی کتب خود بیان نموده است، بنابراین تقسیم و تعریف اهل ریاضت و مجاهده تابع شریعت را صوفی می گفته اند، پس وضع این لفظ از برای این فرقه از آدم الی یوم القیمه است پس صوفی اطلاق می شود به مرتاض مجاهد مطلق که موافق قواعد شریعت مقدسه است، و جمعی گفته اند که *التصوّف* صدق *التّوبه* یعنی *تصوّف* بازگشت راست و درست است به خدای تعالی و بعضی گفته اند که *التصوّف* اکتساب الفضایل و *محو الرذائل* یعنی *تصوّف* کسب نمودن اوصاف حمیده و برگردانیدن اخلاق نکوهیده است، و برخی گفته اند که *التصوّف* ترک الفضول و حفظ الاصول یعنی *تصوّف* ترک نمودن است آنچه در آخرت بکار نیاید و حفظ کردن است آنچه در آخرت کارگشاید و فرقه ای گفته اند که *التصوّف* ثبوت القلب عند خدمه الرب یعنی *تصوّف* ثابت داشتن دل است در وقت طاعت حق تعالی، و زمره ای گفته اند که *التصوّف* حفظ الاسرار و حبّ الابرار و مجانبه الاشوار یعنی *تصوّف* مخفی داشتن است آنچه از معارف بر او وارد شود از نامحرم و دوست داشتن نیکوکاران و دوری نمودن از بدکاران و جمعی گفته اند که *التصوّف* رفض الهوی و ملازمه التقوی یعنی *تصوّف* ترک هوی و تمنای نفسانی و ملازمت پرهیزگاری است، و طایفه ای گفته اند که *التصوّف* شکر علی التعم و صبر علی التقم یعنی *تصوّف* شکرگزاری نعمتهای الهی است و صبر نمودن است بر بلاها و مصیبتها، و گروهی گفته اند که *التصوّف* طرح النفس فی العبودیه و تعلق القلب بالربوبیه یعنی *تصوّف* انداختن نفس است در عبودیت و متعلق گردانیدن دل است در آثار ربوبیت و جماعتی گفته اند که *التصوّف* فناء التاسوتیه و ظهور اللاهوتیه یعنی *تصوّف* فانی دانستن عالم ناسوت است مراد از ناسوت ماسوی الله است، و بعضی گویند عالم کون است و ظهور غلبه الوهیت است شیخ شهید اول فرموده که *الصوفیه*

المشتغلون بالعبادة و المعرضون عن الدنيا و المقلبون علي الاخرة یعنی صوفیه آنانند که مشغولند به عبادت پروردگار خود و اعراض نموده‌اند از دنیا و رو آورده‌اند به آخرت، بعضی گفته‌اند که الصوّفی کالارض مطاها البرّ و الفاجر و کالسحاب تظلّ کلّ شیء و کالمطریسقی کلّ شیء یعنی صوفی مانند زمین است که پا می‌گذارد بر او هر نیکوکار و بدکار و بسان ابر است که سایه می‌اندازد بر هر چیز و مثل باران است که آب می‌دهد هر چیزی را، این کنایه است از منتفع شدن عموم خلایق از نفوس شریفه ایشان و غیر از اینها که مذکور شد در معنی صوفی و صوفیه بسیار گفته‌اند.

**در بیان طوایف صوفیان و فرق ایشان** - بر ضمیر منیر ارباب تحقیق و اصحاب تدفیق پوشیده و مستور نخواهد بود که سید مرتضی رازی در کتاب بتصرّف العوام و ملامّ محمد باقر مجلسی در کتاب حیوفاً لقلوب و غیره و ملامّ احمد اردبیلی در حدیقه‌الشیعه نوشته‌اند که طوایف صوفیه بیست و دو فرقه‌اند، و باز نوشته‌اند که شش طایفه‌اند، و نیز نوشته‌اند که اصل ایشان دو است و اکثر ایشان بر شش قایل شده‌اند، و صوفیه صافی طویّه می‌گویند که آنچه علمای ظاهر در فرق صوفیه گفته‌اند کذب و بهتان و از جمله مفتریات و سخنان پریشان است! زیرا که در کتب ایشان مذکور نیست و اینکه نوشته‌اند که طایفه حلولیه و اتحادیه و واصلیه و عشاقیه و تناسخیه از فرق صوفیه‌اند غلط محض و محض غلط است، چه که طایفه صوفیه محقه فرق مذکوره را انکار نموده‌اند و طریق قدح و طعن ایشان پیموده‌اند و به طریقی که معنی و حدتیه را اهل ظاهر کرده‌اند آن را نیز مذموم شمرده‌اند و آن مذهب بعضی از حکماء سنخیه میباشد، چنانکه مولانا محمود شبستری که یکی از اکابر صوفیه است در این باب فرموده است:

نظم

کسی کو عقل دوراندیش دارد	بسی سرگشتگی درپیش دارد	
ز دور اندیشی عقل فضولی	یکی شد فلسفی دیگر حلولی	حلول و اتحاد اینجا محال است
که در وحدت دوئی عین ضلال است	دو چشم فلسفی چون بود احوال	ز وحدت دیدن حق شد معطل
ز ناینائی اندر راه تشبیه	زیک چشمی است ادراکات تنزیه	تناسخ زان سبب شد کفر و باطل
که از تنگ از چشمی گشته حاصل	چو اکمه بی نصیب از هر کمال است	کسی کور طریق اعتزال است
کلامی کو ندارد ذوق توحید	بتاریکی دراست از عین تقلید	رمد دارد دو چشم اهل ظاهر
که از ظاهر نبیند جز مظاهر	عدم کی راه یابد اندر این باب	چه نسبت خاک را بارب ارباب
عدم چه بود که با حق واصل آید	وزو سیر و سلوکی حاصل آید	اگر جانت شود زین معنی آگاه
بگوئی در زمان استغفرالله	منزه ذاتش از چندو چه و چون	تعالی شأنه عمّایقولون

بدانکه صوفی یک فرقه بیش نیست، باعتبار رجوع ایشان به خلق جهت ارشاد عباد باذن باری تعالی مسمی به شیخ و مجذوب می‌شوند و باید دانست که طبقات مردم علی اختلاف مرا تبهم بر سه قسم‌اند: **اول** مرتبه کاملان و آن طبقه علیاست **دویم** مرتبه سالکان طریق کمال و این طبقه وسطی است **سپیم** مقیم کوی طبیعت و این طبقه سفلی است، کاملان فرقه مقربان و سابقانند و ساکان زمره ابرار و اصحاب یمین‌اند و مقیمان زاویه نقصان قوم اشرار و اصحاب شمالند، چنانکه آیه کریمه شاهد بر این است و کنتم ازواجاً ثلثه فأصحاب المیمنه ما أصحاب المیمنه و أصحاب المشتمه ما أصحاب المشتمه و السّابقون السّابقون اولئک المقربون اهل سابقان و مقربان بعد از انبیاء عظام و اوصیاء کرام مطلق ایشانند و ایشان دو

طایفه‌اند؛ اول مشایخ صوفیه‌اند که به واسطه کمال متابعت رسول خدا(ص) و ائمه هدی(ع) به مرتبه کمال که عبارت از فنای حقیقی عین سالک در احدیت است جمع به قرب نوافلی و بعد از فناء رجوع به خلق را تعبیر از آن به بقاء بالله می‌نمایند، این طایفه کاملان و مکملانند و حق تعالی ایشان را بعین عنایت بعد از استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ فنا به ساحل بقاء خلاصی ارزانی فرموده تا آنکه خلق را به طریق نجات و فوز به درجات دلالت نمایند، اما طایفه دویم که بعد از وصول به درجه کمال که عبارت از فناست حواله تکمیل و رجوع به خلق بایشان نشده و در وادی فنا چنان مفقود و نابود گشته‌اند که از ایشان اثری و خبری به ناحیه بقا نرسیده و در زمره سگان قباب غیرت انحراف یافتند، و بعد از کمال وصول به مرتبه ولایت به تکمیل دیگران نشتافتند ایشان به تکمیل خلق مامور نشده‌اند و از عالم فنا به سرای بقا نیامده‌اند، این طایفه مسمی به مجذوبین می‌باشند، و برای اظهار فضل و کمال این فرقه بر مردمان تا آنکه پاس رعایت ایشان نمایند حضرت سیدالشهداء و خامس آل عبا(ع) در دعای عرفه می‌فرماید **الهي حَقَّقني بحَقايق اهل القرب و أسئلك بمسلك اهل الجذب** مطلب از این فقره اظهار عظمت شأن ایشان است و الا کمال اهل جذب بر تو آفتاب کمال آن جذب آفرین است، سالکان طریق کمال نیز بر دو قسمند؛ طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله، طالبان حق نیز بر دو قسمند؛ یکی متصوّفه و دیگر ملامتیه، اما متصوّفه آن جماعتند که از بعض صفات نفسانی گذشته‌اند و به بعضی از صفات صوفیه موصوف گشته‌اند و مطلع بر نهایت احوال ایشان گردیده‌اند و به مراتب ایشان علم به هم رسانیده‌اند، اما هنوز به بقیه بعضی از صفات نقص بازمانده‌اند و بدان سبب به وصول غایت اهل قرب و صوفیه خود را نرسانیده‌اند، اما ملامتیه آن فرقه‌اند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت صدق می‌کوشند و طاعات و عبادات خود از انظار اغیار می‌پوشند، چنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر است ایشان از ظهور طاعت بر حذر باشند، بعضی گفته‌اند که ملامتیه آن جماعت‌اند که اظهار فعل خیری نمی‌نمایند و خیال شری نمی‌کنند، هرچند این فرقه عزیزالوجودند لکن هنوز حجاب وجود غیر، از نظر ایشان بکلی مرتفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق نگذشته‌اند و بدان سبب از مشاهده جمال توحید محجوب گردیده‌اند و به مقام کمال و منزل تفرید نرسیده‌اند، زیرا که اخفای اعمال و ستر احوال از نظر غیر مشعر است به رؤیت وجود غیر و نفس خود که قاطع معنی توحید است، صوفی آن است که جذب به قدیم صوفیه‌ای را بکلی از میان برداشته و حجاب خلق و انانیت خود در میان نگذاشته و در اتیان طاعت و صدق و خیرات خود را و خلق را مشاهده نکند، و اخفای اعمال و ستر احوال را بر ظهور و بروز اختیارنمایند، اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت باشد اظهار فرماید و اگر در اخفاء بوده باشد اخفا نماید، پس طایفه مخلصان به کسر لام **المخلصون علي خطرٍ عظیم** بیان حال ملامتیان است و صوفیه مخلصان به فتح لام **اِنَّا اخلصناهم بخالصه** وصف حال ایشان است **اللهم اجعلنا منهم**.

اما طالبان آخرت ایشان چهار فرقه‌اند: **اول** زهاد **دویم** فقرا **سیم** خدام **چهارم** عبّاد، اما زهاد طایفه‌ای باشند که به نور ایمان جمال عقبی را مشاهده کنند و دنیا را بصورت قبیحه معاینه نمایند لاجرم روی التفات از زینت فانی بگردانند و به جمال نعیم باقی اخروی رغبت نموده دایم و قایم دانند، و فرق این طایفه با صوفیه به آن است که، زاهد به حظوظ نفسانی از مشاهده جمال سبحانی محجوب شده زیرا که بهشت به موجب آیه **فيها ماتشتيه الانفس مقام خطّ نفس** است و صوفی به مشاهده جمال حق ازل و محبت ذات الم یزل به مصداق **الدنيا حرامٌ علي اهل الآخرة و الآخرة حرامٌ علي اهل الدنيا** و هم‌احرمان **علي اهل الله** از هر دو کون محجوب گشته، صوفی اهل الله گردیده و زاهد به آخرت رسیده، اما فقرا طایفه‌ای باشند که مالک چیزی از اسباب دنیوی نباشند و همگی را در طلب فضل و رضوان الهی ترک نموده باشند باعث این طایفه بر ترک سه چیز است؛ نخست رجاء تخفیف و خوف عقاب زیرا که حلال را حساب و حرام راعقاب است دویم

توقع فضل و ثواب و مسابقت دخول جنت چه فقرا پیش از اغنیاء به پانصد سال داخل بهشت می‌شوند سیم طلب فراغت بال و جمعیت احوال از برای اکتثار طاعات و حضور قلب در آن، فرق میان فقرا و صوفیه به آن است که فقیر طالب نفس خود است و ایشان خواهان حق و قرب اویند و رای این مرتبه در فقر مرتبه‌ایست که فوق مرتبه فقر، اما خلاصه مقام فقر در مقام صوفی مندرج است به سبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقر از لوازم است و از هر مقام که ترقی نماید خلاصه صفات آن را انتزاع فرماید، پس فقر را در مقام صوفی وصف دیگر برآید و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خویش و عدم تملک از کم و بیش چنانکه هیچ عمل و مقام و حال را از خود نیند بلکه خود را نینند، پس او را نه وجود باشد و نه ذات و نه وصف باشد محو در محو و فناء در فنا باشد و این حقیقت فقر است، از مشایخ منقول است که **الفقیر لایحتاج الی الله** مراد از فقیر فانی است یعنی **الفانی لایحتاج الی الله** زیرا که فانی من لیس له الوجود است و احتیاج فرع و لازم وجود است چون وجود نماند فرع و لازم آن نیز نماند.

آنچه قبل از این گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت فقر است و فوقیت مقام صوفی از فقر به این است که فقیر با اراده خود در حظّ نفس محجوب بوده و صوفی را اراده مخصوص نمانده و در صورت فقر و غنا اراده او در اراده حق محو گشته، بلکه او را اراده نمانده و **بی یسمع و بی یبصر** شده است پس اگر صورت فقر یا غنا را اختیار نماید باختیار خود محجوب نباشد، زیرا که او را اراده نبوده این صفت موافق آن حدیث است که مؤمن باید که فقر و فنا و صحت و غنا و امثال آنها در نظر او برابر باشد، این صفت در صوفیه است، فرق میان زهد و فقر آن است که فقر بی وجود زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا نماید بزمی ثابت اما هنوز رغبت آن در اندرون او بوده باشد و زهد بی فقر نیز ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب میلش از آن مصروف باشد، فقر را رسمی است و حقیقتی رسم آن عدم املاک است و حقیقت آن بیرون آمدن است از احکام و سلب اختصاص چیزی به خود، و رسم فقر صورت زهد است و علامت آن و معنی زهد صرف رغبت است از دنیا و مافیها، چون حق تعالی خواهد که بعضی از اولیاء خود را تحت قباب عزت از نظر خلق پوشیده دارد ظاهر ایشان را به لباس غنا و ثروت که صورت رغبت است پوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند، تا جمال حال ایشان از نظر نامحرمان مستور ماند، حقیقت فقر و زهد وصف خاص دارد، اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق را اختیار نمایند چنانکه حق تعالی خطاب فرموده به داؤد نبی (ع) **اذا رأیت لی طالباً فکن له خادماً** ایشان اوقات خود را بعد از ادای فرایض سعی در ترفیه خاطر طالبان حق نمایند و اوقات خود را بر اعانت امور معاش ایشان مصروف دارند و آن را بر نوافل طاعت مقدم دانند و در تحصیل مایحتاج طالبان سعی بلیغ کنند، اما عباد طایفه‌ای باشند که پیوسته عبادات و فنون نوافل را ملازمت و مواظبت نمایند از جهت نیل ثواب اخروی، این صفت در صوفی موجود است لیکن از شویب علل معرّاً و از اغراض مبرّاست، پس معلوم شد که واصلان دو طایفه‌اند به خلق رجوعی نیست، و فرقه اول مشایخ‌اند و فرقه دویم مجذوبان، و سالکان شش طایفه‌اند، دو طایفه از ایشان سالکان و طالبان حقند یکی متصوفه‌اند و دیگری ملامتیه‌اند و چهار طایفه دیگر سالکان و طالبان آخرتند که ایشان زهد و فقر و خدام و عبادند و هر یک از این اصناف هشتگانه را غیر متصوفه دو متشبه می‌باشند یکی متشبه محق و یکی متشبه مبطل.

**در بیان متشبهان** - بدانکه متشبه محق به صوفیه متصوفه‌اند که مطلع به نهایت احوال صوفیان شده و به آن مشتاق باشند به سبب بقای صفات نفسانی از بلوغ به مقصد و مقصود معوق و ممنوعند، و متشبه مبطل بصوفیه جماعتی باشند که خود را در کسوت ایشان در آورند و از کلیه عقاید و اعمال و احوال ایشان عاقل و باطل باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرند و می‌گویند که تقید به احکام شریعت و اعمال طریقت وظیفه عوام است که نظر ایشان

بر ظواهر اشیاء است، اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالتر است که به رسوم ظاهر پردازند و خود را به ظواهر شریعت و اعمال طریقت مقید سازند، این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند، اما متشبه محق به مجذوبان و اصل طایفه‌ای باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل نفوس ایشان تمام نیافته و از تابش حرارت طلب وجودشان در قلق و اضطراب درآمده، و پیش از ظهور تابش صبح کشف ذات استوار در مقام فنا گاه گاهی برقی از بوارق کشف در نظر شهود ایشان لامع گردد و نفخه‌ای از نفحات وص لازم مهب فنا به مشام دل ایشان می‌وزد، چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منظوی گردد و هبوب آن نفخه باطن ایشان را از تهیج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی می‌بخشد، و دیگر باره چون برق منقطع گردد و آن نفخه ساکن شود و ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت نماید، و سالک خواهد که به کلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از تعب و جور یکبارگی بیاساید، چون آن حال هنوز مقام او نگشته گاه گاه بدو نازل گردد و او مشتاق آن مقام باشد او را لقب متشبه محق به مجذوب و اصل کرده‌اند و اما متشبه مبطل به مجذوبان و اصل طایفه‌ای باشند که دعوی استغراق در بحر فنا کنند و حرکات و سکانات خود را به خود اضافه نمایند، گویند حرکات ما مثل حرکات ابواب است که بدون محرک حرکات ممکن نباشد و غرض ایشان از این کلام واهی تمهید عذر معاصی و مناهی خود و حواله آن به اراده الهی و دفع ملامت از خود است این طایفه را زنادقه خوانند اما متشبه محق به ملامتیه طایفه‌ای باشند که به تعمیر و تخریب خود به نظر خلق بکوشند و خود را زیاده نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات بوده و سرمایه ایشان فراغ خاطر و طیب قلب باشد و ترسیم به طریقه زهاد و عباد از ایشان صورت نیند، اکثر نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک به عزایم اعمال نکنند و جز بر ادای فرایض مواظبت نمایند و به جمع اسباب دنیوی منسوب نباشند و به طیب خاطر قانع باشند، ایشان را قلندریه گویند و این طایفه از جهت عدم ریا به ملامتیه مشابعت دارند و فرق میان ایشان و ملامتیه آن است که ملامتی به جمیع نوافل و فرایض تمسک جوید و لیکن آن را از نظر خلق پنهان دارد، اما قلندریه از حد فرایض در نگذرند و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نشوند، فقیر گوید آنچه از عبارت بعضی از این طایفه معلوم می‌شود، مرتبه قلندر فوق مراتب باشد کما قال الحافظ شیرازی:

فظم بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

اما طایفه‌ای که در این زمان بنام قلندریه موسومند ربه اسلام از گردن برداشته و از دایره ملامتی و مناهی و فسق و فجور قدمی بیرون نگذاشته و از اوصاف مذکوره بجز اسم که بر ایشان عاریت است چیزی دیگر نیست و اگر ایشان را حشویه گویند اولی باشد اما متشبه مبطل به ملامتیه طایفه‌ای باشند از زنادقه که دعوی اخلاص نمایند و حلال و حرام ندانند و در مناهی و ملامتی کردن ساعی باشند، در این زمان درویشان نتراشیده چندند و گویند مراد ما از این ملامت خلق است و اسقاط نظر مردم است و حق تعالی از طاعت و معصیت بی نیاز است و از آزار خلق محترز باشند اما متشبه محق به زهاد طایفه‌ای باشند که هنوز رغبت ایشان به کلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را متزهد گویند اما متشبه مبطل بزهاد جماعتی باشند که از برای قبول عامه ترک زینت دنیا نمایند و طریق زهد و ورع و بی تکلفی پیمایند و هر چه اسباب دنیوی برای ایشان بیاورند نپذیرند و بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی حال ایشان متشبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض نموده‌اند، و حال آنکه ترک مال و جاه را خریده‌اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن است که حال ایشان بر خودشان پوشیده شود و گمان برند که خاطر ایشان به طلب اسباب دنیوی مشغول نیست پس اعراض کلی از دنیا نموده‌اند، نمی‌دانند که عالم و دنیا ماسوی الله است این طایفه را مرایه خوانند اما

مشبه محق به فقرا طایفه‌ای باشند که ظاهر ایشان به رسم فقر مرتسم و باطن ایشان خواهان حقیقت فقر باشند و لیکن هنوز میل بغنا و ثروت دارند و به تکلف خود را بر فقر می‌دارند و صبر می‌نمایند اما متشبه مبطل به فقر طایفه‌ای‌اند که ظاهر ایشان به رسوم فقر مرتسم و باطن ایشان غیر مایل به حقیقت فقر و مراد ایشان از رسم فقر برای قبول خلق وصیت ایشان در بلاد است، و ایشان را نیز مرثیه گویند اما متشبه محق به خدام طایفه‌ای‌اند که همیشه سعی در خدمت سالکان و طالبان می‌نمایند و می‌خواهند که خدمتی از ایشان بدون شائبه غرض دنیوی مالی و جاهی صادر شود و در صدد تحصیل اخلاص در آن می‌باشند، اما چون هنوز به حقیقت خدمت نرسیده‌اند لهذا گاهی به سبب غلبه صفات نفس خدمات ایشان در غیر محل استحقاق واقع شود و گاهی به جهت غلبه صفات قلب به موقع گردد ایشان را متخادم می‌خوانند اما متشبه مبطل به خادم جماعتی‌اند که ایشان را در خدمت قصد ثواب اخروی نباشد بلکه خدمت را دام منافع دنیوی خود گردانیده‌اند، تا به آن سبب استجلاب قوت از اوقاف و غیره نمایند و اگر خدمت او در حصول غرض واقع نشود ترک خدمت کند ایشان نیز داخل ریا کنندگانند اما متشبه محق به عباد جماعتی‌اند که اوقات خود را مستغرق عبادات گردانند و گاهی به سبب بقایای طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس ایشان را در طاعات و عبادات و اوراد و اذکار فتوری و کاهلی رو می‌دهد و به مشقت و تکلف خود را به طاعت می‌دارند و ایشان را معتبد می‌خوانند اما متشبه مبطل به عباد فرقه‌ای باشند از جمله ریاکاران که نظر ایشان در طاعت محض قبول خلق باشد و در دل ایشان نور ایمان نباشد اگر کسی را بر طاعت خود واقف ندانند خود را به عبادت مشغول نگردانند **أَعَاذُنا اللهُ مِنْهُم بِفَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ وَ مَنَّةِهِ.**

و از این تقریرات معلوم شد که صوفی منحصر است به آنکه مامورند بعد از حصول مرتبه فنا به ارشاد عباد و مجذوبان و اصل غیر مامور به ارشاد عباد، و پس آن جماعت که می‌گویند که صوفی فرق متعدده‌اند غلط محض و محض غلط است زیرا که صراط المستقیم بحق یکی است و سالکان آن طریق نیز یک فرقه‌اند و تفاوت بعضی بر بعضی سبب تعدد فرقه نمی‌شود اما متشبه محق به صوفیه متصوفه‌اند ایشان را نیز فرقه یکی است زیرا که تعدد فرق حاصل نمی‌شود مگر اختلاف در مسائل اصول، اما اختلاف در فروع سبب تعدد فرق نمی‌گردد به دلیل آنکه مثلاً شیعه اثنی عشری چند فرقه‌اند باعتبار اختلاف فروعی این قول در نزد اهل خرد و دانش پسندیده نیست حق تعالی می‌فرماید **لَا تَفْرَقْ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رِيسَلِهِ** زیرا که میان رسل در مسایل اصول هیچ خلافتی نیست با آنکه در مسایل فروعی اختلاف فراوان دارد، پس وحدت فرقه باعتبار اتفاق در مسایل اصول است و صوفی در اصول خمس و مسایل ملحقات به آن متفق‌اند **وَالسَّلَامُ عَلَيَّ تَابِعِ الْهَدْيِ.**

**ذکر صوفی آباد** - نام دو سه موضع است مشهورترین آنها صوفی آباد سمنان است که مزار فیض مدار **علاءالدوله** در آنجاست و قریه‌ای بهجت فزاست، و دیگر صوفی آباد تبریز جایی خوب و محلی مرغوب است.

**ذکر صاین خانی** - صاین خان نام پسر جوجی خان و نبیره چنگیزخان و طایفه‌ای از ترکمان جرجان تابع وی بوده لهذا ایشان را صاین خانی مسمی نموده‌اند.

**ذکر صافی** - نام طایفه‌ای است در ملک روم ایشان منکر خلفای ثلاثه و بنی امیه و مقرر مذهب امامیه‌اند اما در قید شریعت مقدسه نباشند و ملتزم لیالی جمعه باشند، و با وجود عدم حجاب و گشاده‌روئی بودن زنان ایشان فسق و فساد در میان ایشان نیست.

## حدیقه پانزدهم



## در بیان حرف ضاد

بر رای معرفت پیرای محققان زمان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بلاد در حرف ضاد در غایت قلت است و آنچه دیده و شنیده شده است مذکور می‌شود.

**ذکر ضلع** - قصبه‌ایست از اناطولی در دو منزلی اماسیه واقع و جوانب اربعه‌اش واسع هوایش به برودت مایل و آبش معتدل و آب روان در میان قصبه جاری و بر جمیع خانه‌ها ساری است، مردمش ترک و حنفی مذهب و خالی از ادب نباشند و باغات فراوان دارد راقم دو سه روز در آن قصبه توقف کرده.

**ذکر ضیعه** - لفظ ضیعه به معنی قریه و مزرعه‌است و نیز نام چند موضع است در ملک شام و مصر و عرب چندان قابل تحریر نیست.

## حدیقه پانزدهم

### در بیان حرف طاء مؤلف

بر رای علماء اعلام و فضلاء ایام مخفی و مستور نخواهد بود که در حرف طاء بلاد معتبر و دیار خجسته اثر است و آنچه مشهور و در افواه جمهور مذکور است به ذکر آنها مبادرت می‌نماید.

**ذکر طرابلس** - نام دو بلده معظم است و اعظم آن در کشور مغرب است و آن شهری عظیم و بلده‌ای از قدیم است در تصرف اولیاء ملوک روم است راقم ندیده، و دیگر طرابلس شام است وی در کنار دریا واقع و بلده‌ای بزرگ است و قرب ده هزار خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست و از توابع جند دمشق است و آب فراوان و بهر خانه و بازار روان است و باغاتش دلگشا و عماراتش رغبت فراست، و مردمش قومی عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و قلیلی نصاری و یهودند الحق جای بسیار خوب و هوایش دلخواه است.

**ذکر طنجه** - از بلاد مغرب و سکنه‌اش قوم عرب و اکثر مالکی مذهبند و از بلاد قدیمه مغرب است راقم اگرچه ندیده اما به نواحی آن رسیده است.

**ذکر طرسوس** - از بلاد شام و از مضافات جند قنسرین و بلده دلنشین است آبش خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش بسیار و فواکه گرمسیر و سردسیریش بیشمار است سکنه‌اش اکثر حنفی مذهب و دیگر شافعی و قلیلی نصاری‌اند.

**ذکر طرابزون** - از بلاد جانیک و از مضافات اناطولی و نزدیک بحر اسود است شهری بزرگ و بلده‌ای عظیم است و قرب ده هزار خانه در اوست و نواحی بسیار تابع اوست و شمت مشرق اسلامبول واقع و در میان جبال و جنگل اتفاق افتاده از اقلیم چهارم و به قولی پنجم است و هوایش ملایم و آبش سالم و خاکش خالی از رطوبت نیست، مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر نصاری‌اند و همگی ترک زبان و به مسافران مهربانند، و کتان بسیار خوب و اعلا در آنجا می‌یابند که باطراف عالم می‌برند و از فواکه فندق ممتاز و فراوان دارد.

**ذکر طخارستان** - رکن اعظم خراسان است و محتویست بر بلاد فراوان و محدود است از سمت مشرق به ملک بدخشان و از طرف مغرب به ولایت هرات و مرو و از جانب جنوب به جبال زابل و کابل و هزاره و از جهت شمال به کشور توران و همه بلادش از اقلیم چهارم و آبش خوب و هوایش خرم و بعضی بلادش به طریق تهجی مذکور شده و بعضی دیگر مذکور خواهد شد، و دارالملک طخارستان قبه‌الاسلام بلخ است و آن مذکور شد.

**ذکر طوس** - از مداین مشهور خراسان و اکنون قرن‌هاست که ویران است جمشید جم بنا نهاد و بعد از خرابی طوس بن نوزر بعد از مراجعت از قلعه کلات و کشتن فورد و تشویق از کیخسرو آنجا را تعمیر کرده به نام خود موسوم ساخت و عمارات محکم و جایهای مستحکم طرح انداخت، از اقلیم رابع و در دامن کوهی واقع و سمت مشرقش گرفته و مغرب و جنوبش واسع است، تا زمان خلافت مأمون از حوادث دوران مصون بود و چون حضرت علی بن موسی علیه‌التحیه و‌الثناء در قریه سناباد بیاسود یوماً فیوماً عمارت طوس روی به خرابی نهاد اکنون به قدر قریه‌ای آبادی دارد، و سناباد شهری معمور است و در السنه و افواه مشهد مقدس مذکور است و در حرف میم مسطور خواهد شد، از شهر طوس جمعی کثیر از صاحبان فضل و کمال ظهور نموده‌اند منجمله شیخ المشایخ شیخ ابوالقاسم گورکانی و شیخ احمد غزالی و برادرش محمد و ابوبکر نساج و ابوجعفر محمد و خواجه نصیر و حکیم فردوسی شاعر و نظام الملک حسن از آنجا بوده‌اند.

**ذکر طبس** - از مضافات خراسان است از اقلیم سیّم و هوایش گرم و نخل بسیار دارد و آبش از قنات و قصبه‌ایست شهر مانند باغات فراوان دارد و مردمش خالی از مردمی نباشند و فسق و فجور در آن ولایت در غایت قلت است، و خلق آنجا همگی شیعه مذهب و حکامش طایفه عربند و در عدل و داد و لطف و احسان مقدّم امراء خراسان بلکه بر اکثر ملوک ایران سبقت دارند و شاهد مدعا بسیار است، از آنجمله در آن ولایت رسم راهداری و عشّاری و گمرک نیست و امثال این بدعتها در آنجا نمی‌باشد.

**ذکر طبرستان** - به فتح اول ودویم دیاری است وسیع و عریض و ملکی است فسیح و مستفیض و مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بی‌شمار و قصبات معموره و قرای مشهوره و جبال سخت و جنگلهای پردرخت و به کثرت ماء و رطوبت هواء و حضرت ارض موصوف و به وفور آبادی و ازدحام و جمعیت معروف است، و در کتب تواریخ مسطور است که در زمان حضرت سلیمان بن داؤد (ع) طایفه دیوان طبرستان را آباد نموده‌اند و بدین جهت مردم آنجا را دیوسار گفته‌اند، بعضی گویند چون مردم آنجا شجاع و دلاورند و در جرئت و جسارت سردفترند لهذا ایشان را دیوسار خوانده‌اند، و بعضی بر آن رفته‌اند که چون اهالی آن دیار مفسد و اشرارند لاجرم دیوسارند، جمعی از مورخان نوشته‌اند که ابتدای بنای آن ولایت را طهمورث دیوبند نموده و بعد از وی هر صاحب ایالت ولایتی بر او افزوده‌اند و در وجه تسمیه آن دیار به طبرستان وجوه گفته‌اند و آنچه حق است و مشاهده احوال اهل آن دیار مؤید آن است این است که، چون در میان اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار واقع می‌شده و اکثر اسلحه ایشان تبر است بلکه صغیر و کبیر و فقیر و غنی ایشان تبر در دست می‌دارند پس از جهت کثرت تبر در آن دیار آن را تبرستان گفته‌اند و بعد از روی تعریب تاء را به طا بدل کرده طبرستان خوانده‌اند، و طبرستان را از مضافات مازندران شمرده‌اند و بعضی برعکس گفته‌اند والاؤل هوالأصح، مازندران مشتمل بر هفت بلوک است: اول بلوک جرجان و دویم موردستان بعضی آن را دهستان نیز گفته سیم بلوک آمل چهارم بلوک رستمدر و دهستان پنجم بلوک وعد ششم سیاه ستاق هفتم بلوک استرآباد، و بعضی ولایت بسطام و شاهرود و دامغان و سمنان و فیروزکوه را از بلاد طبرستان شمرده‌اند و جمعی از کشور خراسان محسوب کرده‌اند، جبال و تلال طبرستان بیشتر از صحرا و بیابان است و اکثر اراضی آن جنگلهای پردرخت و تردّد مسافران از آنجا بسیار سخت است و محدود است از طرف شمال به بحر خزر و از جانب جنوب به ولایت عجم و خراسان و از سمت مشرق به ملک خوارزم و خراسان و از جهت مغرب به گیلان و نیز عراق و جبال عظیم در وسط مایل به جنوبی آن دیار واقع، بعضی معنی مازندران را عقب کوه گرفته‌ند و آن جبل را جبل عام گویند و برخی از اعتقاد آن است که کوه قاف عبارت از آن است و ابتدای

آن کوه در خط استوا و در ملک سنّار از بلاد سودان و مسمی به جبل قمر است و منبع رود نیل آنجاست و آن جبل دوشاخ می‌گردد یکی ممتد شده به طرف شمال آمده و از بلاد صعید و مصر گذشته و از اقلیم سیم و چهارم به جانب مغرب ممتد گشته و در بحر محیط منتهی می‌شود، یکی دیگر به طرف شمال ممتد شده و از بلاد سودان گذشته و به اقلیم صعید و مصر آمده و در قرب قاهره مصر مایل به سمت مشرق گردیده و قرب هشت منزلی طی کرده بعد بجانب شمال ممتد می‌شود و قریب به یکماه راه طی می‌کند، آنگاه به ارمنیه اصغر و قرامان و اناطولی آمده و چون به وسط اقلیم چهارم رسد به جانب مشرق ممتد شود، و از بلاد گرجستان و داغستان و شیروان و آذربایجان و گیلان گذشته و از شمال طهران عبور کرده و از جنوب طبرستان و مازندران مرور نموده و سمت شمال خراسان و زابل و قهستان و کابل و سیاه‌پوشان گذر کرده، و از جانب جنوب توران و بدخشان و ترکستان گذشته و تمام بلاد کشمیر و تبت را فرو گرفته و از مغرب ختا و ختن و چین و تنگناش عبور نموده، و از مشرق هندوستان و نیپال و بنگاله مرور کرده به دریای محیط می‌پیوندد، و طول آن کوه را هزار فرسخ و برخی هزار و پانصد فرسخ گفته‌اند، مورخان بلاغت نشان بیان نموده‌اند که دوازده هزار شهر و قصبه و بلوک در آن و جوانب اوست و به سبب قرب هر ولایتی باسمی موسوم است، چنانکه راقم قریب هفتاد لغت اسم آنکوه را شنیده و زیاده بر دویست طایفه دیده باشد، و اهل طبرستان زردشتی بودند و بعد از اعلام ملت بیضا اسلام قبول نمودند و بعضی سکنه آن دیار طریق مذهب زیدی می‌پیمودند و جمعی مذهب امامیه داشتند اکنون عموماً شیعه اثنی عشری و مذهب جعفری دارند، و قلیلی یهود و عیسوی مذهب خراج گذارند و طایفه‌ای دیگر می‌باشند مشهور بکاودارند و معلوم نیست چه مذهب و چه طریق دارند در هر حال از جماعت کفار و بغایت ذلیل و خوارند، از طبرستان و مازندران ملوک و سلاطین و علمای فضیلت‌قرین و عرفای اهل یقین و ارباب علم و کمال و اصحاب ادب و حال بسیار برخاسته‌اند و جمعی کثیر از آن دیار به زیور فضایل صوری و معنوی و کمالات ظاهری و باطنی آراسته‌اند، چون اکثر زمین طبرستان و مازندران و گیلان قطعه قطعه اتفاق افتاده لهذا آن کشور را دارالمرز گویند و چون عموماً مردم آنجا خالی از بلاهت نیستند و به مضمون اکثر اهل الجنة البلهء لاجرم مازندران را بهشت نشان می‌نویسند، و در اغلب ولایت آنجا گندم و جو و سایر حبوب در غایت قلت زراعت می‌شود و اقسام برنج در نهایت کثرت است و لحوم طیور و اقسام ماهی بیحد و غایت است، و ابریشم وافر حاصل می‌شود و کتان فراوان نیز در آنجا بافته می‌شود و پارچه‌های ممتاز از ابریشم و ریسمان در آن مکان می‌بافند، و در موسم تابستان هوای اکثر بلادش عفن و در فصل زمستان بعضی بلادش چرکن اما به سبب کثرت باران در اکثر زمان آن مکان سبز و خرم است، و مردمش به دو سه زبان مکالمه می‌نمایند و سفید چهره و سکنه بعضی بلادش از متاع صباحت با بهره‌اند، بعضی بلادش مذکور شد و بعضی دیگر به طریق معهود خواهد آمد.

**ذکر طالقان** - نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگر قرب قزوین و طالقان قزوین مشتمل بر چند قریه معمور است که اکثر آن در کوهستان واقع شده و مردمش از قدیم شیعه امامیه بوده‌اند و جمعی از اکابر از آنجا ظهور نموده‌اند، و احادیث بسیار در فضیلت طالقان و اهالی آن مکان از ائمه اهل‌البیت (ع) وارد شده از آنجمله صاحب مجالس المؤمنین گفته که در بیان احوال صاحب‌الزمان از کتاب کشف‌الغمه مسطور است که؛ *روي ابن اعثم الكوفي في كتاب المفتوح عن امير المؤمنين (ع) انه قال ربحاً للطالقان فان الله تعالي بما كنوزاً ليست من ذهب ولا فضة ولكن بما رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته و هم انصار المهدي في آخر الزمان و از اکابر اهل طالقان صاحب بن عبّاد مشهور است که وزیر فخرالدوله و مجدالدوله دیلمی بوده و بغایت صاحب فضل و عدل بوده و در کتب متداوله احوال او به طریق تفصیل مسطور است.*

**ذکر طالش** - ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور و مشتمل است بر نواحی بسیار و جبال سپهر آثار و محدود

است از طرف شمال به ولایت شیروان و مغان و از جنوب به گیلان و از مشرق متصل به دریای خزر و از مغرب به آذربایجان، آن ولایت طولانی از شمال به طرف جنوب واقع و در آن شهر معتبر نیست و دارالملکش قصبه لنکران و جنگلهای فراوان دارد و کوهسارش پر درخت و راه تردّد مسافران بسیار سخت است و مجموع آن دیار از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم است، عموماً اهلس ناهل و در علوم نادانی بوجهلند و اغلب اثنی عشری و از معارف ایمانی عری‌اند و بعضی حنفی مذهب و بغایت گروهی بی‌ادبند، ارتفاعش کتان و برنج و حاکمش از قدیم همیشه از طرف ملوک آذربایجان و گیلان مقرر بوده، و بعد از انقراض دولت نادری حکام آن دیار به هیچ پادشاهی اطاعت نکرده، هنگامی که جامع این اوراق بدان دیار عبور نمود مصطفی خان نام سید عالی مقام حاکم نافذ فرمان آنجا بود و با کافه رعایا و برایا به طریق نصفت و عدالت سلوک می‌کرد، و از پادشاه ایران هراس بی‌قیاس به خود راه داده و به دولت روسیه التجا آورد و لشکر روسیه را بدان مملکت برده میان طایفه روسیه و لشکر قاجاریه مقاتله عظیم روی داد، و شکست فاحش در قرب لنکران بر اهل ایمان افتاد و جمعی کثیر و جمّ غفیر از اهل اسلام شربت فنا نوشیدند و کسوت سعادت ابدی پوشیدند که تفصیل آن باعث ملال ارباب کمال خواهد بود.

**ذکر طارم** - نام دو بلده است یکی در فارس و از توابع لار و هوایش حار و آبش ناسازگار و برنجش بسیار و ممتاز ممتاز و حاکمش در سیاست ملکی بامتياز است و خلقتش همگی شیعه مذهب‌اند، و مدت سه سال می‌شود که نصیرخان بن عبدالله خان حکم فرموده که آن قصبه را ززند خوانند و هر که مخالفت حکم نماید بسزا رسانند، و دیگر قصبه‌ایست از مضافات گیلان و متصل به ولایت زنجان و هوای آنجا ملایم و آبش سالم و خلقتش مذهب امامیه دارند و انار آنجا ممتاز است.

**ذکر طور** - کوهی است مشهور و در کلام مجید مذکور و آن قریب به بیت‌المقدس است و چندان بزرگ نیست:

پیت چو بکوه طور آئی ارنی مگو و بگذر که نیرزد این تمنا به جواب لن ترانی

فقیر چند یوم در آن کوه بیتوته نموده و به موجب آیه ادعوی استجب لکم عرض حال بدرگاه ذوالجلال کرده امید صادق است که از عین عنایت و از کرم بی‌نهایت خود برآورده باشد.

**ذکر طایف** - اگرچه فقیر طایف را ندیده اما به نواحی آن دیار رسیده و حقیقت حال آن بلد معلوم گردیده است که طایف به حسب آب و هوا از اکثر بلاد حجاز و یثرب ممتاز و اغلب فواکه آنجا بامتياز است، و در تمامت بلاد عرب غیر از آن دیار برف و یخ دیده نمی‌شود و مرکبات خوب آنجا حاصل می‌شود و ادیم طایفی یعنی چرم بسیار خوب بعمل می‌آید، و جمعی از صحابه رسول و تابعین در آنجا آسوده‌اند رحمة الله علیهم و علی جمیع المطیعین الی یوم الدین.

**ذکر طهران** - اکنون دارالملک ایران است و در قدیم قصبه‌ای بود از بلاد ری و سمت شمال شهر ری واقع و طرف شمال وی فی‌الجمله گرفته و سایر اطرافش واسع است و نسبت به سایر بلوک ری بخوبی آب و هوا موصوف و بکثرت باغات دلگشا و نواحی بهجت‌فزا معروف است فواکھش فراوان و جوب و غلاتش ارزان است، شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی باروئی در آن کشیده و در وسعت و عظمت آن کوشیده و کریم‌خان زند به عمارت آن افزوده و در کثرت و عظمت آن سعی نموده، اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است مدت چهل و پنج سال است که دارالسلطنه ملوک قاجاریه است و مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمّن اصحاب حشمت و شوکت و محل کثرت و جمعیت است، و قرب پانزده هزار باب خانه در اوست و تخمیناً دوهزار دگان و صدکاروانسرا و دویست حمام و سی

مدرسه و دو سه جامع دارد و بزرگترین جامع آن دیار مسجدشاه است، و امرای آن دولت عمارات عالیه ساخته و بناهای نیکو طرح انداخته‌اند و باغات دلگشا و بساتین رغبت‌فزا دارد، از آنجمله قصر قاجار در نیم فرسخی و باغ نگارستان طرف مشرق شهر واقع بغایت ممتاز است، در موسم تابستان آن شهر عفن و در زمستان از گل چرکن است و در تابستان متمولان آن دیار در بلوک شمیران رفته اوقات گذرانند، و نارین قلعه سمت مشرق و شمال آن شهر اتفاق افتاده و نشیمن شه‌ریار است، و مردم طهران عموماً مذهب امامیه دارند و نقش محبت‌خاندان رسول(ص) بر لوح ضمیر می‌نگارند.

**در بیان سلاطین قاجار بر سبیل اختصار-** بر رای عالم‌آرای شاهان کشور اخبار و بر ضمیر مهرتنویر پادشاهان اقلیم آثار مخفی و استتار نماند که در تبیین احوال ملوک قاجار و ظهور دولت ایشان تألیفات ساخته و نظماً و نثراً مجلدات پرداخته‌اند و اگر در این مختصر به تفصیل احوال راقم اقدام نماید زبان قلم از تحریر آن عاجز آید لاجرم به موجب خیر الکلام ماقلاً و دلّ طریق اجمال می‌پیماید؛ پوشیده نماند که نخستین شخصی که از آن فرقه به درجه امارت عروج نمود فتحعلی خان بود وی در خدمت شاه سلطان حسین و پسرش شاه‌طهماسب به عظمت شان و سموّ مکان‌گوی سبقت از اقران می‌ربود، و در خدمت شاه‌طهماسب به مزید جاه و جلال امتیاز داشت و همواره رایت حشمت و شوکت بر سپهر استیلا می‌افراشت، و چون نادرشاه آن امیر را از هر جهت از خود برتر می‌دید لهذا وجود او را عدم استقلال خود می‌دانست و با وجود او نادرشاه نزد شاه‌طهماسب هیچ نمی‌توانست، لاجرم هنگامی که شاه‌طهماسب در ملک خراسان بود نادرشاه آن امیر بی‌نظیر را متهم نموده نابود ساخت و در حقیقت خاندان خود را برانداخت، چنانکه منتقم حقیقی قهرمان ایران آقا محمدخان بن محمدحسن خان بن فتحعلی خان را بر اولاد نادرشاه استیلا داد، و بعد از مؤاخذه عنیف و مصادره زیاده از تکلیف بعضی را معدوم و جمعی را به بیغوله پریشانی فرستاد، و بقیه نادری که از آنجمله یکی نادر میرزا ابن شاهرخ میرزا ابن رضاقلی میرزا ابن نادرشاه بود سلطان فتحعلی شاه به قتل رسانید و سایرین را کجراذ منتشر در بلاد ایران منتشر گردانید، فقیر معروض می‌دارد که در این نکته ایست دریاب و از آن عبرت گیر! و پند پذیر! و نادرشاه فتحعلی خان را معدوم ساخت و فتحعلی شاه نادر میرزا و اولاد نادرشاه را برانداخت فاعتبروا یا اولی‌البصائر لعنکم تفلحون این دار بی‌مقدار و جهان ناپایدار دار مکافات است، و اگر صاحب هوشی و خداوند گوش‌ی به چشم خرد بر احوال عالم بنگرد و بر اوضاع جهان نظر کند یقین داند که دنیا دار مکافات است، لاجرم بد نکند و به بد کردن راضی نگردد و به گرد بدن نگردد و بترسد و بهراسد که مبادا بوی لاحق شود، چنانکه از بدو ایجاد آدم تا این دم بر این نمط بوده و غیرت خداوندی بر اینگونه اقتضا نموده و هم بر این وجه خواهد بود الی یوم‌الموعود، که هر کسی که بد کند و بد پسندد البته آن بد بوی راجع گردد یا بر اولاد او عاید شود، و بر این مضمون حدیث وارد است از سیّد السّاجدین(ع) و روایت کرده‌اند از آن حضرت که فرموده است که؛ جدّ ما به طریق حق و به امر باری تعالی به خلق کرد آنچه کرد و بنی‌امیه به طریق باطل بر ما کردند آنچه کردند» و گروه بنی‌امیه به خاندان رسول(ص) ظلم و جور کردند و طایفه بنی‌عباس ظهور کرده دمار از روزگار بنی‌امیه بر آوردند، و چون بنی‌عباس بسی ستمگری نمودند و بسا ابواب ظلم بر روی اعلالی و ادانی گشودند حضرت جبار مغول و تاتار را برانگیخت و آبروی آن تیره بختان را بر خاک هلاکت ریخت و خاندان ایشان را بر باد داد، و چون ترکان در ولایت ایران و توران جور فراوان کردند لهذا غیرت الهی آن گروه را چنان ناچیز گردانید که در تواریخ دیده و از دانایان شنیده، و بعد از انقراض دولت ترکان جور ملوک الطوائف در ایران شیوع و انواع فسق و فجور وقوع یافت باری تعالی امیر تیمور را بر ایشان گماشته هر یک به نوعی علیحده بوادی انقراض شتافتند، و چون تیموریان و فرقه آق‌قویونلو و قره‌قویونلو در لوازم فتنه و فساد به اعلی درجه رسیدند و در قتل یک‌دگر و خرابی رعایای در

بدر مراسم سعی به تقدیم رسانیدند لهذا شاهی بیک خان آل تیمور را برانداخت، و شاخ اسمعیل صفوی هر دو فرقه رانابود ساخت و چون اولاد شیخ صفی در اواخر دولت بدی‌ها کردند و ستم‌ها نمودند و دوستان خدا را آزردهند لهذا قهر الهی ایشان را فرو گرفته جماعت افغان را بر ایشان بگماشت و دیاری از ایشان در آن دیار نگذاشت، و چون فسق و فجور جماعت افغان به نهایت انجامید باری تعالی نادرشاه را برانگیخته ایشان را منقرض گردانید، و چون نادرشاه ظلم را به اوج کیوان رسانید لهذا کرمی از خود پیدا شده سرش را بخورد و قدری افغان برد و قدری جماعت گُرد و باقیم بر یکدگر افتاده هر یک به نوع دیگر مرد، تا آنکه طایفه زندیه که فروترین طوایف اکراد بودند ظهور نمودند و آن طایفه کردند آنچه کردند و سزای آن را نیز دیدند آنچه دیدند:

**فِظْم** هر که بدی کرد گرفتار شد هم ببد خویش گرفتار شد

فقیر در عالم سیاحت بسیار دیده و به نظر رسیده از آنجمله کفایت خان را در کشمیر و شاه زمان را در کابل و نوریها رادر شیراز و قاسم خان را در قومه و امثال ایشان فراوان دیدم، و آیین و أظهر ایشان طایفه نوریها بودند که قرب بیست سال غایت ظلم و جور نمودند اکنون که بسخط الهی گرفتار شدند و به کمند اعمال خویش گرفتار آمدند احدی نیست که به فرمانفرمای فارس دعا نکند و آفرین نگوید حتی گوشه‌نشینان و منزویان، پس در اینحال فرخنده بختی که حضرت جلّ و علا بر آن قدرت دهد وی مغرور نشود و بگردد ظلم و ستم نگردد و نام نیکو در صفحه روزگار بگذارد و تخم ذکر جمیل در جهان فانی بکارد:

**فِظْم** نام نیکو گر بماند زادمی به کزو ماند سرای زرنگار

و بر این دو روزه عمر اعتماد ننماید و ابواب ظلم و جور بر روی روزگار عجزه و مساکین نگشاید و گزند خاطر آزادگان نجوید و طریق آزار درویشان و بیچارگان نپوید:

**پِیْت** دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

**ذکر محمدحسن خان** - ابن فتحعلی خان پادشاهی بود با همت و خسروی با شوکت و در شجاعت و سماحت گوی مسابقت از ملوک زمان می‌ربود و عزمی راسخ و همتی ثابت داشت و همواره به قلم عزم رقم جهانگیری بر لوح ضمیر می‌نگاشت، در بدو حال به سبب استیلای نادرشاه و متعلقان او مدتی در جرجان و نواحی آن اوقات می‌گذرانید و انتظار لطیفه غیبی و لطف لاریبی می‌کشید، بعد از انقراض دولت نادری پای همت بر رکاب جهانگیری نهاد و با آزادخان افغان و کریم خان زند چند بار مصاف داد و در اکثر حروب بر اعدای دولت غالب گشت و پایه حشمت و شوکت آن شهاریار از ایوان کیوان در گذشت و در اندک زمانی ولایت طبرستان و عراق و کردستان و آذربایجان را مسخر نمود و با عدت و شوکت هر چه تمامتر به دفع کریم خان عزیمت فرمود، و چون مضراب خیام آن شهاریار ثریا مقام را در ظاهر شیراز زدند اعظام و اکابر فارس از دور و نزدیک فوج فوج به درگاه عالم پناهش آمدند و بعضی بساط بوسی سرافراز و مفتخر شدند، و کریم خان در شهر متحصن گردید و به مرتبه اضطراش رسید که نزدیک بود صورت فتح در آینه ظهور جلوه گر شود و ابواب فتح و نصرت عنقریب مفتوح گردد، ناگاه بی‌سببی از اسباب آن شهاریار مالک رقاب به طرف جرجان عزیمت نمود و مدت هفت سال در کمال استقلال سلطنت فرمود، و عاقبت یکی از غلامان آن شهاریار که نمک‌پرورده آن خاندان بود طریق نمک‌بحرامی پیموده به قتل آن پادشاه مبادرت نمود، و سر آن سرور را بریده نزد کریم خان آورد به طمع آنکه خلعت خواهد گرفت، و چون خیانت بولی نعمت در هر مذهب مذموم و در نزد عقلاء بغایت شوم است لاجرم کریم خان

گفت کسی که بولی نعمت خود وفا نکند و پاس نمک و حقوق ندارد و طریقی بی وفائی و ناسپاسی سپارد تنش در زیر خاک و وجودش از جهان پاک باشد اولی است، لهذا آن نمک بحرام را بسزای خویش رسانید و آن بدبخت را روسیاه هر دو جهان گردانید.

**ذکر حسین قلیخان** - ابن محمدحسن خان بعد از پدر مدتی در بلاد جرجان سرگردان بود و گاهی دست بردری مردانه به ملوک زندیه می نمود و چون جمال حال آن خاندان هنوز در پرده غیب آرایش تمام نیافته بود لهذا از تردد آن امیر شجاعت مسیر عقده امارت نگشود، و هم در آن نزدیکی از طایفه قاجاریه که دشمن آن خاندان بود یکی جرأت نموده آن شهریار را به قتل رسانید.

**ذکر آقامحمدخان** - ابن محمدحسن خان پادشاهی جهانگیر و خسروی جهاندار بود و در لشکرکشی و دشمن کشی و تربیت احبّ و قهر اعدا بر ملوک زمان تفوق می نمود، باعتقاد راقم بعد از نادرشاه مانند آن پادشاه به کشور وجود پای نهاد و کسی در این مدت در ایران چنین شهریاری با عزم و همت یاد ندارد، الحق پادشاه جهان دیده و زحمت روزگار کشیده و بر کارهای خطیر توانا و بر عواقب امور بینا و بر اوضاع و احوال عالم دانا بود، و بر جمهور رعایا و بریایا و زیردستان بغایت شفقت و مرحمت می نمود به مرتبه ای که امیری عظیم الشان برادنی و فرومایه فقیری دست ستم نتوانستی گشود، در بدایت حال علیشاه بن ابراهیم خان برادر نادرشاه بنابر عداوت موروثی آلت رجولیت آن شهریار را قطع نمود، بعد از انقراض دولت محمدحسن خان اکثر اولاد آن شهریار با جمعی از اعظم قاجار دستگیر کریم خان گردید و آن شهریار در شیراز در کمال عزت اوقات می گذرانید، تا آنکه در حین احتضار کریم خان خسرو ایران مخبر شده بر خنک جهان پیما سوار و به طریق ایلغار به شهر استرآباد رسید و در اندک زمانی به نیروی اقبال بر سریر جاه و جلال عروج و اکثر اعدای دولت را مستأصل گردانید، و در قلیل مدت اکثر بقاع ایران را مسخر ساخت و هر کس مخالف اولیاء دولت بود برانداخت و تمامت عراق و فارس و کرمان و طبرستان و گیلان و کردستان و آذربایجان و اکثر بلاد خراسان او را مسلم گشت و پایه حشمت و شوکت آن شهریار از ایوان کیوان در گذشت، و بنابر مخالفت کرمانیان کرمان را ویران نمود و اکثر مردمش راه عدم پیمودند و بقیة السیف را اسیر کرده در بلاد ایران متفرق گردانید، آنگاه غزای کفار را وجهه همت ساخته به عزم جهاد به گرجستان رفت و آنجا را قهراً و جبراً گرفته قتل بسیار کرد و بقیة السیف را اسیر ساخت، و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر بیحد و مر آورد و اکثر ایشان را مسلمان و اهل ایمان کرد، و او را در مملکت هیچ مخالفت نماند مگر ابراهیم خان ابن پناه خان لاجرم در سنه هزار و دویست و یازده هجری بر استیصال وی همت گماشت، و چون ابراهیم خان خبر وصول مقدمه الجیش شهریاری را در شوشه استماع نمود ناچار فرار برقرار اختیار نمود و شهریار کشورگشای به شوکت هرچه تمامتر داخل قلعه شوشه گردید و فتح نامه ها به اطراف ممالک ارسال گردانید، در همان قلعه بعد از دو سه روز در یازدهم محرم الحرام سنه مذکور چهار فرّاش خلوت با یکدیگر عهد نموده هنگام شب و در رخت خواب آن شهریار را قتل کردند و رسوم نمک بحرامی را بجای آوردند:

شعر

جهان با همه زینت و زیب او      نیززد بدان رنج و آسیب او  
جهان ای برادر نماند بکس      دل اندر جهان آفرین بندو بس

میان عارفان و درویشان چنان مشهور است که آن شهریار به اهل دلی رسیده بود و به اجازت آن بزرگ باوراد و اذکار قیام

می نمود.

**ذکر سلطان فتحعلی شاه** - ابن حسین قلیخان پادشاهی است با استقلال و خسروی است با جاه و جلال و مؤید بتأییدات آسمانی و مقوی به نیروی یزدانی به موجب وصیت عم بزرگوار بر سریر سلطنت جلوس فرمود و جمهور رعایا و برابری به عواطف شاهانه امیدوار و مستظهر فرمود، و بکثرت اولاد و وفور احفاد و بسیاری خدم و افزونی حشم از سلاطین روزگار منفرد و ممتاز و به دولت وافر و لشکر متکاثر و شوکت بسیار و جواهر بی شمار از ملوک زمانه منفرد و بامتياز است، و در بدو جلوس آن شهریار جمعی از اشرار به فتنه انگیزی برخاسته و به اقبال همایون فال آتش فتنه بزودی انطفا یافت و دشمن ملک و ملت به بیغوله عدم شتافت، از آنجمله صادق خان شقاقی و حاجی ابراهیم شیرازی و متابعان ایشان بودند و شهریار گردون وقار بر مملکت موروثی مستولی گشت و وصیت مهابت و صلابتش از غرب و شرق در گذشت و سفرا و ایلچیان روم و فرنگ و هند و سند و توران و غیرهم به درگاه عالم پناه آمدند و بجز بساط بوسی مفتخر و سرفراز شدند، و هر یک از فرزندان نامدار و اولاد کامکار بر یکی از بلاد مقرر گردید؛ و حسین علی میرزا به ایالت فارس رسید و عباس میرزا نایب السلطنه شده به دارالملک تبریز آمده در تمامت آذربایجان مستقل گشت، و حسنعلی میرزا در خراسان پایه قدرش از ایوان کیوان در گذشت، و محمد ولی میرزا به حکومت یزد ممتاز و محمدقلی میرزا به ایالت مازندران سرفراز گردید، و عبدالله میرزا حاکم زنجان و علی نقی میرزا شهریار قزوین و محمود میرزا فرمانفرمای لرستان و جهانگیر میرزا به حکومت نهاوند رسید، و محمدتقی میرزا به ولایت بروجرد و نواحی آن و شیخ علی میرزا به دیار ملایر و تویسرکان مقرر گشتند، و محمدحسین میرزا در کرمانشاهان و سلطان محمد میرزا در اصفهان نافذالفرمان شدند، و بهمن میرزا در سمنان و یحیی میرزا در گیلان مستقل گردیدند، و در کرمان ابراهیم خان پسر عم و دامان آن شهریار و در قومه قاسم خان قاجار که آن نیز به مصاهره خسرو ایران مستظهر بود مقتدر گشتند، و همچنین زادگان و دخترزادگان آن سلطان در اکثر بلاد و نواحی حکومت یافتند، لهذا طرق و مسالک روی به امنیت نهاد و راهها امن شد و تاجران و سوداگران تردد نمودند و بار امتعه و اقمشه روم و فرنگ و مصر و شام و هند و سند و کشمیر و کابل و توران در کشور ایران گشودند، لاجرم مملکت معمور و رعیت موفورند و خاطر عام و خاص مسرور گشت، مگر زمره درویشان و گوشه نشینان! که بغایت پریشانند! فقیر گوید که آن شهریار دوبار این ضعیف را احضار فرمود و از لفظ آن شهریار گردون وقار استماع نمود که در ملک ما بر طوایف امم خوش می گذرد و به فراغت بال و استراحت احوال درمهد امن و امان آسوده اند مگر درویشان و جماعت صوفیان، جواب و سؤالی میان فقیر و آن شهریار کشور گیر بسیار گذشت و بنابر عدم التفات آن شهریار به موجب الناس علی دین ملوکهم بر ضمائر معرفت مآثر ارباب تحقیق مخفی نیست که جمهور رعایا و برابری نسبت بر عرفاء و فقرا چگونه سلوک می دارند! و طایفه درویشان و گوشه نشینان چه قسم اوقات می گذرانند علی الخصوص فرقه قشرین و عبیدالبطون به چه طریق بر فقرا چیره شده اند! و آزار و اذیت می رسانند و چه مقدار بر عرفا و اهل انزوا مسلط گشته متزجر می گردانند!

پیوسته گریبگویم شرح آن بیحد شود      مثنوی هفتاد من کاغذ شود

اکنون که سنه هزار و دوست و چهل و دو هجری است مدت سی و یک سال است که در تمامی مملکت فارس و عراق و کرمان و مازندران و گیلان و خوزستان و لرستان و کردستان و آذربایجان و اران و جرجان و اکثر بلاد خراسان در غایت جاه و جلال و در کمال استقلال می باشد، امید صادق و رجاء واثق از کرم حضرت کریم و لطف خداوند واجب التعظیم



چنان است که آن پادشاه فریدون جاه را فقیرنواز و مسکین‌پرور و درویش دوست گرداند، و چنانچه اسباب دنیا و تجمل آن پادشاه به درجه اعلاست امر آخرت آن شه‌ریار را نیز به درجه قصوی برساند بمحمد و آله‌الاجماد:

نظم

شنیدم که در وقت نزع روان      به هرمز چنین گفت نوشیروان  
که خاطر نگهدار درویش باش      نه دربند آسایش خویش باش

چون دعای فقیر بی‌غرض و بی‌شایبه ریاست امید است که عن‌قریب به اجابت مقرون گردد.

**ذکر عباس قلیخان** - ابن محمد قلیخان قاجار امیری بود به جلالت قدر و انشراح صدر و علو شأن و سمو مکان موصوف و به لطافت طبع و صفوت ضمیر وجودت ذهن و به حسن خلق معروف و به زیور کمالات نفسانی و فضایل انسانی آراسته و از خصایل نکوهیده و اخلاق ناپسندیده پیراسته، و در صدق و صفا و مهر و وفا منفرد بود و از وفور جود و سخا در نظر والا نهمتتش زر و خاکسرت یکسان و برابر می‌نمود **هصیرع** «از کمالش هرچه گویم بیش بود» راقم گوید که در میان طایفه قاجاریه به کثرت مروّت و فتوت و سماحت مانند آن امیر کمتر ظهور کرده و در مراسم محبت و موذّت و رافت مادر دهر نادر پرورده بود، والد آن امیر جلادت مسیر در خدمت قهرمان کشورگیر به منصب سرکشیکچی‌باشی مفتخر بود و بعد از آن شه‌ریار کنج عزلت را به گنج منصب اختیار نمود:

نظم

زمنصب روی در بی‌منصبی نه      که هر منصب یقین بی‌منصبی به

تا آنکه در سنه هزار و دو‌یست و سی هجری به جهان جاوید انتقال فرمود، و خان ذیشان در خدمت خسرو ایران در سلک امراء عظام و خوانین والامقام منسلک بود به روش پسندیده و نهج حمیده سلوک می‌فرمود، با وجود منصب امارت و رفعت منزلت با ارباب کمال همدم و با اصحاب وجد و حال همقدم و از معالم فقر و فنا آگاه و در عوالم صدق و صفا معرفت دستگاه و از طریقت علیّه نعمت اللّهی بهره‌ور و در عشق و محبّت و سوز و نیاز بر همگنان سردفتر بود، و با زمره فقرا و عرفا و اهل انزوا بغایت اخلاص و ارادت داشت و از رعایت و خدمت و حمایت اهل عرفان و اصحاب ایقان دقیقه‌ای مهمل و معطل نمی‌گذاشت، لاجرم اهل حسد فی‌جیدها جبلّ من مسد افساد کرده آن خان معرفت نشان از اهل زمان جور فراوان کشید و جام ملامت از دست ابنای روزگار بسیار چشید سیّما از عمّ و ابنای عمّ به مضمون الاقارب کالعقارب ایذا و اذیت از ایشان بسیار دید آری **هصیرع** «خویش است که در پی شکست خویش است» و چون در هر باب مرتبه‌خان ذی‌شان را فروتر از خویش می‌دیدند لهذا به موجب **یُحسدون النّاس علی ما آثم الله من فضله حسد** نموده خاطر مهر مآثر خان والا را می‌رنجاندند، تا آنکه در سنه هزار و دو‌یست و سی و سه هجری اعتدال مزاج گرامیش باعث انجمید و چون قضا مبرم و قدر متحتم بود علاج اطباء بجائی نرسید، وی قبل از مرخص گشتن نزد خویش و بیگانه گفتی که عنقریب من از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال خواهم نمود، و این کلام را پیش اکابر و اصاغر مکرر فرموده بود، تا آنکه در شهر محرّم و در سنه مذکوره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی داعی حق را اجابت نموده از جهان پرملال به سرای بهجت مآل خرامید، و نعش آن گرامی را به عتبات عالیات نقل کرده در مشهد حسین(ع) مدفون گردید رحمت الله علیه سنّ شریفش نزدیک به سی سال بود **هصیرع** «حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن» از خان غفران مآب عقب نماند مگر صبیهای و آن را بعد از فوت خان به یکی از بنی‌اعمام عقد نمودند، و سه برادر یادگار ماند بهتر و خوبتر ایشان محمدخان است که به صفت صدق و صفا و مهر و وفا موصوف و به فضایل انسانی و کمالات نفسانی

معروف و محمود فقرا و مسعود امراء و منظور عرفا و مقبول اولیاست، و در بزم دلکش و در رزم آتش در سیرت بی‌غش و در صورت زیباست، صوفی صفایسته و عاشقی وفاندیشه در کشور محبت یگانه و در عرصه مودت مردانه است، و به واسطه فقیر مرید جناب قطب‌العرفا مجذوب‌علی شاه طیب‌الله ثراه می‌باشد، با وجود عدم مساعدت روزگار و سپهر ناهنجار وی همچنان در ترفیه حال فقراء و تفریح بال طالبان راه سعی بلیغ دارد و دقیقه‌ای از دقایق خدمت و محبت فرو و مهممل نمی‌گذارد، امید از کرم کارساز و از لطف ایزد بنده‌نواز مامول است که آن گرامی به اعلا مراتب کاملان برسد و از جمله واصلان درگاه و عارفان بالله گردد بمحمد و آله الامجد.

مخفی نماند که در طهران جمعی کثیر دیده و ملاقات نموده است و اگر مجموع ایشان مذکور شود کلام به طول انجامد و از مطلب راقم باز ماند لهذا باقتصار کوشید و چشم از تقریر ایشان پویشید، زیرا که در ذکر ایشان بجز ملال خاطر نبود و شاهد مقصود روی نمی‌نمود و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

### حدیقه هفدهم

#### در بیان حرف ظاء

بر ضمیر اهل طریق و اصحاب تحقیق مخفی و پوشیده نماند که در حرف ظاء معجمه بلاد و امصار دیده و شنیده نشده مگر سه ولایت نوشته می‌شود.

**ذکر ظهور** - قصبه‌ایست معمور از ولایت مصر و قرب سه چهار هزار خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست آن قصبه در کنار رود نیل واقع و جوانب اربعه‌اش واسع آبش خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش بسیار است و حبوب و غلاتش فراوان و فواکه گرمسیریش ارزان است، و سکنه‌اش همگی قوم عرب و اکثر ایشان شافعی مذهب و خالی از مروّت نباشند.

**ذکر ظفیر** - بلده‌ای از یمن است و قلعه محکم دارد مقبره شرفاء یمن و خزاین و دفاین ملوک یمن در آنجا مدفون است فقیر ندیده.

**ذکر ظفریه** - آن نیز از بلاد یمن است و گویند قصبه‌ای دلگشا و محلی بهجت‌فزا است راقم ندیده است.

### حدیقه هجدهم

#### در بیان حرف عین مهمله

بر ضمیر اولوالابصار و بر خواطر عرفای روزگار پوشیده و استتار نخواهد بود که در حرف عین دیار و امصار بسیار است و آنچه مشهور و در کتب اخبار مسطور است و راقم دیده و شنیده و استماع نموده تحریر می‌نماید.

**ذکر عربستان و بیان و نسب قوم عرب** - پوشیده نماند که ملک عرب را جزیره‌العرب نیز گویند چه محدود است از طرف مشرق به بحر یمن و از سمت جنوب به دریای قلزم و از جانب مغرب به بحر شام و سویس و از جهت شمال به شط فرات و دور آن کشور هفت ماه و یازده روز راه است و صحرا و بیابان آن زیاده از کوهستان است و بر دوازده قسمت تقسیم نموده‌اند: بر این موجب احقاف و بادیه و تهامه یمن و تهامه حجاز و نفس حجاز و عمان و شحر و عروض و نجد حجاز و نجد یمامه و یمن و هجر، و هر یک از آن قسمت محتویست بر بلاد بسیار و قصبات بی‌شمار و نواحی معموره و قرای مشهوره و قبایل از حصر افزون و عشایر از حساب بیرون، و مجموع بلاد عرب از اقلیم دوم و

قلیلی از سیم و بعضی بلاد آبش کم و اکثر دیارش گرم و سکنه اش همگی قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر زیدی و دیگر حنفی و دیگر خوارج و دیگر شیعه امامیه و دیگر حنبلی و دیگر وهابی و قلیلی مالکی اند، و بغیر از اهل اسلام ملّتی دیگر در جزیره عرب نیست، و در انساب عرب گفته اند که عرب بر دو قسمند قسمی از اولاد قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح (ع) اند و قسمی از اولاد عدنان بن آدبن اودبن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن قیدار بن اسمعیل بن خلیل الرحمن (ع) اند و طبقات انساب عرب بر شش طبقه اند: **اول** شعوب **دویم** قبایل **سیّم** عمایر **چهارم** بطون **پنجم** احفاد **ششم** عشایر، و فرقه ای از اهل انساب گفته اند که عرب بر دو صنفند صنفی عاربه و صنفی مستعربه و طایفه عاربه از نسل عاد و ثمود و طم و جدیس و امیم و عیل و عمالق و عبدالضحم اند و ایشان همگی از جهان برافتادند و به قهر الهی گرفتار شده روی بدارالجزا نهادند، و طایفه مستعربه از نسل اسمعیل و حضرت خلیل الرحمن اند اکنون نسب جمیع عرب به آنحضرت می پیوندد، و برخی از علماء اخبار گویند که قوم عرب متفرق به دو فرقه اند فرقه ای بادیه نشین و طایفه ای برعکس این و جمعی برآند که اکنون که سنه هزار و دوست و چهل و دو هجری است طایفه عرب بر سه صنف است: **اول** صنف عاربه که ایشان از اولاد قحطان اند و اول کسی که از اولاد قحطان بلغت عرب تکلم نمود یعرب بود و از او پسری در وجود آمد یشحب نام و از او فرزندی متولد شد سبّا نام چه که بسیار سبّ می کرد و ایزد تعالی سبّا را فرزندان بسیار کرامت فرمود، اما پنج نفر از اولاد سبّا بر این ترتیب باقی ماند؛ **اول** حمیر **دویم** کهلان **سیّم** عمرو **چهارم** اشعر **پنجم** عامله باری تعالی هر یک از آن فرزندان را قبایل از حد افزون و عشایر از حساب بیرون عطا فرمود **دویم** از صنف عرب مستعربه که ایشان از اولاد حضرت اسمعیل (ع) اند، و در کتب اخبار آمده که قبل از هزار و هفتاد و سه سال از هجرت نبوی (ص) حضرت اسمعیل در مکه معظمه دختری از قبیله جرهم نکاح کرد و حضرت واهب العطایا از آن دختر دوازده پسر به حضرت اسمعیل (ع) عطا نمود، و نسب عدنان بهشت واسطه به آن حضرت می رسد ایزد متعال برکت عظیم به ذریّه اسمعیل عنایت کرد که عدد آنرا هم خدا داند شمرد **سیّم** از اصناف عرب مختلفه اند ایشان را برابره گویند و این طایفه دو اصل اند و نه قبیله **اصل اول** البرانس **اصل دویم** بنوبرنس ایشان فرزندان قیدار بن اسمعیل اند، و جمعی از اهل انساب گفته اند که برابره خارج از عرب بودند اما داخل شدند، مخفی نماند که باعث آبادی جزیره عرب یقطن برادر قحطان و به قولی خود قحطان بوده و بعد از او هر ولایتی را صاحب ایالتی عمارت نموده بنامی موسوم ساخته است، و اصل مسکن قوم عرب همان جزیره عرب بوده و بس و به مرور ایام و کرور شهرور و اعوام عدّت و کثرت تمام در ایشان پیدا گشت وصیت قدرت و قوّت و شوکت ایشان از غرب و شرق درگذشت، اکنون در تمامت بلاد عراق عرب و شام و مصر و مغرب زمین و بربر و در اکثر بلاد سودان مثل تکرور و سوس و در بعضی جزایر فارس و هند و در بعضی دیار فارس و خراسان و قاین سکونت دارند، و قوم عرب الحق در اکثر صفات حمیده چون طلاقت لسان و فصاحت بیان و شجاعت و سخاوت و فراست و حمایت و غیرت و مهمان داری مقدّم ابنای روزگارند، اما عموماً گروهی بی ادب و بر مزاج ایشان مکر و دغا غالب و بر جور و عناد و فساد طالبند و حرص و طمع بسیار دارند، و در راه زنی و قطاع طریقی مقتدای قوم افغان و الوارند، قدیم الزمان بر ملّت ابراهیم (ع) بودند و بر ملّت آنحضرت عمل می نمودند به سبب تصاریف زمان در میان ایشان اختلاف افتاد و هر یک سر بوادی دیگر نهاد بعضی گفتند ماهی الا حیوتنا الدّینا و مایه لکنا الا الدّهر و جمعی به معبودیت ملائکه اقرار آوردند و گفتند که ملائکه دختران ایزد متعال اند قوله تعالی *و یجعلون لله البنات سبحانه و تعالی و برخی به عبادت اصنام قیام نموده گفتند مانعدهم الا لیقرّبونا الی الله زلفی اول کسی که در عرب بت پرستی را رواج*

داد و این بدعت در میان ایشان نهاد عمرو بن عبدالحی بود از آن زمان تا ظهور خاتم الانبیاء (ص) آن طریقه مذمومه رواج تمام داشت، و آنحضرت روش پرستش لات و عزّی و هُبَل و یغوث و یعوق را برانداخت و طریقه مذمومه بت پرستی را از دیار عرب نابود و معدوم ساخت، راقم بعضی از آن دیار ذکر نمود و برخی دیگر به طریقی معهود مذکور خواهد نمود.

**ذکر عراق عرب** - کشوری است مشهور و در افواه و السنه مذکور و در مسالک الممالک مسطور است که عراق عرب به منزله دل ایران است و در عظمت شان مشهور جان است، و مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش گوارنده و خاکش فرخنده و هفت مدینه بزرگ داشته مشهور به مداین سبعة بوده و تقاضای روزگار آن را خراب نمود، و آن ملک محدود است از طرف مشرق به دیار کردستان و خوزستان و از سمت مغرب به ملک ربیع و دیار بکر و از جانب جنوب به بحر عمان و بادیه العرب و از جهت شمال به ملک ارمنیه اکبر و به جبال کردستان بیابان آن مکان زیاده از کوهستان و طولش از تکریت الی عبّادان صدو و بیست فرسخ و عرضش از عقبه حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ است، و دارالملک ساسانیان بوده و ملوک حمیر از آنجا ظهور نموده اند، و در زمان خلافت عمر بن خطاب در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص فتح کرد و عمر آن ولایت را بر اهل اسلام وقف نمود به مرمت آنجا فرمان داد، و سی و شش هزار جریب و هر جریبی شصت گز در شصت گز برآمده بر این موجب خراجی بر آن نهاد یک جریب گندم کار چهار درم و بر جوکار دودرم و بر نخستان هشت درم و بر رز و انگور شش درم و بر اهل ذمه نیز خراج مقرر کرد و مجموع خراج دیوانی آن ولایت در زمان خلافت وی صدو بیست هزار هزار مثقال نقره بوده، و در زمان حجّاج پانزده هزار هزار رسید و به سبب ظلم آن ستمگر این تفاوت فاحش ظاهر گردید، و بعد از خلافت خلفاء ملوک بنی امیه به زحمت بسیار بر آن دیار استیلا یافتند و مدت هزار ماه رشته تغلب تافته عاقبت به ملک عدم شتافتند، آنگاه ایالت آن ولایت به خلفاء بنی عباس رسید و مدت پانصد و بیست و پنج سال و کسری حکومت ایشان امتداد کشید، و هلاکوخان دولت عباسیان را به نهایت رسانید و بعد از انقراض دولت چنگیزخان نوبت ایلکانیان آمد و چندگاه بر اولیاء امیر تیمور آن دیار مقرر شد آنگاه ملوک تراکمه آنجا را گشودند و مدتهای مدید در آن دیار حکومت نمودند چون دولت ایشان در گذشت، شاه اسمعیل صفوی متصرف گشت و چندی ملوک عثمانیه در حیطه تصرف آوردند و ملوک صفویه از ایشان استرداد کردند، تا آنکه در عصر شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس ماضی سلطان مراد بن سلطان احمدخان قیصر روم تصرف نمود از آن زمان تا این اوان در تصرف اولیای دولت آل عثمان است، پوشیده نماند که سکنه عراق عرب متفرق به چند فرقه اند؛ اهل سنت و جماعت و شیعه امامیه در عدت و کثرت گویا برابر و یکسان است اما مسلط و مقتدر حنفی مذهب و بعد شافعی و دیگر شیعه امامیه اند، و قوم یهود و نصاری نیز بسیارند و هر دو فرقه خراج گذارند و قلیلی علی اللّهی و کرد یزیدی و توبه کارند، و طایفه توبه کار قرب بیست سال می شود که در میان کردان ظهور یافته اند و طریقه ایشان اباحت است و در سلک درویشان سنّیان منسلک اند.

**ذکر عراق عجم** - دیاری است معروف و باعتماد هوا و عذوبت ماء موصوف و مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و جبال را سیه و تلال عالیه و شکارگاه های خوش و مرغزارهای دلکش، و محدود است از طرف مشرق به ولایت مفازه و کرمان و از سمت مغرب به دیار کردستان و خوزستان و از جهت شمال به دارالمرز و آذربایجان و از جانب جنوب به ملک فارس، طولش از سفیدرود الی یزد صد و پنج فرسخ و عرضش از گیلان الی خوزستان صد فرسخ و محتویست بر چهل پاره شهر و قصبه و بلوک و اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم و جبال و تلال آن کشور بیشتر از صحرا و بیابان است، و گروه مختلفی در آن دیار مسکن دارند عموماً فارسی گوی و بعد ترک و دیگر الوارند و اغلب و

مقتدر شیعه امامیه و دیگر علی‌اللهی و دیگر یهود و دیگر عیسوی‌اند و قلیلی سنی حنفی مذهب‌اند و اقل قلیل اسمعیلی و کمتر از ایشان زردشتی‌اند، قدیم‌الایام در آن کشور چهار شهر معتبر بوده اصفهان و قم و ری و همدان، و در کتب اخبار مسطور است که از بدو سلطنت پیشدادیان تا نهایت دولت ساسانیان آن ملک در تصرف ملوک عجم بوده، مگر دو کس از بیگانه آنجا را مسخر نموده نخست افراسیاب ترک از نژاد فریدون که مدت دوازده سال در آن ولایت حکومت داشت، و دیگر اسکندر رومی و به روایتی پسر دارای اکبر و دخترزاده فیلقوس آن ملک را گرفته به کف کفایت ملوک اشکانیان گذاشت، و در سنه بیست و دو هجری در زمان عمر بن خطاب به دست اسلامیان افتاد و چون ماه خلافت خلفا به مغرب زوال روی نهاد طایفه بنی امیه آن ملک را تصرف کردند بعد از انقراض دولت آن گروه خلفای بنی عباس در حیطه تصرف در آوردند، و در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریه آنجا را گرفتند و سلاطین طبرستان نیز بدان ولایت رفتند چون ملوک دیالمه پیدا شدند مدتها در آن کشور حکومت نمودند تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان انتزاع نمود و چندگاه در تصرف غزنویه بود، آنگاه سلاطین سلجوقیه آن دیار را ضبط کردند و خوارزمشاهیان از تصرف ایشان بیرون آوردند و چون دولت چنگیزی ظهور یافت دشمن دولت ایشان به کشور عدم شتافت و چون دولت مغولان روی به تراجع نهاد آن ملک به دست آل مظفر افتاد، و امیر تیمور از آن طایفه استرداد نمود و مدتها آن دیار در تصرف آل تیمور بود و بعد از ایشان ملوک تراکمه تصرف نمودند، تا آنکه شاه اسمعیل صفوی ظهور نمود و قرون بسیار شاهان صفویه در آن ولایت شاهی کردند و در اواخر دولت ایشان جماعت افغان تمامی آن ملک را در حیطه تصرف در آوردند و نادرشاه از آن طایفه باز گرفت و بعد از انقراض دولت نادری و ظهور هرج و مرج بسیار کریم خان زند آنجا را مسخر کرد و چون زمان دولت زندیه در گذشت کوب اقبال ملوک قاجاریه طالع گشت، اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است تمام آن مملکت در تصرف سلطان فتحعلی شاه قاجار است، حمدالله مستوفی گفته که حقوق دیوانی عراق عجم در زمان دولت سلجوقیه دوهزار و پانصد و بیست تومان مغولی بوده والله اعلم بحقایق الحال.

**ذکر عراق بامیان** - وی در ده فرسخی ولایت بامیان و از مضافات طخارستان و از توابع کابلستان واقع و در میان جبال شامخه اتفاق افتاده و چند پاره قریه در اوست هوایش سرد و آبش بغایت نیکوست، و مردمش قوم هزاره و اکثر شیعه امامیه‌اند و سنی نیز دارد و هر دو فرقه از معارف انسانی عری و از کمالات نفسانی بری‌اند، راقم از یکی از اهالی آن یدار استفسار نمود که به چه جهت آنجا را عراق نام کرده‌اند؟ در جواب گفت اسمی است که علم کرده‌اند بر این ناحیه مثل آنکه عراق عجم را کرده‌اند.

**ذکر عمان** - نام دو موضع است یکی در شام و آن مدینه است نیک و محلی است به دل نزدیک و چند قصبه توابع اوست و قصر جالوت در عمان است، و دیگر ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور و محدود است از سمت مشرق و شمال به دریا و از طرف مغرب به بادیة العرب و از جانب جنوب به ولایت یمن و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه همگی از اقلیم دویم و هوایش گرم و آب روانش کم و بعضی دیارش خرم و جبالش کمتر از صحاری، و باعث آبادی آنجا عمان نام بود از نسل عدنان و به قولی قحطان و دیار حضرت موت از توابع اوست و طوایف مختلفی در آنجا مسکن دارند، از آنجمله هند و نوبه و سواحلی و بمباسی و فارسی و اکثر و مقتدر قوم عرب و خارجی مذهب، و بریم و حضرت موت و رستاق و شبام و سمار و صور و مسقط و مطرح و مکلاً از بلاد عمان است، و فواکه گرمسیری مانند نارنج و ترنج و لیمو و کادی و موز و انبه در آنجا فراوان است.

**ذکر مذهب خوارج و سبب ظهور آن** - آنچه علمای اخبار در کتب خود آورده و فقیر در آن دیار مشاهده کرده خلاصه آن این است که اصل خوارج پنج فرقه‌اند: **اول** ازارقه **دویم** عجارده **سبیم** نجدات **چهارم** صفریه **پنجم** اباضیه، و اول طایفه‌ای که از خوارج پیدا شدند ایشان را محکمه خواندند و سبب ظهور ایشان آن بود که چون امیرالمؤمنین (ع) به صفین روی توجه آورد و با معاویه بن ابی سفیان هجده مصاف کرد و به روایتی بیست و هفت مصاف داد و قریب پنجاه هزار کس از شامیان شوم را به دوزخ فرستاد و نزدیک به آن رسید که معاویه ناچیز شود و لشگرش نابود گردد، معاویه و عمرو بن عاص با یکدیگر مشاورت نمودند و ابواب مکر و حيله گشودند و گفتند مکر و حيله‌ای باید انگیخت و سلک جمعیت علی را از هم باید گسیخت و گرنه علی جمله را هلاک گرداند و همه را به دیار عدم رساند، پس با یکدیگر قرار دادند و بنیاد حيله نهادند که بامداد پیش از جنگ قرآن را بر سر نیزه‌ها نمایند و برابر لشگر علی بن ابی طالب (ع) بیایند و ندا کنند که ای قوم ما گویندگان لا اله الا الله می‌باشیم چرا خاک بی‌مروتی بر فرق یکدیگر پاشیم؟! بیائید تا در قرآن نظر کنیم و بر آن عمل نمائیم و چون چنان کردند، لشگر امیرالمؤمنین (ع) آواز برآوردند که راست می‌گویند به کلام الهی کار می‌باید کرد، هرچند حضرت امیر (ع) فرمود که چون این مخذولان را معلوم شده که هزیمت ایشان نزدیک آمده و این مکر و حيله ایست کرده‌اند که بدین حيله فریفته شوید **أنا کلام الله التاطق** به امر من بگریوید، از خوارج احدی کلام آن حضرت را نشنید و این کلام صدق آنجا مقبول خوارج نگردید، و آن حضرت دیگر باره فرمود که اگر معاویه و عمرو عاص را به قرآن ایمان بودی به شومی ایشان هفتاد هزار کس کشته نشدی! و یک روز دیگر پای ثبات بدارید و قدم جزم در میدان عزم گذارید که کار ایشان به آخر رسیده و شیرازه امر ایشان از هم پاشیده است، آن جاهلان بی‌عاقبت لواء مخالفت برافراشتند و از اطراف و جوانب آواز برداشتند که، اگر به قرآن مجید نگروی و به حکم آن راضی نشوی تو را بگذاریم و یا از میان برداریم! و چون شیر خدا روباه بازی معاویه و عمرو عاص را مشاهده نمود و خواب خرگوش خوارج را ملاحظه فرمود ناچار گشته بر آن گرگ‌صفتان گوسفند طبیعت گفت؛ اکنون که به امر من کار نمی‌کنید عبدالله بن عباس را بفرستید، خوارج آواز برآوردند که ما بغیر از ابوموسی اشعری به کسی راضی نخواهیم بود، هرچند آن حضرت فرمود که ابوموسی لایق این کار نیست بجائی نرسید، و گفتند که بغیر از ابوموسی به کسی راضی نخواهیم گردید، آخر الامر آن حضرت ابوموسی را فرستادند و چون ابوموسی با عمرو عاص ملاقات کرده با یکدیگر به مشورت افتادند، و گفتند علی و معاویه را از خلافت خلع باید نمود و دیگری را نصب باید کرد تا فتنه ساکن گردد و اطراف ایمن شود، و مقرر کردند که عبدالله بن عمرو عاص را خلافت دهند و دختر ابوموسی را به نکاح وی درآوردند و ایشان هر دو وزیر باشند، و روز جمعه خواستند که بر منبر رفته آنچه مقرر کرده بودند به سمع فریقین برسانند، و از این مقدمه هر دو طایفه را آگاه گردانند، عمرو عاص گفت اول تو علی را خلع گردان آنگاه من معاویه را، ابوموسی گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید که علی و معاویه ملک می‌خواهند و در این فتنه مردم هلاک شدند و صلاح دین و دنیا و رفاه حال رعایا در آن است که هر دو را از خلافت معاف داریم و این کار را بشوری بگذارید و بر من گواه باشید که من علی را از امامت و خلافت بیرون آوردم چنانکه این انگشتی را از انگشت خود بیرون کردم، آنگاه خاتم را از انگشت بیرون آورده به عمرو عاص داد، و چون خاتم به دست عمرو عاص شقوت مناص افتاده وی گفت ای قوم شما را معلوم است که چندین هزار کس به قتل رسیدند و علی فتنه می‌جوید و طریق فساد می‌پوید بر من گواه باشید که خلافت را به معاویه دادم و نام او را خلیفه نهادم چنانکه این انگشتی را در انگشت کردم، ابوموسی احمق که مُعرض از حق بود گفت؛ که بامن مکر و غدر نمودی و میان من و تو مواضع چنین نبود که زبان گشودی! و عبدالرحمن

بن ابوبکر گفت کاش ابوموسی مرده بودی و چنین حکمی از او صادر نشدی، حاضران آواز برآوردند که **لا حکم الا لله** و اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده با شامیان آغاز قتل کنند، دیگران گفتند که بی‌رحمت امام زمان جایز نیست، و بعد از وقوع این قضیه شنیعه مردم به چهار فرقه متفرق شدند؛ زمره‌ای گفتند که ما کار این دو مرد را یعنی علی و معاویه را به خدا واگذاشتیم آن گروه را مرجئه نام نهادند، و فرقه‌ای گفتند که بر ما لازم و واجب است که کتاب رب‌الارباب را متابعت نمائیم و هر چیز را که کلام الهی زنده کند احیا کنیم و هر چیز را که اِمامت او بر طبق قرآن مقرر شده باشد بمیرانیم و این فرقه را معتزله نام کردند، و جمعی دیگر اظهار نمودند که ما کسی را به خلافت و امامت احق و اولی از علی بن ابیطالب (ع) نمی‌دانیم ایشان روافض و به روایتی شیعه خواندند، و گروهی گفتند که **لا حکم الا لله** و علی بن ابیطالب نعوذ بالله کافر شد به حکمین و ایشان را محکمه نامیدند، و خوارج از آن روز پیدا شد، فقیر گوید که این یک فساد بود از فسادهای معاویه که از او ظهور نمود و خوارج دوازده هزار کس بودند و به حضرت امیر (ع) خروج نمودند و آن حضرت در جنگ نهروان مجموع ایشان را به دارالبوار روان ساخت و وجود ناپاک آن قوم را از ساحت جهان برانداخت، و به روایتی نه نفر از آن گروه مکروه واجب‌القتل نجات یافتند و چند نفر از آن حرامزاده‌ها که مالشان حلال و خونشان مباح بود به دیار عمان شتافتند و به کلید مکر و حيله آن دیار را گشودند و به مرور ایام جمعیت و ازدحام پیدا نمودند، و جمله خوارج می‌گویند که رسول خدا را شفاعت روا نیست! فقیر گوید که ندانم آیه **ولسوف يعطيك ربك فترضي** نزد ایشان چه معنی دارد!؟

**فرقه ازارقه** ایشان تابع نافذبن ازرقاند آن فرقه می‌گویند که دار مخالف دار کفر است مگر آن کسی که ایمان ظاهر نماید و میراث از ایشان نتوان گرفت، نافع از اکابر خوارج بود و با عبدالله بن عباس مناظره نمود و به مصر و اهواز و بصره رفت و با مهلب مصاف داد و در آن جنگ روی بگریز نهاد و به طرف فارس و کرمان افتاد، اعتقاد وی آن بود که کودکان مشرکان با پدران در دوزخ باشند.

**طایفه اباضیه** ایشان تابع عبدالله اباض اند ایشان می‌گویند رواست که باری تعالی شخص واحد را در یک زمان بر دو چیز متضاد امر فرماید! **طایفه نجدات** ایشان تابع نجدبن عامر الحنفی و او از بزرگان خوارج بود و در مکه امامت نمود و در مقابل عبدالله بن زبیر روز جمعه نجد و نافع با جماعت خوارج بر او جمع شدند، و بعد از عبدالله زبیر برگشتند و با یکدیگر نیز خلاف کردند نجد بتهامه رفت و نافع طریق بصره پیش گرفت، ایشان گوشند که معرفت خدا و رسول و خون مسلمانان حرام داشتن و تحریم مال ایشان و غصب ناکردن و اقرار به آنچه خدا فرستاده است نمودن و این جمله واجب است، و آنچه غیر از این است خلق در آن معذورند تا وقتی که حجت روشن شود و هر که گوید که مجتهد مخطی است مستوجب عذاب گردد یا گوید که مجتهد را عقاب باشد، **زمره صفویه** ایشان گویند که چون دارمخالفان دار کفر است پس هر که در آنجا اقامت کند کافر شود و قتل مخالفان واجب است و خون ایشان مباح، و نیز گویند که چون امام کافر شود جمله رعیت کافر گردند و جمله گناهان شرک باشد، **قوم عجارده** ایشان گویند که تارک الصلوة کافر است بعلت آنکه معرفت خدا ندارد و اگر معرفت خدا داشتی گناه کبیره نکردی، و هر یک از این فرق خمسه مسترقه متفرق به چند فرقه‌اند و مجموع ایشان دشمن امیر (ع) حیدر کرارند، و جمعی از ایشان نیز عثمان را دشمن می‌دارند و کلام **یحیون الشیخین و یبغضون الصّهرین** میان ایشان شیوع دارد، و بعضی از آن فرقه می‌گویند که امامت زن رواست و نکاح مؤمنه بر کافر سزااست و خیر و شرّ جمله از قضا و قدر خداست، و همه ایشان برآند که حضرت امیر (ع) طلحه و زبیر و مالک اشتر و معاویه و عمروعاص و عایشه و لشکر ایشان کافرند، تبرّأ از ایشان واجب و لازم و در وقت نکاح تبرّأ از

علی بن ابیطالب (ع) نمودن متحتم است! راقم گوید که بغیر از ولایت عمان در تمامی جهان دیده و شنیده نشد که طایفه خوارج بوده باشند و نیز در عمان از ایشان کسی دیده نشد که قابل نوشتن باشد، و عموماً مخنث صورت و بی غیرت و قواد سیرت و سیاه فام و لاغراندام و کریمه منظر و قبیح پیکر و بعضی از ایشان به علم سحر و جادو مایل و در آن فن کاملند، و حاکم آنجا در ملک‌داری مردی عادل است در ضمن مسقط مذکور خواهد شد.

**ذکر عکه** - به فتح و تشدید کاف عربی مع‌الها خوبترین بنادر شام و بهترین جند اردن است و از بنادر قدیمه و از بلاد عظیمه آن دیار و مضمون ماتشتهی الأنفس وتلد الأعمین در آنجا آشکار است از اقلیم سیم و آبش معتدل و هوایش به گرمی مایل و غلاتش ارزان و فواکیش فراوان و خاکش حسن خیز و زمینش طرب‌انگیز، و مردمش اکثر قوم عرب و شافعی مذهب اما طایفه ترک حنفی مذهب مقتدرند و قلیلی شیعه امامیه به طریق تقیه در آنجا سکونت دارند، و فرقه یهود و نصاری نیز بسیارند، و آن بندر از ناحیه صفاست و قرب سه هزار باب خانه عالی در اوست و نواحی آباد و بلوک خجسته نهاد مضافات اوست، و عموماً مردمش غریب‌نواز و حاکمش معدلت انباز است، گویا به مرور ایام به ارکان عمارت آن شهر خلل رسیده بود و قریب به سی سال قبل از این احمدپاشا نام از فرقه جزار بر آن دیار استیلا یافته تعمیر آن را وجهه همت نموده حصار با استوار و قلعه کوه‌آثار از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده و عمارات محکم و مسجدی مستحکم و مدرسه‌ای متین و حمامی دلنشین و اسواق مسقف و دکاکین مکلف اکثر آنها از سنگ مرمر و برخی از حجر ساخته، و مجموع آنها را به وضع خوش و به طور دلکش و به نوع زیبا و به قسم رعنا طرح انداخته که خرد خورده‌دان ازدیدن آن صد تحسین بر آمر و عامر وی می‌کند، فقیر گوید اگرچه آن شهر چندان وسعت و عظمت بحسب صورت ندارد اما شهری بدین صفا و متانت در سایر ولایات کمتر به نظر آمده، و سه حصار توپ‌تو ساخته شده نخستین قلعه آن را چندان عریض نموده‌اند که در سطح آن اشجار میوه‌دار و درختان سایه‌افکن غرس کرده‌اند و جهت حارسان و غیره خانه‌ها ساخته‌اند و ارتفاع آن حصار تخمیناً ده گز می‌باشد، و حصار دویم رفیع‌تر از نخستین واقع شده چنانکه مشرف و مسلط بر حصار اول است و آن نیز در غایت متانت است و ارتفاع آن قریب بیست گز می‌باشد، و حصار سیم که نارین قلعه و دارالاماره است و آن بلندتر از هر دو حصار و مشرف بر همه شهر و دیار است و در هر یک از آن سه حصار توپ و تفنگ و آلات جنگ بسیار است، به مرتبه‌ای استحکام داده‌اند که عقل دوراندیش از گرفتن آن حصار به طریق قهر و غلبه ابا و امتناع می‌نماید، و چندان خزاین و دفاین و ذخایر در آنجا جمع کرده‌اند که محاسب و هم از عهده حساب آن عاجز می‌آید، قبر حضرت صالح پیغمبر (ع) در خارج شهر قریب به دروازه واقع و زیارتگاه ساکنان آن مواضع است.

**ذکر احمدپاشا جزار** - آن شهریار زبده حکام روزگار و مقده ملوک نامدار بود و در قهر اعدا و تربیت احبّاء و تنظیم لشکر و تسخیر کشور بر اکثر ملوک روزگار تفوق می‌نمود، اصل و مسقط‌الراس او از طایفه جزار و از بلاد اناطولی بوده و از ادانی آن دیار محسوب می‌شده و چون بخت یاور و طالع قوی داشت لهذا به رهنمونی بخت از آن دیار لوای عزیمت به طرف شام برافراشت و از غایت افلاس ملازمت یکی از اواسط‌الناس اهل دمشق را اختیار کرد، و بعد از چندگاه به اشارت اقبال روی ملازمت به درگاه پاشای آن دیار آورد و خدمت آن شهریار در قلیل فرصتی ده‌باشی گردید و رفته رفته به مساعدت بخت به درجه یوزباشی گری رسید، و روز به روز و هفته به هفته ترقی نموده مین‌باشی گشته و پایه قدرش از همگان گذشته در فتوت و شجاعت و سخاوت و با صابت‌رای و صفوت ضمیر و حسن تدبیر شهرت یافت، و حسب‌الفرمان پاشا به گرفتن ولایتی و تسخیر ناحیتی شتافته به اندک وقتی به دیار سرکشان استیلا یافته و متمرّدان را گوشمال داده و مردان کاردیده در آن دیار تعیین فرموده مراجعت نمود، و بدین حسن خدمت صیت عزیمت و شوکت



احمد مین‌باشی به سمع خواندگار رسید و خواندگار را موافق طبع افتاد منشور ایالت عگه و نواحی آن را مرقوم و به امر وزارت منصوب گردانید، احمد پاشا در اندک زمانی اکثر بلاد شام را تصرف کرد و دمار از روزگار اعدای دولت به انواع تدابیر برآورد و بسیاری بلاد شامات بر وی مسلم گشت وصیت جلال و استقلالش از این و آن درگذشت، بحدی که قیصر روم از وی در حساب بود و همواره از او احتیاط می‌نمود و در شوکت او اخلال می‌کرد اما بجائی نرسید، بلکه نتیجه برعکس بخشید و عظمت و اقتدارش زیاده گردید، احمد پاشا در انعدام وجود اعدا و انهدام پیکر خصما تدبیرات نیکو کردی چنانکه اگر دشمنی را ظاهراً نتوانستی دفع نمود بطریق خوش آمد و تملق پیش آمده، به تعظیم و توقیر او کوشیدی و در نزد اعالی و ادانی او را تمجید و تعریف کردی و نسبت بوی انعام وافر و اکرام متکثر نمودی و چندان محبت و مدهانه کردی که آن شخص فریفته شد، و احمد پاشا وی را به حج بیت‌الله الحرام ارسال داشتی و چون آن اجل گرفته مغرور به مقصد روانه شدی، احمد پاشا در خفیه و پنهان کس فرستادی و در اثنای راه روانه عدم نمودی، و چون خبر فوت او مسموع احمد پاشا گشتی اظهار کدورت و ملال نمودی و آغاز گریه کردی و جهت آن کس ماتم و تعزیت گرفتی، و برای ترویج روح او خیرات و حسنات فرمودی و گفتمنی یقین که حج آن شخص مبرور و سعی وی مشکور خواهد بود، زیرا که در طریق بیت‌الله الحرام فوت نمود، مانند زکیخان نوری نسبت به بعضی عمال فارس حیلها و مکرها کردی و دمار از روزگار فارسین برآوردی، و احمد پاشا گاهی حفره کنندی و در نهانی مهمان طلبیدی و چون مهمان در آن محل پای نهادی هماندم به قعر چاه افتادی و سر چاه را بند کردی و خبرش باز نیامدی:

نظم این مدعیان در طلبش بیخبراند آن را که خبر شد خبرش باز نیامد

اکثر دشمنان قوی را به این قسم و سایر اقسام برانداخت و باستظهار فدویان جان‌نثار همگی را نابود ساخت و امور حکومت و رسوم مملکت‌داری را چنان نظام داد که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود، و سالهای فراوان امارت حاج و حکومت اکثر بلاد شام با او بود و چندین هزار فرنگی را در مصر و فلسطین به قتل رسانید، و چون هنگام رحلتش نزدیک رسید به سبب عدم اولاد یکی از غلامات زر خرید و تربیت یافتگان خود را برگزید، و افسر سروری بر سرش نهاد و زبان نصیحت به سایرین بگشاد که، از دایره امر و نهی او بیرون نروید و فرمان او را از دل و جان بشنوید و بر اتفاق و اتحاد بگروید و از نفاق و خلاف حذر نمائید:

نظم دولت همه ز اتفاق خیزد بی‌دولتی از نفاق خیزد

و دانشمندان هر قوم را رعایت کنید و درویشان را احترام لازم شمارید **هیهو** «دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند» و غم‌آزان و فتنه‌جویان را به خود راه مدهید و سیاحان و مسافران را دوست بدارید و عاجزان و ضعیفان را مراعات واجب دانید و رعایت رعایا را از مهمات ملکی شناسید، و در دفع دشمن خانگی غفلت موزید و مهمان ولایت را بر کف کفایت جوانان و زنان و خواجه‌سرایان مگذارید، و مردم ارادل و سفله را به شغل حکومت مأمور نسازید، و منهیان و خبرگیران به دیار و امصار دوست و دشمن فرستاده خبر گیرید و از اوضاع و احوال دور و نزدیک استعلام نمائید، و غافل و ذاهل از طوایف امم نباشید و امر جزوی را کلی دانید و کار امروز را به فردا نیفکنید، و امر بزرگ را خورد م شمارید و ملازمان را متوجه گردید و هر کس خدمت کند به درجه بلند رسانید و بر طبق احوال و مرتبه او را بزرگ گردانید، و در هر حال از طریق اعتدال تجاوز نمائید چون از مراسم وصیت و نصیحت پرداخت لوای عزیمت به صوب دارالجزا افرات.

**ذکر اسمعیل پاشا** - آن شهریار به حکم احمد پاشا پای عزت بر سریر حکومت نهاد و ابواب جور و اعتساف بر بست و

دست احسان بگشاد و جمیع وصایای ولینعمت خود را برپاداشتی و از لوازم ملکداری دقیقه‌ای مهمل و معطل نگذاشتی، با فقیر بغایت محبت و صداقت نمودی و گاه گاهی از حکایات مولای خود جهت راقم تقریر فرمودی و از لطایف تدبیرات و مطایبات احمدپاشا بیان کردی، چنانکه نوبتی برای فقیر حکایت نمود که در زمان دولت احمدپاشا جمعی کثیر از فقراء و درویشان که استماع جود و سخای احمدپاشا کرده بودند از بلاد متفرقه و طوایف مختلفه در شهر عگه جمع گشتند و عدد ایشان به دویست می‌رسید، روزی آن شهريار در کنار دریا محفلی آراسته همگی ایشان را حاضر گردانید و فرمان داد که جهت درویشان ژنده‌پوشان لباسهای فاخر حاضر کردند، آنگاه متوجه ایشان شده فرمود باید که در حضور ما کسوت چرکین خود را از بر بیرون نموده خلعت رنگین ما را بپوشید، درویشان هرچند عذر آوردند که در حضور پاشا رخت کردن و پوشیدن خلاف ادب است، آن شهريار در جواب فرمود که ادب در سخن شنیدن است، درویشان ناچار گشته لباس خود را کنده خلعت پاشا را پوشیدند، شهريار فرمود که در ژنده فقرا و کسوت درویشان جنبنده و شپش بسیار و بدن ایشان را ایذا و آزار کرده دمار از روزگار تن ناتوان فقرا برآورده است و به موجب بیت مشهور:

فقطیچ چار چیز است دشمن فقرا ایت و بیت و یساول و ملا

اینها دشمن فقرا اند و سوختن آنها رواست، آنگاه به یکی از خدام امر فرمود که در حضورش آتش برافروزند و تمامی ژنده‌ها و خرقه‌های درویشان را بسوزند، فقرا از مشاهده آن حرکت متحیر شده دود حیرت از نهاد ایشان برآمد و بعد از تسکین حرارت نار، زر و سیم بسیار از تحت خاکستر ظاهر شد و چون تحقیق نمودند مبلغی گرامند بود، و به یک مطایبه سیم و زر وافر از دلق درویشان ظهور نمود، روزی فقیر از آن امیر پرسید که با وجود همگان و امثال واقران فراوان احمدپاشا از میان ایشان شما را چگونه برگزید؟ و به چه سبب پایه منزلت شما را به درجه شهرياری رسانید؟ در جواب فرمود که هر بنده که در طاعت و انقیاد مولای خویش مساعی جمیله به ظهور رساند و دل و جان و تن و حواس ظاهری و باطنی را به محبت مولای خود فانی گرداند، و از اوصاف و اخلاق خویش رهائی یافته متّصف به اوصاف و متخلّق به اخلاق آقای خود گردد و حرکات و سکناات و حیات و ممات او بر مراد مولای خود شود، در این حال و در این مقام یقین که عبد از مقام عبودیت ترقی نماید و به مقام معبودیت رسد و از مرتبه مربوبیت به درجه ربوبیت ترقی کند خبر العبودية جوهره کنهها الربوبية مقوی بیان است و حدیث لایزال العبد یتقرّب الی بالتّوافل حتّی احبّه فاذا اُحِبّه کنت سمعه و بصره الی آخر مؤید مقال و آیه فمن تبعني فانه مني بر مطلب ایماي تمام دارد و خبر السّلمان منّا اهل البیت شاهد تمام است بنابراین چون من در متابعت و مطاوعت مولای خود دقیقه‌ای فرونگذاشتم و اطاعت و انقیاد ولی نعمت خویش را بر مراد خود مقدّم داشتم و از دایره فرمان او خارج نگردیدم لاجرم به این مقام که مشاهده می‌کنی رسیدم.

**ذکر عسقلان** - از بلاد جُند فلسطین و از کشور شام بوده و ارباب کمال و اصحاب فضل و علم از آنجا بسیار ظهور نموده اکنون قرنهای بی‌شمار است که از آن بجز نام در صفحه روزگار نیست، و شهر عسقلان را سلطان صلاح‌الدین گُرد خراب کرد گویند سر مبارک حضرت امام حسین (ع) در آنجا مدفون است.

**ذکر عسکر مکرم** - از بناهای حجّاج بن یوسف ثقفی بوده روزگار چنان خراب نموده که از وی بجز نامی نمانده از بلاد عراق عرب بوده.

**ذکر عریش** - از بلاد مصر و میان بیت المقدّس و قاهره مصر واقع راقم ندیده است.

**ذکر عین تاب** - شهر یست بهجت مآب گویا به جهت کثرت عیون و چشمه‌ها این اسم بر آن شهر نهاده‌اند آن شهر

مایین حلب و مرعش اتفاق افتاده و سمت شمال و جنوبش فی الجمله گرفته و مشرق و مغرب آنجا گشاده است، قرب هفت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست آبش گوارا و هوایش دلگشا غله‌اش ارزان و میوه سردسیریش فراوان، و مردمش عموماً ترک زبان و نسبت به فقرا و غربا مهربان وی از اقلیم چهارم و از بلاد شام است و تلّ بزرگ در میان شهر واقع و بر زبر تلّ حصن حصین و قلعه متین ساخته‌اند، همواره از جانب خواندگار حراست انحصار را می‌کنند خلقش عموماً مذهب حنفی دارند و شیعه امامیه در گوشه و کنار نیز بسیارند، در آن شهر چند نفر از اهل دل ملاقات شد به ذکر یک نفر از ایشان کفایت می‌کند.

**ذکر شیخ احمد مزین** - درویشی بی خویش و فقیری معرفت‌اندیش بود و طریقت خود را به ظهیرالدین خلوتی درست می‌نمود، سلسله خلوتیان به شیخ معروف کرخی قدّس سرّه می‌رسد اگرچه آن عزیز به حسب ظاهر دلاک بود اما در طریق حق‌پرستی چالاک می‌نمود، فقیر چندی در صحبت آن بزرگ کوچک‌نواز به سرد برد و در لیالی و ایام طریق صحبت و الفت ایشان بسپرد، فقیری روزی از وی سؤال نمود که راه حق را چون یافتی؟ و در طریق سبحانه و تعالی چون شتافتی؟ فرمود که راه حق دور نیست که بشتابم و ایزد تعالی مفقود نیست که دریابم حضرت تعالی از شدت عیان پنهان و از کثرت ظهور مخفی از این و آن است، مگر جمال معنی و هوأقرب الی من جبل الوریذ ندیده‌ای و یا به مضمون وهو معکم اینما کنتم نرسیده‌ای و معنی اینما تولوافتّم وجه الله را نمیدانی و آیه هوالأول و الآخر و الظاهر و الباطن را نمی‌خوانی، دریغا که جمال شاهد مارمیت اذرمیت مشاهده تو نشده و عروس وهو بکلّ شیء محیط در کنار تو نیامده تا بدانی که حضرت هویت را با جمیع مظاهر معیت متحقق است، چنانکه ماهیت مطلقه را وجود در ماهیت مجردة مخلوط، لاجرم هویت را سریان در اشیاء مانند سریان واحد است در اعداد چنانکه هیچ عددی بی‌واحد نیست، و اگر نظر به حقیقت کنی در همه مراتب ظهور واحد راست و اختلاف به حسب تکرار و اضافات است و آن جز امر اعتباری بیش نیست، کذلک هیچ موجودی بی معیت هویت کسرت شهود نتواند پوشید، اما دیدار او را هر دیده نتواند دید و چون دیده حق‌بین کسی را حاصل شود بینش لیس فی الدار غیره دیار ظاهر گردد و اختلاف هستی و ما و من پرستی از میان برخیزد دوئی و من و توئی مرتفع شود و بسرّ و فی أنفسکم أفلا تبصرون برسد و حقیقت لیس فی الوجود الا الله را معلوم کند آنگاه بی اختیار **هصیوع** «در هر چه نظر کردم سیمای تو می‌بینم» بگوید.

من اللطایف فقیر در ربیعان جوانی و عنفوان زندگانی بود که دست طلب دامنگیر شده پای تمنّا به وادی جست و جوی نهاده روی همت به هر جامی آورد، من الاتفاق به شهر نیشابور افتاد و در مدرسه‌ای منزل گزید و در لیل و نهار ازدرد و اشتیاق می‌نالید، شبی هنگام سحری از حجره درآمده این مصرع را با خود زمزمه می‌کرد و آهی سوزناک از دل پردرد بر می‌آورد **هصیوع** «در هر چه نظر کردم سیمای تو می‌بینم» الحق طرفه حالی و عجب وجدی روی داده بود که تقریر آن نتوان نمود! و کلمه سیمای تو می‌بینم را بسیار می‌گفت و در اطراف مدرسه می‌گشت، ناگاه یکی از طالبان علم که از معالم انسانی دور و از عوالم وجدانی مهجور بود فریاد برآورد که؛ ای درویش اگرچه خری بینی؟ گفتم سیمای تو می‌بینم! مستمعان از این کلام بهجت انجام خندان شده آن طالب علم بغایت شرمنده و خجل گردید.

**ذکر عمادیه** - از بلاد ربیعیه از بناهای عمادالدوله دیلمی است قصبه‌ایست شهر مانند و محلی است خاطرپسند در سه منزلی دیار بکر واقع و جوانبش واسع و میوه‌های خوب دارد و هوایش به گرمی مایل و آبش معتدل است، و مردمش همگی سنّی حنفی مذهب و قومی کرد و عربند.

**ذکر عدن** - بندریست از بنادر یمن بر سر کوه واقع و سمت مشرقش بحر و مغربش واسع است و مروارید خوب از نواحی عدن حاصل می‌شده و مشهور بدرّ عدن بوده، هوایش گرم و آبش از بیرون آورند و آن را عدن بن سنان از نسل خلیل الرحمن (ع) ساخته و بنام خود موسوم کرده، و گویند در سواحل بحر عدن عنبر خوب پیدا می‌شود.

**ذکر علی آباد** - چند موضع است در فارس و عراق و مازندران و مشهورترین آنها علی آباد طبرستان است و آن قصبه‌ایست شهر مانند راقم ندیده، و سمت یزد نیز علی آباد نام قریه‌ایست که خالی از امتیاز نیست.

**ذکر عشق آباد** - قریه‌ایست قصبه مانند از توابع نشابور و محلی معمور و خالی از صفا نیست، راقم چند روز در آن قریه توقف نموده مردمش نیز خالی از مروت نباشند همگی شیعه مذهب‌اند.

**ذکر عنیزه** - نام طایفه‌ایست از عرب و گروهی بی‌ادبند و اکثر قوت ایشان گوشت آهو و پوشاک آنها پوست آهوست و قبيله بزرگند و چندان تعریف ندارند که قابل تحریر باشد.

**ذکر عنزلی** - به فتح عین و سکون نون و زاء و لام مع‌الیا بن‌دریست از گیلان و سه طرف آن را بحر خزر احاطه دارد و جائی محکم و محلی مستحکم است، و بندرگاه ملوک روس و جرجان و مازندران و شیروان و طالش و گیلان است و آن در چهارفرسخی رشت واقع است و مسکن طوایف متفرقه است.

**ذکر عجلون** - به فتح عین و سکون جیم و ضمّ لام مع‌الواو و سکون نون ولایتی است از جُند اردن و از کشور شام و ناحیه‌ای چند مضافات اوست و آب و هوایش نیکوست و سایر احوال آنجا مانند بلاد شام است.

**ذکر عظیم آباد** - مدینه‌ایست خجسته بنیاد از بلاد بنگاله و از صوبه بهار قدیم الایام آن شهر را پتته به فتح باء فارسی می‌گفتند و چون عظیم‌الشأن ولد بهادرشاه بن اورنگ زیب آنجا را آباد کرد و در وسعت عظمت آن سعی بلیغ بجای آورد لهذا با اسم خویش موسوم ساخت و مدتها در آن ولایت لوای استقلال برافراخت، بایّ حال عظیم آباد شهری فرح‌بنیاد و مقامی است وسعت نهاد و به حسب آب و هوا بهترین بلاد بنگاله توان گفت، و در کنار رود عظیم واقع و اطراف و جوانب اربعه‌اش واسع و قرب سی هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست، و اکثر عمارات آن شهر عالی و همگی سه طبقه آبش خوب و هوایش اگرچه تابستان گرم است اما سالم است، و جمیع فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمّن اصحاب مکنت و تجارت، و اکثر مردمش هندو و دیگر حنفی مذهب و طایفه امامیه نیز بسیارند و قوم نصاری در آنجا اقتدار دارند، و عموماً خلقش هندی زبان و به درویشان مشفق و مهربان‌اند و از ملاحظت منظر و صباحت پیکر خالی نباشند و مردمی لطیف و ظریف باشند، و به ذکر چند نفر از معارف و مشاهیر ایشان مبادرت می‌نماید.

**ذکر جمال‌الدین حسین** - جوانی عارف و گرم رو بود و از فضایل صوری و کمالات ظاهری نیز بی‌بهره نبود، با وجود فقر و فنا جود و کرم می‌نمود و در عین شباب و جوانی آرمیده و گرم و سرد روزگار دیده بود، روزی فقیر از وی التماس نمود که اگر موعظتی فرمائی و نصیحتی نمائی فقیر را موهبتی و غایت کرامتی باشد، و از فقیرنوازی تو بدیع نباشد؟ در جواب فرمود که تو به حسب عمر بر من برتری داری چگونه التماس نصیحت بر زبان می‌آری؟ و دیگر تو مردی هستی جهان‌دیده و من جوانی نورسیده‌ام! فقیر عرض نمود که بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که کمال آدمی نه از عمر فراوان و نه از دیدن جهان است عقل به سر است نه به سال و دولت به علم است نه بمال، چه توان گفت عیسی (ع) در مهد می‌گوید **إني عبد الله أتاني الكتاب وجعلني نبياً و فرقه ملائکه می‌گویند لا علم لنا إلا ما علمتنا نه هر که**

دوید گور گرفت، بلی آنکه گور گرفت بدوید و نه هر سیّاحی صاحب کمال ونه هر عالمی خداوند مال باشد:

فظم

قرنها باید که یکمرد حق آید پدید  
بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن  
سالها باید که تا این گردش گردون شبی  
عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن

پس در این حالت دو سه حرفی بیان کن که عین عنایت باشد، در جواب فرمود ای عزیز تا ندیده‌ای مگوی و تا نشنیده‌ای بر زبان میاور، و تا علم یقین نداری خاموش باش، فقیر گفت روشن تر از این فرمای؟ در جواب فرمود که نه هر دیده دیده تحقیق باشد و بسا دیده که دیده حق نباشد، چنانکه کسی از دور ریسمان سفید و کبود مشاهده کند مار پندارد بلکه افعی آدم‌خوار انگارد، یا آنکه کسی از موم یا غیره صورت عقرب و مار سازد و چون شخص از دور مشاهده کند مار و عقرب داند، بلکه یقین شناسد و گاهی شده که آن موم خوشه انگور از دور به نظر آمده، پس در این حال مرد هشیار و شخص دیندار چگونه به مجرد دیدن چیزی را حکم بر نیک و بد کند! و به محض مشاهده امری بر کفر و اسلام حکم نماید؟ این نه شیوه خردمندان و نه طریقه دانشمندان است، و من دیدم که بزرگی از اهل یقین آب انار در شیشه کرده نزد خود نهاده گاه گاه تناول می‌فرمود و اشخاصیکه خود را ا عقل عقلاء زمان می‌دانستند خمر پنداشتند، آخر الامر معلوم شد که آب انار بود، یکی از مخلصان پرسید که ای ولیّ الله و ای مقرب در گاه این چه شب‌بازی و نیرنگ‌سازی بود که نمودی؟ و ابواب خطرات بر روی طالبان گشودی؟ در جواب فرمود که به جهت دو سه امر بر این اقدام نمودم؛ نخست آنکه زحمت عوام کالانعام را از خود دفع نمایم چه که عوام به خیالی خورسند و به وهمی در نژندند و نظر ایشان به اعمال ظاهر و افعال صوری است و هر که خلاف مشرب ایشان کند دوری کنند، و دیگر جمعی بر من حسن ظنی داشتند و می‌خواستند که نزد من امانت گذارند و ملک و مال ایتم و بیوه‌زنان سپارند، و بعضی دیگر اراده نموده بودند که مرا قاضی و شیخ‌الاسلام شهر کنند و دین مرا به دنیای خود بخرند، لاجرم به یک شیشه آب انار دین خود را محافظت نمودم، بدین سبب است که احادیث بسیار منقول است که شما اقوال و افعال مسلمانان و مؤمنان را تاویل نمائید تا آنکه وارد شده که هفتاد قسم تاویل کنید، و اگر باز نفس شما راضی نشود و ظنّ سوء و گمان بد در حق آن قایل یا فاعل از او زایل نگردد باز نفس خود را باید که ملامت نمائید، اما شنیده، آن نیز متفاوت است مراد من از شنیده آن است که هنگام استماع کلام گوینده را بدیده ظاهر که حواس باطن با آن موافقت داشته باشد مشاهده کنی و مقصود متکلم را از کلام او درک نمائی، در حالتی که خالی از اغراض نفسانی بوده باشی، و غیر از این طریق کسی را از مجرد استماع معرفت حاصل نمی‌شود و به محض شنیدن بر کسی حق ظاهر نمی‌گردد لیس الخبر کامعاینه معایب استماع زیاده از مشاهده است، چنانکه در مشهد مقدس کسی نزد مجتهد زمان دعوی نمود که من هاشمی و سید فاطمی می‌باشم و کاغذی بسیار طویل به نظر مجتهد رسانید که همه علمای کربلای معلاً و مجتهدان نجف اشرف و فضلالی کاظمین و اصفهان و بروجرد و کرمانشاهان و طهران و آذربایجان و گیلان و فارس مهر کرده بودند، و همگی مرقوم فرموده بودند که نزد ما ثابت شده و علم قطعی حاصل گشته که سید محمد از جمله سادات صحیح‌النسب است، مقارن آن حال شخصی از هم‌شهریان وی که به زیارت آمده بود او را شناخت و شهادت داد که وی یهودی است و موسوی ملت است! و چندان مبالغه نمود که عاقبت ثابت کرد و بر همگنان روش گشت و آن یهودی فرار نمود، و دیگر در ملک صعید عیسوی را دیدم و چندگاه همسایه آن نصرانی بودم، بعد از انقضاء دو سال در ملک روم او را دیدم که امامت می‌کرد و پیشمیزی می‌نمود، چون مرا دید ترسید و عجز و الحاح بسیار بجای آورد که او را تفضیح نمایم و رسوا نکنم و من اغماض نموده از وی درگذشتم،

پس در این حال سماع را چه اعتبار و شنیدن را چه مقدار! اما علم الیقین مراد من از آن علمی است که خرد خورده‌دان و عقل دوراندیش در آن شبهه نتوانند انداخت و در آن معلوم نتوانند مغلطه ساخت، مثل آن که در کتب طوایف مختلفه از کفر و اسلام دیده و از جمیع فرق انام شنیده شده که در عالم ولایتی است که نام آن ایران است در این حال خرد راعلمی حاصل می‌شود که بعد از وی شبهه‌ای در آن نمی‌آید، و اگر یک طایفه مخصوص بیایند و در امری ادای شهادت نمایند عقل معامله‌شناس را در آن علمی حاصل نمی‌شود زیرا که چون همدین و هم طایفه‌اند عقل احتمال میل و مداهنه می‌دهد و اگر چنین نباشد پس اگر کسی در زمان استیلای بنی‌امیه آن فعل زشت را شنیده و دیده و بنا بر آن علم حاصل کرده و تقلید سلف و خلف آن فرقه بکند لازم می‌آید که مصاب و ثواب کار باشد، پس مقید بر اینگونه علم شدن نزد خرد پسندیده نیست و معایب این قسم علم نزد عقلاء پوشیده نخواهد بود، روشن تر از این بگویم تو که مسلمانی و از اهل ایمان و بر فطرت اسلام بوجود آمده‌ای اگر جمعی کثیر و جم غفیر نزد مجتهدان رفته بخلاف آن ادای شهادت نمایند بر فسق و کفر تو حکمی صادر گردانند و آن مجتهد نیز مطابق شهادت آن گروه علمی به هم رسانیده فتوی دهد اکنون این علم مطابق واقع است یانی؟ **هصیرع** «جهل از آن علم به بود بسیار!» فقیر عرض نمود که از تقریر معرفت مسیر تو چنان مستفاد می‌شود که مراد تو از آن دیده و شنیده تحصیل علم الیقین است که قرین عین الیقین باشد؟ گفت آری، تا کسی آتش ندیده باشد چگونه از دود استدلال آتش تواند نمود؟ و اگر کسی قبلاً از نام آتش شنیده و ندیده باشد البته از دود استدلال آتش نتواند فرمود، و از این جهت است که ارباب تحقیق فرموده‌اند:

#### نظم

گر تو علم الیقین بدست آری      سوی عین الیقین بیابی بار  
روی حق الیقین عیان بینی      شوی از کاینات برخوردار

و مؤید کلام است قول علمای ظاهر که گویند در اجتهاد قوه قدسیه شرط است، و معلوم است که قوه قدسیه اگر در کسی بوده باشد حکم و فتوای وی از علوم ظنیه نخواهد بود و کلام المرء متعبّد بظنه از سخنان پریشان خواهد بود، فافهم و تدبّر والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر غلامعلی شاه** - سخت درویشی بی‌خویش و عارفی معرفت‌اندیش بود و در فقر و فنا و صدق و صفا کمتر کسی با آن عزیز برابری می‌نمود عمری بسیار یافته و تمامی عمر در تحصیل معرفت شتافته بود، روزی فقیر عرض نمود که اگر چیزی از فصول نصایح فرمائی و کلامی از باب مواعظ بیان نمائی غایت موهبت و کمال مکرمت باشد؟ در جواب فرمود که نصیحت بر مستمع وقتی منفعت بخشد و سود دهد که وی دو چیز را بر خود لازم داند؛ نخست آنکه به طریق بصیرت یقین داند که نمی‌دانم دویم آنکه خود را از اغراض نفسانی خالی گرداند، و گرنه موعظت سودمند نباشد و آنچه ناصح گوید بی‌فایده باشد بلکه مزید علت گردد **هصیرع** «هرچه گیرد علتی علت شود» چنانکه در ابوجهل و ابوجهل صفتان و آیه کریمه **فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ مُقَوِّينَ** مدعاست، والحق خود را از اغراض نفسانی خالی نمودن و خویشتن را صافی کردن نه کار هر بی‌سروپاست، و با وجود آنکه عمر بن خطاب از جمله اصحاب بود و چون رسول (ص) **إِيتُونِي بَدْوَاتٍ** و قرطاس فرمود عمر از روی غرض زبان بر حسینا کتاب الله گشود اگر او را نه غرض و مرض در دل بودی بجای حسینا **أَمَّا** فرمودی والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر حمزه شاه** - از مجذوبان آله و از عارفان آگاه بود و در اکثر اوقات صُمت و عزلت و مراقبه می‌فرمود و گاهی

سخنان بلند و کلمات ارجمند بیان می نمود و لطایف معرفت مؤلف تقریر می کرد، چنانکه روزی یکی از طالبان علم رسمی از وی پرسید که شنیده ام که تو هر موجود را خدا گفته ای؟! آن بزرگ در جواب فرمود که در سلف مثل تو کسی از عارفی همین سؤال نمود، آن عارف در جواب گفت آیا تو موجودی یا نه؟ گفت آری، عارف فرمود که ما تو را از سنگ و گربه کمتر می دانیم و تو را از موش کمتر می خوانیم! آن ملای جهالت پیرا از استماع آن کلام معرفت انجام خجل و منفعل شده ساکت گشت، نوبتی شخصی به خدمت آن سید بزرگوار آمده معروض داشت که فرنگان خانه خدا را جهت توپخانه ساختن خراب می کنند در این باب همتی فرمای که خانه خدای خراب نشود، آنجناب در جواب فرمود برو و این واقعه را به آن خانه خراب عرض کن، شاید خود در آن باب کاری بکنند و خانه اش خراب نشود! آنگاه گریست و فرمود:

فُظِّم

ابلهان تعظیم مسجد می کنند      در جفای اهل دل جدّ می کنند  
نیست مسجد جز درون سروران      آن مجازاست این حقیقت ایخران

روزی فقیر از آن معرفت مسیر سؤال نمود که جمعی می گویند که میان درویش کامل و ملای کامل نزاعی نیست، و نزاع میان ملای ناقص و درویش ناقص است، در این چه می فرمائی؟ در جواب فرمود که بنابر کلام توجیم علمای ایران و مجتهدان زمان ناقصند زیرا که همه ایشان با درویشان عداوت دارند و درویشان با کسی عداوت ندارند، و شنیده نشده که درویشی حکم بر ایذا و آزار احدی کرده باشد، اما از عالمان بسیار دیده شده است، و نیز فرمود که این سخن بعضی از ملایان است که جهت عام فریبی بافته و گاهی مصلحت خود را در تقریر آن کلام یافته اند، زیرا که ملای طالب کثرت است و درویش طالب وحدت، پس نزاع ثابت ملای یعنی طالب دنیا و درویش یعنی راغب عقبی، ملای یعنی طالب جاه و منصب و درویش یعنی طالب رضای حضرت رب، ملای یعنی طالب صدای نعلین و درویش یعنی طالب مولای ثقلین، پس آنکه طالب قرب حق تعالی و رضای مولاست آن کس نه ملایست گو او را نام ملای باشد، و آنکه دنیا اندیش است آن نه درویش است گو او را اسم ملای نباشد، بدانکه اسم را اعتباری نیست و محققان هر قوم بر آن اعتنا نکرده اند:

فُظِّم      اسم دیدی رو مسمی را بجوی      مه بیالابین نه اندر آب جوی

**ذکر عیون** - جمع عین است که به معنی چشمه باشد چشمه های عجیب بسیار دیده شده است و چشمه ای چند از آنها مذکور می شود.

**چشمه اوشنک** - در نواحی فراه از دیار زابل است خاصیت آب آن چشمه اسهال است و چون از آن موضع نقل نمایند این خاصیت را ندهد، و مثل آن چشمه در کشور روم نیز دیده شد.

**چشمه اروند** - در کوه الوند چشمه ایست که آن را چشمه بهشت گویند آبش کم و بسیار ملایم است و اگر هزار کس از آن بخورند کم نگردد و گویند در تعریف آن چشمه حدیث وارد شده است.

**چشمه آذربایجان** - نزدیک ولایت تبریز است آبش به مرور ایام سنگ مرمر می شود.

**چشمه دامغان** - در چهارفرسخی دامغان است چون مقداری لته حیض یا نجاست در آن افتد چندان باد و صاعقه آید که بیم هلاک باشد تا پاک نکنند باد ساکن نگردد.

**چشمه بامیان** - در راه کابل و بلخ واقع است در هنگام بیرون آمدن صدائی مثل رعد از آن می آید و بوی کبریت

می‌دهد.

**چشمه بایزید** - در نواحی ارمینه اکبر واقع شده چون آب آن چشمه مقداری روان شود سنگریزه شفاف گردد.  
**چشمه عباد** - در راه قزوین و همدان است و آبش به مثابه‌ای گرم است که بیضه در آن پخته می‌شود و اصحاب امراض در آن غسل کرده شفا یابند، مانند آن چشمه در ملک روم بسیار است و در تفلیس و کوه سیلان و اوبه هرات و راه قندهار و در ناحیه کرمان بدان صفت چشمه نیز هست.

**چشمه فار** - در نواحی مصر است گویند چون آب آن را با خاک مرغزاری که قرب اوست گِل کنند و چند ساعت بگذارند موش متکون شود!

**چشمه مرغ** - در ملک فارس است آن را جهت دفع ملخ به اطراف می‌برند و مرغ‌سار عقب آن آب آمده ملخ را تلف می‌کند و چنین چشمه‌ای در روم نیز می‌باشد.

**چشمه شجر** - گویند در نواحی جرجان قریب به کوه واقع شده در میان چشمه درختی عظیم است در هر سال چهارماه آن درخت غایب می‌شود، گویند یکی از ملوک فرمود تا آن درخت را به طنابهای قوی استوار نمودند چون وقت غیبت رسید طنابها گسسته درخت غایب گشت!

## حدیقه نوزدهم

### در بیان حرف غین معجمه

بر رای عالم آرای دانشمندان خجسته شیم و بر ضمیر مهر تنویر فضیلت معرفت توام مخفی و مبهم نخواهد بود که در حرف غین معجمه آنچه بلاد و دیار دیده و مشاهده گردیده بر این موجب ثبت می‌شود.

**ذکر غزه** - بضمّ غین و تشدید زاء و سکون هاء بلده‌ایست از جند فلسطین و از کشور شام و در سه فرسخی عسقلان و مابین بیت المقدس و ملک مصر، قصبه کوچک است هوایش گرم و مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهب‌اند.

**ذکر غدیر خم** - خم نام موضعی است و غدیر علم است و واقع است میان مکه و مدینه در جُحفه و بعضی گویند که مقدار سه میل از جُحفه دور است، و خوارزمی گوید که وادیس میان مکه و مدینه نزد جُحفه و در آنجا غدیر یست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه مشهور را در آن خوانده‌اند، و آن خطبه بر وجهی که مشهور است و بر السنه و افواه مذکور و در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین (ع) واقع شده، و آن آخر موقف و اسفار حضرت سید مختار (ص) بوده که در آنجا اظهار نمود آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مأمور شده بود، و از قرب و انتقال خود به ملاّ اعلان ایشان را خبردار گردانید، و آن در روز هجدهم بود از شهر ذیحجة الحرام و محرّم آن حضرت در قید حیات بود و در اواخر شهر صفر به سفر آخرت توجه فرمود، تفصیل قصه غدیر خم در کتب عامه و خاصه مذکور و علمای امت در تألیفات خود با طول و بسط مسطور کرده‌اند، مجمل از مفصل آن این است که چون حضرت رسول (ص) از حجة الوداع رجوع فرمود، در وقت پیشین که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل (ع) بیامد و راه بر او بگرفت و این آیه وافی هدایه آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من التّاس در آن وقت پیشین که نزول مسافر در آن وقت متعارف نبود و در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را زیر پا می‌نهادند، حضرت رسول (ص) در آن مقام نزول اجلال فرمود و بلال را امر نمود تا تکبیر کرد و خلق جمع شدند و زیر



درخت مغیلان را از خار و خاشاک پاک کردند، و از پالان شتران منبری ساختند و چادری بر روی آن انداختند و آن حضرت بر بالای منبر رفته خطبه آغاز فرمود، و در آن خطبه ذکر نمود که خدای تعالی مرا امر به تبلیغ بعضی از احکام فرموده و به واسطه قرب من به لقای پروردگار تأکید در تبلیغ نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم داده، و بعد از آن دست امیرالمؤمنین (ع) را گرفت و برداشت چنانکه پای علی (ع) بر سر زانوی حضرت رسول (ص) رسید و فرمود **أَلَسْتُ أُولَىٰ بَكُم مِّنْ أَنْفُسِكُمْ؟** یعنی آیا نیستم من سزاوارتر به شما از نفسهای شما؟ ای مسلمانان، **قَالُوا بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ مَن كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ** یعنی هر کس که من بدو سزاوارترم از نفس او این علی بدو سزاوارتر است از نفس او، آنگاه او را این دعا کرد **اللَّهُمَّ وَالِ مِنَ الْوَالِهَةِ وَ عَادَ مِنَ الْعَادَةِ وَ انصُرْ مِنَ النَّصْرَةِ وَ اخذَلْ مِنَ خَذَلِهِ وَ ادْرَأْ حَقَّ مَعَهُ كَيْفَ دَارَ وَ هَنُوزَ مَرْدَمٍ مَّتَفَرِّقَ نَشَدَهُ** بودند که این آیه نازل شد که **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَمَّتْ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا** پس آن حضرت فرمود **الحمد لله علي إكمال الدين و إتمام النعمة و رضاه الله تعالی برسالتی و بولاية علي بعدی** آنگاه اصحاب آن حضرت تهنیت حضرت امیرالمؤمنین نمودند و عمر بن خطاب باین عبارت تهنیت نمود **يَخِ يَخِ لَكَ يَا بِنَ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ صِرْتِ مَوْلَانِي وَ مَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ حِكَايَةِ انكسار عمر بعد از اقرار و غضب نمودن خلافت حیدر کرار و فساد او در دین احمد مختار اشتها تمام دارد و قلیلی از آن در مقام خود مذکور خواهد شد.**

**ذکر غلاته** - قصبه ایست از یمن و از توابع ملک زبیده است جائی خوب و محلی مرغوب است راقم ندیده و به نواحی آن رسیده است.

**ذکر غیلان** - طایفه ای از عرب و نام شخص معتزلی مذهب نیز بود و هشام وی را فرمود که از تو مسئله ای می پرسم اگر جواب با صواب گوئی تو را بگذارم، و الا به قتل آرم، آنگاه گفت حق تعالی راضی است که کافر ایمان نیابد و عاصی معصیت کند؟ غیلان گفت راضی نیست، هشام گفت پس کفر کافر و ظلم ظالم بی رضای خداست؟ غیلان گفت بلی چنین است، هشام گفت بر این تقدیر رضای ایشان به رضای خدای تعالی غالب آمده؟ غیلان گفت مرا یک روز مهلت ده تا جواب گویم هشام قبول نکرد و او را به قتل آورد.

**ذکر غلات و بیان مذهب ایشان به طریق اجمال** - غلات بضمّ غین معجمه جمع غالی است و غالی طایفه ای می باشند که در محبت امیرالمؤمنین چندان غلّو نمودند که وی را معبود حقیقی خواندند، و ایشان متفرق به چندین فرقه اند و همگی مذهب تناسخ دارند، و این گروه در بلاد روم و شام و ایران و جبال ترکستان و غیره بسیارند، ایشان می گویند که معرفت باری تعالی ممکن نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده به کسوت قید بیاید و ممثّل شده خود را به مردم بنماید و بشناساند و خلق را به خویش عارف برگرداند، و ممثّل شدن امری است ممکن اما در مجردات است مانند ممثّل شدن روح القدس بصورت جوانی مستوی الخلقه به مریم، و ممثّل شدن جبرئیل به صورت دحیه کلبی به محمد صلی الله علیه و آله آن ذات کامل الصفات که از همه نقایص مبرا و از همه معایب معرّاست از راه شفقت از وحدت صرفه تنزل کرده هدایت اهل ضلالت می کند، و آن ذات در این دور ذات مقدّس علی مرتضی است و **خبر أنا خالق السموات والارض دلیل مدعاست، و مصدر کثرت آن نقطه وحدت گردید و مضمون أنا نقطة تحت باء بسم الله را ظاهر گردانید مرده زنده نمودن و تصرف در آسمان و ستارگان کردن کار یزدان و خبر یا علی جنت مع کلّ نبی سرّاً و معی جهراً و سرّاً شاهد مدعیان است منکران وی را قسیم الجنة و النار می دانند و قاسم الارزاق می خوانند، و بعضی از ایشان می گویند که الله تعالی ظاهر می شود در صورت خلق و انتقال می کند از صورتی بصورتی و کمال صورتش علی است و چون کسی بر آن**

معرفت حاصل کند تکلیف از آن ساقط می شود و عبدالله بن سبا که اول کسی است که غلو کرده و گفته إن الله لا يظهر إلا في علي بن ابي طالب وحده و إن الرّسل كانوا يدعون ابي عليّ و إن الائمة أوابه فمن عرف ان علياً خالقه و رازقه سقط عنه التّكليف و محمّد بن نصير السمیری گوید ان الله لا يظهر الا في عليّ ثمّ أظهر الائمة اشخاصاً لاحقیقة لها و طایفه قُمیه که اصحاب اسمعیل قمی اند می گویند که ان الله يظهر في كلّ واحد كيف شاء وانّ علياً والائمة نورٌ واحد و فرقه دانقیه که اصحاب حسن بن دانق اند می گویند که ان الامام متصلٌ بالله کاتصال نور الشمس بالشمس، فليس هو الله و لا غیره فلا هو مباینٌ ولا مازجٌ و فرقه خصیبیه که اصحاب یزید بن خصیب اند می گویند که ان الله لا يظهر الا في عليّ والائمة من بعده و ان الرّسل هو ارسلمهم یحبون عباده علي طاعته و جمیع فرق غلات منکر شریعت و طریقت و کتب سماویند و گویند هر که به خدائی علی (ع) قایل نیست آن کس از دین و ایمان بری است:

**فظلم** جز اسدالله در این بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست

و گویند در هر دور بطوری علی ظهور کرده و سیصد سال قبل از این نیز ظهور نموده و رسم و قانون میان ایشان نهاده، و گویند هر که علی را در این نشأه نشناسد باید که دور زند و اطوار بسیار طی کند و عذابهای گوناگون بکشد تا آنکه معرفت او را حاصل نماید، در اصطلاح غلات ایران علی (ع) را صاحب کرم گویند و ابن یامین پیر است و امام رضا را داؤد نامند و امام حسین (ع) را یادگار خوانند و مگه را جمع جماعت زانند و هم کیشان خود را یار و بیگانگان را خوار گویند، و در هنگام داخل شدن به طریقه ایشان قانون است که یک عدد جوز بواو صد دیناری سفید و مقداری شیرینی باید آورد و سخنان چند است که تقریر باید کرد، آنگاه پیر و مقتدای ایشان او را ارشاد می کند و ریش تراشیدن و سبوت چیدن در میان آن طایفه گناه کبیره است، و نماز کردن و روزه گرفتن معصیت بزرگ است، و بدل یکماه روزه در فصل زمستان سه روز صوم وصال دارند و بجای نماز نیاز را لازم می شمارند، اگرچه در مذهب ایشان حجاب و روی گرفتن نیست اما فساد زنا و لواطه در میان ایشان بغایت کم است.

**ذکر غلجه** - نام طایفه ایست از جماعت افغان در ضمن الف مذکور شد.

**ذکر غزان** - بضمّ غین و تشدید زاء نام طایفه ایست از ترک که منسوب اند به غزبن یافث بن نوح (ع) مسکن ایشان در دشت قبیحاق و توران و ترکستان است و امتی فراوان و قومی بی شمارند.

**ذکر غجدوان** - به کسر غین و سکون جیم و فتح دال و واو مع الالف و سکون نون بلده ایست از توران و شهرکی است بهجت توامان، و شیخ عبدالحق مرید خواجه ابویعقوب یوسف همدانی و خواجه علاءالدین مرید خواجه بهاءالدین نقشبند هر دو آن بزرگواران از مشایخ سلسله نقشبندیه بوده اند از بلده غجدوان بوده اند.

**ذکر غزنین** - به فتح غین و سکون زاء و نون مع الیاء و سکون نون ثانی شهری عظیم بوده و اکنون قصبه ایست دلگشا و محلی است بهجت فزا آبش معتدل و هوایش به سردی مایل از اقلیم سیم طولش از جزایر خاللات تدک و عرضش از خط استوا لحد آن شهر در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است وی در راه کابل و قندهار واقع و قرب دوهزار خانه در اوست و بیست قریه معموره مضافات اوست، مردمش حنفی مذهب و طایفه متعصب و بی ادبند، غلّه اش فراوان و میوه اش ارزان است قدیم الایام دارالملک کشور زابل و دارالسلطنه ملک غزنویه بوده، و گویند در زمان دولت سلطان محمود هزار مسجد و هزار مدرسه دارا بوده و چون سلطان حسین جهان سوز غوری آنجا را مسخر نمود مدت هفت شبانه روز آتش برافروخت و تمامی عمارات و محلات و بقاع و قلاع آنجا را بسوخت و

بعد از آن مدتی که ملوک غزنویه حکومت داشتند معمور بود، و بعد از انقراض دولت ایشان سیما در زمان چنگیزخان روی به خرابی نمود، رودی در کنار آن شهر جاری و بر بعضی خانه‌های آنجا ساری است منبع آن رود از جبال هزار و ازمست شمال آنجا برمی‌خیزد و به طرف جنوب روان است و طایفه‌ای از طوایف هزاره قریب بدان مکان است، اشخاص عظیم‌الشأن و جلیل‌القدر از آن دیار بسیار برخاسته‌اند که به زیور معانی و فضایل آراسته و پیراسته منجمله ملوک غزنویه چهارده نفر بودند و مدت نود و هشت سال سلطنت نمودند احوال ایشان در کتب مبسوطه به طریق تفصیل مسطور و فقیر نیز در کتاب ریاض‌السیاحه اجمالاً مذکور نمود، و دیگر از فرقه عرفا شیخ نجم‌الدین کبری و شیخ سعید پسر عم حکیم سنائی بوده و شیخ مجدودبن آدم السنائی وی بغایت بزرگ بوده و ممدوح عرفا و شعراست و سیدحسن واعظ بسیار فاضل بوده از آن دیار ظهور نموده‌اند، در کتب اخبار آورده‌اند که سبب آگاهی حکیم سنائی آن بوده که در بدو حال قصیده‌ای فرموده در هنگامی که سلطان ابراهیم غزنوی به تسخیر قلاع کفر هندوستان عازم بود آنجناب می‌خواست به عرض سلطان رساند و از آن شهریار جایزه ستاند، در آن شهر دیوانه‌ای بود مشهور بلای خوارچه که لای شراب خوردی و سخنان مستانه بر زبان آوردی، شیخ بدر حمّامی رسید و از گلخن حمام آوازی شنید که لای خوار می‌گوید، پر کن قدحی بکوری چشم سلطان تا بخورم و از این خیالات بگذرم، ساقی گفت سلطان مردی غازی و سرور میدان سرافرازی است، لای خوار گفت پس مردک ناخوشنود و بی‌مدرک نامحمود است زیرا که آنچه تحت حکم آورده آن را ضبط نکرده و کار اسلام انجام نداده روی به ملک کفار نهاده است و اسلامیان از ظلم عاملان او پریشان و او به جهت مال عازم هندوستان است، نوبت دیگر گفت پر کن قدحی به کوری چشم سنائی شاعر، ساقی گفت سنائی شاعر گرانمایه و فاضل بلندپایه مردی لطیف و شخصی ظریف است، لای خوار گفت اگر لطیف طبع بودی به شغلی که به کار وی نمی‌آید و در روز شمار عقده‌ای از کار او نمی‌گشاید اشتغال نمودی اگر فردا از وی سؤال کنند که به درگاه ما چه آوردی؟ و برای آخرت در دنیا چه کار کردی؟ خواهد گفت که مدح سلطان آورده‌ام! و گزاف چند و لاف ناپسند گرد کرده‌ام! نمی‌داند که او را برای چه کار آفریده‌اند و او به چه کار مشغول گردیده است، چون حکیم این کلمات بلند و سخنان خردپسند از لای خوار بشنید متنبّه گشته حال وی متغیّر گردید و از خواب غفلت بیدار و از مستی خطا هشیار گشت و از جهان و منصب آن یکباره درگذشت، و مانند عنقا در قاف انزوا منزل گرفت و بهرام شاه خواست خواهر خود را به شیخ دهد نپذیرفت، و به سفر حرمین‌الشریفین عزیمت نمود و در حال مراجعت خواجه یوسف همدانی را ملاقات فرمود و از یمین همت و حسن تربیت خواجه شیخ را درجه عالی حاصل گشت اللهم ارزقنا منقول است که جناب شیخ همواره منزوی بودی و از مخالطت ابنای زمان اعراض نمودی، یکی از ارباب شوکت عزیمت آن کرد که به ملازمت شیخ برسد و از فیض خدمت و زیارت آن بزرگوار بهره‌مند گردد، جناب شیخ مکتوبی نوشته به وی ارسال نمود و در آن بسی لطایف درج فرمود و این چند کلمه از آنجاست؛ این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است و لیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تفقّد و قوّت تعهد ندارد و انّ الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها کلاته مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد، و شیرزده ناچه چه تاب پنجه شیران آرد، باری عزّ اسمه داند که هر بار که سراپرده حشمت ایشان در این خطیره مختصر زدند حاجب آمده است این ضعیف منزوی را رخت عافیت به قرب خانه غولان برده و بضاعت قناعت را به همراهان خضر و الیاس سپرده، اکنون به بزرگی که ذوالفضل‌الکبیر به آن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشه دل این گوشه گرفته را به تفقّد سایس خود خراب نکند، که چشم حقیر این بنده نه سزای حشم قرین خداوندی است.

چه خوب مناسب است حال فقیر در این، مخفی نماند که جمعی از ارباب دولت و اصحاب ثروت قصد دیدن این

گوشه گیر می کنند و عزم ملاقات می نمایند فقیر را با لذات میل به مجالست و اختلاط انبای زمان نیست چون بر وفق تقدیر اتفاق می افتد و مجالست ایشان روی می دهد، مأمول دارند که مانند سایر اهل زمان با ایشان سلوک شود و بر طبق مسلک ایشان معمول گردد، و چون اکثر بل یکسر انبای دنیا با ارباب جاه و جلال و صاحبان دولت و اقبال تملق و مداهنه می کنند و ستایشهای بارد و مدحهای بیجا و تعظیمات بی موقع و کرنشهای بی موضع می نمایند، و این متملقان و خوش آمدگویان بیشتر در لباس خواص و در کسوت دانشمندان اختصاص دارند و خود را زبده روزگار و قدوه اهل دیار پندارند، لهذا این مجالست و معاشرت باعث غرور و سبب کبر و نخوت و موجب تفرعن و عجب می شود و از هر کس اینگونه معامله توقع و مأمول دارند، و این ضعیف را حال تملق و عادت مداهنه و طاقت خوش آمد نیست زیرا که مدت العمر مرتکب این طور مجالست نبوده و تملق و مداهنه ننموده، از بدایت حال تا نهایت احوال احدی را تملق نکرده در هنگام شباب در عتبات عالیات به تحصیل علوم مشغول بودم و کسب دانش و کمال می نمودم و چون به سن رشد و تمیز رسیدم طالب حق شده در معموره عالم گردیدم، و نفس را به نان خشک و لباس کهنه عادت دادم و پای به درگاه شاه و وزیر و خان و امیر نهادم، و عجز و نیاز بجز به درگاه خداوند بنده نواز نبردم و کار و بار خویش را به تقدیر حضرت باری تعالی سپردم، به موجب عز من قنع و ذل من طمع دامن قناعت را به لوث طمع نیالودم و قرب چهل و هشت سال از عمر فقیر می گذرد در این مدت هرگز در قید امور دنیا نبودم، جمعی که لمرضات الله و لوجه الله با این ضعیف معاشرت می نمایند و لوازم مودت و محبت و مروّت و مردمی را به تقدیم می رسانند و بعضی دیگر بنا بر تباین حال و عدم ارتباط معنوی و حاصل نشدن مأمول ایشان وحشت و نفرت می کنند، و بعضی دیگر به موجب آیه کریمه یحسدون الناس علی ما آثم الله من فضله حسد می برند و برخی دیگر به مصداق آیه اولئك كالانعام بلهم أضلّ سیرت نادانی و شرارت خود را به ظهور می آورند، و گروهی که فقیر را ندیده اند و به صحبت حقیر نرسیده اند به گفته اراذل چند ورنود خودپسند رجماً للغیت از مضمون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظنّ إنّ بعض الظنّ اثمّ اندیشه ننموده به مجرد ظنّ و گمان کلماتی که دور از حال فقیر و بعید از روش حقیر است می گویند و می شنوند، نه از باری تعالی شرم و نه از رسول خدا آزم دارند، و فقیر جزای ایشان را حواله به تقدیر نموده و سزای آنها را به ایزد تعالی حواله کرده ام:

فذرهم بعدما جائت قل الله      چه می گویم که دور افتاده ام از راه

وفات جناب شیخ در سنه پانصد و بیست و پنج هجری روی نموده رحمت الله علیه، آنجناب را کتب مفیده بسیار است منجمله حدیقه و کارنامه بلخ و طریق التحقیق و الهی نامه و دیوان و رساله نثر نیز دارد، و مکرر کتب ایشان به نظر رسیده است فقیر را بدان جناب اعتقاد تمام است و در کتاب ریاض السیاحه از اشعار آن بزرگوار مقداری نوشته ام.

**ذکر غور** - بلده ایست معمور از بلاد خراسان و از مضافات مدینه هرات در میان جبال شامخه واقع و در زمان خلافت ظاهری امیرالمؤمنین (ع) اهل آن دیار به شرف اسلام مشرف شدند، آورده اند هنگامیکه جمیع بلاد اسلام به امر معاویه سبّ و ناسزا نعوذ بالله به امیرالمؤمنین (ع) نمودند اهل غور قبول نکردند و حکام بنوامیه را نیز اطاعت نکردند حاکم آنجا از اولاد ضحاک علوانی بود و تا زمان بهرام شاه حکومت از آن سلسله خارج شده، دارالملک آنجا آهنگران نام دارد و از قلاع عظیمه آن دیار چناران است، و آورده اند که بعد از سلیمان بن داؤد (ع) کسی به فتح آن قلعه دست نیافته و ملوک کرت و سلاطین غور از آنجا ظهور نیافته اند، و امیرحسین سادات که از عرفای عالی درجات و صاحب تصانیف کثیره بوده از آنجا ظهور نموده.

**ذکر غرjestان** - از کشور خراسان و از اقلیم چهارم است و محتویست بر نواحی خرم و جبال سپهر آثار و عقبات ناهموار و مردمش به درشتی خوی معروف و به تندی طبع موصوف فقیر ندیده و به نواحی آنجا رسیده است، سکنه اش بعضی حنفی مذهب و جمعی شیعه امامیه اند، و عبدالواسع جبلی شاعر از آنجا بوده و نزاری دانشمند از آنجا ظهور نموده است.

**ذکر غوربند** - قصبه ایست قریه مانند و محلی است خاطرپسند و میان جبال شامخه واقع و سمت غربی آن فی الجمله واسع و در چهارمنزلی کابل و طرف شمالی آن اتفاق افتاده و قرب هزار باب خانه در اوست و قرای معموره بغایت خوب از مضافات اوست آبش گوارنده و هوایش فرخنده:

فظم بهشتی باطراوت سبز و خرم همه چیزش فراوان غیر آدم

و خلق آنجا اغلب طایفه افغان و قلیلی فارسی زبان همگی حنفی مذهب و در قرای آن جمعی از سادات شیعه امامیه اند.

### حدیقه بیستم

#### در بیان حرف فاء

بر ضمیر منیرطالبان خبر و بر رای قمر اعتلای عارفان سیر مخفی و مستتر نخواهد بود که در حرف فاء آنچه بلاد و دیار مشاهده نموده و استماع کرده و مشهورترین آنها مذکور می شود.

**ذکر فلسطین** - ملکی است وسیع و عریض و دیاریست عظیم و مستفیض از کشور شام و محتویست بر بلاد قدیمه و امصار عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و محدود است از طرف مغرب به بحر شام و اراضی مصر و از سمت مشرق به بحیره لوط و بادیه العرب و نهر شریعه و از جانب جنوب به دریای قلزم و به دیار حجر و از جهت شمال به جند اردن و دمشق، از قدیم الایام مسکن انبیای عظام و اوصیای عالی مقام و مرکز اولیاء دین و صلحاء اهل یقین و قبله اول در این کشور است، و گویند حشر و نشر خلق در آن زمین خواهد بود و مشاهده انبیاء و مرسلین و مراقد اوصیاء گزین در آن زمین فراوان است و به موجب آیه کریمه و بارکنا حوله الی آخر الایه محل نزول برکت و خیر و مکان صدق و صفاست و آنچه از اوصاف و محامد آن دیار نوشته شود بجاست و بلده اریحا و ارسوف و بیت المقدس و بیت اللحم و خلیل قدس و رمله و عسقلان و غزره و یافا از بلاد آنجاست، و در عمارت آن دیار اختلاف بسیار است بعضی گویند آن کشور کیومرث بوده و برخی گویند بنی کنعان بن نوح (ع) آنجا را عمارت نموده اند، و صاحب تاریخ شام سبب آبادی آن مقام را بر این نمط نوشته که چون حضرت نوح (ع) از طوفان نجات یافت و ربع مسکون را بر فرزندان قسمت فرمود و سام را که پیغمبر مرسل بود و آن را حضرت نوح (ع) وصی و خلیفه خود نموده مهمام مواضع شام و جزیره عرب و عجم و روم را به کف کفایت آنجناب گذاشت و سام بفرموده پدر بزرگوار لوای عزیمت به صوب مقسم برافراشت و حضرت بخشنده بی منت سام را نه فرزند رشید عطا فرمود بدین موجب: **اول** ارفخشد که ابوالانبیاء است و پدر اوصیاء و اولیاء است **دویم** اسود و به قولی روم و شام از اولاد اویند و باعتقاد بناکتی شهر نینوا و ارجه و مداین از بناهای اسود است **سییم** کیومرث وی ابوالملوک و پدر سلاطین عجم و خواقین شوکت توام است **چهارم** عیلم که تعمیر خوزستان از اوست **پنجم** لاود گویند فراغه مصر از نسل اویند **ششم** بورخ بجزنامی از وی در کتب اخبار دیده نشده **هفتم** یور و بعضی بلاد مغرب منسوب به اوست **هشتم** آشور او را پسری بود باسل نام و از او فرزندی در وجود آمد و موسوم به جیل یا گیلان شد و ملک گیلان

به وی منسوب است **نهم** ارم او را باری تعالی شش پسر عطا کرد بدین ترتیب: **اول** آذربایجان که ولایت آذربایجان بدو منسوب است **دویم** ارم که دیار ارم به وی نسبت دارد **سیم** موغان که عمارت موغان از اوست **چهارم** دمشق که مدینه دمشق منسوب به اوست **پنجم** اردن که آبادی دیار اردن از اوست **ششم** فلسطین و او در حین گردش عالم بدان دیار رسید و پسند خاطرش گردیده لنگر اقامت انداخت و آثار خوب و امصار مرغوب ساخت، و به قولی حمص و باش از اولاد ارم اند و در این اقوال دیگر نیز وارد است که در ذکر آنها چندان فایده مترتب نیست، بای تقادیر بلاد فلسطین همگی از اقلیم سیم و فی الجمله آب و هوایش خرم و جبال و تلال آنجا بیشتر از بیابان و صحراست و حکومت آن دیار در اکثر روزگار بر انبیاء کبار و اوصیاء عالی مقدار و بر اولاد چهار سبط اسرائیل بزرگوار متعلق بوده و بعضی از ملوک مصر و شام و روم نیز در آنجا حکومت نموده اند، و سگان آنجا اکنون چند فرقه اند؛ اول اهل اسلام اند و اکثر ایشان شافعی مذهب و همگی قوم عربند **دویم** طایفه عیسوی ملت و ایشان نیز در کمال کثرتند سیم جماعت یهود این طایفه نیز بسیارند، و هر یک از فرق ثلاثه متفرق به چندین فرقه اند و عموماً غریب نواز و مهمان دوست و فقیر پرور و سلیم النفس و مستوی الخلقه و نیک اخلاق و اختیارند والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر فارس** - قدیم الزمان از کنار شط فرات الی کنار جیحون طولاً و از باب الابواب در بند الی ساحل بحر عمان عرضاً حدود ملک فارس بوده که اکنون ایران می گویند، الحال که فارس را ملکی معین می خوانند و آن محدود است از جانب جنوب به دریای عمان و از سمت شمال به ولایت عجم و از طرف مغرب به دریای بصره و ملک خوزستان و از جهت مشرق به دیار کرمان و لار، طولش از قومه الی کنار عمان صد و پنجاه فرسخ و عرضش از یزد الی خوزستان صد و بیست فرسخ اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم، و گویند بعضی از جزایر آن از اقلیم **دویم** است و جبال و تلال آن مکان با دشت و بیابان برابر و یکسان است، و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلکش و چمنهای خوش و جنگلهای بسیار و چشمه های بی شمار، در زمان سابق کشور ایران چندان معمور نبوده لهذا ملوک پیشدادیان فارس را دارالملک نموده بودند و ده نفر از ایشان مدت دوهزار و پانصد و شصت و هشت سال سلطنت نمودند و ملک فارس محتوی بر پنج کوره و شانزده جزیره است: **اول** کوره اردشیر و در اوست مدینه شیراز و فیروز آباد **دویم** کوره اصطخر و در اوست بیضا و رامجرد و مرو دشت **سیم** کوره دارابجرد و در اوست ولایت فسا **چهارم** کوره قباد و در اوست بوشهر و برازجان **پنجم** کوره شاپور و در اوست کازرون و جره، و هر یک از آن کوره ها مشتمل است بر قصبات چند و نواحی دلپسند آن کشور در زمان خلافت عمر مفتوح شد و به دست مسلمانان آمد و حقوق دیوانی آنجا به موجب عهد و شرط سرور اولیاء (ع) به مقاسمه معین بوده و به قدر حاصل از بعضی عشر و از بعضی خمس و از جمعی ربع و ثلث و نصف مقرر فرموده، والواق بالله عباسی آن را معین گردانید و در زمان مقتدر عباسی علی بن عیسی به فرمان او خراج مقرر نموده آن ولایت را مساحت کرده شش هزار هزار مثقال طلا برآمد، و در زمان ملوک آل بویه گویند سی و سه هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار خروار حاصل می شد، آورده اند که در قدیم مردم فارس مذهب هوشنگ و جمشید و فریدون داشتند و بعد از ظهور ملت زردشت رایت آیین زردشتی افراشتند، و چون اعلام دین مبین سر بر سپهر برین کشید وصیت اسلام به گوش هوش اعلی و ادانی رسید ساکنان آن دیار بعد از کارزار بسیار مسلمان شدند، و در زمان بنی امیه بر علی بن ابیطالب (ع) سب می کردند و بعد به مذهب شافعی درآمدند آخر الامر به زور بازوی شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه و به شمشیر صوفیان صفوت نشان از مذهب اهل سنت و جماعت مهجور شدند و به دایره مسلک امامیه و مشرب اثنی عشریه در آمدند، لهذا معاندت سکنه عراق و فارس و غیره با صوفیان به طریق ارث و میراث از آنجاست و عداوت

عموم مردم از آنجا برخاست، بایّ حال اکنون در آن دیار و در بعضی سواحل و بلوکات شافعی مذهب بسیار و اغلب و مقتدر طایفه امامیه‌اند و جماعت یهود و نصاری در غایت قلت و در نهایت ذلت، اکثر و اغلب سکنه آن دیار در تفریط و افراط گرفتارند و در این ایام قوم انگلیس از جماعت نصاری در بعضی جزایر فارس اقتدار دارند، آن ولایت بعد از انقراض خلافت خلفا در تصرف ملوک بنو امیه بود و چون زمان دولت ایشان انقراض نمود خلفای بنی عباس تصرف کردند و ملوک صفاریان در اواسط دولت ایشان از چنگ آن طایفه بیرون آوردند آنگاه به دست ملوک دیلمه افتاد و بعد سلاطین سلجوقیه تصرف نمودند و هم در زمان ایشان فرقه فضلوویه و اتابکان آن ملک را ضبط نمودند، بعد از ایشان به چنگ چنگیزیه افتاد و دولت مغول روی به تراجع نهاد آل مظفر مسخر کردند و از آن طایفه تیموریان انتزاع نمودند آنگاه نوبت آق‌قیونلو و قره‌قیونلو رسید، و چون زمان ایشان بغایت انجامید آن ملک مسخر اولیاء ملوک صفویه گردید و چون سپهر داده خود را از اولاد شیخ صفی استرداد فرمود صدای ناله و افغان از دست جماعت افغان گوش آسمان را کر نمود و بحر قهّاری حضرت باری به جوش آمده نادر شاه ترک را برانگیخت و آتش موقده‌اش آبروی آن تیره‌بختان را بخاک مذلت ریخت و چون دولت و شوکت نادری در گذشت ملک سلیمان گُر بازار گشت، تا آنکه کوکب اقبال قاجاریه از مطلع جلال طالع شد و تمامت آن کشور به حوزه تصرف ملوک قاجاریه درآمد، اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است شاهزاده کامکار حسینی میرزا فرمانفرمای آن دیار است.

**ذکر فسطاط** - دارالملک مصر بوده و عمروبن عاص احداث نموده در ضمن ذکر قاهره مذکور خواهد شد.

**ذکر فرانسیس** - نام طایفه‌ایست از طوایف فرنگ و لفظ فرنگ در اصل فرانسیس بوده به کثرت استعمال و به غلط عوام فرنگ گفته‌اند، امّتی انبوه و طایفه‌ای باشکوهند بعد از فرقه نمسه از جمیع فرق فرنگ ممتاز و به حسب خلق و خلق و ادراک و عقل بامتیازند اگرچه ملک آن طایفه در اقلیم ششم و به قولی هفتم واقع است ولی چون قریب به دریاست لهذا ملایمت در هوا دارد، و عموماً مردمش عیسوی ملت و در اکثر صناعت ایشان را مهارت است، در سنه هزار و دویست و اند هجری شخصی بُنا پرتا نام از آن دیار خروج و بر سریر جهانگیری عروج نمود و اکثر بلاد فرنگ را مسخر کرد و بسی دمار از روزگار دودمان کشور فرنگ برآورد، و به شهریار ایارن ایلچی فرستاد که او را شهنشاہ گویند آخر الامر به طریق مکر و حيله طایفه روسیه او را بدست آوردند، و در این ایام استماع افتاد که بدارالجزا خرامیده است.

**ذکر فیض آباد** - نام دو بلده است یکی دارالملک بدخشان و آن در ضمن بدخشان مذکور شد و دیگر از صوبه پورب از کشور هندوستان وی شهریست بزرگ و بلده‌ایست سترک در کنار رود عظیم واقع و جوانب اربعه‌اش واسع، بانی آن شهر نواب صفدر جنگ بوده و به جهت قشلاق لشگر آنجا را احداث نموده و به مرور ایام شهری شده و قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی چند منسوب بدوست، و اکثر خلقش هندو و دیگر حنفی مذهب و طایفه امامیه اقتدار دارند باغات بسیار دارد و حبوب و غلاتش ارزان است.

**ذکر فرنگ** - معنی فرنگ همان است که قبل از این مذکور شد اما طوایف فرنگ بسیار و قومی بی‌شمارند منجمله طایفه روس و لّه و فرانسیس و انگلیس و پرتکیش و دین مار و مجاورند یک و اسپانیا و نمسه و ولندیز و جنویز از طایفه فرنگ می‌باشند، و جمیع طوایف فرنگ نصاری‌اند و مملکت ایشان از اقلیم ششم و هفتم است و عموماً در ملک فرنگ زراعت کم است و معیشت ایشان منوط به کسب و تجارت است، و هوای آن دیار در غایت برودت است و اسباب معاش فرنگان از کشور مسلمانان و هندوستان و مغرب و روم و مصر و شام و ایران و توران و امثال آنهاست، و بعضی از آن فرقه

بارض جدید که مشهور بینگی دنیاست مسلط شده‌اند و جمعی به کشور هندوستان و جزایر آن آمده‌اند و نهایت اقتدار دارند، و فرقه روسیه تمامی ملک قرم و گرجستان و شیروان و موغان را تصرف کرده‌اند و اکنون روی همت به تسخیر بلاد اران و آذربایجان آورده‌اند، الحق قوم فرنگ در امور ملکداری و حکومت گذاری و تعمیر بلاد و تکثیر عباد مهارت تام دارند و دقیقه‌ای از دقایق لشگر کشی و دشمن کشی و تربیت احبّا و قهر اعدا مهمل و معطل نمی گذارند.

**ذکر فرخ آباد** - از صوبه هند و بلده‌ای دل‌پسند است از بناهای فرخ سیر بن جهاندار شاه بن بهادر شاه بن عالمگیر است، وی سمت جنوب دهلی واقع و جوانبش واسع است از اقلیم سیم و هوایش گرم و خلقتش اکثر هندو و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان است.

**ذکر فتح پور** - از صوبه هند و جائی خاطرپسند است و قرای بسیار مضافات اوست و آبش و هوایش فی‌الجمله نیکوست.

**ذکر فرح آباد** - نام چند موضع است در عراق و فارس و خراسان و هندوستان و مجموع آنها قریه مانند است.

**ذکر فتح آباد** - نام دو سه موضع است در فارس و عراق و فتح آباد مرودشت فارس بهترین آنهاست و قرب پانصدخانه در اوست و آبش وسط و هوایش نیکوست و مردمش شیعه مذهب‌اند.

**ذکر فارمد** - نام دو موضع است یکی در فارس و دیگر در خراسان و شیخ ابوعلی فارمدی قدّس سرّه العزیز مرشد محمد غزالی از فارمد خراسان بوده راقم هیچیک را مشاهده نکرده است.

**ذکر فسا** - شهرست دلگشا و بلده‌ای بهجت‌فزا از بلاد فارس آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش فرح‌انگیز و زمینش حاصل‌خیز آن شهر در زمین هموار واقع و اطراف اربعه‌اش واسع و سمت جنوبش کوه نزدیک است، و بانی آن بلده فساء بن طهمورث دیوبند بوده و گشتاسب به تجدید عمارات آن مبالغه نموده در ابتدا به شکل مثلث بوده، و در زمان حجاج آزادمرد نامی از آن شکل مبدل کرده و در روزگار خروج طایفه شبانکاره خراب گردید و اتاییک چاولی آباد گردانید، اکنون قرب دوهزار خانه در اوست و سی‌پاره از قریه و مزرعه مضافات اوست آبش از قنوات و مردمش همگی شیعه مذهب و خالی از مردمی نیستند، و مسکن خاندان عظام و دودمان کرام و شیخ روزبهان که در زمان خود اکمل مشایخ بوده از آنجا ظهور نموده.

**ذکر میرزا محمد حسین** - ابن میرزا هادی امیری جلیل‌القدر و جوانی منشرح‌الصدر است از طرف والد به خاتم الحکماء میرغیاث‌الدین دشتکی می‌رسد و از جانب والده به سلطان‌الحکماء میرسیدشریف جرجانی می‌پیوندد، والد بزرگوارش در سلک عاملان عظام و ضابطان عالی‌مقام منسلک بود و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد کمتر کسی با او برابری می‌نمود و عظمای فارس از وی در حساب بودند و از جلالت قدرش لحاظ می‌نمودند، دولت وافر و مکتب متکثر و جاه عریض و دستگاه وسیع داشت و در تمامی ملک فارس بغیر از امرای ترک کسی با او لوای برابری نمی‌افراشت، آن امیر چند برادر نیک‌اختر داشت منجمله میرزا محمدتقی بود که بر اسخیای فارس تقدّم می‌نمود و دیگر حاجی میرزا ابراهیم وی اکنون مجتهد زمان و با اولاد آن امیر نامهربان است، تا آنکه در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری پای عزیمت به وادی خاموشان گذاشت و پنج فرزند ارجمند از وی یادگار مانند و اکبر و ارشد اولادش میرزای موصوف است، اکنون به وجود ذیجودش آن دیار زیب و زینت گرفته و از قدوم میمنت لزومش آن خاندان رونق پذیرفته، با وجود مشاغل دیوانی و ربیعان جوانی درویش نهاد و نیکو اعتقاد و به صحبت فقرا راغب و مصاحبت عرفا را طالب و بر شداید



روزگار صبور و از جبن و بددلی دور است، چون زکیخان نوری ظلمت‌نهاد به والد بزرگوار میرزائی در باطن صفائی نداشت و وجود او را عدم استقلال و باعث اختلال احوال خود می‌پنداشت و چون بر وفق آیه کریمه کَلَّ مِنْ عَلَيْهَا فَانَ از جهان فانی به سرای جاودانی درگذشت و بر استیصال اولاد نیکونهاد او مصمم و عازم گشت، آن گرگ‌نهاد بسی روباه‌بازی کرد و پلنگی نمود و میان اخوان نفاق انداخت و ایشان را در خواب خرگوشی یافت، مانند غاصبین فدک اولاد شیر خدا را مستاصل ساخت و ایشان را بسان سیار خاندان عظام فارس ناچیز است، و الحق این اشعار درباره آن ستمکار بغایت مناسب آمده است:

### فقطم

مشکل که رود نقش ستمهای توازدل	ای کار جهانی شده از کار تو مشکل
تاچند بیداد بود طبع تو مایل	هستند زبیداد تو ملکی همه در داد
جمعی همه تر دامن وقومی همه جاهل	دانی که کیانند که در دور تو جمعند
وزتای تصرف چوزن حامله حامل	از خای خباثت همه گردیده گرانبار

مَنْتِ خدای را که خلق از جور آن ستمکار و از ظلم آن ظالم غدار رستند و در گوشه فراغت و در زاویه استراحت با جمعیت خاطر نشستند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین.

**ذکر فورک** - قریه ایست قصبه مانند از توابع لار و از مضافات فارس هوایش گرم و آبش وسط و مردمش ناسازگار و حاکمش جلیل‌المقدار، در ضمن خطه لار احوال آن امیر والاتبار مذکور خواهد شد، آن قصبه در زمین هموار واقع و اطرافش فی‌الجمله واسع است مردمش شیعه مذهب و جبلی مشربند شخصی که دل بر باید در آن دیار دیده نشد.

**ذکر فیروزآباد** - بلده ایست خجسته بنیاد و قصبه ایست شهر مانند و جائی است خاطر پسند از اقلیم سیم و هوایش ملایم آن را گشتاسب بن لهراسب ساخته و آن را خورنام کرده بود، و در میان شهر عمارتی عالی طرح انداخته و چندان بلند گردانیده بود که هوای طبقه اعلائی آن نسبت به اسفل چون هوای سردسیر بود نسبت به گرمسیر و به فواره آب بر بالای آن عمارات برده بود و آن عمارت را ایوان گفتندی، چون اسکندر رومی بر آن نواحی استیلا یافت به آب آن شهر را غرق گردانید و به مرور ایام آن محل بحیره گشت بعد از سیصدسال از این قضیه اردشیر بابکان مملکت ایران را مسخر ساخت و خواست که نوبت دیگر فیروزآباد را عمارت کند، از حکماء استدعا نمود که نوعی سازند که آن حوزه را از آب بر آرند لهذا حکما تدبیری نموده آن زمین را خشک کردند و اردشیر آنجا را شهری ساخت، اکنون قرب هزار خانه در اوست و قریه چند مضافات اوست و آن قصبه در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع است اما بعضی از جوانب کوه قریب است، و مردمش همگی شیعه مذهب و فارسی زبانند.

**ذکر آقا محمد صادق المدعو باقابرگ** - از اعظم آن دیار بود و ترک شغل دنیوی کرده ارادت خود را نسبت به میرزا ابوالقاسم درست نمود و خدمت میرزا نیز به وی لطف تمام داشت چنانکه بر جمیع مریدان رایت تقدّم می‌افراشت، بالاخره بخار غرور بکاخ دماغ وی صعود نموده نسبت به خدمت میرزا دعوی برتری کرد و علانیه گفت که آنچه در خدمت میرزا بود بما سپرد اکنون لایق و مناسب چنان می‌نماید که میرزا مجلس نکند و تربیت طالبان را بما حواله نماید، میرزا ابوالقاسم از استماع این کلام واهی که از عین گمراهی ناشی شده بود برنجید و حاجی محمد حسین که احوالش در ضمن شیراز مذکور شد با وی برابری می‌نمود، آقا بزرگ را برنجانید و بعضی برآند که آقابرگ شیخ

خود را زهر داد چون در اجل تاخیری بود لهذا کارگر نیفتاد، و میان مخلصان میرزا و او سخنان نکوهیده و کلمات ناپسندیده مذکور شد، و آقابزرگ از عهده معارضه ایشان عاجز آمد و چند گاه بر این منوال بگذشت، آنگاه آقابزرگ عازم عراقین گشت و در اصفهان مریض شده جهان فانی را بدرود نمود و از طعن ابنای روزگار و زحمات لیل و نهار بیاسود، فقیر گوید که آقابزرگ را به کرات مرآت ملاقات کرده و لیالی و ایام با وی بسر برده بود اگرچه به بعضی اوصاف حمیده موصوف و به اخلاق گزیده معروف بود اما شخصی خودپسند و زودرنج و تن‌پرور و خودرای بود و بر هیچ کیش و ملت و دین و طریقتی مقید نبود، و به کلمات نالایق که لایق خود بود نسبت بانبیاء و اولیاء گاهی تکلم می‌نمود و السلام علی تابع الهدی.

**ذکر فحلیان** - بعضی آن را فحلیان بهاء‌هوز می‌نویسند و آن قریه‌ایست قصبه مانند از بلاد کوه‌کیلیویه و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرق وی گرفته و سایر اطرافش گشاده است قرب هفتصدخانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست. قدیم‌الزمان شهری بوده و آثار آن باقی می‌باشد آبش معتدل و هوایش به گرمی مایل و نخل بسیار دارد و مردمش شیعه اثنی‌عشری و از معارف دین و دنیا بری، و همگی جماعت لر و از دانش تهی و از جهل پرند، و عموماً قطاع طریق و شیخ نجد را رفیق‌اند، و در یک فرسخی آن قلعه سفید است که مشهور جهان و پناه دلیران ایران است چنانکه فردوسی گوید:

فحلیان پناه دلیران ایران زمین کلات و کلاب و سفید و گزین

و دور آن قلعه ده فرسخ و آن قلعه بر کوهی واقع است که بر هیچ کوهی اتصال ندارد و بانی آن معلوم نیست و بجز یک راه که بر بالای آن توان رفت راهی نیست، و بر بالای کوه زمین نرم و هموار و چشمه‌های خوشگوار و باغات بسیار است و پیرامن آن کوه میدانی فراخ و در آن نخجیر بی‌شمار است، و سالهای فراوان آن قلعه خراب بود و در اوایل دولت سلاجقه آنجا را عمارت نمودند و عیب آن قلعه این است که هزار کس می‌باید که تا آن را محافظت تواند نمود، و امیر تیمور آن قلعه را بگرفت و خراب کرد و امروز چندان عمارت ندارد و گاهی پناه جماعت الوار است، و در نیم فرسخی فحلیان ترکس‌زار و زنبق‌زاریست الحق طرفه نیک گلزاریست و نه‌ری از کنار آن جاریست.

**ذکر فدک** - قریه‌ایست در حجاز که میان آن و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته‌اند سه روزه و این قریه از کفار خیر بود که به طریق صلح در تحت تصرف حضرت رسول (ص) درآمده بود و به موجب وحی الهی خالصه جناب رسالت پناه (ص) شده بود، و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرما بسیار بود، و از حضرت امام موسی الکاظم (ع) حدود فدک را پرسیدند؟ در جواب فرمود که حدّ اول عریش مصر است و حدّ ثانی دومة‌الجندل و حدّ ثالث جبل أحد و حدّ رابع تیماء و به قولی سفینه البحر گویند این جمله بلاد عرب است و لاشک ان صاحب‌البیت أبصر بالیت گویند آن هفت باغ بوده است بر این ترتیب: **اول** منبت **دویم** صافیه **سیم** دلال **چهارم** حی **پنجم** برصفه **ششم** طواقه **هفتم** ام ابراهیم، بای تقدیر مراد از فدک قریه‌ایست که حضرت رسول (ص) در وقت نزول آیه و آت ذی القربی حقه آن را به حضرت زهرا (ع) بخشیده بود و هنگام وفات حضرت رسول (ص) در تصرف او بود، و چون ابوبکر بر سریر خلافت عروج نمود و کیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج کرد و در تحت تصرف خویش درآورد، و چون فاطمه (ع) اظهار فرمود که حضرت رسالت پناه (ص) آن را به من بخشیده بود، ابوبکر خلاف قانون شریعت از آن حضرت گواه طلبید؟ و با آنکه سرور اولیاء و ام ایمن و ام سلمه و حسن و حسین (ع) و قنبر را به گواهی برد، ابوبکر تصدیق نکرد! و حال آنکه بی گواه و بی‌تصدیق

ازواج حضرت رسول (ص) در دعوی حجره‌ها نمود! و در باب فدک به فاطمه (ع) گفت که حضرت رسول (ص) فرموده است نحن معاشر الانبياء لانورث ماترکناه صدقاً حضرت فاطمه (ع) در جواب فرمود ألم يرث سليمان داؤد؟! و در قصه زکریا باریتعالی گفته یثی من آل یعقوب و هرچند حضرت فاطمه شاهد و بیینه آورد ابوبکر قبول نکرد! و اگر در بدو حال قبول نمود عمر بن خطاب منع فرمود و عاقبت آن بی‌عاقبتان فدک را به آنحضرت دادند، و سرور اولیاء و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و خامس آل عبا را تکذیب نمودند! و طریق جور و عناد و ظلم و فساد پیمودند، و غرض ایشان از بازگرفتن آن بود که اهل بیت رسول (ص) محتاج شوند و جمعیت ایشان پریشان گردد تا مردم گرد ایشان نگردند، چنانکه پیش از آن به موجب قرآن هم‌الذین یقولون لاتنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفصوا نظیر آن تدبیر را در باره حضرت رسول (ص) بجای می‌آوردند، و اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه (ع) دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود می‌گوئیم که چرا شیوه احسان و مروّت با حضرت فاطمه (ع) نورزیدند؟! و فدک را که به غایت اندک بود به او بخشیدند؟! و هرگاه ایشان را می‌رسید که بمشاکلت خلافت حضرت رسالت (ص) فدک را خالصه خود سازند چرا نمی‌شد آن را به حضرت فاطمه (ع) از روی مروّت و احسان واگذارند؟! و خاطر شریف آن بضعه رسول (ص) را نیازارند، مگر فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابوالعاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان به فدیة قرار گرفت، زینب نیز همراه فدیة دیگران به فدیة ابی العاص مالی فرستاده بود که از آن جمله عقد مروارید بود که حضرت خدیجه به او داده بود، و چون حضرت رسول (ص) آن را مشاهده نمود متأثر شد، با آنکه مسلمانان در آن وقت عسرت تمام داشتند از ایشان درخواست نمود که آن را به او بازفرستند، و آن جماعت منت بر خود نهاده از طیب خاطر آن را به زینب بخشیدند، پس بر تقدیری که فدک را خالصه نساختی و در میان صحابه مشترک بود می‌گنجید که تأسی و اقتدا به حضرت مصطفی (ص) نموده به طریقی که آن حضرت طلب هبه و بخشش مال زینب از صحابه خود نمود، ایشان نیز از صحابه از برای خاطر جوئی بضعه رسول (ص) نمودندی، فقیر گوید که معتقدان ایشان بعضی معاذیر واهی و جوابهائی که ناشی از عین گمراهی است گفته‌اند و فقیر دیده و از ایشان شنیده‌ام، و علماء امامیه متوجه جواب آنها شده‌اند که ذکر آنها سیاق این مجموعه نیست، الحاصل عرض قصه فدک طولی دارد و شخص منصف را استماع آن به گریه می‌آورد، و میداند که غاصبان فدک مردمان بی‌انصاف و بی‌مروت بلکه از دین رسول (ص) بی‌نصیب و بی‌بهره بودند، و طریق دأب قوم عاد و ثمود و فرعون و نمرود می‌پیمودند و من لم یحکم بما أنزل الله فاولئك هم الکافرون و از بضعه رسول (ص) نیز دو کلمه بشنو؛ آورده‌اند که چون آن مظلومه معصومه از ابوبکر ستمگر مأیوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود به ابوبکر گفت فخذها الیک مذمومة بدخوله تلقاک یوم حشرک فنعیم الحکم لله و نعم الموعده القیامة والخصم محمد و عمّا قلیل فسوف تعلمون و عندالساعة یخسرالمبطلون و لكلّ نیا مستقرّ فسوف تعلمون چه خوب بیان نموده است شیخ فریدالدین عطار قدس سرّه العزیز به طریق عموم و اشاره فرموده است به آنکه ایشان اهل دنیا بوده‌اند و طلب دنیا می‌نموده‌اند:

نظّم

اهل دنیا کافران مطلقاًند	دایماً درحق‌حق و در وقّ وق‌اند
اهل دنیا تیغ بر حیدر زدند	از تعنّدهم فدک را بستند
اهل دنیا از کھین و از مھین	لعنة الله علیهم اجمعین

ذکر فضایل انسانی و کمالات نفسانی - بدانکه این ضعیف از یکی از عرفاء حلب سؤال نمود که فضایل انسانی



تصرفات او به حسب اقتضای رأی باشد و اثر حریت و آزادی در وی ظاهر گردد و از تعبد هوا مانع شود، و از منشعبات عفت دوازده چیز مشهور و در کتب دانشمندان مسطور است: اول حیا دویم رفق و مدارا سیّم حسن هدی چهارم مساهلت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا، و سخا را نیز منشعبات است و از آن هشت چیز معروف و نزد اهل دانش موصوف است: اول کرم دویم ایثار سیّم عفو چهارم مروّت پنجم سهولت ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت، عدالت آن است که این سه قوّت مقدم و منشعبات ایشان با یکدیگر اتفاق نمایند و قوه ممیزه را امتثال کنند تا اختلاف هواها و تجاذب قوه‌ها صاحبش را در ورطه حیرت نیندازد و به سبب اختلال مالکش را هلاک نسازد، و منشعبات عدالت نزد اهل تمیز یازده چیز است: اول انصاف دویم شفقت سیّم وفا چهارم صله رحم پنجم مکافات ششم حسن شرکت هفتم حسن قضا هشتم تودّد نهم تسلیم دهم اطاعت یازدهم توکل.

ارباب دانش و اصحاب بینش گفته‌اند که فضایل انسانی نامحصور و طریق تفصیل آنها در کتب ایشان مسطور است اما پنجاه خصلت از آن مفصل از مجمل مذکور و مجمل از مفصل در این مجموعه تقریر می‌کند الاعانة التوفيق من الله تعالى.

الادب و مراد از آن کهتران و مهتران را ادب داشتن و خوردان بزرگان را برتری دادن و با ایشان کلام سنجیده و سخن پسندیده گفتن است چنانچه از استماع آن ایشان را لذّت و راحت فرزند و قدر وقع گوینده در نظر مستمعان نیکو نماید، از حضرت رسول (ص) مرویست که فرمود أدبني ربّي باحسن تأديبٍ و از کلمات بزرگان است الأدب وسيلة كل فضيلة:

**فَظْمٌ** بی‌ادب را به سماوات بقا منزل نیست در سماوات بقا منزل مردان ادبست

بلی سرمایه هر سعادت و پیرایه هر کرامت ادب است و هیچ جامعه کمال بی‌سوزن ادب دوخته نشود و هیچ چراغ خلّت بی‌روغن ادب افروخته نگردد، و هیچ صوفی بی‌ادب صدرنشین صفّه صفا نیابد التّصوف کله آداب و هیچ طالب بی‌ادب بسرحد کبریا نشتابد فطوي للطالب المؤدّب و حسن مآب:

**فَظْمٌ**

از خدا خواهیم توفیق ادب بی‌ادب محروم ماند از لطف ربّ  
بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد

الانصاف و مراد از آن روانداشتن است که از طرف او به هیچ آفریده ای حیف رود و اگر در انصاف دادن زیان دولت و نقصان عزّت باشد و بر طبع آسان نمودن آن را و در کلام بلغاء آمده عليك بالانصاف ولو بالاتلاف:

**فَظْمٌ** گر ز تو انصاف آید در وجود به که عمری در قعود و در سجود

استارالسّرّ و مراد از آن امساک قوه کلامی است از چیزی که در ضمیر باشد که اگر ظهور کند مضرت آن به دیگری عاید گردد و این صفت را کتمان السّرّ نیز گویند در کلام بزرگان آمده که من یمت سرّه یمت سرّه ستاری صفت حضرت باری است و بدان صفت موصوف شدن نه کار هر بازاری است:

**فَظْمٌ** لقمه هر باز آن صعوه نیست طعمه هر مرغکی انجیر نیست

الاخلاص و مراد از آن مصفا گردانیدن عقیدت است در اخلاص مطاوعت تا زر اخلاص خالص آید و در انقیاد اوامر و نواهی دین اسلام خالصاً مخلصاً نماید واز کدورات ریا و شرک و نفاق و کسالت و امثال اینها خود را معرّاً دارد، و همگی همّت بر تخلیه و تنقیه و تصفیه حقیقی گمارد و به هیچ مکروهی قطعاً روی از آن بر نتابد و به هیچ غرض و مرادی به خدمت محبوب نشتابد، صوفیان اخلاص توامان فرموده‌اند که اخلاص صفای سرّ بنده است و نگاه داشتن از دانستن خلق

آن سر را تا به مرتبه‌ای برسد که طاعت بی‌قصد از حواس در وجود آید، و عاملش را طمع ثواب در دنیا و عقبی نباشد و سر طاعت او راجز باری تعالی که محبوب حقیقی است نداند:

شعیر تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده‌پروری داند

الحق شخص اخلاص بلند مرتبه است که دست هر گداصفتی به دامن آن نرسد و هر بی‌سروپائی به حریم وصل او راه ندارد و هر بیابان‌گردی و صحرانوردی نام الیاس بر زبان نیاورد و گوساله سامری دعوی موسوی نتواند نمود، و هر گوسفندی زبان اسمعیلی نتواند گشود و هر سبزی فروش نام خضر نتواند برد هر خری خود را خر عیسی نتواند شمرد، یزید را با یزید چه مقال آن سر حلقه اهل ضلال است و این سرآمد اهل حال.

الامانة و مراد از آن نگاه داشتن چیزی باشد که به کسی به طریق عاریت سپارند و گیرنده آن را به طیب خاطر پذیرد و شرایط آن را به واجبی بعمل آورد و چون مالک امانت را باز خواهد وی به خوشدلی ادا نماید و به تازه‌روئی باز دهد پس دادن امانت موجب زیادتی روزی باشد، چنانکه از رسول اکرم (ص) مرویست که الامة یجر الرزق و در امانت خیانت کردن سبب فقر و افلاس است از رسول (ص) روایت شده که لا یمان لمن لا امانة له و لادین لمن لا عهد له یعنی نیست ایمان برای کسی که امانت ندارد و نیست دین برای کسی که عهد ندارد، باری تعالی امر فرموده است به ادای امانت به اهلش چنانکه فرموده ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اسم امین از اسماء الهی است متصف بدان صفت شدن به کار هر لاهی و نه شیوه هر مرتکب مناهی است.

البر به کسر باء و تشدید راء مراد از آن نیکوئی کردن است با دیگری بدست یا به زبان و یا به سایر ارکان و در آن منت نهادن و افشا کردن احتراز شمارد و در پیش بیگانه و خویش بر زبان نیارد «تو نیکوئی کن و در دجله انداز» اسم بر از اسماء حضرت کردگار است و متصف بدان شدن کاری دشوار است، تو را هامان بهتر که ده در دنیا و صد در آخرت عوض خواهی زیرا که هر گدائی رانرسد دعوی پادشاهی.

الترک والتجرید و مراد از آن دل از لذات دنیا باز گرفتن و دامن اختلاط از مردم چیدن و رشته امید از خلق بریدن است، از حضرت رسول (ص) روایت شده که من اعزل سلّم حاصل معنی آنکه هر که عزلت گزید از آفتها سالم گردید و در کلام بزرگان آمده که من اختار العزلة فالعزلة یعنی هر که اختیار کند گوشه عزلت را از برای اوست عزت:

نظم

عزت اندر عزلت آمد ایفلان تو چه جوئی ز اختلاط این و آن

وارهان خود را از این هم صحبتان جمله مهتابند و دین تو کتان

فقیر معروض می‌دارد که هر که در این زمان در کشور ایران عزلت گزید هزاران رنج و بلا و محنت و عنا بر آن خلوت گزیده وارد می‌شود.

التسليم و مراد از آن فعلی است که بحق تعالی تعلق داشته باشد یا به اشخاصی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد به ایشان باز گذاشتن و به خوشی تسلیم داشتن است اگر چه به صورت موافق طبع نباشد:

نظم غمناک نباید بود از تقدیر خدا ایدل شاید که چو وایینی خیر تو در آن باشد

التقوی مراد از آن پرهیزگاری است از کارهایی که رضای خدا در آن نباشد و مضرت آن به فاعل یا بغير عاید گردد، از پرهیزگاری مزید رزق می‌شود و به نزد باری تعالی پرهیزگاری عزیز و گرامی باشد چنانکه فرموده ان اکرمکم عندالله

اتقیکم:

شعبه بنزد حضرت پروردگاری نباشد بهتر از پرهیزگاری

التواضع و مراد از آن نفس خویش را خورد شمردن و کم از دیگران دانستن است و به جهت دیگران فروتنی کردن است اگر چه به جاه و منصب و مرتبت از ایشان افزونتر باشد در کلام اکابر آمده که من أدام تواضعه کثر صدیقه و نیز گفته اند که التواضع یرفع الوضیع والتکبر یضع الرفیع از سرور اولیاء (ع) مرویست که من تواضع غنیاً لغنائه فقد کفر حاصل معنی آنکه کسی که تواضع کند صاحب دولتی را از جهت دولت او پس به تحقیق که کافر شده آن کس، یکی از مشایخ گفت که تواضع آن است که کسی را به خویش محتاج ندانی و خود را بی نیاز نخوانی و این کلام در غایت لطافت و در نهایت عذوبت است، عارفی گوید که در میان عوام ایران که در لباس خواص اند شهرت دارد که تواضع قیام و رکوع است نسبت به بعضی اشخاص یا عموماً، و حال آنکه این رسم و عادت عجمیان است نه سنت پیغمبر آخرالزمان (ص) زیرا که آن حضرت اگر بعضی را قیام نمودی و بعضی را نفرمودی این حالت از شأن نبوت بعید می نماید بلکه قبح آن نزد اهل خرد ظاهر است، و اگر برای جمیع اشخاص قیام فرمودی و امتیاز در میان ایشان نکردی بطلان این سخن از اول ظاهرتر است از وجوه متعدده؛ منجمله روزی چند هزار کس به خدمت آن حضرت می رسیده و از شرف صحبت آن جناب فیض یاب می گردیدند لازم می آید که آن حضرت علی الدوام در قعود و در قیام بوده باشند، پس تعلیم احکام و تبلیغ رسالت و تربیت مردم چه وقت می فرموده است؟! و قطع نظر از آنکه قیام رسول (ص) برای امت و یا قیام امام جهت عوام عقلاً قبیح است و این بدان ماند که کسی فرزند خویش را قیام کند، اما در تواضع قبح نیست زیرا که از لفظ تواضع معنی مفهوم است که در قیام نیست، و نیز می گویند که دیدن سنت است و بازدید واجب زهی گروه مکروه که رسم و عادت خویش را واجب خوانند و حرمت رسول را منظور ندارند و بر آن افترا بندند، بلی دیدن مؤمنان و ملاقات اهل ایمان سنت است و بازدید نیز سنت است، و در کتب اسلامی مذکور نشده که حضرت رسول (ص) بازدید را واجب فرموده باشد و اگر آن حضرت بازدید هر کس فرمودی اوقات شریف ایشان کفایت نکردی تا سایر چیزها چه رسد، و اگر تبعیض فرمودی لایق پیغمبری نبودی، و با وجود گفتن این کلام بی فرجام اهل ایران تبعیض می کنند و اشخاصی که ارباب دولت و اصحاب مکنت و اهل اسم و رسم روزگارند بازدید و ملاقات ایشان را واجب و لازم شمارند، و اگر فقیری و مسکینی دیدن ایشان نماید کمال تفرعن و نهایت عجب و تکبر بدان بیچاره می نمایند و بجای بازدید و تفقد حال به تازیانه کنایه و اشاره برو و به گوشه چشم ضمیر صفوت تخمیر آن فقیر را می رنجانند و این بیت را به طنز می خوانند:

پیوست تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

التوکل و مراد از آن بیرون آمدن است از رؤیت وسایط و اسباب و تفویض جمیع امور به حضرت باری با اختیار و اراده، و بعضی گویند توکل خود را به حق سپردن و روی توجه بدان حضرت آوردن است قال الله تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه و در جائی فرموده ان الله مع المتوکلین و حاصل معنی آنکه به تحقیق و به درستی که الله تعالی با توکل کنندگان است، عارفی گفته نمی دانم کسی که توکل نداشته باشد الله تعالی با او هست یا نیست، شیخ جنید بغدادی قدس سره فرموده التوکل ان یکون العبد لله کمال یکن فیکون کمال یزل یعنی توکل آن است که بنده خدای چنان باشد که قبل از وجود بود تا خدای تعالی نیز در حق او چنان باشد که قبل از بودن بنده بوده:

نظم

در حذر شوریدن شور و شر است      رو توکل کن توکل بهتر است  
نیست کسبی از توکل خوبتر      چیست از تسلیم و رضا محبوبتر

الثبات و مراد از آن قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است بر وصول آلام و شداید و از آن مستشعر نابودن است و هرچه از امثال آن حادث شود، و دل آرام بودن و در هر امری که باشد بر یک منوال بودن است بزرگان گفته‌اند که هر که را چون پر طاوس احوال متلون و بوقلمون نماید هرگز در ظلّ همای دولت نیاساید آیه کریمه فاستقم كما امرت مؤید این معنی است.

الجدّ والجهد و مراد از جدّ مسارعت و مبالغت کردن است در تحصیل مقاصد و در آن بی صبری نمودن و در آن ولوع کردن است، و جهل تحمل مشقت در اکتساب مطالب و هر دولت که در جهان بوده صاحب آن دولت این طریق پیموده قال النبی (ص) من طلب شیئاً وجدّه و جدو من قرع باباً و لم یج:

**نظم**      سایه حق بر سر بنده بود      عاقبت جوینده یابنده بود  
حسن عهد و مراد از آن نگاه داشتن پیمان با دیگران است و در آن خلاف ناکردن و درست گوئی در آن پیمان و عهد داشتن و در استواری آن کوشیدن است، بزرگان گفته‌اند که حسن العهد من الایمان:

**پییت**      دست وفا در کمر عهد کن      تا نشوی عهدشکن جهد کن  
الحریه و مراد از آن نفس را متمکن گردانیدن است بر آنچه اکتساب اموال و لذات از وجوه جمیله سازد و مصارف او در ابواب محموده صرف گردد و متابع شیطان نگردد و در توراة آمده که الحریة فی رفض الشّهوات و در کلام اکابر آمده که الحرّ عبدٌ اذا طمع والعبد حرٌّ اذا قنع یعنی آزاد بنده است هنگامی که طمع کند و بنده آزاد است وقتی که قناعت نماید:

**نظم**      غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود      ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
الحزم و مراد از آن آنکه قبل از شروع و خوض در امور پیش و پس و نیک و بد آن را دیدن و طریق صواب دخول و خروج بر وجه احسن برگزیدن است و بر آن حزم عزم نمودن و به هیچ صورتی و هنی و تزلزلی بخود راه ندادن است، و کسی را بر اندیشه خود واقف ناکردن:

**نظم**      حزم چبود از دو تدبیر احتیاط      ازدو آن گیری که دوری از خباط  
حسن البیان و مراد از آن عبارت نیکو گفتن است به معانی و الفاظ رنگین چنانکه شنونده را از آن فرح و خرمی فزاید تا چهره مطلوب زودتر نماید و حاجب بر وجه احسن برآید، از سرور اولیاء مرویست که من عذب لسانه کثراخوانه فصاحت در قوم عرب بغایت است.

الحلم و مراد از آن بردباریست و آلات بدنی را فرسوده کردن در استعمال امور پسندیده و خشم فروخوردن چنانکه غضب تحریک آن نتواند نمود، و چون قادر شود بر مکافات آن مبادرت نکند قولاً و فعلاً، از سرور اولیاء علیه السّلام مرویست که جمال المرء فی الحلم حق تعالی حضرت ابراهیم (ع) را به این صفت مدح می کند ان ابراهیم حلیم أوّاه منیب:

**نظم**      تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر      بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر  
اسم حلیم از اسماء باری تعالی متّصف بدان صفت نه کار هر بی سرویاست، تو را همان بهتر که بی غیرتی را حلم نام گذاری و کسالت و تن پروری را بردباری اسم نهی و غلبه بلغم را خشم فروخوردن موسوم گردانی.



الحمية و مراد از آن تهاون ناکردن است در محافظت مکت و حرمت از آنچه محافظت آن واجب باشد و آنچه حق باشد به تقدیم رسانیدن بحدی که از حد تجاوز نکند تا به غضب نرسد، نه آنکه جاهلیت را حمیت نام گذارد، گویند حمیت بر اهل بغداد غالب است.

الحياء و مراد از آن شرم است و آن سه مرتبه دارد: اول شرم از خدای تعالی داشتن است به حرکات ناشایست که بر بنده رود دویم شرم داشتن از خلق که مبادا بر آن واقف شوند و او را خجالت رسد، از حضرت رسول(ص) مرویست که الحياء من الايمان و ایضاً مرویست لايمان لمن لا حياء له سیم از خود شرم داشتن و بر اعمال زشت اقدام نمودن است در کلام حکماء آمده که من قل حياؤه قل احباؤه یعنی کسی را که حیا کم باشد دوستان او کم باشند، حیا در همه کس مطلوب است علی الخصوص در زنان و دختران و پسران و پیران مطلوب تر است.

الدعه و مراد از دعت نفس متمکن گردانیدن است در هنگام شهوات و مالک نفس بودن و زمام اختیار از دست ندادن و عنان صبر از کف نهادن است، چنانکه این صفت بر طبع گران نیاید و بر این عمل رغبت نماید.

الذکاء و مراد از زکا آگاه بودن است بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود و فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن به شهوات و رغبت تمام، مانند برقی که بدرخشد و در اخلاق ناصری آمده که زیرکی از شعب این قسم است.

الدع و مراد از آن شتابان نابودن بر امری که حادث شود و در آن به مقتضای شرع و عقل کار کردن است در اخبار آمده که العجلة من الشيطان والتأني من الرحمن و بزرگان گفته اند التأني مصباح السلامة والعجلة مفتاح الندامة:

فطلب طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل بیفتد آنکه در این راه باشتاب رود

الرحمة و الشفقة و مراد از آن بخشایش آوردن و مهربانی کردن است بر دیگری که از جای غیر ملایم او مستشعر باشد یعنی به سختی گرفتار باشد و آن را چاره نداند و همت بر آن گماشتن و او را از سختی رهانیدن است، از رسول(ص) اکرم مرویست که قليل الشفقة خير من كثير العبادة حاصل معنی آنکه شفقت کردن اگرچه اندک باشد از بسیاری عبادت نیکوتر است.

الرضا و مراد از آن راضی بودند است از حق تعالی از آنچه بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضاء الهی برسد بر دل گران نیاید و دل به آن الفت نماید و بدان منت پذیر باشد، صوفیه گویند که معنی رضا خروج است از خواست خود و دخول درخواست محبوب با اختیار چنانکه مرگ خروج است باضطرار، و رضا ندادن به کردار نشان منازعت و علامت اعتراض است و بنده را با خدای تعالی منازعت نرسد، و در احادیث قدسیه آمده است من لم يرض بقضائي و لم يشكر لعنائي فليطلب رباً سوائی پس رضا از خویش فانی شدن و بدوست باقی گشتن است:

فطلب فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از او غیر از او تمنائی

و شیخ بزرگوار سعدی قدس سره فرموده:

شعر خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کند از خدا جز خدا

السخاء و مراد از آن بذل اموال است به قدر مقدور چنانکه گفته اند السخي من سخي بماملک بی آنکه از دهنده طلب کنند و یا برگیرنده منت نهند در سخا بهترین صفت ایثار است یعنی اگرچه خود بدان محتاج باشد التفات بدان نکند و به دیگران می دهد، باری تعالی چنین اشخاص را مدح فرموده است و يؤثرن علی أنفسهم ولو كان بهم خصاصة و قال النبی(ص)

السَّخَا شَجْرَةٌ فِي الْجَنَّةِ يَعْنِي سَخَا دَرَخْتِي اسْتِ دَر بَهْشْتِ:

پِیْتِ این سَخَا شَاخِی اسْتِ اَز بَاغِ بَهْشْتِ وای آنکس که چنین شاخی بهشت  
وایضاً از رسول خدا(ص) مرویست السَّخِي لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَ لَوْ كَانَ فَاسِقًا وَ الْبَخِيلُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَ لَوْ كَانَ عَابِدًا يَعْنِي سَخِي  
داخل نمی‌شود به آتش اگرچه فاسق باشد و بخیل داخل نمی‌گردد به بهشت اگرچه عابد باشد، بنابراین سَخَا باید کرد  
اگرچه دست‌رس و قدرت به آن اندک باشد هَصْرِي «سَخَا شیوه شاه مردان علی است».

السیاسة و مراد از سیاست مهتران فرمانبران خود را مالیده داشتن تا از راستی نگذرند و پای زیادت از گلیم خویش نکشند  
و بحکم کلکم راعٍ و کلکم مسئولٌ عن رعیتہ این معنی بر همگان واجب و لازم است چه مدار عالم بی سیاست روان  
نگردد از حضرت رسول(ص) روایت کرده‌اند که لَوْلَا السُّطْلَانُ لَا كَلَّ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَ دَر کلمات اردشیر بابکان آمده  
لَا مَلِكَ إِلَّا بِالرَّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَ السِّيَاسَةَ حَكَمَاءُ كَقَوْلِهِ نَاسِيَا اسْتِ بَرِ نَفْسِ  
خویش روان نکنند بر دیگر روان نگردد، محققى گفته که این از امور کلیه نیست زیرا که بسیار دیده می‌شود که حاکم  
سیاست بر نفس خود جاری نمی‌گرداند و حکم و سیاست خود را بر همه جاری می‌سازد بلکه اکثر حکام زمان را قانون  
بر این منوال و بدین حال است.

الشَّجَاعَةُ وَ مَرَادُ اَزْ اَنْ اَقْدَامَ نَمُوْدَنِ اسْتِ بَرِ كَارِي كِه بَدَانِ مَحْتَاَجِ بَاشْدِ بِيْ اَنْكِه تَرَسِ وَ خَوْفِيْ اَزْ اَنْ دَر دَلِ اَيْدِ وَ اِگَرچِه  
آن کار خطرناک بود و جان و تن فدای آن مهم نمودن و در آن خوض کردن و به مکاره پیش بردن است، از حضرت  
رسول(ص) روایت کرده‌اند که اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الشَّجَاعَ وَ لَوْ بَقِيَ حَيًّا:

فُظْلِمِ سپاهی که جانش گرامی بود نه پیروز گردد نه نامی بود  
شجاع را همه کس دوست دارد حتّی دشمنان و زمره نسوان، صاحب اخلاق ناصری گفته که صفت شجاعت در تُرک  
غالب است:

الشُّكْرُ وَ مَرَادُ اَزْ اَنْ سِپَاسِ دَارِي كَرْدَنِ اسْتِ بَرِ نَعْمَتِي كِه بَدُو رَسِيْدِه بَاشْدِ هَمِ بَارِي تَعَالٰی رَا سِپَاسِ بَايْدِ نَمُوْدِ وَ هَمِ اَزْ اَنْكِه  
نعمت رسانیده باشد تا بدین شکر آن نعمت برکت یابد و پایدار گردد بلکه زیادت شود، نه آنکه به شومی کفر آن نعمت  
به عذاب و بلا گرفتار گردد، چنانکه باری فرموده اسْتِ لَنْ شُكْرْتُمْ لِأَزِيْدَتْكُمْ وَ لَنْ كَفَرْتُمْ اِنْ عَذَابِيْ لَشَدِيْدِ:

شَعْرُ شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند  
همچنانکه نوریان ظلمت بنیان کفران نعمت نمودند و عاقبت به کمند اعمال خود گرفتار شدند چه که آن گروه مکروه  
سنتهای چند و بدعتهاى ناپسند درملک فارس نهادند و حرام خدا را حلال نمودند و باب اباحت بر روی روزگار مال و  
ناموس رعایا گشودند، و تقلب را فرض و ستم را واجب دانستند و چندان فسق و فجور و ظلم و جور کردند که ظلام امم  
سابقه در آن حیران ماندند، و چندان از جور و قهر ملک و مال اندوختند که قارون به وادی حیرت افتاد، و رسم ربا و سود  
خوردن میان ایشان حلال‌تر از شیر مادر بود و به انواع و اقسام ربا می‌خوردند، و به قسمهای مختلف مال رعایا می‌بردند،  
چون جور ایشان به نهایت رسید و کفران نعمت فرقه ضالّه بغایت انجامید بحر قهّاری منتقم حقیقی بجوش آمده دل فرمان  
فرما را بر آن قوم متغیر گردانید و همگی ایشان را ذلیل و خوار ساخت و از درجه اعتبار در نظر اولوالابصار بینداخت، و  
ارباب مناصب و اصحاب دولت آن قوم را بگرفت و ترجمان فرمود فاعْتَبِرُوا يَا اُولِيَ الْاَبْصَارِ لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ جناب رسالت  
پناه(ص) فرموده اسْتِ كِه قَيِّدُوا نَعْمَةَ اللّٰهِ بِالشُّكْرِ يَعْنِي مَقِيْدَ نَمَائِيْدِ نَعْمَتِ اللّٰهِ تَعَالٰی رَا بِهْ شُكْرِ كَرْدَنِ، وَ اَيضًا فَرْمُوْدِه كِه

لايشكر الله من لايشكر الناس.

الشهامه و مراد از آن حريص گردانیدن نفس است بر افشای امور عظام به توقع ذکر جمیل چنانکه از حدّ راستی نگذرد و جانب دین مرعی دارد و قدم از حدّ اعتدال بیرون نگذارد.

الصبر و مراد از آن سکون نفس است در وقت فقدان مطلوب و مقاومت کردن است با هوس لذت قبیحه که از نفس صادر شود و با دشواریها ساختن و آن را بر دل گران نداشتن و خود را به آن شکبیا نمودن است، حق تعالی فرموده است یاایهاالذین آمنوا اصبروا و صابرو و رابطوا و اتقوا لله لعلمکم تفلحون و در جای دیگر فرموده که إن الله مع الصّابرين و باری تعالی صابران را مزد بیهساب کرامت کند چنانکه فرموده أتما یوفی الصّابرون أجرهم بغير حساب و در کلام مجید خداوند حمید صابران را بسیار مدح فرموده است از حضرت رسول(ص) روایت کرده‌اند که الايمان نصفان نصفه الصبر و نصفه الشکر و از سرور اولیاء مرویست که الصبر من الايمان به منزلة الرأس من الجسد و صبر مفتاح فرج است و خبر الصبر مفتاح الفرج مخبر از آن است، عارفی گفته که هر که با دشواریها خوی کند زود به آسانی برسد، و صوفیه گویند که حقیقت صبر بیرون آمدن باشد از لذات جسمانی و حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات، زیرا که اگر سالک نفس اماره را در بوته مجاهده نگذارد و از برای تزکیه و تصفیه باسوز آتش صبر نسازد هر آینه در انواع عذاب یار که عبارت از فراق پروردگار است بایدش سوخت، پس صبر بر انقطاع مألوفات و محبوبات فانی اولی است از صبر بر عذاب جاودانی در هر حال صبر وسیله ظفر است بر مطلوب و واسطه قرب محبوب است.

الصدقه و مراد از صداقت دوستی براستی کردن است با اخوان مسلمان و اهل ایمان و محبان و اهتمام بر اجتماع اسباب فراغت ایشان و ایثار نمودن هر آنچه امکان است، و اگر از طرف ایشان مکروهی بر دل آید بدان مکدر نشدن و بر مقام صفا بودن است، فقیر گوید که در این زمان دوست صادق و محبّ موافق بغایت نادر و تحصیل او متعسر است و شاید که در اکثر روزگار چنین بوده، لهذا بعضی دانشمندان فرموده‌اند که صديق المرء عقله و عدوه جهله و از رسول اکرم(ص) روایت شده که العقل بعد الايمان بالله تعالی التودد الي الناس و از سرور اولیاء(ع) مرویست که الغریب من الیس له الجیب فقیر گوید اشخاصی که دوستی ایشان برای خدا و لمرضات الله باشد محبت دوستی ایشان پردوام باشد و کسانی که دوستی ایشان بنا بر اغراض نفسانی باشد عاقبت بر عداوت مبدل گردد و آیه کریمه الأخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو المتقون بر مطلب ایمان است.

الصدق و مراد از صدق زبان و دل بهم راست داشتن و آنچه در دل بود جز آن بر زبان نیاوردن است، و در جای بسیار در کلام مجید صادقان را مدح فرموده است جائی فرموده إن الله مع الصادقین و در جای دیگر فرموده إن الله یحبّ الصادقین و از نبی اکرم(ص) مرویست که علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و ایضاً فرموده التجات فی الصدق و اسم صادق از اسماء حق است متصف شدن بدان صفت نه کار هر احمق است.

شعر

راستی آور که شوی رستگار  
راستی از تو ظفر از کردگار  
گل ز کجی خار در آغوش شد  
نیشکر از راستی آن نوش شد

صله الرحم و مراد از آن رعایت کردن احوال خویشان بقدر امکان است و در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را در

حصول لذات دنیوی شرکت دادن است، حضرت رسول (ص) فرموده لا ينزل الرحمة علي قوم فيهم قاطع الرحم یعنی نازل نمی شود رحمت باری تعالی بر قومی که در میان ایشان قاطع صله رحم است.

الصُّمْتُ و مراد از صُمْتُ خاموشی است ازنا گفتن سیما از بسیار گفتن از نبی عربی (ص) روایت شده که من صمت نجا و در کلام اکابر آمده اذاتم العقل نقص الكلام و عرفا گفته اند که خاموشی پرده عیوب جاهل و نادان و شکوه و عظمت عارفان است و خبر المرء مخفي في طي اللسان مؤید آن است:

**نظم** آدمی مخفی است در زیر زبان / این زبان پرده است بر درگاه جان

عارفی در ترغیب خاموشی این رباعی را گفته الحق خوب گفته:

**رباعی**

تا از تو نپرسند تو از خویش مگوی / جزبادل خود رازدل خویش مگوی  
گوش تو دودادند و زبان تو یکی / یعنی که دوشنوویکی بیش مگوی

اهل دلی گفته هر که را خاموشی پیرایه نیست او را در طاعت هیچ مایه نیست، وحشی شاعر این چند بیت را در وصف خاموشی گفته:

**نظم**

چودل را محرم اسرار کردند / خموشی پرده پوش راز باشد  
خموشی زخنة صد عیب بسته / خموشی را امانت دار کردند  
خموشی پاسبان اهل رازاست / زبان آدمی بر آدمیزاد  
خموشی آورد صدنقص در کار / از آن کبک ایمن از آشوب بازاست  
نه مانند سخن غماز باشد / خموشی پرده پوش راز باشد  
بر آنکس کز هنر یکسو نشسته / خموشی را امانت دار کردند  
کند کاری که باخس می کند باد / زبان آدمی بر آدمیزاد  
ولی آنجا که باشد جای گفتار / از آن کبک ایمن از آشوب بازاست

گویند حکمای هند را خاموشی شعار است و بدین سبب عمر ایشان بسیار است.

العبادة و مراد از عبادت تعظیم و تمجید خالق خویش و مقربان موجد توانگر و درویش است چون ملائکه و انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی علیهم السلام بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله در آن صورت به واجبی به ظهور رساند سأل جبرئیل عن النبي (ص) ما الاحسان؟ قال الاحسان أن تعبد الله كأنك تراه و إن لم تكن تراه فأنه يراك فهمیدن این کلام بسی دشوار است و اهل صورت از دانستن معنی این سخن معذورند.

العدل و مراد از عدل راستی کردن است در همه امری خواه با غیر و خواه با خود، حق تعالی امر به عدل فرموده است إن الله يأمر بالعدل والاحسان و حضرت رسول (ص) بیان فرموده که عدل سنة خير من عبادة ستين سنة:

**نظم** شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد / قدر يك ساعت عمری که در او داد کند

و نیز آن حضرت فرموده بالعدل قامت السموات والارضين و یکی از اکابر گفته بالعدل سلامة السلطان و عماره البلدان:

**شعر** ایکه بر تخت مملکت شاهی / عدل کن گر ز ایزد آگهی  
تخت را استواری از عدل است / پادشه را سواری از عدل است  
ظلم و شاهی چراغ و باد بود / سایه کردگار باشد شاه  
نور کلی زسایه دور بود / سایه نور نیز نور بود



## نظم

هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی  
کسر النفس و مراد از آن شکستن نفس است از آرزوها و تمناها که نفس خواهد اگر چه موافق شرع و مطابق عقل باشد و  
نفس را آن تمناً ندادن و برنایافت آن مرتاض شدن و خو کردن تا نفس بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی گردد تا مظهر  
وهمی النفس عن الهوی فان الجنة هي المأوی شود و در احادیث قدسی آمده أنا عند المنكسرة قلوبهم یعنی من نزد شکسته دلان  
می باشم و هر که خواهد مرا آنجا یابد.

الكرامة و مراد از آن نکوئی کردن است باخواهندگان آنچه خواسته باشند و بدیشان دادن چون موافق عقل و شرع باشد و  
نفس را بر همگان برابر و یکسان نمودن و به تازه روئی و خوشخوئی دادن و افشا نکردن و منت نهادن، و کرامت معانی  
دیگر نیز دارد در موقع خود مذکور شده است.

المروة والفتوة و مراد از مروّت نفس را رغبت صادق نمودن است بر افادت مال در مالابد در مصالح دیگران یا زیادتی بر  
مالابد ایشان و آن عمل را غنیمت دانستن است، و مراد از فتوّت مداومت و مبادرت نمودن است بر اعمال گزیده و  
اجتناب کردن از افعال نکوهیده و بر این حریص و ناشکیبا بودن و بی درخواست مدعای طلب کننده بعمل آوردن و منت  
بر خود داشتن، این صفت را در عرف اهل ایران جوانمردی گویند.

المکافاة و مراد از آن این است که چون کسی از غیر نیکی دیده و خوبی به وی رسیده باشد همانطور نیکی بدان نماید  
یا زیادتی بر آن افزایش دهد و در سیئات مانند آن یا کمتر از آن اقدام نمودن است، حق تعالی فرموده است فمن اعتدي عليكم  
فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدي عليكم و در حق نکوکاران وعده فرموده است جزاء من ربك عطاءً حساباً و اعمال را در دنیا نیز  
جز او مکافات است:

## شعر

گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو  
الورع و مراد از آن ملازمت نمودن است بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بر آن ندادن و به هیچ حال از  
آن نایستادن تا حلاوت او را فاعل از ظهور صفا بر آن محرص شود و مداومت آن را به وصول رساند.  
الوقار مراد از آن آرام دادن است بدن و دل را و قرار یافتن و تکمیل شدن اگر چه امور هولناک بر آن روی دهد.  
الوفاء و مراد از وفا ایستادن است بر آنچه دل بر آن نهاده یا زبان بر آن گشاده و به هیچ صورت از آن تجاوز نکردن  
چنانچه پذیرفته باشد در عمل آوردن است، باری تعالی در کلام مجید فرموده است که اوفوا بالعهد إن العهد كان مستولاً  
و حضرت رسول فرموده که المؤمنون عند شروطهم موفون:

## رباعی

منگرتوبدان که ذوفنون آید مرد در عهد وفا نگر که چون آید مرد  
ازعهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد  
فقیر گوید اگر چه در اکثر زمان این صفت در مردمان نایافت بوده و در بعضی اوقات مانند عنقا نام داشته و خود نبوده اما  
در این روزگار از وی نیز نام و نشان نمانده چنانکه عارفی گفته:

## نظم

شد محو از صحیفه دوران خط وفا یا خود براو نبود چنین نقش دلربا  
خوش گفت یکدو حرف دلاویز آنکه گفت منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا

گویا نبود باخبر از این زمان که گفت  
زیشان دونا ماند چون سیمرغ و کیمیا  
ورنه در این زمانه که مائیم اندر او  
نام و نشان نماند از اینها بهیچ جا

این بود فی الجمله فضایل انسانی و کمالات نفسانی که مذکور شد و بقید تحریر درآمد و باعتقاد فقیر هر طالبی که فضایل مذکوره را ملکه نماید هر آینه یکی از مقربان درگاه آله شود.

**در بیان فضل اهل ذکر و امر بذکر** - صوفیه می گویند که آیات بسیار و احادیث بی شمار در امر بذکر کثیر موقت و غیر موقت وارد شده است بحدی که هیچ جا احدی انکار آن نتواند نمود و بعضی از آیات به جهت زیادتی تفهیم بیان می شود؛ جناب حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً و سبحوه بکرةً و اصیلاً و نیز فرموده و اذکروا ربک فی نفسک تصرعاً و خیفهً و نیز فرموده و اذکرونی اذکرکم و نیز فرموده قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و نیز فرموده فسبح باسم ربک العظیم و نیز فرموده و سبح بحمد ربک حین تقوم و من الیل فسبحه و اذکر اسم ربک بکرةً و اصیلاً و نیز فرموده و اذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون و دیگر در قصه یونس فرموده فلو لآته کان من المسبحین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون و دیگر فرموده رجالاً لاتلهیهم تجارةً و لا بیعاً عن ذکر الله و دیگر فرموده فأعرض عمن تولی عن ذکرنا الی الآخر آیه و دیگر فرموده و لاتطع من أغفلنا قلبه عن ذکرنا و دیگر خطاب به حضرت رسول (ص) فرموده و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة و العشی یریدون و وجهه الی آخرها و دیگر در مقام مدح می فرماید الذین یدکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض الی آخر الآیه و نیز در مقام مدح می فرماید الذین اذا ذکر الله و اجلت قلوبهم و یرضوا فرموده و تطمئن قلوبهم بذكر الله ألا بذكر الله تطمئن القلوب و اما احادیث در ارشاد القلوب دلیلی و غیره عن النبی (ص) ألا ان خیر أعمالکم و اذکارکم عند ملیکم و ارفعها عند منزلکم فی درجاتکم و خیر ما طلعت علیه الشمس ذکر الله سبحانه و تعالی و هو خیر عن نفسه و قال انا جلیس من ذکرني و ارفع منزلة من جلس الله تعالی، و روي الکافی عن الفضیل بن یسار قال قال ابو عبد الله (ع) ما من مجلس یجتمع فیہ ابرار و فجار فیقولون علی غیر ذکر الله عزوجل الا کان ذلك حسرة علیهم یوم القیمة، و عن ابو حمزة الثمالی عن ابي جعفر (ع) قال مکتوب فی التوریه الی لم یتغیر ان موسی سأل ربه فقال یا رب اقرب انت منی فأناجیک أم بعید فأنادیک فواحي الله عزوجل الیه یا موسی انا جلیس من ذکرني، فقال موسی (ع) فمن فی سترک یوم لا استرلاً سترک؟ فقال الذین اذکرونی فأذکرهم (الحديث)، و عن ابي عبد الله (ع) قال قال الله عزوجل من ذکرني فی الملاء من الناس ذکرته فی ملاء من الملائکة و ایضاً عنه قال قال الله عزوجل یا بن آدم اذکرني فی ملاء اذکرک فی ملاء خیر من ملائکة و ایضاً عنه قال شیعتنا الذین اذا خلوا اذکروا الله کثیراً عنه (ع) قال قال الله تعالی لموسی (ع) اکثر ذکرني باللیل و النهار و کن عند ذکرني خاشعاً و عنه (ع) قال قال رسول الله (ص) من اکثر ذکر الله عزوجل أحبه الله و من ذکر الله کثیراً کتب له براتنان برائة من النار و برائة من النفاق و ایضاً عنه (ع) من أكثر ذکر الله عزوجل أظله فی الجنة و ایضاً عنه (ع) مامن شئ الا وله حدٌ ینتهي الیه فرض الله فرائض فمن أذاهن فهو حدّه و شهر رمضان فمن صامه فهو حدّه و الحج فمن حجّه فهو حدّه الا ذکر الله فان الله لم یرض فیہ بالقلیل و لم یجعل له حدٌ فینتهي الیه ثم تلی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً و سبحوه بکرةً و اصیلاً فلم یجعل الله له حدّاً ینتهي الیه قال (ع) و کان ابي کثیر الذکر لقد کنت أمشی معه فانه لیذکر الله و أکل معه الطعام و انه لیذکر الله ولو کان یحدث بالقوم ما یشغله ذلك من ذکر الله و کنت أری لسانه لاصفاً بجنکه یقول لا اله الا الله و کان یجمعنا و یأمرنا بالذکر حتی تطلع الشمس (الحديث) و اشرف الاذکار ذکر لا اله الا الله و عن علي (ع) قال امن عبد مسلم یقول لا اله الا الله.

**در بیان امر بحضور حلق و مجالس ذکر و ترغیب و تحریص بدان** - این طایفه می گویند که بر ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نیست که حضور حلقه ها و مجالس ذکر الهی را فضل و مرتبه ایست از حضور حلق و

مجالسی که در آن ذکر حق تعالی ننمایند، زیرا که حلق و مجالس ذکر الهی محل فیوض و رحمت باری تعالی و ملائکه است و حلق و مجلس دیگر محل نزول قهر و سخط خدای تعالی است و شیاطین بلکه اهل آن حلق و مجالس شیاطین اند، روایت نموده است شیخ زین الدین عاملی در منیة المریدین عن رسول(ص) قال اذا مررتم فی ریاض الجنّة فارتعوا، قالوا یا رسول الله ما ریاض الجنّة؟ قال هی حلق الذکر فانّ الله تعالی سیارات من الملائكة یطلبون حلق الذکر فاذا اتوا علیهم حفّواهم یعنی حضرت رسول(ص) فرموده باصحاب خود که هر گاه گذر و مرور شما واقع شود در باغهای بهشت پس چرا کنید و لذت برید، عرض نمودند اصحاب چیست باغهای بهشت؟ حضرت فرمود که آن حلقه های ذکر الهی است پس به درستی که از برای الله تعالی ملائکه چندند که سیر می کنند حلقه های ذکر را پس هر گاه که آمدند و رسیدند به مجلس و حلقه ای که ذکر الهی آنجا می نمایند پس طوف می کنند بایشان، اگر حفّوا به معنی طافوا باشد، یا اینکه احاطه می نمایند بر دور ایشان اگر حفّوا به معنی اطافوا باشد، منجمله حدیث ابی ذر غفاری(رض) قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله حضور مجلس الذکر أفضل من الصلوة الف رکعة و حضور مجلس العلم أفضل من شهود الف جنازة، قیل و ما لقراء القرآن؟ فقال هل ینفع القرآن الاّ بالعلم یعنی حضرت رسول(ص) فرمود که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر شدن هزار جنازه، گفته شد که یا رسول الله چه چیز است ثواب از برای قاریان قرآن؟ حضرت فرمود که آیا فایده می دهد قرآن یعنی قرائت آن مگر با علم؟! از این حدیث شریف که حضرت رسول(ص) فضل مجلس ذکر را و مجلس علم را هر یک علیحده بیان فرموده است خالی از وجه معجزه نیست، زیرا که آن حضرت می دانست که جماعتی از عباد هوا و ابنای دنیا و عبید بطون و نفس اماره را مفتون بهم خواهند رسید و ظاهر خواهند گردید که انکار اهل ذکر نمایند، و احادیث حلق ذکر و مجالس آن را تاویل بحلق و مجالس درس و علم نمایند، چنانچه بعضی از علماء سوء و تابعین هوا و متابعان ملوک جور نموده اند، تا آنکه این حدیث تکذیب تاویل ایشان نموده باشد، و روایت نموده شیخ ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه القمی در کتاب من لایحضره الفقیه، قال النبی(ص) بادروا الی ریاض الجنّة فی دار الدنیا، فقالوا یا رسول الله ما ریاض الجنّة فی دار الدنیا؟ فقال (ص) حلق الذکر یعنی حضرت فرمود که مبادرت نمائید در رفتن به سوی باغهای بهشت در دار دنیا، پس گفتید اصحاب که یا رسول الله چه چیز است باغهای بهشت در دار دنیا؟ پس حضرت فرمود که حلقه های ذکر، و در دعای دوشنبه منقول است از حضرت موسی الکاظم(ع) از مصباح کبیر و غیر آن بعضی از فقره آن دعائین است که أن تجعل راحتی فی لقائک و عملي فی سبیلک و حجّ بیتک الحرام و اختلافی الی المساجد و مجالس الذکر یعنی حضرت طلب نمود از حق تعالی به آنکه بگرداند راحت او را در لقای حق و عمل او را در اعمال مقربّه و حجّ بیت الله الحرام و آمد و شد در مجالس ذکر و مساجد، و احادیث بسیار وارد شده است به دخول حلق و مجالس ذکر، کسی که به مطالعه آن راغب باشد رجوع نماید به کتب احادیث.

### در بیان ذکر خفی که مراد از آن ذکر قلبی است و افضل بودن آن از سایر اقسام ذکر

صوفیه صافی طویه می گویند که ذکر به مجرد تلفظ متمر ثمری معتدبه نیست پس باید قلب متذکر معنای او باشد بلکه غایت عظمی و مقصد قصوی تذکر قلب است، و اینکه امر به تلفظ فرموده اند از جهت تنبیه قلب است بنابر عادتی که شده است که در اغلب قلب متنبه نمی شود مگر از این راه، و اما بعد از آن که مداومت بسیار بر ذکر لسانی شد حبّ مذکور در قلب رسوخ می نماید و انس به ذکر حاصل می شود، پس مقصود از ذکر ذکر قلبی است و شعور باطنی به مبنای اذکار:



تا فراموشت نگردد غیر حق در حقیقت نیستی ذاکر بدان  
چون فراموشت شود مادون آن ذاکری گرچه نجبنانی زبان

و ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی باشد بر طبق آیات و احادیث ثابت است و عقل نیز بر افضلیت آن حکم می‌کند و آنچه ظاهر می‌شود از قرآن و احادیث اقسام ذکر چهار است؛ اما از قرآن مجید موافق آیه واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفه و دون الجهر من القول در تفسیر ابواللیث و بعضی از تفاسیر دیگر تضرعاً را تفسیر بجهر و علانیه نموده‌اند، و دون الجهر من القول را بحد وسط میان جهر و سر تا آنکه از این آیه سه قسم بیرون آید جهر و خفی و متوسط و این قول را از عبدالله بن عباس روایت نموده‌اند که استاد مفسرین است، و علی بن ابراهیم در آیه ادعوا ربکم تضرعاً را بجهر و علانیه تفسیر نموده و خیفه را به سر و آهسته و خفی از لغات اضداد است به معنی جهر و سر هر دو آمده است، در این صورت می‌تواند که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خیفه را بوجه عطف بیان فرموده باشد، بهر تقدیر ذکر جهر از این آیه معلوم می‌گردد و دو قسم دیگر از آیه اول ظاهر می‌شود، و ذکر لسان بر سه قسم است؛ اول جهر دویم سر سیم وسط بینهما ظاهر از آیه اول استعمال نمودن اعضاء و جوارح را بارتکاب اوامر و اجتناب از نواهی است زیرا که می‌فرماید واذکر ربک فی نفسک و هرگاه نفس ذاکر باشد استعمال می‌نماید اعضاء و جوارح را بر صدور افعال مقرر معینه از جانب صاحب شریعت، ابن فهد در عدل الداعی فرموده که به تحقیق دانستی فضل دعا و ذکر را و دانستی که افضل از هر یک کدام است از جهر و سر و آنچه سر است افضل است از جهر به هفتاد مرتبه و روایت زراره قال لایکتب الملائکة الا ما سمع و قال الله تعالی و اذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفه فلا یعلم ثواب ذلك الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته اشاره و ایمانی است به قسم ثالثی از ذکر غیر از دو قسم جهر و سر و آن قسم ثالث آن است که مرد در نفس خود ذکر نماید بوضعی که نداند آن را غیر الله تعالی، بعد از آن به درستی که غیر از این اقسام قسم رابعی می‌باشد از ذکر و آن یاد نمودن الله تعالی است در نزد اوامر و نواهی و بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و از آنکه او را حاضر داند، در این صورت ابن فهد ذکر لسان را بر دو قسم شمرده جهر و سر پس آنچه از آیه اول ظاهر شده ذکر لسان را سه مرتبه است جهر و سر و الواسطه بینهما پس باز ذکر واسط را در تحت یکی از سر شمرده و آن قسم ثالث که قرار داده است که در نفس گفته شود که خود نشنود و آن خفی معمول بین المشایخ است و آن اقرب بأخلاق و ابعده از ریاست و مدح فرموده است حق تعالی را اذنادی ربّه نداءً خفیاً و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی و در صحیفه سجادیّه است و اشغل قلوبنا بذكرك عن كل ذکر و آنسنا بشكرك عن كل شكر و ایضاً اللهم اجعل ما یلقى الشیطان فی روعي من التمني و التظني والحسد ذكراً لعظمتك و تفکراً فی قدرتك و تدبیراً علی عدوک و ایضاً فیها و فرغ قلبی خبتک و اشغله بذكرك و انعشه بخوفك و بالوجل منك و فی المناجات الخمسة عشر المنسوبة الیه و ازهق الباطل عن ضمائرنا وثبت الحق فی سرائرنا و ایضاً فیها الهی مالذ خواطر الالهام بذكرك علی القلوب و ایضاً فیها فالهمنا ذكرك فی الخلاء والملاء و اللیل والنهار و الاعلان والاسرار و فی السراء والضراء و آنسنا بالذکر الخفی والسعی المرضی و روی الکلبینی عن ابی عبدالله (ع) قال قال الله عزوجل من ذکرني سرّاً ذکرته علانیه و روی عن امیر المؤمنین (ع) من ذکر الله عزوجل فی السر فقد ذکر الله کثیراً ان المنافقین یدکرون الله عزوجل علانیه و لایذکرون الله فی السر فقال الله تعالی یراؤن الناس و لایذکرون الله الا قلباً و روی عن ابن فضال رفعه قال الله عزوجل لعیسی (ع) اذکرني فی نفسک اذکرک فی نفسی و اذکرني فی ملائک اذکرک فی ملاء خیر من ملاء الادمیین یا عیسی الق قلبک و اکثر ذکرني فی الخلوات

و روي ان رسول الله (ص) كان في غزوات فأشرف علي واد فجعل الناس يهللون و يكبرون و يرفعون اصواتهم فقال (ص) ايها الناس اربعوا ما انكم تدعون لاصم ولا غائباً و انما تدعون سميعاً قريباً معكم و في الاحاديث القدسيه ايما عبداً اطلعت علي قلبه فرأيت الغالب عليه التمسك بذكرى توليت سياسته و كنت جليسه و مهارته و انيسه و عن النبي (ص) انه قال لا ي ذريا أباذر اذكر الله ذكراً خاملاً، قلت ما الخامل؟ قال الخفي وبالجملة شاهد بر اين مطلب بسيار است و آنچه مذکور شد معلوم عاقل و منصف می شود که تلقین کردن ذکر خفی باعث تشريع نمی شود پس تفسیق علمای ظاهر مشايخ را از اين جهت خالی از دوشق نیست، يا مجرد تعصب و لجاج است چنانچه بنای اغلب ايشان بر اين است، يا از جهت عدم وقوف و علم بر اين شواهد و بر فرض تسليم هم جواب می گوئيم که مشايخ مدعی می باشند که باين نهج ذکر از جناب معصوم به ايشان یداً بيد و صدراً بصدر رسیده است و مجرداً دعا هم نیست بلکه در نزد اکثر بل یکسر سلسله منجر و منتهی می شوند بمعصوم غایتش آن است که خبر ضعيفی می باشد و در امور مستحسنه تسامح جايز است علی الشهر والاقوی، و فاضل محقق ابن فهد حلّی و محقق اردبیلی در دیباچه عدة الداعی و در آیات الاحکام تفسیر آیه شریفه قل إنما انا بشرٌ مثلکم حکم ادعای اجماع باين مدعا نموده اند بلکه اجماع ظاهر است از کلام اکثر علماء، سوای سیدالسند صاحب مدارک کسی را ندیده ام که خدشه ای در اين امر کرده باشد و او نیز بعد رجوع کرده است به قول مشهور، و اخباریکه شاهد است مآروى عنهم عليهم السلام من بلغه شيء من الخبر فعمل به كان له من الثواب ما بلغه و إن لم يكن الامر كما نقل عن الله و عن ابي عبدالله (ع) من بلغه شيء من الخبر فعمل به كان له اجر ذلك و ان كان رسول الله (ص) لم يقله وعنه (ع) قال من سمع شيء من الثواب علي شيء و صنعه كان له اجره و ان لم يكن علي ما بلغه و غير ذلك من الاخبار العامية والمؤيدات الخاصة به اينکه عموم ادله ذکر شامل ذکر قلبی نیز می باشد بلکه ذکر قلبی اقوی و اکمل او می باشد از جهت قرب باخلاص و بعد از ریا، و بالجملة تفسیق و تکفیر علمای قشريين و بعضی از فضلاى معاصرین ظاهرین مشايخ و مریدین ايشان را نه موافق عقل است و نه مطابق نقل! بلکه مخالف هر دو می باشد نعوذ بالله من اللجاج والاعوجاج.

### در بیان تحقیق فکر صوفیه که آن را حضوری نیز خوانند و مراقبه هم می گویند

شیخ ما قدس سره العزیز می فرماید که مراقبه پیوسته نمودن است در اثناء ذکر دل خویش را با دل مرشد خود تا فتوحات غیبی و نسیم نفعات لاریبی ابتدا از روزنه دل مرشد بدل مرید رسد کما قيل من القلب الي القلب روزنه زیرا که مرید اول حال حجب بسیار دارد و تمام کمال متوجه حضرت جلّ و علا نتواند شد چه او خو کرده عالم شهادت است با غیب چندان آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است، پس توجه او به دل شیخ نیک آسان دست می دهد و دل شیخ متوجه حضرت ایزد است و پروردگار عالم هر لحظه از غیب به دل شیخ فیضان فضل ربّانی می رساند و از دل شیخ به حسب توجه دل مرید به دل شیخ مدهای غیبی به دل وی می آید تا دل مرید مزاول به واسطه از غیب مدد گرفتن خو کند و پرورش یابد، آنکه به تدریج مستعد قبول فیض فضل بی واسطه شود و سقیم ربهم شراباً طهوراً اگر چه ابتدا همین شراب باشد ولیکن در جام ولایت شیخ به او دهد که یسقون فيها كأساً کان مزاجها زنجبلاً و پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خویش شناسد و چون آفتی و خوفی پدید آید یا چیزی هایل روی نماید در حال پناه به ولایت شیخ آورد و از راه اندرون مدد از دل شیخ طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت کند اگر شیطانی و اگر نفسانی است، و در فکر صوفیه گفته اند که چون آدم مجمل عالم و عالم مفصل آدم است و هر چه مفصل در جهان است اجمالاً در وجود انسان است و کلام معجز نظام سرور اولیاء (ع) شاهد آن است:

و آیه وافی هدایه سنربهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق مؤید مقال است:

## فظم

آنچه در آفاق می‌باشد عیان جمله را در انفس بود فاش و عیان  
و آنچه در آفاق و انفس محتویست جمله در انسان کامل منطویست

بنابراین سالک منهای قویم و صراط مستقیم را در بدایت حال لازم است که صورت مرشد را به طریقی که می‌فرماید و نهجی که ارشاد می‌نماید در نظر گیرد تا آنکه خاطر سالک و حواس طالب تفرقه نپذیرد، و نیز فرموده‌اند که سالک در بدو سلوک خیالات پریشان و حواس ظاهری و باطنی او به محسوسات نگران است بلکه آنی و زمانی از خیالات محسوسیه خالی نیست حتی در طاعات و عبادات آدمی را همین مشغولی است، و ایضاً عارفی می‌گوید که بر ارباب هوش این مقدمه پوشیده نیست که اشتغال به هیچ عبادتی از عبادات قلبیه و قلبیه و مداومت به هیچ طاعت از طاعات جنانیه و لسانیه و ارکانیه بدون حضور نافع نیست، و چون به حکم حدیث لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن یسعی قلب عبدي المؤمن محل ظهور نور خدا و آئینه تجلیات حضور مولا که حقیقت قلب است، و آن لطیفه‌ایست ربّانی و مجرد‌ایست روحانی و حقیقت قلب روحانی را صورتی است جسمانی که عبارت از مضغه صنوبریه واقع در ایسر تجویف صدر است، و هر تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع می‌شود در این قلب صنوبری که به منزله روزنه آن لطیفه ربّانی و به مثابه خلیفه مجرد روحانی است صورتی مطابق آن تجلی جلوه گر می‌گردد، و هرگاه تجلی از تجلیات جامعه باشد لامحاله صورت تمثیلیه صورتی جامع خواهد بود و در جمیع صور بحکم خلق الله آدم علی صورته و بر طبق وعلم آدم الاسماء کلّها صورت انسان کامل است، چنانکه ابن جمهور لحساوی و غیره از اهل بیت عصمت (ع) روایت نموده‌اند که انّ الصورة الانسانیة هی اکبر حجّة الله علی خلقه و هی الكتاب المبین الّذی کتبه الله بیده و هی الهیکل الّذی لبأه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح الخفوظ و هی الشاهد علی کلّ غایب و هی الحجّة علی کلّ جاهد و هی الطریق المستقیم الی کلّ خیر و هی الصراط المستقیم بین الجنّة و النار و ایضاً از علی الرضا (ع) روایت شده در شرح سکینه قلبیه مذکوره در آیه شریفه هو الّذی أنزل السّکینة فی قلوب المؤمنین، السّکینة ریحٌ تفوح من الجنّة لها وجه کوجه الانسان و وجه دیگر از جهت آنکه لایق به فهم اکثر باشد آن است که امر به تفکر در اخبار متکثره وارد است فی الکافی عن الصادق (ع) أفضل العبادة إدمان التفكير فی آلاء الله اوفی قدرته و عنه (ع) قال کان امیر المؤمنین (ع) یقول نَبه قلبک بالتفکر و عن الرضا (ع) لیس العبادة کثرة الصّوم و الصلوة انما العبادة التفكير فی امر الله و عن النبی (ص) تفکر ساعة خیرٌ من قیام لیلة و فی روایه من عبادة سنة و فی اخری ستین سنه و سبب اختلاف مراتب تفکر و درجات متفکرین انواع چیزهائی است که تفکر در آنها می‌شود، چه عالم و مافیها از جمله آلاء باری تعالی است و نظر به قواعد عقلی و نقلی انسان اشرف و اکمل آلاء می‌باشد پس متفکر در شهادت او شدن موجب انتقال از شهادت و وصول به عالم امر می‌باشد، شاهد حال و مؤید این مقال کلام معجز نظام قطب الاولیاء و سرور اوصیاء علی مرتضی (ع) است که در ضمن خطبه‌های نهج البلاغه در شرح آیه شریفه رجال لاتلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فرموده است که انّ الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب یسمع به بعد الوفرة و لا تبصر به بعد العسوة و تنقاد به بعد المعاندة و ما یرح الله عزة آلائه فی البرهة بعد البرهة و فی أزمان الفترات عبادنا جاهم فی ذکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم فاستصحوا بنور یقظة فی الاسماع و الابصار و الافئدة یذکرون بایام الله و یحرفون مقامه بمنزلة الادله فی الفلوات مرّ من اخلاء القصد حمد و البیه طریقه و بشروه بالنجاه و من اخذمینا و شمالا ذمّالیه الطریق و حذروه من الهلکة

فكانوا لذلك مصايح تلك الظلمات و ادله تلك الشبهات و انّ للذكر اهلاً اخذوه من الدنيا بدلاً فلم تشغله تجارة و لا بيع عنه يقطعون به ايام الحيوه و يهتفون بالزواج عن محارم الله في اسماع الغافلين يأمرون بالقسط و يأتمرون به و ينهون عن المنكر و يتناهون عنه فكانت قطعوا الدنيا الي الآخرة فهم فيها فشاهد و امارواه ذلك و كانوا اطلعوا عيوب اهل البرزخ في طول الاقامه فيه و حقت القيامة عليهم عذابها فكشفوا غطاء ذلك لاهل الدنيا حتي انهم يرون ما لايري الناس و يسمعون ما لا يسمعون فلومثلهم يعقلك في مقامهم المحموده و مجالسهم المشهوده و قدنشرواد و اوين اعمالهم و فرغوا الحاسبه انفسهم علي كل صغيره و كبيره امروبا فقصر واعنها و فموا عنها ففر طوافيها و حملوا ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بما فتشجوا انشجواوتحاويو انجبا يعجّون الي ربهم من مقام ندم و اعتراف لرايه اعلام الهدي و مصايح الدجي قد حفت بهم الملائكه و تنزلت عليهم السكينه و فتحت ابواب السماء اعتدت لهم مقاعد الكرامات في مقعد اطلع الله عليهم فيه فرضي سعيهم و حمد مقامهم يتنسمون بدعائه روح التجاوز رهائن ناقه الي فضله و اساري ذله لعظمته جرح طول الاسي قلوبهم و طول البكاء عيونهم لكل باب رغبة الي الله سبحانه منهم به قارعه يستلون من لا يضيق لديه المناح ولا يخيب عليه الراغبون فحاسب نفسك لنفسك فان غبرها من الانفس لها حبيب غيرك.

در فقره فلومثلهم رمزی است چشم بصیرت بگشای و به نظر انصاف مشاهده نمای تا آنکه جلالت قدر اهل ذکر بر تو منکشف شود و بر تو معلوم گردد و از حضرت صادق(ع) مرویست من لم یکن له واعظ من قلبه و زاجر عن نفسه لم یکن له قرین مرشد یتمکن عدوّه عنقه عارفی می گوید که مگر تو آیه و فی انفسکم افلا تبصرون نخوانده ای و یا آنکه یا ایها الذین آمنوا کونوا مع الصادقین ندیده ای دانم که تو را به خاطر می رسد که مراد از صادقین ائمه هدی(ع) می باشند مگر خبر ابوذر صدیق هذه الامه نشیده ای و حدیث المسلمان منا اهل البيت ندیده ای و کلام فمن تعني فانه مني در قرآن به گوش تو نرسیده است و آیه یحییهم و یحییون مگر مشاهده تو نگردیده پس کلام من تشبه بقوم فهو منهم گوش کن و کسوت مجالست الصلحاء داعیه الي الصلاح بر دوش، دریغا که خلق بس مختصر فهم آمده اند و در درک معانی گرفتار صورت شده اند، بشنو در خبر است که لا یتیم الصلوة الا بحضور القلب می گویم از حضور چه فهم کرده ای؟ یکی از مسائل فقهی آن است که اگر ماموم شخص امام را نبیند و یا کسی که مشاهده امام کرده باشد مشاهده اش نگردد و نماز کند نماز آن ماموم باطل است، اگر گوئی که مراد از حضور قلب رفع خیالات است مشاهده شخص آن امام عین آن خیالات است، و اگر گوئی که جمع نمودن خاطر است از تفرقه این خیال خود تفرقه است، و اگر خیال این مطلبی می کنی که حق تعالی حاضر و ناظر است به طریقی که علماء ظاهرین می گویند آن وهم محض و پندار بحت است کلاماً میز تموه بأدق معانیه فهو مردود الیکم و مخلوق مثکم بر محقق پوشیده نیست که از لفظ حضور چیزی مفهوم می شود که معنی ضد غیبت است ندانم که خبر لوعلم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره چه معنی دارد؟! و شعر حضرت سید الساجدین(ع) را:

شعیر و ربّ جوهر علم لو أبو ح به لقیل لی انت من یعبد الوثنا

چه معنی است؟! اگر تو میدانی بگوی و جز طریق انصاف مپوی، خلاصه کلام ایشان این است که هر سالکی را که فناء فی الشیخ میسر نشود او را به ولایت کلیه محرمیت حاصل نگردد، و هر طالبی را که محرمیت به ولایت کلیه ممکن نشود قبول صاحب نبوت مطلقه نیست، و هر رونده ای که قبول نبوت مطلقه نباشد مردود درگاه الهی و محروم از فیض و رحمت نامتناهی باشد، زیرا که مرشد ظاعر عکس مرشد کلّ و ظلّ ولایت کلیه است، و هر قدر از مرشد ظاهر روح سالک قوی تر می شود همان قدر به مرشد باطن که عبارت از صاحب ولایت کلیه است قریب تر می گردد مولانا رومی در حضور صورت شیخ می فرماید:

**فظم** چون خلیل آمد خیال یارمن  
ظاهرش بت باطن او بت شکن  
و خواجه حافظ فرموده:

**پیت** خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم  
بصورت تو جمالی ندیدم و نشیدم  
و امثال اینها در کلام عرفا نظماً و نثراً و عربی و فارسی و غیره به تصریح و کنایه بسیار است و السلام علی تابع الهدی.  
**ذکر فرخار** - نام دو سه بلده است در بلاد ترکستان خوبان آنجا بی بدل و در حسن و جمال ضرب المثل اند، راقم ندیده این قدر معلوم گردیده که هوایش طرب انگیز و خاکش بهجت آمیز است و مردمش ترک زبان و قلیلی فارسی گوی و اکثر حنفی مذهب و دیگر کافرند.

**ذکر فرغانه** - از بلاد ترکستان است گویند در مشرق شهر کاشغر واقع است اگرچه صاحب تذکره آتشکده فرغانه را تحدید نموده است اما موافق دانش فقیر درست تحدید فرموده است، بای تقدیر در کتب اطباء مسطور است که بروج الصنم یعنی مهر گیاه از آنجا حاصل می شود.

**ذکر فاریاب** - از بلاد توران و بلده ایست خرم بنیان و قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و معلّم ثانی ابونصر محمدبن طرخان از آنجا ظهور نموده.

**ذکر فغفور** - لقب پادشاه چین است و هر که در آن دیار شهریار گردد لقبش همین و نیز نام شهریست در ملک چین که ظرف چینی اعلا بدان شهر منسوب است والله اعلم.

**ذکر فراهان** - ولایتی است از عراق عجم و متصل است به ولایت قم و محتویست به قرای مسرت توام آبش بیشتر از قنوات است و هوایش خوب و میوه سردسیریش مرغوب است و مردمش همگی شیعه مذهب اند، و بعضی قرای آن مسکن سادات صحیح النسب و خداوندان حساب اند یکی از قرای آن مشک آباد نام دارد در آنجا قالی خوب می بافند و شهرت تمام دارد.

**ذکر فریدن** - بلوکی است از بلوکات اصفهان و مشتمل است به قرای معموره هوایش به برودت مایل و آبش معتدل است و لبنیات آنجا ممتاز است.

**ذکر فاس** - دارالملک مغرب زمین و مدینه وسعت قرین است اگرچه راقم داخل آن شهر نگردیده اما به نواحی آنجا رسیده در ملک مغاربه از آن بزرگتر شهری نیست، و پادشاه آنجا مولی اسمعیل بن مولی علی نام داشت و دقیقه ای از دقایق عدالت گستری و رعیت پروری مهمل و معطل نمی گذاشت و لفظ مولا لقب ملوک مغاربه است.

**ذکر فرسخ** - در عرب دوازده هزار گام را یک فرسخ نامند در عجم فرسنگ گویند و در هندوستان دو گروه بضم کاف عربی یک فرسخ دانند و یک گروه را نیم فرسخ خوانند و بعضی کوٹ گویند، و در اصطلاح ترکان فرسخ را آغاج گویند و در کشور روم فرسخ را ساعت نامند چه که تحقیق نموده اند که در یک ساعت یک فرسخ راه طی می شود، و در شام و ملک عرب نیز ساعت مصطلح است و در ملک مصر ملقه گویند و هر ملقه نیم فرسخ باشد و دو ملقه یک فرسخ است.

**ذکر فیوم** - ولایتی است از کشور مصر بغایت معمور و جمیع مشتهیات در آن نامحصور است و محتوی است بر نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا همگی از اقلیم سیم هوایش فی الجمله گرم و آبش رود نیل و مردمش قوم عرب و اکثر ایشان شافعی مذهب و قلیلی قبطی اند.

## حدیقه بیست و یکم

### در بیان حرف قاف

بر رای معرفت پیرای علماء اخبار و بر ضمیر مهر تنویر فضلاى آثار مخفی و استتار نخواهد بود که در حرف قاف معجمه دیار بسیار دیده و مداین بی‌شمار شنیده شده است مشهورترین آنها را بر ضمیر منیر ایستادگان پایه سریر فضل و هنر روشن می‌گرداند.

**ذکر قراقرم** - از بلاد مغولستان و مابین ختا و ترکستان است و دارالملک اولاد چنگیزخان بوده گویند به مقتضای ایام روی به خرابی نموده است هوایش در غایت برودت است.

**ذکر قبچاق** - نام طایفه‌ایست از ترکان و دشت قبچاق بدان طایفه منسوب است طایفه‌ای بسیار و امتی بی‌شمارند و اکثر ایشان از جماعت کفّارند.

**ذکر قلماق** - ایضاً نام طایفه‌ایست و مسکن ایشان دشت قبچاق و ترکستان و قومی فراوانند و همگی ترک‌زبان و بعضی از ایشان حنفی مذهب و بعضی کافرند.

**ذکر قزاق** - فرقه‌ای می‌باشند از فرق ترک و اکثر ایشان حنفی مذهب و بعضی کافر لامذهب و همگی ایشان تابع روسیه‌اند و هر سه طایفه از معارف انسانی دور و از عوالم مردمی مهجورند و طبع سبعی بر ایشان غالب و بر فتنه و فساد طالبند، فقیر کسی در میان ایشان ندیده که خُلقاً و خُلقاً ممتاز باشد و حال آنکه بسیاری از ایشان را ملاقات نموده.

**ذکر قزلر** - به کسر قاف و سکون زاء و فتح لام و سکون راء بلده‌ایست مابین باب‌الابواب در بند و حاجی طرخان از توابع ملک روس است هوای آنجا سرد است و اکثر مردمش حنفی مذهب و شافعی و دیگر نصاری و قلیلی امامیه‌اند و ترک زبانند.

**ذکر قُمق** - به ضم قاف اول و میم و سکون قاف ثانی بلده‌ایست از داغستان و میان جبال شامخه واقع و از اقلیم ششم و هوایش بغایت سرد و مردمش قوم لکزی و همگی شافعی مذهب.

**ذکر قُبا** - بضم قاف نام دو بلده است یکی در ترکستان قریب به ملک ختن مسکن مغول و قلماق بوده گویند اکنون خراب است، و دیگر در ملک شیروان و در شش منزلی شماخی واقع است و دارالاماره شیخ علی‌خان و پدرش فتحعلی‌خان و جدش حسین‌علی‌خان بود اکنون در تصرف گماشتگان قرال روس است، و مردم قُبا اکثر شیعه امامیه و عربند و دیگر شافعی مذهب و هر دو فرقه ترک زبانند.

**ذکر قبله** - به فتح اول و ثانی و ثالث و سکون هاء از بلاد شیروان و از مضافات دارالملک شماخی است قصبه‌ایست دلنشین و محلی است بهجت قرین هوایش نیک و آبش به دل نزدیک و سایر احوالش مانند بلده شماخی است میوه شاه بلوط و از گل و زغال آنجا ممتاز می‌شود.

**ذکر قرقز** - به کسر اول و سکون ثانی و نیز به کسر قاف دویم و سکون زا بلده‌ایست از بلاد ختن گویند جائی خوب و محلی مرغوب است.

**ذکر قرشی** - به فتح قاف و سکون راء شهریست از توران قدیم‌الزمان شهری بزرگ بوده و نجم ثانی مردم آنجا را عموماً قتل نموده گویند اکنون قصبه‌ایست شهر مانند و محلی است دلپسند.



شرارتی نباشند بلکه فتنه‌جوی و شورطلب باشند، و اشخاص نیک و ارباب معارف از آنجا نیز برخاسته‌اند و به زیور علم و فضل و کمال آراسته‌اند منجمله شیخ عبدالجلیل صاحب تصانیف کثیره در زمان خود مقدّم علماء امامیه بوده و میرزا شرف جهان وی در زمان خویش اعلم علمای آن دیار بوده و حاوی علوم نقلی و عقلی بوده و میرزا محمدطاهر وحید وزیر شاه سلیمان صفوی از علوم متداوله بهره‌ور بوده و میرزا رفیع‌الدین محمد مؤلف ابواب‌الجنان و حمدالله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده و نزهت القلوب از آن دیار ظهور نموده‌اند، و در این روزگار آقا سید حسین مجتهد زمان بود و خالی از انصاف نبود راقم او را دیده بود و مدتی است وفات یافته است، و از اشقیاء و سرحلقه سفهاء آنجا میرزا مرتضی است و آنچه مقبول حضرت پروردگار است مردود آن مرکز دایره اشرار است و آنچه نکوهیده رسول ذوالجلال است برگزیده آن سرآمد اهل ضلال است، دمی نمی‌زند جز بیاد ابلیس و قدمی نمی‌گذارد جز به راه تلبیس، این شقی پرستارزاده سخن‌دون و پست فطرت افتاده در نفس حبیب آن بدذات صفات نکوهیده مندرج و در قالب قلب آن قواد اخلاق ناستوده مندمج، هامان زمان و اقیح دوران حکاک شریعت و شکاک طریقت دشمن اهل یقین لعنت الله علیه الی یوم‌الدین، آن دشمن شیعیان حسین و محب آل یزید وزیر قاسم خان حاکم قمشه بود و الحق در احیای سنت ابن سعد و ابن زیاد سعی بلیغ و جدّ تمام می‌نمود، نارقهاری منتقم حقیقی اشتعال یافته آبروی وزیر و امیر را به خاک مذلت ریخت و خاکستر جمعیت ایشان بر باد پریشانی داده سلک جورشان از هم بگسیخت فقطع دابرالقوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قبر امامزاده حسین بن موسی‌الکاظم (ع) و شیخ احمد غزالی در آن دیار و زیارتگاه اهل روزگار است.

**ذکر قم** - از بلاد عراق و مشهور آفاق است از اقلیم چهارم و هوایش به گرمی مایل و آبش از قنوات و رود آب نیز دارد آن شهر از بناهای طهمورث دیوبند بوده و به مرور ایام روی به خرابی نموده و حجاج بن یوسف ثقفی بر تعمیر آن همت گماشت، و نیز گفته‌اند که ابتدای بنای قم در سنه هشتاد و سه هجری در زمان عبدالملک بن مروان علیه اللعنه و النیران شد و آن چنان بود که عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس از قبل حجاج در سیستان امیر بود و چون بر حجاج خروج نمود در لشکر او عده‌ای از علماء تابعین عراق بودند و چون پسر اشعث از حجاج منزه شد آن جماعت به ناحیه قم افتادند، و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان عبدالله و احوص و عبدالرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت و برادران مذکور در آنجا به قهر و زور نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند، و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند، بعد از آن به مقتضای مثل مشهور عجمی فالعب به ماشت بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده از روی تعریب قم گفتند، آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است اما از سمت مغرب کوه نزدیک اوست و قدیم شهری بزرگ بوده اکنون قریب سه هزار خانه در اوست و چند ناحیه معموره مضافات اوست و کوهستان آباد و قهستان فرخ بنیاد دارد و از فواکه انجیر و انار و خربزه‌اش اعلا می‌شود، و مقابر علماء دین و اولیاء اهل یقین در آن دیار بسیار و مزار فیض آثار سیده معصومه فاطمه‌بت امام موسی‌الکاظم (ع) در آنجا مطاف طویف اهل روزگار است، حدیث بسیار در فضیلت قم و اهل قم از رسول خدا (ص) و ائمه هدی (ع) روایت شد منجمله از حضرت علی‌الرضا علیه‌التحیه و الثناء روایت کرده‌اند که فرمود للجنة ثمانية ابواب فثلاثة منها لاهل قم فطوبى لهم و از حضرت امیر (ع) روایت شده که فرمود سلام الله لاهل قم سقى الله بلادهم الغيث و ينزل عليهم البركات فيبدل سيئاتهم حسنات اهل ركوع و سجود و قيام و صيام هم الفقهاء العلماء الفهماء هم اهل الدين و الولاية و العبادة صلوات الله عليهم و برکاته و مردم قم از بدو حال شیعه امامیه بوده‌اند و به طریقه اهل بیت رسالت عمل می‌فرموده‌اند و علماء دین و فضلاء



اهل یقین از آنجا بسیار ظهور نموده‌اند، در این روزگار میرزا ابوالقاسم صاحب تصانیف کثیره بود و کتاب قوانین در فنّ اصول فقه او تألیف نمود و مرجع عموم اهل ایران بود و اصل آن بزرگوار از نواحی بروجرود بود، و اکثر علماء و مجتهدین عراق اکنون شاگرد آن فاضل یگانه می‌باشند و عمری معقول یافته و اسباب معاش نیز بسیار داشت، گویند هنگام رحلت دوازده هزار تومان مترو که آن مجتهد زمان بود عموماً مردم آن دیار اکنون فرومایه و شریر و طامع و بدنفس و دون همّت می‌باشند، چنانکه شاه طهماسب صفوی درباره اهل قم و کاشان گفته:

پیّت سگ کاشی به از اکابر قم با وجودیکه سگ به از کاشی است

اما اشخاص نیک محضر و نیکوسیر نیز در آنجا می‌باشند علی بن الحسین بن موسی بن بابویه و محمد بن علی پدر و پسر هردو از اعظم علمای امامیه بوده‌اند و کتب کثیره مفیده تألیف فرموده‌اند و سید محسن بن سید رضی فاضل یگانه بوده و ابوالمحراب حسین بن سهل از اکابر حکمای امامیه بوده و مؤیدالدین ابوطالب محمد علقمی از اعیان وزراء بوده و شاه طاهر مشهور بد کنی همگی از دیار قم ظهور نموده‌اند.

**ذکر قومشه** - قصبه‌ایست شهرمانند و بلده‌ایست خاطرپسند وی در زمین هموار اتفاق افتاده و سمت مشرق آن فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است از اقلیم چهارم و هوایش سالم و آبش ملایم و اکثر فواکه آنجا ممتاز می‌شود، قدیم الزمان شهری بوده و آزادخان افغان بعد از نادرشاه خراب نموده اکنون قرب دوهزار خانه در اوست و بیست پاره قریه مضافات اوست مردمش عموماً شیعه مذهب و کوفی مشرب نیکان و خوبان از فرقه حگام و اعیان در ایشان نیز می‌باشند، منجمه از حگام و اعیان خانواده جعفرخان و میرزا رفیع خان و محمدصادق خان است فرقه بنی اعمام و خویشان یکدگرند و در اصل یک خاندان و از یک دودمان‌اند، محمد صادق خان در اکثر محامد منفرد و در محاسن متفرد بود و از فسق و فجور و اخلاق نکوهیده احتراز می‌نمود محبّ درویشان و مخلص ایشان بود و در جود و سخا گوی سبقت از همگان می‌ربود، در سنه هزار و دویست و چهل و یک هجری جهانی فانی را بدرود کرد رحمه الله علیه، و دیگر اسمعل خان وی از بنی اعمام محمدصادق خان و ملازم شهریار ایران است به کمالات نفسانی آراسته و از جنین و بددلی پیراسته و باخلاق پسندیده موصوف و بافعال گزیده معروف است سه برادر عالی گوهر دارد الحق هر یک به صفتی پسندیده آراسته و جوانان نوحاسته و در مردمی و مردانگی یگانه و با حق آشنا و از مناهی و ملامتی بیگانه‌اند، قاسم خان ستم‌بنیان به سبب عدم جنسیت و مجانست چندان ظلم و عدوان به آن خاندان نمود که قلم دو زبان از تحریر و بیان آن عاجز و قاصر خواهد بود، از خاندان اشرار و تبه‌روزگار جماعت الوار و سرکرده فرقه غدار و گروه ستمکار اکنون ریش سفید و دل سیاه آن جماعت ابلیس سیرت باقرخان بقر صورت است، با وجود کثرت عمر او را با حق تعالی هیچگونه آشنائی نیست و او را بجز ظلم و فساد و جور و عناد و خلاف ما نزل الله شغلی نی و بر جمیع صفات شنیعه آن بدذات موصوف و بافعال نکوهیده و ناپسندیده معروف است.

**ذکر نواب محمدقاسم خان** - ابن سلیمان خان قاجار، سلیمان خان امیری عظیم‌الشأن و از سپه‌سالاران پادشاه کشورستان آقامحمدخان بود و در کثرت دولت و افزونی حشمت و وفور جاه و وسعت دستگاه گوی سبقت از اکثر امرای ایران می‌ربود بعد از کشته شدن آن شهریار در مملکت آذربایجان نسبت به سلطان فتحعلی شاه در بدو جلوس عصیان و طغیان ورزید و به نیروی اقبال شهریار شیرازه جمعیت سلیمان خان از هم پاشیده به درگاه پادشاهی متوجه گردید، شهریار گردون و قاراز گناهان وی عفو نموده جهت مزید الطاف پسرش محمدقاسم خان را بعزّ مصاهرت مفتخر

و سرافراز فرمود و چون به حکم **هصیرع** «هر که آمد به جهان اهل فنا خواهد بود» سلیمان خان عالم فانی را بدرود نمود شهریار ایران منصب وی را به قاسم خان علیجاه عنایت کرد و لوازم اصناف الطاف شهریاری نسبت به وی بجا آورد و لواء جاه و جلال نواب قاسم خان را به اوج مهر و ماه برافراخت و شهریار حکم فرمود که او را امیرمطلق خطاب کنند و نواب والا گویند، و چون آن ناقابل لایق اینگونه عواطف خسروانه نبود لهذا اطوار زشت از وی بسیار ظهور نمود که موجب کدورت خاطر دریا مقاطر پادشاهی گردید و باعث ملال ضمیر شهریار کشورستان شد، و چون به مصاهرت پادشاه فریدون جاه مفتخر و سرافراز بود بنابر رعایت خاطر نواب عالیه حکومت قومشه را به وی عنایت فرموده بدان صوب ارسال داشت، و آن نیز غنیمت دانسته به قومشه آمده لوای فسق و فجور برافراشت، فقیر گوید که بنابر حسب الامر قاسم خان مکرر با او ملاقات شد و اطوار و کردار ظلم شعار او بنظر آمد، وی شخصی کوتاه قد و دراز ریش و بزرگ بینی و کوچک سر بود اگرچه فقیر را اراده نبود که احوال وخامت مآل او را مرقوم سازد اما به جهت پند اهل زمان و عبرت انبای دوران مبادرت نمود انّ فی ذلك لعبره لا ولی الا بصار چنانکه در قرآن مجید خداوند حمید بیان احوال ظالمان و فاسقان و کافران فرموده و فرعون و شیطان و هامان و قارون را نام برده و سوء احوال ایشان را ذکر نموده و بعضی از اعدای دین را به سگ تشبیه ساخته چنانکه در حق بلعم باعور گفته فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث اوتترکه یلهث و جمعی را اولیاء شیطان فرموده و بعضی را جاهل و سفیه گفته و گروهی را لعن و طعن کرده **ألا لعنه الله علی الظالمین** و امثال اینها در کلام الله بسیار است، و همچنین جناب خاتم الانبیاء فرقه اشقیاء و اهل نفاق و شقاق را لعن کرده و طرد نموده و جمعی را بسخط خویش گرفتار فرموده، و سرور اولیاء (ع) طایفه ای که ظاهرالاسلام بودند و شعار اسلام اظهار می نمودند و با حضرت رسول (ص) صحبت و قربت داشتند حضرت با ایشان قتال و جدال کرد و لوازم اجتهاد در هدم وجود ایشان بجا آورد و نفرین نمود، فقرات صنمی قریش بر این مطلب گواه خواهد بود و **کذلک ائمه اطهار (ع)** هر یک دشمنان دین و اعدای خاندان سید المرسلین را لعن و طعن نمودند در زیارت عاشورا و مانند آن بسیار است که شاهد مطلب است، و این همه جهت آن است که اهل ایمان عنایات الهی را درباره خویش مشاهده نموده شکر گزارند و مراسم حمد سبحانه و تعالی بجای آرند و بیگانگان آشنا شوند و بر صراط المستقیم بگردند، از فقرات پیش معلوم شد که در صدر اسلام بسیار بودند که شعار اسلام و ایمان اظهار می نمودند و از حقیقت اسلام غافل و از معنی ایمان جاهل بودند **يقولون بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم** در خبر آمده که **المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه** بنابراین خبر مسلمان کیست و مسلمانی کجاست؟! **الاسلام غریب فسیعود غریباً علماء دین** گفته اند که هر کس شهادتین بر زبان راند مال و جان و عرض و ناموس او در امان ماند معلوم شد که اسلام بزبان است و ایمان به دل تعلق دارد **قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا أسلمنا** در حدیث آمده که **المؤمن اعزمن کبریت الاحمر** دریغا غریب را کس نمی شناسد و کبریت احمر به دست نمی آید عقده این مشکل را نمی دانم که می گشاید! **آمدیم بر سر احوال قاسم خان او را نه عهد بود و نه پیمان دشمن اهل یقین و دوستدار مضلین، شریعت احمد مختار (ص)** در نظر اباحت منظرش خوار و بی اعتبار و دین الحاد در نزد آن قدوه اهل فساد بامقدار، و حرام محمدی در پیش او حلال و فرض الهی نزد او ترکش واجب، و آن مکروه سنت چندپیش گرفت و بدعتها ناپسند اختراع کرد که عقلا در آن حیران ماندند و **ألا لعنه الله علی المبتدعین والمخترعین** بی اختیار بر زبان راندند، از مخترعات او یکی راهداری قومشه است که از هر حیوانی دو مثقال و نیم نقره و از بعضی کسان پنج مثقال و از برخی ده مثقال الی بیست مثقال گرفتی و عذر مفلسی از کسی نپذیرفتی مسافرین از این رهگذر زحمت بسیار کشیدند و

شربت مرارت ستم ازدست آن ظالم چشیدند و فقر او ضعف در اندوه و عجزه و مساکین به ستوه بودند، چنانکه طریق تردد بر مسلمانان و مسافران مشکل و دشوار شده بود، و دیگر آنکه اگر بر رعیت ضعیفی گمان سامان بردی بهانه‌های عنیف و امرهای زیاده بر تکلیف نمودی و رعیت بیچاره از ادای آن درماندی و آخر الامر به یکی از ملازمان خویش که از حق بیگانه بود فروختی و به آتش جور خانه آن بیچاره را سوختی، و آنچه از نقود و اجناس داشتی از آن رعیت ستاندی و آن مسکین را به نان شب محتاج گردانیدی آنگاه زیادتی طلیدی و بدین سبب اذیت و آزار بیحد و شمار بر آن سوگوار رسانیدی، و گاه شدی که قریه را تمام غارت نمودی چنانکه قریه هنوزان را نمود و زنی و طفلی در آن حال هلاک شدند، و آقاباقر اسفرجانی که کدخدای معتبر آن دیار بود سامانی بوی گمان برده بعد از قید و بند ولت بسیار و ایذا و آزار بی‌شمار عیال و اقربا و متعلقان او آنچه مایعرف و مایحتاج داشت فلسی به او نگذاشت و همه را در حیطه تصرف آورد، و همچنین بزرگان چوله‌ای ونی چیری را آنچه لازمه آتش جور و فساد بود برافروخت و بسیاری خاندان ن و و کهن سمیرم و قومشه را بسوخت، و اسماعیل خان ابن میرزا رفیع خان که الحق به صفت مردانگی آراسته و به صفای خاطر پیراسته است آن لعین و قابل صدنفرتین وی را بلت کشیده و آنچه لازمه اهانت و اذیت بود نسبت به وی به ظهور رسانید، و همچنین زین العابدین خان را که شخصی عزیزالوجود و گرامی منزلت است چوب زد و اهانت نمود؛ همچنین جمعی از عاجزان و مظلومان قومشه را چنان محتاج و مستأصل فرمود که زیاده بر آن تصور نتوان کرد، و دیگر سالک مسالک یقین‌الحاج زین‌العابدین ابن‌العالم الفاضل‌الحاج معصوم که چون عازم زیارت ائمه اطهار(ع) بود و بی‌سابقه به محض شرارت ذاتی و خباثت جبلی آن سالک طریق یقین را بگرفت و آنچه مایحتاج و مایعرف داشت تصرف نمود و زنجیر گران بر گردن نهاد و قرب دو ماه غایت آزار و اذیت داد، عاقبت شهریار فارس رقمی مرقوم فرموده بدان ظالم ارسال داشت بنابر حکم شهریاری آن عزیز را اطلاق نمود و پیشیزی از مال او به وی نداد، دیگر آنکه فقیر قطع علاقه از ملک فارس نموده با عیال و اطفال قصد زیارت جناب سیدالشهداء و خامس آل‌عبا(ع) کرده روانه مقصد گردید و چون به ولایت قومشه رسید، آن سردفتر جور و فساد و مظهر ابن‌سعد و ابن‌زیاد این خبر را استماع نموده جمیع اسباب و اشیاء و مایحتاج را تصرف فرموده عیال و اطفال و خدمه و خدام و اخوان صفا را به طریق اسرا ضبط کرد، و آنچه از لوازم جور و ستم بود نسبت به متعلقان و دوستان بجای آورد از غایت خوف و هراس زوجه فقیر طفلی سقط نمود، و کسانی که حسن ظنّ و گمان نیک به ایشان بود و ایشان را از اهل عدالت و دیانت می‌پنداشتم عیال و اطفال فقیر را مخدول کردند! و شیوه ناستوده اهل کوفه را به ظهور آوردند و درهای خانه خود را بر روی متعلقان فقیر بستند و آینه عهد مودّت را به سنگ بی‌وفائی شکستند! و قبل از این مقدمه یکی از دوستان حقیقی فقیر را از فساد عقیده آن ستمگر اعلام کرده بود لاجرم به مضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل کرده فرار نمود و خود را مختفی ساخت، از آن بدکیش فتنه‌اندیش زحمت وافر و مشقت متکثر به عیال و اطفال و متعلقان رسید و طفل چهار ساله برهنه و عور گردانید و رخوت و جامه‌های عیال و کنیزک و متعلقان که در نظر ارباب همت هیچ می‌نمود همگی را بگرفت، و مدت سه ماه به طمع زیادتی آنچه لوازم جور و عدوان بود بجای آورد و از مراسم عناد و فساد و ضرب و شتم هیچگونه تقصیر نکرد، فقیر مدت نه ماه در تردد و زحمات بود و به درگاه احدی از وضع و شریف‌التجا نمود، مدت بیست و پنج سال در اقالیم مختلفه فقیر سیاحت می‌کرد و به هر شهر و دیار می‌رسید فی‌الجمله احوال و اوضاع هر دیار را ضبط می‌نمود و در هر سرزمینی اهل یقینی و محقق‌ی ملاقات می‌شد حالات و مقالات او را به قید کتابت درآورده جمع می‌کرد، به قصد آنکه اگر روزی توفیق رفیق گردد و عون باری تعالی یاور شود آن را ترتیب نموده کتابی سازد و در آن باب سعی تمام و جدّ و

جهد لاکلام داشت، تا آنکه بخاطر فقیر رسید که قطع علاقه از ایران نموده در آستانه مقدسه حضرت اباعبدالله الحسین (ع) مجاور شده با فراغت بال و استراحت حال مکنون ضمیر را به انجام رساند و چندروزه عمر باقی مانده را در آستان ملایک پاسبان مختتم گرداند، آن مرکز دایره شقاوت و آن سردفتر اهل ضلالت جمیع آن اوراق و نسخ را به تاراج برد، فقیر معروض می‌دارد که مدت سی سال در هفت کشور گردیده و از ارباب ظلم و جور بسیار دیده و کتب تاریخ از هر فرقه خوانده اگرچه در ازمنه سابقه مانند وی ستمگر بوده‌اند، اما قرنهاى فراوان است که مثل وی ستمگری پا به دایره وجود نهاده است! آری کسی که عاق پدر باشد و آدمی را که در حقیقت بنای حضرت ذوالجلال است بغیر حق بکشد سیمای که مسلمان و از اهل ایمان باشد و کسی که رباخورد و رشوت از مردم گیرد و راهداری احداث کند و ترک صوم و صلوة نماید و بهتان و غیبت و افترا بر مسلمانان زند، و بی‌موجب واجب دانسته عجزه و مساکین را بزند و اذیت رساند، و زنان در مجلس خویش با دف و طنبور به رقص آورد و کبر و عجب و منی و حسد را شعار خود گرداند، و همواره خمر خورد و قمار باز و امر بر بدیها نماید و زبان به دشنام مسلمانان گشاید، و بر جمیع مناهی و ملامتی مرتکب باشد از چنین بدبختی چه توقع توان نمود؟! و از چنین شقی چه مامول خواهد بود؟! آخر الامر دعای مظلومان به هدف اجابت رسیده و آه ستم رسیده‌گان آن ظالم را گرفته در شب بیست و پنجم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری وقتی از باده انگور مست و بی‌شعور بود از بام سرنگون افتاد و هماندم تا در دوزخ در هیچ مقامی نایستاد و چاهی که جهت فقرا و ضعفا کنده بود به حکم من حفر بنرألأخیه وقع فیه خود افتاد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین:

تظلم

ایکه تو از ظلم چاهی می‌کنی      از برای خلق خود اندر چهی  
گرد خود چون کرم پیله بر متن      بهر خود چه می‌کنی اندازه کن

تکیه بر عظمت و جاه مکن و در ضعیفان به چشم حقارت نگاه مکن که ضعیفان را به نصرت ایزدی پشت امید قوی است چون ضعیفان را دستگیر عنایت حضرت سبحان گردد، ابرهه با پیل مبتلای بلای ابابیل شود و نمرود از پشه ضعیف راه دوزخ پیش گیرد و فرعون از ممر آب به آتش جهنم رود و قوم ثمود از باد صرصر هلاک شوند، لاجرم با خبر باش و از تیرآه سحرگاهی ضعیفان بر حذر باش:

تظلم

گر ضعیفی در زمین خواهد امان      غلغل افتد در سپاه آسمان  
آن یکی مرغی ضعیفی بیگناه      اندرون او سلیمان با سپاه  
چون بنالد زار بی‌شکر و گله      افتد اندر هفت گردون غلغله

والسلام علی تابع‌الهدی.

**ذکر قیر** - قصبه‌ایست دلپذیر از توابع فارس و سمت جنوب شیراز مسافت چهار مرحله دور و میوه‌های گرمسیریش موفور و نخل و مرکباتش نامحصور است آبش وسط و هوایش گرم و قرب هزار خانه در اوست و چندپاره قریه معموره مضافات اوست و مردمش همگی شیعه امامیه‌اند.

**ذکر قهرود** - قریه‌ایست از مضافات کاشان و محلی است بهجت توامان میان جبال شامخه واقع و هوایش سرد و آبش گوارنده و زراعت در آنجا بسیار کم است و باغات فراوان دارد و اکثر فواکه سردسیریش خوب می‌شود، و مردمش

همگی شیعه امامیه و فسق و فجور و خلاف شرع انور در آن محل بغایت نادر است.

**ذکر قارص** - بلده ایست بزرگ از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم از قدیم الزمان از بلاد ایران بوده و اکنون مدتهاست که ملوک روم تصرف نموده اند آن شهر در راه آذربایجان و ارزنة الروم اتفاق افتاده و اغلب مردمش حنفی مذهب اند و خالی از مروّت و فتوت نباشند و عموماً غریب دوست و مهمان نواز باشند.

**ذکر قندز** - بضم قاف و سکون نون و ضم دال و سکون زاء معجمه بعضی آن را قهندز نویسند بلده ایست از طخارستان و چهارمنزلی بدخشان آب و هوای آن دیار بنا بر مثل مشهور به بدیست چه که در نواحی توران و بدخشان و کابل مثل مشهور است که اگر مرگ می خواهی برو به قندز، مردمش همگی حنفی مذهب و اکثر ترک و دیگر تاجیکند اگر چه راقم داخل آن شهر نشده اما به نواحی آن رسیده است.

**ذکر قمرود** - قریه ایست از بلده قم در دو فرسخی وی واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است آبش در غایت قلت و هوایش بد و مردمش همگی عالی اند و بسیار مردم شریر و غدارند.

**ذکر قیدار** - قریه ایست در پنج فرسخی بلده زنجان چون قیدار ولد حضرت اسمعیل بن خلیل الرحمن (ع) در آن قریه مدفون است لهذا آن قریه بنام آن بزرگوار خوانده می شود، مکرر دیده شده است آب و هوای خوب دارد و چشمه عظیم در قرب آن قریه است خالی از غرابت نیست.

**ذکر قراباغ** - نام چند موضع یکی در فارس و آن در دو فرسخی شیراز و سمت قبلی آن واقع است و محتوی است به چند پاره قریه معموره چندان وصف ندارند، گویند قبر شیخ احمد اقطع در آن ناحیه است اگر چه مکرر زیارت شده است اما بر فقیر ثابت نشده است بودن قبر آن بزرگوار در آن دیار، و دیگر ناحیه ایست از کشور زابل و آن مابین قندهار و غزنین واقع و جوانب اربعه اش واسع است جائی خوب و محلی مرغوب است و باغات فراوان دارد و مردم آن ناحیه اکثر قوم هزاره و شیعه امامیه اند، و دیگر قریه ایست از توابع جلال آباد وی در میان کابل و پیشاور اتفاق افتاده است و خالی از امتیازی نیست و مردمش همگی سنی اند، و دیگر بلده ایست از مضافات آذربایجان و محتویست بر قرای بهجت توامان و مردمش همگی ترک زبان و شیعه امامیه و عیسوی ملت نیز دارد.

**ذکر قراداغ** - گویند نام قلعه شوشه است و آن در ضمن حرف شین مذکور شد احتیاج به تکرار ندارد.

**ذکر قطیف** - بلده ایست از بحرین و بعضی آن را علیحده شمارند و برخی از بلاد هجر پندارند بایّ حال آن بلده قریب به بحر عمان است و نخلستان فراوان دارد و اکثر مردمش از اهل ایمان و حاکمش از اهل سنت و جماعت است همگی قوم عرب اند، راقم ندیده اما معلوم گردیده.

**ذکر قادیسیه** - از بلاد عراق عرب بوده و تقاضای مرور ایام آن را خراب نموده و بجز نامی از وی در میان نیست.

**ذکر قصر شیرین** - نام دو موضع است یکی در فارس و آن نزدیک کوه دنا واقع و آبادی ندارد، و دیگر قریه ایست مابین کرمانشاهان و بغداد گویند خسرو پرویز به جهت زوجه و معشوقه خود که شیرین نام داشت قصری ساخته و عمارتی عالی در وی طرح انداخته که هنوز آثار آن باقی مانده، و اکنون به قدر پنجاه خانه در اوست و آن در کنار رودی واقع است که خزرهره فراوان دارد و هوای آنجا به گرمی مایل و مکرر دیده شده است.

**ذکر قندهار** - شهر است دلنشین و مدینه ایست بهجت قرین خاکش حسن خیز و بادش دلاویز و آبش خوشگوار و مردمش سازگار و هوایش به گرمی مایل از اقلیم سیم طولش از جزایر خالادات قوم و عرضش از خط استوا لا قدیم



و به یمن انفاس قدسی اساس آن مصدر کرامات طریقه معروفیه رونق پذیرفته بود، اگر جمیع سالکان سلاسل اولیاء به آن نور حدقه بینش افتخار کنند رواست و مجموع طالبان طریق عرفان به آن سرحلقه دانش مفتخر شوند سزاست، اگرچه تعریف و مدحت آن حضرت مناسب مرتبه امثال ما فقیران نیست زیرا که هر کس به حسب مرتبه خود از آن حضرت چیزی تواند حاصل نمود پس در این حال هر که هر چه اندیشد و گوید مناسب مرتبه خود خواهد بود، اما اقل درویشان و بنده آستان ایشان راقم این اوراق پریشان نخواست که این مجموعه از نامی و اسم سامی آن حضرت خالی ماند:

### فصل

گرچه نتوان خورد طوفان سحاب	کی توان کردن بترک خورد آب
من بگویم وصف آن تاره برند	پیش از آن کز فوت آن حسرت خوردند
نور حق است و بحق جذاب جان	خلق در ظلمات و همند و گمان
گرچه عاجز آمده عقل از بیان	عاجزانه جنبشی باید در آن

رزقنا الله نصیباً من احواله بحق محمد و آله، پوشیده نماند که فقیر آن حضرت را نظیر شاه نعمت الله ولی و شیخ صدرالدین قونوی میدانند چنانکه در عالم رؤیا آنحضرت را ذات شاه نعمت الله ولی قدس سره دید، اصل آن بزرگوار از ایل جلیل قراگوزلو و از اویماق اوزیگلوست و ابا عن جد بزرگ ایل و سرخیل قبیله خود بوده‌اند و گاهی نیز فرماندهی ولایت قلمرو را می‌نموده‌اند و بعضی از ایشان طریق وزارت فارس و سرداری ایران پیموده‌اند، و جد آنحضرت حاجی عبدالله خان ابن حاجی جعفرخان در زمان کریم خان زند اعتبار تمام داشت و پیوسته تخم بر و احسان بر زمین خاطر خورد و کلان می‌کاشت و با وجود حکومت قلمرو بغایت سخی و عادل و باذل بود، و در اکثر لیالی به نفس خود نزد فقرا و مساکین تردد می‌نمود و ایشان را لطف و احسان می‌کرد و لوازم شفقت و مرحمت به ایشان بجای می‌آورد، و چون لوای عزیمت به صوب آخرت برافراشت فرزندان ارجمند در صفحه روزگار یادگار گذاشت از آن جمله حاجی میناخان در زمان سلطنت آقامحمدخان بغایت معتبر بود و آن شهریار در اکثر امور سلطنت به آن خان والاشان مشورت می‌نمود، و دیگر نصرالله خان بود وی امیری جلیل‌القدر و منشرح‌الصدر بود و چند سال وزارت فارس و سرداری کرمان و غیره فرمود، و دیگر حاجی محمدخان است احوال خجسته مال آن امیر غازی در ضمن جیحون آباد مذکور شد، و دیگر حاجی فضل الله بیگ که بزرگ ایل و ریش سفید قبیله بود و در مهمان‌نوازی و غریب‌پروری گوی سبقت از همگان می‌ربود و هر یک از اخوان اربعه را فرزندان رشید و ولدان صاحب تایید یادگار است، و اما حاجی صفرخان والد آن سرحلقه عرفان بغایت متقی و پرهیزگار و از امور دنیا معرض و برکنار بود و با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه از مأکول و ملبوس باقل مایقنع اقتصار می‌نمود و لیلاً و نهاراً بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار اشتغال داشت و دقیقه‌ای از دقائق اوقات فرخنده ساعات خود رامهمل و معطل نمی‌گذاشت، و اکثر سنوالت به زیارت ائمه هدی (ع) شرفیاب می‌گشت تا در سال آخر در کربلای معلی از عالم فانی به سرای جاودانی درگذشت و در رواق مقدس مدفون گردید رحمت الله علیه، و آن حضرت از هنگام طفولیت و صباوت به تحصیل علوم و کسب کمال اشتغال می‌نمود تا به سن هفده سالگی در بلده همدان مشغول به تحصیل علوم ادبیه و منطق بود، آنگاه به دارالملک اصفهان تشریف آورد و در نزد علماء آن دیار کسب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی کرد و مدت پنج سال به تکمیل آنها اشتغال داشت و دقیقه‌ای از دقائق آن علوم مجهول نگذاشت، بعد از آن به خطه کاشان عزیمت نمود و در نزد ملا مهدی نراقی مدت چهار سال کسب حکمت الهی و علوم فقه و اصول و غیره فرمود و همواره طریق تحقیق و تحقیق طریق می‌فرمود، در آن اثناء در

کمال زهد و تقوی و پرهیزگاری اوقات می گذرانید و عمر گرامی را بعد از هنگام تحصیل به طاعت و عبادت مصروف می گردانید، و کسب علوم آن حضرت مانند بعضی اشخاص نه از برای حبّ جاه و وسعت دستگاه و قرب حکام و جلب منافع دنیوی بود بلکه از برای رضای خدا و قرب حضرت آله تحصیل می نمود، و بسیاری کتب محققین و متکلمین هر فرقه از مخالف و مؤالف لاتعدّ و لاتحصی از نظر معرفت اثر آن حضرت گذشت و به صحبت بسیاری عبّاد و زهاد و علما و عرفا و حکماء رسید مانند میرزا محمدعلی میرزا مظفر اصفهانی و مولانا و محراب گیلانی و میرزا محمد مدرس اصفهانی و ملاّ علی نوری و میر محمدعلی کاشانی و میرزا ابوالقاسم قمی و میرزا مهدی مشهدی و آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی بهبهانی و میرزا مهدی شهرستانی در کربلای معلی و سید مهدی و شیخ جعفر در نجف اشرف و امثالهم، چون علوم ظاهری ایصال بمطلوب نبود و کمالات صوری عقده یقین نمی گشود و به موجب فرموده شیخ بهاءالدین عاملی رحمت الله:

علم رسمی سربسر قیل است و قال **نظّم** نه از او کیفیتی حاصل نه حال

لاجرم دست طلب گریبان گیر شده پای به وادی جست و جوی نهاد و به صحبت جمعی از این طایفه در کشور خراسان و عراقین و غیره رسید و بسیاری از سالکان مسالک یقین را دید، آخر الامر مرید قطب العارفین و قدو قالمتألهین العارف بالله حسین علی شاه اصفهانی قدّس سرّه العزیز گردید و از یمن همّت والانهمت آنجناب به مرتبه اعلی و درجه قصوی مشرف گشت، وصیت فضایل ظاهری و باطنی آن حضرت از این و آن و خورد و کلان درگذشت، و نیز به خدمت و صحبت عارفان حقّانی السید معصوم علیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی قدّس الله اسرارهما مشرف گردید و از نظر کیمیا اثر آن دو بزرگوار فیضیاب شد، و جناب نورعلیشاه قدّس سرّه العزیز در ارض اقدس کربلای معلی سنه هزار و دویست و هفت هجری آنجناب را اجازت فرمود که ارشاد عباد و تلقین طالبان راه سداد نماید و در سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری نیز در مشهد حسین (ع) جناب حسینعلی شاه قدّس سرّه هنگام رحلت بالهام غیبی آن حضرت را خلیفه الخلفاء ساخت و امور کلی و جزوی سالکان سلسله علیّه را بر ذمّت همت آن حضرت انداخت، و آنحضرت مراجعت به وطن مألوف نموده اوقات فرخنده ساعات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات به ترویج شریعت غرّاً و طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان و ترفیه احوال عجزه و مساکین و طالبان اشتغال می نمود و مدت العمر ذیل پاکش بلوث مناهی و ملاهی نیالود و به ظلم و جور میل نمود و همیشه طریق عزلت و ریاضت و طاعت و عبادت پیمود، و عمر شریفش قریب به شصت و چهار سال رسید هرگز به گرد کبایر نگردید و باعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده اقدام نفرمود، چنانکه اعدای آن حضرت نیز می گفتند که آن حضرت در اعمال سلمان عصر و در صدق مثال ابوذر وقت است، با وجود این همه اوصاف که شمه ای از احوال آنحضرت بود که مذکور شد همواره از علماء سوء و از فقهاء عبیدالبطن جور بیحد کشید و ظلم بی نهایت از آن فرقه به آنحضرت رسید و فتوی بر کفر و قتل آن حضرت نوشتند و بر اطفاء نور ذاتش متفق گشتند، و حکام جور آنحضرت را ایذا و اذیت بسیار رسانیدند و خاطر الهام مظاهرش را رنجه و آزرده گردانیدند و ترجمان زیاده از تکلیف کردند و لوازم اهانت و اذیت نسبت به آن حضرت بجای آوردند، عارفی گوید که چنین باید و خلاف این نشاید، زیرا که علّت ضمّ جنسیت است و سبب مجالست مجانست و چون جنسیت مفقود گردد نفرت و عداوت قایم شود، نزد اهل خرد این مطلب روشن و مبرهن است که چون شخص بایزد تعالی نزدیکتر و قرب او بحق تعالی بیشتر گردد خصومت و عداوت اهل دنیا زیادتر شود و دشمنی ابنای دنیا به او افزونتر باشد:



فَظْمٌ

هر که در این بزم مقرب تر است

جام بلا بیشترش می دهند

از بدو ایجاد آدم تا این دم بر این نمط بوده و الی یوم القیمة بر این منوال روی خواهد نمود و بر این شواهد بسیار است؛ از آنجمله معاویه جلف که از جمله طلقا بود و او را هیچگونه نسبت با سرور اولیا(ع) نبود لهذا با آنحضرت برابری بلکه برتری نموده مقاتله کرد و بر آن نیز اکتفا نکرده سب و لعن که لایق او و معتقدان او بود بر آن افزود، و سایر انبیاء و اوصیاء و زمره اولیاء و ائمه هدی را چنین میدان و اگر باور نداری آیه لَانْفَرَقَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رَسَلِهِ بِرِخْوَانٍ آخِرٍ بِه فِحْوَاىِ یَا عَلِیُّ اَنَا و انت اَبُو اَهْذِهِ الْاُمَّةِ اُمَّتَانِ فِرْزَنْدَانِ اِیْشَانَنْدِ و به مضمون الولد سرآیبه و بر طبق العلماء ورتة الانبیاء ارث پدر به فرزند می رسد و میراث انبیاء مال دنیا و اسباب و تجمل دنیوی نیست و هم قال یقول و فعل و یفعل و صورت و هیولا و تصدیق و تصور نیست، و نیز علم مبتدا و خبر و لعان و ظهار و تواتر و امثال آنها نیست و بر وفق خبر المؤمنون کنفسٍ واحِدَةٍ و به مصدوقه المؤمنون اخوة النبی مؤمن و وصی مؤمن و اولیاء ایشان نیز مؤمن اند و مراد از مؤمن اینجا مؤمن ممتحن است، و خبر کلامنا صعب مستصعب لایحتملها الا نبی مرسل او ملک مقرب او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان مخبر از آن است و هر چه از بلا و رنج و عنا بر ایشان برسد بر مؤمنان نیز به قدر استعداد خویش باید برسد و مقدار قابلیت ارثی به مؤمنان عاید گردد:

فَظْمٌ

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الأمثل فالأمثل و طرفه تر آنکه هر که از مبدء دورتر کار او بسامان تر و هر که بلوث غفلت آلوده تر در بستر راحت آسوده تر و هر که با ظلم و جور همدوش با عروس مراد پیوسته در آغوش و هر که بافتنه و فساد هم نشین با تمنای خویش هم قرین:

فَظْمٌ

فلک را عادت دیرینه این است

که با آزادگان دایم بکین است

غرض از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر معموره اقالیم سبعة گردیده و به صحبت اکابر و اعظم اکثر طوایف امم رسیده به کمال فقر و فنا و زهد و تقوی مانند آن حضرت ندیدم:

شِعْرٌ

گرد جهان گردیده ام مهر بتان ورزیده ام

بسیار خوبان دیده ام اما توجیز دیگری

الحق، ما صدق بیت مذکور در ذات خجسته صفات آن حضرت بود، سه چیز با آن حضرت یار بود که جمع آن در شخص واحد دشوار است؛ نخست اصل و نژاد که همیشه ابا عنجد بزرگ ایل و سرخیل طایفه خود بوده اند و در دولت و عزت نشو و نما نموده اند و چه از طرف والده و چه از طرف والد در مهد حرمت و کرامت غنوده و دست احسان همواره بر ارباب حاجت گشوده اند، اصل و نژاد اثر تام دارد و اگر اصل و نژاد را اعتبار نبودی بایستی که زمره انبیاء و اوصیا از خاندان دون و رذل ظهور نمودندی و علاف زادگان و جولاهان و کرباس فروشان و امثال آنها نبی مرسل بودندی، اصل و نژاد در حیوانات نیز دخیل است چنانکه اسب تازی نژاد و بارگیر اوزبکی فرق ایشان ظاهر و در قاطر که مادرش اسب است ظاهرتر است و اگر به موجب آیه کریمه یُخْرَجُ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ اَحْيَانًا از طایفه بی اصل و نسب شخص کامل و عالم عامل ظهور نماید نادر خواهد بود و از وجهی در او قصوری خواهد بود، یعنی نبی مرسل و ولی مکمل نمی شود چنانکه بر ضمیر متبیین کتب اخبار و آثار مخفی نیست دویم آنکه علوم ظاهری و فضایل صوری، چه که آن حضرت در علوم نقلی مجتهد زمان و در فنون عقلی سرآمد همگنان است مخالف و مؤالف آن حضرت بدین اتفاق دارند و جمعی کثیر از مجتهدین مثل میرزا ابوالقاسم قمی و میرسید علی و غیره حکم بر اجتهاد آن حضرت نمودند، سیم مراتب عرفان و معالم ذوق و وجدان اگر شخصی به پای دقت سیر کند و به قدم فکرت سیاحت نماید و به دیده انصاف بنگرد به تحقیق داند که

در ایران و سایر بلدان اگر کسی را اصل و نسب یار است اما جهل و نادانی او را شعار است، و اگر کسی را علوم و فضایل ظاهریست اما او اصل و نژاد نیست یا پسر کرباس فروش است یا ولد دهقان زاده است و بعضی از ایشان که عالم اند به علوم عقلی عاری اند از علوم نقلی مانند ملا علی نوری و ملا احمد یزدی و غیره، و بعضی دیگر عالمند به علوم نقلی و جاهلند از علوم عقلی مانند سید محمد بن میر سید علی و حاجی محمد حسن قزوینی و سید محمد باقر گیلانی و امثالهم بسیار است، و اگر اقل قلیل به فرض محال از ایشان اصل و نژاد دارند و تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده اند به عالم عرفان گذر نکرده اند و روی به مجاهده و ریاضت نیاورده اند و در خلوت و عزلت به تحلیه سرّ و به تصفیه قلب و تجلیه روح مشغول نشده اند و به سیف مجاهده و تیغ ریاضت نفس کافر کیش را نکشته و در میدان خلاف نفس به خون جگر نیاغشته اند، اگر تصدیق نمایند بر اینکه هدایت موقوف به تحصیل علم و دانش ظاهری است پس در این صورت نمی رسد ایشان را ردّ و انکار آن حضرت زیرا که فضل و دانش آن حضرت مسلم الثبوت است نزد ایشان، و اگر قایل شوند بر آنکه هدایت منوط به مجاهده و ریاضت و به کثرت طاعت و عبادت و بارتکاب اعمال حمیده و اجتناب افعال نکوهیده است در این حال به طریق اولی نمی توانند سخن گویند، چه که ریاضت و کثرت عبادت و طاعت آن حضرت أظهر من الشمس و أبین من الامس بود بحدّیکه هیچ جا حدی و حاسدی انکار آن نمی توانست نمود، و اگر گویند که هدایت مربوط به تحصیل علوم ظاهری نیست و مشروط به کثرت عبادت و مجاهده و ریاضت نیست بلکه امری موهبی است و عنایت ازلی است، در این ولا بطریق اولی مذمت و انکار آن بزرگوار نتواند نمود و زبان طعن نتواند گشود چه علت آن ظاهر است، و چون کمالات و فضایل آن حضرت را دیدند و غایت بذل جهد آن حضرت را در طاعت و عبادت شنیدند و احوال و افعال خود را به احوال و اعمال آن حضرت سنجیدند اگر اذعان می کردند کمالات و فضایل و محامد صوری و معنوی آن حضرت را لازم می آمد که رضای خاطرش بجویند و طریق انقیادش پیوبند، پس در این ولا بازار ایشان کاسد و هنگامه ایشان فاسد می گشت و کسی به محفل ایشان نمی گذشت و حبّ جاه و میل دنیا مانع می شود از آنکه منقاد چنین شخصی بشوند و به چنین کسی بگروند، پس لابد شدند که جهت حبّ جاه و رفعت دستگاه مذمت آن حضرت نمایند و زبان به طعن و تشنیع آن حضرت گشایند تا بازار ایشان با رونق بماند و امور دنیای ایشان منسق باشد، و دیگر چون آنکه اکثر علمای عصر بی اصل و نسب اند و نژاد درست ندارند بلکه اغلب ایشان فرومایه و رذل زاده اند و به سبب کسب علم و اصطلاحات چند نزد عوام از خواص محسوب می شوند به همان پست فطرتی و بداصولی باقی اند و به تهذیب اخلاق و کسب مکارم نمی کوشند و نفس کافر کیش را تادیب نمی کنند، لاجرم در مرتع خودرانی و خودروی می چرند و در هوای تمنّای نفس می پرند شاهد بر این مقال بسیار است از آن جمله، یکی آنکه در زمان پیغمبر آخر الزمان (ص) و صدر اسلام هر که به مجردیکه شهادتین بر زبان آوردی او را مردم مسلمان دانستندی و با او معاشرت و مجالست کردند و خویشی و وصلت نمودندی، و در این زمان اهل ایمان را حکم به کفر می نمایند هر چند آن مسلمان گوید که من مسلمان و از اهل ایمانم نمی شنوند! و اعتنا به کلام آن مسلمان نمی نمایند! طرفه تر آنکه اگر شخصی با درویشی مجالست کند و معاشرت نماید همان کس را بی شاهد و بیّنه به گفته دو سه اجلاف تکفیر می کنند و اخراج بلدش می نمایند! و عجب تر آنکه طایفه اخباری را نیز تفسیق و تکفیر می کنند! سخن بسیار است و ما به پایان سخن نتوانیم رسید الله تعالی از شرّ فتنه آخر الزمان محفوظ دارد بمحمد و آله الامجاد حاصل کلام آنکه آن حضرت در فضایل اربعه و حید زمان بود و در کمالات ظاهری و باطنی بر عرفای زمان سبقت می نمود و در علم شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت زیاده از صد هزار بیت تحریر فرمود و کتب مفیده و رسایل متعدده نوشته و فقیر از سخنان آن قدوه عرفان در این



آقا عبدالجواد است سلمه الله تعالى و ابقاه، منت ایزد را که امروز بوجود ذیجودش آن خاندان زیب و زینت گرفته و بذات خجسته صفاتش آن دودمان رونق پذیرفته امید صادق و رجاء واثق است که چراغ دولت و شریعت و طریقت در آن سلسله تا قیام قیامت روشن باد بمحمد و آله الامجاد.

**ذکر عبدالحسین خان** - ابن الحاج فضل الله بیک امیریست جلیل القدر و عظیم الشان و برفعت مکان و دقت ذهن موصوف و بلطافت طبع و صفوت ضمیر معروف و بحسن سیر و صفای عقیدت و به کثرت غیرت و وفور حمیت آراسته و از جین و بددلی و کسالت و افعال ناپسندیده پیراسته، و به وفور فضایل انسانی و کمالات نفسانی از اکثر امرای آن دیار متفرد و ممتاز و در محامد اخلاق و محاسن احوال و استقامت رای و حسن تدبیر از همگان منفرد و بامتیاز، و در سلیقه و خوش صحبتی و مجلس آرائی کسی در آن دیار با آن امیر برابری نتواند نمود، و در محبت و صداقت و فتوت و مهمان نوازی باوی یکسان نتواند بود، محب درویشان و مخلص ایشان و از مریدان ابن عم خود جناب مجدوبعلی شاه قدس سره العزیز است و دارالاماره آن امیر قریه قرخلروباغی طرح انداخته و عمارتی عالی متصل به آن باغ ساخته:

**نظم** اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است

**ذکر قزلباش** - طایفه ای از طوایف تکر و ترکمان و طایفه قزلباش نیز متفرق به پنج فرقه اند و هر فرقه آن منشعب به چندین شعب است، منقول است که سلطان حیدربن سلطان جنید پدر شاه اسمعیل صفوی شبی در عالم واقع دید که حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین علیهم السلام حاضر گشته فرمودند که، ای فرزند ارجمند جهت امتیاز مخلصان از سایر مردمان علامتی مقرر نمای و فرق میان موافق و منافق معین فرمای، چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشته در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع نماید که از آن تمیز مخالف و مؤالف گردد، لهذا باشاره غیبی تاج دوازده ترک از سقرلات سرخ ترتیب داده نخست بر فرق همایون خود نهاد، آنگاه به مریدان و مخلصان خود داد چون ترکان سرخ را قزل و سررا باش گویند لهذا مریدان و متابعان آنجناب را قزلباش خواندند، معمول تاج تا زمان شاه سلطان حسین صفوی متداول بود و در عصر آن پادشاه غفلت پناه آن رسم برافتاد، اکنون اسم قزلباش در ایران و سایر بلدان مشهور و در افواه و السنه مخالف و مؤالف مذکور است، در مملکت روم مطلق شیعه مذهب را قزلباش گویند و در ملک توران و هندوستان هر کس شیعه مذهب و از اهل ایران باشد او را قزلباش خوانند، و در کشور ایران هر شخصی که از ارباب سپاه و لشگر باشد او را قزلباش دانند، و چون در بدو ظهور طایفه قزلباشیه که متوج به تاج شدند همگی ترک و اهل سیف و شیعه مذهب بودند بنابراین تغلیباً قاطبه سپاه و لشگریان را در ایران قزلباش گویند.

**ذکر قاجار** - طایفه ایست از طوایف ترک و به روایت مشهور از قبایل ترکمان قومی بسیار و امتی بی شمارند و در اکثر بلاد روم و ایران و توران مسکن دارند، و طایفه قاجار استرآباد دوفرقه اند یکی را آشناباش و دیگری را یخاری باش گویند و آن دو فرقه دوازده اویماق اند و یکی از آن اویماقات قوانلوست، اکنون سلطنت ایران در آن طایفه است عموماً طایفه شجاع و دلیر و در بعضی محامد دلپذیرند.

**ذکر قرم** - به کسر قاف و را و سکون میم ولایتی است عظیم و محتویست بر امصار قدیمه و نواحی عظیمه و مجموع آن دیار از اقلیم ششم چون به دریا قریب است لهذا هوایش چندان برودت شدید ندارد و دارالملک آنجا باغچه سرای نام دارد، و محدود است از طرف مشرق به دیار روس و از سمت مغرب به ولایت روم ایلی و از جانب جنوب به بحر اسود و از جهت شمال به ملک داغستان، و مردمش عموماً ترک زبان و شجاع و دلیر و در اکثر محامد دلپذیرند و همگی حنفی

مذهب، و قرب سیصد سال آن مملکت در تصرف ملوک چنگیزیه بوده و بعد ملوک آل عثمان از اولاد چنگیزخان استرداد نموده مدت دویست سال در تصرف داشتند و اولاد چنگیزخان را دستگیر کرده در یک فرسخی قسطنطنیه محل سکونت دادند، در قانون آل عثمان مذکور است که اگر ملوک آل عثمان منقرض شوند و اولاد ذکور در آن خاندان نماند باید که دختری از آل عثمان به یکی از اولاد چنگیزخان تزویج نموده فرزندی که متولد شود آن را بر سریر سلطنت نشانند و سلطان روم گردانند، در ملک قرم قرب چهل سال است که طایفه روسیه استیلا دارند و در تمامت آن مملکت در غایت اقتدارند، قدیم الزمان در آن دیار تفنگ خوب می ساختند و نیز اهالی آنجا عموماً تفنگ نیک می انداختند اکنون به جهت استیلای روسیه تفنگ ساختن موقوف و انداختن نیز متروک است، و عموماً ساکنان آن دیار حنفی مذهب و بعد عیسوی ملت اند و حکام را به لفظ کرای خطاب کنند مثل سعادت کرای و محمد کرای و احمد کرایف فقیر از بزرگان آن دیار بسیار دیده و صحبت ایشان بسیار شنیده دولت کرای نام یکی از بزرگان والامقام آنجا ملاقات نموده طریقت معاشرت و اختلاط پیموده و از اوضاع آن دیار بسیار حکایت می کرد.

**ذکر قسطنطنیه** - آن را اسلامبول نیز گویند لفظ اسلام معلوم است و بول ترکی است یعنی اسلام در آن مکان فراوان است یا آنکه اسلام را در آن محل پیدا کن که فعل امر باشد استنبول و استنبل نیز گویند بای تقادیر شهریست عظیم البنیان و مدینه ایست مشهور جان و به کثرت جمعیت و ازدحام معروف و به وسعت و عظمت و وفور عمارت موصوف، آن شهر در میان جبال و تلال واقع و سمت مغرب آن صحرا و دریا و سمت مشرق و شمالش تلال و جبال است و جنوب نفس اسلامبول خلیج است و چون آن شهر در بلندی و پستی اتفاق افتاده به نظر بیننده بغایت فریبنده و فرخنده است، از اقلیم ششم و به قولی پنجم طولش از جزایر خالدات نط و عرضش از خط استوا ماه و هوایش به سبب قرب دریا خالی از رطوبتی نیست و خاکش نیز رطوبت دارد و آبش وسط است، و در بنای آن اختلاف کرده اند جمعی از مورخان گفته اند که بعد از هبوط آدم (ع) چهارهزار و سی و پنج سال گذشته بود که یکی از قیصره تیقومود یا نام آن را ساخته باسم خویش مسمی نمود و به سبب زلزله و حرق و مرور ایام مکرر خراب و معمور گشت، و چون از هبوط آدم (ع) چهارهزار و هفتصد و پنجاه و سه سال بگذشت بوزنطیس نام از قیصره باهتمام تمام آن را معمور ساخت و عمارات محکم و قصور مستحکم در آن طرح انداخت و آن شهر را بوزنطیه نام کرد، و در تاریخ رومیان مسطور است که از هبوط آدم (ع) پنج هزار و پنجاه و دو سال گذشته بود که در کشور روم و دیار فرنگ پادشاهی با فرهنگ و زنده نام ظهور نمود و آن شهریار غایت شوکت و کمال حشمت و نهایت دولت و وفور لشکر حاصل داشت و اعلام استیلای بر تمامت مملکت فرنگ و کشور روم و سایر آن مرز و بوم برافراشت، بنا بر مصالح ناموس سلطنت و جهت ضبط و ربط دیار بری و بحری به شکل مثلث مستطیل شهری طرح انداخت و سور متین و قصور دلنشین و ارک استوار و عمارات خلد آثار در آنجا ساخت، و قرون بسیار باستظهار آن حصار بر خشک و تر آن دیار مستولی بود تا آنکه هادم اللذات دست تصرف او را از شهرستان ملکی و مالی کوتاه نمود، و دوازده نفر از اولاد و احفاد او بقوت آن حصار بل بحکم حضرت کردگار سلطنت کردند و ملوک روزگار را به چنبر اطاعت و انقیاد درآوردند، تا آنکه از نواحی رومیه کبری که از قدیم دارالملک روم و دارالخلافه اهل فرنگ بود و اکنون ریم پاپ گویند قسطنطین نام خروج نمود و بر سریر قیصری عروج نموده یوماً فیوماً و شهر آشهر شوکت و حشمت او در ترقی و تزاید بوده بسیاری از مملکت فرنگ و روم را گشوده مجموع خاندان عظیم و سلاطین قدیم را برانداخت، و اولاد و احفاد و اعقاب ملک زنده را نابود ساخت، چون قسطنطین پادشاهی دانا و بر احوال عالم و اوضاع بنی آدم بینا بود و نضارت ارض و لطافت هوا و عذوبت ماء و حضرت آنجا را مشاهده فرمود و بغایت

پسندیده مقرر سلطنت گردانید، و سور استوار و قصور خلد آثار از سنگ رخام تراشیده در کمال استحکام بنا کرد، و مدتها به نیروی آن شهر سرکشان جهان را به دایره اطاعت و انقیاد درآورد، گویند تا آخر دولت ملوک ساسانیان دولت و سلطنت در نسل وی بماند، و هرقل نام دولت آن خاندان را بانجام رساند بار دیگر به مرور روزگار بارکان عمارات آن دیار خلل یافت و باهتمام مادر قسطنطین ثانی هیلانه نام بعد از چهل سال از رفع عیسی (ع) بصورت عمارت بازآمد، و حصار استوار بر آن کشیده قسطنطیه نام کرد و چون به حکم بیچون در اساس سلطنت قیصره تزلزل رسید و زمان دولت ایشان به نهایت انجامید و به مصداق تَوْقِي الْمَلِكِ مِنْ تَشَاءِ وَ تَنْزِعِ الْمَلِكِ مِنْ تَشَاءِ در سنه هفتصد و پنجاه و هشت هجری سلطان محمدخان ابن سلطان مرادخان ثانی از آل عثمان از تصرف قسطنطین ثالث که آخر ملوک قیصره بود انتزاع نمود و چون داخل دارالاماره شد این آیه را بخواند اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ يُوْرِثُهَا مِنْ عِبَادِهِ الصّٰلِحِيْنَ از آن تاریخ تا حال دارالسلطنه ملوک آل عثمان است و به سبب حرق و زلزله مکرر آن دیار روی به خرابی نهاده و باز بحکم ازلی تعمیر آن دست داده، اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است قرب دویست هزار باب خانه دلگشا در اوست و مجموع عمارات آن سه طبقه و دورو است و یک طرف آن غرفات روی به کوچه و بازار و صحرا و دریاست و طرف دیگرش روی به صحن خانه و به فضای سراسر است و همه بیوتات و عمارات آنجا از چوب اما بغایت خوش اسلوب، و مدارس و مساجد و خوانق و کاروانسراها و میخانه‌ها و ارک قیصری و حرمرای آن از سنگ و آجر و آهن و بام آنها سرب اندود در غایت متانت و استحکام ساخته‌اند و قرب سی هزار باب از عمارات قیصری از مدارس و حمام و خوانق و مساجد و کلیسا و میخانه و دارالشفاء و کاروانسراها در آن است، و اگر گفته شود که سی هزار دکان دارد بلکه زیاده از آن است، لفظ اسلامبول بر چهار محل اطلاق می‌شود؛ اول نفس قسطنطیه قرب صد هزار باب خانه در اوست و ارک خواندگار متصل بدوست و سمت جنوب نارین قلعه دریا و طرف مغربش صحراست و جانب مشرقش خلیج و از شمالش متصل به شهر است و نه هزار گام دور نارین قلعه است و باروئی از سنگ رخام در غایت استحکام کشیده‌اند، و دوازده هزار غلام علی‌الدوام بحراست ارک قیصر مقررند و دارالضرب نیز میان ارک واقع است، و هزار دختر باکره در اندرون و حرم‌سرای قیصراند، و اگر به تفصیل بیان عمارات و باغات نارین قلعه نوشته شود کلام به طول انجامد، دویم فلاته فاصله است میان او و قسطنطیه خلیجی که عرض آن مقدار پانصد گام و طولش سه میل یا بیشتر و قرب سی هزار باب خانه در اوست و اکثر عمارات او بر تل و بلندی واقع شده، سیم قاسم پاشا وی جانب شمال فلاته اتفاق افتاده و قرب بیست هزار باب خانه در اوست و عمارات فلاته متصل بدوست و هر دو آن محله سمت مشرق نفس قسطنطیه واقع است و سمت شمال فلاته اندک گرفته و جنوبش روی به خلیج دریا و بغایت دلگشا، چهارم اسکدار و آن سمت قسطنطیه و فاصله است میان او و قسطنطیه خلیجی که عرض آن مقدار یک میل یا بیشتر و طولش بیست فرسخ و اسکندر رومی بحراسود را به بحر ایض متصل گردانیده، و از غرایب روزگار این خلیج را به ظهور رسانیده است قرب چهل هزار باب خانه در اسکدر است و دو هزار بلکه زیاده عمارات در کنار خلیج اتفاق افتاده است، و اکثر عماراتش سمت شمال خلیج واقع شده و بیالی موسوم است و آن محل ییلاق خواندگار است و مسکن امرای جلیل‌المقدار و رجال‌الدوله و اعظام آن دیار است الحق طرفه جائی و عجب محل دلگشاست، پوشیده نماند که در آن شهر چندین فرقه و صاحبان خرقة و سالکان مسالک و مذاهب مختلفه سکونت دارند: **اول** حنفی مذهب‌اند و این طایفه امتی بسیارند و سواد اعظم و ملوک آل عثمان مذهب اوحنیفه دارند **دویم** شافعی این فرقه نیز بی‌شمارند **سیم** مالکی و حنبلی این دو طایفه نسبت به دیگران کم مقدارند **چهارم** نصاری و ارامنه‌اند و این گروه از حد افزونند **پنجم** یهوداند این قوم نیز از شمار بیرون‌اند **ششم** علی‌اللهی‌اند قرب

دو هزار خانه‌اند و حرفه قنّادی و سرّاجی مخصوص این طایفه است **هفتم** شیعه‌اند تخمیناً هفت هزار خانه کم و بیش می‌شوند، و طایفه پنگچری قرب پنجاه هزار خانه می‌باشد، و از سلاسل درویشان چون بکتاشی و ابدال موسائی و جلالی و رفاعی و نقشبندی و قادری و عجمی و مولوی و شطاری حمزوی و عشّاقی و امثالهم در آنجا ایرو سایر و صاحبان سلاسل مذکوره ظاهر و باهرند، و سکنه آن دیار در امور معیشت سه فرقه‌اند: **اول** فرقه وظیفه خوار قیصرند **دویم** فرقه کاسب و تاجرند **سیم** میراث پدر و مادر و اقارب خوارند که ملک و مال و وظیفه و امثال آنها به طریق ارث بایشان رسیده و مدار معاش ایشان گردیده است، بطلّ و بیکار و هرزه گرد در آن شهر نیست.

**من الغرایب** در میدان باب همایون سنگی مربع یکپارچه و عرض و طولش سه گز و ارتفاعش نیز همان مقدار و سنگ دیگر به شکل مخروطی قرب هفت گز یک قطعه بر بالای آن سنگ مربع نهاده‌اند و تصاویر بسیار باطراف آن سنگ مربع کنده‌اند چنان نقش نموده‌اند که گوئیا جان دارد و در شرف حرکت است، گویند پادشاهی که آن سنگ را ساخته صورت خویش و صور ارکان دولت خود را کنده است، و بعضی گویند که صور حواریین عیسی(ع) است، و دیگر از غرایب آثار آن دیار مسجد جامع است که آن را آیاصوفیه خوانند و قرب سه هزار و سیصدسال بر آن گذشته هنوز گرد اختلال بارکان او نگشته و آن یک گنبد و دو طاق مانند رواق است و از زمین تا قبه گنبد هفتاد گز بلندی دارد و قرب ده هزار کس در آن نماز می‌گذارد، و عمارت آن از سنگ رخام و آهن و سرب درغایت استحکام و سنگهای بزرگ سه گز و چهار گز و کوچک آن یک گز و بیشتر همگی تراشیده و به نوعی چیده و محکم گردانیده‌اند که درز آن معلوم نمی‌شود، فقیر در تاریخ هشت بهشت و غیره دیده که چون بانی آن جامع آنچه خزاین و دفاین داشت در آن خرج نمود و اتمام نیافت در عالم خواب کسی باو اشارت نمود که در خارج شهر صد قنطار زربیافت و هر قنطاری نودمن زر سرخ است و تمامی زرها را بدان جامع مصرف رسانیده به توفیق الهی تمام گردانید، قدیم الزمان آن جامع بتخانه بوده و امت موسی کنیسه نموده و قوم نصاری کلیسا ساخته و مسلمانان نقوش و صور آن را به گچ منهدم کرده مسجد پرداختند، و ده هزار قنديل در آنجا مع آویخته‌اند و تابوتی بزرگ از آهن از سمت شمال و درون جامع بر دیوار نصب نموده‌اند و به زنجیرهای قوی محکم کرده‌اند، گویند که تابوت دختری یکی از قیصره است و در عهد و شرط داخل بوده که اهل اسلام مزاحم آن تابوت نگردند، و دیگر از عجایب آنجا گویند حکمای قدیم جوانب اربعه آن شهر را مقدار پنج مرحله یا بیشتر طلسم کرده‌اند که هر کس هر چیز از مأكولات داشته باشد بدان شهر آورده مصرف رساند چنانکه اگر تخم مرغی در خارج شهر یک دینار باشد نتواند فروخت و در اندرون بدانگی فروشد! و دیگر از بدایع هوای آنجا با وجودیکه آن شهر از اقلیم ششم است سرو بسیار و بیحد و شمار دارد و فواکه گرمسیر و سردسیریش فراوان اما اکثر اوقات بعلت کثرت و ازدحام حبوب و غلات و فواکه آنجا تسعیر دارد، گویند خرج یومیه آن شهر دوازده هزار خروار آرد و هر خرواری صدمن تبریز و ده حقه قهوه و هر حقه نیم من تبریز و دوازده هزار گوسفند بغیر از گاو و مرغ و ماهی است، و سه کرور هر کرور آن پانصد هزار تومان و هر تومان آن شانزده مثقال نقره عشر و گمرک آن شهر است، خصوصیات آن دیار بسیار است و عرض احوال آنجا طولی دارد، و قبر ابویوب انصاری که از صحابه کبار و از مخلصان حیدر کرّار است در خارج شهر و سمت شمال قرب نیم فرسخ دور و محل فیض است و قرب دوسه هزار خانه معمور دارد و زیارتگاه مردم آنجاست.

**ذکر احوال بعضی از مشاهیر آن دیار به طریق اختصار** - پوشیده نماند که در آن دیار ارباب حال و اصحاب کمال و خداوندان جاه و جلال و صاحبان حسن و جمال بسیار دیده و از هر طایفه و هر فرقه مشاهده گردیده که

اگر مجموع ایشان مذکور گردد هرآینه دفتری شود لاجرم باختصار کوشیده چند کس از ایشان مذکور می‌نماید.

**ذکر احمد پاشا** - امیری جلیل‌القدر و بزرگی منشرح‌الصدر بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر رجال‌الدوله تفوق می‌نمود آن امیر قایم مقام صدراعظم و بر اکثر امراء قیصری مقدم بود و در خدمت خوانندگان اعتبار تمام داشت، و در اصابت رأی و حسن تدبیر و صفوت ضمیر رایت تفوق می‌افراشت و در اکثر علوم متداوله ماهر و بر نظم و نثر قادر بود و تخلص شاکر می‌فرمود و در زبان ترکی شعر بسیار گفته، و با فقیر نهایت الفت و محبت داشت و دقیقه‌ای از دقایق خلّت و مودّت فرو نمی‌گذاشت، شبی چون روز دل‌افروز بزمی آراسته و بوجود دانشمندان اسلامبول پیراسته و صاحبان چهارمذهب نشسته و خداوندان هفت مکت حاضر بودند که ساقی بزم طلب جام سخن را به گردش درآورد و مطرب تقاضا گوش رباب کلام را تاب داد و مجلسیان شراب صحبت از ساغر لفت در کشیدند، و چون دور به فقیر رسید میر مجلس فرمود؛ که در این مجلس دلبران شهردانش حاضر و ماه‌پیکران سپهر بینش ناظرند سخنی که شاهد عقل پسندد بیان نمای و کلامی که مطبوع دلارام خرد باشد تقریر کن؟ فقیر عرض نمود که جمال اقبال امیر بخال خلود و بزلف بقا و بگلگونه دوام مزین باد حدیثی که نه موافق عقل باشد نزد خردمندان معتبر نباشد و باده‌ایکه نه از خمخانه خرد آید نزد عاقلان شررانگیز باشد، بینش عقل و روش خرد یکی باشد زیرا که معنی عقل آن است که تمیز حق و باطل دهد و قدم از دایره حق بیرون نهد و *خبر العقل ما عید به الرحمن* و اکتساب به الجنان مخبر از آن است و اهل مجلس که صاحبان هوش و خداوندان معرفت و گوش‌اند مذاهب مختلفه دارند و بعضی دهری و برخی طبیعی و زمهرای صائبی و فرقه‌ای یهود و جمعی نصاری و گروهی مسلمانند، و هر یک از ایشان متفرّق به چند فرقه‌اند و اهل اسلام فقط هفتاد و سه فرقه مشهور اما قریب هفتصد مذهب در کتب اخبار مسطور است، اکنون بیان نمای که فقیر موافق عقل کدام طایفه سخن گوید؟ و مطابق خرد کدام فرقه کلام راند؟ زیرا که مجموع طوایف مذکوره عاقلان و از جمله خردمندان‌اند! امیر بعد از استماع کلام فقیر فرمود که از تحقیق تو چنین مستفاد می‌شود که از اصحاب مجلس یک فرقه عاقل و برحق می‌باشد و دیگران دیوانه و جاهل؟! فقیر معروض داشت که مراد همین است، اما نحوی دیگر است چه اشخاصی که صاحبان عقل معاد بودند بنیاد کار را برحق نمودند و پیروان که عقل مغشوش داشتند لوی اغتشاش افراشتند و عموم خلق را به آراء مختلفه مخصوص ساختند و عوام‌الناس را به وادی حیرت انداختند! همچنانکه احمد مرسل صلی‌الله علیه و آله آمد و بر خلق مبعوث شد و کافه ناس را بحق دعوت کرد و لوازم هدایت را بجای آورد و یک روش و یک قانون نهاد و بر یک طریق و یک قاعده زبان گشاد، و چون آن حضرت رحلت نمود اختلاف در میان امت افتاد و همان زمان اساس اجتهاد و قیاس و رأی در مکتب احمدی روی داد چنانچه امتان از هفتاد و سه و بقولی صد و به روایتی هفتصد فرقه شدند، و در اصل اینها دو فرقه بودند؛ علویّه و بکریه و در آخر فرقه عباسیه را داخل کردند و از آن سه فرقه فرق مختلفه به ظهور آمدند، و جمیع فرق و طوایف خود را به آنحضرت نسبت دادند و از کلام آنحضرت دلیل آوردند و یکدگر را تفسیق و تکفیر کردند، عقل معاد جوی داند که باعث اختلافات عقل مغشوش و خرد گندم‌نمای و جو فروش است، امیر کبیر از استماع کلام فقیر مبتهج و مسرور گشته و تحسین بسیار کرد و حضار نیز زبان تحسین گشودند و عنان سخن را به طرف دیگر عطف نمودند و السلام علی تابع‌المهدی.

**ذکر شیخ الاسلام دُرزاده افندی** - اسم گرامیش محمد و مشهور به دُرزاده و شیخ‌الاسلام مملکت آل عثمان که در عرف اهل ایران ملاباشی است و عزل و نصب اهل عمایم و ارباب علم از قاضی و مفتی مدرّس و امثالهم متعلّق باوست، و بعد صدراعظم و رجال‌الدوله معتبرند دولت وافر و مکتب متکاثر و ثروت بیحد داشت چنین نقل می‌کردند که



در ماهی هزار کیسه و هر کیسه پانصد قروش خرج علیق و علوفه قاطرخانه و شترخانه و اسبان خاصه او و غلامان اوست، و در علوم نقلی و فضایل صوری و کمال نفسانی بر همه اهالی آن دیار تفوق می نمود و در طریقت سالک مسالک نقشبندیه بود، فقیر چندگاه مهمان آن بزرگوار بود و کمال لطف و محبت نسبت به فقیر می فرمود، شبی از شبهای شهر صیام صدراعظم و قایم مقام و اقصی القضاة و رجال الدوله و جمعی از وزرای قیصری و آقایان ینکچری را دعوت کرده لوازم مهمانی را در غایت تکلف به جای آورده بود، بعد از طی افطار حضار به گفتار آمده از هر مقوله مذکور شده آخر کلام از فقیر سؤال نمود که مذهب نقطوی از کجاست؟ و صاحبان آن مذهب از کدام دیار برخاست؟ و اعتقادات وی چیست و لفظ نقطه را چه معنی است؟ فقیر عرض نمود که صاحب مذهب نقطویه محمودنام بود و از یکی از قرای گیلان در سنه هشتصد هجری ظهور نمود و مراد او از نقطه خاک است و آسمان را هوا و ماء را نفس ماء داند و ذات انسان را خدا شناسد و خود را شخص واحد گوید، و اعتقاد او این است که آدمی را رجعت باشد اما بر این موجب که چون کسی مرده به خاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی و نباتی ظهور کند و آن نبات یا غذاء حیوان گردد یا نصیب انسان شود، آنگاه به کسوت انسان درآید و این همه در خور علم و عمل نماید و اجزاء متفرق نشوند و در خور علم و عمل جمع آیند خواه در نشأه جمادی و خواه نباتی و خواه حیوانی و خواه انسانی باشد، و قایل به وجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را از عناصر بیرون نمی داند و مبدء اول نقطه خاک را می شناسد، و می گوید شخص که در مقام تجرد باشد و او را علایق زن و فرزند نباشد و در اکل و شرب تقلیل کند چنین کس واحد گردد و به تدریج ترقی کرده به درجه الله و به مرتبه ذات الله برسد و قوت و قدرت در او پیدا شود، و اگر زن گیرد و علایق پذیرد و نیکو اطوار و پسندیده کردار باشد او را امین گوید و امین کسی باشد که در دین نقطوی درآید و تأهل نماید و گفته که حسین بن علی (ع) در نشأه سلف موسی بوده، و یزید فرعون و چون در آن نشأه موسی فرعون را به آب غرق نمود در این نشأه موسی حسین شد و فرعون به صورت یزید آمد پس یزید حسین را آب فرات نداد و به عدم فرستاد، و نیز گفته که سگ در نشأه سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و اکنون چو چخ گوئی یعنی بیرون شو بیرون رود، و امثال اینها سخنان بسیار دارند، افندی بعد از استماع این کلام حیرت نموده گفت که آنچه از احوال مردم گیلان بر ما معلوم شده است اینگونه مزخرفات از ایشان دور نباشند والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر عبدالله افندی** - وی از مشایخ رفاعیه بود و در شوق و ذوق و محبت بر امثال خود تفوق می نمود و در سلسله رفاعی قاعده چنان است که در ایام جمعه جمع شده حلقه ذکر ترتیب کنند و دف و دایره و سنج زنند و سیخ چه تیز بر روی و شکم و سایر بدن خود فروبرند و طرفه آنکه المی بدیشان نرسد! و خون بیرون نیاید! و در میان آتش افروخته روند و خاموش نمایند، و به هیچ گونه از حرارت آتش متألم و متضرر نشوند! و در آن حال اظهار مستی و حالت کنند و رقص و سماع نمایند و ذکر جلی الله و هو و حی و قیوم گویند به آهنگ خاص و بعضی را ذکر ارّه و بعضی حمامه نامند، سلسله رفاعی در تمامت بلاد روم و شام و مصر و عراق عرب و ارمن و کردستان متداول است آدمی که از راه معرفت و هوش چنگی به دل بزند در میان ایشان دیده نشد و به نظر نیامد، و سلسله ایشان منسوب است به سید احمد رفاع قدس سرّه العزیز نسب آن جناب به حضرت امام موسی الکاظم (ع) می رسد و بغایت بزرگوار بوده و در حدود پانصد و چند ظهور نموده صاف را برده و دُرد از آن بزرگوار مانده، یا آنکه این درد نیز از او نباشد، والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر فتحی افندی** - مردی آرمیده خلوت گزیده بود و در صفت جود و کرم یگانه می نمود و طریقه حمزوی

داشت، از غریب آثار آن سلسله این است که چون کسی داخل طریقه ایشان گردد و بعد اگر خواهد برگردد نگردد و هلاک شود، فقیر جهت آن را از آن عزیز سؤال نمود؟ در جواب فرمود که این اثر همت حمزه صاحب سلسله خواهد بود و الله اعلم بحقایق المقصود.

**ذکر سلطان محمود خان** - ابن سلطان مصطفی خان شهریار باوقار و قیصر گردون اقتدار بود و به کثرت حشمت و وسعت مملکت و بسیاری خدم بر سلاطین روزگار تفوق می نمود و در عفت نفس و طهارت ذیل و کرامت حال در میان سلاطین روزگار عدیل نداشت، و همواره به ترفیه حال رعایا و تفریح بال برایا و تربیت احباء همت می گماشت و تکریم علماء و تعظیم عرفا و توقیر دانشمندان می نمود، و رعایت فقرا و شفقت بر ضعفا و مرحمت بر اهل انزوا می فرمود و با ارباب حال و عرفان و صاحبان ایقان صحبت می کرد و مراسم محبت و مودت با ایشان بجا می آورد، و به خدمت شیخ محمود مرعشی نقشبندی ارادت و اخلاص داشت و در سریر سلطنت لوای فقر و فنا می افراشت، و با وجودیکه در عنفوان جوانی و عنوان زندگانی بود و تقاضای غرور و کامرانی می نمود پیوسته طریق ریاضت و ترک حیوانی می پیمود، چنانکه روزی شیخ محمود به سلطان فرموده بود که ترک حیوانی سبب ضعف تن و کاهش بدن می شود آن را ترک باید کرد، سلطان در جواب عرض نمود که شیخنا جماعت کفره روسیه بر بلاد اسلام استیلا یافته اند و مسلمانان از دیار خود متفرق شده اند در این حال من آسایش نمایم؟ و ابواب عیش و راحت بر روی خود گشایم! فقیر گوید که بنابر حسب الامر آن شهریار یک مجلس با او ملاقات اتفاق افتاد و صحبت پسندیده میان فقیر و آن شهریار روی داد، سبب ملاقات آن شد که صدراعظم مقداری از اوصاف که در بنده بود یا نبود بر ضمیر خواندگار عرض نموده بود و سلیمان بیک ندیم و علی آقاینکچری آقاسی و بعضی از رجال الدوله و از وزراء که حاضر بودند تصدیق کرده بودند، و در آن اثناء شیخ الاسلام افندی رسیده از وی نیز سؤال کرده وی نیز گفته بود که از صلحای امت و فقرای نیک سیرت است، و چون فقیر مهمان شیخ الاسلام افندی بود لهذا سلطان فرمود که نوعی نمایند که ملاقات میسر شود، و شیخ الاسلام برای فقیر صورت مجلس را بیان فرمود، فقیر عرض کرد که فرمان سلطان به طریق اجبار است یا با اختیار؟ در جواب فرمود که در دیار خواندگار اجبار نیست بلکه بصفای خاطر و اختیار است، و سلطان مشتاق ملاقات شماسست و اگر ملاقات نمائی نیک بجاست، و چندان سلطان را تعریف و توصیف نمود که فقیر را اشتیاق دیدار سلطان در دل پیدا شده، گفتم که فقیر تملق و مدهانه نتوانم کرد و سایر رسوم سلطنت نتوانم بجای آورد، در جواب فرمود که خواندگار محب درویشان و مخلص ایشان است و آنچه از درویشان صدور یابد پسندیده خاطر سلطان است، چون مقدر بود شاهد مدعا روی نمود و صحبت دلاویز در میان آمد و از هر قسم صحبت مذکور شد و خاطر جوئی فقیر بسیار فرمود، و در آخر صحبت سؤال نمود که چه مذهب داری؟ و کدام طریقه را عامل می باشی؟ فقیر عرض نمود که مذهب رسول خدا (ص) دارم، و طریقه اصلح امت را بجای می آورم، دیگر باره پرسید که اصلح امت کیست؟ فقیر عرض نمود که آن بر ضمیر معرفت تخمیر سلطان مخفی نیست! و بار دیگر فرمود که سالک مسالک کدام سلسله می باشی؟ فقیر معروض داشت که سید نعمت الله ولی کرمانی قدس سره العزیز را مریدم، بعد از استماع این سخن بیکی از ندما پرسید که تکیه نعمت اللهیه در اسلامبول هست یا نه؟ آن ندیم عرض نمود که سلسله سید نعمت الله تا زمان شاه سلطان حسین صفوی در اسلامبول جاری بود و تکیه دلگشائی داشتند، بعد از انقراض دولت صفویه آن خانقاه را فرقه نقشبندیه تصرف نمودند اکنون در تصرف ایشان است، آنگاه فقیر را مخاطب نموده فرمود که اگر در این ملک توقف نمائی خانقاه را جهت تو تخلیه می کنیم و بر استرضای خاطر همت می نمایم تا آسوده خاطر باشی، فقیر عرض نمود که جمال دولت خواندگار بخال بقا مزین باد که فقیر را حالت توقف در

ملکی و دیاری نیست اکنون بحرکت و سیاحت خاطر مایل است، بعد از شنیدن این سخن فرمود که ما را به دعائی مدد کن، فقیر گفت که بر ضمیر معدلت مسیر خواندگار این معنی روشن است که یک ساعت عدل سلطان برابر شصت ساله عبادت است پس در این حال اصل دعا نزد خواندگار است و از فقیر سؤال می‌فرماید!

**فَظْم** سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

از استماع این کلام بغایت خرم گشت و اکرام نمود و با حسن وجه رخصت انصراف فرمود، و بعد از چند یوم بنا بر حسب خواهش بعضی از ارکان‌الدوله با سلطان خدیجه بیگم که خواهر اعیانی خواندگار بود ملاقات روی نمود، و جمال حال بیگم به زیور افعال پسندیده و اخلاق حمیده مزین بود و با وجود وفور دولت و کثرت شوکت و افزونی جاه و جلال و بسیاری حسن و جمال به صحبت درویشان راغب و بر مخالفت منزویان از جان طالب بود، و از پس پرده با ارباب عرفان و اصحاب ایقان صحبت داشتی و همیشه تخم محبت و اخلاص گوشه‌نشینان بر ضمیر خاطر خویش کاشتی و لوازم محبت و ارادت نسبت به ایشان بجای آوردی و ایشان را آسوده خاطر کردی.

**ذکر صدراعظم یوسف پاشا** - او وزیر اعظم و صدر مکرّم بود و مدت دوازده سال من حیث‌الاستقلال صدرات نمود و اصل او گرجی و از غلامان سرکار خواندگار بود و به مساعدت اقبال و نیروی بخت همایون فال ترقی نموده به درجه ارجمند عروج فرمود، و در اکثر علوم متداوله بهره‌مند و در میدان خصایل حمیده سربلند بود و عمری معقول یافته و در تمامت عمر به وادی حکومت شتافته و تتبع کتب متداوله نیز بسیار کرده و مطالعه اخبار سلف بسیار نموده، و از مشرب عرفا آگاه و از مذهب حکما با انتباه بود، و بکرات و مرآت با فقیر ملاقات کرده و لیلی و ایام به سر آورده بود، روزی از فقیر سؤال نمود که التّاس علی دین ملوکهم چه معنی دارد؟ فقیر عرض نمود که دین به چندین معنی آمده یکی از آنها به معنی روش و عادت باشد یعنی مردمان بر منش و عادت ملوک خود باشند و چون ملوک در عادت معروف و بر مسلکی موصوف باشند عموم ناس همان رسم و روش را گیرند و آن عادت و رسم در پذیرند، چنانکه در کتب اخبار مسطور است که چون ولید بن عبدالملک بن مروان میل تمام و رغبت لاکلام بر عمارت داشت و تمام همّت خود را بر اساس نو و عمارت جدید می‌گماشت لاجرم همگی خاطر مردمان بر طرح عمارت نو مایل بود و ذکر ایشان بر تجدید عمارت و بناهای خوب منحصر بود، و چون سلیمان بن عبدالملک باکل و شرب و نکاح حریص بود و اوقات خود را بر آنها صرف می‌نمود لهذا عموم ناس سخن از اکل و شرب و جماع می‌گفتند و از طعام و شراب و نکاح گفتگو می‌کردند، و در ایام عمر بن عبدالعزیز هر کسی به دیگری رسیدی از وی پرسیدی که دیشب چند رکعت نماز کرده‌ای؟ و چه مقدار عبادت بجای آورده‌ای؟ می‌گفت من چندین رکعت نماز گزارده‌ام و یا چند از سی پاره قرآن خوانده‌ام زیرا که عمر بن عبدالعزیز بر طاعت و عبادت راغب و بر خیرات و حسنات طالب بود، بنابراین در میان خلق غیر از کلام فرایض و نوافل نبود، پس معنی التّاس علی دین ملوکهم درست آمد، آن امیر بعد از استماع این کلام فرمود که خوب معنی کردی و اگر بهتر از این معنی بخاطر می‌رسد بیان کن، فقیر عرض نمود که می‌شاید که مراد از ملوک سلاطین معنوی و خسروان باطنی باشند چنانکه بزرگی فرموده:

**فَظْم**

شاهان بی‌کلاه و امیران بی‌سپاه  
شاهان دلق‌پوش که گاه حمایتی  
میدان کز احترام سلاطین کشورند  
زیر گلیمشان جم و خاقان و قیصرند

امروز کز نعیم جهان چشم دوختند  
فردا خود از کرشمه بفر دوس ننگرند  
آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت  
حقا که این گروه بیک جو نمی خرنند

توضیح این مرام چنان است که اگر معنی خبرچین نباشد لازم می آید که مردم بردین یهود و نصاری و هنود باشند زیرا که در ملل مختلفه و ادیان متفرقه پادشاهان می باشند، پس اشخاصی که رعیت ایشان باشند بر دین ایشان باشند و این کلام واهی و ناشی از گمراهی است، دیگر باره پرسید که ملوک معنی و حکام باطنی چه کسانیند؟ و کدام فرقه اند؟ فقیر عرض نمود که ایشان سه طایفه اند: نخست زمره انبیاء و رسل که هادیان سبل و مقتدایان جزو و کل اند و بر جمیع ناس واجب و لازم است که بر دین و عادت ایشان بگروند و طاعت و انقیاد انبیاء را لازم و ملتزم شوند، دویم اوصیاء و خلفای زمره انبیاء اند و کافه خلق را لازم و متحتم است که بعد از انبیاء و پیغمبران بر سیرت و عادت ایشان باشند و از فرموده ایشان تجاوز نمایند، سیم اگر این دو فرقه حاضر و موجود نباشند منقاد و مطیع اشخاصی باشند که در اقوال و افعال و احوال و سیرت و صفت تالی ایشانند و مصداق العلماء ورثة الانبیاء بل کانبیاء بنی اسرائیل اینانند و صاحبان شریعت و سالکان طریقت و مالکان ممالک معرفت و حقیقت و خداوندان حکمت و شجاعت و عفت و عدالتند، و در معالم اصول و فروع اسلام و ایمان و ایمان اهل عیان و در عوالم ملک و ملوک و جبروت و لاهوت سیاحانند، نه آنانکه بقهر و غلبه و جور ولایتی ستانند و به ظلم و ستم ناحیتی را مقهور گردانند اطاعت ایشان لازم و انقیاد آنها متحتم باشد و دین ایشان را قبول باید کرد، و عادت چنگیزخان را بجای باید آورد، امیر بعد از استماع این کلام از فقیر پسندیده دیگر باره پرسید که الملك یقی مع الکفر ولا یقی مع الظلم را معنی چیست؟ و اگر معنی آن بر ظاهر حمل گردد معنی آن درست نشود! چه که ضحاک هزار سال سلطنت نمود و همواره طریق ظلم و جور پیمود، و فرعون زیاده از سیصدسال پادشاهی کرد و زمره اخیار و ابرار بنی اسرائیل را به قتل آورد، و نمرود مدت سیصدسال ملک راند و آتش ظلم و جور بعیوق رساند، و شداد قرب چهارصد سال نارنمودی برافروخت و بسی خانه های عاجزان و مسکینان را بسوخت، و ملوک بنی امیه و بنی عباس را چنین میدان و احوال ترکان چنگیزخان را بر این نمط می خوان، و در حق سایر ظالمان این ترانه میگو ضرب ضربا ضربوا، و آنانکه ارباب عدل و داد و اصحاب صلح و سداد بودند مانند ابراهیم و اسکندر و سلیمان و موسی و عیسی و محمد و علی صلوات الله علیهم و آلهم چندان حکومت نمودند! و حکومت ایشان طول نکشید و امتداد نیافت و هر یک به اندک وقتی به عالم جاودانی شتافت! فقیر عرض نمود که آنچه بخاطر می رسد این است که چون این عالم کون از اضداد و خاصیت آن فساد است و عالم تفریط و افراط ستمگر و عدل که چون نقطه دایره در میان کمتر است، پس می شاید که معنی این خبر چنین باشد که اگر ظالم کافر بود و در ظلم او عدل مضممر باشد دولت او بر دوام و حکومتش مستدام باشد لولا الظلم لخرت الدنيا از آن خبر میدهد یعنی ظلم نما و در حقیقت عدل بود، و اگر ظالم مسلمان و ظلم او بحت باشد و در آن هیچگونه عدل نباشد سلطنت او زود زوال پذیرد و دولتش نظام نگیرد، چنانچه عارفی گفته که عدل محض و ظلم بحت صورت دوام نیندد و دوام ندارد، چون خلافت عثمان و امیر مؤمنان که آن به سبب ظلم بحت صورت نگرفت و این به جهت عدل محض اختلال پذیرفت، و چون خلافت عمر ممزوج و مخلوط بود فی الجمله دوام نمود، و نیز می شاید که زمره انبیاء و اوصیاء و سالکان مسلک هدی (ع) بر این عالم فانی التفات ندارند و علی الدوام مشتاق آخرت و طالب دیدارند لهذا حکومت آن بزرگواران بر دوام نیست، چنانکه اخبار کتب سماوی بسیار بر این دلالت می کند و احادیث متکاثره شاهد مقال است والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر قرامان** - از اناطولی و گویند از بلاد یونان است و محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و جبال عالیه و تلال راسیه و اکثر آن از اقلیم پنجم و بعضی از چهارم و آبش خوب و هوایش مرغوب، و آن ملک در وسط دیار اناطولی اتفاق افتاده و اندک مایل به مغرب است، و مردمش همگی ترک زبان و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند، و مسکن گروه مختلفه اغلب حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر غالی و دیگر یهود و دیگر قلیل شیعه امامیه‌اند.

**ذکر قونیه** - بضم قاف مع الواو و کسر نون و فتح یاء منقوطه مع الهاء از بلاد قرامان و دارالملک آن است شهریست عظیم و بلده ایست کریم از اقلیم پنجم جائی است بغایت خرم طولش از جزایر خالدات سه نه و عرضش از خط استوا ماع آبش معتدل و هوایش به سردی مایل خاکش طرب‌انگیز و زمینش حسن خیز قدیم‌الایام شهری بغایت بزرگ بوده و به مرور دهور و کرور شهور روی به خرابی نموده، اکنون قرب پانزده هزار باب خانه در اوست و نواحی بغایت خوب مضافات اوست آن شهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع و طرف مغرب آن کوه به مسافت یک فرسخ دور و جمیع مشتهیات در آن شهر نامحصور است، سلطان قلیچ ارسلان سلجوقی در آنجا قلعه محکم از سنگ تراشیده ساخت و در آن قلعه جهت مسکن خود ایوانی عظیم طرح انداخت و بعد از مدتی فی‌الجمله اختلال بحال او راه یافت، و سلطان علاءالدین کیقباد به تجدید عمارت آن شتافت و باروئی از سنگ تراشیده بر آن کشیده و دور آن را ده هزار گام مقرر گردانید و خندق عمیق کند و عمارات نیکو احداث کرد و در لوازم استحکام او سعی بلیغ بجا آورد، و مساجد رفیعه و مدارس منیعه و خوانق خوب و عمارات مرغوب در آن دیار اکنون بسیار است و سمت غربی مایل به جنوب آن شهر به مسافت نیم فرسخ دور باغات بهجت آیات موفور است و دور آن باغات قریب به چهار فرسخ است و آن محل موسوم است بمرام، ورود عظیم در مرام جاری و بر جمیع باغات و بساتین آنجا ساری است و در همه باغات عمارات دلگشااست و سکنه آن دیار مدت شش ماه در آن باغات به خوشدلی به سر برند و شش ماه دیگر در شهرند، و خلقش عموماً صاحب ذهن و ذکا و اهل صدق و صفا و ترک زبان و مهربان و مهمان‌نواز و با فقرا دمساز، چنانکه شش هزار باب خانه درویش مولوی و شش هزار خانه بکتاشی وینکچری‌اند، و قومی با شکوه و گروهی دانش‌پژوه‌اند و مدت‌ها آن دیار دارالملک ملوک قرامان و شعبه‌ای از ملوک سلجوقیان بوده و قریب دویست و شصت سال سلجوقیه در آن دیار سلطنت نموده بودند و در رعایت علماء و تربیت حکماء و خدمت عرفاء و محبت عقلا سعی بلیغ می‌فرمودند، چنانکه در زمان علاءالدین کیقباد مشایخ کثیر در آن دیار جمع بود، از آن جمله شیخ بهاءالدین و پسرش مولانا جلال‌الدین و شیخ حسام‌الدین و شیخ صلاح‌الدین زرکوب و شیخ اوحدالدین کرمانی و مولانا شمس‌الدین تبریزی و شیخ صدرالدین و شیخ سعدالدین جندی و شیخ محی‌الدین اعرابی و شیخ برهان‌الدین ترمذی و شیخ سراج‌الدین قیصری و شیخ فخرالدین عراقی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی و شیخ سعدالدین حموی و شیخ نجم‌الدین رازی و شیخ بغوی صاحب تفسیر، و امثال ایشان قرب هفتاد نفر از کاملین و عارفین و صاحبان تصانیف کثیره و تالیفات متعدده در یک عصر و در همان شهر جمع بودند، و سلطان علاءالدین کیقباد و امرای آن سلطان نیکونهاد کمال اخلاص و ارادت نسبت بدان بزرگان داشتند و دقیقه‌ای از دقایق ارادت و محبت مهمل و معطل نمی‌گذاشتند و لوای مفاخرت به وجود آن بزرگان دین بر سپهر برین می‌افراشتند، در هیچ زمان و مکان کثرت دانشمندان و جمعیت عارفان چنان نبوده مگر در زمان سلطان محمد خدابنده و پدرش در سلطانیه روی نموده، بنابر آن شهر قونیه را دارالمعرفه و دارالارشاد و دارالموحدین می‌گفتند و می‌نوشتند، الحق گنجایش هم داشته که بدین گونه تعریف نمایند و اکثر مقابر اولیاء و مشایخ که مذکور شد در آن دیار در غایت اشتهار

و زیارتگاه صغار و کبار اهالی آن دیار است و قبر افلاطون الهی نیز آنجاست و قبور جمعی از حکماء یونان نیز در آن مکان است.

**در بیان مذهب حکماء و تقریر لختی از مقالات ایشان** - بر ضمیر معرفت‌پذیر و قاداتن سخن و بر رای عالم آرای نقادان نو و کهن هویدا و روشن باد که در جمیع طوایف امم و قبایل بنی آدم حکما بوده‌اند و خواهند بود و از هر اقلیم و دیار ظهور نموده‌اند و خواهند نمود، این طایفه در یونان فیلسوف و در عرب حکیم و در عجم پویزه و به قولی زیرک خوانند و ایشان متفرق به دو فرقه‌اند؛ یکی اهل اشراق و دیگری مشاء می‌باشند، و اهل اشراق ارباب مجاهده و ریاضت و مکاشفه‌اند و اهل مشاء اصحاب نظر و استدلالند و هر دو فرقه به شریعت قایل نیستند، گویند تا زمان افلاطون حکماء یونان و سایر بلدان اشراقی بودند و بعد از آن ارسطو طریق نظر و استدلال پیش گرفت و براهین عقلیه را التزام نمود و ارسطو و پیروان او را اهل مشاء گفتند، و هر دو فرقه قایل‌اند که واجب‌الوجوب را به کنه نتوان یافت و نیز می‌گویند که وجود وحدت با همه صفات عین ذات اوست و صانع عالم علت اولی است و عالم معلول اوست مانند قرص آفتاب و نور او و هر دو با هم باشند، و اول چیزی که از علت اولی پدید آمد و ظاهر شد عقل بود و اول ما خلق الله العقل مؤید مقال است و عقل اول به منزله دویم است از علت اولی نه در عدد بلکه در قدم و آن را عقل کلی و عقل فعالی خوانند، و این همان عقل است که در قرآن قلم خوانند و تأثیر این عقل در نفس چون تأثیر قلم است در لوح، و نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده شده است و نفس سیم است در عدد، و گفته‌اند که از عقل اول عقل دویم و فلک نهم پدید آمد و از عقل دویم عقل سیم و فلک ثوابت ظاهر شد، و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمره و از عقل عاشر هیولی و عناصر و اعراض و نفوس عنصریه آفریده شده، پس عقول ده باشد و افلاک نه و انحصار عقول بر ده نیست بلکه احتیاج بر این است چنانچه اشراقیین منع حصر عقول در ده کرده‌اند، و در کتب خود آورده‌اند که بعضی از این عقول مجرّده، ازلی و هیولی‌اند و بعضی گویند که جمله ازلی‌اند و عقل ساکن است و حرکت نکند و نفس در عقل ثابت باشد و پیوسته نفس متحرک است، و عقل چون خواهد که علم علت اولی بدان متحرک گردد نفس در عالم عقل چون مشتاق علت اولی شود به واسطه عقل به علت اولی رسد و علت اولی می‌داند که عقل معلول اوست، و مراد از این آن است که عالم به کلیات باشد و بر جزئیات نباشد و هر چه تحت فراست معلول طبایع است و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی است، و این بدان معنی است که لایق پادشاهی نیست که به خودی خود بر جمیع امور قیام نماید بلکه مناسب آن است که یکی از ارکان سلطنت را بر امری کلی مقرر و معین فرماید تا امور سلطنت بر وفق قاعده حاصل آید، و نیز گفته‌اند که عالم و علم و معلوم یک ذات است و اختلاف در صفات است و مفهومات آن بنا بر اعتبارات است، و نیز گویند که کواکب را جمله یک حیات است و زنده‌اند و تغیر و تبدل در ایشان نیست و فاعل و مدبّر ارض مشتری است و حرکت کواکب و افلاک بر دوام و تمام باشد خرق و التیام در افلاک جایز نباشد، و کواکب ذات عقولند و آنچه در تحت ایشان است مشاهده می‌کنند و می‌شنوند و زمین حسّ دارد و آیه یسبح له ما فی السموات و ما فی الارض مقوی این معنی است، و فیثاغورث و سقراط و خمالیس قایل شده‌اند بر اینکه عالم نه قدیم است و نه محدث یعنی قدیم ذاتی و محدث زمانی نیست، و از متقدمین ایشان مثل ارسطو و قرطیس و ثامطیس و از متأخرین ابونصر معلّم ثانی و ابوعلی سینا گفته‌اند که عالم قدیم است بذات نه به صفات، و اصحاب هیولی بر آن رفته‌اند که اصل عالم قدیم

است و ترکیب او محدث و جمعی گویند که افلاطون و ارسطو و سقراط عالم را قدیم نگفته‌اند و بعضی گویند که روح قدیم است و مکان ندارد و اکثر برآند که روح محدث است و پیوند او به جسم مانند تعلق عاشق به معشوق است و چون از بدن مفارقت کند ابدی و باقی گردد، و معاد عبارت از بازگشت روح است به موضع خویش، و چون نفس ناطقه حالات اصل خود چنانچه شاید بعمل آورد و از تعلقات جسمانی رستگار شود و به عالم عقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است و آیه و من كان يرحو القاء ربه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك به عبادة ربه احداً ياد از آن می‌دهد، اما نفسی که از ضیق طبیعت بیرون آمده و به ساحت یا اینها النفس المطمئنة إرجعي الي ربك نشده و به واسطه گرفتاری مکان به هر یک از سماوات نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن تعلق گیرد و به ترتیب و تفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد، چه که مراد از جنت سماوات است و سقف آن عرش است، اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی بیرون نیامده لیکن خیر و سعادت در آن غالب باشد به طریق ترقی و ترفع منتقل شوند از بدنی به بدنی بهتر از بدن اول تا زمان عروج و بر معارج کمالات منتظره انسانیه بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بعالم قدس رسد، و این انتقال را نسخ خوانند و آیه ما نسخ من آية او نسهانأت بخیر منها او مثلها از آن حالت خبر می‌دهد، و بعضی گویند این مرتبه اعراف است و اگر فتنه و شرّ و فساد در آن نفوس غالب و زاید باشد در ابدان جانوران نزول نمایند و به مناسبت صفات غالبه به بدن یکی از حیوانات درآیند، چنانکه روح متهوران شیر در شیران و متکبران در پلنگان و خایفان در گرگان و از حریصان در مورچگان و همچنین در سایر درندگان و چرندگان و پرندگان و این را مسخ خوانند، قوله تعالی کَلَّمَا نَضَحْت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرهالیدوقوا العذاب، ولا طائرٌ یطیر بجناحیه الا امم أمثالکم اشارت بر این است و اگر بدتر و ابتر باشد نفوس ایشان تنزل کنند با بدان نباتی و این را رسخ گویند و آیه فی آی صوراً ماشاء ربک مخبر از این مقام است، و اگر نفوس ایشان از هر سه مقام فروتر باشد باجسام جمادات مثل معدنیات پیوند نماید و این مرتبه را فسخ خوانند، و آیه و نشنکم فیما لا تعلمون کنایت از این مقام است، و دوزخ هفت است و مراد از آن عناصر اربعه و موالید ثلاثه است و هر آن کس که از عالم عناصر نگذشت در یکی از این طبقات گرفتار گشت، چنانکه مشائیین گفته‌اند که اگر روح آدمی در هنگام تعلق اخلاق ذمیمه فراهم آورد و به کدورت صفات بشریت که نقصان روح است مبتلا گردد و از برای هر لذتی حسّی که به آن معتاد بوده متحسر شود و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بر او ظهور کند، چنانکه اخلاق جمیله بر نیکان در صورت حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعم جنان ظاهر شوند. بدانکه حکماء می‌گویند که ثواب بر دو گونه باشد یکی روحانی و آن نظر بود بعالم ملکوت به چشم عقل، و دیگر لذت و راحت بود که تعلق به جسم دارد، و عقاب نیز بر دو نوع است یکی روحانی و آن دوری بود از ملکوت و دیگر جسمانی بود مانند حرارت و برودت و امثال آن، و این طایفه آنچه کلام مجید بر آن ناطق است از حشر و نشر و شیطان و نکیر و منکر و صراط و میزان و ملائکه و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ و امثال اینها تأویل می‌کنند، و می‌گویند که عوام معتقدات خود را به صور خیالیه خود مشاهده نمایند و خواهند نمود، و گفته‌اند که جبرئیل عبارت از عقل عاشر است و میکائیل قوتی است از ماه و اسرافیل قوتی است از قوای شمس و عزرائیل از قوای زحل است و جبرئیل رب النوع انسان است و شیطان قوت و همی است و صراط عبارت از اعتدال قوی است و نکیر و منکر اشارت است به عمل خیر و شرب و قبر عبارت از تن است و میزان رعایت عدل و کفه‌های میزان خیر و شرّ است، و طوبی عبارت از درخت عقل است و زقوم عبارت از درخت طبیعت است، و رضوان اشارت به مقام رضاست و اضطراب خازن دوزخ است و حور و قصور اشارت به اسرار مکنونات و علوم است که از نظر نامحرمان در خیام عزت پوشیده شده است، و شب قدر

عبارت از مبدء و روز قیامت اشارت به معاد است، و نزد ایشان دنیا و آخرت دو معنی دارد خاصّ و عامّ آنچه خاصّ است ظاهر و باطن هر کس است که آن جسم و روح هر کسی است که دنیا و آخرت اوست، و آنچه عامّ است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن اوست، و در ناموس و نبوت گفته‌اند که افراد نفسانی در امور معاش محتاج به یکدیگر می‌باشند و ایشان را از قانون و قاعده ناگزیر و چاره نیست که همگی بر آن اتفاق کنند تا حیف و تعدی بر یکدیگر نشود و نظام عالم محفوظ ماند، پس باید که قاعده و قانون را به خدا منسوب نمایند، و چنین گویند که از نزد خدایتعالی است تا همه کس آن قانون را پذیرای شود بنابراین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعثت انبیاء کرده تا قوانین جهت انتظام خلق وضع کنند و مردم را به عنف و لطف بر آن دارند تا همه طریق آن را باتفاق بجای آرند، و احوال عالم نظام یابد و هر کس به وادی خودسری نشتابد، و حکماء واضح این قانون را صاحب ناموس خوانند و احکام آن را ناموس گویند، و در عرف متأخرین نبی و شارع و احکام او را نبوت و شریعت و جانشین او را حاکم و احکام او را صناعت مملکت و متأخرین او را امام و احکام او را امامت گویند، و در بیان خوارق عادات که مسمی است به معجزات و کرامات چنین گفته‌اند؛ که نفس انسان به سبب حوادث جهان است که در بدن پدید می‌آید چون مهر و قهر می‌شاید که نفسی باشد که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه همچنین باشد که نسبت دیگران به بدن ایشان، پس اراده او سبب باشد حوادث را و آنچه خواهد در عالم کون و فساد به ظهور آورد، و متفق‌اند بر اینکه گاهی نفسی ظهور کند بغایت مدرک و فهیم چنانچه هر گونه دانش که باشد به اندک توجه تمام آن را یاد گیرد، و هم نفسی باشد که وقوع آن بداند در خواب و یا به الهام، و نفس دیگر باشد که در هر چه بیند و آنچه همت اوست آشکار گردد و این جمله خاصیت نفس است، چون روح از مجاهدات و ریاضات صاف و مانند جوهر فلک شفاف شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شدنی است فرا گیرد و حجب تعلقات مرتفع شود در این حالت هر چه گوید و آنچه کند راست گردد، و این گاه در خواب باشد و گاه طریق الهام و گاه بر سبیل وحی ظاهر شود والله اعلم بحقیقة الحال.

**ذکر مولانا جلال الدین رومی و بیان سلسله مولویه** - ولادت مولانا در بلخ و در ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار هجری بوده و در پنج سالگی بهر سه چهار روز یکبار افطار می‌فرموده، والد آنجناب سلطان‌المحققین و برهان‌المدققین بود و در شرح دقایق و کشف حقایق هیچکس به آنجناب برابری نمی‌نمود نسب آن بزرگوار به ابوبکر خلیفه اول می‌رسد، بر این موجب هوای بهاء‌الدین محمد بن حسین بن احمد خطیب بن محمود بن ثابت مسیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابی‌بکر ابا عنجد از علماء عالممقدار آن دیار بودند، و شیخ حسین که جدّ مولاناست بغایت متقی و پرهیزگار بود، نقل است که دو واقعه حضرت رسول (ص) خوارزمشاه را فرمود که ما دختر تو را به شیخ حسین عقد نمودیم و تو نیز قبول کن، اتفاق وزیر خوارزمشاه همان خواب را مشاهده نمود و شیخ حسین نیز در خواب دید که حضرت (ص) فرمود که ما صبیبه خوارزمشاه را به تو تزویج کردیم، خوارزمشاه به فرموده سیدالکونین دختر خود را به شیخ حسین عقد نمود و بهاء‌الدین محمد از آن دختر پاکیزه گوهر به وجود آمد، و چون بهاء‌الدین به سنّ رشد و تمیز رسید به تحصیل علوم مشغول شده در اندک زمانی در اکثر علوم ماهر شد و چون از علوم ظاهری حظی نیافت، لاجرم نخست تلقین ذکر از پدر خود شیخ حسین گرفته و بعد به خدمت شیخ الشیوخ نجم‌الدین کبری شتافت و از یمین توجّه آن جناب به درجه عالی رسید، و شیخ بهاء‌الدین در آن دیار به هدایت عباد و ارشاد اهل بلاد مشغول گردید و جمعی کثیر از اکابر و اعظام نسبت به آن جناب اظهار ارادت نمود، سلطان محمد به سعایت فخرالدین رازی شکاک نسبت به شیخ بهاء‌الدین متغیر گشته به طریقی که در کتاب ریاض‌السیاحه و غیره مسطور است بهاء‌الدین از سلطان برنجید



و با فرزند و عیال به عزم حجّ اسلام ترک وطن مالوف نموده و در نشابور با جناب شیخ فریدالدین عطار قدس سرّه ملاقات فرمود، و در آن وقت مولانا به سنّ شش سالگی بود و جناب شیخ کتاب اسرارنامه را به مولانا داده و به بهاءالدین فرمود که این فرزند را گرامی دار که زود باشد که از نفس گرم آتش به سوختگان عالم زند، مولانا بهاءالدین جناب شیخ را وداع کرده عازم بیت‌الله‌الحرام گردیدند و بعد از حجّ اسلام و زیارت خیرالانام و ائمه بقیع علیهم‌السّلام به بیت‌المقدّس رسیده از آنجا به دمشق آمد، سیّد برهان‌الدین ترمذی که در آن سفر همراه بود در حین وفات وصیت نمود که گشاد کار شما در روم خواهد بود، بنابراین شیخ بهاءالدین در زمان سلطنت علاءالدین کیقباد ابن سلطان غیاث‌الدین کیخسرو سلجوقی به روم رفته ولایت قونیه را اختیار نمود، و سلطان نسبت به آنجناب ارادت عظیم پیدا نمود و عموم ناس مرید و معتقد آن بزرگوار شدند و شیخ بهاءالدین چند سال به نشر علوم ظاهری و باطنی مشغول بود، تا آنکه در سنه ششصد و سی و یک هجری به عالم بقا رحلت نمود، و مولانا جلال‌الدین به موجب وصیت والد بر مسند افاده قدم گذاشت و لوای نشر علوم و درس فنون و امر به معروف و نهی از منکر برافراشت، گویند هر روز قریب به چهارصد نفر از طلبه علوم در حلقه درس مولانا استفاده و استفاضه می‌کردند و سلطان علاءالدین غایت ارادت و کمال اخلاص به آنجناب داشت، و چون مولانا از علوم ظاهری بهره‌ور نگردید لاجرم خدمت مشایخ گزید و جمعی از مشایخ و عرفای زمان را ملاقات نمود، بالاخره نسبت خود را به شمس‌الدین تبریزی درست نمود و نسبت طریقت شمس‌الدین به شیخ معروف کرخی می‌رسد، بر این موجب شمس‌الدین مرید بابا کمال جُندی و او مرید شیخ نجم‌الدین کبری و او مرید شیخ عمّار بدلیسی و او مرید شیخ شهاب‌الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی و او مرید شیخ ابوبکر نسّاج و او مرید شیخ ابوالقاسم گورکانی و او مرید شیخ ابو عمران مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب و او مرید شیخ ابو علی رودباری و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سرّی سقطی و او مرید شیخ ابومحفوظ معروف کرخی و او مرید و بوّاب جناب علی‌الرّضا علیه‌التّحیة و الثّناست، وفات آنجناب در سنه ششصد و هفتاد و دو هجری اتفاق افتاد و مزار فیض آثار آن بزرگوار در آن دیار در غایت اشتهار است و زیارتگاه خلق روزگار است.

پوشیده نماند که سلسله مولوی در بلاد شام و روم و مصر و عراق عرب و دیار بکر و جزایر روم و قرم و روم ایلی جاری و معمول است در نزد خورد و کلان و ارکان و اعیان و دانا و نادان و حاجب و سلطان مقبول است، و کسوت خاص مخصوص سالکان آن سلسله است و تاج نمندی بی در زبر فرق گذارند و مشایخ ایشان عمامه‌ای نیز بر آن نمده می‌دارند و ذکر و فکر و مراقبه و اوراد و سماع و حلقه ذکر جلی در میان ایشان متداول است، و در هنگام سماع نی و دف می‌نوازند و سیخ زده می‌رقصند و می‌نازند، و در آن سلسله قاعده و قانون چنان است که چون کسی خواهد در آن طریقه درآید باید که هزار و یک روز خدمت نماید بر این موجب؛ نخست چهل روز مهتری حیوانات کند و بعد چهل روز کُنّاسی فقراء نماید آنگاه چهل یوم آبکشی و بعد چهل یوم فرّاشی و بعد چهل یوم طبّاحی و بعد چهل یوم حوائج از بازار آورد و چهل یوم خدمات مجلس فقرا کند و چهل یوم نظارت نماید و بر این نسق تا مدت مقرر تمام شود، و اگر یک روز از آن مدت کمتر گردد و از میان یک روز بگذرد باید از سر گیرد، و چون توفیق اتمام یابد او را غسل توبه دهند و کسوت از سرکار خانقاه بر آن پوشانند و تلقین اسم جلاله بر او کنند و حجره جهت آسایش و عبادت و ریاضت به وی دهند و طریق ریاضت و مجاهده ارشاد وی نمایند، و آن کس بر آن قاعده و قانون مشغول شود تا آنکه صفائی در باطن او ظاهر شود، و ملوک روم را بدان سلسله اعتقاد تمام و ارادت لاکلام است چنانکه در جنح و جنایت بر ایشان حکم و سیاست نکنند و حواله بر مشایخ آن سلسله است، و اولاد مولانا تا حال در آن دیار معزّز و محترم است و یکی از ایشان لایزال در مسند

ارشاد و تلقین مکرّم و بر جمیع سالکان آن سلسله مقدّم است.

**ذکر قیصریه** - از بلاد مشهوره روم و اعظم دیار اناطولی است از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات سطمح و عرضش از خط استوا لطل در پای کوه ارجاسب اتفاق افتاده و سه طرف آن شهر گشاده است، و علاءالدین کیقباد سلجوقی باروئی از سنگ رخام تراشیده بر آن کشید و عمارات خوب در غایت استحکام در آن ساخته و اتمام گردانید، آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش طربفزای و مردمش دلارای اکثر حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملّت و دیگر موسوی و قلیلی غالی و اقلّ قلیل امامیه‌اند، و قرب پانزده هزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست و باغات و بساتین آنجا نامحصور و فواکه و حبوباتش موفور است و باغات بخش که سقی آن موقوف به رحمت ربّ غفور است بسیار و بی‌شمار است، و در آنجا مقامی است مشهور به محمد حنفیه ابن امیر المؤمنین (ع) و در معجم البلدان آمده که بلیناس حکیم جهت قیصر روم حَمّامی در آن شهر ساخته بود که به چراغی گرم می‌شد و اشخاص صاحب معرفت از آن دیار بسیار برخاسته‌اند، از آنجمله شیخ داؤد شارح فصوص و سراج‌الدین از آنجا بوده‌اند، آن شهر در زمین هموار واقع است و مردمش همگی ترک زبان و نسبت به غرباء و فقرا بغایت مهربان‌اند اگرچه اکثر بلاد روم به طریق حکمت نیک افتاده اما در نظر فقیر شهر قونیه و قیصریه بسیار خوب واقع شده است.

**ذکر قره حصار** - در ملک اناطولی نام دو سه بلده است مراد راقم قره حصار افیون است چون در آن دیار افیون بسیار حاصل می‌شود لهذا مشهور به قره حصار افیون است و صاحب قره حصار نیز می‌گویند، شهر است دلنواز و بلده‌ایست ممتاز آبش دلپذیر و هوایش بی‌نظیر اندکی مایل به سردی و خاکش طرب‌انگیز و زمینش حسن خیز و طرف غربی وی گرفته و سایر اطرافش گشاده آن شهر در میان درّه اتفاق افتاده و باغاتش اندک دور و همه چیزش موفور، و مردمش عموماً از متاع حسن و جمال بهره‌مند و در میدان فتوت و مروّت سربلند و اکثر حنفی مذهب و گروهی با ادبند و دیگر عیسوی و غالی نیز بسیاری‌اند، و اهالی آنجا همگی خالی از عشق و محبت نباشند، فقیر گوید که مدت یازده ماه در آن شهر توقف نموده و یازده نفر مشاهده نکرد که تناسب اعضا نداشته باشند ارباب حال و اصحاب کمال و اهل حسن و جمال و خداوندان جاه و جلال در آن دیار بسیار مشاهده نمود اما به ذکر دو کس از ایشان اقتصار می‌نماید.

**ذکر الحاج احمد آقا** - امیری بود مردانه و بزرگی بود فرزانه و در جلالت و مهابت یگانه و دولت وافر و مکتب متکثر و زر بسیار و جواهر بی‌شمار داشت و همواره رایت اقتدار و استیلا در اکثر بلاد اناطولی و قرامان می‌افراشت، چنانکه خواندگار از وی در حساب بود و فرمان قیصری را چنانکه شاید انقیاد نمی‌نمود وی از اولاد مولانا جلال‌الدین رومی بود و به مضمون کلّ شیء یرجع الی اصله با وجود کثرت مشاغل حکومت با اهل معرفت پیوسته مجالست می‌نمود و طریق اخلاص و ارادت درویشان می‌پیمود، فقیر را قرب یک سال نگاه داشت و از لوازم مودّت و محبّت هیچگونه فرو نگذاشت و فقیر هر وضع اراده و خواهش می‌کرد آن امیر فتوت مسیر بجای می‌آورد، لهذا چند کس از دانشمندان حسد بردند فقیر را نزد آن امیر به پسر وزیر نسبت کردند! و گفتند که به پسر وزیر امیر تعلق خاطر دارد! و اکثر اوقات خویش را با او می‌گذارد، و آن شهریار به کلمات فتنه‌انگیز ایشان التفات نفرمود و در خلوت از حقیقت حال از فقیر استفسار نمود؟ فقیر از راه صدق و صفا معروض داشت که اگرچه عرض ایشان از روی غرض و در قلوب ایشان مرض است اما اصل کلام بی‌اصل نباشد بعد از تقریر سخن این آیه را بخواندم اذا جائك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله و الله يشهد انّ المنافقين لكاذبون آن امیر معرفت مسیر از استماع آیه تبسم فرموده این آیه را خواندن گرفت بل

يُحْسِدُونَ النَّاسَ عَلَيَّ مَا أَتَمَّ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقِيرٌ عَرَضَ نَمُودَ أَعُوذَ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ رُوزِ دِيْغَرِ حَاسِدَانِ رَا اَدَبِ بَلِيْغٍ نَمُودَه اِبْرَاهِيْمِ اَقَا كِه وَزِيْرِ اَن اَمِيْرِ بُوْد مَأْمُورِ گِشْتِ كِه تَا اِيْنِ فَقِيْرِ دَر دِيَارِ مَا اَرَامِ وَ قَرَارِ دَارِدِ بَايْدِ كِه پَسَرِ تُو خَدَمَاتِ اَوْ رَا بَجَايِ اَرْدِ، وَ تُو نِيْزِ اَسْبَابِ مَعِيْشْتِ اَوْ رَا بِه اَحْسَنِ وَجْهِي سِرْاَنْجَامِ نَمَائِي، وَ اَز مِرَاسِمِ خَدْمَتْگَرَايِ دَقِيْقَه اَي مَهْمَلِ نَگْذَارِي، اَنگَاهِ دَر قَرَبِ حَرْمَسَرَايِ فَقِيْرِ رَا جَايِ دَادِ وَ اَسَاسِ كَارِ رَا بَرِ وَفَقِ دَلخَوَاهِ نِهَادِ هِجْرِي «چُنِيْنِ كَنْنَدِ بَزْرگانِ چَكَارِ بَايْدِ كَرْدِ» تَا اَنكِهِ دَر سَنَهِ هَزَارِ وَ دُوِيْسْتِ وَ بِيْسْتِ وَ شَشِ هَجْرِي حَقِ تَعَالِي دَاَدَه خُوِيْشِ رَا اَز اَن اَمِيْرِ اسْتَرْدَادِ كَرْدِ وَ چَنْدِ گَاهِ بِيْمَارِ شُدِه بِه مَرَضِ سِرطَانِ رُوِي تُوْجِه بِه عَالَمِ اَخْرَتِ اَوْرْدِ:

نظّم اگر صد سال مانی ور یکی روز  
بباید رفت از این کاخ دل افروز

**ذکر جمال حال و حال جمال با کمال عبدالله آقا** - ابن ابراهیم آقا آن شهسوار عرصه جمال ماهی بود تابنده در چمن حسن سروری بود خرامنده و ترکان ختا از چین زلفش چون سنبل در پیچ و تاب خوبان کشمیر از چشمه نرگشش چون عاشقان در اضطراب:

نظّم روئی چگونه روئی روئی چو آفتابی  
زلفی چگونه زلفی هر حلقه پیچ و تابی

بزرگان خورده شناس و محققان معرفت اساس فرموده اند که در هر دلبری که ده چهار جمع گردد در هفت اقلیم و شش جهت پنج نوبت حسن به نام او نواخته شود و در جهان دورنگ یگانه حسن باشد: **اول** دراز و آن گردن و دست و موی و مژگانست **دویم** باریک و آن کمر و بینی و موی و انگشتانست **سیم** تنگ و آن دهن و سوراخ بینی و ناف است **چهارم** سرخ و آن لب و لثه و زبان و رخسار است **پنجم** سفید و آن بدن و پیشانی و بیاض چشم و عارض است **ششم** سیاه و آن موی و ابرو و مژگان و مردمک دیده بود **هفتم** فربه و آن سرین و بازو و صورت و انگشتانست **هشتم** فراخ و آن سینه و پیشانی و چهره است **نهم** لاغر و آن ساق و شکم و میان انگشتانست **دهم** نرم و آن بدن و موی و دست و پاست، و بعضی چهار چیز گرد نیز گفته اند و آن سر و عارض و گوش و ذفن است، و غیر از اینها که مذکور شد قسم دیگر بیان کرده اند و مراد از همه طریق اعتدال و از افراط و تفریط برکنار باشد، و شعرا هر یک از اعضای معشوق را به چیز سماوی و ارضی و بری و بحری از جمادات و نباتات و حیوانات و عناصر اربعه تشبیه نموده اند و هر یک از حالات محبوب را به یکی از حالات عالم کون نسبت کرده اند، حق آنست که معشوق بحسب ذات و صفات از نسبتها بری از حالتها عری است بلکه قد یار را بسرو رخسارش را به ماه نسبت دادن نوعی ستمگری باشد **هجر** «چه نسبت رب را رب ارباب» انا خلقنا الانسان في احسن تقويم مقوی مقوی مقال و کلام ولقد کرّمنا بني آدم شاهد حال، سخن در این است که عبدالله آقا دلبر بود و دل از کف عاشقان می ربود و هر که دیدی و وصف جمالش شنیدی واله و حیرانش گردیدی، بدانکه عشق بر چند گونه وارد می شود **اول** از راه گوش درآید و شخص را بر باید الاذن تعشق قبل العين و گوش دو گوش است گوش ظاهر و گوش باطن **دویم** از راه چشم آید و مرد را بر باید و چشم نیز دو چشم است چشم صوری و چشم معنوی **سیم** بقوت لامسه حاصل شود و آن بشراکت حواس باطنی پیدا گردد، و چون گوش ظاهر چیزی از تناسب صورت و سیرت و یا حرکت آن صورت و یا حالتی از صاحب صورت بشنود با مشورت حواس باطن سلطان عشق در دل نزول کند و گاه باشد که چشم ظاهر چیزی از تناسب صورت و یا حرکتی از آن صورت یا حالتی از صاحب صورت مشاهده نماید به مراقفت حواس باطن شاه عشق بر کشور دل مستولی شود، و گاه باشد بمجرد دیدن و شنیدن بی آنکه حواس را در آن دخیل باشد عشق حاصل گردد، و گوش باطن و چشم باطن را در این منوال میدان درس عشق را از این

نمط برخوان؛ فقیر را حالت آخر روی داد و به مجرد دیدن بی شراکت حواس باطن از پای درافتاد و خرد و جان را بر سر دل نهاد و دل را هر چند پند دادم و بند بر پایش نهادم نشنید و نپسندید:

نظم چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند      نه دل زمهر شکبید نه دیده از دیدار  
عاقبت به تاثیر عشق یار به کنار آمد و کنار به کنار رفت و از من گوشه گرفت و این حالت به عینه در وی سرایت کرد  
و این بیت خواندن گرفت:

شعر هر که او هم رنگ یار خویش نیست      عشق او جز رنگ و بویی بیش نیست  
و معنی این بیت مولوی:

بیت میل معشوقان نهانست و ستیر      میل عاشقان با دو صد طبل و نفیر  
نتیجه برعکس بخشید:

بیت اندر آن وادی که اشتر شد پدید      یک شتر آمد شتربانرا درید  
کلمات رافضیانه گفتن آغاز و سخنان مستانه ساز کرد و رمز ولایت از مقالات حالت آن دلبر آشکار گشت چه که عشق لاابالی و مقام ولایت است و عقل دانشمند و مقام نبوت است ضد آن لایحتمعان آن اسلام است و این ایمان والعدل و التوحید علویان و الجبر و القدر امویان پس اهل عشق علوی و اهل عقل اموی باشند، عقل معاد را نمی گویم عقل مغشوش را می گویم زیرا که عقل معاد همان عشق و یا از مراتب عشق است و ظهورش در انسان کامل واقع شده است، و صورت عقل معاد نبوت است و معنی عقل معاد عشق و مراتب دارد در مرتبه ای لولا علی لما خلقتک و در مرتبه ای انت منی بمنزلة هرون من موسی حسنک واحد و عبارتنا شتی و جبر و قدر از عقل مغشوش ناشی است و آن نیز مراتب بسیار دارد و ظهور تام آن در بنو امیه بوده لاجرم موسوم به امویان فرموده:

نظم عقل چون شحنه است سلطان چون رسید      شحنه بیچاره در کنجی خزید  
مراد عقل مغشوش است که شحنه بازار کثرت شده طالب غوغا آمده است والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر قره حصار زاج** - چون در قرب و جوار آن دیار معدن زاج بسیار است لهذا بقره حصار زاج موسوم شده وی بر بلندی واقع و جوانب اربعه اش واسع است و آبش گوارا و هوایش دلگشا و از هر طرف قرب یک فرسخ کم و بیش جبال شامخه دارد، و قرب دو هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه معموره مضافات اوست و باغات فراوان و آبهای روان دارد، و آن قصبه در سه منزلی شهر سیواس و سمت مشرق وی و غربی ارزنجان اتفاق افتاده، و مردمش همگی ترک و حنفی مذهب و خالی از مردمی نباشند، راقم حروف بر سیل عبور از آن دیار گذشته و گوئیا زیاده از دو سه روز توقف نکرده است.

**ذکر جُندِ قنسرین** - بکسر قاف و تشدید نون و کسر سین و راء مع الیاء و سکون نون ملکی ست از کشور شام و در قدیم اسم آن جُند سُرِیا بوده بضم سین و محدود است از طرف جنوب به ولایت حمی و حمص و از سمت شمال بارمنیه اصغر و از جهت مغرب به دریای اخضر و از طرف مشرق به ملک دیار بکر، و مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره و جبال و تلال آن مکان بیشتر از دشت و بیابان است و اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلبی از سیم است آب و هوای اغلب آن دیار نیکوست و مرغزارهای بسیار و شکارگاههای بی شمار در اوست و میوه های گرم سیری و سردسیرش فراوان و اقسام حبوب و غلاتش ارزان و اکثر زراعات آن دیار موقوف بنزول باران است، و

طوایف مختلفی از عرب و ترک و فرنگ و عبری و یهود نصاری در آن دیار مسکن دارند و اغلب قوم عرب و شافعی مذهب و دیگر حنفی و دیگر عیسوی و دیگر موسوی و دیگر نصیری و دیگر شیعه امامیه و گوساله پرست نیز بسیارند، و شهر انطاکیه و اسکندرون و بیره و بالس و حلب و حصن منصور و مشغره و مهیون و عین تاب و قنسرین و قلعه الروم و مرعش و معرة النعمان و معرة المصرا از بلاد آنجاست.

**ذکر قلعه الروم** - از مضافات حلب است گویند جایی خوب و محلی مرغوب است راقم ندیده.

**ذکر قرعون** - قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند و قرب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست وی در دامنه کوه اتفاق افتاده و سمت مشرقش گرفته و سایر اطرافش گشاده است و سمت مغرب دمشق واقع و مسافت دو مرحله دور و اقسام فواکه و حبوب در آنجا موفور است به مرتبه ای که فواکه در آن قصبه به طریق بیع و شری مذموم است، و مردمش خوب صورت و صاحب جمال و مخلص اهل حال و ارباب کمالند و عموماً شافعی مذهب و قلیلی امامیه اند.

**ذکر قعقاع** - ناحیه ایست نفاع و مردمش نیک اوضاع و قرای دلگشا و مزارع رغبت فزا در اوست و آب و هوای آنجا به غایت نیکوست و باغات فراوان و آبهای روان دارد، آن ناحیه طولانی و طولش از شمال به طرف جنوب واقع و میان جبل لبنان و جبل قیسر اتفاق افتاده و سمت مغرب دمشق و دو منزلی آنست و از بلوک بعلبک است و اکثر مردمش شیعه امامیه اند.

**ذکر قموص** - نام دو موضع است یکی نام قلعه ای از قلاع خیبر بوده و جناب سرور اولیاء آن قلعه را گشوده است، و دیگر نام بلده ایست از بلاد صعید و از مضافات کشور مصر و بعضی آنرا قمص گویند بلده ای آباد و شهرکی خجسته بنیاد است و هفتاد قریه معموره دارد و آبش از رود نیل و در گوارندگی بیعدیل است و هوایش به گرمی مایل و ارتفاعش گندم و جو و پنبه و شکر و نیل و اکثر حبوبش ممتاز شود، و مردمش قوم عرب و شافعی مذهب و حاکمش محمد بیک نام بود و در فتوت و مروت و سخاوت از همگنان گوی سبقت می ربود در موقع خود ذکر احوال آن عزیز خواهد آمد.

**ذکر قیساریه** - از بلاد شام است گویند بلده ایست خوب و شهرکی مرغوب راقم به رأی العین ندیده.

**ذکر قزان** - بفتح قاف از بلاد روم ایلی است از استامبول مسافت سه مرحله دور بلده ایست مسرت موفور و درخت و گل در آن دیار نامحصور است چنانکه عطر گل گرفتن منحصر بدان ولایت است و به اطراف عالم از آنجا می برند، اگر چه راقم بدان دیار نرسیده اما حقیقت آنجا معلوم گردیده است هوایش به سردی مایل و آبش معتدل و در میان کوهستان اتفاق افتاده است و مردمش اکثر حنفی مذهب و غالی نیز دارد.

**ذکر قورقشم** - بندریست از بنادر اناتولی در چهار فرسخی شهر برسه واقع و سمت جنوب و مشرق وی جبال شامخه دارد و جهت شمال و مغرب بحر روم و متصل است بدان بندر، و اصل آن شهر نیز در کوهسار واقع است و دو سه هزار خانه در اوست و باغات بی حد و نهایت دارد که سقی آن موقوف به رحمت الهی است و اکثر آن باغ انگور است و مردم آنجا عمگی ترک زبان و حنفی مذهب و خالی از مروّت نباشند.

**ذکر قورد** - نام طایفه ایست از ترک قومی بسیار و امتی بی شمارند و در اکثر بلاد فارس و عراق و آذربایجان و شیروان و خراسان و کابل و زابل و روم سکونت دارند اما اکثر ایشان همت عالی و فطرت بلند و رای صایب و شغل شریف ندارند.

**ذکر قُصیر** - بضم قاف و فتح صاد مع الیاء و سکون راء نام چند موضع است یکی در دیار شام راقم ندیده، و دیگر بندریست از بنادر مصر وی در کنار بحر قلزم واقع و مسافت چهل و هشت فرسخ از آبادی دور است و آب در آن بندر نیست و از دو روز راه می آورند و در نواحی آن از هر طرف دو فرسخ گیاهی نمی رود و ریگستان و قرب هزار باب خانه در اوست، بجز آنکه اراده باری تعالی تعلق گرفته که آنجا آباد باشد و معبر حجّاج و مسافرین گردد ظاهراً هیچگونه خوبی ندارد و مردمش قوم عرب و شافعی مذهب و گروهی بی ادبند.

**ذکر قیروان** - از بلاد مغرب زمین و شهریست عظمت قرین از بلاد قدیمه و از مداین عظیمه است و قرون بی شمار دارالملک دیار مغرب بوده و اکنون سالهاست که روی بخرابی نموده، اکنون گویند پنج شش هزار خانه در اوست و نواحی چند از مضافات اوست و هوایش به گرمی مایل و آبش معتدل و خلقتش مالکی مذهب و قوم عربند.

**ذکر قُنُوج** - بضم قاف و تشدید نون و سکون جیم شهریست از قدیم از صویه پنجاب و هوایش مسرت نصاب است و آبش گوارا و خاکش دلربا و زمینش ملاحظ خیز و بادش دلاویز وی قرب جبال واقع و طرف جنوب کشمیر و مسافت هشت مرحله دور و در قدیم به غایت معمور بوده، اکنون گویا شش هزار خانه در اوست و نواحی بسیار خوب مضافات اوست آبش سالم و هوایش ملایم و مردمش عموماً سبز چهره و از متاع ملاحظ با بهره‌اند و اکثر هندو و سنگ و حنفی مذهب‌اند.

**ذکر قُنه** - بضم قاف و تشدید نون بندریست از بنادر صعید و از مضافات مصر وی در کنار رود نیل واقع و جوانب اربعه اش واسع است و هوایش گرم و آبش گوارا و قرب دو سه هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست، و مردمش همگی شافعی مذهب و قوم عرب و غریب دوست باشند از قاهره مصر تا بندر قُندریست و چهار مرحله دور است و سمت جنوب واقع شده است.

**ذکر قاهره** - دارالملک مصر است و امالبلاد نیز گویند و در این زمان مراد از مصر مطلق قاهره است در حرف میم مذکور خواهد شد.

**ذکر قریش** - لقب کسی است از عرب که طایفه قریش بدو منسوبند در ضمن نسب رسول الله (ص) خواهد آمد.

## حدیقه بیست و دوم

### در بیان حرف کاف

بر خواطر معرفت مدائر علمای خبر و بر ضمیر صفوت تخمیر فضلی سیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که در حرف کاف بلاد بی حد و دیار بیعد واقع شده است و آنچه از آن دیده و استماع گردیده مشهورترین آنها را مرقوم می نماید.

**ذکر کرمان** - نام دو ولایت است یکی در کشور روم ایلی راقم ندیده، و دیگر در کشور ایران ولایتی است مشهور جهان محدود است از جانب جنوب به ولایت شبانکاره من بلاد فارس و مکران و از سمت شمال به دیار مفاز و قهستان من مضافات خراسان و از جهت به ولایت عراق عجم و از طرف مشرق به وادی لوط و سیستان، و محتوی است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلگشا و قرای بهجت فرا و مشتمل است بر هجده بلوک مهمور و بلوکاتش از یکدیگر دور و اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم و کوهستان و بیابان آن مکان برابر و یکسان است، و انار و بوم و جیرفت و

سیرجان و بردسیر و زرنند و اقطاع و رفسنجان و هوتگر و کهنان و خبیص و نرماشیر و رودبار و بافق و شهر بابک از بلوکات آن دیار است، و آبش اکثر از قنواتست و باعث آبادی آنجا ملوک کیان بوده و همیشه گماشتگان ایشان در آن دیار حکومت می‌کردند، تا آنکه آفتاب دولت اسلام بر کشور ایران پرتو انداخت و در زمان خلافت عمر بن خطاب سینه بیست و دو هجری عاصم بن عامر آنجا را مفتوح ساخت و بهد از انقراض خلافت خلفا گروه بنی امیه آن دیار را مسخر کردند و بعد از انقضای دولت آنها بنی عباس در حیطه تصرف آوردند، و در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریان از اولیاء دولت بنی عباس انتزاع نمودند و ملوک سامانیان از صفاریان استرداد فرمودند و سلاطین غزنویه از سامانیان بگرفتند و بعد بدست ملوک سلاجقه افتاد آنگاه بتصرف خوارزمشاهیان درآمد آنگاه قراختائیان بدانجا استیلا یافتند و از جانب خانان چنگیزیه رشته سلطنت تافتند و چون زمان حکومت ایشان درگذشت کوکب اقبال آل مظفر در آن کشور ظاهر گشت و امیر تیمور از آل مظفر استرداد کرد و ملوک تراکمه از آل تیمور انتزاع نمودند، ملوک صفویه از تراکمه مصفا ساختند و جماعت افغان در آخر دولت صفویه بر آن دیار مستولی شدند و نادرشاه از آن فرقه بازگرفت چون دولت نادری درگذشت، چند گاه در آن دیار طریق ملوک طوایف شایع گشت آخر الامر امرای زندیه در حیطه تسخیر آوردند و اولیاء دولت قاجاریه از آن فرقه انتزاع کردند، اکنون که سینه هزار و دویست و چهارم و دو هجری است در تصرف اولیاء دولت قاجاریه است، پوشیده نماند که قدیم الزمان مردم آن مکان زردشتی بودند و بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نمودند و طریق مذهب ابوحنیفه می‌پیمودند، تا آنکه مروج مذهب اثنی عشر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر صفوی خروج کرد و اهل آن دیار را به نیروی شمشیر صوفیان صفوت ضمیر در حیطه مذهب حقه در آورد، اکنون در آن ولایت صاحبان پنج مذهب موجودند اول فرقه اثنی عشری این فرقه سواداعظمند دویم زمره بکری عمری سیم طایفه اسمعیلی چهارم فرقه غالی پنجم جماعت زردشتی و این چهار فرقه بسیار کمند تخمیناً همگی ده هزار خانه مردمند.

**ذکر گواشیر - دارالملک کرمان** است در زمان ما مراد از لفظ کرمان مطلق از آن است محرران عطارد دستگاه آن شهر را دارالامان می‌نویسند آبش گوارنده و هوایش فرخنده و خاکش نیک و مردمش بدل نزدیک و غلاتش خوب و فواکش مرغوب، آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و سمت شمالش اندک گرفته و سایر اطرافش گشاده است و قرب پنج هزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالادات قب لب و عرضش از خط استوا لطمه آبش از قنوات و هوایش باعتدال قریب و مردمش از مردمی بانصیب و باغات دلگشا دارد، در بنای آن اختلاف است در تاریخ کرمان مسطور است که در بدو حال گشتاسب بن لهراسب در آنجا خانه ساخت و اردشیر بابکان حصار با استوار در آن دیار طرح انداخت و مسمی به یزدشیر نمود طالع عمارتش برج میزان بود و بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بر آن عمارت افزود و بهرام بن یزدجرد در وسعت و عظمت آن کوشید، و در اواسط دولت سامانیان معموری آن بغایت انجامید در کتاب سمت‌العلا مسطور است که حجّاج، غضبان بن قشیری را به فتح آنجا نامزد نمود و چون بقرب آن ولایت رسید به حجّاج نوشت ان قلّ الجیوش بماضاعواوان کثرت جماعوا حجّاج آن لشکر را طلب فرمود و در زمان عمر عبدالعزیز مفتوح گردید و عمر فرمود مسجد جامعی در آنجا ساختند امیر علی‌الیاس بر آن قلعه کشید بنا بر تردّد سپاه مخالف و مؤالف بر بنیاد آنجا مکرر خرابی رسیده است، و در سینه هزار و دویست و شش هجری بحکم آقا محمدخان بل بفرمان یزد سبجان آن دیار یکباره ویران گردید و جمعی کثیر به قتل رسیدند و بقیة السیف اسیر و آواره شدند، و اینهمه از شومی ملاعبدالله واعظ بود که بر قتل مشتاقعلی شاه قدس سرّه جرأت نمود و مردم را دلیر ساخت و خاندان خود و کرمانیان را برانداخت، از تحایف آنجا شال است که آنجا بافته می‌شود چنان لطیف می‌بافند که به شال کشمیر مشته

می‌شود و طاقه‌ای چهل مثقال طلا خرید و فروخت می‌شود و باطراف عالم شال کرمان برده می‌شود، و دیگر زیره است و زیره کرمان مشهور جهانیان است، و ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال از آن دیار بسیار برخاسته‌اند و به زیور فضایل صوری و معنوی و کمالات ظاهری و باطنی آراسته‌اند، از آنجمله از فرقه عرفا شاه شجاع و شاه نعمت الله ولی و ابو حامد اوحدالدین و خواجه عماد فقیه و خواجه، و از شعرا مولانا وحشی و خواجه شهاب‌الدین بیانی تخلص و رشدی و رفیع‌الدین از آنجا بوده‌اند و جمعی کثیر از فضلا نیز از آن دیار ظهور نموده‌اند، پوشیده نماند که در آن ولایت خاندان کرام و دودمان عظامند که بعلو شان و قدامت دودمان معروف و بر نیکی سیرت و خوبی سریرت موصوفند، منجمله سلسله شاهرخ خانیه است که در اکثر زمان حکومت کرمان به آن خاندان متعقل بوده و شاهرخ خان در زمان کریم خان زند لواء حکومت آن دیار بطریق استقلال می‌افراشته وی از اولاد بکتاش خان افشار و از امرای جلیل‌المقدار شاه‌عباس ماضی بود، و ابراهیم خان قاجار حاکم آن دیار آن خاندان را چنان پریشان روزگار ساخته که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود، دیگر سلسله سادات قادریه است ایشان سادات عظیم‌شانند همگی اهل حال و صاحب کمالند بزرگ آن سلسله اکنون سید محمد صالح نام دانشمندی عالیمقام است و به زیور فضایل انسانی آراسته و به کمالات نفسانی پیراسته و در معارف صوری و معنوی ممتاز و به کرامت نفس و وسعت خلق بامتیاز است و صحبتش بغایت مفرح و منبسط بود و سفر عراقین و خراسان کرده و با بسیاری از علماء و عرفای عصر لیلی و ایام برآورده، و نسبت ارادت آن بزرگوار به جناب عارف سبحانی حسین‌علیشاه اصفهانی است قدس سره‌العزیز، دیگر طایفه آقاعلی که به عظمت‌شان مشهورند و اکنون بزرگ آن طایفه میرزا حسین خان است که بحلیه کمالات انسانی و فضایل نفسانی آراسته است و قرب بیست سال بشغل وزارت ابراهیم خان اشتغال می‌نمود و در آن امر خطیر غایت کفایت رسانی و رشد و کاردانی ظاهر کرد، از خصایل ابراهیم خان یکی آن بود که چون ملازمی در ملازمت و خدمت او فی‌الجمله دولت و سامانی بهم رسانیدی بهانه کرده اموال آن ملازم را گرفته اوضاع آن بیچاره را برچیدی و به خرج یومیه محتاج گردانیدی، لهذا در سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری بهانه نموده وزارت مآب را گرفته جمیع مال و ضیاع و عقار وی را تصرف کرد و چنان آتش ستم افروخت که دود از آن خاندان برآورد، دیگر سلسله خواجهگان است خاندان قدیم و دودمان عظیم و اهل علم و قلم و در اکثر فضایل صوری و معنوی بر اهالی مقدمند ذکر احوال بزرگ آن سلسله عنقریب مذکور خواهد شد، و دیگر طایفه کلانتریه‌اند میرزا حسن خان ابن میرزاتقی زبده آن خاندان است امیر جلیل‌القدر و بزرگی منشرح‌الصدر است بعلو نسب و سمو حسب و کرامت نفس ممتاز و به صدق نیت و صفای طوبیت وجودت ذهن بامتیاز است از زمان دولت شاه عباس ماضی تا حال ابا عنجد کلانتر آن دیار بوده‌اند و گاهی نیز بر سریر امارت و حکومت آنجا جلوس نموده‌اند، و خان معدلت‌نشان مطبوع طباع جمهور ناس و مقبول عرفای معرفت اساس است و از مریدان جناب مظفرعلیشاه قدس سره‌العزیز می‌باشد، و مخلص اهل حال و محب ارباب کمال است و اکنون به حکومت سیرجان مشغول است، و خان ذیشان را چهار برادر عالی گوهر است از آنجمله علیرضاخان است که حکومت خیص و حوالی آن متعلق بدوست و جوانی بغایت نیک سیرت و خوب صورت و خوشخوست.

**ذکر رونق‌علیشاه** - عارف معارف سبحانی و عارج معارج حقانی بود و در فقر و فنا و صدق و صفا گوی مسابقت از اکثر عرفای زمان می‌ربود، آن بزرگوار از خلفای واقف سر سبحانی جناب نورعلیشاه اصفهانی قدس سره‌العزیز بود و جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و جمعی کثیر از علما و عرفای عصر را ملاقات فرموده و جور بسیار از ابنای روزگار کشیده و زهر محنت از جام ملامت از دست اهل اهل



زمان چشیده، و چون ابراهیم خان بعداوت فقرا و اهل الله مجبول بود و از لوازم جور و ستم نسبت به درویشان و گوشه‌نشینان هیچگونه تقصیر نمی‌نمود لهذا آن بزرگوار را ایذا و اذیت فراوان کرد؛ نخست حکم نمود که در چارسو آن مستحق کرامت را چوب زند، آنگاه مؤاخذه عنیف و مصادره زیاده از تکلیف فرمود و چون از زخارف دنیوی آن بزرگ را نبود مردمان لمرضات الله ولو جهه دادند و زبان طعن و لعن بر آن ستمگر گشادند، و چندگاه دیگر آن بزرگوار در قید حیات بود و اوقات گرامیش را بتالیف و تصنیف نظماً و نثراً صرف می‌نمود تا آنکه در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری از این سرای پرمحنت و رنج درگذشت و در قرب مزار فیض مدار مشتاقعلی شاه طیب الله ثراه آسوده گشت رحمت الله علیه، عارفی گفته اگر مرگ را هیچ گونه لذتی نباشد همین لذت کافی و این نعمت وافی است که از جور جابران و از ظلم ظالمان خلاصی می‌دهد و از دست اشرار روزگار و مردم ستمکار می‌رهد، و چه خوب گفته میرغیاث‌الدین منصور دشتکی این قطعه را:

نظم

گرفتم که خود مرگ لذت ندارد      نه آخر خلاصی دهد جاودانی  
اگر قلتبان نیست از قلتبانان      و گر قلتبان است از قلتبانی

و از نظم و نثر آن بزرگوار قرب چهل هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است، از آنجمله رساله غرایب که احوال مشتاقعلی شاه قدس سره من اوله الی آخره در آن درج است و آن بحر حدیقه حکیم سنایی است و دیگر دیوانست و آن قرب شش هزار بیت کم و بیش می‌شود، و دیگر سه جلد جنات الوصال است و آن در بحر مثنوی گفته شده و اصل آن از جناب نورعلیشاه قدس سره است و دو جلد آنرا فرموده و شروع به جلد سیم نموده بود که رحلت کرد و آن بزرگوار جلد سیم را اتمام کرده و سه جلد دیگر بر آن افزود، و دیگر رساله مرآت المحققین است که به طریق نظم و نثر تألیف فرموده و حقیقت حال خسران مآل ابلیس لهین را در آن بیان نموده است، و چون اشعار دیوان آن بزرگوار حاضر نبود لهذا به تحریر چند بیت از کتاب جنات الوصال مبادرت نمود:

نظم

چار وادی در محبت بس بکار      چار وادی در محبت هست تخت سر نخست  
چون محبت هست تخت سر نخست      وان بر عشاق بی برگ و نوا  
وان بر عشاق بی برگ و نوا      پایه‌ها هر یک درین ره وادی است  
پایه‌ها هر یک درین ره وادی است      ماتمش چبود سرافشاندن براه  
ماتمش چبود سرافشاندن براه      هین بیان حب نخستین وادی است  
هین بیان حب نخستین وادی است      وادی حب است تو سلهش مگیر  
وادی حب است تو سلهش مگیر      ای بسا تن کز مغیلاتش هلاک  
ای بسا تن کز مغیلاتش هلاک      هیچ رهرو گامی از وی طی نکرد  
هیچ رهرو گامی از وی طی نکرد      صد هزاران کاروان در ره بمرد  
صد هزاران کاروان در ره بمرد      ریگ این صحرا مگر کوه بلاست  
ریگ این صحرا مگر کوه بلاست      کش به هر گامی هزاران مبتلاست  
کش به هر گامی هزاران مبتلاست

نی غلط گفتم به روی یکدگر  
 جان پاکان بس در این ره گشته خاک  
 این بیابان رمزست از دوّم لقب  
 دویمین پایه زتخت پادشاست  
 خانه دل هست هفت ای سینه صاف  
 پس فؤاد و مهجة القلب از یقین  
 نور وُد آمد بحبّ گردید یار  
 هان زالقاب محبت سیّمین  
 هر که عاشق گشت او هرگز نمرد  
 عشق باشد حب و وُدش چون دو بال  
 شاهباز عشق چون پر باز کرد  
 کش کشانش برد تا سوی هوا  
 آن هوانه کز هوای نفس خاست  
 آن هوا کز حبّ و وُدّ و عشق خاست  
 آن هوایی کاولیا را در سراسر است  
 آن هوایی کاصفیا را صفوتست  
 متّقین را عین قربت آن هوا  
 اندرین وادی که نام آن هواست  
 آن فنا نه کز غم دنیا بود  
 چه غم دنیای محسوس الزوال  
 حور و غلمان هست وجه الله یقین  
 غیر وجه الله باقی هست نیست  
 ساقی باقی چو وجه الله ماست

اوفتاده خسـتگانرا پا و سر  
 خیزد از خاشاک و خاکش جان پاک  
 کان بود وُدای وُدود منتخب  
 که زدل او را بدوّم خانه جاست  
 صدر و قلبست و سیم خانه شغاف  
 پس سویدا پس جنانش هفتمین  
 جان و دل را داد آرام و قرار  
 کان بود عشق آورم شرحی مبین  
 چون دلش از چشمه خضر آب خورد  
 در هوای حسن هو جلّ جلال  
 در هوای صید گه پرواز کرد  
 از محبّت چارمین القاب را  
 آن هوایی کز ولای پادشاست  
 آن هوا محبوب ذات کبریاست  
 آن هوایی کانیا را رهبر است  
 آن هوایی کاتقیار را قربت است  
 زانکه تقوی زهد شد از ماسوا  
 یکقدم باشد فنا دیگر بقاست  
 آن فنا کاندرد ره مولابود  
 چه غم و حورا و غلمان در خیال  
 کلّ شیء هالک الا هو ببین  
 اندر این میخانه ساقی هست نیست  
 فانی باقی دل آگاه ماست

و از آن بزرگوار کرامات بسیار حکایت می‌نمایند و خارق عادات بی‌شمار نقل می‌کنند از آنجمله جمعی کثیر از اهل ایمان برای فقیر نقل نموده‌اند که برأی‌العین مشاهده کرده بودند که فرزند یکی از دوستان آن جناب در شرف موت بود و تعلق خاطر بدان فرزند بسیار داشت و آنچه از دوا معالجه نمود مفید نشده، آخر الامر بخدمت آن جناب آمده نالان و گریان شده عرض نموده بر سر بالین فرزند آن جناب را برد و جمعی که قطع امید از حیات آن بیمار کرده بودند پنهان و آشکار تقریر نمودند که بر سر بالین مرده طیب آوردن چه فایده دارد! و آن جناب التفات به قول ایشان نفرموده به اندک زمان در مراقبه رفته بعد می‌فرماید؛ که فرزند شما را باری تعالی شفای عاجل کرامت فرمود برخیز و متوجه قدرت ایزد متعال شوید، چون به امر آن جناب بر سر بالین بیمار حاضر شده ملاحظه می‌کنند که گویا هرگز آن مریض بیمار نبوده! والدین و اقربای آن بیمار بعد از مشاهده آن کرامت لوازم حمد و شکر پروردگار را بتقدیم رسانیده همگی در حلقه ارادت آن جناب درآمدند، و دیگر جمعی از ثقات حکایت نمودند برای فقیر که عبدالحسین خان به سبب مخالفت کردن

آن جناب بنکال و عذاب ابراهیم خان گرفتار شد و در غربت وفات یافت و عبدالحسین خان نیز بر این مطلب گواهی می‌داد و زبان اعتراف به جرم خود می‌گشاد، و دیگر خبر داده بود از فوت خویش بعد از مرگ ابراهیم خان بعد از چند گاه والله اعلم بحقایق الحال.

**ذکر صدقعلی شاه** - اسم شریفش میرزا محمد صادق و برادر میرزا ابوالحسن خان که مقتدای اسمعیلیان بود و در صدق و صفا و فقر و فنا بر اکثر سالکان مسالک یقین تفوق می‌نمود، آن بزرگوار از مریدان مظفرعلیشاه و از خلفای سلسله علیّه نعمت اللّٰهیه بود و مشرب فنا بر آن جناب غلبه داشت، و با وجود غلبه حال و کثرت وجد چندگاه به حکم آقا محمد خان پادشاه ایران بر سریر حکومت کرمان پای گذاشت و داد عدل بداد و ابواب شفقت و مرحمت بر روی روزگار جمهور رعایا بگشاد، و بالاخره به سعایت اهل فساد و افساد حسّاد شهریار ایران آن بزرگوار را عزل نموده بدارالملک طهران طلیبد، و آنجناب مدتی در آن دیار تشریف داشت و نوبتی حالتی بر وی روی داده آنچه اسباب تجمل دنیوی بود همه را در راه خدا یغما داد و دست بی‌نیازی بر آنها افشاند فلسفی به جهت خویش نگذاشت، و بعد از قلیل مدت لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت رحمت الله علیه، جناب مظفرعلیشاه طیب الله ثراه در دیوان شریف خود به چندین جا نام صدقعلی شاه را برده و در رقعجات خود آن بزرگ را تمجید و تعریف کرده است و آنرا از شخص دل مقرر فرموده است و منور علی و غضنفر علی را بر اطاعت و انقیاد آن بزرگوار امر نموده است رحمت الله علیهم اجمعین الی یوم الدین.

**ذکر مولانا مظفرعلیشاه** - ابن میرزا محمد کاظم اسم شریفش میرزا محمد تقی زبده عرفای زمان و قدوه حکمای دوران بود و در علوم نقلیه و فنون عقلیه وحید عصر و فرید دهر بود و کتاب بحرالاسرار بر کمال آن قدوه احرار دلیلی است قاطع و دیوان مشتاقیه برهانی است ساطع، همانا قرون بسیار مرور نموده که مانند مولانا عارفی ظهور نکرده و مثل او حقایق و بسیاری دقایق بیان نفرموده باشد، آن حضرت نظیر عارف قیومی جلال‌الدین رومی است و میان آن دو بزرگوار مناسبت تمام است، چنانکه مشهور است که مولانا شمس‌الدین تبریزی امی بوده و مولانا رومی را ربوده و مشتاقعلی شاه نیز امی بوده و مولانا مظفر علی شاه را ربوده و چنانچه مولانا مقطع غزلیات خود را به نام شریف شمس‌الدین کرده مولانا مظفرعلیشاه نیز مقطع قصاید غزلیات خود را به اسم سامی مشتاقعلی فرموده و شمس‌الدین را به درجه شهادت رسانیدند مشتاقعلی را نیز شهید گردانیدند، به اعتقاد فقیر در مراسم عشق و فقر و فنا و سوز و نیاز و وجد مولوی کرمانی و مولوی رومی یکسان بود و برابر و در بعضی فضایل ظاهری مثل مراتب حکمت اشراق و مشاء مولوی کرمانی برتر و در سرائر علوم ظاهری گویا برابرند و الله اعلم بحقیقه الاحوال،

بایّ حال آباء و اجداد مولانا در کرمان به شغل طبابت اشتغال می‌نمودند و در کمال عزّت و احترام می‌بودند و مولانا در بدایت حال به تحصیل فضل و کمال اشتغال می‌نمود و در اندک زمانی در علوم عقلیه و نقلیه گوی سبقت از فضلالی دوران ربود، وصیت فضایل و کمالات آن بزرگوار به گوش هوش اعالی و ادانی رسید و طالبان علم از بلاد بعیده به خدمتش رسیده فیض یاب می‌گردیدند و در مسایل عقلیه و نقلیه علمای عصر بدان جناب رجوع می‌کردند، و چون از علوم ظاهری باطنی ندید و از معالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیر و مرشد گردید، و در همان دیار به خدمت عارفان بالله جناب نورعلیشاه و مشتاقعلی شاه و رونق‌علی شاه قدّس الله اسرارهم رسید و ربوده مشتاقعلی شاه طیب‌الله ثراه گشت و به حسب الامر جناب نورعلی شاه قدّس سرّه العزیز رونقعلی شاه رحمت الله علیه آن عزیز را ارشاد و تلقین نمود، و چند سال در خدمت و ملازمت آن حضرت و مشتاقعلی شاه سلوک کرد و لوازم ریاضت و مجاهده بجای آورد و از یمن

همّت پاکان از لوٹ اوہام و شکوک پاک گشت و از عالم صورت و علوم ظاہری درگذشت، و به مرتبہ اعلیٰ و درجہ قصوی رسید و رخصت ارشاد یافته از خلفای آن حضرت گردید، مولانا از علماء سوء و عبید بطون جور بسیار دید و زحمت از حد زیادہ کشید، از آنجملہ ملاً عبداللہ کرمانی کہ یکی از معاندین اہل یقین بود و بر قتل مشتاقعلی شاہ قدس سرہ آن شقی فتوی داد و اقدام نمود و در خدمت قہرمان ایران آقا محمدخان سعایت مولانا را نمودہ و چون آن شہریار دانا و بر عواقب امور بینا بود و بہ مضمون ارباب الدّول ملہمّون آن شہریار دریافت کرد کہ عرض ملاعبداللہ مبنی بر غرض و در دلش مرض است و آنچه دربارہ مولانا عرض نمودہ در آن مدّعی است، لاجرم بعرض ملاعبداللہ التفات نمود و مولانا را از کرمان بہ دارالملک طهران احضار نمود و چون آن پادشاہ بہ حکم کلّ من علیہما فان از جہان فانی بہ سرای جاودانی خرامید، آقا محمدعلی کرمانشاہی کہ از جملہ علماء ظاہر بود و کاسہ ہمسایگی از ملاعبداللہ می ربود و در ظلم و عناد و جور و فساد نسبت بہ اہل صلح و سداد مقلّد ملاعبداللہ بود اما در تقلید بر وی تفوّق و تقدّم می نمود باعثضاد حاجی ابراہیم خان شیرازی مولانا را بہ کرمانشاہان برد، و نسبت بہ مولانا لوازم ایذا و اذیت و اہانت بجا آورد، و چون فضیلت مولانا را نسبت بہ خود در مرتبہ اعلیٰ می دید لہذا در صدد مناظرہ و مکالمہ نیامد و ہرچند مولانا فرمود کہ مجلسی شود و مناظرہ کنیم تا دانستہ گردد کہ حق با کیست؟ آقا محمدعلی راضی نشد، تا آنکہ در سنہ ہزار و دوہست و پانزدہ در بلدہ مذکور از جہان پرملال بہ سرای بہجت مآل انتقال نمود و در خارج درب شرقی مدفون گشت، بعضی بر اینند کہ بہ زہر ستم آقا محمدعلی از عالم فانی مولانا در گذشت رحمت اللہ علیہ، مولانا را تصانیف مفیدہ است منجملہ بحرالاسرار و دیوان مشتاقیہ و خلاصۃالعلوم و رسالہ کبریت احمر کہ در روش طاعت قلبیہ و قالبیہ و عبادت لسانیہ و جنانیہ در طریقت سلسلہ علیہ نعمت اللہیہ بہ طریق رمز نوشتہ است، فقیر آن رسالہ را با مقداری از اشعار بحرالاسرار و دیوان مشتاقیہ در جلد اول ریاض السیاحہ ثبت نمودہ است و در این مجموعہ بہ چند رباعی اقتصار می نماید:

### رباعی

اول قدم عشق بود درد طلب	دویم قدمش بریدن از کلّ سبب
سیم قدمش بندگی و عجز و ادب	چارم چه وصول و ہو نعم المطلب

### ولہ ایضاً

در قدرت مرتضیٰ است فتح در دل	تسخیر عدوی نفس و ہم کشوردل
جز شیر خدا کہ میگذشد مرحب نفس؟	جز ذات علی کہ میگذد خیر دل؟

### ولہ ایضاً

ای مست شراب عشق سرمد مددی	ای آینہ علیٰ اوحد مددی
وی محرم خاندان احمد مددی	ای رند قلندر مجرد مددی

و از آن بزرگوار دو فرزند ذکور و سہ دختر پاک گوہر یادگار ماند ارشد و اعلم و اکمل اولاد میرزا کاظم است کہ لقب گرامیش ظفرعلی است و در فضایل صوری و معنوی ممتاز و در کمالات ظاہری و باطنی بامتیاز است، اکنون در آن دیار بہ شغل موروثی اشتغال دارد و در غایت اعزاز و احترام اوقات می گذارد امید از کرم یفعل اللہ مایشاء و یحکم ما یرید چنان است کہ بہ کمال آمال عارفان آگاہ و مقربان حضرت آلہ برسد و کامیاب نشأتین و مقصّی المرام دارین گردد بمحمد و آلہ الامجاد.

**ذکر معطر علی شاه** - اسم سامیش آقامحمد مهدی ابن آقا محمد شفیع عارفی بلند پایه و صوفی گرانمایه بود و جامع علوم ظاهری و باطنی بود و کسب فضایل و کمالات در خدمت مولانا مظفرعلیشاه کرده بود، جذب آنجناب بر سلوکش غلبه داشت و در مراتب ذوق و وجدان عدیل و نظیر نداشت و آنجناب را حالات غریب و مقالات عجیب بود و در کشف حقایق و شرح دقائق کمتر کسی با او برابری می نمود، و نسب گرامیش به مولانا محمود شبستری صاحب گلشن راز می رسد و خاندان آنجناب اهل علم و فضل و قلم و شغل و عمل بودند و در دیوان سلطنت به شغل دیوانی عمل می نمودند و خاندان ایشان در ملک کرمان مشهور به خواجگان اند، و آنجناب در بدو حال ترک مشاغل دنیوی فرموده در خدمت مولانا مظفرعلیشاه و سایر علماء تحصیل علم می نمود و از غایت پرهیزگاری و تقوی ترک متعلقان و اخوان کرده در مدرسه به سر بردی، بالاخره ربوده جناب مشتاقعلی شاه قدس سره گشته از مشاغل درس و تدریس در گذشت:

**فَظْلِمُ** هر کسی را حضرت ایزد بخواند از همه کار جهان بیکار ماند

و بامر عارف ربّانی نورعلیشاه اصفهانی قدس سره در خدمت رونق علیشاه تلقین یافت و از برکت انفاس قدسی اساس آن حضرت با علی مراتب فقر و فنا رسید، و بعد از چندگاه از جناب نورعلیشاه اجازت یافته از خلفای آنجناب گردید، آن بزرگوار چه قبل از سلوک و چه بعد از آن همواره در خدمت مولانا مظفرعلیشاه بودی و هیچگونه از حضور مولانا تخلف نمودی و هنگامی که شهریار ایران آقا محمدخان مولانا را از کرمان به دارالملک طهران احضار فرمود باحضار آن بزرگوار نیز فرمان صادر گشت و مدتی در پایتخت سکونت دارد، و چندگاه در همدان بود بار دیگر به حکم شاهی بدارالملک معاودت نمود و بعد از وفات مولانا مظفرعلیشاه از ابنای زمان بسی جور دید، و بنابر حسد حساد و سعایت اهل فساد که وجودشان در جهان مباد به امر پادشاه آنجناب را چوب زدند، و فرج الله خان سرحلقه اشقیاء نسقچی باشی بی رضای خسرو ایران چندان چوب و تبر به آن مستحق کرامت زد و اذیت رساند که بعد از شش هفت روز جهان را بدرود نمود و در امامزاده ناصرالدین مدفون شد، و این واقعه در طهران در سنه هزار و دویست و هفده هجری به ظهور آمد رحمت الله علیه، از آن بزرگوار کرامات و خوارق عادات بسیار ظهور می نمود و جمعی کثیر از اعدا و احبّا بر آن گواهی نمودند و از آن جمله یکی فقیر مشاهده نمود و آن چنان بود که؛ فقیر در بدو حال مجذوب وار در اوقاتی به ترک حیوانی و قَلت طعام و قَلت منام و دوام صیام و اجتناب از صحبت خاص و عام و بذکر مدام اشتغال داشت، و در سنه هزار و دویست و یازده هجری بدارالملک طهران به خدمت جناب مجذوبعلیشاه و مظفرعلیشاه و کوثرعلیشاه و درویش عباس و آن بزرگوار و جمعی دیگر از عرفای عالیمقدار مشرف گشته و در بعضی لیالی جمعه در خدمت آن عزیزان بسر برده می شد، و انقلاب احوال از فقیر به نظر شریف ایشان می آمد، تا آنکه روزی جناب مظفرعلیشاه معطرعلیشاه را مخاطب ساخته فرمود که چرا همت نمی کنی که این درویش تمکین یابد و آرام گیرد؟ وی در جواب فرمود که این درویش تا سیاحت هند نکند و به خدمت فقرای هندوستان نرسد تمکین نخواهد یافت! فقیر از استماع آن کلام کرامت انجام حیرت نمود زیرا که در خاطر فقیر قصد سیاحت نبود فی الواقع همانطور واقع شد که آن عزیز فرمود.

**ذکر انیس علی** - آن عزیز برادر معطر علی شاه است قدس سره اسم گرامیش محمدعلی است که به کمالات نفسانی آراسته و به صدق و صفا پیراسته و به اخلاق حمیده و احوال گزیده موصوف و به مهر و وفا و جود و سخا معروف، ایزد تعالی آن عزیز را شش پسر رشید بل شش گوهر صاحب تایید کرامت فرموده هر یک در صفتی از صفات گزیده برگزیده اند، همگی صاحب حال و مخلص ارباب کمالند اکبر و ارشد ایشان میرزا علی اکبر است بحسن تدبیر و صفوت

ضمیر و اصابت رأی ممتاز و به معارف انسانی و فضایل نفسانی بامتیاز، امید از کرم صاحب کرم چنان است که بغایت کمال عارفان بالله برسد.

**ذکر نظام علی شاه** - اسم شریفش مولانا احمدابن الحاج عبدالواحد از خاندان فضل و کمال و از کبرای اصحاب و جدو حال بود و در بدو حال از مریدان جناب رونق علی شاه قدس سره بود و آنجناب غایت لطف و کرم نسبت به آن عزیز داشت، و بعد از رحلت آنجناب به واسطه حقیر به خدمت قطب العارفین مجذوب علی شاه قدس سره العزیز مشرف گردید و اجازت یافته از خلفای آنجناب گشت، اگرچه قبل از آن از جناب رونق علی شاه اذن ارشاد داشت و الحق در فقر و فنا و صدق و صفا و حید زمان و در تشویق مریدان و ترغیب طالبان فرید دوران بود، و در بدایت حال به تحصیل علوم اشتغال داشت و در ریعان جوانی قدم در راه سلوک گذاشت و از یمن انفاس قدسی اساس بزرگان به درجه اعلی رسید، و هنگامی که فقیر در مدینه شیراز بود آنجناب به صحبت این ضعیف میل نمود و از آن دیار به صوب شیراز عزیمت فرموده و چندگاه در فارس تشریف ارزانی داشت آنگاه اعلام مراجعت به طرف کرمان برافراشت و دوبار به ملاقات فقیر به شیراز تشریف آورده و بار دیگر در قصبه قومشه فقیر آن عزیز را دعوت کرد و از راه محبت و اتحاد با چند کس فقراء تشریف آورده با یکدیگر به خدمت جناب مجذوب علی شاه قدس سره العزیز مشرف گشتیم، و دوبار نیز فقیر به جهت ملاقات آن بزرگوار به دیار کرمان رفته چندگاه بسر بردم الحق صحبت لازم السعادتش روح افزای و مجلس ارم مونسش بغایت دلگشای بود و همواره در سرانجام امور فقرا و ضعفا سعی بلیغ می فرمود، و ابراهیم خان ستمگر نسبت به آن بزرگوار ایذا و آزار بسیار رسانید و بعد از لوازم اهانت و اذیت اخراج بلدش گردانید، و چند سال در غایت اختلال احوال اوقات می گذرانید تا آنکه منتقم حقیقی ظلم آن ظالم را از سر کافه ناس دفع نمود و به اقیح وجهی در دارالملک طهران طریق دارالجزا پیمود، و بعد از استماع خبر فوت آن ستمگر آن بزرگوار چندی دیگر در قید حیات بود و در سنه هزار و دوویست و چهل و دو هجری داعی حق را اجابت کرده در قرب مزار فیض آثار مشتاقعلی شاه و رونق علی شاه بیاسود رحمت الله علیهم، از آن بزرگوار عقب نماند و دو جلد مثنوی جنات الوصال از آن سرحلقه اهل حال یادگار ماند و به طریق مثنوی اشعار آبدار بسیار فرموده است و چون حاضر نبود لاجرم ثبت نشد.

**ذکر هدایت علی شاه** - اسم شریفش مولانا محمد اصل آنجناب از بلوک کهنان بود و در زهد و ورع و تقوی و پرهیزگاری گوی سبقت از اکثر عرفای ایام می ربود و در بدو حال به تحصیل علوم مشغول بود و در اندک زمانی در فن فقه و حدیث و اصول و تفسیر قصب السبق ربوده، بعد از آنکه حال تحصیل را تحصیل حاصل دیده دست طلب گریبان گیر آنجناب گردیده سفر عراقین و خراسان گزیده و به صحبت بسیاری از علماء و عرفای ایران رسیده، و روزگار بی شمار به وادی طلب شتافته بالاخره در خدمت شیخ ربّانی ملا عبدالصمد همدانی قدس سره تلقین یافته و بعد از واقعه شهادت کثیرالسعادت آنجناب به فیض خدمت العارف السّبحانی حسین علی شاه اصفهانی قدس سره فیض گشت، و از برکت انفاس ولایت اساس آن حضرت در فقر و فنا از اکثر عرفای عصر درگذشت، و ابراهیم خان ستمگر آنجناب را ایذا و آزار بسیار رسانید و بعد از اهانت و اذیت اخراج بلد کرمان گردانید و آنجناب مکرر فرمود که من در این سفر کشته خواهم گردید و خون و تضییع عیال من به گردن ابراهیم خان خواهد بود، و هرچند آن بزرگوار پیغام فرستاد که گناه من چه خواهد بود و چیست؟ تا بدانم! آن ستمگر همین قدر گفته بود که در تقوی و پرهیزگاری و محامد احوال و محاسن اخلاق ایشان حرفی نیست اما ما را از درویشان بد می آید و او صوفی است، و اگر فرضاً پیغمبر آخرالزمان آمده به من گوید که فرقه صوفیه مردمان نیک اعتقاد و نیکو نهادند من بر آن پیغمبر اعتراض خواهم نمود! و کلام او را منکر خواهم

بود و خواهم گفت که در نبوت مدعی است! نعوذ بالله من غضب الله! از این جهالت و حماقت و پناه باید برد از اینگونه ضلالت و شقاوت بایزد تعالی، بای حال لابدو ناچار گشته در سنه هزار و دویست و سی و هشت هجری از راه بیابان عازم زیارت شاه خراسان گشت و در قرب منزل چهل زینه جمعی از جماعت بلوچ به قافله ریخته آنجناب را به سعادت ابدی رسانیدند، و در آن وقت بادی تند آمده آسمان تیره و تار گردید بعد از آنکه هوا صاف شد سید محمد صالح که در آن سفر در خدمت مولانا بود جسد مبارکش را به کهنان آورده بعد از غسل و کفن دفن نمود.

**ذکر ابراهیم خان** - ابن مهدی قلیخان ابن محمدحسن خان آن شهریار ابن عم سلطان فتحعلی شاه بود و نیز به مصاهرت خدیو زمان افتخار می نمود و خواهر اعیانی فرمانفرمای فارس زوجه آن شهریار بود، مدت بیست سال حکومت تمامی دیار کرمان داشت و لواء اقتدار و استقلال در بعضی بلاد بلوچ نیز برافراشت به کثرت دولت و وفور ثروت و بسیاری حشمت و افزونی جاه و منزلت بر اکثر شاهزادگان عالیمقدار مقدم بود، و اما در تزویر و مکر و غدر و لئامت طبع و خست مزاج و در افراط ظلم و حرص و طمع کمتر کسی از امراء و ملوک به آن ستمگر برابری می نمود، و آن نادان با وجود عدم معرفت، به عداوت زمره عرفا و اهل انزوا اهتمام تمام داشت و هر مکانی اهل عرفانی و هر زمینی اهل یقینی و هر منزلی اهل دلی استماع کردی و یا بر آن قدرت داشتی در مراسم ایذا و اذیت او لساناً و یداً و قولاً و فعلاً هیچگونه دقیقه ای مهمل نگذاشتی و نسبت به اولیاء خدا کرد آنچه کرد! تفصیل آن باعث ملال اهل حال و ارباب کمال خواهد بود، و سایر احوال آن شهریار را از این قیاس خواهند نمود، زیرا که فرقه درویشان و گوشه نشینان که به هیچ گونه ازمال و جاه و ملک او طمع نداشتند و مناسبت ظاهر و باطن نبود اینگونه سلوک می کرد، نظر کن بر احوال اشخاصی که فی الجمله دولتی و مکتبی داشته اند بر ایشان چه گذشته باشد! آخر الامر آه مظلومان و دعای ستم رسیدگان آن شهریار را گرفته:

**ظلم**

خرابی کند مرد شمشیر زن      نه چندانکه دود دل پیره زن  
چراغی که بیوه زنی بر فروخت      بسی دیده باشی که شهری بسوخت

در سنه هزار و دویست و چهل هجری در دارالملک طهران به دارالجزا خرامید و با چندین هزار و زر و بال و خون ناحق و حق الناس و حق الله روانه دارالحساب گردید:

**ظلم**      تو پنداری که بدگو مرد و جان برد      حسابش با کرام الکاتبین است

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

**ذکر گرجستان** - ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور و محدود است از جانب مشرق به ولایت آذربایجان و از سمت مغرب به ولایت جانیک و بحر اسود و از جهت شمال به جبال البرز و ملک قرم و از طرف جنوب به ملک ارمنیه اصغر و اران، و محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و کوهستان سخت و جنگلهای پردرخت و انهار بسیار و چمنهای بی شمار و مجموع بلادش از اقلیم پنجم و اکثر هوایش ملایم و عموماً سگان آن دیار عیسوی ملت و قلیلی حنفی مذهب و اقل قلیل شیعه امامیه است، و مستوی الخلقه و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و باش اچق و پانیق و تفلیس از بلاد آنجاست، و ملک گرجستان از کشور ایران است و سالهای فراوان در تصرف مسلمانان بوده و مدتها ملوک ایران در آن دیار حکومت می نمودند، و بعد از انقراض دولت صفویه گرجیان عصیان ورزیده به استقلال حکومت

می‌کردند و اکنون قرب بیست سال است که طایفه روسیه در حیظه تصرف آورده‌اند تا حال اکثر بلاد آن دیار در تصرف روسیه است و قلیلی که کوهستان سخت و جنگلهای پردرخت است و تردّد سپاه در آنجا صعب و دشوار است در تصرف گرجیان است.

**ذکر کردستان** - ولایتی است معروف و باعتماد هوا و عذوبت ماء موصوف و محدود است از طرف مشرق به ولایت عراق عجم و از مغرب به دیار عراق عرب و ربیعه و از جهت شمال به ملک ارمن و آذربایجان و از جانب جنوب به کشور خوزستان، و مشتمل است بر بلاد معموره و نواحی مشهوره و جبال بسیار و مرغزارهای بی‌شمار و اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم و سکنه‌اش اکثر شیعه امامیه و دیگر علی‌اللهی و دیگر حنفی مذهب و دیگر شافعی و قلیلی یزیدی و از همه ایشان کمتر عیسوی‌اند، و عموماً طایفه کرد و قلیلی عرب و کمتر از هر دو فرقه ترکند و اردلان و دینور و هرسین و شهر زور و سلیمانیه و کرمانشاهان و کرند و خرم‌آباد از بلاد آن دیار است.

**ذکر نسب کرد** - پوشیده نماند که در نسب طوائف کرد اختلاف است صاحب روضه‌الصفی گفته که چون بر دوش ضحاک تازی مانند دوماز ظهور کرد ابلیس به صورت طبیعی به خدمت ضحاک رفته به زبان آورد که علاج این درد منحصر است به مغز سر آدمی، ضحاک بنا بر اشاره ابلیس روزی دو نفر کشته مغز سر کله آنها را بر آن موضع مالیدی و از آن تسکین الم گردیدی، بعد از چندگاه طبّاح یک نفر را کشته و دیگری را دو بز داده آزاد گردانیدی و گفتی که در کوهستار و کهوف غار بسر برید و از ظلم و جور این ستمگر برهید، و ایشان به موجب فرموده عمل نموده به مرور دهور عدت و جمعیت پیدا کردند و آن جماعت اکنون طایفه کردند، و بعضی گویند الاکرد طایفه من‌الجن کشف الله عنهم العطاء یعنی کردان طایفه‌ای اند از جنیان که برداشته است باری تعالی از ایشان پرده را و آشکارا شده‌اند بر مردمان، و مؤلف شرفنامه که کرد بوده در نسب کردان ذکر نموده که سلیمان بن داؤد چهارصد دختر باکره از اهل مشرق طلید چون ایشان به موجب فرمان بدان ولایت رسیدند که اکنون مسکن کردان است گروهی از دیوان و جنیان با ایشان فساد کردند، و چون این خبر به سمع حضرت سلیمان (ع) رسید آن دختران را به دیوان داد و جماعت کردان از نسل همان دیوانند، در هر حال نسب عالی ندارند و طوائف کرد چهار است و لغات ایشان مغایر یکدیگر است: **اول** کرماج **دویم** کر سیم کلهر **چهارم** کوران و هر یک از این طوائف متفرقند به فرق بسیار و شعوب بی‌شمار فرقه زند و لک و بلباس و دنبلی و لولو و فیلی و ممسنی و هریک از آن طوائف نیز منشعبند به چندین قبایل و عشایر و قدیم الزمان مسکن کردان همان دیار بوده، اکنون در اکثر بلاد ارمن کبری و ارمن صغری و دیار بکر و شامات و خوزستان و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان و زابل و کابل مسکن دارند، و عموماً گروه مکروه و قوم انبوه و فرقه شرارت‌پناه و جهالت همراه و دزد و قطع‌الطریق و خونریزند و غدار و شور طلب و مفسد و فتنه‌انگیزند، و از فضایل انسانی دور و از مکارم و معارف نفور و از کسوت مردمی و آدمیت عور و از عالم قرب مهجورند، اما طایفه‌ای شجاع و دلیر و در مهمان‌نوازی دلپذیرند و اهل حال و اصحاب کمال از آن طایفه برخاسته و به زیور فضایل صوری و معنوی آراسته‌اند، منجمله شیخ ابراهیم و شیخ علی از فرقه عرفا از آن جماعت ظهور نموده‌اند و احوال آن دو بزرگوار در کتب متداوله مسطور است، و اکنون نیز در میان ایشان مردمان نیک‌نهاد و صاف اعتقاد می‌باشند، و اکثر جماعت کردان که در ملک ارمن و ربیعه سکونت دارند پیرو شیخ عدی‌اند و آن از خلفای بنوامیه بود و قبرش در کوه لاش من اعمال موصل است، و دیگر طایفه کرماج و بلباس سنی حنفی مذهب و شافعی‌اند و دیگر جماعت کوران علی‌اللهی‌اند و فرقه کلهر و فیلی و زند و شیعه امامیه‌اند.



**ذکر کرمانشاهان** - از بلاد قدیمه کردستان است از اقلیم چهارم و آبش وسط و ناگوار و هوایش مختلف و به گرمی مایل و ناسازگار و باغات و بساتین آنجا بسیار و اکثر حبوب و غلاتش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان، بهرام بن شاپور ذوالاکتاف آن شهر را بنا نمود و انوشیروان عادل در آن دگه‌ای صدگز در صدگز احداث فرمود و خاقان چین و رای هند و قیصر روم را در آن دگه احضار کرد و خسرو پرویز باغی دو فرسخ در دو فرسخ در حوالی آن شهر برآورد که در آن میوه‌های گرمسیری و سردسیری بود و نخجیر بسیار در آن سرداده بود که توالدوتناسل می‌کردند، و قدیم‌الزمان بلده کرمانشاهان شهری وسط بوده و به مرور ایام روی به خرابی نموده و در ایام دولت زنگنه فی‌الجمله معمور گشت، و در زمان حکومت محمد علی میرزا کثرت عمارت آنجا از اکثر بلاد ایران در گذشت و بعد از فوت آن شاهزاده فی‌الجمله به ارکان عمارت آن شهر خرابی رسید و در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری تخمیناً ربع آبادی آنجا را سیلاب خراب گردانید و جمعی کثیر از مردمش را بغرقاب فنا و هلاکت رسانید، اکنون قرب ده هزار خانه در اوست و انواحی بسیار خوب مضافات اوست و آن شهر در بلندی واقع و سمت مشرقش واسع است و بعضی عماراتش در زمین هموار اتفاق افتاده است، و قلعه‌ای بر اصل شهر کشیده‌اند و خارج قلعه نیز به قدر شهر آباد است و دارالاماره طرف مغرب شهر بر بلندی واقع است و سمت مغرب و شمال آن صحراست، و اکثر مردم آنجا شیعه امامیه‌اند و طایفه نصیری نیز هست، مکرر دیده شده است و شیخ ابواسحق ابراهیم بن شیبان از مشایخ عظام از آنجا بوده و وفات آن بزرگوار در سنه سیصد و سی و هفت هجری در زمان خلافت القاهر بالله عباسی روی نموده.

**ذکر آقا محمدعلی** - ابن آقا محمدباقر بهبهانی در علوم نقلیه سیما در فقه و اصول فاضل یگانه بود و در فن اجتهاد گوی سبقت از همگنان می‌ربود و دولت وافر و ثروت متکثر و اسباب دنیوی بسیار داشت و همواره بر توسیع جاه و جلال و رفعت دستگام می‌گماشت و در سلوک با ارباب دولت و اصحاب حکومت مهارت عظیم داشت، اگرچه قهرمان ایران آقا محمدخان اعتنا بشأن او نکردی و افعال نکوهیده و اعمال زشت وی را به زبان آوردی، آقا محمدعلی را در فن فقه و اصول و غیره تالیفات است و از جمله تالیفات او کتاب خیراتیه است که از خیرات جاریه اوست که بنیاد آن کتاب بر قدح و مذمت صوفیه است و اکثر مشایخ متقدمین و متأخرین و معاصرین را در آنجا نام برده و سوء احوال و سوء اعتقاد ایشان را ذکر کرده، و بر آن نیز اکتفا نموده بر قتل العارف بالله السید معصوم علی‌شاه دکنی و یکی دیگر از درویشان اقدام فرموده و در هنگامی که آن سرحلقه صدق و صفا عازم زیارت جدّ خود علی بن موسی‌الرضا علیه‌الآلاف التّحیه و الثنا بود به آن شهر رسیده، آقا محمدعلی به قوت حاجی ابراهیم شیرازی آن جناب را بگرفت و به طریق خفا در رود قره‌سوغ غرق گردانید و برای تحصیل مراد فاسد خود از علماء عراقین استشهاد حاصل نمود، عارفی گفته که استفتاء و استشهاد او در این خصوص بعینه استفتا و استشهاد ملوک بنی‌امیه و بنی‌عباس و سایر حکام جور بود برای قتل اولیاء دین و هدم وجود صلحای امت سید المرسلین (ص)، و گرنه از جهت استحصال مراد دنیوی و قبول عامه و شهرت بودی بایستی که اشخاصی که به تصوف مشهور و در السنه و افواه ناس مذکور بودند ایشان را نیز احضار نمودی و مباحثه و مناظره کردی، و اگر الزام دادی مصاب و مأجور شدی و در مقام لوم و ملامت نیامدی، نه آنکه پنهانی بنده خدا را در آب غرق نمود و ضعفای قوم را اهانت و اذیت فرمود و این همه از راه عناد و فساد اعتقاد بود.

بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که صوفیه صافی طویه می‌گویند که بنای هر عمل به نیت عامل است و نیت امری است از مردم مخفی اما بر جناب باری تعالی مخفی نیست و هرگاه نیت خالص و لله نباشد صحت صورت عمل فایده اخروی نمی‌دهد چنانکه از طرق عامه و خاصه مروی است که قال النبی (ص) **إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ** و **أِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَّا نَوَى**

فمن كان هجرته الي الله و رسوله و من كان هجرته الي الدنيا يصيبها او امرأة ينكحها فهجرته الي ماها جرائه و روايت ديگر قال (ص) نية المؤمن خير من عمله و ايضاً فرموده ائمة يبعثون علي نياتهم و ايضاً قال (ص) مخبراً عن جبرئيل (ع) من الله تعالى انه قال الاخلاص سر من اسراري استودعه في قلب من احبته من عبادي و از حضرت رسول (ص) روايت شده قال (ص) من سلك طريقاً يلبي علي سلك الله له طريقة الي الجنة، نوم مع علم خير من صلوة جهل و نيز فرموده افضل الصدقة أن يتعلم المرء علماً يعلمه اخاه و نيز فرموده قليل من العلم خير من كثير العبادة و ايضاً فرموده من طلب علماً لأربع دخل النار لياهي به العلماء اوليمار به السفهاء اوليتصرف وجوه الناس اليه اولياخذ به من الامراء يعني حضرت فرمود هر كس كه طلب علم نمايد از برای يکی از چهار چيز داخل آتش دوزخ خواهد بود؛ اول آنکه خواهد كه مفاخرت به آن علم با علماء دويم آنکه مجادله کند با سفهاء سيم آنکه بگرداند به سبب آن علم خلق را به طرف خود چهارم آنکه به سبب آن علم چیزی بستاند از امراء و حکام، و روايت نموده شيخ ابو جعفر کليني در اصول کافی از حضرت رسول که قال (ص) طالب العلم ثلاثة فاعرفوهم باعيانهم و صفاتهم به جهت اختصار مضمون آن را به فارسی ذکر می کند مضمون آنکه حضرت فرمود که؛ «طالبان علم سه فرقه اند پس بشناسيد ايشان را باصل و صفات ايشان؛ يك صنف از ايشان طلب علم می نمايند برای نادانستن ديگران و ريا و يك صنف ديگر طلب علم از برای گردن كشي و مکر و مردم فریبي می کنند، و يك صنف ديگر طلب علم را از برای فقه و دانائی و عمل نمودن می نمايند پس آن فرقه که طلب علم از برای تجهيل مردم می کنند رنجاننده و ترساننده و آزار رساننده اند مجادل و منازع را و خود را در معرض بحث و جدال در حضور و مجالس مردمان در می آوردند و تذاکر علم و مسایل می کنند و بيان صفت حلم می نمايند و اظهار خشوع و خضوع می کنند (و اکثر طالبان علم اين زمان باين بلا گرفتارند) و خاليند از ورع و پرهيز گاری، پس بکويد و بشکند الله تعالی باين سبب دماغ و بينی او را و قطع کند و برطرف سازد از او علم و دانش را، و آنکه طلب علم برای گردن كشي و عام فریبي نموده چاپلوسی و تملق کننده است از برای اهل دنيا و گردن كشي می کند باقران و امثال خود متملق و متواضع از برای اغنيا و ابنای دنياي فقط، پس تملق از برای اغنيا جهت هاضم حلويات و شيرينيهای ايشان است و دين خود را شکنده و خراب کننده است، پس برطرف کند الله تعالی بدین سبب خبر او را يعني اسم او را و قطع کند و برطرف نمايد از میان علماء آثار و علامات او را، و اما صنفی که طلب علم از برای دانائی و عمل به آن نمودن کرده اند اندهوگين و محزونند و شب بيدارند و آن حنک بر بُرنس و عمامه خود بسته و قيام در شب تاریکی دارد، و عمل می کند و خايف و ترسان است و خوانده است پروردگار خود را و مشفق و رو آورنده است بر شغل و عمل خود و به فکر ديگر نيست، و اهل زمان خود را می شناسد و وحشت دارد از معتمدترین برادران پس قايم و محکم گرداند الله تعالی بدین سبب ارکان او را و عطا نمايد و کرامت کند الله تعالی بدین سبب او را در قيامت امان و ايمنی از نار» و روايت نموده شيخ صدوق ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه عليه الرّحمه در کتاب خصال باسنادش از ابي عبدالله (ع) که فرمودند «به درستی که بعضی از علماء دوست می دارند که تحصيل علم نمايند و دوست نمی دارند که تعليم ديگری نمايند و اين قسم از علماء در درک اول از نارند، و بعضی ديگر از علماء کسانی اند که اگر ايشان را موعظه و نصيحت نمايند ننگ می دارند و خوش نمی آيد ايشان را و اگر خود موعظه ديگری نمايند در حالت موعظه تندي و بدخوئی با مردم نمايند، پس اين عالمان در درک دويم از نارند و بعضی از علماء طريقه ايشان آن است که علم خود را بذل و صرف اغنيا و اهل جاه و منصب می کنند و صرف و بذل و تعليم فقرا و مساکين نمی نمايند و از مستحقين مضايقه دارند، پس اين عالمان در درک سيم اند از نار، و بعضی ديگر از علماء وضع سلوک ايشان به طرق جباران و سلاطين زمان است پس اين علماء در درک چهارم از نار، و بعضی ديگر از علماء جماعتي اند که طلب

احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ و غیرهم می‌نمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود، پس این عالمان در درک پنجم از نارند، و بعضی از علماء فرقه‌ای‌اند که خود را مفتی قرار می‌دهند و می‌گویند سؤال کنید از ما و احتمال دارد بلکه یقین است که یک حرف را به تحقیق ندانسته‌اند و الله تعالی دوست نمی‌دارد کسی را که چیزی را نداند و بر خود بندد دانستن آن را و این فرقه در درک ششم از نارند، و بعضی دیگر از علماء طلب علم می‌نمایند باعتبار تعارف میان مردم و هم‌چشمی و این طایفه در درک هفتم از نارند «أعاذنا الله عن الكون من جميع الاقسام اگر کسی به دیده تحقیق بنگرد و بر احوال علماء زمان نظر کند و از جاذبه انصاف تجاوز نماید عین‌الیقین حاصل می‌کند که عموم ایشان از اقسام سبعة بیرون نیستند بلکه هر یک از ایشان اقسام سبعة را به کمال دارند مگر شر ذمه قلیل که صدرنشین محفل حقیقت‌اند و آیه کریمه و قلیل من عبادي الشکور از حال ایشان خبر می‌دهد و نیز از حضرت رسول (ص) مرویست که الفقهاء امناء الرسول ما لم يدخلوا في الدنيا، قيل يا رسول الله و ما علامة دخولهم في الدنيا؟ قال اتباع السلاطين فاذا فعلوا ذلك فاحذروهم علي دينكم یعنی حضرت فرمود که علماء امینان پیغمبرانند مادامی که داخل دنیا نشده‌اند؛ گفته شد که یا رسول الله علامت دخول ایشان در دنیا چیست؟ آن حضرت فرمود که علامت دخول ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودن ایشان است سلطان و پادشاه را پس هرگاه این کار را کردند یعنی متابعت و موافقت سلطان نمودند بر حذر باشید از ایشان بر دین خود، و ایضاً از آن حضرت منقول است که بدترین مردم را اشدّ عذاب در روز قیامت عالمی است که الله تعالی نفع نرساند به آن عالم از علم او؛ زیرا که هرگاه عالم عمل ننماید به علم خود آن علم وبال است چنانچه روایت شده که العلم بلاعمل و بال و العمل بلاعلم ضلال و از حضرت ابی‌عبدالله (ع) مرویست که هرگاه دیدید که عالم دوست می‌دارد دنیا را او را متهم بر دین خود گردانید یعنی اعتماد بر قول ایشان در مسایل دین خود منمائید، پس به درستی که دوست دارنده چیزی در فکر محبوب خود است و علامت حب دنیا آنچه از بعضی احادیث ظاهر می‌شود آن است که اگر دنیا رو کرد به ایشان خوشحال و فرحناک می‌باشند و اگر پشت نمود محزون و اندوهناک‌اند، و نیز روایت شده از حضرت رسول (ص) که هر کس را که زیاده گردد علم و زیاد نگردد هدایت او یعنی آثار هدایت از زهد و تقوی و ورع زیاد نمی‌شود از برای او از حق تعالی مگر دوری از الله تعالی.

پوشیده نماند که در مدح علم و عالم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل به علم خود ننماید بی‌شمار است آن کسی که خبر داده به مدح علم و عالم نیز آن کس خبر داده به مذمت عالم مقصّر در عمل و علماء مقصرین اشدّ حالند در نزد حق سبحانه و تعالی از جهال، پس ایمان به بعض کتاب و کفران بیه بعض جایز نباشد، شیخ زین‌الدین رحمت الله علیه در مئینة‌المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه و مهلکات و وجوب تخلص از آن و منحصر نبودن علوم در آنچه فقهاء نقل نموده‌اند گفته که، بلکه ناچار است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و مهلکات و حصول منجیات که صفات حمیده است رجوع نمودن به سوی علماء حقیقت و عاملان به علم خود و کتابهای ایشان که در این نوشته‌اند و نیز فرموده که چه عظیم است اغترار عالم که راضی شود به علوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح نفس خود و حصول از رضای حق سبحانه و تعالی، و چه خوب گفته است شیخ بهاء‌الدین عاملی در این باب:

فظم علم رسمی سربسر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال

**در بیان سبب انکار منکران جماعت صوفیان صفوت‌نشان را** - صوفیه می‌گویند که اهل حق را همیشه منکران بوده‌اند و انکار سالکان مسالک حق را نموده‌اند، این گروه منکران یا خود را عالم می‌دانسته‌اند یا متعلم؛ با فرقه

متعلم کسی را نزاعی نیست غیر از آنکه تقصیر نموده در تحصیل عالمی که شرعاً تابع او توان شد، اما آنکه خود را عالم می‌داند اگر این عالم را در متن واقع علمی نیست می‌باید که او نیز تابع عالم لازم الاطاعه شود و مشتبه شده بر او احوال او، یا آنکه خود را عالم دانسته و مقتدا شمرده این نیز حاصل نمی‌شود مگر از ضعف عقل و قلت علم و کثرت حمق و عدم تتبع احادیث و اخبار رسول مختار و ائمه اطهار(ع)، زیرا که انکار نمودن غیر عالم که خود را عالم فرض کرده و در صدد انکار اهل الله درآمده یا انکار مسایل اصول و اعتقادات ایشان نموده یا آنکه اعمال فروعیه ایشان را، اگر مسایل اصول و اعتقادات باشد بیرون از آن نیست که مسئله اصول که بزعم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت الهی و جناب رسالت پناهی است، از شخصی بلاعذر شرعی و عدم فهم سامع استماع نموده و قابل تاویل به هیچ وجه نبوده آن شخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود، زیرا که این لفظ و اسم را موضوع لهی است موافق آنچه در مبدء اشتقاق و تعریفات از احادیث و اقوال علماء که قبل از این در موقع خود مذکور شده و معلوم است، پس مسمون باین حقیقت مورد قدح و طعن نخواهند بود لاشرعاً و لاعقلاً، پس آن عالم فرضی را طعن و قدح نمودن بر مسمون حقیقی این اسم خلاف شرع و عقل است و او خود بدین طعن و قدح اولی است، و اگرچه استماع نموده و در نظر او خلاف واقع نموده و آن قایل را عذر شرعی مثل تقیه و یا کلام او قابل تاویل بوده هر چند آن تاویل دور بوده باشد، بر آن عالم فرضی سامع لازم است که تاویل نماید موافق فرمان شارع نه از برای ملاحظه قایل، چنانکه احادیث بسیار منقول است که شما اقوال و افعال مسلمانان و مؤمنان را تاویل نمائید، تا آنکه وارد شده که هفتاد قسم تاویل کنید و اگر باز نفس شما راضی نشود و ظنّ سوء و گمان بد در حق آن قایل یا فاعل از او زایل نگردد باید که ملامت نمائید خود را، لوم و قدح را در موضع اشتباه بر مسلم و مؤمن تجویز نموده‌اند، اگر کسی گوید لزوم در محل اشتباه بر قول و فعل مسلم و مؤمن است و اسلام و ایمان آن قایل یا فاعل غیر ثابت است، پس لزوم تاویل غیر ثابت، عارفی می‌گوید که اگر فاعل یا قایل غیر از این امر مشتبه امری که دلالت بر اسلام و ایمان او داشته باشد ندانسته‌اند و مسلمان‌زادگی آن شخص نیز معلوم نباشد آن شخص را داخل مسلمانان کردن و در حوزه اهل ایمان آوردن صحیح نیست، پس چگونه صحیح باشد که او را داخل صوفیه نمایند؟! و حال اینکه این لفظ وضع شده از برای کاملان در ایمان هر چند آن شخص گوید که مسلمان و از اهل ایمان و صوفی‌ام، و اگر آن قول در اصول که محل اشتباه است در کلام شخص غیر حاضر دیده در این صورت مراعات مذکوره مع شیء زاید بر آن عالم فرضی لازم بل متحتم است، زیرا که در این وقت ممکن است که گفته شود که این قول را که محل اشتباه است عدو حاسدی و دشمن جاحدی داخل کلام آن شخص نموده باشد، هر چند آن قول متداول باشد میان جماعتی که این اعتقاد به آن صاحب کلام دارند، زیرا که معتقدان آن شخص آن قول را تأویلات و توجیهاات صحیح موافق امر شارع نمی‌نمایند و قبول نمودن معتقدان این قول را و منسوب گردانیدن از راه پذیرای تاویل و توجیه صحیح است، نه آنکه هر چند این معنی مفسد مقصود او بوده باشد باور می‌دارند و از او قبول می‌نمایند، پس اگر آن شخص منکر را ربط به احادیث سید المرسلین(ص) و اخبار ائمه معصومین(ع) می‌بود و داخل اهل امانت و دیانت می‌شد جرأت و جسارت در قدح و طعن بر اقوال مشتبه جایز و قابل توجیه و تاویل نمی‌بود، و معلوم شد که آن قادح و طاعن عالم نبوده و خود را عالم می‌نموده می‌بایست آن نادان عالم فرضی مقلد عالمی باشد تا آنکه مبتلا به این بلا نگردد و در تحت آیه کریمه قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالاً الذین ضلّ سعیمهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعاً داخل نباشد، و دیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میان است اگر کسی عالم و مربوط به کلام معصومین(ع) بوده باشد می‌داند که قولی نیست در کلام عرفا و مشایخ صوفیه مگر آنکه در کلام معصومین(ع) همان قسم به آن معنی در کلام معصوم بعینه یا به

آن مضمون وارد شده، پس به هر قسم که کلام معصوم را توجیه و تأویل می‌نمود به همان وجه کلام شیعیان و مؤمنان را نیز توجیه نماید، یا آنکه موضع قبح ارتکاب ایشان را در بعضی مسائل خلافی فروعی ترک نموده در این صورت خطا و خلل و انکار عالم فرضی اثبت و أظهر است، زیرا که اتفاق اهل اسلام است که استعمال مسائل مختلف فیه فروعی باعث قبح و طعن در عاملان آن نمی‌شود اگر آن مسئله مخالف اجماع ثابت و محقق مذهب امامیه بوده باشد حمل استعمال آن را بر تقیه می‌توان نمود و طعن و قبح نیز جایز نیست، پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش بیشتر از آن جاهل است که مقلد است، زیرا که آن گمراه و ضال است و این عالم فرضی ضال و مضل است، یا آنکه آن منکر اهل حق کسی بوده که علم ظاهری داشته و تتبع اخبار و احادیث معصومین (ع) نموده و حقیقت این فرقه بر او ظاهر شده، اما حب دنیا و حب جاه بر او غالب بوده و نفس او نیز سرکش بوده و بحسب ظاهر نیز خود را اهل ریاضت و مجاهده نمی‌توانسته و انماید که صورت اهل عبادت و ریاضت و مجاهده را دام و سبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده کند، طریقه و روش سلوک انبیاء و اوصیاء و متقیان و اهل ایقان آشهر و أظهر و أعراف از آن بوده که انکار تواند نمود، و سلوک اولیا و عرفا از قناعت باقل شیء از لباس و معاش و مسکن و انزوا و کثرت طاعات و عبادات و مجاهدات در این فرقه أظهر من الشمس و أبین من الامس بوده، و پیش از ظهور و غلبه اثنی عشری بعضی از علماء سوء عامه این فرقه را بر فض و تشیع نسبت می‌نمودند و دست جفا و جور و ایذا بر این فرقه می‌گشودند، تا آنکه در نظر عوام الناس از عامه این طایفه بی‌اعتبار شدند و همیشه در معرض قتل و اذیت و اخراج بلد می‌بودند چنانچه بر متبعین احوال این طایفه مخفی نیست، تا آنکه إخفای تشیع و اظهار تسنن نمودند که اهل عامه گمان برند که ایشان از عامه‌اند، چنانکه از کلام بعضی از مشایخ صوفیه ظاهر می‌شود و در کتب خود مدح خلفای ثلاثه به طریق تقیه نمودند و بدین اظهار تسنن و اخفای مذهب حقه فی الجمله از شر ناس محفوظ ماندند، تا آنکه از زمان حضرت رسالت پناهی (ص) و از عهد جناب ولایت جاهی مدتی مدید و عهدی بعید گذشته و نفوس مردمان به زینت دنیا و به زخارف آن مایل و راغب گشته طریقه انبیاء و روش اوصیاء از قناعت و عبادت و زهد و عزلت و تقوی و مجاهده در نظر دنیاپرستان و عبیدالبتون و فروج و بندگان هوا بی‌وقر و بی‌اعتبار گردید، و باز علمای سوء بحب دنیا و حرص جاه و وسعت دستگاه و قرب سلطان مایل و راغب شده اظهار قبح و انکار این فرقه را، به طریق آنکه روش سلوک این فرقه طریق رهبانیت ممنوعه در اسلام است و قناعت در طعام و شراب و مسکن و لباس و ترک زینت و توسعه در لباس و معاش و ترفیع مستحب و مطلوب شارع است، در نظر عوام و حکام شایع و ظاهر گردانیدند، تا آنکه طریق عزلت و کثرت مجاهدت و ریاضت و قناعت و اعمال انبیاء و اوصیاء در نظر شیاطین انسی بی‌مقدار و بی‌اعتبار گشت و همین مذمت و انکار سبب اعتبار علماء سوء و عبده طاغوت گردید، و اگر ایشان مذمت دنیا و زخارف آن و مدح ترک دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت و مجاهده می‌نمودند این صفات محموده یافت نمی‌شد مگر در فرقه صوفیه صافی طویه و معتقدان ایشان، پس مردمان میل و رغبت به طرف ایشان می‌کردند و عبیدبتون و فروج از نیل به مقصود و مراد خود محروم می‌شدند و بازار ایشان کاسد و کالای آنها فاسد می‌گشت و از گوشه هنگامه ایشان کسی نمی‌گذشت، این فرقه علماء سوء که حقیقت صوفیه بر وفق اعتقاد ایشان بر خودشان ثابت است از برای حصول مطالب نفوس و هواهای خود اظهار انکار و مذمت ایشان نمودند بدتر از آن منکرانند که به نادانی انکار کرده‌اند، بالجمله سبب انکار منکران جهل است و حب دنیا نیز از جهل است و این انکار اهل یقین و فساد در دین از بعضی علماء عامه شده، و اما از علماء شیعه از زمان ائمه معصومین (ع) الی زماننا کسی که از ایشان اسمی و رسمی در میان شیعه بوده باشد و انکار این فرقه نموده باشد مشاهده نشده، بلکه علمای هر زمان معتقد بوده‌اند و اکثر ایشان خود را از این

فرقه می‌شمرده‌اند، مگر آنکه از چهارنفر علماء نقلی در انکار و مذمت این فرقه مشهور و در افواه و السنه مردم مذکور است:

**اول** از سید مرتضی رازی که صاحب تبصره‌العوام است و نزد خاص و عام جهالت فرجام مشهور است که مؤلف تبصره‌العوام سید مرتضی علم‌الهدی است و این غلط محض و محض غلط است! و بر ارباب تحقیق هیچگونه این معنی مخفی نیست، و این فرقه می‌گویند سید در آن کتاب نوشته که صوفیه هفده فرقه‌اند و نیز نوشته که صوفیه دراصل شش فرقه‌اند از اهل سنت و جماعت و هر یک را به وصف خاص ذکر نموده، نسبت این کتاب به سید فضیلت مآب از عقل بغایت بعید است زیرا که این فرقه هفده‌گانه یا شش‌گانه که ذکر نموده و مجموع را صوفی خوانده‌اند محمد شهرستانی که از اعظام متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است در کتاب ملل و نحل که از مصنفات اوست و بزعم خود اکثر مذاهب را به تفصیل ذکر کرده این فرق هفده‌گانه را که در کتابی که منسوب به سید مرتضی است و صوفی شمرده با اسم صوفی مذکور نساخته، پس می‌تواند بود که اهل انکار این کتاب را با اسم سید مرتضی نوشته و از برای اعتبار شهرت داده باشند، و نیز بر ارباب بصیرت معلوم می‌شود که مؤلف تبصره‌العوام مردی جاهل و متعصب بوده و شخصی بی‌معرفت و نادان آن کتاب را تألیف نموده و در آن کتاب بجز کذب و بهتان و افتراء چیزی تحریر نشده است، و حال آنکه آنچه مفهوم می‌گردد سید مرتضی از فحول علماء و از اکابر فضلا بوده همان بهتر که امثال این رساله بمانند چنین فاضلی نسبت داده نگردد و به ارباب غرض *فی‌قلوبهم* مرض منسوب شود تا آنکه ذیل و دامن عدالت و دیانت سید از اینگونه کذب و بهتان مصون و محفوظ ماند **دویم** کتاب *حدیقه‌الشیعه* که منسوب شده است به مولانا احمد اردبیلی، عارفی گفته که از محامد اخلاق و محاسن ذات مولانا بعید است که اینگونه کتاب در مذمت صوفیه تألیف نماید و مولانا از نشأه عرافن بهره داشته و در حلقه عارفان بالله قدم گذاشته گویند که مولانا شاگردی قمی‌الاصل داشته مشهور بر وحی معرکه‌گیر که نسبت به مردان خدا لوای معاندت می‌افراشته و آن کتاب را جهت قبول عامه به نام مولانا تألیف نموده است، اما صاحب رشحات فرموده که جمعی *حدیقه‌الشیعه* را به نظر مولانا محمدباقر خراسانی رسانیده عرض نمودند که مولانا احمد اردبیلی در این کتاب مذمت صوفیه نموده شما چه می‌فرمائید؟ در جواب فرمودند که فهرست تألیفات مولانا احمد را دیده‌ام کتاب *حدیقه‌الشیعه* در آن نیست، و این *حدیقه* تألیف ملامعز اردستانی است و مذمت صوفیه نیز به آن الحاق شده، و ملامعز که مصنف این کتاب است انکار صوفیه نموده است، و نیز ملامشاه محمدشیرازی می‌گفته که من ملامعز اردستانی را که مؤلف *حدیقه‌الشیعه* است دیدم و از معزالیه پرسیدم که کتاب *حدیقه‌الشیعه* را به خود منسوب کرد و در مذمت صوفیه هیچ نگفت، و مؤید این مقال را نیز نقل نموده‌اند که ملام محمود خراسانی که عالم ربّانی بوده می‌فرموده که کتاب *حدیقه‌الشیعه* که در هندوستان نوشته شده بود دیدم و در آن کتاب قدح و مذمت صوفیه نبود، چون *حدیقه‌الشیعه* از مؤلفات مولانا احمد ثابت نیست و از جهت عدم ثبوت آن و کتاب تبصره، ملام محمد باقر مجلسی نقل انکار و مذمت صوفیه از هر دو کتاب نکرده و در کتب خود از آن دو کتاب نیاورده، با آنکه نام چند کتاب غیرمشهور از علماء شیعه در انکار صوفیه ذکر نموده و در هر دو کتاب صوفیه را فرق بسیار مسطور نموده، و حال آنکه سابق بر این مذکور شد که صوفی یک فرقه بیش نیست و هر که غیر از این گوید کاذب و مفتری است سیم مولانا محمدباقر مجلسی در کتاب *عین‌الحیوة* از علامه حلّی نقل کرده که علامه در کتاب *کشف‌الحق* که یکی از مؤلفات علامه است در موضعی که نفی جواز حلول از جناب تعالی و تقدّس می‌نماید گفته که صوفیه از اهل سنت قایل شده‌اند که حق تعالی در عرفا حلول

نموده، و باز گفته که ایشان قائلند به آنکه عرفاً بعد از وصول عبادت از ایشان ساقط می‌شود، و نیز گفته که من در روضه امام‌الهمام ابی‌عبدالله(ع) دیدم چند نفر از صوفیان که نماز شام کردند و یکی از ایشان نکرده و بعد از آن نماز عشا کردند و آن یک نفر نماز نکرد، پس پرسیدم از ایشان که آن یک نفر چرا نماز نکرد؟ ایشان گفتند که او را احتیاج به نماز نیست زیرا که او واصل به خدا شده، از این کلام معلوم می‌شود که علامه انکار این فرقه نموده و زبان طعن بر صوفیه گشوده، جواب آنکه علامه انکار صوفی حلولی سنی را فرموده و حال آنکه سنی و حلولی هیچ یک صوفی نیست، پس علامه انکار صوفی نکرده و از این قید که صوفیه از اهل سنت گفته ظاهر می‌شود که او نیز به تفصیل قایل باشد، و بعضی از صوفیه که مقید به این قید نباشند نیکو داند، و نیز این منافی آن است که در کتب دیگر از علامه ظاهر می‌شود زیرا که علامه را اعتقاد آن است که صوفیه جمیعاً انتساب طریقت خود را به حضرت امیرالمؤمنین(ع) می‌رسانند، چنانکه در منهاج‌الکرامه که یکی از تصنیفات اوست در اثبات امامت و دیگر کتب از او مذکور است، هرگاه او را این اعتقاد بوده خالی از آن نیست که انتساب ایشان به حضرت امیرالمؤمنین(ع) و از آنجناب بدون واسطه به حضرت رسول(ص) به ترتیب الی آدم(ع) منتهی می‌گردد، زیرا که سید و مقتدا حضرت رسول(ص) است اصلاً و اولاً و بعد از آن دیگران به نیابت و خلافت آن حضرتند، یا آنکه به واسطه خلفای ثلاثه مقدم به جناب امیرالمؤمنین(ع) می‌رسد، پس اگر بدون واسطه می‌دانند ایشان سنی نخواهند بود هیچ فردی از ایشان، زیرا که شیعه عبارت است از جماعتی که حضرت امیر(ع) را بلاواسطه نایب و خلیفه حضرت رسول(ص) دانند، و حال آنکه صوفیه چنین اند، پس صوفیه را از اهل سنت گفتن صحیح نباشد، و اگر با واسطه می‌دانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا که سنی عبارت است از جماعتی که حضرت امیر را بلاواسطه خلیفه رسول خدا(ص) نمی‌دانند، و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه واقعی حقیقی ایشانند، پس قول علامه در کتاب کشف‌الحقّ او و به آنچه در کتب اوست مخالف و مغایر یکدیگرند و این منافی علم و دانش است، و دیگر خود گفته که در روضه مبارکه حضرت امام حسین(ع) دیدم یعنی به حکم قطع و جزم بلاشکوه یکی از صوفیه را که از رفیقان او نماز شام و عشا کردند و آن یک نفر نماز نکرد و از احوال او سؤال نموده رفیقان او به طریقی که مذکور شد جواب گفتند، این قول نیز از علامه و اهل دانش و دیانت صحیح و جایز نیست! زیرا که علامه یا نماز در خارج روضه کرده و بعد از آن داخل روضه شده یا نماز در روضه کرده یا پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز آن کس داخل روضه شده باشد پس حکم قطعی به آنکه او نماز نکرده خلاف شرع و تدین است زیرا که سوءظن به مسلمانان گناه عظیم و معصیت بزرگ است، در ثبوت اسلام آن کس همان بودن او در روضه مقدّسه کافی است، و اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و آن کس نیز در اول وقت داخل روضه بوده ممکن است که در اثنای نماز علامه آن کس نیز نماز کرده باشد و علامه به سبب حضور قلب و مشغول بودن اطلاع به نماز آن شخص به هم نرسانیده باشد، پس در این صورت حکم قطعی بر ترک نماز آن کس نیز غیرجایز، و اگر علامه و آن کس هر دو از اول وقت تا آخر در روضه بوده‌اند و علامه نماز نکرده و آن کس نیز نکرده بنا بر قول علامه هر مانعی که علامه را منع از نماز کرده ممکن است که آن کس را نیز همان مانع یا مانعی دیگر بوده باشد، پس حکم قطعی به آنکه آن کس تارک‌الصلوة بوده نیز غیرجایز، و دیگر آنکه می‌باید علامه از اول وقت تا آخر پیوسته مترقب احوال آن کس که ظاهرالاسلام است بوده باشد و آن نیز غیرجایز، زیرا که تفحص از جمله مناهی ثابت از قرآن است، و دیگر قبول شهادت رفیقان آن کس بر او و در ترک صلوة و اعتقاد او به سقوط عبادات از واصلان نیز غیرجایز، زیرا که احتمال می‌رود که رفیقان با او عداوتی داشته باشند و باین احتمال قبول شهادت ایشان بر آن کس غیرجایز عقلاً و نقلاً، اما عقلاً اتفاق اهل

خرد است باین قول که اذاحصل الاحتمال بطل الاستدلال واما نقلاً به ورود احادیث بر این مضمون که اذواقع الاشتباه فی الحدود دريء الخلد پس باید که توجیه کرده شود وقوع این قول از علامه در کتاب کشف الحق به آنکه ممکن است که اهل انکار صوفیه این فقرات را در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل کرده، بدین سبب ضعف العقول را از راه بیرون برند و در صدد انکار اهل الله در آورند و عوام را از شاهراه معرفت اولیاء الله دور اندازند تا آنکه نان خود را به دوغ اعتبار اندازند، و به کثرت تابعین باطل خود بر اهل حق غالب آیند، و اگر این توجیه نمایند و این قول را از علامه دانند مفاسدی که لوازم این قول است حاصل می آید به موجبی که مذکور شد، از قلت علم و کثرت حمق و عدم تدبیر و ارتکاب به چندین امر غیر مشروع بر علامه ثابت می شود، پس لازم است که هر کس علامه را عالم و متدین داند این قول را که دلالت بر انکار صوفیه دارد از علامه نفی کند و علامه را منکر صوفیه و اهل الله نداند تا اینکه این مفاسد در حق او ثابت نشود، و قبل از این در موضع خود مذکور شده که از احادیث و اقوال علماء لفظ و اسم صوفی وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب یقین و فانیان فی الله و ایشان یک فرقه اند، پس هر کس مذمت و انکار نماید متسمون باین اسم را یا آنکه عالم نبوده است بآنکه اسم وضع را از برای هیچگونه جماعتی بوده است، یا عالم بصفات جماعت موضوع له این اسم بوده، پس اگر عالم بوده که موضوع له این اسم زمره اتقیاء و اولیاء و مؤمنان و کاملان و عرفانان و مذمت و انکار و قدح ایشان نموده هر چند متصف باین صفات باشند، این منکر و مذمت کننده بدون تقیه کافر و مرتد از دین اسلام است، و اگر گوید که قصد من از صوفی نه جماعتی اند که متصفان باین اوصاف و موضوع آله این اسم و لفظ اند، بلکه من صوفی می گویم و مراد من زنادقه و ملاحده است باز این منکر و مذمت کننده هر چه از لفظ صوفی اراده زنادقه و ملاحده نموده باشد نیز آن شخص ملحد است موافق این حدیث که در اصول کافی کلینی از حضرت صادق (ع) روایت نموده که؛ سؤال نمودند از آن حضرت که آذنای الحاد چیست؟ آن حضرت فرمود که آذنای الحاد آن است که کسی سنگ ریزه را هسته و هسته را سنگ ریزه گوید، یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نماید و اگر عالم به صفات جماعتی که موضوع له این لفظ و اسمند نبوده و انکار و مذمت این فرقه نموده آن کس از اهل علم و عقل و تدوین نخواهد بود و در سلک اولئك كالانعام بلهم أضلّ منسلک خواهد بود **چهارم** مولانا محمد باقر مجلسی در عین الحیوة و رساله اعتقادات او و دیگر تصنیفات که انکار و مذمت صوفیه نموده وی نیز صوفیه اهل سنت و جماعت گفته و در موضوعی از آن کتاب که در بیان مذمت صوفیه است بدین عبارت گفته که؛ «در میان اهل حق یعنی شیعه همیشه عبّاد و زهاد بوده اند و ایشان را داخل صوفیه می شمرده اند و بر طریق حق مستقیم بوده اند و راه قرب و مناجات و عبادت و بندگی خدا را داشته اند، سلطان العلماء و المحققین و برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین و سید الفاضل ابن طاووس و زبده المتعبّدین ابن فهد حلّی و شیخ سعادت مند زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از زهادی که طریقه ریاضت و عبادت به قانون شریعت مقدسه نبوی (ص) داشته اند، و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و هدایت بوده اند و علوم حقّه را درس می گفته اند و بدعتی از ایشان نقل نکرده اند، لهذا ملاً جامی ایشان را داخل نفعات نکرده و داخل صوفیه ندانسته، با آنکه ایشان از آفتاب مشهورتر بوده اند و از اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است، و در ترویج دین اثنی عشر سعیها کرده اند و جان خود را در راه دین بذل کرده اند» و بعد از آن بر سر مذمت رفته و طریق انکار گرفته و مراد از این فقرات آن بود که ملاً محمد باقر نیز معترف است که صوفیه شیعه بوده اند و می باشند پس مذمت مطلق از او باتفاق منکرین غیر جایز و از هیچکس انکار مطلق واقع نشده، زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علماء عامّه که انکار صوفیه را نموده اند به سبب تشیع انکار صوفیه را کرده اند و از علماء شیعه



کسی که اعتماد بر او باشد غیر از این چهار کس انکار صوفیه نکرده‌اند نه باقید تسنن و نه مطلق، اما چند نفر دیگر از علماء شیعه که مولانا محمدباقر نقل انکار از ایشان نموده و کتب غیرمشهور نسبت به ایشان داده آن کتب و اسناد آنها بر آن علماء غیر ثابت است و در کلام مولانا تناقض بسیار است؛ از آن جمله گفته که صوفیه دو بدعت کرده‌اند یکی ذکر جلی و دیگر ذکر خفی، و حال آنکه در تذکره‌ها احوال شیخ صفی‌الدین مسطور است و بیان احوال شیخ در مجالس ذکر جلی از وجد و سماع و حالات از مشایخ ماقبل و مابعد او ذکر خفی از ایشان أظهر و آشهر از آن است که انکار آن توان نمود، و ابن فهد در عده‌الداعی احادیث در مدح ذکر و اهل آن و امر بدخول حلق ذکر کرده و ذکر جلی را قسمی از اقسام ذکر شمرده و ذکر خفی را افضل گفته، پس ذکر خفی و جلی اگر بدعت است پس شیخ صفی و ابن فهد از اهل بدعت خواهند بود، و حال آنکه ایشان را به چندین موضع مدح کرده و این نقیض قول اوست که ذکر جلی و خفی را بدعت دانسته، و دیگر مولانا محمدتقی پدر مولانا محمدباقر مجلسی در تصوف أظهر من الشمس است و تصانیف او مثل شرح من لایحضره الفقیه و رساله ای در جواب و ردّ ملاماً محمدطاهر قمی و دیگر کتب او در مدح مشایخ و اثبات مشروعیت طریقه ایشان نموده، و خود داخل در حلقه‌های ذکر می‌شده و طربها داشته، مولانا محمدباقر در بعضی از مواضع از کتب خود گفته که پدر من صوفی نبوده! و در جائی بیان نموده که پدرم در آخر کار توبه کرده! و حال آنکه خود احادیث نقل نموده که توبه اهل بدعت قبول نمی‌شود! و در موضع دیگر گفته که پدر من نزد صوفیه تردّد می‌نمود تا اینکه ایشان را هدایت نماید، قبل از این مذکور شد که صوفی از شیعه نیز جماعتی بوده‌اند مثل شیخ صفی و ابن طاووس و ابن فهد و غیره ایشان را صوفیه شیعه شمرده و مدح نموده، و در دیباچه زادالمعاد صوفیان صفوت‌نشان را تمجید کرده، و در جواب مسئله‌ایکه از حقیقت طریقه صوفیه از او سؤال نموده‌اند؟ و او جواب گفته بعضی از فقرات او بی‌کم و زیاد این است که؛ «این جماعت زبده مردمند ولیکن در هر سلسله جمعی داخل می‌شوند که آنها را ضایع می‌کنند و در هر فرقه از سنّی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله می‌باشند تمیز میان آنها باید کرد که چنانچه میان علماء باید کرد، و چنانچه علماء اشرف مردمند در میان ایشان بدترین خلق می‌باشند، و یکی از علماء شیطان است و یکی ابوحنیفه همچنین در میان صوفیه شیعه و سنّی ملحد می‌باشد و چنانچه سلسله شیعه در میان امت از سلسله‌های دیگر ممتاز بوده، همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیرایشان ممتاز بوده‌اند، و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین (ع) صوفیه اهل سنّت معارض ائمه (ع) بوده‌اند و در زمان غیبت امام (ع) صوفیه اهل سنّت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده‌اند، و بر این معنی شواهد بسیار است» بعد از آن شواهد را ذکر کرده و بعد گفته؛ «آنها که تصوف را عموماً نفی می‌کنند از بی‌بصیرتی ایشان است که فرق نکرده‌اند میان صوفی شیعه و صوفیه اهل سنّت و چون اطوار و عقاید ناشایست از آنها دیده و شنوده گمان می‌کنند که همه چنین‌اند و غافل شده‌اند از اینکه طریق خواص شیعیان ائمه (ع) همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوا از اشرار خلق بوده و طریقه خواص صوفیه حق طریقه ایشان است» انتهی کلامه.

اما آقا محمدعلی کرمانشاهی آنچه در خیراتیه از مذهب صوفیه ذکر نموده راقم گوید محض از حبّ ریاست و حبّ جاه و از روی عناد و مکابره نوشته است چنانچه شمه‌ای از احوالش مذکور شد، و آنچه سایر علماء این زمان در قرح و مذمت صوفیان می‌گویند و فتوی می‌دهند مجموع آنها به سبب قلت علم و عدم معرفت و بعضی دیگر از روی عناد و مکابره و بازار گرمی دکان و کاسد نشدن متاع ایشان است والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر کوهستان** - لفظ ستان در فارسی به معنی محل باشد یعنی محل کوه و هر زمینی که کوه در آن بسیار باشد آن زمین را کوهستان گویند و کوهستان در اکثر اقلیم سیم و چهارم و پنجم و ششم است و بهترین آن کوهستان روم و شام و

ایران و توران و کابل و کشمیر است که آب و هوای آن دیار بغایت سازگار است.

**ذکر کوسان** - قصبه‌ایست در خراسان مابین جام و هرات اتفاق افتاده و جوانبش گشاده و آبش خوب و هوایش مرغوب و باغات فراوان دارد و مردمش اکثر شیعه مذهب و قلیلی حنفی‌اند، با وجود آنکه از اقلیم چهارم است هنگامی که شمس در برج دلو بود شگوفه بادام در آنجا دیده شد.

**ذکر گُرخ** - به ضم کاف و راء و سکون خاء بلوکی است از هرات و سمت مشرق و جنوب وی اتفاق افتاده و مسافت هفت فرسخ دور است و محتویست بر دهات معمور آبش خوب و هوایش مرغوب و اصل دارالاماره آنجا نیز گُرخ نام دارد و آنجا مسکن صوفی اسلام بود.

**ذکر صوفی اسلام** - از طوایف ازبک بوده و طریقه نقشبندیه و مذهب ابوحنیفه داشت، و در بدایت حال در بخارا بود و چون والی بخارا منکر ذکر جلی بود لهذا او را از بخارا اخراج نمود و مدتی در ماوراءالنهر سفر کرد و مرید بسیار گرد آورد و بالاخره به هرات آمد در قریه مذکوره لنگر اقامت انداخت، و قریب به شصت سال در مسند ارشاد نشسته لوای شیخی برافراخت، فقیر گوید که در سنه هزار و دویست و بیست و دو هجری او را دیدم در آن وقت سنین عمرش از نود متجاوز بود و در مجلس وی پیوسته مثنوی خواندند و او معنی می‌نمود، و زیاده بر دویست کس خلیفه داشت که در ولایت خراسان و توران و غیره خلق را ارشاد می‌کردند و قریب به صد هزار خانه مرید داشت و لباس زرد برنگ خاکی شعار خود و مریدان او بود، و دولت وافر و ثروت متکثر داشت و در لوازم مهمانداری و غریب‌نوازی دقیقه‌ای مهمل نمی‌گذاشت و شخص خالی از صفائی نبود و کلمات بلند و حقایق ارجمند از وی ظهور می‌نمود، و چون در سنه مذکوره لشگر قزلباش به طرف هرات عزیمت نموده قصد تسخیر آن دیار کردند حاکم آنجا و جمعی دیگر از امرای افغانه صوفی اسلام را به دفع لشگر قزلباش تکلیف نمودند و طوعاً او کرهاً او را به جنگ قزلباش آوردند، بعد از التقای فریقین مابین هرات و غوریان جنگ عظیم روی داد و شکست فاحش به جنود جماعت افغان افتاد و صوفی اسلام دستگیر شده لشگر قزلباش هماندم به قتلش پرداختند و بعضی از اعضای او را سوختند، و جمعی کثیر از مریدان او که قدم ثبات فشرده بودند کشته شدند و جمعی دیگر جسد نیم سوخته وی را برداشته لوای مراجعت افراشتند و در همان قریه مدفون ساختند و قبه عظیم بر سر قبرش پرداختند اولاد و احفاد بسیار از وی یادگار مانده است.

**ذکر کهبنان** - به ضم کاف عربی بلوکی است از کرمان و محتویست به قرای معموره و دهات مشهوره و اصل سید نعمت الله ولیّ قدّس سرّه‌العزيز از آنجا بوده.

**ذکر گیلان** - اصل آن جیلان است در حرف جیم مذکور شد بدانجا رجوع نمایند.

**ذکر گوران** - نام طایفه‌ایست از کرد و چون آن محل معمور از آن طایفه شده است لهذا به نام آن جماعت مشهور است و آنجا را گوران دشت خوانند و آن از بلاد کردستان و سمت مغرب کرمانشاهان و مسافت سه مرحله دور است و هوای آن دیار به گرمی مایل و مردمش همگی علی‌اللّهی‌اند و از عالم معرفت دور و از کسوت مردمی مهجورند.

**ذکر کوند** - به فتح کاف و راء و سکون نون و دال قریه‌ایست قصبه مانند و محلی دلپسند در میان جبال واقع و سمت مغربش فی‌الجمله واسع و مردمش همگی علی‌اللّهی‌اند از جماعت کرد، آن قریه در سه منزلی کرمانشاهان اتفاق افتاده و باغات فراوان و آبهای روان دارد و از فواکه انگور عسکری آنجا ممتاز می‌شود و مکرراً دیده شده است.

**ذکر کزاز** - بلوکی است از عراق وی در میان اصفهان و گلپایگان واقع و مشتمل است بر قرای معموره و دهات

مشهوره آبهای خوب و باغات مرغوب دارد و مردمش همگی شیعه مذهب‌اند و مکرر دیده شده است.

**ذکر کمره** - به فتح کاف و میم و راء و سکون هاء بلوکی است دلگشا و متصل است به ناحیه کزاز و به حسب آب و هوا و خلق مانند کزاز است و مکرر مشاهده شده است.

**ذکر کوهمره** - ناحیه‌ایست از فارس و مشتمل است قرب صدپاره قریه و مزرعه همگی در کوهسار واقع و چشمه‌های بسیار و باغات بخش بی‌شمار دارد و آن سمت مغرب شیراز اتفاق افتاده ابتدای آن مسافت یک مرحله دور است و جنگلهای فراوان دارد، و مردمش همگی گُر و از معرفت خالی و جهل پرند و عموماً دزد بیباک و سفاک باشند و احیاناً آدم نیک محضر در میان ایشان پیدا شود.

**ذکر کان فیروز** - بلوکی است از فارس و بر کنار آب گُر واقع و قرای خوب دارد و در حدود آن گویند بیشه‌ایست و شیر بسیار دارد و برنج ممتاز در آن ناحیه حاصل می‌شود و هوای کان فیروز به گرمی مایل است.

**ذکر گلبار** - به ضم کاف از نواحی شیراز و قرب چهل پاره قریه و مزرعه در اوست مکرر دیده شده است آبش بد و هوایش ناسازگار و برنجش بسیار است و آن ناحیه سمت مشرق و شمال شیراز اتفاق افتاده و جمیع دهات آنها در زمین هموار واقع شده است متصل است به ناحیه مرودشت و مردمش همگی شیعه مذهب‌اند.

**ذکر گوار** - قصبه‌ایست دلگشا و آبش خوب و هوایش بهجت فزاست و قرب چهل پاره قریه مضافات اوست و ارتفاع آن دیار بغایت نیکوست و آن در هفت فرسخی شیراز و سمت مشرق اوست و بهمن بن اسفندیار بر آب آنجا بندی بسته تا آب بالا آمده و آن قراء از آن آب معمور شده و قنات بسیار نیز دارد مکرر دیده شده است.

**ذکر کازرون** - شهرکی است قصبه مانند و محلی است دلپسند از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قح‌مچ و عرضش از خط استوا لبلو در اصل سه ده بوده و اکنون نیز عمارات آنجا متفرق است و هوایش گرم است و آبش از قنوات و خوشگوار است و اعتماد مردمش بر باران است، و از بناهای قباد پدر نوشیروان است و در فصل بهار زمین آن دیار طرفه گلزار می‌شود و نواحی خوب مضافات اوست و افیون بسیار در آنجا حاصل می‌شود که به اطراف می‌برند، و مردمش قدیم شافعی مذهب بوده‌اند اکنون همگی شیعه امامیه‌اند و مکرر دیده شده کسی که ناخنی به دل زند به نظر نیامد، عموماً گُر طبیعت و بدوی سیرت‌اند، و اشخاص صاحب حال و خداوندان کمال از آنجا برخاسته‌اند از آنجمله از عرفا شیخ ابواسحق بغایت بزرگ بوده و مؤلف تاریخ کازرون و شیخ ابوالقاسم از آنجا ظهور نموده‌اند، و در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری در پنجم شوال‌المکرم در آن دیار زلزله شدید آمد و جمیع عمارات آنجا عالیها سافلها شد و مدت یک سال آن زلزله باقی بود و هیچکس را قدرت نبود که خانه عمارت کند و همگی در خانه کپر از نی ساخته زندگانی می‌کردند و هنوز به همان منوال معاش می‌کنند و قلیلی عمارت نموده‌اند، راقم را اعتقاد آن است که به مضمون آیه کریمه **اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغۡیۡرُ مَا بِقَومٍ حَتّٰی یَغۡیۡرُوۡا مَا بِاَنۡفُسِهِمۡ** به شومی حال و سوء اعمال خود مردم آنجا گرفتار شدند، زیرا که چند کس از معارف آن دیار دیده شد که به خباثت باطن و شرارت نفس گرفتار بودند و بر افعال شنیعه و اعمال نکوهیده اقدام می‌نمودند.

**ذکر کاشان** - بلده‌ایست خرّم بنیان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فورم و عرضش از خط استوال لهج آن شهر در شانزده فرسخی بلده قم و سمت جنوبی وی واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است آبش معتدل و هوایش به گرمی مایل، گویند زبیده خاتون زوجه هارون‌الرّشید بطالع سنبله آن شهر را بنا نموده و در زمان

ملوک صفویه بغایت آباد و معمور بود، اکنون قرب هفت هزار باب خانه در اوست و نواحی چند و قرای ارجمند که بعضی از آنها قصبه مانند است مضافات اوست و مردمش از قدیم مذهب امامیه دارند و قلیلی یهود خراج می گذارند، عموماً حکیم روش و درویش منشاند و بطال و اهل کسالت در آن ولایت کم است و همگی به کسب و کار اشتغال دارند و از بطالت احتراز لازم شمارند و غریب دوست و ملایم و هموارند، و اکثر مستوی الخلقه و سفید رخسار و از متاع صباحت پیکر برخوردارند و اشرار و مفسد و معاند نیز بسیارند، و بیشتر فواکه سردسیری و گرمسیریش ممتاز سیما انار و خربزه و انگور و انجیرش بغایت بامتیاز است و زراعت در آنجا کم است و غلات و اکثر حبوباتش از خارج آورند و اکثر اوقات غلات و حبوباتش تسعیر دارد، و در آن بلده از مس ظروف و اوانی بغایت خوب می سازند گویا در عالم هیچ جا مثل آن نسازند چنانکه مس کاشان مشهور جهان است و به اطراف عالم می برند، و بیشتر مردمش به شغل نساجی اشتغال دارند و اقمشه ابریشمین بسیار بافته می شود و آب آنجا از قنوات است و بزرگترین قنوات آنجا چشمه فین است و آن در یک فرسخی و سمت جنوبی شهر واقع است، و ملوک صفویه باغات دلگشا و عمارات بهجت فرا در آنجا ساخته اند و شهریار زمان نیز عمارات مختصری طرح انداخته اند و طرف شمال و مشرق آن دیار بغایت گشاده است و جوانب جنوبی و شمال مسافت یک فرسخ دور و مغربش دو فرسخ می باشد، ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار بسیار برخاسته اند منجمله بابا فضل و مولانا کمال الدین عبدالرزاق و سید ابوالرضا فضل الله علوی صاحبان تصانیف کثیره از آنجا بوده اند و معین الدین ابونصر احمد وزیر و مولانا محتشم شاعر و مولانا محسن فیض از آنجا ظهر نموده اند، فقیر گوید که مکرر آن بلده فاخره را دیده و با جمعی از بزرگان آنجا ملاقات گردیده است خاندان بزرگ و دودمان سترک در آن شهر مشاهده شد منجمله خاندان غفاری معروف اند که ایشان منسوبند به جناب ابوذر غفاری رضی الله عنه خاندان جلیل القدر و عظیم الشأنند، و مرجع و مآب آن خاندان میرزا محمد و میرزا ابوالقاسم است صاحبان مروّت و فتوت و سماحت و عفت اند و در اکثر صفات حمیده و خصال پسندیده بر اهالی آن دیار مقلدند، و دیگر خاندان الحاج غیاث الدین است اصل آن بزرگوار از جبل عامل بوده آبای اشان به خطّه کاشان انتقال نموده ایزد تعالی آنجناب را فرزندان رشید و پسران صاحب تأیید کرامت فرموده از آنجمله محمد حسین خان رحمت الله علیه و الغفران ارشد اولاد ایشان بود، و چندین سال حکومت قم و کاشان را باستقلال نمود و باری تعالی اولاد نیکونهاد به خان مغفور عنایت کرد از آنجمله یکی میرزا زین العابدین بود وی سالهای فراوان در خدمت فرمانفرمای فارس در غایت جاه و جلال مستوفی الممالک بود و مکرر وزارت فارس را به وی مرجوع داشتند، آن عالی همّت ابا و امتناع فرمود و بغایت پسندیده اطوار و حمیده کردار بود و با هر طایفه به نهج صدق و صفا و مهر و وفا زندگانی می نمود:

فَظَلِمَ چنان زندگانی بکن واعظاً که چون مرده باشی نگویند مرد

اکنون اشخاصی که در آن دیار دیده و ملاقات نموده به ذکر چند نفر از ایشان مبادرت می نماید.

**ذکر میرزا ابوطالب** - ابن محمد حسین خان مردی مستقیم الاحوال و حمیده خصال و پسندیده اعمال بود و به کسر نفس و لطافت طبع و دقت ذهن و کرامت حال بر اکثر اهالی آن دیار سبقت می نمود و در صدق و صفا و مهر و وفا و جود و سخا کمتر کسی با او برابری می نمود به فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و از اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده پیراسته مخلص درویشان و معتقد ایشان است، مدت بیست سال می شود که فیما بین فقیر و آن بزرگ معرفت مسیر رشته مودت محکم و اساس خلّت مستحکم است و به واسطه فقیر مرید جناب قطب العارفین مجذوب علی شاه قدس

سرّه‌العزیز است، و سالهای فراوان در خدمت برادر گرامی خود میرزا زین‌العابدین در شیراز تشریف داشت و همواره بر تحصیل کمالات صوری و معنوی و استرضای خاطر احباب و اهل حال همّت می‌گماشت، اکنون چند سال است در همان دیار تشریف دارد و اوقات گرامی را بعد از فرایض به ترفیه حال دوستان می‌گذارد و تحصیل معاش آن عزیز باندک زراعت و باغی می‌شود و بر آن کفایت و قناعت نموده اوقات را به خوشدلی می‌گذارد، و طبع گرامیش بر نظم قادر و بر انواع سخن ماهر است و چون اشعار آبدارش حاضر نبود لاجرم نوشته نشد، امید از کرم حضرت کریم و لطف خداوند قدیم چنان است که از حوادث دوران در حفظ ملک منان بوده باشد و به منتهای کمال آمال اولیاء‌الله و کاملان درگاه مشرف گردد بمحمد و آله الامجد.

**ذکر میرزا محمدعلی** - ابن‌الحاج مهدی بنی عمّ جناب میرزا ابوطالب است شخصی معرفت شعار و فتوّت و مروّت دثار بود در لوازم مروّت و سماحت و صدق و صفا بر همگنان سبقت می‌نمود و چندگاه همراه سفر لرستان و خوزستان و فارس و کرمان کردیم مدتی مدید در سفر و حضر با هم برآوردیم، صاحب هوش و ادراک و معامله‌اش چون دامنش پاک بود، و در رفع بیماری فقیر مساعی جمیله به ظهور رسانید و تردّدات مردانه و خدمات پسندیده ظاهر گردانید چنانکه از زبان خرد خورده‌دان هزار آفرین استماع نمود الحق آن بزرگوار بغایت نیکونهاد و صاحب اعتقاد بود، به واسطه فقیر مرید جناب قطب‌العارفین مجذوب‌علی‌شاه طیب‌الله ثراه می‌باشد و برادر کهنتر آن بزرگوار میرزا محمد تقی چون اسم گرامیش بغایت متّقی و پرهیزگار و زبده اخیار آن دیار است، و به محاسن صفات موصوف و بلطافت طبع و کسر نفس معروف است و از کمالات نفسانی و فضایل انسانی آن دو عزیز گرامی آنچه نوشته شود گنجایش دارد، و اوقات معاش ایشان به قلیل زراعت قناعت نموده بدان روزگار می‌گذرانند و حرص و طمع را در زندان صبر و قناعت فرموده‌اند، امید از کرم کریم بنده‌نواز و لطف حضرت رحیم کارساز چنان است که آن عزیزان را به نهایت آمال و اصلاّن درگاه و مقربان آله برساند بمحمد و آله الامجد.

**ذکر سیدمحمدتقی** - فاضلی است گرانمایه و مجتهدی است بلندپایه و اعلم علماء آن دیار و زبده اخیار روزگار است ذات خجسته صفاتش مجمع کمالات صوری و معنوی و خاطر فرخنده مأثرش مظهر فضایل ظاهری و باطنی، اگرچه فقیر را معلوم نیست که دست ارادت به کدام یک از مشایخ داده و سر ارادت به آستان کدام یک از راستان نهاده اما جناب شیخ فقیر قدّس سرّه العزیز بسیار آن بزرگوار را ستودی و تعریف و توصیف بی‌شمار آن عزیز را فرمودی و مکرّر بیان نمودی که آقا سید محمدتقی مجتهد زمان و صاحب عرفان است، لهذا چون احمد ولد ملاً مهدی نراقی مراتب فضل و علم و تقوی و اخلاق و احوال آن بزرگوار را فوق خود دید به مضمون *يُحْسِدُونَ النَّاسَ بِمَا آتَمَّ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ حَسَدَ بَادٍ وَ دَسْتِ حَلْقِ وِي رَا فَشْرَدَه رَگ رَشْگَش بَجَنبِید نَزْد هَمْگَنَان و شَهْرِيَار زَمَان سَخْنَانِي كِه لَایق اَو بُوْد دَر حَقّ آن سَيِّد پَاك نِهَاد بَر زَبَان اَوْرَد، و دَر پِيش نَاكْسَان آن سِرْحَلَقَه كَسَان رَا سَعَايَت بِيغَايَت كَرْد سَبْحَانِ اللّٰه گُوِيَا عَادَت چَنِین جَارِي شَدَه كِه هَر كَس بَه مَرْتَبَه عَالِي اَز فَضْل و هِنر اَرَاستَه كَرْدَد بَه مَوْجِب آيَه مَذْكُورَه اَكْثَر اَهْل زَمَانَه كِه بَه اَرزَنِي نَمِي اَرزَنَد بَه اَنكَس حَسَد مِي وِرزَنَد، سِيْمَا آن كَس غَرِيب و بِي نَاصِر و يَاوَر بَاشَد و هَر نَا اَهْلِي سِيْنَه آن عَزِيز رَا بَه نَاخِن حَسَد و عِنَاد بَخْرَاشَد، فَقِير گُوِيَد اَز اَيْن مَرَض كَسِي خَلَاصِي نَدَارَد مَكْر كَسِي كِه اَو رَا خُدَاي تَعَالِي نَگَاه دَارَد و مَعْلُوم نِيسَت كِه عَصْرِي اَز اَعْصَار اَز مَرَض حَسَد و مَانَد آن خَالِي بَاشَد اَلَا قَلِيل و قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِي الشُّكُور و اِكْر خَوَاھِم بَتَوَانِم كِه جَزْئِي دَر اَيْن بَاب نُويسَم *هَيِّرَع* «سَخْن دَارَم و لِي نَاكْفَتَن اُولِي اَسْت» *اللّٰهُمَّ فَلَا تَجْعَلْ فِي قَلْبِنَا غَلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا* نَك رُوْفٌ رَحِيم حَاصِل*

آنکه نسبت جناب سید با علماء آن دیار و سایر دانشمندان روزگار نسبت قمر است با سایر ستارگان یا نسبت علم نظر و استدلال به علم ایقان سلمه الله المثنان من حوادث الزمان بمحمد و آله الامجد.

**ذکر اسمعیل خان** - ابن عبدالرزاق خان حاکم کاشان و عامل ستم‌بنیان بود در شرارت نفس و خساست طبع و خباثت باطن و کراهت صورت کمتر کسی با او برابری می‌نمود وی طویل‌قامه و ازرق چشم و زرد موی و معوج‌الانف و بد پیکر و کریه منظر بود، و با وجود قلت فهم و کثرت حمق و بسیاری بلاد و عدم تمیز و افزونی فسق و فجور و ارتکاب بر ظلم و جور با فرقه علما و عرفا و جمیع فقرا و غربا طرفه عداوت داشت و از لوازم ایذا و اذیت و اهانت و حقارت نسبت به ارباب معرفت و اصحاب دیانت دقیقه‌ای مهمل و معطل نمی‌گذاشت، چنانکه جامع علوم معقول و منقول و حاوی کمالات فروع و اصول جناب سید محمدتقی را برنجانید و ضمیر صفوت تخمیر آن عالم ربّانی را مکدر گردانید، و مولانا احمدبن مولانا مهدی نراقی که از جمله علماء زمان و مجتهدان اوان است نسبت به وی کمال اهانت رسانید، و همچنین اعظم خاندان غفاری و اکابر دودمان الحاج غیاث‌الدین که شمه‌ای از عظمت شأن ایشان قبل مذکور شد اذیتها کرد و لوازم جور و ستم نسبت به آن فرقه جلیله بجا آورد، راقم را که با او هیچگونه به حسب صورت و معنی مناسبت نبود و مسافر رهگذری بود از غایت خباثت باطن و شرارت نفس خاطر فقیر را رنجه نمود و کمال شقاوت و سفاهت را آن سرحلقه جهالت و گمراهی به ظهور رسانید:

فظلم اهل دنیا از کھین و از مھین لعنت الله علیهم اجمعین

**ذکر کمارج** - قریه بزرگی است از توابع خشت و آب روان ندارد و باغ و بوستان در آن نیست و زراعت آنجا موقوف به باران است و قرب سیصدخانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست و هوایش گرم و آبش بد و مردمش شیعه مذهب و قلیل‌الادبند.

**ذکر کلات** - در حرف قاف مذکور شد.

**ذکر کرّج** - به فتح کاف و راء و سکون جیم فارسی نام رودی است در قرب طهران و بعضی گویند نام قریه‌ایست که آن رود را به نام آن قریه باز گویند و آب رود بغایت خوشگوار و اکثر به دیار شهریار می‌رود و در آنجا زراعت می‌شود.

**ذکر گنج** - به فتح کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و سکون هاء شهریست از بلاد اران و از مضافات آذربایجان از اقلیم پنجم و زمینش بغایت مرتفع است و در این معنی گفته‌اند:

فظلم

چند شهر است اندر ایران مرتفع‌تر از همه بهتر و سازنده‌تر از خوبی آب و هوا

گنج پرگنج و از آن پس صفاهان درعراق درخراسان مرو و طوس است این نباشد افترا

آن مدینه‌ایست خوب و بلده مرغوب و آبش معتدل و هوایش به سردی مایل است و مردمش شیعه مذهب و دیگر عیسوی ملت‌اند و عموماً سفیدچهره و از متاع صباحت بآبهراند و همگی ترک زبان و با مسافران و درویشان مشفق و مهربانند، و قرب بیست سال قبل از این طایفه روسیه به قهر و غلبه آن شهر را مفتوح ساخته و قتل بافراط به ظهور رسانیدند و حاکم آنجا که جوادخان نام داشت و امیری دیندار و شجاعت دثار بود وی را نیز به قتل آوردند و غایت خرابی در آن دیار طایفه روسیه کردند اکنون در تصرف روسیه است، و به سبب مخالفت مذهب و کیش بر مردم آنجا بغایت بد می‌گذرد و اشخاص صاحب معرفت از آنجا ظهور نموده‌اند از آنجمله شیخ نظامی صاحب خمسه نظامی و ابوالعلاء شاعر از آنجا

بوده‌اند.

**ذکر گرج** - به ضم کاف فارسی و سکون راء و جیم نام طایفه‌ایست که ولایت گرجستان بدان طایفه منسوب است و همگی مذهب عیسوی دارند.

**ذکر گروس** - به فتح کاف فارسی و تشدید راء مع‌الواو سکون سین نام طایفه‌ایست از کرد و اکثر ایشان شیعه و دیگر سنی‌اند و مسکن ایشان در بلاد کردستان و شیروان و سایر دیار آذربایجان است

**ذکر کربلا** - صاحب معجم گوید کربلاء بمدّ موضعی است که حضرت امام حسین(ع) را در آنجا شهید کردند و در طرف مغرب و شمال کوفه واقع است و دو روزه راه است و اشتقاق آن از کربله است به معنی رخاوت و سستی که در قدمین می‌باشد، و می‌تواند بود که بنا بر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام نهاده باشند و می‌تواند بود که از کربله مأخوذ باشد به معنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگریزه و خاشاک بنا بر پاکیزگی آن زمین از سنگریزه و مانند آن، و کربله نام علف خاص نیز هست و می‌تواند بود که به واسطه کثرت علف در آن سرزمین به کربلا موسوم شده باشد، و مرویست که چون حضرت امام حسین(ع) بدان سرزمین رسید اسب او ایستاد و هرچند امام انام و حجّت ملک علاّم تازیانه بر او زدند قدم از قدم برنداشت! حضرت پرسید که هیچکس می‌داند که این زمین چه نام دارد؟ گفتند این زمین را ارض ماریه گویند، امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد؟ عرض نمودند کربلا نیز می‌گویند، آن حضرت فرمود الله اکبر هذه ارض کرب و بلاء و مسفک الدماء این زمین کربلا و محل ریختن خون ما است، و اکنون بلده‌ایست که قرب پنج هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست و دور باغات و نخلستان آنجا قرب چهارفرسخ می‌شود و رودی بزرگ از فرات بریده در آنجا جاری گردانیده‌اند، و در سنه هزار و دویست و شانزده هجری عبدالعزیز وهابی از سمت نجد حرکت و بر آن ولایت مستولی شده اکثر مردم آنجا را به قتل آورد و از لوازم غارت و نهب و خرابی هیچگونه تقصیر نکرد، و نسبت به روضه مقدسه امام(ع) بی‌ادبی بسیار نمود و آنچه زر و زیور از قنادیل و ظروف طلا و نقره و جواهر بود و در ظاهر به دست آن ستمگر رسید همگی را بغارت برد، مگر خزانه که قبل از آمدن او به کاظمین نقل کرده بودند، و میرعالم که یکی از امرای ذیشان دکن بود بعد از این واقعه باروئی دور شهر کربلا کشید و قلعه آن را از آجر و گچ محکم گردانید، و آقامحمدخان شهریار ایران قبل از حادثه وهابی مرقد منور امام(ع) را ساخت و گنبد آن را به خشت طلا پرداخت، و سکنه کربلا اغلب شیعه مذهب و قلیلی سنی حنفی و شافعی‌اند و اکثر قوم عرب و دیگر عجم‌اند، و طلبه علم فقه و اصول و حدیث در آنجا بسیار و علماء امامیه در آن دیار بی‌شمارند، راقم گوید که والدین فقیر مدتهای مدید در آن مکان شریف مجاور بودند و هم در آنجا از دار فانی به سرای جاودانی انتقال نمودند، و فقیر مدت دوازده سال در آنجا به تحصیل علوم رسمی اشتغال می‌نمود و به خدمت جمعی کثیر از علماء و فضلاء آن دیار رسید و به صحبت جمعی از بزرگواران و دانشمندان موفق گردید.

**ذکر مولانا محمدباقر** - فاضلی یگانه و مجتهد زمانه بود و طریقه اجتهاد را در زمان خود، وی ترویج نمود و مرجع شیعه عراق عرب و اکثر بلاد ایران و غیره بود و عمری معقول یافته و تمامی عمر به نشر علوم اجتهادیه شتافته و در فروع و اصول تألیفات کرده، فقیر در هنگام صباوت شباب رساله فتاوی او را در خدمتش خواند شخصی بی‌تکلف بود و بر اسباب دنیوی چندان اعتنا نمی‌نمود، اصل آنجناب از بلده بهبهان بود وفات آن بزرگوار در حدود هزار و دویست و هفت و هشت هجری در کربلا معلی روی نمود از وی دو فرزند ارجمند یادگار ماند آقامحمدعلی و آقاعبدالحسین، گویند

آقا محمدعلی پسر زوجه آن بزرگوار بوده و بنام آن بزرگوار شهرت نموده و آقا عبدالحسین اکنون در بلده همدان و مشغول بامر شرع این و آن است.

**ذکر مولانا سیدعلی** - اصل آنجناب نیز از بلده بهبهان بود و در بدو حال در کربلای معلی به شغل کفن‌نویسی اشتغال می‌نمود و به مساعدت بخت بدان شغل سر فرود نیاورده به تحصیل علم همت گماشت و در خدمت مولانا محمدباقر باندک زمانی در علم فقه و اصول لوای تقدّم برافراشت و به مصاهرت مولانا نیز مفتخر و سرافراز گشت وصیت فضل و اجتهادش از این و آن درگذشت و در زمان خویش مرجع اکثر شیعه سند و هندوستان و عراق عرب و غیره بود، و در فقه شرح صغیر و کبیر بر کتاب مختصر نافع نوشت و رساله‌ای در فتاوی و صوم و صلوة و طهارت به فارسی تالیف فرمود، گویند سائلی از آن فاضل نوبتی سؤال کرد که بر اثبات وحدت باری تعالی دلیل چیست؟ وی در جواب فرمود که نوبتی بانار میل کردم و بخاطر آوردم که اگر اناری برای من برسد یقین دانم که ذات کامل الصفات حق تعالی یکی است و بر حریم حرم کبریائی اودوئی روا نیست، بعد از دوسه ساعت شخصی برای من انار آورد و مرا از آن علم‌الیقین حاصل شد که حق تعالی یکی است و دو نیست، اکنون میان علماء و غیره دلیل زمانی مولانا مشهور است، دیگر جناب قطب‌العارفین مجذوب‌علی‌شاه طیب‌الله ثراه برای کمترین خلق‌الله فرمود که؛ شبی در کربلای معلی شخصی از معارف آن دیار بنا به فرموده مولانا مرا و او را دعوت کرد و لوازم مهمانداری هر چه تمامتر بجای آورد بعد از طیّ مراسم تعارف، مولانا ساز کلام ساز و زبان طعن بر من دراز کرده گفت حیف و دریغ باشد که مانند تو فاضل و عالمی درویش گردد! و بر عقب غم و یزید رود! هر چند بسیار گفت کم شنید، آخر الامر بعد از تکرار و اصرار متوجه جوابش گردیده به سخنان شافی و دلایل کافی سکوتش دادم و مهر خاموشی بر دهانش نهادم هیچگونه نتوانست جواب گوید! و ندانست هم طریق مناظره چگونه پوید! بعد از تأمل بسیار در جواب گفت دلایل و براهین شما وضوح تمام و قوت لاکلام دارد اما ما مردم دنیائیم اگر با درویشان صحبت نمائیم جاه و منزلت ما را زیان دارد و سود دنیوی از ما بریده گردد، آنجناب در جواب فرموده بود که تو از اهل روزگاری و خوف از زوال جاه و منزلت خودداری، من که از اهل دنیا نیستم که در مقام دنیا داری بایستم، وفات او گویا در سنه هزار و دویست و سی هجری در کربلای معلی وقوع یافت از کثرت دولت او نقل کنند که بعد از آنکه جماعت وهابی غارت کرده بود چهل هزار تومان نقد سوای باغات و عمارات و مواشی و کتب به میراث گذاشت و از او دو فرزند یادگار ماند سیدمحمد و سیدمهدی.

**ذکر سیدمحمد** - ابن مولانا سیدعلی والد بزرگوارش در زمان حیات خویش او را مجتهدالزمانی گفتمی و نوشتی، بعد از پدر قایم مقام گشت و کثرت دولت و تجمل دنیوی او از پدر درگذشت در ربیعان جوانی باوی در خدمت والدش مشغول درس بودیم و با یکدیگر طریق تحصیل می‌پیمودیم، وی کسوت علوم اجتهادیه پوشید و فقیر به تکمیل باطن کوشید و او به مراد خود فایض گردید، و فقیر بغایت مقصد نرسید اما منت ایزد را که مردان حق قبول کردند:

**تَعْلِيم** نیکی پیرمغان بین که چو ما بدمستان آنچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

و سید نارا در ایران و اکثر بلاد آن قبول عامّه پیدا شد و با ملوک ایران وصلت نمود و خسرو ایران در تعظیم و تکریم او مبالغه تمام کردی و لوازم اخلاص و ارادت بجای آوردی، و بالاخره از وی نفرت فرمود و در صدد ضرب شکایت او برآمد و چندان طول زمان نشد که در سنه هزار و دویست و چهل و یک هجری وفات یافت، وی با عارفان بالله طرفه عداوت داشت و دقیقه‌ای از لوازم عناد و فساد ارباب صلح و سداد مهمل نمی‌گذاشت بسیاری از درویشان را ایذا و آزار



رسانید، و از آنجمله مولانا حاجی میرزا محمد اخباری را او مقتول گردانید و جناب حسین علی شاه و مجذوب علی شاه قدس سرهما را تکفیر نمود و بر قتل آن بزرگواران فتوی داد اما کسی در عراق به فتوای او اعتنا نمود.

**ذکر مولانا میرزا مهدی شهرستانی** - فاضلی گرانقدر و عالمی منشرح الصدر بود و در اکثر علوم نقلیه بر فضیلتی عصر تفوق می نمود و در طریق اخباری و اصولی مشربش بین بین بود و در اکثر خصال حمیده و افعال پسندیده معروف و به صفت جود و سخاوت و شفقت بر جمهور عبدالله موصوف بود، گویا در حدود هزار و دویست و پانزده هجری یا کمتر وفات کرد و از آن بزرگ دو فرزند ارجمند یادگار ماند سید محمد و سید حسین شنیده می شود که هر دو رحلت نموده اند.

**ذکر کوفه** - از امهات بلاد اسلام است از اقلیم سیم است و هوایش گرم است طولش از جزایر خالادات عظیم و عرضش از خط استوالال از اتفاق طول و عرض آن برابر شده لهذا دلالت بر آن دارد که از متوطنان آنجا کاری نیاید و از اتفاق ایشان نفاق زاید و قول ایشان را اعتماد نشاید، این مثل میان عرب مشهور است که الكوفي لا يوفي هوشنگ بن سیامک پیشدادی ابتدا عمارت آن کرد و بعد از خرابی سعد بن وقاص در عهد عمر در عمارت او سعی بلیغ بجای آورد و سرور اولیاء (ع) مدینه هاشمیّه را در جنب آن شهر بنا فرمود، و ابو جعفر منصور در زمان خلافت خود در عمارت آن افزود و بارویی بر آن کشید و در اتمام آن کوشید و هجده هزار گام دور آن را قرار داد و هوایش گرمتر است از هوای بغداد، آورده اند که در ایامی که منصور کوفه را مقر سلطنت و مرکز خلافت ساخته بود نزدیک به آن رسید که کوفیان لشگر او را بر او عاصی سازند و خلل در قواعد حکومت او اندازند چه که اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی به خلافت بنی عباس نبودند و در استقلال حکومت ایشان اخلال می نمودند، منصور ناچار از آن دیار بیرون آمده طرح ابنای بغداد انداخت و آنجا را دارالخلافت ساخت و بنا بر عدم اعتناء ملوک و خلفاء بر عمارت کوفه و مرور ایام بل بحکم ملک علام کوفه خراب گردید و در زمان حکومت ملوک ایلکانیه آبادی آنجا به نهایت انجامید، از کوفه ارباب یقین از تابعین و تبع تابعین و فضیلت معرفت قرین و علماء دین زیاده از آن و این ظهور نموده اند، از آنجمله مالک بن الحارث اشتری النخعی و ربیع بن خیشم الثوری و اصیغ بن نباتة الحنظلی و جابر بن یزید الجعفی و میثم التمار و محمد بن مسلم بن ریاح و زرار قاهن اعین و حمران بن اعین و ابو محمد هاشم و هشام بن سالم و حماد بن عیسی و صفوان بن مهران از آنجا بوده اند و امثال ایشان بسیار ظهور فرموده اند، سید مرتضی رازی در تبصره العوام در سبب ظهور مذهب زیدیه گفته که؛ «اهل کوفه جمله خوارج بودند و دعوی کردند که ما شیعه علی ایم و چون با علی (ع) آن معامله کردند که در تواریخ مسطور است و با امام حسن و امام حسین علیهما السلام آن کردند که شنیدند، و آن ملاعین چنانکه دشمن اهل بیت بودند دشمن بنی امیه هم بودند و در زمان بنی امیه چندان که خواستند خروج کنند رئیسی نداشتند، و آخر تلبیس کرده نزد شیعه رفتند و گفتند شما می دانید که امر معروف واجب است و ظلم بنی امیه از خلق برداشتن فرض عین اگر ما خروج نکنیم و بر این کار سکوت ورزیم کافر باشیم، قومی از شیعه به قول ایشان فریفته شدند و غرض آن ملاعین آن بود که بقیه اهل بیت رسول (ص) را براندازند، پس جمله نزد زید رفتند و چندان الحاح کردند که رغبت کرد و بیست هزار سواره و پیاده با او سوگند خوردند و چون زید خروج کرد با آن بیست هزار کس بدر مسجد جامع رسیدند زید را گذاشتند مگر اندکی و زید چون آن حال را بدید گفت رفضتمونی یعنی مرا بگذاشتید و رها کردید! القصة زید را گرفتند و کشتند و صلب کردند و بعد از آن بسوزانیدند و خاکستر او را در چاهی ریختند و این زمان می گویند که زید امام است، انتهی کلامه» فقیر گوید

اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است شهر کوفه خراب است و بغیر از مسجدی که شاه ولایت را آنجا ضربت زده‌اند و آن حضرت دست مبارک در ستونی زده اثر پنجه اسداللهی در آن پدید شد، و از بس مردم به جهت تبرک روی خود را بر آن ستون مالیده‌اند گود گردیده است، آن حضرت چاهی در کوفه حفر نموده و در تمام آن شهر بغیر از آن چاه آب شیرین نیست و خانه آن حضرت به مرتبه‌ای پاک و منزّه است که نظر کنندگان گمان می‌برند که مگر امروز آن را تعمیر نموده‌اند، و مزار فیض آثار اصحاب امیرالمؤمنین (ع) در آن دیار بسیار است از آنجمله قبر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه در اندرون مسجد کوفه سمت مشرق آن در غایت اشتهاست و قبر میثم بیرون مسجد واقع است، و روضه مقدّسه سرور اولیاء (ع) در یک فرسخی کوفه است و قدیم‌الزمان آن مکان را نجف می‌گفتند و صاحب معجم گوید که لفظ نجف در اصل نام بلندی است در ظهر کوفه که به منزله سدّی بود مرآب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیر (ع) آنجاست و آن مشهد مقدّس را مشهد غروی نیز گویند بنابراینکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان خزیمه بن‌الابرش بودند ساخته بودند بنابراین غرتین نام کردند که غره آلوده کردن است، و نعمان بن‌المنذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را می‌کشت می‌فرمود تا دو قبر را خون‌آلود کنند، و بالجمله نجف اشرف از زمان خلافت هارون صورت عمارت گرفت و آن چنان شد که حضرت امیر (ع) وصیت فرموده بود که چون عالم فانی انتقال نمایم جسد مرا بر شتر بار کرده آن را رها کنید و هر کجا اشتر زانو زد مرا آنجا دفن کنید، و حسنین به فرموده عمل نموده مزار فیض آثار آن بزرگوار را پنهان ساختند چه حکام بنی‌امیه در میدان ظلم و ستم می‌تاختند و چون زمان تسلط ایشان در گذشت، و نوبت دولت بنی‌عباس گشت در سنه صد و پنجاه و پنج هجری هارون الرشید شکار رفته بود نخجیری پناه به آن زمین آورد و هارون هر چند سعی کرد اسبش به آن زمین نرفت! و کلاب و طیور مُعلم نیز شکار را نگرفت! از معمرین آن ولایت تحقیق نموده گفتند که چنین به ما رسیده که حضرت سرور اولیاء (ع) آنجا مدفون شده، هارون به حفر آن زمین فرمان داد شاه ولایت را زخم رسیده خفته دید، و قدم مبارک آنجناب را ببوسید و گنبدی بر سر مزار فیض‌الانوار آن حضرت پرداخت، و در سنه سیصد و سی و شش هجری امیر عضدالدوله دیلمی در آنجا عمارت عالی ساخت و حصاری بر آن کشید و در آبادی آن کوشید و دور آن را دوهزار گام مقرر گردانید و آن مقام قصبه دلاویز گردید، و غازان‌خان در آنجا دارالسّیاده بنا کرده باتمام رسانید و سلطان محمد خدابنده و پسرش سلطان ابوسعید مدرسه و خانقاهی در آن قصبه ساختند و آثار نیکو در آن مکان طرح انداختند، و سلاطین صفویه عمارات متین و گنبدی عالی بنا نهادند و با قنادیل طلا و اسباب مرصع و فرشهای گرانبها و ضریح دلگشا زیب و زینت دادند، و نادرشاه افشار گنبد و دو مناره و ایوان آنحضرت را طلا نمود و بر عمارات آنجا بیفزود، و در این ایام یکی از ملوک هند حصار استوار بر آن کشید و آصف‌الدوله بن شجاع‌الدوله نواب لکنهو به ظاهر آنجا نهری جاری گردانید و اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است دو سه هزار باب خانه در اوست و مردمش همگی شیعه امامیه و مسکن علمای اثنی عشریه است، و از قدیم نیز محل حلول اخیار شیعه امامیه و منزل صلحاء و اتقیاء طایفه علیّه بوده است و در فضیلت ساکنین آنجا روایات بسیار واقع است:

### روایعی

در خاک نجف ندیم آسوده بخواب	اندیشه مکن ز پرسش روز حساب
جائی که بدل به سرکه گردد می ناب	بی‌شبهه شود گنه مبدل به ثواب

و سکنه آنجا عموماً در مراسم تقوی و پرهیزگاری و حلم و بردباری از اهالی کربلا و سایر بلاد عراق بهتر و خوبتر و در اخلاق حمیده و افعال گزیده بیشتر و نیکوترند و شریعت غراً و ملت بیضا در آنجا عزیز و معتبر است، و جمعی کثیر از علماء و فضلاء از آنجا بوده‌اند که فقیر ملاقات نموده و ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لهذا به ذکر چند نفر از ایشان اقتصار خواهد نمود.

**ذکر شیخ جعفر** - از فحول علماء امامیه و از اکابر مجتهدین اثنی عشریه بود و در علوم نقلیه و فنون اجتهادیه بر اکثر مجتهدان مسابقت می‌نمود و مرجع اکثر شیعه امامیه عرب با او بود و بر اجتهاد او عمل می‌نمودند و صاحب جود و سخا بود و آنچه از بزرگان ایران گزیده بر فقرای نجف بذل نمودی و خود نیز صرف کردی، و اکثر سنوات سفر ایران کردی و از اهالی آن کشور اخذ وجوه فرمودی و بازگشتی، تا آنکه در سنه هزار و دویست و سی و چند هجری در نجف اشرف وفات نمود و او را در فقه و اصول و فتاوی تالیفات است و چند فرزند از آن بزرگوار یادگار ماند.

**ذکر شیخ موسی** - اکبر و ارشد و اعلم اولاد شیخ جعفر بود وی نیز در علوم نقلیه و فنون اجتهادیه بر اکثر علماء زمان تقدّم می‌نمود و مرجع طوایف شیعه عرب و فرقه عجم بود و سفری به دارالملک ایران کرده مراجعت نمود و در سنه هزار و دویست و سی و هفت یا هشت هجری درگذشت.

**ذکر مولانا سیدمهدی طباطبائی** - اصل آنجناب از قصبه بروجرد بود و جامع علوم عقلی و نقلی و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و در تقوی و پرهیزگاری و حلم و بردباری بر اکثر علمای زمان تفوق می‌نمود و در علوم نقلیه نیز مجتهد زمان خویش بود، و کتابی در فقه نظم فرموده و بعضی از علما آن را شرح نموده الحاق احوال خجسته مآل آن بزرگوار از اکثر علماء زمان ممتاز و مستثنی بود و بر تجمل دنیا و اسباب دنیوی چندان رغبت نمی‌نمود راقم را معلوم نشد که در چه تاریخ وفات یافت.

**ذکر کجور** - به ضم کاف عربی ولایتی است از رستمدار و محتوی است بر قرای بسیار و همگی در کوهسار هوایش خوب و آبش مرغوب وی از مضافات مازندران است.

**ذکر کوبان** - از بلاد یمن و قریب بلده طویله است جائی خوب و شهرکی مرغوب است و مردمش قوم عرب و اکثر زیدی مذهب و سایر ملل نیز هست راقم ندیده.

**ذکر کیچ** - به کاف عربی مع‌الیه و سکون جیم فارسی از بلاد سند است و در کنار بحر واقع و هوایش گرم و مردمش اکثر اسمعیلی مذهب و دیگر هندو و بعضی گویند از مضافات ایران و قرب بلوچستان است.

**ذکر کراچی** - بندریست از بنادر سند وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است و از لب دریا مسافت یک میل دور و اکثر میوه‌های گرمسیریش موفور است و دو سه هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست، و مردمش اغلب هندوست مسلمان حنفی مذهب نیز دارد و آبش از چاه و هوایش از کثرت حرارت جانکاه است.

**ذکر کنبایت** - به فتح کاف عربی و سکون نون و باء مع‌الالف و کسر یاء و سکون تاء از بنادر گجرات و بلده‌ای بهجت آیات است و از بلده قدیمه گجرات بود و مدت‌ها ملوک شیعه در آنجا حکومت نموده‌اند، و اکنون سالهاست که در تصرف طایفه انگلیس از جماعت فرنگان است و از طرف ایشان نواب فتحعلی‌خان بن نجم‌الدوله فرمان رواست و قرب پنج هزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست، و اکثر مردمش هندو و مقتدر شیعه امامیه‌اند و حنفی مذهب نیز دارد و خالی از قوم نصاری هم نباشد، و معدن عقیق بسیار ممتاز در آنجا می‌باشد که به اطراف عالم می‌برند و

به قیمت اعلا می‌خرند و هوای کنبایت حارّ و آبش ناسازگار است.

**ذکر گلکنده** - به ضم کاف فارسی و سکون لام و فتح کاف ثانی و سکون نون و فتح دال و سکون هاء شهریست از بلاد دکن مدینه‌ای بزرگ و بلده‌ای سترک است مردمش اکثر هندو و دیگر مسلمان حنفی مذهب راقم ندیده.

**ذکر کالی** - از بلاد هند و بلده دل‌پسند است و نبات کالیی مشهور است مردم آنجا اغلب هندوست راقم ندیده.

**ذکر کرنا** - به فتح کاف عربی و سکون راء و نون مع‌الالف و سکون لام قصبه‌ایست در دو منزلی دهلی وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع و قرب دو سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست و هوایش گرم و سازگار و آبش از چاه و خوشگوار، و مردمش اکثر سنّی حنفی مذهب و دیگر هندو و قبر بوعلی قلندر آنجاست عارفی گرم‌رو بوده و در زمان اورنگ زیب ظهور نموده است.

**ذکر کران** - به ضم کاف عربی و تشدید راء قریه ایست از بلوک سیرجان و قرب سیصدخانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از قنات و هوایش بهجت آیات و مردمش همگی شیعه مذهب و اکثرش با ادب و خداوند نسب و مرید درویشان و مخلص ایشانند.

**ذکر کر** - به ضم کاف عربی و سکون راء نام رودی است و فاصله است میان ملک شیروان و دیار موغان آبش خوشگوار و از جبال گرجستان و ارمن برمی‌خیزد و آب اطراف بر آن می‌ریزد و از میان شهر تفلیس گذشته و از کنار ملک اران عبور نموده در قرب قلعه حسن‌خان داخل رود ارس گشته و از کنار سالیان گذر کرده به دریای خزر می‌پیوندد، و شمالش خاک شیروان و جنوبش زمین موغان است.

**ذکر گنگ** - به فتح گاف فارسی و سکون نون و کاف دویم اول نام بلده‌ایست از بلاد بنگاله از صوبه عظیم آباد دویم نام رودی است که منبع آن جبال کشمیر است و از طرف شمال برمی‌خیزد و داخل ملک هند می‌شود و دیار فرخ‌آباد و اکبرآباد و آله‌آباد را قطع نموده از کنار شهر بنارس عبور و از وسط ملک بنگاله مرور کرده به دریای هند می‌ریزد، و اهل هندوان بدان آب اعتقاد تمام دارند و سخنان غریب در حق آب آن بر زبان آرند و گویند منبع آن آب از بهشت و باستدعای یکی از اکابر دین ایشان خدای تعالی آن آب را بر زمین فرود آورد و جاری گردانید، و از خواص آن آب یکی این است که قلیل آن در ظرف به مدتها گندیده و بدبو نگردد و بغایت گوارنده است، و ماهی سقنقور در ساحل آن رود پیدا می‌شود و احوال آن رود خالی از غرابت نیست.

**ذکر گجرات** - نام دو موضع است مراد راقم گجرات لاهور است وی قصبه‌ایست خوب و محلی است مرغوب و قرب سه هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و آبش از چاه و گوارا و هوایش به گرمی مایل و دلگشا، و سکنه‌اش هندو و مسلمان برابر و یکسان و اهل ایمان نیز در نواحی آن سکونت دارند و جمعی از سادات جلیل‌المقدارند و قلعه‌ای محکم از آجر بر آن قصبه کشیده‌اند و حاکمش از طرف راجه‌های سنگان مقرر است راقم آن قصبه را بسیار پسند آمده است.

**ذکر گجرات سند** - صوبه‌ایست از سیّم صوبه سند و مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بی‌شمار و محدود است از جنوب به دریا و از سمت شمال به صوبه هند و از جانب مغرب به اصل صوبه سند و از جهت مشرق به ملک دکن و اکثر بلادش از اقلیم دویم و قلیلی از سیّم و اغلب زمان مقرّ راجه‌های نامدار و ملوک گردون اقتدار، و مردمش اکثر هندو و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی و دیگر امامیه و دیگر فرنگان و دیگر زردشتی‌اند، و ارباب دولت و اصحاب

ثروت در آن کشور بیحد و مرّاست و حاکم اکثر بلادش طایفه نصاری از جماعت انگلیس‌اند و دیگر فرقه مرهته از طایفه هندواند.

**ذکر کاکره-** نام رودیست بزرگ که از کنار بلده لکنهور و فیض آباد می‌گذرد و از وسط ملک بنگاله عبور نموده و به رود گنگ و جمنا مخلوط گشته و از بلاد بنگاله گذشته داخل دریا می‌شود.

**ذکر گری-** به فتح کاف فارسی رودیست در یک منزلی مظفرآباد کشمیر آبش در موسم تابستان در غایت برودت و به نهایت عدوبت است و داخل رود جیلم شده و درملک سند به دریا می‌ریزد.

**ذکر کُننگ-** به ضم کاف عربی و فتح لام و سکون نون و کاف دویم فارسی شهریست عظیم و بلده‌ایست از قدیم از بلاد دکن از اقلیم دویم و هوایش گرم و مردمش اغلب هندو راقم داخل آن شهر نشده.

**ذکر کشمیر-** ولایتی است خلد نظیر به کثرت آب و صفوت هوا موصوف و مردمش به حسن و جمال معروف و جوانب آن دیار متصل است به جبال عالیه و تلال راسیه و محدود است از طرف مشرق به ولایت تبت و از سمت شمال به کوهستان بدخشان و کاشغر و ملک سیاه‌پوشان و از جانب جنوب به کشور پنجاب و صوبه هندوستان، و مشتمل است بر بلاد ممتاز و قصبات مسرت طراز و چمنهای خوش و مرغزارهای دلکش و کوههای بسیار سخت و جنگلهای پردرخت و قریب ده هزار قریه معموره در اوست و صد هزار قریه و مزرعه مضافات اوست، و اکثر قصبات و نواحی آن محتویست باشجار مثمر و چنارهای سایه‌گستر و کبوده‌های موزون و بیدهای مجنون و عرعرهای قد کشیده و صنوبرهای آفت رسیده و باغات خرّم و بساتین چون ارم و چمنهای بسیار و چشمه‌های بی‌شمار، فقیر گوید ندانم کجا دیده‌ام در کتاب از سرور اولیاء(ع) حدیثی در تعریف آن مکان وارد شده بعضی از مضامین آن اینکه؛ چون حضرت ولایت منقبت تعریف بسیار از کشمیر فرمود، شخصی از حضار عرض نمود که بنا بر تعریف حضرت خلاق ترک اوطان نموده در آن ولایت وطن نمایند! آن حضرت در جواب فرمود چنین نیست بلکه وطن هر کس نسبت بدان کس کشمیر و حبّ وطن نسبت باشخاص ناگزیر است، فقیر گوید زمینی که جبال بر آن احاطه دارد و اکنون مجموع آن را کشمیر می‌گویند طولش از مشرق به سوی مغرب چهل و پنج فرسخ به نظر فقیر آن زمین به شکل تخمیس آمد و طریق تردّد منحصر به چهار محل است، از یکی بجز پیاده رفتن محال و دیگر راهی که به سمت هندوستان می‌روند تردّد سوار بغایت صعب و دشوار است و طریق کابل صعوبت آمد و شد بیشتر و زیادتر است و دیگر راه تبت و یار کند است، و اگرچه تردّد از وجهی آسان اما از وجوهی مشکل زیرا که علفهای زهر قاتل دار در بین راه بسیار و آبادی و معموره کم و در بعضی مواضع احوال و ائقال را انسان حمل و نقل باید کرد و در بعضی مواقع بر دوش بز حمل کرده باید آورد، در بنای آنجا گویند کش نام شخصی بوده و میر اسم پری بوده و کش عاشق آن پری بوده و در زمین کشمیر قدیم آب بسیار بوده و به حکم میر کش آن آب را به تدبیر خشک نموده و آبادی کشمیر از آن است، و بعضی گویند دو برادر بودند یکی را کش نام بود و دیگری میر و آبادی کشمیر از آن دو برادر است، و بعضی گویند سلیمان(ع) آن دیار را عمارت کرده است، فقیر هر دو روایت را از مردم کشمیر استماع نموده و در کتاب مشاهده نشده است، و قبل از ظهور اسلام مردم آن مقام همگی هندو بودند و بر مذهب تناسخ عمل می‌نمودند، و چون ملّت اسلام ظهور کرد در سنه هفتصد و پنجاه و یک هجری کم و بیش به قوت سلطان شمس‌الدین و بعد از وی به نیروی سلطان اسکندر اسلام قبول کردند و از همّت والانهمت سیداجلّ عارف محمد خلف صدق سیدالمثالّهین سیدعلی همدانی و بعد از آن به توجه میرشمس عراقی که از خلفای شام قاسم نوربخش بود

جمعی کثیر از ایشان شیعه امامیه شدند، و اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است اکثر مذهب ابوحنیفه دارند و شیعه اثنی عشری در شهر و قری نیز بیحد و شمارند و هندو نیز قریب ده هزار خانه می‌شوند، در قدیم فرمانفرمای آن دیار منفرد بود آنگاه حاکم آنجا از جانب ملوک هند حکومت می‌نمود بعد از اختلال بلکه انقراض دولت آل تیمور به دست ملوک افغانه افتاد و مدت هفتاد سال در تصرف گماشتگان ملوک افغان بود اکنون قرب هشت سال است که فرقه سنگان فرمانفرمای آن مکانند، و اکثر ولایت کشمیر در وسط اقلیم چهارم و قلیلی از سیم است و اگرچه به سبب سردی هوا در آن ولایت میوه‌های گرمسیری مثل نارنج و ترنج و لیمو و خرما حاصل نمی‌شود ولیکن گرمسیرات آن نزدیک است و رودی عظیم در میان الکای کشمیر روان است و عجب آنکه چنان رود بزرگ از همان ولایت و از یک چشمه ترشح می‌کند، و قرب پنجاه پل از چوب بر آن بسته‌اند بعد از آنکه این رود از کشمیر می‌گذرد و آب مظفرآباد و آب کری بر آن می‌ریزد و بعد داخل ملک پنجاب شده در آن ولایت موسوم به رود جیلیم می‌شود و در قرب ملتان بآب چناب مخلوط شده و رود اتک بدان منضم شده و از ملک سند گذشته در حدود تته به دریا می‌ریزد، صاحب معجم‌البلدان گفته که کشمیر شهریست در هند که از یک طرف مجاری قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان به نسل ترکان آمیخته بنابراین مردم آنجا در حسن و جمال احسن خلقت تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب‌المثل اهل جهان شده، فقیر گوید که ترکان را در حسن و شمایل با اهل کشمیر هیچگونه مشابَهت نیست و این سخن واهی است و هر کس که آن ولایت را دیده باشد البته می‌گوید **هَذَا بَهْتَانٌ عَظِيمٌ** بلکه آب و هوای آن دیار تربیت حسن و جمال و ملاحظت می‌کند و پرورش اعتدال در هر چیز می‌نماید، فرضاً اگر کسی صاحب حسن و جمال به دیار سودان و زنگبار رود نسل او در آن بلاد خوب نمی‌شود اگرچه در ابتدای حال دخیل باشد اما به تدریج به مضمون **كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ اِلَى اَصْلِهِ** مانند سایر اهل سودان خواهد بود، و دیگر آنکه کشمیر ولایتی موضوع است از کشور هندوستان و حدود آن معلوم و هیچگونه به کشور هند دخل ندارد، و ملک هندوستان نیز معین و حدودش مقرر است و اگر مدتی ملوک هند حکومت در آن ولایت نموده باشند باین سبب ملک هند محسوب نمی‌شود.

**ذکر کشتوار** - به فتح کاف عربی و سکون شین معجمه ضم تاء منقوطة و واو مع الالف و سکون راء بلده‌ایست از کشمیر و در میان جبال شامخه واقع است و آب و هوای خوب دارد.

**ذکر کامراج** - الکای کشمیر دو قطعه است طرف جنوب رود را کامراج گویند و سمت شمال آن را مهراج یا بالعکس و کامراج محتویست به نواحی بسیار و قرای بی‌شمار.

**ذکر سری‌نگر** - که آن را سری‌نقر می‌گویند وی دارالملک کشمیر و شهریست خلدنظیر و اکنون از لفظ کشمیر مطلقاً مراد از آن شهر است و طرف غربی کوه شرقی واقع و بحیره در میان فاصله است و سمت شمال شهر قرب سیصد گز یا زیاده فاصله قلعه محکم از سنگ تراشیده ساخته‌اند و عمارات بلند و متین و قصور دلنشین در آن قلعه طرح انداخته‌اند، و در میان قلعه کوهی است مسمی به کوه ماهرویان و دور آن کوه تخمیناً سه هزار گام یا زیاده می‌شود و پستی و بلندی دارد و نهایت بلندی آن تقریباً پانصد گز می‌باشد و در دامن و اطرافش عمارات عالیه و مجموع عمارات آن چند طبقه بسیار دلکش و بر شهر و صحرا مشرف، و در قلّه آن کوه خانقاهی است در غایت تکلف نشیمن فقرا و درویشان و در اندرون آن قلعه مسجد جامعی است که ستونهای آن از چوب یک قطعه قرب چهارصد ستون هفت گزی کم و بیش و هر ستون او در بغل نگنجد در آن مسجد بکار برده‌اند و به طرح بدیع برآورده‌اند فی‌الواقع از چوب بدان متانت و عظمت

عمارت در عالم سیاحت دیده نشده، و مساجد دیگر از سنگ در آن قلعه ساخته‌اند و چنار بسیار بزرگی سایه‌افکن در صحن مسجد جامع است، و در خارج آن قلعه مابین شهر زنبق‌زاری است و طول آن قریب نیم فرسخ می‌شود هنگام بهار باد از گلزار ارم می‌دمد و شهر از قلعه مسافت پانصدگام دور و طرف جنوب و مغرب و قلیلی از شمال قلعه واقع، و عمارات آن شهر همگی سه طبقه شیروانی‌پوش و بامهای آن با گل‌های الوان از نرگس و سنبل و ریحان و شقایق و لاله و امثال آن مزین و مدت نه ماه پشت بامها خالی از ریاحین و گل‌های رنگین نیست و سه ماه دیگر چون زمرد سبز و چون خاطر آزادگان خرم، و رود عظیم از وسط شهر می‌گذرد و نیز نه‌ری از آن خوردتر از سمت شمال رود مذکور از میان کوچه‌ها و خانه‌ها روان است، و هفت پل بغایت بزرگ از چوب بر آن دجله بسته‌اند که کشتی از چشمه‌های پل به سهولت می‌گذرد و دو طرف آن دجله مسافت یک فرسخ و نیم عمارات دلگشا و بیوتات بهجت‌فراست و از هر خانه بدان رود راه تردد و آمد و شد است، آبش گوارا و هوایش بغایت طرب‌فزا و خاکش حسن‌خیز و زمینش مسرت‌آمیز است و قرب شصت هزار خانه در اوست، و اغلب مردمش حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر هندو و اکثر هندوان آن دیار دبیر و نویسنده و طبع فرخنده دارند، و قرب هجده هزار دستگاه شال‌بافی دارد و شال ترمه خاصه آن دیار است و حاصلش برنج و زعفران و پنبه بسیار است و کاغذ بسیار ممتاز در آنجا می‌سازند، و مصلائی از عیب مبرا و مسجدی در آن مصلاً بغایت زیبا و دلگشا است و آن مصلاً مربع طولانی اتفاق افتاده طولش قرب هفتصدگام و عرضش پانصدگام و در اطراف آن چنارهای سایه‌افکن غرس نموده‌اند، و پرکنه پاک متصل بدان شهر است و سیرگاه اهالی آنجاست و قرب پانزده پاره قریه و مزرعه در اوست و باغات بسیار و بساتین خلدآثار مضافات اوست، و طرف مشرق آن پرکنه متصل است به کوه دامن‌دار و هوایش بغایت سازگار و سمت جنوب و شمالش بحیره مسمی بدل است دل به فتح دال و سکون لام بحیره را گویند و طرف مغربش شهر و قلعه است و دور آن بحیره چهار فرسخ است و آبش شیرین در غایت صافی و لطافت، ملوک سلف سنگهای ریزه و الوان در آن دریاچه ریخته‌اند و گل‌های رنگارنگ در آن روئیده و اطراف آن باغات فراوان و هر یک مشتمل به چندین طبقات است و مجموع آن باغات متصل است بدان دریاچه، و خانقاهی بغایت دلپسند سلاطین ذیشوکت میان بحیره از سنگ برآورده‌اند و درختان مثمر و چنارهای سایه‌گستر غرس کرده‌اند و کشتیهای بسیار و خوش اسلوب و ملاحان محبوب القلوب در آن و ارباب شوق و کمال و صاحبان حسن و جمال چون روح روان بر آن آب روان و سیرکنان و با یار خویش بی‌زحمت اغیار بدانندیش همزبان، و بهترین باغات آن پرکنه باغی است که موسوم به شعله ماه و فی‌الواقع جائی دلخواه است و آن محتویست بر دوازده طبقه و هر طبقه آن را باغی جدا توان گفت و هر یک از آن باغات را به درختی شکوفه‌دار علیحده زیب و زینت داده‌اند و جمیع درختان و گل‌های آن را به طریق هندسی نهاده‌اند و اقسام گلها و ریاحین در آن غرس کرده‌اند، در ابتدای آن باغ سمت شمالش عمارت از سنگ تراشیده و ستونهای یکپارچه ساخته‌اند و حجرات متین و بیوتات دلنشین و حوضی بهجت‌قرین در وسط آن پرداخته‌اند و قرب هفتصد کم و بیش فواره در آن حوض و حوالی آن برآورده‌اند و چندان خوش اسلوب بنا کرده‌اند که عقل از مشاهده آن هزار آفرین بر استادان می‌کند، و دیگر باغاست مسمی به باغ نسیم و آن باغ قریب یک میل از شعله ماه دور است و آن مشتمل بر نه طبقه است و آن نیز باغی بی‌مانند و بغایت خاطرپسند بغیر از آنکه شعله ماه به حسب عمارت و زیادتی طبقات برتری دارد در سایر اوصاف برابر و یکسان است و هر دو این باغ سمت مشرق بحیره واقع شده است، و دیگر باغی است موسوم به سُم ماهی و آن باغ طرفه محل دلخواهی است و دیگر باغ مسکین شاه است و آن به طرف شهر اتفاق افتاده و قبر مسکین شاه در وسط باغ واقع شده، مسکین شاه را فقیر دیده بود و آن مرشد کفایت‌خان حاکم کشمیر بود و

بعد از فوت وی آن باغ را ساخت و قبه و بارگاهی بر سر قبر مرشدش پرداخت، و غیر از این باغات در آن دیار باغات خوب و بساتین مرغوب بسیار است، حاصل کلام آنکه خصوصیات شهر کشمیر فراوان و قلم دو زبان هرچه از تعریف آن خطه نماید زیاده از آن است و شعرای بلاغت انما وصف آنجا را نموده‌اند از آن جمله این رباعی را در تعریف دلبران آن دیار یکی از شعرا گفته، بد نگفته:

### رباعی

شاه همه دلبران کشمیر توئی      خرم دل آن سیاه‌کش میر توئی  
آن حورکه‌روح راسزدکش گویند      کاندر کف نازینش کش میر توئی

**ذکر احوال بعضی از محققان آن دیار به طریق اختصار** - پوشیده نماند که از بلاد کشمیر سیما از آن شهر خلدنظیر ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق لاتعدوالاتحصی ظهور نموده‌اند و از هر فرقه مسلمان و هندوان محققان از آن دیار پیدا شده‌اند که ذکر همه باعث تطویل کلام و سبب ملال خاطر مطالعه‌کنندگان معرفت انجام خواهد بود اما به حکم ما لایدرک کله لایترک کله بذکر چند نفر از ایشان اقدام می‌نماید.

**ذکر بالمیک پندت رکیسر** - بدانکه لفظ پندت به فتح باء فارسی و سکون نون و فتح دال و سکون تاء منقوطة در لغت اهل هند به معنی عالم و دانا باشد و لفظ رکیسر به معنی مراض و مجاهد و کامل است، بالمیک پندت از اهل ریاضت و مجاهده بود و در فضل و هنر از محققان براهمه گوی مسابقت می‌ربود بالتماس مریدش بهرک نام سخنان حقایق نشان بُشُست را به فتح باء و ضم شین و سکون سین و تاء انتخاب کرده تحریر نموده و نظام‌الدین پانی‌پتی، و پانی‌بت نام قصبه‌ایست در سه منزلی دهلی ذکر آن در حرف باء شده، به حکم سلطان احمد گجراتی از لغت هند به فارسی ترجمه کرده، فقیر برخی از آن ترجمه و بعضی از محققان هندوان استماع نموده و در کتب دیگر مشاهده نموده ثبت می‌کند تا ارباب کمال را زیادتی بصیرت حاصل شود، مستور نماند که هندوان را مذاهب بسیار و ملل بی‌شمار است و در ایشان علماء و حکماء و عرفاء می‌باشد و هر سه فرقه را مذهبی و ملتی و روشی جداگانه است و هر طایفه موافق مشرب و مطابق مذهب خویش کتب بسیار تألیف نموده‌اند، بعضی از مذاهب اهل شریعت و ارباب طریقت ایشان در ضمن ملک اود در حرف الف و در تلوبریلی در حرف باء مذکور شده است، و حالا فصلی از مذهب محققان ایشان که خود را زبده هندوان بلکه قدوه اهل جهان می‌دانند نوشته می‌شود ایشان می‌گویند که؛ حقیقت وجود حقیقی چون علم است و از این تمثیل بساطت وجود معلوم می‌شود و از جمیع نقایص ذات و صفات مبراً و بر جمیع موجودات و ممکنات بینا و وجودش محیط است بر همه اشیاء و این عالم و عالمیان نمایش اوست والا در حقیقت وجود ندارد و این ظهور را مایا گویند یعنی مکرالله زیرا که به طریق شعبده جهان را نموده است ویرم‌اتمان که ذات حق تعالی است در این تعینات گوناگون و کثرات از حد افزون ظهور کرده است و هر دم به لباسی و در هر آن و زمان به کسوتی درآمده خود را نموده است، جز یکنور بیش نیست و همان نور غیب است که خویش را به هر رنگ و هر صورت جلوه‌گر ساخته جمال و کمال خود را ظاهر می‌سازد و آن را به زبان سنسکریت که لغت قدیم هند است اینت بر کرن گویند یعنی آنکه آغاز آفرینش نمود، بُشُست بارامچند می‌گوید ای رامچند همان یک ذات کامل‌الصفات به چه نوع به چندین ذاتها نموده و به چه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر گردانیده است از من بشنو که بر هم روب عبارت از ذات نخست و هستی مطلق است مجرد از جمیع قیدها و معراً از تمامی نسبتهاست چگونگی و کیفیت را به او راه نباشد و گفت و شنود در آن گنجایش



ندارد، و آن ذات پاک محض بده یعنی عقل خالص در کمال ذوق و راحت و آسایش خودبخود در خود است و چون بابر هم روب که محض بده و عقل خالص است تعقل و تصور یار شد یعنی همین که آن هستی مطلق خود را به خود تعقل و تصور نمود و به کیان برنجه یعنی دریافت ظاهر خود را خود دانست، که این منم همان ذات پاک یگانه را به سبب دریافتن و دانستن او خود را چندین نام پیدا شد که به چندین صورتها و نمودهای موجودات از هر چیز و هر کس ظاهر آمد و یک ذات چندین ذوات نمود، عارف آگاه حالت برهم روب را که منزّه است از چونی و چگونگی مرتبه وحدت ذات ارا در اثنای کثرت به طریق تمثیل خاطر نشان می سازد و می گوید که مثلاً آدمی در حالت بیداری و هشیاری تعقل و تصور می کند یعنی می داند و در می یابد خود را و غیر خود را و مشغول می گردد به کار و بار خود و درحالتی که او بخواب رفته خوابی می بیند در آن حالت هم خود را و غیر خود را دریافت می کند و او را در آنی این حالت حالتی است که او را در آن حالت بخواب ایمن و آسایش باشد و در او هیچ خوابی نمی بیند و دریافتی و مشغولی به کار ندارد، و این حالت را به زبان هندی سکھپت گویند و حالت سکھپت را مشابه و مانند می کند به مرتبه برهم که در آن حالت هیچ شعور بخود و بغیر نیست و حالت خواب دیدن را مناسب می دارد به تصور و تعقل نمودن آن یک ذات کامل خود را به چندین ذاتها و صورتها و حالت بیداری و مشغولی بکار و بار را تشبیه می نماید به ظهور آن ذات یگانه به چندین صورتهای رنگارنگ در عالم ظاهر، و چون همان برهم روب و پرم اتمان از سبب کیان سنسی و پرچی که خلق را خالق دید و خالق را خلق تصور کرد چت واهنگار دیده و من نام یافت این کثرت نامها و بسیاری حالتها آن یک ذات را موجب آفرینش عالم گردید و من باعث آن شد، مثلاً آب دریا تا زمانی که بادی بر آن نوزیده بجز یک نام که دریا باشد ندارد و چون باد بر او وزید و دریا در موج آمد و جزر و مد پیدا شد نامهای بسیار در آن حالت ظاهر گشت مثل موجب و حباب و بخار و مانند آنها، همچنین برهم روب و پرم اتمان گویا دریائی بود بر قرار بعد از آن که باد خواهش بر او بوزید چندین نامها پیدا کرد و همین خواهش باعث کثرت خلق گشت و چون خواهش سبب آفرینش خلق آمد پرم اتمان خود کارن شد یعنی خود خالق و پیدا کننده گردید و خود علت آمد که او را معلول لازم گشت، و در رنگ و ذات نیراعظم و نور او که نور او جدا از ذات او وجود ندارد و او علت است و نور او معلول یعنی مؤثر که اثر این عالم و هرچه در اوست گردید، خالق را خلق پیدا آمد و خوب روپ شد یعنی صورت و رنگ و آن روپ پنج نوع است سفید و سیاه و سرخ و زرد و سبز، و آنچه جامع این پنج رنگ است آن را چتر گویند، و صفت دیدن و دانستن و شنیدن او را به هم رسید و به همین چیزها عالم را بیافرید، و اگر کسی گوید که هر موجدی که هست او را موجدی باید و بی وجود بخش موجود شدن ممکن نباشد و سلسله وجود به یکدیگر پیوستگی دارد که یکی سبب پیدائی دیگر است، پس برهم روپ که علت کارن آمد باید که بالاتر از او هم کارنی دیگر باشد، جواب می گوید که برهم کارن نبود بعد از آنکه خواهش نمود کارن شد پس بالاتر از آن کارن نباشد و این برهم برنجه است یعنی ظاهر است، و بعد می گوید که اگر کسی گوید که چون شما برهم که سراسر ذوق و راحت باشد می گوئید این همه ظهور اوست پس تفاوت از کجا خاست که یکی در بند و دیگری خرسند و یکی در راحت و دیگری در محنت یکی به دنیا می آید و دیگری از دنیا می رود، این چه باشد؟ و تقابل و اضداد چراست؟ جواب می گوید که این بند و قید عمر و وزید، و کردن، و آوردن، و بردن و خوردن، و محنت و راحت، نمودی است بی بود و بودی است بی وجود که اصل و اعتبار ندارد، باز معترض می گوید که چون آنچه به ظاهر به نظر می آید و آنچه دیده و شنیده می شود می گوئید بود می نماید و چیزی نیست، پس برهم که در گفت و شنید نمی آید و از دیدن و شنیدن پاک و منزّه است و به هزار شکل، هستی او را و ذات او را خاطر نشان چه نوع توان کرد؟ که

او هست و موجود است به وجود کامل خود؟ جواب می‌گوید که هر چه هست و هستی دارد در حقیقت برهم است و او این روشنائی و نور و سفیدی و سیاهی نیست و او را هیچ نام و نشان نیست و او را به چه نوع وصف توان نمود و توان دانست، بغیر از آنکه همین قدر سخن در مرتبه او توان گفت که ذات پاک او از تغیر و تبدل منزّه و مصون است، و او یکسان و یک قرار است و حق و حقیقت و هستی مطلق است، و از چون و چگونگی و صورت و رنگ و شبه و مانند پاک و منزّه است، پرسنده گوید که چون گفتی که برهم به قید گفت و شنید و دانستن نمی‌آید، پس این نامهای ذات برهم که بر زبان مردم است از کجاست؟ و چراست؟ در جواب می‌گوید که برهم که آن یک ذات کامل است خود به اراده خواهش خود که خود را تصور کرد و از آن تصور کردن و خود را خود دانستن جیو نام یافت و همان جیو از سبب کلنا یعنی تصوّر و تعقل برعکس حقیقت حال که حق را خلق دید من نام یافت و من را من به جهت آن گویند که یکی را قرار دهد که این دوست است و دیگری را گوید دشمن است، پس از آن برهم من پیدا شد که تردّد و تغیر صفت اوست، باز معترض گوید که چون گفتی که این جهان اندر چال است یعنی نمود بی‌بود است، پس حقیقت این جهان و این نمودهای گوناگون چیزی نباشد؟ در جواب می‌گوید که آنچه نمودهای رنگارنگ دیده می‌شود جلوه ذات اوست چنانچه یاره و گوشواره و طوق و خلخال و کمر و غیر آن که از طلاست می‌سازند حقیقت آن همه طلاست و این زیورها به سبب تعینات و صورتهای علیحده هر کدام نامی دارد و در حقیقت این عالم برهم است و چیزی بغیر از ذات برهم در این مظاهر ظهور ندارد، که عالم در حقیقت حق است و حق عالم چنانچه زیورها طلاست و طلا زیورهاست، ای رامچند بعد از آن این مظاهر و تعینات را برهم دانی و غیر برهم را بدل راه ندهی آن موجه یعنی وارستن از تقید ترا میسر گردد، و تحصیل موجه بر دو گونه باشد اول آنکه ذات او را تصور کند و داند که جلوه ظهور من در همه چیز و همه کس برابر است و منم که به هر صورت و به هر رنگ خود را ظاهر می‌کنم و جمال و کمال خود را جلوه گر می‌سازم او را بعد از آن اندیشه و فکری نماند و آزاد و فارغ گردد، و کسی که او را از روی حقیقت و نفس الامر و دور اندیشه از شبهه و شک این کیان و دانش حاصل شود که در آسمان و زمین و شش جهت و هشت اطراف در هر چیز و هر کس ظهور کمال من برابر و یکسان است، و منم که باین نقشها و رنگها و صورتهای گوناگون خود را ظاهر می‌سازم، این نوع ذاتی را زوال و فنا نباشد و او ازلی و ابدی شده برقرار بود و از هر نوع فکر و اندیشه آزاد باشد، دویم آنکه سالک تصور کند که همه اوست و هر چه از معقولات و محسوسات و موجودات به نظر می‌آید هم اوست و باید که هر کار و هر مشغولی که او را پیش آید در آن کار و مشغولی خواهش و بی‌خواهش را دخل ندهد و آن را از روی سرنوشت سابق حواله دانسته بسر برد و تمام سازد و خود را از میل و خواهش و نفرت خاطر دور دارد، و باید که موافق رسم و عادت اهل عالم به هر کار و هر شغل پیش بیاید چیزی را که مطبوع و خاطرخواه خود می‌بینند به شوق و آرزوی تمام متوجه آن می‌شوند و دست در آن می‌زنند، و آنچه بر ایشان مکروه و ناخوش می‌آید در آن بی‌میل می‌باشند باید که هر عمل خیر و کار ثواب و ریاضت که کند آن را جزا و بدل نخواهد و بدل نگذراند، که من از برای این عمل ثواب این کار خیری بیابم چون کسی کار نیک و عمل خیر را با خواهش اجر و بدل بجای آورد گویا تخمی است بریان کرده که هرگز نروید و سبز نشود، کسی که بی‌خواهش و بی‌مراد گشت و از جهان و خیال او گذشت دیگر به دنیا نیاید و جنم نگیرد و زحمت نشأ نکشد، ای رامچند اکثر مردمان کور و از جامعه معرفت عورند و نمی‌دانند که ظهور ذات برهم و تجلی هستی مطلق در همه کس هست خصوصاً جای تجلی او دل آدمی است، باید که او در دل خود بجوید و مردم او را در دل خود نمی‌جویند و به هر سو می‌دوند و به هر طرف در طلب او می‌روند، این طلب و کوشش ایشان در رنگ آن است که کسی

در دست خود جوهر جنتا منْ که بالاتر از آن جوهری نیست داشته باشد و از آن غافل باشد و جویای خزف و سفال پاره گردد و به هر طرف شتابد و او را نادر یابد، اصل کار در شناخت پروردگار دور کردن آرزو و امید است و کسی که امید را از خود دور نماید گوهر مراد به دست آید، ای رامچند چون کسی مستحق آن شده باشد که او را کیان و عرفان پیدا شود که از آن کیان و عرفان موجه نصیب او گردد ناگاه مرشدی و استادی به سر وقت او رسد و او را ارشاد و تلقین نماید و او بدان سبب کیان کامل یابد، و چون کیان و عرفان در کسی حاصل شود در پی آن باید بود که خلل در کیان او نرسد و از دست او نرود، ای رامچند منْ با تومی گویم که اگر خواهی که کیان کامل حاصل کنی باید که مرا بیاد داری و از خاطر خود مرا فراموشی ننمائی و در هر حال دهیان و مراقبه تو من باشم اگر این ورزش بکنی من و چت خود را جمع کرده باشی و به کیان کامل برسی همین طریق رکسیران کامل و روش صاحبان کیان است. این بود برخی از عقاید محققان هندوان که تقریر شد و به قید تحریر آمد تفصیل آن در کتاب ریاض السیاحه مذکور است هر که خواهد بدان رجوع کند، بدان که اهل ریاضت ایشان انواع جلسه دارند و به اقسام مختلفه ریاضت می کشند بعضی از آن در موقع خود ذکر شده است و این طایفه منکر بت و بت پرستی می باشند و رسم و عادت و شریعت هندوان را انکار دارند و آنانکه آفتاب و ماه و سایر کواکب و بتان را تعظیم می کنند ایشان را احمق و نادان می شمارند و کسی که مقید به دینی و مذهبی باشد او را جاهل و غافل می پندارند والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر جمال حال و حال جمال احمدجو-** مخفی نماند که در هر دیار و کشور قاعده و قانون است که جهت تعظیم در اول یا آخر اسم شخص کلمه ای می افزایند و آن شخص را بدان کلمه توقیر و تعظیم می نمایند، مثلاً در ایران عموماً در اول اسم لفظ آقا زیادت می کنند مثل آقا احمد و آقا محمود و در بلاد روم این کلمه را در آخر اسم می افزایند مانند احمد آقا و محمود آقا و در عرب کلمه شیخ در اول اسم می آورند و در توران لفظشان زیادت کنند و در هند کلمه میان می افزایند و در ولایت کشمیر کلمه جو می آورند مثل احمدجو و محمودجو، و لغت کشمیر و رای لغت عرب و روم و هند و ترک و تاجیک و کرد است لغتی است علیحده و مخصوص باهل کشمیر است و مشابهت به هیچ لغتی ندارد، فقیر در خانقاه امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز که فی الواقع خانقاهی بدان زیبایی و دلگشائی کمتر جایی دیده شده، و آن در میان شهر اتفاق افتاده و خدام بسیار دارد و هر خادمی را وظیفه ای معین و مقرر است و اهل ریاضت و مجاهده در آنجا می باشند در آن خانقاه نشسته و باب خاطر بر روی اغیار بسته و دیده عبرت گشاده بودم و به هر طرف و هر کس نظر می نمودم که ناگاه نظرم بر جوانی بل روح روانی افتاد گفتم ماهذا بشراً ان هذا الأملک کریم طرفه پیکری دیدم که چشم چراغ جهان چنین آفتابی ندیده و شگفت مظهري مشاهده کردم که گوش اختر زمانه اینگونه ماهی نشنیده و چون قدش در چمن روح سروی نرسته و مانند خدش بر گلزار حیات گلی نشسته لبش جانبخش تر از آب حیات و دهندش شیرین تر از حب نبات چشم جادوش معجز منای عاشقان و زلف سیاهش تیره تر از شب هجران نقطه خالش جفت جوهر فرد و محراب ابروش محل اجابت دعای اهل درد **هصیرع** «از جمالش هر چه گویم بیش بود» آن آفت زما و فتنه جهان چون بدان مقام درآمد این بیچاره از دیدن آن دلارام زمانی از خویش رفت و باز آمد و بی اختیار این بیت بر زبان جاری شد:

باطنش لاآله الا هو

ظاهرش در لباس احمدجو

ظلم

گفتم آن چه بود؟ که آنچه بود یکباره ربود! ای چه خوب گفته العشق ناز فی القلوب یحترق ما سوي الخبواب عشق چیست و

مدارش بر چیست فلاتکن من الغافلین و هو أنیس العاشقین و ذخیرة العارفين و سوزنده کفر و دین و محو کننده شک و یقین و باعث ایجاد آسمان و زمین، نشیندی که آن بزرگ گفت که خورد مشمار که عشق مزاج آتش دارد و آن سوزنده برون است و این سوزنده درون؛ اما از فرهاد پرسیدند که مزاج عشق گرم و خشک است سبب فربهی تو چیست؟ جواب داد که عشق در طبع من سازگار آمده و موافق شده! آری سمندر در آتش نیکوست:

نظم

هست حیوانی که نامش اُسقراست      او ز ضرب چوب زفت و لمتراست  
چونکه چوبش میزنی به می شود      او ز ضرب چوب فربه می شود

انّ الله جمیلٌ و یحبّ الجمال عشق جوهریست بی مثل صفت او قدیم است کنت کنزاً مخفیاً فأجبت أن اعرف و چون آب همه عالم از آن زنده می یاب من الماء کلّ شیءٍ حیّ اگر آب عشق نبودی آبروی در رنگ و روی موجودی نمودی:

نظم

گر عشق نبودی سخن عشق نبودی      چندین سخن نغز که گفتی که شنودی

حبّدا عشق که سرشت او از نود و نه صفت منفصل نیست و سرشته او به هزار و یک اسم متصل و کلمه ایست که بیست و نه حرف علت اوست و مسئله هفتاد و سه ملت رخصت اوست، از عشق چه گویم و در عشق چه پویم؟ نشان بی نشان نشان اوست! و سیمرخ قاف قدرت در فرمان اوست لولاک لما خلقت الافلاک نشان عشق است قل لوکان البحر مداداً الکلمات ربّی بیان عشق است إنّ الملوك اذا دخلو قريةً أفسدوا سلطان عشق است انا عرضنا الامانة علی السموات والارض حامل عشق هم انسان عشق است سبحان الذي أسري بعبده ليلاً هم برهان عشق است و یحبّهم و یحبّونه هم درد عشق را درمان عشق فمن تبعني فإنه مني میزان عشق است فادخلي في عبادي و ادخلي جنّتي وصال جانان عشق است لاعذبته عذاباً شديداً مثال هجران عشق است ائی لأجد ریح یوسف دم رحمان عشق ائک لفي ضلالک القديم دلبر فتان عشق است:

نظم

سلسله کاینات کاینهمه بارونق است      رونق این سلسله سلسله جنبان عشق  
عشق چو چوگان نازدر کف قدرت گرفت      نه فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق

ای درویش عشق خالق نداری عشق مخلوق باری المجاز قنطرة الحقیقة:

نظم

عشق روی و زرخ نمی گویم      عشق چون برف و یخ نمی گویم

عشق دلبران یغمائی گزین و چشم گشای شاهدان دریائی بین و اتخذ سبيله في البحر عجباً:

نظم

الا ای مغربی کم گو سخن با مردم صحرا      که صحرائی نمی داند زبان اهل دریا را

روشنتر از این بگویم و علمناه من لدنا علماً عاشق دل داده به زبان نیاز می گوید هل أتبعك علي أن تعلمن لما علمت رشداً از آنجا که معشوق غیور و بار ناز سنگین است معشوق می گوید إنک لن تستطيع معي صبراً آری عقل عاشق می چیند و عشق فایق بر می چیند:

نظم

مزاج عشق بس مشکل پسند است      قبول عشق بر طاق بلند است  
اسیر عشق نبود هر هوسناک      نبندد عشق هر صیدی به فتراک

سعی می‌کن و جان می‌کن و خویش به معشوق دلارای برسان و مس وجود خود را بر کیمیای عشق زن و می‌گویی:

**فَظْمٌ** مراد از کیمیا اکسیر عشق است که اکسیر وجود تاثیر عشق است

می‌گویم عشق مراتب ندارد اما لوازم دارد و در لوازم او مراتب مندرج است و در هر مرتبه از مراتب لوازم موصوف می‌شود به صفتی و موسوم می‌گردد بنعتی در جائی میل خوانند و در محلی ارادت دانند و در مقامی محبت گویند، و در مکانی عشق نامند و عشق را دو مرتبه است اگر عاشق شاعر بوجود عشق و معشوق است آن را عاشق فارق گویند و آن نیز دو مرتبه دارد یا طلب از مطلوب دارد و در مقام ربّ آرئی پای می‌گذارند و یا آنکه طلب طالب همان مطلوب است و بجز محبوب مرادی ندارد حسپی ربّی گویان است اولی عاشق خویش است بنحوی و دویمی عاشق معشوق است به قسمی یعنی عاشق باتمیز است و ممیز عشق و عاشق و معشوق است، دویم آنکه عاشق ممیز عشق و معشوق و خود نیست و شاعر بوجود خود ندارند انا خالق السموات والارض می‌سراید این مرتبه را فناء در فنا گویند چنانکه از آیه ائی انا الله لا اله الاّ انا این مرتبه معلوم می‌شود اگرچه این سخن را درخت گفت، اما همه دانند که سخن معشوق است نه عاشق و در این مقام مستهلک است وجود عاشق، سخن بایزید و منصور را از این قبیل می‌دان، و گفت آن حضرت من رءآنی فقد رأی الحق بر این نمط می‌خوان:

**فَظْمٌ** روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

چه خوب گفته است آن عزیز:

**فَظْمٌ** گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت او کافر است

فهمیدی که آن بزرگ چه می‌گوید؟ ای درویش می‌گوید که در مقام فناء در فناء که بی‌شعوری عاشق است کلام عاشق قرآن است مارمیت اذرمیت ولكن الله رمی گویا مقوی بیان است و در مقام فناء شعوری یعنی شاعر بودن عاشق مر فناء خویش را در این مقام کلام عاشق قدوسی وما یطق عن الهوی ان هو الاّ وحیّ یوحی همانا مخبر از آن است چه که وحی واسطه میان عاشق و معشوق و آن عبارت از شعور عاشق است مر وجود خود و ذات معشوق را، و اما در مقام خودی و تمیز آنچه عاشق گوید حدیث باشد حُبّ الیّ من دنیا کم ثلث النساء والطیب و قرّة عینی فی الصلوة از آن خبر می‌دهد، و این مقام عقل عاشق است که عبارت از جلوات و تجلیات معشوق باشد در کسوت ادراک عاشق چنانکه بزرگی گفته:

**فَظْمٌ** مرا بکار جهان هر گز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

در این اندیشه بودم که آن جان جهان بنشست و فریاد از مجلسیان برخاست و از پرتو جمال خویش مجلس را بیاراست و از هر طرف صحبت در میان آمد و من در میان نه، عاقبت عنان صحبت به سوی طریقت کشید و هر کس به قدر دانش خود سخنی آغاز کرد و ساقی بزم طلب جام سخن را به کف آن یگانه دوران نهاد، آن دلبر لب گوهرشان گشاد و گفت

**فَظْمٌ** قطره بگریست که از بحر جدائیم همه بحر بر قطره بخندید که مائیم همه

گفتم ای دریای خوبی قطره چیست؟ و دریا را چه معنی است؟ در جواب فرمود که قطره پیدا و دریا مخفی است و این طرفه که دریا در قطره مخفی است وهو معکم اینما کنتم:

**فَظْمٌ** حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است

لوکان فیهما آلهة الاّ الله لفسدنا شنیدی که معشوق چه گفت **هصیرع** «یا تو باشی در این سرا یا من» وجود عاشق قطره

است و آن فانی کردنی است و عاشق که اظهار هستی کند لایق پس گردنی است، وجود یکی است و دوئی دیدن از احوالی است اِنما المشركون نحسٌ:

عشق آن شعله است کان چون بر فروخت هر چه جز معشوق باشد جمله سوخت  
و السلام علي تابع الهدي.

**ذکر عبدالله خان** - ابن جمعه خان آن شهريار از جماعت افغان و از طایفه ابدالی بود و مدت یازده سال من حیث الاستقلال حکومت کشمیر خلدنظیر نمود امیری بود باوقار و معدلت شعار و در مروّت و سخاوت و کیاست و فراست بر اکثر امراء و ملوک افغانه تفوق داشت و همواره تخم لطف و احسان و برّ و امتنان بر زمین خاطر عارف و عامی می کاشت، و از لوازم ملک داری و حکومت گذاری و لشگر کشی و دشمن کشی دقیقه ای فرو نمی گذاشت و هر شب و روزی از لیالی و ایام سبعة با فرقه ای بسر کردی و شب پنجشنبه با زمره علماء و شب جمعه با عرفا بسر بردی و سایر لیالی بدین منوال با فرقه مخصوص بودی، و روز جمعه سخاوت و بخشش نمودی و در آن روز کمتر از دو هزار دینار سرخ عطا نکردی و بخشش آن شهريار عام بودی و علماء و فضلا و درویشان و گوشه نشینان و یتیمان و بیوه زنان و مردان از کار افتاده را هر روز جمعه عطا نمودی، و لشگریان و ملازمان و سرداران را هر یک یکان یکان تفقد حال و پرسش احوال کرده تربیتها فرمودی، فقیر گوید که مانند آن شهريار در روزگار کمتر دیده شد و با وجود کثرت دولت و افزونی حشمت و وفور لشگر با کمترین فقرا صحبت داشتی و با آذنی کسی الفت نمودی، روزی از فقیر سؤال نمود که آیه شریفه قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعزّ من تشاء و تدلّ من تشاء را مفسرین چه معنی کرده اند؟ فقیر عرض نمود که جمعی آورده اند که مراد از ملک و عزّت همین ملک و عزّت ظاهری است و مالک الملک الله تعالی است به هر کس که خواهد ملک و عزّت می دهد و از هر کس خواهد انتزاع می کند و از خاندانی به دودمانی منتقل می گرداند، و بعضی از مفسرین گفته اند که غرض از ملک و عزّت ملک قناعت است و تعزّ من تشاء یعنی در ملک قناعت چه که مشاهده می رود که ارباب ملک صورت محتاج ترین خلقتند و در احتیاج ذلّت و خواری مضمر است و به حکم عزّ من قنع و ذلّ من طمع در قناعت عزّت مستتر است، پس باید که اهل عزّت ارباب قناعت باشند نه اصحاب حکومت ظاهری زیرا که طمع و احتیاج صاحبان ملک صوری ظاهر است و محتاج به دلیل و حجّت نیست، و برخی بر آن رفته اند که غرض از ملک حکمت است زیرا که به مضمون و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً کسی را که باری تعالی ملک حکمت ارزانی دارد ملک قناعت را به وی ارزانی داشته است بلکه در ضمن حکمت جمیع اخلاق حسنه و اوصاف حمیده را بدان کس عنایت نموده است و او را در مسند عزّت نشانیده و عزیز و محترم گردانیده است، و بعضی از عرفا تقریر نموده اند که مراد از ملک، ملک رسالت و نبوّت است و عزّت واقعی در ملک نبوّت و رسالت است و حق سبحانه و تعالی به هر که خواهد از عین عنایت خویش کرامت می کند، و مراد از انتزاع گذاشتن و رحلت کردن صاحب نبوّت و رسالت است از این عالم و رسیدن است ملک نبوّت به شخص دیگر، و این خود نزد اهل خرد روشن است هر ذاتی که مالک ملک نبوّت و رسالت گردد آن کس هر آینه صاحب حکمت و اوصاف محمّدت باشد و مجمع اخلاق الهی و مستجمع اوصاف نامتناهی گردد، و نیز معروض نمود می شاید که مراد از ملک ملک ولایت کلیّه باشد زیرا که نبوّت و رسالت به حکم لانی بعدی مختتم است اِنما ولایت کلیه تا قیام قیامت باقی است، چه اسمی از اسماء حق ولیّ است و تعطیل در مظاهر اسماء الهی جایز نیست و دوام مظهریت را مقتضی است، از آیه شریفه بر متأمّل نیز معلوم می شود، پس



فرايض از وی فوت نمی‌شد، فقیر روزی از آن درویش سوال نمود که به عبادت خویش شاعر می‌باشد و می‌دانید که عبادت می‌کنید یا نی؟ در جواب فرمود که گاهی اتفاق می‌افتد که شب و روز از من پوشیده می‌گرداند! و معلوم نمی‌شود که چه وقت روزگشت و شب چگونه گذشت! و با وجود این حال فرائض از من فوت نمی‌شود، فقیر از احوال آن عزیز معلوم نمود که باری تعالی دوستان خود را در همه حال از زلالت محفوظ می‌دارد و در وادی غفلت و معصیت نمی‌گذارد، و مؤید قول آن عزیز بر این فقیر در سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری روی داد و مدتی به مرض تب ربع گرفتار بود و بیهوشی روی می‌نمود معهداً نماز در آن حالت از فقیر فوت نمی‌شد و دوستان می‌گفتند که تو در حالت بیهوشی نماز می‌کنی و اوراد صلوات را می‌خوانی، و حال آنکه فقیر به حسب ظاهر شاعر بر اقدام صلوات نبود ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم فقیر شبی از شبها از آن عزیز استدعا نمود که اگر صحبتی فرمائی و نصیحتی نمائی عین کرم باشد؟ در جواب فرمود که رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است بی‌تأثیر جذبه‌ای که باز بسته به متابعت مصطفوی است میسر نگردد فعلیک بالتباعه دیگر فرمود سالک آن است که روی به راه حق آورده کتاب حق تعالی را به دست راست گیرد و سنت رسول خدا(ص) را به دست چپ و در میان این هر دو روشنائی راه طی کند، دیگر فرمود که سالک را از چهار چیز چاره نباشد: اولی علمی که رايض وی باشد تا او را راست و ملایم سازد، دویم ذکری که مونس و رفیق او بود تا نفس او را به وحشت نیندازد، سیم ورعی که بازدارنده وی گردد تا بهر ناشایست آلوده نگردد، چهارم یقینی که مرکب وی باشد تا از همراهان باز نماند، دیگر فرمود که سالک باید که چهارموت را بر خود قرار دهد تا به مرتبه‌ای الفقر فخری برسد: اول موت ایض که عبارت از جوع و گرسنگی باشد، دویم موت اسود و آن صبر کردن است بر ایذا و اذیت مردم، سیم موت احمر و آن مخالفت بانفس و مجاهده با اوست، چهارم موت اخضر و آن قناعت است در اکل و لباس، دیگر فرمود که پیر کامل آن است که متابعت رسول خدا را لازم داند و خود را از خود تمام برهاند و آئینه شده جز اخلاق و اوصاف نبوی در او ننماید، و مرید صادق آن است که به تأثیر آتش ارادت داعیه خود را سوخته و به بصیرت دل در آینه پیر جمال مراد دیده باشد، دیگر فرمود بزرگان گفته‌اند که مرید قبول یافته آن است که با مردم بیگانه آشنائی نتواند نمود و اگر احیاناً به صحبت ایشان افتد چون مرغ در قفس و اسیر در محبس و منافق در مسجد باشد، دیگر فرمود سفله چون غنی شود برنجاند دوست را، و انار چون پر گردد بترکاند پوست را، و بر دشمن اعتماد نشاید اگر چه دعوی محبت نماید و به قول او فریفته نباید، و هر دوستی که بنا بر غرض باشد باندک سببی به دشمنی مبدل گردد و هر دوستی که برای خدا باشد بغرض زایل نشود، و فرمود که دوست مخلص آن است که در مصاحبت ملالت نیاید و در مفارقت فراموشی ننماید و در محنت و راحت متغیر نگردد و در حضور و غیبت مبدل نشود، دیگر فرمود که دوستی بالئیم حاسد و خسیس مفسد نباید نمود که در دوستی او زیان دین و دنیا خواهد بود اگر چه مرد بی‌دوست نباید اما هر مردی دوستی را نشاید، دیگر فرمود که حق تعالی سه کس را دشمن دارد و سه کس را دشمن تر، فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر، بخیل را دشمن دارد و توانگر بخیل را دشمن تر، و متکبر را دشمن دارد و درویش متکبر را دشمن تر، و سه فرقه را دوست دارد و سه فرقه را دوست تر؛ پارسا را دوست دارد و جوانان پارسا را دوست تر، جوانمردان را دوست دارد و فقیران جوانمرد را دوست تر، متواضعان را دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر، و مکرر فرمودی که فقیر را با دنیادار چه کار؟ و با عقبا چه کار! فقیر را با مولاکار و دنیادار را با عقبا و با مولا چه کار؟ او را با دنیا کار! دیگر می‌فرمود هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکر تهی است



سهو است و هر نظری که از بصیرت خارج است لهو است و راحت سالک در سه چیز است، ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان.

**ذکر نیله کند** - وی از وارستگان و محققان هندوان بود و در فقر و فنا و صدق و صفا بر وفق مشرب هندوان کمتر کسی با او برابری می نمود و مانند او در خطه کشمیر در مذهب هندوان وارسته و آزاده مشاهده نشد، چه که در شریعت هندوان مقیدات فراوان است مثل ذبح حیوانات و اکل لحومات و با خلاف مذهب خوردن مطعومات و چیز بازار خوردن و امثال اینها بسیار است، که هر که به هر یک از اینها اقدام نماید البته وی از دین ایشان خارج است، و همچنین در عبادات مانند غسل صبح کردن و بتخانه رفتن و صبح و شام روی به آفتاب ایستادن و عبادت آن وقت را بجا آوردن و امثال اینها، و اگر کسی یکی از اینها را بجا نیاورد آن کس در کیش خویش مرتد و بیرون از دایره شریعت هندوان است، فقیر گوید که نیله کند را دید که مقید به هیچ یک از نواهی و اوامر شریعت هندوان نبود و می گفت که شریعت جهت اشرار و سرکشان روزگار و مردم تبه کار است، و کسانی که از لباس معرفت عور و از شناسائی حق مهجور و از یاد باری تعالی دور و از روش عقل نفور و بافعال نکوهیده خود مغرور باشند، و اشخاصی که به ناخن جهالت و نادانی چهره خرد و دانش را بخرانند و طایفه ای که خلیع العذار در صحرای فسق و فجور و فتنه و شور بچرند و مانند کرکسان مردارخوار در هوای نفسانی و اوج شهوانی بپرند، شریعت برای ایشان و طریقت جهت آن ناکسان است، والا فرقه ای که در مقام حضور حق و قرب ذات حضرت مطلق بوده و از خرد خورده دان تلقین و ارشاد شده و باکل خلق طریق صلح و صفا و مهر و وفا پیموده و در فنای فی الله باقی بالله گشته، و از جهان و اسباب آن گذشته و با همه کس و در همه جا چون شیر در شکر و حلاوت در خرما آویخته، و با همه یار و از همه کنار و با همه پیوسته و از همه گسسته و از شریعت و طریقت رسته و از رسوم و عادات جسته و به دریای حقیقت پیوسته، و در مقام عندملیک مقتدر نشسته باشند پس در این حال و در این اختلال ایشان را به شریعت چکار؟ و با طریقت چه شمار! طلب الذلیل علی المدلول بعدالوصول قبیح:

**فظم** چارق آن پوشد که او محتاج پاست شیر آن نوشد که در نشو و نماست

**ذکر کابل** - ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور و محدود است از طرف مشرق به کشور هندوستان و از مغرب به ارض زابلستان و از جهت شمال به دیار طخارستان و توران و ملک سیاه پوستان و از جانب جنوب به ولایت سند، و مشتمل بر مداین قدیمه و نواحی عظیمه و قصبات مشهوره و قرای معموره اکثر آن از اقلیم چهارم و قلبی از سیم و جبال و تلال آنجا بیشتر از بیابان و صحراست، و ساکنان آن دیار اکثر و مقتدر جماعت افغان و دیگر فارسی زبان و از قدیم آن کشور تابع ملوک عجم بوده، و اکنون قرون بسیار است که آن ولایت موضوع است و دارالملک آن دیار را نیز کابل گویند و در قدیم الزمان آن شهر در چهارفرسخی و سمت مشرق شهر جدید بوده، گویند شهر جدید را سلطان محمود غزنوی احداث نموده است و آن شهر در میان دره واقع شده و سمت جنوب و شمالش جبال شامخه گرفته و طرف مشرق آن فی الجمله گشاده است بلده عظیم و مدینه بزرگ است آبش بسیار خوشگوار و هوایش به سردی مایل و سازگار و خاکش فرح انگیز و زمینش طرب آمیز باغات فراوان دارد، و مشتمل است آن شهر قرب سی هزار خانه آباد و عمارات و خانه های آنجا فرح بنیاد است و در جمیع خانه های آن شهر آب جاری و در کوچه ها و بازارهای آن جویها ساریست و میوه های سردسیریش فراوان و جوب و غلاتش ارزان است، فقیر گوید که مانند آن شهر از هر حیث در ولایت ایران بغیر از تبریز و اصفهان دیده نشد، لیکن شهر اصفهان و تبریز گرمسیر ندارد و گرمسیر کابل سه مرحله است

و جمیع مرگبات در آن گرمسیرات به وفور بهم می‌رسد، و عموماً مردم کابل به عیش و عشرت مایل و از طلب زیادتی ذاهل‌اند سیما هنگام بهار و موسم گلزار انانث و ذکور و صغیر و کبیر ایشان در عیش و طرب و خوشگذرانی را طالبند، و مردم آنجا اغلب حنفی مذهب‌اند و دیگر شیعه امامیه و دیگر هندو و قلیلی عیسوی و در آن نواحی اسمعیلی مذهب دارند و قرب دوازده هزار خانه شیعه اثنی‌عشریه در شهر و نواحی آن سکونت دارند، و بیشتر ایشان ملازم ملوک افغانند و قوم هزاره که قریب به سی هزار خانه می‌شوند در سی فرسخی آن شهر در کوهستان سخت مسکن دارند و اکثر ایشان شیعه و قلیلی ناصبی و نصیری بسیارند، و در آن شهر دو خیابان فرح‌بنیان است یکی در سمت درب مشرق واقع است طول آن یک فرسخ است و دیگر به طرف درب شمال اتفاق افتاده و آن خیابان بغایت خوب اتفاق افتاده و طولش یک فرسخ و نیم و از هر دو طرف آب روان و باغات فراوان و متصل یکدگر است شهر کابل خصوصیات بسیار دارد و هر چه از تعریف آنجا نوشته شود گنجایش دارد.

**ذکر آقا عاشور** - مردی عزیز و شخصی با تمیز بود به زیور اخلاق حمیده و افعال پسندیده مزین بود به صحبت فقرا مایل و فطرتش به فقر و فنا قابل بود در اکثر لیالی و ایام با این فقیر به سر بردی و طریق محبت و مودت سپردی، روزی نزد فقیر از عالم وجد و عرفان صحبت می‌داشت ناگاه حالی غریب در وی مشاهده شد و این فرد بی‌اختیار از مطلع خاطرش سرزد:

فکر رنجی کن که گنج آید به دست  
گنج بی‌رنجی کجا آید بدست

فقریر پرسید که این حال ترا از کجا خاست؟ و آن را سبب چیست؟ در جواب گفت که چون معانی اسمای الهی و حقایق صفات نامتناهی از عین قلب مشاهده می‌شود و مراتب بی‌نهایت و مدارج بی‌غایت صفات ذات باری تعالی در عرصه دل ملاحظه می‌گردد لهذا مرا این حال روی می‌دهد، و حواس ظاهری و باطنی از اقلیم بدن معزول می‌شود! و به هیچ گونه عقل و هوش نمی‌ماند و ارتعاش در قلب ظاهر می‌شود و چیزی مشاهده می‌شود که به تقریر راست نمی‌آید!

علم عاشقی تمکین، در کتاب و دفتر نیست  
کشف سرّ این معنی، آیتی است وجدانی

**ذکر آقائقی ابن‌الحاج محمدعلی** - لقب گرامیش نظام‌علی بود و از کبرای اخیار و از عظماء اهل تجار بود و با وجود دولت وافر و ثروت متکاثر هیچگونه به دنیا اعتناء نمی‌نمود و همواره به صحبت اهل حال و ارباب کمال میل و محبت داشتی و مال و جاه و جان را در خدمت فقرا صرف نمودی، و در علم و عمل و فضل و هنر بر اکثر سالکان سبقت کردی و از مریدان مولانا رضاعلی شاه هروی و او از خلفای جناب نورعلی شاه قدس الله سرهم بود، فقیر وقتی از اوقات از آن مظهر سعادت سؤال نمود که سید معصوم علی شاه دکنی و نورعلی شاه اصفهانی را چون یافتی؟ و به خدمت ایشان چگونه شتافتی؟ در جواب فرمود که خوب چیزی از من پرسیدی و در مرحله استعلام به مقام نیک رسیدی، بدان که در ریعان جوانی در شهر هرات بودم و به تحصیل کمالات و فضایل اشتغال می‌نمودم ناگاه مرا داعیه طلب دامن گیر شده سودای طلب مرا صفرائی نمود و ابواب خیالات و زحمات بر روز روزگار من بگشود، کسی را که می‌شنیدم به خدمت وی می‌رسیدم و جوایب مطلب می‌شدم و به موجب الغریق یتشبث بکلّ حشیش به دامن هر کسی دست می‌زدم عاقبت مرا معلوم گشت که ورای علوم رسمی علوم دیگر نیز هست و تحصیل معرفت الهی بر همه فرض عین و عین فرض است چنانکه در خبر آمده طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة اگرچه به چین باید رفت كماورد فی الحدیث اطلبوا العلم ولو بالصین و نیز باری تعالی در کلام مجید خود خبر می‌دهد و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون همه دانشمندان ليعبدون

را ليعرفون تفسير نموده‌اند و به دلایل عقلی و براهین نقلی ثابت کرده‌اند که اول علم معرفت الهی است و به غیر از سبیل معرفت حق تحصیل گمراهی است، و از تحصیل علوم ظاهری شاهد مراد روی ننماید و معارف صوری عقده معنوی نگشاید، بر ضمیر آمد که دامن مطلوب دست نیاید مگر به وسیله دانائی و چشم بر جمال مقصود نیفتد مگر به همت بینائی، عزیزی گفت وسیله ائمه هدی علیهم‌السلام‌اند و بعد از ایشان بر طبق خبر انظروا الی من کان منکم قدروي حدیثنا و نظرفي حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا فارضوا به حکماً فائى قد جعلته علیکم حاکماً از علماء باید تحصیل کرد، در جواب گفتم که مراد از لفظ عرف که در حدیث واقع است عارف به احکام ایشان است نه مطلق راوی، دیگر باره آن طالب علم گفت که موافق آیه *وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا لِنَهْدِيَنَّهُمْ سَبِلًا* راه نمایان دین مجتهدان زمانند و *خبر العلماء ورثة الانبياء* در شأن ایشان مگر *خبر الناس صنفان مجتهد او مقلد* نشیده‌ای و یا حدیث *الفقهاء ائمة الرسل* در کتب ندیده‌ای تعجیلاً به خدمت ایشان بشتاب و *رمز خدا العلم من افواه الرجال* دریاب، در جواب گفتم که نه هر عالمی هدایت تواند کرد و نه هر مجتهد خلق را به راه تواند آورد، بدان که علماء سه طایفه‌اند: **اول** آنانند که علم ظاهر دانند و بس و ایشان مانند چراغند که خود را سوزند و دیگران را افروزند و این طایفه کم است که از محبت دنیا خالی باشند، بلکه دین به دنیا فروشد چرا که ایشان نه دنیا را شناخته‌اند و نه آخرت را دانسته‌اند چه این هر دو نشأه را به علم باطن توان شناخت نه به ظاهر، پس هر آینه این قوم را صلاحیت رهبری و هدایت خلاق نیست بل عوام بدیشان مهتدی می‌شوند و بالعرض منتفع می‌گردند چنانکه حدیث *إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ هَذَا الَّذِي بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ* اشاره بدان نموده‌اند **دویم** آنانند که علم باطن دارند و بس و ایشان مانند ستاره‌اند که روشنائی آن از حوالی خود تجاوز نکند و از این طایفه رهبری نیاید مگر قلیل و این اشخاص مسمی بأبدالند **سیم** آنانند که هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن *مَثَلُ* ایشان مثل آفتاب است که عالمی را روشن توانند داشت و ایشانند که سزاوار رهنمائی خلاقند، چه فیض ایشان به شرق و غرب عالم تواند رسید، پس از این تقریر معلوم شد که هر کس عالم به علوم رسمی باشد و بس همه کس را رهنمائی نتواند نمود و عقده باطنی را نتواند گشود، دیگر آنکه *العلماء ورثة الانبياء* گفتمی از علماء کدام عالمان باشند؟ و اگر مطلق علماء مراد باشد چنانکه در خبر نیز مطلق وارد شده مسلم نیست چه که میان علماء یهود و نصاری و مجوس و علماء اسلام می‌باشند، لازم می‌آید که جمله وارثان انبیاء باشند، و اگر گوئی که آن حضرت علماء امت خود را می‌خواهد این سخن نیز بی‌معنی است، بعلمت آنکه در میان امت علماء سنت و شیعه و خوارج هستند اقتضا می‌کند که ایشان ورثه انبیاء باشند، و اگر بیان نمائی که مراد علماء شیعه‌اند این کلام نیز بی‌فراجم است به سبب آنکه شیعه فرق چندند مانند کیسانیه و افطحیه و واقفیه و زیدیه و اسمعیلیه و امامیه و غیرهم لازم می‌آید همه ایشان ورثه انبیاء باشند، و اگر تقریر کنی که مراد علماء امامیه‌اند ایشان نیز متفرق به دو فرقه‌اند اول اصولی و دیگر اخباری و ایشان یکدیگر را تفسق و تفجیر بل تکفیر می‌نمایند! البته فرقه فاسقان وارث انبیاء بودن و خود را وارث پیغمبران نمودن سزاوار نیست، و اگر گوئی که مقصود از علماء ائمه معصومین علیهم‌السلام‌اند و خود را عالم و مجتهد ندانند این سخن معارضه می‌کند با احادیث بسیار منجمله حدیثی از امیرالمؤمنین (ع) مروی است *أَنَّ قَالَ؛ الشَّرِيعَةُ نَهْرٌ وَالْحَقِيقَةُ بَحْرٌ وَالْفُقَهَاءُ حَوْلُ النَّهْرِ يَطُوفُونَ وَالْحُكَمَاءُ فِي الْبَحْرِ عَلِي الدَّرَجَاتِ يَغُوصُونَ وَالْعَارِفُونَ عَلِي سَفِينِ النَّجَاهِ يَسِيرُونَ* و نیز از رسول خدا (ص) منقول است که *الفقهاء ائمة الرسل* در ازمنه سابقه لفظ فقه را اطلاق می‌کردند بر علم طریق آخرت و معرفت نفس و دقایق آفات آن و اعراض نمودن از لذات دنیا و مشتاق بودن به نعم عقبا و امثال آنها و دلالت می‌کند بر آن قول حق تعالی *فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ* و لیندرو اقومهم اذارجعوا اليهم لعلهم يحذرون چرا که گردانیده

است علت غائی آن را انذار و تخویف و معلوم است که انذار و تخویف مترتب نمی‌شود مگر بر این معارف نه بر معرفت فروع طلاق و لعان و بیع و شری و مهارت در قسمت موارث و معرفت حدود و جرایم و کفارات و امثال آنها، و دیگر حق تعالی علامت علماء را خوف و خشیت فرموده چنانکه گفته ائمه یحشی الله من عباده العلماء از ابی عبدالله (ع) مرویست یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله و من لم یصدق فعله قوله فهو لیس بعالم و از حضرت رسول (ص) روایت شده که العلم علمان علم فی القلب فذلک العلم النافع و علم علی اللسان فذلک حجّة علی ابن آدم یعنی علم بر دو قسم است یکی در دل و آن مفید و نفع رساننده است و دیگر بر زبان است یعنی مجرد قول است پس آن علم حجّت خدا است بر اولاد آدم، و ایضاً روایت شده که علم بر دو نوع است یکی علمی که مقصود است فی نفسه و آن نوری است که ظاهر می‌شود در قلب پس مشاهده می‌کند امور غیبیه را و متحمل می‌شود بلا را چنانکه وارد شده است لیس العلم بکثرة التعلّم بل هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و دیگر علمی است که مقصود از آن عمل است ظاهراً یا باطناً تا متوسّل شوند به آن به این نور او علم است به اموری که باعث قرب و بعد می‌شود از باری تعالی، و علامت این علم حلم و صمت و تصدیق کردن فعل است قول را و این علم شرط است از جهت تحصیل علم اول و از این علم است علم به احکام شرعیه هرگاه اخذ کرده شود از معدن، و اما مجادله کلام و تعمق در فتاوی که استنباط می‌شوند بری نیستند این دو از علم اصلاً بلکه باعث می‌شوند قساوت و دوری از خدای عزوجلّ را و رخصت و تکلم از جهت ضرورات و دفع شبهات معاندین وارد شده است در حدیث إنّ ائمه اکبر من نفعه و از حضرت صادق (ع) روایت شده لا یجلّ الفقیه الا لایستغنی عن الله بصفاء سرّه از این کلام معجز نظام معلوم می‌شود که قوه قدسیّه در مجتهد شرط است و در ضمن این کلام مندرج است که فتوای مجتهد از روی بصیرت و علم خواهد بود و شک و ظنّ را در آن راه نخواهد بود پس المرء متعبّد بظنه سخن بی‌معنی است و باب علم را مسدود گفتن سخن واهی است، بدان که خبر علیکم بدین العجایز سخت تنبیه الغافلین افتاده می‌گویم که دین بر ده معنی آمده: **اول** توحید قوله تعالی انّ الدین عند الله الاسلام **دویم** شریعت قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم ای شریعتکم **سیّم** و عید چنانکه فرموده واتخذوا دینهم هواءً و لعباً **چهارم** حدود قوله تعالی ولا تاخذکم بمآرأه فی دین الله یعنی در حدّها ملاحظه گنه کاران مکنید و چشم پوشی منمائید **پنجم** طریق چنانکه فرموده ذلك الدین القیم ششم جز او پاداش چنانکه در قرآن آمده مالک یوم الدین یعنی روز جزا **هفتم** رسم و عادت قوله تعالی فی دین الملك هشتم طاعت و انقیاد چنانکه گویند عصینا الملك فی دینه یعنی پادشاه را عاصی شدیم و انقیاد نکردیم **نهم** ملک چنانکه زهیر گوید حللت بواد فی بنی اسد فی دین عمر و حالت دون فدک فی دین عمر یعنی در ملک عمر **دهم** قهر و غلبه، اکنون بیان نمای اگر مراد از علیکم بدین العجایز در توحید است این سخن درست نمی‌آید و اصول دین به تقلید درست نیاید! وعقدہ‌ای از تقلید در تحصیل توحید نگشاید! چه که آیه کریمه انا وجدنا آباءنا علی ائمة وانا علی آثارهم مقتدون قدح صریح است تقلید را آنکھی تقلید عجایز البته لاجایز، و اگر گوئی مراد در فروع است این کلام ظاهر البطلان است تو قبل از این گفتی که الناس صنفاً مجتهدّ او مقلدّ با وجود این صورت آن بی‌معنی است، و اگر معانی دیگر جهت دین مناسب این مقام باشد تقریر کن تا معلوم شود، عارفی گفته که این حدیث شاید جهت اشخاصی وارد شده باشد که عقول ایشان مانند نسوان و در درک معانی شبیه ایشان باشند و الا ارباب عقول مکلف بدین عجایز نیستند چنانکه اخبار بسیار در این خصوص وارد است، از آنجمله در کافی و در توحید صدوق مذکور است فمن زعم أنّه یؤمن بما لا یعرف فهو ضالّ عن المعرفة لایدرك مخلوق شیئاً الا بالله و لایدرك معرفة الله الا بالله و الله خلومن خلقه و خلقه خلومنه این فقره باطل گردانید قول اشخاصی را که می‌گویند نهایت

اعتقاد عقیده عجزه است، و ایضاً سید کاینات(ص) فرموده است هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعُقُولِ وَالذِّينِ:

فَقَطِّمُ                      زنان که ناقصات عقل و دینند                      چرا مردان ره ایشان گزینند

کسانی که حضرت رسول(ص) فرموده باشد که عقل و دین ایشان ناتمام است و ناقص هرآینه اقتداء بایشان نمودن نه شیوه مردان تمام است و شاوروهنّ و خالفوهنّ پند لاکلام است، حاصل آنکه ورای علوم ظاهری علوم باطنی هست و غرض از تحصیل علوم ظاهری نیز اعمال است و ثمره اعمال قرب حضرت ذوالجلال و به مصداق آیه کریمه و قلیل من عبادي الشکور طالبان راه خدا و روندگان طریق هدی قلیل و کمیاب است، به خاطر م رسید که به مضمون آیه وما الحیوه الدنیا الامّاع الغرور این دنیای فانی متاع غرور است و به موجب حدیث الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها دنیا جای عبور است نه محل تعمیر و خواجه عالم(ص) فرموده است الدنیا جیفه و طالبها کلابٌ اخذ از جیفه بقدر ضرورت اذن و رخصت است الصّوروات تُبیح المخذورات و نیز آن حضرت فرموده الدنیا سجن المؤمن و جنه الکافر مرد را در زندان چه راحت و چه آسایش! و خوشی در جنت است کدام جنت آن جنتی که به خود اضافه فرموده است فادخلی جنتی گفته است، و این جنت با حبّ دنیا جمع نمی شود حبّ الدنیا رأس کلّ خطیئه و به حکم الدنیا مزرعه الآخرة این دنیا فانی محل تحصیل عالم جاودانی است و هر که در این عالم بینش نیافت در آخرت نیز بینش نیافت من کان فی هذه أعمی فهو فی الآخرة أعمی این کوری نه کوری ظاهری است بلکه این کوری کوری باطنی است و آدمی را غیر از این چشم ظاهری چشم دیگری و غیر از این گوش، گوش و قلب دیگری است قوله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بما ولهم آذان لا یسمعون بما بر ضمیر آمد که الحمد لله سلسله امید محکم است من تقرّب الیّ شبراً تقرّب الیه ذراعاً و رشته رجا مستحکم من طلب شیئاً وجدّ وجد می گویم که در حقیقت بجز حق تعالی شیء نیست چنانکه هشام بن الحکم از ابی عبدالله(ع) روایت نموده که إنّه قال للزندیق حین سأله ما هو؟ قال شیء بخلاف الاشیاء إرجع بقولی إلی اثبات معنی و إنّه بحقیقه الشیئیه یعنی به درستی که آن حضرت فرمود نزدیق را (زندیق کسی را گویند که منکر صانع عالم است) در وقتی که آن زندیق سؤال کرده بود از آن حضرت که چیست الله تعالی؟ آن حضرت فرمود او چیزی است به خلاف چیزها و رجوع کن و بر گرد ای زندیق بگفته من به سوی ثابت گردانیدن معنی، یعنی غرض از اینکه مذکور نموده که الله تعالی شیء است به خلاف اشیاء آن است که این عبارت گفته می شود به حقیقت شیئیت، شاید که مراد به لفظ حقیقت در اینجا مقابل مجاز باشد یعنی شیء حقیقی واقعی جناب حق تعالی است و بس، و شیء بر هر یک از اشیاء ممکنه که اطلاق می شود مجاز خواهد بود، و حدیث دیگر از حسین بن سعید مرویست که قال سئل ابو جعفر الثانی(ع) أیجوز أن یقال الله تعالی أنّه شیء؟ قال نعم یخرجه عن الحدین حدّ التعطیل و حدّ التشبیه یعنی حسین بن سعید گفت سؤال کرده شد از امام علی الثقی(ع) که آیا جایز است اینکه گفته شود که الله تعالی شیء است؟ حضرت فرمود بلی، گفتن شیء بیرون می برد الله تعالی را از دو حدّ حدّ تعطیل یعنی لاشیء بودن و حدّ تشبیه یعنی شیء بوده مثل اشیاء؛ پس معلوم شد که الله تعالی شیء است، نه مثل اشیاء، ناگاه مقارن این خیالات استماع افتاد که سید معصوم علیشاه دکنی و نورعلیشاه اصفهانی داخل این شهر شده اند و جمعی در مقام انکار و بعضی در صدد اقرارند و شنیدم که فرقه ای از علماء ایران مانند آقا محمدعلی کرمانشاهی و حاجی ابراهیم کرباسی اصفهانی و حاجی محمدحسن قزوینی ساکن شیراز و ملا علی نوری و سید محمد بن سیدعلی بهبهانی ساکن کربلای معلّ و امثال ایشان تفسیق و تفجیر ایشان می نمایند، بلکه در کفر ایشان فتوی می دهند و می گویند که ایشان از جمله صوفیه اند و در مذمت صوفیه اخبار بسیار وارد شده است، منجمله از حضرت، رسول(ص) منقول است

که روزی به ابی ذر خطاب کرده فرمود یا اباذر یكون في آخر الزمان قوم يلبسون الصوف في صيفهم و شتائهم يرون الفضل لهم بذلك علي غيرهم اولئك يلعبون ملائكة السماء والارض بنابر این فرقه صوفیه مردود الهی و مطرود حضرت رسالت پناهی می‌باشند، و حدیث دیگر در مذمت صوفیه از حضرت علی‌الرضا(ع) مرویست که آن حضرت فرموده است که من ذکر عنده الصوفیه ولم ینکر هم بلسانه و قلبه فلیس منا و من أنکرهم فکأتما جاهد بین یدی رسول‌الله(ص) و امثال این دو حدیث احادیث دیگر در قدح و مذمت صوفیه نقل می‌کنند، و جمعی دیگر از فضلاء ایران مانند ملاعبدالصمد همدانی و حاجی ملارضا همدانی و میرزا محمدتقی کرمانی و حاجی محمدحسین اصفهانی و شیخ زاهد گیلانی و حاجی محمد جعفر قره‌گوزلو همدانی و حاج ملارضا همدانی و میرزا محمدتقی کرمانی و حاجی محمد حسین اصفهانی و شیخ زاهد گیلانی و حاجی محمد جعفر قره‌گوزلو همدانی و حاج ملارضا همدانی و مولانا محمدنصیر دارابی و سید ابراهیم تونی و حاجی ابراهیم خوئی و امثال ایشان لاتعد و لاتحصی تمجید ایشان می‌کنند، و در وصف ایشان مبالغه می‌نمایند و می‌گویند که حضرت رسول(ص) فرموده است که یكون في آخر الزمان قوم يلبسون الصوف في صيفهم و شتائهم از این حدیث قدح و مذمت صوفیه نمی‌رسد و هیچ گونه دخل به مذمت این فرقه ندارد، بلکه اشخاصی که لباس تزویر و ریا می‌پوشند و کسوت رعونت و شهرت بر خود راست می‌کنند و به سبب آن لباس بر عموم ناس فخر می‌نمایند و خود را بدان معروف و مشهور می‌گردانند، خواه صوفی و خواه کوفی، چنان است که آن حضرت فرموده است، و پوشیدن جامه شهرت البته معصیت دارد چنانکه در این زمان لباس صوف می‌پوشند و آن معروف است به ترمه کشمیر و یا شال کرمان معلوم است که لباس رعونت و جامه شهرت است، دیگر آنکه حضرت امام علی‌الرضا(ع) علیه‌التحیه و الثنا فرموده است که من ذکر عنده الصوفیه و لم ینکر هم بلسانه او قلبه فلیس منا باید دانست که فرقه صوفیه را که آن حضرت قدح و مذمت فرموده وجه آن چیست؟ و آن اشخاص کدامند؟ اگر گویند که مراد از آن مطلق معنی لغوی صوفی است عقل به پایه ادراک ایشان می‌خندد و این سخن بی‌بن را هیچ جاهلی نمی‌پسندد، زیرا که در لغت صوفی پشم‌پوش را گویند و اکثر انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی(ع) و صحابه گزین و اولیاء دین لباس صوف می‌پوشیده‌اند و جامه پشم در بر می‌کرده‌اند، و اکنون نیز در اکثر بلا عرب و مصر و شام و مغرب و بربر و جایهای دیگر جامه صوف می‌پوشند و لباس ایشان از پشم است، لازم می‌آید که جمله ایشان به سبب پوشیدن پشم صوفی و شقی و بدبخت باشند، و این سخن ظاهرالبطلان است، و اگر گویند مراد از صوفی جماعتی‌اند مخصوص که در دیدن سیدالمرسلین بدعت نهاده‌اند و ابواب انکار بر روی روزگار خاندان رسول مختار گشاده‌اند، این سخن مسلم است اگرچه در میان علما نیز بوده‌اند و به مکر و حیل خلق را گمراه نموده‌اند، چنانکه گروه مکروه بنوامیه و خبائث اساس بنی‌عباس خواستند که نور ولایت مطلقه را منطفی سازند و آفتاب امامت کلّیه را در پس ابر مغلظه اندازند و از بصر و بصیرت خلق پوشیده دارند و مردم را در ظلمت ضلالت و گمراهی گذارند، لاجرم جمعی به کسوت زرق و شید برآورده بر خلق جلوه دادند و این مزوران و ریاکاران را صوفی نام نهادند و گروهی متصوفه رده خبیثه پیدا شدند، چنانکه در فرقه شیعه مذاهب بسیار به هم رسیدند و کوس‌آنا و لاغیری زدند و می‌زنند، و همچنین ایشان در مقابل ائمه اطهار(ع) اظهار زهد و ورع کردند و به مضمون ترکوا الدنیا للدنیا خواستند که رخنه در دین خاتم‌النبین نمایند و در این مبالغه نمودند و ندانستند که:

فظلم چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

یریدون لیطفوا نورالله بأفواههم والله متم نوره و لو کره المشرکون حاصل کلام آنکه جماعتی که منکر ائمه دین(ع) بودند و

ابواب بدعت و الحاد بر روی خلق گشودند و در ملت بیضا اختراع نمودند و خلق را در ضلالت و گمراهی انداختند و مردم را گمراه و بی‌دین ساختند خواه عالم دان و خواه صوفی خوان، ایشان مردود الهی و مطرود حضرت رسالت پناهی (ص) و رانده ائمه ولایت جاهی می‌باشند، والا در تعریف صوفیه حقه احادیث بسیار و اخبار بی‌شمار وارد شده است (چنانکه در اکثر این مجموعه در موقع خود پیش ذکر شده و بعد از این نیز خواهد شد) چون کلام هر دو فرقه را شنیدم و اقوال ایشان را در ردّ و قبول دیدم گفتم که لیس الخبر کالمعاینه همان بهتر که ترک تقلید نموده طریق تحقیق پیمایم و احوال ایشان را بعین‌الیقین مشاهده نمایم چه که بسیار اتفاق می‌شود که برصاحبان هوش امورات عظیمه مشتبّه می‌گردد چنانکه در زمان جناب رسالت مآب (ص) جمعی کثیر بودند که با آنجناب مصاحبت نمودند و نفوس و اموال خود را در رکاب ظفر انتساب آنجناب ایثار کردند و لوازم خدمتگزاری و جانسپاری بجای آوردند، و چون آن حضرت از جهان فانی رحلت فرمود دو سه نفر از اوسط صحابه زیاده بر چهل هزار کس از صحابه را مشتبّه کرده حقیقت را پوشیده ساختند و همگی را در وادی حیرت و تیه ضلالت انداختند، بنابراین کسانی که از ملازمت نبوت پناهی دور و از خدمت ولایت جاهی مهجور باشند و حبّ جاه و میل دنیا بر ایشان غالب و بر وسعت دستگاه و زیب و زینت دنیا طالب بوده به حکم خیالات نفسانی و تسویلات شیطانی مدتهای مدید و عهدهای بعید عمل نموده باشند چگونه از اقوال ایشان علم قطعی حاصل شود؟ و از ظنّ سست و گمان سخت آن اشخاص کجا یقین حاصل گردد! إِنَّ الظنَّ لا یغنی من الحق شیئاً بسیار اتفاق افتاده که اجلاف چند بر علماء ارجمند مشتبّه کرده‌اند چنانکه مشاهده شده و می‌شود لیس اوّل قاروره کسرت فی الاسلام در روضة الطالین مسطور است که؛ در زمان دولت طاهریان در شهر همدان دیری در قرب مسجدی بوده و گبران جزیه داده به روش کیش خویش عمل می‌کردند، روزی جمعی از مسلمانان را خار حمیت و جاهلیت دامنگیر شده در جوف لیل دیر را خراب کرده داخل مسجد نمودند و هنگام صبح گبران آمده دیر را بجای خود ندیدند! و از این مشاهده دود حیرت به کاخ دماغ ایشان رسیده، به نشابور آمده به خدمت امیر عرض کردند که بر ما چنین ستمی شده از عواطف امیر امیدواریم که به مضمون **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ** عمل فرموده داد مظلومان برسد و از طرف مسلمانان چهار هزار کس معمر و معمم آمده در خدمت امیر ادای شهادت دادند که ما از آباء و اجداد خود شنیده‌ایم و نیز مدت‌العمر چنین دیده‌ایم که در اینجا دیری نبوده! و مسجد مسلمانان بوده! مؤلف گوید طرفه‌تر آنکه از این شهادت ناصواب ثواب مأمول داشتند و این فعل زشت را نیکو می‌پنداشتند! اگر گوئی که چگونه می‌شود که علما و فضلا خلاف ما انزل الله شهادت دهند؟ و حکم نمایند و بر باطل فتوی نویسند؟ جواب این سؤال از سیاق کلام سابق معلوم می‌شود و مکرر در مقام مناسب ذکر شده است، و نیز مولانا محمدباقر گفته است که؛ لزوم ندارد هر عالم و فاضل از اهل دین و از اصحاب یقین بوده باشند چنانکه علماء که اشرف مردمند بدترین خلق نیز در میان ایشان می‌باشد، از جمله علماء یکی شیطان و دیگر ابوحنیفه است، انتهی کلامه».

بر اهل خرد و عاقل مخفی نیست که هدایت موقوف به تحصیل علوم بسیار نیست بلکه منوط و مربوط به عنایت ازلی است و آیه **اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَاجَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ** مر این مطلب را مؤید است، خلاصه کلام آنکه تمادی ایام جدّتمام و جهد لا کلام نمودم و تجسس طریق و طریق تجسس پیمودم و لیالی و ایام در خدمت آن دو بزرگوار بسر بردم و سعی‌های بلیغ و تفحص بسیار نمودم آن بزرگواران را مقربان درگاه ایزد تعالی یافتم لاجرم به خدمت و ملازمت آن عارفان بالله شتافتم و اخلاص و ارادت ایشان را لازم گرفتم، اگر گوئی شاید که بر تو مشتبّه ساخته و تو را در وادی مغلطه انداخته باشند و افعال سیئه خود را به أحسن وجه جلوه نموده و تو را در تیه اشتباه متحیر کرده باشند، می‌گویم که به اتفاق

علماء مجتهد مخطی مصیب است، و دیگر آنکه اگر شخصی در کمال سعی اهتمام نموده و طریق تحقیق پیموده باشد و چنین داند که طریقه فلان مجتهد صواب است آنگاه طریقه آن مجتهد را اختیار کند در حقیقت آن مقلد مأجور است اگرچه آن مجتهد مخطی باشد، روشن تر از این بگویم اگر بالفرض خلاف ملتی دعوی مذهب حق نماید و در آن مذهب مجتهد باشد مثلاً ارمنی و یا مجوس در مذهب اثنی عشری دعوی اجتهاد کند و در آن صادق باشد و بر خلق مجوسیت او معلوم نباشد اگر کسی تقلید وی در فروع کند و نداند مقلد را حرجی نیست، بلکه آن مقلد متقی است و نمازی که در عقب وی کرده صحیح است و عقدی و نکاحی که نموده صحیح است، دیگر آنکه گفتم که تقلید در اصول جایز نیست و در فروع همین است که جمله علماء فتوی داده اند، و دیگر آنکه به مضمون آیه کریمه والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا بعد از آنکه شخصی لوازم اجتهاد بجای آورد هر آینه ایزد متعال او را در ضلالت و گمراهی نگذارد طریق مستقیم بدان شخص بنماید والسلام علی تابع الهدی، در حدود سنه هزار و دویست و بیست و دو هجری استماع افتاد که آن عزیز به رحمت ایزدی پیوسته نعش او را به مشهد مقدس آورده در صحن مقدس مدفون گشت رحمت الله علیه.

**ذکر درویش حسنعلی** - اصل آنجناب از قریه گورتان من قرای اصفهان بود و در فقر و فنا و صدق و صفا و ترک تجرید و مشرب توحید کمتر کسی با آنجناب برابری می نمود آن بزرگوار امی بود و قال یقول نخوانده بود و اگر راست پرسى سخن متعارف نیز نتوانستی گفت، اگر فقیر چیزی خوانده ام و یا دانسته ام در خدمت آن حضرت خوانده و دانسته ام یعنی اگر به خدمت آن حضرت نرسیدمى مطلب این طایفه نفهمیدی آنجناب پیر صحبت این فقیر است مدت چهار سال از انفاس قدسی اساس آن بزرگوار اقتباس فیض می نمودم و طریق ملازمت آن حضرت را می پیمودم، آنجناب مرید جناب نظرعلیشاه نائینی و او مرید جناب نورعلیشاه قدس الله اسرارهم بودو تربیت آنجناب را جناب مشتاقعلی شاه قدس سره کرده بود و در خدمت سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه و مشتاقعلی شاه و حسینعلیشاه و عینعلیشاه قدس سره سفر خراسان کرده و در بلده هرات حسب التمنای تیمورشاه ابن احمدشاه افغان و بارشاه پیران و بزرگان به دارالملک کابل تشریف آورد و در نزد شهریار افغان و امرای ایشان بغایت محترم و مکرم بود و ارکان و اعیان ملک نسبت به آنجناب به طریق ارادت سلوک می کردند و جهت میمنت و فتح و نصرت سلاطین افغان آنجناب را در سفر همراه داشتندی، و قرب بیست و دو سال در کمال احترام در ملک افغان عمر گذرانید و اکثر اوقات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات به امور و حوائج فقرا و مساکین صرف می گردانید و در تعمیر قلوب و بقاع خیر ساعی بودی و در آن کار اهتمام تمام فرمودی و در مدت عمر زن قبول نکرد و آزاد زیست، و باری تعالی به آن بزرگوار آوازی کرامت کرده بود که مرغ را از طیران و آب را از جریان موقوف می نمود، روزی فقیر از آن جناب سؤال کردم که علم موسیقی چون است؟ و مخترع آن کیست و بنیاد آن بر چیست؟ در جواب فرمود که موسیقی آوازی است مناسب و معتدل که از حلقوم آدمی بر می آید و از استماع آن مستمع را خوش می آید و هر طایفه را موسیقی علیحده می باشد، بعضی گویند علم موسیقی در زمان حضرت آدم (ع) در میان اولاد قایل ظهور نمود و جمعی گویند که مخترع فن موسیقی فیثاغورث حکیم بود و بر بط زدن را او اختراع نمود، و در اقلیم ترک و عرب و فرنگ و هند علم موسیقی و رای طریق ایران است و اهل هند علم موسیقی را به کمال دارند و از سایر اهالی اقالیم بهتر و خوبتر و شورانگیزتر دانند و اصل این فن را از صوت ققنس فرا گرفته اند، مجمل از مفصل آن اینکه ققنس نام مرغی است در یکی از جزایر هندوستان طاق است و آن را جفت نباشد و هزار سال عمر کند و چون نزدیک به مردن رسد سه روز قبل از فوت هیزم بسیار جمع کرده و بر سر هیمه نشیند و قرب هزار سوراخ در منقار اوست و بنیاد خوانندگی کند و هر قسم و هر گونه آواز از منقار او بیرون آید و جمیع وحوش و طیور آن



حوالی از استماع آن آواز مدهوش شوند و جمعی هلاک گردند، و چون قوت فوتش در رسد بال و پر بر هم زند و آتشی از بال او بجهد و در هیزم افتد و آن مرغ را بسوزاند و خاکستر گرداند، آنگاه به حکم مرسل الریاح بادی بوزد و آن خاکستر را باد برد و از زیر خاکستر ققنس دیگر پیدا شود و پیوسته آن مرغ بدین منوال ظاهر گردد و معدوم شود، برهمنان و ریاضت کشان هندوان بدان جزیره رفته علم موسیقی را از آن مرغ فرا گرفته اند الحق آواز هند طرفه اثری دارد حتی در حیوانات و نباتات نیز تأثیر می کند بلکه در هوا نیز اثر دارد، وفات آنجناب در سنه هزار و دویست و شانزده هجری در بلده پیشاور اتفاق افتاد و در جوار مزار فیض آثر سید کریم حیدر از اولاد امام الهمام علی الرضا(ع) مدفون گشته رحمت الله علیه.

**ذکر میرزا ابوالقاسم** - از فقرای آن دیار و محققان جلالت شعار بود آنچه می گفت و اعتقاد داشت عمل می نمود و عالم را مانند خیال نمود بی بود و بود بی نمود میدانست و از خوشی آن خوش نگشتی و از اندوه آن محزون نشدی، و بسط و فرج بر وی غالب بودی و گفتمی که نیک و بد و خوب و زشت عالم را اعتبار نیست و در نظر حقیقت منظر سالک چون اعتبارات عالم مرتفع گردد آنگاه در هر چه و هر که بنگرد یقین داند که بجز حق چیزی در حقیقت نیست والله اعلم بحقایق الحال.

پوشیده نماند که جمعی کثیر در آن دیار بودند و جامه درویشان نه در سیرت ایشان جلوه می نمودند مقید به هیچ مذهبی و ملتی نبودند و بر هیچ کیش و روشی عمل نمی کردند و خود را اکمل ناس و افضل مردم می پنداشتند، حتی طریق الحاد و زنادقه را نیز انکار داشتند و می گفتند قید کفر است اگرچه طریق الحاد و اباحت باشد، و منکر هیچ مذهبی نیز نبودند و قبول نیز نداشتند و بیان می کردند که آنچه به نظر می آید حق است، و باطل امر موهومی است و موجود نیست و موجودات جمله حق است و آنچه انکار می کند آن نیز حق است، مانند آتش که ضد آب است و هر دو حق است و از اینگونه کلمات مزخرفات بسیار می گفتند و می شنیدند.

**ذکر ملوک افغان به طریق اجمال** - پوشیده نماند که اول کسی که از طایفه ابدالی از جماعت افغان و از قبیله سدوزائی پای عزت بر مسند سلطنت نهاد احمدشاه بن ذوالفقارخان بود او در بدو حال یساوول نادرشاه افشار بود و درویشی مجذوب صابرشاه نام همیشه گفتمی تو پادشاه خواهی بود و احمدشاه را به سلطنت نوید داد، و چون نادرشاه این سخن بشنید گوش احمدشاه را برید اما قضا را نتوانست تغییر داد و بعد از کشته شدن نادرشاه احمدشاه خروج کرد و بر اورنگ شهریار عروج نمود، نخست استمالت عشایر و قبایل افغان و خویشان نموده آنگاه با مخالفان ملک و ملت مصاف داد و در اندک زمانی مملکت طخارستان و زابلستان و کابلستان و ملتان و کشمیر و پیشاور و بعضی از نقاط خراسان را بگشاد، و با طایفه مرهته و قوم سنک و فرقه اوزبک و جماعت قزلباش جنگهای مردانه نمود و در همه اوقات فتح و نصرت او را بود، به جهت حسن سلوک با طوایف مختلفه اکثر مردم ترک وطن کرده در ظلّ معدلت آن شهریار مسکن گزیدند و در سایه حمایتش فارغ البال و مرفه الحال اوقات گذرانیدند و قرب بیست و هشت سال در غایت جاه و جلال سلطنت کرد، و قلعه کابل که از جمله غرایب آثار است برآورد و شهر قندهار را طرح انداخت و کابل را دارالملک خویش ساخت و ارک بالا حصار را که از بناهای بابر و از عجایب روزگار است تعمیر کرده نشیمن نمود، و در حدود سنه هزار و صد و هشتاد و هشت هجری در قندهار به دارالقرار خرامید و در اصل شهر مدفون گردید و گنبد و بارگاهی بر سر قبرش ساختند و چند نفر از قرآء کلام الله در آنجا مقرر داشتند.

**ذکر تیمورشاه** - ابن احمدشاه شهریار دولت یار و پادشاه معدلت شعار بود و در امور سلطنت و ضبط و ربط مملکت

توانا بود و در قهر دشمنان و تربیت دوستان گوی سبقت از ملوک زمان می‌ربود و در ایام آن پادشاه والجاه ولایت آباد و رعیت دلشاد و جمهور ناس معمور و خاطر ترک و تاجیک مسرور و ابواب عیش و راحت گشاده و اسباب خوشدلی مهیا و آماده بود، و با هر فرقه و صاحبان هر مذهب به طریق پسندیده سلوک کردی و با درویشان و گوشه‌نشینان لوازم اخلاص و ارادت بجای آوردی و در آن باب مبالغه نمودی، بحدی که یکی از فرزندان عزیز خود را که فیروزالدین نام داشت به خدمت العارف بالله سید معصوم‌علیشاه طیب‌الله ثراه نیازمندی نمود و آنجناب نیز قبول فرمود، زهی پادشاه سخاوت پناه و کرم دستگاه که فرزند خویش را به خدمت فقیری نیاز کرد و این ذکر جمیل را در صفحه روزگار یادگار گذاشت، و مدت بیست و دو سال در کمال جاه و استقلال لوای سلطنت برافراشت و در سنه هزار و دویست و شش هجری بدارالجزا خرامید:

### قطعه

رحم‌الله معشر الماضین	که بمردی جهان سپردندی
راحت نفس بندگان خدای	راحت نفس خود شمردندی
آن‌بزرگان چوزنده می‌نشوند	کاشی این ناکسان بمردندی

و در خارج شهر کابل مدفون گردید و در همان زمان چهار باغی دلگشا و عمارات روح‌افزا ساختند و خانقاهی بسیار خوب طرح انداختند.

**ذکر شاه زمان** - ابن تیمورشاه شهریار جبار و پادشاه ستمکار بود و با عموم رعایا و جمهور برایا ظلم و ستم می‌نمود سیمبا طایفه قزلباش اطوار پسندیده نداشتی و پیوسته تخم جور و عناد و فسق و فساد برضمیر خاطر صغیر و کبیر کاشتی، مدت نه سال با شرارت حال اوقات گذرانید و عاقبت به کمند اعمال خویش گرفتار گشته در منزل مکور به دست برادرش محمود شاه کور گردید، فقیر گوید که شاه زمان را دیده و به صحبتش رسیده بود و مکرر او را نصیحت و موعظت می‌نمود و از وخامت حال و سوء‌آل ظلم و ستم او را اعلام می‌کرد و لوازم موعظت و نصیحت بجای می‌آورد و از کار گزاران و عاملان او که ستم می‌نمودند اخبار می‌کردم، رحمت‌الله خان که لعنت‌الله را سزاوار بود وزارت و صدارت آن شهریار را می‌نمود و مردی ظلم دوست و هامان مشرب و جورطلب بود، باری تعالی هیچ پادشاهی را وزیر بدنهاد و جوربنیاد ندهاد و وجودشان از جهان برکنده باد که باعث خرابی بلاد و پریشانی عباد وزراء ظلم پرور و کار گزاران ستم گسترند، و رحمت‌الله خان از جماعت افغان بود و کمالات صوری نیز داشت و در کثرت دولت و وفور مکت قارون را کمینه بنده خود می‌پنداشت و در بخل و امساک و دنائت طبع و لثامت مزاج و طبع بر لثیمان روزگار و بخیلان هر دیار تقدّم و تفوّق می‌نمود، و شاه زمان اگر احياناً میل بر عدل و داد کردی وی مانع شدی و گفתי چه معنی دارد که رعیت صاحب دولت و مکت باشند؟ و لشگریان خداوند اسباب و تجمل باشند! و هرچه در قلمرو پادشاه است از دختران خوب و پسران مرغوب و زر و جواهر و سایر چیزها همگی تعلق به شهریار زمان دارد، و چندان از اینگونه مزخرفات گفתי و دلیل آوردی که آن شهریار غفلت‌شعار باور کردی آخر الامر او نیز به کمند اعمال خود گرفتار آمده با دو برادر به قتل آمدند و به شومی او چندین امرای جلیل‌القدر از قزلباش و افغان کشته شدند، از آن جمله جعفرخان و امیرارسلان خان و حسن خان از طایفه جوانشیر و قمرالدین خان و محمدعظیم خان و شاه‌نوازخان و محبت‌خان از جماعت افغان و زمان خان مکرری و حسن خان خوافی که فی‌الواقع هر یک در شجاعت و سخاوت و مروّت و فتوّت وحید میزان و فرید دوران بودند

از شامت شاه و وزیر طریق عدم پیمودند، و چندین خاندانها برافتادند و چندین دودمانها روی به وادی عدم نهادند.

**ذکر محمودشاه** - ابن تیمور شاه شهریار درویش نهاد و خسرو با عدل و داد بود و در زمان دولت پدرش حکومت هرات و مضافات آن می نمود شاه زمان در سنه هزار و دویست و یازده هجری بر سر هرات لشگر کشید و محمودشاه را از هرات بگریزاند، راقم در آن وقت در بلده هرات بود و محمودشاه مدتها در بلاد ایران سرگردان و پریشان گردش می نمود تا آنکه به مساعدت بخت و نیروی اقبال با سی چهل کس از قهستان به صوب زابلستان عزیمت نمود و حاکم قندهار شاه نوازخان در مقام جنگ و جدال آمده لشگریان به محمود پیوستند و شاه نوازخان را شکست دادند، و محمود به طالع مسعود داخل قندهار گشت وصیت خروجش از نزدیک و دور در گذشت شاه زمان بعد از استماع این خبر با شصت هزار لشگر به دفع محمود حرکت کرد و در منزل مکور که یک منزلی غزنین واقع است بی تردّد سیف و سنان سپاه شاه زمان شکست یافتند و جمعی کثیر از لشگریان شاه زمان براه عدم شتافتند، و مقدار دوازده هزار سوار به محمود پیوستند و دولت بسیار و اسباب و تجمل بی شمار سپاهیان بغایت بردند و گروه انبوه اسیر و دستگیر کردند، و محمودشاه با حشمت هرچه تمامتر وارد دارالملک کابل گردید و پایه جاه و جلالش به ایوان کیوان رسید، و چون محمودشاه از امرای افغان مطمئن نبود و نیز با طایفه قزلباشیه مایل بود لهذا طایفه قزلباشیه را تربیت نمود و نسبت به ایشان لطف و احسان بسیار کرد و لوازم شفقت و مکرمت با ایشان بجای آورد جماعت افغان این حرکت را از محمودشاه نپسندیدند و جمعی کثیر از آن شهریار برگردیدند و نزد شجاع الملک برادر اعیانی شاه زمان که در آن زمان در بلده پیشاور بود رفتند و ملازمت شجاع الملک را از دل و جان پذیرفتند، و شجاع الملک با بیست هزار سوار و ده هزار پیاده افغان از شهر پیشاور با توپخانه و زنبورک خانه و خزانه افر و با شوکت هرچه تمامتر در سنه هزار و دویست و پانزده هجری به صوب کابل حرکت نمود، و محمودشاه بعد از استماع این خبر با هفت هزار سوار قزلباش و سه هزار پیاده به ولد ارشد پسر خود کامران میرزا با چند کس از امرای افغان که از یک جهتان و فدویان محمودی بودند به دفع شجاع الملک نامزد نمود و در منزل آشیان که میان کابل و پیشاور واقع است و کنار راه اتفاق افتاده التقای فریقین روی داد، و یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته بود که آتش قتال اشتعال یافت، فقیر در آن وقت با چند نفر از دوستان که به حکم ضرورت در اردو بود بر سر تلی قرار گرفته سیر می کرد که در عرض سه ساعت کم و بیش لشگر شجاع الملک هزیمت یافته جمعی کثیر قتل و جم غفیر دستگیر شده و گروه انبوه به بیغوله عدم شتافتند، و دولت بی نهایت و خزینه بیغایت که در مدت هفتاد سال باهتمام احمدشاه و تیمورشاه و شاه زمان جمع شده بود در ظرف چند ساعت لشگریان محمودشاه و غیره غارت کردند و شال کشمیری که قیمت آن صدمتقال طلا بود به بیع یک مثقال طلا درآوردند، و از همه چیز بهتر کتب خانه بود که صد شتر کم و بیش کتاب غارت رفت و چندان نیران نهب و غارت افروختند که تمامت آن نواحی را سوختند و محمودشاه به فتح و نصرت قرین گشته با جاه و جلال تمام به دارالملک مراجعت نمود، و بعد از این فتح فتوحات دیگر به آن شهریار دست داد و دوماً من حیث الاستقلال سلطنت کرد و در سنه هزار و دویست و نوزده هجری طایفه افغانه وقتی که لشگر قزلباش به جهت دفع عبدالرحیم خان غلجه ای از جماعت افغان رفته بودند، ناگهان محمود را حصار کرده بعد از دو سه روز آن شهریار را به دست آوردند و در بالا حصار که محل قید شاهزادگان است قید کردند و شجاع الملک را بر سریر حکومت نشانده لوای جاه و جلالش را به اوج ماه رساندند، راقم گوید که محمودشاه را مکرر دیده و به صحبت آن شهریار رسیده بود و آن شهریار به کسوت اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته بود و در مروّت و فتوت بر اکثر ملوک زمان سبقت می نمود و با درویشان و گوشه نشینان بغایت محبت و ارادت داشتی و از لوازم اخلاص و ارادت دقیقه ای مهمل

نگذاشتی سیما به خدمت جناب درویش حسنعلی قدس سرّه‌العزیز آن شه‌ریار را ارادت تمام بود و بر مراسم اخلاص و ارادت قیام و اقدام می‌نمود، فرقه شیعه امامیه را بر جماعت افغان ترجیح دادی و همواره زبان به تعریف و توصیف این فرقه گشادی و جماعت افغان را مذمت نمودی و طریق قدح ایشان پیمودی.

**ذکر شجاع‌الملک** - ابن تیمورشاه او برادر اعیانی شاه زمان بود و شه‌ریار جاهل و از امور مملکت غافل بود و او را از سلطنت بجز نامی نبود و بسیار ناقابل و تن‌پرور و بددل بود و امرای افغان نسبت به او به طریق بغی و طغیان سلوک می‌کردند، بعد از آن دو سه سال من حیث‌الاحتلال حکومت نموده کامران میرزا ولد‌محمودشاه که در قندهار بود لشکر بی‌مر فراهم آورده عزیمت جنگ شجاع‌الملک کرده او را از کابل بگریزانید و پدرش را از محبس خلاص گردانیده بر تخت پادشاهی نشانید، و شجاع‌الملک ناچار فرار برقرار اختیار کرده به صوب لاهور نزد راجه رنجید سنگ روان گشت و چندگاه در پناه راجه به سبب عدم قابلیت در غایت ذلت عمرش در گذشت، آخرالامر آنچه جواهر نفیسه و گرانبها همراه داشت راجه از وی بگرفت و در خصوص کوه نور هرچه عذر آورد راجه نپذیرفت و آن الماسی بود مسمی به کوه نور و زوج او مسمی به دریای نور نزد شه‌ریار ایران است، و این الماس در اصل نزد راجه‌های هندوستان بود و اکبرشاه ابن همایون از ایشان انتزاع نمود و به طریق ارث به محمدشاه پادشاه هندوستان رسید و از وی در هنگامی که نادرشاه هند را بگرفت به نادرشاه منتقل گردید، و بعد از قتل نادرشاه کوه نور به دست احمدشاه افغان افتاد و از احمدشاه به طریق ارث به شجاع‌الملک رسید و از وی به راجه لاهور انتقال یافت، شجاع‌الملک مدتهای مدید در ملک مخالفان سرگردان و پریشان می‌گشت و اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است از حیات و ممات او راقم را اطلاعی نیست، و در مملکت افغان اختلال تمام و اغتشاش کلی است و طوایف افغان به طریق ملوک طوایف سلوک دارند و هر یک‌ا‌نا و لاگیری گفته سر اطاعت به یکدیگر فرود نمی‌آرند، و چندین بلاد خوب و دیار مرغوب از تصرف ایشان بیرون رفت و جمیع بلاد کشمیر و ملتان و اتک و دیره‌غازی خان را جماعت سنکان گرفتند و اهل سند که باج‌گذار ایشان بودند خود را معاف داشته لوای اقتدار در آن دیار برافراشتند، و حکام بلخ و خلم و اندخوندواندراب و جبال هزاره سرکشیدند و هر یک در دیار خود مستقل گردیدند، و امرای افغان هر یک در ولایتی دعوی استقلال می‌نمایند و پادشاهی که استقلال داشته باشد در میان ایشان نیست، لاجرم تردد مسافری بسیار صعب و دشوار گشته و رسوم عدل و داد از آن قوم در گذشته است امید از لطف خداوند حمید چنان است که بر جمیع بلاد مسلمین کسوت امن و امان در پوشاند بمحمد و آله‌الامجد.

**ذکر گنر** - به ضم کاف عربی و فتح نون و سکون راء ناحیه‌ایست از کابل و سمت مشرق و چهارمنزلی دارالملک واقع است و در میان کوهستان اتفاق افتاده و جانب جنوبش فی‌الجمله گشاده است و هوایش به گرمی مایل و آبش معتدل است، و مردمش حنفی مذهب‌اند و برنج بسیار ممتاز در آن ولایت می‌شود و حکام آن دیار از فرقه نقشبندی‌اند و در نزد ملوک ایام بغایت مکرم و محترمند.

**ذکر کش** - به فتح کاف عربی و سکون شین معجمه بلده‌ایست از بلاد توران و شهریست بهجت توامان آب و هوای خوب دارد و باغات فراوان در اوست.

**ذکر کفرطاب** - بلده‌ایست از بلاد شام جایی خوش و محلی دلکش است و از چند قنسرین و بلده دلنشین است.

**ذکر کفرسوسیه** - از بلاد شام و از جند دمشق است گویند قرای چند مضافات اوست، و بعضی گویند کفرطاب از

جند حمص است و راقم هر دو را ندیده است اما به نواحی آنها رسیده است ساکنان آنجا قوم عرب و شافعی مذهب اند.

**ذکر کابل** - ناحیه ایست از جند اردن و از کشور شام این کابل غیر از آن کابل است که قرب کشور هند افتاده و این کابل چندپاره قریه دارد و راقم ندیده است.

**ذکر کنعان** - بلوکی است معظم و ناحیه ایست مکرم مشتمل است به قرای معموره و دهات مشهوره آبش اکثر از قنات و گوارا و هوایش دلگشاوی از نواحی جند فلسطین و قصبه آن ناحیه بغایت دلنشین است، گویند باعث آبادی آن کنعان بن نوح (ع) بوده و به قوی بنی کنعان آنجا را آباد نموده اند و اکثر انبیاء عظام از آنجا ظهور کرده اند، منجمه مسکن حضرت یعقوب و اولاد آنجناب بوده، راقم آن ولایت را دیده است مردمش شافعی مذهب و همگی قوم عرب و مهمان نواز و در آن شیوه ممتاز باشند.

**ذکر کوتاهیه** - شهر است بزرگ و مدینه ایست سترک در هفت منزلی اسلامبول واقع و طرف غربی وی گرفته و سایر اطرافش واسع است آن شهر طولانی از شمال به سوی جنوب اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است، قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست و فواکه سردسیریش فراوان و جوب و غلاتش ارزان و از اقلیم پنجم و آبش در غایت عذوبت و هوایش مایل به برودت و مردمش غالب حنفی مذهب و دیگر نصاری اند، و قبر سلطان بایزیدخان آنجاست و او در زمان امیر تیمور بود و امیر او را دستگیر نمود و باجل طبیعی همانجا وفات کرد، و حاکم کوتاهیه در آن وقت که راقم بدان شهر رسید احمد آقا نام بود و از محامد احوال بی بهره نبود.

**ذکر گوزل حصار** - لفظ گوزل به ضم کاف فارسی مع الواو و فتح زاء منقوطة و سکون لام در لغت ترکان به معنی خوب و محبوب است چون آن شهر از هر جهت دل پسند واقع شده لهذا مسمی به گوزل حصار گشته و آن از بلاد آیدین و از مضافات اناطولی است، و ملک آیدین مشتمل است بر چندین بلاد معموره و قصبات مشهوره در حرف الف ذکر آن شده است و گوزل حصار دارالملک آن دیار است، و قرب پانزده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار خوب مضافات اوست و امتعه و اقمشه هفت کشور در آنجا موفور و اقسام فواکه و جوب گرمسیری و سردسیری در آنجا نامحصور است، مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر عیسوی و قلیلی علی اللّهی و اقلّ قلیل امامیه اند که به طریق تقیه گذران می کنند، و عموماً مهربان و غریب نواز و محبّ درویشان و مخلص گوشه نشینانند و ارباب دولت و اصحاب مکنّت در آنجا از حد افزون و صاحبان حسن و جمال و طالبان حال و کمال زیاده از چند و چون است، اما فقیر به ذکر یک نفر از ایشان مبادرت می نماید القلیل یدلّ علی الکثیر.

**ذکر محمد آقا** - فردی دنیا دیده و جهان گردیده و گرم و سرد روزگار چشیده و عاقبت دست از همه کشیده و آرمیده بود و با فقیر بسیار الفت و محبت داشت و فقیر نیز به صحبت وی رغبت می نمود، روزی راقم از وی سؤال کرد که در چه کاری؟ و اوقات خود را چگونه می گذاری؟ در جواب گفت که مدتی مدید گردیدم و به خدمت نیکان و پاکان رسیدم و مبلغی گرامند با زحمت بسیار بدست آوردم و حمّامی بنیاد کردم و آنجا رفته قرار گرفتم که معیشت من از آنجا حاصل گردد، و اکنون علی الدّوام در حمّام صورت اهل جنابت و بی طهارت بایدم دید و سخنان ناپاکان و ترذمانان بایدم شنید، و متعلقان من نیز به دیدار اهل حیض و نفاس و صاحبان ارجاس و انجاس گرفتارند و گرم و سرد اوقات ایشان در کارند، و من عجب کاری کردم که در خشک و تر عالم سیاحت و سباحت نمودم و ابواب زحمت دریا و محنت صحرا بر روی خود گشودم و با طوایف مختلفه نشست و برخاست کردم و از هر گوشه توشه ای و از هر خرمنی خوشه ای

به چنگ آوردم، و به خدمت اولیاء دین و علماء معرفت قرین و حکمای ایام عرفای عالیمقام و ادباء و ظرفاء شتافتم و از برکت صحبت ایشان معارف پسندیده و مکارم گزیده دریافتم، اکنون به کمند اعتراض ناهلان و بوجهلان گرفتار شدم و به صحبت اشرار و فجّار و مردم تبه کار گرفتار آمدم:

فَظْمٌ                      از قصد بدسگالان وز غمز حاسدان  
جان در بلافتاد و تن اندر گزند ماند

این مرارت و زحمت می کشم و انتظار لطیفه غیبی می کشم **هصیرج** «مردی از غیب برون آید و کاری بکند». من العجایب فقیر در آن دیار بود و اقتضای موسم باریدن می نمود وقتی همراه باران از آسمان وزغ و ماهی خورد فراوان بارید! راقم علت آن را از دانشمندان پرسید جواب گفتند که چون ابر از دریا جذب آب می کند در آن وقت امثال وزغ و ماهی جذب نموده باریدن گیرد اینها از این قبیل است، و باتفاق نقل نمودند که دو سه سال قبل باران به رنگ خون بارید و هر که می دید خون می پنداشت!

**ذکر گورکوب** - به ضم کاف فارسی مع الواء مجهوله و سکون راء و ضم کاف ثانی مع الواء و سکون باء تحتانی قصبه ایست دلنشین و محلی است بهجت قرین از بلاد اناطولی و آن در دو منزلی حاجی بگتاش ولی واقع است و قرب دوهزار باب خانه همگی از سنگ تراشیده در اوست و چند ناحیه آباد مضافات اوست، و آن قصبه در کوهسار اتفاق افتاده و چون در پستی و بلندی واقع شده در نظر بیننده بغایت فرخنده و زیننده است آبش فراوان و هوایش خرم بنیان و اقسام فواکه سرحدی در آنجا بسیار اما گلابی و امردوش ممتاز و اقسام گلابی و امردود در آنجا بامتیاز دیده شد، در قدیم دانشمندان روم امتحان و معلوم کرده اند که آب و هوای هر ولایتی و ناحیتی کدام شجری ثمری خوب می آورد از همان قرار در آن دیار آن درخت را بیشتر از سایر اشجار کاشته اند و بنیاد غرس درختان را بر آن و تیره گذاشته اند، لهذا در هر دیار روم میوه خوب بعمل می آید.

**ذکر کماخ** - به فتح کاف عربی و میم مع الالف و سکون خاء معجمه قصبه ایست در دو منزلی شهر ارزنجان از بلاد اناطولی در میان کوهسار سپهر آثار واقع و طرف شمالش اندک واسع است و رود فرات از زیر آن قصبه می گذرد و جانب جنوبش کوهستان عظیم و مسالک پر خوف و بیم دارد، و مسکن طایفه علی اللّهی است و مدت هفتاد سال می شود که از ملوک روم یاغ و طاغی ند و سر اطاعت به کسی فرود نیاورند، و قصبه کماخ قدیم جائی عظیم بوده و به مرور ایام روی به خرابی نموده اکنون قرب هزار و پانصد باب خانه در اوست و چند ناحیه معموره در میان کوهستان مضافات اوست، آبش بغایت گوارا و هوایش بهجت فزاست باغات و بساتین کم دارد مردمش همگی ترک و حنفی مذهب و فرقه ای خوش مشربند، و حاکم آن دیار در آن روزگار که راقم عبور نمود مردی بود عادل و باذل و مهمان نواز و غریب پرور و چند یوم فقیر را نگاه داشت و کمال غریب نوازی بجای آورد.

**ذکر گربرد** - به فتح کاف فارسی و راء مع الیاء و سکون دال جزیره ایست از کشور روم و بغایت بزرگ است و مشتمل است بر بلاد چند و نواحی خاطرپسند و از اقلیم چهارم و به قولی پنجم هوایش نیک و آبش خوب و مردمش به دل نزدیک، اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی علی اللّهی اند و اقل شیعه امامیه به طریق تقیه گذران می کنند، آن جزیره در زمان دولت ملوک عثمانیه فتح شده و به حوزه اسلام درآمده مردمش خوب صورت و نیک سیرتند و میوه های سردسیر و گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است.

**ذکر کلکته** - به فتح کاف عربی و سکون لام و فتح کاف ثانی و تشدید تاء منقوطه و سکون هاء شهریست عظیم و

بندریست جسیم از بنادر بنگاله اکنون دارالملک و سواد اعظم آن دیار است و آن شهر جدید و در کنار رود بزرگ اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است، بدو عمارت آن از فرنگان و دارالحکومت ایشان است و قدیم‌الزمان چند خانه ماهی‌گیران در آنجا سکونت داشتند، و چون طایفه انگلیسیه از جماعت فرنگان در حدود هزار و صد و پنجاه هجری لوای اقتدار در ملک برافراشتند آن بلده را مقرر حکومت نمودند و در عمارت و عظمت آن سعی بلیغ فرمودند و عمارات عالیه و اماکن بافضا در آن شهر ساختند و خانه‌های دلگشا و قصور بهجت‌فزای طرح انداختند، قریب پنجاه هزار باب خانه در اوست و از آنجمله ده هزار سرای با صفا دو طبقه و سه طبقه و هر یک سر به فلک کشیده و بنیاد آن بگاوزمین رسیده از سنگ رخام و آخر و ساروج در غایت استحکام ملون به الوان و منقش به نقوش مختلفه ساخته‌اند چنانکه در نظر بیننده چون طاؤس خرامنده می‌آید، و قرب هفتصد زوج عراده کش از سر کار فرمانفرمای بنگاله معین و مقرر است که یومیه از محلات و از کوچه و بازار کثافات و فضلات بیرون برند، و مجموع کوچه‌ها و بازارهای آن شهر بغایت وسیع و عریض و مستقیم است و از جهات اربعه قرب سه فرسخ مقدار قامتی کنده و از گنج و نوره و آخر آکنده مساوی زمین ساخته و مانند گاو دم پرداخته‌اند که آب باران از دو طرف بجداول ریخته به رودخانه رود، و قلعه کوه‌پیکر به یک طرف شهر به وضع هندسی به شکل تخمیس احداث نموده‌اند و چندان از آلات جنگ از توپ و تفنگ مستحکم کرده‌اند که خرد خورده‌شناس از مشاهده آن محصور می‌گردد و گرفتن آن به طریق قهر و غلبه ابا و امتناع می‌نماید، و متاع هفت اقلیم و خلق هر دیار از صحیح و سقیم در آن شهر بسیار است و آب و هوایش بد و حار و ناگوار است و جوب و غلات و فواکه هندی و مرگباتش فراوان است، و ارباب دولت و اصحاب مکنت و اهل ثروت شمارش خارج از حیز امکان است ساکنان آنجا اکثر هندوان و مقتدر فرنگان و فرقه شیعه امامیه نیز فراوان و حنفی مذهب نیز بسیارند، و از طوایف دیگر و اهالی بنادر و جزایر مثل مردم جاوه و پتاوه و آچی و منقرور و ماچین و یمن و سرانندیب و بلاد دکن و ترک و تاجیک و عرب در آنجا سکونت دارند، و صاحبان مذاهب مختلفه بی‌شمارند و هر یک بی‌ترس و بیم طریق کیش خویش بعمل می‌آرند و از مذهب و ملت یکدگر فراغت دارند:

بهبشت آنجاست که آزاری نباشد      کسی را با کسی کاری نباشد

**استکمال** - فقیر جمعی را در آن دیار دید که منکر بودند تولد عیسی (ع) را بی‌پدر و بر آن دلایل چند اقامه می‌نمودند از آنجمله می‌گفتند که هرگز درختی بی‌آب ثمر نمی‌دهد و ما تا دیده‌ایم ثمر از شجر آبدار چیده‌ایم صاحبان این عقیده از قوم انگلیس بود، و گروهی از فرنگان دیده شد که ایشان انسان را مانند حیوان دانستندی و گفتندی که چون تکوین انسان به طول زمان می‌شود و به مرور دهور متکون می‌گردد لهذا در نظرها بعید می‌نماید، و چون عقل تجویز می‌کند که حیوانات متکون می‌گردد چنانچه همه دیده و به کرات مشاهده گردیده چرا در انسان تجویز نکند و تکوین آدم جایز نباشد؟ قایل این قول از قدامت عالم دم می‌زند و می‌گفت تقاضای دهر یعنی روزگار چنین می‌کند و مایه‌لکنا الا اللّٰه و لذات عالم منحصر است در خوردن و کردن و پوشیدن و آشامیدن و سوار شدن و غیر از اینها چیزی دیگر نیست، و عالم معقول و نامعقول است، و فرقه دیگر دیده شد که ایشان عالم معقول را منکر نبودند اما احکام و شرایع را انکار می‌نمودند و هر که را از مقیدان شرایع از هندو و گبر و مسلمان و یهود و نصاری و امثالهم می‌دیدند بر ایشان می‌خندیدند، و می‌گفتند که گاو و خر و اسب و استر بی‌ریسمان نشاید و حیوانات سرکش را افسار می‌باید، و جمعی دیگر دیده شد که ایشان می‌گفتند افراد انسان مانند حیوانات و علف‌اند که یکی سبز می‌شود و دیگر خشک می‌گردد و از طبایع به مرور ایام

موالید ثلاثه که از آنجمله انسان است بهم می‌رسد و منکر صانع بودند و طبایع اثبات می‌کردند، و می‌گفتند هر چه هست طبایع است و این ادیان و شرایع نیز از تقاضای طبایع است، و فرقه دیگر دیده شد که می‌گفتند این عالم را صانعی هست و در آن شبهه و شک نیست اما قرارداد سبحانه و تعالی چنین است که از امتزاج طبایع هر طور و هر قسم تکوین و تولید می‌شود چنانکه آدم بی‌پدر و مادر متکوّن گردید، و بسیار جزایر دیده شد که آدمیزاد در آنجا عبور نکرده و چون معلوم شده در آنجا آبادی و عمارت یوده مثل ارض جدید که مشهور به ینگی دنیاست که در حدود سنه نهصد و اند ظهور نموده، و بعضی از جزایر آدم وحشی مشاهده شده بعد از تربیت به زبان آمده‌اند و مؤدّب شده‌اند، دانشمندان تجربه کار در تکوین جزایر و پدید آمدن آن در بحار گفته‌اند که انهار و شطوط عالم که به دریا می‌ریزند مخلوط با جزای ارضی باشند و آن اجزای خاکی به مرور ایام در قعر دریا جمع شده و به تدریج ارتفاع یافته تا بر روی آب رسند، پس به طریقی که در برهان حسّی مسلم است جبال و اراضی مانند اشجار و سایر نباتات نموّ نمایند و به مرور از منه هر قدر که ماده آن استعداد داشته باشد بزرگ و وسیع گردد و نموّ جبال از آیه کریمه نیز مستفاد می‌شود در آنجا که فرموده و تری الجبال تحسبها جامدۀ و هی تمرّ مرّ الحسب و به تربیت آبی علوی و امّهات سفلی درختان بعمل می‌آیند و اگر مستعد فیض خاص باشند جواهر و زر یا فلز دیگر یا همه آنها پدید آید، و هر گاه دو چیز از موالید ظهور نماید لامحاله سیّم که مسّی به حیوان است نیز بعمل آید چنانکه هیچیک از جزایر عالم از وجود حیوان خالی نیست، و انسان که آن نیز از انواع حیوان است متکوّن شود، و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور به آنها کسی را دست نداده آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات دیده‌اند و بعضی از آنها قبول تربیت کرده‌اند و به راه و رسم انسانی آورده‌اند، و بعضی دیگر تربیت نگرفته و مردمی نپذیرفته‌اند، اوّلی را از جنس انسان و ثانی را از قسم میمون و نسناس گفته‌اند، و چون در افراد انسان و حیوان متعدد به هم رسد لابد به حکم طبیعت توالد و تناسل نمایند چنانکه جزایر بسیار در تصرف ملوک فرنگ در آمده که در ابتدای تسخیر آنها جانوران به شکل انسان موی فراوان ابدان ایشان را فرو گرفته، و بنار جیل و ثمر درختان زندگانی می‌کرده‌اند و از زحمت باران و مشقت آفتاب به سایه درختان به سر می‌برده‌اند و سلاطین جمعی از مردم شهری را در آنجا کوچانیده و به تربیت ایشان کوشیده و در اندک وقت از معاشرت شهریان به نطق آمده مانند سایر خلق عالم گردیده‌اند، و همگی آباد و معمور است و ساکنان آن جزایر لامذهب و مانند حشرات الارض بوده‌اند و به هیچ دین و کیشی عمل نمی‌نموده‌اند، همگی را به دین عیسوی آورده‌اند و باندک التفاتی تربیت یافته‌اند والسلام علی تابع الهدی.

### حدیقه بیست و سیم

#### در بیان حرف لام

بر رای معرفت آرای دانشوران زمان و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانایان دوران پوشیده و پنهان نخواهد بود که در حرف لام اگر چه بلاد بسیار و نواحی بی‌شمار دیده و شنیده شده است اما اگر مجموع آنها مذکور شود تحمّل این مجموعه احتمال نیاورد لاجرم مشهورترین آنها مذکور می‌شود.

**ذکر لرستان** - به ضم لام بلاد طایفه فیلی را لرستان می‌گویند و بعضی گفته‌اند که لرستان دو ملک است لرستان بزرگ و لرستان کوچک و هر دو محتویست بر بلاد چند و نواحی خاطرپسند و جبال سخت و جنگلهای پردرخت و آبهای روان و خوشگوار و هواهای سازگار، گویند لر فیلی سی هزار باب باب خانه‌اند و لر بختیاری چهل هزار کم و بیش نیز گفته‌اند



و هر دو تابع عراقند، و گر ممسنی از الوار فارسند و مسکن ایشان کوهگیلویه است و ایشان نیز گروه انبوه و هر سه جماعت از طایفه گردند و گرد در حرف کاف مذکور شد.

**ذکر لندن** - به فتح لام و سکون نون ثانی دارالملک جماعت انگلیس از طوایف فرنگ و از اقلیم هفتم و به قولی ششم و جزیره گونه واقع است و بغایت معمور و متاع فرنگ در آنجا موفور است، و مردمش همگی عیسوی ملتند و فواکه در آنجا از شدت سرما نمی شود و حبوب و غلات از سایر بلاد به آنجا می آورند راقم ندیده اما مردم لندن بسیار مشاهده شده است.

**ذکر له** - به فتح لام و سکون هاء ولایتی است از فرنگ و سمت شمال روم ایلی واقع و آب و هوای آنجا از اکثر بلاد فرنگ بامتیاز دارد و مشتمل بر نواحی بسیار و قرای بی شمار همگی از اقلیم ششم و مردمش عیسوی اند و چیت بسیار ممتاز در آنجا می سازند و در اکثر بلاد روم و ایران به مصرف می رسد.

**ذکر لکری** - به فتح لام و سکون کاف فارسی و زاء مع الیاء نام طایفه ایست و امتی بسیار و گروهی بی شمارند و در جبال البرز مسکن دارند و همگی شافعی مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند و مردم شجاع و دلاور و در قساوت قلب بر ساکنان جبال تفوق دارند.

**ذکر لنکران** - به فتح لام و سکون نون و فتح کاف عربی و راء مع الالف و سکون نون ثانی دارالملک ولایت طالش و در ساحل بحر خزر واقع و سمت مشرقش بحر و مغربش جبال و جنوب و شمالش جنگل است و قصبه کوچک است کسی که ناخنی بدل زند دیده نشد.

**ذکر لنگر** - قصبه ایست در یک منزلی جام و از بلاد خراسان است آب خوب و هوای مرغوب دارد و مزار فیض آثار شاه قاسم انوار در آن دیار است و زیارت شده است و اکنون قصبه لنگر بقدر قریه معموره است و تابع حاکم باخزر است.

**ذکر لنگان** - به فتح لام و میم و سکون نون و کاف فارسی مع الالف و سکون نون بلوکی است از کابل و هوایش به گرمی مایل و آبش معتدل و محتویست به قرای معموره و دهات مشهوره برنج آنجا بغایت ممتاز می شود، و صاحبان حسن و جمال آن دیار در بلاد کابل مشهور است راقم چند یوم در آن ولایت بود و حاکم آنجا ملک حسن از نسل ملکان غور بود مردی بغایت ساینس و مدبّر و مهمان دوست و اهل تمیز و با ادراک بود.

**ذکر لمقان** - ناحیه ایست در یک منزلی دارالملک کابل آبهای خوش و باغات دلکش دارد و هوایش به سردی مایل است و ریاس آنجا ممتاز است و آن ناحیه در دامن کوه عظیم واقع است و مردمش همگی حنفی مذهبند.

**ذکر لوگر** - به ضم لام مع الواو و فتح کاف فارسی و سکون راء بلوکی است از کابل و سمت جنوب دارالملک اتفاق افتاده و قرای معموره دارد و در آنجا کوهی است و در آن کوه غاریست و آن غار از عجایب روزگار است گویند رستم پسر زال آن را کنده است والله اعلم.

**ذکر لکنهو** - به فتح لام و سکون کاف عربی و فتح نون و ضم الهاء مع الواو شهری عظیم و بلده ای کریم است آن شهر بزرگترین بلاد صوبه اود است و صوبه اود از صوبجات هند است و در کنار رود بزرگ کاکره نام واقع و جوانب اربعه اش واسع است آبش سازگار و هوایش حارّ و خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحظ خیز، و قرب صد هزار باب خانه در اوست و قصبات معموره و نواحی مشهوره مضافات اوست و اقسام مشتهیات در آن شهر موفور و ارباب دولت و اصحاب جاه و رفعت در آنجا نامحصور است، و محتویست بر عمارات دلگشا و باغات رغبت فزا و مساجد عالی و خوانق متعالی و اسواق

با زینت و دکاکین پر نعمت و آن شهر چندان کثرت و جمعیت و زیب و زینت دارد که قلم دو زبان از تقریر آن مهر عجز و قصور بر دهان می گذارند، و گویند در آن شهر چهارصد طیب و چهارصد شاعر و چهارده هزار سازنده و رقصنده است و با وجود کثرت و ازدحام از مردم آنجا کاری نیاید و عقده‌ای از ناخن فکرت ایشان نگشاید، از اتفاق لفظ لکنهو و کوفه را در عدد جُمَل برابر یافته‌اند و مثل الکوفی لایوفی مشهور است آن شهر قرب هفتاد سال است که دارالملک ملوک بیاتیه است و مختصری از احوال ایشان مناسب مقام است.

**ذکر ملوک بیاتیه** - پوشیده نماند که از ملوک بیاتیه تا حال پنج نفر به دولت رسیده‌اند و در آن دیار نواب گردیده‌اند.

**ذکر ابوالمنصور صفدر جنگ** - آن شه‌ریار اول کسی است از آن فرقه که بر اورنگ امارت تمکین یافته و نخستین شخصی است که پرتو حکومت بر وجنات حالش تافته اصل آن شه‌ریار از بیات نشابور و هم در آن دیار در کمال پریشانی اوقات می گذرانید، و برهنمونی بخت از وطن دور و از راه دریا عبور کرده به دیار هند رسید و در آن هنگام برهان‌الملک که از امرای بزرگ محمدشاه و خال ابوالمنصور بود ملاقات نموده و در اندک زمانی به مصاهرت خال خویش مفتخر گشته مرتبه قدرش از همگان درگذشت، و بعد از مراجعت نادرشاه از هند و فوت محمدشاه ابوالمنصور در ملازمت احمدشاه بن محمد شاه ترقی نموده ملقب به صفدرجنگ گردید و درجه جلالش بحدی رسید که پادشاه نشان شد و سلطان هند از وی در حساب آمد، و چون صوبه او در تیول برهان‌الملک بود و حکومت آن صوبه را به رسم جهیز به دختر خود داده بود و آن نیز به شوهر خود صفدر جنگ تفویض نموده بود صفدر جنگ بدانجا رفته شهر لکنهو را دارالملک ساخت و عمارات خوب و آثار مرغوب در آن شهر طرح انداخت و هم در آن دیار لوای عزیمت به صوب آخرت برافراخت.

**ذکر شجاع‌الدوله** - ابن صفدر جنگ شه‌ریاری بود با فرهنگ و در عزم و حزم و شجاعت و سخاوت و حید زمانه بود و با فرنگان و سایر دشمنان دین و دولت بکرات مقاتله نمود و در لوازم تکثیر بلاد و ترفیه عباد و وسعت آن شهر سعی بلیغ کرد، و سالهای فراوان به دولت و اقبال اوقات گذرانید تا که از عالم فانی به سرای جاودانی خرامید.

**ذکر آصف‌الدوله** - ابن شجاع‌الدوله شه‌ریاری عدل‌پرور و سخاوت گستر بود و در ایام خود در هفت کشور در جود و سخا مانند آن شه‌ریار نبود و مدت بیست و دو سال در غایت استقلال حکومت نمود، و در آن مدت لفظ لابر زبان نیارود مگر تهلیل و به لفظ نی تلفظ نکرد الا بنان از جود و سخاوت آن امیر بی نظیر حکایات غریبه در صفحه روزگار یادگار است و از عدل و دادش روایات عجیبه زبان‌زد مردم روزگار است، آن شه‌ریار هر سال هفت کرور هند و هر کرور آن سه کرور ایران مداخل ملک داشت یک کرور آن را به رسم مواجب بر سپاه و لشگریان دادی یک کرور آن را به رسم مواجب به صله رحم عطا نمودی و یک کرور آن را به غربا و فقراء و مساکین بخشیدی و یک کرور آن را بر باغات و عمارات صرف کردی و یک کرور آن را اشیاء نازله و غیر نازله جهت نفع رسانیدن به خلق اتباع فرمودی، و یک کرور آن را خرج فیلان و اسبان و شتران و جانوران بری و بحری و مواجب عمله آنها کردی، جناب نواب اعلا هزار و هفتصد زنجیر فیل داشت و دوازده هزار اسب در طویله آن شه‌ریار جو می خورد و سه هزار بوزینه و میمون مؤذب و معلّم داشت که اکثر آنها به کسوت دیبا و زربفت و زنجیرهای طلا و نقره بودند، و سه هزار گربه براق با اسباب و براق آراسته داشت و سه هزار طوطی و مینا داشت که اکثر قفس آنها از نقره و طلا و بعضی مرصع و مکمل به جواهر بود، و صد و بیست هزار

اقسام کبوتر داشت و چندین زنجیر ببر و شیر و کرگدن، و یکنفر نسناس داشت و در سر کار آن شهریار جمعی وحوش و طیور و جانوران بری و بحری و جبلی و اهلی حتی شپش و کیک که فی الجمله در نظر غرابت داشت بود، و صد و بیست هزار جلد کتاب داشت و دویست صحاف ملازم سرکار نواب اعلا بودند که همواره کتاب مرمت می کردند و یا جلد می نمودند، و هشتصد سنگ سلایه مرصع جواهرسائی داشت که جهت معاجین و کحل و غیره جواهر سائیده می نمودند، و گویند صدحوضه فیل جواهر داشت و سیصد ضرب توپ آماده و مهیا رکابی داشت، الحاصل چندان اسباب تجمل و اثاث سلطنت و کثرت دولت و وفور خزاین آن شهریار را بود که محاسب و هم از تقریر آن عاجز و قاصر است، مع هذا در لباس و جامه بی تکلف بود و خویشتن را زینت و آرایش نمی نمود و همواره فرموده که؛ مرا خوشتر می آید که ملازمان و نوکران بازیب و زینت باشند و ملوک را لایق آن است که در قید آرایش و تکلف نباشند و زینت ملوک عدل و داد و کرم نمودن بر اهل بلاد تمام است و زینت و آرایش ایشان در استقلال و تسلط و نفاد امر داشتن است و دل مسکینان و عاجزان بدست آوردن، و خاطر درویشان و آزادگان خوشنود کردن است، نهر نجف اشرف را آن شهریار آورد و در اماکن مشرفه خیرات و حسنات بسیار کرد، گویند مرید یکی از عارفان بالله بوده و بر وفق ارشاد او عمل می نمود در سنه هزار و دویست و دوازده هجری رحلت فرموده و در امام باره یعنی حسینیه که خود ساخته بود بیاسود، و چون آن شهریار عقب نداشت لهذا یکی از فرزندان ملازم خود را که سید بود پرورش نموده موسوم به وزیرعلیخان فرموده ولیعهد خویش کرده بود، بعد از وفات نواب اعلا بر سریر حکومت نشست و بعد از چهار ماه به مکر و غدیر امرای آصف الدوله و فرنگان دستگیر شده در بنارس محبوس نظر و بعد از چندی رهائی یافته چندگاه کر و فر نموده آخر الامر دیگر باره دستگیر گشته در کلکته محبوس گردید و عمرش در همان دیار بانجام رسید، الحق وزیرعلیخان جوانی با استعداد و نیکو صورت و خوب سیرت بود و در جود و کرم و بذل و سخا هیچکس با او برابری نتوانست نمود:

### نظم

آنقوم که ایشان ره احرار سپردند	احوال جهان باطل و بازیچه شمردند
محنت زدگان را بکرم دست گرفتند	چون دست گرفتند بر او پای فشردند
ایشان همه رفتند و جهان جمله بمشتی	زین ناکس و نامردم و نامرد سپردند
هنگام طمع شوختر از گربه و گرگند	دروقت کرم شومتراز غرجه و کردند
قومی همه نوکیسه و نوکاسه که از بخل	نام کرم از نامه هستی بستردند
ز آنقوم که ما دیدیم امروز کسی نیست	گوئی که همه پاک بیکبار بمردند

**ذکر نواب یمین الدوله** - ابن شجاع الدوله بعد از وزیر علی خان باتفاق ارکان دولت و اعیان مملکت و فرنگان پای عزت بر اورنگ حکومت نهاد شهریاری دانشمند و ساینس و بافراست بود، اما بخل و امساک و خست تمام داشت و در دون همتی آن شهریار حکایات غریبه در صفحه روزگار یادگار است، منجمله روزی از امیر آخور پرسیده بود که روث و سرگین اسبان و فیلان و غیر آن چون می شود؟ امیر آخور عرض نمود که جاروب کشان بیرون می برند، در جواب فرمود که ما مانند برادر خود نیستیم که آن مردی لابلالی بود و بر این چیزها اعتنائی نمی نمود باید که بعد از این سرگین چهارپایان را بتون تابان و نخود بریزان و غیره فروخته و نقد نموده خدمت خزانه دار سپارند، و همچنین ظروف چرکین که بعد از طعام خوردن مانده آنها را بشویند و چربی آنها را گرفته فیلان را از آن روغن چرب دارند، گویند از قیمت

سرگین موجب سه هزار سوار دادی و از روغن ظروف چرکین هفتصد زنجیرفیل چرب شدی، و با وجود این صفات ذمیمه دانشمندان را دوست داشتی و بر تربیت ایشان همت گماشتی و سیاحان را احسان نمودی و بر مسافران احسان کردی، راقم گوید که بکرات یمین‌الدوله را دیده و ملاقات نموده بود و توقف فقیر را در آن ولایت توقع نمود فقیر عذر آورده از آن دیار هجرت کرد.

**ذکر نواب غازی‌الدین حیدر** - ابن نواب یمین‌الدوله بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و ابواب خست و امساک پدر بسته دست لطف و احسان بگشاد و همت عالی و عزم درست داشت و قرب سه کرور صرف نموده نام سلطنت بر خویش نهاد و سگه زده بنام خود خطبه خواند، وصیت عدل و داد به گوش دور و نزدیک رساند اکنون که هزار و دویست و چهل و دو هجری است به تواتر استماع افتاده که در غایت استقلال بر سریر سلطنت است، اما فرنگان نیز بیرون و اندرون آن دیار درباطن استیلا دارند و در فکر استیصال آن خاندان همواره اوقات می‌گذارند.

**ذکر لحسا** - از بلاد هجر است وی در کنار بحر عمان واقع است بلده‌ایست از قدیم و مقامی است کریم از اقلیم سیم و هوایش گرم و باغات فراوان دارد و مردمش اکثر شیعه امامیه اما مقتدر جماعت سنی‌اند، و اشخاص صاحب علم و فضل از آنجا بسیار ظهور نموده‌اند و از آن جمله شیخ محمدبن علی بن ابراهیم بن ابی‌جمهور از آنجا بوده وی صاحب تصانیف کثیره است، و در این زمان شیخ احمد بغایت فاضل و عارف و موحد بود و در تقوی و پرهیزگاری و تقدس ذات و محامد صفات و طهارت نفس کمتر کسی با آن بزرگوار برابری می‌نمود، و شرحی بر زیارت جامعه کبیر در سه جلد نوشته بر مشرب عارفان آنجناب دلیلی است ساطع و برهانی است قاطع، آنجناب سفر خراسان و عراقین نموده و ایذا و آزار بسیار از علماء جور کشیده حتی سیدمحمد بن سیدعلی بر کفر و الحاد آن بزرگوار فتوی داد و فتنه‌ها احداث کرد و چون در اجلس تأخیر بود فتوای او بجائی نرسید، و آخر الامر عزیمت مکه معظمه کرد و در قرب مدینه منوره روی توجه به صوب آخرت آورد و در مدینه مشرفه مدفون گشت رحمت الله علیه.

**ذکر لواسان** - از محال مازندران است و در کوهستان اتفاق افتاده گویند هوایش به سردی مایل و آبش معتدل است.

**ذکر بُنان** - به ضم لام و سکون نون و باء مع‌الالف و سکون نون ثانی محله‌ایست در اصفهان و آن خارج شهر واقع شده جائی خوب و محلی مرغوب است قریب هزار خانه در اوست و آب و هوایش بسیار نیکوست و باغات فراوان دارد، و اکثر ساکنان آن محله جماعت الوارند و کدخدایان معتبر از آنجا برخاسته‌اند که به زیور کاردانی و کفایت رسائی آراسته‌اند.

**ذکر لار** - بلده‌ایست حارّ و آبش ناگوار از مضافات کشور فارس است قدیم‌الزمان شهری بزرگ بوده به مرور ایام روی به خرابی نموده اکنون گویا دوسه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند و معمور مضافات اوست آب باران است که در برکه‌ها جمع می‌شود و علت رشته از خوردن آب آنجا در انسان پیدا می‌شود، و زراعت آن دیار نیز موقوف به رحمت الهی است، در تواریخ مسطور است که طول و عرض آن دیار شصت فرسخ راه است و ملکی است علیحده و دخل به ولایت فارس ندارد و اکنون سالهاست که از توابع فارس محسوب می‌شود، احوال ملوک لار در کتب متداوله مذکور است و ایشان از نسل گرگین میلاد بودند و گرگین در زمان سلطنت کیخسروین سیاوش بوده گویند جهت تعیین ساعت هفت سال داخل شهر لار نشد و زمان دولت اولادش تا زمان دولت شاه طهماسب صفوی طول کشید و به روایتی در ایام حکومت شاه‌عباس ماضی دولت حکام لار منقرض گردید، اکنون حاکم لار نصیرخان بن عبدالله خان است

امیریست به صفت شجاعت و سیاست و فتوت موصوف و به فضایل انسانی و کمالات نفسانی معروف، شیر با آهو و باز با تیهو از عدالت او با یکدیگر صلح کلّ نموده‌اند و طریق اخوت و مواصلت با هم پیموده‌اند در اکثر محامد اخلاق و محاسن احوال از امرای روزگار منفرد و مستثنی و در عدل و داد و صلح و سداد از اکثر ملوک زمان منفرد و یکتاست، با وجود کثرت دولت و وفور حشمت و افزونی جاه و وسعت دستگاه مخلص درویشان و معتقد ایشان است والد بزرگوار آن امیر معرفت مسیر به همین صفت موصوف بود و در دوست‌نوازی و دشمن‌گذاری کسی با او برابری نمی‌نمود.

**ذکر لاهجان** - نام دو بلده است یکی در ملک شیروان و دیگر در زمین گیلان و شیخ محمد نوربخش مؤلف شرح گلشن راز و صاحب گوهر مراد از لاهجان گیلان است گویند وی خوبترین بلاد گیلان است.

**ذکر لاریجان** - ناحیه‌ایست از نواحی مازندران و از مضافات طهران گویند جای خوش آب و هواست و در جبال شامخه واقع شده و سمت مشرق ملک ری اتفاق افتاده است.

**ذکر لاسجود** - قریه‌ایست مابین طهران و بلده سمنان و آن قریه در دشت اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است و بنیاد آن قریه خالی از غرابت نیست و قرب دویت خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست و عمارات آن قریه دو سه طبقه واقع شده.

**ذکر لاسا** - بندریست از بنادر چین و جهازات هند و سند و غیره در آن بندر لنگر اندازند و تجار مهمات خود را در آنجا فیصل سازند، و پیشتر از آن بندر رفتن مسافران را حکم نیست و نیز زیاده از دو سه ماه نتوانند در آن بندر توقف نمایند.

**ذکر لاهور** - شهری است مشهور و در السنه و افواه مذکور از مداین قدیمه و از بلاد عظیمه است آن شهر در زمین هموار واقع و جوانبش چون کف کریمان واسع است، و مدتهای مدیده و عهدهای بعید دارالملک سلاطین جم شوکت و رایان فریدون حشمت بوده سیما ملوک گورکانیه سالها آنجا را مقرر سلطنت نموده امرای آن دولت و امنای آن حضرت عمارات عالیه و قصور متعالیه ساخته‌اند، و آثار خوب و بناهای مرغوب در آنجا طرح انداخته‌اند، آن مدینه در کنار رود عظیم واقع شده و جمیع مشتهیات در آنجا آماده است از اقلیم سیم آبش گوارا و هوایش خرم است در قدیم شش فرسخ در شش فرسخ طولاً و عرضاً آباد بوده و اکثر عمارات آنجا بمرور ایام خراب و منهدم شده و اغلب آثار آن باقی مانده است، اکنون قرب چهل هزار باب خانه در اوست و آنچه بیرون قلعه است اکثر ویران و اندرونش معمور است و قلعه آن دیار از گچ و آجر است در غایت استحکام و نیز مجموع عمارات و بیوتات آن شهر از گچ و آجر و سه طبقه است و عمارات امراء و ملوک از سنگ سفید و سماق و تراشیده ساخته‌اند، و نارین قلعه پادشاه سمت غربی و شمال شهر و متصل است از طرف مشرق و منفصل است از جانب مغرب مقدار صد گام و از جهت شمال رودی قرب پانصد گام دور است و دور نارین قلعه قریب به شش هزار گام است، و آن حصار سپهر آثار بغایت استوار است از سنگ سرخ مخطط تراشیده ساخته‌اند و آن ارک خاصه نشیمن سلطان و از بناهای نورالدین جهانگیر و رشک‌خورتق و سدیر است، و آن مشتمل است به دیوان‌خانه که چهل ستون یکپارچه چهل گزی از سنگ سماق در آن کار گذاشته‌اند و تخت یکپارچه از سنگ سماق دو گز در یک گز و نیم جهت نشیمن سلطان ترتیب کرده‌اند که دیده گردون با هزاران دیده گردیده مانند آن کمتر دیده، و حمامی از سنگ مرمر و ستونهای آن سه گز یک قطعه و حوضی از سنگ یشم از هفت پارچه و حرمرائی که محتوی است به صد حجره و برجی مثنی و ایوان واصل صحن خانه مربع و مجموع صحن خانه با حجار

ملون مانند قالبین و مسند و باهو نقاری نموده چنان جفت‌گیری کرده‌اند که به نظر بیننده فضای خانه مفروش می‌آید، و جمیع بیوتات آن از سنگ مرمر و با حجار الوان از عقیق و سنگ مریم و فیروزه و غیره ترصیع نموده‌اند و طیور و اشجار بری و بحری ساخته‌اند به طریقی که ارباب بصیرت در بدو حال چنان پندارند که نقاشی کرده‌اند، و مجموع درها و پنجره‌های خانه‌ها از یکپارچه سنگ مرمر سفید چنان نقاری و کنده‌کاری نموده‌اند که عقل عقلا در آن حیران و از مشاهده آن سرگردان می‌شود، و برج مثنی از آئینه‌های کوچک به طرحی غریب و اسلوبی عجیب ساخته‌اند، و مسجد جامع طرف غربی ارک قرب دویست گام دور ساخته‌اند و سی پله بلندی دارد و مشتمل است به دو مناره عالی و سه گنبد و صحن وسیع و گنبدهای آن از سنگ مرمر و مناره‌های آن از سنگ سماق و زمین صحن آن از سنگ رخام در غایت استحکام بنا کرده‌اند، و محل پنج هزار کس که نماز گزارند از سنگ سیاه به صورت محراب زیر گنبد و فضای مسجد برآورده‌اند، فقیر گوید هنگامی که شاه زمان بالشگر بیمر عزیمت تسخیر لاهور نموده بود راقم همراه بود و قبل از آنکه وارد شهر گردد فقیر با جمعی از امراء و امنای دولت آن شهریار داخل نارین قلعه شده یک شبانه روز در آنجا توقف نموده به طریق تفصیل عمارات آنجا به نظر درآمد، از اتفاقات معمارباشی نیز همراه بود فقیر و جمعی دیگر نیز از امراء دولت شاهی از معمارباشی سؤال کردیم؟ و حضار که همگی اهل دانش و کمال بودند نیز تخمین نمودند یک حجره حرمسرای آنجا که سه گز و نیم طول و سه گز عرض آن بود معمارباشی و سایر حضار تقریر کردند که سیصد هزار تومان ایران بر آن خرج شده است، و مانند آن حجره حجرات بسیار بود و مجموع عمارات ارک و مسجد جامع و حصار آن را صد کرور هندی تخمین کردند، فقیر در دهلی دفتر جمع و خرج ملوک گورکانیه را به نظر درآورد در آن دفتر مشاهده کرد که بعد از وضع مواجب لشگر و وظایف سادات و اهل عمایم و اندرون حرم پنجاه و دو کرور و پنجاه لک روپیه هندی داخل خزانه عامره می‌شده و هشت لک سوار و هشت لک پیاده را مواجب می‌داده‌اند، بای حال مقبره جهانگیر سمت شمال شهر واقع است و در السنه و افواه اهل هند مذکور است که یک کرور هندی بر آن مقبره صرف شده و قبر وزیرش در جوار مقبره آن شهریار اتفاق افتاده آن نیز از غرایب آثار روزگار است و باغی قرب یک فرسخی دور از شهر و طرف مشرق واقع شده و آن باغ هفت طبقه است و هر طبقه آن باغ ده دوازده درجه ارتفاع دارد آن باغ موسوم است به شعله ماه و مربع طولانی شمالی و جنوبی اتفاق افتاده، زبان خامه از بیان وصف آن باغ قاصر و عقل عقلا از تعریف آن فاطر است دیوار و جدار آن باغ را از سنگ و آجر تراشیده کشیده‌اند و عمارات و حمام و خیابان آن را مانند عمارات ارک شهر از سنگ مرمر از احجار الوان طرح انداخته‌اند، و چنان محکم و مستحکم ساخته‌اند که با وجود آنکه قرب دویست سال بر آن گذشته و سپاه مخالف و مؤالف بر آن وارد گشته گویا حالا از دست استاد برآمده است، و قبور اولیاء و مشایخ در آن دیار بسیار است و قبر ایاز در آن شهر واقع است، و عموماً ساکنان آن شهر هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و قلیلی اهل ایمان است، گویا قرب دویست تکیه درویشان در آن است و اکنون سالهای فراوان است که آن شهر دارالملک راجه‌های سنگان و رایان هندوان است و صد هزار سوار جرار در فرمان ایشان است، و با وجود کثرت جمعیت غلاتش ارزان و میوه‌های گرمسیریش فراوان است آبش گوارا و هوایش دلگشا و خاکش طرب‌انگیز و زمینش حسن خیز است، و بغیر از آن دیار در موسم زمستان در تمامی ملک هندوستان یخ به هم نمی‌رسد و از هر طرف از اطراف آن شهر ده پانزده منزل سنگ و ریگ پیدا نمی‌شود، الحق ملک لاهور طرفه آباد و معمور است، فقیر مکرر آن دیار را دیده ارباب کمال و اصحاب حال و صاحبان حسن و جمال و خداوندان جاه و جلال در آن شهر بسیار مشاهده نموده است به ذکر دو سه نفر ایشان مبادرت می‌نماید.

**ذکر میان سیدحسین** - عارف ربّانی و عالم حقّانی بود در فضایل صوری و معنوی و کمالات ظاهری و باطنی کمتر کسی با آنجناب برابری می نمود مذهب امامیه و مسلک اثنی عشریه داشت و همواره اوقات گرامی خود را به تحصیل ذخایر اخرویه می گماشت، و پیوسته عمر عزیز را به ریاضات و مجاهدات و اوراد و اذکار و تلاوت قرآن صرف نمودی و از زخارف دنیا و از صحبت ابنای زمان و تجمل ایشان محترز بودی، و زهاد و عبّاد و معرضان و تارکان دنیا را مدح کردی و نسبت به محققان هر قوم و ریاضت کشان هر طایفه مراسم محبت و مودّت بجای آوردی و طریقه اخباری را پسند نمودی و اخباریان را دوست داشتی، و فرقه مجتهدان را قدح و مذمت فرمودی و ایشان را نکوهش کردی، فقیر روزی عرض نمود که مجتهدان علماء ملّت و حافظان بیضه شریعت و نایبان جناب رسالت و مروّجان مذهب اهل بیت عصمت اند، ایشان را قدح نمودن و مذمت کردن جایز نباشد! و هرکه ایشان را ردّ نماید و غیبت نماید آثم و گنه کار باشد! در جواب فرمود که من در اکثر معموره عالم سیاحت کرده ام و با دانشمندان ملل مختلفه روزگار برآورده ام و قرب سی مجتهد دیده ام، من مجتهدی ندیدم و از اهل اجتهاد نیز نشنیدم مگر آنکه طالب دنیا و راغب به زخارف آن بوده و در تحصیل جاه و منصب و اکتساب رفعت و منزلت نزد ارباب دولت اجتهاد را وسیله نموده، و علم اجتهاد را واسطه فریب عام دانه و دام کرده و لوازم اجتهاد را در گول زدن مردم به جای آورده یقولون بأفواههم مالیس فی قلوبهم و ایشان خود قایلند که طریق علماء سلف اجتهاد نبوده بعد از دویست سال از غیبت کبری آیین اجتهاد ظهور نموده، و چون در اواسط زمان خلفای بنی عبّاس ایام تقیه بغایت شدید بوده و قانون درس و تدریس اصول عامّه مشهور و فنّ کلام در میان اهل سنّت مذکور بوده و علمای امامیه در تحصیل آن با ایشان محشور و همان طریقه پسند خاطر ایشان افتاده و در قلوب ایشان جاگیر شده، پس آنچه قبیح و رسوا و شنیع بوده از کتب اصول و کلام افکنده و اکثر آن را باعتقاد خویش آمیخته محکم و استوار نمودند و اصول خود را با اصول اهل سنّت و جماعت مخلوط کردند، و علمائی که در سلف بودند فی الجمله لوازم احتیاط را ملاحظه می نمودند و چون دور بعلمای زمان رسید آسمان طپید گاهی گویند قوه قدسیّه در مجتهد شرط است لایستحلّ الفتیا الّا من یفتی بصفاء سرّه یعنی اجتهاد ما از روی علم و دانش است و نایب امام صاحب بینش است و باید که مجتهد چنین باشد، و گاهی گویند المرء متعبّد بظنّه یعنی باب علم مسدود و صاحب علم مفقود است و زمان حیرت است اجتهاد ما از قبیل اکل میته است هنگام ضرورت، و علمای اخباری که دعوی علم نمایند فاسق و فاجر و عرفائی که ادعای معرفت کنند ملحد و کافرند، و گاهی می گویند المؤمنون لایموتون بل ینتقلون من دار الی دار و گاهی گویند قول المیت کالمیت قول علماء مرده را اعتماد نشاید و عمل بر قول مجتهدان گذشته نباید، و گاهی گویند أشقی الناس فی الدنیا و الآخرة الملوك یعنی ارباب دولت و سلطنت اهل ضلالت و بدعتند، و درباره لشگریان گویند من تشبه بقوم فهو منهم آیه کریمه ألعنة الله علی الظالمین درحق ایشان وارد آورند، و گاهی گویند الملك و الدّین توأمان یعنی طاعت و انقیاد پادشاهان بر همه لازم و فرمانبرداری خسروان متحتّم است و در حقّ اهل سوق و بازاریان گویند کلب الیهود خیر من اهل السوق یعنی سگ یهود بهتر از بازاریان است، و درباره صوفیه گویند کلب الکوفی خیر من الف صوفی و گاهی گویند الناس صنغان مجتهدّ و مقلدّ یعنی ما نایبان امام و قایم مقام ائمه انام بلکه در حقیقت مقتدای خاص و عام هستیم، غرض ایشان از کلمات پریشان آن است که اولیاء الله و مؤمنان حقاً مجتهدانند و مقلدان و متابعان ایشان مسلک نجات را سالک و مخالفان و معرضان ایشان درویل ضلالت هالک اند، و با وجود تقریر اینگونه سخنان بی بنیان در پیش آذنی عامی و کمترین انعامی تملّق و مدافنه چند و عجز و انکسار ناپسند نمایند، و برای ترفّع حال و تزاید مال چندان زبان خوش آمد گشایند که هر

که را اندک شعوری و بصیرتی بوده باشد از آن عار دارد و عشر عشیر آنگونه تملقات بر زبان نیارد، و هر کس فی الجمله هوشی و مدرکی به هم رساند بعین الیقین معلوم گرداند که مجموع حرکات و سکانات و اجتهادات و معلومات ایشان جهت جلب نفع دنیاست و اظهار طاعت و انقیاد شریعت نیز از برای تحصیل معاش و رفعت جاه است و مضمون آیه کریمه *اتأمرون الناس بالبرّ و تنسون أنفسکم از وجنات احوالشان پیداست، و دیگر ایشان می گویند که بر طبق آیه کریمه انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون* تقلید آباء مذموم و پیروی اجداد خود نمودن شوم است با وجود آنکه به لسان اهل ظاهر قایل بر این و متفقند در این، اگر شخصی در مقام تحقیق برآمده خواهد تجسس طریق حق نماید و طریق تحقیق و تحقیق طریق پیماید هر آینه آن بیچاره را تفسیق و تفجیر بل تکفیر کنند بلکه بر قتل آن کس فتوی دهند و اخراج بلدش نمایند، و انواع اهانت و اذیت بدان کس رسانند تا وجود آن فقیر را معدوم و نابود گردانند، جرمش آنکه با محققان نشست و کمر معاشرت عمرو و زید بر میان بسته و عنان تقلید ما گسسته و رونق دگان ما شکسته است، و حال آنکه خود بر آن اتفاق دارند که محقق مصاب و فعل مجتهد صواب است، مگر آنکه گفته باشند که طریق اجتهاد وقتی صواب است که از قانون اجتهاد ما نگذرند و از قاعده اجتهاد ما که از سلف به خلف به طریق تقلید رسیده تعدی لازم نشمرند این نیز مسئله دیگر است! و نیز مقررند بر آنکه تا مدعی و مدعی علیه حاضر نباشند صورت دعوی چهره ننماید و حقیقت معلوم نگردد و مدعی دعوا کننده بانجام نرسد، مع هذا آن جاهلان عالم نما به دو سه نفر از شهادت قروی و به گواه سه چهار کس بدوی بی آنکه مدعی علیه حاضر باشد و از وی تحقیق نمایند مطلب را بانجام رسانند و بر کفر و قتل و اخراج آن مؤمن مؤحد فتوی دهند، هر چند مدعی حاضر شده اظهار کند و تکرار نماید و زبان بر شعائر اسلام گشاید و طاعت و عبادت و متابعت شریعت مقدسه را از آن کس دیده باشند از وی نپذیرند و شهادت دو سه نفر اجلاف را حجت گیرند! این حکم بعینه بدان ماند که شخصی در بلاد فارس سفری رفته و مدت نه ماه در غربت مقام گرفته و جمعی از مدعیان خود را به جامه زهد و صلاح آراسته و بحلیه دیانت و عدالت پیراسته نزدیکی از علماء زمان و مجتهدان عصر آمده عرض نمودند که فلان کس در مشهد مقدس رحلت نموده و مدتی است طریق عدم پیموده، و زوجه وی خانه نشین شده و فلان مؤمن توقع دارد که بحباله نکاح خود در آورد او را، آن مجتهد بعد از استماع این خبر فتوی نوشته و ضعیفه در محضر حاضر گشته به عقد فلان مؤمن در آورد بعد از مدت سه ماه شوهر ضعیفه از سفر مراجعت نموده مراتب را استماع کرده به خدمت مجتهد زمان رسید و مطالب را بر ضمیر معرفت تخمیر مجتهد معروض گردانید، مجتهد در جواب فرمود که جمعی از فحول مؤمنان و عدول مسلمانان و سادات عالی درجات که نزد مائثه بوند و به تواتر و بحدّ شیاع نیز رسید که توشوهر قدیم آن ضعیفه نیستی و شوهر وی مرده و جان به جهان آفرین سپرده است! و این مطلب نزد ما ثابت و محقق گشته و از حدّ شیاع نیز در گذشته است! هر چند آن بیچاره عجز و الحاح کرد و تمامی اهل محله را به گواه آورد که من نمرده‌ام و شوهر آن ضعیفه‌ام، کسی از وی نشنید و اصرار آن بجائی نرسید و شهود او را جرح نمودند، آن بیچاره در هر محفلی که زبان بر شکایت می گشود که بر من چنین حیفی رفته مقلدان و بازاریان می گفتند که مجتهد آنچه کرده درست کرده و لوازم اجتهاد بجای آورده تو مردی دروغ گوی و فتنه جوئی، چنانکه بقر شیراز عجلأ جسدأ له خوار و سر حلقه اشرا مانند این فتوی داد و زبان بر خلاف ما انزل الله گشاد محض از برای استحصال خاطر دو سه نفر از اهل دنیا بود و بر چنین امر شنیع ارتکاب نمود، در یکی از احکام او دیده شد که فلان کس و نام وی را برده طیب و جراح نیست و از جمله کسبه بازار نیست و مرد بیکاره ایست پس اخراج وی لازم و اذیت آن کس از لوازم است، و حال آنکه آن بقر گوساله طبیعت مدعی علیه را هرگز ندیده و احوال او را از دو سه نفر جاهل شنیده و نیز مدعی علیه حاضر بود و از وی



استعلام و استفسار نمود، و آن احمق چه مقدار عناد و فساد دارد که خود قایل است که وجود ناقص بهتر از عدم محض است و نیز آن شقی اعتراض نموده بر خداوند تعالی بر خلقت خلق، و نیز منحصر کرده است معرفت را بر طب و کسب بازاریان، مشاهده کن و انصاف ده که امثال این احمقان ملاًباشی فارس می‌گردند و مرجع و مآب خاصّ و عامّ می‌شوند فاعبروا یا اولی الابصار، دیگر باره آن عزیز فرمود که اگر خواهی بر یقین تو چیزی بیفزاید و خاطر تو مطمئن گردد بدان که در تمامت بلاد ایران هر جائی که گوشه‌نشینی و خلوت‌گزینی و معرض از دنیائی و از خود بیگانه و باحق آشنائی بشنوند و استماع کنند، بنیادش براندازند و در هر مکانی صاحب عرفانی و مرتاضی و پرهیزگاری و قانعی و صابری و ذاکری و از خلق گوشه‌گیری را مشاهده کنند، نابود و ناچیز سازند و انواع اذیت و اهانت رسانند و مخدول و منکوب بل مقتولش گردانند، و اگر در تمامت ایران شهر به شهر و ناحیه به ناحیه و قریه به قریه و محله به محله گردش و سیاحت نمائی و خود را تخلیه نموده به نظر دقت و انصاف مشاهده کنی کسی که متّصف باشد باوصاف الهی و متخلّق گردد باخلاق رسالت پناهی و سالک باشد به مسلک جناب ولایت جاهی نخواهی دید و نخواهی شنید، مگر آنکه او را متهم نمایند به تصوّف و نسبت دهند وی را به درویشی و فتوی دهند به خون آن مؤمن موحد و اهتمام کنند در انعدام وجود آن بنده خدای، و اگر کسی نسبت به ایشان اظهار تقلید نماید و ابواب تملّق و مداهنه گشاید اگرچه طریق هزار فسق و فجور و ظلم و جور پیماید و بر جمیع معاصی و ملامی مرتکب گردد و قتل نفس کند و بدعت در دین سیدالمرسلین (ص) ظاهر سازد، بیشک و شبهه وی از عدول مؤمنان و زبده اهل ایقان است، و اگر کسی خلاف رای ایشان حرکت کند و خلوت گزیند و بر جمیع فضایل صوری و معنوی آراسته و از صفات رذیله و اعمال ذمیمه پیراسته باشد، در صدق بوذر عصر و در زهد سلمان وقت باشد بی‌حجّت و بی‌بینه چنین کسی مرتد و ملعون و از دایره اسلام بیرون است، و بر آن افترا کردن و بهتان نمودن و انواع اذیت رسانیدن واجب و لازم است، آفرین و هزار آفرین بر این طریقه و آیین حاشا! و کلاً! که زمره انبیاء و اوصیاء بر این طریقه راضی باشند! بلکه عاملان این روش قابل هزار نفرین باشند، طرفه‌تر آنکه در میان خودشان نیز اختلاف فراوان است یکی گوید نماز جمعه واجب و نکردن آن حرام و دیگری گوید صلوة جمعه کردن حرام و مرتکب به آن شدن گناه کار و دیگری گوید صلوة جمعه سنّت و نکردن آن مکروه، و دیگری گوید معامله زر بزر به طریق حیل که در حقیقت رباست مباح، و دیگری گوید منصور حلاج حلولی بوده و حال آنکه علامه حلّی و شیخ طوسی وی را مدح نموده و از شیعیان امیرمؤمنان شمرده، و دیگری فرقه صوفیه را مذمت نموده و حال آنکه قاضی نورالله شوشتری و شیخ بهاءالدین عاملی و مولانا محمد محسن فیض کاشانی و ملاً محمد تقی مجلسی و امثال ایشان صوفیه را بعد از انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی (ع) زبده، عالمیان گفته و نوشته‌اند و اکثر ایشان یکدگر را قدح و جرح می‌نمایند! فقیر بعد از استماع این کلمات از آن سید خجسته صفات عرض نمود که فرقه مجتهدین علمای دین و امنای شرع سیدالمرسلین اند اکثر ایشان چنین نباشند و بی تحقیق طریق دل مردم نخرانند و بی جهت و سبب دیوار خاطر کس نترانند، بناءً علی هذا همگی را قدح نمدن و جملگی را مذمت کردن از مشرب اهل عرفان دور و از روش ارباب ایقان مهجور است! در جواب فرمود که؛ این مطلب مبرهن و بر ضمیر عقلا روشن است که هیچ طایفه از طوایف اسلام نباشند مگر آنکه در میان ایشان جمعی بدنهاد و اهل عناد باشند و بعضی از ایشان اشرار و تبه‌کار و مغالطه‌کن و فتنه‌طلب و شوانگیز باشند، و ایشان بدنام کننده نیکونامی چندند روی کلام با ایشان و مخاطب ما خلاف ما انزل الله گویانند، و اشخاصی که احکام شریعت مقدّسه را بر وفق هوای نفس خود آراسته می‌کنند و احادیث نبوی را بر طبق تمنّای خاطر خویش تأویل می‌نمایند و امور شرع شریف را تابع رأی خود می‌سازند:

## تَفْظِيمٌ

هر که گوید جمله حقّ است او شقی است      هر که گوید جمله باطل ز احمقی است  
تا بیالانیم صافان را ز دُرد      چند باید جان ما را رنج برد  
اللّٰهُمَّ فَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غُلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ.

**ذکر میان غلامعلی شاه** - درویشی بی خویش و عارفی معرفت‌اندیش بود و در فقر و فنا و صدق و صفا کمتر کسی با او برابری می‌نمود قرب چهل سال در تمامت کشور هندوستان و بنگاله و دکن و گجرات و کشمیر و کابل و غیر آن سیاحت کرده و با اکثر طوایف مختلفه لوازم صحبت و اختلاط بجای آورده، و صاحبان ملل مختلفه دیده و سخنان فرق بسیار شنیده و بامحققان هر طایفه و عالمان هر قوم نشست و برخاسته و با کثرت فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته بود، آخر الامر در گوشه انزوا آرمیده و از ابنای زمان رمیده و جامه صبر و قناعت پوشیده و جام رضا و تسلیم از کف ساقی دوران نوشیده بود و قرب هفتاد سال عمر کرده و تمامی عمر را بر تکمیل باطن بر آورده، اصل آن سید بزرگوار از سادات باره و از امرای جلیل‌المقدار بود و خود با اختیار ترک منصب و دولت کرده روی توجّه برضای باری تعالی آورده بود:

## تَفْظِيمٌ

ز منصب روی در بی‌منصبی به      که از هر منصبی بی‌منصبی به  
منه پا منصبی را در میانه      که عزل و نصب را کردی نشانه

فقیر به صحبت آن عزیز بسیار مایل بود و دیدار گرامیش را غنیمت می‌شمرد و چند گاه در خدمت آن عارف آگاه به سر برد، روزی فقیر از آن بزرگوار استدعا نمود که اگر طریقی نمائی و بر سیلی ارشاد فرمائی؟ که چون بدان اقدام نمایم و طریق عمل آن پیمایم خیردین و سعادت آخرت در آن باشد از الطاف بی‌نهایت تو بدیع نباشد! در جواب فرمود که؛ تحصیل خیرات و سعادت نسبت به اشخاص به تفاوت آمده و مراتب ظاهر شده **هَصِيرٌ** «هر مرتبه از وجود حکمی دارد» ساقی بزم ازل هر کسی را باده‌ای داده و بر کف استعداد هر شخصی جامی نهاده و مستی هر کسی طوری افتاده اما به طریق کلی سه طایفه‌اند: **اول** اهل معامله‌اند و این فرقه عبادات صوری بسیار کنند و اورد و اذکار و تلاوت قرآن فراوان نمایند و باعمال ارکان و جوارح و زبان بسیار کوشند و عبادات رادر اعمال ظاهری منحصر دانند و این مرتبه را فوق مراتب دانند، و در مقابل عبادات و اعمال از باری تعالی بهشت عنبرسرشت و حور و قصور خواهند و بی‌قصد اجر و مزد فلسفی به مفلسی ندهند و به عوض یک فلوس ده در دنیا و صد در عقبا طلب کنند، این طایفه برای اثبات مطلب خویش آیات قرآنی و احادیث نبوی دلیل بسیار آورند منجمله آیه کریمه **وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ** جزاء بما کانوا یعلمون مؤید قول ایشان است و مانند این آیه در قرآن و اخبار فراوان است **دویم** ارباب مجاهده‌اند این فرقه ریاضات شاقه و مجاهدات فوق‌الطاقه کشند و در تصفیه باطن و تزکیه نفس و تجلیه قلب و تخلیه سر کوشند و در تهذیب اخلاق و تطیب انفاس و تعدیل احوال سعی بلیغ نمایند و آنچه اهل معامله از عبادات صوری کنند این فرقه نیز بعمل آورند و از لوازم اعمال ظاهری دقیقه‌ای مهمل نگذارند، و همگی همّت ایشان در استخلاص نفس باشد از علایق فانی و عوایق نفسانی و این فرقه اگرچه شایق رضای باری تعالی و مشتاق لقای ایزد جلّ و علانند، اما بموجب آیه کریمه **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا** از ایزد تعالی توقع دارند و هنوز به کمال اطمینان نرسیده‌اند و در مقام **عند ربهم** یرزقون نیارمیده‌اند و به حکم **خبر المخلصون في خطرٍ عظیم** در منزل خوف و بیم‌اند **سیم** اهل مشاهده‌اند این قوم اهل محبت و اصحاب **خَلَّتْ** اند ایشان

در مقام عشق و شوق و مودتند و همواره رضای حق تعالی و لقای آن حضرت را خواهانند و در مقام امن و اطمینان آرمیده‌اند و مضمون آیه کریمه **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا يَحْزَنُونَ** نقد ایشان گردیده است، اگرچه این قوم آنچه اهل معامله و ارباب مجاهده از اعمال و افعال و ریاضات و مجاهدات کنند ایشان نیز همگی را بعمل آورند و دقیقه‌ای از دقائق عبودیت و لوازم بندگی فرونگذارند، اما بموجب آیه کریمه **لَا تَزِدُكُمْ جِزَاءً وَلَا شُكُورًا** طمع جزا ندارند و به مضمون **مَاعِبَدُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ طَمَعًا بِجَنَّتِكَ** معشوق حقیقی را بی خوف و طمع بندگی کنند و در مقام **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** باشند و معنی **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ** و رضوانه نقد ایشان شده و به دایره **إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبُّكُمْ اللَّهُ** در آمده‌اند. بعد از تقریر این کلمات دلپذیر فرمود؛ که اکنون تو بگوی مشرب کدام یک از فرق ثلاثه داری؟ و پای همت بر حلقه کدام طایفه می‌گذاری؟ فقیر عرض نمود که مگر هر شخصی استعداد مراتب ثلاثه را دارد؟ و هر کسی آیا تواند طریق ثلاثه را حامل و عامل باشد؟ در جواب فرمود بلی، شخص واحد استعداد تحصیل مراتب ثلاثه را دارد اگر مستعد استحصال مدارج سه گانه نباشد تکلیف بر تحصیل معارف حقانی عبث باشد و ترغیب و تحریص بر استحصال معالم ایقان لغو و بیهوده می‌شد و در شخص واحد نفوس اربعه جمع نمی‌گشت و درجه گبرزاده به موجب **السَّلْمَانِ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ** از اکثر بنی هاشم نمی‌گذشت، و معنی آیه شریفه **فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي** صورت نمی‌نمود و مفهوم آیه **لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى** و **إِنَّ سَعْيَهُ لَبِئْسَ مَا يَكْسِبُ** معلوم نبود، آری، جویندگان یابندگان و یابندگان جویندگانند، مگر تو مشاهده نکرده‌ای و در نظر نیآورده‌ای که در قوم اراذل مردمان قابل و صاحبان فضایل ظاهر و پیدا می‌شوند و در میان دونان و جاهلان اهل عرفان و ارباب ایقان پیدا می‌شوند، فقیر دیگر باره پرسید که طریق مستقیم و منهاج قویم چیست؟ و راه نجات و خلاصی از درکات پیش کیست؟ در جواب فرمود که از تقریرات قبل **فِي الْجُمْلَةِ** معلوم شد و نیز به تو می‌گویم که حق و حقیقت دین اسلام و نزد اهل بیت کرام و بعد نزد اولیاء عظام و علماء ذوی الاحترام و اشخاصی که قدم به قدم و نفس به نفس تابع و منقاد رسول اکرم (ص) و اهل بیت محترمند، و در اقوال و احوال سرّاً و جهراً طاعت ایشان می‌کنند، نه آنکه گوید رأی من چنین و قول من همین است باید که به قول من عمل نمائید و از نواهی من اجتناب لازم دانید، یا آنکه گوید قول من قول سید المرسلین و ائمه معصومین (ع) است، حال آنکه فعل او خلاف قولش باشد و افعال او تابع اقوالش نباشد این سخن مقبول عقلاء و مطبوع عرفا نیست، زیرا که کسان فراوان از خلاف مذهبان از ترسایان و یهودان و هندوان و امثال ایشان دیده شده است، که خود را در لباس سادات عالی درجات و جامه فضل و کمال و اهل حال جلوه می‌کنند و فی الواقع ظاهر ایشان نیز به صفت فضایل و کمالات آراسته‌اند و خود را مسلمان بلکه از اهل ایمان و عرفان و از جمله مجتهدان زمان بر مردم نمایند، و بر وفق مشرب مسلمانان و عقاید مؤمنان سخنان شریعت بنیان گویند و خلق را مقتدا و امامت کنند و عقاید حقّه اظهار کنند، و عوام کالانعام نیز بر اقوال ظاهری ایشان فریب خورده مقلد ایشان شوند و بر اقوال عام فریب ایشان بگردند، پس در اینحالت طالب حق بر اقوال اهل صورت قناعت نتواند نمود و چه قسم طریق تقلید هر کس تواند پیمود؟! فقیر اشخاص مذکوره را در ایران و روم و غیره بسیار دیده است از این جهت ارباب معرفت گفته‌اند که طالب در ابتدای طلب تارند و لاابالی صفت نباشد و عیار شعار و محقق نگردد از دام ضلال و بند مکر مکاران و شیادان رهایی نیابد و او را هیچ مقصود حاصل نشود و مضمون کسر اب **بَقِيَعَةٍ يَحْسِبُهُ الظَّمَانُ مَاءً** نقد او گردد حاصل کلام آن شد که اگر کسی دعوی قول پیغمبر نماید و فعل و حال و اخلاق آن حضرت را نداشته باشد یقین دان که وی شیطانی است در لباس انسان و ابلیسی است در میان مسلمانان بلکه اقوی است از شیطان بی‌ایمان، و حذر کردن از او واجب و احتراز از آن کس فرض است و شیاطین الانس که در قرآن بسیار جای آمده است مراد از آن اشخاص است که قول انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی (ع) دارند و اعمال

و اخلاق و احوال ایشان را ندارند، و در کسوت و صورت بزرگان دین و اکابر اهل یقین جلوه می کنند و در جامه دانشوران و عالمان و حکیمان و درویشان و مرتاضان و قاضیان و پیش‌نمازان و مدرّسان و مجتهدان و منزویان خود را نمایند، و عوام کالانعام و طالبان خام را که از پختگی دور و از عالم تحقیق مهجورند در حیرت و ضلالت اندازند، و از برای قوت مانند عنکبوت مگس‌ان ایام را صید خویش سازند هر که را هوشی است هر موی در تن او گوشه‌ای است والسلام  
علي تابع الهدي.

**ذکر شیخ محمدی** - مردی بود بر فنون غریبه قادر و در علوم نیر نجات و طلسمات و سحر و افسون ماه رو در تسخیر کواکب و ارواح و اجنه کامل و در اکثر فنون عجیبه کمال قدرت داشت، اما بر عمل آنها هرگز همت نمی گماشت و اوقات گرامی خود را بر تحصیل ذخایر ابدی مصروف می گردانید و عمر گرانمایه را به تکمیل باطن و مجاهده انجام می‌رسانید، روزی فقیر از آن عزیز سؤال نمود که سحر و افسون چیست؟ در جواب فرمود که نفس را دو حالت است یکی علوی و دیگری سفلی است و آنچه علوی است موقوف به طهارت و حسن متابعت حضرت صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه و اخلاق خوب و مکارم نیک است، و آنچه از خوارق عادات از صاحبان این حال و این مقام ظهور نماید آن را کرامت خوانند، و حالت سفلی منوط است باعمال شیطان از خباثت و کثافت و احتراز نکردن از خلاف شریعت و مقید نبودن به اوامر و نواهی الهی و طریق فسق و فجور و ظلم و جور پیمودن است، آنچه از خوارق عادات از صاحب این حال ظاهر شود آن را استدراج و سحر و جادو گویند و سحر و جادو نیز مشروط به سه شرط است: **اول** خواندن کلماتی چند است بهر لغتی که باشد **دویم** کردن و آن حرکات چند است در مکان معین و مقرر **سیم** اجزاء چند است از جمادات و نباتات و حیوانات که باید در وقت معین کلمات چند بخواند و حرکات چند نمایند و اجزاء چند بسوزانند یا دفن کنند یا بر باد دهند یا بر بدن مالند یا به لباس مالند یا نویسند، پاره‌ی از اعمال سحر و جادو را بیان نمود که قابل تحریر نبود  
اللهم احفظنا منه بحمد و آله.

**ذکر لوحان** - ولایتی است از صوبه پنجاب فرقه‌ای از جماعت افغان بدان ولایت منسوبند که ایشان را لوحانی گویند.  
**ذکر لبنان** - به ضم لام و سکون باء و نون مع‌الالف و سکون نون ثانی نام کوهی است در ملک شام و آن کوه از جنوب به سوی شمال کشیده و بغایت کوهی جلیل‌القدر است و فیض رسان و معمور و آبادان است، و سمت مغربش بحر شام و مشرقش دیار بعلبک است و چندین فرقه در آن کوه مسکن دارند منجمله شیعه امامیه و علی‌اللهی و قوم یهود و نصاری و سامری‌اند و سنی در آنجا کمتر است، و آبش فراوان و هوایش بهجت بنیان است.

**ذکر لک** - به فتح لام و سکون کاف عربی نام طایفه‌ایست از طوایف لر و آن طایفه به چندین فرقه متفرقند و جماعت زند و مافی و باجلان و زند بکله از طایفه لک‌اند و کریم‌خان و ملوک زندیه از جماعت زند بکله بوده‌اند.

## حدیقه بیست و چهارم

### در بیان حرف هیم

بر ضمائر فضیلت مدائر عارفان معارف اخبار و بر خواطر معرفت مآثر ناهجان مناہج آثار مخفی و استتار نخواهد بود که در حرف میم بلاد بسیار و امصار بی‌شمار است و آنچه شهر آنهاست مذکور می‌شود.

**ذکر مکه معظمه** - از بلاد حجاز و از مداین معرفت طراز است و در کلام مجید مذکور و در احادیث و کتب سماوی

مسطور است آن شهر در میان کوهستان واقع و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش کم است وادی غیر ذی زرع است یعنی کشت و زراعت در آن ولایت نیست، و قرب چهار پنج هزار باب خانه در اوست همگی سه طبقه و از سنگ و چوب و بغایت خوش اسلوب ساخته‌اند و مردمش ضعیف اندام و اسمراللون و سیاه‌فام و از هر جایی آمده ساکن شده‌اند اما اغلب قوم عرب و شافعی مذهب‌اند و حنفی و مالکی و شیعه امامیه نیز سکونت دارند، و بغیر از اهل اسلام بحکم الهی در آن دیار راه ندارد طولش از جزایر خالدات عزو و عرضش از خط استوا کام خوب مناسب افتاده که در طول و عرض عز و کام دارد و اصل کعبه که آن را بیت‌الله نیز گویند در میان دره‌ای واقع شده و طرف مشرق آن جبل بوقیس اتفاق افتاده و سمت مغربش کوه ساما، در کتب اخبار آمده که چون حضرت آدم(ع) از بهشت به زمین سرانیدب هبوط کرد و قرب صدسال لوازم تضرع و زاری بجای آورده حق تعالی توبه آن حضرت را قبول فرمود و آدم را بر فوت بهشت تأسفی عظیم بود باری تعالی خانه‌ای بدو فرستاده آن را به زمین کعبه فرود آوردند و آن خانه‌ای بود از یکپاره یاقوت باقنادیل زرین، گویند که آن خانه بیت‌المعمور بود و آدم(ع) به زیارت آن مأمور شد و آن حضرت را بدان تسکینی بود و به روایتی به وقت طوفان و به قولی در حین وفات خلیفه زمان آن خانه را به آسمان بردند، و شیث بن آدم(ع) در جای بیت‌المعمور خانه‌ای بنا نمود و در زمان طوفان خراب شد و مدت دو هزار سال کم و بیش خراب بود، چون هاجر اسمعیل را آورد ساوه را رشک آمده ابراهیم را الزام کرد تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کند و ابراهیم بامر باری تعالی ایشان را بدان زمین برد و بر گردید، و هاجر به طلب آب بر آن کوهها می‌دوید و آب می‌طلبید اکنون آن دویدن راحق تعالی بر حاجیان لازم گردانیده است و اسمعیل در آن حال می‌گریست و پاشنه پای بر زمین می‌مالید، و از زیر پاشنه آن حضرت آب زمزم ظاهر گردید و هاجر پاره‌ای خاک به دور آن آب پاشید تا تلف نگرده، نقل است که اگر هاجر آب زمزم را بند ننمودی از همه رودها بزرگتر بودی و به روایتی اگر اهل آنجا کافر نشدی آب آن بر روی زمین آمدی، و چون آن آب پیدا شد قوم جرهم آنجا رفتند و باذن هاجر مسکن گرفتند و اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت بعد رشد و تمیز رسید، و ابراهیم(ع) بشارت جبرئیل از ملک شام به مکه مبارکه آمده به تعلیم روح‌الامین به مدد اسمعیل از سنگ کوه قیقعان بنای خانه کعبه را نمود و بأحسن وجه تمام کرد اما سقف نداشت و حق تعالی حجرالاسود را از بهشت بر ایشان بفرستاد تا در رکن خانه جای داد، و به روایتی حجرالاسود را آدم(ع) از بهشت همراه آورده بود و در زمان طوفان در کوه بوقیس ودیعت نهاده بود و جبرئیل(ع) آن را ظاهر کرده بابراهیم(ع) داده آن حضرت در موضع معهود استوار نمود، گویند آن سنگی بود به مقدار نیم گز و در اول بسیار سفید بود از بس که جماعت کفار و اهل شرک دست ناپاک بدان مالیدند چون دل ایشان سیاه گشت کما قال النبی(ص) *أُنزِلَ حَجْرُ الْاَسْوَدِ مِنَ الْجَنَّةِ وَ هُوَ شَدَّ بِيَاضاً مِنَ اللَّبَنِ فَسَوَّدَتْهُ خَطَايَا بَنِي آدَمَ وَ نِيزَ گُویند آن سنگ به آب فرو نرود و به آتش گرم نگردهد و بعد از اتمام مقام واجب الاحترام ابراهیم(ع) و اسمعیل(ع) گفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ جبرئیل نازل گشته بشارت قبول رسانید و پدر و پسر به موجب تعلیم جبرئیل(ع) مناسک حج بجای آوردند خلاصی به زیارت آن خانه مأمور شدند و در آنجا مقام کردند و بناهای خیر ساختند و عمارات نیکو پرداختند، گویند آن را به جهت این کعبه خوانند که بنای آن بر شکل مکعب واقع شده است و بر وجهی که قرآن مجید بدان ناطق است اول بیتی است که خدای تعالی جهت عبادت و تعبّد بندگان خود آن را وضع فرموده و جمیع امم سابقه مراسم تعظیم آن بجای می‌آورده‌اند و معترف به فضل و تقدّم آن بوده‌اند، در قدیم الایام غیر از زمزم آب نداشت حکایات آن چاه و انباشتن آن را مدتی کسی نمی‌دانست و عبدالمطلب جدّ رسول خدا(ص) در خواب دید و حفر نمود و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور*

است، که آن چاه به طرف مغرب کعبه واقع است و چهل گز عمق اوست و آب آن چاه شورناک است و زبیده خاتون زوجه هارون در مکه کاریزی اخراج کرد و بعد از مدتی خراب شد و مقتدر عباسی باز جاری ساخت و در عهد قایم عباسی دیگر باره منظمس گشت و او بیرون آورد و باز تقاضای زمان خرابش کرد و ناصر خلیفه تعمیر نمود، اکنون در مکه آب روان همان است و از سمت طایف و عرفات و مشعر الحرام و منی جریان می‌کند و حوالی مکه مکرمه و حرم صید کردن حرام است و مسجد الحرام در شهر و بیت‌الله در وسط مسجد واقع است و صحن آن طوافگاه حاجیان و خانه کعبه در میان است، و در عهد رسول خدا(ص) پنج سال قبل از بعثت طایفه قریش خانه کعبه را عمارت کردند از چوبهای نجاشی پادشاه حبش که جهت کلیسای انطاکیه براه دریای شام فرستاده بود و حق تعالی آن کشتی را غرق ساخت و آن چوبها را به طرف جدّه انداخت و اهل مکه برخصت نجاشی بردند و خانه کعبه را بدان چوب مسقف کردند و چهار قائمه در زیر سقف آن وضع نمودند، و حضرت رسول بدست مبارک خود بتراضی قریش حجرالاسود را بیرون خانه در رکن عراقی نشانید بر بلندی یک قامت تا دست بر آن توان مالید و آن رکن مشرقی است و مقام ابراهیم و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل به شمال است رکن شامی است و رکنی که مایل غربی است رکن حبشی است و رکنی که مایل به جنوب است رکن یمانی است در مصرعی بر آن نشانند و روی آن در راه نقره گرفته‌اند از آهوان نقره ای که در چاه زمزم یافته بودند، و در زمان حکومت عبدالله بن زبیر چون بنی‌امیه دیوار کعبه را به سنگ منجیق خراب کرده بودند عبدالله آن را عمارت کرد و خانه را دودر گردانید و حجرالاسود را در اندرون خانه نشانید و گفت چون رسول خدا(ص) فرمود که حجرالاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد، بعد از وی حجاج بن یوسف وضع عمارت او را باطن کرد و حجرالاسود را بیرون آورد و چنانکه رسول خدا(ص) نشانده بود جای داد و خانه را مثل صورت اول نهاد و یک در ساخت، و طول آن خانه بیست و چهار ذرع و عرض آن بیست و سه ذرع و بامش به قلع اندوده و ناودان آن از نقره است اول کسی که آن خانه را جامه پوشانید تبع بن اسعد حمیری بود و او معاصر بهرام گورین یزدجرد بود، و از خواص آن خانه آن است که هیچ مرغی بالای آن پرواز نتواند کرد و بر آن نتواند نشست و چون عبدالملک بن مروان أسکنه الله فی صدرالنیران لوای اقتدار برافروخت در آن مسجد عمارت عالی و محکم ساخت و ستونهای یکپارچه از سنگ رخام از ولایت شام بدان مقام نقل کرد و سقف مسجد را از چوب ساج پرداخت، و منصور ابوالدوانیق اوصله الله الی نارالحریق مسجد و طوافگاه را بزرگتر گردانید و پسرش مهدی بر آن افزوده به کمال رسانید، اکنون بر آن قرار است و در حوالی آن خانقاه و تکایا بوده و اکنون بعضی از آن باقی است کوه صفا و مروه سمت مشرق مسجد الحرام واقع است، آورده‌اند که صفا و مروه نام مردی و زنی بوده و در ایام جاهلیت در خانه کعبه زنا نموده باری تعالی ایشان را سنگ گردانید و اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا و زن را در سر کوه مروه بردند تا بینندگان را عبرت باشد و آن دو کوه بنام ایشان مشهور شد، بعضی گویند صفا و مروه نام آن دو کوه است و نام مرد أساف و نام زن نایله بوده والله اعلم، در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده **إِنَّ الصَّفاَ وَ الْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ** و منی در یک فرسخی و عرفات در دوفرسخی و هر دو در سمت مشرق کعبه واقع شده و مسجد خیف قریب به منی است و مشعر الحرام میان عرفات و منی اتفاق افتاده و به روایتی حضرت آدم در کوه بوقییس مدفون است و حضرت صالح(ع) در شهر آسوده و اسمعیل و هاجر در مسجد الحرام مدفون شده و جمعی از صحابه و فرزندان رسول(ص) که از خدیجه بود در مقبره مکه آسوده‌اند، در کتب تواریخ مسطور است که ابوسعید جبائی قرمطی شقی در عهد مقتدر عباسی در سنه سیصد و ده هجری در مکه معظمه بوقت حاج با حجاج و غیره جنگی عظیم کرده قتل بافراط نمود چنانکه چاه زمزم از مقتولان انباشته شد و در طوافگاه سه

هزار نفر بلکه بیشتر کشته شدند، و حجرالاسود را کنده همراه برد و لوازم خواری و ذکت نسبت بدان بجای آورد و بر سر چاه بیت الخلا انداخت و مدت بیست سال بی اعتبار ساخت آخر الامر در سنه سیصد و سی و نه هجری مبلغ سی هزار دینار به وکلای مطیع عباسی فروختند، والحق طرفه آتش فسق و فجور و ظلم و جور افروختند و مطیع آن را به کعبه فرستاد و در مقام خویشتن نهاد تا حال از شرّ شیاطین و ملائین مصون و ایمن ساخت **حفظها الله تعالی** الی یوم الموعود من شرّ کلّ مطرود و مردود بمحمد آله‌الحمود اکنون حجرالاسود در عرض و طول چهار انگشت گشاده یا اندکی زیاده و قریب به شکل تدویر و چند پاره است گویا چهارده پاره کم و بیش بوده باشد والله اعلم.

**ذکر خواجه کاینات و زبده موجودات خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء محمد المصطفی ابن**

**عبدالله صلوات الله علیه و آله بطریق اجمال**

بر طبع فلک ارتفاع مستخبران اخبار محبوب و استتار نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متأخرین در تبیین اخبار خاتم الانبیاء (ص) مجلدات صحت قرین مرقوم نموده‌اند و این مختصر محقر کجا گنجایش تمام تقریر حالات فرخنده آیات آن زبده کاینات دارد؟! و چگونه قلم مکسوراللسان قدم بر صفحه بیان کمالات آن قدوه موجودات گذارد؟! **نظم**

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید

و نیز چه نگارد احوال کسی را که مدّاح او خالق ارض و سماست و بر وصف کمالش جمیع ممکنات گویا و عقول و نفوس و جواهر و اعراض مطیع و مأمورش و لوح و قلم و کرسی رشحه‌ای از نورش و ملائکه مقرّبین و خیل کروّین خدام بارگاهش و گروه روحانیان و جمله افلاکیان چاکر در گاهش:

**نظم** این ثنا گفتن زمن ترک ثناست این دلیل هستی و هستی خطاست

اما به موجب مالایدرک کله لایترک کله ذره‌ای از شمس تابان و قطره‌ای از بحر عمان جهت زیب و زینت این اوراق پریشان مرقوم می‌نماید و التوفیق من الله الاحد در این کتاب در هر فصل و باب از کلام معجز نظام آن جناب آورده شده است، بلکه چون در حقیقت ملاحظه شود آنچه از اجناس محامد و محاسن در این مجموعه ذکر شده همگی راجع است بدان مرکز دایره خوبی و دوستان معرفت توامان آن سرحلقه محبوبی، و آنچه از انواع قبایح و ذمائم مذکور گشته جملگی راجع است به منکرین و منافقین آن مسندنشین کنت نبیاً و آدم بین‌الماء و الطین:

**نظم** خوشتر آن باشد که ذکر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

وصلی الله علیه و آله اجمعین الی یوم الدین.

پوشیده نماند که نسب شریف آن ملجأ قوی و ضعیف بر این منوال است هواین عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضرین کنانة بن خزیمه بن مدکره بن الیاس بن مضر بن نزار بن معبد بن عدنان، عامه اهل سیر تا اینجا متفق‌اند و از عدنان تا آدم (ع) اختلاف است، منقول است که در وقت ذکر نسب خویش آنحضرت چون به عدنان رسیدی عنان بیان را باز کشیدی و به قولی فرمودی **کذب النسابون** اما در کتب مافوق عدنان بر این موجب مسطور است عدنان بن ادبن اودبن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن ناخور بن مشروع بن ارغوبن قانع بن غابرن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البار دین مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم (ع) و در نسب آن حضرت اقوال دیگر نیز وارد است، و آن نور گرامی از آدم به توسط حوا به شیث (ع) در وجود آمد و همچنین از اصلاب طاهره بارحام مظهره نقل

می کرد تا به عدنان رسید عدنان دو پسر داشت عدو معد اما آن نور امجد به معد انتقال نمود و کنیت او ابو قضاعه بود معد او را هشت پسر بود از آنجمله حامل نور سید ابرار نزار گشت و کنیت نزار ابوریعه است بنی ضیفه و بنی شیبان و بنی خشم از نسل ربیعۀ بن نزار است نزار پنج پسر داشت از آن جمله مضر حامل نور رسالت گردید بنی قیس و بنی غیلان از تخم مضرند مضر او را یک پسر بود الیاس نام آن دُرّبی بها به صدف صلب الیاس انتقال نمود بنی خزاعه و بنی راح از نسل الیاس اند و نور خیرالناس از الیاس بولدش مدر که که مسمی بعامر یا عمر بود انتقال یافت و او را از آن جهت مدر که می گفتند که وقتی از عقب خرگوشی دویده او را بگرفت بنی هذیل از نسل مدر که اند و از مدر که نور خیرالبریه بخزیمه منتقل شد بنی اسد از تخمه خزیمه اند و از خزیمه بولدش کنانه انتقال نمود و او مکئی بابوالنصر بود بنی قعقاع و بنی لیس از ذریات کنانه اند و نور مصطفی از کنانه به پسرش نصر رسید قریش عبارت از اوست و قریش در لغت اسم دابّه ایست از دواب بحر و چون آن دابّه بزرگترین دواب بحری است و نصر نیز بزرگترین قبایل عرب بود لهذا باین لقب ملقب گشت و بعضی گویند قریش مأخوذ از قرشی است و قرش به معنی کسب است و چون نصر متعلقان خود را جهت اکتساب به تجارت می فرستاد به قریش مشهور شد و بعد از او اولادش را قریش خواندند، الحاصل نور احمدی (ص) از نصر به مالک و از مالک به ولدش فهر منتقل گردید بنی فهر به وی منسوبند و نسب ابو عبیده بن الجراح به فهر می رسد و نور نبوی (ص) از فهر به غالب و از غالب به ولدش لوی و از لوی به پسرش کعب رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب اند و کعب را فرزند متعدد بود اما نور محمدی (ص) منتقل به مرّه شد و نسب بنی تمیم و بنی مخزوم به مرّه می رسد و نور مصطفی (ص) از مرّه به ولدش کلاب انتقال نمود و او مرجع و مآب قریش بود بنی کلاب از ذریه کلاب اند و نور حضرت رسالت مآب از کلاب به ولدش قصی که موسوم بود به زید منتقل شد زید را به جهت آن قصی لقب کردند که از مکه رفته در قبیله قضاعه که بعید بود منزل گرفت و نیز گفته اند که بعد از پدر اندکی قریش جمع آورد و دارآندوه را که قریش مهمات کلی را آنجا قرار می دادند بنا نمود و ندوه در لغت جای سخن گفتن را گویند و ایضاً قصی سقایه و منصب آن را مقرر فرمود، خدیجه و زبیر بن العوام به قصی می رسند و قصی سه پسر داشت عبدالدار و عبدالعزی و عبد مناف حامل نور جناب رسالت مآب (ص) عبد مناف بود و او موسوم به مغیره و مکئی بابوعبدالشمس بود و از غایت حسن و جمال قمر نیز می گفتند و او را چهار پسر بود هاشم و عبدالشمس توامان متولد شدند و در حین تولد پیشانی ایشان بهم اتصال داشت چنانکه آن دو برادر را به تحریک شمشیر از یکدیگر جدا کردند، یکی از عقلاء این قضیه را شنیده گفت همواره میان این دو پسر شمشیر قائم باشد آخر الامر چنان شد، هاشم پدر عبدالمطلب و عبدالشمس جدّ بنی امیه است و نوفل جد جبیرین مطعم و مطلب جدّ اعلاء محمد بن ادریس است، اگرچه اعتقاد فقیر آن است که امیه از قریش نیست بلکه او غلام رومی الاصل است و احوال او در ریاض السیاحه ذکر نموده شده است الحاصل هاشم حامل نور احمدی گشت و او را عمرو نام بود بنا بر علو مرتبت او را عمرو العلی می گفتند و هاشم در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه شکسته به مردم می داد بنا بر این به هاشم ملقب شد زیرا که هشم عبارت از شکستن نان است در کاسه جهت ترید و او اوّل کسی است که عرب را بدین طعام مهمانی نمود و در حسن و جمال بی عدیل بود، و ایزد تعالی او را چهار پسر بخشید اسد که پدر مادر امیر المؤمنین حیدر است و ابو صیفی و عبدالمطلب چهارم در نظر نیست عبدالمطلب نور رحمة للعالمین بصلب او انتقال نمود او را شیبة الحمد می گفتند و عبدالمطلب را سیزده پسر بود و به روایتی یازده بود بر این موجب ۱ حارث ۲ ابوطالب ۳ زبیر ۴ حمزه ۵ حجل ۶ ابولهب ۷ عیداق ۸ مقوم ۹ ضرار ۱۰ عباس ۱۱ قشم ۱۲ عبدالله ۱۳ عبدالکعب در این



روایات دیگر نیز هست و در ذکر آنها چندان فایده نیست چون اولاد عبدالمطلب از آحاد بسرحده عشرات رسید خاطر بر آن قرار داد که نذری کرده بود عمل نماید و یکی از اولاد خویش را قربانی فرماید در این قرعه زده بنام عبدالله افتاد:

**عظیم** آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند

و عبدالمطلب قاصد ذبح عبدالله شد خویشان مادری عبدالله او را از آن کار منع کردند، و عبدالمطلب صورت واقعه را به کاهنه‌ای سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیه شخص در میان شما چند است؟ جواب داد که ده شتر است سجاح گفت میان عبدالله ده شتر قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتاد فبها والّا ده شتر زیاده می‌کن و قرعه میزن تا وقتی که قرعه به نام شتر افتد و عبدالمطلب چنین کرد تا به صد شتر رسید و صد شتر را قربانی نموده به مستحقان رسانید و عبدالمطلب را شش دختر بود بر این موجب ۱ صفیة ۲ عاتکه ۳ بیضا ۴ برّه ۵ امیمة ۶ ازدی، اولاد ذکور و اناث عبدالمطلب از خواتین مختلفی بودند از آن جمله عبدالله و ابوطالب و زبیر و عبدالکعبه و بیضا و ازدی و امیمة و برّه و عاتکه از یک مادر بودند عبدالله بغایت صاحب حسن و جمال بود و آمنه بنت وهب بن عبدمناف را در نکاح آورد، و جناب رسول(ص) از آن عقیقه در وجود آمد و در شب ولادت آن حضرت بحیره ساوه خشک شد و آتشکده فارس خاموش گشت و دروادی سماوه آب جاری شد و حال آنکه قبل از تولد آن حضرت به مدت مدید آب روان در آن وادی کس ندید و هم در آن شب کسری در طاق کسری که جفت آن در رساحت گیتی نبود ظاهر گشت و نوشیروان از آن واهمه کرد، و هر جای بتی بود بر روی زمین در افتاد و ستاره عالمتاب آنجناب را جهودی در مدینه مشاهده نمود، و آمنه در آن شب از غرایب قدرتهای الهی بسیار ملاحظه فرمود، و باتفاق اهل سیر ولادت آن حضرت در عام الفیل ماه ربیع الاول بود و زمهرای گویند میانه تولد آن حضرت و حادثه مذکوره شبان روزی بیش نبود و جمعی گویند بعد از پنجاه و پنج روز و به روایتی چهل روز به قولی بعد از دو ماه و شش روز بود و نیز اختلاف است که ولادت با سعادت در کدام روز بود و از ماه مذکور چند یوم گذشته بود، در کشف الغمّه مذکور است که **وُلِدَ صَلِيَّ اللهُ عَلَيْهِ وَ آله بِمَكَّةَ شَرَفَهَا اللهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ السَّابِعَ عَشَرَ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ عَامِ الْفِيلِ وَ فِي رِوَايَةِ الْعَامَةِ وَوُلِدَ صَلِيَّ اللهُ عَلَيْهِ وَ آيه يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَ فَرَقَهُ اَيُّ فِي دَهْمِ مَاهِ مَذْكَورِ كُفْتَهُ اَنَد وَ بَعْضِي فِي دَوِيْمِ وَ بَرُخِي فِي دَوَاذِهْمِ وَ قِيلَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ، وَ تَوَلَّدَ اَنَ حَضْرَتِ مَوَافِقِ بِيَسْتَمِ شَبَاطِ رُومِي يَ اَبِيَسْتِ وَ هَشْتَمِ يَ اَغْرَهَ نِيَسَانَ بُوَدَه وَ قَبْلَ اَزِ طَالَعِ شَدْنَ شَمْسِ بِه وَ قَتِ عَقْرَبِ اَزِ مَنَازِلِ قَمَرِ وَ هَفْدَهْمِ بَهْمَنْ مَاهِ اَزِ شَهْوَرِ فَرَسِ، وَ طَالَعِ وَ لَادَتِ هَمَايُونَ دَرِجَهِ بِيَسْتَمِ جَدِي وَ زَحْلِ وَ مَشْتَرِي فِي عَقْرَبِ بُوَدَنْدَ وَ مَرِيخِ فِي خَانَهِ خُودِ بُوَدَ وَ شَمْسِ وَ حَمَلِ فِي شَرَفِ بُوَدَ وَ زَهْرَه فِي حُوتِ بُوَدَ وَ عَطَارِدِ نِيَزِ فِي حُوتِ بُوَدَ وَ قَمَرِ فِي اَوَّلِ مِيْزَانَ بُوَدَ وَ رَاسِ فِي جُوزَا وَ ذَنْبِ فِي قُوسِ بُوَدَ، وَ اَزِ سُلْطَنَتِ نُوْشِيْرُوَانِ چَهْلِ وَ دُو سَالِ يَ اِ سِي وَ چَهَارِ سَالِ وَ هَشْتِ مَاهِ كُذْشْتَه بُوَدَ وَ اَزِ تَارِيخِ اسْكَندَرِي هَشْتَصَدِ وَ هَشْتَادِ وَ دُو سَالِ مَرُورِ كَرْدَه بُوَدَ، وَ دَرِ سَرَاثِي تَوَلَّدَ نَمُودَ كَه اَزِ شَعْبِ بَنِ هَاشِمِ بِه حَسَبِ اَرِثِ بِه اَنَ حَضْرَتِ رَسِيْدَه بُوَدَ، پَسِ اَزِ اُو اَنَ خَانَهِ بِه عَقِيْلِ رَسِيْدِ وَ اَوْلَادِ عَقِيْلِ بَعْدِ اَزِ پَدَرِ بِه مُحَمَّدِ بِنِ يُوْسُفِ بَرَادَرِ حِجَّاجِ فَرُوخْتَنْدِ وَ مُحَمَّدِ اَنَجَا رَا دَاخِلِ قَصْرِ خُودِ سَاخْتِ وَ اَنَ رَا بِيْضَا مِيْ خُوَانْدَنْدَ وَ چُونِ زَمَانِ دَوْلَتِ بَنِي اَمِيَه دَرِ كُذْشْتِ وَ كُوكَبِ اِقْبَالَ بَنِي عَبَّاسِ طَالَعِ كُشْتِ، خِيْرَزَانَ مَادَرِ هَارُونَ اَنَ خَانَهِ رَا اَزِ اَنَ كُوشَكِ جَدَا كَرْدَ وَ مَسْجِدِي سَاخْتِ اَكْنُونِ بَرِ هَمَانِ مَنُوَالِ اسْتِ دَرِ اَيْنِ بَابِ قَوْلِي دِيْكَرِ نِيَزِ هَسْتِ كَه اَنَخَانَهِ چَكُونَه بِه عَقِيْلِ رَسِيْدِ تَفْصِيْلِ اَنَ دَرِ كُتُبِ اَخْبَارِ مَسْطُورِ اسْتِ.**

**ذِكْرُ بَعْضِي اَزِ وُقَايِعِ وَ اَحْوَالِ اَنَ رَحْمَتِ ذُو الْجَلَالِ اَزِ بَدُو سَنِ تَا زَمَانِ اِرْتِحَالِ اَزِ دَارِ پَرِ مَلَالِ**

**بِه سَرَايِ بَهْجَتِ مَالِ بِه طَرِيْقِ اَجْمَالِ**

علمای سیر در کتب بلاغت اثر خود آورده‌اند که آن سرور هفت ماهه بود که پدر بزرگوارش در مدینه رحلت نمود و بعضی گویند که قبل از تولد آن حضرت عبدالله وفات یافت و اول کسی که آن حضرت را شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود آنگاه حلیمه به شیر دادن آنجناب اشتغال نمود، و چون دو سال از عمر عزیزش درگذشت حلیمه آن حضرت را که بیرون برده بود به مکه آورد و به روایت عامه قضیه شق الصدر در این سال واقع شده آیه الم نشرح لك صدرك بدان اشارت است و بعضی گویند در پنج سالگی آن امر روی نمود و در شش یا هفت سالگی والده آن حضرت در وقت مراجعت از مدینه در قریه ابوا از دار فنا بدار بقا ارتحال کرد و دایه آنجناب ام ایمن آن حضرت را به مکه نزد عبدالمطلب آورد و در هشت سالگی عبدالمطلب از دار فانی درگذشت و خدمت آن حضرت را ابوطالب متقبل شد و در دوازده سالگی ابوطالب آن صبح امید را به ولایت شام برد و بعد از استماع بشارت از راهب ابوطالب آن حضرت را به مکه آورد، و در پانزده سالگی خرج خود را از عم خود برداشت و بر همت والا نهمت خویش گذاشت و در هفده سالگی زیربن عبدالمطلب آن حضرت را همراه خود به ملک یمن آورد و در اثناء راه از آن حیب اله خواری عادات بسیار مشاهده کرد، و در بیست سالگی با اعمام بحرب الفجاره رفته به برکت وجود آن زبده موجود بر قبیله قیس ظفر یافتند و در بیست و دو سالگی به جهت آنکه در صدق و امانت مبالغه می نمود محمد امین لقب یافت، و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد به تجارت تشریف برد و در آن سفر نفع بسیار آورد و راهبی منظور نام آن خیرالانام را بشارت رسالت داد و در بیست و پنج سالگی با خدیجه وصلت اتفاق افتاد و در سی سالگی حضرت قطب الاولیاء در خانه کعبه بوجود آمد **هصبر** «در پس پرده هر چه بود آمد» و در سی و پنج سالگی قریش خانه کعبه را عمارت کردند و آن حضرت را در آن کار حکم نمودند و حجرالاسود را به دست حق پرست خود برکن عراقی نشانید، و در چهل سالگی به شرف وحی مشرف گردید و آن سال به روایتی از زمان عیسی (ع) هشتصدسال یا ششصد و بیست یا پانصد و هفتاد سال گذشته بود و از ایام عام الفیل چهل و یک سال و از سلطنت خسرو پرویز نوزده سال مرور کرده بود، و در شهر رمضان المبارک جبرئیل بر آن حضرت نازل شد آیه شهر رمضان الَّذي انزل فيه القرآن از آن یاد می دهد و صوم رمضان و صلوات مقرر گشت و در سال دوم از وحی حضرت فاطمه علیها سلام بنت رسول الله از خدیجه در وجود آمد و در سال سیم آن حضرت به دعوت عام مأمور شد، گویند اول کسی که ایمان آورد خدیجه کبری بود و بعد سرور اولیاء (ع) دعوت جناب رسول خدا را قبول نمود، بعد از آن زید بن حارثه که غلام آن حضرت بود و هم در آن اوان جعفر بن ابی طالب و ابو عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب و جمعی دیگر به دایره اسلام درآمدند، بعد از ایشان عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت امیه بن مغیره و سعید بن زید و بلال حبشی و جمعی دیگر از اناث و ذکور به شرف ایمان مشرف شدند، و هم در آن اوان آیه **وانذر عشیرتک الاقربین** نازل گردید و به موجب امر الهی چهل نفر از اقرباء و خویشان را حاضر گردانید و به چیزی قلیل جمعی کثیر را سیر نموده احکام الهی را بدیشان رسانید، آن گروه مکروه نمکی کردند و ترک احکام آن حضرت را واجب دانسته سر از گریبان اباحت برآوردند و آزار سید ابرار را سنت خویش نمودند گاهی آن شاه بیت قصیده نبوت را شاعر خواندند و گاهی آن مرکز عقل را به جنون منسوب ساختند و گاهی آن مظهر اصناف اعجاز را ساحر گفتند و گاهی آن سردفتر اهل صدق و صفا را به کذب متهم داشتند و گاهی لوای جهالت و نادانی افراشته گفتند **اجعل الالهة اهلأ واحداً إن هذا لشیء عجاب** و در سال پنجم از بعثت در ماه رجب بعضی از صحابه به حکم آن حضرت به دیار حبشه هجرت نمودند و هم در این سال کفار قریش از آن حضرت و اهل ایمان و بنی هاشم جدائی کردند، و در سال ششم از

بعثت حمزه رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام یافت و هم معجزه شق القمر به روایتی در آن سال روی داد، و مدت سه سال از جور اهل ضلال در شعب ابوطالب تشریف داشت و در سال نهم بعضی از قبایل عرب مسلمان شدند، و در سال دهم ابوطالب علم عزیمت به صوب آخرت برافراشت و بعد از سه روز خدیجه حرم محترمه آن حضرت جامه گذاشت و در یازدهم سال عایشه را خطبه فرموده و سوده بنت ذمعه را نکاح فرموده، آنگاه به طایف تشریف برد و در اثناء راه جمعی از جنیان به آن حضرت ایمان آوردند و آن حضرت بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف داخل مکه گشت و هم در آن سال ماه رجب از خانه ام هانی قضیه غریبه معراج جسمانی روی داد و آن قضیه عجیبه در شب اتفاق افتاد و بعضی بر آنند که اسرای خیرالوری تا بیت المقدس به بیداری بود و عروج بر طبقات سماوات به خواب و ظاهر آیه کریمه سبحان الّذی أسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مؤید مقال است و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج خاتم الانبیاء (ص) در بیداری بوده و روح مطهر آن سرور به مرافقت جسد معطر از مکه به بیت المقدس و از آنجا به اوج سماوات عروج نموده و آیه کریمه *ثمّ دنی فندلی فکان قاب قوسین او أدنی مؤید* این حال است و در آن شب که بهتر از روز دل افروز بود هفت آسمان و عرش و کرسی و سدره المنتهی را طی نمود و دید آنچه دید *ما کذب الفؤاد ما رأی و چشم از حق نگردانید ما زاغ البصر و ما طغی و طرفه آیات مشاهده کرد لقد رأی من آیات ربّه الکبری و از غریب کردگار و عجایب پروردگار بسیار دید و لقد رآه نزله اُخری عند سدره المنتهی عندها جنة المأوی و ارواح انبیاء عظام را مشاهده کرد، روایت شده که رفتن و باز آمدن آن حضرت به معراج در مدت سه ساعت از شب وقوع یافت و بعضی چهار ساعت نیز گفته اند:*

#### فظم

خرامید خرم به بیت الحرام	بیان کرد احوال شب را تمام
نمودند ارباب ایمان قبول	نکردند تصدیق جمعی جهلول
بکوری چو شد چشم دل مبتلا	نبیند ز کحل الجواهر جلا
مزاچی که شد فاسد از زهر دهر	نیابد ز تریاک فاروق بهر

و هم در این سال نماز پنج وقت فرض گشت و در سال یازدهم و به روایتی دوازدهم از بعثت در مکه شش نفر از اهل مدینه بر آن حضرت گرویدند و اسامی ایشان این است: اسعد بن زراره و عوف بن حارث و رافع بن مالک و جابر بن عبدالله و قطبة بن عامر و عقبه بن عامر بن حدید، و چون این شش نفر به مدینه مراجعت نمودند و خبر بعثت خیرالبشر را باهل یثرب اعلام کردند جمعی کثیر از مردم آن دیار ایمان آوردند، و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل مدینه به مکه شتافتند و در عقبه ملازمت آن حضرت را دریافتند و به شرف اسلام مشرف شدند و در سلک انصار منتظم گشتند، و در سال سیزدهم از بعثت آن حضرت از مکه به مدینه هجرت فرمودند و صورت آن واقعه چنان بود که ابو جهل و ابو جهل صفتان به قصد آن زبده امکان کیدی اندیشیدند و پیر نجدی را با خود یار گردانیدند و جبرئیل نازل گشته این آیه را آورد *اذمکر بک الذین کفروا لیقتلواک او یقتلواک او یخزجوک و یمکرون و یمکرالله و الله خیر الماکرین و پیغام ملک علام را رسانید و آن حضرت جناب سرور اولیاء را بجای خود خوابانید و صاحب ولایت جان بی بدل خویش فدای حضرت رسالت پناه (ص) گردانید و آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در آن واقعه نازل گردید، و هنگام شب از مکه بیرون آمده در اثناء راه ابوبکر به آن حضرت برخورد و آن حضرت بنا بر مصلحت به مرافقت خود بغار آورد و صبح سیم از غار بیرون*

شده به صوب مدینه حرکت فرمود، و بعد از طی منازل دیار یثرب را بوجود ذیجود خود مشرف نمود، و در ماه جمادی‌الاولی همین سال سلمان فارسی مسلمان شد و هم در این سال نماز ظهر و عصر و خفتن که دو رکعت بود چهار رکعت فرض آمد و نماز شام و صبح به حال خود ماند و منصب مؤذنی بر بلال مقرر شد، و عقد موخات میان اصحاب سید کاینات(ص) سمت انعقاد یافت و برای هر یکی از صحابه یکی را مقرر فرمود، و به جهت سرور اولیاء معین نشد آن حضرت به خدمت جناب رسول(ص) عرض نمود که به جهت من برادری معین نکردی؟ آن حضرت فرمود أنت أخي فی الدنیا و الآخرة و هم در این سال حضرت نبوی(ص) با عایشه زفاف نمود و در سال دویم از هجرت روزه رمضان فرض گشت و صدقه فطر واجب شد و قبله از بیت‌المقدس به طرف کعبه تحویل یافت و تزویج سرور اولیاء و سیدةالنساء به وقوع پیوست و معنی آیه مرج‌البحرین یلتقیان صورت گرفت و هم در این سال آیه لکم دینکم ولی دین منسوخ گشت و به حکم اذن للذین یقاتلون بأنهم ظلموا آن حضرت به جهاد مأمور شد:

**فَظَلِم** کمر بست بر قتل اعدای دین      چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین

در آن سال جهاد بطن‌النخله روی داد و شکست به جانب جماع کفار افتاد و غنیمت بسیار به دست اهل اسلام آمد و خمس غنیمت برای آن حضرت مقرر شد و غزوه بدر نیز در این سال به وقوع انجامید و هفتاد نفر از بزرگان قریش به قتل رسیدند و هفتاد نفر دیگر دستگیر گردیدند و هم در این سال ابولهب به دوزخ رفت و آیه تبت یدا ابی لهب تا آخر سوره درباره او و زوجه‌اش نازل شد و هم مهم بنی قعقاع در این سال فیصل یافت، و در سال سیم از هجرت غزوه ذی‌امر و قروه روی داد و حرمت قمار در این سال اتفاق افتاد، و ولادت جناب امام حسن(ع) و حرب أحد و شهادت دندان مبارک آن حضرت و شهادت حمزه واقع شد و جمعی از صحابه کبار نیز در آن جنگ شهید شدند، و در سال چهارم از هجرت جناب امام حسین(ع) از صلب سرور اولیاء و از بطن بتول زهرا بوجود آمد و معنی آیه یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان به صورت آمد و هم در این سال ام سلمه بنت امیه را آن حضرت نکاح فرمود و زینب بنت خزیمه را نیز به عقد خود در آورد و قلعه بنی نضیر را فتح کرد و آیه انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون نازل گردید و به روایتی در سال هفتم تحریم خمر به وقوع انجامید و در سال پنجم از هجرت غزوه ذات‌الرقاع و دوامه‌الجندل و غزوه بن مصطلق و غزوه خندق و کشته شدن عمرو عبدود به دست صاحب ذوالفقار و غزوه بنی قریضه واقع شد، و در سال ششم از هجرت غزوه بنی لحيان و غزوه ذی عروه و صلح حدیبیه با اهل مکه و دعوت ملوک به دین اسلام و افک عایشه و نزول آیه بر پاکی او اتفاق افتاد، و در سال هفتم از هجرت فتح خیبر آنگاه قدک و بعد وادی‌القری روی داد، و در سال هشتم از هجرت خالدبن ولید و عمروبن عاص ظاهراً مسلمان شدند و بعد غزوات اعراب روی نمود و غزوه موته شام و غزوه حنین و فتح طایف و بنی طی و وفود قبایل و تولد ابراهیم بن رسول‌الله و فتح مکه به وقوع انجامید، و در سال نهم از هجرت آیه حجاب و غزوه تبوک و نزول آیه برائت و تخریب بتخانه قیس و مردن عبدالله بن ابی سلول منافق و احداث نفاق خالدبن ولید نسبت به سرور اولیاء به وقوع رسید، و در سال دهم از هجرت فرض شدن زکوة بر اغنیا و رحلت نمودن ابراهیم بن رسول‌الله(ص) و گذاردن حجّة‌الوداع و مقرر نمودن خلافت بر سرور اولیاء در منزل خُم غدیر بحکم الهی و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الی آخرالآیه در آن وقت نازل شد و آیه الیوم اکملت لکم دینکم الی آخرالآیه بعد از مقرر شدن امر خلافت به آن حضرت نزول یافت همگی در همین سال واقع شد، و در سال یازدهم از هجرت آن حضرت مریض گشت و در ماه ربیع‌الاول به سرای جاودانی درگذشت، علماء امت اختلاف کرده‌اند در آنکه چند روز از ماه

ربیع الاول گذشته بود که آن جان جهان قلب عالم را وداع نمود؟ بعضی گویند دویم آن ماه بود و در همه اقوال عمر شریفش شصت و سه سال بود باتفاق امت در مدینه منوره در حجره خویش که اکنون مطاف طوایف جنّ و انس و ملک است مدفون شد صلی الله علیه آله اجمعین الی یوم الدین.

### ذکر حضرت بتول و بضعة الرسول فاطمه الزهراء بر سبیل اختصار

باتفاق اکابر علماء آن حضرت عزیزترین اولاد خاتم الانبیاء (ص) بوده و به شرف ذات و محاسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت بر نسوان عالم از آدم الی یوم القیامه سبقت نموده، از حضرت امام محمدباقر (ع) روایت شده که ولادت با سعادت آن حضرت پنج سال از بعثت گذشته بود که روی نمود و در ماه جمادی الثانیه و در روز جمعه بعضی گویند در سال دویم بعثت آنحضرت به وجود آمد، و در وقتی که هجده سال و هفتاد و پنج روز از عمر آن دل افروز گذشته بود از جهان فانی رحلت نمود، القاب همایون آن حضرت مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهراء است و کنیت آن حضرت امّ محمد و امّ الحسن و امّ الحسین و امّ الائمه و امّ الکبری است، و مروی است که اگر سرور اولیاء فاطمه زهرا را تزویج نمی نمود هر آینه فاطمه را تا روز قیامت کفوی نمی بود و در کتب فریقین مسطور است که حضرت رسول (ص) فرموده است که فاطمة بضعة منی من اذاهها فقد اذانی و من اغضبها فقد اغصی و در بعضی از روایات آمده که إن الله یغضب بغضب فاطمة و یرضی لرضاهها فضایل و مناقب حضرت فاطمه از حیث احصا بیرون و آنچه از تعریف آن حضرت نوشته شود افزون است و در تفسیر آیه کریمه مرج البحرين یلتقیان روایت کرده اند که حضرت صادق (ع) فرمود که مراد از دو بحر علی و فاطمه علیهما السلام اند که حق تعالی ایشان را به یکدیگر رسانید بینهما برزخ لایغیان یعنی میان ایشان فاصله ایست که بر یکدیگر زیادتی نکنند مراد از آن برزخ حضرت رسول (ص) است که سبب الفت علی و فاطمه شده یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان مراد از آن حسن و حسین (ع) اند که از آن دو بحر در وجود آمده اند، آورده اند که حضرت فاطمه (ع) نه سال در خانه سرور اولیاء بود و در سنّ هجده سالگی از دار دنیا به دار بقا رحلت فرمود و مدت بقای حضرت زهرا بعد از پدر بزرگوار خود اختلاف است اما از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند، و اکثر علماء امامیه بر آن رفته اند که در روز سیم جمادی الثانیه رحلت نموده و بعضی در شب سیم ماه مبارک رمضان گفته اند و ابن شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده بهمه قول تغسیل و تکفین آن حضرت شب واقع شده و بنا بر وصیت آنحضرت شب مدفون گشته و بغیر از سرور اولیاء (ع) و بقولی عبدالله بن عباس کسی دیگر به جنازه رحمت اندازه او حاضر نبود، و چون آنحضرت از خلفای ثلاثه و از دوستان ایشان آزرده خاطر بود و نمی خواست بر جنازه آنحضرت نماز گزارند لاجرم بر اینگونه وصیت فرمود، در این خصوص شک میار و شکاک مباح و خاک بی انصافی بر فرق خویش مپاش که فاطمه بضعة الرسول از خلفاء ملول بود که از جهان رفت، تفصیل این داستان در کتب راستان و مخالفان مذکور است و فقیر نیز در این مجموعه در موقع خود ذکر نمود و خواهد نمود، در کتب اخبار آمده که از حضرت فاطمه چهار فرزند بوجود آمد حسن و حسین و زینت و امّ کلثوم و محسن نام از ستم اهل جور سقط شد و به کمال نرسید و به مضمون آیه کریمه ألعنة الله علی الظالمین قوم ستمکاران گرفتار لعنت خواهند گردید بلکه علی الدوام گرفتار لعنت اند.

ذکر سرور اولیاء و سید اوصیاء و زبده اصفیاء علی مرتضی سلام الله علیه و اولاده و اشیاعه

## اجمعین بطریق اجمال

پوشیده نماند که آن سرور امام اول است از ائمه اثنی عشر سلام الله علیه و آله الی یوم المحشر والد آن بدر عالمیان ابوطالب بن عبدالمطلب و مادر آن سرور فاطمه بن اسدبن هاشم بود و عبدالله و ابوطالب دو برادر از یک مادر بودند و خاتم الانبیاء (ص) و سرور اولیاء (ع) پسرعم واقعی بودند و به مضمون حدیث شریف أنا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی انوار وجود فایض الوجود ایشان از یک مشکوة پرتو ظهور یافته، ولادت با سعادت آن حضرت در ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان مگه صورت گرفت:

**فقطیم** طواف خانه کعبه از آنشد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب

بعضی از علماء اخبار گفته اند که تولد آن حضرت در سیزدهم رجب واقع است اتفاق امت است که بغیر از آن حضرت در اندرون حرم متولد نشده چه قبل از اسلام و چه بعد از ظهور اسلام:

**فقطیم** شد او ذر و بیت الحرامش صدف کسی را میسر نشد این شرف

آورده اند که مادر آن سرور می خواست نام او را هاشم گذارد و قولی آنکه آنحضرت را حیدر نام نهاد و بالاخره بامر جناب رسالت مآب و به موجب تلقین غیبی اسم همایونش را بعلی قرار دادند، اما از حدیث صحیح مستفاد می شود که در ازل نام آن حضرت نزد عزوجل علی بود چنانکه از جناب رسول (ص) مروی است که قال رسول الله (ص) إن آدم لمارأی التور ساطعاً من صلبه اذکان الله نقل اشباحاً من ذروة العرش الی ظهره رأی التور و لم یتبین الاشباح، فقال یا رب ما هذه الانوار؟ فقال عزوجل انوار اشباح تقلبهم من أشرف بقاع العرش الی ظهرک و لذلك أمرت الملائكة بالسجود و ذلك اذکنت و عاءلتک الاشباح، فقال آدم یارب لو بینتھالی؟ فقال الله عزوجل انظر یا آدم الی ذروة العرش، فنظر آدم و وقع نور اشباحنا من ظهر آدم علی ذروة العرش فانطبع فیہ صورہ النوار اشباحنا الی فی ظهره کما ینتطبع وجه الانسان فی المرءة الصافیة فرأی اشباحنا، فقال ما هذه الاشباح یارب؟ فقال یا آدم هذه الاشباح أفضل خلایقی و بریاتی هذا محمد و أنا الحمید احمود فی فعالی شققت له اسماً من اسمی و هذا علی و أنا الاعلی شققت له اسماً من اسمی و هذه فاطمه و أنا فاطر السموات و الارض فاطم اعدائی من رحمتی یوم فضل قضائی فاطم اولیائی عمایقترهم و بشیتهم فشققت لها اسماً من اسمی و هذان الحسن و الحسین و انا الحسن أنجمل شققت اسمهما من اسمی بدانکه آن حضرت بعد از جناب صاحب نبوت و رسالت اعلم و افضل ناس بود بلکه جمیع علوم نقلیه و عقلیه مستند است به آن حضرت، چنانکه شیخ ما قدس سره العزیز فرموده که علوم منقسم می شوند به عقلی و شرعی، و عقلی علمی است بس مشکل و صعب که واقع می شود در آن خطا و آن نزد حکماء موضوع است بر چهار مرتبه، منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی، پس منطق آلتی است که آسان می شود به سبب او تصرف در سه علم دیگر و ریاضی متعلق است به آسمانها و کواکب و طبیعی متعلق است به معرفت خدا و معرفت صفات و افعال او و اوست مقصود بالذات، و اما علم شرعی پس منقسم می شود به اصول دین که اوست علم توحید و نظر می شود در او در ذات حق و صفات و افعال او و نظر می شود در حال انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام و صحابه و تابعین و احوال قیامت و بعثت و حشر و نشر و حساب، و اهل نظر در این علم متمسک می شوند به آیات و اخبار و ادله عقلیه و موسومند به متکلمین، و ایشان بر دو فرقه اند اشعری و معتزلی، و از علم اصول است تفسیر و حدیث و محتاجند این هر دو به علم لغت و نحو و صرف و معانی بیان و علم شرعی غیر اصول دین علم فروع است و مشتمل است بر حق الله و حق العباد کایقاعات و عقود و اسم فقه اطلاق می شود بر آن و مشتمل است بر حق النفس و اوست علم اخلاق و بیان اسناد جمیع به سوی قطب الاولیاء این است که **هصیرع** «می گویم و

می‌آیمش از عهده برون» اما علم لغت پس معلوم است اینکه جمیع فصیحای عرب و علمای ایشان عاجز شده‌اند از حلّ الفاظ آن حضرت و به عجب مانده‌اند از بلاغت و فصاحت او و از استفاده کرده‌اند بسیاری مطالب غریبه را و خطب در کلام آن حضرت بسیار است و احاطه کرده است کتاب نهج البلاغه برخی از آن را و فرموده است سیدانبیاء (ص) در حق آن جناب که علیّ سیدالعرب و سید بر قومی نمی‌باشد مگر آنکه در جمیع امور ترجیح بر آنها داشته باشد و فصاحت آنحضرت رسیده است بغایت و تجاوز کرده است نهایت را، تا آنکه گفته شده است در کلام آنحضرت إله دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و هر کسی که نسبت داده شده باو فصاحت مملو نساخته‌اند او عیة اذهان و ظروف خواطر ایشان را مگر از الفاظ و کلام آنحضرت، اما علم نحو پس آنحضرت اول کسی است که وضع کرد آن را از برای اَبی اسود دُثلی چه او شنید از مردی که قرائت می‌کرد ان الله بريء من المشركين و رسوله پس انکار کرد این قرائت را و گفت نعوذ بالله من الجور بعد الكور! یعنی از نقصان او بعد از زیادتی او پس رجوع کرد به حضرت قطب الاولیاء (ع) در این امر، پس حضرت فرمود ارشاد کن او را به اینکه رفع از فاعل است و نصب از مفعول و جرّ از مضاف الیه، اما علم تفسیر پس مستند است به آنحضرت بدون خلاف و رئیس المفسرین عبدالله بن عباس از تلامذه آنحضرت بوده، روایت کرده شده است از ابن عباس که گفت حدیث کرد مرا حضرت امیر المؤمنین (ع) در باء بسم الله الرحمن الرحيم از اول شب تا آخر شب و نفهمیدم از او مگر شیء بسیار قلیلی، و فرمود حضرت به خدا قسم هر گاه خواسته باشم بار می‌نمایم هفتاد شتر را از تفسیر باء بسم الله الرحمن الرحيم و روایت کرده‌اند از آنحضرت که فرمود نازل نشده است از آسمان آیه‌ای در صحرا یا در دشت یا شب یا روز یا در همواری یا در کوه یا سفر یا حضر، مگر اینکه عالم هستم که آن آیه در کدام وقت نازل شد، و در چه امر و در چه شأن که نازل شد، و می‌باشم عالم به ظاهر و باطن و تاویل و تفسیر و حقایق قرآن را، و اما علم فقه پس جمیع آن راجع و منتهی می‌شود به آنحضرت؛ اما فرقه حنفیه از تلامذه ابی یوسف و محمد از فرمی‌باشند و ایشان اخذ کرده‌اند علم را از ابی حنیفه و او بزعم ایشان از تلامذه حضرت امام جعفر صادق (ع) است، و اما فرقه شافعیه پس رجوع می‌کنند به شافعی و او تلمیذ محمد بن الحسن و مالک است پس رجوع می‌کنند به ابن دو نفر و آن دو نفر شاگردان ابی حنیفه‌اند، اما حنابله رجوع می‌کنند باحمد بن حنبل و او رجوع می‌کند به شافعی و او به ابی حنیفه، و اما مالکی و ایشان منسوبند به مالک و او تلمیذ ربیع است و او از تلامذه عکرمه و او از تلامذه ابن عباس و او از تلامذه امیر المؤمنین (ع)، اما فرقه شیعه انتساب ایشان به آن حضرت در همه علوم أشهر از آن است که کسی انکار تواند نمود علی‌الخصوص در علم کلام و حدیث و فقه و اصول فقه چه این علوم را اخذ کرده‌اند از اولاد او علیهم السلام، و اما علم طریقت منسوب بودن صاحبان آن علم از صوفیه اهل الله به سوی آن حضرت شایع و ظاهر است و در این مجموعه مکرر بدان اشاره شده است و نیز خواهد شد، اما علم فتوت در تواریخ عامه و خاصه مسطور است که جبرئیل (ع) نازل شد روز أحد یا بدر و می‌گفت لافني الاعلي لاسيف الا ذوالفقار اما علم قصص و تواریخ پس این علم از برای اوست خاصه چه آنحضرت خیر می‌دادند از ماضی و مستقبل و حال و عالم بود باحوال غیب و اقوال و احوال آنحضرت در این باب بسیار است و اما علم کلام پس از آنحضرت ظاهر شد و از خطب آنحضرت استفاده کرده‌اند و منسوب است بعد از آنحضرت به پسرش محمد حنفیه و تلامذه آنحضرت، چنانکه ذکر کرده است محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل و غیر او از علماء، و اهل این علم چهار فرقه‌اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج، و معتزله منسوبند به واصل بن عطا و اوست تلمیذ ابی هاشم عبدالله بن محمد حنفیه و او شاگرد پدرش بود و اشاعره از تلامذه ابی الحسن علی بن ابی‌بشرا لشعری می‌باشند و او تلمیذ ابوعلی جبائی و او از مشایخ معتزله می‌باشد پس رجوع کرد امر به آن حضرت، و اما شیعه انتساب ایشان به

آنحضرت معلوم است و محل توقف و تردد نیست، و اما خوارج خذلهم الله ایشان باشد بُعد و انحراف ایشان از متابعت کردن آنحضرت به سبب شبهه‌ای که عارض ایشان شده بود در روز تحکیم ابوموسی و عمروعاص از اصحاب و تلامذه آنحضرت و از آن حضرت اخذ کرده بودند اصول ادیان خود را، و خروج ایشان بر آنحضرت بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع اوامری است ظاهر، و اما علوم حکمیّه پس منسوب است به آنحضرت و صادر است از آنجناب چنانکه جناب مقدّس نبوی(ص) فرموده است که قسمت کرده شده است حکمت برده جزء پس عطا کرده شده است بر جناب علی(ع) نه جزو و بر باقی ناس جزو واحدی، و نیز فرموده است که من خانه حکمتم و علی در آن است و نیز فرموده است (ص) کسی که اراده نماید اینکه نظر نماید بسوی آدم(ع) در علمش و بنوح در فهمش و بیحیی در زهدش و به موسی بن عمران در قوّتش و به لقمان در حکمتش پس نظر کند به سوی علی(ع)، و کمالات آنحضرت به مرتبه‌ای رسیده است که قومی بالوّهیت آنحضرت قایل شده‌اند و ایشان را علی‌اللّهی گویند، با وجود این کمالات اشخاصی را بر آنحضرت مقدّم داشتند که از جمله طلقا بودند و از نسب و حسب عاری بودند، دریغ! که انسان کامل در دست جاهل گرفتار و نفس کلّ در نزد ارادل خوار و بی‌مقدار است:

**فَظَنَّمْ** پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبی است

مفسرین در معنی آیه کریمه یاایها الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الامر منکم اختلاف کرده‌اند جمعی بر آنند که اولی الامر قرآن است و بعضی بر اینند که اولی الامر خلیفه زمان است و خلیفه زمان پادشاه توران و شهریار افغان و قیصر رومیان است در این ایام جمعی دیگر اتفاق کرده‌اند که دارالخلافة طهران است، عارفی گوید که اولی الامر آفتاب گردان است نه آفتابه گردان و قاسم دوزخ و رضوان است نه قیصر روم و شاه توران اولی الامر از دو کون آزاد است نه آنکه دل به مصر و شام داده است، آنکه او پشت بر دشمن نکرده نه آنکه روی بر خصم نیاورده آنکه گیتی را سه طلاق داده نه آنکه اشک یتیمان زیب خوان نموده:

**فَظَنَّمْ** شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

اولی الامر سلوینی عمادون العرش بر زبان آورد نه آنکه هرّ از برّ فرق نتواند کرد اولی الامر لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً فرمود نه آنکه گوید کلّ الناس أفتقه من عمر حتّی المخدرات فی البیوت در کتب اخبار آمده که روزگار خرگوش طبیعت با شیر یزدان روباه بازی آغاز نهاد لاجرم گرگ سیرتان در محراب رفتند و بوزینگان منبر گرفتند صورت پرستان از معنی غافل شدند و ظاهر جویان از باطن تن زدند، بنابراین سرور مردان قریب بیست و پنج سال به ضرورت خلوت گزید و در سپهر عزّت با دل چون ماه بیارمید:

**فَظَنَّمْ** چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند بلبلان خامش شدند و تن زدند

چون ظلم ظالمان نهایت رسید و جور ستمگران به غایت انجامیده جناب ولایت‌جاهی بفرمان الهی در ذی حجّة الحرام سنه سی و شش هجری به قدم میمنت لزوم خویش سریر خلافت را مزین ساخت و آفتاب فلک هدایت بر فرق خاک نشینان کوی ضلالت پرتو انداخت، و مدت پنج سال و کسری آنحضرت خلافت ظاهری فرمود و سه جنگ عظیم با سه طایفه نمود؛ اول با فرقه ناکثین که ایشان را اصحاب جمل نیز گویند رؤسای آن طایفه عایشه و طلحه و زبیر بودند و بیع آنجناب را شکسته از حق عدول نمودند و با جناب ولایت مآب محاربه کردند و هر دو کشته شدند و جمعی کثیر از آن فرقه بدارالبوار خرامیدند، دویم قاسطین کنایت از معاویه و جماعتی که معاونت آن لعین نمودند، سیّم مارقین که خوارج



نهروان را گویند که رئیس ایشان عبدالله بن وهب الراسی بود و اکثر آن ملاعین را حضرت شاه ولایت قتل نمود، و بعد از آن واقعه در سال چهل هجری هفدهم یا نوزدهم رمضان المبارک عبدالرحمن بن ملجم المرادی لعنه الله باغواي قطامه بنت اخضر و به معاونت وردان بن خالد و شیث بن اشعث بن قیس لعنهم الله الی یوم الدین شمشیری را که به زهر آب داده بود بر فرق همایون آنحضرت رسانید و بهمان زخم به عالم جاوید خرامید، و حضرت امام حسن (ع) بر آنجناب نماز گزارده قالب مطهرش را در نجف دفن نمودند مدت عمر شریفش به روایتی شصت و سه سال و به قولی شصت و پنج سال بود و بعضی پنجاه و هشت و شصت سال نیز گفته اند، و زمان امامتش به حقیقت بیست و نه سال و شش ماه و چند روز، و اوقاتی که بامر خلافت پرداخت به قول اصح چهار سال و نه ماه بود و بعضی کمتر از این نیز گفته اند، فقیر گوید که در این مجموعه بسیاری از اقوال معجزمال آن مظهر آیات را آورده و کلمات حقیقت سمات آن مصدر کرامات را ذکر کرده است بلکه در حقیقت آنچه از مراتب تمجید و تعریف و مدح و ثنا مذکور شده و خواهد شد مراد از آنها آن سرور اولیاء و دوستان و مخلصان آن حضرت خواهد بود و به حکم من تشبه بقوم فهو منهم و بر طبق الارواح جنود مجنّدة و بر وفق المؤمنون کفّس واحدۀ جمیع تمجیدات و تحمیدات راجع به آن حضرت و دوستان و شیعیان آنحضرت خواهد بود، و آنچه از مراتب قدح و مذمت و بیان مثالیب شده و خواهد شد مقصود از آن ذکر سوء حال و مذمت و خامت مآل دشمنان و پیروان دشمنان آنحضرت خواهد بود بحکم الکفر ملة واحدة همه مذمتها و قدحها راجع است به اعدای آنحضرت والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر مدینه منوره** - قدیم آن شهر را یثرب می گفتند و جناب رسال مآب (ص) مدینه نام فرمود و بعضی از علماء اخبار آن زمین راتهامه گویند و جمعی گفته اند که یثرب ولایتی است عریض و دیاری است مستفیض که اعظم بلاد آن شهر مدینه است، بایّ حال از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالادات عدک و عرضش از خط استوا که آنشهر طرف جنوب کوه أحد اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است امیر عضدالدوله دور آن را باروئی کشید و اتمام رسانید شهری کوچک است اما درشان بزرگ است، و زمین عاطل در آنجا کم است و باغات آنجا بسیار آبش سازگار و هوایش حارّ است و مردم آن دیار سیاه چهره اما از متاع ملاحظت با بهره اند و بامر تجارت مشغول می باشند و از تعصب خالی نباشند، و اکثر مذهب شافعی و حنفی دارند و شیعه امامیه در نواحی آن شهر مثل وادی صفرا و وادی حمرا و سادات حسینی بسیارند و اغلب مردمش عرب است، و از خواص آن شهر است که چون در آن تردد نمایند عرق خوشبو از بدن مردم حاصل شود و نیز از خواص آنجاست که غریب که بدان شهر رسد بوی خوش شنود، و زرع و نخل آن دیار از آب چاه و باران است گویا قنات هم دارد و روضه مقدّسه حضرت خاتم الانبیاء (ص) در میان شهر طرف مشرق قریب به قبرستان بقیع واقع است و آن خانه حضرت بوده و اکنون داخل مسجد شده و ابوبکر و عمر در قرب و جوار سید ابرار مدفون اند و آن امر بی اجازه اذن امیر المؤمنین (ع) اتفاق افتاده، و در این هیچگونه شک و شبهه ای نیست که وقتی که رسول خدا (ص) به مدینه منوره هجرت فرمود آن موضع زمینی ساده بود آنرا خریده مسجد و خانه ساخت بخش خام و چوب نخل و عمر بن خطاب بر آن زیادتی انداخت و عثمان بر آن افزونی کرد و دیوارش را به سنگ منقش برآورد و سقف آن را از چوب ساج ساخت و ولید بن عبدالملک مروان بر آن عمارت افزود و مهدی عباسی در وسعت آن مبالغه نمود و مأمون بن هارون بر آن زیادتی فرمود، اکنون بر همان منوال است اما ملوک مصر و شام و روم تعمیر آن کرده اند و می کنند حضرت رسول (ص) در فضیلت آن مسجد فرموده مابین بیّتی و بین منبری روضه من ریاض الجنان و این همان مسجد است که رسول (ص) صحابه را به حکم الهی نهی فرمود از خوابیدن و گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم می شوید

و حضرت قطب‌الاولیاء را فرمود **اُسکن یا علی طاهراً و مطهراً** و جمعی بر آن حسد بردند و کلمات نالایق بر زبان آوردند تفصیل آن در کتب فریقین مسطور است، مصلاً رسول خدا(ص) که در اعیاد و ایام شریفه در آن خطبه فرمودی و مردم را موعظه و نصیحت فرمودی در غربی آن شهر است و قبرستان بقیع در شرقی شهر اتفاق افتاده و در آن است قبر ابراهیم بن رسول و دختران آن حضرت و حضرت امام حسن و امام زین‌العابدین و امام محمدباقر و امام جعفرالصادق علیهم السّلام و مزار کثیرالانوار این چهار امام به یکدیگر اتصال دارند، و جمعی کثیر از صحابه و تابعین رضی الله عنهم در آنجا مدفونند، از صحابه اول اسعدبن زراره و او در سال وصول حضرت رسول(ص) به مدینه در گذشت و آخر ایشان سهل بن سعد الساعدی و او در سنه نود و یک هجری فوت نموده آنجا مدفون گشت و عثمان و مالک مابین گورستان بقیع و گورستان یهود مدفونند و اکنون داخل بقیع نموده‌اند، و در کتب اخبار آمده که یزید پلید ابن معاویه در خرابی مدینه منوره مبالغه کرد چنانکه قرب شش هزار کس از اهالی آنجا را به قتل آورد و مسجد رسول(ص) را طویله اسبان ساخت و قرب هزار دختر باکره از زنا و فساد لشکریان آن شقی بن الشقی حامله شدند و چندان ظلم و جور نمود که تقریر نتوان کرد **ألا لعنة الله علی الظالمین**.

### ذکر امام الهمام حضرت حسن بن علی بن ابی طالب(ع)

آن سرور ثانی ائمه اثنی عشر و فرزند امیرالمؤمنین حیدر و دخترزاده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و اسم همایونش شبر است و میلاد آن امام عالی‌نژاد در مدینه منوره در شب شنبه و منتصف شهر رمضان المبارک سال سیّم هجرت روی داد و بعضی در سال دویم گفته‌اند، بعد از تولّد آنحضرت جبرئیل نازل شده به حضرت رسول(ص) عرض نمود که اسم این مولود مسعود را شبرگذار که نام پسر هارون است آنحضرت فرمود که لغت من عربی است و شبر را چه معنی است؟ جبرئیل(ع) معروض داشت که حسن است لهذا اسم همایونش را حسن گذاشت و جناب رسالت مآب آنحضرت را بسیار دوست می‌داشت چنانکه مروی است که روزی آن امام(ع) را حضرت رسول(ص) بر دوش گرفته بود فرمود **اللهم انی اُحبه فاحببه** و حافظ ابونعیم از ابی‌بکر روایت نموده که وقتی رسول خدا(ص) در مسجد نماز می‌گذارد و امام حسن آمده از پشت سر و بر گردن آنحضرت سوار شده جناب رسول(ص) او را برفق برداشت، و چون از ادای نماز فارغ شد بعضی گفتند کاری کردی با این کودک که با هیچ احدی نکرده بودی! فقال(ص) **انّ هذا ریحانی و انّ بّنی هذا سیّد و عسی ان یرسلح الله به بین ففتین من المسلمین** یعنی به درستی که این ریحان من و پسر من سیّد است و زود باشد و شاید که باری تعالی اصلاح کند به واسطه او میان دو گروه از مسلمانان را، آنحضرت در وقت وفات جناب رسول(ص) هفت ساله بوده و چند ماه افزون و هنگام رحلت سرور اولیاء(ع) سی و هفت ساله و به روایتی آنحضرت مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت شروع داشت، و بعد از آن بنا بر اختلاف رأی متابعان بامعاویه صلح کرده در سنه چهل و یک هجری خلافت را به آن سردفتر جور باز گذاشت و قرب ده سال در مدینه طیّه بسر برده، در اوایل پنجاه هجری به سبب سمّ قاتل که زوجه آن حضرت جُعدیه بنت اشعث بن قیس بنا بر اغوای معاویه و مروان بدان حضرت داد و بعد از چهل روز در بیست و هشتم صفر سنه مذکوره روی توجه به بهشت عنبر سرشت نهاد عمر شریفش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گشت، و در کتب فریقین مسطور است که چون آن حضرت رحلت نمود امام حسین(ع) بنا بر وصیّت آنحضرت جسد مبارکش را به وداع حضرت جدّش رسول خدا(ص) آورد عایشه و مروان و جمعی از پیروان

ایشان از بنی امیه و غیره به گمان آنکه می‌خواهند حضرت امام حسن را در حجره رسول(ص) دفن نمایند مانع آمده نگذاشتند که به وداع جدش برسد و تابوت آنحضرت را تیرباران نمودند، و در آن روز عایشه براستی سوار بود و می‌گفت که حجره رسول‌الله(ص) از من است و من راضی نیستم که او را آنجا دفن نمائید و هتک حرمت رسول خدا را کنید و دوست می‌دارم آن را که میان تابوت است او را دور کنید، و هرچند حضرت امام حسین(ع) فرمود که جهت وداع جدش آورده‌ایم عایشه قبول نکرد! و استر را تیزتر راند چنانکه هفتاد تیر از جنازه رحمت اندازه آنحضرت کشیدند، و عبدالله بن عباس بامحمد حنفیه گفت ای عایشه یک روز بر شتر سوار می‌شوی و یک روز بر استر و می‌خواهی که نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ می‌کنی! آنگاه ابن عباس و بقولی عبدالله بن امام حسن(ع) این بیت را به سلک نظم کشید:

شعور تجملت تبغلت ولو عشت تفيلت      لك الثمن من التسع و في الكل تصرف

یعنی در روز جنگ بصره بر اشتر سوار شدی و امروز برای خصومت بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل سوار شوی:

فظلم گر بمانی تو زنده بر دوزی      جامه‌ای کز فراق چاک شده

و ترا از میراث رسول خدا(ص) از نه حصه هشت یک می‌رسید و تو همه را تصرف نموده و حجره رسول خدا را خانه خود کرده‌ای!

آورده‌اند که اولاد ذکور آنحضرت پانزده نفر بودند بر این موجب حسن و زید و حسین و عبدالله اکبر و عبدالرحمن و عبدالله اصغر و اسمعیل و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه ابوبرک و قاسم و بقول فرقه‌ای از علماء آنحضرت یک دختر داشت که فاطمه نام بود و کنیت او ام‌الحسن و بروایتی بنات مکرّمات آنحضرت پنج نفر بودند بر این موجب ام‌حسن که والده امام محمدباقر(ع) است و زینب و ام‌عبدالله و ام‌الخیر و ام‌سلمه باتفاق اهل انساب از زید و حسن عقب ماند و از سایر اولاد آنحضرت نسلی نمانده است.

### ذکر خامس آل عبا سیدالشهدا امام‌الهمام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام

در کتب معتبره مسطور است که امام حسن(ع) از فرق سرتا به سینه به حضرت رسول(ص) شبیه بود و جناب امام حسین(ع) از سینه تا قدم شباهت تمام داشت به آنحضرت، و آورده‌اند که حضرت فاطمه(ع) بعد از ولادت امام حسن(ع) به پنجاه روز به امام حسین(ع) حامله شد و تولد آنجناب در چهارم ماه شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافت و مدت حمل آنحضرت شش ماه بوده و گویند بعد از یحیی بن زکریا و آنجناب فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد، آنجناب امام سیم است از ائمه اثنی عشر چون خبر ولادت آن غنچه گلشن ولایت به حضرت رسول(ص) رسید به خانه فاطمه(ع) آمده آن قرّة العین نبوت را در دامن عنایت خود جای داد و اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفته حسین نام نهاد و حسین مرادف شیر است و شیر نام پسر دویم هارون برادر موسی(ع) بود و القاب همایونش سید و طیب و رشید و وفی و زکی و مبارک و سعید گفته‌اند و کنیت آنجناب ابوعبدالله بود، و در وقت وفات سید کاینات شش سال و چندماهه بود و در زمان شهادت سرور اولیاء سی و شش ساله و در حین انتقال امام حسن(ع) چهل و شش ساله بود، و بعد از انتقال برادر خود ده سال و کسری زندگانی نمود و در روز جمعه یا دوشنبه دهم محرم الحرام سنه شصت و یک هجری در کربلا بحکم یزید بن معاویه بجورابن زیاد حاکم کوفه و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن با هفتاد

و دو نفر از خویشان و فرزندان و مخلصان بعزّ سعادت شهادت رسید، و بقول یافعی هشتاد و دو کس بودند که در رکاب آنجناب جان خود را نثار نمودند و از آن جمله شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و بنی اعمام و خواهرزادگان آنحضرت بودند و با سایر شهدا سر در قدم آنحضرت نهاده طریق شهادت پیمودند و به مضمون صدق مشحون و لا تحسبنّ الدّین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون در قرب حق جلّ و علا آسودند، قبل از این در موقع خود مذکور و شده است که هر کس بحق سبحانه و تعالی نزدیکتر است زحمت و بلائی او بیشتر است چنانکه در کتاب کافی از آنحضرت روایت شده است قال إنّ فی کتاب علی أنّ اشدّ الناس بلاءً النبیون ثمّ الوصیون ثمّ الامثلّ فالامثلّ فانما یتلی المؤمنون علی قدر اعماله الحسنة فمن صحّ دینّه و حُسن عملّه اشتدّ بلاؤه و من استخفّ دینّه و ضعف عملّه قلّ بلاؤه انّ البلاء أسرع الی المؤمن التقی من المطر الی قرار الارض از مضمون حدیث شریف معلوم می‌شود، و مؤید این احادیث دیگر بسیار است که مؤمن متصف بصفه انبیاء و اوصیا باید باشد و هر کس در سیرت و صفت و اخلاق نزدیکتر است هر آینه زحمت و بلا و رنج و عنا بر او زیادتر می‌رسد و اگر شخصی را ذلتی و زحمتی نرسد و رنج و عنا بر او لاحق نگردد بر طبق حدیث آن شخص اگر دعوی ایمان نماید کذاب و مدّعی است چنانکه الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر مقوی این معنی است، عارفی گفته کسی که زر و سیم در راه دوست ایثار کند و جاه و منزلت بذل نماید و جان عزیز خود را فدای محبوب نماید اگر در آن هنگام دعوی محبت کند آن کس در آن دعوی صادق است و بر وفق آیه کریمه لن ننالوا البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبون هیچ چیز نزد آدمی گرامی‌تر از جان نیست و در راه دوست بذل مال و جاه ممکن و آسان است ولیکن ایثار جان نه کار هر ناکسان است طریق جانبازی و سراندازی نه شیوه هر دون همتان است نه هر مدعی نازپرورد و نه هر سایه خست بی‌درد جانبازی تواند نمود و نه هر خودپرست و خودرای و نه هر جو فروش گندم نمای طریق سراندازی تواند نمود:

فقطم نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

اسمعیل و اسماعیلیان باید که در این محفل پروانه‌سان جان خویش را به شمع جمال جانان فدا سازد و حسن و حسین صفتان را شاید که بی‌پروا در میدان عشق به یاد معشوق سراندازد و توقیاس از خویش گیر اگر محتاجی پیش تو آید و زبان احتیاج گشاید نخست باب بهانه گشائی و سؤال نکیر و منکر نمائی و احیاناً درمی‌دهی به خدا منت بنهی و حجّت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پیش آری و ده در دنیا و صد در آخرت توقع داری و در عوض یک درم حور و غلمان کائهن الیاقوت و المرجان خواهی و روضه رضوان و طعامهای الوان مامول داری تو خدا را از جهت جاه و منزلت و اعتبار و وسعت دستگاہ پرستش نمائی و اگر امتحان و جاهدوا فی الله حق جهاده پیش آید تو آیه و لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة را حجّت آورده تقریر نمائی و طریق هیزم‌دان پیمائی چنانکه مولانا سیّدعلی در وقت غارت وهابی در هیزم‌دان پنهان شده بود:

فقطم گر شیر نئی مگذر ازین بیشه شیران کاشفته بخوندند درین بیشه دلیران

آورده‌اند که آن حضرت شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزید جردبن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر از امّ لیلی بنت ابی مروة عروة بن مسعود الثقفیه تولد نمود و در کربلا به سعادت شهادت رسید جعفر بن الحسین که مادر او قضاعه بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی عالم را بدرود نمود و عبدالله بن الحسین که والده اش رباب بنت امرء القیس است در کربلا تیر خورده شهادت یافت و فاطمه و سکینه از امّ اسحق بنت طلحة بن عبدالله در وجود آمدند و بعضی اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر نوشته‌اند که یکی از ایشان عمر نام داشت و عمر در واقعه کربلا چهار ساله بود و بعد از آن باندک زمانی از عالم رحلت نمود، و باتفاق جمیع مورخان بجز امام زین العابدین (ص)

هیچیک از اولاد آنحضرت را نسل نماند.

### ذکر سیدالسادین و قبله العارفين الامام الهمام زين العابدين (ع)

آنحضرت امام چهارم است از ائمه اثني عشر ولادت باسعادت آنحضرت در پانزدهم جمادی الاولی در سال سی و شش از هجرت روی داد به روایتی در روز جمعه و بقولی پنجشنبه پانزدهم جمادی الثانیه و قیل در ماه شعبان سنه سی و هشت هجری و قبل از شهادت سرور اولیاء(ع) به دو سال و با امام حسن(ع) ده سال و بعد از آن حضرت ده سال دیگر با پدر خود بوده وسی و پنج سال امامت نمود، و مادر آن سرور موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بود اسم همایونش علی و کنیتش ابومحمد و بقولی ابوالحسن و القاب میمونش زین العابدین و سیدالسادین و زکی و امین و سجاد بود و به موجب وصیت پدر و جد بزرگوار خود بر مسند امامت جلوس نمود، و عجیب تر آنکه حجرالاسود بر امامت آنحضرت ادای شهادت نمود! و آنچنان بود که؛ نوبتی در مکه مبارکه میان آن حضرت و محمد حنفیه در باب امامت گفت و شنید واقع شد محمد گفت، من امامت را سزاوارترم زیرا که فرزند صلیبی امیرالمؤمنینم لایق آنکه سلاح رسول خدا(ص) پیش من باشد، آنحضرت فرمود ای عم از خدا بترس و طلب امری که حق تو نباشد مکن! محمد بر سخن خود اصرار داشت، آنحضرت فرمود که مناسب آن است که نزدیک حجرالاسود رویم و از او پرسیده حق را بشنویم تا معلوم نمائیم که امام زمان کیست؟ محمد بدین موجب راضی شده باتفاق نزدیک حجرالاسود شده محمد باشارت امام در سؤال تقدّم نمود اما جوابی نشنید، آنگاه حضرت متوجه شده فرمود ای حجر بحق آن خدائی که موثیق انبیاء و اوصیاء را در تو ودیعت نهاد که ما را خبر دهی از حال امام زمان؟ حجر بزبان عربی فصیح گفته که امام بعد از حسین علی بن الحسین است امام زمان اوست، محمد حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود با امامت آنحضرت قایل شده دست آنحضرت را بوسید، مرویست که آنحضرت بسیار گریه می کرد شخصی به آنحضرت عرض نمود که این مقدار گریه مکن که نفس خود را هلاک خواهی نمود! آنحضرت در جواب فرمود که روز اول نفس خود را کشته ام اکنون بر آن گریه می کنم! از حضرت امام محمدباقر روایت شده که چون پدر مرا وقت رحلت رسید مرا به سینه خود چسبانید، و فرمود ای فرزند وصیت می کنم ترا به آنچه وصیت نمود پدرم مرا در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که؛ زینهار ستم و جور مکنید بر کسی که یاوری بغیر از خدای تعالی نداشته باشد، از اخبار بسیار بر وجه عموم معلوم می شود که آنحضرت را ولید بن عبدالملک مسموم کرد و به قولی هشام بن عبدالملک زهر داد و در قبرستان بقیع قرب امام حسن(ع) مدفون شد و ایام حیات آنحضرت پنجاه و هفت سال و زمان امامتش سی و پنج سال بوده در این باب روایت دیگر نیز وارد شده است، آورده اند که آنحضرت را هشت پسر و هفت دختر بود و به روایتی یازده پسر و نه دختر داشت و برخی گویند اصلاً دختر آن سرور نداشت اسامی ذکور آن شفیع یوم نشور بر این موجب است: امام محمد باقر که از فاطمه بنت امام حسن(ع) بوجود آمده و زید که در کوفه به شهادت رسید و عمرو عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی که بقول صاحب گزیده افطس لقب داشت، و اولاد اناث آن حضرت بر این موجب است؛ خدیجه و فاطمه و علیّه و امّ کلثوم و امّ حسن و امّ موسی و در سایر اولاد آنحضرت اختلاف است صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده اجمعین الی یوم الدین.

### ذکر ولایت و امامت مآب و قطب الاقطاب صاحب المناقب والمفاخر محمد بن علی الباقر (ع)

آنحضرت امام پنجم است از ائمه اثنی عشر، هاشمی است که از دو هاشمی توکد نموده و علویست که از دو علوی در وجود آمده پدر بزرگوارش امام زین العابدین بن امام حسین (ع) است، ولادت با سعادت آنحضرت در مدینه منوره در سال پنجاه و هشت هجری در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب و بقولی در شهر صفر در سال پنجاه و هفت هجری اتفاق افتاده اسم همایونش محمد و کنیت میمونش ابو جعفر و لقب مبارکش باقر است، و حضرت در وقت شهادت جدّ خویش امام حسین (ع) سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین (ع) سی و هشت ساله، و در سنه صد و چهارده هجری بروایت مشهور به زهر هشام بن عبدالملک بن مروان بدارالبقاء انتقال نمود بنابراین روایت عمر شریفش پنجاه و هفت سال باشد و زمان امامت آن مظهر کرامت نوزده سال و مدفن آنحضرت در بقیع در قرب پدر بزرگوار و امام حسن (ع) واقع شده، آنحضرت سه پسر و یک دختر داشت و بعضی گویند شش پسر و یک دختر آنجناب یادگار گذاشت امام جعفر و عبدالله مادر ایشان امّ فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و ابراهیم و عیبالله از امّ حکیم بنت اسد بن مغیره الثقیفیه توکد نموده و علی و زینب والده ایشان امّ ولد بوده و یکی دیگر بر فقیر معلوم نشده.

### ذکر قطب الموحیدن و غوث الواصلین منبع الحقایق جعفر الصادق علیه السلام

آنحضرت امام ششم است از ائمه اثنی عشر ولادت با سعادت آن مهر سپهر ولایت موافق مشهور در سنه هشتاد هجری در مدینه منوره اتفاق افتاده و قبل سنه هشتاد و سه هجری و بعضی در هشتاد و شش نیز گفته اند و در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول و بقولی غره رجب، واسم همایونش جعفر و کنیت شریفش ابو عبدالله و قبل ابواسماعیل و القاب مبارکش صابر و فاضل و طاهر و أشهر لقب آنحضرت صادق است و مادر آنجناب امّ فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادر امّ فروه اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر، در وقت وفات جدّ خود علی بن الحسین (ع) پانزده ساله و در زمان انتقال پدر بزرگوار خویش سی و چهار ساله و بقولی سی و هفت ساله بود، و شهادت آنحضرت به زهر منصور عباسی در ماه شوال روز دوشنبه و به روایتی پانزدهم رجب سنه صد و چهل و هشت هجری روی نمود، و ایام حیات آن حضرت شصت پنج و بقولی شصت و هفت سال بود و در زمان امامت آن شمس فلک هدایت سی و چهار سال امتداد کشید و مدفن آنجناب در قرب و جوار پدر و جدّ بزرگوار در بقیع واقع است، اولاد ذکور آن امام انام شش نفر بودند و یک دختر بعضی گویند هفت پسر و چهار دختر از آن سرور بوجود آمدند، و از شیخ مفید روایت کرده اند که اولاد ذکور و اناث آنحضرت ده نفر بوده اند بر این موجب: اسمعیل و عبدالله و امّ فروه که مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن امام زین العابدین (ع) بود و موسی کاظم و اسحق و محمد از حمیده بربریه توکد نموده بودند و عباس و علی و اسماء و فاطمه که از امّهات اولاد در وجود آمده بودند.

### ذکر شمس امامت و ماه سپهر ولایت صاحب المناقب و المکارم امام موسی کاظم (ع)

آنحضرت امام هفتم است از ائمه اثنی عشر ولادت با کرامت آن قدوه هدایت در ابواکه منزلی است در میان مکه و مدینه در شهر صفر سنه صد و بیست و هشت و بقولی نه هجری روی نموده والده آنجناب امّ ولد مسماة بحمیده بربریه بوده، اسم همایونش موسی و کنیت میمونش ابوالحسن و ابوابراهیم و ابو عبدالله و ابواسمعیل و ابوعلی و القاب شریفش صابر و صالح و مشهورترین القاب آنحضرت کاظم است، در وقت رحلت والد بزرگوارش امام جعفر صادق (ع) بیست ساله بود و بأشهر روایات در ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه هجری به فرموده هارون دون بزهر سندی بن شاهک به

مرافقت یحیی بن خالد ملعون در بغداد از عالم فانی انتقال فرمود، و مدت امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و زمان حیاتش پنجاه و پنج سال روی نمود در این باب روایت دیگر نیز وارد است، و بقول اکثر علماء آن امام انام بیست و هجده دختر داشت اسامی اولاد ذکور آنحضرت این است: علی الرضا(ع) و زید و عقیل و هارون و حسن و حسین و عبدالله و اسمعیل و عمر و عبیدالله و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبدالرحمن و قاسم الاصغر بعضی عوض عمر محمد نوشته‌اند، و نامهای بنات مکرمات آن مظهر کرامات بدین موجب است: خدیجه و امّ فروه و اسماء و علیّه و فاطمه و امّ کلثوم و ساریه و آمنه و زینب و امّ عبدالله و زینب الصغری و امّ القاسم و حکیمه و اسماء صغری و محموده و امامه و میمونه و کلثوم و امّ سلمه، و صاحب تاریخ گزیده در آورده که آنحضرت را سی و یک پسر و بیست و هشت دختر بود و از شیخ مفید روایت کنند که آنجناب سی و هفت فرزند داشت.

### ذکر زبده الاولیاء و امام الهدی و غوث الوری علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء

آنحضرت امام هشتم است از ائمه اثنی عشر میلاد آن گوهر صدف آنما و آن دُرّ بحر هل اُتی در مدینه مکرمه به روایت اکثر علماء در یازدهم ذیحجه سنه صد و پنجاه و سه هجری روی نمود و به قولی یازدهم ربیع الآخر سنه صد و چهل و هشت هجری بود و مادر آن پدر عالمیان امّ ولد بود و نام آن مخدّره مختلف فیه است بعضی گویند مسماة به سکینه مغریه بوده و جمعی نامش را خیزران مریسه گفته‌اند و بقولی نام نامیش تکتم بوده، و نام و کنیت امام هشتم با نام کنیت اسدالله الغاب علی بن ابی طالب موافق است و القاب آنجناب بسیار است رضا و مرتضی و صابر و وقی از آنجمله است، و بروایت اول در زمان فوت خود حضرت امام جعفر الصادق(ع) پنج ساله بود و در وقت وفات پدر بزرگوار خویش امام موسی کاظم سی سال داشت، و در سنه دویست و یک هجری که سنّ شریفش به چهل و هشت رسید مأمون دون آن زبده کاف و نون را بنابر مصلحت به ولایت عهدی تعیین نمود، و بالاخره به مضمون من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب چون مأمون را از ملک بقا نصیب نبود و به معنی اِنّا وجدنا آباءنا علی امةٍ و انا علی آثارهم مقتدون عمل نمود و در ماه صفر سنه دویست و هشت هجری و به روایتی دویست و سه آنحضرت را در انگور و به قولی در انار زهر داد، و در قریه سناباد من اعمال طوس روی توجه به صوب روضه رضوان نهاد و در قبه‌ای که اکنون مطاف طوایف انام است مدفون گردید و مدت حیات آن حضرت پنجاه سال بود و زمان امامتش بیست و پنج سال روی نمود، و بقول اکثر اهل خبر آن امام جنّ و بشر پنج پسر و یک دختر داشت اسامی ایشان این است: امام محمدتقی(ع) و حسن و ابراهیم و جعفر و حسین و عایشه و بعضی برآند که آنحضرت سوای امام محمدتقی فرزندی نداشت و بزعم صاحب گزیده شاهزاده حسین که در قزوین مدفون است از اولاد آن شفیع روز میعاد است.

### ذکر سرو گلشن امامت و ماه سپهر ولایت قطب الارض و السماء محمد بن علی الرضا علیه السلام

آنحضرت امام نهم است از ائمه هدی ولادت با سعادت آن مرکز دایره ولایت در هفدهم رمضان المبارک سنه صد و نود و پنج از هجرت در مدینه منوره بود و بعضی گویند در دهم رجب در سنه مذکور آنحضرت تولّد نمود و مادر آن سرور امّ ولد مسماة به خیزران و قیل ریحانه و قیل سبیکه نوبیه و قیل سکینه مریسه بود، و آن امام انام در کنیت و نام با امام محمدالباقر(ع) موافق بود بنابراین آنجناب را ابوجعفر ثانی گویند و القاب مبارکش تقی و جواد و قانع و مرتضی و منتخب بود و در زمان وفات پدر کامل الصفات خود به روایت اصح هفت سال و چند ماه داشت، و در سنه دویست و

بیست هجری در شهر ذی حجه به زهر معتصم ملعت توام در بغداد به فردوس برین قدم گذاشت و در مقبره بنی هاشم نزدیک به مرقد منور جدّ خویش امام موسی الکاظم (ع) مدفون گشت، و اوقات حیات آن منبع کرامات بیست و پنج سال بود و زمان امامت آنحضرت هفده سال روی نمود، علماء اخبار در کتب بلاغت آثار خود آورده‌اند که آنحضرت را دو پسر و دو دختر بود بر اینموجب: امام علی النقی و موسی و فاطمه و امامه.

## ذکر شمس فلک هدایت و ماه سپهر امامت صاحب الجود و النّهی علی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام

آنحضرت امام دهم است از ائمه اثنی عشر توکد آن سرور به روایت اکثر در اواسط شهر رجب سنه دویست و چهارده هجری در مدینه اتفاق افتاده و به قولی در سنه دویست و دوازده هجری روی داد و مادر عالی گوهر آن امام بحر و برّ و جنّ و بشر امّ ولد بوده مسماة به سمانه و يقال امه امّ الفضل بنت مأمون این روایت به نظر فقیر ضعیف می نماید والله اعلم، آنجناب در اسم و کنیت با علی المرتضی و علی الرضا موافق است بناءً علی هذا آنحضرت را ابوالحسن ثالث گویند والقباب همایونش نقی و هادی و ناصح و متوکّل و فتّاح و مرتضی و عالم و فقیه و امین و طیب بود، و آنحضرت در حین وفات پدر بزرگوار خود شش ساله بود و متوکّل عباسی در زمان حکومت خود یحیی بن هرثمة بن اعین را به مدینه فرستاد تا آنحضرت را بسرّ من رای که حال به سامره اشتهار یافته آورد، و آنجناب بعد از آنکه ده سال و چند ماه در آنجا مقیم بود در ماه جمادی الثانیه یا رجب سنه دویست و پنجاه و چهار هجری به زهر معتزین متوکّل عباسی در همان دیار بعالم جاوید انتقال نمود و در سرای خویش مدفون گشت، و مدت عمر شریفش به روایت اشهر چهل سال و اوقات امامتش سی و سه سال و چند ماه کم و بیش گفته‌اند و اولاد آنحضرت پنج نفر بودند و حسن و حسین و محمد و جعفر و عایشه و بعضی از مورخان بجای عایشه عالیّه نوشته‌اند.

## ذکر مرکز دایره امامت و قطب فلک ولایت الامام الهمام الحسن بن علی العسکری علیهما السلام

آنحضرت امام یازدهم است از ائمه اثنی عشر ولادت باسعادت آن امام انام در مدینه مکرمه در سنه دویست و سی و یک هجری روی نمود و مادر آنجناب امّ ولد و مسماة به سوسن بود و قیل عسفان و بقولی حرسنه آنحضرت در نام و کنیت با امام حسن بن علی المرتضی (ع) موافق است، و القاب آنجناب زکی و عسکری خالص و سراج بود و آنحضرت در زمان فوت پدر خویش بیست و سه سال یا بیست و دو ساله بود و در ربیع الثانی سنه دویست و شصت هجری به سمّ معتمد عباسی در سامره از جهان فانی انتقال نمود و در جوار والد بزرگوارش مدفون شد، مدت عمر عزیز آن حضرت به روایتی بیست و هشت سال و بقولی بیست و نه سال بود و زمان امامتش هفت یا هشت سال بود، بثبوت پیوسته که امام حسن العسکری را غیر از مهدی صاحب الامر فرزندی نبود.

ذکر قطب زمان و غوث جهان و لنگر زمین و آسمان و قوام عالم و عالمیان و ملجا ستم رسیدگان و امیدگاه عارفان ابوالقاسم محمد بن الحسن بن علی النقی بن محمد التقی بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زین العابدین بن ابی عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین



آنحضرت امام دوازدهم است از ائمه اثنی عشر سلام الله علیه و علیهم الی یوم المحشر توکد همایون آن دُر درج امامت و گوهر معدن ولایت به قول اکثر روایت د رنیمه شعبان المعظم سنه دو بیست و پنج هجری در سامره اتفاق افتاد و به قولی در سیزدهم رمضان المبارک سنه دو بیست و پنج هجری و هشت روی داد، مادر آن پدر عالمیان امّ ولد و مسماة به سوسن و بقول دیگر نرجس بود و قیل حکیمه و قیل صیقل، آن امام انام در کنیت و نام با حضرت رسول صلوات الله علیه و آله الی یوم القیام موافق است و القاب همایون آنجناب مهدی و منتظر و خلف و صالح و صاحب الزمان و حجّت و قایم است و در وقت ارتحال پدر بزرگوارش به روایت اصح پنج ساله بود و به قولی دو سال داشت، حضرت واهب العطا یا آن شگوفه باغ نبوت را مانند یحیی بن زکریا در حالت طفولیت حکمت کرامت فرمود و در صغر سنّ امام انام گردانید چنانکه عیسی (ع) را در وقت صبی به مرتبه ارجمند رسالت رسانید، فقیر گوید عجب است از اشخاصی که قایلند بر اینکه خواجه خضر و الیاس از انبیاء و دجال و شیطان از اعدا در قید حیاتند و انکار دارند وجود حضرت صاحب الزمان را، و حال آنکه آنحضرت افضل است از انبیاء سلف اوست ولد صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه عجبتر آنکه جمعی از متصوفه که خود را از اهل دانش و بینش پندارند قایلند باینکه در کشور هندوستان میان برهمنان و جوکیان و ومرتاضان و ریاضت کشان می باشند که به سبب حبس نفس و قلت اکل چند هزار سال عمر کرده و می کنند با وجود این اعتقاد منکر وجود آن حضرتند! فقیر گوید انکار وجود آنجناب در حقیقت انکار قدرت الهی است و این انکار از عین شقاوت و گمراهی است! منت خدای را که فقیر را همچون آفتاب روشن شده است که کیمیاگر از اجزای متفرقه اکسیری ساخته بر نقره طرح انداخته طلای احمر می گرداند، و حال آنکه نقره در اندک وقت پوسیده و ناچیز می شود و طلا برعکس آن چندین هزار سال برقرار و بر یک حال است و معدوم نمی گردد، پس اگر ولی خدا مانند آن کیمیاگر از اکسیر التفات خویش اگر بدن خود را هم رنگ روح سازد دایم و باقیم گرداند بدیع و بعید نباشد بلکه برخلاف آن عجب باشد! آنانکه منکرند وجود ذیجود آنحضرت را و لفظ مهدی و صاحب الزمان را تاویل می نمایند از کوردلی ایشان است و الا باندک شعور چه جای انکار آن است؟! والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم آورده اند که آن حضرت در زمان خلافت معتمد عباسی سنه دو بیست و پنج هجری و بقول دیگر دو بیست و شصت و پنج و به روایتی دو بیست و شصت و شش هجری در سردابه سرّ من رای از نظر فرق انام غایب شد بنا بر مذهب علیّه امامیه تا حال از انظار مردم مخفی است، آنحضرت را دو غیبت است، غیبت صغری و غیبت کبری زمان غیبت صغری هفتاد و سه سال بوده و فرق میان این دو غیبت آن است که در صغری سفرا و وکلا میان آن حضرت و صلحای امت واسطه بودند و مطالب و حوایج شیعیان را به خدمت آنجناب عرض می نمودند و به جواب صواب سرافراز می شدند، و در کبری آمد و شد سفرا منقطع گردید، هرگاه اراده حقتعالی به ظهور آنحضرت تعلق گیرد نقاب اختفا از چهره آفتاب آسا خواهد برداشت و همّت والانهمت خود را بر ترویج شریعت غرّاً و به دفع اعدا و اهل جور خواهد گماشت، از حضرت رسول (ص) روایت کرده اند که آنجناب فرموده است که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد یطول ذلك الیوم حتی یبعث رجلاً منّی و من اهل بیّتی یواطنی اسمه اسمی و اسم ابیه ابي یملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند ایزد تعالی آن روز را تا برانگیزاند خدای تعالی مردی را از من و از اله بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من پرسازد زمین را از عدل و انصاف همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور، و باین مضمون احادیث بسیار و اخبار بی شمار است بحدیکه انکار آن را نتوان کرد چنانکه نزد علمای جمیع فرق امت نبوی و تمامت طوایف ملت مصطفوی به ثبوت پیوسته که ظهور مهدی (ع) به وقوع خواهد انجامید، به واسطه حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام زمان اطراف

امصار بلاد و دیار از عدل و داد پر خواهد گردید، اما این مسئله مختلف‌فیه است که مهدی موعود همان امام محمد بن حسن‌العسکری علیهما‌السلام است یا دیگری از بنی فاطمه خواهد بود؟ باعتقاد اهل سنت و جماعت قایل شده‌اند که مهدی موعود بوجود نیامده است هر وقت مشیت الهی بر آن قرار گیرد بوجود خواهد آمد و بر عالمیان ظاهر خواهد شد و او از بنی فاطمه خواهد بود، و طایفه کیسانیه مهدی موعود را محمد بن علی بن ابی طالب (ع) را که مشهور به حنیفه است معتقدند، و می‌گویند وی در کوه رضوی مخفی شده آخر الامر خروج خواهد نمود، و فرقه اسمعیلیه برآنند که مهدی اسمعیل بن امام جعفر صادق (ع) است او زنده است و عاقبت خروج خواهد کرد و عالم را مسخر خواهد نمود و در این خصوص اقوال بسیار به نظر فقیر آمده که در تقریر آنها چندان فایده نیست، اما مذهب علمای امامیه و محققان صوفیه اثنی عشریه کثرهم الله تعالی مهدی عصر و قطب زمان و امام دوران و اولی الامر وقت و خلیفه اعظم عبارت از حضرت ابوالقاسم محمد بن الحسن‌العسکری (ع) است که در سردابه بلده سرمن‌رای غیبت نموده است و اوست صاحب دعوت نبویه و صولت حیدریه و عصمت فاطمیه، و اوست مالک حلم حسنیه و صلابت حسینیه و عبادت سجادیه و اوست وارث مآثر باقریه و آثار جعفریه و علوم کاظمیه، و اوست صاحب حجج رضویه و جود تقویه و سخاوت نقویه و هیبت عسکریه، و اوست باعث قوام عالم و نظام اولاد آدم و برکت هر بیش و کم، و اوست ملاذ و پناه عارفان و سالکان و عاجزان و اوست بقیة الله فی خلقه و وجه الله فی عباد و ودیعة المستحفظه و کلمة الباقیه، هذا خلیفة الابرار هذا بقیة الاطهار هذا خازن الاسرار هذا منتهی الادوار هذا ابن التسمیة البیضاء والوحدانیة الکبری و حجاب الله الاعظم الاعلی، هذا السبب المتصل من الارض الی السماء هذا الوجه الذي الیه یتوجه الاولیاء هذا الذي بیمنه رزق الوری و بقیة الدنیا و بوجوده ثبتت الارض و السماء، هذا حجة من الحجج هذا نسخة الوجود و الموجود هذا غوث المؤمنین و خاتم الوصیین و بقیة النبیین و مستودع علم الاولین و الآخنین، هذا القباب الذاتیة و الاشخاص الحممدیه و العترة الهاشمیه هذا البقیة من التور القديم و النبأ العظیم و الصراط المستقیم خلفاء النبی الکریم و انباء الرؤف الرحیم و امناء العلی العظیم ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم، هذا الخلیفة الوارث لاسرار النبوة و الامامة و الخلافة و الولاية و السلطنة و العصمة و الحکمة هذا خلف من الآیات الباهرات و النجوم الزاهرات الذین هم الحکم علی الموجودات و التصرف فی الکائنات و الاطلاع علی الغیوب العلم بما فی الضمائر و القلوب و الاحاطة بالمخلوقات و الشهادة لساير البریات، شهد بذلك الذکر المبین بأنهم سادة الاولین و الآخنین و الولات علی السموات و الارضین:

### نظّم

حرف اول از نبوت حرف نون	قلب نون و او آمده ای ذوفنون
حرف اول از ولایت حرف واو	قلب او آمد الف ای کنج کاو
حرف اول از الوهیت الف	مبدء جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی و جان اوست	قلب قلبش ذات الله سر هوست

محققی در بیان ولایت گفته که سریان‌الولی کسریان الحق فی العالم لانّ الولاية هي كلمة الجارية السارية فهي بكلّ موجود مولاه و معناه لانّ الولاية هي الاعظم المستقبل لافعال الربوبية و المظهر القایم بالاسرار الالهية و النقطة التي ادير عليها بركات النبوة فهي حقيقة كلّ موجود فهي باطن الدائرة و النقطة السایره التي بها ارتباط العوالم مؤید این است آنکه گفته ظهر الواحد عن الاحد و فاض عن الواحد ساير العدد و ذاك كما ظهر الخط عن النقطة و السطح عن الخط و الجسم عنهم و الحروف عن النقطة الكلام عن الحروف و المعاني عن الكلام و الكلّ من واحد منه المبدء و الیه المعاد بدو هامنك و عودها اليك، فالنقطة الواحد هي حقيقة الموجودات و مبدء الكائنات و قطب الدایرات و عالم الغیب الشهادة ظاهرها النبوة و باطنها الولاية و هما نور واحد في الظاهر و الباطن، و لتكون الولاية من النبوة اشار بهذا المعني بقوله انا و عليّ من نور واحد و اول ما خلق الله نوري ثم فتح منه نور

عَلِيٍّ ثُمَّ خَلَقَ الْخَلَائِقَ مِنْ نُورٍ نَافَعْنَ صَنَائِعَ اللَّهِ وَ الْخَلْقَ صَنَائِعَ لِنَافِعِنِ الْاَوْلَادِ وَ نَحْنُ الْاٰخِرُونَ وَ نَحْنُ السَّابِقُونَ وَ نَحْنُ الشَّافِعُونَ وَ نَحْنُ كَلِمَةُ اللَّهِ وَ نَحْنُ خَاصَّةُ اللَّهِ وَ نَحْنُ اَحْبَاءُ اللَّهِ وَ نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ وَ نَحْنُ اَمْنَاءُ اللَّهِ وَ نَحْنُ خِزْنَةُ وَحْيِ اللَّهِ وَ نَحْنُ مُخْتَلَفُ اَمْرِ اللَّهِ وَ نَحْنُ مُنْتَهَى غَيْبِ اللَّهِ وَ نَحْنُ مَحَالِ قُدْسِ اللَّهِ وَ نَحْنُ مَصَابِيحُ الْحِكْمَةِ وَ مِفَاتِيحُ الرَّحْمَةِ وَ نِيَابِيعُ النِّعْمَةِ وَ نَحْنُ شَرَفُ الْاِمَامَةِ وَ سَادَةُ الْاِئِمَّةِ وَ نَحْنُ الْوَلَاةُ وَ الْهُدَاةُ وَ الدُّعَاةُ وَ السَّقَاةُ وَ الْحِمَاةُ وَ طَرِيقُ النِّجَاةِ وَ عَيْنُ الْحَيَاةِ وَ نَحْنُ السَّبِيلُ وَ السَّلْسَبِيلُ وَ الْمُنْهَجُ الْقَوِيْمُ وَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيْمُ مِنْ اَمْنٍ بِنَا اَمْنٍ بِاللَّهِ وَ مِنْ رَدِّ عَلَيْنَا رَدِّ عَلِيِّ اللَّهِ وَ مِنْ شَكِّ فَيُنَا شَكِّ فِي اللَّهِ وَ مِنْ عَرَفْنَا عَرَفَ اللَّهِ وَ مِنْ تَوَلَّيْنَا عَنَا تَوَلَّيَ عَنِ اللَّهِ وَ مِنْ تَبَعْنَا اطَاعَ اللَّهَ وَ نَحْنُ الْوَسِيْلَةُ اِلَى اللَّهِ وَ الْوَصْلَةُ اِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ وَ لِنَا الْعِصْمَةَ وَ الْخِلَافَةَ وَ فَيُنَا النَّبُوَّةَ وَ الْاِمَامَةَ وَ الْوَلَايَةَ وَ نَحْنُ مَعْدَنُ الْحِكْمَةِ وَ نَحْنُ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَ الْمَثَلُ الْاَعْلَى وَ الْحُجَّةُ الْعَظِيْمَةُ وَ الْعُرْوَةُ الْوَتِيْقَةُ الَّتِي مِنْ تَمَسَّكَ بِهَا نَجِي وَ تَمَّتِ الْبَشَرِيَّةُ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَكْرَمَنَا بِوَلَايَتِهِمْ وَ مَنْ عَلَيْنَا بِاَتْبَاعِهِمْ وَ جَعَلَنَا مِنَ الْمُوَقَّنِينَ بِاَنَّ الْحَقَّ لَهُمْ وَ مَعَهُمْ وَ فِيهِمْ وَ بِهِمْ فَصَلَ اللّٰهُمَّ وَ سَلِّمْ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَ اجْعَلْنَا مِنْ اَعْوَانِهِمْ وَ اَنْصَارِهِمْ وَ اَحْيِنَا عَلِيٍّ مَحْبَتِهِمْ وَ اَمْتِنَا عَلِيٍّ مَوَدَّتِهِمْ وَ اَحْشِرْنَا فِي زَمْرَتِهِمْ بِحَقِّهِمْ وَ حَرَمَتِهِمْ لَدَيْكَ وَ حَقِّكَ وَ حَرَمَتِكَ اٰمِيْنَ يَا رَبَّ الْعَالَمِيْنَ.

**ذکر خلفاء ثلاثه** - پوشیده نماند که چون خلفاء ثلاثه در مدینه منوره خلافت نموده‌اند و هم در آن دیار به دارالجزاء انتقال کرده‌اند بنابراین چنان مناسب نمود که هم در ضمن مدینه مکرّمه لختی از احوال ایشان به طریق اجمال نموده شود.

**ذکر ابوبکر بن ابی قحافه** - ارباب خبر در کتب فصاحت اثر خویش آورده‌اند که تولّد ابوبکر بعد از واقعه فیل به دو سال و چهارماه در آخر روز دوشنبه یا شب سه شنبه روی داد اسمش در جاهلیت عبدالکعبه بود و بعد از آنکه مسلمان شد حضرت رسول (ص) اسم او را مبدّل فرمود، مولدش مکه معظمه است و با حضرت رسول (ص) هجرت کرد و دختر خود عایشه را به عقد رسول اکرم (ص) در آورد و فتح بعضی از بلاد عراق و شام در زمان خلافت او اتفاق افتاد، و در ماه جمادی الاولی در سال سیزدهم هجرت بدارالجزا روی نهاد و مدت خلافتش به قول اشهر دو سال و سه ماه و چند روز بود، و اول اختلافی که بعد از رحلت رسول خدا (ص) در میان امت روی نمود باعث او بود تفصیل آن در کتب فریقین مسطور است، ابوبکر در حین وفات عمر بن خطاب را خلیفه ساخت و قلاده خلافت را به گردن عمر انداخت.

**ذکر عمر بن خطاب** - ابن نوفل مادر او حتمه یا حثیمه خواهر ابوجهل بقولی دختر عمّه آن نااهل بود و به روایتی کنیز کی حبشیه بود لاجرم در وقت عتاب اعراب او را ابن ضحاک حبشیه می گفتند، ولادت عمر سیزده سال بعد از واقعه عام الفیل روی داد و مدت ده سال و پنجاه و یک روز خلافت کرده در غره محرم و به قولی بیست و هفتم ذی حجه و به روایت اشهر نهم ربیع الاول بزخم ابولؤلؤ غلام مغیره جائی که بر او مقرر شده بود ارتحال نمود، و زمان عمرش شصت و چند سال بود و در ایام او تمامت بلاد شام و مصر و عراق عرب و عجم و کرمان و ارمن و موغان و آذربایجان و اکثر بلاد خراسان به حوزه تسخیر اهل اسلام درآمد، و بصره و کوفه را عمارت کرد و تاریخ عرب نیز در زمان او به وقوع انجامید، و آن چنان بود که در زمان حضرت رسول (ص) رسم تاریخ نبود و بعد از رحلت آن حضرت نیز کسی به تاریخ عمل نمی نمود، نوبتی ابوموسی اشعری که از طرف عمر حکومت یمن داشت به دارالخلافت عرض نمود که از جانب تو بعضی فرمانها آمده که شهر آنها شعبان است و مرا معلوم نیست که شعبان کدام سال است؟ اگر من بعد تاریخی وضع نمائی بعید نخواهد بود؟ پس اجماع و اتفاق عرب کردند که تاریخی وضع نمایند بعضی از یهود که بشرف اسلام مشرف شده بودند عرض نمودند که ما را مانند این تاریخی است و اشاره به تاریخ روم کردند و آن مرضی طبع عرب نیامد، و برخی اشارت به تاریخ فرس کردند آن نیز مرضی ایشان نشد، پس رأی ایشان بر آن قرار گرفت که از ایام حضرت رسول (ص) تاریخ بسازند و اوقاتی که بدان حضرت منسوب بود چهار وقت را اختیار کردند؛ زمان ولادت و زمان بعثت و زمان هجرت و

زمان رحلت، و در زمان ولادت اختلاف فراوان بود زیرا که سال ولادت متردد بود میان چهل و دویم و چهل و سیّم از سلطنت نوشیروان بود و در ایام ولادت نیز اختلاف بود چه که تردد بود میان شب دویم و شب هشتم و شب سیزدهم و هفدهم پس آن را باتفاق ترک کردند، آنگاه جمعی گفتند که از بعثت باید گرفت و بعضی وفات را اختیار کردند، اما قومی گفتند که هیچ کدام از این دو پسندیده نیست زیرا که اگر بعثت را گیریم و تاریخ از آنجا پذیریم حزن و اندوه ما تزاید و تضاعف پذیرد و خاطر ما اندوه گیرد به واسطه آنکه در آن وقت در کفر بوده‌ایم و طریق شک می‌پیموده‌ایم، و اگر از وفات اعتبار نمایم مصیبت ما زیاده می‌شود و باعث ملال خاطر ما شود و ضمائر ما غمگین گردد پس صواب آن است که از زمان هجرت منظور داریم، و آن وقت را تاریخ گذاریم که در آن وقت ابتدای شوکت اسلام بوده و قوت اسلام ظهور نموده و ما نیز در خدمت سید انام بشرف اسلام مشرف بوده‌ایم، پس قوم عرب ایشان را متابعت کردند و باتفاق مبدء تاریخ را از هجرت اعتبار نمودند.

بدانکه لفظ تاریخ بعضی گویند عربی است و آن مأخوذ از اُرُخ بضم همزه و سکون راء که به معنی ازاله‌شیه باشد پس معنی تاریخ ازاله کردن جهالت آن وقت باشد، بعضی گفته‌اند که لفظ تاریخ عربی نیست بلکه معرب است و اصل آن چنان است که در هنگام وضع تاریخ عرب هر زمان که یکی از ملوک عجم بود عرض نمود که عجم را حسابی است که آن را ما هر روز خوانند و چون کیفیت استعمال آن را شرح داد صحابه را پسند افتاد لهذا ماهروز رامعرب ساخته مورخ گفتند و مصدر آن تاریخ می‌آید، اما در اصطلاح تاریخ روزی معین است که ازمنه که بعد از آن بوده باشد باو نسبت دهند و بعضی گفته‌اند که تعریف وقت حاضر باسناد دادن آن به وقوع حادثه عظیمی است از حوادث عالم، بالجمله اول سالی که در آن سال حادثه واقع شده باشد آن را مبدء سازند مانند ظهورملتی و یا دولتی یا طوفان یا زلزله و امثال آنها تا چون ضبط اوقات حوادث دیگر خواهند کنند به آن نسبت نمایند و آن را تاریخ گویند و آن به نزد هر طایفه چیز دیگر باشد فقیر تاریخ چند طایفه را جهت مزید معرفت بیان می‌کند.

**تاریخ جاهلیةالعریبه** - در میان قوم عرب چنان رسم بود که هر کار عظیم واقع شدی همان ابتدای تاریخ ایشان بودی در آخر برقصیه ابرهه بن صباح که به ویران کردن خانه کعبه آمد و به طیور ابابیل با قومش هلاک شد مقرر گشت، و آن تاریخ در نهم هجرت به نزول آیه برائت در گذشت اکنون بدان عمل نیست.

**تاریخ خناییه** - بدانکه شمار سال و ماه اهل ختا بر شیوه ایغور است و ایشان دوازده سال را شماری خوانند و پنج شماری را یک ون گویند و چون سه ون بگذرد باز حساب را از سر گیرند و بزعم ایشان از هبوط آدم تا جلوس چنگیز خان بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت و دو ون گذشته بود.

**تاریخ رومیه** - بدانکه رومیان را تاریخ بسیار بوده اما معتبرترین آنها تاریخ اغسطستی است که اول قیصره بوده و در زمان عیسی (ع) ظهورنموده به قولی از جلوس اوست و به روایتی از قبول کردن رومیان ملت عیسی (ع) است.

**تاریخ قبطیه** - در زمان فراعنه مصر بدان عمل می‌کرده‌اند اکنون قرون بسیار است که متروک شده الاقلیلی از قبطیان که بدان عمل نمایند.

**تاریخ هندیه** - بدانکه هندوان را تواریخ فراوان است اما آنچه مشهور است از هلاک پادشاه ایشان سنکاک نام است وی سخت ظالم و ستمگر بوده و مردن او هندوان را فتوحی عظیم روی نمود، الحق مردن ظالم و ستمگر جهت عجزه و مساکین طرفه فتوحی و عجب طرفه فتوحی! و عجب راحت روحی است! هیچ راحتی و نعمتی بهتر از فقدان وجود ظالم و

ستمگر نیست، زیرا که در عدم وجود اهل جور سبب آسایش عموم ناس و به خصوص ارباب معامله‌شناس است، و چون خداوند کریم خواهد که بر بندگان خود راحتی عظیم رسد هرآینه وجود مفسدین فی الارض را که مراد از اهل ظلم و جور باشند معدوم گرداند، ابوریحان که از عقاید هندوان نوشته از عهد آدم تا ظهور دولت خاتم(ص) صد و هفتاد و دو لک و هفت هزار و صد و هجده سال بوده.

**تاریخ یهودیه** - بدانکه تاریخ ایشان از آغاز خروج بنی اسرائیل به هجرت از مصر و هلاک فرعون و هامان باقوم خود و آن در اوایل فصل بهار و اواسط ماه نisan بود و سخت آسایشی و بهجتی از غرق فرعون و فرعونیان بر ایشان روی نموده، الهی بعزت انبیاء عظام و اوصیاء کرام که فرعون و هامان ما را بغرقاب نیستی غرق گردان و ما را از تلاطم امواج فتن رهائی داده به ساحل نجات برسان **بمحمد و آله الامجد**.

**ذکر عثمان بن عفان** - ابن ابی العاص بن امیه ولادت او بعد از واقعه عام الفیل به هفت سال روی داد و خلافتش در بیستم محرم سنه بیست و چهار هجری اتفاق افتاد و مدت یازده سال و یازده ماه و ده روز خلافت نمود، در ماه ذیحجه سنه سی و پنج هجری به تیغ مهاجر و انصار باتفاق بزرگان اهل بصره و کوفه و مصر طریق عدم پیمود و بعد از کشته شدن جسد او را سه روز در مزبله انداختند و بعد از سه روز چون گندیده بود چند نفر از هواخواهان او میان شام و خفتن در قبرستان یهود مدفون ساختند، در کتب معتبره مذکور است که چون اهل مدینه ملاحظه نمودند که عمر بر بستر مرگ افتاده بنابراین در تعیین امر خلافت با او سخن گفتند، عمر جواب گفت که لایق این منصب و شایسته این مطلب شش نفرند، اما هر کدام را صفتی است که به واسطه آن صفت در تعیین ایشان اشارت نمی‌نمایم و حکم صریح بر خلافت هیچ یک از ایشان نمی‌کنم **اول** علی بن ابی طالب حرص او بر امر خلافت مرا از تعیین او به خلافت مانع است **دویم** عثمان بن عفان او خویشان خود را دوست می‌دارد و زمام مهمانام را به کف خویشان خود می‌گذارد و بر خلاق مسلط می‌گرداند **سیم** عبدالرحمن فهو قارون هذه الامه او قارون امت است و در آن نیز خطر است **چهارم** طلحه و او مرد متکبر و خودپسند است **پنجم** سعد بن وقاص و او را نسب عالی نیست **ششم** زبیر و او تندخو و تیزگفتار است؛ پس باید که این شش نفر در امر خلافت مشورت نمایند و یکی را از میان خود در این امر مقرر کنند، و اگر پنج نفر با هم در قولی اتفاق نمایند و یک نفر ابا کند آن یک نفر را بکشند و اگر چهار نفر متفق باشند و دو نفر سرباز زنند آن دو نفر را نیز به قتل آورند، و اگر سه نفر بر طرفی باشند و سه نفر به طرف دیگر جانب آن جماعت را که عبدالرحمن بن عوف بدان طرف است مرجح دانند و آن کس را به خلافت نشانند، فقیر گوید عمر بن خطاب طرفه فکری نموده و عجب تدبیری برانگیخته! از بدو ظهور سلطنت کیومرث تا حال بخاطر هیچیک از ملوک و خلفا نرسیده که اینگونه تدبیری کرده خلافت را از چنگ صاحب خلافت بیرون آورد و او را از حق خود محروم کند! این شش نفر باتفاق علماء اهل سنت و جماعت از عشره مبشره‌اند که حضرت رسول(ص) ایشان را بشارت به بهشت داده است فتوی بر قتل ایشان دادن چه صورت دارد؟ و با عدالت چگونه جمع گردد! و دیگر آنکه گفته ایشان مستحق خلافت‌اند در نزد اهل خرد روشن است که از این کلام نفاق‌اندوز چه مقدار فتنه میزاید و چقدر آشوب روی می‌نماید، زیرا که بر همه غرور داده و ایشان نیز باین فکر افتاده که ایشان لیاقت امامت و منصب خلافت دارند، چنانکه آنچه از ایشان و اولاد ایشان در واقعه جمل و صفین و غیره روی نمود همگی نتیجه همان کلام فتنه‌انگیز بود، و هر که خویشان را از مرض تقلید و بلای تعصب برهاند و درون خود را از اغراض نفسانی خالص گرداند هر آینه یقین می‌داند که عمر از ابتدا بد کرد؛ در آنجا که جناب رسول(ص) فرمود من کانت مولاه فهذا علی مولاه او گفت یخ یخ لک یابن ابی طالب صرت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه و بعد انکار

نمود، و در آنجا که حضرت رسول(ص) در حین مرض فرمود *یتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعدی* او در جواب گفت *إنّ الرجل لیهدی و به روایتی لیهجر*، حسبنا کتاب الله و در آنجا که فدک را از بضعه رسول منع نمود و خاطر آنحضرت را آزرده داشت، و در آنجا که در اکثر حروب سیما در جنگ احد فرار نموده تنها گذاشت، و در آنجا که بعد از رسول خدا(ص) در دین بدعتها نمود و اگر معایب و قبایح عمر گفته شود هرآینه دفترها را کفایت نخواهد بود، مع هذا در کتب فریقین نوشته اند و اهل سنت و جماعت چون مجتهد را مصاب می دانند لهذا معایب خلفاء ثلاثه را بد نمی دانند، و می گویند مجتهد بودند و آنچه کردند صحیح و درست بود، و شأن صحابه اجل از آن است که ایشان را به نفاق منسوب دارند و یا بر کلام و فعل ایشان نقطه صفر انکار گذارند، این کلام واهی و ناشی از گمراهی است تحقیق آن در کتاب ریاض السیاحه بوجه احسن شده است والسلام علی تابع الهدی.

### در بیان مشاهیر بنی هاشم که اکابر صحابه علیّه و شیعه علویه بوده اند

پوشیده نماند که صحابه گزین از مهاجر و انصار و از بنی هاشم و غیرهم بسیارند که ممدوح و مقبول اهل بیت اطهار(ع) اند بلکه اکثر ایشان مقبول الطرفین می باشند و از مکه معظمه و مدینه منوره ظهور نموده اند و در نزد خاندان رسالت مقبول بوده اند، فقیر قلبی از کثیر ایشان را به قید تحریر درمی آورد و به ذکر اسامی آن بزرگواران اقتصار می نماید؛ منجمله ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم و حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم و جعفر بن ابی طالب و عباس بن ابی طالب و عبدالله بن عباس و عبیدالله و قثم بن عباس و عبدالله بن جعفر الطیار و محمد بن جعفر الطیار و عون بن جعفر الطیار و عقیل بن ابی طالب و عباس بن عتبه بن ابی لهب و عباس بن ربیع بن الحارث بن عبدالمطلب و مغیره بن نوفل بن الحارث و عبدالله بن ربیع بن الحارث و عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی بن عبدالمطلب و سعد بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالمطلب بن ربیع بن الحارث و عمر بن ابی سلمه بن عبدالاسد، و غیر ایشان بسیارند و از غیر بنی هاشم از آنجمله، مقداد بن الاسود و سلمان الفارسی و عمّار بن یاسر و ابوذر بن جندب بن جاده الغفاری و بریده بن الحصین الاسلمی و خالد بن سعید بن القاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبد مناف و ابوالهیثم مالک بن التیهان الانصاری و عثمان بن خیف الانصاری و سهل بن خیف الانصاری و حکیم بن جبلة العبدی و حذیفه بن الیمان الانصاری و ابویوب بن زید الانصاری و ابی بن کعب الانصاری و سعد بن عباده الانصاری و قیس بن سعد بن عباده الانصاری و بشیر بن سعد بن ثعلب الخزرجی الانصاری و جریر بن عبدالله البجلی و حجر بن عدی الکندی الکوفی و عدی بن حاتم الطائی و أسامه بن زید بن شرجیل الکلبی و ابراهیم یا اسلم ابورافع و براء بن مالک بن النضر الانصاری و براء بن غارب الانصاری الحارثی الخزرجی و براء بن معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی و بشیر بن براء بن معرور الانصاری و عتبه بن عمرو بن ثعلبه الانصاری و حارث بن سراقه الانصاری و حارث بن النعمان بن قنیع الانصاری و حارث بن النعمان بن امیه الانصاری و حارث بن هشام بن المغیره القرشی المخزومی و حارث بن غریبه الانصاری و عرفه الازدی الانصاری و عبدالله بن بدین بن ورقاء الخزاعی و عبدالرحمن بن حنبل و اسعد بن زراره ابوامام الخزرجی و ابویسری کعب بن عباده الانصاری السلمی و عمر بن الحمق الخزاعی و اسد بن خضیر بن سماک الانصاری الاشهری و اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری و ابی بن ثابت الانصاری و ابی بن عمّار الانصاری و ارقم بن ابی ارقم المخزومی و ثابت بن زید الانصاری و ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری و ثابت بن ضحاک الخزرجی الانصاری و حرث بن جید الانصاری و زید بن ثابت و زید بن ارقم الخزرجی الانصاری و عباده بن الصامت الانصاری و جناب بن الارث و عبدالله بن جناب بن الارث و عبدالغفار بن القاسم بن قیس بن

فهد الانصاری و محمد بن عمرو بن حمزه الانصاری و نعمان بن عجلان الزرقی الانصاری و سعد بن معاذ الانصاری و تمیم مولای خدّاش بن الصیمه و ابوساسان و ابو عمره الانصاری و مالک بن نویره الحنفی الیربوعی و بلال بن ریح و الحارث بن قیس و الحارث بن هشام و عمر بن مکتوم القرشی العامری و هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص الزهری و ابوسعید الخدری و ابوالطفیل عامر بن واثله اللیثی و جابر بن عبدالله بن حرام الانصاری، و امثال ایشان و بعضی از ایشان اصلاً بیعت بابوبکر و عمر نکرده‌اند مانند؛ سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضی دیگر در بدو حال مبیعت نموده‌اند و آخر که اهل بیت رسول (ص) و سایر بنی هاشم جبراً و قهراً بیعت فرمودند ایشان نیز مبیعت صوری نمودند؛ مثل مقداد و سلمان و ابوذر و خالد بن سعد اموی و عمّار، و جمعی دیگر از آن قبیل اند که قبل از رحلت جناب رسول (ص) تأملی تمام در باب خلافت نموده بودند و چون به موجب کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتنه و قی الله شرّها عن المسلمین ایشان را فرصت تأمل و تفکر در آن ندادند، و ناگاه ایشان را به بیعت ابی بکر الزام کرده در آن فتنه افتادند و به تقلید دیگران مبیعت ابی بکر را بر گردن نهادند و آن را حق گمان بردند، و مکر و فریب عمر و مقلدان او را خوردند و آخر متنبه شده از آن برگشتند، و باطناً و ظاهراً رجوع به سرور اولیاء نمودند، اما جماعتی که بطوع و رغبت با ابی بکر و عمر و عثمان بیعت کردند همان منافقان بودند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه و یزید و مروان بیعت نمودند و بر سرور اولیاء خروج کردند و دمار از روزگار خاندان رسول (ص) بر آوردند، چنانکه در کتب اخبار آمده که از طوایف قریش پنج کس با سرور اولیاء بودند و باقی تابعان بنی امیه بودند و سیزده قبیله از قریش با خانه کوچ همراه معاویه بودند، و هر که را اندک شعور و از تعصّب دور باشد می‌داند که جمعی که باختیار متابعت معاویه بن ابی سفیان طلیق بن طلیق را بر مبیعت سرور اولیاء اختیار نمایند ایشان را تمیزی و رشدی و بصیرتی در دین نخواهد بود و ناچه را از جمل و غسل از حنظل فرق نتوانند نمود، و قول و بول آن گروه مکروه برابر و یکسان خواهد بود و از اختیار و اعتبار ایشان عقده اشکال نخواهد گشود، و بر حقیقت خلافت معاویه استدلال نتوان کرد و خرمگسان را در زمره شیرمردان نتواند آورد، بدان که از زمره تابعین که از اکابر دین بوده‌اند و در ملازمت قطب الاولیاء کمال اخلاص و ارادت نموده‌اند و در رکاب ولایت انتساب مال و جان بذل کرده‌اند زیاده از چند و چون بوده‌اند؛ منجمه ابوالقاسم محمد بن امیر المؤمنین (ع) و محمد بن ابی بکر و اویس القرنی و مالک بن الحارث الاشرانخعی و زید بن صوحان العبّدی و صعصعه بن صوحان العبّدی و محمد بن ابی حذیفه بن عتبّه بن ربیع بن عبدالشمس بن عبدمناف و جعد بن هبیره بن ابی وهب المخزومی القریشی و سعد بن قیس الهمدانی و ربیع بن خثیم الثوری الکوفی و اعین بن صعصعه بن ناحیه التمیم الحنظلی الزراقی و عبدالرحمن بن صُردالتنوخی و طرمّاح بن عدی بن حاتم و سعید بن جبیر و اصبع بن نباته الحنظلی المجاشعی الکوفی و مسلم المجاشعی و جابر بن یزید الجعفی الکوفی و میثم التمار الکوفی و حبیب بن مظاهر الاسدی و الحارث بن عبدالله بن الاعور التمیمی الهمدانی و حبه بن حوین العربی الکوفی و رشید الهجری و عبدالعزیز بن الحارث الجعفی و نعیم بن دجاجه الاسدی و سفیان بن ابی لیلی الهمدانی و محقن بن ابی محقن الصیبی و ضرار بن ضمیره النهشلی و قنبر غلام امیر المؤمنین (ع) و عبدالله بن ابی رافع و صفی بن قیل و تمیم بن خدیج التاجر و تمیم بن عمرو و ثابت بن الثانی و جعد بن همدانی و حارث الریبیع و حارث بن قیس و حارث بن همام و خوات بن جبیر و زیاد بن کعب بن وهب و زیاد بن ابی و زید بن وهب الجهنی و سالم بن ابی جعد و سلمه بن کهیل البرقی و سفیان بن یزید و شُرْحَیْل (به ضم شین و فتح راء و سکون حاء مهمله و باء مفرده و یاء مثنی) و ظالم بن سراق و عامر بن شرحبیل و عتابه بن رفاعه و عبدالله بن حجل و عبدالله بن جناب و عبدالله شدّاد بن همدان اللیثی و عبدالله بن الصامت و عبدالخیر الحیوانی و عبدالرحمن بین ابی لیلی و علقمه بن قیس و علی بن ربیع الاثرابی الاسدی و عمرو بن حصین و عمرو بن دینار الکوفی و الفاکهه بن سعید و

کعب بن عبدالله و کیسان بن کلب و لوط بن یحیی‌الازدی و منهال بن عمروالاسدی و قدامه‌السعدی و محنف بن سلیم‌الازدی و المسور بن محرمه‌الاسدی و المهدی غلام عثمان بن عفان و المسیب بن حرّی و النعمان بن صهان و نعمان بن عجلان و نميله‌الهمدانی و ابوالجوشاه و ابوجندبن عبدی و طارق بن شهاب‌الاعمی ابوسعید عقیقا و ابوالسفاح‌الجللی و ابوشمرابره بن الصباح‌الحمیری و ابوطیان و ابو مرّه‌القاضی‌الکندی و ابو عروه‌الانصاری و ابو عمرو‌الفارسی و ابویحیی بن حکیم بن سعد‌الحتعمی و ابو اسود‌الظالم بن عمر‌الدیلمی و امثالهم، و احوال ایشان در کتب اخبار و رجال مرقوم و به طریق تفصیل در کتاب مجالس‌المؤمنین و غیره معلوم است هر که خواهد بدان رجوع نماید.

**ذکر مداین** - لفظ مداین جمع مدینه است و مدینه به معنی شهر است اما مخصوص نام شهر است از بلاد عراق و عرب و دارالملک سلاطین ساسانیان بوده و در اصل طهمورث دیوبند آن شهر را بنا نموده و موسوم به گردباد ساخت و جمشید جم در وسعت آن کوشید و طیسفون نام کرد، وی از اقلیم سیّم واقع و جوانب اربعه‌اش واسع و بزرگترین مداین سبعة عراق بوده و به مرور دهور روی به خرابی نموده اکنون معموره نیست، آن شهر در کنار دجله و شش فرسخی بغداد و سمت شرقی آن اتفاق افتاده است و جمشید بر آن دجله از سنگ و آجر پلی در غایت متانت ساخته بوده، و چون اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت رشک گفت از ملوک عجم این اثر بزرگ است به خرابی آن فرمان داد، فقیر گوید که مورخان اسکندر رومی را به صفت عدل و داد ستوده‌اند و طریق فضل و کمال و حکمت آن شهریار را پیموده‌اند اما آنچه بر فقیر معلوم شده به جز خرابی از آن شهریار چیزی ناشی نشده و بغیر از پریشانی عباد و ویرانی بلاد به نظر نیامده اما پادشاهی دانشمند بوده و قدردان بوده، این حکایت از آن پادشاه در رعایت ارباب دانش مشهور و در کتب تواریخ مسطور است که؛ دانائی کتابی به نام اسکندر تألیف نمود و عنوان کتاب را بنام اسکندر مزین ساخت پادشاه سخاوت‌پیشه دویست هزار مثقال طلا به آن دانشمند صله و جایزه داد و ارکان دولت و امنای آن حضرت بر آن حرکت منکر شدند و بر بخشش اسکندر طعن زدند، پادشاه جهان‌پناه به مضمون ارباب‌الدول ملهّمون به فراست دریافت فرموده گفت، اگر طبیعی داروئی ترتیب کند جهت شما که زنده جاوید باشید در ازای آن به طیب چه دهید؟ عرض نمودند که هر چه داده شود عوض نیست و اگر تمام عالم را بدهیم در ازای آن اندکی است، خسرو دانشور فرمود که آن دانا ما را در این کتاب بزرگ شمرده و به بزرگی نام برده و تمجید ما را کرده و تحمید ما را بر زبان آورده و مشهور عالم و مذکور بنی‌آدم ساخته و لوای ثنا و ستایش ما را بر سپهر برین افراخته، در عوض آن این مقدار بی‌مقدار باشد و این قدر زر بی‌اعتبار که اکثر آن قلیل و فانی است چه نمود دارد که شما زبان طعن دراز می‌کنید و باب انکار بر روی ما باز نمائید:

نظم

جهان‌وهر چه در او هست سهل و مختصر است      زاهل معرفت این مختصر دریغ‌مدار  
چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است      که در بهای سخن سیم‌وزر دریغ‌مدار

آخر نمی‌بینید و مشاهده نمی‌کنید که ملوک روزگار و سلاطین گردون اقتدار حصنهای استوار ساختند و قصرهای زرنگار و کاخهای عالی پرداختند و بدر و جواهر خویش را آرایش نمودند و در میان پرند و پرنیان آسودند و جشنهای چون گلشن آراستند و دلبران ماه‌پیکر و خورشید منظر خواستند و جامه‌های زرین و لباسهای گوهر آگین پوشیدند و طعامهای نمکین و شربت‌های شیرین نوشیدند و به دیوهای بادپیما سوار شدند و با پریان حور لقا هم‌نشین آمدند و عاقبت با هزاران حسرت از این جهان رفتند، و در زیرزمین منزل گرفتند! نه از آثار ایشان اثری و نه از احوال ایشان خبری، مگر



آنانکه دانایان و دانشمندان ذکر جمیل ایشان را در کتابها ذکر کرده‌اند و در تألیفات خود آثار و اخبار ایشان را آورده‌اند و بنام ایشان تألیفات ساخته‌اند و به اسم ایشان دفترها پرداخته‌اند، و ایشان را زنده جاوید گردانیده‌اند و محامد و مکارم ایشان را به شرق و غرب عالم رسانیده‌اند، چون امنای دولت این کلمات حقیقت سمات را از اسکندر معرفت گستر استماع نمودند همگی به خاک عجز و انکسار افتاده بر قصور فهم خویش اذعان دادند.

**استدراک** بر ارباب خرد پوشیده نیست که اگر دانائی کسی را مدح و ثنا نماید سزا و زبان به ردّ و قبول شخصی گشاید رواست، زیرا که جان دانا از اغراض نفسانی میراست و چشم دلش از امراض طمع معرّاً و نفس او از آل یش کذب و بهتان پاک و مطهر است و نیک را نیک گوید و بد را بد داند و عادل را عادل خواند و ستمگر را ستمگر، نه آنکه جاهلان چند خویش را دانشمند شمارند و احمقان خودپسند خود را هوشمند پندارند و برای لقمه نانی خیّازی را قاسم الارزاق نام گذارند و به جهت شربت آبی سقّائی را خضر خوانند، به سبب مشّت حبّ البقری گاوی را موسی لقب نهند و به علت دسته علفی گوسفندی را اسمعیل نامند، و برای توبره کاهی خری را عیسی گویند و به جهت برّهای گرگی را یوسف خوانند، و به طمع درهم چند یزید را امیرالمؤمنین خطاب کنند و به خیال آنکه چیزی حاصل خواهد شد، آیا بشود یا نشود ابوجهل را بوالحکم گویند:

**فَظَلِمَ** چه می‌گویم که دور افتاده‌ام از راه فذرهم بعد ما جاء قل الله

چون اردشیر مقتدر شد نتوانست آن پل را مثل اول ساخت لاجرم از زنجیر جبری ترتیب نموده در مداین لنگر اقامت انداخت و نوشیروان عادل بن قباد ایوان عالی از گچ و آجر بنا کرد و نخست صحن آن سرای را صد و پنجاه گز در صد و پنجاه گز ترتیب داد، و بعد در آنجا صفّه بزرگ ساخت و نام آن صفّه به طاق کسری مشهور است عرض آن صفه چهل و دو گز و طولش هشتاد و دو گز و بلندی شصت و پنج گز بنا کرد، و در اطراف آن عمارات و حجرات در خور آن برآورد و گویند هیچ آفریده‌ای از آجر عمارتی که بدان عظمت و متانت بوده باشد نساخته، و راقم گوید که در عالم سیاحت خود ندیده‌ام عمارات سنگی بسیار بهتر و خوبتر از آن فراوان مشاهده شده است:

**فَظَلِمَ** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را

در سنه شانزده هجری سعدبن ابی وقاص حسب الامر عمر خطاب بی‌جنگ و جدال آنجا را فتح کرد و یزدجرد بن شهريار که آخر ملوک ساسانیان است فرار نموده روی به عراق عجم آورد، سعد فرمود که غنایم را جمع نمایند و آن را بر اهل اسلام قسمت کنند بعد از استجماع اموال خمس آن را به مدینه فرستاد و باقی را در میان نهاد در شصت هزار نفر قسمت کردند و به هر یک دوازده هزار درم رسید، و حال آنکه بعضی اشیاء را داخل قسمت نکردند و همچنان به دارالخلافه ارسال نمودند، از آن جمله قعقاع بن عمر در فتح نهروان دید که جمعی از عرب شتری را احاطه کرده‌اند قعقاع با قوم خود بر آن طایفه حمله کرده ایشان را متفرق گردانید و آن شتر را با دوصندوق که بر او بار بود نزد سعد وقاص حاضر نمود، و چون صندوق را گشادند در آن جامه‌ای بود از مروارید غلطان هر دانه برابر بیضه عصفوری و گشواری دیدند مرصّع به جواهر ثمین و بیست انگشتری از یاقوت که جوهریان زمان از قیمت آن عاجز و قاصر بودند و همگی آن اشیا را به مدینه ارسال نمودند، در شب ولادت حضرت رسال پناه(ص) چهارده کنگره طاق کسری خراب شد و اکنون همان قسم باقی است، و منصور عباسی جهت تعمیر بغداد مداین را خواست خراب کند و از اسباب آن شهر بغداد را آباد نماید و مقداری نیز خراب کرد آخر الامر از عهده خراب کردن آن بر نیامد و عاجز شده ترک نمود.

**ذکر مصر** - کشوریست مشهور و در افواه و السنه مذکور طولش شصت منزل و عرض آن از نیم فرسخ از جانب جنوب و نهایت آن به سوی شمال سی فرسخ، مشتمل است بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و نواحی معموره و بلوک مشهوره و جمیع بلادش از اقلیم دویم و سیّم است و آبادی آن به حدّی است که آن شصت منزل به هم متصل است و آبش از رود نیل در غایت حلاوت و عذوبت است چنانکه اگر شخصی غریب آشامد پندارد که شربت کم حلاوت است، ابتدای آن رود نیل از زیر جبل قمر زیر خط استوا برمی خیزد و از ملک تکرور و سنّار گذشته از وسط مملکت مصر عبور نموده به دریای مصر و شام می ریزد، و هوای بعضی از بلاد مصر بسیار حارّ اما بغایت سازگار و بعضی از دیارش قرب به اعتدال است و ساکنان کشور مصر جمله عرب و اکثر شافعی مذهب‌اند و دیگر یهود و نصاری و قلیلی قبطی‌اند و جماعت ترک نیز در آن دیار بسیار که همگی ملازم حاکم آن دیارند، و شهر اسکندریه و بوش و تخته و خیم و دمیاط و سمنوط و رشید و فیوم و قاهره و قنه و منفوط و منصوره و محله و ملوئی و جرجه و نثیه و ظهور و قموص و هور و بلاق از بلاد آنجاست، و کشور مصر منقسم است به هفت قسمت و هر یک از آن موسوم است به اقلیمی پس دیار مصر هفت اقلیم است و هر یک از اقلیم سبعة محتوی است بر بلاد بسیار و امصار بیشمار و ملک صعید و فیوم و قموص از اقلیم آنجاست، و حاصل و ارتفاع آن دیار منحصر به رود نیل است و مقیاس دارد و ارزانی و گرانی آنجا از مقیاس دانند، بدانکه لفظ مصر در لغت عرب شهر را گویند و جمع آن امصار است و در اصطلاح قوم نامیاری است مشهور و در کلام مجید به چند موضع مذکور است، ابراهیم بن و صیف شاه در کتاب اخبار مصر آورده که اول کسی که باعث آبادی مصر و مالک او گردید نقراوش بن مصرایم اول بن کامیل بن قایل بن آدم (ع) بوده، چه که در میان اولاد هابیل و احفاد قایل محاربت دست داد و بنی قایل شکست یافته در عالم پراکنده شده جمع به ولایت مصر افتادند و چون وسعت و نصارت آنجا را دیدند به غایت پسندیدند و طرح اقامت انداختند و جایهای مناسب ساختند، و نقراوش مصر را اجدات کرده به نام پدرش موسوم گردانید و بعد از اتمام مصر شهر اسوس را به انجام رسانید در تاریخ مصر مذکور است که شهر اسوس در محله منصوره بوده و دارالملک را سمت غربی بود نیل محل جیزه بنا نموده، ابن کثیر صاحب تفسیر گفته که نخستین کسی که به ارض مصر درآمد شیث بن آدم (ع) بود آنگاه برادر زاده‌های آن حضرت بدان ولایت آمدند و آن ارض را ایلول نام کردند، و حسن بن ابی محمد الهاشمی المعروف بالصفدی در تاریخ خود از صاحب تاریخ کبیر نقل کرده است که اول کسی که قبل از طوفان بدان مکان رسید و در تعمیر و آبادی آن زمین کوشید قفطیریم بن راویل بن قایل بن آدم (ع) بود و از اولاد او تا زمان طوفان شانزده نفر حکومت نمودند بر این موجب نقراوش مصرایم بن نیل وی نخستین کسی است که در آن دیار حکومت داشت و لوای اقتدار بر جمیع بلاد آن نواحی برافراشت و در علوم غریبه ماهر بود و استخراج معادن نمود و طلسمات و نیر نجات وضع کرد و بعد از تمادی ایام روی به عالم دیگر آورد مصرایم بن نقراوش بعد از پدر در ملک مصر تمکین یافت و به تحصیل سحر و نیر نجات شتافت و در آن ماهر و قاهر گشت عاقبت الامر از سرای فانی در گذشت عیل بن مصرایم نیل او برادر نقراوش و عم مصرایم بود و در علوم غریبه سیما در کیمیا و سیمیا کسی با او برابری نمی نمود و در آن دو علم تألیفات کرد و چند جای طلسمات بر آورد عیقام او نیز برادر نقراوش بود و در اتمام شهر اسوس مبالغه نمود و آن را دارالملک ساخت و در فنّ سحر و سیمیا و نیر نجات و طلسمات مهارت داشت و مدت هشتاد سال لوای حکومت برافراشت، در تاریخ مصر آمده که حضرت ادریس (ع) در زمان عیقام به آسمان صعود نمود عریاقبن عیقام بعد از پدر عریاق در مسند سلطنت قرار گرفت و گلشن اقتدارش رونق و طراوت پذیرفت و ملک سودان را ضمیمه مصر ساخت و رایت استیلا در اکثر بلاد تکرور و سنّار برافروخت در تاریخ مصر مسطور است که هاروت و ماروت در عصر

او در زمین بابل به قضای آسمانی گرفتار شدند لوخیم بن عریاق چون ملک الموت ابواب زندگانی بر روی عریاق بر بست لوخیم به حشمت هر چه تمامتر بر سریر ملک نشست و رسوم عدل و داد پیش نهاد ملک را آباد و رعیت را دلشاد ساخت و بنیاد جور و عدوان را از جهان برانداخت هوصال بن لوخیم پادشاه کامکار و سلطان معدلت شعار بود و در آن کشور به چند محل طلسمات بنا نمود و چند شهر در ساحل رود نیل احداث کرد و براقع بسیار از رخسار عرایس دیار بیگانه بگشاد و در انتظام مهام انام قواعد دلپذیر نهاد تدرسان بن هوصال وی خُلق عظیم و کرم عمیم داشت همواره تخم لطف و احسان بر زمین خاطر اکابر و اصاغر می کاشت و در مدت حکومتش اهل فساد در ولایت او پیدا نگشت و او نیز از این سرای سپنج درگذشت نویسنده بن تدرسان بعد از پدر پادشاه شد و در روزگار او علم کیمیا شیوع یافت و هر کسی به تحصیل علوم غریبه شتافتی و خزاین موفور و دفاین نامحصور به ظهور رسید و دولت و مکتب مردم بغایت رسید سهلوق بن نویسنده سلطان نافذالفرمان و قهرمان قضا جریان بود و چند بلاد از تکرور و سُنار و غیره بگشود و در فن شعبده مهارت تمام داشت و در ملک صعید زمرّد را او پیدا کرد و از سمت مشرق مصر مغناطیس بیرون آورد سوریده بن سهلوق پادشاه با تمکین و شهریار سعادت قرین بود در سپهر سلطنت آفتابی تابنده و در چمن خلافت سروی خرامنده می نمود و هر کس آن شهریار را دیدی از جان و دل مفتونش شدی لهذا اکثر ملوک آن پادشاه صاحب جاه و جمال را اطاعت نمودند و ابواب انقیاد بر روی روزگار گشودند حبیب بن سوریده بعد از پدر اعلام اقتدار برافراخت و ملک را آباد و خلق را دلشاد ساخت صفاوش بن حبیب دارای هوشیار و جهاندار معرفت شعار بود لاجرم بسیاری از بلاد نزدیک و دور را بی جنگ و زور بگشود افروش بن صفاوش به اصناف فضایل و انواع کمالات آراسته بود و در عدل و داد بر اکثر ملوک سبقت می نمود ارمالینون بن افروش شهریار با هوش و پادشاه معرفت نیوش بود و در جمیع امور بر سنت آباء خویش عمل می نمود فرغان بن ارمالینون اگرچه پادشاه رعیت پرور بود اما به حضرت نوح (ع) ایمان نیاورد و او تا زمان طوفان سلطنت کرد و فرغان آخر ملوک بنی قایل بود، در اخبار مصر آمده است که فرغان در زمان حضرت نوح (ع) بود و به آن حضرت عداوت می نمود او را حکیمی بود قیلمون نام بر مآل کار دانا و عواقب امور را بینا بود و چون بر ضمیر حکیم پرتو انداخت که عنقریب طوفان عالم را ویران خواهد ساخت بنابراین از خدمت فرغان رخصت طلبیده به رسم رسالت به ملازمت حضرت نوح (ع) روان شد، و بعد از استحصال شرف حضور آنحضرت به دایره ایمان درآمد و دختر خود را به پسر آن که حام نام داشت تزویج نمود و از آن دختری فرزندی نیک اختر به وجود آمد و آن فرزند را بیصر نام کردند، و بعد از انقراض مدت طوفان حضرت نوح (ع) زمین مصر را به بیصر داد و در حق بیصر دعای خیر نموده او را همراه قیلمون حکیم به ارض مصر فرستاد و حکیم در خدمت بیصر به ارض مصر توجه نموده در منزل عریش از بیصر پسری متولد شد به مصر موسوم گشت، و چون جهت استراحت سایه بان از حشیش بنا کرده بودند لهذا آنجا را عریش موسوم نمودند، آنگاه به دیار مصر درآمد به صواب دید حکیم بیصر شهری عظیم به انجام رسانید و نام آن را درسان گردانید لفظ درسان در لغت قبطیان به معنی باب الجنّه باشد، از عریش تا کنار رود نیل که پنج مرحله راه است باغات خوب و عمارات مرغوب ساختند و قلاع متین و بقاع دلنشین پرداختند و دفاین بسیار و خزاین بی شمار که جبار به مصر که قبل از طوفان مدفون و مخزون کرده بودند و بر ضمیر حکیم معلوم بود به مصرین بیصر اعلا نمود و مجموع آن خزاین را ضبط کردند، و چون عمر حکیم به هفتصد و هشتاد سال رسید به روضه رضوان خرامید حضرت وهاب مصر را فرزندی کرامت فرموده مصر او را قبطیم نام کرد و قاطبه طبقه قبطیان از نسل قبطیم بن مصرند، ابن زولاق در تاریخ خود آورده که اول کسی که بعد از طوفان به زمین مصر درآمد بیصر بن حام بود و فرزند او مصر نام داشت از محل اسوان الی شجر قرب

چهل منزل است شهرهای خوب و قلاع نیک بنا گذاشت و شهر مصر را سمت غربی رود نیل موسوم به جیزه اتمام گردانید و آن شهر تا زمان ارتفاع دولت اسلام دارالملک کشور مصر بود بیست و سه نفر از آن فرقه حکومت نمودند بر این موجب: بیصر بن حم بن نوح (ع) اول کسی که بدان دیار آمد او بود و در آبادی آنجا مبالغه نمود مصر بن بیصر احوال او اجمالاً مذکور شد مقیلام بن مصر بعد از پدر سرور شد و پادشاه دانا بود و علم کیمیا را استخراج نمود و دفاین بسیار جمع کرد قبطیم بن مقیلام بعد از پدر پادشاه شد و لغت قبطیان را وضع نمود و شصت سال پادشاهی کرد قفطیریم بن قبطیم شهریار جبار بود و در زمان او ایزد تعالی قوم عاد را هلاک نمود و او مدت چهارصد سال سلطنت کرد و در لوازم ظلم و جور اهتمام تمام بجای آورد بردشیرین قفطیریم و او به خلاف پدر عدل گستر بود در عدل و داد و تعمیر بلاد مبالغه نمود عدیم الملک بن بردشیر در ظلم او حکایات غریب نقل نموده اند راقم اندکی از آن را در کتاب ریاض السیاحه نوشته ام مفاوش بن عدیم الملک بحکم یخرج الحی من المیت بخلاف پدر مدت چهارصد سال داد عدل بداد و اساس سلطنت را بر انصاف نهاد منادش بن مفاوش وی عالم بود بعلم حکمت لیکن آن گوساله گاوپرستی را بدعت نمود و در طریق ستمگری فکرهای دقیق کردی مرنیس الملک بن مناوش قرب هشتصدسال زندگانی کرد و حکمرانی یافت آخر الامر بدارالملک نیستی شتافت مفاوش بن مرنیس الملک مدت صد و اندسال داد حکومت داد عاقبت ماهی حیاتش بنشست اجل افتاد بر قوره بن مفاوش خسرو پسندیده خصال بوده گویند در زمان آن پادشاه عمارت مصر و صعید به کمال رسید تریب بن بر قوره بعد از پدر به تخت سلطنت عروج نمود و بعد از اندک زمانی جهانی فانی را بدرود فرموده فرسون الملک بن تریب حسن صورت با حسن سیرت جمع داشت و مدت مدید لوای لوای اقتدار در آن دیار برافراشت صاین بن قبطیم وی عم فرسون الملک بود ایام حکومتش پایدار نبود مرقونس بن فرسون الملک بعد از عم بجای پدر نشست و ابواب جور و ظلم بر بست و ملک شام را خواست مسخر نماید در اثنای راه یک پیک اجل آمده صبح عیش او را به شام مبدل نمود ایثار الملک بن مرقونس بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از بلاد تکرور و سنار به حوزه تصرف او درآمد صباء الملک بن ایثار الملک پادشاه دانا و در علوم غریبه بینا بود و مدت هفتاد سال سلطنت کرده وفات یافت تدارس الملک بن صباء الملک پادشاه عاقل و فاضل بود و در زمان او حضرت صالح (ع) مبعوث گشته به آن حضرت ایمان آورد مالیق الملک بن تدارس مدت ده سال در غایت استقلال سلطنت رانده درگذشت خرتیان مالیق الملک مدت پنجاه سال حکومت راند و دولت و ثروت را به کمال رساند چون صدای ارجعی شنید به دیار نیستی روان گردید کلکن بن خرتیا پادشاه دوست نواز و دشمن گداز بود و از سیاست او در تاریخ مصر داستانها نوشته اند طوطیس بن کلکن بعد از پدر پادشاه گشت و چون از سرای فانی درگذشت اولاد نداشت امنای دولت دختر عمه آن پادشاه را بر سریر سلطنت جای دادند و چون آن شهریار زن بود و مردی از وی ظهور نمی نمود و مضمون خبر لن یفلح قوم آمرهم امرأه در وی ظاهر بود بنا بر آن ولیع بن دولع از زمین شال خروج کرده لوای تسخیر ملک مصر برافراشت و اولاد و احفاد بیصر را نابود و معدوم ساخت و هفت نفر آن طایفه مدت هزار و پانصد و سی و اند سال حکومت نمودند ولید بن دولع نخستین آن طایفه بود **هصیرع** «از فسادش هر چه گویم بیش بود» **ریان بن ولید** پادشاه سعادت انتباء بود و حضرت یوسف صدیق را تصدیق نمود **ملک حنی بن ریان** بعضی گویند از بنی اعمام ریان بود اما آنچه از کتب معتبره مصر معلوم می شود وی ولد ریان بود معادیوس بن ملک حنی بعد از پدر افسر شاهی بر سر نهاد و ابواب عدل و داد بر روی روزگار صغار و کبار بگشاد کسامیس بن معادیوس بعد از پدر حکومت یافت و به اندک زمانی به ملک نیستی شتافت لاطیس بن کسامیس بعد از پدر خسرو ملک گشت چندگاه حکومت نموده از این عالم درگذشت بلاطیس بن لاطیس وارث اورنگ شاهی بود و

تمامت ملک مصر را تصرف نمود بعضی گویند فرعونى که در کلام مجید مذکور است اشارت به اوست و احوال او در کتب اسلامیه مسطور است، و چون بلاطیس با قومش در رود نیل و به قولی در بحر سویس غرق گشت حکومت به خاندان قبطیم انتقال یافت و هشت نفر از آن طایفه حکومت کردند در کون نبت بلطونس از نسل قبطیم بود اگرچه در صورت زن بود اما در سیرت مردی ازوی ظهور می نمود بغایت عاقله و فاضله و عادله بود گویند دین موسی (ع) را قبول نمود نورش بن در کون دارای عقده گشای و داور عدل آرای بود و اکثر از بلاد مغرب و جنوب را مفتوح نمود مقاس بن نورش جهاندار عدل گستر و شهریار رعیت پرور بود و بعضی از بلاد شام و عرب را ضمیمه ملک موروثی نمود اتمارش بن مقاس پادشاه با مهابت بوده و اکثر مملکت تکرور و سنار و بربر و شام را مسخر نمود بلطوس بن اتمارش سلطان بدنها دو سر حلقه اهل فساد بود و در ظلم و جور گوی سبقت از فراعنه روزگار می ربود مالوس بن بلطوس به خلاف پدر خسرو نیکوسیر بود و در تعمیر بلاد و ترفیه عباد مبالغه می نمود مناکیل بن مالوس سلطان با عدل و دادو قهرمان نیکونهاد بود و زمان دولت او اندک بود مرینوس بن مناکیل پادشاه عدالت دستگاه بود و بخت النصر در زمان او بدان ولایت توجه نمود، در اخبار مصر آمده که بخت النصر بعد از قتل و غارت ملک شام به کشور مصر آمده بامرینوس مصاف داده مرینوس مقتول شد و بخت النصر اهالی آنجا را نیز قتل عام کرد و در لوازم ویرانی و خرابی آنجا اهتمام تمام بجای آورد، چنانکه مدت چهل سال مصر خراب بود و دیاری در آن دیار نبود به سبب آنکه بخت النصر از حکماء درخواست کرد که نوعی سازند که دیار مصر صورت عمارت قبول نکند، حکماء بنا بر امتثال فرمان بخت النصر از خون بکارت و منی به طریق تدبیر امتزاج داده و در تعفین نهاده بعد از چندگاه گرمی بالدار از آن به هم رسید و چون سایه آن گرم بهر که افتادی هماندم روی بعالم فنا نهادی! بعد از انقراض چهل سال حکمای یونان و عقلای قبطیان و فهمای عمالقه بقوت یکدیگر دفع و رفع آن بلیه را نمودند و در عمارت آن خراب آباد کوشیدند، و چون قبطیان از سایر فرق زیاده بودند لهذا حاکم از آن فرقه مقرر کردند و هفده نفر از آن طایفه حکومت یافتند آخر ایشان مقوقس بود و جریج نام داشت، و در سنه بیست هجری نبوی (ص) در محرم الحرام در روز جمعه به امر عمر بن خطاب عمرو بن عاص به دیار مصر درآمده فتح نمود و مقوقس به طرف اسکندریه فرار کرد و هم در آن نزدیکی روی به عالم دیگر آورد و دولت آن فرقه بدو منتهی گشت وصیت اسلام از ایوان کیوان درگذشت.

**ذکر دارالملک مصر** - که آن را اما البلاد و قاهره نیز گویند پوشیده نماند که قبل مذکور شد که مصر کشوری است اما تغلیباً دارالملک آنجا را مصر نیز خوانند مانند شام و شیروان و کابل و کرمان و کشمیر و اینها اسامی مملکت است و دارالملک دیار را به نام مملکت می خوانند و الا هر یک اسم شهر و مدینه علیحدّه است، همچنین مصر را به اسم مملکت می خوانند و هریک از شهرهای مذکور را در کشور خود به نام خویش می خوانند مثلاً دارالملک کشمیر سری نقر و دارالاماره شیروان شماخی و دارالحکومت کرمان گواشیر و دارالسلطنه شام دمشق و دارالملک مصر قاهره می باشد، بای حال اصل کشور مصر محدود است از طرف مغرب به ولایت بربر و مغاربه و از سمت مشرق به دریای قلزم و ملک شام و از جهت شمال به دریای مصر و از جانب جنوب به صحرای سودان و در جمیع بلاد مصر برف و باران نمی بارد و ارتفاعش به رود نیل موقوف است، و دارالملک مصر شهری عظیم و بلده ایست کریم آن شهر در زمین اندک پست و بلند اتفاق افتاده و سمت مشرق آن فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است از اقلیم سیّم طولش از جزایر خالادات مسحد و عرضش از خط استوا له ک آورده اند که از زمان حضرت ابراهیم (ع) تا اوان حضرت یوسف (ع) آن شهر طرف غربی رود نیل واقع بوده و از شهر تالب رود یک فرسخ دور بوده و عمارات عالیه داشته و ارباب دولت بناهای خوب

نموده بودند، از آنجمله حضرت یوسف(ع) و عزیز مصر عمارات خوب ساخته و سایر ملوک نیز آثار مرغوب پرداخته بودند اکنون آن شهر در ریگ پنهان و بعضی از عمارات آن عیان است حالا آن را مصر عتیق نامند و در زمان حضرت موسی(ع) فرعون آن شهر را باب نیل نزدیک نمود و عمارات عالیه و بناهای خوب ساخته و باروی محکم از آهن و روی طرح انداخت و قصری عظیم جهت نشیمن خود برآورد و چهارجوی از رود نیل در شیب آن روان کرد و عمارات فراغت تا آخر ملوک فاطمی برقرار بود، و چون عمرو بن عاص در سنه بیست هجری آن شهر را مسخر نمود آن را خراب کرده سمت مشرق رود نیل بر عمارت شهر جدید همّت گماشت و آن شهر را فسطاط نام گذاشت، عمرو عاص در فسطاط عمارات محکم و بناهای مستحکم بنیاد کرد و از آن جمله مسجدی از سنگ رخام و مقصوره‌ای از سنگ سفید برآورد و تمامت قرآن مجید را به نقاری بر آن مقصوره نقش نمود و در آن جامع چهار هزار جای قندیل و روشنی قرار داد، راقم گوید چه فایده که آن تاریک دل با شاه اولیاء بنیاد خصومت نهاد! عبدالله بن طاهر ذوالیمینین بر عمارات فسطاط افزود و خانه‌های دلگشا در آنجا بنا نمود و در سال دویست و هفتاد و پنج هجری آتشی از غیب برافروخت و اکثر عمارات و بیوتات فسطاط را بسوخت، و خمارد بن احمد طولون آن را مرمت کرد و مراسم جدّ و جهد در تعمیر آن بجای آورد و عمارات دیگر در قرب آن شهر بنا نمود و آنجا را برقه موسوم فرمود و قبر محمد بن ادیس شافعی آنجا و زیارتگاه اعلا وادنی است، و در سال سیصد و سی و دو و به قولی سیصد و پنجاه و هشت هجری جوهر غلام المعزالدین الله فاطمی به حکم مولای خود در قرب فسطاط قاهره را احداث نمود و آنچنان بود که چون کافور اخشیدی والی مصر را وفات رسید و به واسطه قحط و غلا کار مصریان باضطراب و اختلال کشید و جمعی از رؤسای ایشان کتابتی به معزالدین الله که در افریقیه مغرب بر مسند خلافت متمکن بود نوشتند، و التماس نمودند که یکی از امنای خود را فرستند تا دیار مصر را به او تسلیم نمایند بنابر استدعای مصریان جوهر غلام خود را با صد هزار سوار و زیاده از هزار صندوق درهم دینار به طرف مصر ارسال داشت، و جوهر با حشمت هرچه تمامتر در سنه مذکوره لوای اقتدار در ملک مصر برافراشت و چون وقت زوال به کنار مصر رسید جوهر به شهر در نیامد و با لشکر به محلی که الحال به قاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب چهارده دیوار قاهره را با بعضی خانه‌ها مهیا ساخت، و چون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت به خدمت جوهر آمدند از آن معنی تعجب نمودند و جوهر نام آن را منصوره گذاشت و چون معزالدین الله از قیروان به مصر رسید اسم آن را برگردانیده قاهره نام نهاد، و سبب آن بود که چون جوهر عزم بنای قلعه قاهره گذارد در آن اوان بر احضار کهنه و منجمین فرمان داد که طالعی سعد اختیار نمایند و عمله و فعله را امر بر کنند اساس نمود و قوایمی چند از چوب بر اساس گذاشت و ریسمانها بر آن قوایم بستند و جرسان بر آن ریسمانها مستحکم کردند که در هنگام ساعت کاهنان و منجمان ریسمانها را به حرکت آورند و ریسمانها جرسان را به صدا درآورده بنایان مشغول ساختن و انداختن گل و سنگ شوند، من‌الاتفاق زاغی طیران نموده بر قوایم اساس نشسته جرسان به صدا درآمدند موکلان به گمان آنکه کاهنان و منجمان ریسمانها را حرکت داده‌اند لهذا یکباره عمله و فعله به انداختن گل و سنگ مشغول شدند و بنایان در کار آمدند چون کاهنان و منجمان از آن آگاه گشتند فریاد برآوردند که لا اله الا الله فی الطالع، مقصد جوهر آن بود که طالعی اختیار کند که ولایت مصر پیوسته در تصرف اولاد المعز بماند و چون معزالدین الله به دیار مصر آمد و قضیه مسموع او شد اسم آن شهر را قاهره نهاد، و کاهنان و منجمان عرض نمودند که از اوضاع فکی چنین معلوم می‌شود که بعد از مدتی بلاد مصر به تصرف ترکان درآید و فی الواقع چنان شد که گفته بودند، به عمارات قاهره بیفزود و در استحکام آن مبالغه نمود و در زیب و زینت آن بغایت بکوشید و در پهلوی قاهره شهری ساخته به حسینیه موسوم گردانید، و در دولت مستنصر فاطمی

طرفه قحط و غلائی در آنجا به هم رسید چنانکه متغلبان ضعیفان را می بردند و بجای لحوم مرغان گوشت ایشان را میخوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند و عمارات بسیار خراب گشت، بعد از رفع آن بلیه امیرالجیوش در عمارات و زراعات آن مساعی جمیله به ظهور رسانید تا ملک را به حال اول مبدل گردانید، صلاح الدین ایوب در سال پانصد و هفتاد و دو هجری تلافی سوختگیها نموده باروئی بر آن کشید و دور آن را بیست و نه هزار گز مقرر نمود اکنون آنچه داخل آن باروست قاهره گویند، صاحب معجم البلدان گفته که عمارت و کثرت مصر به مرتبه ای رسید که در آن زیاده از شش هزار مسجد و هزار و دویست حمام بود فقیر گوید که شاید اکنون نیز به همان قرار بوده باشد و با آنکه قلیل تفاوتی کرده باشد، عمارات مصر مشتمل بر سه طبقه است و مجموع بیوتات و عماراتش از سنگ رخام در غایت استحکام و همگی را تراشیده اند و مساجد و خوانق و مدارس و صوامع و حمامها و قبور بزرگان و امثالهم همگی از ستونهای یکپارچه از سنگ مرمر سفید ساخته اند، و هوای مصر به گرمی مایل و آبش بغایت معتدل و در نهایت گوارندگی از کثرت ایستادن تغیر نپذیرد و عفونت و بوی بد نگیرد و رود نیل در جوزا و سرطان و اسد و سنبله طغیان دارد چه که در آن اوقات در ملک سودان و سرچشمه آن باران بارد و چون عقرب شود طغیان آن تنزل کند آنگاه زراعت نمایند، و مدار ارتفاع آن دیار منحصر به آب رود نیل است و محصولات آنجا بسیار خوب و خربزه اش بسیار بد می شود و انار ترش در آنجا نمی شود زیرا که خاصیت آب رود نیل چنان است که در اندک وقتی انار ترش را شیرین می کند، از غرایب آثار دارالاماره آن دیار است که آن سمت مشرق شهر و بر بلندی اتفاق افتاده حصار استوارش سر به فلک اثیر کشیده و دندانهای بروجش گوش گوتوالان سپهربرین گزیده و عمارات دلگشایش رشک خورنق و سدیر نی نی خورنق و سدیر در جنب آن کلاته ایست حقیر، و جمیع عماراتش از سنگ رخام تراشیده و سی و دو ستون یک قطعه نه گزی در یک عمارت آن استوار گردیده و سایر ستونهای آن از سنگ مرمر سفید پنج گزی است الحق عقل دوربین از تماشای آن در سنگلاخ حیرت می افند و آن حصار بر آن شهر مشرف و مسلط است، و از قبور بزرگان گویند قبر زینب بنت امیرالمؤمنین (ع) و سکینه و رأس مبارک امام حسین (ع) در اندرون شهر واقع است و زیارتگاه مردم آن دیار و مطاف طوایف صغار و کبار است، راقم گوید که صحت آنها بر فقیر معلوم نشده است، و قبری در دو فرسخی دمشق می باشد گویند قبر زینب رضی الله عنهاست قبر شافعی در محل رقه است و آن سمت جنوب شهر اتفاق افتاده و قرب دو هزار خانه در اوست و مزرعه ای مضافات اوست و قبر محمد بن ابی بکر و قبر ذوالنون و عمر بن الفارض و سید احمد رفاعی در خارج شهر و سمت قبلی واقع است، و قصبه بلق که عین الشمس نیز گویند در نیم فرسخی و طرف غربی شهر اتفاق افتاده و جوانب او گشاده است و در کنار رود نیل واقع شده قرب پنج هزار باب خانه آباد در اوست، و شهر مصر باغات خرم و بساتین چون ارم فراوان دارد و بالجمله شهر مصر سواد اعظم و جائی معظم است چنانکه از حد انطاکیه به خط مستقیم الی ساحل فرات و از فرات الی کنار جیحون بلکه الی ملک ختن طولاً و از باب الابواب در بند الی ساحل بحر محیط عرضاً به حسب وسعت و عظمت و جمعیت و جامعیت و به کثرت دولت و ثروت و برکت و زیب و زینت چنان شهری دیده نشد و مثل آن مدینه به نظر نیامد، سکنه آن شهر اغلب قوم عرب و شافعی مذهب اند و حنفی و مالکی نیز بسیارند و قبطی و یهود و نصاری نیز در آنجا مسکن دارند و اقل قلیل شیعه امامیه اند، تخمیناً صد هزار باب خانه آباد در اوست و چندین ناحیه معموره و بلاد مشهوره مضافات اوست مردم مصر عموماً قوی هیکل و نوخواسته و گندم گون و مستوی الخلقه و عظیم الجثه و به زیور هوش آراسته و دخترانش صاحب جمال و باغنج و دلال و پسرانش حسن باعتدال دارند، و سالکان

مسالك طريقت از سلاسل متفرقه در آنجا بسيارند، و عموماً سکنه مصر پشم پوش باشند و چندان در قيد عصمت و عفت نباشند و از محالات سخن رانند و اموری که واقع نشده از آن گفتگوی کنند و حبوب و غله ذخيره نمايند و شهوت دوست باشند و زود برنجند و مهمان نواز و غريب پرور و ملايم گوی و متواضع باشند و خواص ايشان هوشيار و پسندیده اطوار و پرهيزگار و نیکو کردار باشند، و ارباب فضل و کمال و اصحاب عرفان و حال را دوست دارند و بر استرضای خاطر ايشان همت گمارند، جمعی کثیر و جم غفیر از انبياء عظام و اوصياء کرام و حکماء و علماء و عرفاء از آنجا ظهور نموده‌اند و اکثر انبياء بنی اسرائيل و حضرت موسی و هارون و يوشع از آنجا بوده‌اند، و چون ملک مصر در زمان خلافت عمر بن خطاب به دست اسلام افتاد در زمان خلفاء اربعه یکی از اولياء ايشان تمشيت مهمان آن دیار را میداد تا آنکه ملوک بنی‌امیه غلبه نموده احبای آن گروه تصرف نمودند، و بعد از انقراض دولت ايشان گماشتگان خلفاء بنی عباس ضبط فرمودند و همواره اولياء ايشان آن ملک را متصرف بودند تا آنکه ملوک اخشيديه ظهور کردند و پنج نفر از ايشان مدت سی و پنج سال سلطنت نمودند، تا آنکه آفتاب دولت ملوک بنی فاطمه از سمت مغرب طلوع کرد و ابتدای دولت در سنه دویست و نود و شش هجری بود و ايشان چهارده تن بودند و مدت دویست و هفتاد و چهار سال خلافت نمودند آخر ايشان العاضد لدین الله بود که در سنه پانصد و شصت و هفت هجری در گذشت، و دولت ملوک ایوبیه در آن دیار ظاهر گشت و یازده نفر از آن فرقه سلطنت کردند و آخر ايشان الملك العزیز بود که در سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری در حمّام به دست چراکسه به قتل رسید، و دولت ترکان در آن دیار ظاهر گردید و آخر آن جماعت تنبا نام بود که به دست سلطان سلیم خان رومی گرفتار آمد و ایام حکومت ايشان به آخر آمد، از سنه نهصد و پانزده هجری تا حال که هزار و دویست و چهل و دو هجری است در تصرف دوستان آل عثمان است و تفصیل این اجمال در کتاب ریاض السیاحه مسطور است.

**ذکر بعضی از معاصرین آن دیار به طریق اختصار** - فقیر معروض می‌دارد که در مدینه مصر ارباب کمال و اصحاب حال و خداوندان حسن و جمال و صاحبان جاه و جلال زیاده از چند و چون ملاقات نمود که اگر مجموع ايشان مذکور شود هر آینه دفتري علیحدّه گردد لهذا به ذکر دو سه کس از ايشان اختصار می‌نماید.

**ذکر شیخ محمد** - مردی لیب و ادیب و صاحب فضایل بود و در اکثر علوم ظاهری بر امتثال و اقران تفوق می‌نمود در کسوت درویشان و هم در سیرت ايشان بود، فقیر قرب سه ماه در خدمت آن عزیز به سر برد و در آن مدت لوازم صحبت و محبت بجا آورد الحق در اکثر علوم غریبه نیز دانا بود علی‌الخصوص در فنّ جفرو رمل و اعداد و نجوم توانا می‌نمود، فقیر روزی معروض داشت که اگر فصلی از علم اعداد و حروف و شطری از قواعد آن بیان نمائی از مکارم اخلاق شما بعید نخواهد بود؟ در جواب فرمود که در علم اعداد و حروف در هر لغت تألیفات خوب نموده‌اند و طریق تحقیق آن را با حسن وجهی پیموده‌اند و تو لغت ترک و تاجیک و عرب را می‌دانی و بر لغات اکثر طوایف امم دانائی به کتب ايشان رجوع نمای و از قواعد این علم بهره‌مند شو، فقیر گفت اگر کسی علم طب بخواند و یا قوت خواندن و دانستن به هم رساند به مجرد خواندن و یا دانستن آن طیب نمی‌شود و معرفت تمام حاصل نمی‌گردد و همچنین اگر کسی کتب علم کیمیا را بخواند کیمیاگر نمی‌شود و کذلک سایر صنایع و فنون به محض خواندن و دیدن و دانستن کسی به مراد نمی‌رسد مگر آنکه استاد آن علم را تحصیل نماید و از وی فرا گیرد و معنی خذالعلم من أفواه الرجال را در پذیرد و مضمون العلم في الصدور لافي السطور را دریابد و بر عمل بشتابد نه آنکه به مجرد خواندن علمی و مطالعه فنی خود را استاد داند بلکه به محض استماع و شنیدن خویش را مرشد شناسد از قاعده خرد دور و از عالم دانش مهجور است، بعد از



استماع این کلام قواعد چند فرمود که خلاصه آنها این است؛ بدانکه در آداب خواندن حروف و اسماء حسنی بیست شرط است که تا تاثیر آن اتم و فیض آن اکمل باشد: اول خود را از خیالات فاسده معرّا داشتن است دویم از لقمه حرام و شبهه احتراز نمودن سیّم ملتزم صوم و صلوة و صدقه بودن و به قدر مقدور تصدّق نمودن چهارم ترک گل و روایح کردن مگر آنکه معین باشد برای وردی و ذکری پنجم از استاد اجازت گرفتن و از مرشد رخصت خواستن چه که بی اذن استاد سعی و عمل بی فایده است ششم لباس پاک و کسوت طاهر پوشیدن هفتم پرهیز از حلال و حرام کردن و از حدّ اعتدال تجاوز نمودن هشتم رعایت زمان و مکان نمودن چه در هر زمان و مکان نتوان به اوراد و اذکار مخصوص متوجّه شد نهم اختیار خلوت و عزلت کردن و ترک معاشرت و مجالست نمودن دهم ترک صحبت زنان نمودن و اختلاط با زن و فرزند نکردن یازدهم بخور مناسب اوراد و اذکار سوختن دوازدهم تقسیم تلاوت حصری و اطلاقی نمودن، حصری آن است که نصاب قرائت را معین کرده باشند بعدد معلوم و این طریق اتم و اکمل است، و اطلاقی آن است که چندانکه بتواند بخواند عدد معین ندارد سیزدهم در اختیار خلوت باید که وسعت و فضای آن همان قدر باشد که نماز ایستاده توان کرد و کسی را در آن راه نباشد و زمین بجز حصیر نباشد و همیشه مطیب و معطر بوده باشد و بجز ذکر و صلوات کار دیگر نشود چهاردهم باید که زبان با دل موافقت نماید و دل با زبان مرافقت کند پانزدهم ترک سجّع و تکلف در دعا و مناجات نماید و از کلام مردّف و مقفّا احتراز کند شانزدهم حفظ عدد و اتمام آن کند و اگر تلاوت حصری است ترک مالا یعنی بین الوقت نماید تا آن عدد به نصاب نرسد در اثنای آن تکلم نکند هفدهم نفث یعنی قبل از شروع دعا آیه و سوره ای که وارد است خوانده بر خود بدمد هجدهم در اخذ ملاحظه قلم جدید و مرکّب الوان قلمی که یکبار تراشیده باشند و به آن حرفی رقم زده باشند اصلاً روا نباشد که چیزی از اعمال به آن نویسند، و از برای هر عملی لونی خاص از مداد اختیار باید کرد مثلاً در اعمال محبت لون سفید و سبز و زرد اختیار کند که به کوب سعد تعلق دارد و در عداوت لون سیاه و کبود و سرخ اختیار کند که به کوب نحس تعلق دارد نوزدهم در رعایت اوراق و جلود و صفایح و امثال اینها کوشند زیرا که بعضی اعمال است که بر کاغذ باید نوشت و بعضی را بر حریر و بعضی را بر اوراق اشجار و بعضی را بر پوست آهو و شیر و غیره باید که عامل رعایت این اعمال را بکنند تا تأثیر تمام بخشد بیستم توجّه تام است بصورت خط و امعان نظر بر آن و اشتغال قوّت خیال با مرکّبات و ضبط و حفظ مکتوب معوم در موم سفید یا کرباس کبود و یا پارچه حریر. بدانکه اول چیزی که بر عامل لازم است دانستن طبایع حروف است زیرا که هر حرفی طبیعتی خاص و مزاجی مخصوص دارد بعضی حارّ و بعضی بارد و بعضی یابس و بعضی رطب است و بعضی را مرکّب القوی یافته اند از حرارت و یبوست برودت و رطوبت، در میان علمای مشارق و مغارب در طبایع بعضی حروف اختلاف است بنابر اختلافی که در ترتیب حروف جُمّل است طبایع حروف به قول علماء مشارق حروف ناری این است **اج ذش ظ ق ف** و حروف هوائی این است **ت خ ز ض غ ل ه** و حروف مائی این است **ث د س ط ف م ی** و حروف ترابی این است **ب ح ر ص ع ک** و حروف طبایع به قول علماء مغارب ناری این است **ا ه ط م ف ش ذ** و حروف هوائی این است **ح ز ک س ق ث ظ** و حرف مائی این است **د ح ل ع ر خ غ** و حروف ترابی این است **ب و ی ن ص ت ض** و حروف ناری جُمّل مغاربه مرکّب این است **ا ه ط م ف ش ذ** وی مرکّب است از حرارت و رطوبت و حروف هوائی بدین ترکیب است **ج ز ک س ق ش ض** وی مرکّب از حرارت و رطوبت، و حروف مائی بدین ترکیب است **د ح ل ع ر خ غ** وی مرکّب است از برودت و رطوبت، و حروف ترابی بدین ترکیب است **ب و ی ن ص ت ض** وی مرکّب است از برودت و یبوست، محققى گفته که نه حرف از حروف بیست و

هشتگانه مرکب القوی است اول **ه** و آن ترابی و هوایی است دویم **ج** و آن نیز ترابی و هوایی است سیم **ط** وی مائی و ترابی است چهارم **ی** و آن ناری و مائی است پنجم **ل** و آن ناری و ترابی است ششم **س** و آن مائی و هوایی است هفتم **و** و آن نیز مائی و هوایی است هشتم **ق** و آن ناری و مائی است نهم **خ** و آن ترابی و ناری است، اکنون بدانکه خواص اسماء الله از شرح و بیان مستغنی است و هر کس بقدر دید و بینش خود بیان کرده است و آنچه زمره انبیاء و اوصیاء و اولیاء علیهم السلام از خواص اسماء حسنی بیان نموده‌اند به قدر ادراک سایل و مخاطب فرموده‌اند مع هذا در خواص اسماء الله دفترها ساخته‌اند و کتابها پرداخته‌اند، چنانکه محمد غوث کوالیاری و شیخ احمد بونی و شیخ محیی‌الدین اعرابی و ابو حامد غزالی و شیخ معین‌الدین اسفزاری و کمال‌الدین معین سبزواری و سید نعمت الله کرمانی و شیخ ابوسعید یمنی و سید محمد مصری و شیخ عبدالغنی نابلسی و امثالهم لاتعدّ ولا تحصى، فقیر در شرح اسم الله و کلمه لا اله الا الله کتابی دید که قرب دوازده هزار بیت و در آخر آن کتاب مؤلف آیه لوکان البحر مداداً الکلمات ربّی الی آخر الایه نوشته بود اما به موجب مالایدرک کله لایترک کله اقلّ قلیل از خواص بعضی از اسماء الله نوشته می‌شود؛ **الجلیل** هر که این اسم را به مشگ و زعفران و گلاب در ساعات شریف بر قدح چینی بنویسد و محو کرده بیاشامد در میان خلق عزیز و بزرگ گردد، و اگر این اسم را به عدد مجمل این حروف که هفتاد و سه است بر قدح چینی بنویسد و بیاشامد اثر و خاصیت او در آنچه گذشت اتم باشد **الرافع** هر که در نیم شب دست به دعا برآورد و صدبار این اسم را بخواند نزد خلائق جاه و منزلت وی افزون گردد و اگر به عدد مجمل او که سیصد و پنجاه و یک است بخواند اثر او ابلیغ باشد **العزیز** هر که چهل روز متصل بعد از نماز صبح چهل و یکبار بگوید این اسم را در دنیا و عقبی عزیز و مکرم شود و هرگز محتاج نگردد **العلیّ** هر که هر روز صد و ده بار این اسم را با شرایطی که مذکور شد بخواند خواه بیاء‌ندا و خواه بالف و لام تعریف درجه بلند یابد و اگر فقیر بود غنی گردد و اگر به غربت افتد به برکت این اسم زود به عافیت و غنیمت به وطن مراجعت کند **القهار** هر که این اسم را به نیت دفع ظالم هفتاد هزار بار بخواند به شرایط مذکوره حق تعالی کار او را کفایت کند و هر که به نیت قمع و قلع اعدا هر روز سیصد و شصت بار که عدد مجمل اوست بعد از نماز صبح بخواند و اگر به عدد مفصل که چهارصد و نود و نه بار است تکرار کند اولی باشد و به زودی اعدا نابود شدند و هر که این اسم را به طریق اطلاقی بسیار بخواند محبت دنیا از دل او زایل گردد **المدلّ** در شرح اسماء الله مذکور است که هر که از ظالمی خوف کند هفتاد و پنج بار بگوید و سربه سجده گذارد و نام وی را ببرد و بگوید **اللهم نجّنی من فلان بن فلان** حق تعالی شرّ آن ظالم را کفایت کند و اگر به عدد مجمل او که هفتصد و هفتاد است یا مفصل که عدد آن هشتصد و نود و دو است بخواند اثر قوی‌تر گردد **الحفیظ** هر که را ترس و خوفی باشد این اسم را با شرایط خود کتابت کند و بر بازوی خود بندد ایمن و سالم گردد و اگر بعد مجمل او بنویسد اولی باشد و اگر کسی در سفر اکثر اوقات مداومت نماید از جمیع آفات و مخافات محفوظ ماند طریق تکرار آن بر این وجه است بعد از ذکر الحفیظ یا حفیظ احفظنی فانت خیر حافظاً یا ارحم الراحمین، الرقیب اگر کسی هفت بار این اسم را بخواند و بر اهل و عیال و مال خود بد مد و به سفر رود همگی در حفظ و حمایت باری تعالی باشد تا وقتی که به سلامت مراجعت کند و اگر به عدد مجمل یا مفصل ورد سازد و هر روز بخواند اولی بود **الروّف** چون صاحب رعب و ترس این اسم را به عدد مجمل یا مفصل بخواند و ورد سازد خوف از آن کس زایل شود **المؤمن** هر که با این اسم مداومت کند شک و شبهه از دل او زایل گردد و به یقین گراید **الرحیم** اگر کسی صد بار بخواند به نفس خود مشفق و مهربان گردد و اگر به نیت کسی بخواند آن کس نسبت به وی مهربان شود

**اللطف** در شرح اسماء حسنی مذکور است که این اسم از میان اسماء ممتاز است و در جمیع آلام و اسقام و نواب و مصایب قریب الاثر است و در اوقات محن و شداید قریب الفایده است **الودود** اگر کسی جهت الفت و محبت ازواج یا برای دو کس هزار بار بخواند و بر طعامی بدمد و اگر در هر صد بار بدمد میان ایشان محبت عظیم پیدا شود، و اگر کسی این اسم را بر حریر سفید بنویسد سی و پنج بار وقتی که قمر در شرف بود متصل به مشتری به نظر مودت باشد پس آن نوشته را با خود دارد محبوب القلوب شود و هر که به تکرار مداومت کند نعمت الهی بر وی دایم گردد، اگر کسی هر صباح وقت طلوع آفتاب این نوشته را پیش آورد و زمانی دیده بر آن گمارد و به حضرت رسول (ص) صلوات فرستد آنحضرت را در خواب مشاهده کند قاعده نوشتن آنکه سی و پنج بار کتابت کند و سی و پنج بار **محمد** و سی و پنج بار **احمد رسول الله** رقم زند و این کتابت را بعد از نماز جمعه کند و همراه خود نگاه دارد **الباسط** هر که این اسم را در هر سحری دست به دعا بردارد و ده بار بگوید و بر وی فرود آرد هرگز بذل سؤال محتاج نگردد اگر به عدد مجمل او که هفتاد و دو است این عمل کند اثرش قوی تر باشد و اگر کسی چهار روز متصل هر روز چهار ساعت به نحوی متصل این اسم را بخواند حق تعالی وسعت رزق بوی عطا کند و اگر هفتاد روز لاینقطع هر روز بعد از نماز صبح هفتاد و دو بار بخواند حق تعالی دل او را بر طاعت خود ثابت گرداند **الرازق** اگر کسی قبل از نماز صبح در چهار زاویه خانه خود ده بار یا رازق بخواند و آغاز از دست راست کند و به جانب قبله بایستد زود از فقر و فاقه خلاص شود **الغنی** اگر کسی هزار و هفتاد و یکبار بخواند وی غنی شود و محتاج نگردد **الواسع** اگر کسی این اسم را به عدد مجمل یا مفصل آن بخواند توانگر گردد **الشافعی** اگر کسی این اسم را در مربع در ساعت مناسب وضع کند بر ظرف چینی و دور او بنویسد و **نزل من القرآن ماهو شفاء و رحمة للمؤمنین و لایزید الظالمین الا خساراً** و به آب طاهر بشوید و به هر صاحب مرضی بدهد شفا یابد **الصمد** اگر کسی مداومت به این اسم کند آثار تجلی صمدانی بر او ظاهر شود و از مرض گرسنگی و تشنگی برهد **القابض** اگر کسی این اسم را بر چهل لقمه نان بنویسد و مدت چهل روز تناول کند و در آن ایام به عدد مجمل آن نیز بخواند از مرض جوع خلاص گردد **المجید** اگر کسی بعد از نماز صبح نود و نه بار بخواند و بر خود بدمد به صحت و عافیت ماند و در میان مردم مکرم و محترم باشد **الحلیم** اگر کسی این اسم را به طریق الطلاقی بخواند صفت حلم در وی حاصل شود **الحکیم** اگر کسی بر سبیل اطلاقی این اسم را بسیار بخواند حق تعالی دل او را مخزن حکمت خود گرداند و از زبان او عیون حکمت را جاری سازد **الرحمن** اگر کسی این اسم را هر روز بعد از هر نماز فریضه صد بار بخواند غفلت و نسیان از دل او زایل گردد و اگر به عدد مجمل او که دویست و نود و هشت است بخواند اثر او قوی تر گردد **الرشید** اگر کسی این اسم را ورد سازد طریق سداد و سبیل رشاد یابد و اگر در وقت مباشرت زوجه این اسم را بسیار بگوید فرزندی که از آن نطفه حاصل شود صالح و متقی گردد **الباعث** اگر کسی در فراش دست بر سینه نهاده این اسم را صد بار بخواند دل مرده او زنده شود و باطن او پاک و صاف گردد و اگر به عدد مجمل او که پانصد و هفتاد و سه است بخواند اثر آن قوی تر باشد **الغفور** اگر کسی هر روز هزار و دویست و هشتاد و شش بار بخواند ظلمت و تاریکی از دل او زایل گردد **الفتاح** اگر کسی بعد از ادای نماز صبح دست بر سینه بگذارد و هفتاد بار یا **فتح** بگوید ظلمت از دل او زایل شود **القدوس** اگر کسی بعد از نماز ظهر یا بعد از هر زوال خورشید صد و هفتاد بار این اسم را بخواند مطالب دنیوی و اخروی او حاصل گردد **الحق** اگر کسی بعد از هر فریضه صد و هشت بار این اسم را بخواند او را علم قرآن حاصل شود **العلیم** اگر کسی به این اسم مداومت کند علوم غریبه بر او ظاهر شود **والله اعلم بالصواب**.

**ذکر محمدعلی پاشا** - شهریاری دولتیاری و خسروی عدالت شعار بود به اصابت رأی و حسن تدبیر و صفوت ضمیر بر اکثر ملوک زمان تفوق می نمود، اصل آن شهریار از دیار ارناود از بلاد روم ایلی و از اواسط الناس آندیار بود و به نیروی بخت و مساعدت اقبال در خدمت خورشید پاشا به ولایت مصر آمده در اندک زمانی یوزباشی گشت، و بعد از انقراض دولت خورشید پاشا در زمان خسرو پاشا مین باشی شده پایه قدرش از امثال و اقران خویش درگذشت، و چون ایام دولت خسرو پاشا بغایت رسید محمدعلی پاشا ترقی نموده پاشای آن دیار گردید و اعدای ملک و ملت را در قلیل فرصتی نابود و ناچیز ساخت و حکام قدیم و خاندان عظیم آنجا را برانداخت، و در حکومت چنان استقلال یافت که خواندگار روم از وی در حساب شد و سالهای فراوان که حرمین الشریفین در تصرف ملوک وهابی بود به حیثه تصرف در آورد و خاندان سعودبن عبدالعزیز وهابی را ناچیز کرد و طریقه دُر مه یعنی باج گرفتن از عجم را در مکه معظمه موقوف نمود و ابواب عواطف بر روی روزگار اهل ایران گشود، و در مصر جهت فقرا و مسافرین بینوا مقرر فرمود که در ماهی نفری را دوازده درهم نقد با مطعومات و مأکولات بدهند و برای ارباب استحقاق بلاد مصر و اهل عمایم آن شهریار موقوفات معین نمود که از زحمت معیشت برهند، فقیر گوید که با آن شهریار معدلت شعار ملاقات روی داده و صحبت بسیار فیما بین اتفاق افتاده، فی الواقع آنشهریار در حلم و تمکین وجود و سخا و حسن تدبیر بی عدیل و نظیر بود و با وجود مشاغل جهانداری و کثرت امور مملکت داری هر روز به وقت معین با اهل عرفان و ارباب وجدان مجالست و مصاحبت می نمود و از لوازم اخلاص و ارادت نسبت به ارباب معرفت دقیقه ای مهمل و معطل نمی گذاشت و همواره تخم لطف و احسان بر زمین خاطر اصاغر و اکابر می کاشت، و مکرر فرمودی که این دولت و بزرگی از همت درویشان به من رسید و از توجه گوشه نشینان ملک مصر مسخر من گردید، از تقریر آن امیر کشورگیر چنان معلوم می شد که طریقه بکناشی دارد اما آنچه از فقرای صحیح القول استماع افتاد آن است که جناب قده العارفين حسين عليشاه اصفهانی قدس سره العزیز هنگامی که عزیمت مکه معظمه نموده بودند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام در آن دیار، آن شهریار به خدمت آن بزرگوار رسیده بود و نظر کلی و فیض تمام از آنجناب گرفته بوده است، مؤید این قول است که با فقیر کمال محبت و موذت اظهار می فرمود با وجود آنکه از این جانب غایت احتراز بود چنانکه مبلغ گرامند به رسم فقر نیاز دارد فقیر قبول ننمود، و آن شهریار همچنان در مقام محبت و اخلاص بود و ساعت به ساعت محبت را زیادت می نمود، روزی فقیر را گفت وقتی که ترا با حق جل و علا خلوتی باشد ما را بخاطر بیار و در آن وقت همتی در کارما بگمار، فقیر گفت در آن وقت خود را فراموش دارم و ترا در آن هنگام کجا بخاطر آرم؟! بار دیگر گفت که وقت دیگر در حق ما دعا کن، گفتم دعا نزد شماسست و دعاطلب نمودن از دیگران نه رواست:

**فِظْم** سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می کرد

آن شهریار پرسید که این سخن را چه معنی است؟ گفتم که اگر جمهور رعایا از شهریار راضی و خشنود باشند و عاملان و کارگزاران تو به تیغ جور دل زبردستان نخرانند البته که ناس برای دوام دولت تو دست دعا بردارند و مراسم نیاز به درگاه خداوند بنده نواز جهت قوام حکومت تو بجای آرند، و اگر جور و ظلم نمائی و طریق فسق و فجور پیمائی به اندک زمان هلاک شوی و دولت تو منقرض گردد، چون شهریار این سخن را استماع نمود بگریست و گفت که بالاتر از این سخنی نیست، و میان فقیر و آن امیر سخنان بسیار روی نمود که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود.

**ذکر ابوالفضایل شیخ موسی** - وی فاضل کشور مصر و عالم عصر بود و در علوم ظاهری در آن دیار کسی با او

برابری نمی‌نمود از غایت فضل و کمالی که داشت او را ابوالفضایل می‌گفتند و مذهب شافعی داشت و در اخلاق و مکارم احوال نظیر نداشت، و قرب بیست هزار حدیث نبوی او را حفظ بود و کتاب قاموس را نیز حفظ کرده بود و ساکنان آن کشور بدان رجوع می‌کردند و مصریان و پیروان مذاهب اربعه معتقد و مطیع وی بودند، روزی در حضور جمعی از اکابر و اعیان مصر از فقیر استعلام نمود که به تواتر شنیده‌ام و در وجوه دراهم و دنانیر دیده‌ام که سلطان فتحعلی‌شاه پادشاه عجم مرکز سلطنت خود را دارالخلافة می‌خواند و خویشان را خلیفه عالم و عالمیان می‌داند، آیا به فتوای علماء ایران و به حکم فضلاء ایشان است؟ یا به فرمان خود است؟ و دیگر آنکه سلطان ایران خود را خلیفه اهل ایران می‌داند فقط یا آنکه خلیفه جمیع مسلمانان؟ و در هر حال این اعتقاد خلاف مذهب امامیه و طریقه مشرب اثنی عشریه است! دیگر باره پرسید که به تواتر استماع نموده‌ام و از بسیاری ثقات شنوده‌ام که پادشاه ایران تمثال و تصویر خود را کشیده بر بلاد محروسه خود ارسال گردانیده و جمهور ناس را امر نموده که در وقت معین بدان صورت سر فرود آورند و لوازم احترام نسبت بدان نقش واجب و لازم شمارند، و این نیز خلاف مذهب اسلامیه و دین محمدیه است! آیا این خبرها راست و بی‌کم و کاست است یا خلاف واقع است؟ فقیر عرض نمود که عقول امثال ما فقیران بر اینگونه تحقیقات رسا نیست و طریق تحقیق اینگونه خبر پیمودن از فقیر روا، نی متوقع آنکه از سؤال امثال این کلمات فقیر را معاف داری و تحقیقاتی که در آن فایده آخرت باشد پیش آری، آنگاه گفتم اگر اجازت باشد از جناب تو سؤالی نمایم و بی‌غرضانه طریق تحقیق پیمایم؟ فرمود سؤال کن، گفتم که آیا شیطان بر خیر و شرّ و نفع و ضررّ دانا و بر نیک و بد و حسن و قبح بیناست یا نی؟ فرمود بلی، عالم و دانا است، فقیر گفتم آیا خلفای ثلاثه هر خیر و شرّ را می‌دانستند؟ از جواب سکوت فرمود، دیگر باره پرسیدم که تو را قسم است به رسول اکرم (ص) که بیان فرمائی که جناب تو اعلم داناتر است؟ یا آنکه خلفای ثلاثه؟ در جواب فرمود که ایشان به حسب معنی افضل بودند چه که فیض از صحبت حضرت رسول (ص) اقتباس می‌نمودند، فقیر گفت سلّمک الله یا شیخ سکوت اول بهتر از این جواب بود! زیرا که از تقریر جناب تو مفهوم شد که تو در علوم ظاهری از ایشان اعلم و داناتری و در فضایل صوری برتری، مأموسی که بر امام زمان و خلیفه دوران در علمی و فضلی مقدم باشد خلافت و امامت عامّه را سزاوار نباشد و اگر روا باشد بیان نمای که وجه آن چیست؟ فاضل مصری فرمود که کلام تو به کلام فرقه روافض شباهت تمام دارد بر تو باد احتراز از اینگونه کلمات، و حذر کن از اینگونه سؤالات و از طریقه آبای خویش تجاوز مکن و بر مسلک سلف ثابت باش والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر محله** - وی شهرت خورد و با امتیاز مابین قاهره مصر و دمیاط واقع و در زمین همواره اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است و قرب پنج هزار خانه در اوست و قرای دلگشا و مزارع بهجت‌فزای مضافات اوست فقیر در آن دیار درویشی دید و نامش نپرسید صاحب احوال بود، روزی به این فقیر خطاب کرده فرمود که سعی و جهد نمای که مظلوم باشی نه آنکه دل مردم خراشی زیرا که مظلوم در هر حال مرحوم و ظالم به همه احوال از رحمت حق محروم است، باری تعالی مظلومان را رحمت کرده و ظالمان را لعنت، گروهی که رانده درگاه الهی شدند و به طعن و لعن ابدی گرفتار آمدند ظالم بودند و بر مردم ظلم می‌نمودند و الا بخدا و رسول قایل بودند و اعتقاد به انبیاء و رسل داشتند و صوم صلوة و سایر عبادات می‌گذاشتند و جهاد و اجتهاد می‌کردند و افعال حسنه و اعمال نیک بجای می‌آوردند، چون به طریق ظلم و جور عمل می‌نمودند و وضع شیء در موضوع له نمی‌کردند لاجرم ملعون و مطعون گشتند و لعنت ابدی را در گردن هشتند و والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر منصوره** - مدینه ایست معموره وی در پنج فرسخی شهر محلّه واقع و جوانب اربعه اش واسع است در کنار رود نیل اتفاق افتاده و مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است و پنج هزار باب خانه آباد تخمیناً در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست مساجد دلگشا و خوانات بهجت فزای دارد و باغاتش نیز فراوان است و سایر چیزهای آنجا مانند محلّه و قاهره است.

**ذکر منفلوط** - به فتح میم و سکون نون و ضم فاء و لام مع الواو و سکون طاء مؤلف شهریست عظیم و مقامی است کریم و مشتمل است قرب ده هزار باب خانه معمور و اقسام مشتهیات در آنجا موفور است از بلاد صعید و در ساحل رود نیل واقع قری یک میل دور، از اقلیم سیّم و هوایش ملایم اگرچه در تابستان به گرمی مایل است و آبش خوب و باغاتش فراوان و مرغوب مسکن ارباب شوکت و مأمّن قوم عرب و شافعی مذهب اند و سایر فرق نیز می باشند، فقیر در آنجا اشخاص صاحب معرفت و مروّت و خداوند کرم و سخاوت و اهل فتوّت و محبت دید و ملاقات نمود که بعضی از ایشان را در کتاب ریاض السیاحه ذکر نموده ام اما اینجا به ذکر یک کس کفایت می نماید.

**ذکر ابراهیم بیک** - وی بیگربیکی کشور مصر مصر و صعید بود و در شجاعت و سخاوت و عدالت گوی سبقت از ملوک زمان می ربود همه اوصاف حمیده آن امیر لازم بود مگر برّ و احسان که متعدّی داشتی و همه اخلاق پسندیده آن امیر خاص بود الأجود و کرم که عام ورزیدی خلق کریمش نافه گشای مشک ختن و فیض عمیمش عبرت افزای دُرّ عدن بود، روزی آن جهان کرم از فقیر سؤال نمود که در کشور ایران آیا صاحب جود و کرم دیده ای که صد هزار دینار به کسی عطا کند و بخشش نماید؟ و حال آنکه یقین داند که وی را هرگز نخواهد دید بلکه نام و نشان او را نیز نخواهد شنید! فقیر عرض نمود صد دینار در آن دیار بی غرض و خیال دیده نشده است که کسی به کسی عطا کند بلکه استماع نیز نگشته است الا بنادر بلکه نادرتر، دیگر باره پرسید که در ایران کسی باشد که به صفت شجاعت موصوف باشد و در نزد جمهور معروف باشد؟ فقیر عرض نمود که شجاعت را لوازم بسیار است و شرایط بی شمار اما معنی شجاعت نیست الا من قام به الشجاعة متشجع چیزیست که می نماید و آن نه شجاعت است مانند مروارید حقیقی و جوهر دیگر که به مروارید می نماید و یا صورت نخلی که در کاغذ نگارند آن نه نخل باشد و نخل که از موم سازند و مانند انگور و نارنج و جانور دیگر بردارند آن چیز دیگر است و انگور و نارنج و جانور حقیقی چیز دیگر **هصیرع** «از این نهند به نگین و از آن کنند بجوال» مراد آن است گروهی بزرگی را منحصر در کثرت مال و بسیاری زر و سیم می دانند و گروهی دیگر شرف خود را به آباء و اجداد منسوب می گردانند اگرچه در غوغاء خیل و سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه باسلاف مشابهت دارند اما از خواص و مزایای ایشان بغایت عاری و بیگانه شعارند، آن امیر از شنیدن کلام فقیر بغایت متأثر گشته فرمود که ناحیه قموص مشتمل بر هفتاد پاره قریه معموره است اگر در پیش ما لنگر اقامت اندازی و با صحبت و مجالست ما درسازی تمامت آن ناحیه را به رسم تیول و سیور غال به تو می دهیم که به فراغت بال و رفاهت حال گذران نمائی، فقیر عرض نمود سلمک الله یا امیر الحال فقیر در سیر و سلوک است چه جای صحبت و اختلاط ملوک! باری تعالی جمال دولت امیر را به خال خلود مزین دارد و مآرب دارین و مطالب نشأتین امیر را حاصل گرداناد **بمحمّد** و آله الامجاد.

**ذکر ملوی** - به فتح میم و تشدید لام شهریست عالی مقام وی در هفت منزلی قاهره مصر و در کنار رود نیل واقع و جوانب اربعه اش واسع است و قرب چهار هزار باب خانه در اوست و سیصد و شصت پاره قریه معموره مضافات اوست و باغات خوب و بساتین مرغوب فراوان دارد، و مردمش شافعی مذهب و عموماً قوم عرب و خالی از مردمی نباشند و اغلب

سکنه آن دیار غریب نواز و مهربان باشند، و حاکم آنجا محمدبیک نام اصل او غلام بود و سخت امیر والامقام بود در رعیت پروری و کرم گستری کمتر کسی با او برابری می نمود، کوچک دل و بزرگ منش و صاحب دانش و ملاک اخلاق پسندیده و خصال حمیده مسکین نواز و ظالم گداز و در اکثر صفات نیک ممتاز بود **صیرع** «هر کجا هست خدایا به سلامت دارش».

**ذکر مُنْشِیه** - به ضم میم و سکون نون و کسر شین و فتح یاء مثناة و هاء سکنه بندریست در ساحل رود نیل از بلاد صعید و قرب دو هزار خانه در اوست و چند ناحیه معموره مضافات اوست اگرچه هوایش حار است اما سازگار است و آبش رود نیل و مردمش وسط الحال مایل به خوبی همگی عرب و شافعی مذهب اند.

**ذکر مسجد اقصی** - بیت المقدس است در ضمن حرف باء مذکور شد احتیاج به تکرار نیست.

**ذکر مدین** - به فتح میم و سکون دال و فتح یاء مثناة و سکون نون نام یکی از فرزندان حضرت ابراهیم (ع) بوده و دیاری از کشور شام آباد کرده به نام خود موسوم نموده مردم آنجا بسخط الهی نعوذ بالله گرفتار شده طریق عدم پیمودند اکنون معموره نیست.

**ذکر مشغره** - به فتح میم و سکون شین منقوطة و فتح غین معجمه و راء مع الهاء قریه ایست قصبه مانند و جائی است خاطرپسند قرب هزار باب خانه در اوست و آب بسیار و خوشگوار و باغات فراوان دارد، آن قریه در دامن کوه لبنان اتفاق افتاده و طرف مغرب و جنوبش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است ساکنان آن قریه مختلف اند جمعی شیعه امامیه و بعضی موسوی و برخی عیسوی و قلیلی سنی اما اکثر و مقتدر سامری اند و عموماً صاحبان حسن و جمال و غنچ و دلاند.

**ذکر معرّة النعمان** - قصبه ایست در دو منزلی حلب و سمت جنوب آن واقع و اطرافش واسع است آبش کم و خوشگوار است و هوایش معتدل و سازگار و قرب هزار باب خانه در اوست و فواکه و غلاتش بسیار است و زراعت آنجا اکثر موقوف به رحمت الهی است و ساکنان آن قصبه قوم عرب و اکثر حنفی مذهب و متعصب و گروهی بی ادبند و سایر حالات آنجا مانند حلب است.

**ذکر مرعش** - به فتح میم و سکون راء و فتح عین مهمله و سکون شین معجمه شهر است دلکش و بلده ایست خوش از بلاد شام و از جند قنسرین، و آنکه گفته بلده ایست از جزیره موصل غلط محض است و دیگری نوشته نام قلعه ایست میان ارمنه و دیار بکر آن نیز از وجهی محض غلط است اما اینکه گفته قریب به ولایت ارمنیه است صحیح است، لفظ مرعش در لغت کبوتر بلند پرواز را گویند و چون آن شهر در دامن کوه و نیز در بلندی واقع است لهذا موسوم به مرعش شده است و جانب جنوبش بغایت گشاده است و اصل شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده به نظر بیننده بسیار زیبنده و فرخنده است و مشتمل است قرب شش هزار باب خانه دلگشا و در مجموع عمارات آن آب روان و بوستان چون جنان است، خاکش حسن خیز و هوایش طرب انگیز اسباب عیش و سرور در آن شهر موفور است هنگام بهار خاک آن دیار رشگ گلزار کشمیر و قندهار است، فقیر گوید که بعد از کشمیر فصل بهار آن دیار جائی دیده نشده و بسان دلبران آن زمین بدان کثرت به نظر نیامد و دانشمندان آن دیار رشگ عقلای روزگار است، آن ولایت اگرچه از اقلیم چهارم است اما هوایش بغایت ملایم است و آن شهر در شش منزلی حلب و سمت شمالی آنجا واقع است و خاکش متصل است به ملک ارمن و طرف شمال آن دیار کوهسار عظیم و بسیار پر درخت و تردّد مسافران بغایت سخت و پر گل و گیاه و هوایش دلخواه، و شهر مرعش مدتی دارالملک ملوک ذوالقدریه بود و ابتدای دولت ایشان در سنه هفتصد و هشتاد

هجری روی نمود و نخستین آن طایفه قراجائن ذوالقدر بیک بود بعد از وی علاءالدوله ذوالقدر مقتدر شد و او بغایت صاحب شوکت و حشمت بود چنانکه هشتاد هزار ایل را حکم می نمود و ملوک روم و مصر و شام از وی در حساب بودند، و شاه اسماعیل صفوی با او مصاف داد و مکرر شکست بجانب ذوالقدریه افتاد و سلطان سلیم خان رومی بر مملکت او مستولی گشت و همزمان دولت ایشان در سینه نهصد و اند در گذشت، و اکنون نیز طوایف ذوالقدر از جانب خواندگار در آن دیار حکومت دارند و اکثر ایشان در مروّت و شجاعت و نصف مقدّم اهل روزگارند و همگی ترک زبان و حنفی مذهب اند، فقیر چندگاه در آن دیار بر وفق تقدیر توقف نمود و اهل حال و صاحبان فضل و کمال بسیار مشاهده کرد به ذکر دو سه نفر ایشان مبادرت می نماید.

**ذکر قلندر پاشا** - حاکم آن دیار و شهریار با اقتدار بود و در شجاعت و سخاوت و عدالت گوی مسابقت از اکثر ملوک زمان می ربود و با هر طایفه با حسن وجه سلوک کردی و لوازم شفقت و مرحمت نسبت به زیردستان بجای آوردی و زمره عرفا و اهل انزوا را دوست داشتی و تخم اخلاص و ارادت بر زمین خاطر مهرمدان کاشتی، و با فقیر غایت محبت و اظهار مودت نمودی و باب اتحاد و یگانگی بر روی روزگار راقم گشودی نوبتی از فقیر از قواعد نجوم و تقویم سؤال نمود که چیزی نوشته باشم؟ در آن باب الحاح نمود و طریق تکرار پیمود؟ فقیر بنا بر تمنای آن امیر در آن فنّ چیزی مرقوم کرد و آن رساله در کتاب ریاض السیاحه مندرج است.

**ذکر محمد افندی** - درویش بی خویش و عارف خیراندیش بود و از فضایل انسانی او هر چه گویم بیش می نمود و در وقت صحبت دل از بیگانه و خویش می ربود اگر چه آن بزرگوار زبان تکلم کمتر می گشود، روزی فقیر به خدمت آن عزیز عرض نمود که اگر دمی نظر مرحمت و چشم مکرمت بر این فقیر اندازی و از اصناف الطاف نصایح و مواعظ بنده را مفتخر و سرافراز سازی از عنایات بی غایات حضرت تو دور نخواهد بود؟ در جواب فرمود که حق تعالی چشم عبرت بین و نظر معرفت گزین کرامت کناد که تمامت عالم پند و موعظه است و آنچه مشاهده می شود همگی عبرت و نصیحت، و نیز آنچه در ادراک آدمی می آید و عقل انسان درک می نماید از معقولات و محسوسات زمره انبیاء و اوصیاء و اولیاء به زبان آورده اند و فرقه عرفا و حکماء و علماء به احسن وجهی ذکر کرده اند، و محققانی که در هر ملت و مذهب بوده اند از حسن و قبح و نیک و بد بیان نموده اند و دانشمندانی که در هر کیش و روش که گذشته اند آنچه به فکر و خیال آید جمله را نوشته اند، پس در این حال آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است؟! فقیر معروض داشت که طرفه معانی در بیان درج نمودی و عجب عقده ای به ناخن تقریر گشودی سخن متین همین است، لیکن هر گاه معشوق خود را بیاراید و هر وقتی در لباسی در آید و در جامه خاصی جلوه نماید و به نوعی دیگر عشوه کرده روی گشاید، هر آینه در نظر عاشق جلوه دیگر کند و حسن دیگر نماید و جمال دیگر بیند و ظهور دیگر مشاهده کند، و اگر عاشق معشوق را چندین نام گذارد و هر یک را علیحدّه به زبان آرد گاهی ماه و گاهی خورشید گوید و گاهی پری و گاهی حور نامد و گاهی جان و گاهی جانان خواند گاهی دلبر و گاهی دلدار نام کند، هر یک از این نامها در استماع اول مفهوم دیگر یابد و راحت دیگر بخشد و لذت دیگر برد و ذوق دیگر بچشد و در پی معلوم دیگر شتابد، اگر چه در حقیقت همان معشوق است که به چندین نامها و جامه ها در آمده و به چندین کسوتها و لباسها بر آمده و در هر جائی به اسمی از اسماء موسوم شده، پس در این حال اگر معانی چند بیان نمائی و به آویزه پند گوش دل را بیارائی از عواطف بیکرانه واز الطاف عارفانه تو بعید نباشد؟! اما فقیر را دولتی عظیم و کرامیت جسیم باشد؟ چون سلسله کلام بدینجا کشید زبان معرفت ترجمان گشوده فرمود که هر کس از دام نفس بجهد از بلیات و آفات جهان برهد و هر بلائی که آدمی را پیش آید همگی از نفس



کافرکیش زاید، زیرا که نفسی که آرزو و تمنا کن در پی آرزو و تمنا چندان رود که هزار گونه رنج و عنا روی نماید و اگرچه خیال آن آرزو و تمنا زحمت دیگر و بلائی دیگر است، گفتم ای جان جهان اشخاصی دیده می‌شود که از دام نفس جسته و به یاد حق پیوسته‌اند ایشان را انواع رنج و عنا و اقسام زحمت و بلا زیاده است آن را سبب چیست؟ و در آن چه سرّی است؟ در جواب فرمود که آنچه از رنج و عنا بر انبیاء و اولیاء و مانند ایشان نازل می‌شود در حقیقت آن بلا نیست و نمودی است بی‌بود و بودی است بی‌وجود که جهت آزمایش و امتحان مدعیان و منافقان در نظر می‌آید و در چشم غافلان و نادانان چنان می‌نماید تا مرد از نامرد و اهل سرخ و زرد تمیز یابد و هر کسی به وادی خودستائی و خودرائی نشتابد:

**فَظْم** گرنودی امتحان هر بدی هر مخنث دروغار ستم بدی

مگر تو بازی توتنجی ندیده‌ای و آن حکایت را نشنیده‌ای؟ فقیر عرض نمود بیان فرمای، فرمود حکایت ای درویش این حکایت را گوش کند و از این قصه حصّه خویش را فراگیر عادت ترکان روم چنان باشد که چون غریبی به دیار ایشان برسد و به شهری وارد گردد شهریان مراسم غریب‌نوازی عمل آورند و چون رشته الفت محکم و اساس محبت مستحکم شود و آن غریب اظهار جرأت و جلادت نماید، جهت امتحان و آزمایش او به طریق شعبده چند کس را متهم کرده و گناه بر ایشان لازم آورده در حضور آن غریب بکشند، آنگاه او را مخاطب ساخته گویند که چون در حضور تو این امر صدور یافته شاید از تو راز ما آشکار شود و موجب قتل ما گردد همان بهتر که تو را نیز بیاران رسانیم و خود را از دغدغه و تردّد فارغ گردانیم، اگر آن غریب را فی‌الواقع مردی و دلآوری است حرکات ایشان را هیچ پندارد و سخنان ایشان را شعبده انگارد و اگر از آن کار هراسی کند و خوف نماید معلوم شود که مدّعی است، پس زحمت و بلا را نسبت به مقرّبان درگاه بدینگونه شمارد و رنج و عنای دوستان خدا را بر این قسم انگارد:

**فَظْم**

مرد حقّ را چون ببینی ای پسر	تو گمان داری بر او نار بشر
او درخت موسی است و پر ضیا	نور خوان نارش مخوان ناری بیا
شکل شعله نور پاک ناروار	حاضران را نور و دوران را چو نار

**ذکر محمود افندی** - عارف معارف عرفان و ناهج مناہج ایقان بود و در علوم ظاهری و فنون رسمی کمتر کسی با او برابری می‌نمود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر جمیع عرفای آن نواحی تقدّم داشت، فقیر مدت سه ماه در خدمت آن بزرگ در شهر حلب به سر برد و طریق صحبت و الفت ایشان بسپرد، هرگز وی را در آن مدّت متغیر ندید و تمنّای چیزی از آن عزیز نشنید، با وجود آنکه خواندگار روم و بزرگان آن مرز و بوم نسبت به وی اعتقاد تمام داشتند و لوای ارادت و اخلاص آن عزیز را می‌افراشتند و او همچنان در فقر و فنا و سوز و گداز و شوق و نیاز زندگانی می‌کرد و بعضی اوقات او را جامه کهنه وصله‌دار در نظر می‌آورد و اندرون او چون بیرون ساده و آزاده بود و در کلام او طرفه اثری بود، روزی فقیر به خدمت آن بزرگوار استدعا نمود که فضایل انسانی چیست؟ و کمالات آدمی در چه چیز است؟ و آن بزرگوار بنا بر اصرار و تکرار فقیر بیان نمود و راقم در موضع خود به مناسبت قبل بیان کرده است احتیاج به تکرار نیست.

**ذکر مصیبه** - از بلاد شام است گویند آب و هوای خوب دارد فقیر ندیده است.

**ذکر ملاطیه-** از اقلیم چهارم و هوایش ملایم و آبش سالم است و به قولی از بلاد اناطولی و به روایتی از کشور شام است و باغات فراوان دارد و در کنار فرات و سمت مغرب آن واقع است راقم ندیده است.

**ذکر معدن-** در لغت جائی را گویند که چیزی از فلزات و جمادات و مایعات و نباتات از آنجا حاصل شود اما در اصطلاح نام چند موضع است یکی در کشور فارس و آن در قرب داراب و نیریز واقع و در میان جبال شامخه اتفاق افتاده باغات بخش فراوان دارد و دوشاب بسیار حاصل می‌شود، و دیگر نام شهرکی است در صالح رود فرات و آن نیز به سبب آنکه معدن نقره آنجا بسیار است لهذا باین اعتبار آن شهر بنام آن معدن مشهور شده است و سه طرف آن را جبال عالیه احاطه دارد و سمت مغربش فرات و اندک گشاده است و قرب سه هزار خانه در اوست و چند قریه و مزرعه از مضافات اوست، و آن از بلاد دیار بکر است و در سنه منزلی ملاطیه واقع است هوایش به سردی مایل و آبش معتدل و زراعت آنجا کم است و هر سال نقره بسیار از آنجا به عمل می‌آید و مردمش ترک و حنفی مذهب و نسبت به غربا و فقرا با ادبند.

**ذکر موش آباد-** قصبه‌ایست خجسته بنیاد از بلاد ارمنیه اکبر و در شش فرسخی بدلیس و آن در میان درّه کوه اتفاق افتاده و سمت مشرق آن گشاده است و طرف غربی آن کوه بسیار عظیم و بلند و دامن آن کوه بغایت دل‌پسند است، قدیم‌الزمان آن قصبه شهری بزرگ بوده و شیخ حسن چوپانی گرگی نموده آنجا را به نهب و غارت خراب کرده و بنیان عمارت آن را از بیخ برآورده، اکنون هزار باب خانه خوب در اوست و صد پاره قریه معموره مضافات اوست آبش در کمال عدوبت و هوایش در غایت برودت و محتویست بر چمنهای دلگشای و مرغزارهای بهجت‌فزای مردمش ترک و کرد و حنفی مذهب و بغایت متعصب‌اند، از دیرگاه تختگاه امرای جماعت اکراد و گروهی مایل به جور و فسادند، قبل از آنکه راقم بدان ولایت درآید مرادپاشا نام پدر حاکم حال امیر مستقیم‌الاحوال بوده و طریق عدل و داد می‌پیمود و درویشان و مسافران را معزز و محترم داشتی و بر انجام مطالب و حوائج ایشان همت گماشتی:

**فَظْلِمُ** از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی      وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

**ذکر مهدیه-** از بلاد مغرب است و قرنهای پیشمار دارالملک ملوک بنی فاطمه و غیره بود و آن شهر را عبیدالله بن مهدی که نخستین خلفای بنی فاطمه بود احداث نموده، راقم ندیده اما مکرر شنیده که از اقلیم سیم و هوایش ملایم است.

**ذکر ملتان-** شهری خوب و مدینه‌ای خرم بنیان است از اقلیم سیم و از صوبه سند است وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است و محتوی است قرب بیست هزار باب خانه معمور و همگی سه طبقه و از آجر و بغایت محکم و باغات خرم و بساتین چون ارم در اوست و نواحی آباد و قصبات خجسته بنیاد مضافات اوست، و اکثر ساکنان آن دیار هندوان و بعد حنفی مذهب و دیگر شیعه اثنی‌عشری‌اند، از نیم فرسخی آن شهر دجله عظیم از سمت پنجاب آمده به طرف سند می‌گذرد آبش گوارا و هوایش اگرچه گرم است اما سالم باشد و مردمش غریب‌نواز و در آن شیوه ممتاز، قبور اولیاء و مشایخ و سادات صحیح‌النسب در آن دیار بسیار است منجمله مزار شیخ بهاء‌الدین زکریا و رکن‌الدین و سیدعلی اکبر و شمس‌الدین در غایت اشتهاست، و اکثر میوه گرمسیریش فراوان و خوب‌اتش ارزان است، در آن وقت که راقم بدان دیار عبور نمود حاکمش مظفر خان افغان از جانب ملوک کابل بود اکنون قرب هشت سال می‌شود که به تواتر شنیده شد که گروه سنگان از جماعت هندوان آن شهر را مسخر نموده‌اند.

**ذکر فرقه صدیقیه-** ایشان مریدان سید کبیرالدین می‌باشند و نسب آن بزرگوار به اسمعیل بن امام جعفر الصادق (ع) می‌رسد جهت تقیه خود را شهرت داده‌اند که انتساب ایشان به ابوبکر صدیق است، بای حال آن طایفه شیعه اثنی

عشریه‌اند و در تمامت هندوستان قرب چهل هزار خانه می‌باشند و در ملتان قرب دو سه هزار باب خانه دارند و همگی مؤمن و متقی و پرهیزگارانند و اکثر ایشان اهل تجارت و ارباب دولت و اصحاب معرفت‌اند.

**ذکر بعضی از معاصرین آن دیار به طریق اختصار** - پوشیده نماند که در ملتان اهل عرفان و امرای عالیشان بسیار دیده شد که اگر همه ایشان مذکور شود باعث طول کلام خواهد بود لهذا به ذکر چند نفر اکتفا خواهد نمود.

**ذکر محمدتقی خان** - از امرای جلیل‌القدر سلاطین افغان بود در فتوت و سخاوت کمتر کسی با او برابری می‌نمود به زیور اخلاق حمیده و افعال پسندیده آراسته و از صفت حسّت و دناّت و بددلی پیراسته بود، فقیر مدت شش ماه مهمان آن امیر مروّت مسیر بود و از مراسم مهمان‌نوازی دقیقه‌ای مهمل و معطل نگذاشت و هر روز به نوعی و هر شب به قسمی فقیر را خرّم و خرسند می‌داشت اگر اصناف محبت‌های آن امیر صفوت ضمیر را که نسبت به این فقیر نموده بیان نمایم شاید مطالعه کنندگان این مجموعه حمل بر لاف و گراف نمایند، اما چون به موجب شرع و عقل شکر منعم مجازی نمودن و اظهار شکرگزاری لازم است لاجرم بر یک حکایت آن اقتصار می‌نمایم؛ روزی آن امیر معرفت مسیر متوجه فقیر شده فرمود که من تو را دوست می‌دارم و هرچند می‌خواهم که از عهده محبت تو برآیم نمی‌توانم! باری همین قدر می‌گویم که آنچه از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار در تصرف دارم همگی را به تو وامی‌گذارم اگر قبول نمائی منت پذیرم، و اگر رد کنی ملال گیرم! فقیر در جواب گفت باری تعالی شما را در مسند عزّت و ملک و دولت متمکن دارد و سعادت دارین شما را مسلم باد که درویشان را استماع اینگونه سخن مناسب نباشد! و همین مقدار محبت و مودّت و مردمی که می‌نمائی کفایت باشد، درویشان چه پروای عالم و آدم دارند! و نفس خویش به یاد دوست شمارند و جهان و جهانیان را عدم پندارند، چون شما از روی اخلاص و ارادت درویشان این کلام تقریر می‌کنی امید است که جناب مولی الموالی قبول فرماید، و امورات را بر وفق مراد گرداند.

**ذکر الحاج مهدی** - وی مردی تاجرپیشه و معرفت‌اندیشه بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی بر همگان سبقت می‌نمود و بسیار پرهیزگار و نیکو کردار و پسندیده اطوار بود و از طایفه صدیقی بود عمری معقول یافته و تمامت عمر به صحبت فقرا شتافته، وی همواره گفتی که من اشخاص بسیار از فرقه علماء و حکماء و امرا و ظرفا و شعرا دیده‌ام و به خدمت بسیاری از دانشمندان ایران و توران و هندوستان و کشمیر و کابل رسیده‌ام، هیچ محفلی نافع‌تر از محفل عرفا و هیچ صحبتی بر منفعت‌تر از صحبت فقرا ندیده‌ام! و نیز نشنیده‌ام! فقیر پرسید که دلیل شما بر این چیست؟ زیرا که هر که سخن بی‌دلیل گوید وی مدّعی است! در جواب فرمود که بر ارباب فضل و کمال موضوع له هر علمی واضح است و از دانستن آنها کسی به شاهراه معرفت و حقیقت نمی‌رسد و موضوع له علم درویشان ذات و صفات و اسماء باری تعالی می‌باشد، پس بنا بر این صحبت ایشان انفع و احسن باشد از صحبت دیگران که موضوع له علم آنان آسمان و ریسمان است:

تَعْلَمُ

علم نبود غیر علم عاشقی	مابقی تلبیس ابلیس شقی
کَلِمَا حَصَلْتُمُوهُ وَسَوْسَه	فکر کم‌ان‌کان فی غیر الحیب
فَاغْسِلُوا يَاقَوْمَ عَن لَوْحِ الْفَوَادِ	کَلْ عِلْمٍ لَيْسَ يَنْجِي فِي الْمَعَادِ
نه از او کیفیتی حاصل نه حال	لوح دل از فضل انسان بشوی
چند و چند از حکمت یونانیان	حکمت ایمانیان را هم بخوان
ایها القوم الذی فی المدرسه	
مالکم فی النّشأ فالأخری نصیب	
علم رسمی سربسرقیل است وقال	
ای مدرّس درس عشقی هم بگوی	

دل منور کن بانوار جلی چندباشی کاسه لیس بوعلی سؤررسطالیس وسؤربوعلی  
کی شفا گفتی نبی مقلی

چه گویم از مقلدان روزگار که خود به کمند تقلید گرفتارند بس نیست که چندین هزار کس را به چاه تقلید انداخته و انا وجدنا آباءنا علی ائمة وناعلی آثارهم مقتدون را ورد خود ساخته‌اند.

**ذکر مجار** - از بلاد فرنگ است و آن در آخر مملکت روم ایلی اتفاق افتاده هوایش سرد است راقم مشاهده نکرده است.

**ذکر مسقوف** - سواد اعظم است از کشور روس گویند پنجاب هزار باب خانه در اوست و هوایش در غایت برودت و آبخ در نهایت عدویت و منتهای طول ایام آن شهر بیست ساعت است راقم ندیده است.

**ذکر مازندران** - که آن را طبرستان نیز گویند احوال طبرستان در ضمن حرف طاء مذکور شده است حاجت به تکرار نیست.

**ذکر موغان** - ولایتی است حضرت نشان مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه طولش از کرپوه سنگ به سنگ که محاذی بلوک مشکین است تا کنار آب ارس در این مسافت چندان که کوه سبلان پیدا باشد گیاه زهردار فراوان دارد و چهارپایان را هلاک گرداند و در بهار زهرش کمتر است، آن ولایت محدود است از طرف شمال به ولایت شیروان و از جنوب به ولایت آذربایجان و از مشرق به ملک طالش و بحر خزر و از مغرب به گرجستان و اران و جمیع بلادش از اقلیم پنجم و هوای اکثر بلادش ملایم، اکثر صحاری آنجا چمن و مرغزار و جبالش درختان سایه دار است، و بعضی گویند جمعی از موغان و مؤبدان مجوسان جهت سکونت خود آنجا را اختیار نموده لهذا به موغان شهرت یافته و جمعی گویند موغان نام شخصی بوده که آنجا را آباد نموده به نام خویش موسوم گردانیده است، گویند گنجه و قراباغ و بردع از بلاد موغان است مردمش اکثر و اغلب شیعه مذهب و طوایف قزلباش و عموماً ترک زبان و مهمان‌نواز و مهربانند اما از عوالم فضایل دور و از معالم معارف مهجورند اشخاص صاحب معرفت نیز در آن دیار پیدا می‌شوند.

**ذکر ماوراءالنهر** - آن راتوران نیز گویند در حرف تاء منقوطة مذکور شده است حاجت به تکرار نیست.

**ذکر ملایر** - ناحیه‌ایست از عراق عجم از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش مرغوب و مشتمل است بر قرای دلگشای و دهات رغبت‌فزای و طرف شمالش را جبل الوند گرفته و سمت جنوبش گشاده است و اکثر قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده است، مردمش همگی شیعه امامیه و فارسی‌زبانند و اکثر میوه‌های سردسیریش ممتاز و دوشاب آنجا بامتیاز است و دارالاماره آنجا چومین نام دارد، و چون شاهزاده شیخ علی میرزا آن قریه را محل نشیمن ساخته اسم آن قریه را دولت‌آباد گذاشته و اکنون قصبه بزرگی است.

**ذکر مرغاب** - نام دو سه موضع است در فارس و کرمان و خراسان و مشهورترین آنها مرغاب خراسان است و دیگر مرغاب فارس که آن رامشهد مرغاب گویند و مادر سلیمان (ع) گویند در آنجا مدفون است راقم مکرراً مشاهده نموده است.

**ذکر مرو** - از بلاد قدیمه خراسان بوده اکنون سالهاست که ازستم اوزبکان بخارا اثر آبادی در آن نمانده است از اقلیم چهارم و از بناهای طهمورث دیوبند است، و اسکندر رومی نیز دخلی در عمارت آن کرده سالها دارالسلطنه ملوک سلاجقه بوده و در زمان چنگیزخان به قتل عام خراب شد و گویند هزار هزار و سیصد هزار و کسری عدد مقتولان آمد، و

در زمان شاهرخ میرزا و سلاطین صفویه فی الجمله کسوت عمارت پوشیده بود بعد از انقراض دولت ایشان روی به پریشانی نمود، تا آنکه در زمان حکومت بیرامعلی خان قاجار یکی جان اوزبک از بخارا وافر مقاتله نموده بیرامعلی خان در آن جنگ کشته گشت و اهل مرو را اسیر کرده به صوب بخارا و سمرقند کوچانید و شهر چنان معمور را ویران و خراب گردانید، ارباب کمال و اهل فضل و حال از آنجا بسیار ظهور نموده اند منجمله سید مبارکشاه و عسجدی شاعر و مجدالدین ابواسحق از آنجا بوده اند.

**ذکر مهنه** - به فتح میم و سکون هاء و فتح نون و سکون هاء ثانی از توابع خاوران خراسان است گویند اندک آبادی دارد و شیخ ابوسعید ابوالخیر که اعرف عرفای زمان خود بوده از آنجا ظهور نموده است.

**ذکر میمند** - نام سه موضع است اول در فارس و آن در دو منزلی شیراز و سمت جنوب وی واقع است قصبه خوب و آب و هوایش مرغوب است و باغات فراوان دارد و مردمش در افراط و تفریط باشند، و مقدم سکنه آنجا خواجه محمد کاظم نامی است که نزد معارف فارس نامی و در پیش اکابر زمان گرامی است، دویم میمند کرمان و آن در شش فرسخی شهر بابک و در میان کوهستان اتفاق افتاده لحوم و لبنیات آنجا خوب می شود و مردمش سقیم الاحوالند، سیّم میمند خراسان و آن از توابع زابل است و حسن میمندی وزیر سلطان محمود از آنجا بوده.

**ذکر مهبیار** - قریه ایست مابین قومشه و اصفهان واقع و سمت شمال و جنوبش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است مکرر دیده شده است آتش بد و مردمش ردّ و مستوجب عذاب مؤبد و هوایش وسط و هفت هشت باغ دارد و شاه سلیمان صفوی کاروانسرائی در غایت متانت ساخته است.

**ذکر محلات** - در لغت جمع محله است و در اصطلاح نام محلی است دلگشای و آن دو قریه بزرگ است قصبه مانند مقدار یک میل از یکدیگر دور آتش موفور و هوایش خرم و باغاتش چون ارم و طرف شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است، محله اعلی در دامن کوه و محله سفلی در دشت اتفاق افتاده است اقسام فواکه سردسیرش فراوان و اکثر غلات و حبوباتش ارزان است مکرر دیده شده است، مردمش همگی شیعه مذهب و اکثر ایشان با ادب اکنون سی و چند سال می شود که نشیمن سادات عالی درجات اسمعیلی است بدان سبب آن محل بغایت معمور و جمیع مشتهیات در آن نامحصور و خلقتش مسرورند، اشخاص نیکونهاد و صاف اعتقاد در آن مکان فراوان مشاهده گردید به ذکر چند کس از ایشان مبادرت می نماید.

**ذکر زبده سادات و مظهر سعادات شاه خلیل الله طیب الله ثراه** - آنجناب والد بزرگوار آقای خانان و خان آقاییان حسن علیشاه است به کمالات انسانی موصوف و به فضایل نفسانی معروف بود و بجد و احسان و برّ و امتنان کمتر کسی با او برابری می نمود:

نظم

در جهان خاک ابرو آب بود	مظهر بخشایش وهاب بود
آب حیوان بود و دریای کرم	زنده گشته هم عرب زوهم عجم
قبله حاجت درو دروازه اش	رفته در عالم بجد آوازه اش

به کسر نفس و حسن خلق و انشراح صدر ممتاز و به صفوت ضمیر و اصابت رای و صفای خاطر بامتیاز، با وجود آنکه مقتدای ملت و پیشوای اهل دولت بود با زمره درویشان و گوشه نشینان کمال لطف و احسان می فرمود و زیردستان و

فقیران را بغایت دوست داشتی و همواره تخم شفقت و مرحمت بر زمین قلوب اعالی و ادانی کاشتی، و جمهور ناس را از خوان احسان خویش بنواختی و ارباب استحقاق و اهل حاجت را از جود و سخای خود بهره‌ور ساختی در نظر والاہمتش زر و خاکستر یکسان و برابر بودی و اهل عرفان و اصحاب ایقان را محبت فرمودی، چون بر وفق تقدیر آن بزرگوار به صوب یزد تشریف آورد و جمعی را از فواید احسان خود محفوظ و بهره‌مند کرد فرقه‌ای از اشقیاء که خود را عالم پنداشتی و در آزار و اذیت بزرگان و نیکان همت گماشتندی و عزت خویش را در ذکت عزیزان ملت دانستندی جمعیت نموده به مضمون و مامنا الا مقتول شهید آن جهان جود و سخا را به آباء و اجداد خود ملحق ساختند:

فقطم تا قلم بر دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود

در آن روز طرفه قیامتی ظاهر گشت و جمعی به قتل رسیدند و چندین کس روانه عدم گردیدند از آن تاریخ تا بحال اهل یزد روی فراغت ندیدند سبحان الله اهل ایران در فسق و فساد عجب جرأت دارند! و در جور و عناد طرفه جسارت می‌کنند! در هیچ عصری از اعصار در کشور ایران بدین کثرت ظلم و جور نبوده و هیچ وقتی از اوقات از اهل ایران اینگونه ستم ظهور نموده، چنانچه بر متبعین کتب تواریخ مخفی نیست چندین نفوس زکیه و عارفان بالله را هلاک گردانیدند و جمعی از دوستان خدا را اذیت و ایذا رسانیدند، چنانکه مشتاقعلی و جعفرعلی قدس سرهما را به فتوای ملاعبدالله در کرمان قتل نمودند و رونقعلی شاه قدس سره را در چارسوی کرمان چوب زدند و مصادران عنیف کردند و آخوند ملا احمد کرمانی قدس سره را بعد از اذیت بسیار و اهانت بی‌شمار از کرمان اخراج نمودند، و آخوند ملا محمد وسید محمد صالح را پس از اهانت از وطن اخراج و جناب مولانا در راه ارض اقدس بدست بلوچ به درجه شهادت رسید، و مولانا حاجی ابراهیم خوئی قدس سره را در طهران چندان چوب زدند ه انگشتان پای وی از ضرب چوب افتاد، و حاجی محمد حسن یزدی الاصل و نائینی المسکن راجور بی‌نهایت و ظلم بی‌غایت نمودند و میرزا رحیم نائینی قدس سره را آزار بسیار و ستم بیشمار دادند، و حاجی محمد حسین اصفهانی قدس سره را بعد از اذیت‌های فراوان زنجیر گران برگردن آنجناب نهادند و زحمت‌های بی‌پایان نسبت به آن مرکز دایره عرفان دادند و ترجمان زیاد از تکلیف نمودند، و سید معصومعلی شاه دکنی قدس سره را که مجلد سلسله علیّه بود برود قره‌سوی کرمانشاهان به فتوای آقا محمدعلی غرق کردند، و درویش بدلا که یکی از فقراء بود در کرمانشاهان در زیر چوب به قتل آوردند، و آقا محمد مهدی قدس سره را در طهران زدند که بعد از هفت روز داعی حق را لیک گفت و میرزا محمد تقی کرمانی قدس سره را در کرمانشاهان به تحریک آقا محمد علی زهر داده هلاک کردند، و حاجی میرزا محمد اخباری رحمت الله علیه را به فتوای علماء عجم در کاظمین کشتند و میرزا ابوالقاسم شیرازی را اذیت فراوان دادند و بعد از دفن نبش قبرش نمودند، و حاجی ملارضا همدانی را خانه وی را خراب کرده از بیخ برکنند و جمیع اسباب و اشیاء او را به تاراج بردند، و حاجی محمد جعفر قدس سره را بعد از آزار و اذیت بسیار پنج هزار تومان مصادره نمودند و اهانت بیحد و نهایت کردند و میرزا نصرالله اردبیلی را جور بی‌نهایت رسانیدند و حاجی عباسعلی مراغه‌ای را خوار و ذلیل گردانیدند، و بسیاری از عزیزان عالم معنی و صورت را خوار و بی اعتبار کردند و دمار از روزگار درویشان و گوشه‌نشینان برآوردند، و همچنین این ضعیف را در فارس و عراق و کرمان بی‌نهایت رنجانیدند و ایذاء و اذیت به مرتبه‌ای رسانیدند که دست هیچ ستمگری نرسد، این بزرگواران که مذکور شد همگی در فضایل صوری و معنوی و کمالات ظاهری و باطنی یگانه عصر بودند و در فضل و کمال و وجد و حال بر جمیع اهالی ایران سبقت می نمودند اکثر بل یکسر از احوال خجسته مآل ایشان شمه‌ای در این دفتر در مقام خود ذکر شده است، بر اهل خرد و صاحبان انصاف ظاهر و هویدا است که قتل و هدم وجود چنین

بزرگواران و اذیت و اهانت ایشان چه ثمر خواهد بخشید؟! و از نهال این افعال چه میوه خواهند چید؟! حال درویشان و گوشه‌نشینان شمه‌ای این بود که مذکور گشت، احوال رعایا بغایت پریشان و اوضاع سپاه و لشکر بدتر از ایشان ندانم که عدل الهی با اهل ایران چه سلوک خواهد فرمود؟ و غیرت خداوندی با این گروه چه خواهد نمود؟! از بدو سنه هزار و دویست و شش هجری تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری است روز به روز هفته به هفته و ماه به ماه و سال به سال فسق و فجور و ظلم و جور اهل ایران در ترقی و تضاعف و تزاید و ترفع می‌باشد، با وجود آنکه در سنه هزار و دویست و بیست و هشت هجری در اکثر بلاد فارس و عراق و غیره قحط و غلا ظهور یافت و چندین هزار کس به راه عدم شتافتند و بعد در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری لشکر وبا بر اکثر بلاد ایران غلبه کرد و قریب سیصد هزار کس طریق نیستی پیش گرفتند، آنگاه در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری در فارس زلزله شدید آمد و چندین هزار نفر هلاک شدند و اکثر عمارات شهر کازرون و شیراز عالیها سافلها گشت و پس از چندی مرض موت ظهور یافته جمعی کثیر از این عالم درگذشتند، و در این سنه که هزار و دویست و چهل و دو هجری است طایفه روسیه جمیع بلاد شیروان و موغان و اران و طالش و آذربایجان که تا چهار منزل از تبریز گذشته تا فیلان کوه تصرف کردند و دمار از روزگار اهل ایران برآوردند، و از سمت بحر عمان فرقه انگلیسیه سر از گریبان طغیان بیرون آورده‌اند و اهل کرمان طریق عصیان پیموده‌اند و ساکنان خراسان یاغی و طاغی شده‌اند، هیچگونه اهل ایران از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نمی‌شوند! و هنوز در بستر نادانی غنوده و در پی آزار درویشان و اذیت کردن ایشانند! و می‌گویند که صوفیان را اذیت کردن ثواب فراوان دارد و بیضه اسلام از آزار ایشان درست می‌گردد، احوال این گروه مکروه همان است که حکیم الهی شیخ سنائی قدس سره فرموده چند بیت از آن نوشته می‌شود:

### نظم

پس بیداد تو چرا شادی	همه دیوند و آدمی رویند	همه غولان و بی رهی پویند	معنی غول چیست بیدادی
بیخبر از جهان و جانانند	همه در راه آنجهانی کور	بنده جفت و خورد همچو ستور	بخدا ار بشرع ره دانند
از سر جهل و حرص و از ره کین	همه جو یای کبر و تمکین اند	همه قلب شریعت و دین اند	داده فتوی بخون اهل یقین
خورده اموال بیوه و اطفال	دیواز افعالشان حذر کرده	آنچه او گفته زان بتر کرده	مال ایتم یافته بحلال
از پی صید جاهل و عامی	از یتیمان و بیوگان دیار	کرده دایم بطونشان پر نار	ساخته شرع و صدق رادامی
	علم کز بهر باغ و راغ بود	همچون مرد زد را چراغ بود	

واقع هایل آن بزرگوار در یزد در سنه هزار و دویست و سی و اند هجری روی نمود رحمت الله علیه و علی آبانه و اجداده اجمعین.

### ذکر سیدالسادات و مظهرالسعادات الحسن علی شاه ابن شاه خلیل الله المدعو باقاخان

گل بوستان خلیل الله و سرو چمن ذبیح الله لاله باغ ائما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً و سلاله خاندان قل لا اسئلکم علیه اجر الا المودة فی القربی دامن فطرت پاکش از آلودگی معراً و ذیل طینت طاهرش از لوث قبح میراست آنجناب از اولاد خلفای بنی فاطمه‌اند که قرنهای بسیار در بلاد مغرب و مصر و شام و حرمین در کمال استقلال خلافت نموده‌اند، و ایشان چهارده نفر بوده‌اند و مدت دویست و شصت سال طریق خلافت و سلطنت پیموده‌اند و داعیان ایشان در بعضی بلاد ایران سالهای فراوان طریق حکومت پیموده‌اند، و نسب ملوک بنی فاطمه باتفاق مورخان و علمای

معرفت توامان به حضرت اسمعیل بن امام جعفر الصادق (ع) می‌رسد و زیاده بر هزار سال است که ابا عنجد بزرگ و مقتدای جماعت اسمعیلیان بوده و هستند و خواهند بود الی یوم‌الموعود، و آنجناب نیز اکنون آن فرقه را مقتدا و آن زمره را پیشواست **هصیرع** «در جهان کرابود چنین نسبی» این بود مجملی از بیان رفعت خاندان و نسب عالیشان آن سلسله آل عمران که مذکور شد و تفصیل آن در کتاب ریاض‌السیاحه و غیره مسطور است، اما در فضایل انسانی و شمایل روحانی باری تعالی آن زبده اهل صفا را به زیور جمال صوری و کمال معنوی آراسته و به حلیه فضایل انسانی و کمالات نفسانی پیراسته نموده و لوح محفوظ محامد انسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی گشته و جلالت قدر و انشراح صدر و حسن خلق و سخاوت طبع آن بزرگوار از چرخ برین درگذشته، و در عدالت گستری و رعیت‌پروری و حسن سلوک‌گوی سبقت از ملوک زمان ر بوده و ابواب لطف و احسان و برّ و امتنان بر روی غنی و درویش و بیگانه و خویش گشوده، وجود بیدریغ لازمه وجود اوست که از آباء طاهره خویش میراث دارد نه چون شیوه مردود ابنای زمان که خود را در مقام تکلف آرد، زوایای قلوب عرفا به شمع محبتش منور و مرایای نفوس حکما به نقوش مودتش مصور مجلس ارم مونسش از وجود خردمندان زیب و زینت گرفته و چمن محفل معرفت منزلش از نهال قامت دانشمندان نضارت و طراوت پذیرفته، اگرچه به حسب ظاهر افسر بزرگی بر فرق فرقدان سای گذاشته و لوای حشمت و عظمت بر سپهر برین افراشته و به مصاهرت شهریار ایران قرین وبا در صدف سلطانی همنشین است، اما در باطن ردای طریقت بر دوش و حلقه سلوک در گوش دارد و پای اخلاص به دایره ارادت جناب مجذوب‌علی شاه قدس سره می‌گذارد، فقیر مکرر به دیدار فیض مدار آن بزرگوار فیض گشته است نوبتی فقیر به مرض تب ربع گرفتار بود چندان در دفع آن مرض اهتمام فرمود که از خرد خورده‌دان هزاران آفرین شنود، و آنچه از لوازم فتوت و مروّت بود به ظهور رسانید آری از آن ذات خجسته صفات اینگونه محبت و فتوت چندان عجب نباشد، الحق هرچه از اوصاف حمیده اتصاف آن زبده خاندان نوشته شود هنوز کم باشد:

نظم

مدح او غبن است با اهل جهان	گویم اندر مجمع روحانیان
شرح او حیف است با زندانیان	همچون راز عشق دارم در نهان
مدح و تعریف است تحریق حجاب	فارغ است از شرح و تعریف آفتاب

**ذکر جناب میرزا محمدعلی ابن صدق علی شاه** - لقب گرامیش عزّت علی است آنجناب خال حسنعلی شاه و خال جمال دودمان انا مدینه العلم و علی باهما است و فرزند خلف صدق علی شاه قدس الله سرهماست:

نظم

پدری را که آنچنان خلف است	مادری را که اینچنین پسر است
آفتابش برآستین قباست	ماهتابش بر آستان در است

آن بزرگوار با جناب حسنعلی شاه ثمر یک شجر و نیز بنی‌اعمام یک‌دگرند بحسن خلق و کرامت نفس و لطافت طبع موصوف و به صدق و صفا و فقر و فنا و جلالت قدر معروف است، طرفه بزرگی کوچک‌منش و آزاده و درون صاف و بیرون افتاده آری آنچنان پدری و این چنین مرشدی مانند آن فرزندی خوب لایق افتاده است، فقیر چندگاه در منزل آن مقرب اولیاءالله بود و چندان در استرضای خاطر فقیر مبالغه نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان کردو زیاده بر آن در



عرصه خیال نتوان آورد، با جمیع عبادالله بقدر مقدور لطف و احسان می فرمود سیمای بافقرای سلسله علیّه همواره طریق اتحاد و یگانگی می پیمود و با بندگان خویش مانند پدران سلوک می نمود و با هر فرقه بغایت بی تکلف و بی ساخته زندگانی می کرد، و فقیران تو درویشان هر طایفه را دوست می داشت و بر استرضای خاطر عجزه و مساکین همت می گماشت و در تعظیم امرالله و شفقت بر خلق الله اهتمام تمام می نمود **هصیرع** « از کمالش هرچه گویم بیش بود» آنجناب را دو برابر نیک اختر است میرزا لطفعلی خان و میرزا محسن خان و هر دو بحمدالله باصناف اوصاف حمیده آراسته و از خصایل رذیله و افعال ذمیمه پیراسته اند، و خواهر پاکیزه گوهر آن ستوده مسیر و والده ماجده جناب حسن علی شاه است بی شبهه و شایبه مریم زمان و خدیجه دوران و بلقیس مکان است منت خدای را **هصیرع** «این خانه تمام آفتاب است» امید از کرم حضرت کریم و لطف خداوند عظیم چنان است که قرنهای فراوان از حوادث دوران مصون و محفوظ باشند **بمحمد و آله الامجد**.

**ذکر میرزا علی اکبر** - تعالی شأنه الله اکبر، لقب گرامیش برهان علی است آن بزرگ کوچک نواز وزیر جناب حسن علی شاه است و به حسن خلق و صفوت ضمیر و حسن تدبیر و اصابت رای موصوف و به انشراح صدر و جلالت قدر و کسر نفس و لطافت طبع معروف است، و به زیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و از خصایل نکوهیده و افعال ناپسندیده پیراسته، و بواسطه فقیر دست ارادت به خدمت جناب مجذوبعلیش شاه قدس سره داده و سر اخلاص بر آستانه آن سرحلقه راستان نهاده و با جمهور ناس به أحسن وجه معاشرت دارد و گویا زمانه مضمون این بیت از زبان آن عزیز مصر احسان به گوش هوش مردم روزگار می رساند:

**تظلم** صلح کل کردیم با کل بشر تو بما خصمی کن و نیکی نگر

با همه یار و از همه برکنار با همه پیوسته و از همه گسسته بغایت مهمان دوست و غریب پرور و در آن شیوه بر همگان سردتر و بسیار خوش صحبت و نیک محضر است و محبوب فقرا و مطلوب امرا و ملهوف ضعفاست، امید از کرم خداوند کریم و لطف عمیم حضرت قدیم چنان است که به کمال آمال کاملان درگاه و مقربان آگاه برسد **بمحمد و آله الامجد**.

**ذکر الحاج عبدالمحمد** - آن بزرگوار از اکابر آن دیار و از اعظام فقرای معرفت شعار است ذات خجسته صفاتش جامع کمالات صوری و معنوی و حاوی معارف ظاهری و باطنی بود و به حسن خلق و کرامت نفس و دقت ذهن وجود و کرم گوی مسابقت از اکثر عرفای زمان می ربود، از مریدان جناب قطب الاقطاب مجذوبعلی شاه قدس سره العزیز می باشد بسیار متواضع و افتاده درون صافی و برون آزاده است همدم درویشان و یاور ایشان و بغایت غریب دوست و مهمان نواز و در آن شیوه ممتاز، و بسیار متقی و پرهیزگار و پسندیده کردار است فقیر را به حسن احوال آ بزرگوار اعتقاد بسیار است، میان آن عزیز و جناب حسن علی شاه و عزت علی و برهان علی غایت اتحاد و نهایت وداد است و بر یکدیگر اعتقاد تمام و الفت لاکلام دارند و اکثر اوقات با همدیگر اوقات گذرانند، امید است که سالهای فراوان بر همین منوال زندگانی نموده باشند.

**ذکر مکاری** - به تشدید کاف عربی نام محلی است در ملک روس سالی یکبار مردم بسیار از هر دیار از فرقه تجار و معامله کار در آن محل جمع می شوند و داد و ستد و خرید و فروخت می کنند و چندین کروور مال و متاع در آنجا بیع و شری می شود.

**ذکر مَرَهْتَه-** به فتح میم و راء نام طایفه‌ایست از هندوان اَمّتی بسیار و فرقه بی‌شمارند اکنون قرب دویست سال می‌شود که چند صوبه دکن و گجرات و هند را در حیطه تصرف آورده‌اند و غایت اقتدار دارند و تخمیناً زیاده بر سیصد هزار سوار جرّار دارند.

**ذکر مالوه-** ولایتی است معروف و به کثرت عمارت و آبادی موصوف و مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بی‌شمار و آن دیار صوبه‌ایست از کشور هندوستان و از اقلیم دویم و هوایش گرم، و اغلب مردمش طایفه راجپوت از جماعت هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و اقل قلیل اهل ایمان‌اند، و جمعی از ملوک اسلام در آن صوبه سلطنت نموده‌اند و منجمله پانزده نفر از نسل ملوک غور مدت صد و هشتاد و نه سال حکومت کرده‌اند.

**ذکر مندراس-** به فتح میم بندری است از بنادر دکن و آن را مدرّس نیز گویند و بعضی گفته‌اند که مندراس غیر از مدرّس است مدرّس نام دو بلده است قریب یکدیگر راقم هیچیک از آن بلاد را ندیده است:

فَطْلِمُ چرا عاقل ره نادیده پوید قلندر هرچه گوید دیده گوید

**ذکر مَهراج-** به فتح میم در لغت هندوان به معنی سلطان سلاطین باشد اما در اصطلاح ایشان نام ناحیه‌ایست در ملک کشمیر و مشتمل است بر قرای فراوان و مزارع بی‌پایان وی در ضمن حرف کاف مذکور شد.

**ذکر میرپور-** قصبه‌ایست معمور وی از بلاد پنجاب و محلی است مسرّت مآب در میان کوهستان واقع و جوانب اربعه‌اش فی‌الجمله واسع است و جنگلهای پردرخت دارد و قرب دوسه هزار خانه در اوست و قریه چند و مزارع دلپسند مضافات اوست، غلّات و حبوباتش بسیار و باغات و بساتین آنجا کم است و هوایش بغایت خرم و آبش ملایم است و مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر هندوان و حکومتش به دست جماعت سنکان است.

**ذکر مرادآباد-** شهریست خجسته بنیاد از مضافات شاه جهان آباد آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف اربعه‌اش بغایت گشاده است از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش سازگار و خاکش طرب‌انگیز و زمینش ملاحظت‌خیز، قرب شش هزار خانه دلگشا در اوست و نواحی چند بسیار معمور مضافات اوست باغات خرم و بساتین چون ارم فراوان دارد و ساکنان آن دیار اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و قلیلی سادات صحیح‌النسب‌اند، فقیر در آن دیار چندگاه توقف نمود، روزی در عالم سیاحت باغی در میان شهر از رعیت هندوئی مشاهده کرد الحق مانند آن باغ به حسب عمارات و ترتیب و تنظیم کمتر دیاری مشاهده کرده بود و صد نفر باغبان داشت پنجاه نفر ذکور و پنجاه نفر اناث بودند و با مقراض برگهای درختان را برابر می‌نمودند، مالک باغ راقم رادعوت کرده دو سه روز به مراسم مهمان‌نوازی پرداخت و در آن مهمانی غایت تکلف ساخت در اثنای صحبت گفت که هفت لک روپیه هندی بر این باغ و عمارت صرف شده است و راست گفت.

**ذکر مُخا-** به ضم میم بندری است خوب و آب و هوایش فی‌الجمله مرغوب و محتویست قرب چهار هزار باب خانه آباد و اکثر مردمش درویش نهاد و عموماً زیدی مذهب و قوم عرب و به شغل تجارت اشتغال دارند و صاحبان سایر مذاهب نیز بسیارند، و از دارالملک صنعا شش مرحله دور و فواکه گرمسیریش موفور است مشرقش دریا و سه طرف دیگرش صحراست و قهوه خوب در نواحی آن حاصل می‌شود، قهوه در حدود سنه هفتصد و اند هجری به توجه شیخ عمر مرید شیخ ابوالحسن شاذلی مغربی پیدا شد و هم در آن نزدیکی اشتهار یافت قبر شیخ عمر در آن بندر مشهور است و پوست قهوه را در اکثر بنادر یمن پخته آبش را تناول نمایند و آب آن رنگ سرخ دارد مایل به حلاوت است.

**ذکر مسقط** - دارالملک عمان و اعظم بلاد آن مکان است در میان کوهستان اتفاق افتاده و سه طرفش مسدود و شمالش گشاده است وی در ساحل بحر واقع و قرب پنج هزار خانه در اوست و چندین نواحی معموره مضافات اوست، از اقلیم دویم آبش از چاه و هوایش از شدت حرارت جانکاه ساکنان آنجا مذاهب مختلفه دارند و اکثر و مقتدر جماعت خوارجند و شیعه امامیه و اسمعیلیه و اهل سنت و جماعت و هندو نیز بسیارند، و عموماً سیاه چهره و از متاع حسن و ملاحظت بی بهره‌اند و به جهت عدالت حاکم بغایت معمور و مردمش همواره در عیش و سرورند و مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و عموماً اهل تجارتند ملبوسات و ماکولات آن دیار از طرف هند و سند و دکن و یمن و فارس و غیره حمل و نقل می‌شود، و میوه‌های گرمسیری مانند نارنج و ترنج و لیمو و موز به وفور عمل می‌آید و حلوائی در آنجا می‌سازند بغایت ممتاز است در سایر بلاد مشهور به حلوائی مسقطی است، حاکمش سلطان سعیدبن سلطان احمد نام است که در عدل و داد شخصی تمام است صاحب دولت وافر و مکننت متکاثر است گویند صاحب سه هزار غلام حبشی و نوبه‌ای و سواحلی است او را در آن دیار امام می‌گویند، و بعزّ مصاهرت فرمانفرمای فارس مفتخر و سرافراز است، و این مواصلت از آنجمله بود که جمعی از دانشمندان انکار کردند و عقد مؤمنه را با خارجی نپسندیدند شیخ الاسلام فارس که این عقد را نمود بر وی نیز زبان اعتراض گشودند و الباقی لایذکر.

**ذکر مطرح** - بندریست یک فرسخ از مسقط دور و شهرکی است بغایت معمور از هر جهت از بندر مسقط خوبتر و عماراتش بیشتر است و سمت شمالش متصل به دریا و سایر اطرافش جبال و صحراست آبش وسط و هوایش گرم واقسام ماهی در آنجا خوب می‌شود و در سایر احوال مانند مسقط است.

**ذکر مکلا** - به ضم میم بندری است از بنادر حضرموت طرف مشرقش دریا و سمت مغرب و شمالش کوه و جانب جنوبی آن صحراست قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریه معموره منسوب به اوست و سکنه‌اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و قلیلی هند و باغات ندارد و حاکمش مردی است غریب‌نواز و در آن شیوه ممتاز است.

**ذکر مظفرپور** - قصبه‌ایست شهر مانند از بلاد بنگاله جائی خوب و محلی مرغوب است اکثر مردمش هندو و مسلمان حنفی مذهب نیز بسیار دارد و حاکمش از جانب جماعت انگلیس مقرر است.

**ذکر مانیک رای** - به کسر نون و سکون کاف عربی قصبه‌ایست مابین کشمیر و پیشاور آب و هوای خوب دارد دو هزار خانه در اوست و چند قریه معموره از توابع اوست مردمش اکثر هندو و حاکمش شیعه امامیه از مضافات سرای صالح است و آن در حرف سین مذکور شد.

**ذکر مظفر آباد** - قصبه‌ایست بهجت بنیاد وی در شش منزلی دارالملک کشمیر و در راه کابل واقع و در میان جبال عالیه اتفاق افتاده و سمت جنوبش فی‌الجمله گشاده است قرب دو هزار خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست اکثر مردمش حنفی مذهب و قلیلی هندوست، رود بزرگ از کنارش می‌گذرد از غایت سرعت جریان و بودن سنگ فراوان و عریض بودن آن بستن پل امکان ندارد، لهذا مترددین و مسافری از روی طناب چرمی عبور می‌کنند، و آنچنان است که سه طناب بر روی آب کشیده‌اند و از طرفین محکم نموده‌اند یکی از آن سه طناب فروتر و پست‌تر از دو طناب دیگر است مترددین از یسار و یمین آندو طناب را گرفته آمد و شد می‌کنند، آبش خوشگوار است و از جبال شمالی بر می‌خیزد و به رود جیلیم می‌ریزد و در ملک سند داخل دریا می‌شود، و در کنار آن رود تکیه فقراست و محلی بغایت دلگشاست شیخ آن تکیه در آن هنگام که راقم از آنجا عبور نمود رحیم علی‌شاه نامی بود و فقیر چندگاه در آن تکیه

توقف کرد و با آن عزیز به سر برد.

**ذکر احوال رحیم علیشاه** - آن عزیز از فقرای سلسله سید جلال و صاحب احوال بود و در فقر و فنا و صدق و صفا و صبر و قناعت و توکل کمتر کسی با او برابری می نمود و سخنان عارفانه و کلمات محققانه می فرمود، روزی فقیر از آن عزیز سؤال نمود که در مراتب معرفت چه میفرمائی؟ در جواب فرمود که آنچه دانایان گفته اند و گوهر تحقیق در این معنی سفته اند همان است و در میان دانشمندان اختلاف نمی باشد، فقیر معروض داشت که مأمول چنان است که غریب نوازی فرموده بیان نمائی و به کلید تقریر باب معرفت بگشائی؟ چه که در هر تقریری تأثیری و در هر بیانی معانی است، در جواب فرمود که آنچه عارفان مراتب عرفان در بیان مراتب معرفت گفته اند خلاصه آن این است که معرفت شناختن شیء است ثانیاً بعد از ذهول معرفت اول بوجه یا بکنه، به دلایل عقلیه و براهین نقلیه ثابت شده است که معرفت ذات و صفات جلّ و علا به کنه ممتنع و محال و خبر **ماعرَفَنَّاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ** شاهد مقال است:

**فُظِّلِم** تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی

چه که معرفت به کنه موقوف است به احاطه عارف به معروف و حق تعالی محیط است بر جمیع اشیاء وهو بکلّ شیء محیط و احاطه محاط محیط خویش را محال است، اما معرفت به وجه ممکن و مراتب آن چهار است و آن را تشبیه کرده اند به مراتب معرفت آتش و اتفاق نموده اند بر آن دانشمندان؛ **اول** معرفت آتش آن است که شخص شنیده باشد که در میان موجودات چیزی است و هر چیز را بر آن افکنند معدوم و ناچیز گرداند آن چیز را و هر چه محاذی آن واقع گردد اثرش در آن ظاهر شود و هر چند از آن اخذ نمایند کم نگردد چنین موجودی را آتش گویند، و نظیر این در معرفت الله معرفت جماعتی است که دین خود را بر سبیل تقلید دانند و از آبادی خود شنیده و قبول کرده و تصدیق نموده بدون حجّت و دلیل عقلی و نقلی بر آن گرویده اند، عموماً خلق عالم در هر دینی و آئینی که هستند در این مرتبه اند **دویم** مرتبه از مراتب معرفت مرتبه کسی است که دود آتش را دیده اما آتش را ندیده حکم می نماید به آنکه این دود البته از چیزی به هم رسیده و هر اثری مؤثری می خواهد پس آتشی است که این دود اثر اوست، نظیر این در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که به دلایل عقلیه حکم نمایند به وجود صانعی اگرچه این طایفه نسبت به فرقه اول در غایت قلت اند اما در تحصیل معرفت حق در تردّدات کثرتند در ماقبل:

**فُظِّلِم**

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود  
گر کسی از علم با تمکین بُدی فخر رازی رازدار دین بُدی

**سپیم** مرتبه از مراتب معرفت مرتبه شخصی است که نزدیک آتش شده و حرارت آتش را احساس نموده و گرمی آتش به او رسیده و نور آتش بر چیزها تابیده و چیزها را بدان نور دیده است، نظیر این در معرفت الله معرفت مؤمنان است که به محل اخلاص رسیده و قلوب ایشان به نور الهی مطمئن گردیده و در جمیع اشیاء به دیده یقین آثار صفات کمالیه الهیه را مشاهده نموده اند، از این بیان ظاهر می شود که ارباب نظر و استدلال هر چند اقامه برهان نمایند و دلیل عقلی بر اثبات مطلب خود بیان فرمایند ایشان را اطمینان و یقین حاصل به وجود صانع نشود و آرام و تمکین قلب حاصل نگردد:

**فُظِّلِم** آنکه او آن نور را بینا بود شرح آن کی کار بوسینا بود

از این جهت است که اکثر ایشان شگاک و از شکوک ایشان را انفکاک نیست، و احتمال فایده از معرفت فرقه اولی که

مقلدانند بیشتر است از اصحاب نظر و استدلال زیرا که ایشان را صدق و صفائی حاصل است و به مقام صدق‌الیقین رسیده‌اند و در مقام یوم ندعو کلّ اناس بامامهم آرمیده‌اند چهارم مرتبه از مراتب معرفت مرتبه کسی است که در میان آتش بوده و خود را بالکلیه فانی و مستهلک نموده است، و این مرتبه در مراتب معرفت الهی اعلا درجات معرفت است که در عرف عرفا تعبیر از آن به فناء فی الله می‌نمایند، و حصول این مرتبه به وفور عبادات و کثرت مجاهدات و بسیاری ریاضات بر وفق قانون شریعت مقدّسه بامر استاد کامل و مرشد مکمل ممکن است اللهم ارزقنا، شیخ ما می‌فرمودند قدّس الله سرّه العزیز بخاطر کسی نرسد که مراد از شعله آتش کسی که داخل او می‌شود نظیر مرتبه احدیت ذاتیه صرفه است، وصول به احدیت از جمله ممتنعات و از قبیل محالات است و از محض توهم باطل است ههصرع «چه نسبت خاک را با ربّ ارباب» زیرا که آتش عنصری است که حرارت و یبوست عرضی است و اثر آن فعل استضاءه و استناره دخیانی است که اجزاء ارضیه و هوایه حطب به هم رسیده، پس شعله مرکب باشد از ماده و صورت که ماده استضاءه و استناره است که اجزاء ارضیه و هوایه حطب به هم رسیده، پس شعله مرکب باشد از ماده و صورت که ماده استضاءه و استناره است که حاصل شده در دخان از قبل آتش که حرارت و یبوست عرضیه باشد، و صورت او منفعل شدن این دخان است باستضاءه و استناره از فعل آتش و نظیر شعله عقل اول است که مرکب است از ماده و صورت، ماده آن اثر فعل الله تعالی است که آن اثر وجودیست که فایض اول است و از فعل حق تعالی است، و صورت او انفعال و قبول نمودن اوست مرایجاد را، پس فعل آتش حرارت و یبوست عرض شد و حرارت مدر که در شعله از تاثیر فعل آتش است و استضاءه مرثیه اثر این تأثیر فعلی گردید و محل استضاءه دخان، پس حرارت مدر که در شعله اثر فعل آتش است و باعث ظهور آن فعل است، نظیر این منزله وجود منبسط است که اثر فعل حق تعالی است پس تنظیر صحیح گردد فندبر حتی تفهم ای درویش جمله بر این‌اند که أظهر موجودات و أجلائی آنها جناب حق جلّ و علاست و بدین جهت است که معرفت اول معارف و اسبق به آنها معرفت حق تعالی است، و قرب و مناسبت عبد و حق تعالی به قدر معرفت عبد است به حق تعالی، و آنچه از اخبار و احادیث قدسیه مستفاد می‌شود آن است که قرب و مناسبت عبد به حق تعالی بر دو وجه است، قرب فرایض و قرب نوافل، حاصل قرب فرایضی فناست و محصول قرب نوافلی بقا، چنانکه از حدیث قدسی این معنی معلوم می‌شود از آنجا که فرموده است لا یزال العبد یتقرّب الی بالنوافل حتی أحبّه فاذا أحببته كنتُ سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی و به عبارت دیگر قرب ایجاد و قرب اتصافی می‌گویند و حصول ایجاد به ادای فرایض است و حصول قرب اتصافی بادای فرایض و بکلّ نوافل است یا بعضی آنها و باعتبار مدخلیت نوافل کلیه یا بعض منقسم می‌شود معرفت و قرب که ثمره معرفت است سه قسم: اول علم‌الیقین دویم علین‌الیقین سیّم حق‌الیقین و این مراتب ثلاثه در کلام مجید صریحاً وارد است چنانکه فرموده است کلاً لتعلمون علم‌الیقین لترون‌الجحیم ثم لترونها عین‌الیقین و باز فرموده و انّ هذا هو الحق‌الیقین در مقام قرب ایجاد و فرایضی علم‌الیقین است، و آن عبارت از اطلاعات به نحو ظهور وجود بصور موجودات بلاکیف به ظهور علم از ذات عالم نه آنکه متّصف باشد به صفت علم از اظهار آن به احدیت جمع، و عین‌الیقین عبارت است از ظهور بعض آثار بوجه حکمت بعلم و اراده و قدرت غیر مستفاضه من احدیته الجمع مع ما یتعلّق من نفسه بنفسه و حقّ‌الیقین خاصه حضرت رسالت پناهی و ائمه ولایت جاهی است، اما در مقام قرب نفلی علم‌الیقین عبارت است از تحقیق مدبّر و خالق و تسلط او بر عبد بر وجهی که اسناد صدور فعل از خود را به آن حضرت دهد و این را فنا و توحید افعال نیز گویند، و عین‌الیقین عبارت است از مشاهده سالک مر

مدبّر را در مریای خلق با صدور بعضی از خوارق عادات از او باظهار آن از احدیت جمع با ملاحظه وحدت اوصاف، و این را توحید و فناء اوصاف نیز گویند، و حق الیقین آن عبارت است از غفلت و ذهول وجود خود در بحر احدیت جمع مع صدور کلّ مایرید من خوارق العادات اما تاثیر او در عالم باستفاضه و خلافت احدیت جمع است و این را توحید و فناء ذاتی و مقام جمع نیز خوانند و حالت او را سکر و محو و استغراق نامند، حاصل کلام آن آمد که معرفت الهی نسبت به اشخاص متفاوت شد، جمعی اهل تقلید و بعضی ارباب نظر و استدلال و برخی اصحاب ایقان و فرقه‌ای اهل عیانند چنانکه مذکور شد، این طایفه می‌گویند که اهل تقلید در مقام ناسوتند و ارباب نظر و استدلال در مقام ملکوتند و اصحاب ایقان در مقام لاهوتند و اهل عیان در مقام جبروتند، بدان که اهل ناسوت در مقام اسلامند و مقام اسلام تفاوت دارد و اصحاب لاهوت در مقام ولایتند و مقام ولایت هم درجات دارد و اهل جبروت در مقام نبوتند و مقام نبوت نیز مراتب دارد، ای عزیز سگان مقام ناسوت اهل ملکوت را انکار دارند و ساکنان مقام ملکوت اهل لاهوت را بد می‌شمارند و مقیمان کوی لاهوت اهل جبروت را جاهل پندارند و اهل جبروت جمله را معذور دارند و هر یک را در جای خود نیک دانند و نیکخواه باشند لو علم الناس کیف خلق الله الخلق لم یلم احدًا احدًا اشارت به این مقام است والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر مشهد مقدّس** - لفظ مشهد به معنی محل شهود است و جمع آن مشاهده است یا آنکه به معنی شهادتگاه باشد و در اصطلاح نام چند موضع است مشهد حسین(ع) و مشهد علی(ع) و مشهد مرغاب و مشهد رضا(ع) و مشهورترین آنها مشهد رضا(ع) است، و آن شهر است دلگشا و بلده ایست روح افزا و آن در ازمنه سابقه دهی بوده سناباد نام به سبب مدفن امام ثامن(ع) به مرور ایام شهری گردیده و بلده طوس منسوخ بلکه مطموس شد، و دور مشهد دو فرسخ مشهور است و مدینه طوس در چهار فرسخی آنجا واقع و آن شهر مابین جبلین اتفاق افتاده و کوه سمت مشرق و مغرب اوست و طرف شمال و جنوبش گشاده و مابین جبلین قرب سه فرسخ دور و حدیثی از جناب علی الرضا(ع) در تعریف آنجا مشهور است که آنحضرت فرموده است **روضه من ریاض الجنّه** از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش به برودت مایل و سازگار و معنی ماتشتهیه الانفس و تلذّ الاعین در آنجا آشکار و قرب شش هفت هزار باب خانه در اوست و تخمیناً سیصد پاره قریه معموره مضافات اوست و بعضی از قرای آن روضه من ریاض الجنان و دهات و کوهستان آن سرزمین رشک نگارخانه چین و غیرت خلدبرین است، خلقش همگی شیعه امامیه و سالک م سلک اثنی عشریه اند همواره از آن دیار مشایخ کبار و علمای عالی‌مقدار برخاسته‌اند و به زیور علوم ظاهری و باطنی آراسته‌اند، منجمه از مشایخ شیخ ابوالقاسم گورکانی و شیخ ابوبکر نساج و شیخ احمد غزالی و از علماء شیخ ابوجعفر محمد و خواجه محمدنصیر و نظام الملک وزیر و محمد غزالی و فردوسی شاعر از شهر طوس که چهار فرسخی مشهد است ظهور نموده‌اند، و خواجه عمادالدین فضل‌الله و مولانا مبارک و قدسی شاعر و مشرقی و میرزا نصیر از آنجا بوده‌اند، فقیر گوید که مکرّر به شرف زیارت امام ثامن علی الرضا علیه التحیه و الثنا مشرف شده و جمعی از ارباب معارف آن دیار را ملاقات نموده بذکر چند کس از ایشان اختصار می‌نماید.

**ذکر مولانا اسمعیل** - ابن ملاحسن مؤدّن تولد آنجناب در قریه زغی که سمت غربی و پنج فرسخی آن دیار است اتفاق افتاده ذات خجسته صفاتش از علایق جسمانی و عوایق نفسانی آزاده بود و در زهد و تقوی و پرهیزگاری و حلم و بردباری بر اکثر عرفای آن دیار تفوّق می‌نمود، و از علوم ظاهری بهره‌ور و در صدق و صفا سردفتر بود و چندگاه سفر خراسان و جرجان و طبرستان و عراقین و فارس و خوزستان نمود و اکثر مشایخ زمان و علماء ایام را ملاقات کرد و

روزگاری با سالکان راه هدی به سر آورد، بالاخره ارادت جناب سید عالم شاه هندی قدس سره العزیز را لازم گرفت و آقا محمد کازرونی رحمت الله علیه را که از خلفای آقا محمد هاشم بود و طریقه ذهبیه داشت به طریق پیرو مریدی می ستود و گویا از هر دو بزرگ نظر عاطفت دیده بود، فقیر در سنه هزار و دویست و بیست و دو هجری در آن دیار و نیز در سنه هزار و دویست و سی و یک هجری در شهر طهران به صحبت آن عزیز رسید و مکرر به دیدار گرامیش موفق گردید، الحق مجلسش با صفا و صحبتش روح افزا بود و اکثر اوقات عزلت و خلوت را اختیار می نمود و گاهی شعر به طریق مثنوی می فرمود در سنه هزار و دویست و سی و پنج استماع افتاد که روی توجه به سرای جاوید نهاد رحمت الله علیه.

**ذکر الحاج شیخ ابومحمد** - ابن شیخ حسین به مصداق الولد سر آیه مانند پدر عالی گهر فاضل یگانه و در علوم عقلی و نقلی فرید زمانه بود سیمای در فن ریاضی از جمیع علمای زمانه گوی سبقت می ربود مکرر صحبت گرامیش اتفاق افتاد، الحق به زیور اخلاق پسندیده آراسته و به حیلہ اعمال حمیده پیراسته بود و همواره به نشر علوم و شرح حقایق اشتغال می نمود و از مراتب عرفان و علوم ایقان نیز بهره مند و در میدان ذوق و وجدان سربلند بود، همواره صحبت عارفان بالله و سالکان طریق هدی را لازم گرفتی و مغتنم شمردی اکنون در همان دیار به درس و افاده اشتغال دارد و اوقات شریف خود را به نشر علوم می گذارد.

**ذکر مولانا علی اکبر** - آنجناب از اسرای داغستان بود و جدّ حقیر آنجناب را خریده آزاد نمود بنا بر استعداد فطری عزیمت مشهد مقدس فرموده قرب چهل سال به تحصیل علوم دینی و تکمیل ذخایر اخرویه پرداخت، و در علم فقه و حدیث بغایت دانا و در زهد و تقوی و عبادت به درجه قصوی رسید و عمر عزیز را به شغل دنیوی مصروف نمی گردانید و ابواب معاشرت بر روی ابنای روزگار کمتر می گشود و هرگز به سخنان لغو و بی معنی تکلم نمی نمود، استماع افتاد که در سنه هزار و دویست و بیست و نه هجری در همان دیار بدارالقرار انتقال نمود رحمت الله علیه.

**ذکر مولانا لطفعلی** - والد آنجناب از بلده بروجرد بوده و آنجناب در ارض اقدس تولد نموده از علوم رسمی بهره ور بود و بعد از تحصیل علم سفر عراقین و قهستان و زابل و کابل نمود و باده فقر از جام ملامت چشیده و در وادی فقر و فنا بار افتقار کشید، و جمعی از مشایخ زمان را ملاقات کرد و در پیشاور با مسکین شاه هندی و در عراق عرب سید عالم شاه هندی و در فارس آقا محمد هاشم چند گاهی بر آورد، فقیر گوید مکرر صحبت آن عزیز روی داده و مصاحبت و مجالست او اتفاق افتاده بود درویشی بود که ذات خجسته صفاتش جامع افعال گزیده و خصال پسندیده بود و با وجود آنکه سنین عمرش به هفتاد رسیده و اکثر بلاد ایران و کابل گردیده و با فرق مختلفه معاشرت نموده بود گوئیا هرگز به گرد کبابیر نگردیده بود و از صغایر نیز محترز بود، و بسیار صاحب صدق و صفا بود و در سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری در بلده شیراز رحلت فرمود و در تکیه حافظیه در جوار آن بزرگوار مدفون گشت، از آن بزرگوار یک پسر و یک دختر یادگار ماند و صبیّه مکرمه اش بغایت صالحه و پرهیزگار تا حال که سن عزیزش از سی سال تجاوز نموده جفت اختیار نکرده است و پسرش ملاّ هاشم مخلص درویشان و از ارادت کیشان ایشان است امید است که به کمال آمال عارفان بالله برسد.

**ذکر سید محمد** - مشهور به سید کوچک است و عارفی است بزرگ و به زیور فضل و کمال آراسته و به حلیه علوم عقلی و نقلی پیراسته است چند گاه در عتبات عالیات مجاور گردیده و به خدمت مشایخ زمان رسیده، آخر الامر ارادت

جناب نورعلیشاه اصفهانی قدس سره را برگزیده و زحمات بسیار از اهل روزگار کشیده و به زیارت حج بیت الله الحرام و حضرت خیرالانام و ائمه بقیع علیهم السلام از راه شام موفق گردیده اکنون در آن دیار به درس و افاده اشتغال دارد و گاهی طریق ریاضت و تصفیه باطن سپارد، حقیر مکرر به صحبتش رسیده آن بزرگوار بغایت دانا و هوشیار و از همه جا و همه چیز خبر دار است، جمعی کثیر از آن فقیر کرامات و خارق عادات نقل می کنند و حالات غریب و مقامات عجیب حکایت می نمایند اگرچه حقیقت عالم در وجود حضرت آدم است چون فقیر برأی العین مشاهده نکرده است لهذا به ذکر آن مبادرت نمود.

**ذکر میرزاهدی** - ابن میرزا هدایت الله از سادات حسینی بود و در علوم نقلیه مجتهد زمان و در فنون عقلیه سرآمد دوران بود و در اکثر علوم عقلی و نقلی گوی مسابقت از فضلالی زمان میر بود طبع و قدش مشکل گشای و ذهن نقادش راهنمای وجود ذیجودش مرجع خاص و عام و جمیع امور شرعیه اختصاص تمام داشت، و همواره همت و الانعمت بر نشر علوم و ترفیه خلق آن مرز و بوم می گماشت و پیوسته محفلش مجمع علماء عالیقدر بودی و با هر فرقه بروش پسندیده زندگانی نمودی، بسیاری از فضلالی ایران و سایر بلدان را دیده و به طواف حج اسلام و زیارت ائمه انام موفق گردیده بود دولت و ثروت و ضیاع و عقار بسیار تحصیل کرده بود و با ملوک زمان و حکام به طریق تحکم و تعظم سلوک می فرمود. استدراک بر ارباب فضل و هنر پوشیده و مسترر نماند که بنی نوع بشر به دلایل عقلی و نقلی ممکن السهو و جایز الخطاست و بغیر از انبیاء عظام و اوصیاء کرام(ع) صدور عصیان از جمیع طوایف امم رواست و آیات فرقانی و احادیث نبوی(ص) بر این مدعا گواست، بلکه موافق مذهب عامه اصدار زلت از گروه انبیاء سزاست و اما باعتقاد مذهب شیعه ترک اولی از زمره پیغمبران به منزله خطاست حدیث حسنات الابرار سیئات المقرین شاهد این مدعاست:

**فیظلم** جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد      مارا چگونه زبید دعوی بیگناهی

بنابراین ظهور زلت و صدور معصیت از بنی نوع انسان ممکن و لیکن نسبت به اشخاص متفاوت است، غرض از این تمهیدات و مراد از این مقدمات آن است که جناب میرزائی هنگامی که واقف سر سبجانی نورعلی شاه اصفهانی قدس سره جهت استحصال مآرب و مطالب دارین به زیارت امام ثامن علی الرضا علیه آلاف التحية و الثنا مشرف گردید و رخسار چون ماه خود را بر آن آستان شمس فلک امامت مالید، به وسوسه عوام کالانعام و باغواي خواص جهالت اختصاص که کسوت صلاح و چشم از فلاح پوشیده بودند به تراشیدن گیسوان آنحضرت فتوی داد! و این خال منقصت را به واسطه جمعی بداندیشان و جهالت کیشان بر جمال کمال خویش نهاد، بعد از صدور این امر شنیع که عقلاً و شرعاً ممنوع بود همواره اظهار ندامت و پشیمانی می نمود، و چون این امر نالایق بنابر اقتضای بشریت از او به ظهور رسید، لاجرم به کفاره این غفلت در وقتی که سلطان فتحعلی شاه همت بر استیصال بقیه نادری گماشت و پرتو اهتمام بر انتظام مملکت خراسان برافراشت بدست نارد میرزا ابن شاهرخ میرزا ابن رضاعلی میرزا ابن نادرشاه که وجود او را باعث اختلال و عدم استقلال خویش دانستی و فی الحقیقه چنان بود، در سنه هزار و دویست و پانزده هجری و در پنجم رمضان المبارک مقتول گشت، فقیر گوید مکرر آن فاضل را دیده و به صحبت عزیزش رسیده بود فقیر را بسیار محبت نمودی و در استرضای خاطر حقیر مبالغه فرمودی با وجود آنکه در آن اوان ابتدای جوانی و ریعان زندگانی و اول سلوک فقیر بود بر خود مقدم داشتی و تعظیم و توقیر بسیار فرمودی، او را در علوم نقلیه و فنون عقلیه تألیفات خوب و تصنیفات مرغوب است و سه فرزند ارجمند و سه فاضل پایه بلند از او یادگار است و هر سه عالم و بزرگوار و مرجع و مطاع خلق روزگارند.



**ذکر مروّز** - به فتح میم همان ملک مرو است که قبل مذکور شده است حاجت به تکرار نیست.

**ذکر مکن پور** - به فتح میم و کاف عربی و سکون نون بلده ایست از صوبه هندوستان و مزار شیخ معین الدین مقدم مداریان در آن دیار است و فقیر ندیده است.

**ذکر مکران** - به فتح میم و سکون کاف عربی و راء مع الالف و سکون نون بلده ایست قریب به ملک سند و مسکن قوم بلوچ و مردمش اکثر اهل سنت و جماعت حنفی مذهب و هوایش گرم، گویند در قدیم از کشور ایران محسوب می شده است اکنون قرنهای فراوان است که به دست قوم بلوچ است.

**ذکر مکس** - به فتح میم و کاف فارس و سکون سین مهمله بلده ای است از بلاد بلوچ قلعه محکم دارد و هوایش گرم است

**ذکر مزینان** - به فتح میم و زاء مع الیاء و نون مع الالف و سکون نون ثانی ولایتی است از خراسان و از مضافات سبزوار و آبش خوشگوار و هوایش سازگار و چند پاره قریه مرغوب دارد و مردمش همگی شیعه امامیه اند و خالی از مردمی نباشند.

**ذکر میامی** - به فتح میم و یاء مع الالف و میم مع الیاء ثانی قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند و چند قریه معموره مضافات اوست و قرب پانصد خانه در اوست و آبش از قنات و خوشگوار و هوایش سازگار، و آن در نه فرسخی بلده بسطام واقع و جوانب اربعه اش واسع و سمت جنوبش کوه قریب است و مردم آنجا همگی شیعه مذهب اند و اشخاص نیک محضر و معرفت گستر نیز از آنجا ظهور نموده اند، در آن اوان که فقیر بدان قریه رسید مولانا عبدالؤمن ابن مولانا زین العابدین مردی بزرگوار بود بغایت عالم و دانشمند و عارف و صاحب معارف بود.

**ذکر مرو دشت** - بلوکی است از توابع بلده شیراز و تخت جمشید در آن بلوک واقع شده است و قرب سی پاره قریه در اوست و آبش وسط و هوایش بغایت نیکوست اگرچه اندک به گرمی مایل است و مردمش همگی شیعه امامیه اند و خالی از شرارت نباشند و اشخاص نیکونهاد نیز در آن بلوک باشند.

**ذکر موصل** - به فتح میم و ضم آن غلطی است مشهور صاحب معجم گوید که آن یکی از بلاد اسلام است و آن را باب عراق و باب خراسان گفته اند و به واسطه آن موصل نام کرده اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق و یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند پادشاهی که آن را بنا نموده او را موصل نام بوده، و اول کسی که آن را احداث کرده زواید بن سوادات نام داشت و نام او در زبان فرس اردشیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آن را عمارت کرد و ملحق به امصار کبار ساخت، و در آنجا آب روان و درختان و باغات اندک است و هوای آنجا بغایت گرم است و زمستان آن بغایت سرد است و آن اکنون دارالملک دیار ربیعیه است و سمت مشرق بغداد و شش یا هفت مرحله دور افتاده است، و مردمش قوم عرب و بعضی حنفی مذهب و جمعی شافعی و قلیلی شیعه امامیه اند و طایفه کرد یزیدی و علی الهی در قرب و جوار آن دیار بسیارند گویند قدیم از کشور ایران بوده و اکنون قرون بسیار است که در حیظه تصرف ملوک روم است.

**ذکر ماردین** - در سنه منزلی دارالملک دیار بکر واقع است بر بلندی اتفاق افتاده است آبش ملایم و هوایش سالم است و باغات بسیار دارد و مردمش سنی حنفی مذهب اند و خالی از مروّت و فتوّت نباشند و در شیوه غریب نوازی ممتاز باشند.

**ذکر مفازه** - به فتح میم در لغت عرب بیابان را گویند و در عرف علمای اخبار ولایتی است از کشور ایران و مشتمل بر بلاد چند و نواحی فراوان است و بلده جندق و نواحی آن و طبس سینا و بیابانک از آن دیار است و طولش از مشرق به سوی مغرب کشیده و عرضش کم است و بیشتر بیابان غیر معموره و زمین بی آب و علف است.

**ذکر ماهان** - قریه است از قرای کرمان و محلی است قصبه مانند و جایی است شاه‌پسند در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع است آبش خوشگوار و هوایش سازگار و قرب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغات خرّم و بساتین چون ارم بسیار دارد، و آن قریه سمت مشرق دارالملک کرمان اتفاق افتاده و مسافت هفت فرسخ دور و مزار فیض مدار شاه نعمت الله ولیّ قدّس سرّه در آنجا مشهور و مطاف طوایف اناث و ذکور است.

**ذکر سید نورالدین نعمت الله ولیّ قدّس سرّه العزیز** - مظهر آیات و مجمع کرامات بود و در علوم ظاهری و باطنی کسی از عرفاء زمان با آن سر حلقه اهل عرفان برابری نمی نمود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان یگانه دوران و در فقر و فنا و صدق و صفا و حید زمان بود، و وصف فضایل و کمالات آنجناب مستغنی از بیان است و آنچه از محامد و محاسن آن بزرگوار نوشته شود زیاده از آن است نسب آنجناب به حضرت امام همام محمدباقر علیه السلام میرسد بر این موجب هواین سید عبدالله بن سید محمد بن سید میر عبدالله ثانی بن سید کمال الدین یحیی بن سید هاشم بن سید موسی بن سید جعفر بن سید صالح بن سید احمد سید محمد ثانی بن سید جعفر ثالث بن سید محمد ثالث بن سید اسماعیل بن عبدالله بن امام محمدباقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام، و نسبت طریقت آن جناب به قطب الاوصیاء و سرور اولیاء علی الرضا علیه التحیه و الثناء می پیوندد و مکرر اسامی مشایخ سلسله آنجناب مذکور شده است حاجت به تکرار نیست، طریقه‌ای که به آن جناب منسوب است معمولاً به اهل عرفان ایران و کشور هندوستان و سایر بلدان است و خصوصیات چند با آن سلسله است که در سایر سلاسل فقر نیست: **اول** آنکه بر سالکان آن سلسله بسط بیشتر از قبض است به خلاف سالکان سایر سلاسل که در اکثر ایشان قبض غالب است:

**نظم** اگر تو یار نداری چرا طلب کنی و گر یار رسیدی چرا طرب کنی

**دویم** آنکه جامه و کسوتی جهت سالکان طریقت آنحضرت مقرر و معین نیست و فرموده است که حق پرستی و خداجویی در هر لباس ممکن است و جامه را اعتبار نیست:

**نظم** مرد خدا که شیوه تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

این نیز خلاف جمعی از سالکان سلاسل دیگر است چه که اکثر ایشان برای خود لباسی و طرزی معین نموده‌اند و خود را از سایر مردم تمیز داده‌اند **سپیم** آنکه در آن سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن نیست و رهبانیت ممنوعه نیست، و فرموده است که حضرت جلّ و علا آدمی را برای تحصیل معرفت و بندگی آفریده و به سه چیز محتاج و مفتقر گردانیده است؛ **اول** اکل و شرب که قوام بدن به اوست **دویم** جامه که ستر عورت و دفع حرارت و پروت از اوست **سپیم** مسکن که آرام و آسایش آدمی بدوست این سه چیز حاصل نمی شود مگر از سه چیز، **اول** به کسب و آن مراتب دارد **دویم** به طمع آن نیز مراتب دارد **سپیم** به دزدی و سرقت آن هم مدارج دارد و باتفاق عقلا و دانشمندان طمع و سرقت مذموم است در هر مرتبه از مراتب آن، پس باقی مانند تحصیل معیشت به کسب انسان را لازم است کسب کردن و در آن ضمن معرفت الله به دست آوردن آیه کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشاره به این مقام است، و مدار طریقت آنحضرت علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شریعت مصطفی و اطاعت ائمه هدی علیهم السلام بودن

است، و مخالفت نفس و هوا و مجانبیت از بدعت و معصیت نمودن و پیوسته به تصفیه قلب و تزکیه نفس و تحلیه روح و تخلیه باطن کوشیدن و روش خود را از نظر اغیار و نامحرم پوشیدن است، و بذکر دوام و فکر مدام و اجتناب از صحبت عوام و تحمل جفا از جمیع انام نمودن است، و ذکر جهر و ترک حیوانی و سماع در طریقه آنجناب نیست و سلوک ایشان خلوت در انجمن یعنی در ظاهر با خلق و در باطن با حق بودن است:

**تَظَلُّمٌ** از درون شو آشنا و وز برون بیگانه باش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان و فرموده است هر کس نه در متابعت رسول الله (ص) است اگرچه زاهد زمانه بود گمراه است و هر سالکی که نه در پیروی مرتضی علی (ع) است گر همه شیخ راه دغلی است، و نیز فرموده طوابع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکات ولایت علی است و با وجود آن امام متابعت غری از احوالی است، سالکان آن سلسله در لیالی جمعی با هم به سر بردند و آنچه برسد به رسم نیاز با یکدیگر صرف کنند و به ذکر و مراقبه و مقال اولیاء الله شب را صبح نمایند، و همواره جامه تسلیم و رضا و توکل و قناعت و بردباری و پرهیزگاری پوشند و به تصحیح اخلاق و تکمیل باطن و تحصیل احوال و تعدیل اعمال کوشند، سالکان این سلسله علیه کثر هم الله تعالی در کشور ایران و هندوستان و دکن بسیارند علی الخصوص در ملک حیدرآباد دکن زیاده از چند و چون و از حیث شماره بیرونند.

**ذکر مرشد آباد** - آن را مقصود آباد نیز گویند آن شهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم دویم و هوایش گرم شهریست عظیم و مدینه ایست از قدیم دارالملک بلاد بنگاله بوده قرب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و معمور مضافات اوست عمارات دلگشا و مساجد عالی و تکایای خوب در آن دیار بسیار است و جمیع عمارات آنجا دوسه طبقه است و باغات خرم و بساتین چون ارم فراوان دارد، و مردمش اکثر هندوان و مقتدر اهل ایمان و سنی حنفی مذهب نیز فراوان است، و رود عظیم از جوار آن شهر می گذرد آبش ناگوار و هوایش ناسازگار و خاکش طرب انگیز است و به سبب کثرت رطوبت همواره زمین آن ولایت بانضارت و حضرت است مسکن ارباب دولت و مأمین اصحاب شوکت است، و عموماً مردمش نیک محضر و لطیف پیکر و ملاحظت منظر دارند و میوه های گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است جمعی از نیکان و خوبان و اعیان در آن دیار دیده شد به ذکر چند نفر ایشان مبادرت می نمایند.

**ذکر رام چند** - وی پسرزاده جکرثیت هندو بود و به کثرت مال و وفور دولت بر اکثر متمولان هند تفوق می نمود و به زیور اخلاق پسندیده و کمالات صوری آراسته و از خصایل ذمیمه و افعال نکوهیده پیراسته بود، با جود آنکه از اهل تجارت بود در جود و سخا مانند او کمتر کسی مشاهده نمود و به صحبت ارباب کمال بسیار راغب و در تحصیل رضاء خاطر اهل حال و اصحاب کمال زر وافر و دولت متکاتر هر سال صرف می کرد و اهتمام تمام در استرضای خاطر ایشان بجای می آورد، روزی فقیر از وی پرسید که از دولت جد تو حکایات غریب می کنند! متوقع آنکه آنچه بیان واقع است تقریر نمائی؟ در جواب گفت که در زمان حکومت نواب قاسم علی خان هنگامی که نواب در شکارگاه به صید افکندن مشغول بود دوازده هزار سوار قوم مرهته ناگاه به شهر مرشد آباد تاخت نموده بنیاد غارت کردند، در آن وقت جکرثیت در غسل خانه تطهیر می کرد بعد از استماع این خبر یکی از ملازمان را نزد سردار مرهته ارسال و پیغام فرستاد که خزینه مرا غارت کرده مزاحم رعایا نشوید و به خانه ضعفا و مساکین نروید، قوم مرهته بنا به فرموده جکرثیت عمل نمده روی به خزانه او کرده مجموع دوازده هزار سوار روپیه بار نموده اراده مراجعت می کنند، و چون این خبر به گوش جکرثیت

رسید بار دیگر خادمی ارسال گردانید که لشگریان رویه را بجای خود بگذارند و از فلان خزانه زر سرخ بردارند، لشگریان رویه را بجای خود گذاشته و زر سرخ برداشته روانه مقرّ خویش شدند، چون نواب قاسم علی خان از شکارگاه مراجعت کرد و احوال جکرثیت را استماع نمود او را احضار فرموده استفسار کرد که چه مقدار دینار از تو غارت رفته؟ وی عرض نمود که اکنون معلوم نیست اگر فرمان عالی باشد از محاسبان استعلام نمایم؟ بعد از حساب و رجوع به دفتر معلوم شد که نفع یک ماهه از جکرثیت غارت برده‌اند، آخر الامر جکرثیت بامر نواب کشته شد، مجملاً آنکه گویا وقتی گفته بود که بر سر هر که کفش گذارم او را نواب بنگاله گردانم، نواب قاسم علی خان از استماع این کلام متعیر گشته جکرثیت را احضار نموده بعد از اثبات تقصیر امر به سیاست فرمود، جکرثیت معروض داشت که در عوض خون خود بیست مرحله راه کیسه سیم و زر پهلوی یکدیگر چیده به خدمت نواب پیشکش می‌کنم، نواب در جواب فرمود که از تو زر نستام و تو را غرق گردانم، بالاخره به موجب فرموده او را در رود بنگاله غرق نمودند، بعد از قتل او یک دینار از اولاد جکرثیت نیز تصرف فرمود، مراد راقم از تحریر این حکایت آنکه اشخاصی که در ایران سکونت دارند و با هزاران زحمت و رنج مشّت زر و سیم به دست آرند و بر آن افتخار کرده بر بینوایان هزاران منت گذارند بدانند که در عالم یک نفر هندوی از هندوان چه مقدار در هم و دینار دارد تا عبرت گیرند! و پند پذیرند.

**ذکر قادر جنگ** - از امرای جلیل‌القدر دلیر جنگ و مبارک‌الدوله بود و در نیکی ذات و محامد صفات بر اکثر امراء آن دیار تفوق می‌نمود، آن امیر قدردان از اهل ایمان و از ارباب عرفان بود و در جود و کرم و صدق و صفا گوی سبقت از همگان می‌ربود و با وجود جوانی به حسن تدبیر و اصابت رای موصوف و به صفت تمکین و وقار معروف بود، فقیر را با ایشان طریق مودت و محبت مسلوک بود و در استرضای خاطر راقم بغایت مبالغه می‌نمود، نوبتی فقیر از آن امیر معرفت مسیر پرسید که چه باعث شد بر این که با فرقه درویشان رغبت نمودی؟ و طریق محبت ایشان پیمودی؟ در جواب فرمود که به سند معتبر از حضرت ابی عبدالله (ع) روایت شده است که آن حضرت از جدش (ص) روایت نموده که قال رسول الله (ص) قالت الخواریون لعیسی (ع) یا روح الله من مجالس؟ قال من یدکرکم الله رؤیته و یزید فی عملکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله یعنی حواریون استدعا نمودند از حضرت عیسی (ع) که بیان فرمائید که مجالست با که توان نمود؟ حضرت فرمود با کسی مجالست باید کرد که به یاد خدا آرد شما را دیدن او از شدت اشتغال او به ذکر و فکر که آنها باعث صفای ذات و ضیای صفات او گردیده و زیاده کند در علم شما کلام او و نطق او در علوم حقیقیه و معارف الهیه و احکام شرعیه و آداب نفسیه و اخلاق قلبیه و سایر کمالات بشریه، و راغب بگرداند شما را به سوی آخرت عمل او، که دلالت می‌کند بر اقبالش به سوی امور اخرویه و اعراضش از شواغل دنیویه چه رؤیت اعمال صالحه و افعال فاضله و عبادات کامله تاثیر می‌کند در نفس مرء تاثیر عظیمی پس ذکر فرموده از برای کسی که سزاوار است مجالست او سه وصف که آنها امهات جمیع صفات مرضیه و فضایل انیقانه‌اند، و در این حدیث اشعاری است به اینکه کسی که نباشد در او این صفات یا بوده باشد در او اضرار اینها سزاوار نیست مجالست با او بلکه فرار و احتراز از او لازم است، چه مجالست با او هلاک می‌گرداند نفس را و باعث می‌شود نفس را مهلکاتی که مهلکند و مؤذیند به خسران، و قاعده در همنشین آن است که یا نفع دارد یا ضرر یا نه این دارد و نه آن، و اولی سزاوار است مجالست او عقلاً و نقلاً و احتراز لازم است از آن دو چه که تزییع اوقات در آن دو مندرج است، چون نظر بر این حدیث کرده اندیشه نمودم و در معانی آن از اشخاصی که در مجالست ایشان که صفات ثلاثه بوده باشد بجز زمره عرفا مشاهده نکردم پس لازم گرفتم صحبت و ملازمت ایشان را و احتراز واجب دیدم از مجالست راغبان دنیا و اعتنا نمودم بر زیب جامه و قبول عامه:

**ذکر شیخ محمدی** - مردی بود آگاه و در علوم غریبه صاحب دستگاه مانند سحر و افسون و نیرنج و طلسم اما بر عمل آنها اقدام نکردی و اجتناب از جمیع علوم غریبه لازم شمردی، روزی فقیر از وی درخواست نمود که چیزی از غرایب بنماید، وی بر کفش افسون خوانده بدمید، مشاهده شد که کفش حرکت نموده به هوا رفت بعد از گردش بسیار بجای خود آمد!

**ذکر مورِه** - به فتح میم ولایتی است عظیم از کشور روم ایلی سه طرف آن را بحر روم احاطه دارد و مشتمل است بر بلاد چند و نواحی دلپسند گویا از اقلیم ششم است اما هوایش ملایم است، و خلقتش سفید رخسار و لطیف طبع و از متاع صباحت پیکر برخوردارند اکثر ایشان حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی غالی اند و عموماً ترک زبان و نسبت به درویشان مهربانند.

**ذکر مکناس** - به فتح میم بلده ایست عظیم از بلاد مغرب مردمش همگی قوم عرب و عموماً مالکی مذهب اند راقم ندیده و اهل مکناس بسیار دیده شده است.

**ذکر میانج** - آن را میانه نیز گویند از توابع تبریز است وی قصبه ایست خوش، قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست اصل عین القضاة همدانی قدس سره مؤلف زیادة الحقایق از آنجا بوده و در بلده همدان آسوده است.

**ذکر منقرور** - به فتح میم بندریست عظیم از بنادر اقصی بلاد هندوستان گویند شهری بزرگ است.

**ذکر مرند** - ناحیه ایست ارجمند از نواحی تبریز و محلی است فرح انگیز قرای خوب و باغات مرغوب دارد.

**ذکر مراغه** - شهریست معروف و بخوبی آب و هوا موصوف از بلاد آذربایجان باغات دلگشا در آنجا فراوان است و قرب شش هزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست، مردمش عموماً امامیه مذهب و نیک مشربند و سفید چهره و از متاع حسن بابره اند اشخاص نیک از آنجا ظهور نموده اند منجمله حکیم اوحدالدین صاحب جام جم مرید اوحدالدین کرمانی از آنجا ظهور نموده اند اکنون نیز از عرفا و سالکان هدی خالی نیست.

## حدیقه بیست و پنجم

### در بیان حرف نون

برضمایر مهرمآثر ارباب بصایر مخفی و مستتر نماند که در حرف نون بلاد فراوان اتفاق افتاده است مشهورترین آنها مسطور می گردد.

**ذکر نوبه** - کشوری است از سودان و محتویست بر بلاد فراوان و نواحی بسیار همگی از اقلیم اول هوایش بغایت حار و آبش ناسازگار و سایر احوالش از این قرار اما مردم نوبه شجاع و دلیر و وفادار و در بعضی صفات حمیده بهتر از اکثر بلاد سودانند، یکی از اهل نوبه و بعضی از معارف عرب برای فقیر نقل کردند که از حضرت رسول (ص) مرویست که هر کس خواهد برادر گیرد و دوست اختیار کند از مردم نوبه گیرد والله اعلم بالصواب.

**ذکر نمسه** - به فتح نون و سکون میم و فتح سین مهمله و هاء ساکنه ولایتی است وسیع و کشوری است منیع و مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بی شمار همگی از اقلیم ششم گویند آن دیار بهترین بلاد فرنگ است، و ملوک آن کشور

خاندان قدیم و دودمان عظیم‌اند و خود را نسبت می‌دهند به انوشیروان عادل، و متصل است آن ولایت به ملک روم ایلی و هوای آنجا از سایر بلاد فرنگ ممتاز و مردمش بامتیازند و همگی قوم نصاری و خوش مشرب و با ادبند و خالی از مروّت و مردمی نباشند، چنانکه بالیوز پادشاه نمسه در قسطنطنیه با فقیر ملاقات نمود و چندگاه طریق مجالست و معاشرت پیمود، تا آنکه روزی از جناب پادشاه تکلیف نمود که بدان ملک رفته باشم جهت تعلیم پسر قرال یعنی شاه و در ماهی مقرر نمود که هفتصد دینار سرخ داده باشند، فقیر ابا و امتناع کرد مع هذا خدمات پسندیده نسبت به فقیر بجای آورد.

**ذکر نینوی** - از بلاد جزیره بوده اکنون نام داد و خود در میان نیست و بعضی گویند نام ارض کربلا است.

**ذکر نیپال** - به فتح نون و سکون یاء مثناه و باء فارسی مع الالف و سکون لام ولایتی است عالی‌مقام و محدود است از طرف مشرق به جبال چین و از جهت مغرب به ولایت بنگاله و پورپ و از سمت شمال به کوهستان کشمیر و بلاد هندوستان و از جانب جنوب به بحر هند، آن ملک از شمال به سوی جنوب طولانی واقع شده طولش نود منزل و عرضش از یک مرحله الی ده مرحله بلکه کمتر و مشتمل بر بلاد بسیار و نواحی بی‌شمار و آبهای خوشگوار همگی از اقلیم دویم و سیّم مردمش کلاً بت پرست و آفتاب پرست و تناسخی مذهب‌اند و دست هیچیک از ملوک اسلام بدان مقام نرسیده و آفتاب هدایت بر وجنات احوال آن دیار نتابیده، اما تجار و سیاح بدانجا آمد و شد می‌کنند و مردم آنجا به طرف بنگاله و هند تردّد می‌نمایند و راه تردّدش بغایت سخت و جنگلهای پردرخت دارد و آن جنگل را لکی جنگل نامند و پانصد فرسخ طول اوست و فیل بسیار و کرگدن بی‌شمار و سایر سیاح در آن جنگل است، و آن جنگل از سمت شمال ابتداء آن نزدیک جبل بدخشان و کاشغر و کوهستان کشمیر را قطع کرده و بلاد هند و پورپ و بنگاله عبور نموده منتهی به دیار می‌شود و عرض آن جنگل از ده روز الی یکماه است، فقیر اهل نیپال را بسیار دیده و مکالمه ایشان را بواسطه ترجمان شنیده است خالی از هوش نباشند.

**ذکر نیمروز** - ولایت سیستان نیز گویند و در حرف سین مذکور شد، معلوم فقیر نشد که چرا آن ولایت را نیمروز گویند اگرچه بعضی سخنان شنیده شده است در وجه تسمیه آن به نیمروز چون عقل پسند نبود به ذکر آن اقدام ننمود.

**ذکر نور** - برعکس نهند نام زنگی کافور از بلاد رستم‌دار و اکثر قرای آن در کوهسار واقع شده است و مردمش همگی شیعه مذهب و اکثر ایشان قلیل‌الادبند، اگرچه فقیر نور را ندیده اما نوری را بسیار دیده کسی که ناخنی بدل بزند در میان ایشان قلیل و قلیل من عبادي الشکور.

**ذکر نورپور** - بلده‌ایست معمور از بلاد پنجاب شهریست بهجت مآب پارچه‌های لطیف در آنجا بافته می‌شود اگر چه راقم داخل آن شهر نگردیده اما به قرب و جوار آن رسیده است.

**ذکر نجف اشرف** - در ضمن کوفه مذکور شده است احتیاج به تکرار نیست.

**ذکر نصیبین** - از بلاد ربیع است و از اقلیم چهارم و هوایش متعفن است و باغ انگور بسیار دارد راقم ندیده است.

**ذکر نهروان** - شهری بزرگ بوده است از مداین سبعة عراق عرب و بر کنار آب سامره و اکنون آن شهر به کلی خراب است.

**ذکر نسناس** - اگرچه همه عوام نسناس‌اند اما گویند نسناس آدم و وحشی است و تکلم نتواند نمود و در جزایر هندوستان بسیارند و بعضی از ایشان از متاع حسن و جمال برخوردارند.

**ذکر ناکپور** - مدینه‌ایست معمور از بلاد دکن و شهری بزرگ است مردمش اکثر هندو و قلیلی مسلمانند راقم ندیده.

**ذکر ناکور** - از بلاد هندوستان و شهری عظیم‌الشان است هوایش گرم و آبش وسط و خلقتش اکثر هندو و قلیلی مسلمانند.

**ذکر نسا** - به کسر نون و سین مع‌الالف از مضافات خراسان و اکنون ویران و آبادی ندارد.

**ذکر نشابور** - شهرست مشهور به مسافت دومرحله از مشهد مقدس دور از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع طولش از جزایر خالادات صبل و عرضش از خط استواء له آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش فرح‌انگیز و زمینش حاصل‌خیز و مشتمل است بر باغات دلگشای و بساتین رغبت‌فزای و نواحی نیکو و قرای چون مینو حکیم انوری شاعر در تعریف آن گفته:

**فظم** حَبْدَا شَهْر نَشَابُور کِه دَر پِشْتِ زَمِینِ گَر بَهْشْتِ اسْتِ هِمَانَسْتِ وَ گَر نِه خُودِ نِیَسْتِ

بانی آن شهر نخست طهمورث دیوبند بوده و به مرور دهور روی به خرابی نموده اردشیر بابکان جای دیگر شهری ساخت و عمارات رفیعه و قصور خوب در وی طرح انداخت شاپور که در آن وقت نافذالفرمان خراسان بود آن شهر را از پدر درخواست نمود اردشیر بنابر مصلحت ملکی از فرزند مضایقه کرد و چون شاپور پادشاهی غیور بود بعد از پدر آن شهر را از بیخ برآورد و در جای قدیم شهری عظیم بنا نمود و به اسم خویش موسوم کرد و دور شهر باروئی کشید و دور آن را پانزده هزار گام مقرر گردانید، و در سنه ششصد و پنج هجری به سبب زلزله آن شهر خراب گردید و در حوالی آن شهر دیگر ساختند و موسوم به شادیاخ کردند و در ششصد و شصت و شش هجری دیگر باره به علت زلزله خراب گشت و هم در آن نزدیکی بلده دیگر احداث نمودند، و در سنه هشتصد و هشت هجری به جهت زلزله شدید خراب گردید و در این باب گفته‌اند:

**فظم**

اندر سه زمان سه زلزله نازل شد      شد پانصد و اند اولین شهر چودشت  
در ششصد و شصت و شش دوم زلزله بود      وان زلزله بارسیم هشتصد و هشت

تا حال شهر شهر مذکور باقی است و در زمان ملوک کیان و اشکانیان و ساسانیان و سامانیان اکثر زمان دارالملک خراسان بلخ و مرو بوده و ملوک طاهریان و صفاریان نشابور را دارالملک نموده بعد از آن اکثر ملوک در اغلب اوقات مقر سلطنت کردند و به مرور ایام چنان شهری بزرگ گردید که او را ام‌البلاد خراسان می‌گفتند اما غارتگر روزگار چندین بار آن دیار را تاخت و تاراج نموده؛ نخست در سنه چهارصد و یک هجری بعثت قحط و غلا قرب صد هزار لاله عذار و سر رفتار بیاد نان جان دادند و چندین هزار سیمین‌بر و بتان زرین کمر سر در راه قرص جوین نهادند اما دست ایشان نرسید، دویم فتنه غزان بود که به سبب گرفتاری سلطان سنجر روی نمود و آن در سنه پانصد و چهل و هفت هجری اتفاق افتاد و به تیغ بی‌دریغ آن طایفه چندین هزار پیر و جوان روی به عالم آخرت نهادند، سیّم فتنه عظمی و حادثه کبری چنگیز خانی بود که در سنه ششصد و هفده روی نمود صاحب روضه الصفا آورده که چون مغولان بر شهر نشابور مستولی شدند چهل نفر از پیشه‌وران جدا کرده سایر خلق را به قتل آوردند و هفت شبانه‌روز آب بر شهر بسته آثار عمارت باقی نگذاشته‌اند و شهر را با زمین یکسان نموده جو کاشتند، و در تاریخ خراسان و غیره مسطور است که دوازده روز مقتولان نشابور را

شماره کردند سوای اطفال و نسوان هزارهزار و هفتصد و چهل و هفت هزار بقلم آوردند، چهارم فساد اوزبکیه است که در زمان دولت صفویه روی داد سیما در اوایل سلطنت شاه عباس ماضی اتفاق افتاده و آن در سنه هزار و اند هجری بود که عبدالله خان و عبدالمؤمن خان در آن دیار قتل بسیار و خرابی بی‌شمار نمودند، بعد از انقراض دولت صفویه قبایل بیات و عشایر اکراد فتنه و فساد به ظهور آوردند و در هنگام خروج نادرشاه و بعد از وی طوایف مختلفه مصدر آشوب و فتنه شدند لاجرم بعلت صدمات بسیار و ترددات بی‌شمار ویرانی آن دیار بغایت رسید، اکنون قرب دو سه هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار خوب مضافات اوست اشخاص صاحب فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آن دیار بسیار ظهور نموده‌اند، منجمله ابومحمد الفضل و اسحق بن اسمعیل و ابراهیم بن عبده و شیخ فریدالدین عطار و شیخ ابوعثمان خیری و مولانا لطف‌الله و حکیم عمر خیام و رضی‌الدین از آنجا بوده‌اند و احوال ایشان در کتب متداوله به تفصیل مذکور است.

**ذکر الحاج میرزا محمد اخباری** - اصل آنجناب از آن دیار بوده و در اکبرآباد هند توگد نموده و افضل فضلی عصر و اعلم علمای دهر بود بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال از بلاد هند عزیمت ایران فرمود و مدتی مدید در عتبه علیه حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار نمود، و فقیر در آنجا به خدمتش رسید و از فیض خدمتش مستفیض گردید و فی الواقع در اکثر علوم ماهر و به انواع سخن قادر بود و مشهور چنان بود که قرب دوازده هزار حدیث در حفظ داشت و در مناظره کسی با آنجناب برابری نمی‌نمود و در علوم غریبه و فنون عجیبه نیز ماهر بود چنانکه گاهی خارق عادت اظهار می‌فرمود، و در سخاوت و فتوت و سماحت یگانه دوران و در نظر هم‌تث زر و خاکستر برابر و یکسان بود و بسیار صبیح‌المنظر و خوب پیکر و نیکو سیر و غیور و دلیر بود و با ابنای زمان مداهنه و تملق نمی‌کرد، و بعالم فقر و فنا بسیار آشنا بود و همواره با اهل عرفان و درویشان طریق صحبت و الفت و اتحاد می‌پیمود، و در شریعت درجه عالی داشت و به طریقه اخباری عمل می‌کرد و طریق اصول و اجتهاد را بغایت منکر بود و پیوسته عاملان طریق اصول و اجتهاد را قدح و مذمت می‌فرمود، چون علماء آندیار به فضایل صوری و معنوی آن بزرگوار واقف گردیدند وجود ذیجود آنجناب را منشأ اختلال رونق بازار خود دیدند و دیگک حسد در کانون سینه ایشان به جوش آمده بنیاد عداوت کردند آنچه لازمه عناد و فساد بود نسبت به آنجناب بجای آوردند، لاجرم غبار ملال بر ضمیر آن فاضل بی‌نظیر نشست با اهل و عیال روی توجه به صوب عراق عجم آورد و به مقتضای تقریر چندگاه سفر بلاد عراق و فارس و خراسان و گیلان کرد اکثر علماء زمان به فضل و کمال و مرجعیت فاضل یگانه حسد برده تفسیق و تفجیرش کردند، تا آنکه وارد دارالملک طهران گردید و به صحبت شهریار ایران رسید چون سلطان بر چگونگی احوال و فضایل او مطلع گردید پایه قدرش را به ایوان کیوان رسانید و مدت چهار سال در غایت عزت و احترام آن فاضل عالی مقام اوقات گذرانید و شهریار نسبت به آن بزرگوار غایت ادب ظاهر می‌گردانید، آخر الامر بنابر سعایت اهل حسد فی جیده‌ها حبلٌ من مسد مزاج سلطان نسبت به آن عزیز تغیر یافت لهذا آنجناب از دارالملک طهران به صوب عراق عرب شتافت و مدت چهار سال و کسری در کاظمین علیهما السلام مجاور بود، و در سنه هزار و دویست و سی و دو هجری به فتوای بعضی از مجتهدین که از آنجمله یکی سید محمدبن سیدعلی بود جمعی اشرار بر سر خانه آن قدوه اختیار ریخته با یک پسرش و با یکی از مخلصان آنجناب را به سعادت شهادت رسانیدند و اموال و اسباب آنجناب را غارت کردند! آن بزرگوار قبل از شهادت به چند سال در رساله‌ای مرقوم نموده و به دوستان خود اعلام فرموده بود که به شهادت خواهد رسید و شربت سعادت از دست عالمان جهالت نشان خواهد کشید! رحمت الله علیه، آنجناب را در اکثر علوم تألیفات خوب و رسایل مرغوب است اگرچه مراتب قدرش



رفیع تر از آن بود که شعر بگوید اما جهت طبع آزمائی گاهی اشعار آبدار می فرمود در حین شهادت سنین عمر گرامیش از شصت متجاوز بود و نسبت خود را در طریقت به سلسله مهدویه که در صفحات دکن و هند است درست می نمود.

من الکرامات در آن هنگام که آن عالی مقام در دارالملک طهران تشریف داشت و پادشاه ایران نقش محبت آن فاضل را بر لوح خاطر می نگاشت یکی از سرداران روسیه که به مزید شجاعت و شهامت منفرد بود بلکه در تمامی بلاد روسیه منفرد می نمود، به فرمان پادشاه روس به عزم ایران به صوب آذربایجان عزیمت نموده چند نوبت با لشکر ایران مصاف داده چشم زخم کَلّی بر سپاه اسلام رسانید و از این رهگذر غبار کدر بر حاشیه خاطر سلطان نشسته متفکر گردید، و از باطن فیض موطن آن بزرگوار استمداد نموده؟ آنجناب فرمود که ضمیر شهیار از این رهگذر مُغَبّر و مکدّر نباشد که سر سپهدار روسیه را از ایزد قهّار در خواهم که روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد! در آن اوان سپهدار در نواحی بندر باد کوبه منزل داشت و لوای جدال با حاکم آن دیار می افراشت و قرب بیست روزه راه بود یکی از دلاوران آن دیار ابراهیم بیگ نام به مضمون الحرب خدعه عمل نموده در حین مکالمه صلح و جنگ سپهدار را به قتل رسانید و سر پرشور او را از حصار بدن جدا گردانید و روز موعود بحضور شهیار ایران حاضر ساخت، و شهیار اعلام بهجت و سرور بر سپهر برین افراخت.

**ذکر مذهب مزدک بر وفق اعتقاد مزدکیان** - بر رای اذکیان دهور مخفی و مستور نماند که معتقدان مزدک می گویند که اصل مزدک از نشابور بود و بعضی گویند در اصطخر تولّد نمود چون از زمان دولت قبادبن فیروز ده سال در گذشت صد و شانزده سال و به روایتی صد و بیست و چهار سال قبل از هجرت نبوی (ص) به وحی آسمانی مزدک به مداین خرامید، و دعوی نبوت آغاز نمود و خلق را به سوی حق دعوت فرمود و در سرّ و علن بدین کلمات زبان گشود که؛ عالم علوی و جهان سفلی را دو صانع است یکی فاعل خیر و آن یزدان است و از وی بجز نیکی نیاید و دیگر فاعل شرّ و آن اهرمن است و از او بجز بدی نشاید، ایزد متعال عقول و نفوس و سماوات و کواکب را ایجاد کرد و اهرمن را بدان دست تصرف نیست و موذیات و مهلکات را مانند درندگان و گزندگان و غرق نمودن و حرق کردن به آتش و امثال آنها را اهرمن پدید آورد، و یزدان نور است و اهرمن ظلمت و آن خالق رحمت است و این فاعل زحمت ایزد زندگی بخشد و اهرمن بکشد حق بهشت آفرید و اهرمن دوزخ خلق گردانید یزدان صحت پیدا کرد و اهرمن رنج پدید آورد یزدان اشفاق نمود و اهرمن باب نفاق گشود، بالجمله آنچه خیر محض است از کردگار است و آنچه شرّ محض است از اهرمن تبه کار است، اهرمن را جز در جهان آخشیجان دست رس نیست و پیروان او را در عالم علوی فریادرس نی، و هر که یزدانی گشت و از اهرمنان در گذشت روح او آسمانی گردید و روانش به مینو خرامید عاقل و خردمند آن است که خود را از اهرمن باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن رهائی یابد و روانش به آسمان شتابد، و مزدک گفته که یزدان در عالم اصلی بر کرسی نشسته مانند شهان و چهار نفر کمر خدمت بر میان بسته بسان ملازمان آن چهار نفر قوت تمیز و قوت فهم و قوت سرور و قوت حفظ و اینها تدبیر جهان می کنند، و دوازده روحانی دیگرند که از آن چهار قوی فروترند و پیوسته یزدان را چا کردند و آن دوازده روحانی این است:

۱ خواهنده ۲ دهنده ۳ ستاننده ۴ پرنده ۵ خورنده ۶ رونده ۷ چرنده ۸ کشنده ۹ زنده ۱۰ آینه ۱۱ شونده ۱۲ پاینده، و گفته هر که در این عالم صاحب قوای اربعه و دوازده روحانی گردد به مثابه پروردگار شود و تکلیف از وی برخیزد و به آنچه خاطر خواه اوست برآمیزد، و دیگر گفته که بیشتر نزاع و قتال خلق جهت زن و مال است زنان را خلاص نمود و مال را مباح گردانید، و گفت که ایزد تعالی زر و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و به جهت زر و سیم آسوده

گردند آنکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد برابر قسمت کند و اگر کسی غنی و مالدار باشد و از محتاجان منع نماید وی اهرمن باشد لازم است که از وی به عنف گرفته بر یزدانیان به طریق عدل قسمت نمایند، و دیگر آنکه شخصی زن دارد و دیگری ندارد شرط عدالت آن است که زن خود را بعزب دهد تا وی اطفای شهوت کند و اگر ندهد ظلم فاحش کرده آن عزب تواند که به زور از وی گرفته دفع شهوت خود نماید زیرا که زن برای دفع شهوت است، دیگر آنکه کسی که زن خوب صورت دارد و شخصی زن بدنظر دارد شرط دینداری آن است که چندی زن جمیله را بدو سپارد و زن قبیحه او را نزد خود نگاه دارد، و دیگر گفته اگر کسی درختی بکارد و در پای آن درخت زحمت کشیده به ثمر آرد آن کس اولی به خوردن آن میوه است تا دیگری پس دختر خود و محارم مانند خواهر و عمّه را تصرف نمودن و گرفتن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند و بگیرد، و دیگر آنکه آزار رسانیدن و قتل نمودن همه حیوانات را حرام نمود و خوردن لحوم و دسوم را منع فرمود و گفت که باید مردم در خوردن نباتات و تخم مرغ و پنیر و امثال آن ها قناعت کنند و هرکه حیوانات بی آزار را بکشد او را به قتل آورند، گویند مزدک پیوسته جامه پشم پوشیدی و به عبادت یزدان کوشیدی و از مخالف مذهب احتراز نمودی و با خلق مشفق و مهربان بودی، چون قباد را به کیش خود دعوت کرد و پادشاه از وی معجزه خواست؟ مزدک گفت معجزه من آن است که آتش با من سخن گوید آنگاه قباد به آتشکده رفته مزدک در حضور قباد از آتش سؤال نمود؟ و جواب شنید، بنابر آن قباد به وی گروید و دین او قوی گردید، اکنون جمعی از معتقدان او در ایران و سایر بلدان در جامه مسلمانان پنهانند و اکثر ایشان در زیّ درویشان و صوفیان خود را جلوه می دهند و نام وارستگی و لاقیدی بر خود می نهند و خود را زبده اهل عالم می دانند.

**شعیر** مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه درمجلس رندان خبری نیست که نیست فقیر را مکرر با این گروه مکروه صحبت واقع شد و اعتقادات خود را تقریر می کردند چنانکه وقتی از اوقات با یکی از ایشان اتفاق ملاقات افتاد، وی می گفت که مردی زنی را معین نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را با خود نزدیک نگردانیدن بنابر عادت و رسوم ملت است و کسی که گوید عقل بر تصرف محارم تجویز نمی کند از خرد بیگانه است! در کتب علمای عجم و غیره آمده که انوشیروان بن قباد به مزدک اعتقاد نداشت و پیوسته نقش هدم وجود او را بر لوح خاطر می گماشت و چون لوای سلطنت بر سپهر برین برافراخت نخست استیصال مزدک و معتقدان او را وجهه همت ساخت و به طریقی که در کتب تواریخ مسطور است در یک روز صد هزار مزدکی را به قتل آورد و بقیة السیف را ترحم کرده جزیه بر ایشان مقرر نمود.

**ذکر نوبندگان** - از بلاد فسا و از توابع ملک فارس است و جائی خوش آب و هواست و قرب هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و آن در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است و جبال مشرق و شمالش قریب است، و مردمش همگی شیعه مذهب و قلیل الابدند و مکرر دیده شده است.

**ذکر فیروز** - قصبه ایست بهجت آمیز از بلاد فارس آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است و کوه جنوب و مشرقش نزدیک است آبش خوشگوار و هوایش سازگار است و قرب دو هزار خانه در اوست و ده پانزده قریه معموره مضافات اوست و آنجا داخل شبانکاره است و باغات فراوان دارد و اکثر فواکه آنجا خوب می شود سیما هندوانه و انارش بغایت ممتاز است، و مردمش همگی شیعه مذهب و خالی از شرارت نباشند و حاکمش ستمکار و اولادش درویش آزار و اکثر خلقتش محیل و مکارند و شیخ الاسلامش مردی شقی و مرکز دایره احمقی است اگرچه نامش سید

عفیف است اما حاشا و کلاً:

نظم شیر را بچه همی ماند باو تو به پیغمبر چه میمانی بگو

اهل حال و صاحبان فضل و کمال از آن یار نیز برخاسته‌اند و به زیور کمالات انسانی و فضایل نفسانی آراسته‌اند منجمله سید قطب‌الدین مرشد آقا محمدهاشم رحمت الله علیهما بغایت بزرگ بوده و در زمان نادرشاه وجودش ظهور نمود.

**ذکر نی‌بندان** - از بلاد خراسان و قریب به ملک قهستان است و چند پاره قریه در اوست و آب و هوای آنجا نیکوست و مردمش شیعه مذهب و بزرگان آن دیار خداوندان حسب و نسب‌اند.

**ذکر نرماشیر** - ناحیه‌ایست از نواحی کرمان آبش فراوان و هوایش گرم و مختلف و بغایت حاصلخیز است و قرب بیست پاره قریه معموره دارد و مردمش شیعه امامیه‌اند، و قبل از این چند سال در تصرف جماعت افغان بود و اولیاء دولت قاجاریه از آن طایفه انتزاع نمودند اکنون در حوزه تصرف ملوک قاجاریه است.

**ذکر نطنز** - به فتح نون و طاء مؤلف و سکون نون ثانی و زاء قصبه‌ایست خوش آب و هوا و قرب هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست در میان جبال شامخه اتفاق افتاده و مسافت دوماه از خطه کاشان دور، و فواکه سردسیریش به وفور است و ممتاز و گللابی آنجا بغایت بامتیاز است چنانکه در جای دیگر مانند آن دیده نشده و آب روان در جمیع خانه‌های آن قصبه جاری است و مردمش همگی شیعه مذهب‌اند و ارباب معرفت از آنجا ظهور نموده‌اند از آنجمله شیخ عبدالصمد مرشد شیخ کمال‌الدین کاشی از آنجا ظهور نموده اکنون کسی که ناخنی بدل بزند در آنجا دیده نشد.

**ذکر نراق** - قریه‌ایست قصبه مانند از توابع کاشان و قرب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مکرر مشاهده شده است مردمش شیعه امامیه‌اند، فقیر را از احوال و افعال عالم آنجا خوش نیامد و میرزا ابوالحسن یغما تخلص در مذمت او اشعار آبدار به سلک نظم کشیده‌الحق جای آن دارد.

**ذکر نیاسر** - به کسر نون قریه‌ایست از قرای کاشان در دامن جبال شامخه واقع و بر بلندی اتفاق افتاده و سمت شمال و مشرقش گشاده است آب روان و باغات فراوان دارد و در فصل بهار عدیل ندارد.

**ذکر نائین** - قصبه‌ایست دلنشین و محلی است بهجت‌قرین قرب دوهزار خانه در اوست و مزارع معموره مضافات اوست و باغات فراوان دارد و مردمش شیعه امامیه‌اند و خالی از شرارت نباشند، چنانکه یکی از اهالی آن دیار گفته اهل نائین کلهم ملاعین حتی کمترین، ارباب وجد و حال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله حاجی عبدالوهاب و نظرعلی شاه فی‌زماننا از آن دیار بوده‌اند جناب نظرعلی شاه از خلفاء حضرت نورعلی شاه قدس سره بود و در فضایل صوری و معنوی کمتر کسی با او برابری می‌نمود و نیز شیخ‌الاسلام آن دیار بود در سنه هزار و دوویست و چهل هجری در آنجا ارتحال فرمود.

**ذکر نندپور** - به فتح نون اول و سکون نون ثانی و دال بلده‌ایست از دکن گویند شهری خوب و مدینه‌ای مرغوب است فقیر ندیده.

**ذکر نَسَف** - از بلاد توران و بلده‌ایست بهجت توامان به فتح نون و سین مهمله و سکون فاء منقوطة شیخ عزیزالدین مرید سعدالدین حموی صاحب کتب مفیده و رسایل کثیره از آنجا بوده.

**ذکر نگینه** - به فتح نون و کاف فارسی مع‌الیاء و فتح نون ثانی و سکون هاء قصبه‌ایست مابین مرادآباد و لکنهور از مضافات دهلی است قریب دو هزار خانه در اوست و چند قریه از توابع اوست و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش

واسع است و مردمش اکثر هندو و دیگر سنی و قلیلی شیعه امامیه‌اند.

**ذکر نجیب آباد** - آن را نجیب خان افغان آباد کرده بنام خویش موسوم نموده بلده‌ایست خوب و شهریست مرغوب طرف رود گنگک اتفاق افتاده و اطراف اربعه‌اش گشاده است از رود گنگک قرب یک فرسخ دور و اکثر حبوب و فواکه گرمسیریش موفور است آبش وسط و هوایش گرم و مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه‌اند.

**ذکر نجف آباد** - قریه‌ایست قصبه مانند در چهار فرسخی شهر اصفهان واقع آبش خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش بسیار و خلقتش همگی شیعه مذهب راقم ندیده است.

**ذکر نهاوند** - قصبه‌ایست شهر مانند و بلده‌ایست خاطرپسند آبش گوارا و هوایش دلگشا از بلاد قدیمه عراق عجم و خاکش بهجت توام است وی بر بلندی و پستی اتفاق افتاده لهذا بغایت به نظر بیننده زیننده و فرخنده است و سمت جنوبش فی‌الجمله گشاده است و جبال عالیه بدان بلده قریب، و مردمش از متاع صباحت با نصیب و همگی شیعه مذهب و عموماً گر مشربند و مهمان‌نواز و در آن شیوه ممتاز و مردمان نیک از آنجا برخاسته و به زیور فضایل صوری و معنوی آراسته‌اند، منجمله شیخ ابوالعباس معاصر شیخ ابوذرعه صاحب حالات و کرامات از آن بلده بوده و از معاهدین راقم الحاج سیدحسین فاضل و عارف از آنجا ظهور نموده، فقیر آن عزیز را ملاقات کرده بود و بلده نهاوند طرف جنوب شهر همدان و مسافت دو مرحله دور واقع است و قرب سه هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست و اکنون قرب پانزده سال می‌شود که دارالحکومه شاهزاده کامکار و نور حدقه شهریار روزگار است.

**ذکر نصر آباد** - نام چند قریه است در خراسان و عراق و شیخ سراج‌الدین که از اکابر سلسله عرفاست معلوم نیست که از کدام نصر آباد بوده، باری نصر آباد عراق در سه فرسخی کاشان واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است و قرب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست خربزه آن قریه بغایت ممتاز می‌شود.

**ذکر نصرت آباد** - نام دوسه قریه است یکی در محال سیرجان کرمان و آن قریه آباد و محلی خجسته بنیاد است، جناب درویش گوهرعلی از آنجا بوده بغایت بزرگ بوده سالک سلسله علیّه نعمت اللّهیّه بوده، و دیگر نصرت آباد ناحیه جرقویه من محال اصفهان قرب دویمت خانه در اوست و مردمش خالی از مردمی نباشند، و دیگر گویند در نواحی شهر یزد قریه‌ایست که نصرت آباد نام دارد.

**ذکر نگر** - آن را نقر نیز گویند به فتح نون و کاف فارسی و سکون راء در لغت هند لفظ نگر به معنی شهر و آبادی است و این نام را به اضافه به چند موضع در هند می‌کنند جهانگیرنگر در بنگاله و رسول‌نگر در صوبه پنجاب و سری‌نگر در دارالملک کشمیر همگی در موقع خود ذکر شده است.

**ذکر نمنگان** - به فتح نون و میم و سکون نون ثانی و کاف فارسی مع‌الالف و سکون نون ثالث از بلاد توران و از نواحی بدخشان است در میان کوهستان اتفاق افتاده ولایتی خوب و ناحیه مرغوب است.

**ذکر نجد** - ولایتی است از عرب و مردمش قوم عرب و عموماً حنبلی مذهب و صحاری و بیابان آن بیشتر از کوهستان است آبش در غایت قلت و هوایش در نهایت حرارت و ریگستان آنجا در نهایت کثرت است و دارالملک آنجا بلده درعیه است و ملوک وهابی قریب سی سال در آن ملک حکومت نمودند.

**ذکر مذهب وهابی** - فرقه وهابیه جدیدند و قرب شصت سال می‌شود که محمدبن عبدالوهاب مذهبی که مذکور خواهد شد در میان آورد و خلق را بر آن دعوت کرد و گروه انبوه از طوایف عرب بر او گرویدند و جمعی کثیر سالک

آن طریقه گردیدند، اصل مذهب او حنبلی بود و از آن طریقه نکول کرده مذهبی جدید اختراع نمود و در مخفی و آشکار گفت که بجز باری تعالی احدی سزاوار عجز و نیاز نیست و شفاعت از انبیاء و اوصیاء درست نیست و گنبد و بارگاه بر سر قبور انبیاء و اوصیاء احداث کردن بدعت است، فقیر گوید که شیخ عبدالله ولد سعود را ملاقات کرده از وی بعضی مراتب سؤال نمود؟ و او می گفت که مذهب حق یکی است اما به سبب هوای نفس هر کس براهی افتاده و دل به تمنائی داده و همگی بر این اتفاق دارند که ایزد تعالی یکی و یک پیغمبر فرستاد و یک کتاب به او داد و همه انبیاء و رسل که آمدند از نزد یک خدا آمدند و بر یک چیز مأمور شدند، و آن یک چیز همین است که حق تعالی را بر یگانگی پرستش کنید و با او کسی را شریک نسازید و لا یشرك بعبادة ربّه احداً و جای دیگر فرموده و اعبدا لله ولا تشرکوا به شیئاً و بجز از حضرت باری تعالی یاری و رستگاری نجوئید و نطلبید و ما التصراًلاً من عند الله العزيز و در مقامی فرموده اتعبدون من دون الله مالم یملک لکم ضرراً و لانفعاً پس بنا بر این از انبیاء و اوصیاء و ملائکه شفاعت خواستن کفر و شرک باشد و به حکم آیه اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم در قتل مشرکین تعویق و تسویف جایز نباشد، و امری که در زمان رسول الله (ص) نبوده و بعد از آن ظهور نموده بدعت است و بدعت ضلالت، چنانکه حدیث نبوی بر آن ناطق است کلّ بدعة ضلالة و هر مبتدع و مخترع کافر و مشرک است و قتلش واجب و لازم است، مثل غلیان و تنباکو استعمال نمودن و مساجد و قرآن را زینت دادن و قباب بر سر تربت انبیاء و اولیاء ساختن و ریش دراز گذاشتن و دست و پا را رنگ کردن و به زنان شبیه شدن و بر کسی سر فرود آوردن و آستانه بوسیدن و راهداری و عشاری همگی بدعت است، و جامه کوتاه و بسیار بلند پوشیدن و زنان را بر اسب زین دار سوار کردن جمله بدعت است، فقیر رساله ای در مذهب وهابی دید که در آنجا مذهب خود را به آیات قرآنی و احادیث نبوی مدلل و مبرهن کرده بود والسلام علی تابع الهدي.

**ذکر نگار** - به کسر نون و کاف فارسی مع الالف و سکون راء قریه ایست از دارالملک کرمان دو مرحله دور آبش خوب و هوایش بهجت موفور است از خوبی هوای آنجا نقل می کنند که چندگاه قبل از این مدت هفتاد سال کسی نمرد.

**ذکر نگده** - به کسر نون و سکون کاف فارسی و فتح دال و سکون هاء بلده ایست از اناطولی گویند شهری خوش آب و هواست.

**ذکر نغاولی** - به فتح نون و غین معجمه مع الالف و به ضم واو و لام مع الیاء قریه ایست قصبه مانند از مضافات حلب و سمت مغرب آن واقع و دو مرحله دور و جائی با نزهت و با برکت است مردمش همگی شیعه مذهب و قوم عربند، راقم مدت هفده روز در آن قریه توقف نموده خلق آنجا عموماً کریم و رحیم و مشفق و مهربانند و قرب هفتصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست با وجود آنکه آب روان ندارد و زراعت آنجا موقوف به رحمت الهی است چندان نعمت و برکت در آنجا مشاهده شد که در مداین عظیمه به نظر نیامد.

**ذکر ناصره** - قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند قدیم الایام شهری بوده و به کرور ازمنه روی به خرابی نموده آبش کم و هوایش خرم و قرب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست، از بلاد اردن و سمت شمال بیت المقدس واقع و مسافت چهار مرحله دور و قریب شهر عگه است و در دامن کوه اتفاق افتاده و طرف شمالش گرفته و سیار اطرافش گشاده است باغات بسیار دارد و سقی زراعات و باغات آنجا موقوف به رحمت الهی است و از میوه ها انگور و انجیرش بسیار ممتاز می شود، و خلقش اغلب عیسوی و قلیلی شافعی مذهب و همگی قوم عربند و در مهمان نوازی ممتازند، در کتب اخبار آمده که چون کتاب انجیل به حضرت عیسی (ع) در شهر ناصره نازل شد بنا بر آن است که پیروان

آن حضرت را نصاری و نصرانی گویند، فقیر در یکی از کتب تواریخ دیده که حضرت عیسی(ع) از ناصره بوده و بدین سبب است امت آن حضرت را نصرانی و نصاری گویند والله اعلم بحقیقه الحال.

**ذکر نابلس** - قصبه ایست شهر مانند مابین بیت المقدس و دمشق واقع شده و سه طرفش گرفته و سمت قبلی فی الجمله واسع است و محتوی است قرب دو هزار باب خانه معمور و انواع فواکه و حبوب در آنجا به وفور است آبش از قنات و رود آب نیز دارد و هوایش سازگار، و مردمش اکثر شافعی مذهب و همگی قوم عربند شیخ عبدالغنی شارح فتوحات مکی از آنجا بوده و در قریه صالحیه آسوده از اکابر صوفیه و از اعظم آن فرقه بوده، و در زمان سلطان سلیم خان ظهور نموده دیوان اشعارش در بلاد مصر و شام بغایت مشهور است و نیز شرحی بر فصوص الحکم نوشته باعتقاد فقیر بدان خوبی کسی بر فصوص شرحی ننوشته باشد.

**ذکر نیل** - نام رودی است مشهور و در افواه و السنه مذکور بهترین انهار اربعه است و گویند در خبر است که در عالم چهار نهر است که پنجم ندارد و هر صباح آب بهشت بر آن نهرها می ریزد: **اول** رود نیل است **دویم** فرات است **سیم** رود جیحون **چهارم** رود سیحون است و طول رود نیل شش ماه راه است و ذکر آن در ضمن مصر مذکور شده است و نیز نام مدینه ای بوده که حجّاج بن یوسف آن را در کنار دجله احداث نموده به مرور ایام خراب شده جز نامی از وی نمانده است.

## حدیقه بیست و نهم

### در بیان حرف هاء

بر رای معرفت آرای سیاحان اخبار پوشیده و استتار نماند که در حرف هاء بلاد بسیار و امصار بی شمار است و مشهورترین آنها مذکور می شود.

**ذکر هندوستان** - کشوری است مشهور و در افواه و السنه مذکور آن کشور اعظم بقاع ربع مسکون و از وسعت و عظمت آن هر چه گفته شود افزون است و محدود است از طرف مشرق به جبال چین و نیپال و از سمت مغرب به بحر محیط و از جهت شمال به کوهستان کشمیر و کابل و از جانب جنوب ایضاً به دریای محیط مسّاحان امصار و سیاحان روزگار کشور هند را دو قسمت نموده اند: قسمی شمالی و قسمی جنوبی گفته اند و قسم شمالی از کوه کلاسنک از طرف مغرب الی مشرق از نود و دو درجه تا صد و بیست درجه از درجات است و طول مسافت آن پانصد فرسخ و عرضش از زیر خط استواء تا سی و چهار درجه و مسافت آن دو بیست فرسخ، و قسم جنوبی از کوه مذکور طولش از هشتاد و چهار تا صد و ده درجه طولش پانصد فرسخ و عرض آن از هفت درجه الی چهل درجه مسافت آن سیصد و هفتاد و پنج فرسخ، حکمای هند می گویند که بنای عمارت هندوستان بر کسی معلوم نیست و زمانه نامتناهی است و گویند اخبار چندین کرور سال ماضی نزد ما موجود است و خیر طوفان نوح(ع) در آن نیست اعتقاد به طوفان ندارند، و اهل هند خود را از اولاد آدم معهود ندانند و به عزم آن طایفه حق تعالی بعضی اوقات جهت اصلاح حال عالمیان به صورت آمده و به میان خلق شده تمشیت مردم می دهد مذهب ایشان در موضع خود ذکر شده است، در کتب مورخان اسلام و پیروان حضرت خیرالانام مذکور است که چون حضرت نوح(ع) از طوفان نجات یافت ربع مسکون را به سه قسمت گردانید بلاد شام و مصر و عرب و روم و ایران و مغرب را به سام بخشید، و مجموع دیار توران و ترکستان و صقلاب و روس و خزر و چین

و مغول و تاتار و بلغار و سقسین را به یافت مسلم داشت، و کشر هند و سند و حبشه و زنج و تکرور و سنار و بربر و جمیع بلاد سودان و جنوب را به کف کفایت حام گذاشت، و حام به موجب فرمان پدر نبوت مقام بدان دیار توجه نمود و حضرت وهاب حام را نه فرزند ارجمند کرامت فرمود بر این موجب: ۱ هند ۲ سند ۳ زنج ۴ نوبه ۵ کنعان ۶ قبط ۷ حبش ۸ بربر ۹ کوش، و هر یک از اولاد حام ولایتی و ناحیتی آباد نموده به اسم خویش موسوم ساختند و اولاد ایشان بسیار شده در همان دیار لنگر اقامت انداختند.

هند بزرگترین اولاد حام بود و باری تعالی هند را چهار پسر عنایت نمود: ۱ بنک ۲ پورپ ۳ دکن ۴ بهروان، بلاد بنگاله را بنک عمارت کرده به نام خود موسوم ساخت و دیار دکن به کن منسوب است و ملک پورپ را پورپ عمارت نمود و بهروان نیز ولایت بهروان را آباد کرد، حضرت باری تعالی بر ایشان چندان کثرت اولاد و احفاد داد که محاسبان و هم از حساب آن عاجز و قاصر است، در ایران و سایر بلدان جمیع بلاد آن کشور را هند و هندوستان گویند شاید این بر سیل تغلب باشد و الا اهل هند هر ملکی را بنام خویش می خوانند چنانکه دکن را هند و هند را سند و بنگاله را دکن نگویند، و آنچه در تصرف ملوک گورکانیه درآمده آن را بر بیست صوبه قرار داده اند و به اضافه اسمی که مخصوص آن صوبه است می خوانند بر اینموجب: اول اقلیم هندوان محتوی بر هشت صوبه است بر این تفصیل؛ ۱ صوبه دلی که آن را دهلی نیز گویند و شاه جهان آباد نیز خوانند ۲ صوبه اجمیر به کسر همزه اعظم بلاد آن جی نگر است ۳ صوبه اکره که آن را اکبرآباد نیز گویند ۴ صوبه مالوه دارالملک آن اُجین است به ضم همزه ۵ صوبه خاندیس و دارالحکومه آن برهان پور است ۶ صوبه اوُد و دارالاماره آن لکنهوست ۷ صوبه بیراک دارالمقر آن الله آباد است و شهر بنارس نیز از توابع اوست ۸ صوبه پنجاب به فتح بای فارسی و دارالسلطنه آن لاهور است، **دویم** کشور دکن و آن مشتمل بر شش صوبه است بر این ترتیب؛ ۱ صوبه احمدآباد که شهر بیدر دارالاماره اوست ۲ صوبه برار به کسر بای همان شهر دارالحکومه اوست ۳ صوبه بیجاپور و دارالمقر آن اورنگ آباد است ۴ صوبه دیوکر و مدینه دولت آباد تختگاه اوست ۵ صوبه تلنگ به فتح تاء و لام و سکون نون و کاف فارسی مرکز حکومت آن دیار حیدرآباد است ۶ صوبه احمدنکر و همان شهر دارالملک اوست، **سیم** مملکت بنک و آن محتوی بر سه صوبه است بر اینموجب؛ ۱ صوبه بنگاله اعظم بلادش کلکته و مرشد آباد است ۲ صوبه بهار و دارالحکومه آن دیار پتنه است که آن را عظیم آباد نیز گویند ۳ صوبه روربه و دارالاماره آن گنگ است، چهارم دیار سند و آن نیز مشتمل بر سه صوبه است بر این تفصیل؛ ۱ صوبه تته است و دارالملک آن اکنون حیدرآباد سند است ۲ صوبه گجرات و دارالسلطنه آن احمدآباد است ۳ صوبه ملتان همان شهر دارالملک اوست، و صوبه کشمیر و صوبه کابل از مضافات هندوستان است بعضی آن دو ملک را از توابع هند محسوب داشته و بیست و دو صوبه گفته اند، و مجموع بلاد هند مشتمل است بر اقلیم اول و دویم و سیم و برف در آن کشور نمی بارد و یخ نمی شود مگر در لاهور و دهلی آن نیز به طریق حکمت و با هزاران زحمت جهت ملوک و سلاطین به عمل می آورند جبال و تلال در آن کشور کم است بلکه توان گفت که در اصل هندوستان کوهستان نیست و دشت و صحرای آن پیوسته سبز و خرم و مانند باغ ارم است، و مدت سه ماه و در بعضی مواضع آن چهارم ماه که ابتدای آن جوزا و آخر آن سنبله باشد باران می بارد و اول بهار آن دریا گویا جدی و دلو است، و در جمیع بلادش فواکه سردسیری نیست و هندوانه وسط و خربزه بدی است و مرکبات آنجا مانند نارنج و ترنج و نارنگی و لیمو و انبه و ابن الناس و جامن و موز بسیار است و خوبترین میوه های هند انبه و ابن الناس و نارنگی است، و جوب و غلاتش فراوان و اکثر بلکه یکسر عقاقیر در آنجا ممتاز و ارزان است و نیل و شکر و عنبر و جوزبوا و قافله کبار و صغار و قرنفل و فلفل و کافور و فوفل و زردچوبه و زنجبیل و مامیران و بقم و آبنوس و

صندل سرخ و سفید و لطیف و حریر و زری و قلمکار و چیت بافته و ساخته می‌شود و به اطراف عالم می‌برند و به قیمت اعلا می‌خرند، و الوان و اشکال خلقش مختلف است اغلب سیاه و اسمر و سبز چهره و بعضی صندلی و مهتابی و برخی سفید رخسار و عموماً از متاع ملاحه پیکر برخوردارند، و صبر و قناعت و قلت اکل و حسن معاشرت دارند و طریق راحت و استراحت را طالب و از جنگ و جدال و نزاع برکنارند، و ریاضت کش و مرتاض و اهل انزوا در میان ایشان بسیار است و عموماً غریب‌پرور و درویش نواز و سیاح‌دوست و کم‌آزارند و از ظلم و جور و شرارت و افترا و کذب و فساد احتراز و اجتناب لازم شمارند، اما بملاهی و عیش و طرب لیلآ و نهارآ شعف تمام دارند، اکنون بدانکه در آن ولایت چندین فرقه حکومت و سلطنت می‌کنند: **اول** طایفه افغان و آن جماعت در ولایت پیشاور و کابل و جلال‌آباد و بعضی از بلاد سند حکومت گذارند **دویم** فرقه بلوچ و ایشان در اکثر بلاد سند حکومت گذارند **سییم** گروه سنکان و ایشان در ملک ملتان و لاهور و کشمیر و جمیع بلاد پنجاب در غایت اقتدارند **چهارم** طایفه راجپوت و ایشان مملکت مالوه و غیره را در حیطه تصرف دارند **پنجم** ملوک بیاتیه و ایشان در بلاد فیض‌آباد و لکنهو و توابع آن شهریارند **ششم** فرنگان و ایشان در بلاد بنگاله و اکثر بنادر گجرات و دکن و غیره فرمانفرمائی می‌کنند **هفتم** فرقه مرهته و ایشان در برهان‌پور و دولت‌آباد و پونه دم از استقلال می‌زنند **هشتم** ملوک حیدرآباد که اولاد نظام‌الملک‌اند و دیار تلنگ و اورنگ و بیدر و توابع آن را حاکم بااستقلالند **نهم** راجه‌های بروده از مملکت دکن در غایت جاه و جلالند **دهم** رایان جی‌نکروچی‌پور در مملکت خویش مستقلند **یازدهم** راجه‌های بی‌کینر اکثر بلاد و نواحی آنجا را عاملند **دوازدهم** ملوک آل تیمور که در دهلی‌اند اگرچه از سلطنت بجز نامی ندارند اما در اکثر بلاد هند بنام ایشان خطبه می‌خوانند، و غیر از این دوازده فرقه شاید بیست طایفه دیگر از خورد و بزرگ در کشور هند حاکم و سرورند و فارغ از یکدیگرند و فرق بسیار و صاحبان مذاهب مختلفه در آنجا بی‌شمارند اول سواد اعظم هندوانند و ایشان نیز طوایف فراوانند: **اول** اهل سنت و جماعت‌اند که مذهب ابوحنیفه دارند مگر در بعضی از جزایر هند که طریقه شافعی بعمل آرند **دویم** فرقه شیعه امامیه اگرچه ایشان افزونند اما در بلاد متفرقه سکونت دارند **سییم** گروه سنکان‌اند و ایشان مذهب جدید و کیش تازه حاصل کرده‌اند **چهارم** فرقه اسمعیلیه و ایشان از سایر فرق کمترند **پنجم** زردشتی‌اند و ایشان امتی بسیارند **ششم** پنج پیران و ایشان در جبال کشمیر و پنجاب مسکن دارند، و غیر از این فرق طوایف مختلفه در هند بی‌شمارند و بعضی از ایشان در موقع خود ذکر شده است، بالجمله مملکت هندوستان وسعت آباد و عظمت بنیاد و به کثرت و ازدحام موصوف و در نزد اهل دانش معروف چنانکه گفته‌اند که دیار هند خوبترین بقاع جهان و بهترین اقالیم سبعة است، و بر این دلیل اقامه کرده‌اند که چون حضرت آدم(ع) بامر اهبطوا از بهشت بیرون آمد و بر یکی از جبال سرانندیب که از محال هند است قرار گرفت و چون پیکر لطیف و عنصر شریف آدم(ع) به هوای بهشت الفت گرفته و استیناس یافته بود پس باید که مقامی مناسب باشد و مناسبت به هوای جنت داشته باشد نزول کند تا در آن زندگانی تواند نمود والا اگر انتقال لطیف بر کثیف ناگاه و دفعه گردد هرآینه باعث افتراق اجزا و متلاشی شدن اعضا شود و نقل شده است از مسعودی و غیره که *الهند فی عقولهم و سیاستهم و حکمتهم والوائهم و صحة امزجتهم و صفاء اذهانهم و دقة نظرهم بخلاف السودان من الزنج و غیرهم* اما غلبت علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذلك عقولهم و از احادیث معتبر معلوم می‌شود که اهل هند در علم نجوم و ریاضی داناترین سایر خلقند، و در یکی از احادیث که راوی آن سؤال از کمال علم نجوم نموده است؟ حضرت در جواب او فرمود که *لا یعلمه الا نحن و اهل بیته فی‌الهند و از کشور هند ملوک نامدار و حکماء عالیمقدار و علماء ذوی‌الاحترام و عرفاء*



عالی‌مقام بسیار برخاسته‌اند، فقیر بعضی از ایشان را در کتاب ریاض‌السیاحه مذکور ساخته است هر که خواهد بدان رجوع نماید.

**ذکر هندو** - هندو طایفه‌ایست از اولاد هندبن حام و مذاهب متفرقه دارند و همگی ایشان تناسخی مذهب باشند و بعضی از مذاهب ایشان در موقع خود ذکر نموده شده است.

**ذکر هیاطله** - به قولی ملک توران و به روایتی ولایت طخارستان است و هر دو ذکر شده است.

**ذکر هوکلی** - بندریست در یک منزلی کلکته و در کنار رود عظیم واقع و سه چهار هزار خانه در اوست و چند قریه معموره توابع اوست و مردمش اکثر هندو و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان‌اند.

**ذکر هرمان** - به فتح هاء و سکون راء وی سمت غربی قاهره مصر و رود نیل واقع شده بعضی گویند بانی آن معلوم نیست و جمعی گویند حضرت ادريس (ع) بنا کرده و برخی گفته‌اند ملوک فراعنه احداث نموده‌اند. و به بیرون هرمان در احجار آن اشکال نمودار و اکثر صنایع در آن نقش کرده‌اند که اگر جهان را واقعه مثل طوفان و غیر آن برسد و نسل منقطع گردد ضایع و پوشیده نشود و چون قومی دیگر باز پیدا گردند آن اشکال و نقوش را دستورالعمل ایشان باشد، و بعضی گفته‌اند که دخمه و خوابگاه ملوک فراعنه است و چندان استحکام دارد که مرور زمان آن را نابود نگرداند و جمعی گویند از قدامت و کثرت مرور دهور بانی آن معلوم نمی‌شود زیرا که کتابتی که در آن منقور است به خطی است که در این عهدها کسی نتواند خواند، لهذا در تاریخ بنای هرمان در افواه مردمان مذکور است که بُنی‌الهرمان و نسرالطایر فی‌السّرطان باین دلیل که چون اکنون نسرطایر در آخر جدی است و هر برجی را دوهزار سال قطع می‌کند پس اگر هیچ دور تمام نکرده باشد از تاریخ بنای هرمان تا حال قرب دوازده هزار و پانصد سال خواهد بود، و هرمان هفت گنبد است و فقیر هر هفت گنبد را دیده است و بزرگترین آنها هرم میدوم نام دارد و محاذی قاهره مصر و در محل جیزه و قرب یک فرسخ دور واقع است و در افواه ناس مذکور است و در کتب اخبار مسطور که چهارصد ذراع در چهارصد ذراع طول و عرض است و سی گز عرض بنیاد اوست و شصت گز بلند نموده و بعد به شکل مخروطی در آوردند چنانکه هر ضلع آن ثلثی نماید، و علو آن نیز چهارصد ذراع است و به مقدار بیست گز در بیست گز گنبدی زیرش مربع و بالای آن مثنی گردانیده‌اند پس به مرور گنبدی درآورده‌اند و چنان با اسلوب و اندام سنگها را بر هم نشانده و استحکام داده‌اند که گویا یک قطعه است و درز و وصل در آن نیست، و در شیب آن سردابه‌ای عظیم و عمیق و به ریسمان دراز توان رفت و در آن قبور اموات و بعضی از اعضاء و عظام برقرار است و آن از خواص ارض آن دیار است، و باقی دیوار و جدار هرمان پُر و آکنده است و غیر آن گنبدی در هرمان دیگر تجویفی نیست و در او فرجه ندارد و از سنگهای تراشیده ساخته‌اند و هر سنگ آن کم و بیش بیست و پنج گز و در عرض سه گز یا آنکه بیست و پنج ذراع و از سنگ سرخ و منقَط به سواد ساخته‌اند، و هم بر این شکل مربعی که ذکر شد کم و بیش صد گز در صد گز باشد، و در اخبار مصر آمده که بزرگترین هرم در مدت سیصدسال و کوچکترین در مدت هشتاد سال اتمام نموده‌اند، و هرم بزرگ در مقابل قاهره و سمت مغرب آن واقع است و سایر آن جانب جنوب قاهره سمت غربی رود نیل اتفاق افتاده و از لب رود نیل تا هرمان مسافت سه میل کم و بیش نیز هست، الحق از آثار غریبه روزگار است و به همه قول بنای هرمان قبل از طوفان بوده و تا حال اصلاً در آن خللی روی ننموده، فقیر در یکی از کتب معتبره مصر دیده که بعضی از هرمان محل و مکان خزاین و دفاین ملوک مصر بوده و ایشان و گویا معلوم کرده بودند که طوفان خواهد شد و مردم غرق طوفان خواهند آمد جهت ذخیره سیم و زر و دُر

و جواهر و زیور در آنجا مخزون نمودند و بر آن طلسم کردند که کسی را قدرت استخراج آن نباشد، چنانکه مأمون بن هارون در هدم و خرابی یکی از هرمان سعی بلیغ نمود مقدار اقلّ قلیل توانست و همان مقدار درهم و دینار در تصرف مأمون آمد و دیگر هرچند در خرابی آن کوشید اما بجائی نرسید.

**ذکر هکار** - به فتح هاء ولایتی است از دیار ارمنیه کبری و جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و آب و هوای آنجا بغایت خوب است و شهر بزرگ ندارد و حکام آن دیار مدعی اند که ایشان از بنی عباس اند، در آن اوان که راقم بدان ولایت عبور نمود حاکمش مصطفی بیک بود و بعضی صفات پسندیده داشت.

**ذکر هو** - بندریست نیکو قرب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست و آن قصبه از بنادر ملک صعید است و سکنه اش همگی قوم عرب و شافعی مذهب و خالی از مردمی نباشند و غریب نواز و سیاح دوست باشند.

**ذکر هاشمیه** - نام دو بلده بوده یکی در جنوب کوفه که جناب سرور اولیاء(ع) بنا فرموده و دیگر در ملک مغرب است راقم ندیده.

**ذکر هوتک** - به سکون تاء و کاف عربی ناحیه ایست از نواحی کرمان گویند آب و هوای خوب دارد و چند پاره قریه معموره در اوست.

**ذکر همدان** - از مداین قدیمه عراق عجم است از اقلیم چهارم و آبش گوارا و هوایش دلگشااست طولش از جزایر خالدهات فح و عرضش از خط استوا له که در بنای آن اختلاف است صاحب معجم البلدان گفته که در ازمنه سابقه آن دیار در غایت برودت بوده و حضرت سلیمان(ع) در هنگام سیر بدان محل عبور فرموده جائی خوش دیده و بغایت پسندیده صخره جئی را فرمود حیلّه سازد که شدت برودت و صولت بارندگی تسکین یابد، صخره جئی به فرموده آن حضرت صورت شیری از دو سنگ ساخته و طلسمی کرده فی الجمله هوای آن دیار روی باعتدال نهاد و در همان وقت عمارت همدان روی داد، و بعضی گویند که آن طلسم از اعمال بلیناس حکیم بوده و صاحب نزهت القلوب فرموده که همدان را جمشیدجم به طالع حمل بنا کرد و داراب اکبر به دور آن قلعه گلین مسافت دو فرسخ کشید و در وسعت و آبادی آن بغایت کوشید و جمعی برآند که همدان از بناهای همدان بن سام بن نوح(ع) است، و آن شهر در دامن کوه الوند واقع و طرف جنوبش گرفته و سایر اطرافش واسع است و چون در پستی و بلندی اتفاق افتاده لهذا در نظر بیننده بسیار زیننده و فرخنده است و قرب دوازده هزار خانه در اوست و نواحی آباد و قرای بسیار مضافات اوست، و در جمیع عمارات و بیوتات آن آب روان و باغچه چون جنان و مضمون آیه ماتشبهیه الأنفس و تلذّ الأعین در آنجا عیان و اقسام حبوب و فواکه سردسیریش فراوان است، گویند در عهد خلفای بنی عباس بغایت معمور بوده و در سنه سیصد و اند هجری مرداوید قتل عام نموده و در تواریخ مسطور است که صد خروار بندازار ابریشمین مقتولان بوده و بعضی از ملوک سلاجقه آن شهر را دارالملک کردند، مکرر آن خطّه خراب و آباد گشته و چون مدتی حاکم آن دیار علی شکر بهارلو از جماعت ترکمان بوده لهذا آن ولایت مشهور به قلمرو علی شکر شده است، گویند هزار و هشتصد چشمه اندرون شهر جاریست و قبور امامزاده و مشایخ و سادات صحیح النسب در آن دیار بسیار است من جمله امامزاده محسن در دو فرسخی و در دامن کوه الوند و در میان جبال واقع و سمت شمالش واسع است الحق آن مکان هنگام بهار رشک نگار خانه چین و غیرت خلدبرین است، و ابودجانه انصاری در خارج شهر مدفون و اسمعیل بن امام موسی الکاظم(ع) نیز در خارج شهر طرف جنوب آسوده است و حسین بن امام علی النقی(ع) در وسط شهر قرب جامع کبیر مدفون است، و قبر

باباطاهر اندرون شهر بر بلندی اتفاق افتاده و عین القضاة در قبرستان سمت جنوب واقع است و قبر ابوعلی سینا اندرون شهر کنار رود اتفاق افتاده و جمعی از سادات عالی درجات در اندرون شهر آسوده‌اند، و کوه الوند طرف جنوب شهر واقع است و آن کوه بغایت با شکوه است و با هیچ کوه متصل نیست و سی فرسخ دور اوست گویند بیست و چهار هزار چشمه در اوست و چهل و دو رود از آن کوه جاریست و جوانب اربعه‌اش بغایت معمور و عقاقیر و ادویه کبارش موفور است، در تواریخ مسطور است که چهار صد نفر از اولیاء در آن کوه به کمال رسیده‌اند و هرگز از ابدال و اقطاب آن خالی نباشد و ملاقات خضر و الیاس در آن کوه واقع می‌شود، از ولایت همدان اولیاء دین و مشایخ حقیقت‌بین بسیار ظهور نموده‌اند، من جمله شیخ ابوالحسین علی و شیخ ابوبرکه و عین القضاة و سیدعلی و خواجه ابویعقوب یوسف از اکابر صوفیه بوده‌اند و صاحبان تصانیف کثیره و کتب مفیده‌اند و همواره آن دیار مسکن ابرار و اختیار بوده است، مردم همدان عموماً شیعه امامیه و قلیلی یهود و از آن کمتر غالی‌اند همگی خالی از خشونت و شرارت نباشند و عموماً شیرین و مفسد و معاند باشند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر نیز دارد و قبل از من عبادی الشکور.

**ذکر مولانا محمدرضا** - ابن ملا محمد امین لقب گرامیش کوشر علی است در فضل و کمال مانند هلال انگشت‌نما و در فضایل صوری و کمالات نفسانی ممتاز و مستثنی است از بدو صباوت در ظل عاطفت والد مرشد فقیر قدس سره العزیز تربیت یافته و هم در مرافقت آن حضرت تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده، و از یمن همت والانهمت آن جناب در ملازمت جناب حسین علی شاه طیب‌الله ثراه تلقین شده و به خدمت اکثر مشایخ ایران رسیده و به حج بیت‌الله الحرام و زیارت خیرالانام موفق گردیده و سفر خراسان و آذربایجان و عراقین کرده، و از علماء زمان سنگ طعن و لعن خورده و خانه آن عزیز را به تاراج بردند بعد از آن خراب کردند و چنان مستأصل نمودند که در آن بلده نتوانست مسکن گرفت ناچار راه تبریز پیش گرفت، اکنون در آن دیار تشریف دارد در فقه مجتهد زمان و در حکمت سرآمد دوران است کتب مفیده تصنیف نموده است منجمله تفسیر فارسی موسوم به ذرالتنظیم بسیار لطایف و معارف در آن درج کرده و به خلاف طریقه مفسرین آن کتاب را تألیف نموده است، احکام و توحید را علیحده و قصص و ادعیه و استعاذه را جداگانه ترتیب فرموده است، و دیگر رساله‌ای در رد شبهات مارتین نصاری و اثبات نبوت حضرت خاتم‌الانبیاء (ص) و مثنوی و غزل نیز دارد این دو سه بیت از اوست:

نظم

صدگوه بلا راضیم آید بیر دل      یکمرتبه گریار درآید بسر دل  
یارا خبری از دل خود نیست مگر هست      اندر بر دلدار خدا را خبر دل

وله

کوثر اگر به جرتو سازد      زلابدی است      با اختیار کس نرود در دهان گاز

فقیر به کرات و مرات ملاقات با آن بزرگوار نموده و لیالی و ایام چند در خدمتش بوده آنچه از تقریر ایشان و از بعضی از درویشان معلوم می‌شود وی از مشایخ سلسله علیه نعمت‌اللهیه می‌باشد.

استبصار بر ارباب عرفان پوشیده و پنهان نخواهد بود که تا سالک به کمال علم‌الیقین بلکه به مقام عین‌الیقین نرسد و تمکین نیابد وی از بند شبهات نرسته و از قید خطرات نجسته است بلکه هر آنی و زمانی او را خطرهای مهلک پیش می‌آید و نفس شبهه‌انگیز چیزی در نظرش می‌آراید، چون او را اطمینان حاصل نیست لاجرم هر لحظه او را می‌رباید و

بویل خیالات نفسانی و هواجس شیطانی می اندازد:

**فَطْلِم** دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رحیم

بزرگان گفته اند که سخت ترین قید علم رسمی است العلم حجاب الاکبر اکثر سالکان در این بحر بیکران غرق شده اند و از هزار یک و از بسیار اندک به ساحل نجات آمده اند، و اشخاصی که از این گرداب خلاص یافته اند به ورطه حبّ جاه و ریاست افتاده اند و به سبب رفعت جاه و وسعت دستگاه عاقبت خویش را به باد فنا داده اند، چنانکه حدیثی بر این مضمون است که آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون آورند حبّ جاه و ریاست خواهد بود، و نیز بسیار دیده و شنیده شده است که سالک مدتها طریق هدی پیش گرفته و ریاضت و مجاهده نموده و صفای خاطر نیز حاصل کرده بالاخره حبّ ریاست بر وی غالب و بر سرخ و سفید دنیا طالب گشته دین و ایمان خویش را باخته و خود را خسرالدنیا و الآخرة ساخته و در کتب اخبار و آثار از این مقوله حکایات بسیار است نظر مرد حق بن به حسن عاقبت است نه به حسن معاملات، غرض از این تمهیدات و مراد از این مقدمات آنکه مولانا را خطب عظیم روی داده و در خطر عاقبت و خیم افتاده و زبان بر دعوی باطل گشوده و ادّعی امری نموده که از امثال ایشان بغایت غریب! و بی نهایت عجیب می نماید! از تاریخی که جناب قطب العارفین شیخ کمترین قدس الله سرّه العزیز از جهان فانی ارتحال فرمود بعد از یک سال و چند ماه این ادّعا را نمود و اختلال فراوان در میان درویشان آورد و جمعی از صادقان راه را در تردّد و خطر انداخت! و جمّ غفیر از سالکان سلسله علیّه را پریشان خاطر ساخت! فتنه جویان که منتظر چنین روزی بودند و از هر طرف چون عنکبوتان ظهور نمودند و به جهت صید مگسان دست و پای زدن گرفتند کردند آنچه کردند! و می کنند آنچه می کنند! ندانم جواب این مؤاخذه را چگونه خواهند داد؟! و در روز بازخواست به چه عذر زبان خواهند گشاد؟! فتنه هائی که از ادّعی وی زائیده و فساد هائی که از دعوی او ظاهر گردیده اگر نوشته شود هر آینه دفتری گردد، اراده چنان است که آنچه استدلال بر قطیبت خود نموده و تحریر کرده به طریق اجمال نوشته و ردّ آن نماید تا بر ارباب بصیرت معلوم شود که اشخاصی که از حق غفلت می ورزند با وجود کثرت فضل و کمال چگونه سخنان پریشان می گویند و می نویسند! و نیز بدانند کسانی که طالب راه حق بوده اند با کثرت متغلبان و قلت حق پرستان چگونه طریق دینداری و نکوکاری پیموده اند ربّنا لاترغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمةً انک انت الوهاب اسم آن رساله بیان واقع نهاده شده است و قدری قلیل نیز نوشته ام عنقریب بانجام خواهد رسید، معروض می شود که یک نفر از درویشان که از شأن او بسیار دور بود از دارالملک طهران کتابتی برای فقیر ارسال نمود و در آن کتابت سواد دو مکتوب بود یکی مختصر و دیگری اندک مطوّل در آخر کتابت آن درویش نوشته بود که این دو مکتوب سواد مکتوب جناب حاجی ملارضا است در مکتوب مجمل این فقره بی زیاده و نقصان مسطور بود؛ که سلام بر همه اهل فقر سیما بر فقرای ری باد نوشته مرا بنویسید و بخوانید و حجّت میانه خود و خدا دانید و هر کس مرید حاجی محمدجعفر است بر وی لازم است که نزد ما بیاید و از تربیت ما بهره مند شود، و اگر نیاید اختیار دارد لیکن دیگر زحمت نکشد که ترقی نخواهد کرد الآن علی العجالة همگی از حرف ارجمند سعادت مند میرزا الله ویردی بیرون نروند سخن او را سخن ما دانند و السلام» در مکتوب مفصل از آن جمله نوشته بود که؛ «اینقدر بدانید که اینجانب خواهش اینکه مرا صاحب اختیار و خلیفه کاروبار فقر بدانید نیست این برای کسی خوب است و ثمر دارد که این نقل را اسباب دنیاداری خود نماید بنده را احتیاجی به دنیای مردم نیست نه سر بلند پروازی دارم نه هوای مریدپروری، اگر حقیقت امر را می خواهید دانسته باشید که این نقل در ایران اختصاص بداعی دارد و احدی را جای انکار نیست مانند



نمی شد تا آنکه صاحب ولایت کلیه آنکه او را:

نظم

ارمنی شنتیاش می خوانند هم یهود ایلیاش می دانند  
عارفان مرتضاش می دانند هم نصیری خدش می دانند

عاشقان باوفاش می دانند

یعنی مظهرالعجائب و مظهرالغرائب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) بطریق طی الارض بدان ولایت تشریف آورد و آن بند را محکم کرد و آن قوم را از زحمت و رنج نجات داد و ایشان را آزاد فرمود، اکنون آن بند موجود و مشهور بیند امیر و آن هفت بند است و از آن جمله یکی به بند قنبر و یکی به بند دلدل مشهور است و الحق طرفه بندی است، آن طایفه می گویند که ما از اولاد آن هزار نفریم لهذا ما را هزاره خوانند مسکن ایشان از طرف مغرب محدود است به ولایت هرات و از مشرق به دیار چترال و بدخشان متصل است و از جانب جنوب به ملک زابل و از جهت شمال به طخارستان طول مملکت ایشان قرب دو ماه راه است و عرضش قریب به دوازده مرحله است، آن ملک کوهستان سخت است و در غایت برودت و آبهای روان در کمال عدوبت دارد و از شدت سرما در اکثر امکنه آن زراعت و باغات نیست و نمک ندارد و اغلب اوقات مأكولات ایشان گوشت گوسفند و اکثر ایشان پوست گوسفند می پوشند و از کثرت و عدت آن طایفه سخنان عجیب استماع شده است، اما آنچه تخمین فقیر است قرب پانصد هزار خانه وارند و اغلب و اکثر ایشان مذهب اثنی عشری دارند و قرب بیست هزار خانه علی اللهی اند و سنی حنفی مذهب نیز بسیارند و عموماً جبلی اند و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عورند، اما در مهمان نوازی و در صفت شجاعت و دلاوری بامتیازند و دو طایفه با یکدیگر اتفاق ندارند و همواره در جنگ و جدال با یکدیگر اشتغال دارند.

**ذکر هزار اسب** - اکنون به یک خر نمی ارزند از بلاد خوارزم است قدیم الزمان بلده ای خوب بوده و به مرور ایام خراب شده گویا قلیلی آبادی دارد.

**ذکر هیرمند** - نام رودی است مابین هرات و قندهار و از جبال هزاره بر می خیزد و از ملک سیستان گذشته به دریا می ریزد و آبش بغایت خوشگوار است.

**ذکر هرات** - شهرست معروف و به عظمت شان و قدامت بنیان معروف از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع است آبش خوشگوار و هوایش سازگار در خوبی هوای آنجا گفته اند لوجع تراب الاصفهان و شمال الهرات و ماء الخوارزم في بقعة لم یمت الناس فیها ابداً و انوری در تعریف آن گوید:

نظم

گر ترا پرسد کسی از شهرها خوشتر کدام  
در جواب ار راست خواهی گفت او را گوهری  
این جهان راهمچو در یادان خراسان راصدف  
در میان آن صدف شهره ری چون گوهری

مشتمل است بر نواحی دلگشای و قرای بهجت فزای و باغات خرم و بساتین چون ارم آن شهر در میان دو کوه و به طرف شمال مایل افتاده و میان آن دو کوه سه فرسخ و نیم گشاده است و طول مابین جبلین بیست و پنج فرسخ است از مشرق به سوی مغرب واقع شده است و مجموع آن صحرا آباد و معمور است، و هفت نهر بزرگ در اولکای آن جاری است و همگی آبش زراعت می شود و اکثر میوه های سردسیریش ممتاز سیما خربزه و انگور لعلش بامتیاز است، و در بنای هرات

اختلاف است مؤلف تاریخ هرات گفته که نخستین شهری که در زمین بنا نمودند شهر پشنگ بود و او در چهارفرسخی هرات بود و پشنگ پسر افرسیب بن نمرود بن کنعان بوده که آن شهر را بنا کرده و بنام خود موسوم نموده بنابر قاعده عرب که در تلفظ به پاوگاف فارسی تبدیل به فاء جیم نمایند و پارس را فارس و گرگان را جرجان گویند لهذا پشنگ را فوشنج گفتند، بعضی از مورخان گفته‌اند که فوشنج را هوشنگ بن سیامک بن کیومرث احداث کرده و شیخ ثقلالدین عبدالرحمن قاضی که جامع تاریخ قدیم هرات است اسباب بنای هرات را بر شش وجه بیان نموده است: اول آنکه در زمان سابق پادشاهی ستمگر و ظلم‌پرور بوده و همواره دست تعدی به ذیل عرض و اموال مردم دراز می‌نموده از کثرت ظلم آن ظالم زبردست مظلومان زبردست دلگیر شدند و از سبب محنت فاقه و گرسنگی از عمر و زندگانی سیر آمدند، لاجرم به اتفاق یکدیگر با خاطر مشوش دل بر خلاف آن ستمگر قرار دادند و دست عیال و اطفال خود گرفته قدم به وادی جلا و سرگردانی نهادند و بیشتر از خدم و حشم و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف و اکناف عالم متفرق گردیدند، و قرب پنج هزار خانه‌وار از صحرائشینان قندهار بعد از قطع منازل به ولایت غور رسیدند و به موضعی که اکنون قصبه اوبه واقع است وطن ساختند و عمارات عالیه و بیوتات رفیعه طرح انداختند، بعد از مدتی بشومی دختریکه شخصی بکارتش را به سفاح زایل کرده بود حامله گشت و میان ایشان نزاع عظیم و کدورت عاقبت وخیم حادث شد و اعیان قوم و اشراف قبایل جهت اصلاح جانبین خواستند که آن سفاح به نکاح پیوندند بنابر عدم کفویت اقربا و خویشان دختر بدان وصلت رضا ندادند، آخر الامر بشثامت مخالفت کار ایشان از معارضه به مجادله کشید و جمعی کثیر از طرفین به قتل رسیده بالاخره چنانکه از لوازم جدال و قتال است یکی غالب و دیگری مغلوب گردید، و قوم مغلوب انهزام یافته از آن محل بیرون آمدند و بر ساحل شط که اکنون به رود مالان معروف است به موضعی که کراشان علویان می‌گفتند ساکن شدند و سالهای فراوان در آن مکان می‌بودند و آن جماعت غالباً بر ایشان تحکم و تطاول می‌نمودند، و هرچند گاه از حوالی و حواشی ایشان از مراعی و مواشی به رسم باج و خراج می‌بردند و مدتهای مدید اموال آن بیچارگان را بدین و تیره می‌خوردند چه که ایشان را حصن حصین و ملجأ متین نبود و از روی عجز و اضطراب بدین مذکت و احتقار تن داده بودند، تا آنکه اولاد و اعقاب ایشان موفور و اتباع و اشیاع آن طایفه نامحصور گشت، و در میان ایشان زنی بود مرد صفت در غایت جمال و کمال معرفت و با حسن صورت به صفای سیرت موصوف و به طهارت ذیل و عفت حال و پاکی طینت معروف بود نام آن زن شمیره بنت حماد از نژاد کیومرث بود و در آن اوان جمیع آن قبایل محکوم و مأمور او بودند، روزی مجمعی ساخته با قوم خود گفت تا چند خواری و محنت باج‌گذاری کشیم اگر شما فرمان مرا می‌برید و ازرای و تدبیر من نمی‌گذرید به اندک روزگاری شما را از مذکت و خواری بیرون آرم و حق حمایت و حراست شما رابه واجبی گذارم، تمام قوم بعد از استماع این سخن از پیر و جوان یکدل و یکزبان گفتند «صبر» همه بندگانیم خسرو پرست» آنگاه شمیره فرمود که مصلحت آن است که چهارساله وجوه آینده را بدان قوم رسانیم و به هر وضعی که باشد ایشان را راضی گردانیم تا ایشان به طلب مال نیایند و با ما تعدی و تطاول ننمایند، و ما را نیز فرصتی باشد و مجال آن شود که جهت خود حصن نامدار و قلعه استوار بسازیم و بدان واسطه به دفع آن گروه مکروه پردازیم، چون بر این اندیشه متفق شدند شمیره بدان تدبیر عمل نمود و ایشان نیز راضی شدند شمیره به ساعت سعد قلعه شمیران را که طرف شمال هرات واقع است بنا فرمود و باروئی چون کوه و بروجی با شکوه و دیواری استوار به سه فرسنگ طول بساخت و به قرب هر فرسنگی دروازه‌ای از آهن پرداخت و به هر دری حارسی و بوایی با ده نفر مقرر نمود و آنچه لوازم متانت و حصانت بود در آن رعایت فرمود، بعد از چهار سال نواب هیاطله به طلب وجوه آمدند و چون آن دیوار شایگان و حصار بلند مکان را

مشاهده کردند بخدمت هیاطله آمده چگونگی را عرض داشتند، و چون هیاطله آن سخنان را به گوش هوش جای دادند دیگر کسی به طلب مال پیش ایشان نفرستادند و آن طایفه در قلعه شمیران سالهای فراوان فارغ البال و آسوده حال بماندند، تا زمان دولت منوچهر بن ایرج رسید و عدت و کثرت ایشان بیحد و نهایت گردید در آن اوان ملک ایشان خرنوش نام از فرزندان سام بن نریمان بود جمعی از عقلای قوم نزد ملک عرض نمودند که از عدل ملک امیدواریم که به شهنشاه مکتوبی ارسال داشته اجازت حاصل نماید که شهری بنا کنیم که ما را در این مکان امکان سکونت متعذر گشته، ملک خرنوش بنابر التماس ایشان بر ضمیر شهريار ایران معروض داشت بعد از چند گاه جواب عریضه متضمن بر ایجاب ملتسم ایشان باز رسید، این مقدمه در روزگار حضرت موسی (ع) بوده و از آن وقت تا حال سه هزار و هفتاد و دو سال مرور نموده بعد از استحصال اذن ملک خرنوش به نیروی هوش و به طالع فرخنده شهر قهندز را بنا کرده و دو دروازه یکی از جانب جنوب و دیگری از طرف شمال در غایت متانت و وسعت اتمام نمود چنانکه شهر شمیران در میان شهر قهندز واقع شد، و در عهد بهمن بن اسفندیار اهالی شمیران بدان حصار انتقال کردند پس از مرور دهور کثرت و ازدحام اقوام به کمال رسید در آن ایام شهريار آن مقام ارغاغوش نام بود از او درخواست نمودند که از بهمن التماس نماید وسیع تر از قهندز شهری بنا کنند، بعد از حصول اذن قوم جمع گشته بر آن قرار دادند که شانزده هزار کس مشغول کار شوند و چهارصد استاد حاضر باشند تا بعد از تحقیق سعادت وقت مشغول کار گردند، منجمان تقویمها در دست حاضر و ناظر و خلق خشتهها و گلها برداشته منتظر که چون اهل نجوم اعلام کنند همگی از چهار طرف بنیاد شهر نمایند، مقارن آن حال عورتی نان می پخت که ناگاه کودکی چند گرده نان او را ربوده بگریخت آن عورت بی طاقت شده آواز برآورد که نانها را ببنداز، به یکباره شانزده هزار کس پیش از درآمدن آن ساعت که اختیار افتاده بود به طالع ثور خشتهها را ببنداختند، و ارغاغوش را از این معنی اندیشناک و پریشان ساختند چون ارغاغوش از اهل نجوم استفسار طالع نمود منجمان معروض داشتند که صاحب خانه زهره واقع شده و مریخ ناظر اوست از دلایل احکام نجوم معلوم می شود که مردم این دیار عشرت دوست و خوش الحان و جنگجوی و پهلوان صفت و طرب جوی باشند و از ابنای ایشان از طفلی پردل و قوی زهره شوند، و بسیاری از پادشاهان و گردن کشان در این مکان به قتل رسند و چونه خانه دویم که بیت المال برج جوزاست و بادیسست مال در دست ساکنان این دیار قرار نگیرد و اما با سخاوت و مهمان نواز گردند و مأمّن غربا و فقرا باشد، و هر کس در این بلده درآید مدتی سکونت کند و هر کس در خرابی و پریشانی اهالی آن شهر بکوشد در اندک وقتی برافتد، ارغاغوش بعد از شنیدن این سخنان فی الجمله تسلی یافته فرمود که خلق بکار عمارت پردازند، پس شانزده هزار کس مدت هشت سال در عمارت آن شهر کار کردند تا دیوارش را به بالا آوردند و چهار سال بگذشتند تا این بنیاد نشست نماید آنگاه هشت سال دیگر عمارت بالای دیوار نمودند عرض دیوار چهارده ذرع و رفعتش چهل و پنج ذرع مقرر فرمودند، و چون پادشاه آن وقت نصاری بوده لهذا بر هر برجی صلیبی ساخته از درون و بیرون خاک ریزی بسی عظیم برآوردند و این عمارت در زمان ملت عیسی (ع) بوده تا این زمان هزار و ششصد و دو سال مرور نموده **وجه دویم** آنکه هرات نام دختر ضحاک تازی بوده و شهر هرات را او بنا نموده **وجه سیّم** آنکه هرات از بناهای ذوالقرنین اکبر است که ذکر او در قرآن مجید مذکور است **وجه چهارم** آنکه هرات را پیغمبری به وحی آسمانی ساخته است **وجه پنجم** آنکه باره هرات را چند کس ساخته سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون آن را کشیده و اسکندر رومی دیوار بیرون آن را تمام گردانیده و دارای اصغر مدور ساخته چیزی بر آن افزوده و اشگ بن دارا در وسعت و عظمت آن مبالغه نموده و این رباعی نیز در باب بنای هرات مشهور است:



لهراسب نهاده‌است هری را بنیاد      گشتاسب در او بنای دیگر بنهاد  
 بهمن در آن عمارتی از نو کرد      اسکندر رومیش همه داد بداد

**وجه ششم** آن است که ابوالحسین صفوانی روایت کرده از ابوالعباس انصاری و از ابوالحسین شیبانی و او از جدّ خود منصور بن عبدالحمید و او از ابو امامة الباهلی که حضرت رسول(ص) فرمودند؛ به درستی که حق تعالی را در خراسان شهریست که آن را هرات خوانند و خضر و الیاس و ذوالقرنین آن را بنا کرده‌اند و حضرت تعالی و تقدّس بر آن شهر برکت خواسته، نقل است که شیخ ابوالمظفر بالینی زاهد گفت روزی بر باره هرات نشسته بودم و از روی عبرت بر احوال ماضی تأمل و تفکر می‌نمودم ناگاه خضر(ع) را دیدم مراگفت در چه کاری؟ گفتم در اندیشه روزگار و طول بنای این باره استوارم، آن حضرت فرمود ای محمد من این موضع را دریای آب یاد دارم بعد از آن خشک دیده‌ام آنگاه خارزار گشته بعد دهی شده و تخمها در آن کشته دیده‌ام باز چنین شهری گردیده که مشاهده میکنی، و نیز فرمود که موضع هرات دریائی ذخّار بوده و آن زمینی که چهارسوی هرات است در هر سالی چندین گناهکار و بیگناه در آن غرقه لجه فناء می‌شدند، فقیر گوید شهر بندی که اکنون معمور و آباد است در جانب جنوبی شمیران و قهندز اتفاق افتاده و سمت شمال او کوه قریب است و قلعه اختیارالدین که سر به اوج تلال و قلاع افلاک کشیده و دندانه‌های شرفات بروجش گوش کوتوال قلعه هفتم آسمان گزیده داخل شهر بند درونی است متصل باره شمال شهر است و از بناهای ملک فخرالدین رکن‌الدین کُرت است، و این شهر پنج دروازه دارد و بر هر دروازه سه در نشاندند مگر درب ملک که دو باب دارد و در اندرون چهار بازار است از هر دروازه تا چهارسو یک بازار است که به نام همان دروازه خوانند الا درب قطب چاق که تا چهارسو راسته بازار ندارد و مجموع دکاکین آن مسقف و در جوانب آن چندین کاروانسرای مکلف است، و از بیرون هر دروازه بازاری بوده تا انتهای سواد شهر قریب به یک فرسخ طول داشته و در فترات ابدالی خراب گشته، و مسجد جامع که به وضع بدیع و طرح غریب ساخته‌اند در اندرون شهر واقع است و در سنه پانصد و نود و هفت هجری سلطان غیاث‌الدین محمد بن سلام غوری در غایت متانت و رفعت و وسعت و عظمت اتمام گردانیده است تا حال معمور و آباد است و اختلال بر احوالش راه نیافته است.

پوشیده نماند که به شهر هرات حوادث روزگار بسیار رسیده است به ذکر بعضی از آنها می‌پردازد: **اول** فتنه انگریان بود که ظهور ایشان در سنه صد و پنجاه هجری روی نمود و ایشان سیصد هزار مرد بودند و حاکم هرات از قبل منصور عباسی داؤد بن کزّال‌الباهلی بود ایشان هرات را محاصره نمودند و خبر به منصور رسید و او معاذبن سلمه را ارسال نمود بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیم واقع شده قتل به افراط به ظهور رسید که عدد مقتولان را هم خداداند شمرد **دویم** حادثه ظهور خوارج است که در سنه دویست و شش هجری روی داد و سر کرده ایشان حمزه نامی بوده و عبدالرحمن بن عبدالله عمّار به جهت دفع ایشان از نشابور بدانجا ایلغار کرده در اثنای راه گروه انبوه به عبدالرحمن پیوسته آهنگ جنگ خوارج نمود و در صحرای کارزارگاه که اکنون کازرگاه مشهور است حرب عظیم و قتال صعب اتفاق افتاده و جمعی کثیر از طرفین به قتل رسیدند، و مقتولان اسلام را در هفت چاه دفن نمودند و مردم آنجا به زیارت آن مقام رفته تبرک می‌جستند رفته رفته در آنجا خانه‌ها ساختند و کاریز کردند تا وقتی که شیخ اسمعیل صوفی که شیخ عمویه مشهور است مسجدی و رباطی متصل یکدگر بنیاد کرد، و چون مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بر آن مقام میل تمام داشت و مردم به

موافقت آن جناب عزیزان خود را در آن مکان دفن می کردند و چون آنجناب وفات یافته در آنجا مدفون ساختند به مرور دهور بسیاری اهل الله در آن مکان آسودند و شیخ عبدالهادی خلف خواجه عبدالله نیز آنجا مدفون است، و آن محل در بلندی واقع و مسافت یک فرسخ از شهر دور است و باغات فراوان دارد و بغایت جائی روح افزا و قریه ای دلگشا است و قرب پانصد خانه در اوست **سییم** حادثه قحط و غلاست در سنه دویست و بیست و هشت هجری روی داد و چندین هزار سروقد و لاله عذار به دیار نیستی شتافتند که حساب آن را جز خدای علیم کس نداند **چهارم** از حوادث عظمی قتل چنگیزخان است در تاریخ ملوک گرت سیفی هروی نوشته که چون تولی خان پسر چنگیزخان در مرتبه اول شهر هرات را بگرفت خلق آنجا را به چهار قسمت کرد و قسمی را به دروازه بیرون بردند و تمامی آنها را قتل کردند، و در تاریخ سراج منهاج مسطور است که به هر دروازه ششصد هزار آدمی در آن روز کشته گشت و قریب صد هزار دختر باکره اسیر کردند و هنوز دویست هزار مرد باقی بود که تولی خان امان داد، و در مرتبه دویم اهل هرات عصیان ورزیدند چنگیزخان ایلچی کدای را ارسال نموده بعد از شش ماه و هفده روز محاصره هرات از بگرفت و صغیر و کبیر آن شهر را به قتل رسانیدند و بجز شانزده کس احدی نجات نیافت **پنجم** بلیه وبا و طاعون بود که در سنه هشتصد و سی و هشت هجری روی نمود در آن بلیه ششصد هزار کس دفن نمودند غیر آنکه مردم بسیار در خاک مانده تغسیل و تکفین نکردند حکماء حدوث این بلیه را از نتیجه عفونت هوا دانسته و اهل تحقیق ثمره ذمائم افعال و قبیح اعمال گفته اند کما قال المولوی:

**ظلم** از زنا افتد وبا اندر جهات ابر ناید از پی منع زکات

**ششم** حادثه قتل و غارت امیر تیمور گورکان بود که چندین هزار کس به سبب عصیان ملک غیاث الدین پیرعلی به قتل رسیدند **هفتم** حادثه شاهی بیک خان اوزبک بود که در حدود سنه نهصد و پانزده هجری بعد از وفات سلطان حسین بايقرا روی نمود و بشومی نفاق پسران پادشاه مذکور به ظهور رسید و چندین هزار کس مقتول گردیدند، و بعد از آن شاه اسمعیل صفوی انتقام از وی کشیده و جمعی دیگر به سبب مخالفت مذهب هلاک شدند **هشتم** حادثه عبیدالله خان و سایر ملوک اوزبک در زمان دولت شاه طهماسب و شاه عباس ماضی روی داد و خرابی کلی بدان دیار رسید و جمعی کثیر به دیار نیستی شتافتند **نهم** حادثه شورش ابدالی از جماعت افغان و بعد نادرشاه بود و پریشانی کلی بدان دیار روی نمود.

پوشیده نماند که اول کسی که از اهل اسلام آن ولایت را مفتوح نمود عبدالله بن عامر بود که به طریق صلح گشود و بعد از انقضای خلافت خلفای اربعه بدست ملوک بنوامیه افتاد آنگاه ابومسلم مروزی تصرف نمود و از زمان خروج ابومسلم تا این زمان حکامی که در آن ولایت بودند و اکثر ایشان در کمال استقلال ایالت و حکومت نمودند بر این موجب است؛ نخست معاذیان از اولاد معاذبن سلمه اند بعد از ایشان به طاهریان رسید و بعد از ایشان به صفاریان منتقل گردید و بعد از ایشان سامانیان حکومت یافتند بعد از ایشان سیمجوریان بدان ولایت شتافتند و بعد از ایشان به ملوک غزنویه انتقال نمود و بعد از ایشان به ملوک غور متعلق بود بعد از ایشان آل سلجوق حاکم شدند و بعد از ایشان خوارزمشاهیان آمدند و بعد از ایشان چنگیزخانیاں مستولی گشتند و بعد از ایشان به امر چنگیزیه ملوک گرت حکومت نمودند بعد از ایشان آل تیمور آنجا را تختگاه کردند بعد از ایشان چندی طایفه اوزبک تصرف نمودند، بعد از ایشان نوبت سلطنت صفویه رسید و بعد از ایشان به فرقه ابدالی منتقل گردید آنگاه به دست نادرشاه افتاد بعد از وی باز ابدالی دست تصرف گشاد، تا حال بدست جماعت ابدالی است و ملوک قاجاریه در هر چند گاه حوالی و حواشی آنجا را غارت می کنند، از آن دیار ارباب فضل و

کمال و اصحاب وجد و حال بسیار ظهور نموده‌اند منجمله ابوالصلت از اصحاب امام علی‌الرضا(ع) و خواجه عبدالله انصاری و حکیم افضل‌الدین ازرقی شاعر و ابوالولید و امیرحسین سادات از آنجا بوده‌اند.

**ذکر احوال بعضی از معاصرین آن دیار بر سبیل اختصار** - پوشیده نماند که فقیر مکرر بدان ولایت رسیده و جمعی کثیر از نیکان در آن دیار دیده است به ذکر چند نفر از ایشان مبادرت می‌نماید.

**ذکر محمد کاظم خان** - ابن محمد علی خان لقب گرامیش مقصود علی امیری بود در علو نسب و سمو حسب و عظمت شان و شرافت دودمان معروف و به وجهات صورت و محاسن سیرت و کسر نفس و دقت ذهن موصوف در تکریم شریعت نبوی(ص) متفرد بود **هصیرع** «از کمالش هرچه گویم بیش بود» اصل آن بزرگوار از طایفه شاملو بود و والد بزرگوارش از امرای جلیل‌القدر نادرشاه بود و بعد از کشته شدن والدش در بلخ اختلال بسیار بر احوال آن امیر معرفت مسیر روی نمود، و در آن وقت به سن دوازده ساله بود و چون آثار سعادت و اقبال در ناصیه حالش پیدا و علامت جا و جلال از وجنات احوالش هویدا بود لهذا محمودشاه بن تیمورشاه افغان او را مشمول عواطف خسروانه گردانیده بر تربیتش همت گماشت، و در اندک زمانی به وفور فضایل و کمالات انسانی ممتاز گردید و مدت مدید در ملازمت محمودشاه در کمال عزت اوقات گذرانید، و هم در عین جوانی و عنفوان زندگانی طالب طریق هدی گشته به خدمت مشایخ عظام السید معصومعلی‌شاه و نورعلی‌شاه و مشتاقعلی‌شاه و عین‌علی‌شاه و رضاعلی‌شاه و درویش حسن علی و حسین‌علی‌شاه قدس الله روحهم در همان دیار رسید و به حسب‌الاشارت جناب سید معصومعلی‌شاه از خدمت جناب رضاعلی‌شاه قدس سرهما تلقین یافت و تربیتش حواله جناب درویش حسن علی قدس سر‌العزیز گشت، و در قلیل زمانی صیت فضایل انسانی و کمالات نفسانی و کیاست و کاردانی آن امیر بی‌نظیر به سمع پادشاه والاچه تیمورشاه رسید و فی‌الغور مسرعی سنجیده فرستاده آن امیر را به دارالملک کابل احضار فرمود و محمودشاه امثال فرمان پدر نموده او را باعزاز و اکرام هرچه تمامتر به خدمت پدر ارسال داشت، و چون خان عالیشان به ملازمت پادشاه قدردان رسید شهریار قدر و منزلت وی را دریافته پرتو اصناف الطاف بر وجنات حالش تافته به درجه بلند و مرتبه ارجمند رسید تا آخر حیات تیمورشاه خان والاشان در غایت رفعت و شان اوقات گذرانید، و چون به حکم کل من علیها فان در سنه هزار و دویست و هفت هجری تیمورشاه به عالم دیگر خرامید و پسرش شاه زمان چندان التفات به حال خان عالیشان نمود چه که توجه محمودی را درباره خان معلوم کرده بود خان ذیشان به حکم آنکه **هصیرع** «زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز» مدت نه سال به شداید زمان مصابرت نمود و در آن مدت منتظر لطیفه غیبی می‌بود، تا آنکه در سنه هزار و دویست و پانزده هجری شاه محمود لوای شاهی در آن دیار برافراخت و شاه زمان را گرفته کور ساخت و بر ملک موروثی استیلا یافت و خان عالیشان به خدمت محمودی شتافت و در ملازمت محمود شاه اعتبار تمام حاصل نمود، چنانکه بر جمیع امراء و ارکان دولت محمودی مقدم بود و خان والاشان در ملازمت سلطانی خدمات پسندیده به ظهور رسانید و موجب تحسین دوست و دشمن گردید و در امور کلی و جزئی سلطنت دخل تمام نمود و محمود شاه بی‌مشورت خان به هیچ امری اقدام نمی‌فرمود، و چون محمود شاه با طایفه قزلباشیه بغایت مایل بود امرای افغان بنابر مغایرت مذهب این حرکت از محمودشاه پسندیده طبع افاغنه نبود هنگامیکه خان عدالت نشان با جمعی از امرای قزلباش به جنگ جماعت غلجه‌ای رفته بود که امرای افغان فرصتی یافته اتفاق نموده محمود شاه را ناگاه حصارى کرده گرفتند و در بالاحصار که محبس شاهزادگان است محبوس نمودند و شجاع‌الملک بن تیمورشاه را در حکومت مستقل ساختند، و چون امرای مخالف و

مؤالف عظمت‌شان جناب خان را معلوم کرده بودند لهذا در پای تخت صلاح دولت را ندیدند که توقف نماید بخطه کشمیر ارسال داشتند قرب دو سال در کمال عزت و جلال در آن دیار اوقات گذرانید، فقیر در آن وقت در خطه کشمیر بود بعد از انقراض مدت مذکور شجاع الملک جناب خان را از کشمیر احضار فرموده و چون به دارالملک رسید عارضه ای به وجود گرامیش طاری گردید و چون قضا مبرم و اجل متحتم بود علاج اطباء سودی نبخشید و در سنه هزار و دویست و بیست و دو هجری داعی حق را اجابت کرد، فقیر نعش آن عزیز مصر فتوت را به موجب وصیت به مشهد مقدس آورده در دارالحفاظ آسوده گشت، رحمت الله علیه.

**ذکر عین‌علی‌شاه** - اسم گرامیش مولانا محمدعلی و جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در اکثر علوم نقلی گوی سبقت از علمای زمان می‌ربود و در فقر و فنا و صدق و صفا کمتر کسی با آنجناب برابری می‌نمود، آنجناب از مریدان جناب نورعلی‌شاه طیب‌الله‌ثراه و از مشایخ آنجناب بود و در ترویج شریعت غراً و طریقت بیضا مساعی جمیله به ظهور رسانید، فقیر به کرات به خدمت آنجناب رسیده و از صحبتش فیض‌یاب گردیده بود و هم در حدود سنه هزار و دویست و پانزده هجری در آن دیار رحلت فرمود، رحمت الله علیه.

**ذکر رضاعلی‌شاه** - با وجود آنکه امی بود و چیزی نخوانده بود طرفه امی دانا ضمیر و صفوت تخمیر بود و از مریدان جناب نورعلی‌شاه قدس سره‌العزیز و از تربیت یافتگان حضرت سید معصوم‌علی‌شاه قدس سره‌العزیز بود و از مشایخ سلسله بود، و در فقر و فنا و صدق و صفا و تجرید و تفرید درجه عالی داشت و مدت‌العمر مجرد زندگانی کرد و سالها در خدمت جناب سید معصوم‌علی‌شاه در کشور هند و ایران بود و در کربلای معلی ملازمت آنجناب را می‌نمود، فقیر بکرات به خدمت آن بزرگوار رسیده بود و در کاظمین رحلت نمود و چون تاریخ وفات آن بزرگوار در نظر نبود لهذا بر تعیین آن اقدام ننمود.

**ذکر میرزا محمدشریف** - از طایفه شاملو عارفی پایه بلند و درویشی دانشمند بود و جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و در مکارم اخلاق یگانه آفاق می‌نمود و خط‌نسخ را خوب می‌نوشت و مدار معاش آن بزرگوار از آن می‌گذشت، در بدو حال قریب به سی سال سفر خراسان و زابل و عراقین و کابل و غیره کرده و با بسیاری علماء و مشایخ عصر به سر آورده آنگاه ترک مسافرت و مخالطت نمود قرب سی سال منزوی بود و همواره به وظایف طاعات و عبادات اشتغال می‌نمود، و کسب طریقت از خدمت ملاعبدالله یزدی و میرزا محمدتقی جواهری کرده بود و در سنه هزار و دویست و شانزده هجری از این عالم ارتحال فرمود رحمت الله علیه فقیر مکرر صحبت آنجناب را دریافته بود.

**ذکر هیت** - به کسر هاء مع‌الیاء و سکون تاء قصبه‌ایست از عراق عرب وی در کنار فرات و مابین بغداد و شام واقع و اطرافش واسع و مردمش قوم عرب و گروه بی‌ادبند.

**ذکر هردوار** - به فتح هاء و سکون راء و ضم دال و واو مع‌الالف و سکون راء ثانی معبد هندوان است طرف شمال دهلی و مسافت شش مرحله دور است و در ساحل رود گنگ واقع است و هر ساله روزی معین گروهی انبوه از طوایف هندوان از اناث و ذکور در آنجا آمده اعمال چند که مخصوص آنجاست بعمل آوردند و سروریش و شارب تراشند و بعضی خود را غرق آب گنگ گردانند و آن را ثواب دانند و بزعم ایشان حاجی شوند.

## حدیق بیست و هفتم

### در بیان حرف واو

بر ضمیر خورشید نظر علمای خبر و بر رای قمر اعتلای فضلالی سیر پوشیده و مستتر نماند که در حرف واو دیار بسیار و امصار بی شمار است و آنچه مشهور و در افواه و السنه مذکور است به ذکر آنها مبادرت می نماید.

**ذکر وندیک** - به فتح واو و نون و دال مع الیاء التحتانیه و سکون کاف عربی کشوری از فرنگ و متصل است به ملک روم ایلی گویند نام دو کشور است یکی را بونه وندیک گویند و یکی را وندکی مطلق خوانند از اقلیم ششم است و هوایش در غایت برودت و جبال بسیار دارد و مردمش همگی نصاری اند.

**ذکر وکندیز** - به فتح واو و لام و سکون نون و دال مع الیاء منقوطه و سکون زاء ولایتی است از فرنگ بعضی گویند نام طایفه ایست از نصاری راقم طایفه وکندیز دیده و دیارش را ندیده است.

**ذکر واسط** - از بلاد خوزستان بوده و حجاج بن یوسف ثقفی بنا نموده و اهل معرفت از آنجا بسیار ظهور کرده اند و اکنون خراب است و آبادی ندارد.

**ذکر وادی لیمو** - از بلاد حجاز و محلی بهجت طراز است باغات فراوان دارد و از مگه معظمه دو مرحله دور است.

**ذکر وادی صفراء** - مابین مگه معظمه و مدینه منوره واقع است قریه ایست قصبه مانند و مزار فیض مدار ابوذر غفاری آنجاست و مردمش قوم عرب و اکثر ایشان سادات حسینی و شیعه مذهب اند.

**ذکر وادی حمراء** - در یک منزلی وادی صفراء و جائی دلگشا و قریه قصبه مانند و محلی دلپسند است و باغات فراوان دارد و نخلستان آنجا بسیار است و اکثر مردمش شافعی مذهب اند.

**ذکر وادی فاطمه** - منسوب به فاطمه بنت اسد مادر عالی گهر امیرالمؤمنین حیدر است و مسکن طایفه بنی اسد است و از بلاد حجاز است و گویا از مگه معظمه سه مرحله دور است.

**ذکر وادی برده** - به فتح باء و راء و دال و سکون هاء ناحیه ایست دلگشا در میان کوهستان واقع است و عرضش مقدار یک میل و بعضی مواضع کمتر و بعضی اندک بیشتر و طولش قریب به دوازده فرسخ است و باغات آن متصل است به یکدیگر، و نهایت آن اتصال دارد به شهر دمشق و جمیع اراضی آن باغات است و میوه های گرمسیر و سردسیرش فراوان و ممتاز علی الخصوص انگور و انجیر آن بغایت بامتیاز است، و آب دمشق از آنجناب روان است و چشمه عظیم به قدر بیست آسیا گردان آب از آن چشمه بیرون می آید و آن وادی به مرتبه ای معمور است که یک شبر زمین لم یزرع ندارد، و از قرای آن یکی الهامه است به حسب آب و هوا و صفوت و صفا و کثرت درختان میوه دار و وفور عیون و اشجار سایه گذار مانند آن قریه کمتر دیده شده است و ما صدق این مصرع در حق آن قریه درست آمده است **ههصرع**» وصفش نیاید در بیان حسنش ننگنجد در قلم» اصل آن قریه بر تل بزرگ واقع و جوانب اربعه آن به قدر دو میل یا بیشتر واسع و بعد اطراف آن را کوه دامن دار احاطه نموده و نه چندان که قریه را فرو گرفته باشد از سر کوه تا زیر قریه از هر طرف تمامت باغ و بوستان و گل و ریحان است و دیده خرد از تماشای آن حیران می شود و نهری بزرگ از کنار قریه می گذرد و در اکثر عمارات آن قریه جاری است، و عجبت آنکه با وجود کثرت بید و عرعر و سرو و صنوبر و درختان سیاه گستر هوام یعنی کیک و پشه و مگس و جانوران موذی مانند عقرب و مار و مور در آنجا نیست، و هنگام بهار آن دیار رشگ گلشن مصر و قندهار است و دلبرانش غیرت خوبان چگل و فرخار است، و اکثر اکابر و اعظام دمشق در آنجا

قصرهای عالی و عمارات دلنشین ساخته‌اند که فصل بهار و تابستان در آنجا به خوشدلی روزگار می‌گذرانند و بهشت موعود را در همانجا نقد می‌دانند و این بیت را مکرراً می‌خوانند:

**فظم** اگر فردوس در روی زمین است      همین است و همین است و همین است

**ذکر وادی نعمان** - بعضی بر آنند که نواحی کوه عرفه وادی نعمان است و نام چند موضع است در عربستان.

**ذکر ورامین** - ولایتی است از مضافات ملک ری و هوایش به گرمی مایل و آبش معتدل و قرای معموره دارد و مردمش از قدیم شیعه امامیه‌اند و از طهران دو مرحله دور و سمت مابین جنوب و مشرق واقع است.

**ذکر وزیرآباد** - نام چند موضع است یکی قریه‌ایست در دو فرسخی شیراز و قرب صدخانه در اوست و آبش بد است و مردمش شیعه امامیه‌اند و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عورند، و دیگر قصبه‌ایست از صوبه پنجاب از بناهای حکیم علاءالدین خان و مخاطب به وزیرخان و آن قصبه شهرمانند است و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع و قرب دو سه هزار خانه در اوست و چند قریه معموره توابع اوست و آن قصبه طرف شمال لاهور افتاده است و مسافت چهار یا پنج مرحله دور است و مشتبهات در آنجا موفور است، و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و قلیلی سادات صحیح‌النسب‌اند، آبش خوب و هوایش مرغوب است، و دیگر نام قریه‌ایست در دو فرسخی کابل و سمت شمال دارالملک واقع است قریه نیک و محلی به دل نزدیک آب و هوای خوب دارد.

**ذکر وان** - شهریست فردوس نشان از بلاد ارمن و در قرب بحیره واقع و جوانب اربعه‌اش چون کف کریمان واسع و از اقلیم رابع است و قلعه آن قطعه کوهی است در دشت و جوانب آن چون بهشت، و دور آن شش هزار گام است و در قلعه آن قلعه‌ای ساخته‌اند چون بنای شرع محکم و بر دور آن حصاری پرداخته‌اند مانند اساس محبت مستحکم و دور آن قرب هشت هزار گام می‌شود و دور آن حصار خندقی عریض و عمیق کنده‌اند، و در میان حصار چشمه‌ای عظیم است و در جمیع عمارات آن حصار جاری است و قرب هزار باب خانه معمور و آباد و دویست سرای عالی‌بنیاد در اوست، و دارالحکومه ملوک همان قلعه است و شهر در خارج حصار مسافت یک میل یا بیشتر واقع است و قرب پنج هزار باب خانه معمور در اوست و در جمیع خانه‌ها آب روان و باغچه چون جنان است، آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش طرب‌انگیز و زمینش حسن خیز و مردمش نیکونهاد و درویش اعتقاد عموماً صاحب وجد و حال و خداوندان حسن و جمال و در صفت آن دیار این چند بیت ما صدق دارد:

**شعور**

بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ تُنَزَلُ فِيهَا السَّادَاتُ	جَنَّةٌ عَالِيَةٌ تَسْكُنُ فِيهَا الْأَبْرَارُ
فَوْقَهَا رَوْضَةٌ رِضْوَانِ بَاعِلِي الدَّرَجَاتِ	تَحْتَهَا تَفْجَرُ عَيْنًا وَ تَلْدُ الْأَعْيُنُ
مِنْ نَبَاتٍ حَسَنِ أَبْنَتِهَا سَبْعَ نَبَاتٍ	دَلرَبَا سَاخْتَهَ أَنْرَوْضَهَ چورخساره حور
وَلَهَا مِلْحُ أَجَاجٍ وَلَهَا عَذْبُ فِرَاتٍ	ازبِتَانِ مَكِّي وَ زَلْبِ چونوش لِبَانِ
هَمَّةٌ كَلْجَهْرَةٌ وَ شُكْرَلْبِ وَ شِيرِينِ حَرَكَاتِ	هَمه‌مَشْگِينِ خَطِ وَ سِيمِينِ ذَقْنِ وَ غَنجِه‌دِهِنِ

و صدپاره قریه معموره حومه اوست و اقسام میوه‌های سردسیریش نیکوست سیما گلابی و سیب و زردآلوی آنجا ممتاز می‌شود و بغایت ارزان و فراوان است، و قرب دویست خانه درویشان و منزویان هر سلسله در آن شهر سکونت دارند و مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر قلیلی شیعه امامیه‌اند و در نواحی آن کرد یزیدی بسیار است.

**ذکر بعضی از معارف آن دیار به طریق اختصار** - مستور نماند که فقیر در آن ولایت از ارباب حال و کمال و اصحاب جلال و جمال بسیار ملاقات نمود به ذکر دو سه کس از ایشان مبادرت می‌نماید.

**ذکر اسحق آقا** - امیری بود با شوکت و با حشمت و با حسن سیرت و صفا سریرت منفرد بود و در علو همت و وفور سخاوت و فتوت و مروّت بی‌نظیر می‌نمود همواره در گاهش پناه وضع و شریف و ملجأ قوی و ضعیف وجود بی‌دریغش چون ابر بهار و بر همه کس یکسان و خوان احسانش بر خواص و عوام بی‌زیاده و نقصان، از صفاء عقیدت مرید درویشان و از حلقه بگوشان ایشان بود و به طریق نقشبندیّه عمل کردی و با خاکساران شب به روز به سر آوردی و در نزد ایشان چنان عجز و انکسار نمودی که گویا آذنی بنده مملوک ایشان بودی، و حال آنکه از سطوت سیاستش کسی را یارای اشارت و از هیبت مهابتش احدی را قدرت کنایت نبودی!

**فَظْمٌ** گهی در تواضع چو اهل سلوک گهی از تَف قهر سوزد ملوک

فقیر را به رسم مهمانی مدت سه ماه نگاه داشت و از لوازم خدمت و ارادت هیچگونه مهمل نگذاشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت می‌گماشت و اصرار بسیار نمود که فقیر در آن دیار توقف نماید و تأهل اختیار کند فقیر عذر دلپذیر آورده ناچار رخصت داد.

**ذکر جمال حال و حال جمال اسعدبیک** - شهریاری بود در کشور جاه و جلال، و شهسواری بود در عرصه حسن و جمال معنی *إن هذا الأملک کریم* از صورت زیباش پیدا و رمز *هذا سحر* مبین از چشم جادوش هویدا و آیه قاب قوسین از تاب ابروش پدیدار و مصداق *کأنهن الياقوت* و *المرجان* از لب لعلش آشکار نقطه *لا تنقسم* از خال سیاهش ظاهر و *ليلة القدر* از زلف مشکینش باهر:

**فَظْمٌ** جمله عالم جسم و جان بود آن نگار هر چه گویم بیش از آن بود آن نگار

آن گوهر یکتا از کان سعیدپاشا بود و *أبا عنجد* ایالت آن ولایت به آن عزیز مصر صباحت متعلق بود، روزی راقم از آن شهریار کشور صورت و سیرت سؤال نمود که آیا پایه حسن و جمال معشوق بر معشوق روشن و هویدا است؟ و قدر حسن خویش را می‌داند یا نی؟ در جواب فرمود آری می‌داند، و اگر پایه حسن خود نداند عاشق وجود بهم نمی‌رساند، بلکه لابد و ناچار است که معشوق نخست خود را بشناسد و پایه حسن و جمال خود را معلوم کند و *خبر کنت کنزاً مخفياً فأجبت أن اعرف مؤید مقال است و آیه انا جعلناک خلیفة فی الارض شاهد حال و اینکه مولانا جامی از روی خامی گفته:*

**فَظْمٌ** عجب خلیل و جمیلی عجب صبیح و ملیحی ولی چه سود که قدر جمال خویش ندانی

این کلام بغایت خام و از پختگی دور و از حقیقت مهجور است! چه اگر معشوق قدر جمال خویش ندانستی معشوق نبود و دل از عاشقان چگونه ربودی؟ و تربیت دلدادگان چگونه نمودی! عرض تفصیل این کلام طول دارد و هر که را طبع سلیم و ذهن مستقیم بوده باشد در می‌یابد، *والسلام علی تابع الهدی.*

**ذکر درویش پاشا** - *بعلو* نسبت و *سمو* حسب معروف و به حسن خلق و لطافت طبع موصوف بود و در تشیید عدل عالم افروز و در فضل ثنا اندوز و در عمارت معالم برّ و مشاهد خیر مساعی جمیله ظاهر می‌نمود و در تعظیم اولیاء و تکریم اتقیا و توقیر علما سعی بلیغ می‌فرمود، و پیوسته به صحبت صوفیان صفوت نشان و درویشان معرفت توامان طالب و به مجالست دانایان و دانشمندان از دل و جان راغب بود، و قرب هفتاد سال می‌شود که *أبا عنجد* از جانب ملوک آل عثمان نافذالفرمان آن دیارند و در عدل و داد و صلح و سداد مقدّم امرای جلیل‌المقدارند، آن شهریار بنی عم اسحق آقا و

اسعدییک می‌باشد و در آن اوان که راقم در آن دیار بود مدت دوازده سال بود که به امر حکومت و ایالت آن ولایت اشتغال می‌نمود.

من العجائب روزی در حضور اسحق آقا و اسعدییک راقم حاضر بود درویش ژولیده‌ای رسیده آغاز سخن نمود و حضار را از صحبت آن درویش بهجت و سرور افزود، آن دو امیر بر این فقیر التفات فرموده گفتند که این درویش را صفتی است که در تنور فروخته می‌رود و سوخته نمی‌گردد! **هصیرع** «شنیدن کی بود مانند دیدن» روزی مقرر نمودند که در حضور درویش پاشا و آن دو بزرگ و سایر امرا درویش در تور فروخته رفته و قرب نیم ساعت قرار گرفت آنگاه بیرون آمد بخاطرم رسید که شاید بنابر تدبیری خواهد بود بعد از استفسار معلوم شد که به مضمون **إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثمٌ** چنان نبود:

**فُظِّمَ** حالتی دیگر بود کان نادر است تو مشو منکر خدا بس قادر است

**ذکر واقواق** - نام جزیره‌ایست در بحر هندو گویند وجه تسمیه آن جزیره باین اسم آنکه در آن جزیره درختی است و چون میوه آن در رسیده شود سه مرتبه واق واقع گفته و از درخت بیفتد.

**ذکر وحدت وجود که مختار محققان صوفیه است** - پوشیده نماند که شیخ فقیر قدس الله سره‌العزیز می‌فرماید؛ که جناب ایزد تعالی وجود بحت و انیت محض است و در آن مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن مستهلک‌اند، و آن مرتبه را بعضی تعبیر به مجهول مطلق نموده‌اند و صوفیه غیب‌الغیوب فرموده‌اند باعتبار آنکه خبری نمیتوان داد و لسان به بیان آن نمی‌توان گشاد و عقول عقلا و فهم فهمها در آنجا قاصر و معرفت عرفا و بصیرت انبیا در آن مقام فاتر است، نظر به این مقام گفته‌اند **أمرٌ معقولٌ یُری أثره لاعینه** این مرتبه را حکما وجود خاص موسوم گردانیده‌اند و عرفا آن را به شرط لاواحدیه ذاتیه صرفه و باطن کل باطن نامیده‌اند، و جمیع انبیاء و اوصیاء و اولیاء و حکماء با اختلاف مشارب از این مقام خبری و علمی ندارند، و چگونه خبری و علمی توان داشت؟ که اگر خبری و یا علمی به آن مرتبه برسد محدود و محاط خواهد شد! تعالی الله عن ذلک و فی الکافی عن عبدالرحمن بن ابی نجران قال سألت عن اباجعفر (ع) عن التوحید فقلت أتوهم شینا؟ فقال نعم غیر معقولٍ ولا محدودٍ، نعم تصدیق است که واقع شده است موقع جمله یعنی توهم و تصور می‌کنی شیء را که معقول بذات مقدسه خود نیست و محدود به اجزاء حقیقت مثل ماده و صورت نیست و محدود به حدود عقلیه و حسیه نیست، چه اگر باین وجه او را توهم و تصور نموده باشد به توحید معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته، و اشاره فرموده است به آن به قول خود که **فما وقع و همك علیه من شیءٍ فهو خلافه لأیشبهه شیءٌ ولا تُدر که الاوهام کیف تُدرکه الاوهام، فهو خلاف ما یُعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام إنما یتوهم شیءٌ غیر معقولٍ و لا محدودٍ** یعنی منحصر است طریقه معرفت او به اینکه توهم کرده شود اینکه او شیء است به حقیقت شئییت و ملحق نمی‌شود او را صفات و نه کیفیت و نمی‌باشد معقول به کنه قطعاً و نه محدود است به حدود اصلاً و نه منوعت به صفات ممکنات و نه مشابه به چیزی از مخلوقات است، و جناب سرور اولیاء و سید اوصیاء فرموده است **ولاخرقت الاوهام حُجُب الغیوب الیک فاعتقدمنک محدوداً فی عظمتک و خلاصه کلام این طایفه آن است که چونکه می‌باشد حق سبحانه و تعالی از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت و نیست نسبتی میانه او و میانه ما سوی، پس می‌باشد خوض در او از این جهت و تشوق به طلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیرممکن، و از این جهت است که جناب اقدس الهی به لسان الرّحمة و ارشاد فرموده است و **یُحذّرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد** و مرتبه دیگر از وجود وجودی است که فعل و ظل آن وجود است و جمعی نعوت جمالیه و جلالیه در او مندمج می‌باشند، نه مثل اندماج جزو در کل یا مظلوف در ظرف بلکه مثل**



اندراج لازم در ملزوم مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه دو و سه و چهار شود، یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزو شود نصف دو بودن در او مندمج است، و پیش از آنکه جزو سه شود ثلث سه بودن در او مندمج است، و همچنین است احاطه وجود منبسط به ماسوی و نسبت این جود به او مثل نسبت شعاع وضوء شمس است به او چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات و عموماً بر سیل کلیه نیست بلکه نحو دیگر است، برای آنکه وجود محض تحصیل و فعلیه است و کلی اعم از اینکه طبیعی بوده باشد و یا عقلی مبهم است و محتاج است در تحصیل وجود خودش بانضمام شیء دیگر، تا آن شیء منشأ وجود و حصول او بشود، و وحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدء اعداد بشود، برای اینکه این وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص، و منحصر نیست در حدّ تعین از قدم و حدوث و تأخر و کمال و نقص و علیّت و معلولیّت و جوهریّت و عرضیّت و تجرّد و تجسّم، بلکه موجود است بذات خود از جاعل و منشا خود، و جمیع حقایق خارجیه منبعث از ذات اویند و انحاء تعینات و تطوّرات اویند و او اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمان است، و در عرف عرفا حقیقه الحقایقش می گویند، و گفته اند که او متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات با قدیم زمانی قدیم است و با احداث حادث است با معقول معقول و با محسوس محسوس است، و باین اعتبار توهم شده است که کلی است اما نیست، و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه، و باین سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبل آثار و لوازمش، و از این جهت است که گفته اند که نسبت این وجود به موجودات عالم نسبت هیولای اولی است به اجسام شخصیه از وجهی و نسبت جنس الاجناس است به اشخاص و انواع مندرجه تحت او، و این تمثیلات مقرر بند از وجهی و مُبعدند از وجوه، و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است، و در کلام ایشان تصریحات بسیار است به وجود خارجی وجود منبسط و این وجود به منزله شعاع شمس ذات احدیت است و ظلّ آن ذات است و احدیت صرفه منزّه و مقدّس است از نقص و تعلق و تقید و تغیر و تنزل و ترقی، و غنی الذات من جمیع الجهات می باشد، و وجود منبسط به وجهی متعلق و مقیّد به تعینات و تطوّرات نزولی و صعودی می باشد پس هر جا که حکام ایشان مشعر بر ثبات و لا یتغیّر است مراد ایشان ذات اقدس غنی الذات مبین الذات است از مخلوقات و هر جا که مشعر بر تعینات و تطوّرات صعودی و نزولی می باشد مراد ایشان ذات فاقد الذات این وجود است که تجلّی ساری است در حقیقت ممکنات، و گاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود به شرط لاست باین وجود چون باعث صدور و منشأ ظهور شده است می کنند، چنانکه اطلاق شمس بر شعاع می کنند، و می گویند در عرف آفتاب تا منزل آمده است یا نه، و فلان جامه را به آفتاب پهن کن، ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب، و بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود مفسد شنیعه بر این طایفه لازم نیاید چه هویت ساریه فعل حق است و فعل مبین فاعل است و در مرتبه او معدوم است نه ذات احدیت است، و فرق است در اینکه گویند او بشود یا از او بشود و نظر باین دو مرتبه یکی گفته:

وز تو در عالم نمی یابم نشان

جمله عالم به تو بینم عیان

و نظّم

و دیگری گفته:

گاه خورشید و گهی عنقا شوی      گاه کوه قاف و گه دریا شوی  
 نه تو آن باشی نه این در ذات خویش      ای برون از و همها وز بیش بیش

و بر صاحب فطانت مخفی نیست که چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنیم افراد هر نوعی در وی جمع شود، و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواصند رفع نمائیم همه در حقیقت حیوان جمع شوند، و چون ممیزات حیوان و آنچه با او مندرج است در تحت جسم نامی رفع نمائیم همه در جسم نامی جمع گردند، و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع کنیم همه در حقیقت جسم جمع شوند، و چون ممیزات جسم و آنچه با آن مندرج است تحت العقول و النفوس رفع کنیم در حقیقت جواهر جمع شوند، و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع نمائیم همه روی در وجود منبسط آورند، پس منه البدء والیه العود تمام شد و از این وجود به اسامی متعدده تعبیر واقع شده، بعضی به عنصر اول و بعضی به ماء تعبیر نموده اند و در حدیث وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ** و بعضی بحق مخلوق به و بعضی به نفس الرحمان تعبیر کرده اند و **رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ** که در قرآن است و **بِرَحْمَتِكَ أَلْتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ** در دعای کمیل است و **بِرَحْمَتِكَ أَلْتِي مَنْنْتَ بِهَا عَلِيَّ جَمِيعَ خَلْقِكَ** که در دعای سمات است حمل به او نموده اند و از او تعبیر به نور الله هم نموده اند چنانچه در قرآن مجید است و **اشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا** و از جانب رسول (ص) روایت نموده اند که **فَرَمُودَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ** (الحديث) و خلق در این حدیث به معنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و **رَشَّ** نور کنایت است از این افاضه وجود بر ممکنات:

**فُظِّلِم** همه روشن به نور او باشد      هر چه باشد ز نور او باشد

و مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است: **أَوَّلُ** عدم **دویم** جهل **سیم** ظلمت محسوس، رفع ظلمت محسوس بضوء شمس و نور قمر و باضائت نار است، و زوال ظلمت جهل به نور معرفت کامله است، و طمس ظلمت عدم بافاضه وجود است، و محققین گفته اند مراد از وجه الله که در قرآن است همین وجود منبسط است مثل آیه شریفه **كُلٌّ مِنْ عَلَيْهَا فَانٌ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ** و **أَيْنَمَا تُولُوْا فَنَمَّ وَجْهَ اللَّهِ** و **كُلٌّ شَيْءٍ هَالِكٌ الْأَوْجُهَةِ** بنا بر اینکه ضمیر وجهه راجع به ذات احدیت باشد نه به شیء، و در دعای کمیل فرموده است و **بِوَجْهِكَ الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ كُلِّ شَيْءٍ** و احادیث کثیره در بصایر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله خاتم الانبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم می باشند و **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي** و روحی نیز مأثور است، پس بنا بر این باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام علیهم السلام باشد، و بعضی گفته اند که حدیث **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ** محمول است به موجودات عالم جسمانی و لیکن حق چنانچه بعضی گفته اند که مراد از او ماء عنصری نیست چنانکه در آیه شریفه **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ** ماء ظاهری نیست و الا لفظ **كُلٌّ** علی الظاهر منتقض خواهد شد به ملائکه مقرّبین و به طبقه نار بلکه به جمیع افلاک و عناصر دیگر، پس گفته اند الله يعلم که ماء کنایه است از ماده جسمانیات از جهت قبول نمودن او تشکلات را به سهولت و او می باشد اول مخلوقات از عالم اجسام، چنانکه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آن است که اشاره باشد به وجود منبسط و منافات با حدیث **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ** ندارد چه عقل اول است نسبت به موجودات متعیّنه، و ملایمت دارد با این توجیه آنچه وارد شده است **أَنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ جَوْهَرَةً فَنَظَرَ إِلَيْهَا بَعَيْنَ الْهَيْبَةِ فَذَابَتْ** اجزایها فصارت ماء فتحرّك الماء و طفي فوقه زبداً و ارتفع منه دُخَانٌ فخلق السموات من ذلك الدخان والارضين من ذلك الزبد

با اینکه بوده باشد جوهر اشاره باین وجود منبسط اعنی حق‌المخلوق به، به زبان این طایفه که او ماده مبدعات و مادیات جمیع است و به سوی او اشاره است به آیه اولم یرالذین کفروا ان السّموات والارض کانتارتقاً ففتقناهما و ذویان اجزائه بعدالنظر بعین‌الهییه اشاره است به ورود تعینات و تقیدات و فتق بعد از اینکه بودند رتق، و در این آیه شریفه باید ملاحظه و تأمل نمود که فرموده است سبحان الَّذی بیده ملکوت کلّ شیء و الیه ترجعون پس خدای را می‌باشد یدی و ملکوتی و شیء که مراد از شیء عالم شهادت باشد اگر ملکوت را اعمّ از عالم عقل و نفس فرا گیریم ید عبارت از وجود منبسط می‌شود، و در این آیه شریفه صدور اشیاء از حق و تربیت بعض بر بعض و رجوع کل بحق مذکور است و هر یک از عوالم مذکوره غیرمتناهی است وما یعلم جنود ربّک الاّ هو و آیه شریفه عمّ یتسائلون عن النّبأ العظیم و لقدراءای من آیات ربّه الکبری از سرور اولیاء مرویست که فرمود و الله لیس لله آیه اکبر متی ولا نبأ اعظم متی و آن حضرت فرموده است انا اسم الله الاعظم و جناب ائمه(ع) فرموده‌اند که نحن والله الاسماء الحسنی الّتی لایقبل الله من العباد عملاً الاّ بمعرفتنا و در دعای کمیل فرموده است باسمائک الحسنی الّتی ملّت ارکان کلّ شیء دلالت است بر اینکه اشیاء مظاهر اسماء الهی می‌باشد پس عوالم به نور ایشان قیام خواهد داشت و همان نور محمدی(ص) است که فرموده که کنت و علیاً نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق الخلق:

فَظَلِمَ هردو یک لمعه‌ای ز نور حق‌اند اولین جلوه ظهور حق‌اند

و در حدیث آمده است که فرموده‌اند انا من الله والکل متی و در روایت دیگر والجمله متی و در روایت دیگر نحن صنائع الله والخلق صنایع لنا و از جهت این مرتبه ایشان است که فرموده است خُصِّصَتْ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَ خَوَاتِيمِ الْبَقْرَةِ وَ از این جهت فیض ده به جمیع عوالم می‌باشند از ارواح و اجسام، و مجموع آنها مربوط اویند نه به این معنی که مستقل‌اند در امر بلکه محل فعل و مشیّت الهی می‌باشند چنانچه فرموده است وما تشاؤون الاّ ان یشاء الله و از قبیل آهن سرخ کرده به آتش‌اند فی‌المثل که بالذات آهن سرد است و کثیف به سبب قرب به آتش است که حرارت و اضائت گردیده، پس فاعل بالحقیقه جناب احدیت است که آن فعل از آن محل خاص ظاهر می‌شود، و این ارواح طاهره و مطهره بالذات عدم محض‌اند به اضافه او محل و مظهر او شده‌اند، و از جهت بشریت و جسمانیت ایشان است که جناب احدیت تعالی تنبیه به آن فرموده است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الّیّ و قال الله تعالی لما قام عبدالله تا اینکه تنبیه کند که او مظهر کمالات الوهیت است، چنانکه حضرت صادق(ع) فرموده است اجعلوا لنا ربّاً منوّباً الیه ثم قولوا فی فضلنا ماشتم و از سرور اولیاء(ع) مرویست که فرمود: نزلونا عن الرّبوبیة ثم قولوا فی فضلنا ماشتم و فرموده است جلّ و علا مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی پس اسناد رمی او را بخودش داد چه آنجناب محل ظهور فعل او بود، و در دعای کمیل فرموده است بنور وجهک الَّذی اضاء له کلّ شیء پس این فقره صریح است که به اشیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است و در این فقره ردّ صریح است بر مذهب ذوق‌المتألّهین، چه آنها قایم به قیام وجود بر اشیاء نیستند و همچنین مشعر است بر ردّ قول متصوّفه چه آنها قایل به تعدّد وجود نیستند، و حال آنکه لفظ اضاء مشعر است به تعدّد کمالات یخفی، و در کتاب حیوالات قلوب و جلاء‌العیون و غیره حدیث طولانی از ابن عباس(رض) از حضرت سرور اولیاء نقل شده مضمون آن حدیث علی وجه الاجمال این است که؛ اول صادر از واجب تعالی نور محمدی(ص) است و از آن نور دوازده حجاب خلق شده که مراد از دوازده حجاب الله یعلم ائمه اثنی عشرند و از آن نور سایر اشیاء از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و سماوات و ارضین و مافیها خلق شده است، و خلاصه این حدیث آن است که کلّ اشیاء

بعضی بلاواسطه و بعضی به واسطه از نور محمد(ص) خلق شده‌اند، و در اخبار وارد شده است که جناب محمد(ص) و آل او صلی الله علیه و آله تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را، و حضرت باقر(ع) فرمود که جبرئیل نازل شد به محمد(ص) و گفت یا محمد بخوان، پیغمبر فرمود که چه بخوانم؟ جبرئیل جبرئیل گفت اقرأ باسم ربك الذي خلق یعنی خَلَقَ نورك القديم قبل الاسماء و روایت شده است در خصال از جابر بن عبدالله گفت عرض نمودم به حضرت رسول(ص) که اول چیزی که خدا خلق نمود چه بود؟ فرمود نور پیغمبر شما یا جابر، پس خلق کرد از او هر چیزی را پس نگاهداشت او را در مقام خود آنقدر که می‌خواست پس گردانید او را چهار قسم؛ خلق کرد عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حمله عرش را از قسمی و خزانه کرسی را از قسمی، و نگاهداشت قسم چهارم را در مقام خوف آنقدر که می‌خواست، پس گردانید آن را چهار جزء تا آنکه فرمود متقطر شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره و خلق نمود از نفس ایشان ارواح اولیاء و شهداء و صالحین را، احادیث به این مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است و متألّهین حکماء و محققین عرفای این امت مرحومه بعد از ایمان به مضمون اخبار مذکوره و غیرها، باعتبار حسن متابعت نبی مطلق و به نور ولایت ولی مطلق مشاهده عینی قلبی نموده‌اند و در رسایل و کتب خود مشاهدات قلبیه را نظماً و نثراً بیان فرموده‌اند، و خلاصه مشاهدات ایشان این است که جمیع موجودات مظاهر نبی و ولی و ایشان بلاواسطه محل فعل الهی می‌باشند، پس معنی کلام ایشان آن است که احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است الا محمد و آل او صلی الله علیه و آله و همه انبیاء به توسط ایشان به مراتب عالیّه که باید رسید رسیده‌اند، از تحقیق محققان معلوم شده است که اشتراک وجود میانه واجب و ممکن اشتراک لفظی است، چرا که وجود ممکن فعل واجب و ظلّ اوست، و مابین است و غیریت میانه فعل و فاعل ظاهر است، و اشتراک او در ممکنات اشتراک معنوی است، پس تنزیهی که مختار محققین حکماء و متکلمین است بجاست، چنانکه معلم اول گفته است که الواحد المحض هو علة الاشياء و ليس كشيء من الاشياء و معلم ثانی گفته است که وجوده تعالی خارج عن وجود سایر الموجودات ولا يشارك شيئاً منها في معناها اصلاً بل ان كانت شاركت ففي الاسم فقط لافي معني المفهوم من ذلك الاسم و همچنین سایر حکماء از این قبیل کلام بسیار دارند، بدانکه این وجود لابشرط شیء که فعل الله مسمی است در نزد عرفا باسما بسیار مثل مقام ولایت کلیّه مطلقه و مقام او ادنی و مقام سرّ و مقام عظمت و حقیقه الحقایق و نور الانوار و نقطه و مقام وحده چنانچه فرموده است و ما امرنا الا واحده و تنزل الملائکه و الروح فيها باذن ربهم من كل امر و كذلك اوحينا اليك روحاً من امرنا و ایجاد و اعدام و آنچه بین ایجاد و الاعدام از برای نظام تقید و اطلاق سلسله وجود کلاً او جزءاً ضرور افتاده قایم به اوست و اوست قایم بحق چنانچه فرموده یامن انقاد لعظمته کل شیء یعنی قبول شیئیت کردن اشیاء در ایجاد و فانی گردانیدن آنها در اعدام و تقلّب بینهما به تعظیم امر اوست که مطلق موجودات فی ذاتهم عدمند و یارای تمرّد از خواست و امر او نمی‌توانند نمود و الشمس والقمر و النجوم مسخرات بامر الاله الخلق و الامر تبارك الله رب العالمین چه ذوات موجودات من حیث المجموع به جهت لیسیت ذاتی ازلاً و ابداً مقهور و مغلوب این سلطنت و امر می‌باشند و الله غالب علی امره و هو القاهر فوق عباده و سلطنت حق را جلالی است که هیچ چیز با او نمی‌تواند بود، که بود و نبود هر دو در جنب کبریائی او یکسان است که کان الله و لم یکن معه شیء و اینکه عارفی گفته آلآن کما کان حق گفته زیرا که در آن مقام همه اشیاء معدوم و مستهلک‌اند، چنانچه مأثور است که در تفسیر الله اکبر منع فرمودند که مراد اکبر من کل شیء باشد که در آنجا شیء کجا بود؟! بلکه معنی آن اکبر من ان یوصف است و افاضه وجود به جهت معیت قیومیت او با همه اشیاء که مایکون من نجوي الا هو رابعهم ولا خمسة الا

هو سادسهم و لا أدني من ذلك ولا أكثر الا هو معهم أينما كانوا ثم ينبتهم بما عملوا يوم القيمة إن الله بكل شيء عليم و در کافی از حضرت صادق(ص) روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آن است که جناب اقدس الهی با ایشان است به احاطه و علم نه به ذات خود، زیرا که اماکن محدودند به حدود اربعه پس اگر ذات به آنها باشد لازم آید محدود بودن او و او همه چیزها را از عدم پدید می آورد و نگاه می دارد و فانی می گرداند، هر وقت و هر کیفیت که می خواهد او دارای آنهاست و با آنهاست که اسیرید قدرت و در پنجه تقدیر اویند آنها که بذاته و اثره لیس اند باو برپا می باشند مع کلّ شيء لا بالمقارنة و غیر کلّ شيء لا بالمزايله و فقره صحیفه کامله شاهد است که ذلت لقدرتك الصعاب و تسبیت بلطفك الاسباب و جري بقدرتك القضاء و مضت علي ارادتك الاشياء فهي بمشيتك دون قولك مؤتمرة و بارادتك دون فهمك منزجرة پس مجموع من حيث المجموع عوالم و نشأت و مافیها بیک امرکن وجودی بغیر لفظ و آلت تلفظ که ناشی از اراده حق تعالی است بلا توهم حدوث در ذات کل فی مقامه موجود می باشد إنما امره إذا اراد شيئاً ان يقول له کن فيكون:

آنچه زاید بعالم از امر است	آنچه گوید نبی هم از امر است	عظیم
همه از امر دان و امر از حق	آتش و آب و خاک و باد و فلک	خرد و جان صورت مطلق
هر چه در زیر امر جبارند	همه بر وفق امر در کارند	زبرش عقل و جان میانه فلک
صنع او بر ظهورشان ظاهر	کرد یک امر جمله را دادار	همه مقهور و قدرتش قاهر
		همگان آمدند در پرگار

و در کتاب روضة الجنان و غیره از حضرت ابی جعفر(ع) مرویست یفصل نورنا من ربنا كشعاع الشمس من الشمس و همچنین از سرور اولیاء مأثور است که بالباء ظهر الوجود و بنقطته تميز العابد عن المعبود و انا نقطه تحت باء بسم الله و فرموده است حضرت رسول(ص) كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين در بدو ولي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل در عود مبين اين مطلب است، و مضمون فقره اين دعا شاهد مدعاست که آمنت بسر آل محمد و علانيتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم و آخرهم و در دعای رجبیه مأثور است لافرق بينك و بينهم الا انهم عبادك:

صفتهاي خدائي جمله با اوست	ولی گفتن نمی شاید خدا اوست	عظیم
---------------------------	----------------------------	------

ای عزیز پس باید که به دیده سر و عین یقین معرفت ایشان را حاصل نمود و من عرفکم فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله و من أحبکم فقد أحب الله و من أبغضکم فقد أبغض الله و این معرفت موقوف به موت ارادی است قبل از طبیعی تا نور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید، چنانکه در روایت ابو خالد در کافی مذکور است که فرمودند والله یا ابا خالد نور الامام في قلوب المؤمنين أنور من الشمس المضيئة بالنهار و هم والله ينورون قلوب المؤمنين و يحجب الله عز وجل نورهم عمّن يشاء فيظلم قلوبهم (الحديث) و در حدیث وارد است از سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما از قطب الاولیاء(ع) اینکه فرمود یا سلمان لا یكمل المؤمن ایمانه حتی یعرفني بالنورانية و اذا عرفني بذلك فهو مؤمن إمتحن الله قلبه للإيمان و شرح صدره للإسلام و صار عارفاً بدينه مستبصراً و من قصر عن ذلك فهو شك مرتاب یا سلمان و یا جنذب ان معرفتي بالنورانية معرفه الله و معرفه الله معرفتي و هو الدين الخالص و از این کلام معجز نظام ولایت انتظام مستفاد می شود که مؤمن ممتحن کسی است که او امام را به نورانیت شناخته باشد، و معلوم است که مراد از نور نور حسی مانند نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده جسمانی است، هر گاه مراد نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف با روح است و

نورانیت مرادف با روحانیت، چنانچه حضرت رسول(ص) تعبیر از حقیقت خود بهر دو عبارت فرموده است که؛ **اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي** و بار دیگر فرموده است **اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي** پس مراد از مقام نورانیت امام(ع) مقام روحانی تجرّد کلی آن جناب است که مقام اول مبدعات است و در آن مقام همگی متحدند چنانچه فرموده است **انا و عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ** و سرور اولیاء فرموده است که **كَلَّمْنَا وَاحِدًا وَ اَمَرْنَا وَ اِحَدًا وَ سَرَّنا وَاحِدًا وَ لَحْنٌ شَيْءٌ وَاحِدٌ** عندالله جناب شیخ فقیر قدّس الله سرّه العزیز می فرماید که؛ نمی دانم اشخاصی که مطلق قدم در سلوک نگذاشته اند و از قطع مسافت مقامات نفسی بی خبرند به چه جهت تقلید ظاهرجویان می نمایند؟ بلی تقلید در مسائل شرعی فرعیه علماء را باید کرد چه که به آن تقلید از جانب شارح ماموریم، و به تقلید در اصول دین بخصوص چنین مسئله غامضه البته کسی مأمور نیست سهل است که مؤدّی به کفر و زندقه و الحاد می شود، چنانکه مکرّر دیده و شنیده شده است **نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ!** و ایمانی که به تقلید انبیاء و اوصیاء حاصل شود آن ایمان با استدلال است نه تقلید زیرا که صدق ایشان به معجزه قاهره و و باهره ظاهر شده است، و تقلید غیر معتبر آن است که در ایمان تقلید آباء و امثال خود را نماید، ای طالب راه یقین سعی نمای و کوشش کن که آنچه بعلم یقین فهمیده ای بعین یقین مشاهده کنی و حق یقین نقد تو گردد که منتهای مطلوب سالکان همین است، و آنچه از برای ترقّی سالکان به مقامات عالیّه ضرور است توحید شهودی است نه توحید وجودی، یعنی سالک را باید مطلوب و مقصود غیر از یکذات مقدّس امری دیگر نبود و بالمرّه التفات او از ماسوی قطع شود تا شرک طریقت مندفع گردد، و در روز که ملحوظ آفتاب باشد ستارگان دیده نشود و دفع دویینی و احوالی شده است هرچند هزاران ستاره موجود باشند، مقصود آن است که التفات به غیر آفتاب نباشند ستاره خواه موجود باشد خواه معدوم، بلکه گوئیم کمال در صورتی است که اشیاء موجود باشند و سالک از استغراق توحید به هیچ چیز التفات ننماید و هیچ چیز در دیده بصیرت او در نیاید و اگر اشیاء به هیچ وجه موجود نباشند فنا از که متحقق شود و فنا از که بود؟! و اینکه بعضی گفته اند که اعتقاد به توحید وجودی در سلوک از جمله مهماتست کلامی است غیر مطابق واقع، توحید شهودی که عبارت از نسیان ماسوی است در کار است تا فناء کلّ متحقق شود، پس سالک با همت باید کوشش نماید تا به مطلوب خود مظفر گردد و در دعا وارد است از یکی از ائمه(ع) **اللّهُمَّ نُورَ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ** اشاره بامتثال باو امر واجتناب از منهیات شرعیه است و باطنی به محبتك اشاره به مقام سلوک است زیرا که تا محبتی به مطلوب بهم نرسد طالب او کسی نمی شود **وَقَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ** اشاره به مقام علم یقین است و روحی به مشاهدتك اشاره به مقام حقّ یقین است که عبارت از فنای کلی است در وجود منبسط، جناب شیخ فقیر قدّس سرّه بر این دعا شرحی مفصّل نوشته اند در مناجات شعبانیه که حضرت امیرالمؤمنین(ع) و ائمه معصومین(ع) می خوانده اند در کتاب اقبال ابن طاووس و زادالمعاد مذکور است فقراتی هست که مؤید مدّعاست و آن این است که **الهي هب لي كمال الانقطاع اليك و أنرابصار قلوبنا بضياء نظرها اليك حتي تحرق ابصار القلوب حجب النور** **فصل الي معدن العظمه معدن عظمه مقام سرّ و مقام او أدنی می باشد و تصویر ارواحنا معلقه بعزّ قدسك و به فاصله چند فقره فرموده است **والحقيقي بعزّ نورك الأيمج فأكون لك عارفاً و عن سواك منحرفاً و منك خائفاً و ارزقنا اللّهم و جميع المحييين الوصول الي هذا المقام العالي و التمكن فيه بجرمه محمد و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين.****

**ذکر وانسان** - قریه ایست بهجت توامان وی مابین بلده جربادقان و قصبه خونسار واقع و سمت شمال و مغرب وی واسع است و در دامن تل اتفاق افتاده و محلی گشاده است قرب دویست باب خانه در اوست و اکثر میوه های سردسیریش نیکوست باغات خرّم و بساتین چون ارم بسیار دارد آبخ فراوان و خوشگوار و هوایش بغایت سازگار، و خلقتش اگرچه از

معارف انسانی دور و از جامه مردمی عورند اما همگی شیعه مذهب‌اند و به طریق تقلید حرکت می‌کنند و خالی از صباحت منظر نباشند، فقیر گوید که مدت سی سال قبل از این بدان قریه وارد شد و از کدخدای آن قریه پرسید که آیا در این محل کسی باشد که بدان یک شب را بسر برم؟ در جواب گفت آری شخصی هندی است در اینجا که چندگاه است منزل گرفته و با کسی الفت نمی‌گیرد و اگر چیزی به او دهیم نمی‌پذیرد و اکثر اوقات او به سکوت و عزلت می‌گذرد. فقیر را از تقریر آن مرد شوق ملاقات آن شخص پیدا شده و بالاخره دیدار آن عزیز میسر گشت اگرچه اسم شریف آن بزرگوار بر فقیر معلوم نشد اما بغایت ذات خجسته صفتی بود و هنگام مفارقت فقیر از آن عزیز نصیحتی استدعا نمود؟ در جواب فرمود ای فقیر با کسی دوستی کن که از دوستی او چاره نباشد و با کسی انس و الفت گیر که عاقبت بازگشت باو باشد. **هصبر** «در خانه اگر کس است یک حرف بس است».

### حدیقه بیست و هشتم

#### در بیان حرف پاء تحتائیه

بر ضمائر مهر مآثر ارباب بصایر مخفی و مستتر نماند که در حرف یاء دیار معظم و امصار مکرم واقع شده است و آنچه معروف است بذکر آن مبادرت می‌نماید.

**ذکر یونان** - کشوری است مشهور و در السنه و افواه مذکور و آن طرف غربی اناطولی اتفاق افتاده بعضی گویند اسکندر رومی آن ملک را به دریا غرق نمود و جمعی گفته‌اند که جزایر یونان و بعضی از بلاد آن غرق شده و قلیلی از آن باقی مانده چنانچه بلده قونیه و توابع آن را دانشمندان روم از ملک یونان نوشته‌اند و **الله اعلم بحقایق الامور**.

**ذکر ینقورما** - نام قدیم قسطنطنیه است و احوال قسطنطنیه در حرف قاف مذکور شد.

**ذکر یانیا** - از بلاد ارناود و از کشور روم ایلی است و دارالملک ارناود است بغایت هوایش سرد است و جائی خوش و دیاری دلکش است راقم ندیده اما بجوار آن رسیده است مردمش اکثر غالی مشرب و دیگر حنفی مذهب و دیگر نصاری‌اند و بغایت غریب‌دوست و فقیرنواز و در آن شیوه ممتازند.

**ذکر یوزقان** - از بلاد جدیده اناطولی است و جبار اوغلی آنجا را احداث کرده و در وسعت و کثرت عمارت آن اهتمام تمام بجای آورده و قبل از این قریه‌ای بوده اکنون شهری عظیم و مقامی کریم است و قرب ده هزار باب خانه خوب در اوست و نواحی معموره مضافات اوست هوایش سرد و آبش نیکوست، و صاحبان دولت و مکنت و ثروت در آنجا بسیارند و مردمش مذاهب مختلفه دارند، اکثر حنفی مذهب و دیگر عیسوی و دیگر غالی و قلیلی مخلص ائمه (ع) اطهارند، آن شهر در میان پستی و بلندی واقع است و اطراف اربعه‌اش چندان وسعت ندارد و در آن بلده آب روان و باغات نیست و چشمه‌های خوب دارد و دارالملک آن نواحی است.

**ذکر ابوالفتح بیک** - ابن جبار اوغلی آن شه‌ریار امیری بود معدلت شعار و به کثرت دولت و افزونی حشم و وفور خدم و وسعت ملک بر سایر امرای اناطولی سبقت داشت و با وجود آنکه هشتاد هزار خانه ایل و سکنه چندین بلاد متابعت آن شه‌ریار می‌کردند وی قدم اخلاص به دایره ارادت فقیر می‌گذاشت، و او را ذوالجناحین می‌گفتند یعنی صاحب دو بال‌چه که عامل شریعت و طریقت بود و بدین سبب آن امیر ملقب بذوالجناحین گشته بود، و با فقیر غایت محبت و خدمت و صحبت می‌نمود و در استرضای خاطر فقیر بغایت می‌کوشید، روزی از فقیر پرسید که رجا را چه معنی

است؟ فقیر گفت که رجارا آنچه محققان معنی کرده‌اند این است که را ضد قنوط و یأس است قوله تعالی انّ الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمه الله و چون مطلوبی متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب ظنّ بحصول اسباب آن شود آن را رجا خوانند، و اگر داند و متیقن باشد که اسباب ساخته و متوقع واجب الوقوع است در مستقبل آن را انتظار گویند و هر آینه فرح در آن صورت زیاده باشد، و اگر ساختن اسباب حصول معلوم مظنون نباشد آن را تمنی خوانند، و اگر تعدّر حصول اسباب معلوم باشد و توقّع حصول باقی آن رجاء ارباب غرور و حماقت بود، و خوف و رجا متقابلانند و در سلوک این دو بال سالک و تارک یکی از آن دو هالک است، رجا را در سلوک فواید بسیار است چه رجا باعث است بر ترقی درجات کمال و بر سرعت سیر در طریق وصول به مطلوب آیه یرجون تجاره لن تبور لیوفیهم اجرهم و یزیدهم من فضله مؤید مدعاست و نیز رجا مقتضی حسن ظنّ باشد به مغفرت و عفو ایزد تعالی و ثقه برحمت او جلّ و علا در حصول مطلوب بموجب توقع فرموده انا عند حسن ظنّ عبدي بی و عدم رجا یأس و قنوط است قوله تعالی لا تیأسوا من روح الله انه لا یأس من روح الله الا القوم الکافرون دیگر باره پرسید که بصیرت چه معنی دارد؟ گفتیم آنچه ارباب عرفان بیان نموده‌اند این است که البصیره قوه للقلب منوره بنور القدس یری بها حقایق الاشیاء و بواطنها بمثابه البصر یعنی آن را قوه قدسیّه گویند.

**ذکر یمن** - ملکی است عظیم و کشوری است از قدیم و مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بی‌شمار و مجموع بلادش از اقلیم دویم و هوای اکثر بلادش گرم اما سالم است و جبال و بیابان آن کشور یکسان و برابر است گویا صحرای آن اندک بیشتر است، و محدود است از طرف مشرق به بحری که منسوب است به آن ولایت و از سمت مغرب به بادیه العرب و زمین نجد و از جهت شمال به دیار حضرت موت و عمان و از جانب جنوب به ولایت حجاز و احقاف، و سگان آن دیار همگی قوم عرب از نسل قحطان‌اند و مذاهب مختلفه دارند و اکثر و مقتدر زیدی مذهب‌اند و بیش و بیت‌الفقیه و تعز و حیس و حدیده و خبوان و دمار و ریمه و سبا و سلامه و سمات و صلبه و برع و صنعا و عدن و ظفیر و صعده و کوبان و مؤخولحیا از بلاد یمن است و احادیث چند در تعریف یمن وارد است گویند الایمان یمانی از آن جمله است و خیر ائی لأجد نفس الرّحمن من قبل الیمن درباره اویس قرنی وارد شده است، و اخلاص و ارادت اهل یمن نسبت به خاندان رسول (ص) از قدیم مشهور و در کتب اخبار مطور است، و سبب عمارت آن کشور قحطان بن عامر بوده و وجه تسمیه آن به یمن آنکه چون قوم قحطان بدانجا آمدند و مصمم شدند که بطرف یسار میل نمایند و قحطان گفت تیامنوا یعنی به سمت راست میل نمائید و بدین جهت آن ولایت را یمن گفتند، و جمعی که تیا سر کرده شمالی شدند و به طرف شام آمدند لهذا آنجا را شام خواندند و بدان سبب در میان سیاحان و درویشان مشهور است یمانی ایمانی و شامی شومی و مصری حرامی و هندی رندی است، ارباب معرفت و اصحاب بصیرت از آن دیار بسیار ظهور نموده‌اند منجمله اویس قرنی و طاؤس الحرمین از آنجا بوده‌اند و ملوک بنی حمیر و تبع و جمعی کثیر از سادات در آن کشور سلطنت کرده‌اند.

**ذکر مذهب ساکنان ولایت یمن** - پوشیده نماند که اهالی یمن مذاهب مختلفه دارند و سواد اعظم ایشان فرقه زیدیه‌اند و آن مذهب منسوب است به زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و ایشان پانزده فرقه‌اند بر اینموجب: ۱ الابرته ۲ الجارودیه ۳ الصالحیه ۴ الحریریّه ۵ الیعقوبیه ۶ الابریقیّه ۷ العقیبه ۸ الیمانیه ۹ المحمدیه ۱۰ الطالقانیه ۱۱ القمریه ۱۲ الزکیه ۱۳ الحبشیه ۱۴ الصباحیه ۱۵ الحنیفیه، جمیع فرق ایشان به عصمت امامت قایل نباشند و گویند امامت مخصوص است بر علی بن ابیطالب (ع) و اولاد فاطمه علیهم السّلام و هر کس از اولاد فاطمه دعوی امامت بکند و به کتاب



خدا و سنت رسول (ص) دعوت نماید نصرت او لازم و واجب باشد و اکنون چند فرقه از فرق در آن ولایت موجودند.

**اول صالحیه** ایشان معتقدان حسن بن صالح و ایشان را ابریه گویند آن طایفه می گویند که علی (ع) بعد از رسول افضل مردم بود و چون آن حضرت ترک امامت نمود خلافت بر شیخین درست آمد صحابه مخفی بودند در حق ایشان نه خوب گویند و نه بد دانند.

**دویم جارودیه** این طایفه می گویند که رسول (ص) نص کرد بر علی (ع) بصفت و تسمیه و آن را نص خفی خوانند یعنی روشن نبود، و بعد از رسول (ص) امام علی (ع) بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند و گویند هر که بر علی (ع) تقدم کرد کافر شد، و نیز گویند علم مشترک است میان اولاد علی (ع) و عوام و شاید که میان عوام فرقه‌ای باشند که علم ایشان از اولاد امامان زیادت باشد، و گویند امام بعد از رسول انام (ص) علی (ع) است بعد از وی حسین و بعد از وی هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند، و بعضی از ایشان متعه و رجعت را قایل شده‌اند و جمعی از ایشان منکرند و طایفه‌ای قایلند بامامت علی بن ابیطالب و حسن و حسین و زید.

**سیم حریره** ایشان را سلیمانیه نیز گویند ایشان معتقدان حریر حنفی کوفی‌اند ایشان گویند که امامت شوری باشد و اگر دو کس از اختیار اسلام باو اعتقاد کنند امام شود و امامت مفضول درست باشد، و ابوبکر و عمر بامامت مخفی بودند اما خطائی نکردند که موجب کفر باشد، و گویند عثمان کافر شد به سبب بدعت‌های چند و سنت‌های ناپسند که در دین احداث نمود، و جمله زیدیه در اصول کلام بامعتزله هم اعتقادند و در فروع قیاس و رأی و استحسان در نزد ایشان دلیل شرعی است والسلام علی تابع الهدی.

**ذکر شریف یحیی** - ابن شریف محمود برادرزاده امام یمن بود در اکثر کمالات انسانی بر همگان تفوق می نمود و در علوم ظاهری عالم و طریقه زیدیه را ملازم بود، روزی فقیر از وی سؤال نمود که ایمان چیست و لفظ ایمان را چه معنی است؟ در جواب فرمود که لفظ ایمان به معنی تصدیق باور داشتن است و در حقیقت شرعی آن اختلاف فراوان است، و خلاصه کلام آن است که ایمان یا از افعال جنان است فقط چنانکه مذهب اکثر سنیان و بعضی از خوارج و برخی از شیعه امامیه است یا از افعال جوارح و ارکان است فقط، چنانکه جمعی قایل شده‌اند بر این از زندیه و امامیه و از اهل سنت و جماعت، یا از هر دو یعنی تصدیق به جنان و عمل با ارکان فقط، چنانکه اکثر علماء امامیه و محققان ایشان بر این قایلند چنانکه احادیث بسیار بر این وارد است که ایمان تصدیق به جنان و اقرار به لسان و عمل به ارکان است، اما در معنی تصدیق اختلاف است جمعی گفته‌اند که آن علم است و اشاعره بر آن رفته‌اند که بستن قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر دادن مخبر و آن امر کسی است که ثابت می شود با اختیار تصدیق کننده و لهذا ثواب بر آن مترتب می شود به خلاف علم و معرفت که گاه هست بی اختیار و کسب حاصل می شود مثل بدیهیات، و بعضی در توضیح این کلام گفته‌اند که تصدیق آن است که با اختیار خود نسبت دهی صدق را به خبر دهنده پس اگر آن علم در دل تو بی اختیار افتد تصدیق نخواهد بود هر چند معرفت باشد، جمعی از محققان گفته‌اند که این سخن صحیح نیست زیرا که لازم می آید که اکثر کفار که علم بحقیقت حضرت رسول (ص) داشتند و انکار می کردند به حسب ظاهر مؤمن باشند چنانکه در وصف کفار آمده و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم یعنی انکار کردند آنها را و حال آنکه یقین کرده نفوس ایشان و در جای دیگر آمده یعرفونه کما یعرفون ابناهم پس یا باید تصدیق قلبی مشروط باشد بعدم انکار بدون تقیه و ضرورت چنانکه مشروط است به آنکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد، یا آنکه مراد از تصدیق آن است که باور دارد و دین خود را قرار دهد و عازم بر اظهار آن باشد در غیر حالت ضرورت، اگر دویم باشد که فعل جوارح و ارکان باشد یعنی هر که تلفظ به

شهادتین بکند و در قلب اگرچه انکار نماید مؤمن است، این مذهب کرمیه و غنائیه و بعضی از معتقدان ابوحنیفه است، و اگر سیم باشد یعنی افعال قلوب و جوارح هر دو باشد این مذهب جمعی کثیر از محققان عامه و خاصه است و آیات و اخبار بسیار بر این دلالت دارد، فقیر در بعضی نسخ معتبره دیده که خوارج می گویند که ایمان معرفت خدا و رسول (ص) است فقط و جمعی از معتزله نیز بر آن رفته اند و ثوبانیه نیز به همان مذهب قایل شده اند و بعضی از مرجیان گفته اند که تصدیق دل و زبان است فقط و در این نیز اختلاف است که ایمان قابل زیادتی و نقصان هست یا نبی، اکثر متکلمین گفته اند که ایمان عبارت از یقین به عقاید ایمانی است و آن قابل زیادتی و نقصان نیست، و بعضی گفته اند که اشخاصی که اعمال را جزو ایمان می دانند بنابر مذهب ایشان به زیادتی اعمال زیاد و کمی اعمال کم می شود و کسانی که عقاید بحت و محض می دانند به مذهب ایشان قابل زیادتی و نقصان نیست، اما از آیات و اخبار چنان مفهوم می شود که ایمان کم و زیاد می گردد منجمله آیه کریمه انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم و اذتلت علیهم آیاته زادتم ایماناً و علی ربهم یتوکلون مؤید مطلب است و دیگر در حکایات ابراهیم (ع) در کلام مجید مذکور است قال کیف تحیی الموقی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی و همچنین از جناب قطب الاولیاء (ع) مرویست که آن حضرت فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً و ایضاً در اجزاء ایمان اختلاف است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از امامیه، اصول ایمان سه چیز است اول تصدیق به وحدانیت الهی دویم تصدیق به عدل در افعال او سیم تصدیق به رسالت انبیاء (ع) و اکثر محققان امامیه گفته اند معارفی که به آنها ایمان حاصل شود پنج است: اول توحید دویم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد بعضی گفته اند که هر کس ایمان به خدا و رسول او (ص) داشته باشد به آن سه چیز دیگر اعتقاد دارد، و ایضاً در این خلاف است که آیا در ایمان یقین به معارف ایمانی شرط است یا ظن قوی کافی است؟ و نیز خلاف است که آیا می باید ایمان به دلایل حاصل شود یا تقلید در آن کفایت می کند؟ جمعی بر آن رفته اند که ظن قوی و تقلید در آن کافی است چنانکه در صدر اسلام متعارف نبوده که اول حال القای دلایل بر ایشان نمایند، بلکه در اسلام ایشان اکتفا باظهار و تکلم به کلمتین می نمودند، و ایضاً لازم می آید که حکم بشود به کفر اکثر اهل اسلام و مردم عوام، و جمعی گفته اند که ایمان به دلیل و برهان می باید حاصل شود بلکه بعضی از علماء دعوی اجماع نموده اند و استدلال کرده اند به آیات و اخبار بسیار که دلالت صریح می کند بر نهی از متابعت ظن و تقلید، و بعضی از علماء گفته اند که واجب نیست که عموم ناس معارف ایمانیه را به دلایل یقینیه بدانند و ترتیب براهین منطقیه نمایند بلکه واجب کفائی است، که در میان مؤمنان جمعی باشند که رفع شبهات کفار و اهل انکار توانند نمود و عقده و مشکلات ایشان توانند گشود و اکثر مردم را همین مقدار کافی است که به دلایل اجمالیه اصول دین را بدانند و بر آن قناعت کنند، چنانکه در کلام مجید خداوند حمید دلایل وجود صانع و توحید و سایر اصول دین را به این نحو القا فرموده است، و اگر کسی رجوع کند به آثار سلف و اخبار صدر اسلام می داند که هر که را مسلمان می کردند او را تکلیف به اظهار عقاید می نمودند و از اثبات نبوت معجزه می فرمودند و ایشان را به طاعت و عبادات امر می کردند و به تدریج ایمان ایشان کامل می گردید و باستماع آیات و استعمال طاعات یقین ایشان به درجه کمال می رسید، و به دلیل دور و تسلسل که ماده تشکیک و تعلل است ایشان را نمی بستند و خاطر تصدیق ایشان را به سنک شبهات و تشکیکات نمی شکستند، فقیر گوید بعضی از این سخنان بعینه کلام مولانا محدث مجلسی است؛ و نیز وی گفته بسیار است که مشاهده می شود که بعضی از عباد و مرتاضین که ممارست این علوم نکرده آثار ایمان و یقین در اعمال ایشان ظاهرتر است و صفای باطن ایشان بیشتر، و مدققین علماء که اکثر ایشان عمر خود را صرف شکوک و ظنون نموده اند هر چند مهارت ایشان در آن علم زیادت می شود آثار علم و لوازم آن که خوف و

خشیت و پرهیزگاری و حلم و بردباری و تهذیب اخلاق و تطیب انفاس و امثال آنهاست از ایشان کمتر مشاهده می‌گردد، بلکه در اکثر بلاد ایران دانشمندی دیده نمی‌شود که موصوف باشد باوصاف مذکوره! چنانکه بقرعجلاً جسداً له خواراً بعد از آنکه سالها عمر خود را صرف علم رسمی کرده و لوازم سعی در تحصیل آن بجای آورده نتیجه‌اش جز کثرت لجاج و عناد و وفور جحد و فساد نبوده، و بغیر از طریق ایذا و آزار فرقه اخیر نپیموده به مرتبه‌ای که آقامحمد رضی‌المعروف به صباغ که از معتبران ایام بود و در مراسم مروّت و حمیت و فتوت بر همگنان سبقت می‌نمود وی را به صلح و سداد و عدل و داد دعوت نمود؟ آن احمق و معرض از حق ابا و امتناع فرمود، پس محقق شد که علم حقیقی تحصیلی نیست و طریق تحصیل آن نحو دیگر است چنانکه روایت شده است از سرور اولیاء(ع) که قال انّ الناس آلوا بعد رسول الله(ص) ثلثه آل عالم علی‌الهدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مودع العلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنه الدنيا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاه ثم هلك من ادعی و خاب من افتري حاصل معنی آنکه گردیدند مردم بعد از رسول خدا(ص) به سه قسم؛ قسمی عالم بودند به اخبار نبوی(ص) و الهام الهی از جهت نفس قدسی و مطهر بودن ایشان از رذایل و مستعد شدند از برای علوم غیبیه و مطالب کلیه و جزئیه و فهمیدن احکام و وقایع و اخلاق و احوال مبدء و معاد و غیر اینها از مطالب شرعیه و عادات نبویه، پس او عالم و عارف و عامل و راست گفتار و درست کردار است و اوست معلم به علوم حقیقیه و آداب نفسانیه و مأخذ جمیع کمالات و بی‌نیاز کرده خدا او را به علم کامل خودش از علم دیگر از امت، و قسمی دیگر جاهل بودند و ادعا کنند علمی را که ندارند و عجب کننده به آنچه نزد ایشان است از دروغهائی که کسب کرده است او را نفس فاسد ایشان باینکه اخذ کرده است آنها را از جاهل دیگر به تحقیق که اضلال کرده است او را دنیا به مسئلاتش از راه حق بر راه باطل، و تربیت یافته است از نفس او حبّ جاه و ریاست و رواج یافته است در او صفت دنائت و خساست، پس گردانیده است مکتسب خود را از امور باطله وسیله از جهت خواهشهای دنیه زایله و قرار داده است آنچه را ضبط کرده است از اقاویل و فتاوی ذریعه از برای استکمال لذت‌های خسیسه باطله، پس لغزنده است از اشخاصی که اقتدا کرده است به او از اهل جهالت و ضلالت که طبع ایشان مایل است به عناد و فساد و دل‌های ایشان غافل است از مبدء و معاد و بعد از مدتی که برائت خواهد تابع از متبوع و قاید از مقود و خواهند مفارقت از هم و از روی عداوت و ملامت خواهند نمود، پس هلاک خواهد شد کسی که ادعا کرده است علم و هدایت را و ناامید شده است از رحمت الهیه و شفاعت نبویه کسی که افترا بسته است به خدا و رسولش بادعای او علم را با عدم اتصاف او بعلم و به فتوی و دانش در دین برای خود یا برای جاهلان دیگر، و باعث هلاک و ناامیدی اوست که بودن بر هدایت در دنیا و سلامت آخرت و رستگاری برحمت و شفاعت موقوف است بر علم رسانیدن به خدا و رسول و اقرار به جمیع آنچه نازل گردانیده است به او از افترا نیستن در دین، و این طایفه اعراض کرده‌اند از همه اینها و انداختند در پشت سر خود اینها را پس مستحق گردانیده‌اند هلاکت و ناامیدی را و باطل گردانیده‌اند حیات ابدی و رستگاری به سعادت اخروی را، و جهل بر دو نوع است یکی اعتقاد نکردن به چیزی نه اعتقاد صحیح و نه باطل و این را جهل بسیط گویند و دیگری از او اعتقاد کرده است به چیزی اعتقادی فاسد و گفته می‌شود به او جهل مرکب و آن نوع اشدّ هلاکت می‌باشد از اول، بعلت اینکه امراضی است که باعث هلاک حیات قلبیه می‌باشد و ابطال حقایق انسانی می‌گردد زیرا که موصوف به آن، علم ندارد باینکه مدعی می‌باشد که این اعتقاد فاسد علمی می‌باشد که مطابق واقع است و عجب و غروری که به هم رسانیده است از تسویلات شیطانی و خیالات نفسانی منع می‌کند او را از بازگشتن به حق پس از شرور ناس است که رسانیده است او را ابلیس به هلاکت، و به قسمی دیگر از این سه فرقه تعلیم می‌کنند علمی که از عالمی که

بر هدایت است از جانب خدا و برنجات است از عذاب آخرت و لغزش در دنیا و اینها اشخاصی اند که تابعند مر ائمه هدی (ع) را در اصول و فروع و از برای ایشان است دعای ملائکه و حاملین عرش و دعای سرور اولیاء (ع) چنانکه فرموده است رحم الله عبداً سمع حکماً فدعی والی ارشادِ فدینی و اخذ بحجره هادِ فنحی و ایضاً عن ابی عبدالله (ع) قال الناس ثلاثه عالم و متعلم و غناء یعنی مردم بر سه فرقه اند؛ فرقه ای مالک اند بر کمالات انسانیه راجع بالفعل از معارف الهیه و طاعات بدنیه و طهارات قلبیه که موجب اند بلندی درجه او را نزد خدا و استخلاص او از عجبی که می باشد او را در دنیا، و فرقه دیگر فاقداند این مراتب را بالفعل لیکن استعداد وصول باو دارند و در راه طلب او ثابت قدم می باشند و میروند در ظلمتهای طبیعت این عالم و هدایت او و میل می کنند از راه ضلالت به تعلیم او و فهمانیدنش، و فرقه دیگر مثل کفی می باشند که در روی آب بهم رسیده باشد یا مثل گیاه خشکی یعنی از ارادل و آذنی می باشند که باطل گردانیده اند استعدادی را که داشتند از برای طلب کمال از جهت بدی عقاید و افعال و اعمال ایشان، و تشبیه فرموده اند این اشخاص را به جهت شهوات و علم نداشتن ایشان بمآل امر خودشان و حمل قرارشان و عدم ثباتشان بر رأی واحدی از اصول و فروع چنانچه غناء چنین است، و مراد به قسم اول ائمه هدی علیهم السلام می باشد و دویم شیعیان و موالیان ایشان است و سیم اصحاب ملل فاسده است، و دلالت دارد بر این حدیث جمیل عن ابی عبدالله (ع) که مذکور است در کافی قال (ع) عد عالماً او متعلماً او احب اهل العلم و لاتکن رابعاً فتهلک بیغضهم یعنی باش از اهل علم یا از تحصیل کننده آن یا از دوست دارنده اهل علم و قضیه منفصله مانعه الخلو است جهت وجوب اتصاف به یکی از این امور، و مباح قسم چهارم که دشمن اهل علم و معاند آن باشی پس هلاک می شوی به سبب بغض و عداوت ایشان در دنیا و آخرت، اما دنیا از جهت فرور فتن در قبایح و رذایل شیطانیه و محبوس شدن در زندان طبیعت به زنجیرهای ثقلیه نفسانیه و اما در آخرت از جهت دور شدن از رحمت ازلیه و نزدیک شدن به شقاوت ابدیه و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلاً للذین آمنوا انک رؤف رحیم.

**ذکر یاجوج و ماجوج** - گویند یاجوج و ماجوج از نسل یافث بن نوح (ع) اند و مقام آن گروه مکروه سمت مشرق اتفاق افتاده است امتی عظیم و طایفه ای بی شمارند فرقه ای قصیر القامه و زمراهی طویل و جماعتی گلیم گوش باشند و ذوالقرنین اکبر به قول أشهر جهت دفع اذیت آن فرقه سدّی محکم بسته قوله تعالی قالوا یا ذالقرنین إن یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لك خرجاً علی أن تجعل بیننا و بینهم سداً الی آخره در کتب اخبار و غیره مذکور است که آن سدّ را از پاره های آهن و مس ساخته شده است چنانکه در کلام مجید نیز بر آن اشاره شده است.

**ذکر یوسف رای** - نام طایفه ایست از طوایف افغان قومی فراوانند و مسکن ایشان کوهستان کابل و پیشاور است گویند از دویت هزار خانه بیشترند بعضی قُروی و جمعی بدوی و فرقه ای شهریند و عموماً جبلی اند اما گروهی مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند.

**ذکر یغما** - بلده ایست دلگشا و شهریست دلربا از کشور ترکستان خوبان آن دیار بی بدل و در حسن و جمال ضرب المثل اند:

نکفتمت که بیغما دلت رود سعدی  
چودل بعشوه دهی دلبران یغما را

عموماً طایفه ترک و مهربان و غریب دوست و فقیر پرورند، اگرچه راقم یغما را ندیده اما به نواحی آن رسیده و یغمائی بسیار دیده است از اقلیم چهارم و به قولی پنجم است آبش خوب و هواش مرغوب و اکثر مردمش مسلمان و دیگر

کافرند.

**ذکر یارکند** - بلده ایست ارجمند و شهریست خاطرپسند از اقلیم چهارم و دارالملک ختن است و به حسب آب و هوا و صفوت و صفا و دلبران ماه لقاء و به کثرت خلق و نعمت و وفور دولت و مکنت و به انواع فواکه و حبوب ممتاز و مستثنی است و قرب دوازده هزار باب خانه دلگشا در اوست و نواحی مشهوره و قرای معموره مضافات اوست، و عموماً مردمش اهل فتوت و مروّت و بخصوص بزرگان آنجا ارباب مرحمت و مکرمت‌اند و اغلب ایشان حنفی مذهب و کافر بت‌پرست و دیگر شیعه امامیه‌اند و همگی خوب صورت و نیکو سیرت و صافی طویت‌اند، از مردم آن دیار رسم و عادات عجیب مشاهده شد اجمالاً آنکه دختران ماه پیکر ایشان مانند دلبران بوسنه و کاشغر گشاده روی باشند و در کوچه و بازار و در دشت و گلزار چون خورشید بی‌حجاب گردش می‌کنند، و اگر شخصی طالب یکی از آن دختران برج محبوبی گردد و از دل و جان خواستگار ایشان شود بعد از تراضی طرفین به اشارت آن دلبر نزد مالک و صاحب مانند پدر و مادر و برادر و امثال ایشان رفته باندک صداق و مهر صورت عقد و شاهد مراد ظاهر می‌شود، و چون خواهد از آن ولایت سفر کند زوجه را طلاق دهد و اگر اولاد داشته باشد انانث را به وی بازگذارد و ذکور را به وی دهند، و باصطلاح اهل آن دیار حاکم را انبان گویند و از جانب حاکم ختای مقرر است و هر کس انبان یار کند گردد وی بر جمیع بلاد ختن نافذ فرمان است و حکم صاحب هر مذهبی بر وفق شریعت ایشان می‌کند، در آن اوان شبان مسلمانی مرد مسلمانی را قتل نموده بود و ارث مقتول نزد انبان معروض داشته انبان فرمود که حکم شریعت شما چیست؟ و ارث کشته عرض نمود که مرد شبان بر طبق شرع ما کشتنی است، انبان فرمود که در قرآن شما در حق شبان و امثال او اولنک کالانعام آمده چه شبان با گوسفندان محشور و از عالم انسانی دور است، پس چگونه حیوانی را در عوض انسان قصاص توان نمود؟ آنگاه حکم فرمود که هر قسم در مذهب شما وارد است عمل کنید و از طریقه خود تجاوز ننمائید.

**ذکر یحیی پور** - بلده ایست از بلاد صوبه هندوستان جائی معمور و مشتهیات در آن موفور است مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان‌اند هوایش گرم و آبخ و وسط و جمیع قرای آن دیار در زمین هموار و اطراف اربعه‌اش واسع است.

**ذکر یحیی گنج** - قریه ایست قصبه مانند از توابع لکنهو جائی ممتاز و محلی بهجت طراز است گویا بانی آن قریه نواب یحیی خان پدر مادر آصف‌الدوله بوده مردمش اغلب هندوان و قلیلی مسلمان‌اند.

**ذکر یورپ** - باصطلاح حکماء فرنگ حصّه چهارم است از معموره عالم و آن تمامی مملکت فرنگ و اکثر بلاد روم است و محدود است از طرف شمال به دریای محیط که ساحل آن یخبند است متصل و از جانب جنوب به بحر روم منتهی می‌شود که فاصله است میان او و افریقیه و از سمت مشرق متصل است به ملک آشیا و از طرف مغرب ایضاً به بحر محیط که فاصله است میان او و امریکا.

**ذکر ینگی دنیا** - لفظ ینگی ترکی است یعنی دنیای جدید آن ملک را ارض جدید نیز گویند و آن را حدود نهصد و اند هجری پیدا شده و آن مابین جنوب و مغرب روم و ایران و مایل به مغرب اتفاق افتاده وی خارج ربع مسکون است و ملکی است به قدر ربع شمالی، حکیم مسترکلیس که وی را قلون نیز گویند از جماعت فرنگان ظاهر ساخت و حدود اربعه آن ملک از سمت مشرق به بحر محیط اتصال دارد که فاصله است میان او و ملک افریقیه و یورپ و مغرب آن به دریای محیط نیز اتصال دارد که ساحل آن یخبند است و جنوبی آن را معلوم نکرده‌ند و شمال وی تا هشتاد درجه عرض رفته‌اند از شدت برودت هرچه بود نابود گشت و هر قدر آتش افروختند خاموش شد، سبب ظاهر شدن ارض جدید

اجمالاً آنکه حکیم مذکور در کتب معتبره دیده و از اوضاع فلکی معلوم گردانیده که ورای اقالیم سبعة و جزایر مشهوره باید که ملکی معمور و دیاری آباد سمت جنوب و مغرب باشد، در این خیال چندین سال گذرانید و در این اندیشه شبها به روز رسانید و از ملوک فرنگ استمداد و استعانت طلبید و هر یک از دانشمندان که آن سخن را می شنید بر کلام وی می خندید و اعتنا بر اندیشه حکیم نمی کرد و کلام او را به نظر نمی آورد، تا آنکه قرال یعنی پادشاه اسپانیول فرمود که ما عزم تسخیر مملکت اندلس داریم اگر آن ولایت را مسخر گردانیم تو را به مطلب خود رسانیم از اتفاق قرال در همان سال اندلس را مسخر ساخت و هم در آن نزدیکی لوای عزیمت به صوب آخرت برافراخت و حکیم بر مطلب خویش فایز نگشت و چندگاه دیگر بر این منوال بگذشت، تا آنکه روزی بر ساحل بحر نشسته غرق لجه اندیشه بود که ناگاه از دور کشتی دید و چون سفینه نزدیک رسید حکیم خود را بکشتی رسانید و چون نیک مشاهده کرد بجز یک نفر ناخدا آن نیز بیمار و شکسته احوال احدی در سفینه ندید! حکیم حیرت نموده ناخدا را از کشتی بیرون آورده از چگونگی احوال استعلام نمود؟ ناخدا گفت که ما پنج کشتی هم سفر بودیم و از فلان بندر به فلان شهر عزیمت نمودیم در اثنای راه باد مخالف ما را پریشان ساخت و هر یک از کشتیها را به طرفی انداخت و کشتی ما را به مسافت بعیده برده در آن اثناء جزایر بسیار و دیار بی شمار دیدیم و هر چند سعی و مبالغه کردیم که خود را به یکی از آن جزایر برسانیم ممکن نشد، عاقبت ذخیره اهل کشتی تمام شد و به تدریج و به مرور مجموع اهل کشتی از صدمه و بیماری غریق گرداب فنا گشتند تا آنکه مرا باری تعالی از طوفان بلا نجات داده بدین ساحل رسانیده از امواج محنت و عنا خلاص گردانید، اما الحال بیمارم و حال درستی ندارم تا خدا چه خواهد، بعد از تقریر کلام هماندم قدم به عالم آخرت نهاد، و حکیم از استماع سخن ناخدا خیالش قوت گرفته بار دیگر به اندیشه افتاد و به خدمت زوجه قرال اسپانیول رفته معروض داشت که شوهر ملکه وعده فرموده توفیق وفا نیافت و در آن نزدیکی بعالم بقا شتافت اکنون از اصناف الطاف ملکه امیدوار و از اشفاق و اخلاق نواب عالیه طمع دارم که وعده شوهر خود را وفا نماید و عقده مشکل بنده را به ناخن احسان بگشاید، آن زن مردی نموده سه کشتی و سیصد نفر و بیست هزار دینار به حکیم عنایت فرمود و حکیم بعد از انتظام مهمان روانه مقصد شد همواره سمت مابین مغرب و جنوب اندک مایل به جنوب روان می بود بعد از چهل و سه روز جزیره ای از دور دید و بدان جزیره رسید، پس از تحقیق معلوم نمود که معموره نیست آن محل را نشان نموده روانه مقصد گردید بعد از انقضای چهار روز دیگر به جزیره ای آباد رسید، نخست اهالی آن دیار وحشت و فرار کرده بالاخره حکیم یکی از نسوان ایشان را بدست آورده غایت محبت و احسان نموده رخصت فرمود آن زن نزد همگنان رفته خوبی و حسن سلوک اهل کشتی را تقریر کرده مردم به اهل کشتی اقبال نمودند، اندک اندک حکیم به حکمت عملی ایشان را به خویش مألوف و سایر فرنگان را از حقیقت حال اعلام نمود، و هدیه گرامند به زوجه قرال اسپانیول پیشکش فرمود و دیگر باره پنج کشتی و سپاه بسیار و مال و متاع و اسباب بی شمار به حکیم داده روانه مقصد گردانید و بعضی از فرق فرنگان همراهی حکیم کرده هفده سفینه هم سفر گشته بدان دیار تاختند و به مرور ایام و کرور شهر و اعوام اکثر بلاد آنجا را مسخر ساختند، پوشیده نماند که قبل از استیلای فرنگان ساکنان ینگی دنیا لامذهب بودند و به طریق بابم و سباع زندگانی می نمودند بعد از ظهور دولت فرنگان و استیلای ایشان فرقه ای از آن طایفه دین عیسی (ع) را گردن نهادند و باقی ایشان بر ملت آباء و اجدادند، در آن دیار معدن الماس و طلا و نقره و زمرد بسیار است و قهوه بی نهایت در آن ولایت حاصل می شود و نباتی در آن دیار پیدا می شود گویا پوست درخت باشد در بلاد ایران و غیره موسوم به گنه گنه است مقدار یک مثقال آن را کوبیده و در آب مخلوط نموده بیاشامند جهت تب ربع بیعذیل است، دانشمندان فرنگ و روم و مصر و شام متفق اند بر اینکه قبل از حکیم مذکور

کسی از بنی آدم ارض جدید را ندیده و احدی از طوایف امم آنجا را نشنیده و از بدو خلقت آدم تا زمان حکیم کشتی احدی از اولاد آدم بدان مقام نرسیده است، ساکنان آن دیار گویند، ما اولاد آدم صنفی (ع) نمی‌باشیم و از سلف خود نیز نشنیده‌ایم و در کتب اخبار خود هم ندیده‌ایم، راقم گوید که از یکی از دانشمندان روم استماع نمود که گفت می‌شاید که یک کشتی طوفانی گشته بدان جانب انداخته و اهل کشتی در آن مقام ساخته باشند و کسی بدان طرف عبور نکرده باشد و به مرور دهور ایشان فراوان شده باشند عقل اینگونه احتمالات را می‌دهد و ممکن الوقوع است والله اعلم بحقایق الحال.

**ذکر یافا** - بندریست دلگشا و طرف غربی آن دریاست و سه سمت وی نیز دریاست و در سه فرسخی رمله و دوازده فرسخی بیت‌المقدس واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است آبش خوشگوار و هوایش فی‌الجمله سازگار است و میوه و غله‌اش بسیار است، از اقلیم سیّم و خاکش خرم و قرب دو سه هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست و قلعه محکم دارد، گویند آن شهر را یافان بن علجان بن کنعان بن نوح (ع) ساخته از آن بندر الی مصر از راه دریا دو روز راه است و در آن بندر میوه‌ایست که درخت او مابین شجر و نبات است و خاردار و خارش بسیار ریزه و بغایت زهرناک و مردم آزار است و برگ آن درخت عریض و ضخیم است و آن درخت را در تمامی بلاد شام و مصر زقوم گویند اما طعم میوه‌اش شیرین و با حلاوت است و در اکثر بلاد شام و مصر از آن جنس درخت فراوان است سیّما در آن بندر که بی‌پایان است.

**ذکر یزد** - شهریست مشهور و در السنه و افواه مذکور گویند از بناهای یزدگردین شهریار بن خسرو پرویز است و در کتب مورخان یزد را از مضافات فارس نوشته‌اند و جمعی بودن آن را از بلاد عراق متفق گشته‌اند، از اقلیم سیّم و به قولی چهارم طولش از جزایر خالدات قطع و عرضش از خط استوا لبح وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است و به سبب ریگستان بودن اطرافش هنگام تابستان در کمال حرارت و در موسم زمستان در غایت برودت آبش از فنوات و هوایش با بیوست و عمارات آنجا به علت بیوست هوا از خشت خام اما در غایت استحکام است، قرب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار خوب و قرای مرغوب مضافات اوست بارندگی در آن دیار کم می‌شود و مسکن اهل تجارت و ارباب دولت است و کوچه و بازارش پاکیزه است چه که فضله انسان و حیوان را بیرون می‌اندازند و صرف زراعات و باغات می‌سازند، فواکه سردسیریش فراوان و اکثر آن ممتاز و حبوب و غلاتش اکثر اوقات تسعیر دارد زیرا از بلاد فارس و کرمان و عراق می‌آورند، و از ابریشم پارچه‌های لطیف در آنجا بافته می‌شود که به اطراف و اکناف می‌برند، و مردمش عموماً شیعه امامیه‌اند و قرب دو هزار خانه زردشینه‌اند و پانصد خانه کم و بیش موسوی ملتند و اغلب خلق یزد کم فرصت و غریب آزار و عمل پیشه و قناعت اندیشه‌اند و بدنائت طبع و پستی همّت موصوف و به صفت عجب و تکبر و طمع و سستی و بی‌غیرتی معروفند میل مردم آن دیار به تفریط و افراط می‌باشد، یکی از دانشمندان لفظ یزدی و بی‌حیا را در عدد جُمَل برابر یافته اشخاص نیک محضر و ستوده سیر نیز از آنجا برخاسته و به زیور فضایل صوری و معنوی آراسته‌اند منجمله مولانا حاجی محمد جعفر کرباسی صاحب رساله طباشیر از متأخرین از آنجا بوده، اردکان و بافق و تفت و عقدا و میبد از توابع آن دیار است، قبل از این تقی‌خان و اولاد او قرب هفتاد سال در غایت استقلال در آن دیار حکومت کردند اکنون مدت ده سال می‌شود که شاهزاده محمدولی میرزا فرمانده آنجاست و آنچه بر آن طایفه به ظهور می‌رسانید همگی بجاست اگرچه وی نیز در تفریط و افراط از اکثر ملوک ممتاز و مستثنی است، فقیر مکرر آن شهر را دیده و مشاهده گردیده کسی که ناخنی بدل زند به نظر نیامد و ملاقات نشد، مگر آنکه استماع افتاد که الحاج محمدحسن از مریدان الحاج عبدالوهاب نائینی در آن دیار بود و از ترس و بیم محمدولی میرزا مخفی گشته بود وی به

مصاهرت شیخ خود مفتخر و سرافراز بود، حکایت نمودند برای فقیر جمعی از ثقات درویشان منجمله درویش رحمت علی بود که با وجود آنکه با میرزا ابوالقاسم مرید یک پیر بودند و بر یک روش عمل می نمودند مشرب میرزا ابوالقاسم را بغایت انکار داشت و بر جدول طریقه او نقطه صفر می گذاشت و اطوار و کردار وی را نکوهش نمودی و زبان طعن و تشنیع بر او گشودی و قاطبه مریدان و مخلصان او را رد و طرد فرمودی و گفتیف که شیخ من میرزا ابوالقاسم را مردود ساخت و او را از نظر خویش بینداخت و او را به مرشد من هیچگونه نسبت نیست و هرچه درباره حاجی عبدالوهاب بگوید کذاب و مفتری است گویند اصل حاجی محمد حسن از تبریز بوده و در شهر یزد تولد نموده و اباً عنجد به شغل تجارت اشتغال داشته و خود ترک شغل پدر نموده لوای فقر و فنا افراشته اکنون اکثر اوقات در قصبه نائین و قرای آن سرزمین سکونت دارد و اوقات خود را به کسب و زراعت و تعمیر باغ و بوستان می گذارد، فقیر گوید اکثر مریدان وی لایق باشند و ملتزم شریعت و طریقت نباشند و فاعده و قانون را انکار دارند و روش و سلوک را نکوهیده شمارند!

**ذکر یحیی آباد** - نام چند قریه است در فارس و عراق و خراسان راقم بعضی از آن قرا را دیده چندان تعریف ندارد.

**ذکر یوسف آباد** - نام چند قریه است از آن جمله یکی در نواحی طهران واقع شده دیگر در ملک کرمان گویا در خراسان نیز باشد.

## استعداد

بر ضمیر منیر دانشمندان عذرپذیر و بر رای معرفت پیرای دانایان صفوت تخمیر مخفی و مستتر نخواهد بود که جامع این اوراق پریشان الفقیر الحقیق الجانی ابن اسکندر زین العابدین الشیروانی نعمت اللّهی در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم از بلاد دور و نزدیک بسیار دید و از دیار ترک و تاجیک بی شمار به نظر رسید، در عالم سیاحت به هر شهری و بلدی و ناحیه ای وارد می شد و فی الجمله احوال و اوضاع آن دیار در نظر غرابت داشت و یا کلامی معرفت انجام از کسی استماع می نمود به قید کتابت آورده جمع می کرد به قصد آنکه اگر توفیق رفیق شود و عون باری تعالی یار گردد آن مجموعه را ترتیب داده کتابی سازد و در آن باب سعی تمام و جدّ لاکلام داشت، عاقبت بخاطر فقیر رسید که قطع علایق از ایران نموده در آستانه مقدّسه خامس آل عبا جناب سیدالشّهداء علیه السّلام مجاورت اختیار کرده فارغ البال بوده مکنون ضمیر را به انجام رساند و چندی که از عمر باقی است در زیارت آن حضرت مختتم گرداند، بناء علی هذا در سنه هزار و دویست و چهل و یک هجری از بلده شیراز حرکت نموده عزیمت مقصد کرد و روی توجّه به صوب زیارت آن امام مظلوم آورد و چون به قصبه قومشه من اعمال اصفهان رسید محمدقاسم خان ولد سلیمان خان که حکومت آن دیار بدو متعلق بود از روی ستمگری و ظلم پروری جمیع اسباب و اشیاء و مایعرف فقیر را غارت و تصرف نمود، و اهل و عیال و اطفال و متعلقان این ضعیف را اسیر و دستگیر کرد و آنچه لوازم جور و ایذا و اذیت بود نسبت به فقیر بجای آورد، چنانکه شمه ای از احوال این ستمکار در تلو ذکر قومشه مذکور شده است، از آن جمله اوراقی که در مدت بیست و پنج سال زحمت کشیده جمع کرده بود همگی را تاراج نمود چون مضامین اوراق و اسامی بلاد همگی در خاطر نبود و نیز مجموع مطالب آنها را حفظ نمودن از حیث امکان خارج بود اکثر بلاد و دیار و احوال و اقوال و بزرگان روزگار مرقوم نگشت، لهذا آنچه مرکوز خاطر و مکنون ضمیر بود این مجموعه صورت نگرفت و به قسمی که در مطمح نظر بود انجام



پذیرفت به فحوی العذر عندالکرام مقبول اگر در این دفتر قبض و بسط و تفریط و افراط مشاهده گردد و در عبارات و حکایات آن زیاده و نقصان دیده شود عفو خواهند نمود والله الولی فی کل الامور و المقصود.

## گلستان

در شکرگزاری حضرت پروردگار بر اتمام این کتاب و اختتام کلام بر دعای ممدوح کامکار:  
الحمد لله والمنه که به مساعدت توفیق ابدی و موافقت تایید سرمدی بر وفق تمنای جان زنده دلان این حدایق از اشجار حقایق و باثمار دقایق زیب و زینت گرفت، و منت خدای را که به فیض فضل سبحانی و به یمن عنایت بی‌غایت رحمانی بر طبق آرزوی روشن ضمیران این گلستان از ریاحین لطایف و ازاهیر معارف رونق و طراوت پذیرفت و این جمیله بدیع نظر که در حجله غیب محتجب بود بر سریر ظهور جلوه گر شد و این مخدّرة لطیف پیکر که در سرای ضمیر پرده‌نشین بود به فضای شهود آمد:

شکر که این پیکر مشکین نقاب کرد عیان عارض چون آفتاب

یعنی این دفتر معرفت اثر که صحایف حکایاتش غمزدای خاطر اهل کمال است اتمام گردید و این اوراق حقیقت انطباق که لطایف روایاتش فرح‌فزای ضمائر اصحاب حال است بانجام رسید، به عبارات رایقه و اشارات لایقه از شیوه تکلف و اغلاق دور و نزدیک به سرحد ظهور وضوح یافت و از پرده غیب با هزاران غنج و دلال به حجله خانه شهادت شتافت و عروسان معانی به زیور بیان خوش و حلیه الفاظ دلکش و کسوت عبارات دلارای آراسته شد و بخال نقاط و خطاط خطوط و زلف سطور و غازه حروف پیراسته آمد:

فظم	این کتابی که گفته‌ام دربند	چون رخ حور دلبر و دل‌بند
انس دلهای عارفان سخن	تازه و بامزده نه بی‌سروین	آنچه نص است و آنچه اخبار است
وزمشایخ هر آنچه آثار است	اندرین نامه جملگی جمع است	مجلس و روح رایکی شمع است
عاقلان را غذای جان باشد	عارفان را به از روان باشد	گر کند طعن اندر این نادان
گو بکن نیست بهتر از قرآن	خواند کافر ز جحد دل پریریم	مصحف مجد را با فک قدیم
مرخرد را نسیم اوست چو گل	نه چو دیگر حدیث بانگ دهل	

الحق مشکل بود و دشواری می‌نمود که این کتاب بدین نظم و ترتیب به اندک زمان انجام گیرد و در قلیل مدت اختتام پذیرد، مگر زمین اقبال همایون فال و طالع خجسته مآل فخر آل رسول و نخبه اولاد زوج بتول ممهّد القواعد المروّه و مشید مبانی الفتوه سیدالسادات و مظهرالسعادات صاحب الجود و المجد و العلامؤید الواثق بالله<sup>۱</sup>.

خلدالله ظلّه علی مفارق المحیّین الی یوم الدین به فضای ظهور جلوه گر گردید و از نهانخانه خاطر به سرای عیان خرامید امید صادق و رجاء واثق است که پسند خاطر والا و مقبول طبع اعلا گردد و به مضمون انّ الهدا یا یقدر علی قدر من یهدیها نظر فیض منظر از حقارت او پوشاند و بر مواقع سهو و خطاء او آستین عفو بیفشاند:

<sup>۱</sup>. نام ممدوح و شخص مورد نظر متأسفانه در هر دو نسخه خطی که در دسترس بود بکلی حک و محو شده! و با همه کوشش خواندن و تشخیص آن ممکن نشد.

هدیه من گرچه باشد عیب ناک  
 روضه فقر است از آن گلها بچین  
 آنچه از نیک آنچه از بد گفته ام  
 که نیاید هیچکس را در خیال  
 خوشتر آن باشد که سردلبران  
 خود تو در ضمن حکایت گوش دار  
 چون نیاید وصف تو اندر بیان  
 منتها را سازمش ختم دعا  
 باد خرم گلشن آمال تو  
 باغ ایام از بهار و از خزان  
 بخت و رایت آن جوان این پیر باد

فظم  
 برگ سبزی نخل درویشی بین  
 و آنچه بنوشتم ز حال عارفان  
 با تو گفتم رازها از روی حال  
 این دو بیتی در کتاب مثنوی  
 گفتمش پوشیده بهتر سرّ یار  
 وی امیر کشور جاه و جلال  
 چونکه مدح تو بود بی منتها  
 باشد از سرو و سمن نام و نشان  
 تا جوان و پیر گردد در جهان  
 با کمال و لطف عالم گیر باد

### بربّ العباد

قد فرغ من تألیف هذا الكتاب بعون الملك الوهاب المسمي بمحدثات السياحة في بلدة الشيراز في يوم السبت ثمان وعشر من شهر ذیحجه الحرام اعني في عيد الغدير سنه اثنين و اربعين و مائتين بعد الالف من الهجره النبويه عليه الف الف الصلوات والتحيه - و كان الفراغ من استنساخه يوم الجمعه ثاني عشر شهر محرم الحرام من شهر سنه اربع و اربعين و مائتين بعد الالف من الهجره النبويه و انا العبد الاقل العابدين<sup>1</sup> ..... ابن محمد الشيرازي عفي الله عنهما و حشرهما مع النبي و اله الاطيين.

توضیح - مخفی نباشد که قطب الاولیاء و قدوة الصفیاء سیاح الانفس و الافاق و سیاح بحار الکشف و الاشراف مولانا حاج زین العابدین الشیروانی مستعلی شاه قدس الله روحه العزیز دارای تألیفات و تصنیفات متعدده مفیده بوده، که با کمال تأسف محمد قاسم خان حاکم ظالم قومشه به شرحی که مکرر در این مجموعه ذکر شده تاراج و نابود نمود و نتیجه زحمات سیاحت بیست و هشت ساله ایشان را سوزانید، سپس آن بزرگوار آنچه در خاطر منیرش بوده به رشته ترتیب و تنظیم در آورده است آنچه در تلو همین کتاب استنباط می شود اولین مجموعه خود را بنام ریاض السیاحه تألیف فرموده و شامل دو جلد بوده که جلد اول به حلیه طبع رسیده و جلد دوم تا کنون در دسترس نیست و اگر هم باشد این بنده اطلاع از آن ندارد، سپس این مجموعه منوره را که حاوی انواع مطالب جغرافیائی و تاریخی و علمی و مذهبی است بنام حدایق السیاحه تنظیم فرموده و در ضمن بیان مطالب بسیار مواقع اتمام طلب را به ریاض السیاحه محول می فرماید، و ظاهراً پس از اختتام آن کتاب فیض مآب بستان السیاحه را ترتیب داده اند، رساله دیگری هم بنام بیان واقع داشته اند که در این مجموعه آن را یاد فرموده که متأسفانه در دست نیست و شاید جزو همان تألیفاتی بوده است که بوسیله محمد قاسم خان نابود و سوزانده شده است *اللعنة الله علي الظالمين*، این کتاب حدایق السیاحه تا این تاریخ به طبع نرسیده و نسخه آن نایاب و ظاهراً منحصر بود به نسخه خطی موجوده در کتابخانه مبارکه سلطانی بیدخت که جناب مکرم السلطان تقدیم و وقف نموده است، این نسخه با خط بسیار زیبا و کاغذ اعلا تهیه شده و در محرم الحرام یک هزار و دویست و چهل و چهار هجری

<sup>1</sup>. متأسفانه نام کاتب کتاب در نسخه خطی مربوط به کتابخانه سلطانی بیدخت حک و محو شده است.

یعنی تقریباً سیزده ماه پس از تألیف اصل کتاب استنساخ شده ولی با کمال تأسف دارای اغلاط کتابتی و اسقاط بعض کلمات و جملات و حکم برخی اسامی که اصلاح و تکمیل آن از عهده این نادان خارج بود و با مختصر اصلاحی که به نظر رسید استنساخ گردید، و اگر باری تعالی مقدر فرموده باشد که وقتی به زیور چاپ مزین گردد لازم است تحقیقات کاملی از کتابخانه‌های مهم داخله و خارجه گردد که مقابله شود و اگر به دست نیاید با نظر ادبا و دانشمندان تصحیحاتی بعمل آید، چون نسخه منحصر به فرد بود اینجانب تصمیم گرفت و از خداوند متعال طلب توفیق نمود که یک نسخه برای خود استنساخ نماید و خدای را شاکر و سپاسگزار است که این توفیق شامل حال این نا قابل گردید و مدت هشت نه ماه استنساخ آن به طول انجامید، و اگر افسردگی روحی و تاثرات جسمی نبود زودتر خاتمه می‌یافت ولی با وجود این اشتغال به کتابت در این حجره صحن کوثر آستانه مقدسه مزار فیض‌الانوار حضرت سلطان‌الاولیاء و فخرالاصفیاء الشهد فی سبیل الله مولانا الحاج ملاسلطان محمد سلطانعلی شاه طیب الله روحه موجب تسلی خاطر بود، چه در غالب مسافرت‌هایی که مولازاده مکرم و سرور معظم ملجاالسالکین و ملاذالعارفین جناب آقای حاج سلطان‌حین تابنده روحی و جسمی له الفدا می‌فرمودند این بنده شرمنده افتخار ملازمت و خدمتگزاری آن بزرگوار را داشت، ولی در این سنه که به زیارت بیت‌الله الحرام و روضه منوره حضرت خیرالانام و مشاهده متبرکه ائمه کرام و زیارت مزار قدس مدار حضرت مولوی بلخی در قونیه موفق گردیدند این بی‌سعادت و قابلیت از ملازمت محروم و بسیار متأثر و مغموم بود و برای انصراف خاطر و تخفیف در اندوه و تأثر به کتابت این مجموعه خود را مشغول می‌داشت، در هر صورت از خوانندگان دانشمند و مطالعه‌کنندگان ارجمند تمنا دارد که در حین مطالعه و قرائت به هر غلطی برخورد نمودند اصلاح فرمایند و در ضمن این نامه سیاه عمر تباه را بدعا و شفاعتی یاد و شاد فرمایند. خاکپای فقراء نعمت‌اللہی سلطانعلی شاهی سید هبه‌الله جذبی. به تاریخ سلخ ربیع‌الاول یک هزار و سیصد و هشتاد و سه قمری مطابق بیست و نهم مردادماه یک هزار و سیصد و چهل و دو شمسی و صلی‌الله علی محمد و آله‌الطیبین الطاهرین و ارزقنا ولایتهم و محبتهم و متابعتهم و احشرنامعهم بحق ذاتک و اعظم صفاتک یا ارحم الراحمین و یا اکرم الاکرمین.

**پایان** - بحمدالله و المنة که به توفیقات ربّانی و تاییدات سبحانی چاپ این کتاب مستطاب که خزینه گرانبھائی است از جواهر گرانمایه معارف الهی و در نفیسه علمی و تاریخی و شرح حال دانشمندان و بزرگان عرفانی برای نخستین بار به زیور طبع مزین و به حلیه چاپ آراسته گردید، و از زاویه اختفا به معرض استفاده اهل دانش و صفا نمایان گردید، این مجموعه نفیس که از تاریخ تألیف آن صد و چهل و شش سال می‌گذرد از دسترس طالبان دور و از استفاده دانشمندان مهجور و برای چاپ آن اقدامی نشده بود، در سنوات اخیره مرحوم قطب‌العارفین آقای صالح‌علیشاه رضوان الله علیه اظهار تمایل و علاقه به چاپ آن می‌فرمودند ولی چون لازم بود با نسخه دیگری مقابله و اغلاط کتبی و املائی آن اصلاح گردد و نسخه دیگری در دست نبود متأسفانه در حیات آن حضرت صورت نگرفت؛ بعد از رحلت آن بزرگوار با اجازه مولانا الاعظم قطب‌العارفین و کھف‌الواصلین جناب آقای حاج سلطان‌حسین تابنده رضاعلیشاه ارواحنا فداه در صدد تجسس و تفحص در همه کتابخانه‌های عمومی و خصوص برآمده تا به حسن اتفاق در کتابخانه فاضل یگانه و دانشمند گرانمایه جناب آقای سید جلال‌الدین حسینی محدث ارموی زاده‌الله فضلاً و توفیقاً نسخه ای یافت گردید که با نسخه موجود از حیث خط و کاغذ و شروع و ختام استنساخ کاملاً مشابه و متحد بود، و از معظّم‌له درخواست عاریت شد، ایشان به حکم وسعت صدر و نظر و همت عالیقدر که سجدّه ذاتیه ایشان است دریغ نفرموده و آن نسخه گرانبها را که نزد ایشان بسیار عزیز بود بدون مضایقه در اختیار گذاردند، لذا کمال تشکر و امتنان را از این بذل مساعدت داریم، و با مقابله این دو

نسخه با همت والا و هزینه جناب آقای حاج حسینعلی مصداقی زاده الله اقبالاً و توفیقاً شروع به چاپ گردید و در تمام مدت چاپ برادر دانشمند بزرگوار آقای سیدفضل الله دانشور علوی و فقه الله با تحمل زحمت و صرف تمام اوقات خود به تصحیح و مقابله پرداختند، و برادر محترم آقای عبدالحمید میرجهانگیری و برادر مکرم آقای سیدعلاءالدین دانشور علوی که خود در چاپخانه دانشگاه مباشرت داشتند کمال دقت و مراقبت را نمودند و این حقیر از صمیم قلب از این برادران کمال تشکر و سپاسگزاری را دارم و اجر عظیم زحمات آنان را از خداوند منان درخواست و مسئلت می‌نمایم و همچنین از برادر مکرم آقای سیدقدرت الله آزاد که در مقابله مساعدت نموده‌اند کمال تشکر را دارم. به تاریخ سی‌ام آذرماه یکهزار و سیصد و چهل و هشت شمسی مطابق یازدهم شوال المکرم یکهزار و سیصد و هشتاد و نه قمری، حقیر سراپا تقصیر شرمنده سر بزیر سید هبة الله جذبی.